

خان آرزو میفرماید خطی بود که هنگام مرگ بر آن بر قطعات کاغذ سفید باب پانزده نوشته نگاه دارند چون سیاهی بر آن جاتی
 سوال کنند فکری از آن برآورده نزدیک بر پیش بر نه حرمت از آن نمایان شود در بر طبق آن حکم کنند جدا نگذارند و آب
 و نه از نه دو افقی نیست که قیصر این لفظ را در شعر سراج استاد می اندید از بعضی متقدمان شنیده در شعر خود آورده آن
 اثبت بر زبان حالی دارد شمع خاموش نشین و زشت گشتن است خط اشعوان بود و خط قصار آن عابد
 گزند آن که بر جاها گشتند معلوم شود که از فلان سیف الدین بهر کجای چشمه مهر تو در غایت که بر گزند و
 از دل سوختن آن بحر خط قصار آن و خط پاکه خطی که بعد فراغ از می سبده است که در دوازده امضا نیز گویند
 در هندستان بغیر خطی شهرت دارد و در این ازال زبان به تحقیق پرسند و جد و در تعریف عامه و دلش بود
 زانو که در شکفت به زانوگان خطی که گرفت و صاحب سه دارد خطی که گفت از سواد و لے و
 دیوانه مارا چرخ از در حساب است و خط جرمی اصطلاح حکما خطیست که قبل از گشت قیمت را اگر در جهت و جد
 با اصطلاح شمر آنگاه از دامن میان مشوق و جد و چون حرف خط جرمی گفت و دل از غم انیان شکفت
 میرافضل ثابت به لعل لب را آب و رنگی داد خوش گفتار است و گشت خط جرمی پیدا که بر باریت
 خط ترسا خطی باشد باز که ز سایه که از چار بستار بر نه مثل خط نه دامن سبزه کاشی سه از قول درست
 تو جهان راستی آموخت و زانکه که بر خاست گنج خط ترسا و خط زیر کین معروف و آن بسیار نمایان
 در روشن میباشد میرد و الفاسم فاسم و سوسکه شود و صفت خاتم خط زیر کین نامم که که شک از طالع
 و از دامن من هم در کبر و دانه و طے رضای قبلیه سه لبس در دیده ام یا قوت آن شک نشین باشد و کند چشم من
 همچون خط زیر کین باشد و خط سلمی مقابل خط مزدلی حکیم این سطر آچمن که زیری بر بری است و هر یک
 جدا جدا خط مزدلی و نسبت و صاحب سه قدم ز میله و پروان من که چون خط جام و خط سلمی در جهان
 میباشد و خط سلمی از انقلاب دوران یافت و رسید هر که دارالامان در ویشی و خط سلمی و خط سلمی
 مقابل خط لادری است و خط ازادی که نمی جابیب از بیجا قتی و از جان خود چو مرغ نیم بسیل نکر رسته
 خط جبین و خط پیشانی و خط سر نوشت بنی و شش سه سر نوشت خود توان خواند خط پیشانی و
 و ابرو شاه بیت مطلع افکار گیت و حکیم سه بند که را در ده خدمت زبانیست تمام و میشود و از غلامی
 خط پیشانی مرا و این سر نوشت به هم و در یکس نامه و سیلاب بنک شوی آخر خط جبین و میرزا ابدل
 سه دل مجنون را از سخن خط جبین باشد و ز چوب تابش و انهر نقش لیکن باشد و خط شکل خط افول
 خط دست شال آن در شبهاست چشم که گشت خط پر کار و خط سطر و سب یعنی مرزا ابدل سه انقاد
 و در گردن بر تاج بهیم و چو مرز حلقه گشتم خط پر کار بنیت و بیلیک است پس بر روی ابدل که کج
 که ز بنیت خبر خط سطر و خط نبات و خط اسوگه و خط یزیدی و خط لیسان و خط نسیم معروف
 ابدل سه نقش نیایی بغیر خط لیسان است و چون شرر کم زده دندانک پله و قمر و صاحب سه ابدل
 خواب رخ مرگ پیدا بود و شب زشت که خواب را خط یزیدی بود و مرغ بر سر که بنیت خواند و

سایه سرد لب بامت + فصیح برده شده یا رخصت پر دانه از دام مجازم ده + بهر جامی رود فرمان تو خط مجازم ده +
خط دیوانی خط شکسته پر زشت ناخوان مخصوص میرزایان و قزاقان صائب سے عمر عاشق جنون کر کے کجوان
جنون مکرو + از خط دیوانی زنجیر سر بردن مکرو + وحید سے زنجیر و تاب مکرو صفت خط جانان را + درین بیاض
نوشتم بخط دیوانی + طالب آملی سے بیا و شمع رایت بی تامل کودک اعلی را + تواند خواند بر لوح عطار و خط دیوانی
تا شیر سے زبس حال چمن درم شد از اسون گسویت + خط سنبل بصورت خط دیوانیت پندار + خان آرزو
میفرماید خط سنبل باضافه تشبیهی است و در بیت مذکور اگر خط ریحان سے بست بهتر ازین میست بهر حال به معنی
خط دیوان نیز آمده چنانچه درین بیت سے خوانده و سر زاموشی دل ناشاد + + همچنین مشتق تافل خط دیوان
که بود + خط کبک خط طلی که بر برد بال کبک میباشد و خوانا نیست ناصر علی سے خط کبک است بر بال کبوتر
نامه رازم + ندارد از حجاب عشق بنیام ششید نها + خط پای کلان مطلق خط شکسته ناخوان و بریشان
دوستان گویا کلان خجسته زده است و آنرا خط خجسته گریه نیز گویند درین از اهل زبان به تحقیق پیوسته سلیم سے دارد
از خط شکسته انشائی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلان + خط توانان و خط سر و خط غبار
و خط گلزار و خط شکسته به مطلق خوشنویسان هر کدام نام خطی اما خط توانان نیست که برود ورق صفحہ کا نقش
مختلفه کشند که برگاه برود صفحہ را بر روی هم گذارند صورت حرف و بزرگ میفند از ان نمایان شوند خان آرزو
سے دیم یادیم آغوشی بان طفل + که مکتوبم خط توانانست بهاسیه رخدی تاشاگاه دلا ایم ما + صفحہ صحرا سے
خود را خط گلزاریم ما + و خط غبار خط بسیار باریک که با معان نظر خوانده شود و خط گلزاران است که خط طلی
نویسند نهی که بر دو طرف آن خطوط باریک کشند و این آن گل نقش سازند و خط شکسته نوعی از خط پدیدار
مرزا صائب سے زبس کردل غبار آلود می آید کلام من + جو بردارم خط غبار از کلک من ریزد + مرزا خجریه
کاران نصیحتی یاد است + که تو به نامه به خط شکسته می باید + تا نیر سے در رخ خود نبرد در محتاج کس نگردد + خط
شکسته دارد از خویش مویهای + خط شکسته خط خجسته که با خواند شیر شاه سبزواری سے عباری است خط شکسته
بران لب + بے خط یا قوت باشد شکسته + خط نسخ نام خط معروف و نیز مراد خط رود خط لطلان
و خط باطل صائب سے اگر بر دفتر عصیان خط باطل کشی اینجا + نخواهی یزدین از نرساری خط کشد اینجا + قاسم
مشهدی سے در چین نقد او شیفته حلالست + سر بر صفحہ گلزار خط لطلانست + بهر طور سے زنجیری
بطوبی خط رو کشید + باب زمر و مکرده کشید + خط نسخ بزاکم سری کشید + از دلفظ شای می رسید +
خط الحاق خطی که نویسد کان در مقام الحاق کشند درین مطلق اهل و فاضلست خط کردار کنایه از نامه الحاق
و فرمان الی خط امره بنت کنایه از خطی که در میان پشت بد را ز می باشد خط شیر نبد کنایه از شکسته
که دران بیم پاک باشد خط تیغ زخم ظهوی سے میگرد حساب دل دشمن خط تینت + بهر نقطه از ان قابل
نقیم برآید + خط بیل الفی که از سیاهی برآید و چشم خرم برآید و اطفال کشند ظهوی و در تعریف بنویسی
مدرج سے بهر چشم دشمن بیل سیاه است الف + دوستان بیند لیکن خط سنبل شاهان + خط زخون

بی گزیده چون خط بریده + خط عسلی و الماسی و شهابی گنبد از خط میگون بغیرے نیش پوری سے محل تو خط
 شهابی بر گوشه کشید + خط عسلیت که در رخ گشت پدید + یکس خلق بر این صبح قنادر + یا بر تو خوشد بر خوشد
 تنید + مرزا صاحب سے اگر چه بود کلو سوزان لب شیرین + شد از خط علی بن شیر طرادت او + از خط
 الماسی محل لب جانان پیرس + برق در جام ازین زیرین گیه افتاده است + شوکت سے جانم بهین کل زبان
 محل نشسته بے زده + ریحان مقابل انش زان خط شهابی زده + خط دران و خط خوانا خطی که بے تامل خواند شود
 و همچنین قسم خواندنا خوان مقابل آن طهوری سے جان خط بخش خوانا قنادر + که هر کور هم است دانفتاد +
 بر خرد و حساب او چمن را بر چرخ کرد براب + بکل نمود که نگ خط دران مرا + انور سے که درخت از شک
 و قسم است چه خوانا + در خط قریب سے خط شروع گردیده تا خوان از ان + که کجیده شیر چو در میان +
 محمد سید اشرف سے جو سیه رنگ چه حاصل ایل و انش رازی + می شود نا خوان خطش افتد اگر قدر دراب + خطها
 مقابل انیت و نیز گنبد از ان و خارج مال الدین سلمان سے مدخل بر لوح فلک خط سما دیدہ اند + صفی گردون +
 زرمختا دیده اند + انوری سے زقرآن بازده کمال فصاحت + زراخیل خطها گرفته + خط چلیبا خط صلیبی
 و خط اطلسی عبارت است از دو خط متقاطع که بر دوایا قوایم تقاطع کرده باشد بدین صورت * نظامی سے
 صلیبی خط در جهان کشید + از ان پیش کایه صلیبی پدید + بدان چار گوشه خط اطلسی + بر گنیت اندازده نهی +
 سنجو کهنه سے اسی مصدر راسته بهجت + منسوخ بود خط چلیبا + خط شاع خطی که گرد آفتاب
 مری میشود تیغ سان جادوب بغض از شهاب است + خطی که خورشید بر دوش در خط شاع + انگشت در دست
 این کار میگزود + ملار و تقی بهی سے نام بافتاب جالت که بر شوش + خط شاع ساخته شود کلاه را + خط
 افق و خط نصف النهار دایره افق و دایره نصف النهار که مصلح ایل مساحت چمن خط استوار خطیت منقوش
 بر زمین محاذی معدل النهار که در وسط حقیقی فلک الافلاک است + آفتاب و خط استوا همیشه بمقابل بود و در شب
 و در نجا برابر کم زیادت را و در نجا و خطیت اثر سے بزرگ خط افق تا زمین شود یکسان + اگر شکوه تو کرد و بجزخ سائے
 فسن + خط شب و خط ازرق نه در خط کشیدن بصله و ریایه و خط سیاه و خط سبز نام خط چهارم از خط
 جام جسم خط سیاه خط سبز و رسته را نیز گویند تا بر سه رسته زان رخ کلون خط سیاه هنوز + نمود و خسرو
 حسنت علم پناه هنوز + خط شب در بیت بر خسرو عبارت از دت شب است مثل خط جاده یا صا و شب به
 به المشرقه و در خط یک نقطه از خط شب + که در حکم دزد نه با شوش لقب + ملار و تقی سے خط جاده
 شادم که بر مشافان + کنی نیست که از راه دور می آید + در ادوات خان الفصح سے اثر از راه بی محل بدل
 از خیم خجالت زده + ز خط جاده بهشت تیغ در کف قاتل مارا + خط دره و خط جواد خطی که بر سه گوشه خنجر
 و جاسمی از راه گنبدان نویسد و از او نه و ستان و ستک گویند صاحب سے بزرگ نیز سے که گیرد ز بهار ان
 خط را و از او هم سه در خان نمر و خنجر شود + خط مشکین او که الجید است + به او همی خط جواد شد است
 درین بیت مرزا بیدل محل تاملت سے رفیق جلوه که بهت خاک تم چینی در گرد و + خط راه است که میسایر

کنه تم برین در سر بر زده گویند ملافا ستم شهیدی سه طوطی خط تو باشد از طراوت تر زبان به تشنه لب
از آب اگر سازد عیار آینه را به در و ران لب میگون ز صبح خط مشو غافل به زنده بر مرغ روح عاشقان گردد
تو به خنجره سبب ذوق پیش بطرفان خط زما به فرد است ز غبار ترنج تو به شدت به خاها بمانده
زیر سنبل خط به عرش صید دام رازم به خالص به تاشید حرف حرف به سخت خطش بی به صفت حصار
سطر کند از شانه به مجلس کاشی به ز تقویم خطش که نیم یک انقدر دانه به که در این ماه مشک از ان و شکر
تنک نوادش به فطرت به تپه ستم من و لعل تو پرستگین بهایار به سیلما کند زار خط بهایار
میگون را به سلیم به عجب نیت از در گریز ز سلیم به سبزه است خط و دوا بهوسان فروین به مفید به
در شکر خطش دل شفته زبون است به برا خط قوت لب از شخوشت به بریح الزمان نصیر آباد که خط گین
نیت که عارض کلان است رمل انبوسی صفت خسارتو به غنی به تاپیر سه سخن پیش سبزه میشود به زان خط
بسته که بگردان تست به میان محمد صادق القا به بعد فکر چارده سال از خط نبشت لبش به حسن مطلع که
بید مطلع ابرو تو بس به قاضی امریاری به خط بر آورد که انگیزی بیانم خط اب مملک محمود از برت بی کل
گردو خراب به خان آرزو به در دست دلیری سندانق اوقاد به خط بر لبش نشانی عرض کمر است به
خط لو رسم زکار گردد آرزو آخر به مشر ز میده بحث دین و بهای سبزه گیرو به شاه شرف بانی می قدس سره
به خطت آرد و طراز دوا قیانه وحدت به ملک عالم قدرت زهی خطی به مجازی به میر خسرو به ورق
کل به دست بهایا بیدان خط چون مرز کوش به نیافت خسروم گشته خویش دلا آنکه به ز کرد نامه خط تو به
آموخت به میر موی به خط تو کوئی بهت دست زانه به بر من و شرین بنیالیدی به بعضی از فتح گردد
بعضی از قلم به بعضی از نموده گردد بعضی از دود به قامت او سرورخ نسیرین خط سینرست به دیده سرور
که بر نسیرین و سینر دود به خواجه سلمان به شیخ تو چشمه مهر است از چشمه مهر به وید سبزه خط که مهر
گل است به ابو تراب قوت به در اسواد خط تو از زلف و کشید به این محدوده از دهن از دوا کشید به
دور تر اشیدن خط شاعر گوید به بر خط زوی ترش و جهان در دست به مصحف سپید گشت نشان قیامت
ملک خوبی را نصیر تیغ میدارد نگاه به بنفشه خط تازه خط نوح خط سبزه خط خوش خط دستخط بر خط
سنبل خط خط نبشت لب و خط لب و خط لعل همه صحیح مرزا صاحب به قانبره خط از لب جان بر آید
دود از نهاد چشمه جوان بر آید به میر خسرو به ای خط سبزه لب جان خسروئی به مارش جراحیات
اشنای قوت به خط چشم موی خط بسیار خرد و باریک تا اثر فرخش روی از خط چشم موی می کشم
تو تپای غوره در چشم صوری می کشم به خط بریده و خط بریده به موحده عبارت از حرف بریده که بر خط
دیگر وصل کنند نظام دست غیب به چون نامه زسیم سوی آن کین بر به حرف شود و کش در نقطه ز
دانه ز نسیم که حرفم سوزد به مانده خط بریده آید بنظر به با تو که شش به هر کجا سوزد و درون خود خوشم
پاک موقت به چون خط بریده به باره مکتوب مرا به میر می شیرازی به زگری خامه ام به جاسیده به

عموماً و کلکوند و کسمه خصوصاً بالفاظ لبتن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رساندن ستمل میر خسر و ستم
 کل پشت بجا ک افتاد و دلش نداشتند و جرمی ریز و دلش را انتخابی میرسان و ملافتی یزدی و قیمت
 یا قوت نبرل من نه اندر پنج هم و میدهم با آنکه از خون دلش پشیم خضاب و معرفت باید و عرو کوز و قتل زمان
 لاف بر تان زن چون دلش میساز خضاب و انورے سے از فلک زندگی تو سیرم نغمم و کر بخون من کنند
 تیغ حوادث را خضاب و میر مری سے بسیط جیج جو میدان سبز بره جوگو و جگو نگی که کرد بر عفرانش
 خضاب و بر جایی سے کنج دست نشسته آن زرد رنگ افی حیت و یک لال که بر من ز شرب خضاب نهید
 خواجہ شیراز سے عروس سبخت دران جملہ بانہراران ناز و شکستہ کسمه و بر برگ کل خضاب زده و والد ہر دے
 سے بکشان کہ کن جیج راست دلش سفید و ز خون خشم پورج تو کس خضاب نہ لبست و خضر کبر لول و فتح و دیم و کلو
 آن نام پیر سے مروت و نیک بے مبارک بے فرخ بے فرخندہ بے از صفات دوست و بی بی مطلق رہنا مجاز
 اثر سے جو با خدا شرم خضر خود کو اکب را و بدست رانہ اشک من لبس است مرا و خضر بر دشمن خضر
 بستج لبستہ جانیج در بحث برداشتن گذشت خضر اخرام آنکہ سیرش پوستہ سبزہ زار است یا آنکہ قدش
 برکتی دارد کہ ہر جا کہ گذرش سے افتد آن سبز زمین سبز و خرم میشود یا آنکہ سیرج لیر است مانند فلک اخضر
 کہ در یک مدور بر کرد تمام عالم میگردد و قطع ساقی میکند کاز شمار و قیاس آن خرد خردہ بین عاقد و قاضی
 نظامی سے نگران و خضر خضر اخرام و بانگ آن پیشہ برداشت کام و خضر راہ کنایہ از راہ ناخضر مقدم
 آنکہ مقدم او درین ملک مقدم خضر داشته بشد خضر بہار و در قدم دل و دے ہمراہ دارد چه خضر بہار با گذارد
 در حال سبز میشود و دین کے از نشانیہا سقا فن خضر است دلش سے ز خاک بزمستان خرمی چون سبزہ
 میرود و بہار و گلشای خضر نیاز و قدم دارد مع الطار و المہلہ خط ہر نوشتہ عموماً و کتابت مکتوب
 کہ دوستان بدوستان نویسنہ خصوصاً درین مجاز است مولانا جامی سے ز سبزہ برب جو خط ناز و یسید
 تبار کے خط آیند کان بانع رسیده خواجہ شیراز سے انہد یاد باد کہ از نام و ذکر مرا و دیم بام یا ر خط و لیر
 آمد سے و سلمان سے دے تبریز را کہ خط اشرف میرسد و باج بر کردن ز آذر بایجان سے آورد و سقا
 سے مکتوب من کہ باز پس آئے چه میری و قاصد بروز جانب جانان یا ر خط و شوق قسم نیا تی است نظامی
 کہ خط اب و ہر دم سبویا فرستہ ہزار خط و دیر بخنے محض و حجت میرا قرے نیست حجت کہ خط بر دین
 آرسے و یکس ملکہ جال تو نیست و معنی اعراض والد ہر دے سے منیدہ ام رخ آسود کے مگر در خط و نشانی
 نیا فم از خوشدلی مگر بغبار و سبزہ فرستہ کہ برگرد خسار بدید آید و از تبار از پشت کبیدہ یعنی نورستہ
 نو دیدہ سبزہ سبزہ ریج زنگاری سیاہ عنری عنری عنرافن عنربار نقشہ کون شکیون شبرنگ عنری
 مشکین مشکین قسم مشک فام مشکار مشک فنان مشک اندو و عالیہ سا جان بر دور و تقریب
 و لادیر دلکش و بجوی دل افرازی نازک نازک قسم بقلم خوب بیج نقش بیج موزون شناسا و ناز و
 بہار ہر سیرین بحر افین گرا لازی کو نفس بیرحم بیروت عالم مشکدل مشکین دل سباہ دل مقدس بیج و با

گردانچه بسروانند و بالفظ بردن و با حقن مستعمل شودی سے کے خصل دولت و نیز صبر و کدوستی از
 خویش بازی خورد و ملاطفت سے چه سان در زو عشق و با ناز خصل ایمان را و زبانی نقش و خوش گریز نم
 یک حال می آید به فصلت بافتح خوسه نیک و کجی رخوسه بد نیز اطلاق کنند خصال و ضایل جمع بلفظ
 گرفتن مستعمل باللفظ نیشاپوری سے در چ کتاب خصلت سبیل گرفته ایم و در خوش ناله عادت بلبل گرفته ایم
 جسم بفتح و دشمن و صفت و درون غلبه بر گوهر جوهر ناموار صفات اوست و طرقت حریف و مقابل چهره و صاحب
 دور نه شوهر را هم خصم گویند قبول سے در پس شهب پسرا نیک میکیند بر مردم و زنان آنجا ازین ره خصم می نامند
 شوهر را به حکیم سنائی در تعلیم اب زبان سے جاندار کور ساز و در خصم و در دیوار خاک و کور خصم و در خصم
 کشید و خداوند خانه خسرو سے جواز دل رفت بخیرین جان چه شبه و چه خصم خانه شد همان چه باشد
 چون توبه نام گستره کریت و جاد و بغر و خوش خانه من با خانه خصم خانه و میر حسن و دهلوی سے چند گوئی
 از خانه کعبه و کار با خصم خانه افتاد است و خصمانه و دشمنی و در دیکر عود و درخت احوال و دین ظاهرا
 از عالم منی شفقت پسند که در اصل نبی ترس است و در صورت خصمانه یعنی تربیت خواهد بود که بطور دشمنی
 در احوال شخص نظر کرده و در تربیت باید نمود پس یعنی الطاف و مهر با مجاز باشد لیکن ندانین یافته نشده
 ویم منی مانند دشمن و نه انتی حریف و نقطه مقابل استمل شود و با نچه خصمانه گئے یعنی حریفی ملافتن سے
 باسمه یا لایشتی خراجیم اولین فلک و اگر که خصمانی بانه در زیر منت و عادتانی نکوسه آتی که بر جان
 خوشترین میجویم و آنچنان خصمانه می آید که من میجویم و حکیم شفا سے خار و شیشه و صافه شفا میجویم
 غالب آن پشه که خصمانه از افتاد است و میر خیانت سے نیت هم نذر و خصمانه از من شو و میرود
 هرزه درین سر که گفت و شنود و میر خسرو و در کشتن خودیادم من اتوچشم دارم و در جان دل خسرو خصمانه
 بردن آید و خصم لیکن و خصم از پر کام مرد و بر مغزی سے چو بلبل صیقلی که چو بنو صیقلی سے آمد و
 چو طرل شیر بنیاد و چو خری خصم باز که و خصوص و دشمنی بر سر سے و خاتم زمره با کوسه بردن زمره
 و چشم او با من خصومت کرد و زمین کن کشید و خصوص گاه و در خصوص و خصوص و در عالم زمره گاه
 و سنگ نظامی سے خصوص گاهی خست مانع صور که از سایر کار سے شد آن مشهور دور و خصوص و در آن
 گشته در خاک پست و هنوز آن خصوص و در آن خاک پست و خصوصاً به تنوین مصدر است که فعل مطلق
 فعل ممد و واقع میشود یعنی خصمت خصوصاً و موضع استعمال آن من حیث ترکیب موضع استعمال و او
 عا طفه است چنانچه در محله که شما گوید که آمد همه مردم پیشاه میگویند همه مردم خصوصاً پادشاه پس من حیث
 ترکیب جا که سطوف علیه و بوط میشود باید که در قول خصوصاً نیز ربط کرد و چنانکه گوئے آمد پیشاه که بجای
 همه مردم قائم شده خصیه بر که حسن کنایه از غایت پس خوردن و کسر و کسر شدن مراد است و کسر و کسر
 و جید و تریف و غلبه و دشمنی سے چو میند از د پاسکے و دشمنی و برنگ کل بره و دشمنی و جید و خیر و کله
 ابل برخش و چو غلبه که در دیک آید بخوش و مع الضاد و المعجمه خصائب و کسر برنگ عموماً

لفظ

خشک طبع است و خشک پہلو و خشک نہاد و کناہ از کسی کہ از ہمت او انتفاع تو کند و قاسم شہدی سے زانی ہوئی
 تری ذوق دارم المیطرب + براے خشک نہادان بہانہ میخوانند + صاحب سے از خشک طبعان مطلب جرجواب
 خشک + بجز مراب راجہ بود جرجواب خشک + ناظم ہر دے زنجی روے صومر بر زمین است + جرائع از جہنم
 خشک پہلوست + خشک عبارت کناہ از کسی کہ از کلام او نفع تران برداشت خاقانی سے خشک عبارت
 جو مسموم تومز + سرد متاع جو دم ہر کان + خشک عنان کناہ از کسی کہ مطاعت کند خشک و تر کناہ از خوب
 وزشت سے خاقانی سے متم از سیر گہبان خورد آب + تنگ خشک ترکبان حکیم + خشک گذشتن تہیدست
 و بخیر گذشتن صاحب سے از جگر سوختگان خشک گذشتن تم است + نوشہ ابد ہر نیلان بردار + خشک پلاوولی
 وارد کند و در نہد رستان برنج مطبوع را گویند خشکی مقابل تر سے و خافہ آن بسوی سودا و خافہ حقیقت است
 و خشک بخت و طالع کناہ از ادا بار و بد بختی و خشکے جرج کناہ از بخل و ساک زانہ صاحب سے فارغ از شہد کم
 بحر بود آب گہر + خشکے جرج بار باب قناعت چکند + خشکی طالع ہد سکندر گردید + ورنہ پستان نصیب اتیمہ بی شیر
 بود + کلیم سے نم گہر و ساغوم از خشکے طالع کلیم + چون جاب ار کا سہ خود را بریا میزنم + خشکی بخت فردا یہ
 علمیست است + کا تم از سر گذر و یک ہم تر نشود + خشکیدن بغم خشک شدن فصل علی یک متاز سے
 ماگو سے رخسار ترا دید نکاہم + در چشم ترم چون شرہ خشکید نکاہم + میسر از معصوم نوادہ حاجی با قدر از تیر زنی
 سے از دوریت کے تازہ نہال امید + دل غم شد و قطرہ قطرہ از دیدہ چکید + از بسکہ زویدہ بچشم گو ہر لاشک +
 مانند صدف کا چشم خشکید + ظاہر و جہد بر سر پست سقا سے گویند بدوکان او کردہ جا + کہ خشکیدہ از حیرت
 آب بقا + محسن تاثیر سے فیض از اہد میتر از او شش کند + آب کے تشنہ لب چشمہ خشکیدہ عوزد + خشک
 شدن دست و پا مانند آن مروت و تیر بے حس حرکت شدن سلیم سے از خیال او مرا بے برو کے کار بود +
 پیچام بے سوی او شد مجھ دست نشانہ خشک + چشم غضب و جگر جوش و نہ ان قاسم از صفات او ست
 و بالفاظ گرفتن و آمدن بر چہری یعنی غضب کردن و بالفاظ خوردن و خورد خوردن کناہ از دور کردن آن سدی سے غریبی
 کہ بر قندہ پشد مرش + میازار و سیر و کن از کنور شش + تو کہ چشم برو نکیری ست + کہ خوی بیش نمن و قفا
 چشم آیت برگاہ کے + تا مل کش و عقوبت بسی + میر سید کا شانے سے عیب پوشی قیامی مردان است
 چشم خوردن غذای مردان است + چشم در ابرو در او ر وہ چشم زرقہ و خشکین و خشک و خشمی و خشمناک
 یعنی ناخوش و بیدار شدہ نظامی سے و گرہ کی رویا کہ چشم + جوشیران در ابرو در او ر وہ چشم + نہا کے
 سے از سر سنگان چنین بر خاست فریاد + کہ شہ خشی است ای جلا و جلا و تاثیر سے صد دل بستہ و کند غرہ چین
 ابرو شش + طعنہ بجلد میر نہ چہ خشکین او + امیر شاہی سبر و ار سے آن یا چشم زرقہ کہ با با بجل بود + و سے
 سببش ز تاب می آشفہ زنگ بود + فروسی سے از د پاک یزدان چہ شدہ خشمناک + بہانت شدہ شاہ یا ہر
 ہک + چشم تاب بغوغا نے کسی کہ چشم تاب وادہ و مجیدہ شدہ اور انظامی سے سیای غریب چشمہ تاب +
 جو دیدہ روی جان بے نقاب + خشن پوشیدن کناہ از ساقی بودن مع اصدا و المصلحہ فصل

با شوق کنا به از بی گرو با شوق و پیوسته کنایه از مایه برت خود بختن دست نه خاقانی سے چشم من با شوق تو هر دو جهان
 خشک میبازد و تری ماند + خشک آخر نعیم خاک و دم کنایه از خطا تنگی محاسن سے خشک آخر خذلان برت
 خاقانی به که در ریاض محمد چیده کشت برضا + خشک بند مقابل تر بند و آبخانست که زخم را به دل بن مرسم
 علاج کنند و اطلاق آن بر دشمن مجاز است فاسم شهبی سے زخم خاقانی را توان کرد خشک بند + دست
 زید را بنود و بنی سودمند + سلیم سے ابر بهار سے است زجر شجر آب را به زخمی که داشت جوی من خشک بند
 صائب سے وعدہ لطف و پیام بر سر دگر نیت + میکند بکوب خشک زخم را خشک بند + ظهوری سے
 نم نم انداخت در جگر چه علاج + خشک بند است چشم تر چه علاج + خشک بلی بفتح بای فارسی کنایه از جوان
 نفس و غم قدم ظهور سے از خشک پیا نت شمارند درین راه + در آب نشان برکت با آب چیده
 خشک جان کنایه از مردم بے فضل و بی مهر و بیضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محرم بود از یاد و دست نشسته
 اند و محرم است این خشک جان نارسه خاک بر دو باد + کس شمار نشان چو آب روان آمد از تر سے + خشک
 چنیا کنایه از شخصی که حرکات بیغایه از دوسر زند حکیم سنائی سے اندین ره نازد و حافی + زان مکر خشک
 جنبانے + نه پذیرد ناز و مازاد سے + خشک جنبان بود همیشه گدھے + خشک جهان کنایه از زمانه
 که در و اهل کم نباشد خشک دامن عقیقت و پادشاه ادب پاکه امن و مقابل تر دامن خشک دست
 کنایه از بنیل و نیم شریف تبریزی سے جهان کز آب کرم بچو بود برگزید + ز دست نخل تو سے خشک تر دامن
 خشک بر شرف و خشک تر خشک که بر روی جرح است بند و تحقیق است که خشک تر خشکی که از دامن تر باشد
 نه ان خشک که بعد از نشستن بر سر زخم بدیده آید و بعد از جد گاه می افتد و از درد عرف نه کهر نه خوانند چه اول
 مایه از دست زمانے موجب آرام و اطلاق خشک تر بر بهانه ندان کنند که ظاهر بهانه دیگر است و باطن آن دیگر
 و ظاهر چنانچه خشک تر به خالف باطن است و بر نفیاس یعنی احسن و فرمایند و پنجه مجاز است و خشک تر کفن
 اعتبار کون محبت مذکور سیف الدین اسفرنجی سے با خشک تر فلک تن نهاده ایم + و ز عکله حادثه
 مرسم کنده ایم + صیای ماسی سے نه غمت از حواش برگ باز دهم + نه خشک تر لعل + منسوب به لعل کنده
 و بهانه چنانکه گویند طراخ خشک تر یعنی بهانه میکند انور سے خشک تر کشت که فلک به پذیرد + توئی
 خشک تر چر حوت و حل + خشک زار و خشک سار یعنی که آرا بسیار و در باشد و گاه و دان نزدیک
 ظهوری سے خشک زار و زار و دشت جگر + نشان نماید لب چشمه سار و ان کجا است به نظمی
 سے بهر خشک ساری که خسرو رسید + بیاید باران یلایر و مید + خشک سالی سال که در دیاران بنار و
 تر از صائب سے دولت روشنی زوال ندارد + آب کهریم خشک ال ندارد + خشک سر و خشک
 فقر کنایه از دیوانه و سودا و فواج مهره که و کله خشک نیز گویند شش و این لفظ در و فز و ایم مکان است
 علمی مذکور است شیخ خیر ز سے مرو کی خشک تر او مردم + رفت در پستین صاحب جا + خشک شانه کنایه
 از خنده و مکر و لوی و متوی سے بهانه + بینه شش و عذر انگیز + مرا کیزر بالا و خشک ساز کن + خشک طین

کنایه از جوان
 کنایه از شخصی که
 کنایه از زمانه
 کنایه از بنیل و نیم
 کنایه از شخصی که
 کنایه از دیوانه و سودا

بالمش چو کف ترک خستمال به شود خست و قالب چو بر دوال به شیخ شیراز به غلام بخش باید در خست زدن به
 بود سبده نازین مشت زدن به خست بخش و خست کو کنار و طلاق آن بخش مجاز است و خست بخش کردن کنایه از
 ریزه ریزه و مجروح کردن مولوی معنوی به شکست به خسته را خست بخش کرد به این مثل بر جمله مردم فاش کرد
 خست مقابل تر و بجا جزیری که ارتفاع از دشت و اگر د چون دیدار خست و نظاره خست و جلوه خست و محبوب
 خست و عاشق خست و زاهد خست و زهد خست و طاعت خست و مسجد خست و وعده خست و خواب
 خست و سند در خست طلب بیاید بحاب خست و خیمه خست و حسرت خست و خست عبارت و نام خست
 جان خست و نادان خست از عنوان خست. کمان خست و دومان خست و هر دختل جهان خست
 پس کنایت خست و نامنه خست کنایه از آن باشد که همراه آن چیزی نقد نبود و از فلانی سلام خست
 قناعت نیت و اگر د زیرا که تنها سلام کردن او فایده ندارد و بدین معنی اکثر و مقام دم استعمال کنند و نیز کنایه از خبر
 خالص مدینه چون در خست و متک خست این مافوق از منی اصل است صاحب به زبان لب بگون چه صل
 چون امید بوسه نیست به ناز خست از چشمه چو آن کشیدن شکست به خار دیوارم و دال و این کل ششم به ازرق
 من نظاره خست ازین کلشن پس است به وعده های خست که ریزش نمید بکار به طفل را توان بخش کردن
 گفت و گوی شیر به مشو بدین خست از سبزه قناعت به که از بهار قناعت مجاز تو اگر د به قناعت از قناعت
 یاریم خیمه خست به نخت آغوش من و طالع محراب کیت به خست می آید چشمش جلوه آبجیات به هر که در
 مستی تماشا کرد رفتار ترا به یکسجده خستیم زیر و ن قناعت به تا کار راه بآن مجلس نور باشد به در بهار خطه گلزار
 بر رحمت است به تر نشد کام امید من از آن محبوب خست به چه لازم منت خست از فلک بر دشتن صاحب
 چه زینگی و اینجام خال و محفل مارا به بے خال کرد زلف تو صید نهاردل به هر چند کاروانه نیاید از خست
 چشم ما خبر حسرت خست از وصال او بر د به هر چه از دریا گرفت این بر بردیا فشانده به همان آسمان فضولی چه خبر
 سکنه است از د و بل این میزبان خست به سلیم به از بے شوخی که از من میگردد و همچو تیر به چون کمان خیمه
 خست در آغوش منت به خواجده نظای به نهاد از لعل سیراب در خست به فروزان تاج بر بر خست
 حکیم رگنا بے سیج به من مان خست بچشم از بهر جان خست به کو جان خست تیر مبارز و بیان خست به
 غم استخوان ریزه مارا چه افشرد به آبه نماده است درین نادوان خست به از بیک خست گشت تن فشر
 خون گرم به در فشر ریزد زرق من از عنوان خست به از بر دایه ویده غم تو ز گردش به تماشکه بر نور
 با ط این کمان خست به آتش بیل آدم و حوا از نم زاه به چیزی نماده است درین دومان خست
 حاشا که تر شود قدم خست نشان ز آب به در بحر با نهنگ را این بر دوان خست به مانه طفل برق
 شدم تشنه لب نجاک به آب نورد و ممت من زین جهان خست به ویا لفظ کردن و بدین و بدین فعل
 خست آوردن کنایه از تن زدن و خاموش بودن از عایت و عراض و دیدن نامی نوشته اند مولوی معنوی
 به مستی فروغ در رسم خاموش کنم خست آوردم به خواهی تماشا شبنوی اشب بر دایا به خست

خشک نه رنجت کسی در ده صابر گز به خشک میر ز دم از کف کو در راه دیگرید به چو سوزن به سخن ادب خار از پاکشین
 طبر ز سبزه یزد و فلک خشک ز کواکب برست بکن به در راه شام با جو برست سحر زود به بر خیزد به کل اندر کجا
 تر گس اند چون وز باد می به و لیکن معتقدان از خشک در خوابگاه افتد مع شین المبحر خشک نوحه بحر
 و نیزه کوچک که در وسط آن حلقه پشته و سیاه در آن حلقه کرده بسوی دشمن اندازند و با لفظ کندن و بر کشتن و بر گرفتن
 و شکستن و انداختن و خوردن و مردن و با لفظ رفتن و آمدن و این در راه و کدشت و ساقین و با لفظ زدن و زدن
 منی مستقل فخر کاشی به میرز قید قالب تن کار بر بر گشته تنگ به بعد مردن خشت نتوان ساقین از خاک کن به
 صائب به کر بست چون بار دوزخ سرشت به یقالب تپی کردن خلق خشت به سینی به کار من خورد خشت
 است بسروانتم به تابان سنگدل افتاد مرد کا در راه به مفید به دارم علم بسو خلیها که نوپار به خشت سر قرار من از
 برگ لاله رنجت به آنصفی به بی زرخش رت گردون زاب خاک مشتاقان به چو ریز خشت از شادی تپه
 سازند قابلهانه صائب به گرفت از سر غم خشت پیر باده خورش به چراغ عیش بدون ادا از سر بوش به یزد ایلی
 به نفس هم دم زهر خشت می بکشد بیل به به تمیز این دیر از سار خنجرین یاه به تاخیر به کس که طغیان از کاه به
 نمرشد به چو خشت تا ترندش بکشد ز شنبه به و در حال دارد که زدن خشت درینجا عبارت پشته از آن زدن که چون
 بنیان خشت را در کار عمارت حرف کتد و در کلی بنشاند به پیشه خود میرند تا کمال بود بر خرد و رسد بسین سکنه به
 بفارغ دلی جای جان زدن به هم دوز و شب خشت این زدن به فغای به کی خشت پر لاد و اس رنگ به
 برادر دوزد بر لاد و رنگ به رنجی کتن و ایم دیشد به بران غاره شد خشت پود خود به و در خشت انداخت
 آن شیریز به بران کشته نیم نشه کارگر به بسوم بچین خشت بردی شکست به نشاید گفت آب ملاز بست به
 شاعری که به در مع خلفای کرام به دوم آن عادل معادین داد به که دریم خشت می زد و پیر این داد به خشتی
 بخیر که اشتن عاتقی مثل آب انبار و میان سر او کار و این سر او خافا و سجد و مانند آن در راه خدا ساقین
 صائب به خشتی بخیر چون خم به بر زمین کنار به و دیگر قدم بقصر مشیت برین کنار به خشک بار چو بر می کد زیر
 بغل قباد و زنده خواجه سلمان به خشت اینش بر صده کردن خشک به طری بنایش بدامن آفاق طراز
 خشت نامد با دزدان کلان که بکتهای صفت و غره آید زنده و این در ولایت بنه و تان مرسوم است و برادر ابر
 در ده خوانند و این از اهل زبان به تحقیق پرسته قدسی به کجای در خانه ایستاد به و گشمنش نزد طوطی به خشت باد
 خشت تار خشتی که قمار بازون بران کل اندازند از راه و سنان بت بجم موده و آخر زو قانی خوانند و صید
 در تریب خم به باده عشاق صبر و قرار به بخت خشم چو خشت تار به حسن یک رفیع به کسے نماند
 که جان را بیاخت بر سر او به جهان کتد به خشت قاریمان به بخت خشم خشتی که بر سر خم کاند و دامن خم بدان بنده
 خوانین از اهل زبان به تحقیق پرسته صائب به شد مدتی که خشت بر خم کتاب است به موج شراب کس می سراب است
 خشت تابه بغرقانی موده بهای زده و درش خشت پزی که پزاده عبارت از است خشتال و خشت زن
 اند خشت ابرابا زود و حید به چو قالب بکشت کل خشتال به دامن را بسته از قبل و قال به ملاحظه به باش

[illegible]

و نمود کردن صاحب به فرزند کل چند تران داد بباد + فرزند نیست که این موریمانان دارند خردس و خرچ
 رزوه بالغم دو دو مردن سین مبلدیم تازگی ای جزو ترجمه یک خردس خوش دهنه خوش عزت کجوش از
 سیح اول ادبک ده و بعد از آن به نسبت او فرمان زمین در آواز آید خردس لنگه و قتل روح دهن مورخ و
 کنگه و قتل پر کجوت بود + که در شب اهل بن سپیده شد پیدا خردس به بنگام و خردس بجل کنی یا بختی
 که بر قریح و بی حرافت زنده خردس بازی بنگ که آتش خردس و بجا زنگاری و بیالی سلیم به جهان بنگ که
 است تا بعد از آن + خردس بار این پر را تا شاکن + خردس بالغم دو دو بجهول دشین سحر فریاد و آواز
 بلند و با لفظ تراویان کردن و زدن کشیدن در نماستن نشان دادن مستمل پسین در آفت بزحاستن گذشت
 حسین یک فرشی قفص به هرگز زنده زبان خردس زینم + و ایم بدل مذرخ و خوشی زینم + میر خردس
 شکر ی پیش زبری خوش + چند زن برن پنے عالی خردس + استغی به ستانیده زنگیدی خردس +
 خردس از قابش رسید بکوش + قفص کاشی به از بار سید گیت که صوفی کند خردس + سیلاب چون
 به بحر رسد میشود خوش + مرز ابدیل به خردس ناتوانی تیر او از سنگت من + زبان سمره آلود است
 صوفی خوش پیشه را + خردشان فریاد گویان و آواز بلند کنان فطرت به خردشان از کجک دیدم
 جرفیلان را بغنم شد + که عافیتوان کردن ز بخت کج فلاحون را + بر خافش خرد که خرد غلامی به
 که خرد جارا زگو هر چهار + خردین مردوت و نیز را بینک از چربی و به نیمی گرفتن و باز خریدن بزانه + قدی
 به از نصیحت می نم خواران جنون بازم خرید + کلشن آفسوده بودم آفتابم زنده کرد + دخی به بفرخته
 خود را ز غمت از خریدیم + آن خرد غلامی که بایم دیدیم + میرزا صاحب به می تواند کوکب را خرید از
 سوختن + آنکه بر حال تراش را گلستان کرده است + کلیم به خردی ز غم کوش دوران مارا + دیده گرفت
 نمیداد بطوفان مارا + حیاتی کیلانی به بردار زنج من که بدروم زرد کار + جان مرا ز حادثه آسمان نجر + بفتح
 دافع به زور میدان مارا عهده بر نیاید + نزد دست خلق آخر مردن گرفت مارا + دلکام آشتن چیز به را
 بموضی جز به مخلص کاشی به خردم بنیاد و تو ملک جهان را + باین تساع قلیل ابرو به خوش خریدم + و گوشت
 چون خود را بفغان چیز از خریدم ای خوشا و اوم و خوشین را از و نیم خرید و فروخت و خرید و فروخت
 بینی ملاطفره در چشمه فیض آورده غلاف بوجوب فراخی حوصله خردی از بردانه بکان ریخت یک بخت تنگ
 مرز به سبیل جیت خرید و فروخت نیاید بخت خردشیدن + داخل و بختن بهت باک بلند زدن فریاد کردن
 در آواز کردن آب بر تابه گرم داین مجاز است کمی شیرازی به نشیند شیمی که بر کل باغ + خردشید بچوب آب
 از تابه باغ + کلیم به تادل طبع شک بنیاد شور کرده + به بخرنیر و شد دیوانه چون زحاشد + نظای به
 خشک بر کد گاه کین ریخته + رقیبان خردشیدن بخت + منوچهری به شادی خوشی امرو به از دوش
 به چیم دست زخم غره و خردش کم + بخرید آمدن و بفروخت آمدن خردیه شدن مفروضه شدن فوقی برود
 به مکه دشوی زرت بهر است + خرید و فروخت بهم و فروخت + خریدار کیر کیر به از کالای که گویا که خردار را

آور آمد عمل که تا حدی کار ساری کنم و بر نفس هم موقوف بازی کنم و بر سر سوسه یا مطبای ایام دل خوشی
 که صوفی کند زمان طاعت گشتی و بگمادی خرقه بازی کنم و بی دلی خود را نمازی کنم و غزالی شهیدی است فلک سیم
 خرقه بازی بپا کند بر صدر بنیازد و جوارز زندان دردی کش بر آید ای دیوانی و خرقه از دست کسی بپوشیدن مرید
 شدن صاحب س مشرب من خرقه از دست حدیث پوشیدن است و تیغ بر سر خود کم گوهر بدان میدهم
 خرطوم بینی میل دو چار تشبیهات است چنانچه در لفظ میل گذشت راجع به بچه زنا ربی خود خواجه در خرطوم
 این میل بین که راه بحر طوم می رود و گناباره از آن ناسل حکیم شقای در بخونکدی به جوسر نهاده بالین نفع بان
 ببلاده و فتاد و با بحر طوم ارباب چنار و خرگاه بالکسر دلیل با نقیضی از جام مراتب بادشاهان و قیل مقام
 خوشی زیرا که خود در زبان پهلوی یعنی خوشی و نشاط است و با لفظ زدن و کشیدن بصله برستل فیضی به خرج بخش
 از معنی خرگاه و جسد از تو دوست از شهنشاه و شیخ شیراز به یارب دلی که دوری پردای کی گنجد و دست
 محبت آنجا خرگاه عشق چون زد و خرم باضم و کشیده راناز و دیراب و به تحفیت بزاده حکیم شقای به
 از عشق کالی کن در گردناده جالی کن در و در جان چنان کن در زمین در و شاد خرم و بر غری به موسم
 عید دلب جلعه باد خرم و بوی ریحان و فروغ قدح و ناله کم و خرم روی از دمای محبوب است بر غری به
 غلام روی آن بزم که گوشتم خوش خرم و که خوش لب عذر خواهی بود و خرم که و خواهی و خرگاه کسر
 و خرگاه آه و خرم آه و خرگاه آه و قلب خفا به منی مکرده خرم یا منی خرمی آباد است که خرم منی مصدر
 استعمال یافته نیز بر قیاس این آباد که این دران منی استی سئل شده و به کاشی به گزاشکده مهر بندیم خرمی
 که بازی بر خرم جهاب میویم و به راجحی که به بیاده شد و عکس عقیق خوشی و در کشد خرمی بر از دهان
 نظامی به دران خرم آباد میویم و خرم از جران زبیر که در گشت و خرم فضا کن به از آسمان خرمی
 تازی و سیرانی و با لفظ جکیدن در سن سئل و این آسماره است خرمی بی حسنه باصطلاح لوطیان الاتساع خرمی
 بحکات تازی کنایه از خرمی بیکلادت و به طمخیر سه و به جبهانے این نخل بن را زور و که شد خارا و نیز در خرم
 کور و خرم بالکسر توده بر چیز عمو و توده غله خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرم بود مرکب از خرمی کلان
 و آرم منی توده از عالم خرمی خرمی که از حیث قیامت اتصال لفظ خرم با لفظ من کسر خوانده اند بر تقدیر منی طبقه و آله
 نیز آمده و با لفظ نهادن و درون و زدن سئل و بخرم که افتاد و در صد و خرگاه و یا یالی که بود و وال هر و
 به دروید ام آن رخ جلاله و خرم زده یک مژده آله و خرم چینی برگذره و ضعیفان و کین سر حکان و دو
 صفت شکره تیار و به بر سر شسته که کوشیل زلف تو خرم زده بر آله زار که که زعفران عید تو بر چین بند بر ستان
 ای از دودان سئل و خرمی که به ریاض صلی خصم خرم نهاده و به کاه پارینه بر آله و خرم طسره از
 از عالم انجمن طراز خرمی که آنجلب صافه کنایه که که به خوشه چین صاحب به از زبان کین از بنوای فارغ
 خرم شد و کم که از خرمی که ای فارغیم و خرم کل مشوق و نیز کنایه بر سرین مشوق صاحب به آن خوش مرا خرم
 آن خرم کل کن و موی کرات طاقت این بار دارد و خرم کینه بیا و دوان به دولت گذر شده لاف زدن خود

حکایت از کشتن گنای
 حکایت از کشتن گنای
 حکایت از کشتن گنای
 حکایت از کشتن گنای

زاننده شاه و سرمدان و شفای آن خروده فردوسی است که بر او بساط از چشم دومره عجیب
 دارد و طرا به جوید گرمی بازار در دکان رخت و بساط خروده فردوسی از قطره جید عرق و دانه غنزل
 سیف معلوم میشود که تیر و تیر و تیغ و چاقا فروخته و دیر خروده فروشم هست شوی خروده دان و بهر ضید
 مرغ دل دانی کشیده بر دکان و تا که در سودا بر خیز خرم در کش و با من دیوانه اشکی باز و هر دانه که
 بر دست گیر دگاه تیشه که تیغ و گم بر قتل عاشق ز رست بساز و دشمنان و سنگ بر چاقا باز و بهرین
 دسوخه و پیش فاده است در جانم از آن چاقا دان و آن بر هر که قصد قتل سیف میکند و تیغ خود را
 راست بساز و بر آتش و خروده کار می کشی از نازک کردن کار میر خسرو و بزرگ میدهم و خروده
 کار و زلب میگردم شهید باری و با اصطلاح صانعان بر زده کار کنی که استادان از کار و خاتم نشد
 از علاج و استخوان و دیگر حیوانات در خیره مانند خانه آینه دوسته کار و دهنده و قیامت آن کند اشرف
 و کرده در پهلوی من جاتیغ مینارنگ او و خروده کار و میکند از استخوان آینه را و خرس کن نیفخ
 کاف زمینی که خرس آنرا کنده تا که خود ساخته باشد داین از اهل زبان تحقیق پیوسته خرس باق بلکه از عالم
 سک بان و کدبان خسرو و خرس چو در خنده کنش بدان و بوسه بران لب که زنده خرس بان و خرس
 و کرده بوی علی سیناست یعنی جاکه عدم دانی است بر ناله حکم دانا دارد و خرسک بلکه نام بار و اطفال
 و انجاست که طفلی را خرس قرار دهند و او بچهار دست و پا دمی است و دیگر اطفال بر در او چرخ زنده و از هر طرف
 خسته بر وزنند او هر کس که لکد بر نند باز او را خرس سازند و شخص اول خرس است شیخ شیراز و استاد مسلم جو بود
 کم آزار و خرسک بازند که دکان در ایزار و نوعی است از مفرد شات از عالم قالی فرق آنکه ریشهای
 قالی در بافتن بر نند ریش خرسک تراش نرند و دهنه سیمه آنکه ریشهای او نخل لبشم خرس اویران باشد
 طرا در ساله تجلیات آورده تاک را از بر کباب در زیر خویش بوسه تحت باره و سر و از تارها و در
 خود جل خرسک که مکه خرقه بالکسر جامه که از بارها و دهنه باشند فرق انداختن کنایا جامه کشیدن و از او
 و عراف نموده بگناه و تقصیر و عاجز شدن و تسلیم کردن دار هسته پاک کشن و مجرور دیدن و از خود
 سیر و آدن خرقه ساختن و کردن و خرقه شدن کنایه از باره کردن و باره شدن و ی و تحقیق است
 که خرق بافتن منی دیدن است پس حقیقت باشد غایتش فارسیان یعنی باره شده و دیده استعمال کرده اند و این
 مجاز است از خبر الدین خسیکنی چون خرقه گشت برکت شب رادی و به شد غرق در غلام از فرق که بسیار
 خرقه افشانان هم پیش مردم اند سی از به میلاد ولی و خرقه اش را بر میفشانی نواب آید بدن و اما
 ظاهر است که در اینجا بیفشاری ازاده اش در دن باشد قایل خرقه دست کسی تازه / دن کنایه از مجید
 عبت کردن نظامی و جویزین جاکه غم دروازه کرد و بهشتش ملک خرقه را تازه کرد و خرقه باز
 در وجه و حال مازی کردن صوفیان خرقه خواصه شیراز و منی ز شاعرین این غزل و با ننگ چنگ

بآرامت ارزانی است + خردوری که چنین صاحبی بود پسش + در دانش و الهامی از خود دید + خسرو نور
 چون جان خرد و از طرب دور + هر خسرو که بود چاکبک اندیشه + باز گفت از دل خرد پیشه + خرد پرست
 و خرد پرور و خرد پوش و خرد کسل هر کدام معروف یعنی فیاضی + هر حرف از خود کسل نیست + هر سطرایی
 بسوی دل نیست + عرغی + در کندی شمشیر زبان قاتل سیغم + در پرده اندیشه خرد پوش طهریم + هر خسرو
 + بیشتر از فکر خرد پرور + بیشتر از فهم خرد ستگران + خرد با بصیرت مقابل بزرگ دین در رسم خط بود
 صیغ نیست چرا که بود یعنی اکل است و بر تپاس سیر مشتقات خرد و یعنی کم که مقابل بسیار است نیز که نقطه
 + هر چیز که را که در پنج بود + که با خرج او و حل او است خرد + خرد سال مقابل سال خرد و بود و صاحب
 + هنوز از بے سواران بود حسن خرد سال او + که ابوی حرم بود از نظر با زبان فراکش + منحصر بکاشی + دوران
 کتب را در رسم و پیشش + که بر عقل طفل خرد سالی است + فقیر مولف گوید + در مصرع اول ابن بیت غلی مستوفی
 در سهو کتب باشد اگر چنین نیز موزون میشود + بکتاب خانه در رسم و پیشش + قاتل خرد و در رسم و پیشش
 + بساط و چیزهای سهل یعنی بود و در کف اند و غلب که به دن و او باشد چرا که دریم اهل ادب است و بعضی نمایی
 زیر زیر نوشته اند و این غلب که تصحیف باشد و معنی ریز ریز تقدیم ممل خرد + مطلق ریزه هر چیز عموماً در ریزه
 خصوصاً و حیدر + از خرد که داشت نیند و فت حاصلی + آنرا که محمول گفت بهت کناده بود + و بدل کردن
 رو به رو بول سیاه و شرفی + رو به رو بول سیاه به مری و یعنی با لفظ کردن مثل بخی کاشی در بحر + معاملکان
 سر میباید صبح خرد بهدی کند شام + از اقامتی کلامی در بایا شوند + شرف + سار نیست که کرده است چرخ
 دولا + درست مغربی آفتاب را خرد + نظام سار سبوی شراب را خرد + کنون که ابر که میباید را خرد +
 و وقت آنکه بپوشان فعلی که گزیده خرد + گزیده که در روی که در میان گشتن با سنده و استیک شدن فرج و فرزند
 بکار برنده از اندک نیز گوید خرد + قلم تر است قلم صاحب + دلیل غرت اهل سخن بین کانیست + که خرد +
 قلم زبیر با نایه ریخت + تا غیر + راجع است اکل زکس زنده بکشتن دم + زیر خاک کندش چو خرد + قلم
 خرد کا نو گزیده از او اکب خرد مینا + باره مینا میباید که از شراب خرد بین و خرد و دان گزیده از او اکب
 بین دکنه دان خرد بکر گزیده از سخن بین و مینا گیر و بر تپاس خرد گرفتن و خرد و فرزند بطل بر و پس کنایه از غنا
 شدن گنا + بود و عادیقه + خاتمی بنک خوانم و صد خرد و خرد + این خرد نیز برین سبک خرد زلفت +
 خواجہ جمال الدین سلمان + که در کل عارضش تا خطریان گرفت + حسن خرد را بر کل لبان گرفت +
 خرد کا + مرفیع بالای سم سوز که شکیل بران بنده ابوالفرج رومی + بران که خرد و خرد و کا + بهو شکیل +
 خرد که طرب از طره جای میش کلام + هر خسرو که بر یک از ان چون برین + خرد + خرد که کرد را کرد
 خرد + خرد و خردش شخصی که چیزهای سهل مکرر با فروشد چون آینه و شانه و امثال آن را این از عالم بساط
 بود در هندوستان و بعد در تریف او + خرد و خرد و خرد و خرد + زخم خرد چون شد بهیم خرد
 ز هر چیز + در اینجا محوم + بر تپاس شایان چو در دل علوم + زمین شده محو حسن بیان + زانده و شانه

بلکه رفتار بنابر چنانچه خوان وستان و جوانان رعنا را باشد و قیامت جو می سیل سیلاب موج از تشبهات است
 صاحب به بهر چمن قد موزون او خرام کند به ز طوق فاختکان سر و چشم و کم کند به تکیان خرد و اگر ز کوه است
 سران تر به سیلاب خرام تو سبک سنگ بر آورد به مرزا بیدل به سبکه از موج غرامت جلوه متانه ریخت
 رنگ از روی چمن چون باد از بهانه ریخت به موج خرام به پریشان خرام به چابک خرام به خضر خرام به خوش خرام
 صنوبر خرام به خرج بافتن برادن مقابل و فل که بینی درادن است و فارسیان یعنی مال نیز استمال کنند از عالم تسمیه
 اشیای به اسم یا قول زیر که مال از خرج میشود چنانکه گویند خرج زارم که مالی که بر آن خرج بکار آید زارم دنیا بر مشهور
 بهیم فارسی غلط عوام کالانعام است خواجه نظامی در رفتن سکندر بقلعه سمریکه زیارت کچسرو و سران را
 رسانید تارک تباغ به بے خرباه و دست خراج به پریشان خرج خربزه میوه معدود و از قسام او است
 دو دوج راجه دو مشعل شهبه ای برگ نه غبری خرج راه کنایه از مرده صاحب به ز دوری کشت میل نو بهاران
 خرج راه اینجا به که خواه قطره مار ابا ن دریا رسانید آن به مرو ز راه بامید نوشته دگران به که چون پیاده
 خرج خرج راه خواهی شد و خرج خبری شدن در تماشای آن مردن مراد است سرور خبری کردن مرزا صاحب به
 در راه چون پیاده خرج میشوند به جمعی که فکر نوشته یعنی نمیکند به سرور یاب بدل خرج زبان میگردد به رک
 گردن جو قوی کشت سنان میگردد به از گریان خموشی هر که آرد سر بدون به چون چراغ بچکایی خرج صرصر میشود
 خرج کردن کسی را کنایه از پاک کردن کشتن صاحب به فریب جو دزد و مالیکان مخور زنده به که میکنند ترا خرج
 تا عطا بخشند به دین خرج کردن کسی از دهن او را چون کسی اظهار حاجتی پیش آید که کند که توقع اعانتی از دوا و او گوید
 مرا خرج کن ای بغر و شکر و کار خود را سر انجام ده خرج بالا دستی خرجی که سوا که بده و مقرری باشد و بالا خرجی نیز
 گویند خرج بالائی موضوع فارسی گویان نمیدانند از اهل زبان به تحقیق پوسته میزدان جان جانان منظره کشت
 نقد اشک محروم بود خوش قدان به که مغلط عاقبت این خرج بالائی مرا به خرجی قدری از مال که اخراجات
 خردوری راه بران موقوف باشد میر خرد و در وقت روان شدن خرد و لبوی سپان بر اشک به ترغیب شاپور
 به دو استر بر ز گوهر های غلطان به که کس قیمت نداند هر یک زن به که تا هر جا که خرجی سهل ماند به بیک درد دخل
 اقبیلی ستان به بدر چاچی به زرافت خلعت مرا حجت شد به بنار چهارم به خرجی ز راه به و چیز انانی مقابل
 خاصکی شغافای به ای مختار گفته خاصه و خرجی به خرجی ز تو و خاصه زیاران دو برجی به و نصیر آباد که در احوال
 بنجیای شیرازی نوشته که چون خرجی راه بهم رسید روانه سفر آخرت شد خرج بهت و بود آمدن موافق و برابر
 آمدن سیاح کاخی به بلاس او بگز بکشتان به پیویم به بر آن خردا خرج بهت و بود آمدن به خرمین به نفهم و بهم
 تازی به تختانی رسیده خبری باشد از بلاس که زار و رخت سفر دران نهاده بر ستور بار کنند قوتی یزدی به جو خر
 جین معده به رازی کتم به بسره راه کوه سرین علی کتم به خرد بکسر اول دفعه دویم عقل و دست تیز بن ناقص از صفات
 اوست خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند و خردمند
 سمنده ای خردمند و لیک به سوش از بهت سوس من که ملود است سمنده به ملاشانی نکل به جو روح قدس

خراب حال تنه حال خرابی ویرانی و بالفاظ کردن و آوردن مثل سدی سے خرابی کند و شیر زن و چندان
 دو دول پیر زن و زحالی سے بدون که قرار بر ج آبی که در شهر گمان کند خرابی و خرابات بفتح ج
 فسق و فجور مثل میخانه و تجمه خانه و اعم است از میخانه و اجوی کرهانی سے تا بدوشم ز خرابات ایچانه برید و مسکه
 زندان در سیکه و بنجام برید و خرابی زده کنی از مطلق و تیسرست حضرت شیخ سے عشق را نیست خرابی بخواب
 زدگان و مذر دیوان خرا خاطر دیوان توس و خراج بالفتح جناب خیر المذقین و شرح فرمان معانی
 لوح و خراج که در مکاتبات ملاهی مذکور است نوشته خراج چیزی را گویند که از چای حاصل شود و از انجا باید علم از که
 این تحصیل پسبب ملکیت و در غیر پیشد یا بخت میانت و معنی فطرت و اعانت که بجز پسبب آنچه با شاه و از امانت
 زمین بملکیش پیدا شود و خراج باشد و همچنین آنچه از ابد و شاهان زیر دست بدست آید نیز خراج بود و بجز از سود و اگر
 گرفته شود از بیم خراج است اما بجز پسبب مخصوص است بلکه ان محل از بجز ملوک نباشد بلکه حق میانت و اعانت بود
 چنانچه بادشاهان زیر دست گیرند و ان حق اعانت است یا چنانچه از سود اگر کنیزند و ان حق میانت بود و در حال
 و خراج این لازم است که حق شخص خرابی رسد ملاز که پس ان مروت است و دوان از ابد و دست زیر دست برسد
 بهر تقدیر خراج بالفظ و ادان و سندن و مترادف حقیقت است و بالفظ خوردن یعنی گرفتن و همچنین بالفظ نهادن
 یعنی مقرر کردن بخاز نظامی سے مشرک و لایزال و طوق و تاج و هر که دهناد و هر که خراج و بر سر خود لنگر کند
 عاقبت از سرب و رجم و زین پس خراج بر کل بر این نه و سنجبر کا معنی اما که معنی نذر و این غیم و برده خراج
 و خراج حاصل نهاد ایم و طهرندی سے از شمشیر کشور دل لباد است که خراج ده خراب خود و خراج او و در طریقی
 آنکه خراج رساند و پس از قبیل سودای مانع است یعنی آنکه خراج را بر سر خود گذارند بجا که معنی ده سال و پس از
 صفت بحال متعلق باشد نظامی سے که باشد زبون خرابی سے که که مبر بود و بالبد و فرسے و در بعضی نسخ است
 که باشد زبون خراج آوری و دین بهر بری از تکلف است زیرا که خراجی که لفظ متعارف نیست بخلاف خراج و
 چنانچه درین بیت سے خراج او شس حاکم مردم و که خراجش ستاد کسری و کی و خراسان هم سینی سے شوقی
 خراسان که دل من ز دست تنگ و از باد عشق دست من آورده زیر سنگ و خراجش زار و تقدیم سحر طرب
 آملی در زریه سے رو سے زمین حرکت از فعل مرکبان و گرد و جوارح سعینه سوان خراجش زار و خراط بوزن قیاط
 آنکه جویبار از شمشیر بر جیح سوار کند مشتق از خط که معنی خوب تر است و شوقی عجم انشال ان کلمات
 با کلمات که حرف و دوی نهاد و ال باشد قافیه کرده اند و از انز از عیوب طعنه شمرده و الکف نام نهاده اند و الکف عبارت
 از تبدیل حرف روی بود و حرفی که در مخارج با نزدیک شد چنانچه بین لفظ بالفظ نهاد و لفظ قیاط با هم و لفظ
 مباح به سجاه مانند این و مثلاً شیرازی گوید که یک کاسه بر سیه و جیاج و بهتر ز هزار بادشاهی و شیخ
 شیراز سے چه مصر و چه شام و چه بود چه بحر و بی روستا و د شیراز شهر و فردوسی سے بنام خداوند تبارک
 و تعالی و خداوند احد و خداوند نبی و طهر سے خرد را دستا معنی خراط و رنده کرد دست که در زبان و
 خراجش کشیدن بصله از میر خسرو سے مکه خراجی ز خزان کی کشم و نازی نمود هر که ان می کشم حرام بلکه

شیراز

درس خوان گشتند. خر مهره مهره کلان سفید که در دریا بهم رسد در آن را در تنجا نهاد و بعضی مصافحای می توانند و این از
 عالم خرگس در خورشید است که لفظ خردین به معنی کلان استعمال یافته نظامی است بر او و خر مهره آوار شیر و دماغ اژده
 کا دوم گشت سیر و ز خر مهره منتظر پروا خسته و زمین منگوه از سر انداخته و خرگ تصنیف خر طاہر و حیدر ز روش
 بود و مرده را جان برک و شود همچو عیسی سوار خرگ و دست خرگون خردند آن خر سر خر و خر مینی کلان چون خورشید
 و خر بطور مکرر خر خریدم و از خر استرشد یعنی از چیزی که توقع انتفاع چندان نبود از آن ترقی حاصل شد چه قیمت
 استر زیاده از قیمت خراست خرت بچند بموحده و جمیع فارسی بوزن کند یعنی ترا که پرسیده و انکیلام در محلی گویند
 که شغف فرومایه پیش از آنکه چیزی از دسترسند در سخن دیگران دخل کنند و تصرف نمائند اثری غت درین چمن اثر نیست
 است و هرگز کسی گفت براه خرت بچند و خرفت و رسن بود و محلی گویند که شغف خودش برود و چیزی ازین کس
 با خود برود کمال بچند است مانند رفیم نرغش زلف و رفت و شد تو مثل کنه که خرفت و رسن بود و استاذ خرخی
 می برد و دل بی مروتان و دل جو خرت ز دست و بر و رسن و خرا پس فرستاده است یعنی بیماری که خرفت
 بر برگ بود شفا یافته خر خشتن ریا فن مقصود خود یافتن سلیم و خر خریدن ساده دلی خری را و دید جو آن
 ساده دل ریش را و شاد شد دیافت خر خیش را و خر برام بردن کنایه از وضع شعی علی غیر مضمون است سلیم
 نهراران خزانة بر و برام و ملک یک یوسف از چرخ بر نیارد و خر خود را در آستان کنایه از عرض تحمل و شان
 کردن و به بنیم و بغرائع بال گذارندن و جشی پس است چند توان بست خردار و از خر طریف شهر بندیش
 ز بهار و اشرف و با بل میکده زام کند نوا خوانی و در آستانه جو طهور خوش خر خود را و خر زین چوب
 که در طوطی نصب کنند و ز بهار ابراق اسبان با آن کندانه طاشا ناینگو و سوار سی و مار بر زمین نیاید پای
 سمند کام مر ازین رفت بر خر زین و میریزی و سفت تنجا و ر قسطنطنین کنند سوی عراق و بار که ملک را
 تحت دار ایدین کند و چهار مار پنج فرماید ز مرغ و میان و زمین بار از صلیب کا فران خر زین کند و خر کمان
 کمان نبه وان و در چوب پاره باشد خمدار و در خان کمان که هرگاه خواجه کمان حلقه را جلگت استرا آشکاری
 کرده است نه است نه بر زیر آن و در چوب پاره گشتند مادر است نشینند بعد از آن به سمند به بند و دیگر در مایه طور گذارند
 و در دیگر جلگت کنند و کمانی که از چوب سازند بجهت رفع حیوانات موزیه از دام و دو چرخ و شغال در دایه که با شغال
 در آیند و انکو و خزان بخورند تیرے در آن کمان تعبیه نمایند و بر سر راه جانور و زیر خاک جهان سازند یعنی که چون
 پای بر زیر آن نهند تیر از کمان بجهت و بران جانور خود و ملاک سازد و نیز که به از کار و شوار چاک که گویند فلان را و خر کمان
 آوند خطا به زبیس کرده حلاجیم همچو پنه و بهر سو گر زانم از خر کمانش و نعمت خان عالی سے کج طرح و گوشه
 یکری و در سخت و شاد خدار و مانے بحر کمان که بغیران خرتی و خراب ویرانه و به معنی عربیت و فارسی
 مبنی ضایع و از که رفته و مبنی مست که از نهیر استعمال کنند درین مجاز است و بالفاظ کردن و شدن و داشتن
 مستعمل سے کی کند سوس دل خسته حافظ نظوی و چشم منش که بهر گوشه خرابی دارد و تاثیر سے صبر پریانه
 و در باج بویرانه من و سبیل اگر چند شوره بخرازم نزد و خانه خراب و خانان خراب و خراب آباد کنایه از دنیا

امیر سلطنت بود خدمت تو کردیم + نیز بود دست هر خدمتی که کردم + بار بجا کس را خدمت بی غنایت +
 خدمت تنگ داشتن از خدمت فراغ یکدم داشتند معین یعنی ستم که خوش جلاله یعنی دلدرد + از تاز با چشم
 بنگی دارد + زانند شد جبهه اش می فارغ نیست + ایرم بدوش خدمت تنگی دارد + خدمت پسند این لفظ
 در کلام میر خسرو واقع شده خدمتی پیشکش + بالفظ کشیدن + آوردن مثل از الدین خنکی س خدمت
 جان بر تو آوردم + بخراین خدمت در دایره + انوری س مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی + شیر
 سخاری کسی آهوی لاغر شکست + خاور خدیو گهسان خدیو فردوسی س دیگر که ناپاک بے پاک دیو +
 بریده دل از دست گهسان خدبو + خدنگ بوزن پیک نام درختی که از چوب آن خای زین و تیر سازند
 و بنی گویند چوب ز است که سخت و بمواری سپید و چون بنیر از آن چوب تیر میسازند و بجای یعنی تیر شهرت
 گرفته خدنگان جمع و کنای تیر خدنگ درین خدنگ با صفا تیر استعمال کنند بهر تقدیر جگر و ذرات صفات
 است و بالفظ زدن کشیدن نشستن متعلی واضح س بود و در فرقه شمله که ارباب + خدنگ ناز
 تو تا پیریل نشست مرا + بر کمان می کشد آن غمزه خدنگی که بر سر + ای خوشا سینه حشی که نشانت امروز +
 مثال دیگر در جامه در خون کشیدن گذشت و ملاطفتی س خدنگ غمزه یعنی زدی و آه کشید زبان بریده + مگر
 آفرین نبد است + خدنگ بخت تیر زره کردن ملاشانه فکلو س بنان رسکه بجام خدنگ کین بستند +
 ز چار سو بر خم سده آهین بستند + مع الذال المعجمه خد لان بالکسر و کذا اشتن و یا ای مد و کرون
 بر نر س + خسرو هر کس که لغت خواهد از بیکار تو + زخم بیکان تو لغت و بار و خد لان کند مع الزار
 الملهل ضر ترجمه حار و جلی که بر کاسه ساز استوار کنند و از بار ز آن بچند لیکن اکثر یعنی با صفا ستم شود
 چون خراسان و خروج و خرطوبه و خوار غن و در باب کمال اسمیل س نشاند مل تو بگا و زهره را چون
 دید + که می نشاند نفس از خراب جدا + سلیم س چون خوار غن بود مالان + از سواری او خراطین +
 چون خرطوبه توان ز بار بر نه رفت + مطر بے امید مانان را چون خاموشی کجاست + خسرو س بسته
 خربوب بزرین رسن + طرفه که خدنگ رسن در سخن + ملاطرت و تعریف رباب س عورت از بے بار
 بردار + خرمی آرد و در زربار + رسن چون پاک خراسان کرد + خراسان قلع ترک آواز کرد + خدنگ
 جاحی نه سبب که سبادت نذر و خوشن را سید میگوید خدنگ رسن ابدا و حق شفای س جلی آن زخم
 کن نماز + دست پر درده عیاش دراز + خرکے بقم کاف تاری دین هبله و یک سرود کن به از
 عافت و دلجی مثل کن خرمی کاشی س آید جز من کمان تر س بر خرم + چون بر خرمی خرم س
 بر خرم + آس خرم کلا و کن مگر خرم + ز دین براده خرمی بر خرم + خرم س بهر است خرم
 بر دزد + تا کی بکوش کیز نه درستان کس + خرمی الاتی بود که حضرت بر دوازده خرمی
 تشبیه فوقانی الاتی بود که عاب نام مرد خرم خدنگ عطفی بسته آن خدنگ اربابان بار کردی و بجا
 س بر دی خرم + بخر کمال اسمیل س که که در وفات در س که شرم + تا بخر خوش خرمه مادر

زده ماند : خدا ناکرده از طاق دل من کر کے افتد : میرنجات سے بزرگ الفت صد مدعی کے چلند : خدا ناکرده
 گریار مہربان باشد : خالص سے منید انم یکس خود چہ رونمایم از خجالت : خدا ناکرده کراقم ز چشم نمیشین خود :
 خدا ناکرده شاید رخش آرد چون مرا بند : نئے بند از ہر چہ یارب چشم قائل را : شہرت سے مرابا انکہ
 در خواب است برکت باین روزم : خدا ناکرده گر بیدار سے بودی چہ میگردم : داراب بیک جویا سے
 این قدر با ہم کرفار تن خاکی مباش : جان من ترسم خدا ناکرده فرد کل شوی : خدا ناکرده وداشن
 پناہ عبادت نیت خان عالی سے منی زلفظ گرجی باشد جہا جہا : دارم برے وصل تو ہر دم خدا خدا :
 ملاحظہ سے خدا خدا کم از کثرت تبان شب و روز : کہ در میان نشود کم رو خدا دانے : و میرزا عبدالغنی
 قبول مبنی بسیار یاد کردن خدا را بستہ چون بستادی ایشان ذوق تمام است ظاہر این معنی جابے یافتہ باشند
 دہونہا سے چہ سان ز دست گذارم قبول و امش : کہ یا قتم بت خود را خدا خدا کرده : خدا جواب دہ
 کلمہ نفرین است چون کے بحث گج آغاز گویند ما از عہدہ جواب تو بر نمی آیم خدا جواب دہ مبنی از عہدہ جواب
 تو بر آید مخلص کا شی سے نمی آید ز کس مخلص باین فرے غزل گفتن : خدا گوید جوابش انکہ میگوید جوابش را : سخن
 جواب گوید نیز از بین عالم است سلیم سے چہ کھلو عبت اید می کنی سلیم : سخن جواب تو گوید اگر سخن دار :
 آری جواب دادن از عہدہ بر آمدن است و مبنی نیز مشہور است یکی کا شے سے از ہر بوسہ کہ سوال از تو کردیم
 دادے جواب ما و دادی جواب ما : خدک تفحین غصہ و اندیشہ درین نعت کران است از اہل زبان تحقیق
 پوسستہ خود کشی گرفته مبنی در شمش و خوش آمدہ خدا را بندہ ایم مبنی در مقام سلیم از عالم بندہ گے بیچارے
 طغرا سے در زمین نے رخت می نیم دور کردن نہ تخت : بندگی خواہد باین قسمت خدا را بندہ ایم : خدا را
 دوست میدار : جملہ الیت در مورد مستعمل مرزا جلالی طباطبائی شتہ خدا را دوست میدار : بفضل خویش
 بیان فرما کہ دوام سعادت اقامت بچہ و روزی تنہ شدہ الح کاہ اگر تعلیقی ہم آرد تا نیر سے ہر دلی را با خدا را
 است بردہا مخور : خدا را دوست میدار : دلارار کن : خدا تارس انکہ از خدا ترسہ صاحب سے
 امید جسم بود کفر از ان خدا تارس : کہ اگر کعبہ رو از فرنگ می آید : خدا او جبری کہ خدا بخشدہ باشد
 آن را دغنی را در آن دخلی بود صاحب سے چہ ساز و صنی مشاطہ حسن خدا و اش : ز طوق فریمان طحل دارد
 سر داد و اش : خواجہ شیراز سے خوبریان چہا ہمزبور استند : دبراست کہ حسن خدا و او آمد :
 خدمت گذار خدمتکار و خدمت گرد خدمت نمای مبنی نظامی سے ششم خانہ را گردینج چاہے : چو خدمت
 گران گشت خدمت نمای : حافظ سے در بابی ہمہ ان نسبت کہ عاشق مکشہ : خواجہ آن است کہ شد غم
 خدمتکارش : شیخ شیراز سے جو خدمت گذاریت گرد کہن : حق ساہا پیش فرامش کن : خدی تو
 در مورد قسم گویند مثل تو خدا جانی گیلانی سے تو در شمشہ و ما و دل جفا بردار : خدا کے بر تو کہ جو را نقد
 کہ تہوانی : خدمت قریب مبنی نیکیت و بالفظ کردن و کزیدن در ساندن مستعمل خواجہ شیراز سے
 اسے صبا گر بچوانان چمن با زری : خدمت ما برسان بر دکل دریان را : ہوا سے خواجہ حکیم بود بندگی تو حکیم

انوری سے سائیکنی کہ شود در رخ خورشید نخل + سائیکنی کہ بود در بر خورشید ذلیل + تا نیر سے یک گلستان
 نیست از حسرت نخل از خوش نیست + ہشت فلذار مصحف روئے تو جود سے ہش نیست + خواجہ شیراز سے
 بہر گل شدم از تو بہ شراب نخل + کہ کس میا ذکر دارا صاحب نخل + نسیم مشک ناماری نخل کرد + ہشیم زلف
 غنبروی فرخ + عرفی سے پذیرفت چون از ان تلخی + اندکے کشتہ بود نخلت ناک + نجات گاہ از غم
 از امکاہ عرفی سے طریق ذیل چہ بوم در نجات گاہ + کہ نکشت خردم را سمنہ جوئے + خجستہ ذر خجستہ
 مبارک و بصلہ برستل میریزی سے بغرضی خوشی بر خدا یگانہ شہر + خجستہ باد چنین عید صہ ہر اردگر + خجستہ دم
و خجستہ پئے + خجور سہد براوسین مہلتین و غن مجہ نام چاکے کہ دشوار کہ است و نذرین نفسی کہ آب باران
 در آنجا جمع آید و بجا ز اندام نہانی را گویند تا نیر و شریف اندام نہانی سے چہ جاری از قلم ہر گل نو بہ خجور سہد
 کے گرد و فلز + و مخلص در فرنگ خود در باب جیم فارسی و در فصل خارجہ نوشتہ خجور سہد صوبہ بہت در
آذربایجان کہ شہر شہس را بروان و ملک شہس را خجور سہد خوانند مع الدال المہملہ خدا خان آرزو میفرماید
 کہ مرکب است از خود و کلمہ کہ کثرت استعمال و لو حذف شدہ پس مراد و جب الوجود بود چنانکہ امام غزالی
 گفتہ حکیم شرف الدین شہسای سے آمدہ بید و بیکس + صحف خدا تبو خاص است و بس + انکہ خود آید
نجدائی نہ است + انکہ خود آہست بہن یک خداست + غیر خدا کست کہ گویم خداست + آمدہ غیر باین
کے دوست + فردوسی سے تحت کبان اندر آورد پای + بہی خوانندیش خاور خدا + سری را کہ بدشوی
فرنگ و را + مراد را چہ خوانند ایران خدا + برون رفت سہراب کابل خدا + سوی خیمہ زال زابل خدا
بار خدا + خانہ خدا + کہ خدا + دینا خدا + دولت خدا + وہ خدا + کشور خدا + گیتی خدا + گیہان خدا + خدا
کابل خدا + ایران خدا + زال خدا + دائیکہ بمعنی صاحب شہرت گرفتہ نخل کہ خدا وہ خدا مجاہد است کہ بعد
از ان رواج یافتہ و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سنی و شیعہ جائز داشتند انچنانکہ در فقہ الکفر و الف
 است و علامہ باقر داماد در کتاب صراط المستقیم آورده کہ بعضی از اہل ایہیہ بیان نمایند کہ جائز نیست اطلاق این
 بر ذات او تعالی مگر توصیفاً چنانکہ جب الوجود و مرادفات اسکا بزرگ اواز دیگر یا نہا مثل تنگی و خدا و دانا و توانا و دین
 بہت کہ سے نبود از پیش تو بودی خدای + نہا شد ہم ہم تو باشی بچاکے + بمعنی دوم استعمال یافتہ یعنی با آنکہ مخلوق
 برود صاحب خداوند ہم بود کہ زیرا کہ وجود ممکنات زہایت و خدا کے تو بالا تر از زمان و زمانی در صورت نسبت
 او تعالی با موجودات در جمیع ازمہ مساوی باشد و بعضی پریشان کہ اگر لفظ بودی ناقصہ باشد خدا کے خبر است بمعنی
 واجب الوجود بود و این نہایت بعید است خداوند و خداوند کار و خداوند جہان و خداوند روزگار و خداوند
 مزید علیہ خدا و منہی ترکیبے مانند خدا زیرا کہ باید لفظ خدا کلمہ نسبت است کہ مخفی تشبیہ زیادت نیز از ان استفاد
 میشود و بعضی از فضلا در شرح این بیت بوستان سے اگر بندہ چاہک نیاید بکار + غیر شہسار و خداوند کار
 آورده اند کہ این لفظ بیشتر در جایکہ کہ لفظ بندہ یا بچہ در معنی دوست استعمال کنند فقیر مولف گوید کہ ازین
 قبیل است درین بیت سے کم بین و لطف خداوند کار + کہ بندہ کرد است و اوثر سار + لیکن بدون

خبر از زبان کیست و آورده گفتن خبری از زبان که که اول گفته بشد ظهوری سے خود وصل خود است تو بس
 با درکن + از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست + میلی سے تا قدر من سادہ دل اندر بروں + حیلہ سازان
 از زبان تو خبری نہ کہ + و یحییٰ سخن و حرف از زبان کے بستن و ساختن خبر گفتن کنایہ از استفسار احوال
 کردن یحییٰ بنیہ درویش والد ہرے سے خبرم نیکو و بد و چون کی عرض لب کشایم + و رسوال پیش گوید جو تو یحییٰ
 خدارم + و دیدہ و دشت زدگی میں کہ بریدہ سرم راہ جانان توانست گفتن خبرم را + و اصطلاح لویان
 و شرح طبعان ایران یعنی فعل بر کردن کہ عبارت از زمانا دولت است لیکن بصلالہ از رخ این قباحت میشود
 ملاحظہ سے تا کشتہ ام بے باور سرزمین نیکو و خبر + آن بت کہ پیشم پھر زنا خواندہ صدارت + و دلدار
 بنے اول احوال گفتن استحال کنندہ خبر گفتن اگر چه بعضی تاخرین در اخبار خوبستند صاحب سے زبیدہ
 بدو را پھر از تو غم خواران + میں آئینہ میکروں و جگر دار نفس مارا + مخلص کاشی سے ہر کہ در سایہ آن سرداران
 جاگیر و + مینواند خبر از عالم بالا گیرد + خبر شناس و خبر دار بر کدام مردف نورالدین ظہری سے مہر است
 لب زب قاصد + و گوش دل با خبر شناس است مع التامیہ + بفتح یا خراسانین خبریر اصا
 سے چه لازم است کی تم مہمانے را + بجمعی کہ وہی ختم کن عادت را + مع الجیم التامیہ محالیت
 و محالیت با تحریک شرم و جافار سیان لبکون باللفظ کشیدن و بردن و دوشن و دوان و رسیدن استحال
 نمایند و صاحب مغرب گویندین از خطے عامہ است علی خراسان سے کاسہ ہی کہ بود و حبیب شد علی + کاب
 رخ شرم تو محبت مہمان شکست + محبت گری و محبت شرم شدن و دزد شدن معاً و بالغہ از انرا ہم آشت
 خسرو سے کل و ام غوست از رخ خوب تو رنگ و بوی + اورا بخالت رخ تو نودام کہ + خواست تا از
 ماہ و ہر شش پنج تا بدو سے ہر + آفتاب شرم رخ و دزد باب و در بہت + میر خسرو سے صنم گلزار مکتبی
 دلو بردن دمی بہ صد غلی + دین بگر و کہ ز کان میکشم + گر چه در رشتہ جان میکشم + نیز بر اہم کہ ز محبت گری
 پذیرسانم بل جوہری + مخلص کاشی سے بزرگ دیدہ کہ زادہ خوردن طرح میگردد + زخوت برسد و ایم
 نجات خود نمایان را + ظهوری سے کم از ان کہ در صدر تم باید زد + پیش ترا کہ می محبت تقصیر مرا +
 نیست ہم در نہ غلجے می برد + شایخ کہ کہ شاہ رخ بخود + محسن تاثیر سے زرخل آسمان چہ نشایت کہ کسی
 چیز سے بندہ کہ بخالت بندہ + حافظ سے دل و گوش بزد و محبت ہی برم + زین نقد قلب خوشی کہ در دم
 نثار دوست + صایب سے نہ استے بود شاخا سے بے ہرا + بخالتی کہ من از فامت و تا دارم + اگر چه
 سرور و در و بنل منشور رعای + با سے قد بخالت میکش از نخل لالیس + میرزا جلال اسیر سے دوستی
 از سینہ خانی بخالت میکش + و شیمی اول بخود تیغ در مت میکش + خواجہ جمال الدین سلمان کے کہ جن
 زکس مست تو بہ میند و خواب + چہ بخالت کہ زکس بخود زانو تو + محبت ناگ و محبت بفتح اول کہ بدیدہ
 شرمندہ و پسین باللفظ و دشمن و کردن و شدن از خبری سخی و بخل خندان و رخ کسی و از رفائی سے نیز
 محاورہ است صاحب سے کہ دم اگر چه ہر دو جان رو نمای تو + زبے نصاحتی بخل ز رفائی تو + انور سے

خطاست چرا که لفظ خدیجه کی فی خواهد که کمال بکاف تازی دای فارسی باشد که عبارت است از میانہ سروا که تبال بیای
 فارسی دفته بود که عبارت است از تحت الثری بالافتن و در قرین منی نثار و لیکن چه توان کرد که غلط شهرت
 گرفته و بیکس جو که تحقیق نیست ظهوری به حجت بر کله خایه ابدال + خایه نهادن و گذشتن گنایه از بیضه و زونی
 مرغ و در بران گنایه کار به و شیخ که باعث ازار و بهم هلاک کرد و انہی اما آنچه از اہل زبان تحقیق پیوستہ یعنی نجاست
 کشیدن و ذلیل و پشیمان کردنست و خایه گذشتن و تخم کردن نیز بدین معنی و در مقام رسیدن نیز مستعمل گویند
 فلانہ کس روز خجک ہزار تخم و خایہ بگذارد و محمد قسے سلیم سے بچو مرغے کہ ہرزہ کروا فدا و نیست چاکے کہ خایہ نہاد
 چون ارکے چین امر سرزند گویند فلانہ کس خایہ نہاد و تخم کرد نیز گویند اشرف سے روز عید است و تان در تخم
 باز سے مہربان + اکے دل تباب آخر خایہ خواہی گذشت مع الموحده خبا زمان پر سیفی سے
 تانہ جہان نہ جاز من مان میدہ + عاشق چارہ مان میگویدہ جان میدہ + خب خب آواز بوسہ شاعر گوید
 سے سودا کے پیر مرد و حریص وزن جوان + تانہ بوسہ ہا جوانہ خب خب است + لیکن بدین معنی چجاب بہر دویم
 فارسی نیز گذشت جثت بالضم کہے را بگفتن و فاعلش شدن سنجہ کاشے سے کو جو من در صف نشان نشین +
 جثت اصحاب نبی باید کرد + در ویش والہ ہر دے و سپاس ہمہ کشادہ زبانم والہ + جثت این طایفہ را
 ازہ دیگر کردم + جثت چشم ہشاہ چشم و ابر و دست و شمع کردن و از ان تبار سے جثت حدقہ گویند جلا کا سے
 طباطبائی در تعریف شیر چشم چشم آفتاب و عنوان جثت حدقہ چشمک نیز بدین معنی کاشی و بیان حال غنای زمان
 سے زیک غفلت بخت چشم و ابر و ہسیہ رودانما نیت جو زبانی + خبر با تحریک اکا ہی وحدیث و گفتار
 معتر و ای راست را ہی با و از صفات دست و بالفظ گفتن و کردن و دادن و بردن و فرستادن و فرستادن
 دادن و شدن و افتادن و با ضن مستعمل نورالدین ظہوری در تعریف پاکیزان سے کہند از خوش چہا کام
 بکام + بر سر راہ خبر کہ چہ خبرا خہ اند + کمال اسمیل سے این طرفہ کہ از تو بخود نیز گفتیم + تانہ خرم و در شہر
 ایخبر افتاد + بر سر دے خرم شد است مشرب برادر خرم + کد پسرین خدای کہ سوار خرم ہی کد + و این
 یعنی خبر دار شدن نیز کہہ تنہا سے یاران خبر شوید ز خود اینچہ صحتی است + دل شد کشا وہ یکدہ مست بہار شد
 خواجہ شیراز سے دلیہ رفت دل شدگان را خبر نکرد + یاد حریف شہر و رفیق سفر نکرد + شیخ شیراز سے
 ند و النون خبر بردار ایشان کہے + کہ بر خلق رنج است و سختی می + ملاحظہ و ترغیب شراب سے خطا موجب
 اشش نزد اہل بصر + دہار و قوع شعلہ خبر + چون صطکا کہ قوع ہر طریق صوب + وادارہ صلاخ و فاعل
 را خبر + الوری سے جسم جان ز جا کہ جانم خبر نہشت + کا نام یکے می شدم از عشق یا بسیر + خبر نہشت
 یعنی خبر دار شدن نیز کہہ اسیر سے بہوشی شراب نگاہت نیافتم + وقتی خبر شدم کہ دل از کار رفته بود + و علی
 کہ بیم ضمیمہ تکلم منصوب است اے وقتی خبر شد مرا کہ دل از کار رفته بود یا تھی و در حق نامہ سے خبر شد از ان قصہ
 و مصر + کہ کہ غل و در حوالہ مصر + سالک فردینی سے وقتی خبر شوند کہ مارت بستہ ایم + ناکہ کار و اگر
 حاجت و جو کنند + میرنجات سے ایدل رفیق را در شش خبر نشوے + شاید کہ بوی کل شو کہ چون مبارک

یاد کاش را برید و چنانکه در خانه سیج ماند بریدن و در محنت گذشت از اهل زبان به تحقیق پرستد اشرف سے
 میرا شد خامه پر غرقن مدعی به برود و دیگر نمیدانم که این خانه را به شیخ شیراز سے خانه صاحب نظران میری
 برود و بر پیر کمان میدری به سلیم سے همیشه گرچه دزد و غارت اندیش به برید سے خانه مردم ازین پیش به کون
 آن رسم ازین بر قاده به نئے ساز و کمان را کس کیاده به ناظم هر که سے دزدان تمام در پے اسباب
 خانه اند به این دزد و خانگی جو کمان خانه می برد به خانه کمان اصطلاح مقررت و محسن تاثیر خانه کمان
 بسته چنانکه گذشت خانه بدون کمان خانه کردن کمان و جده به زمین کبراه نو که نشتم زود عالم به بر کز نرد
 از دوطرف خانه کمانی به دزدی و سرقت که سبب آن در خانه سیج خانه تا فری سے از جمله حوصی کشته نشین
 که نشید و کز خانه دزد مال و کمان خانه می برد به خانی قسمی است از زور و سلوک رایج نوران از عالم عباسی
 و شاه ایران ظهور سے در موج خاخانهان سے خانی دیگران بیک خانه به خاور و بواقل مشرق و بواقل مغرب
 خاوران نریه علیه آن دام ولایتی از خرابان خواجه جلال الدین سلمان سے انکه سلطان میرش را بک چون افتاب
 کا کرد و با خرگردگی در خاوران به خاور خدیو از عالم گهیاں خدیو نظامی سے سبب برار است خاور خدیو
 در اندیشه زان مردمان چو دیو به خایه تخم مرغ و خزان و معنی خصیصه مدعی بخار است شغای سے رمال سپهر مید به
 کمان بسلم به زغال به نیت به خش خایم به بر تخم کوشش چو زدم و قرطیر به شکل فرح و بهجت آمد به هم
 خای خفت آن خای چون بود خای به این خای به زندان خای به خوشن خای به دود خای به سلسله خای ناز و خای
 نظامی سے زرا چه نیم بل بود خای به که بر پشت بلان کشم بلباسی به خایه دس بال اسیرین بلباسی دیبا
 مرد و سمار و خایه بر تقدیم بهله خایه که خایه کرک بقیع کاف خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 و خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 از خشت شرف الدین شغای سے آفت خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 و خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 اغلب که تحریف بود خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 بس نبوده بهر شان به که ز کون کید که خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 نآمد به گفت زانکورد سیج سامان هست به چون بهیم که مفت بخواد به گفتش خایه می خایه می خایه می
 برانی سے همسانه و سیاه کمان کردند به مست کشی خیمه تو خایه می کردند به گردانی نفس و بخواب انکورد به زرا به
 خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 به سے خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می خایه می
 اینی دارد که غلای می زک از کمان بر می اند و دران کل زک را بر او علی خود و شایه می میرش خشت نه است خایه
 به چپ خشت است محاوره و طیف است یعنی پیش از خیمه اعتبار دارد خایه می خایه می خایه می خایه می
 خیمه تر سید و سر کیمه شد و این همان هست که در هندوستان گویند غلای کی خایه می خایه می خایه می

زان خان میسازد سیلاب بود که سه ساری این قوم + کافر سیرکوی تیان خان کبیر + میر رضی دانش سے
 یاد آن شورش که با طوفان شدن میساختم + خانه بر نیت ویران شدن میساختم + محمد قلی سلیم سے و حصار
 عاقبت این مشوار حادثات + تا بکے از نوم چون رنور توان خان ساخت + والد هر دے سے در کوه بلبل
 گرفت که خون خانه + کرباغ طراری کرد کل روز سه چار از رخ + خانه بر خوس بار کردن دخانه بار خردن کردن
 دخانه سیاه کردن دخانه پاک کردن دخانه برانداختن دخانه خراب کردن دخانه شوراندن دخانه رانفتن دخانه
 دادن کنایه از ویران کردن خانه بر خوس بار شدن و بار بودن و کردن دخانه برسم خوردن لازم نه ملاع
 نهادی سے ارستون آد بر پاکردام افلاک را + کرفس دزدم بخود این خانه برسم بخورد + محسن تاشیر سے
 زحمت سه دنیا مطلب تناع رحمت + که همیشه خانه او بخودس بار باشد + در خطره کاه جهان سبک + اسبازن مجر
 کرده اند از ابتدا بار خوس این خانه را + محمد قلی سلیم سے بساط عرش بکوی توگر بود در کار + زمانه خانه او
 بر خوس بار کند + صاحب سے چون تیر بهت رانگی دست در آغوش + تا خانه خود را کنی بخو کمان
 پاک + بابا قحانے سے فخره رو سے تو لبی خانه سیر کرد + آتش کند آن کار که آن رو سے جو مه کرد +
 مولانا سانی سے باز چشم ترم خانه براندخت فراق + آتشی دین غریب میگذشت فراق + میر خسرو سے
 جند مکان را بخون انرا کنی + خانه رنور شورانده گیر + خانه خود رفتن این اکثر از کسب سیل و باران صورت
 سیکرد کمال فحشه سے زکریا بر سر مردم یقین که خانه چشم + فردرود شب عجران ز بسکه باران است + خانه گردان
 رونق و صفایا قنن خانه از سے خانه صاحب دولت رخا میگردد + این دراز پاشته پای گدا میگردد +
 خانه روشن کردن چراغ بارت از حالتی است که چون چراغ قریب بمردن میرسد در نکالت کا ہی خود بخود می
 افسر و زود باز کم نور می شود و همچنین چند بار چنین میشود تا آنکه بمیرد با تر کاشی سے آخر عمر است از آن افراد قدرت
 اے رقیب + خانه روشن میکند در حالت مردن چراغ + کلیم سے کلبه ام هرگز چراغ از تیره در زبانه داشت +
 در دم آخر عجب گر خانه را روشن کنم + وحید سے اعتمادی نیت بر سر تو چون نور چراغ + خانه روشن میکند نیست
 دستور چراغ + ظهور سے وقت حسن خط را هم صبح را شام کرد + ده نمید انم جبر غش خانه روشن میکند +
 فاسم شهیدی سے حالیا بر طول عمر خوشن کودل مبد + آسمان بر روز فاسم خانه روشن میکند + ولی نیت بیا
 سے شب جان دادن است ای شمع یکم خانه روشن کن + لبشکرا نیکه پیش از من امید رسین دارک + بوداق
 بیک شمس سے گاه بخند و جو برق و گاه میگردد چو ابر + خورشید شمع ایش خانه روشن میکند + در دین بیت
 حقیقت است سے گشت روشن سینه من صاحب زردان خون + خانه تاریک را روشن کند کل جاها +
 خانه روشن شدن معروف این جواب انزل صایب که میگوید مسیح + یا دردی او کنم تا خانه ام روشن شود +
 خانه کردن و برداشتن کمان کج شدن گوشه های کمان از وضع اصل خود صاحب سے بلب میرسد از
 ضعف که شبگیرم + ز بار دل جو کمان خانه میکند تیرم + سلطان علی اهی سے کمان ابر و آتش خانه برداشت
 بر بنم قدرت ایا که دارد + خانه بریدن و بردن بوحده غارت کردن و دزدی کردن گویند شب خانه

لوازم معنی است سے غنائی زمین نظر نازی شیشه نمارت تاکی + خیالات برخط نوخیز و حال خانه زواوند + خانه خیر
 منی ترکیب آن خیزنده از خانه است یعنی خیز کے کہی قصہ از خانه ہم رسد نظامی سے لگی با جان گوهر خانه خیز +
 چو بر خطایی را کنی سنگ نیز + خانه فروشن کنی باز تارک دنیا و مردم مفلس حسن بیک رفیع سے متوان گفت کہ حاجی
 شدہ بد طواف + خانه کبیرہ از خانه فروشت کینہ لیکن + خانه فروشی کنی یہ از عرض محل و اظہار فردت است
 خافانے سے عشق کثیر و فطیح ہے فرو کوب ان + خانه فروشی کنی ہستے بر نشان + خانه بردوش خانه بدوش
 بے خبر و بر نشان صائب سے در قلم می پوچو صواب است دل + از خانه بدوشاں شراست دل ما + خانه
 پرویشان مشرب از غمی نارنج از + چون کمان در خانه فرویش اندر جائید وند + خانه خدا آتلب اصفاء صاحبان
 رایج سے بر یکبلہ درد لبش بے ادب غلبین + خدا کے خانه بدین خانه خدا شدہ است + حافظ سے جلوہ برین
 مفردش ہے ملک الحاکم کو تو + خانه سے معنی دین خانه خدا ہے نیم + خانسانان باطنان از عالم خانه ان
 و مترا نہ کہ ترکیب اضافی باشد یعنی جب سامان بر قیاس ہر سامان کہ محاورہ بعضے فارسی زبانان نہ دوست
 دیان ماصر علیٰ این لفظ را بستہ سے ولے دارم جوہر خانه شکست تحویش + کہ در دوزیر گردن ہر سامان
 کہ میں دارم + مدد ایران ناظر خرا اندیش نیز گناہ از حسب فردت و متولی اثر سے زرد و داغ عجب گنجی دارد +
 از کثیر عشق تو خفا نیست + خانان و خانوادہ باطنان دودہ و تار سالک تردینی سے عظم جگر نہ
 توارنید از نظر + بدنام کردنت میں خانوادہ را + تنہا سے بکوی باہر کشان بود وحشی گفتہ + ز خانوادہ
 ختم و فرد سالک کشت + شیخ خیر از سے بابہ ان یار کشت ہر لوط + خانه ان بدوش گم شد + خانه داماہ
 داماہی کہ بخاندہ ہر عروس مقیم شدہ ویدہ و ترغیت سکے ز آتش کہ شد خانہ داماہ آب + عری است در خانہ
 شیخ و شتاب + خانہ با زمین کی شدن گناہ از کمال خراے خانہ بود اثر سے ہر کہ با تو الفت کرد + با زمین شد
 حیکے چرخ خانہ زد + خانہ لشکر و معنی دارد کی لکیر بر ساحتہ شدن دکان شدن بعضے از خانہ ایک گونہ در زمین
 خود شود و لہذا کای درین اثنا در دیو و مصفت خانہ زہد جاگ پید کردہ دین سرف است دویم معنی فرو
 افتادن خانہ و خانہ رختن متدی نیست استاد سے خانہ ساختم برے نشست + خوشست در اساز کرد +
 صائب سے از ہوا جو کردین دریای گوہر چون صاب + ہر سر ما خانہ را آخر ہوا کے خانہ رخت + ہر سرف
 نزول شکستے ام از جگر زبا کشید + کہ خانہ جوین شینہ خبار بر خیزد + نہ نشینہ کان کے چو خانہ + حاجت
 فروشت خانہ ما + خانہ آرا کے خانہ کردن و ساختن خایم شدن مکان گرفتن و افات کردن و معنی خانہ
 آراستن و تعمیر کردن صائب سے بلبل پر سدا ز صفت آراہ شیکریم + نہ بازو سے چو کمان خانہ میکند نیزم +
 در جہان آب رگ ویرانہ زمین خانہ + سخی خود سارے مراد خانہ سازی بازداشت + ملا معین بی سے مذہ
 شوق نشانت نفسی داعم + خانہ ہر جا کہ درین باوید چون تیر کیم + رمی کر نشیناق قد چون مذک کہ تو +
 جنبہ از خانہ کرد و دل چون کمان را + میرزا صدرا سے در دلم ناہا جہش کرد مشب خانہ + ابرمیان شد
 و چشم از گریہ مساند + صائب سے خط بکینت گئی رکفت گوشت گیران را + سیاہی و کین نامداران

فرد است این به مدینه نشین است این نه ماه خانه کرد است این به خانه ریس گنایه از فواکه بر شاخ بخت نباشد
 لیکن بجلیه اورا بخت ناساخته باشند چنانچه در هندوستان انبر را بخت نام سازند نظامی سے جو من میوه در سایه
 خانه بس که ناخوش بود میوه خانه ریس به خانه دار و خانه نگه دار گنایه از ملازم و تقیم که مرا انجام دیار است خانه
 دیارستانی خانه بیده ادب باشد و صاحب کشف اللغه بنبر را بهین لفظ ترجمه نموده غنی سے عاقبت چشم نرم
 از اشک خواهد شد سفید به خانه ویران میشود چون طفل کرد خانه دار به کلیم سے هنوز کلمه من از متاع بی برگ
 جهان بر است که صد خند خانه دار منت به صاحب سے باز بان بید باغی از برستان رست او به فتنه بان
 بقراری خانه در چشم نت به سیل عشق تو بان پا به رسانند مرا به که بجز خند کے خانه نگه دارم نیست به
 چون نبد دست خانه بیده خوانین است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند خانه خواه شخصی باشد که اگر در شهر یا
 وارد شوند بسابقه معرفت و منزل او فروکش کنند و اسباب مهماندار را او سر انجام دهد و در نسخه مفصل تمامی
 که بر آن دل مسافران در دوا و تقصیر جات معین سازند میرزا جلال اسکے خانه خواه هر بلاد و عظم نم در شهر
 عشق به منزله سیلاب را بنود ویرانه ام به چنانکه گویند درین شهر خانه خرابی را ایم یا گویند فلان دوستی
 که درین شهر رسیده خانه خواش من بودم درین از اهل زبان تحقیق پوسته صاحب سے می برده غم به وقت
 دل بانی دلیل به ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را به اشک بر چون صدف دلی نه پذیرد به می برکس
 که خانه خواه ندارد به سلیم سے از کسانی که بیان آمد در حق دارند به خانه خرابی که مر است بهین صیاد است
 ظهور سے نیت از حال دل غمش غافل به دارد آباد خانه خواش را به و حید سے بهت و در دل بزرگ
 زلف در چشم غریز به تا که دیدم خانه خواه چشم جانان دوده را به محمد رفیع سے خانه خواه هر بلاد و عظم نم در شهر عشق
 منزله سیلاب را بنود ویرانه ام به می بگی کاشی سے داشت دران بلده کی خانه خواه به برورش افشاند
 ز خود کرد راه به خانه خراب و خانه سیاه انکه خان دان او بسوخته یا تیار بج رفته باشد و خانه اش سیاه
 در محل نفرین گویند سے میرزا دور که یارم بفریاد به الی خانه بجران سیر باد به فکاری سے که ام خانه سیر
 گفت آفتاب مرا به که در خراب و دها تیره روز متاب به و حید سے ارباب هر جمله جز فالو سرین بزم به از روز
 دیدم دل خانه سیاه اند به بابا خانه سے بهر تو در متاع خود اش بزم و سچ به زمی بحال خانه سیاهی نمیکنی به
 کمال خجده سے کمال بهت زین بار قیب خانه سیاه به جوبلی که بزرگش کند بهیر نفس به عصمت بخاری سے
 دیدم را خانه سیر باد که جبین غم و درد به بر سر من همه زین را بگذر سے آید به خانه ابدان مقابل خانه خراب
 است تو را بشنای امید سے شنیدم خوش کرد که جلوه چون سیل به امید خانه ابدان کجا بود به خانه خجده
 انکه بر سر بهل چیز ابا مردم به زحاش کند خان از روز سے میکند فتنه ایمان آشوب به خانه خجده است چون گان
 آشوب به خانه بافت قحاشی که آنرا غلامان و خان زادان تربیت یافته سر کله بافته باشند چنانچه در صنفان
 چترای کار غلامان شهرت در میان دارند دست آن در لفظ گنان بیایه خانه زانو بنده زانو در عرفت بر اولاد و لوزا
 و غلامان اطلاق کنند بهیر زند که خانه را کو دارد به شک نیست که باشد ش بای فرزند به و قدیمی و این از

و خانه برهنن کنایه از کجای که هر چه چشمش باشد همرا پاک بیاد و خواه از ان خود خواه از ان دیگری را و این مقابل
 خانه که مدار است که بیاید خانه کن بفتح کاف کنایه از میر ساد که با عشاق محبت دارد و هر چه در یاد از ان
 تصرف خود آرد و سپید است که تا چند بود خانه که مدار و صاحب که در این بجز بر آشوب جا بایت پیش خیز از
 سه خرابت گذشت از خانه کن و برد خانه آباد کردن زن و دانش از دست سودا یوسف است
 زینجا تازه کن و خانه برداری از کنان میرسد مرد و بانس و صاحب که غدار عالم تجرید چون من خانه دراز
 نیکو و غبار آلود سیلاب از سرای من و صاحب بر حال مردم غافل شنیده ایم و شکر خون خانه بر انداز
 کرده ایم و کمال اسمیل که صد خانه بر انداخت کمال از در و دور و عاشق از این خانه بر انداز نباشد
 خانه سوز سوزت نمائی و در خرمن نشاط افتادش غم و عاشق خانه سوزم و سینه کرد منزل و خانه
 بگام جادوشت یعنی مافی و مافی نیست هر چه دولت خواهد کن و اندیشه کن خانه خرس و او رنگ انکور کنایه از
 پیدا شدن چیزی در جای که از ان متعجب باشد خانه کور در جرایغ کنایه از فریغ نمودن بیخ است چه خانه
 کور جرایغ سوختن فامه متعجب نمی باشد خانه نزول بکون خرد کنش کردن در خانه ها بدون اجازت الگ
 از راه و خصب جانی گیلانی و غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان و تو کن دی و در دل بر تو غم است
 باشد و صاحب که بدو را که بر افتاده است خانه نزول و نه بگفته اجازت طلب کند مثال و خانه کور
 نام باز از سفت بازی زو و زیاده و دستا ده هزار و خانه کور طریل مضروب است و خانه ترس
 شیخ نظامی و خسرو شیرین و منادی و دانش فرمود و شهر و کوه ای کس کلاه بر کس کلاه و در کس
 رو که نامحم به بند و همان در خانه ترکی کشید و خانه یکی بهمان اند و مقبت و چون با خدمت خانه
 یکی زیارت کند و اذن از خدا طلب که بپوشد شستمان و تاثیر و بیکر قلعه شش و با خانه میکند و از هر
 خانه یک دران میبایس و خانه رسیده که از خان و مان بدو افتاده باشد نظری و با خانه رسیده که
 غلبیم و پیام خوش از دیار نیست و خانه بیزار و خانه دشمن که در خانه قرار نگیرد درین مقابل خانه کشیدن
 است صاحب که دل عاشق کج و کجیه دیر و کودک شوخ خانه بیزار است و دل کیه دیک نفس در سینه
 تنگ قرار و عالم انکان غدار خانه بیزاری چنین و حکم و دروید و دلم بود اشک قرار و طفلی
 که شوخ طبع بود خانه دشمن است و بیکر سودا بر سر کوی تو بچه در سرم و دروایت خانه دشمن بجز در
 محرم و خانه باز کنایه از قمار بازی که فائز البیت و مایه و خود را پاک بیازد خانه برود و اندک در خانه
 بر درخش یافته باشد و گرم کسود و روزگار خنجر شده از عالم سایه برود و خواجہ شیراز که گفتش بگفته و دانسته
 گفت معذورم و از خانه برود و چه تاب آرد غم چندین غریب و خانه برود و فک و کالای نفیس
 که در خانه نگاه دارند و جبهای گران نفوذ شده عیسی و در و جاده جان و ده و بجز رستی و با جبهای
 بر در رخ و کان کنجید و خانه تاب از عالم چنان تاب میرسد و کرموز و زار بر و از و شغل خانه
 تاب راجع غم است و خانه کرد و در عالم محراب که که گدیر خسرو و میرفتد و میگفتد که در حسین و در

گذشت خانه غول کنایه از دنیا خانه فردا کنایه از عقبی نظامی سه هر که درین خانه شبی دادرز خانه فردا
خود آباد کرد خانه کلک و خانه قلم مقدار ترش قلم دانرا میدان قلم نیز گویند شرف به آشنای من نواز
منی بیکانه نیست به خبر خیالات غریبیم چون قلم در خانه نیست به قلم در تره روزی چون قلم سر نیزم به خانه
مارا که رنگ از سیاهی ریختند به کلک بقاشم درین داد نخواهم خانه به هر کجا بیکدارم سرز منی میشود به
خانه نیشکر فاصله بند بند نیشکر که در وقت آن پوری بای فارسی دود مجبول خوانند ملاطفا سه نیشکر
جای بطوطی بهر سالیش نداد به باد بود انکه از خود خانه ما دارد قطار به خانه گور بکاف فارسی خانه جاب
خانه فانوس و خانه دار و خانه کل با صاف عام الی الخاص یا با صاف مشبه الی المشبه رضی دانش که کردن
بنای حسن ترا بر زمین گذاشت به روزی که رنگ خانه کل را بهار ریخت به شوکت به رفت کاشانه بود
عشق را در کار نیست به خانه دار از بلندی یک قدی آدم بود به کشته عشق را فدا مظهر جلوه بقاست به خانه
کور به مرد آینه بدن ماست به قاشم شهیدی به قطره کافیت به ابر بهار جنت کش به بام با چون
خانه فانوس گل اندوده نیست به کلیم به خبر خانه جاب در منزلی نماند به تار و در خرابی عالم نهاده
خانه زین مثله خانه زین همی کردن محاوره مقرر است حضرت شیخ زین خالی کردن استعمال فرموده آن است
که در جلوه کبت خوش تبار و به کرد است تهنی غره بیابک توزین به صاحب به نعل بشاه سوار که کفود است
امیدم به که کرده است تهنی صد بهار خانه زین را به و در لفظی سواری نیز بیاید خانه طنور که سه طنور کمال
اسمیل به مرا جو خانه طنور خانه بی برگ است به فردا گذشته به بر جمن نوا پرده به خانه کمان و خانه کمان
و خانه نرد و خانه شطرنج و خانه آینه معروف و آینه خانه بچی کاشی به اینجا که چون چشم بود من نور
از آینه اش دیده به باد و در و در خانه آینه جوش به بنشیند به شمیم که جاکه بفانوس بود به محسن تا شیر
به میان عقل و ستم پیشه آشنائی نیست به که خانقاه کمان جای روشنائی نیست به خانه زنجیر و خانه زنجیر
هر کدام مصطلح و خانه چشم و خانه زنجیر و خانه عجبوت حقیقت است و اله هر دوی به چون خانه عجبوت
کیسانست به در کویت و ستم و ستم به تنها به خانه زنجیر و فرسوده پایم زابل به طرفه شور که در سرم
زان بکلاه افتاده است به صاحب به سکه زنجیر بیکان یار خواهم چید به کنش و کار من از خانه کمان
پیدا است به بهار حیف که در دودمان عشق نماند به که که خانه زنجیر را بیاد آرد و مال خواجهم که زنجیر
عسل ماند به کنشی ماند از صد خانه بر اینکین با او به کلیم به باز قید او نمیخواهم با بیرون کشیم به در نه
در باز است دریم خانه زنجیر را به که در از خانه چشم قدم بیرون نمی به زیستانت بر دم نجا خاک نیکو را
معصوم کاشی به بام دیده ام به آنک تر خواب رسان به بیاد خانه چشم مرا آب رسان به افروخته خانه
طالم بهیم با چشم نبرد روزگار به رنگ بنیادش بیا چون خانه های نزدیک و خان آرزو به برده ناموس
بنود بهر جا بنایان عشق به خانه شطرنج را که حاجت دیوار است به خانه تصویر با صاف بیانیه میر صید
طهرانی به بے ساخته چون اصل خود آید بنظر به چون حسن تو در خانه تصویر در آید به خانه برانداز و خانه نردوار

از خوار تر نشین میر خسرو سے خامه زن سوختن خامه را آله ترویر کن خامه را خامه بر تخته نهادن کنایه از
 تیر زشتن کردن میر خسرو در مراجع سے خامه جو بر تخته دیگر نهادن نیز غلشد خطیش کسر نهادن خامه خافه بفتح زل
 مکان بودن در ویشان موب خانگه مرکب از خان و گاه از عالم مجلس گاه و منزل گاه یعنی مقدا ازین که در ان
 خانه توانا سخت غایتش بجا زبینه خانه خاص استمال یافته حکم عام پیدا کرده و می تواند نزدیک علیه خان باشد بر تقدیر
 فارسیان لیکون نیز استمال نمایند نور سے صوفی خانگه سیار است نمی خستری بهر تو چون زهر به طرب
 غمخوار است خان دمان خان مخففت خانه دمان رخت خانه میر معزی سے گدے سادات خدمت بناقم
 جائے و گرجیل مردم زخان خویش جمال الدین سلمان سے چرند چه بود چراغ کاغبین ناگاه و چنار
 جدا گشته زخان و زمان و دیگر کب بالفظ سوختن و در وقت و بر انداختن و بر سر چتری نهادن کنایه از صرف
 کردن و باد وادن است سلیم سے در گلستان محبت عاقبت چون فاخته و بر سر کوه نهادن خان مان خویش
 نظری سے دل کیت کمر گشته رویت باشد خان و امان زشت کز خده بر انداخته و شیخ شیراز سے بیان
 کلمه آغاز کرد و محبت خواست که خان ان من این شوخ وید پاک برفت خان دمان خراب و خان مان خراب
 هر که ام معروف خانه مطلق مکان و اداری جزیری و الا قید رود خانه و مانج خانه بجا مشهود خان مخففت آن
 چون کر خان و شتر خان یعنی گرم خانه و شتر خانه و در بسته و در بسته از مضات است یکی از شتران در صفت
 خام تیار که اندازین کر خان خان که فلک و چنین بنا و چنین مانی خاد و یاد و سلیم سے بجز از موج و قوت
 احسان و مید و باد از شتر خاش و ابجانه و آشنی و باد و خانه و شتر ابجانه و بوجانه و ابافانه و بجان
 آسیا خانه و ادب خانه و آینه خانه و اسیر خانه و بار خانه و باروت خانه و بار خانه و بالا خانه و بجان و باد خانه
 نبدخانه و بهار خانه و بیار خانه و پر خانه و دولت خانه و فیلی خانه و تربت خانه و تفریت خانه و اتم خانه و بجا
 خانه و نیکی خانه و تیز خانه و تو بجان و جاده خانه و جوی خانه و چهار خانه و چینی خانه و جبهه خانه و چشمانه و خانه و چشم
 و بجان و جمله خانه و خشی و خلعت خانه و خلوت خانه و خم خانه و خرابخانه و داد خانه و در خانه و در خانه
 و قر خانه و دود خانه و دیر خانه و دیوان خانه و زبور خانه و زبور خانه و زندان خانه و بستم خانه و سر خانه و سلخ خانه
 سودا خانه و سیاه خانه و بیتی خانه خانه خانه بسیار بسیار سے جلی گلابی سے باطری نمود و پور از خوشی
 ابر کرمی موج زود بر کردیم و از موج تو خانه خانه کاشانه خوشی و خانه یک شبانه کنایه از خانه یک سقفه
 که در معرفت کز گویند در لفظ شبانه گذشت خانه و گذشته کلاف فارسی کنایه از خانه خراب و دیران شده
 مخصوص کاشی سے از خر پے حله گذشته است مانند نقص و خانه و گذشته چون من نمار و کجکس و خانه و سمور
 همان بیت المهور میر معزی سے بدر گشت از یک طواف ملکات و شد و که سمور چون خانه و سمور و
 خانه سیل نیز کنایه از می خانه خانه باد کنایه از موج سه گانه که جز از میزان و دولت خانه و شتر کنایه از
 برنج است و بیای معروف کنایه از سیاه خانه و دولت کنایه از مرکب میر خسرو سے شاد از خانه و دولت
 سوار و خانه و دولت شاد و بختیار و خانه و عفا نام نوائے از مو تبی و سسته آن و پرده زبور گذشت

تبریزی ساکت تخلص سے تو برکزدہ شکوہ زبان در زبان ما بیباک شعله الیت کہ خاموش کردیم و دفع کردن
 و باز داشتن از کار سیلیم سے چون شمع سلیم اشک نشان از ازل آمد و مشکل کہ با فسانہ توان کرد عمو شمش
 و سخن فہم دانہ کہ لفظ شمع بر آئینی خوب بستہ نشدہ خام گرفتن و بجام گرفتن کسی را نوعی از سیاست است
 و بدین معنی و بجام گرفتن نیز کہ شست خام گرفتن کار کنیہ از تمام و ما ساختہ گرفتن کار جہانکہ بیاید خاموشکار
 بکاف تازی کتابہ از شخصی کہ کاراد خاموشی بود لیکن برین تقدیر احتیاج تا دلیل لفظ خاموش یعنی خاموشی نمیشود
 تا از قبیل جاہلی کاروان شد پس بہتر است کہ خاموش کار بکاف فارسی فرید علیہ خاموش و خاموشکار سے
 یعنی خاموشی بود بر تکیاس خداوند کار و ہذا غایبہ تحقیق نے ہذا المقام و لا فرید علیہ نظامی خاموش کاری است
 گفتار ز کفنی در بیج و خامہ ترجمہ علم و مراد کلام و مشکبار مشکبوی مشکو و مشک نشان مشکین ترشم
 نافہ کتابہ نشان قسم بحر آفرین حرف آفرین صورت آفرین معنی آفرین و آفرین کہ بیج بحر طراز
 سخن بہ از تر زبان شیرین زبان شغلہ تحریر جہان سوز تہی مغز شکر بار شکر آمیز شکر نشان گہر نشان
 گہ بار لولو بار ابرو ال سیست جادو اثر از صفات اوست و طوطی و طاووس کبک بوسلمون کل نہال
 شاخ کلر ز جوی کوچ شمع مینا گشت از تشبہات اوست اثر سے رسیدہ است ز لب کار بستگے نہایت
 گرہ شدہ است بزنگت خامہ چہرہ کنایہ تا در حضور او کند آغاز گفتگو و اندر خل خامہ کل مظلومی بیارے منک
 میگردم بہ ام از شکوہ منع دیگر آن و آواز از نہال خامہ ام انیل بیارے خان آرزو سے رئیس بلند است
 آرزو بہ فیض خیال و بساق عرش رسید است ساق خانہ ما و خامہ بود خامہ تصویر خامہ کہ بہ ان تصویر کشند
 و آواز در ہندستان از موسی دم نوش خوان بندہ و در ولایت از موسی سمور و بالفاظ تبین متعل مفید سے یستم
 بی چشم ترکوی کہ نقاش قصا و بستہ از فرکان خونین خامہ تصویر من و صاحب سے وقت تصویر دہان بار نقاش
 ازل و از میان نازک او خامہ بولستہ است و از ہوس ہر دم برنگے جلوه آرا می شویم و از پر طاوس گویا خامہ تصویر
 ماست و خامہ افان خامہ کہ بران نشان نقرہ یا طلا کردہ باشند مفید سے قاشد زخوف ابرو و خامہ
 افشان و خون کرد و ہم را ہم چون نامہ افشان و خامہ فولاد باضافہ بیانہ از عالم گشت نقرہ صاحب سے
 و در انتظام کار چنان اہتمام خلق و عشق جنون بخامہ فولاد کردند و خامہ شجوف خامہ کہ بدان شجوف گویند
 خان آرزو سے عشق میدانہ بہ بحر شہادت نامہ ام و خامہ شجوف ہر آہ بخون غلطیدہ را و قبول شب
 کہ وصف لعل ز گین تو کلکم می گشت و آب میشد از نجالت خامہ شجوف شمع و خامہ جدول کنی قلم جدول
 کہ بیاید خامہ حکاک از عالم اسب زبنا ت سے صاحب نام و نشان چون خامہ حکاک شد و گرچہ آمد
 ہر قدم بر سنگ بای تیرا و خامہ زرین گنایہ از خطوط شعاعی آفتاب خامہ گذار کتابہ از نقش و رقم عالم است
 گذارد معنی ترکیبے آن چیز است کہ از خامہ نوشته باشد ہر چند و سے ہر چہ بہی نقش حرف جوست
 خامہ کہ از قلم صنع اوست و خامہ جنبان گنایہ از بوسندہ و محروالہ سے زرکان بے لکائی نیست و در ہا
 اثر از چشم و کہ توان کرد ان نامہ بی خامہ جنبانی و خامہ زن مقطہ کہ قطعہ بران زنند خامہ زن گنایہ

فم و کس اندیشه خام را به حافظه بنیاس را بر کنی تمام به هم از شک بخت هم از عود خام به زلفت چون غز
 خامش که بویید بهیات به ای دل خام طبع این سخن از یاد بر به کمال بخت به عهد تو مست و عدت خام است
 چشم شوخت شمال بادام است به خام طبع خام خیال و خام سر آنکه خیالات فاسد و اندیشه های تبا
 و سر دشته بهند و پسین و رنگات علای مذکور است خامکار آنکه کارش ساخته نشود و نام تمام باشد قبول
 به زنده با جگر خویشتن بدر قسیم به بخت سیم تبار از خامکار به به نظای به زبردین زکی خامکار
 به بوشید خون در دل شهر یار به صائب به زهر قطرات دل آن زلفت تبار شکست به ز خامکار یارین
 میوه فاشا شکست به خام در آن کن یاز بهیده گوشت حکیم سنائی به تا عالم روی نشود عالم جسمی
 تا مردم بخت کند خام در آن به استاد فرخی به لکسی گوید مانند او چه شسته است به کور و خام در می کن و
 نزار مخای به خام در آن ناقص عقل نظامی به قوی لعل نا بخت و خام روی به زن بچه با شیر خک از آن
 خام دست خام مثنی و نا تجربه کار صائب به دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب به شد خواب از
 خام و سبتهای جانان خانه ام به خام دستانی که نیت پایدیا میزند به در معیقت دست رو بر زاد عقی میزند
 خسرو به باز م جان که دل خود پیش از آن بود به مقار بخت و من خام دست به که بشد کی روی خام دست
 که با بخت کاران شود هم نشست به مخلص کاشی به دست میروای ساعد چون نقره خامت به بقران است
 که دم کن این خام است به خام ترش میوه خام سوز چیری که ندر بالا سوز که دو داند و آن خام شد طهری
 به نیز است نقش ایدل دیوانه دورتر به هشیار خام سوز نزاری کباب را به خسرو به ساتی به برست
 با ده بابل آرد به نقل ماضی آن کم این دل خام سوز را به صائب به دل را زد و دو رخ بد ریخ بخت کن
 شد از خام سوز نزاری کباب را به رسته و نش به مشک چرخ سیم و نقش لاف عشقی میزیم به لاله می نازد
 به رخ خام سوز خوشین به میح کاشی به جان ز شوق تو جوشد در استخوان منزه که خام سوز بود هر کباب
 در نظرم به خام غری آنکه بر یک چیز قیام داشته باشد بلکه در زمانی تون به یاد و نظای به توانم که من با تو
 ایام فری به کم بخت که گدوم گدوم جوی به خام کردن بخور دن و بر هم دن خام کن بخت تدبیرا کباب از
 خوب طبل کننده آن دین جیت خواجه نظامی مصرع اول نیست به عذر پذیرنده تقصیر تا به خاموش و خوش
 کردن یعنی خاموش شدن علی حنا به یارخ ماکر تو خاموش گشته به یالب کنا که جله خاموش گشته به و منی
 بجایده طهری در زمان قصه پرویزان سخن خاموش را به زانکه در فاشی گنج غم چنان به محمد قلی بیلی به
 در سخن آید و در سبکه کم بینایی به چون لعل از شرم برافروزد و خاموش کند به میر خسرو در حکایت تفسیر کون
 خوش در کرا به ستر آنکه برزد که خاموش کن به مقدر خود گفت بایست که به و بالفظ چرخ شمع شعله
 دانش افاده معنی مدون کند صائب به بهواری توان معلوم که دن خشم ترش را به که با جیدن زبان خامش
 بهشت آب شد نش به دست بردل می نیم چرخ شوق غالب میشود به کم با خاک نش را زبانه آبی خوش
 صحبت اشراق را تیغ زبان در کار نیست به شمع و خاموش باید کرد تا قباب بست به میرزا ابن تبریزی

جوانی که میل طبع او با شیر می باشد و زودق خال باشد الفت دل تابناگویش و میر خروسته گشت خال لبش
 مراری و گمشده زهر دار بود و ملاطفاست بیادیم خالش زهره و شده تسبیح تارچک زهره و آصفی سه
 مهر برب چونند درج و آن تور خال و در دندان تراگوهر نایاب کند و دهنی کوکب تختف تشبیه داده اند چنانچه
 در مطلقه باین دابر و میتوان نقطه خال و چون کوکب تختف میان و دلال و دبر چاچی را غریت در غریت
 خال و این است و خالش بخوان که برب خندان نهاده و داغ دل منت که بر جان نهاده و آن کلرخی کقطره
 لای سیاه را و بر سبزه زار چشمه جوان نهاده و آن آفتاب چهره که نایب تیره را و بر گوشه لال درخشان نهاده
 آن سیم عارضی که یکی دزه شک و بر لعل ابدار جشان نهاده و بر خرو و خال زرخدان محبوب را به خم سب
 تشبیه داده و غمره زبان بر مردم خرب و سبب زرخ خال زرخ خم سبب و خال بی بی قسمی از طعام سبح طبع
 خال بی بی چو تر ایل طبعیت باشد و همه خاتون نهج بهر توشی زبار و ز تارگی تخت خال بی بی یاد کن پیشی که شمع
 کافوری محو نمیشد و خالدار و خالستان هر کرام مروت بیدل و ز لعل خالدار کله خان بیدل میشد
 امین و بلای جان بود با هم جو میزدی و افقون و خام مقابل نخته خامان فرید علیہ آن والد هر دوی و فی حدود
 ز آتش رشک و داله شده ام کباب خامان و زلالی و بے آردی چون مانعان و که میسوزیم بخون
 دو خامان و دوبرست و باغت ناکرده شرف و همچو چو آنکه که خالش طبل گرد و بعد مرگ و شد عذاب و شمت
 شاه و فرای دوستان و و نجایم کشیدن و گرفتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در بوست کا و در و مانند
 می گیرند با کاشی و آنکه از جامه از او گے ام عریان ساخت و یار ب از بوست بر آند و بی مش گیرند و و خاص
 و مانند شرف چون غیر خام و دعو خام و نقره خام و سیم خام و بلور خام و دوده خام و شکر خام و خون خام و بے اصل
 و بیوفا چون و کو خام و سخن خام و کار خام و دعه خام و دار زوی خام و دانه لیشه خام و خیال خام و سودای خام
 و طبع خام و دوس خام و فکر خام و خنده خام و دانه خام و بازی خام و دود خام و امثال آن میر حسن و بلوی و
 برت چون سیم زلف است چون عود و طبع برتر چه می ندیم خام است و امیر شاهی و چند سوزی شاهی و خسته و
 کاه کاشش و دعه خامی بد و بطور و سوزش تیش و انم کلاه میزدند و خون خام باشد تفت و داغ
 کجاست و چاشنی و در زنگار خام نمی راست کرد و چنگلیهای اثر ز ناله خام منت و از خنده و خام بطور
 در انشم و در گریه دقت جوش بر آوردن منت و محبت مانیر و اگر از زلف و دنا شاه عدلین آرد و پیش
 خال خطا و دعو غیر خام است و شیرین لب من با غیر شد مهم و دنام است و خام است کف من اما شکر
 خام است و مخلص کاشی و بابل طبع چه لذت زلف خام است و کلام تازند میوه کی کلام است و محمد سعید
 اشرف و بخرم دوس خام از که می آید و هزار رنگ بک یک سرگون تخن و با فر کاشی و کشیم نخته
 نزول اندر جفا و تو و دل بر امید و دعه خام و نسیم و عید الواسع حیل و بر خ ماه تابان بلب لعل
 ناب و تقدیر از ان بر سیم خام و سعدی و دریا بان فقر سوخته را و شمع نخته و ز نقره خام و
 نظامی و بیار ان خود گفت کان صید خام و کجا جان بر و چون درید و ام و نوزان بخود کاشی ایام را و

چشم سوخته نیلم تخم ریحان تخم نغشه تخم کل سوخته تخم فابل تخم سوخته تخم سویدا تخم آه تخم امید از شبیهات او
 و با لفظ کد اشتن و نهادون و زون و داقان و نشستن و نشان و بصلکه برستعل و صبح سے این خال از نازل
 عالم نشست + ہے ویدہ سی صیت بر بخت + یاہ + اچھوڑے سے مشاطہ کین سی بر خسارش + از مرد
 ویدہ خرو خال گد اشت + ملا طرا و ر ساقی نامہ سے لبشاطلی بر برد و شمال + ہند بر دین لالہ از مشک خال
 نظریے سے پیش کلش گروم ز غدر خطائے تو زند + سے نہد بردے آدم خال عیسانے دگر + میر منری
 خال سیاہ بر لب شیرین زوی چانکہ + مگر کسی رشک نقطہ پر شکرزند + مرزا صاحب سے خال پر لب آناہ
 نقاشا و است + چشم بدور کہ بسیار بجا افتاد است + مرز ویر حسن مصور گردید + خال مشکین جبران چہرہ
 زینہ زوند + کرفت خانہ خوشید را بد و د چراغ + سید کے کترا خال بر غدار گد اشت + پیش ازین بے نظم
 سنگین دل غنیمت خالص بود + خط شکن کہ خاک آلودین ز نوردا + بر چہرہ تو خال زین گیر شاہ است + بہر نش
 تو سچ سندی بخشہ است + خال لب تر انہا نیست بوسرا + وین عقدہ طرفہ عقدہ کشائیت بوسرا + بر ریاض
 کردن او خال ویدہ سرختم + کین نشان از انتخاب ویدہ کتخا کست + یک نقطہ انتخاب مگر دہشت چکس +
 خال بیاض کردن لہ انتخاب است + صبر بردہ شوخ و زوار چشم خال او + این ناندہ دردین از او کد نہ است
 مر اس است سویدے خال او صاحب + کہ مگر چک شدہ است اعتبار دگر + اختر جمیع سادات مرکز بر کا عشق +
 تخم آہ نشین یا خال عزیز است این + مکن تخم امید عالمی مالدون کے دوران + نگہ دار ای خط بے ارم و کتارہ
 خال و بکوش + بخال او سپردم خرد و در دستم + کہ دیام خط پیمان کند رو خال نہدیش + ز خال عبرین
 افسردن زلف یار تیرسم + ہمدار مادمین از جہرہ ایما تیرسم + طالب آملے سے تخم ریحان زلف بینی خال
 گری عشق را فردن سازد + ثابت سے خال او در فراخ بادوشیح + میکند کار جہا السودا + تا نیر سے زہر وین
 عرق آن چہرہ نکین + دوران رخ خال صبر ماہ پروین + بنسبتے ابرو تیر چشمہ خورشید است + در شبشہ
 دل خال مل قزل است + حسن تو بہار و زلف تو بہار + روی تو گل است و خال تو تخم کل است + خواہ شیر از
 سے بر نش رخ زیبای ادبای سپند + بغیر خال سیماش کہ دیدہ پیدانہ + در جنین زیر نم زلف نہد دانہ خال +
 اسے ہمار رخ خودا کہ بام اندازد + خراجہ جمال الین سلطان سے زلف خط تو با ہم نہد دستان و کھٹے +
 رخسار و خال مشکین کا خوب لعل + کہہ مٹی است رویش خط آن کیز لعل + خال او سنگ سیاہ چشم از زم است
 نقطہ خط شہنشاہ است یا سنگ حرم + خال مشکیت کہ جان بقلا ترابربہ جاست + اکی کردہ زانغ خال تو بر لالہ
 نزار چاہے + دی بردہ باغ حسن تو ز تو بہار دست + کمال اسمیل سے زلف تو بر باکوش نربان ویش موسی +
 خال تو بر زخند ان ہاروت و چاہ ابل + کمال نجد سے صلا دت خوبے بزن کہ بہت موز + خط تو
 سبز سے خوان غلیل و خال حدس + مفید مٹی سے خال مدین اختیار را مفید از دست برد + تکہ ہنگفت
 از خریان ترا + محمد سخن شوکت سے زمانہ از می دیگر بردے کار آورد + مکنڈہہ خال ترا شہنشاہ خط +
 ابو تراب قوت سے تخم نغشه کشت سویدے کل واد + از لب دوانہ است جل لبشہ خطیار + جرافیوٹے

غم داند و فشانند بخاک آنجا و فردوسی سے پرده سرکش اندر زوند به همه شکرش خاک بر سر زوند به
 صائب سے بیکه اسبزه آن طرف بناکش تراست و حظریجان چمن خاک بر سر زوند به میرجلال الدین محمد حنست
 سے کے زخاطر میرود عیش سرکویت مرا به در نظر دارم ہر آن خاک کے کہ بر سر کردہ ام و ملاطیر می شیا پور کے
 سے غیر خاکی کہ بر سر غنم لیلی افکنده و باورم نیت کہ کس بر سر بخون آید و فردوسی سے ہر سر بخاک سیہ بر نہند
 ازان به کجا خاک بر سر نہند و خاک زدن گنایہ از جاروب زدن نوشتہ اند و این سہو ساحت و صبح خاک و
 زدن زیر کہ خاک و ب مینی جاروب آمدہ چنانکہ گذشت خاک در چشم پاشیدن و بر چشم زدن و بریدہ زدن
 و در ویدہ زدن و کشیدن و مینی کمال خجندہ سے جو ہر کہ قینی است کشدنش با حیا و من اسم بدیدہ میکشم این
 خاک را به نظمی سے زدن خاک در ویدہ جوہری و ہر خانہ با قوت اسکندر سے و طالب اسے
 سے قسمت بکہ نیت فروغ مر و ہر و خاک نو میدی برویدہ زدن زده ایم و باقر کاغذ سے کردہ
 تسبیح و بان ذکر تو گوید باقر و خاک پائے تو کہ چشم ترا زده اند و صائب سے عکس من خاک چشم آنیرا
 سے باشد و بر تو روئے تو آنیرہ نما کرد مرا و خاک کیسی م مرزا سید سے خاک کیسی پیشہ سے باید نمودن بچا
 بہر نانی تا کے ہر سودا و ان باشد کسی و خاک دیوار خوردن گنایہ از قناعت کردن نوشتہ اند لیکن تخصیص
 دیوار را دہے ظاہر نیت خاک قبر و خانہ ریختن ساحران بر خاک مردہ افسونے خواندہ در خانہ دشمن اندازند
 تا خانہ آتش خراب شود بارہ ازان چون بر سینہ آدمی خستہ بریزند تا دیری بخود نیاید اثر سے بر نیاید در حضور
 زامان از نافض و خاک قبر دشمنی در مجلس مار میخند و خاکی کردن گنایہ از بند گے کردن و بقراری نمودن
 نوشتہ اند لیکن نامقول آن مذکور نشود مفیدہ نہیں نمیتواند شد بلی بای خاک کے کردن یعنی تہہ سفر کردن و انجا
 بسوے جزی آوردن آمدہ چنانکہ گذشت نہ تھا خاک کے کردن خال خاک در کا سے گے کردن ذیل کردن
 خاک خوردن تیر بر زمین افادن و ہدف رسیدن تیر قدسی سے خدنگ مت خاقان نمیتوانم خورد و تمام
 عسر خرم خاک اگر جو تیر خطا و ملاطرا سے در باب جان برون صید سے بخت نیت و تیرت ہی خورد
 خاک تا در شکار مائی و خاکستر ترجمہ را و و فسرده از صفات اوست و بالفاظ شانہ در بحث مسئل اثر
 سے بیکہ بخون شمع سرگرم تب عشق توام و دود خیزد ز زما یزند خاکستر در آب و صائب سے سرد از قری
 بر صد مشت خاکستر فشانده و تا بسبیل راہ وادے شاہ نمشا در و خاکستر برات زدن گنایہ از جلا دادن
 آئینہ را فیضے فیاضی سے خاکستر از زنی برات و خاکستر ہر دوست ذرات و خال نقطہ سیاہ کہ بر اندام
 و بہ آید خیالان جمع مثل تاج و تاجان بلند فتنہ زاد موزون در ہائے و جوی و لغزب و لاری شکنین غنیرین
 غنیر بوی غنیر آہ منبر عالیہ بوی سیاہ نیک اختر کوشہ کہ زمین کہ برفتنہ کون نیکون از صفات و سبیدہ واد
 جہا السودا ہد آنہ فلفل جب طفل جب آیمون جب ماہ بر دین دانہ آیمون مادہ مشک سنگ سیاہ سنگ حرم
 سنگ کم حجر الاسود زخمی سیاہی ملا سیاہ شبنم مار یک کوکب اختر ستارہ نشان انتخاب نقطہ انتخاب
 عقدہ پروانہ غزالہ نمک کن عدس مرکز دزد نمک دزدانغ کس محور زبور ہر ہر مار ہر کوکب نمک دزدان

دستہ اور لشکر کون دیر راجہ شلاکھنے بھوم سمپتا ورن کر دے میدا و چون نوبت شخصی رسد کہ ادا خاک و زن کر دے
 بہ پس غرض حقیر و شہنشاہ کے باشند پس شاہ تراز و بطرف موزن لے کر ورن دین اذان قبل است کہ گفتہ
 شود کہ ستے ہم را شراب ناب میداد و در پالہ من خون بخت و شیران گفت کہ خاک و ترازو کی کی انگدن عبارت
 از نیت کہ ادا را خاک برابر و نیتہ ناما کہ محض بندہ شہنشاہی سے ترسیہ از دوزخ و دوزخی ہن کہ خاک
 از خلی در ترازو دین + خاک برون و شدن گناہ و خلیفین را بسج و اجیر بندہ شہنشاہی شیخ نیز از ستے آجے برادر
 جو عاقبت خاکست + خاک شوشین از انکہ خاک شوی + اگر خاک شد سدی آن را چہ رسم + کہ دوزخ کی
 خاک بعد است ہم + خاک کل کون بخیرا شستن سے درزل خاک جو بائی کل کر دے اند + منع می خوردن
 مکن سلمان اگر ہم دگر + خاک لب مالیدن بدنی متلی کے در مقام حاشا و انکار دگر در محل افتاد استار
 امری ما خیرش کہ ایر سے بطنی را نو گرفتہ بود چون طعام برے او پنج می کردنی از ان کف برفت و بیخیش نیز ای آورد
 رزوی نیز از پرسشیں کہ بارہ ازان خود خود سے لو خاک بر لب مالید و انکار کہ ازان باز مثل شد حضرت شیخ سے
 بیای خم من غمور لب خاک میالم + سبزی شہنشاہ دل عمان برون آید + صائب سے اگرچی مالید بر لب
 چشم از سر مر خاک + شد بد مردم عاقبت خونوار سے آد انگار + طالب سے ز سر مر خاک لب کیو مال
 بر کس یار + کہ است خوردن خوش زاب روشن تر + صائب سے نہ شکستہ از دوزخ مکر بخوریم + بر لب خود
 خاک میالم و شکر بخوریم + ہمہ من زمین نابا چون اکیر شد صائب + پس خون خورد و بر لب برفت خاک
 مالیدم + خاک بر لب تمنی خوشے نیز از دیشا پور سے جو شمع نیم سوزم خاک بر لب خیر شہنشاہی ہم + مشورہ
 میکنے سوز و کد ارم را + خاک بر آوردن دگر بر آوردن از خیر سے کیا باز خواب و دیر ان کردن است ہائے
 سے مشتاقان شد ان ابر و عریہ + کہ سیلاب نیز بر شکدہ + نکر و سپان بر آورد خاک + سببان
 ازان زلازل ازہ نامک + خاکش از خون فلان بہر است و بر خون او شرف داد یعنی ادا ی این از اعلی ان بہر است
 صائب سے بود بر خون کل از دوزخ شرف خاک ہرا + کہ دل خون شدہ ام ناند آہوی تو بود + خاک صحرے نام
 از خون ہست بہر است + بر سر جان این قدر میلزی اسے بسمل چرا + حسن و عہی سے سنج کل کیت کلافت
 رخ رنگیت زند + خاک پاتے تو باز خون فلان بسیار سے سید شہنشاہ سے زند طعنہ نفطش نیکر دقیق + بود
 خاک کو باز خون عقیق + طور سے سے بستہ جوی نفطش و خاطر کہ بہت + خاک کویش بہر از خون بہت + خاک
 بر سر بخن و افتادن دوزن و نادان و کردن و انگدن و بر سر کشیدن بنے باز کاٹنے سے خرم دے
 کہ دوزخ پاکت بر کشم + بے منت کن گفت خاکت بر کشم + خواہ شیراز سے سایا بر خیزد وہ جام را + خاک
 بر سر کن غم ایام را + اسیر سے کشتم عیار دوز سر کویش بزم + دیگر کہ خاک بر سر طاقت کہ کے + و حسی
 سے آجنان کشتم ام از ضعف کوئی افتام + خاک کو تو با دوا صبار بر خویش + نہ بہت و حال را جاندا و
 اسان است و با نیت بر سر + کہ چون من خاک کہ دم بواہر شہنشاہی بر سر دوز + نفسے من میگویم کہ از اساک
 بر خاک نیز + خاک را بردار از دوز بر سر اساک نیز + حرفے سے دوزا سے کہ غم حقہ جو نامزد کن + غم نہ

مهری سے چنان چست و چابک نہد دست و پا کہ تخلص دہ خاک مال ہوا و ذران میخورد سایہ این خاک مال بہ
 کہ یکجا باشد تراش محال بہ خاک انداز جای کہ بالا قلعہ بر آئے خاک و بانداختن دنگ و کلورخ بر سر غنیمتین سازند
 و آنرا سنگ انداز و خاک نیز نیز گویند سلیم سے بسکہ دار و خس و خاشاک بچار حسرت بہ جام می راکند اصلاح دلم خاک
 انداز بہ و خاک انداختن بر آہن انداختن در خاک خیر نیز دی رفعت تا درو رسوا نشود خاک اندازان و خاک
 ریختن نیز گویند تا نیر سے از گرد و گداز سخن تو انکرو بہ خاک انداز امنی در ویدہ بہ سیفہ بدلی سے گفتنش در ویدہ
 دل را و خون کردی جگر بہ گفت سیفی خاک ریزم گر برین دار کے گمان بہ و این در بند وستان نیز مر سوم است
 ماطنرا سے خاک بہر طراز تودہ افلاک انداز بہ نشو و بافتہ آن کم شدہ بے خاک انداز بہ و نیز کنایہ از سار
 و رفسوگر دبار چہ کہ برگردشایا و بخران کشند و آنرا در عرفت جہا لر خوانند خاک سار و روح و دم ہر دو
 مستمل شود گویند فلان مرد خاک سارست یعنی عجیب و مکر بندار و بدیمنی مقابل باد سار بود و مرد کے زبان و خاک سار
 است یعنی خاک آلود و غوار است صاحب سے از خاک ساری بد باطن فریب نخور بہ نشو و گزندہ جزو نور گشت
 خاک آلود بہ کنایہ خط با خاکساران سرگشتہ جہین بہ کہ بر خطہای تر رسم است خاک خشک پاشیدن بہ
 خاک آلود کنایہ از خاک پوشش دند آن در لفظ خاکسار گشت پس از عالم کرد آلود باشد خاک تودہ تودہ
 خاک کے کہ بر آتش تیر اندازی سازند و آنکہ گفتہ لغت منہی است شل دو دکش از عدم متبع بود زیرا کہ ہر دو فاسق است
 از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ و عطر و زنی و ابواب الحیان آورده خاک تودہ زمین با جاش سینہ سپر ساخت
 خاک شور و خاک شوی و خاکبیز انکہ خاک کا رفانہ زرگران و خاک رگدہ ارباب بشوید تا زرم گشتہ و بخران
 کہ در دست از ان براید در یک شو نیز عبارت از مہین است قد سے دفعہ چہار بندیلہ و خاندن زہای اود است
 لشکر بادشاہی سے زہار خاک شور سے گشتہ از گرد و بے گیمیا گد بود خاک شور بہ شیخ ابوسعید ابوالخیر سے
 و سے طفلک خاک نیز غبار است بہ نیز و بد دست رو سے خود رنجیت بہ کیفیت بہا بہای کافوس دین بہ
 و آنکہ نہ یاقیم و غبار انگشت بہ سلیم سے یکدیگر سقا و ریح میباشد بہ لیکن جم طلب خاکشوی نیجا و نظامی
 سے من آن خاکبیزم بفرمان را کہ کہ لبانم و باز ریزم بجای بہ شیخ عطار سے بر کنار گنج مادی خاکبیز بہ استخوان
 تا چند خای بی رطب بہ و بعضے مئے بار یکہ بین آورده اند با ستاد این بیت کہم از دست سے چون بدانی خیر
 صدمی کرینہ تا بہ جید و ارسی ای خاکبیز بہ و اغلب کہ مہنی غریب و مسافر بودیہ خاکبیزی کنایہ از غربت و فقر است
 خاک خفت چیزی کہ در خاک بجا ماند و خارج نظامی سے بفرمودہ ماسطی و نفست بہ تند لچہ و آنرا کند خاک خفت
 چون گوشت بعضے حیوانات کہ بوی ناخوش داشتہ باشد مثل بطوہای و مانند آن خاک فرودہ از کن جہا بہ
 چیزی کہ درست و بزرگ براید از ان لیکن بیشتر و عیرہ سازند و بجز ریزہ و خورد است آنرا خاک گویند ملا فترا
 سے خاک چون خاک فرودہ در آید فیظ بہ بسکہ گردید زین سبرہ جو فرود زمین بہ خاک کن مومیای و سرب
 چیز است مثل خاک کہ از کان مومیای و سرب باید دنیاہیت بہ و ہستہ اشرف و در پنج شخص سے خاک کہ کن مومیای
 و سرب بہ بری آرد و غامضی و ترب بہ خاک در تر از وی کے آگندہ کن سنی بہ از ذیل و غار گردنیدن

صائب سے طوطی آن بگو در و در شکرستان برون + شیخ انرے از سفر روشن کند سالک چرخ معرفت + پہل را
 در ویدہ ہند خاک غربت تو تیا + خاک سدرہ باخا و شبہ الی الشبہ و این لفظ و شعر محمد فضل بن خوش دلقندہ
 و خاکے از خواست نیت زیرا کہ مستحل گوید و رنگ سدرہ است نہ خاک سدرہ ہونہ اسے خرمشہم شوخ کرے تیرہ روز
 لالہ دکل را + نجا کر رہ گئے شملہ لوز بمل را + خاک نیکین کن یہ از طہرہ فقرہ وادی دیکھن مدرجین التامیل اور وہ کہ کاش
 رنگین شدہ کنایہ از ان ہاں است کہ از زمین سبز خاک حاصل ہوو زمین قابل کہ در ان نہایت خوب و مالیدہ شود صائب
 سے یکے صد مینو و تخم کہ درت و در دل تنگم + زمین درو زندان خاک حاصل ہووے درو + خاک تار یک و خاک
 تیرہ و خاک و آب و خاک طینت قبضہ خاکے کہ از نیت اسنے از است شوکت بخارے سے بخت جانے
 ما آسمان فارو دیا + نہ کو چہ رگہ نکت خاک طینت ما + خاک مراد و خاک مراد بخش کنایہ از خاک زیارت کاہ
 کہ کام دل حاصل شود اشرف سے ویدہم بخار خطو حرے تراورا + صد شکر باقم بے خاک مراد را + نظری
 نیجا پورے سے شیخ و سبوح از کل نیجاہ میگم + خاک مراد بخش بار و مراد من + صائب سے نہ خط و بخش چرخ
 ویدہ شب زندہ دارا نشہ + بخار خطو خاک مراد و خاکسارا نشہ + در مدح شاہ عباس سے نیت دروے
 زمین خجستان و دلقش + بہت اگر خاک مراد و رباط روزگار + خجستان خرابات نیت خاک مراد +
 خوشا کہے کہ ازین آستان برون نرو + خاکد ان فرط و کنایہ از دنیا خاکد ان دیو و خاکد ان خود
 و خاکد ان کہن مثله صائب سے یک ہوا نبود چون کمان دو خانہ او + خوشا کہے کہ ازین خاکدان جبرگشت
 خاکباز و خاک باز از عالم نرو باز و نظریخ باز سی سے ماہ خاکباز زمین ہر روز تہر مینو + کہ بہت خود گمید
 خاک رازد مینو + ملاحظہ اور فرود کسی کہتہ طفل نخچہ تابی کنایہ سبب آورده کچہ شش بعد رنگ کل کردہ خاک
 نہا و دحاکی نہاد کنایہ از آدمی خلق و تواضع صائب سے ہر خاک نہاد کے کوشش است درین بزم + چون
 کوثرہ مرستہ برازادہ ناست + شیخ شیراز سے جو پاک نشیراز خاکے نہاد + مذہم کہ رحمت برافک باز +
 خاکروب ترجمہ کناس مبنی جادوب و کناسے مجاز است علی خراسا سے شائستہ و کناسے محمد کہ ہر صباح +
 آید نجا کر دوش بر سر آفتاب + طالب طے سے چون بدبال محمد زاکر دوش تقسم + ناک گمید بچہ گل
 ہسم آنوے مرا + خواجہ شیراز سے گر چنین جلوہ کند منجہ باد و خوش + خاکروب در نیجا نہ کم فرکان را +
 خاکروبہ مراد طہرے سے ناکد خاکروبہ تو میر + حبیب کریدہ دین شربین + خاکیر مراد خاک افراز
 بنی اعل مراد عبد القادر تونی دزد کہ تغیر قلمت سے شدہ از برج تا خاک نیز حصار + زندہ سے جوشتی بفر
 استوار + قاسم کو نابادی در صفت قلم سے زحل کردہ در خاک زرش نگاہ + نہ خورشید شش افادہ کر رکلاہ
 و جانی کہ خاکروبہ افرازند انرے مقامی نیت غمہا سے جہاں را جمل بخش + کہ کرد خاک بزر شہر چون جائے
 شود ویران + خاک مال کنایہ از دلیل و حوا کر دن و بالفظ کردن و دوا کی مستل صائب سے کہ بدن آسمان
 از خاک مال گمید + با لم از برد از چون مانہ بر تیرم کند + ہر گوہر ہم غباری تھی نزون شود + چندانکہ صبح مینو +
 خاک مال من + میر سے مجمع نشط ماشدہ ہشام غم یکے + تا خوردہ خاک مال زمین آسمان ما + طہرے

نویس کہ خاطر نشان باز کنی + عرسے سے پایہ خلاص من خاطر نشان شاہ باد + بچان کا خلاصہ خاطر نشان انصاف
اصفی سے میکہ شرح تیزی پکارت آصف + تیر تو گردین ہمہ خاطر نشان مرا + خاک م دہان و سنج دیرینہ
دور بی سہر از صفات اوست و تبر نقش محمد قسے سلیم سے بکوی او کہ رساند سلیم خاک مرا + مگر کے زندانے
بر آتش باد است + بخت انم کو کہ گوید چون رسد بر تر بنم + داشتیم بچان دمانی گشته شد اینجا ک اوست + یعنی
خاک کے مجاز است حضرت شیخ سے از جلوه قیامت بچان اسکن و مکار از + در خاک بر خاک تمنا سے قیامت +
ای ہر خاک کے کہ بر روی زمین است آندوی قیامت را ہر اہ خود بجا کہ برد تو اند کہ باعتبار یا بول منہ گفتہ باشد و چون بجا
انیزل بر روی قیامت است در اینجا یعنی قیامت تو استہال فرمودہ و بصورت نوعی از نقیض بود و بمعنی خاک
خاموشان از عالم جاہ خاموشان یعنی قبر تلخ ہم من دانہ صاحب بساط از منیش را + کہ در خاک خاموشان
گند دنیا خاموش + مکار سے چون بہ بخت مانی آفتد ہمان بہتر + کہ در خاک خاموشان نہان سازیم دام خود
شیخ اثر سے مراد دل بکار نیست از خاک خاموشان + کہ بے مانع در بجا بیتوان خاک کے سیر کر دن + خاک
خشک و خاک خاموش و خاک مردہ گناہ از زمین بے گیاہ دلی سبزہ مند احسن و اب تخلص سے چشمہ
صاف بقا آلودہ گرفتار است + بوی خاک مردہ می آید از آب زندگی + ساکنان رحمت تن بردان سنگ است
سیل را این خاکہا سے مردہ کامل میکند + صاحب سے شوق را افسردہ سازد و محبت افسردگان + میکند این
خاکہا سے مردہ سنگین سیل را + خاک خاموش یقین بہار از بے شکر + گشت کہ سبزہ نورستہ ہر پای زبان
خواجه نظامی سے در بار سر سبز شد خاک خشک + بقیعہ بر بخت غیر نیک + خاک خشک بازی است کہ خاک
توہمستہ و چری در ان پنهان سازند بعد از ان آن خاک را در بخش گشتہ خبر خفی از خیش بر کہ براید و بردہ باشد
خاک دانگیر و چائی کہ در ان بے جہی دلی تقریبے بماند و پای رفتن داشتہ باشد از اہل زبان بختیق پیوستہ حکیم سے
کہ در از خادہ چشم قدم بیرون ہنہ + راست است بردم اینجا خاک دانگیر را + تخلص کا شے سے تیوان از خاک
دانگیر را سیل بیت + خاک کو سے دوست را با بے چشم تر کنید + سلیم سے از ظلم دہر ازادی تجریدہ
چارہ عریانے بود اینجا کہ دانگیر را + صاحب سے با خرا پہای ظاہر و خیش اقادہ ام + سیل تواند گشت
از خاک و شکریں + و بہین گشتہ کنیہ از جا کے مکان لکش نیز بود خاک سیاہ علی خراسانی سے پس از ادب
ہمہ را برسد ایک + بر خاک سید خفہ ام سنگ بردہ دست + خاک جلو کر زنیے از اینجا دل بردن خواہ
صاحب سے چون برق خادیم بجا شاہ تعلق + زمین خاک جلو کر یک کام کہ شتم + خاک مطبق و خاک
مطلق گناہ از کرہ زمین خواہ نظامی سے شرم درین طارم از رزق ماند + آب در بجا مطبق ماند + خاک شفا
گناہ از خاک کر بلا سے خان آرزو سے سلیم و عو سے سیمائی + در فم سجود خاک شفاست + شیخ اثر
سے دوے کلفت دل سایہ عمارت اوست + بخش برشت ز خاک شفا کر استاد + خاک غربت تعلق
خاک وطن منزل مسافران دانش سے خاک غربت نیست وین گیرستی نہایت + بخت این ز خبر پام کرانے
میکند + سیر سے گرو چشم تر سے کہ و کورت تو قیامت + خاک شور انگیر غربت مرد چشم مست +

درست تیرا بخشید جرم کار و نه با خدا و در میان بین خاطر خلق جهان شکن + در میان خاطر بلبل و بجا و در
 بیژنی کم کنی + ای باغ بوستان کسی + آید لم زور نشسته اندام میکند + خاطر بسیر سبز زنگار میکند + خاطر
 از وضع مکر زرد برسم میشود + یک سو و خوش کن تا آدمی دیگر شو + وجودی بجز عکس گلستان در آب
 میسوزد جهان + فی الحال که خاطر روشنند برسم خورد + آتش خاطر دافنا ب خاطر دافنا خاطر و بیدار خاطر
 و پریشان خاطر انوری + ای چرخ استالت مریخ انتقام + ای آفتاب خاطر در می شتری خطر + صائب
 رسا و گیت که آینه خاطر ان + مادر بطریان طرف کھنکھ کنند + بخاطر فلان + ای برآی خاطر علی ترکمان
 از من که شمشیرم نامم افسانه گوش کن + بحرف هم بخاطر دیوانه گوش کن + خاطر خواه و خاطر نبرد خاطر پسند
 مرغوب و پسندیده خاطر دلقق + رتم سنج این نقش خاطر پسند + نمونه چنین درشت از نقشند + لب است
 سرخیل خان کسیر + بشیر بن ستمهای خاطر نبرد + در صبح صفت تصویر عالم دیده ایم + هیچ نقشی نیست
 خاطر خواه + دار هر که + هر که باشد کینه جو خواهی زمین خواه آسمان + خواب زما وید خاطر خواه + شامزدنی
 آبی + سخن گوید باغ شیوه بر کل + هر که گفت درشت خاطر خواه + دشت + سنج کاشی + آه در دل
 ناله بر لبین چاک + آنجان گشتیم که خاطر خواه است + خاطر جوئی مقابل خاطر انان + ای مرزا محمد سبل +
 هست خاطر جوئی مشوق شرط عاشقی + هر که بخوابت خود را ندان + صائب + قافله تو با خیار
 خاطر اندر است + خود با نند اگر التفات فرمائی + خاطر اندن گران خاطر اندن و کی هم رساندن خواجوی
 کرمانی + دل و دریش دید جان در باخت + خاطر خوا جو نیم اذ دل بانه + خاطر پریشان و خاطر پریشان
 مقابل خاطر نواز طرا + منی بیا + است نغمه ساز + که غیر از ترک نیست خاطر نواز + شیخ شیراز بگرد از
 ستمهای خاطر پریشان + درون و لم چون در خانه ریش + در حکایت عابد خود من که به مجاز برت + با فر
 زد سوا خاطر پریشان + پسند کش و نظر کار خویش + خاطر نشان + جاب خیر المرقین میفرماید که در دوزخ
 نشان یعنی نشانده استل مشرد چنانکه بوی قند نشان پس اگر گفته شد نشان عیارت که اگر چه بدیه بصیرت
 این منظور شده خاطر نشان ارباب مستنده است ایجا بر منی خاطر نشانده مناسبی نماید بلکه منی خاطر لکن استل
 مرید بهی اگر نشان منی علامت در قسم داده کرده شود + منی نشان خاطر در قوم در قسم نمیرم + تواند شد
 چون حظه در ضمیر خطور کنند شی + هر که اطلاق خاطر می تواند کرد اگر خاطر نشان منی نشانده حظه در آید
 برسم + شود چه هرگاه در دل آید + لب سبب سلام + درود و رح شود چون کسی آید از حقیقت آگاه
 سازد آن آگاهی و دلش نشانده درود و حظه و مطرب قلب میگردود و جاب سبب آن محقق می فرماید
 بهتر است که بختی نشانده شده و خاطر اند چنانکه در نشان منی نشانده شده و بجز دیگر نظیر این لفظ
 بر دست که برسم فاعل است یعنی معقول استل چون که درود و فانه برود و سایه برود صائب + صبح
 صادق اگر برین کم دبر + صد اتم تو خاطر نشان بگرد + طهر + صائب + بیازم چشم مستی را که بر است
 بهیاری + کند خاطر نغم منی لفظ درت + + فیاض + فیاض منی غاش طایل برسم نمیداند + بجان خوش

که پیش رخت به شمع بر عاشقانه پیخورد و دورین صورت خطبه بعضی برین بیت حضرت شیخ سیم می که خردار کلکشت
 کویت و دماغ خرد را موطر نماید که نسیم از کلزار باید از کلکشت خرد چه منی دارد از عدم اعتنا بود و نیز چنانچه از کلکشت
 خاستن محاوره است از کلکشت چنانکه آن نیز محاوره صاحب سے عوق کلک سبک سیر مرا پاک کند که از کلکشت
 سر کوئی سخن می آید و خاستن حکم صا و رخن حکم چنانچه درین بیت مقطع نشانے نگو سے با عشق تو نشا
 بوجود از عدم آمد که کس را چه کند حکم خداوند چنین خاست و خاصه طعام حاصل امر او سلاطین مرزا مهدی سے
 نیست انعام خدا در رکن انعامی چند و نشود خاصه حق حاضر عامی چند و نوعی از قاضیهای مروت که در بندستان
 بافتد ملاطرا در توفیق پریشان سے تبرک تعلق چو میعاد تن و نشاد از خاصه و حدتش پیرین و خاصگی
 نیز که سیر خاقانے سے اے یشتان ملک با تو طفر جا صگے و دی بدستان شرح کشته خرد در سر خوان
 و نیز کنایه از خیر نفیس و غریب و مقرب پادشاه و خزینہ دار خیر سرور و خاصگی از ملکان دیار و روزی از انسو
 که شست آشکار و تحقیق نیست که بمنی دوم حقیقت است و اعدا مجاز خاصی نفیض عامی است و فرخے سے
 عطائی تو بر لور دست خاصی را دعای را به جو نام تو یعنی ورامینی و نظامی را و خاصیت طبیعت و خوے
 و با لفظ داشتن و دادن و گرفتن و بریدن و بریدن مستعمل رسوم در لفظ فائزہ یا یہ کمال اسمیل سے نری بدار
 تا کمیت نام آدمی به کز آدمی شریف ترین خاصیت حیاست و انور سے به دوز از عدم عطا بنا و
 بهر و خاصیت از شیا بخبر و فوکت سے دیدنش از دوز ناخن نیزند دماغ مرا و زخم دل خاصیت مشک از سواش
 میبرد و بر فقور لاچانی سے تا نیز عشق خاصیت سنگ سرمه دل و لوح مرا گشته چشم سیاه را و علیان
 بیک میجی سے زلفت چرن شود دلبر بهر دست میرسد عاشق و خط مشکین او خاصیت بال با دارد و خاطر
 آنچه در دل کند رو بمنی دل مجاز است شرف الدین علی یزید و در طفر نامه آورده حضرت صاحب قرانی دست
 که او خاطر پیران آمدن ندارد و لفظ عاطر را که در صفات خاطر مستعمل است فصاحتان زری بطریق ارباب
 در شعر خود بسته کار دست بسته کرده سے با غدیب صلح کنم یا باغبان و اے کل تر با طر خاطر چه میرسد
 شیخ شیراز سے همان لفظ کین خاطرش روی داد و غم از خاطرش رخت کیونهاد و دماغ گرفته شوریده از
 پیران نیزند مجروح خاطر رسید و دشت رسید از او صاف لطیف و قاصد خط عطر نازک بیدار الفت
 بهر منی سکار کج نیز مردانای از صفات دعوی از تشبیهات است جمال الدین سلمان سے شایا عروس خاطر
 من و تر شاہوار آورده است و برورت انیا میکند و بمنی خیال نیز با خود از منی اول است و با لفظ داشتن
 دنگاه داشتن هر دو عمل محمد اثر نکتا سے از غیر برده بود دل مداد و لیش و شکر خدا که خاطر مار الکاہ دست
 و بالانگ کشیدن بخیر منی میل کردن طبیعت بوی و با لفظ حبس منی مروت و با لفظ شکن در برسم خردون
 بریم شدن در میدان و گرفتن دامن از چیرے منی خواجوی کرمانی سے دل چور ویش دید و جان را در یافت
 خاطر خواجوه از دل باند و خواجه شیراز سے زین زہد و پار سائی کبرفت خاطر من و ساقی بد شرابی تادل
 شود کتاده و سر در سر عشق و در دل بسته حافظ و کند خاطر تاشانه و بے باغ دارد و صاحب سے

خار سوخته تو در دل چو کلال وصل و نبش اندیم همه خون جگر بار آورد و خار درودن مضمی نردی سے خار تریم
که تازه ز باغم درود و اند و محمود پوست نام درود و انشم و خار ترنجبین خار کے کہ در ترنجبین بیشه مسیح کا
سے چون خار ترنجبین در نیال تمغ و نیم کشم گدہ اشتہ دروشم برود و خار در جگر شکستن بقرار کردن خار کشیدن
تخصیص خار بیجا است بصله با بینی در آوردن و بصله ز بینی بر آوردن دست صاحب سے اول سے برخند دیوار میکشم و دیگر
با شیشه خود خار میکشم و سوزن تمام چشم خدا را انتظار من و با نخن شکسته زبا خار میکشم و خار جسدن
و خار در راه شکستن کنایه از محافظت راه کردن خواہ برے خود خواہ برای دیگری و خار در راه نہادن مثله دالم
بردی سے ز قاطعان طریق المسم کہ دور کراہ و نہادہ درہ شان خار و کردہ بخیرم و نظامی سے مرانا خار دروہ
نمی کشتی و کمان در کار دہدہ میکشتی و جگر کارم را بر سوئے فلکندی سپر رآب و غای فلکندی و وزیر کنایه از
مشکل پیش برود نہادن خار بہادن جھکار و نجیب الدین بلقانی سے عارض اور کوی خار بر کل سے نہاد و
قامت اور بشامیل ناب مرعوبہ و خار آسنگ سخت و زوی از قماش ایشی فام نرای از موسیقی بہرود
معنی اول خارہ مثله چون خار آب خوش خرا سے زرمہ جوگر شود کو کمن میو و بشیر اور افلاک نمہ خار در ہر مجلس
کا خنے سے مخلص ازین خون فارغ از قید لباس و سنگ طظان بدل جامہ خار دارم و خدا شکات و خارہ
پیرا و خدا کن بفتح کاف خار افغن م ابو طالب کلیم سے کو کمن تعلیم خار افغن از اسناد وشت و ہر جگر و
از کاوشن در کان شیرین یادداشت و ہور سے سبب فراد و شیرین ظاہر است و نیست خار ابو غش
و آن خار کن است و زلالی سے طلب فرود شدہ خار شکافنے و ز خار جامع خون برخادہ باقی و چشتی خارہ
پیراے ہر مند و ز آب دست ششم بر شر بند و از اینجا مستفاد میشود کہ افغن بمنے کنہن ہم امده خارج ہندہ
و کہ بجای خارج انگاہ کہ مطلقہ مستقیان است نیز استعمال نمایند لاخر گوید سے جام خارج شمر و ز قریب
بیسے طر بنود و کشن یا در بان و دفعی غاۃ کہ بچہ محول بشود بر فراخ انگاہ است نہ خارج انگاہ پس درین معیت
خواہ نظامی کہ سے لوی جہان خارج انگاہ است و خلل در بر ششم نہ در خکی است و حلل بن بران طریق مجاز
نوسے بود از قبیل زید عدل کہ دامت زید را مین عدل کفہ خارج زنی مینے او کے خارجی نکلی و در مقام کو زردان
نیز گویند از اہل زبان پیچینی پوستہ خارج زدن در قلب نادر امیکہ زدن مینے خارج از دلا الغریبندان
در لفظ بیاج بیاید خارین کو کس کنایہ از کون کوس خواہ نظامی سے زخایرین کو کس خار اسکات و چکنندہ
سیرت و کو کاف و خاستن ہم رسیدن و پید ہندن و آمدن و بلند شدن صاحب سے مراد اسباب
عشرت از دل دیوانہ بخیر و ہشتاب و مطرب و مشوق من از خار میخرو و علی خراسانی سے از دل مہر آد
نالہ خیر و اشکم زخروہ جلا خیر و نظامی سے کن و نہر سبتہ نجبہ و کہ خیر و آسایش سینہ و جہ
واری رشتہ ہای دراز مایہ نجان و ترا کر جیب خود در ہر زمان خود کشید میخرو و صاحب سے خطا ہر
کہ زینت لب جانان خیر و رگ ابراست کہ از چشمہ حیوان خیر و جو اس جمع من چون دود از دزدان رود
بیردن و جواز بیرون در آواز ہای اشنا خیر و دزد کہ نصیر ابا و است سے شب تو ہم شود کہ نہیں

برے احتیاط وزن چیزے کے آنرا وزن کنند چون طلا و نقرہ و جواہر و مانند ان و انداز و سکنہ کو ررا
 و معروف ہندوستان کا نہ گویند کہ ترجمہ خارج است حاجی محمد خان قدسی و صفت وزن حضرت اعلیٰ سے
 زورنت چنان فصل دی شد بہار کہ خار تر از کل آوردار بہ طغرا سے کل تیکہ بر طاق ابرو سے او بود خار
 مشکین تر از دی او تیکہ بغوثانی منہی بہ تختانی رسیدہ و کاف تازی زیوریت معروف کہ بہ پیشانی
 بھنج چسپانند خار عقرب گنا یہ از بہرام کہ صاحب برنج عقرب است بھنجین گل میزان گنا یہ از بہرہ کہ صاحب
 خانہ میزان است اورے سے در اثر بہرہ رعات و نش خار عقرب جو کل مبرہنت خار راہ گنا یہ از مانع
 و حایل خار ویدہ چہری کہ باو آفت خار رسیدہ باشد از عالم آب ویدہ و آتش ویدہ صاحب سے فلک البلبہ
 خار ویدہ سے ماند زمین بد امن و خون کشیدہ می ماند خار چین و خار بست و خار بندہ بفتح موصدہ و بچہ
 بردور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خلا شہ نہ بند برے عدم دخول سوار و پیادہ و دیگر حیوانات موزیہ
 و خشن مراد و پر چین است و بالفظ بسین متعل پس بالفظ کردن و کشیدن نصیر کہ بہ خشنانی سے برگرد لعل تو
 کہ زمرہ کشیدہ سر از بہرہ خار بست لعل کہ کشیدہ است ملا باسیم نصیر تخلص سے ماکل زخمش خندہ و بر رخ
 ہر بواہوس خار بستے کردہ ام از خجہ بر بالا زخم عورت سے جان باغی کرد کل چین نیار و کل برون برون
 نہ آن باغی کہ باید خار چین از بیم و زدنش ملا میر سے نیاید تا کف پیروست و زفر کان باغانش خار چین
 بست و حاذق سے جو بال خود بکند سایبان این کلشن و زراستخوان ہا خار بندہ باغ کم خار بستہ و جدید
 سے بہت ماوراء و از وصل تیان محمدی ام باگلے ہرگز نہ پیوستم جو خار خار بستہ و خار خار گنا یہ از و غنہ
 و خواش خواہ از مرغوب باشد و خواہ غیر مرغوب چون خار خار غم و بالفظ در مرغوب و در سینه دشن و دل
 دشن متعل کلیم سے خار خار آن بروداشتہ و برادر ہر کہ کل کشیدہ است و فیاض لاجی سے دل از خار
 خار تمای وصل خویش و خوبان فریب بستر خواب دادہ اند و اعطاف و فی سے فضای دل خلاص از خار خار
 غم کجا کرد و ز چلک خار بن دامن صحرای کے را کرد و حضرت شیخ سے ابرو اس کس و کلشن خوش و نسبت
 کریم و خار خار غم ایام چہ خواہ بود و میر محمد افضل ثابت سے کل اندامی کہ دار و نچہ و بر خار خاراد
 صبا و رقص طامس است از رنگ بہار و جواب عرض بعضی کہ کلشن خوش عبارت سنی است کلشن خلعت می باید
 در بحث خوش بیاید خار ہای جہان تیز کردن و بھنجین سر خار ہای جہان تیز کردن کہ بیاید بخو کمان کارا و عمدہ
 میر کی شیراز سے کلہا بر خشن تواند بر آمدن و کریم کہ خار ہای جہان تیز کردہ است صاحب صلاجات
 نوشتہ عالمی را از رومند کردن چہ خار یعنی خواش و از دست گویند فلانہ خار خار آن دار دینے خواش آن
 دار دین از عدم عتبا بود چہ یعنی مذکور خار خار تبار است و در مانع خبہ تبار نیست خار نشان و سن
 در چہری از عالم ہنال نشان و پسین میواند کہ مراد خار خلیدن و خار رقت و چہرے بود سلیم سے
 در بیابان خون از لیکہ گرم جستجوست و خار میوز و اگر در پا بھنجون میرود و صاحب سے این خار غم
 کہ در دل لیل نشستہ است و از خون کل خار خود اول سنگستہ است و خواجہ جمال الدین سلمان سے

ز جویانی افتد بر بیز + بجز تم که برادر بکسین است + طالب آملی به جز در دینت به شیم خنده مدلس +
نبر و شیر را پر نر فراید ز جویانی + **باب** آنجا که بجهت خلاصه خاتم بفتح فوقانی و کسر آن بیشتر که در دست
کنند رضای عیسی بفتح استمال نمایند بکسر میریزی به تا خاتم اقبال در گشت تو کردند + بر خیم زنده گیتی چون
حلقه خاتم + چنانچه فایده این قصیده بر دم درم دانند است + همچنین درین بیت شیخ شیراز فرمودن است
بادشاهی + سلیمان را برت از دست خاتم + و شترانشید و آن مشوق جوگستند خاتم حمید شیخ شیراز
در کستان در باب ششم آورده اولی که علم بر جامه کرد که شتری در دست جمیده بود و قیر مزلت گوید این لفظ را
داده هر که در شعر خود نیز بسته و اغلب که در او این حمید و شیر سلیمان است + خاتم نبد الکه بر ستوان میل و دختر
و جوان گلهای تصویر است کند و بکنه دین حرفه را خاتم بندی و خاتم بسن نیز گویند مفید یعنی به بازگشت بخت قسم کمال
مانند است + در استی قد توام سوگند است + صد نقش بر ستونم انگنده ز داغ + کو با که لب تل خاتم بند است
داده چو به نقش شیران سبکه بر این جسم بر غم بسته ام + خویش را گوئی ز سر بای خاتم بسته ام + خاتون از لقا
زنان کیا هست + دین لفظ عربی است اما جمع آن خاتون بطرز عربی آورده اند مثل خاتین و بر همه جمع برین
و دین از تصرفات خاتین متروک بود خاتون خلک و خاتون شبستان خلک کنایه از نهر و دایه و
خاتون جهان و خاتون نیا شده نظامی به جو خاتون نیا بخیال زد + ز هر گاه طبع برادر سر + عمید بودی که فرمود
نجاتون جهان از شب و از روز + در خادم چالاک لقب روی دهنده به + خاتون کاینات کنایه از حضرت
پنیر مده و کنیه مطه خاتون حوب مثله خاتون عالی حال مشک از رو که کند کم کون خاتون حوب + عاشقان را از خوش
دل جان آمده + خاتون عتب کنایه از شراب انگور خاتون خم کنایه از شراب و بعضی خم شراب نوشته و درین تل
خاتون اباد نام حله در صفایان که خاتون نام زنده بانی آن بوده اشرف به آینه اندیشه تو گرفته بر تو خاتون
کو چو نو + خادم غلام از و قیل بیل از بجز حق و قیل باز بجز عاری به به نه فقه چو عقابان زانکه فانه کسی که باز نشسته
بای مازاد خادم به سبزه کاشته به شاد خلقش حسن سیان بفرق کشته + پاشیان ببا و پشیان خادم که آبی المار
خادم بر کنایه از کبیران خاتون ترجمه شود که خوش قد عفه کنایه از صفات و قلم و سوزن و باغ از نشیبات
است اصحی کل که خواهد دل صد به میل دزد + و غنمش بر ترش سوزن خاتون است هنوز + فیاضی به از غن
خاتون لاله بخت + از زکس تر شکوفه می است + صائب به در بیان توکل نم آن خار قیم به که صبه خون
گل را به بر دردم + خار پیر این کنایه از محل و دوزی نظرت به خار پیر این خاتون شود نوشته شیخ + جابر غم
که آن آتش سوزان دارد + چون خار و چرب انگندن و در پیر این بخت و خار نهادن بجزیری کنایه از نایه
دادن بحسب المین جواد قاتی به عارض او در گوئی خار بر کل می نه + قامت المذشر سایل تاب عو عو مید
صائب به کل اندامی که در پیر این خار میریزد + بجز کل بحسب صائب ایما میریزد + طالب به به خادم
مستان مکنه کفن با + خنده بر نمده داد و زنده شیرین با + حضرت به دیر عاشق چه است نازک اندامی کنده
خار میریزد میریزد بر شش + خار ترازد خار آهنگی که در ترازی مرغان و در گران و جبران باشد بر

جاتی : ناظم بعد افسوس سحرگاہ سپردیم : چہرے بمنی حیرت و نیز بمنی حیران سخن کا شعی سے جو من حیران کے شوق
 لگا ہی چون ترا شاید : بیارازم و یاری ساز کن قانون الفت را : حیرت گشتہ شدن و سرشار صفات
 دوست حیرت زدہ و حیران زدہ و متحیر و گشتہ طور سے برو جلد نیست رہم ترکا تم : بر شکلہ نزد و ش
 تف افخا تم : اندوہ گران بہاست سرمایہ شوق : حیران زدہ و در غم از اتم : از نجاتا مبت یثود کہ حیران
 بنے مصدر نیز آید : حیرت زدہ روی تو بر ہم نزد چشم : چون دیدہ تصویر کہ بیکانہ ز خواب است : صاب
 سے از تہید ستے حیرت زدگان بخت است : دستش از کار بر راہ بکارش دہ : انگشت حیرت : انگشت بخت
 حیران حیرت آفرین و حیرت افزا و حیرت لکناہ و حیرت کہہ معروف محمد بحق نوکت سے نیست کا ز صفا
 خلوت ہوشی من : خوش حیرت کہہ ام از نڈانیہ است : صائب سے حیرت کہہ چشم مرا خواب نیدہ است
 افتاد گے اشک مرا آب نیدہ است : با چہند آفتاب حسن ستوری کنی : چشم ما حیرت لکا : ان کم ز چشم
 روزن است : خیر ہاش و بزی ویر قبول سے حذر ز صحبت زاہد حیات اگر خواہی : کہ خیر ہاش ویر ویر در جہان
 نکل است : حیض و بیض بفتح حا و با و کسر ہر دو و آخر نصب دہر دو صا دہملہ تشکے و شدت و سختی و سکون و صا دہملہ
 فارسیان است محسن تاثیر سے جان رنجیدہ طبع از حیض بیض دید و دادیدم : کہ کار شور و شکر کے کد نقارہ عیدم
 حیض عروس زر گناہ ز شراب نگور و دندان در عرض تر سا گدشت حیض کل گناہ از خندہ کل حیض سفید گناہ یاز
 منی با تو کا شعی سے لبکہ حیض سفید میریزد : کہہ تر از گسست نسلوارش : حیض در اصل مصدر است بمعنی
 جرو شتم کردن و فارسیان بہ بمعنی با لفظ نمودن و رفتن بصلہ برستمال مانید چنانچہ گویند بر کہ حیض و بیل زود
 و نیز نروا نشان کلمہ الیت کہ در وقت دیرغ و افسوس گویند دیرغ و افسوس و بمعنی نیز با لفظ خوردن و بیل بصلہ
 و بمعنی انتقام با لفظ کشیدن و رفتن بصلہ از مستعمل صائب سے میکشد از عشق حیض خود دل بیتاب ما : میکشد خون
 در دل آتش بگردیدن کباب : مسیح کا شعی سے انجہ عدست چہ انصاف کرا این جہنم بلند : حیض مستان ہمہ
 از مردم ہوشیار گرفت : آفا شاہ پور طہر نے سے تا چشم را بخیر آداب دادہ ام : آبی خوردہ ام کہ خوردم ہزار چہ
 شاہ پور چہا ہمیں از روزگار رفت : کہ گزند گے بود کشم از روزگار حیض : ہر صفتی سے میر مجلس عمر آبادہ بدستور
 دہر : نیت دور کہ تو سے حیض نماید بضعیف : حافظ سے کہ ہمہ خلق جہان برین و تو حیض برند : میکشد از ہمہ
 انصاف شتم و اور ما : بیا سلطنت از ما بخیر مایہ حسن : وزین معاملہ غافل شو کہ حیض خورے : حیل و حیلہ
 بالکسر کہ در سبب جیلہ انداختن و اداف جیلہ کردن نامہ گیلانے سے کہ ز پا افتادہ ام ز ہمار دست از من مدار :
 جیلہ در صیدم نیدار کے کہ بکشتہ ام : حیلہ : بڑوہ از عالم دانش بڑوہ میر خسرو سے مرو حیلہ بڑوہ گفت
 کہ من : سنجش ہنگستہ ہم بر من : حیوان : بالتحریک زندہ بودن و زندگانہ بمعنی جاندار مجاز است و فارسیان
 بہر دو معنی ہنتر لبکون استعمال مانید انوری سے بنا رہاش درون مار گزہ از حشرات : بنا رہاش درون شیر
 شندہ از حیوان : خواجہ جمال الدین سلمان سے داغ زمان تو دار و ز صوفت حیوان : بہر جہہ در و زین
 سین آمدہ است : حیوانی خوردن گوشت و شیر و امثال آن کہ از حیوانات گیرند مخلص کا شعی سے کہ بدو شج

بفتح لام گرداگر دجیزی در حسن حسین است که اللهم حولنا وعلینا وافر سیان یکسر استمال نمایند و غلبه حولی الالبین است
مولانا جامی سے گرفت قبول رہے عالی + فرشتہ میں دکنش جو ہے + ماسالک قزوینی سے قبل کہ دل از
سیر اسوا کند + نزد نیمہ تجرید در حوالہ + امیر شاہی سیر واد سے کہ دو کو کشن پاک جان منت + جو کز نور
بروان در حوالہ نور + حوصلہ بفتح اول و سیوم چید و ان مرغان چنانچہ صمد انسان را و حوصلہ شش ازین است
و شش از شش بات است قدرت سے تاخر بات دل ازیا تو عیش آباد است + شش حوصلہ لب زبانی
فسر یاد است + تنگ حوصلہ تنگ حوصلہ فراخ حوصلہ بلند حوصلہ حوصلہ دار بدال حوصلہ پرواز بیابا
فار سے ہر کدام معرفت صاحب سے باہ حوصلہ بردار لب چشم تیان + نیت از سلسلہ تاک زنجیہ یکست +
اثر سے پالہ از سر فقور مزیند تیشش + کہ بادہ میخورد از شاہ کاسہ حوصلہ دار + حوصلہ لب گردان حوصلہ
کہ کہ پیش مل پیتے دستہ ہند و تحقیق است کہ لب گردانے خصوص کج شخصیت بلکہ پالہ وہاں سے بعضی قزوات
ویکیز لب گردان میباشند محمود سعید شہرت سے چون بلند از شاہ سین بخش عریان شود + دید و ام نہا شک
حریت حوصلہ لب گردان شود + حوصلہ ترسا حوصلہ کہ ہر دوران کنند و کدہ بران زندہ کشیروان بریدہ حاقا
سے کفم پسند و اورم کز فیض عقلی کبدم + حیض عوس رز خرم در حوصلہ ترسا داشته + حوصلہ درودہ وودہ
دورودہ مروت یکلم سے حوصلہ میباید و دورودہ ہنگام مضو + یکنے از خوف اما بیگوت اکتفا + حوصلہ
کرتے مکانے کوران ز حال افروزند با آہن کسی ترش کردہ در ایام زمستان نبشند شہرت سے +
عشرت لب جو دار و کد در ضل جنین + تا مگردن میشود در حوصلہ کرے غوطہ خوار + حوصلہ لب و حوصلہ ہا ہا ہا
حوت نظامی سے درون رفت از چاہ دو آفتاب + ہا ہا ہا گزفت سو حوصلہ لب + حاقانے سے عیان
از حوصلہ ہی سوئی برہ و ایشند + ہا ہا ہا برہ برہ پوشیدہ صوف صوف + حوصلہ عماری فیل و خرین کہ بصورت
حوصلہ سازند نظامی سے شش حوصلہ آئیکہ + بچکر ز چاہے خار و کزیر + حویج ترہ کہ از ان ناخوش
سازند مثل اسپانخ و شہت لیکن معلوم نیت کہ فک کجاست نہرا کہ کتب غریبہ بفار سیر بران ماسدہ ٹیکند
نور سے حویج رحم داس خلک نیت + ہا ہا ہا ہا دہرا بر غم کز کز نیت مع الحاقانی حیا + بفتح نرم
و نفی آن بلفظ لی کنند و بلفظ باید ن مستعمل بیدل سے خزان عاشقان ہشند بہار نرم مشوقان + کہ آجاتا حیا
میبالد اینجا رنگ بگردو + حیا بفتح نام بیکل از عرب کہ لیلے از ان قبیلہ بودہ جازوہ نر مسافر فاض
سے جنین جازوہ رشتہ سیر باغ و دشت + رخ تراکت شرم تو آب خذہ کل + حیا عالم نباتت کہ بہرہ
سبز و خرم ہشند و در فار سے ہمیشہ جوان خوانند عاے در صفت طبعی کفہ مرکبات نوحہ اش بہادہ کیوہ است
و حیا العالم کی از مفردات حیات زلیسن و زندگانے مقابل مات و جا و نفی و دوبارہ از صفات دوست
و بلفظ دلان و دامن مستعمل ہذا صاحب سے از دایع تازگی بگردوہ پارہ یافت + از آفتاب صبح حیات
دو بارہ یافت + سلمان سے جان شیر ترا میرم کہ در ہر ضربی + جان سلمان را چاہ جادو نے میدہ + حیات
سپردن جان سپردن دین خالی از غارت نیت نامم بر تو سے چون شمع اگر شام کز فتنہ جاسنے +

وحد و ان التماسل لیکن معلوم نیست که اندک بکاست حمله بافتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برآوردن
یا راندن و حد و اقلکی از صفات اوست و بالفاظ ساختن و کردن و آوردن و گرفتن و بردن مثل خوابه نظایر
دران حمله کان که ده است که در + صد آهنگ و صد کشت و صد خسته کرد + هر حمله کا کشت از هر در + فرد نیست
از رویان لشکر + بر دو حمله بر دو جن شیرست + یک کوزه شیر یک پرست + خواجه شیر از سه به تنگ
چشمی آن ترک لشکر کی لازم که حمله بر من درویش کی قبا آورد + فردوسی به نبرد و بران که یکسر سپاه +
یک حمله سازند ازین زر مگاه + یکی حمله آور و کا نورخت + بران بارور خسروا و درخت + حمله داره دال و
حمله گرا + هر که ام مروت و اله هر سه دیده و درگز آرد و یکم حمله گرای + نیزه و تیغ سوار فرس تنهای +
ظرت + هر کس راه کجه تویتی رفته است + و اند که غیر شیر خدا نیست حمله دار + حمله کبری حمله دران یعنی
بر حریف مع النون حمله بالکسر و تشدید نون و بالتقصیر یعنی برگ مروت که بران دست و پا را نکند و بند
دفا رویان به تحقیر و بالاندر احتمال نمایند و شبستان از تشبیهات اوست و پیش به شب عید است می نیم
قدح در دست نگینش + شبستان خاسته و چراغ روشن داند + حاشای قدح گنایا و شراب سرخ
درا صاحب + گذشت عید بهار و زنگ سیاه + دخی بزرگ نادیم از حاشای قدح + حاشای گریه گنایا و زنگ
خونین خالص + زنگ باهر خوابه دل و بگر است + خزان خنده ندارد حاشای گریه + حاشای خرفش یعنی قاف
و شین بهر زهر انحر که شکو فک زنگ شهید و آن جبری است که در دست سکه بزم رسد و در ایام بهار سبزی به حاشای
و سیمه آن برگ نیل است این برداشت از بردان قاطع آورد و شد حازار از عالم کلام و سوره دار حاشای
و خاتمه اش آنکه خانه زین از چوب تر شد و در صورت خنایه تمام حازین خواهد بود لیکن حاشای زین
در عورت همان چهره را گویند که پیش زین باشد و کاه فردا آمدن جلوسپ بدان نمید و در عورت هند خاب تشدید
نوع خواند خان آرزو + خواهد رفت زخوفی حاشای زین + که ترک اسوداد شود باز بر کند + وینا که در فریب
هر لب الهیسی + در حسرت او بیده مشتای بهی + بر سبب خیل کس که گوید سوار و زین نشاند از حاشای زین دست
کسی + وید در تعریف خاتمه اش + عروسی است عشاق را در سراسر + که آن لاله میترشد حاشای + بنامند حاشای
سازان بگنند + حاشای بهر بنگ بهار + سینی به مهر جاتریش زدل و انشود + بر جور و کین که بر بهار
نمیشود + حاشای و حاشای خشنه باشد که در کافیهها بکام خالص عروسی کنند و در عورت هند مهدی
خوردن خور + اندک لاله رنگ حاشای کنیم + دل از نگاه عهد شکن بر گرفته ایم + سلیم سر خشت گداز
علامت و کانت + در دو حلقه چو گوشت در میدانست + زین شود از رنگ خوشش دست مگر + در خانه
زین او حاشای است + طالب کیم + نوح و س لاله را وقت حاشایان رسید + در میان کل خرد خود ابا
آورد است + محمد سید شریف مصرعه + چمن هند حاشایان ایران است بنداری + حاشای کاغذی که خدایا
دران نمید ملا نصیر + بهر خطبه الخطب شود که من چه دایم که مسوده ناما کس که کاغذ قوتیای که ام بر
زنی شده و حاشای که ام عروس گشته و فرطت + هر که سامان نکاردن کف یا میکند + از کل عا حاشای

امید است . بودیم شرب حلوائی شیمی که شیرین کار بارش سفید است . حلوائی مرک حلوائی که بروج متوفی
 قست کنند و شب غریب نیز گویند ظهوری سے بردار زیاد شام حالارا . خورد حلوائی مرک سوارا . حلوائی
 نیشکری مشکری بکسرون و حدت تحتانی حلوائی مروت که آنرا بجم شکنی نیز گویند مرزا صادق دست غیب و صفت
 خدای آورده که از خشم باز آخته . حلوائی شکری در طبق پوش ریخته . حلوائی تر گنایه از او که شیرین و سیراب
 چون سبب دانشپاتی دانند آن و نیز کنایه از لب محبوب حلوائی میدان و حلوائی میدود مثله و نیز کنایه از بوسه
 خواجه جمال الدین سلمان سے بکام من زلبت پیش از آنکه خطبه دهد . غایتی کن و حلوائی میدان پریان . صاحب
 سے کہا و میکند از آن اگر ترکان تبریز بود که از حلوائی بی دو تو مار ازرق و دودانہ حلوائی عید حلوائی و عید صاحب
 سے دعا از وصل لب از بوسه شیرین کردنست . بعد از اتم تہوار عید کے کہ بی حلوائی بود . سلمان سے جہانیاں
 ہمہ حلوائی عید بستند . ز لعل او کہ عمل آبی است و در شانش . حلوائی صلح و حلوائی استغاثت شیرینے کہ بعد از مصاحف
 باہم فہرستہ صاحب سے چه باشد صلح آن شیرین پسرا چاشنیار . کہ چون حلوائی صلح عاشقان دل
 میبرد و جنگش . میان ما و نگاہ ان بوسه دشمن بود . ہمیشہ بر سر حلوائی شسته شکفت . شیخ شیراز سے چه خوش بود
 بلارام دست در گردن . بہم نشستن و حلوائی استغنی خوردن . تا نثر سے حلوائی شستی خرم دیر خورد و اند .
 ویدم کہ سحر از بے زار میرود . حلوائی قناد سیفی بی بی سے آن شکر نیز از لب شیرین . حلوائی گریست . کہ کوی آنرا
 دہان تنگ تنگ شکر است . حله باضم و تشدید لام جامہ بہشت و بدوینی و جامہ کہ استرو شسته باشد یا از ارور دانا
 چادر لیکن نہ از ارور حله گویند و فارسیان مبنی مطلق جامہ استعمال نمایند حلال بضم اول و فتح دوم جمع و بالفظ بافتن
 و پوشیدن و برکت گرفتن مستعمل و کسیر اول نام شہری از عراق عرب نزدیک کوفہ کہ شیخ نطرس علی از ساکنان آن
 شہر است جمال الدین عبد الزراق سے نہ صبح نید و بر سر عا جہای نصب . نہ شام کیر و برکت حله کہوں . ہا از
 غفلان چمن را حله می یافتہ صبا . نوعد و سان طبعیت یافتہ از نم نا . میرنوسے سے حالیست دحل پوشیدہ باز اندر
 دنیان . اگر در ماو تشرین از حله و حلیہ عرب باشد . علی بالتو یک زبیر و بضم اول و فتح ویدم جمع آن و بالفظ
 تبین مستعمل چنانکہ گذشت مع الیمم حام بالتشدید گرابہ و فارسیان بہ تخفیف استعمال نمایند باقر گاشی
 در تعریف گوید سے دارم حامی از صفار رنگ کلاب . پیوستہ در آب عرق است از تب و آب . چون
 سینہ من در اشتیاق تو کباب . چون دیدہ من در انتظار تو براب . ظهوری سے کلک تو کہ لکلیل کلامش خوانند
 در شستن غم تازه حاش خوانند . ارباب بہر منبر مسطر بستند . در خطہ خط خطیہ یا شش خوانند . حام فغان
 در کرد است کنایہ از است کہ مردم بسیار در دریا برآے غسل می نید حام زمانہ نشد غلیظت در مقام کل مکمل
 و شور و غوغا گویند صاحب سے من و شکامہ پیودہ کفار ان معاذ اللہ . کہ حام زبان زار و از پای مورشہ
 کو شمش . حامیل شستن و شستن در آن کنایہ باز و تحت شستن است قاسم شہیدی سے راست بود چو
 عصا در کف سایل سے باغش . رویشہ گو کہ حامل نشینہ اینجا . حمایت کر بالکسر حامی و لکن بیان میرم و باقر
 داداد در مطلع الانوار و رخت سے جو کہ نسیم تو حمایت گراست . شطہ سبحان ارم خوشتر است . حمدان

چرخ حلقه گرفت آفتاب را + حلقه شدن کمان و حلقه کردن زلف معروف حافظه زلف را حلقه کن تا کنی
 در بندم به طره راقب ده تا مری برادرم + صاحب سگ این عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد به خنده و سفا
 گرد و غنچه بیکان او + حلقه بر و زردی و کوفتن و کین و حلقه بر سندان زدن گنایه از طلب خجایب کردن بجان
 بود که سکه آینه را بر تنه در میانج بد و زدن تار کس بر در آن خانه آید و فواید که از آمدن خود صاحب خانه را کاها سازد
 حلقه را بر آن سکه این بزند کمال خجده کمال خلیفه برندان زدن چیست + کرات جانیست در باز دست در باز
 سدی سهر که دایم حلقه برندان زنده به باندش بر دزدی یا نه خجایب + صاحب سگ حلقه بر و کوفتن
 چون مادر او میگردد + بسته تهران در کز کف رویه و شود + بوقدم خسته و گردان شود از راه حق + بر و دیگر
 زن این حلقه خبر درگاه حق + رنگا کاشی سبزه کز کفشانان زخم خوردم + زنده که حلقه بر و زدن ای +
 چنان و شود نایه مردم را که گوید حلقه بدر پشائی + زلالی و آرد ز سندان نایه ز خواب غم جو خرم + حلقه
 بعد به نیه ریتم + حلقه اقبال نامکن جبا نون گنایه از طلب محال کردن خواجیه شیراز سبزه خیال حلقه زلفش
 جو دست به حافظ + کز حلقه اقبال نامکن نجیبانی + حلقه کردن انگشت بر کوی شیشه آنت که انگشت را
 بر کوی شیشه حلقه ساخته شراب با کلاب و شیشه ریزند تا برین ریزند و خالص سبزه کوی شیشه ساقی حلقه کرد
 انگشت خویش + باز طوق بندگی و در کردن میانگه آشت + حلاوت بقیع شیرین شدن شیرینیه طالب آشت
 می تراود از مساقم حلاوت های پاس + گرچه تاثر کان بخون نرود و افتاده ام + حکم با کلبه بر و بار و قمار در آن
 سنگ ز صفات لوست حکیم بر و بار و روستای فارس بیان نام آشتی معروف طاعن در جو محمودی سبزه حلقه
 حلیمش بر سر نشاند + گنای بخوان و صلا خواند + زلاله بقیع شیرینیه پیر زال سبزه انگشت و کین یک بود
 بهر خوش حکیم بے تک بود حکما سی بسیم چون جادو حکما سی قبول سبزه زکار و کره دنی تواند کرد به کس که در کرد
 جادوای حکما سی است + حلقی نانی باشد که بصورت حلقه بر و زدن طعمه در جادوای کبری هر دو هم فارسی و ادلال بود
 سبزه در انتظار حلقه زنجیر حلقی + بجای راد و دیه جو سار بر دست + حلقی باز کشته بر زمین که در گردن
 باز نرود به سلیم سبزه از دام کن تارم درین دشت غریب + حلقه در گردن هر شاخ حلقی باز بد حلقه چری
 کز شیرینیه ساخته باشند حلقای سوسان و حلقای مری و حلقای مهدی و حلقای مقراضی و حلقای کیمی که نرود
 حلقای شمشک نیز خوانند حلقای ذوالفقار و حلقای نفس و حلقای ترکت از اقسام است چنانچه اکثر اهل
 ابواب کرات میرد در تعریف نامرغایب بآدم که ذکر کرده و حسن تاثیر است سبزه ترکت نرود آشت بر حلاوت +
 چنان که بسته حلقای ترکت + بهر کس که در آن مر تا خط از غلش نمایان شد + سبزه شیرینیه از حلقه حلقه
 سوسان شد + سلیم سبزه بین کتی کام نرود و دندان نرودم بر بر کس سوسان + شکرک سبزه نرود
 دار و بسته لعل شمشک + سبزه شیرینیه بود حلقه سوسان بین بر نفس + حلقه شیرینیه سبزه آن سبزه شیرینیه وقت
 خط و لم را برده است + فاقم شهرت به حلقای شمشک ختم + دیده در توفیق فنا و سبزه از آن شکرین خنده
 بر روی من + جو حلقه شمشک بود موسی من + میر سبزه زنجیر طبعی فلان حلقای میر به کیتی نرود شمشک امید است

نظمی گزینا شد کوباش + چنان در حلقه آغوش گیرم شوخ چشمی را که از شونخی نلین را از نکلین دان میکند +
 ماهر کجا که رخ زبان بر کشیده ایم + در گوش تیغ حلقه جوهر کشیده ایم + اشکم بخاک چهره سیلاب میکند + در گوش
 بحر حلقه گرد آب میکند + خالص به بے تکلف حلقه مروان چشم ترا + گرد بست قرصی افتد طوق کردن میکند +
 ناصر علی به حلقه بزم از صفائے عارضت آینه شد + اسے برون نموده هرگز از دل تنگم هنوز + که عشق
 است اینک دارد در ریشہ در پردے + پیشخ و در حلقه تیغ خود ز نار دشت + جبین هر دو عالم برادر و عجب در برآید +
 که باشد حلقه در خاتم دست سبلانش + من در دست صیاد که ستی کرده ام نامش + ز رے پیمان بگریز باشد
 حلقه دمش + میرزا سیدل سے نابیک پر زدن آینه سرے میگفت + حلقه دوزخ تو بر کردن طلاس بود
 حلقه بنی انت که زمان حلقه طلا باد و دانه مراد در میان آن یا قوت در بینے اندازند و آنرا در منہ تپه خوانند
 اشرف سے باز اعرابے تپی از جلوه ام بهوش کرد + حلقه درینے لکارے حلقه ام در گوش کرد + حلقه بزم نام
 کشیدن و حلقه کردن نام و حلقه شدن نام نام کے از دایره اعتبار بر آوردن چه در میان و در وقت ابطال
 نام کے حلقه برود و میگفتد تا غیر سے برے مر از خاطر جاب برده است + نام نمند است حلقه زرقه حمیده ام +
 نام نیکوی ترا اے بیخبر + حلقه خواهد کرد خط جام می + مندا صائب سے نواز نام بلندای نوجوان برادر کام خود +
 که پیران میکند از قاتل خم حلقه نام خود + زود خواهم کرد صائب حلقه نام خویش را + که باین عنوان پیرمی
 و دنا خواهم شدن + اشرف سے کی از به جهری افلاک نقشم نشین کرد + کشید حلقه نام خط و زنگین کرد +
 مرزا قاسم تبریزے راه تخلص سے یکم از با ده راه تازه غسل توبه را + حلقه بزم شراب از خط ساغر میگویم
 قویب بهمن نمیشد حلقه کشیدن چیزی را تخلص کاشے + حلقه می باید کشیدن گوش را + بسکه بیکار از سخن
 نشیندنت + حلقه کتن و حلقه زدن بمنصه صائب سے در خط حلقه بر اطراف رخت بسته شده است + که نظرا
 تماشا تو بپوسته شده است + و پسین کنایه از طواف کردن نیز بود حلقه سفره حلقهای را گویند که بر دو سفره
 جبرین میدوزند حلقه دام تقبل ضاحه دمی باشد که از موکد ماسپ زند و بر سر راه بیک اندازند تا پای اودان بند
 شود که انی اللغه حلقه بخت و حلقه بکوش و حلقه در گوش کنایه از محکوم و زمان بردار و بر نقیاس حلقه در گوش
 کے کشیدن کنایه از محکوم و مطیع گردانیدن ویرا حکم نزاری قستانے سے نه انکه بر من دیر آسمات فرمان نیست +
 هوست بنده هم نیست حلقه در گوشم + بر جابجی سے نامنستم بر گوشم جو خاتم حلقه بخت + چون نکلین
 زرین نشد نام در دیوار من + حلقه انداز از صاحب زبانی بتجفین پوسته که جوانانے که حقه میکند دود و آن زین
 آسته آسته برے آند بصورت حلقه از دهن برے آید و بعضی بچه کوچکی دارند در دست و از آن بچه حلقه دود
 برون میکند اشرف سے زغیان و دواغ جلک ساز + ز تباکو دهنها حلقه انداز + فصاحت خان راضی سے
 ز تیش کشنت تباکو جان خوار + که هر کس نیگری از اهل بازار + حلقه کشیدن عبارت از آن است که غلام خوان
 کرد خویش دایره میکند تا از افت دیو و برے مصون ماند و این را در عرف این طایفه حصار گویند سعدی سے
 حلقه در خوشین بکشیم + تا نیاید در وطن خانه برے + حلقه گرفتن تهاوید که خط آن بر حجاب راه از شرم

۱۰۰ بجا گویند از این بیان است + ترکیب پنداری از این است + بنیان افند بر حکم + بدو قصه اندازش و شقی +

سنجک شکی سے منت حلال کیم ایک برنی تابد + زمان شاہ سلیم است این کھاری + وزیر یعنی منکو ح طالب آملی
 سے فنار کن ہمہ اسباب در رہ اجاب + بنجر حلال خود از دوستان و دین مار + حلق آزاد کنایہ از حلقی کہ بیسج
 درجہ از دو چشمہ ریختن خون اودرت نباشد نظامی سے فرد شوید از دو سید اورا + را از خون حلق آزاد
 حلق بفتح کلو و بالظہ افتاد و بنی گزشتہ شدن او از دو دین ظاہرا ترجمہ محاورہ ہند است میر خسرو سے
 بر سر ہزار کہ بیل گذشت + حلق دی قبا و خرسیدہ گشت + حلقوم نامے گلو حلقوم شکن بہر دوزن
 اب سخت دان اشرف و ترغیف اب سے حرون بدرک و حلقوم شکن + بسان اب چوبین فتح گردن +
 حلقہ معروف یعنی ہر چہ در شکل وایہ و ایضا پایہ گردن کرد و عرف ہند پیہ خوانند ویدہ و ترغیف گردن
 سے شمار حلقہ اش نقش پائنگار + تو گو کہ بارہ ز سوراخ مار + کمایت آن حلقہ طاعت پذیر ہلکہ را
 کھنڈ است و پہلے چوتیرہ + یعنی مجمع و مجلس مجاز است چون حلقہ مسان و حلقہ قیران و حلقہ ذکر حلقہ ماتم
 و حلقہ خوار و حلقہ شیون و حلقہ تعلیم و قریب و یعنی است حلقہ بزم و حلقہ چمن و حلقہ لشکر و یعنی لول است حلقہ
 کند حلقہ دام و حلقہ کمان و حلقہ بکیر و حلقہ زنجیر و حلقہ درسیج و زمار و زلف و کاکل و گیسو و خط و چشم دیدہ
 و آغوش و دامن و خامس و چہرہ و گرد و ب و سینک و سوزن و دود و فراق و افلاک مجیم و حادیم و اندان و صفت
 جنگ صائب سے ہزار حلقہ فروں جنگ نسیم نمودم + ہنوز راہ دران رفت تا بہار دھارم + چرخہ کے
 نمایان زبان رخسم کرد + ہزار حلقہ فروں جنگ فرودم + حلقہ ایست کہ از او سوا دیند و مبارزان ہنوزہ
 را بندہ دین مل و حلقہ رہا گویند و طوق برمن نیز مین است البقا سے فلک بجلہ چشم ستارہ میگردد + در نظام
 کہ گرد بر حلقہ رہا + و ازین عالم است مار کہ دو کہ باید خان آزد سے بخشیت ازین دام فسون پرا
 حلقہ کامل اگر دوش لام بود + خواہ حافظ سے زہر کان کہ شاہ دساتے نمی خرد + و حلقہ چمن نسیم ہزار بخش
 نہایت سے بشت صاف تو بہر فلک نظر دارد + مگر حلقہ عنیک نوودہ زکیرہ + کلیم سے چشم ہنوز حلقہ
 تعلیم شاریت + سحرش ہر خط تو بہر چہ باطل است + دانش سے دلم از اگر دانش خشی تو بخون گشت بوشک
 فتنہ بیشتر از حلقہ مستان خیزد + ویدہ سے اگر سر بہر نرم ز حلقہا سے کندش + چو طوق فاختہ کردم
 بگرد و بندش + سنجک کاشی سے ہر دیدہ ام ز گریہ کے تند مدوئل + ہر حلقہ اش ز نوہ کی حلقہ غرا + و سر
 سے عادت عشاق بیت مجلس غم دشمن + حلقہ شیون زدن اقم ہم دشمن + ایک نسبت یسز فلک اقم تو چرخ
 بے نیب از حرکت آمدہ چون حلقہ میم + خسرو سے در میان حلقہ حاکمت دور + و ظل اشدہم آن شاخ نور
 زلا سے جو تیز از حلقہ لشکر بردن جت + شد از بے جت بچون شیر بہت + صائب سے نمی ایسیم
 چون طوق قر سے حلقہ چشمش + نظر ہر کے کہ عوامت آن ہر بلا شد + خوش از حلقہ خط میکند بہ نظر
 از ان + جو طوطیاں موس سبیر این آئینہ میسازد + چون خاکستر خند شود غالب رنگ + خون دل شک دان
 حلقہ گیسو گرد + سے ز سایہ کہ بر دیش کند حلقہ زلف + بر بوسہ گرفتن دوان دیگر شد + حلقہ ز گیسو شد
 قدح نگ سرد را + و طوق قر سے ز انحال حالت موزون یار + حلقہ زنجیر اگر بہم بریزد کو نیزہ کار دنیا را طوطی

در پرده بر افکندن گذشت خواجسته شیراز سه جمله صفت عشق من بودست حسن رو تو + آن حکایتها که از فرهاد و شیرین
 بسته اند + جمال الدین سلمان به ییاکه هم زردان تو بابت لب من + حکایتی خوش شیرین و مختصر دارد + با سیم
 سحری از شرکین بسته تو + پنجه میگرد حکایت به بنایی و نه + حکم روان و حکم روا بر یک مصلح عالم و فرمان روا
 سنجو کاخی به شکوه باد سیرای سلیمان زمان + کلبه زد نماید بشه حکم روا + فال علین افعال قرینت که در بیات
 بالانه کور است طغرا به بریاران حکم را سپهر + بود خدمت نیره دار به سپهر + حکم کش گنایه از مطیع و فرمان روا
 و این مقابل حکم را است و آنکه سخن را از باطن بظاهر کند و آنکه حکام را جاکر گرداند نظامی به و لیکن خواجسته
 من حکم کش + کنم زین سخنها دل خویش خوش + و در بعضی نسخ کام کش واقع شده و این نیز سوجه است حکم حاکم که فاجا
 یی به چنانچه از مرگ ناگهان گریز نیست همچنان از حکم اولی الامر گریز نیست حکم کشیدن انتقال و فرمان بردار کردن
 ناظم هر دو به یاد گیر از من طریق بر دباری را که من + برق عالم سوزم و حکم کیا می کشم + حکیم راست کردار درست
 گفتار و در تذکره دولت شاهی آورده که قبل از رفت حضرت رسالت مشاور اعلی می نوشته اند حکمت راست
 گفتار به درست کردار و بحسب اصطلاح علم مقولات را گویند حکمت پرست آنکه معبود او حکمت باشد طغرا به
 قدیم است که خاشیه و ردید + ز حکمت پرستان نیاید شنید مع اللام حل بالفتح کشادن و بالفاظ شدن
 و کردن متعل و بنی آسان مجاز است حلاجی کردن گنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بگنایه و خواه صریح و ندان
 در خیر گمان بیاید و قبل موافقتی و دقت از زبان امان به تحقیق پوسته میزد عبد القی قول به کاش حلاجی کند و را
 که + خواجه ما هم کم از مصونیت حلالی خواستن تشبیهن خواستن اعم از آنکه حق شیراز را در خواهند یا حق ملک
 از خواجه و این از ایل زبان تحقیق پوسته ابوطالب کلیم گوید در جای که چهار سکه را چوت مادر خود از بیم افواج
 با و شاهی گشته و این قسم کشتن را در معرفت نه جوهر گویند به بجا آورد حق مادری را به نمودار جوهرش به جوهر بر سر
 جوهر کم حلالی خواستن بود + پیشکوه حلالی خواست مردود به عجب بود اگر زین گونه باشد + اگر که رندوان وارد نه باشد
 صاحب به جان رب در فکر دین بر که بچندست + اگر عکله خواست از بر ما وقت است وقت + حشی به حلال
 خواستم از جمله یاران قاتل من کو + که خواهم عذر او را کاشش ازاری زمین باشد + خلاق معالیه به بیان این آن
 عمر به سبب برد + نباید خواستش از خود حلالی + ریف و اعطای خون بهخت فسرد است تنگی را به زخم بر خیز
 حلالی طلب از قاتل ما + حلال مقابل حرام و فارسیان یعنی مباح استعمال کنند چون خون حلال یعنی خون مباح
 صاحب به خون خود باده چشم تو نمودیم حلال + باده از مردم نمودن گرفتن قسم است نه نظری نیشابوری به
 خونم حلال بر تو دلی و در خیرا + که بر سدم شهید گشته جواب گو + قاضی لایحی به خای یا تیوش خون من حلال
 تو باشد + بهایه خون من این بس که پاید مال تو باشد + طالب به خون دل باده حلالی آه که بعد فوات
 منت خاک تا تحریک تو بر افلاک شد + لیکن درین بیت شیخ به نمودی جلوه ای شیرین شمای در خیال من به
 خای بای گلگونست شود خون حلال من + چند از صبیحه است چه بر آید بهام مطلب تنها لفظ خون من کافیت گرد
 که تمام معرعه جلوه دعائیه است بخون خودی خون حلال صحت ای گلگون تو باشد به حاجت معرفت خون خاست

این سودا سر مجموع بران را حق فرزد حق بر حق پرست و حق نواز و حق شناس و حق گذار و حق در بواد
 هر که ام سر و بر منی سے ترک حد مشرق است و دوم حد مغرب است و هر دو دارد شهریار و حق پرست
 حق در است و به مالش حق فرزد که مالش حق پذیر آید و ضمیرش حق پرست که وزیرش حق نواز آید و به سکه
 سے رہی بندگان خداوند کار به خداوند را بنده حق گذار و حق القدم انجیر بهمان یا قاصد یا ماسه آن بند
 مراد با پنج از اهل زبان تحقیق پرست و حلقه نام مرغی سر و دست که شبها خود را یک با از درخت بیاورد
 و حق حق گوید و از آن مرغ شبخیز مرغ شب آید و نیز گویند ملاطفا در قسیمه سے بدان مرغ حق گوید و بر چوب دار
 چکه خوش از طلق منصور وار و حلقه مراد و قطعی گویند حلقه لعل و حلقه گوهر و حلقه مشک و حلقه بون در بند
 طیان را نیز گویند و در شعر میرامی واقع شده سے حلقه زرد عطران کلهای زلکا رنگ او و خوشتر است از بوی
 ریحان و در دنیا کو مرا و افضل نبات سے کشیده حلقه و در آتش هم سوختی مرا و به باد از عکس و دوا شود
 و حلقه روح صاف و حلقه باز شنبه باز و یعنی محل مکار مجاز است صاحب سے خطی خال حلقه باز نیست
 خالش از خط زبان و در اند است و خواجہ شیراز سے صوفی نهاده و ام و سر حلقه باز کرد و بنیاد مکار با فلک
 حلقه باز کرد و مع الکاف التار بچک بالفتح ترشیدن و دور کردن دین مجاز است و با لفظ شدن و گردان
 و ساقین مستل و نیز یعنی ترشیده شده و بر خسرو و چشم تواف و در دم هر یک کشد و هر چه که در کان
 ملک رفت ملک شد و از میان شیراز سے باقی بقیه سے دلم جویافت تراویده شد مفید از انسک و چون نقطه
 که پس از انتخاب ملک سازند و حکم با نعم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی علم است از آنکه زبان بود و است
 پس از مشق بقل و گفتن و بیعت نیز از احکام دست باشد اندری سے بر ملک فلک حکم کند دست و دوش هر ملک که
 در و فلک پایوت سیرت و بر منی سے اینت مبارک شادقی که قدر کرد و دینت پایون بنار سے
 که قضا داد و در هر بین محروم و ملک شرف یافت و شاه بین حکم کرد و خواجہ رضا داد و حکم با شانه
 فرمان با شانه و تحقیق آن بیاید تا غیر سے حلقه که مید مذ لب لعل مکران و حکمت با شانه در قتل
 عاشقان و حکم با ضی علمای قهای و در این اکبری نوشته که چون بر خصلت در ملک بر منی باید
 از جهت تعجیل و زحای از مشور و قدس تنها بکن شاهی پیرایه گیرد و از دفا تر کند و از حکم با ضی گویند از منی وقت
 عرض شایانی حکم با ضی غیر از احکام دفتر سے بوده در عهد خلافت آنجا که بر تبه شد و رسیدن بکن
 شاهی هم نماند و بهر ارا باشد لیکن از دفتر و در نهجت کم اعتبار و بکن صلیب و بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن بکن
 با ضی که به تر سے رسد و اگر چه حکم با ضی بکن تبه بود و بدو کردن او و اعتبار پیدا کرد و
 حکم انداز قادر از شانی تلو سے کین کنده و بر سوز بار حکم انداز
 و اسکار سے تر فین بر کارد و خواجہ شیراز سے مقالات نصیحت گویند است که حکم انداز بجزان در
 لیکن است و مالک تو دین سے قند از بالا که بر تو صاحب قبضه گشت و ترک چشم بزرگان تو حکم انداز
 شد و حکایت قصه و داستان و با لفظ گفتن و کردن و داشتن و بکن فرود که داشتن مستل پس در پرده

چیت به عیسی آنجا که بحضور شود به ملا اکی سے در جهان ده خیر و شوار است نزد اکی به نظر کردن آن
 میشود بس بحضور به ناز عاشق ز به فاسق شرم مسک بذل رذل به عشوہ محبوب بد شکل و نظر بازی کور به سخن
 صوت بے اصولان بحث علم جاہلان به میہمانے تقلید و کہ ای بزور به شانے تکلوسے تر کہ در لب نوشین
 ہرگز نہ شفاست به چہرا ہمیشہ مر بحضور باید داشت مع الطار المبحر خط نصیب قسمت فارسیان
 یعنی عیش و خوشی استمال نمایند صاحب بے بہار عمر ملاقات دوستدار نیست به خط کند خضر عمر جادوان
 تنہا به مخ الفار حفظ صورت روی کسے نگاہستن جلالای طباطبائی در تریف دیوان قدسی سے کردی
 صفحہ اش کر حفظ صورت به بیان را ابر و رقی ضرورت به حفرة بالضم و صراح منہا کے دوی کہ در زمین
 کسند حفرة بضم اول دفع دوم جمع مولی منوی سے منوش و انبار ما حفرة زوہ است به از کفش انبار باید
 شدہ است به حفظ بالکسر نگاہ داشتن و از برگرفتن صاحب سے اہل بہت را از گوہر انجہ باید حفظ کرد و در خط
 آفرینش آبروی سائل است حفاظ بالکسر عار و محبت و برقیاس نا حفاظ شای و در کوشش شہر سے یک جهان
 نا حفاظ نایب به در عبارت فرج و از میا به دین شاد است مع القاف حق بالفتح و تشدید
 و فارسیان به تحقیق نیز استمال نمایند و بمعنی رست و درست دایمی از ناہمہای باری تعالی حصہ و نصیب
 از کی نیم سے شد علوتہا دلیل دوستان با ما به حق ادا و نداداران و دشمنان با ما به بمعنی بالفظ داشتن و خوردن محل
 و بمعنی مودن مخلص کا شے سے کور و کفنی بہت عار انیمہ تشویش به اینجا اگر وعدہ حق تو رسید است به حق
 کردن مودے منزلالی در شعلہ دیدار سے خوش رازا بود مطلق کردہ به عیش و کار غم حق کردہ به کمال
 نجد سے با محبت بگوی و ترس از کسے کمال به کربادہ بخیریم حق کس نمخویریم به اورے سے فراہم کہ بہ بیندہم
 القاف کاو به بادشاہیت حق ہر ہمہ محور جهان به حق بہت دوست یعنی در کاری کہ بہت مخدوہ است
 دے اختیار از دسر نیزند سے کارم کے شکری و در شکست دوست به بیاب عشق ہر چہ کہ حق بہت
 دوست به و برقیاس حق بجانب کے بودن و حق بطرف کسی بودن خواہر جلال الدین سلطان سے خواہیم
 کہ برویدہ ما بکند و انسرد به تا خلق به اند کہ حق بطرف است به اصفی سے نکوست روتیوق و دستار
 دے نکوست به دلم بجانب حق است و حق بجانب است به حق بموضع نہاویں میر موزے سے تہا ازمانہ
 حق بموضع به باطل زمینہ گشت محور به حق النظر کسے کہ در وقت خوردن حاضر باش صلایش نیزند
 کہ حق نظر دارد حق خدا یعنی حق خدا عالی سے کہ تو بنجر جفا سز تنم کنے جدا به پاکشمن من از وفا حق جدا
 کہ بچین به دوزین عالم است جان عزیز کہ گشت حق چیزی داشتن بر چیزی حق بر کنار گذشتن و در حق
 کردن و حق گذاردن در ہمہ این با حق بمعنی خیرست کہ تدارک آن با حسان و نکو سے باید کرد پس از عالم
 نماز گذاردن سدی سے جو خدمت گذاریت گردو کہن به حق ساہائش فراموش کن به صاحب بیک
 و در سہ سزان سکند لطلب کردم به حقوق خدمت صد سالہ بر کنار گذشت به سر نیاز را با یمال باز کن
 کہ حق سجدہ ہر ان خاک استان دارم به سلمان سے بسے حق ملک دارد بے بر سینہ ریشم به خواہد فرق

تو چون جدی و پیش جدر فلو خیر کجا درو خط و خا قانے سے از رشک خون چشم کردی کن خا قانیا و عشق
 سلطان است غوغا بر تاج پیش ازین و ظهور سے اندر بر حسرت خشمی گر چشید و آہ بر جاست لویا
 طفرے خواہم بست و فلک را بر در زہر بر سر خشم و کوب بریزند بریکہ کہ و حشی سے غمره او خشر فتنہ بہر جا
 برود و عایت را بہر سبب بنیاید و درویش دالہ ہر دے سے فیا د کہ کس زہرہ گفتار داند و ہر چند کہ از
 بادہ مجلس خشر آریم و خشر کاہ و عصات قیامت ظهور سے جان بوی شانا این شاہ داد و کہ شانا نہ
 بوسے رہ خشر کاہ و و مجبی کہ در دایام عاشور اور انکار یہ بنیاد کنند خشر کاہی زنے کہ چند کس جمع شدہ اور
 بکا بند منی ترکیے ان کا بندہ لودھی و تواج محسن داعی خوشہ کلکار دین باز فرج و کونج نشان بسیر کبری خشر کاہی
 چون مقرر اصل و قدر جزا سقاہ اندازد کہ مفرہ زیر شہد از اتوانہ برید خشم با توجہ یک چاکران دعدت کاروان
 کہ بر آہ صاب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند میر خمر دے پند است از یک زلف اندر پس کشت علم گیرد و
 مفرہ عارض خوریز را کہ خط خشم کرد و خشو با نفع آگہ کہ در دانش و مثال آن کنند و منی سخن پیوہہ مجاز است
 شیخ شیراز سے قبا گر جہر است و گر بریان و با جا و خوشش بود در بیان و تو گر برینا سے نیابے خوش
 کرم کار فراد خشم بر پیش و طالب آملی سے کوش لب را غل کن طالب کہ در دیوان عشق و خشو گفتن
 طرز نے نہایت شفقن رسمیت مع الصا و الہام حصار بالکسر نام تقای از سر و دتا نیر سے کل کمر
 اشیر از ان عارض صاری کشہ است و تمہ بنی یکند بلبل بانگ حصار و دفرہ بنی با لفظ لبستن و بر او دون
 دزدن و کشیدن مستل خود چہ نظائے سے بارم سر زبیر و شان او و حصار سے کشم در شہستان او و در ان
 پس صحرے دیرا شکوہ و حصار سے نذر موج لشکر جو کہ و ظهور سے سے رسم کہ خراب تقای را خشن و
 بر کرد دل زدایع حصار بر اورم و دالہ ہر دے سے ایمنی از چشم بد کہ در تو علمیت کہ کہ کاہ حصار بر او
 صاحب سے عکس رخ تو اینہ را چون کلاہیت و بر کوشہ حسن ز آہن حصار است و حصار شادان نام ہر
 از خراسان نزدیک بغداد و ولایت حصار کہ دخل اورا نہر بہت جہت حصار ہی تحسن صاحب سے خان
 ز حسن تو گوہ کار تک نجوان و کہ نہ مال حصار ز فعال و شد و میر محمد امین ستر دار سے صمدی شد
 نبات اندر نٹ اپور و حصار فیروزہ نام جاے از کتب سیر بہت حصن بالکسر و تعلق و لفظ لبستن مستل ظهور
 سے ز حصن کہ حصار را ی تولیت و طلسم غور اعاذت نکست مع الصا و الہام حضرت در کاہ و ترو کے
 و حضور و اندانہ آن مجزے از بہت تنظیم بود در حضرت کفرستان بجانہ جنن باید حضور و جراح حاضر شدن
 و حاضران و در کفر الفتنہ بلکہ کاہ حاضر شدن فارسیان یعنی شگفتگی و خرمی حضورستان یعنی مقام امن و امان و حضور
 یعنی سگدل و متعبر و یا بہت حال نایتہ میر رضی الدین اور تیانے سے این را وی غنن طرہ شور تانیت و
 غافل نشین کہ خوش حضور تانیت و ہر دل کہ در دہر تے شغل فروخت و ہر جا میر و چراغ کورستانیت
 غافل کاشنے سے از میں دلم طرہ کثرت ریدہ شد و کہ دیدہ بھصور زحمیت حواس و عارفی سے چون
 خاتمہ سبک غور بھصور و دل و خشد پیش رشتائی و بر ہر جود مار و حکیم ثقی سے امار عاشق شدہ است در ان

مہابی و حسن شکر کی حسن سفید کہ بر روی زندہ پناجہ بکراتان را می باشد سگستہ سبک حسن طیب در نیک است
 علاج در کسرم حسن مندی گشت : صاحب سے اور چند خوش آئینہ نباشد در روز حسن تو بال اولاد و تماش
 دارد و حسن گشتہ حسن در غایت معافا با سالک نیری سے این حسن گشتہ کہ تو داری نہ اشت میج : پر چند
 کہ چہ واد آفتاب گشت : حسن غیر نیک : قریب حسن مندی را کہ است صاحب سے نکات رنگ گشت
 کار شیشہ باد با : خد گشتہ زنت کہ غیر نیک افتاد : حسن رنگ گشتہ : گناہ از حسن سفید چنانکہ فرکیان را می باشد
 حضرت سے زربس داغ از گنہائی چمن از آب و رنگ او : گشتان از زربس گشتہ از حسن رنگ او : حسن
 گشتہ ای حسن بسیار مستی فطرت سے از بہر ان دل و ذوق از حسن گشتہ ای گشتہ : حسن خاکستہ سے حسن گشتہ
 بران الید و باشد چنانچہ سناسی سپران و دو کہ چکان را بسیار شد تو با شش نان امید سے حسن خاکستری و لبر
 آفتاب غری : بردار آئینہ از نظر از کاس شرب : حسن گشتہ و نہ بر گشتہ و بر گشتہ سونفہ حسن سبزه کلکون و دانش
 سے کل دل تا بند و ربامات نمی برد : حسن گشتہ سونفہ دل و دہ گشت : زوای سے بہر میدانی حسن تو بر گشتہ
 کہ از گشتہ چہ نہ تبار گشتہ : دیدہ در قرین گشتہ : چہ در حرار کہ در چون رخ نمود : چہ حسن گشتہ دل از بار
 حسن رنگ : چمن حسن حسن مل ضمیمہ سے حسن رنگ : تیان چہ نیم : از دیدن آفتاب تو بہ چمن عاریتی
 حسن ساخته سے کہ گشتہ گشتہ و بمقابل حسن خدا داد است حسن ابر اللو حسن ہر دی سے دار و زنب و خوش
 نظر بر لاد تم : ابر الیم حسن ابر الیم : حسن ابر الی : خزانہ خوش طبعی شغائی سے گر کیویم شغائی از حسن
 ابر الہیات : زادت و نیک برق و سگ فرجین کویم : حسن گشتہ شہریت : این شام و بعد از عبد اللہ
 مانفہ در زمریت صاحب قران در نیک و با جانب تمام سے عراق عرب را چو آباد کرد : و بار حسن گشتہ را یاد کرد
 حسن مباح نام نزد در کہ حقیقت بیکار سے او در نزد کرد دولت شامی مجلا و در کتب تواریخ مضملا مذکور است
 عالی در محارہ مید را با دوش گشتہ کفایت خان کہ در امور کے رسیدنش از حسن مباح پیش است و تھانان را طلبیدہ
 گفت کہ انتم ترز حوزام کن از ارعون حسن با بندہ در لفظ را بندہ بیا ید جیسے بالفہم گردی از سادرت عظیم الشان
 ز نام مقام سے از موسیقی فام چشمہ در حوالے گفتہ زو تا غیر سے کہ کن جیسے آب خوردہ : از ساغر کل کلاب
 خوردہ مع اشین المعجمہ شہر بافتہ بر تختین صاحب سے روی اشناک خون رده می آرد بچوش :
 جلوه ستانہ شہر از دہا میکند : و بجئے محذور مجاز است حضرت شیخ سے صباح دہل ذکر تا قیامت الکیرم :
 بسینہ شہر کم در غما سے بہان را : و با تحریک فوج و در راج توابع و لواحق کلیم سے یار سے ز خط و خال
 چہ جوئے پلے قلم : و گشتن مور سے شہر سے و چکنہ کس : و با لفظ اور دن و بدن و کردن و کشیدن و دوشن
 و گشتن و درستان بر چیز سے متعلق تھے سے بھان عباس چہ سے و گشتہ و ستاد نشان بر سران شہر :
 بر سر می سے بیدار کنی بر من و دم ندی ہرگز : بیدار تو بر جانم ہر روز شہر آرد : چون میدان میج تو بہاات
 کم : و طبع الکیرہ و بر لفظ سے شہر سے : میر مزی سے در در ہر اکو شہر آرد و خلافت : و اباد و بلا برتن و جانش
 شہر آرد : و کربان قلم خبر و رخ بہت استوار : و در و چون قوم خیر دشمنان کردہ شہر : تیج تو چون ذوالفقار

گرد و پیش شیراز سے بیکفایت جانم پریشان چوست + و دندان حسرت بیکفایت دست + و خورے سے لکس
 کو خشم داغ تو دریا جان گشت + و صحرای دل با حق حسرت کند + و حسرت خانہ و حسرت کدہ و حسرت زار
 و سیمین ہی ہم طالب سے صد بہار آرزو کلیر گشت و عاقبت + و بریاد بوی امید از حسرت زارا + و بیدل
 سے نقد حسرت خانہ بستی صدای غیش نیست + و اے عدم نامی بہت آوردہ موجود باش + و یاضی سے از نالہ
 عاشقانہ من + و حسرت کدہ گشت خانہ من + و طہرے سے ہوسا کا زکائی بری ار بردنہ میاز و ہریش
 عشق از فانیوس حسرت خانہ میسازد + و حسرت لیل و حسرت کدہ از حسرت نصیب و حسرت کش و حسرت پیش
 صورت مرزا بیدل سے و کشتانی کہ من اہی گشتم تازہ و خشر + و سرور حسرت فروش جلوہ شبنم کنم + و دانش
 سے اے شور عشق فارغم از قد ہوش ساز + و حسرت کش ہیا کین و زخراں مرا + و طہری سے تمنا ساخت
 این کہ راز بر ایم + کہ بر حسرت کنانم حسرتے فیت + و کلیم سے حسرت نصیب طایرین بوستان نم + و خیازہ
 در بہار گل نشین گشتم + و حسن باقم غریب محاسن جمیع و نصیب حسن را بہ تناسب اعضا تفسیر کردہ اند و در اوزان
 حسن آدمی است نہ مطلق حسن والا اطلاق آن بر حسن بہار + و حسن کسان و حسن معاش + و حسن معاد + و حسن ملک
 و حسن قبول + و حسن خدمت + و حسن سی + و حسن ظن + و حسن تدبیر + و حسن تردد + و حسن طلب + و حسن اتفاق
 و انشا آن نیز صحیح ہند بہر تقدیر نشین شعلہ رنگ تجلی بر تو بجلی رنگ انور پردہ سوز + و نظر سوز + و جان سوز +
 عالم سوز + و تیر سوز + و حیرت افزا + و طائر گز عالم خوشب + و عالمگیر جہانگیر بہر شکوہ بالادست بی بردار مفید بیابک
 بے حجاب + و بنیرم سبکین دل سرکش مگر خوش خوشے جلوہ برق جلال پر نواز دوزخ افزون دلکش و بجوی
 ولایت جانور عرب بنیال بے شریک جادو ان جادو بے نقاب یک پردہ سادہ اشعار و اشعار شناس
 جوان خود سال جا طلب شرم آلودہ گلو سوز خدا و خدا آفرین ساتھ ہماں کامل نام از صفات و عدوس برق شعلہ
 از تشبہات است مرزا بیدل سے و صبح خط حجاب شعلہ شش تاشاکن + کہ تکلیف بمکہ بچون رگ یا قوت از دوشا
 قاسم شہد سے و زہری حق بوزیر اہم جہانگشت + و درین بیان ہمین یار تند خوشترا + و طہیز الدین فارابی
 سے عود حسن تر سپید و در شہیاد + و بکاہ جلوہ کردیدہ تماشائے + و بالفاظ البیہن ستل مرزا صاحب
 سے کداز دیدن نیک محک کامل عیار لہزا + و در کہ حسن کامل از خط شریک می بالہ + و مرزا صاحب سے حسن
 اتفاق ضیفان تو سے شوند + و یو سستہ شد جو ہر ہسم مار می شود + و اگر ہا پیش از بخش فرا مکندہ ایم +
 بچنان از حسن سہمی باغبان سر مندہ ایم + و حسن گندم گون و گندمین رنگ و گندمین حسن سنج کہ لہسا ہے
 نمیدہ فطرت سے نباشد قسمتی زان خون کل خوشہ چیش را + کہ مودر خط قوت کردہ حسن گندمیش را + و توین
 در وقت سے کہ کشیش شمشیر بر حسن گندم گون یار + و ہر چہ آید بر سر فرزند آدم کدزد + و حسن خوشی شریک
 سند حسرت غربت خواران گدشت حسن سیر حسن فیضی سے حسن نبوی بخل سیر را کدوسیر + و دام بر رنگ
 ہر دگر قرار شدیم + و حسن بلیوی حسن زد و کہ بصری زند و در حرف نہاد آرا چنیک برن گویند اشرف سے
 کہ کنز نبشتن دامن طوار عشقت + و حسن میوی آن امید دوم بہت + و حسن صندلی رنگ حسن قہار

حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات و کاغذ میشوند و حسابهای خرد را عقود اصابع کفایت میکند پس حسابایان
 در کثرت بودن اشارت بطرف کمال قیامت و عظمت و خرم و بهوشیای رسیده بود آنچه از اینجا مستفاد میشود
 که حساب و تقی که با کثرت نسبت می یابد کنایه باشد از سوابت حساب از عالم کثرت شمار کردن چنانکه
 گذشت و همین سنی مراد است و درین بیت میر میزی به حساب دانش و از آنکه منت بدید و اگر چه ملکین
 را بدست اوست حساب و همچنین درین بیت محسن تاثیر به هر نقد دل که بر دآن دست خوش نگار
 آخر با حساب با کثرت نید و حسابگاه دیوان که از ادعوت هندوستان کهر که گویند عرنه به
 ز شرم کثرت عصیان من بر عشه فته و حسابگاه قیامت جوارض نسا پور و حسابهای مروت و جبر
 که قدری و شانه درشته باشد ظهوری به حسن تو حسابی شده مد در چه حساب و خورشید
 ز رشک تو چنین در تب و تاب است و حساب الفرموده و حساب الفرائض و حساب الطلب محوط به نصیر ااد
 در تذکره مقدمه در احوال شاه عباس ماضی نوشته که در تاریخی که مرحوم ملا جلال مخم حساب الفرموده مینویشته
 تا آخر حساب بفتحین شرف از مال و جاه مقابل شرف نسب بسکون موافق و مقدار خیرین حساب حال موفقی
 حال که در آن کم ذریات را مدخلی نباشد خواجہ شیراز به حساب حالی نوشته شده ایامی چند و محمی
 گو که درستم تو بپنایم چند و حسد با فتح کینه و بد خوایی و با لفظ بردن و دادن و دشمنی بصله بر دبا لفظ آمدن
 بصله از مستعمل میر میزی به هر چه قدر ملک از قدر شیرین است و با وجود تو ملک را حسد آید ز شیر
 حسد کنند حسودان ترا باصل نسب بچین و در جز بود و در محشم محمود کلیم به شکر با گوشتی جریج که از گشت
 نیست یک کس که توان بر درجایش حسدی و صاحب به بد و تنه کینه بر شیر جسم لا غوم دارد و که شبنم
 در کنار کل حسد بر بترم دارد و حسرت با فتح دین و پیشانی و خشک جانگاه بهوس که از صفات ذریر
 از شبهات اوست و با لفظ کشیدن برودن و خوردن و بد و بخین و بد و بخین و مفرد خوردن و مستعمل
 ظهوری به حدیث بت زبانش را بر حسرت اندازد و زکام بر بمن جوشد اگر شهیدتیش و سینه
 بے سوز دل آینه بجزیر است و حسرت داعی خود دم نا پشیمانی پس است و زند جوش خراب دل در جگر
 ز دل حسرتی چند ریزم بدر و شیخ شیراز به چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن و چشم حسد که
 که به جید محمود و مرزا بیدل به از روی در گاه بستم در یکتا شدم و حسرتی از دیده بیرون رنجم در شدم
 علی قلیه یک زکمان به چون علی بر جگرش نمک میپاشم و بجز جو صکلان حسرت مریم خوردیم تا بر
 تا که اسی سرگویی یا رشد و حسرت بدلت جم و دارا نخورده است و تاثیر خفته است نیاک درت ریشه
 حسرت کجا بستر سنجاب می برد و فطرت به نه تنها شانه حسرت یکشد از تار گیش و دل آینه هم
 و غمت از محرومی رویش و دار بر که به به نخی مردن است و هر مرمو حسرتی بردن و که اسباب
 خلاصی در گرفتاران شود پیدا و کثرت حسرت و ناخ حسرت و دندان حسرت و لب حسرت
 آب حسرت و رشک حسرت آصفی به ساقی با جو لب اغر غنرت گیرد و زباز در بدنان لب حسرت

کردن آرم شده + خواب خوش بزرگتری یا حریف بر دورا مع اسیران اهل محله حساب بالکسر و باضم شمردن
 و شمار و معنی معاصر مجاز چون حساب پاک کردن و شدن و سر بردن که مترادف است و حساب کردن پاک
 اما حساب کردن چیزی چیزی را گنایه از برابر شمردن و مساوی داشتن بود ملاحظه را که کل خوش را به بر تو اندکند
 حساب + خود انقباض سایه انوکند حساب + آنفی سے بروم کن امروز آن سان حساب + که زد و تو انقباض
 گفتن جواب + سے خال سیاه راز چو روانه نشود چشم ترا کسی که با تو کند حساب + قوی بجای خود
 معرفت شود + چون سوراخ آن قد و کوچکند حساب + حساب سے ایمان قیامت پاک تو را زد خون من
 بین جا پاک کن اے سنگدل با خود حسابم را + ملاقاتم شہد ہی سے عشق آمد دندم ز خواب و عقاب پاک +
 دل از دور کن چشم و مردم حساب پاک + سالک میرے سے مرا پیمانہ بر میگردد از یک قطره چون گوهر + اگر سائے
 مدد جایی حسابم پاک میگردد + حساب بر ہم زون سر رشته حساب از دست دادن زلالی سے شکر لب شنید و دم
 میزد + حساب باز برابر ہم میزد + حساب دادن حساب کردن صاحب سے اگر چه دور از آن بزم میخوانم داد +
 حساب خنده کل پشمارا گریخت + حساب گرفتن سے عقد زلفت گرفت از سر زلفت + چند گیم حساب نامعده
 گرفتن حساب جانش بگاہ + رخ اوز صدف زون آمدت + بحساب گرفتن منبر و شستن تاثر سے باز تحویل کند کند
 بعاشق مشب و روز + چه حساب است که هرگز گرفتن بحساب + آنقدر که سپرد دست بخود ضم دغل + غیر خود را
 جمعی نیست بگرد حساب + حساب از کسی بزرگترین و بدترین گنایه از رسیدن و بدترین گرفتن از چیزی بسخن
 کشانے سے روز سے بعد که بر میخیزم شوم + کبری اگر حساب کلونی زخمت + خواجہ شیراز سے خرد میری
 من کے حساب بر گیر و کہ با جو ضم غفلت عشق سے بازم + نقای سے حسابے برگرفت از راه دیر + خود را
 ز باز پہا نقد بر + صاحب سے از آن ز با همه عالم حسابی گیرند + که در فکر و انصاف خود حسابا نیم + ز چهره تو
 بهشت آب تاب بر دارد + از جلوه قیامت حساب بر دارد + ناظم تبریز سے ناظم بدو سلسله آه که باز
 چرخ ابر و حساب از این دو مان برو + ظهور سے سے اشک شمرده بیفتانم + بر درشته غم زمین حسابے
 حساب روشن کردن و سر بردن پاک کردن حساب شهرت سے سری که می طلبید سے بخت دادیم + حساب
 داد تو کردی سر بر آمد ز به سخن کاشی سے دی و حساب دانا و ده دل من + گو که با دل من کردی حساب روشن
 حساب بر انداختن گنایه از آن که زون و صواب از روشن نظامی سے حسابے که خاقان بر انداختے + بفرمان
 او کار آن ساختی + و جای دیگر گفته سے حسابی که با خود بر انداختی + چنان نیست بازی غلط با ختی + حساب از خود
 در شستن بخود خورد و دن سلیم سے خاکساری پیش خود را از عار و اعتبار + که حساب داری از خورد حساب با پیش
 حساب بست بودن و در گذشت بودن و با گذشت دادن بر + مولات حساب بگشت میکند خواب خیر و نقیض
 در شرح این بیت سے بیاهی چو دریا پس نیست را + حساب بیایان در گذشت او + میفرماید که در اواز حساب
 سامان حساب فاضلی مفراغ است و در گذشت بودن آن عبادت از دوزخ می تواند شد یکے انکه مقدم بر رک
 و انهم در شکر کشا بطرف حد و معنی نیست که بطریق دلیل خود بسیار بسیار و انکاء باشد و دم آنکه چون در حسابا

و از فعل ثانی مشتق نیست این حرکت جمع و فارسیان بسکون زیر استمال کنند فوقی نزدی سے زمین خوش حرکت
و بالورده اگر میداو تیز سے خوش نیا بود و طرا سے سبزیه بکرات بین کل از رخ اومات بین و شیرینی حرکات
بین که سردا و بارانده و میر خرد و در عجز خردی سے لاجرم لهماز حرکت های نازک تر شده است و حرکت دور سے
حرکتی که از گردیدن هم سرد چون چرخ زدن صدقیاں در سماع مهر چه ان اند حرم بالتحریک و حریم کردار و خانه
کبر و فارسیان بمنجه مطاق خانه و مکان استمال نمایند چون منفات کنند بسوی مکان خاص باضافه عام الی خاص
چون حریم خرابات و حریم میکده و حریم ویر و حریم پن و حریم باغ و حریم صحن و حریم دهن و حریم مل و حریم
سینه و مثال آن داین از جهت تنظیم بود از عالم حضرت کفرستان درین مصرع عقی سے در حضرت کفرستان
تجانی بنین باید و با قانع سے که مر فزار جلوه کن و حریم باغ و انجا اقامت قد و بجوی اویس است و خواجیه اصفی
سے قسم بمرت بیت الحاکم زخم می و حریم میکده هم چاه زخمی دارد و معنی خانه که فراوانی علیه الحمد بنابر شرح
این بیت که به خاک پای تو صد بار پیش گفته زده است و سپهر تاج سلیمان و تخت کرسے را به نوشته که نفس
بعد از آنکه در حد این بجم عدل از جاد و صواب نود شورا متنوع بجا رنوع ساخته گفته که نوع سیم نیست که در بعضی از
اوصاف مدح و بجا دیگران چند ان غلو کنند که بجهت محال عقلی رسد یا ترک او شرعی استلزم بود و این بیت باطنی
که فایده او عوی است از آنکه شمرده و متعل بند کر این در بیت ذکر کرده که شمر از این جنس بسیار گفته اند که اگر خمره فلان
بیمبر چنین بود ز چنین است تو چنین و اگر فلان بنمبر جان کرده تو چنین کرده و بدین عبارت دایره و مثل کثرت
بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از نامی شعرا چنانچه این بیت با قانع که در مدح پدر خود گفته سے نوح ندیس علم نیست که پدر
من بری و قنکر و کشته تعلیم بر سر طوفان او و درین بیت بر منر سے سے چون هوا سردی پذیرد جا و درگاه شانه به
صوفت ماسا غر و محراب نایمان به و از آنکه است گفته که آنکه ناشایست و در بر سے بر فریت دلیل بر بے اعتمادی شاعر
و مقورت صدق بود و درین بود و نزد الله من الضلال عبد المهدی آنچه حاصل تقریر آنکه شاعر از آن کتاب و مبادرت
باستمال چنین کلمات احتراز املی است قنیه حرکاه و در فحانه از عالم بنگاه و در نگاه محل مرا تا اثر سے تا عکس رخ
در دل یکینه قاده و آنش حریم خانه آینه قاده و عونی سے ماسجده بر سایه دیوار شمیم و از بے ادبای بر
حرکاه صنم ما و در حریم گاه دل و جمله که طبع نیست و حامله مریم و خبر مریم اگر هست عقیق و طعرا سے نغمه را صدوق
سے چند لطاف شاخار و کل حرکاه عروس حسن را کجینه است و در نیز یعنی جلیله از عالم تسخیر الحال باسم المحل طالب
آملی مدح غاری نور جهان سلیم سے مهد حرکاه بادشاه جانت و مهد نشین خانواده و ستود و حریف هم پیشه
و بانبار در امری حرمت بانضم منور دار حمید شدن و با لفظ داشتن مستقل حریر ابر شیم دنو سے از بار چه نفیس
حریف باخته آنکه اگر شبای خود را بای داد و باشد حکیم سے حریف باخته بجز باز میباشد و زهر که دل بر
نذر جان نمیداند و حریف باخته با خود همیشه در خست کنی به از است که مستم و مقول را فاس و تهیدتی موجب
خون و خفت عقل است چه قمار از آن هرگاه بایر ابا بی داده باشند ویرم با خود چون دیوانگان در جدل و گفتگو
مباشند حریف برده کسی که قمار از و سے حریف می برده باشد میان نا صر علی سے آدمی تا کسب نینا

حرف برسم خوردن و کشناختن و کشیدن و بر دو سق هر کدام معروف پسین در لفظ سکین بیاید صائب
 نیز که لفظ شناسه نور حسن رسد و سواد خطا گوشتی بدوستان نیست و مرزا بیدل سے اہل سخن از گردن افلاک
 زنجیدہ برسم خوردن و جھون کا تختہ و در حرفت پریدن استعارہ است ملاک شمس شہیدی سے گزوم
 خانوش حرف از ترنرگان برود و در چند سے منع دشنے اور وزن میکہ + حرفت چیری دشنے سے چیری
 مذکور شدن و سندان در لفظ موزن بیاید حرف کشیدن کتابہ از دزد کردن سخن خفص کاغشی سے گرچہ در جھفت
 دہش زط باشد خمدار + حرفت لفتش تیران مادہ میں محشر کشیدہ + حرفت از دل کشیدن و از دہن کشیدن
 و از لب کشیدن و حرفت کشادن و از لب کشادن و در کردن و حرفت از دہن گرفتن و از دہن گرفتن ہر کدام
 معروف باز کاغشی سے گفتے فتو کے جد اٹوم من + و غیرت گرفتن از دہن + صائب سے گیر از دہن خلق
 حرفت از نہار + یکسا جو شدی پیدار فوت را + دہلہائی باز خون حرفت کن ذلت و دہلیکٹ + ہر این
 نا ذرا پیش نگران خطا بلکٹ + و دہم کہ بیکرا این درد جانکداز + حرفت شتاب از دل قیاب بلکٹ + محمد
 قلیہ سلم سے خوش آنکہ خستہ دلان سے زبانم رفت کٹ + حرفت از دہن تک یا حرفت کٹ + مرزا بیدل
 سے نور سے عند لیباں گہٹ گلشہ در کلان + مگر دنیا اقبل کہند حرفت از لب جوی + حضرت شیخ سے
 از غیبت لب کشتا بامروہ دلان حرفت + یکروہ ہم احیان و عجاز میسار + حرفت کرے کشین کران کتابہ از حرفت
 خود است و درست ساختن و از حد و حوسے خود بآدن و برین قیاس حرفت بر کشی سن و نشانہ از جانکد
 گذشت حرفت و دزد کردن از سخن کشین حرفت و داندن نیز با فن حرفت و مہ فن قول فعل بیاد و مہ فعل کاغشی
 سے کتم ز بار در تو سے بسریم + پشتیم زخم دوا شد و حرفت دوا شد + و تحقیق است کہ دوا شد مطلق
 نیز شدت چاہی بیاید و حرفت من دوا کی شود یعنی از حرفت خود بر نیل و دم و بران قالم حرفت پیش رفتن ہوئی
 گفتہ ہل آمل نامز پیش بارگاہ بر دریز + حرفت پیش حرفت نو اکنون میرود + حرفت در کہ کسی کردن ایراد کردن
 صائب سے و از آداب ما در ہم سے خبر ازہ نیست + و در حرفت در کار ملاطون میکہ + حرفت شیر زدن م
 صائب سے و در جو کہ پیش زخم نمایان بود و خوش + تر کے کہ بشیر ز حرفت میانش + حرفت بچہ خویش زدن
 سخن باز ازہ خود گفتن سے حد و حشی نیست لاف مہنی سلطان حسن + حرفت با دزد و بچہ خویش در دیش +
 حرفت نبات کے ہا دن طرافت و استہزا کردن اشرف سے نہ کہ ہر بہت کہ باشد بچہ کد اب + نہادہ
 جو در حرفت نبات و بار حرفت از دایت کہ احد ہت عقاید کنند و فاکوس الحرفین المحدثون و جدید سے
 این لفظیان بنام مہنی + با نقطہ سے اندیا حوسے حرفت و سخن از زبان کے ساختن مراد و خبر از زبان
 کے بہت تاثیر سے بجا سخن از زبان جانان بہت + باشد بہت بسر جہان بہت + با آن و دل بر سخن نگویہ
 چہ محب + باین دو عید عقد تروان بہت + گمانم مینوید عیبے کہ از من سنی گوید + جو ان لالی کہ میازد کے
 حرفت از زبان او + حرفتہ بالکسر کب پیش سے بہت تاثیر سازد از جہان غیر از عشق + کب با حرفتہ مشتعل
 بہت + حرکت بزدن عظمت جنبش و این قد کوشت و صاحب کسر اللغۃ گوید این اسم مصدر است و از فعل

یک محل دشت باشد و نیز یعنی کنایه و در مجمع التماثل سخن پہلو و استغنی که در میان دو کس اتفاق افتاد و طہور سے سے
خاطر ماحرف پہلو دار میسازد و نگار رہا حقے شاید شود و بر سود نیایی نجر و روزگار نیست زانجا زمان غیر سخن
بیکس رنشینم کہ بود پہلو دار و اسیر سے اگر کنایه و رچمن منہ قبا کاہ حرام و بشنود از لاله و کل حرف پہلو دار
سیلم سے شکوہ از جو حاصل میشود و ارباب دولت را و نذر در تہ حرفے ہم کہ انرا نیت پہلوی و صاحب سے
زلف پہلو کرد خالی از رخت و روزگار حرف پہلو دشت و عالی سے در چون حرف پہلو دار در دل خجیلہ مردم
بر کفن حرفے نشینم کہ پہلویش و سیغے بدی سے جو صید گفت بہ پہلوی است ادیزم و مرگشت ازین
کفہای پہلو دار و طہور سے نفس بہ طریقی شتری خود برداشت و بسینہ کے حسودان جو حرف پہلو دار
حرف ورق مال شیخ نظامی در خسرو شیرین سے فرن نیمہ درین حرف ورق مال و حرف مسلسل کنایه از حرف
مربوط و دراز و بچہ دار خان آرزو سے حرفم رنگ نالہ و نجر آرزو و مربوط اگر چه نیت و لیکن مسلسل است و صاحب
سے مسلسل حرف از ان فرکان خوش تقریری ریزد و سخن ازین خامہ نولاد چون ریزد و حرف نہدی
اور خام تسہ از یک ماز کہ خامہ اندر گویند نظامی سے از ان نہدی حرف شکلی کشید و کہ مغلوب و غالب
از دشت بدید و حرف چین و حرف کبر عیب گیر و نکته چین طہور سے ریس خامہ بسیدہ و حرف چین بسیدہ کردہ
و ندان خود بخوشین و شیخ نیراز سے جو حرفم برایہ درست از قلم و دراز ہمہ حرف کیران چه نعم و حرف کش
محرور و بسیدہ میر خسرو سے نامہ کل ماز نا خامہ کرد و نامہ را حرف کش نامہ کرد و حرف در قفا زون نیت
کردن دانش سے رم کن از محبت کہ دشت از دوروی تہرست و با کسے منشی کہ حرفش از قفا باید زون و
حرف چشمہ دار مثلا حم و شین و صا و عین و مانند آن کہ دہن دشت باشد نور الدین طہور سے سے مازکی ہا
رسم بین از حرف چشمہ دار و چشمہ ہا در غرار صفہ ایستہ زوان و حرف نامشود حرف چکشی حرف ہما
بادر ہوا ما خدش ہوا کے خبر سے است کہ لغز چکشی سازند بخلاف آنچه در غالب این نزد نیت خان عالی نوشتہ
بندان حرفہای چکشی دلش را شکستہ حرف شناس و حرف آفرین و حرف ساز و حرف بجای و حرف سنج
ہر کلام معروف و معروف سے معلوم ازین نمہ شد حرف سنج و یا موخت مارا جز حرف رنج و طہور سے سے نکته
واضح ز خامہ نشان شود و درستان حرف سازان بہم است و صاحب سے حرف بجای مرا بکستہ و جمیادہ
مہر خاموشے بلب و ظل کرانے شد مرا و سخن کش خامہ حرف آفرین را بکشد گویا و بجای خود یا بہ سچ منور
از استخوان بر من و مگر دیرہ نخے ہر لب حرف از میان را و سواد از سرہ روشن میکند چشمہ کہ گویا شد و
حرف گلو سوز سخن تند و تلخ شرف سے فخرت حرف گلو سوز جو بردارد و بہمت در مرز نشخضم ز دانش گویا
حرف زون و آوردن و گفتن و یافتن بنیے سخن گفتن طہور سے سے نفسم حرف طرہ ہی بافت و در ہا خالی
شکیرہ مرا و صاحب سے کہ با تو حرف شہیدان عشق میگوید و محمد قلی بیلی سے زان جفا بینہ کسانے
کہ خبر سے آرزو از خجالت بر من حرف در گمے آرد و سلیم سے عشق آمد و با سخن از حسن بیان زون و خبرت
بسینہ را و بر منان زد و طالب آملی سے طالب ہمہ کستاخ زبانی اما و حرف سے مصلحت نوی تو توانم زد و

تا مشربند بر کمال خلقت و نامی ایشان چه در دمای فوق هزار نیست و در نیست که در او حرف آخر مجید و ال باشد
 یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمه در است و در مصرع ثانی می آید این احتمال است و همچنین اگر حرف نخستین ایچ الف باشد
 شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از بر است آن موضوع است تا حاصل منی مصرع ثانی آن شود که در است
 یکست یعنی یکتا و بیله تریک است و ثانی خاد و بر بعد نیست و حید از حرف آخر مجید فین اراده نمودن اولیت کمال
 حرف و ورق گیر حرف و رازی که تحریر آن ورق را در گیر و ظهوری که از بی و دوام کن است علم و دانش از حرف
 ورق گیر با حرف بار گیر حرفی که در کلام بعضی مردم بلی قصد خواه ناخواه و اغشود و از آن کلمه کلام بهم گویند
 تا اثری که هر جا که است سیده که خاد و تیر است و چون بار گیر حرف زیاد و مکرر است و حرف استخوان دار و جود دار
 و ت و استخوان دار حرف مستقل که اصل داشته باشد و این تعادل حرف پابر و حرف پاد و است تا اثر
 از دست آورد و در نقش نیکین خاتم اینست که در درمل جا کند بلی حرف هر حرفی که ندارد و حدیث زلف و بلان
 حرف باد است و محمد بن شوکت از غرض فکر حسن منی رنگین شود پیدا که به شد بهاء و بسف نیز حرفی که در
 از سسی کن تا از توانده حرفی نمودار و در بر سیده میگردد و در حضا استخوان و میر می شیراز سسی که
 آن کثیر بر روی که در ام و صفت کون یکجا گویم و صاحب از در جوهر آن که بر بیار از آورم و حرف جوهر دار
 از یخ زبان دام دریغ من و صفت جان زن بهیات و حرف پابر و جاکویم و ملاطفره در توفیق و
 از بس نیز حرف پاد و و بود صفت مسجد بر نقش با و حرف آید حرف کنا به بسیر در سخن خوب حرف
 جوهر در شطالو البرکات نیز از یخ زبان یخ زدی کنا به مذ فاع و بجا خصم و حرف آید که در شوشانی
 از آنش است از برهان نادر و حس و دست و در نظم و حرف آید از نهد و صفائی فاشع از فاشع بر
 باو تفت انداختن و در گفتن بر و صاحب حرف آید و سخن آب بر در سخن که جمال که بصدق بر و در
 باشد از اهل زبان تحقیق پوسته حرف سر و حرف خشک کنا به از سخن نیز و بی تا نیز حرف و ای حرف چای و
 و سخن چای و در حرف بلی باط و حرف بر نشان و حرف پوچ و حرف سبک و حرف کم و حرف اهل حرف مجز
 و حرفی که از و تحیر منی طب گویند از بر آن زخم دل از ادین عالم کلیم و غیر حرف سدر و در هم کافر نیست
 و چه در صفت زره و بود بین در چشم اهل نظر و ستمهای چایده اش بر سر و صاحب حرف کم بر انگیز و
 بر و سنگ هم و هر که دانه که در خارج نیست در جواب و کلیم که در حرف سدر و بر حوصله مکتوف و
 آشوب از نسبی در آرمیده و حرف زحمت و حرف کلوگیر و حرف خاطر و حرفی که طبع از دست است و آید
 بگر و بسن بیا به ظهوری که ازین زخم چشمان حرف زحمت و بیا به جگر از تفت غصه زحمت و تا نیز حرف
 خاطر و جگر از زبان زحمت و تیرا چون شانه زدن زدن نیاید بر و حرف مشکل و کوه حرفی که مران و قی
 نشود و چه بیا تا برسم از یاد و حرف مشکل و دی و چار و امان خود از خون من بیاصل و کوهی و لفظ و کوه
 در مصرع اول بیا تا بیکر در مصحح و بیا بیا حرف است و چون عراقیان بیا بیا هم مرود می خوانند
 شاعرین بیت بیا بیا حرف قایم کرده حرف پهلوار و سخن پهلوار و گفت پهلوار حرفی که زیاد و از یک

طلاس ملائیکہ پانچویں نام است و حرز ہفت اندام نہ کردن سحر حرف نام است و سحر کفار و سخن بجا کشت
 شیرین شور و گریز شوق آئین غریب بلند بیعت زبانے باطل حق سرت دل سنگن با کمال از پنج سخت
 سنگین از صفات او و بحرف او میباشد یعنی سخن اورا کارنے بند و این مایه است حرف مسروق کنایه از
 حرفے کہ کتب بود و محفوظ کرد و ماخذ و او ثور و دود و خوجہ و خوش و مانند آن و مسروق اسم مفعول است از مرقه
 بالکہ کہ یعنی دزدی است حرف موقوف حرف ساکن کہ پیچ کے از اعواب سکا نہ انداختہ باشد لیکن در قیاس محسوب
 کرد و این مقابل حرف مسروق بود حرف مستقل حرف موقوف است کہ با طفل پوشتہ ہند بر کے خواندن
 و از آنجا کہ حرف تہجی خوانند و حیدرے چو در لول طفلان کہ حرف مستقل است و ہریدن از دہان
 کام اول عشق است حرف تہجسم فراوانی علیہ الرحمۃ در شرح این بیت کذا حرف ہای تحت ایات فتح خیر و ہر لہیف
 ایدہی است از حرف تہجیم و نوشتہ کہ حرف تہجیم را دو اطلاق است کہ ہر مند مطلق حرف تہجی ارادہ نمایند و کا و از د
 حرف منقوط خوانند بسیار باشد کہ قدما از لفظ مشترک میان دو شے ہر دہی ارادہ نمایند چنانچہ درین قطعہ
 خرابا بے زلفت بجا و رکے ہر دہر کجا و لیت و دالکہ چشم دابر دے نامہر بان دہد ہند فدیہ ام کہ جو تہجیم
 جبکہ بے ہر جہا پیش بیت بہر دہر کان دہد و ظاہر است کہ دہد در بیت نامے یکبار یعنی ہر دہر دہر دہر
 و ادون و ہر دے خریدن متعل شدہ محصل منی انکہ تہجیم از حرف تہجیم تو مرکب است بے حرف ہای تیخ و حرف تہجیم
 منی حرف منقوط و آن را دیا و منی است در کتب تہجیم آیت از حرف تہجیم میباشد یعنی حرف تہجیم مطلقا ممکن
 است کہ از حرف تہجیم در تیخ تہجیم مطلق حرف تہجیم را دیشد و منی بیت موقوف بر قاعدہ مذکور باشد لہذا اصل او کے
 است کہ لایحی نہیں کلامہ و ہجین درین بیت تہجیم تہجیم مطلق حرف تہجیم است بے پس شیکہ تو تا زبان سنان
 شاہ راہ حرف تہجیم با و و میگوبہ کہ حرف تہجیم اب تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم تہجیم
 د کے کہ زبان خواندہ کہ عوض تابانی ہو و باشد ہجین کے کہ از حرف تہجیم حرف منقوط خواستہ ہو کہ وہ
 و درین بیت جمال الدین عبد الزاق تہجیم منی مراد است سہ جہانت عمر با دہر و عا ہر دہر حرف تہجیم
 پیش حرف خوش حرف سرد حرف حرف قابلی انچہ از کے بشوند ہمان بوندی ہم منی و ادراک مضمون
 و ازین عالم است مسئلہ قابلی و حرف طوطی چہ نطق طوطی بلحاظ منی است صاحب سہ از دو حرف قابلی
 کہ دیگران اموت است و دعوی کفار بر طوطی مسلم کے شود و اشرف در عقلت و محاطہ ہر سہ
 و ان کے بے تفاخرہ از سکہا ہی قابلی ہر حرف اخراجہ و حرف تہجیم ایچ فراوانی علیہ الرحمۃ در شرح
 این بیت نوشتہ ہے چون حرف آخرست زایکہ کہ سخن و در استے جو حرف تہجیم ایچ است یعنی در استے
 چون الف در سخن چون غین تمام است چہ حرف آخر ایچ غین است و غین بحباب جلی ہمار است چون عدد نامی
 فوق ہر ہر نیست بلکہ با فوق او ہما ضا دہ گویند بسیار باشد کہ از نامی و کالت ہمار تہجیم کشتہ چنانکہ سلطان الحارثین
 مولانا عبد الزاق کاشی در تالیفات تحریر باین کردہ دقتہ کہ مراد از ہجیم ہمار عالم ہجیمہ عالم است کہ انعام
 جہر دت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و فلک سجد و عارض ہر دو الیہ نشانی ہستہ تہجیم از ہر عالمی ہمار عالم کردہ اند

بهشت. خاکپائش ز بی مرمر باب جمال. جگه کاه و جگه خانه مکانی که مجله را در آن ترتیب دهند عرفی در قسمیه
 به جگه کاه زینجا که بود یوسف زار. به برقع مرکنان که هست حسن آباد. یوسف که هست برین عیش و سرور است.
 آنجا که جگه کاه زینجا است جاها دست. جگه ساز و جگه کشم خسرو و جگه کش جلوه بکران باغ. خاص کن عطر
 بقصر داغ. حسین شناسی به باش تا جگه ساز طالع تو. بزم را فرشت ز اختر اندازد. مع الدال المعمله حد
 بالفتح و تشدید طرف و جانب حدود جمع و نوعی از سیاست شرعی و دینی یعنی بالفظ زدن و غرون مستعمل و بالفظ یقین
 نشاید از رسیدن کمال بود و خواججه شیراز می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت. کار این زمان بصفت لاله
 میرود. صاحب به بیگنا مان و غضب حد که کاران خورند. میرزا خشم شیران بر زمین دنیا با. در حرم
 هر کس گناهی کرد حدش میرسد. مکرر اند عشق از هم صحتان تقصیر را. عدل را در وقت ظلم ای محبت منظور دار.
 حد ما گیر نه بار به بخت تا که زن. شیخ شیراز به جراد من آلوده را حد زخم. که خود را شناسم که تردنم
 حدیه بهر دو ال معمله از است زرگران را که سوراخ بسیار دارد و تا سیم از آن کشند و حدیه و صلیش که بود
 مراد دیده. دارد حد راه چون حدیه. و خیریت از چوب که بسیار گنده باشد و بر سرش این برتری نصب کنند
 و جمعی از بی نوایان کج بادعای منون و عدم اعتنا بر خرم بر سر و سینه و دیگر اعضا خاندان تا چری از مردم گیرند از سر و
 نشود حدان بفتح و منتخب اللغه حادثه شغای که گرونه چشمی بسویم بخت کند ی. ابرام ملاقات نکردی تا نام
 حکم افوری که گمراه کند را می خرمش بود راه. بر خار ج لونیتر ز دل حدان را. حدیث خبر حادث
 جمع و فرا گوید حادث جمع احداث است لیکن جمع حدیث نیز ساخته اند و هر چیز نو مقابل قدیم و غایب یا معنی مطلق
 سخن و گفتار بالفظ را زن و رفتن. و گفتن. و کردن. و فردا آمدن. و بهم بستن و بر صحرا آمدن استمال نمایند است
 شیرین. و لکث. جگر آلود از صفات اوست قبولی به چشم تو خورن که گویند مردم. حدیث ضعیفی است
 صحت ندارد به لفظ می به تخشید حدیثی که آمد فرد و زنده و او پوشیدگان را درود. صاحب به لب حد
 از پیش تا حدیثی را هم بسند. هر اران و فراموشی کند چشم سخن سازش. میرزا می به شرم دارد زان
 با جو توئی. که ز جام حدیث جو کند. شیخ شیراز به مجال صبر نیک که بیکار. حدیث عشق بر صحرای کند
 مهره حدیث عشق که در زبان هرگز. کمالی خجسته از پشته بالا. که کس نمره برورد. هر جا که حدیث قد
 بالا تیر و دم. کمال سبیل به آنجا که خامه تو در آید گفتگوئی. به غیر پسته که حدیث شکر کند مع الدال المعمله
 حذر بوزن مگر بر نیز کردن در رسیدن و کسیر اول نیز آمده و بالفظ کردن و دوشستن مستعمل محکم کاشی
 به سرگرم داغ عشق ندارد حذر ز سنگ. دیوانه نیست آنکه جبه چون شکر ز سنگ. ملاقات ز شکوه من از
 شامت اعدا زبان شکوه به بستم. بگویم از توجه بهان حذر خوئی تو دارم. شیخ شیراز به جاهل حذر
 کردن ادبی بود. بزمین نیک نیاید بخت بود. مزرکارم شد بنا و آنی. من نکردم شما حدیث کینه.
 صاحب به زخمنی نازک ان سیر جبه ان حذر دارم. که یاد سر کند دست که با او در کردارم. سلمان به
 جویخ تو بد خشد قضا مفرجیه. جو شست تو کمینا بد قدر حذر کرد. مع الزار المعمله حرارت. بوزن

۱۔ غنی سے درموج نیکو گریس میگز ششما + دریا بہ پشت خوشی کوئے جاب تست + ملاطرت
 ۲۔ دختر زر سے نایب چوپستان خود از جاب + دلم ز آتش شوق کو دو کباب + عرنے سے نرمی بحال
 ۳۔ بجز غوطہ زند + کہ بعد ازین شکستہ زورق جاب ہنگ + خواجہ جمال الدین سلمان سے غم جو کھلا جاب
 ۴۔ یافت + خدقش جوئے روان دلباش بند وے بام + بر داشت آریاب + اخذ کن جاب +
 ۵۔ در کیم کشادان قلم فرور نام + جاب شیشہ جاب کے کہ از بندن ہوا در حرم شیشہ باز و حید سے
 ۶۔ کو نازک است چون دل من + جاب شیشہ کی شیشہ جاب کجا + تاثیر سے کشاد عقدہ خاطر نکست ایلوت
 ۷۔ سے شکستہ چرن جاب شیشہ شکست + جل اللین رسن اتوار تاثیر سے اگر شیرازہ جمعیت لطف خدا باشد
 ۸۔ رکے شود جل اللین دست سلمان را + جل الوریہ رکشاہ کردن و حید سے دیہ چشم پیش من جاب
 ۹۔ یہ + ریمان بند گے در گردن از جل الوریہ + جبر پر دو موعده کن یہ از دلی خیس و طاع و در دوزخ
 ۱۰۔ دینے بھی کب بر خوشہ اند تاثیر سے دفع کشتن دست صدف خود روشن + کویت عافیت از اکبر
 ۱۱۔ مخلص کا ششی سے تدریج مدوانہ ذکر مطلب قبت + بام میکے از حرم مشق جبر سے + جردان
 ۱۲۔ ت چہ جرداد را گویند کجا کاشی و صفت تار یکے شب سے یکم از تیر گے شب جہان + ہر سیاہ شدہ
 ۱۳۔ ان + مع الہیم حج خریدن کتابہ از ثواب حج دست آوردن صاحب سے حج خریدن دریا از غبار
 ۱۴۔ ہر کہ مدایجا برے کو شصات بخند + حجاج مخفی ناز کہ حج حاجی حاج متبذیر جیم است حجاج
 ۱۵۔ سیان بنی ہی استمال نایب میر من سے سردان باہر تخت تو یوسندھی + بمران کو کہ حجاج جو سنج
 ۱۶۔ اسود حجاب + بالکسر پردہ حجب بنشین جمع و بالفظ رافن و کردن در دوشن مستل خواجہ شیراز سے رنگ
 ۱۷۔ حجاب بردارند + ہر انکہ خدمت جام جہان ناکند + صاحب سے اگر حجاب کے از خدا از ششہ شوشے
 ۱۸۔ بنے از مردان حجاب اینجا + حجات + بالکسر خون کشادون مولی ہونے سے کند رحمت مطلق بجا جان
 ۱۹۔ بکند والدہ مارا بے کد حجات + حجت بوزن حرمت دلیل مبدان حج جمع دگر + ناطق استوار حکم
 ۲۰۔ ناطع + موجہ + درست از صفات اوست و بالفظ رافن از عرض نمودن بر کسے تاثیر سے جبر لری خدیرین
 ۲۱۔ لہر است + ہزار حجت ناطع بنیکر لگد + خواجہ شیراز سے بر غسم دیہا کو ششہ می کند + جمال چہ
 ۲۲۔ جہ است + انفل الدین خاٹانے سے نادر کجبت بر کمن بر نشاہ کو کعت + نیک رکنی حرات صورت
 ۲۳۔ من + اند کفتش یاد کم کو کابت معنی در است + انیک انیک حجت گویا دم بویا سے من + حجت حکم
 ۲۴۔ عے کو زمان حکم بخود زند کشند عالی و قصیدہ طو سے کا مکار خان سے شدہ درازین بحث یا رب تاجری
 ۲۵۔ حجت حکم بیار و بن سازد شور و شین + جملہ بالکسر یک پردہ کہ ہرے عروس مرتب سازند و ہار سیان
 ۲۶۔ شمال نایب اندام جملہ دادا کے نیز خوانند بحال جمع و بالفظ لبتن و استل جانے سے عقدہ کفر را با مالے
 ۲۷۔ اند + جملہ باید از صفائے خاطر و ادب + مخلص کا شنی سے بہت گرامہ عالی را حسن قبول +
 ۲۸۔ اب کم از جملہ دادی نیت + خواجہ جمال الدین سلمان سے انکہ خزان بسرودہ و کند سہی شبت

اسمیل سے ولہ تود آشتی ارٹے ہادی حالی + ہر ان کہ فردہ وصل تو نا کہاں اور + نجیب الدین سمرقند سے
بران دقتہ کہ بر لست تو گزرا بہ + فرای سامعہ حال کسند استقبال + کمال شہد سے از گلستان رخت حسن تیان یک
دین بہت + عالیہ از ورق عشق تو انیم سبق بہت + سبج کاشے سے مستلب از آن کوی رفتن جیت یا غبرا +
من گویم حایا امید و شنایم بہت + حال کردن + دہ کردن شائے ٹکوسے دی شب نظر دور آیتہ فنا و خال کرد
حال دغلی بہر کہ اتقا و حال کرد + حال ذکر کون + حال ذکر و حال دیکر و حال کردیدن + حال بر کشین بر شستہ
حال و تیز ازم از اکماز بہرہ شود یا بکش میر منز سے ز فزا و فرد وین جہان چون خلد و نوا شد + بہر جاش
دگر کون شد بہر کش دکر مان شد + نعمت خان سے بہن بس بہت کہ کیر زبان و حال کہود + فصاحت سخن
عشق خود حرف ندارد + مادام گیلانی سے کہے سر نہاد و کہ افسر گرفت + طیش کر و پس حال دیکر گرفت +
و حال آمدن بحالت اصلی آمدن و حال کسے و با حال کسے افادون متوجہ بحال ابودون + حال بدزدن بمعنی حال بد کردن
میر سر سے برون نویشرا چون خال بدزد + حال دادن بمعنی گفتن رسیک لاجبی و شیری ارار شہود و رکایت
سلطان محمود سے عشق آنکو حال نہہ با تو داد + و صفت شاعر و رہا داناہاد + حالت کشیدن تصدیق کشیدن
وحید سے عاشق میکن نید نے چہ حالت سیکند + کر گویم خاطر پاکت حالت میکند + حال گردان سندی نہ
تا غیر سے خواہد رفت صافی طویت حال گردان راہ سماع و دجہ از خوش بہت کوہرا کے سلطان ما + ہفتہ حال
اشفہ حال + پرانگہ حال + تیرہ حال + خراب حال جستہ حال + بد حال + خوش حال + تہ حال مع الموحده
حب بالفتح تشہید دوم دانہ ہر چہ بدان ماہ خوب جمع دیا صلااح اجبا چری کرد و دور کینا فلفل اکم
ریا و از ان از ادویہ سازند چون حب بنزد حب ماہ برین بمعنی حب جد و ارد حب عروس بمعنی حب کایچہ با حفظ
زول اناد و منی حب خود دل کند عالم بنگ زدن و دینون زدن و مے زدن میر محمد فضل بہت دروح حکیم المام
مقول سے بروئے نقطہ کہ یادارد + کند چو حال رخ یا رکہا رب عروس + تا غیر سے زبردین عرق آن
چہ رنگین + دران رخ حال حب اد بر دین + جاب باضم و بفتح کنبہ آب کہ بر روی آب پدید آید و با دیا
بوج پنیز سبک تنج چشم اہل بصیرت + بے تعلق خشک منز تکلف + تکدل + تکدل + سادہ دل + ہنیدست
تہ چشم بے بصر + ناوان + تردد من + خودنا + خانہ بدوش + خانہ بدوش بست بنیاد بست بنیان + از صفات
و متعربہ فلفل خانہ در بستہ چشم چشمہ چشم نہنگ + سرافند + تاج + کلاہ عقده + کرہ + کیسہ + سپر + آئینہ + مہر + کوب
ناوس گفتن کا سہ + کاسہ سز کون + کاسہ رازدن + جام قدح شیشہ بسوی + زورق + کشتی + کوہر + غچہ
کوہستان از تشہات اوست سے از جاب + نور بہت را کہ با صد اجتاح + خالی از دیرا بردن + ارد بسوی
خویشرا + میان نا صر علی سے جوہر اندر استخوان ہامیان پردانہ شد + شمع روشن کرد تا عکس بجانوس جاب
ملا بخود جامی سے از عکس برق جلوہ آن مہ جہن در آب + شہ غچہ جاب کل تشہین در آب + کلیم سے طینت
کہ پاک باشد از میکشے چہ نقصان + دریا چہ شد کہ بر لب جام جاب دارد + ہر برامی اکنند ہر دم کلاہی جاب
قطرہ از شادی کہ دریا حال او برسیدہ است + صاحب سے غبار خاطر من کوہر یامیزد + چہ خاک کہ نہ دو کاسہ

وشدن ستمی و بچیدن حاصل کردن و شدن استاد فرخی به چه که برود که تو سوی آن نهادی روی که کلام خوش
 بجای حاصل نکردی آخر کار + ای سگفت آنکه بچی کینه خوارم کند + تا بجای حاصل شود خوش نام و بچاک + بدنگ + خبر
 به رویت کل لب و تشکر دین عجب که نیت + جز در دول بجای از آن لک لک در + شیخ شیراز به تو حاصل
 نکردی به کوشش بیشتر + خدا در تو خوبی بیشتر مرشت + حاصل شود رضای سلطان + تا حاضر نباشد بکان نوری
 علامه قلمی تخلص به خیر بنیان کن اگر در طبع جاری بخشیر + و نه چون در خاک بنیان نشست حاصل حیدر + و خاشاک
 به کس که نقش رخ یا در نظر دارد + محقق است که او حاصل صبر دارد + من رسیده بخبرات خود افتادم به انیم از
 محمد ازل حاصل فرجام افتاد + حاصل کلام خلاصه کلام و محل سخن و ازین راه بودی به بخش از هوا خوان
 سبزه مرده نیت + جان من مرغ از من حاصل کلام نیت + حاضر مقیم حضار با نعم تشدید ضاد جسیع
 حاضر جواب و حاضر سخن و حاضر براق + بتو آنکه جواب سخن دیر آن نامه موجود داشته باشد شرف و بزرگی
 از ثبات هندوستان به جلد جوان ز جامه و شلوار + بهر حاضر براق بوس و کنار + تا بفرست جسم حاضر نمی کرده
 نظر از راه + که بچشم بردقت عین نظر استاد فقیر مولف به بهار ملین مباحث از چشم مست نیم درازد +
 که در دو یکمین صدقه حاضر جواب اینجا به عذر گنجه بخشیر بود لطف و سلیم + عاجز نشود دل حاضر جواب +
 صاحب به من شمیم حریف دانت کوزم + در جوسه هر باب حاضر جواب تو + میر خسرو به کلمه شریف از تن زده
 مانده ایم غره حاضر جواب را + او حال پسند از من در گریه و جواب + فریاد من ز گریه حاضر جواب خوش + حاضر
 مرادف حاضر از عبارت از طهای که در اول موز خورد اکسیر خورد + من به ای که همان من است شندی یغیر باب
 حاضر بی سطلی نیت مرا حاضر پیچ + اثر به بانه حضری که تو بهمان بنید + جواب طغری از سجده میان بنید + بچک
 کاشی در جوا کول به حاضران بر بود خشم برود + چو در گریه بخاری خردن + پس بنشین محقق که بر عمارت مایه
 و برین بیت به سبزه جاده نو بران حرم + به در صوفی خلق تو که بهای زیاد + که گریه به سگانه که بر سفره حاضر جویند
 لفظ حاضر را بنیسه حاضر کرده طبع زبان و بکمال برده اند بر ذائقه زبان و بکمال بیاد ناگوار می آید و بعضی
 محققین زشتانه از زبان و خواص حاضر است اگر چه بیلی است لیکن بزرگان و خواص همین نیکم کنند و کاره عوام
 که مبتذل عبارت از نیت خواص ز پسند خود در مشرغ و صفتی نیک صبح + حضرت دین از تنزال کسب از تنزال
 میگردد پس بر تقدیر سلیم شاید که لفظ حاضر به در اوقات متبذل نباشد درین تحقیق بر خلاف تحقیق اول است
 و نهی حافظ معروف خطاط جمیع مکارسیان یعنی مطرب و قوال استعمال کنند طالب ایستاده به سار در خوش
 بر سر مطربان زده سوز + نشتر مغرب هر یک بار که تپه ترین + حذر حافظ خوش کلان کرم بهر نشان + و دل
 بل فشار دامن صحت حزن + حال زبان موجود و کینه کز زبان مذکور حق و داشته باشد جای است و زار در هم
 خواب بر نشان سرست از صفات او و نهی اول حال و عایا فریه بلبه بهر دو منته احوال جمیع است
 و کای بمنی عشق و محبت نیز آید خود بخیر از به چراغ روی و شمع ماه بر دانه + دراز حال تو به حال خوش
 پروانه + حالیا خانه بر انداز دل و دین منت + تا هم خوشش که میباشند و هم خانه کیمت + کمالی اسمیل

وادار حق. زدن. دوربرد زدن. دگر رفتن. ابرو گنار از نا خوش دیدار شدن و چین شدن گنار از بر چین شدن
 صاحب سے کی کنداز چین آن در لخت شکن می شود. این کنداز شونج چشمی خود بخود چین میشود. انصاف نیت
 آید رحمت شود خدا رب. پیچھے کھتی زلفت بود بر چین زدن. با راسانت سر زلفت تو در کبرای. از کنداز نوبی
 که یک چین ریزد. با تو کاشنے سے ہر گاہ بر چین تو از خشم چین نشست. بر خاست فتنہ کہ جل برزین نشست.
 پیچھے نشست بود برابر دی اوز نماز. از میر قلم کہ دیر آستین نشست. گروہی جو چشم خود خروہ بین. برابر و بنگندہ
 از خشم چین. نظامی سے بغیر مودتا کوس روین زدن. با برودار چینان چین زدن. وادار سے
 سہل انگار پنجہ از دی چین برابر دیزنے. زاکو سہل انگار شکن از چین زدن آسان تر است. شیخ شیراز سے
 از چین چین برابر دینہ ہتھے. زاکو سے بہ تندی نہ پرداختی. میر سزے سے بردار پشت دولت تیغ او خشم
 بردارندہ دی ملت کے او چین. بردار مل تو از پشت باد شاہی خشم. کندیتا تو برو سے بنگلان چین. با شوگر
 سے اگر از ریش چین کیر مندو چون رو سے من بند. کہ خسار دم باز چین گشت چون خسار زمانہ بہ اوز سے
 سے نا خوردہ سیر قلمت چین توقف. نادیدہ نظام تخت تک تباہی. مفید نی سے زخمت نیت کہ کند چین
 بپیشانی سے. گروہی زدن بخود خود را سے است. مشکل است از ابرو کے اشراغ چین برداشتن. بخود خیر متون
 از چین برداشتن. یکلم سے اے خوش اندم کہ دولت در سبکین بخیزد. پیچھے زور ابرو تو چین بخیزد. طالب
 آئے سے نہ نرم دادہ ملی رقص جام رسنے بر برو. وین شنگلہ جن شنگلام چین ابرو کے. چین برابر و بنگندہ
 کشاید از تیز شدن نیز زخمتانہ بلا چین. بوسہ چین. بر چین. ترشہ چین. جرمہ چین. حرف چین سخن چین
 خار چین. خوشہ چین. درد چین چین پیشانی سے. چین چین و چین ابرو خطمی کہ در بکھام بیدمانی و آخر خود
 بر پیشانی و ابرو سے اند عوٹے سے کسی کشند لب از ت بندانہ. کہ معج اکیات است چین پیشانی.
 صاحب سے عتاب و ناز و دشنامش چه خواب بود حیرانم. بر برو کے کہ باشد چین ابرو دم حسانش. چین ابرو
 کشودن حسانشاب سے چین زار برو کے کہ گیر تو خطم کشود. تا قیامت نشو و نرم کما سے کہ در است. چینیشا
 از علم بندستان مذککستان میر سزے در تعریف قلم سے بطور ابر کشودت ببال نقش حبستان. بفر
 بر کند جد مل بیان سخن انگیزن. چینی ہر خیر منسوب چین عموما دیکسا خصوصاً پیچھے کہ کبر و تصنی چنے کم
 آواز از عالم جس کہ تاخیر سے بہت کرد و چو سخن چینی پردار است. پیچھے کہ لقب چینی کم آواز است.
 چینی رشیدی قسمی از چینی ملاطرت مدد تو کہ با قاصد خان زخمتہ و اگر پیچھے رشید سے از قصر تراز بجای رشید
 خانش بہ اند پیچھے خانہ خانہ کہ طرف چنے دوران باشد از عالم شبستہ خانہ در نوازی باشد کہ در عار تہا سازند
 و طاقتا سے مختصر نزدیک ہم بطرح غریب دوران ترقیب و بند و ظروف چنے و شبستہ ہے اوان دوران کہ از
 بر خوش اند گے و انشیزان چنانچہ درین عبارت بر منظر قدرت در چنے خانہ خیال از ک طبعان نو استیج این
 جام نفوذی بر طاق نسیان تو ابر بود چنے بندوار دند کردہ چنے کہ گنار چونہ کردہ باشند وادار و در صفت
 کا کران ہر سے آرد زخمتی جوا گار. در چنے نہ کردہ آواز. طہر سے سے با ریش خود جو خیر دگن.

دور اصل بچیم مخلوط الهام است شرف است ای نکته در سیر که نهالی ز رخت چیت + از سر نیست هیچ بخوش فاشی کیت +
 چیت سازد چیت گر آنکه چیت دارد از آنکه کند ظاهر و حیدر باین قالب خنک بجان مرا + حیات است از چیت
 سازان مرا + طرا + بار یکفلم چیت گریار نیست + اگر شود چیت قلمار نیست + چیره بوزن تیره غالب زبردست
 و بصله برستل میر مزی + بسا کیکه یکفلم شیر چیره نم + کنون زیم تو بچاره تر بر باده است + با من وصل تو شای
 شود سحر کبک + بدلت تو شود کبک چیره بر شا این + و مبنی دستار مندی الاصل است لیکن متاخرین لفظ لبق
 و بعدن استعمال نموده از سلیم + ز عکس و موج آب در شهاب بخوش ایم + که پندارم سبب من چیره ز تار می بچد + یکفلم
 آسمان بر سر از سر و خورشید + چیره زرد گردی بنده + در ویش دالم هر دے + سپهر بر سر خود چیره زاقاب نه است
 که تا کرد بر مالک ارقاب نه است + چیت همان چن که کدشت چیزی در چیز شکستن چون خنده در کلوشکستن میرگی
 شیرازی + اگر چه محبتی کردن بوشکن + سریت بزم مرا خنده در کلوشکن + چیزے و چیزے دوختن کنایه از
 استوار کردن با تو کافیه + در لب در خنده که پید است بر رخت + آن شیوه که چهره کنایه تبسم است + انور
 + خوشن چمنه چیر بر تن مقصور و دخت + مغفوری می گرد بر سر و قفس شکست + ظهورے + خندان کنایه از که موختی
 که صد حسرت بر جگر دخت + بچک بوزن بچک کل داین ترکیت ز فارسیان یعنی ابله ازین اخذ کرده اند و دور
 که بر نمینی نیز ترکی باشد فاعلش اول حقیقه است و دوم مجاز بیشتر از نیلان باز چچک است چیره بکد دستار بند
 طرا + عجب تیت از سر و بالا بلند + که از عشق بجان شود چیره بند + و با مصطلح رقصان مندی زنی را گویند که تقلید
 امر دان چیره بر سر بند و در قفس کنند و مبنی با کرده در شیر زه مصطلح ایشانست چیلان بوزن کیلان در ترکه
 آلات و ادوات اینین مثل زردین و زنجیر و صلبای کوچک و چاق و دکار و دیراق زین و رکاب و دکام و دهنه سب
 و جفا و در مثال آن دصاحب این صفت را چیلان گویند و حیدر + ز چیلانم شعله در جاکم رفت + دلم آتش از میوه
 گرفت + کسے رانی کور و در حساب + که گیرند نه طلق نش رکاب + با و توسن بر نگاه است رام + بود و غلفه
 چشم او را یکم + چیکه بیای مجول نبده و غلام داین لفظ نه است و شش چیره که فارسیان در آن تصرف
 کرده چنین خوانده اند از عالم بیکه لا داین را ترکی قول خوانند چنین نه و شش که بروی دیگر اندام و جامه
 و بخران آمد نقش مراد بآیه عذاب مسطر سطر و احسان و انعام لب جوهر تیغ ماه عید شیرازه دل سدره کد غنچه
 رگ تجلی از صفات تشبیهات دست حاجی طالب نصیب + آن کل چو در عرق شود از آتش عتاب + چمن چنین او
 رگ تلخست در گلاب + صائب + که چه مسطر مانع از جولان مکر و خامه را + خشک میگرد و لکده از چهره
 بر چمن تو + تیغ ابروے ترا جوهر چمن + بایست + رقم ناز بران لوح چمن + بایست + بیکه میبرد بر آ
 خشم و ناز و یکفلم + عند لب غنچه های چمن ابرو میشود + بیدل + موج لطف از جوهر تیغ عتابش یکجک + غنچه
 چمن چنین از تسم رنگ داشت + طودی + سی در صید گرفتار ان مغر و عجب تبت + که گویند چمن خود مردم
 ازاد ریز + و با لفظ کنان و شکفا ندن و خوردن و برودن + و بر داشتن و بر غاستن + و بر ختن و بر شستن
 مستعمل هم در رسم سرتن و با لفظ بر چهره زدن و بر چمن زدن + و بر پیشانی افکندن و بر رو افکندن و بر ابرو افکندن

شان ز طالع مهر و صید چهره نویسی چون منوچهر و چهره بردار و چهره طراز و چهره کشای بینی و چهره کشان کلاه ز نایابان
شدن است و خواجه شیراز در وصف چهره کشای طراز کفاری و دست و من رخ زرد بخوابد نقش دارم و جلال الدین
سلمان در وصف صورت نقاش زوشو که کون و شاخ بر هر دو قی چهره کشای در و در حریفی نه نوعی بود و در تن
خاطر من و کز ز زبور مع بود و چهره طراز و صائب و این چهره را است گویا چهره بردار و هزار و اگر یک صد کلان
صورت یک کل کرده است و چهره بردار جهان عکس از آفتاب و در چهره کی اگر کوه بے علم است و همه احوال هر عالم
سفلے بسبب تربیت است و دوم آنکه آفتاب طالع نشود بر صورت و احوال و در خفاست و در قیاس طالع مشد بر ظاهر
بگوید پس گویا همه جهان پر در خفاست و در قیاس طالع نشود بر صورت و احوال و در خفاست و در قیاس طالع مشد بر ظاهر
کلی یا ظاهر و در خفاست و در قیاس طالع نشود بر صورت و احوال و در خفاست و در قیاس طالع مشد بر ظاهر
خواه از و و چهره شدن و گردیدن گویا از حریف روکش و مقابل شدن تا خبر شد چهره که با من که خواهم شش
کردم و اینطور پسندید هم از آینه یاد است و غمی به آینه چهره میخواند و اگر در دنیا در میان نباشد
طریقے سے گویا بر همین راه و آینه چهره گردیدن و خداوند سبحان آفریننده را میباید و چهره در کیم کشیدن گویا از
انچه بود و به این شدن با فرکانی من آن رزم که چون بدوش با غم کشم و پیر و ابرو چشم فتادم چهره دادیم
کشم و چهره شکستن را شکستن مفید غمی به زبانه دارم از آن چشم بے سرانجامی و شکسته چهره من بخورنگ با دانی
مع احتیاجی جدید صورت نیز جدا کردن و در بدن صائب و دستش بچندین سرا که این رخ کرد و چون کل هر
هر که در بن باغ و آشنایم و ملک مشرقی به چهری چینی هر دالم بمقراض و کز زبال و بر هم کل میتوان جدید و سلیم
دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون برود و هر کس که چرخ چرخد و بر خاک او برود و نامش بر روی سکه گیت شدم بخون
کشیدند و در شمع شدم به پنج چیدند و سیله خورد و بر خشک ستم گویا از خاک نیم آفریدند و در این چرخ
کردن دارند و در قیاس وادی چون نرم چیدن و دلم چیدن و طوری به طرف دوی جدید و با هر شیاری به سبب
خوشی را در خانه حار میباید کشید و از نرم تو نور و نظر جدید و در اصل تر نور و در شکام جدید و دالم هر دیکه
به آسمان بر باد طغریه جدید و پای افتاد و گس زفت از جا و رخشانی شمشید و در خفانی رنگ و در این شام
خوش بحر جدید و نظامی به کل سرخ چیدند بهار سیف و گویا کل میندگی مشکبید و پاک کردن چیزی را از چیزی
چون شکست و در این رزم و در بر سر غمی به لب صیبت اگر خرد رحمت خواند و هر بر سر شادی ندانی غم چیدند
صائب و میکند با آتشین چهره ز رخ روی پاک و آنکه می چیدند من شکست از زنگان من و در این قیاس است و آینه
چیدن و اسم شندی به بلکه اسباب نشاندگان افتاد است و میتوان آینه چیدند شیشه با آینه و با مخلص کشی
به خلوت خوش بود با حیران نرم چیدن و غزالی مناسب گفتن و در این چیدن و بنیدن به بنی افغانه یعنی
بستن چون ایشان چیدن غمی به ایشان زغن در این چیدم بر سر و سر دم ساقه در غار میلان زغم و در این باب
تجدید نظر بر تر که شست چیز موجود و گزافا به چنانچه تا خبر مردم و در مایه صائب و قطره با چرخ از آینه که هر ساختن
خرد جان از آینه جانان گرفت و چیت بیای صورت و فو قی طاهر صورت که در خند زنگ کنند و در اصل

سے چہ قیامت است جانان کو بختان نمودی + رخ بچو آه تابان دل بچو سنگ خارا + نادوم گیلانی سے زیباہ بختی خود
 چہ بلا امید دارم + کہ خواب دیدم + خیم کو تو بر گزافتم + خسرو سے چہ بلاست از دو چشم نظری نیاز کردن + مردار کش
 دادن درختند باز کردن + طاعنی نقی قتی قسمت سے چہ بلا نام خدا شورش و آواہ و آواہ + جان فدایت کہ کسی خوب
 آواز جان شدہ + چہ کل شکفتہ میںے کدام امر غریب بطور آہ ملاستی سے دیدہ ام در چمکی چندین خجای باغبان +
 بعد کل کشن تبیدانم چہ کل خواب شکفت + در این قیاس چہ کل شکفتہ چہ کلبا و اکند سے ناچہ کلبا و اکند ایام ہر مہی +
 نو بہاران کز غم آنرو سے کلگون میگسرت + طالب اعلیٰ سے معلوم ناچہ کل شکفتہ در باغ طبع + زین یک دور لطف
 حطر گریانی خیال + ملاستی سے دیدہ ام در چمکی چندین خجای باغبان + بعد کل کشن تبیدانم چہ کل خواب شکفت +
 سلیم سے یارب چہ کل شکفتہ ز کتب اکا از + باد مہا طول و کجوز کز فرشتہ است + چہ زندہ میںے چہ کار تواند کرد با وفا
 سے در منزل متاع چہ زندہ مرغ سلیمان + چہ اندک نظر بیکم آنجا سرناج است + بیخ شیراز سے کہ چہ شاطر بود خوش
 بختک + چہ زندہ پیش از دین جنگ + چہ تو انگرہ مدخل بے اختیار سیستل میشود چہ بارنگار کسے کرد یعنی
 ستم بر احوال ماندود سے شے از تو کس نکایت بدل نکار من کرد + ز غم تو دشت دردی چہ برزد کار من کرد + عرفی سے
 تا باز از دھال جدا کرد روزگار + بارز کار شوق چہ کار روزگار + پس نسبت چہ بارز کار شوق کرد و مجاز باشد چہ کار
 اسے چہ نفع خواہ تشبید بر الدین سے چو یک سراج از آستون تو صد مینون آمد + پسند ان دراکوہ را دعوی چکار
 افتاد + چہ جان دارد چہ قدرت دارد از اہل زبان بختیق رسیدہ چہ پیشہ مرادف چکار وہ ریض و اعطاسے آنجا کہ
 صبر است بلا چہ پیشہ از + جای کہ در دوست صبور سے چہ کار ہست + چہ باشد چہ بنا شد میںے بود و نابود برابر
 است طنز سے این یکدم نابود چہ باشد چہ نباشد + پاش داد چہ باشد چہ نباشد + تمام غزل برین دیرہ
 چہ پیش آید ای چکو نہ پیش آید ملاستی تہا نیستی سے میروم پیش ناچہ پیش آید + باسن آن بی وفا چہ پیش آید
 چہ سر دشتہ باشد چہ در سردار و چہ بر سر درار و با فغانی چہ سر دارد دری دشت و چہ در دل و آواز یعنی چہ خیال
 دشتہ باشد و در سردار و چہ پیشہ شیراز در عقوان چہ ہنے چہ اندک افتد انی با شاہ پسری سر خوش دشت
 باز کائن سے میںے نام چہ در سردار و کن بار کار باز مشب + کہ با یکمانہ غوی اکندہ ہشتادارد + ہنجر کا شکی سے
 نماند ہر قسم در غم کردارد + خانم این ستم آئین کن چہ سردار و چہ حشی سے عتاب آلودہ آید بادہ و رستہ بر خیزد
 کہ این بکیرہ امیکندہ دیگر چہ سردار و چہ خواجہ شیراز سے ز شمشیر تا بدارم کز زلف او زندہ دم + نو سیاہ کام بہا من
 کہ چہ دردناخ دارد + عبد الزرقینا ض لایحی سے بنی پادشاه می مانیاں کردون میںے نام + کہ در پیوہ کردین بنگر
 ناچہ سردار و چہ حضرت شیخ سے با سیران فغانیش چہ سردشت لگو + خبر گشتی از او کہ ولاد بیا + سالک
 خودی سے روشن بود کہ شمع چہ دارد بر سر + پروانہ ماک زشت پرواز میدہ + صاحب سے من بر سر نام کز زلف
 تو ز غم دست + نہ سبیل زلف تو چہ سرد دشتہ باشد + تو از کہ یعنی چہ در سرد دشتہ باشد چہ ماہ مردم
 یعنی چہ قدر مردم استاد فقی سے چہ ایہ مردم کز خان دان خوش برفت + زدوگشت مینائی در ای نادان
 چہ کار میکردی میںے برے چہ میکردی و نیماز ہست شغائی سے مراد بخلہ فزاک چون نمی بستے + بیخ غمزہ

همه است چنانکه هر بی زکی خاص داشته باشد جناب سراج الحقیقین در غزل که الزام الفاظ سندی در آن کرده اند آورده
 خوان نموده مگر چه بی خیالان را که در رنگ باخته دیدیم باستان را + چو سدی در تنگ شرکی دختر سپردا شغای
 به چوری گسسته خراخی که تراست + باز چه جنس است بگو با من راست + که گشتک بود و خوش فراخ اینهمه صیبت +
 در زانکه جوال است بر تاق چهر است + چو کان با قلع خمیده و چو بسمی که عمو ناخجل چو بی که گوئی نو لا دازان
 آید نه دانه که گوید خوانند و آن مانند جز از لوازم با دشتا بهیست سراج الدین سکنی به زعفر بریش جعفر بنسل کلشن
 چو کان + دشمن چون قیل و تازی خوش چون قبله + دهان + و چو بگویی بازی دهل نوازی دلفارده نوازی خصوصاً
 شیخ شیراز به دیکته تا چو کان نیز منمیش + دهل برز خواهر گشت خاموش + و تحقیق است که چو کان مخففت
 به حمل کان است مرکب از چو کان بلام یعنی خنده و کان که کلمه نسبت است و چو لیکن تهنائے مبداء و او که در معنی آورده
 اند تحریف نیست و نیز لفظ صوبان دلالت دارد بر آنکه مرکب بین چو کان بلام سپند مرکب چو کان بدون لام بین
 تحقیق مخصوص تغییر و لغت است بر تقدیر با لفظ زدن شکستن متعلی شود و کمال میل به عجب نباشد اگر نشکسته
 گوئی دلم + ز بیکه می شکند ز لغت تو برد چو کان + استاد فرخنده به چو کان زدن بنیادی بانبند کان
 خوش + چو کان زدن دلفی جهان در ترانه است + صائب به ظلم بر افتاد کان شرمندگی می آورد + و در کان
 سریش ادا زنده چو کان زدن + میر سرتی به پشت خاک از گوی تو چو کان دار است + محار از سیرت تو در
 بار است + بادست تو بر تیغ در چو کان یار است + چو کان زدن و زدم شکارت کار است + چو کان زدن
 کنایه از شیر بر خورده دست می از قوت چو کان زدن + که در باز گوی زیر لب سپهر + چو کان بسل کنایه از لغت
 چو کان + پس که بان سوار شده چو کان بازی گسسته صائب به چون دانه شدت از پیری کراخی فی کن +
 پیش ازین استاد گے با سپ چو کان کن + جمال الدین سلمان به چون سیدان میر دو بر خاک چو کان سیار +
 گوئی غرضیه از برگردان چو کان به برد + چو کان پرست + که چو کان عبوداد پشته داین کنایه از کمال
 شرق چو کان برد دلفی به یکے بعد یکین چو کان پرست + لطف از گوی پرست + تا آخر
 چو کان زدن چو کان از آنکه چو کان بازی کند میر حسن دهلوی به سران ترک چو کان باز خودم که پرست +
 قدم را چون سر چو کان زلف خود تو خواهم + میر منوچ به کران حد عارض رخشان زلف بزوان است
 زلف ابر مست آن دزد زلف چو کان زدن + بهرین دلیل بی انوی درست کند + که خبر بهیست نیز دانه نیز از برین
 جوت نامراتی بود معروف و فوفا نه دیم بالغت کشیده دای مجله و شام اهل نه است که بزبان و نه دایر گو یا
 ترجمه زن کس ده است لیکن غلط بسته شده زیرا که مرانی فزون ترانی است دایره محمول بر عدم جتنا نشان
 زبان نه دانه خوان کرد بلکه غلط شاعر است محمود شریف به داد ترایان نه دستان + جوت اریان
 نه دستان + چو زده ربا غیور خسرو به غیبت او در تمام ارچه دلی + چون فلیوز بود چو زده ربا + چو زدن
 بفتح لول که است ناری و کون زن دلال تجانی رسیده عمارت بالای بام که در چهار طرف در و در + نه دانه
 و این لفظ سندی الاصل است مرکب از چو یعنی در چهار و دکه که در معنی در چهار طرف دای سینه بر سنی

در آن سوراخ می باشد و هرگاه که سبب کنند فرموده است برادره سر از آن سوراخ و در آن دیگر استحکام دهند و آن بر آن طوط
 در دانه است زکی دیم به حال حوز زاده و در جان سطر میانه و باین شکله در آنجا که خوب بخت در بختی و چو نام
 مردن گویند براه گرفتن آن در سفر میمنت دارد و سوزد و خوب کل گذشت خوب یا ساد و خوب بساق تنی آن
 و سبب میوه خوب بود که سلاطین تراک کنا مگا در ایدان میزدند و شرح آن در تواریخ مینکه ذکر است و الف دیم
 در کل اول امر بیت زلفی چنانکه ضابطه ترکیت در این عالم است چنانکه و تمام کبالت و سبب و نفع تنها خوانند
 از عالم ای مثنوی فارسی و ظاهر این خوب حاکم است اتقی سے اوب که و ش اول خوب بساق و بفرود از گردش تابان
 بجزت می حسن ندیش سوز و ددان آنجن پیدایش مرد و کینه غله مست در کبوتی و اگر خوب حاکم باشد بختی
 چو بدست و چو بدستی چو ب که قلعه دان و بنویان بدست دارند چنانچه بعضی مردم منده وستان دارند و بنایر
 در عشق و بنای و گر میگردانیم و از خوب در بود اگر خوب بدست و سینه شرف در تعریف در یاس قلعه دار کف
 رب زنتی و زیر کشنده اورا چو بدستی و خوب شیر خشت چوبی که از شیر خشت بر آید مثل خوب بنات از بنات
 صائب سے نالیش کرد و چو طوطی به سخن تلقین و شد نفس خوب بنات از سخن شیر نیم و شیر خشت و درایت
 شهبه سبیل صفرا و صفت شیر خشک بکاف ناری زیرا که در سپیدی مشابیه شیر است برود و در و نیز از شیر خشت
 خوانده اند و همین شهرت دارد و حسن و بنایر سے پیرانه سر عمارت طفلانه میگویم و فرج و خشت عصاره غشود
 خوب در بان و خوب سپان و خوب بن و خوب نصیب و خوب جاد و شش ایضا قریب یعنی هم و در هر این آهسته
 و نفع و نفع طوطی خسرو و در آن تاراج در آفرین و شش و زلت مژدل کشنده خوب چادوش و مکاد و دن توار
 با نرسد خسرو و چو غنم نظار گے شاه از خوب نصیبی و صائب سے می شود و از دل تنگ من از چین و چین
 خوب بن است یکله در باغی که تر است و حاجب بزمش حجاب و پرده دارد و حیات و نیست خوب بن و در دهگاه آن
 گردون قنار و خرد و خردی هروری و دوی و در غلام خوب در بانست و طوطی سے بلند از خود خوب بن و بان
 تنم کرد و از سایه آن سیاه و قاسم شهیدی سے کبوی دوست چاکرم دارم بر نئے خرم و نشیتم انقدر کاش
 و خوب پاسبان خرد و زلالی سے شبنمی که دور و شش در پس خصمت را و بفرج خنج و خوب پاسبان رقص
 قاسم بیک حالی سے بخواری بر میگردم ازین و میر آن دارم و کرات و دیده خود بنبریم خوب در بان را و خوب
 موسی کنایه از عصای کلیم اوزی سے ایادت تو دارش دست حاتم و دیالکک تو نائب خوب موسی
 چوبکے چو بنار محسن و بنایر سے بهرام دگر که بهت چوبین و از چوبکیانست هشت دین و خوب استانه چوبی
 که استانه را بر بالای آن که از مدخلی خراسان سے تنه استانی محنت دوست و قاده و چو خوب استانه و خوب
 محصل و خوب تحصیل و خوب که در دست محصل بنده عبدالقادر قونی در ذکر تسبیح غلبت سے بهر جاننده
 پامه را باز جا و قریش کسبیس بر خوب پا و بے قلعه و ان بر بل حصار و شند ان چو بهر خوب تحصیل و غلای
 تکرر سے دل و دین و خرد و تاراج کشت و مرگ مستولی و بے نقد و ان و ان و خوب محصل و علم و علم و ان و ان
 است ز انصاف آن عادل و داد و ده و زکر که همان رست و مراد و ده و زحمت طلب بر زبان و دران و ز خوب

و از نیل است بر پیری خط کشیدن که افاده معنی حفظ اعدا کند چنانچه در خط به یوا کشیدن باید دیدیم که اگر خواسته از شخصی
 قرض گیرد یا خیرات مثلاً برایشان چوبی نزدی بفرستند و او بران چوب چند خلی کشند و همان چوب بنظر ارباب است
 آن باشد که قرض دهند و یا صاحب خیر او را طلب داشته و این خط نشان دهنده است البته جدیدی نهال خشک دارد
 نرد در باغ درویشی به کلید مخزن رزق فقران چوب خط باشد و این را چوب گدائی هم گویند مخلصه نرد و روح سر
 کسم بر طمع به نزاره چوب که گدائی را بدست نداد و چوب حرفه چوبی باریک که در دست طفل دهند
 تا از بسط کتاب که نوشته بخواند برایش محافظت مسطور کتاب از افت گشت تاثیر است و باریک عشق تو در غم و یوزم
 کرد و عصای پیری من بود چوب حرفی من و چوب تعلیم و چوب سیاست چوبی که معلمان و کشنده گران شاگردان
 و معلمان را به ان ادب دهند و گاهی بجای آن دوای نیرنگار و از نولانسانی به معلوم باریک از چوب سیاست
 بیکبار و تن چون لوح سمن خسته حرف چنان که در میرنجات در تعریف کنه سوار به ننگ بر دوش چوبید بیان
 ستان و چوب تعلیم بکف و بجان ستان و محسن تاثیر به با طریقی رنمای از خود آموختیم و چوب تعلیم از
 عصا دار و بکف استاد و به هر حالت خدایا رگاز را چاره گر باشد و عصای فم کور از چوب تعلیم است طفلان را
 مغز است طفل اشک شست ای شرف در کتب چشم و چوب تعلیم برین خوبه ناپاک انداز و چوب تعلیمی
 چوبی که سوار بر کبک ابدان ادب کند و نرد در عرف هند چوبی گویند صاحب به شاخ کل میگردد و نرد دست
 آب و هوا و چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد و سوار و نیرنگار و چوب حرفی محسن تاثیر از دیدن نرد
 مصرع بر حسته ام و حامد در علم سخن شد چوب تعلیمی و چوب کل شاخ کل گویند سودا را نافع بود غنیمت به
 خنوم که کل از دوش چشم دلار می و چوب کل نمی و علامت چوب باد می و سلیمه که برین کل نیرنگار
 از دست و نیرنگار کنون چوب کل من دیوانه را و صاحب به نامزد است سودای جنون را بشود و جام
 و چوب کل ادب که در علم درویش نام و چوب است بقیع موصده دوم چوبهای که با هم بسته بیا بان بران نشسته
 و تمبوکل با بند و حیدر به نخواست و لادشت و که از نرد خشک چوب است و چوب دنگ بقیع
 دال و کاف فارسی چوبی که دیکان بران نشسته شلنگ را نرد و باندان گویند تا برنج از پوست براند و از
 پا دنگ نیز گویند کلیم در چوب است به کل نشسته جازیر سکندری برداشت و چوب دنگ تو گوئی نشسته
 است کلیم و چوب دنگ همان فلک که بیاید طغرا به درین آزه کتب بر کنگ و زیاران و باد است
 چوب دنگ و چوب ادب و چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که از اطراف
 برگردد و قدم کج کرد و او را چوبکار که کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چوب طریق یعنی ادب
 اسم آمده اسمعیل ای به سلوکی نیرنگار کن سال کن و عصا چوب طریق است بکف پیران را و قدی
 به نموداند آنس که در انشور است و که چوب ادب به زلوح زراست و چوب خدای انعام ای و چرا
 و نرد که از برده غیب بظهور آید مخلص کاشی به کند حق ادب بنده به ادب را به بود و در منصور چوب
 چوب به پشت در کنه باشد که بس در دانه در دیوار چوبه و سوراخی که بقدر کدگی آن چوب سازند قادر دانه و از

و مقیس علیہ ان ده مرده و دودر ده چند زده خواب کرون بعد مرغ بجز اکی کشیدن قدری خوریدن چند تا مرغ علیہ
چند برے طلب تعین زمان است غمخواری سے کیا بر مراد و غم شکست نچرخ دل + کو شادی وصلی تا چند با کرم +
چنگ با نفع قلاب آہنی چنگل مصروفان بھی شیرازی سے نافرمانہ کادر و زردی چنگ + داشت ہی چنگل و سا طو ریک
و پنج آدمی و حیوان در زده شکاری چون باز و شامین و شیر و بیک و ایشال آن دور شعر بر خسرو چنگ بوم واقع شد
و بوم ہر چند جانور سنگاری نیست بمعنی کہ مردم بہ بن سنگار نیکتہ لیکن فی الحقیقت و خلک بہت کہ سنگار نیکتہ
چنانچہ دیدہ شدہ و شعر نہ کور نیست سے بوم کہ پند کہ چنگ دراز + طبعہ بردار و بن جرد باز + و منی شل چانکہ
گویند دست طلافی چنگ شدہ ہر چیز خمیدہ و منی و ہند اطلاق آن بر ساز مودت کہ بن نام دارد و تشبیہ زلف خرابان
و پشت پیران بہ ان و ہند بمعنی شدہ حکم سوزنی ہر چار منی گوید سے پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف + در
چنگ حایم بادہ و در گوش بانک چنگ + بہر تقدیر بالفظ نو سخن و سستن بازیرین + و زدن + و چون فوہرین
مستعل است شیخ شیراز سے سخن غریبان فوہر و چنگ پسہ نکست با کردہ خواب رنگ + صاحب سے ہی تو
چنگ و زقراک زو و شیراز + از غلق ہر کہ چون شیم گرفتار آمدہ + + مجہر سے ہی مکر نہ عیب کریان خوشی +
در دامن حکایت چنگ نیرتہ + حسین ثنائی سے شامین غش جو چنگ بازو + در بخشش سہان نمجہ + جمال الدین
سلمان سے چنگ بہت بستہ خود را در دامن مہتی + از دامن شے ز ہار چنگ کسل + نظامی سے پر بھر ہر پشت
نوبخت چنگ + کمان خدنگی و تیر خدنگ + آہن چنگال و برق چنگال و تیر چنگ و سہر چنگ و زین چنگ
صائب سے زو بہا کے صیقل استعانت جو چو در مانی + کہ شیر برق چنگال از نیستان سے شود پید + و چنگ
چنگ نواز و چنگی بمعنی شیخ شیراز سے نبادہ و چنگ دہا خوشی + سہر چنگی و شامی آوہ و شیش + و ہر سر و
چنگ نوازان ہوا سر کشیدہ + چنگ نوازندہ فوار کشیدہ + چنگ ہن نام ساز آہن کہ بہن کہ کشندہ ہن نوازندہ
آواز اورندہ وستان ہن چنگ گویند بنیم ہم ہر شجاع ابن ہم ملک حمزہ سیدانی سے کہ کدول بر کن خوشی زرنے +
کے حرف ہی زوشمن خوشی زرنے + بہ کوئی خلق چو چنگ ہن است + ہوار کہ خود بردہن خوشی زرنے + چنگ
بدل زدن مثل ناخن بدل زدن ہی کاخی و صفت باغ سے بلبل خوشخوان جبر آہنگ زو + ہر بلستان
چمن چنگ زو + چنگال پنجہ زید علیہ چنگ و بالظن گندہ سستل از ہی سے بغر و دولت او شیر و شش +
آوازہ ارکبہ شیر جہر و چنگال + و مالیدہ کہ از نان در دامن و شیرینے سازندہ ویران تقدیر کمال ہر بہ نسبت بعد
چنگالی مالیدہ کہ چنگا خوش ہر چہ چنگال لیدہ ہنشد مع الواف و چوبے چو بہ + واد چوبل تر و چوب
شانی تھو سے کانے کہ معنی نہ سنگ سیاہ است + نخلے کہ کیا کز سد چوبہ و است + و دار چوب
کار چوب + چوب خط و دست کی انکہ چون از بقال و صراف خبری جو عدہ بگیرند ہر سے حفظ اعداد خطا ہر چوب
کشند تا وقت ادواتی آن بر نہ مرزا طاہر و جد سے از با چو نسبہ دل خریدند + خطا ہر از ان کشند نہ +
شبانہ کل با خارا ہنشد بجای چو چنگال البتہ چون خود ست در بس میدہ + سلیم سے بسکہ تیر سہ میان واد
در حساب دوسرے افدہ غلط + نامہ ہر کہ فرستم سہی + و بر قلم خطے کشم چون چوب خط + و از نیالام است

میفشد شی بار اخذت کنند و گویند چند سلیم سے از دکانی که گشود است بخون می پسند + کل جو خیمه زده کشان چاک گریبان
 چند + فایده + بعد از چند صیغه جمع آوردن در میان قدما متعارف است اما در کلام متأخران یافته نشده انوری
 سے اینهمه سکتہ و خبر است که گفتی رسوم + تربت + انحراف و رستنی این خلب است + خیر و ارسعی دخان بین و ز تافیر بخار
 باور تن برد و کنون چند رسوم عجب است + روزن این همه پرده زرین زره است + عرصه آن همه بر کسبین سلب است
 و یعنی هر چند شرف شرفده سے یک کمان در جناب واکه شش + چند دوده ندیده هیچ کران را + دینر باید داشت
 که چنانچه ندر سے چند و چند دوزی محاوره متعارف است گاهی دوسه روزی چند و مانند آن نیز گویند و افاده همان معنی میکند
 مسو و سه سلمان در وقت جس خود گفته که حفظ تلکامی و کر قد است + یکسان باشد چه در هر کم پوز است + قبل
 نور سے خسرو و از بار بی + چون در نگرستم دوسه دوزی چند است + دوزین قبیل است درین مقطع سے نیت بسیار
 درین سیکده صایب شخصی + مست انجام دهر احوی دوسه حیرانی چند + پس برین تقدیر ایراد بعضی برین شعر حضرت شیخ
 سے چشم و دل زاب و زینیه مرا پاک تر است + پرده پریشانی کن از ما دوسه عربانی چند + که دوسه عربانی چند عبارت
 صیغ نیت یا دوسه عربان باید یا عربانی چند از عدم همتا بود و نیز باید داشت که نمر چند گاه جمع آید و گاهی مفرد و گاهی
 مقدم و گاهی مؤخر و گاهی نکره و گاهی مکرره ملایستی تها میر سے زلف است و چشم و قامت در خسار نشینی + این
 چند فتنه اند که در یک زمانه اند + چند عزم با بر زلفش سیرفت و هنوز + چند شکل حل شده است و چند شکل مانده است
 انور سے خیر و ارسعی و خان بین و ز تافیر بخار + تا درین برد و کنون چند رسوم عجب است + محمد قله میلی سے
 فرد تر ز بخل و فرد تر ز همت + نشیب و فرازش مجذین مراتب + چندان بمنی مقدار و بمنی تا از زمان بهر تقدیر
 کاف بیانه بعد از ناچار است خواجہ شیراز سے چندان بود که شمه نماز سے قدان + کاید بکوه مرد صوبه فرام +
 چندان پیش و مبد که بهوش آرد + شاید که یاد ما بفراموشی آرد + چندان بیای تکیه نکر آید معنی هر قدر چنانچه
 درین بیت سے عمر چند انیک کم باشد بریشانی کم است + زلف کے بودی بریشان گنبد بودی دراز + چند مرده
 بمنی برابر چند مرده چندان بفتح زبان کشمیر بمنی لکها بیان و تحقیق نیست که لفظ نه نیست و بدل نهی دمی اصل
 آن زبان مذکور فرموده ترین مردم و اینها اکثر پاسدار و لکها بیانی قریات و مواضع امور باشند و در اصل شیوه اینها
 خاک بانی بوده و انیکه از متی برود سلطانین و امر آند قومی باشند که آن را از خدمتیه گویند و در اصل چندان بوده اند از عهد
 اکبر بادشاه این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان گرو می و دیگر است سبی بکال بفتح کاف تازه سے
 و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت و خوک حلال شده بود و این دو فردا مور
 بودند که هر دو جنس را فرود نه لکها بیانی در دوزخ نموده باشند از آن باز در پائے سلطانین بهیده این دو فردا ملک طنت
 قرار یافته اگر چه آن رسم نامشروع بطرف شد و تقبیل آن در تاریخ برادنی مذکور است طرأ سے به کنهانی چندان
 که دزد چمن است + خضر اکم شده غلین و عصا در کشمیر + چند مرده حلاج + بفتح یم موازنه چند مفسور حلاج در جاک
 کسی سرگ تازی آید و خدائی کند گویند بهیم چند مرده حلاجی جاز عهد چند مفسور حلاج تو ای بے برآه طرأ سے طاهر که
 کنون شیخ محتاجی تو + بر چین شده میخ کرسی عاجی تو + کی حاکم آس از تو پنه کاری چند + مبد است که چند مرده حلاجی تو

مع الیسیم چم بافتح خرام چم که گوش زدن خرام نیاز تا نیر به مصر از چش که در حلب نیست + چم گوش اگر زدن
عجب نیست + میرصدی طهرانی که گذشت برود عالم باز منزل آباد و اس + دو چم گوش بود دنیا بدقی ه عرفان را
جماق جو سب که که در درازی مانند عصا بود و از چوب بادام کنج باشد که نگاه آشن آن درند سبب ایامیه سنون است
داین ترکیب در برهن گور مشش برخوا چه جمال الدین سلمان که چه گوشمال که از دست او کشید کمان + چه سرنش
که از انصاف ادنیافت چماق + والد ناسل میر گنج شیرازی در مناظره زن و مرد از زبان زن که بعد ازین بچون
چماق بخور + باز من بگذر و طلاق بخور + طاهر نصیر آبادی در قسمیه که به دخی که بروی بود چماق + بشوئی که بر دل
جهد با چماق + حکیم شقای که ذوقی تو که خیل بولیان را بشنی + پیوسته چماق بنی اندر شستی + گوش تو اگر در غور بنی
که بود + از رشک در از گوش را بشستی + چه چماق بهانست که ترکی فاشن خوانند و حیدر ترغیف طابع که رطباخی
او ستم خصه خور + دلی دارم از خصه چون چه چه + چه چه سازا که چه چه را بسیار و طفر از خطای بنی که چو فاشن رطبو
آری دست + بدل چه چه سازان + چه چه شکست + چمن شیب گاه میان باغ که پیرامون آن درختان نشاند و دریا
آن کل اداریا صین کارند قوسی که چه چمن مکلانی را گویند که بهشت شمن در وسط باغ و خیابان از ریاضین رتس بر گرد مرغ مثلا
سبز کنند و در آن یا به و طرف آن درختان نشاند و بعضی اطلاق چمن بران سبز هود نمایند بر مکان و چمنی که استعمال
چمن زار می نمایند چنانچه در زبان فارسی گویان روم تعارفست مقصود ایشان از چمن منی خیر است و در کتاب اسد چمنی
باشد در میان باغ و میان درختان که از هر دو جانب درخت نشاند باشند و مقدار چمن شمن گاه که گشته باشند
یا از ریاضین بر کنند آبی و خان آرزو میفرمایند که تحقیق چنین نیست که چمن جای باشد که در میان آن خبر کار کند و چما
شمن هرگز نیست و خصوصیت باغ ندارد و بر کشت زار نیز اطلاق کنند چنانکه کشت زعفران را چمن زعفران گویند
به تقدیر صفحه عروس از شیهات اوست ظهور که عروس چمن کشت رشک بهشت + بنشاطلی که آردی بهشت +
اثر که گذر صفحه چمن امروز میری + تاریخ خسروان چنانست روزگار + چمن آردی و چمن برای و چمن ساز و چمن
باغبان عربی که خیزد بجلوه آب و ده سر چمن طار را + آب بواز یاده کن باغچه نیاز را + میان ناصر علی که پیر
شکوفه کرده جل شد در فشان + صد رنگ از دست چمن سازا هنوز + کمال سبیل که زحل در کرد در شاخ و سایه دار
شود + نزدیک که جود اگر دشان چمن پیرا + چمن افروز و بستان افروز نام درخت تلخ خرد و اطلاق آن بر کلان
مجاز است تاثر که رخساره باغ و لغز و رش + خوش غالیه از چمن افروزش + چمن گرد و چمن سیرا که در چمنها گرد
حضرت شیخ که الفت موسم نیست بهای چمن سیر + ترسم که مرا باغم خود و آنگاه از نو + دانش که بیاد هم صیفران
در قرض شود خوشی دارم + چمن گردی زهر فرسوده بال پر می آید + چمن رمیده یعنی از چمن رمیده و مقیس علیه آن خانه
رمیده است که بیاید خان آرزو که مرغ چمن رمیده ام زخمی خاوشبجان + که به پیشگاه حلقه چشم دام را +
چمنی نوعی از رنگ سبز داین ز اهل زبان تحقیق پیوسته چمن آسوده مرغان مرغالی که در چمن زمره بردار باشند
داین متغیل مرغان گرفتار است شقای که در چمن دید صبا جای مرغالی گفت + خانه آتش زن مرغان گرفتار
کجاست + دانش که بال خون آلوده بیرون ز دام آورده ام + با چمن آسوده مرغان ذوق بردارم کجاست +

چراغهای بسیار در آن می افروزدند طغراسه بهایا مدون کیمیا ساز باغ به کز رویه کل شود چلچراغ به تا نیر سه نیست کتب
 که سوز دل صد باره ما به چلچراغی بر سر تربت مادرش نیست به و در میضی سایل یعنی نوعی از تشبازی دید هنده چلیک
 و چربک گنبد از آن تنگ غیره که دند و رفتن بریان کشند و در مغلیه بدایع دارد که در شب قدر با در مدزیه در خانه های
 دیگر میفرستند دین زده آنرا چلیک نیز گویند سیفیه به به چلیک نیز خوانده شد بجا شش مهران به کز غیر نوعی یکی را
 بری نان به طغرا در ضیافت منوی به شمع و چراغ رسد فوت گذار چه نشاط به که با تم که شش چلیک صلو قوط است
 چلیک سه جافوی که در نزد چلیکی خوانند چل و خزان گنبدیت در ولایت قبول سه لبیکه در دست زاهدان
 ذوق جماع به می نماید گنبد چل و خزان علامه اس به چلاق بقیم مقام آدمی شل چلتوزده در اصل درخت منور است
 از چته آنکه غوزه اش بسیار است و بکثرت استوال به باران اطلاق یافته چل ستون نام عارتی که ستونهای بسیار
 داشته باشد کلیم به چنان تیرا در کمان بند بود که که بر خانه شش چل ستون می نمود به چش نقبتین گی میت ترش
 که در شبها اندازند ظاهر و جد در غریب مسکره بود و شش دیش زردی ترش به که هرگز نخورد است غیر از چلشن به
 چلم به چلم کبوترین همان که تنیا کو در آن کرده شش بران گذارند با قر کا شنی به با قر چلی چنان فاده آمو که به چون فته
 تا چند زخم کو کو که در محشر از آتش دوزخ میم به فریاد بر آورم که تنیا کو که به با چو طغرا به و اداری مینا ششم به و دستیار
 فی بر روی چلیچراغی گیت به چله خانه خانه که ترا خان لیام چله و ان بسیر بر د میز صاحب به بخشیم کم منکر و دست
 تیر و دم که چله خانه بر سف درون چاه مینت به ملا و شنی به معای باطن دندان چله خانه باشد به بر کرد و
 بر است از می دو ساله چاله به زک که نیم سه با این قد خیمه کشیم گوشه گیر به در چله خانه نشیند کمان ما به چله کیم
 و تشدید دوم و تخفیف آن زه کمان دیام به و در کمان صان در آن خلوت گزینند در است کشند با لفظ بر آوردن
 مستهل یعنی ابل با لفظ کردن در کمان تبین و نشان دادن ثنائی سه بی عتاب تیر بر سر صده شکار کنند لم به چله از
 شصت هر چون بر کمان افشانه لم به ملا طغراسه که کمان بر سر فیض الت به تواند بقوس قزح چله است به
 مر از شریف الهام سه ز آسمان توان طر سف از فغان بسین به بر در چله شاید باین کمان بسین به صائب سه از
 زبر و ستان که خواهد این کمان را چله کرد به با ده بر در چون کشود زبرد و چون ترا به با قر کا شنی به چله دهم بر آ و چله
 اندر بسو به چو می صافی خواهد کرد و دل مینا نشین به چله دار کمان اگر طغراسه کشید کمان را جوار و کس کار به
 طلبکار ترش شده چله دار به چله آیین ترنجبره که بر کمانه تعبیه کشند و در حوت به هم خوانند با ل کشنی بان در و شش
 نمایند تا نیر سه نری کن که شش ایام می کشی به از این است چله کمان گنبد را به چله آیین سرود و مطلق کوین
 الله قائل چلین با فقه مدون شدن و لایق بر و درون چل مر میریخات سه عالمی کشنی کز حیا بچلیدت به
 بر چه خواهی کن به شوح با میچلیدت به بر خبر ده از چل چل تو پائی من زار شش کچل به من خود می چلم تو اگر می
 چل به ناصر خرو سه اگر چه غوز از چل خوفد بایش به بلم کوش ازین غوق حل بر من شو به چلیک کجاست
 چون زلف چلیب خط چلیب سید حسین خالص سه کامل مدتیوار خط چلیب سیر شد به از بجرم زک چون آینه
 و با سیر شد به صائب سه بر ماند که مطلب زو عا این است به اگر افاد از خط زلف چلیب سیر شد به مع

اشک است به تاثیر منصور در اندیشه حلاجی خود بخش به هیچ است اما حق ز تو باین چاک چانه به شرف
چرا بر زدم از ضعف تن چاک چانه به که ریش پنبه و قد چون گمان حلاج است به استخوان اینخورد و در ره چون دندان به
چانه از حلاجی برت است چون چاک ریشه دار به چکل نوعی از طرف چزمین که بران آب خوردند و چکل بنین مجنه نیز خوانند
کاشی به بادب چو چکل ز بر نشن درست به چون شکلیش زبردشمن به بدی می به لنگ لنگان و گدایانه رسیدند همه به
بسیکی دست عصا بدگر دست چکل به چکله نام پرند که بدان صید کنند ملا فقی نیز دے به کوبت باز بام خوش بیای
چنین زد چکله بر مرغ معانی به چکش نیک کو چکر شیخ علای فهای در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات نوشته نقره
صاف را تا بداده جندان چکش کاری کنند که بوی هر بنامند طاهر و جید و صفت نعلبدان صفایان به چکش بدکان
زوا همان است به انکت ز دست در دهان است به دلشیه باز و جره و دلیل حکیم به تا سر بدوات خامه کرده به چون
دسته چکش استوار است به چکله بافتح نوعی از موزه و جید و تر لطف چاقشور دوز به سفر میکند از مرت عقل و بخش به
شد از فکر چاقشور چون چکله پوش به چکیدن بافتح اندک اندک ریخته شدن صائب به چه عارض است که در آفتاب
زرد خزان به بهار میچکله از خطا سحر یافش به زردک آن تره امروز میچکله افش به مگر بانه دل رسیدن شیرش به طاهر جید
به چنبدین عبت بسخت دل تحت تحت ما به چون شمع سرگون جکله افش ز بخت ما به چکله مر حاج بکسریم نام شخصی
بوده که بای گنده طولانی داشت و چکله از انواع معروف موزه است لوطیان گویند سر و گردنه کنت چکله مر حاج حکم
یعنی آنهم باره کنیم که با مر حاج هر چکله تواند شد میرجیات به خصم نیز آوردم زنده اما حبش کن به زبردش کفکی و چکله مر حاج
کن به چکن بکسرین و چکنین با شباع تخمانه نوعی از کشیده و آن بار چه را که چکن بران دوشه باشد چکن دور
دو زنده آنرا چکن دوز گویند و در بران چکن بوزن وطن آورده بهر تقدیر نام دلائی نیز بهست ملا فاقم شهید
به و بران دکنی گرچه راحت دزدانه کمال امیل به خردس دار سحر خیز بخش تا سر دمن به بناج حل و قبای طین
بیارک به ملاطرا در ترفیع زکش به زود زنگی هر کلی زان چمن به قبای چکن یافته و در بدن به دور ترفیع کل خیری
به فکر چکن دوز و دان خویش به فرورد سردر گر بیان خویش به شمس طیبی به دوشش دون زر کشیده که گفت به
تا چه کنم صفت ترک بر چکن را به چکله خون گنایه از می سرخ چکیده مزه گنایه از اشک طالب آملی به برورد کار
غمت کخطه کخطه کردون را به چکله مزه ام نایب نجوم شود به چکیده جگر گنایه از خون جگر قائم شهیدی به عدا
جان و تنم زر چکیده جگر آید به هر آنچه گاستم از خویش هم بخویش فردوم به چکیده خفقان گنایه از ناله درد و سوز
درین استعاره است نه لفظ مقرر طالب آملی به مدینه بنم که خوش خاطر به مطرب چکیده و خفقان قابل
شنیدن نیست به مع اللام حل و چسل با کسر عدد معروف و گاهی بر مصل عدد تیر نیز اطلاق
کنند چنانچه یابید و احمی و گول میگویند که به جلد و بدینی است شیخ قلی که نام مردیت از هند وستان مشهور
و خرافاتش بین الناس مذکور حکم و باضافه از بعضی نقات سموع است که دو جوبی است سوراخ کرده که بهشت
هر دو تخته در نصب کنند و جوبی دیگر دران اندازند بر است حکام سلیم به جمعی که بهند زنده ایران اند به جلد و در
سنبینان اند به و در سنبل خان نام چاک در ایران که مکان آفتی بوده چلو جراح تختی باشد از جوب یا نقره که

طاهر جید

چشمه خضر چشمه نوش چشمه جوان مروت و نیرنگی از اودان محبوب شیخ شیراز سے چون برگ گلست بن باکوش
 با سبز برگ چشمه نوش چشمه انش فشان چشمه گرم چشمه روشن چشمه خاوری چشمه سیاب چشمه سیاب
 کنایه از آفتاب چشمه نور بخش شکر و نیرنگی از چشمه جات دودان مشفق نظامی سے سنان سکنه دران داور کے
 سین برادر چشمه خاوری چشمه افروزی سے اندران حوالہ شیران دوشکر صفت کشند و آسمان از بر میخواند بران
 از قوت چشمه روشن نریند و دہ از کو سپاہ باک تندرشت و کوش از کو کس مطلب خاقانی سے وقت سر
 آتش افروز کن از بار چشمه آفت فشان پوشیدہ اند چشمه قمر کنایه از شب چشمه دار بهال حلقہ دار نظامی
 سے یکی وسیع چشمه چشمه دار کہ در چشم بنای یکی چشمه دار چشمه زار و چشمه سار از عالم نکات رو کما لب
 و نشیبات دلغ یا بد صائب سے نمی بودیم چوای چشمه سار زرد و چون جوبہر تپلس است بوشن عربی سے
 فروغ شکر قدرت قد چو در احام چشمه زار برآمد از فرخ چک چشمه اندک ببری خودن براسے
 استعلام نیت دوزخ آن و بخار منی مطن خودن مستل چنانند متدی اندی صائب سے مردان از نفس بفرغت کشیدہ
 در زیر تنگ آب شہادت چشمه اند یکداند انکور زہد چنانند بچفت کلند بوال اختر خود را مع
 الغین المعجمه صحن و صحن صحن بالکسروی از پرده کداسنجای فی رست کنند و برادر آویند مالوان و سادہ ہم
 باشد و ظاہر اندک کشت منی در تریب سیراز بر سے بسوی صحن دکانش کش دل سینے اگر چہ صحن گزینان چشمه
 از نفس است بہشت سے پس صحن از حیامند و بتی فراورس دارم و شکر طوطی شیرین ز پنے در نفس دارم
 چغل بغبین بن جن کوشش مردم ہی وصایت کند و این نعل را چلی گویند و منی اول چل خورد و عوام کلام است
 در کلام استادان اثری از ان پیدائیت مع الفاء چفتہ بوزن غنیمت دیز منی برابر دہر و صنی
 بالفظ تہادن مستل کمال سبیل سے من برخاد و تربیت کیلے دختہ و شادی ہند بفریب جفتہ اند و نوری سے
 مگر نہ جفتہ ہند باقبای کھلے نوش ہی براید از غنیمت و مہم برشم مع القاف چقر بغبین شراب خانہ ظاہر
 تر کشت منی سے زواققان چو ماند کہ بار و جہر است بسوی در سے منی نیر و ز جہر و جن بالفتح جوب
 کہ جان تجارت زند جفتہ نوعی از کفش حید و تربیت جفتہ دوز سے کدازم کچشتور دوزی فاد و مراند
 جفتہ بر بانہاد و چغتائی طعن و نرشت باخش سنگ بر چقاقت زونت طہوری سے خانہ اش آد کلند خرن کار
 کون و داد جفتہ جفتہ جفتہ زین زلف تیان طعن یا بہ صبر من از شکر خیابان بیک چقاقتی نش در وطن رفت
 در سنگ نش نیز یا بہ مع الکاف التاری چاک باضغ محض و قبالہ چاک شیش آن بر خسرو سے
 و قف مدبت گشت چشم خاکش و خانہ زان است چندین چاک کن میر سوزی سے آن بزرگان گر مند ہی
 زندہ و ایام او چاک و نہ ہی پیش او بر بندگی و چاکری چاک چانہ بود و عطف و ہم جہم فارسی بلیا قلی و پوچ
 کوئی در مقام اعراض گویند کہ باس چنین چاک چانہ حرف بیری از بل زبان بختیچہ چوستہ کہ چاک نک اسفل
 دہن و چانہ نرغ و گنی از قابلیت و استجداد چاک چانہ خاورد منی لیاقت ندارد چاک چانہ اش بنید منی قیام
 اش در یا بد ملا فوقی نرودی سے فوقی نیرا کن غلب بوس و لا تحت و این دم کہ ساغوش بک چانہ آہن است

فریب عطار سے گفت بر من چشم شد بر ار عشق می نمایم هر زمان که ار عشق به چشم در دو چشم جیا دارم و دشمن
 اثر سے نباشد سخت باطن چشم در دو دار که از جالبش بود آینه فولاد کی جاب لبها لبش به چشم بی آب دشمن کسی
 بزورن بجایا بودن دانه هر سے سخت تن ده از دوران و فاکم که گردون را به بے امنیت چشم شهره همچون چشم
 بر پاشش به مخلص کاشی سے چرخ دون از کسے مجابش نیست به چشم در روی آفتابش نیست به چشم و لگا چشم
 از سرمه مست است در تعریف عشوق گویند چشم و دیده در قفا دور سپی کسی و چشم بد نیال کسی بودن در فکر
 خرابی ادب و ن حاکم کاشی سے قدام از نظر هر که بود در عالم به هنوز چشم بداند لیش در قفا ی نیست به و دانه هر
 سے بد زنیگان رسید نیکانرا به دیده نرکس از قفا کی نکست به صائب سے مید هر جیس از ابله بر خون یاد به چشم
 خوبا رک یارب بے انیقا فله است به قسم سے از سفر کردن نمیدنم چه وارد در نظر به چشم زهرن کار دانی
 که در و نیال نیست به و منتظر بودن تا اثر سے چشم چور کاب در پیش بود به زور سے که سوار کیش بود به چشم از
 کاسه برادر و دینه برادر و ن اے از چشم خانه برادر و ن مخلص کاشی سے چنان بینم بروی دختر در چشم ناعزم
 که من از کاسه می آورم بر دن چشم جابش را به خواجہ شیراز سے بنامین که نمک حسن رخ تو کیست به تا دیده اش
 بکز لک غیرت بر آورم به چشمه بحک مواقع بهائی مختلفه مستعمل میشود مثلا چشمه آب که منبع آب است چشمه آفتاب
 و چشمه مانتاب و صفت خزان و چشمه دام و ذره یعنی حلقه دام و ذره و چشمه سوزن و جوال و ذر سوزخ اینها
 و چشمه سماع یعنی بار سماع و دالان چشمه یعنی سده و ذره بریمی سر قندی سے بیکه زدیتر جفا بر تنم آن شوخ بلاء
 چشمه چشمه جو زره گشت تمام دیم به صائب سے از انتظار دیده و مقبوع باضن به یک چشمه سماع به نگار دان بر آ
 لفظ به که مخفف بود است و کلام قدما بسیار است دور محاوره مستعمل نیست سیما در اخبار میرزا مخفوق که گویند
 فریب سے لک بیت دارد مگر در همین بیت درین غریب است و جاب سراج المحققین میفرماید که محمد طاهر نصیر آبادی
 که از اربابان و نمشندان میرزا صائب است و تذکره خود می نویسد که اخبار میرزا قریب صد و شصت هزار است پس
 اینکه سه لک میگویند غلط باشد بی انچه دیده میشود و متداول است همین قدر خواهد بود و دران هم نم غریبات است
 یا پاره قصاید و اخبار شرکے نیز گفته و مشنوی دارد بسیار کم در باعی مطلقا ازوشینده نشده و فقر مولف گوید شرم
 گفته در پیش فقر موجود است چشمه سبیل نام جوی در بهشت و اصطلاح لوطیان بقصد چشمه کار کا و چوب پنبه
 صائب سے چاک در برین پوسف عقل افکندن به چشمه کار نیست که در دست زنجاری دست به و نیز در یک
 چشمه کار بیاید چشمه تدبیر کنایه از مغرور و قوت منظره و شخص باتدبیر چشمه دشمن ترازد زیادتی یک پله
 ترازد و پله دیگر جلای طایل نوشته اگر پله ترازدی سپهر چشمه دار نبودی و کنین ماه و مهر عیب غنن زدگی بر آوا
 حقیقت حقیقت در جهانی و در جهان بشی بر این طریق تحقیق پیروی چشمه شاپور چشمه آب مشهور که کنا پور
 و سکارای هند در زمین ارمین ارشک ترشیده و ابجنان صفا دارد که نظر بران می آید عرفی سے قصبه شمشیر نیست
 و سکارا افت است به سایه شمشاد درایت چشمه شاپور باد به چشمه سبز نام چشمه در خراسان از ولایت
 طرس چشمه مدوار بهیم نام چشمه در نزد تاثیر سے خوشا صلیقه مهر بر نعمت آبادش به که چشمه مدوار و سر و ازادش

میر خرد و سه بر صنی کش نظر انداختم + نادک غم اسیری ساقم + چشم بر زمین افکندن و نظر بر زمین و ذهن کنایه از
 فروغ بر زمین اعم از آنکه اثر شرم و حجاب بود یا از تواضع و ادب یا از غم و اندوه و مدح علی میلی + چون دیدی ام نظر بر زمین
 چه سود + در پیش برنگندن و افروختن چه سود + چشم بر وزن افتادن و نگاه بر وزن افتادن و چشم بطایق افتادن
 عبارت از حالتی قریب بروت که چشم طاری شود و ازین جهت چشم در کوفت چنانچه در فوق و دلو زبول تا ثیر +
 از تو کل در ستر از در و فراق افتاده است + لاله یار تو چشمش بطایق افتاده است + اسمیل ایام + تا دیدم
 ابروت را از غوغای دست شستم + بیار در دم هر کج چشمش بطایق افتد + مومن بیک ترکمان + چراغ آفتاب
 در آذر دم که از غم تو + بحال مرگ و چشم بر وزن افتاده است + سالک سیردی + شب فراق میدم صبح داده
 طلاق + گمان ببر که نگاهم بر وزن افتاده است + چشم بخت و چشم باطل + سخن و چشم سپید شدن
 و چشم شکستن کنایه از گور و نابینا شدن و در کج بین درگاه کشیده یا بدست و چشم شکسته گذشت مرزا صاحب
 + ترسم زگر چشم گهر بار شکند + این کاسه کدای دیدار شکند + محمد طاهر نصیر آبادی در احوال مرزا ملا علی
 محمد نوشته که چشم ایشان بباران در ایام شاه صفی باطل ساخته چشم چهار کردن استخوان کشیدن و ایضا با هم
 دیدن بر خرد + مراد و دیده یکی شد میان خون + کاسه + و چشم + تو چو خوشه چهار خواهم کرد + چشم خندان
 تامل کردن گویند فلانی چشم خورا خوانیده است ای دیده و دانسته تامل کرده است چشم خواب کردن چشم
 خواب رفتن و چشم خوابیدن و چشم از خواب بختن م مرزا صاحب + ز فریاد سپند چشم بدار خواب
 + زخرد + + بیدار چه خواهم کرد یا رب + نظر از آن + که خوانیدن نیست خوابانیدن چشم + دشمنان دارم
 از تیغ تامل سینه پاک + چشم خواندن بر دشمنان خوابان + خواب شیراز + کتب البشیر + زگر کسب یا خواب
 در رنگ چشم زگر خواب کن + حسین ثنائی + باغک چمن فساد کوی شوم + چشم خورشید را خواب کنم +
 چشم دار کردن و باز کردن و کشادن و نظر دار کردن و کشادن و دیده بر کردن و کشادن یعنی طالب آملی +
 یا در جانب اختیار نظر کنایه + بر کش جوی آینه در کشید + نظر بر جلوه که شاه خورشید بکشایم + چو قلم خانه
 عاشق بر وزن دشمنی دارم + کلمه + شکوفت خورشید را بر سر + که بر سر قهرش کشاید نظر + زبانی شهید +
 کردیده انصاف بآینه کشای + در نه که زده تو چو بار دل من رفت + صاحب + ببلای که نظر بر رخ گل
 دار کردن + چه شناسد قاضی سخن ز لیلین را + پوشیده چشم می که زده از غریز صهر + آینه که چشم بر تو کند +
 طهری + کی مرا خدایت بیدار دود + که بر صبح چشمی بر ریت کشاد + چشم دردد کسی بود و چشم
 ر به دیده + در دایه چشم + بی رود چشم ترا سخن آینه همان کرد آفتاب بر آینه زون چشم آیدن بر شازدن
 و از غفلت بر آمدن چشمها دیده + کنایه از تجربه بسیار کردن و تزلزل + دلم چندین مسوئل از چشم ترکان خطا
 دیده + فریم چون در زگر که چشم چشما دیده + سلیم + چشم غوغای یا هر قرن بال بسیار + که چشم حسنه
 دلان تو چشمها دیده است + چشمت که در شود فلان کار کن + در وقت مذکور + که از کار میگویند از قبل
 جاک بینی در هندوستان و این از اهل زبان بختی بخسته چشم شدن کنایه از ظاهر و مکتف شدن رخ خرد

کاسه مر جام می به صاحب سے بلبل عث بخروہ کل چشم و دخت است به بر بر زری کہ سال مکر دوز کوت نیست به شوخ چشمی
 کہ نظر بر دل من و دخت است به سینہ سنگ از دختانہ پر نور شدہ است به دست چون حلقہ قراک بر دامنک نمود به چشم
 شوخ تو بصدیدی کہ نظری بند و به قدحی سے باغ و دختہ بر داغ لالہ ز گس چشم به چاکہ باشد بر مالہ چشم غیر کہ کمال
 فحشہ سے گفتہ فرست ناد کے از کینہ پیش گفت به رسم کہ باز چشم بدور سے بہ تیرا به ویدہ دختن یعنی غافل کردن
 شیخ شیراز در حکایت یکی در بخوم انکی تا آخر سے فرو مند از ویدہ برو دختہ به یکی حرف درو سے یا سرخ به
 زویدنت تو اتم کہ دیدہ بر دوزم به اگر مقابلہ منم کہ تیری آید به چشم از چیری فرو دختن و فرو بستن و چشم بستن
 و پوشیدن و گرفتن و ویدہ پوشیدن و برداشتن و نظر پوشیدن و گرفتن کنایہ از ترک نظارہ کردن و انصاف چشم
 گرفتن بامیا کردن و شدنی خواجہ شیراز سے تخم زجر تو چشم از جهان فروید دخت به نوید وصل چال تو در داغ جام باز
 شیخ شیراز سے دلارامی کہ دار و دل در ویدہ به در چشم از ہمہ عالم فرو بند به حکیم سے دل زجر کنی نہ رلف تو نامہ را
 ندید به زو چشم بست دروی ترا در میان ندید به طالب آملی سے مابلان لب از طلب کہ لب بستایم به چشم بوس
 از کفن ایام بستہ ایم به سالک قزوینی سے ای تیرہ نظر چه ہم مردن داری به پوشیدن چشم را تا شای بہت به
 دولت مساعدت کرد و صبا و چشم پوشید به در کار دام کردیم بخیر لاغ و خوش به یافت در بی بصری کہ شدہ فرو عقوبت
 چشم از ہر کہ گرفت بصیرت دادند به وجہ سے در جهان ارباب بہت نیز بجا جت نیند به از سلع از سنن چشم مگر حکیم
 و بدن ملکہ نیز آمدہ سلیم سے خوش آن مستی کہ جو نکل و کتسان چہرہ کشاید به در ہم غافل از دنیا و چشم باغبان کرم
 اسیر سے آمو کشیدہ سرمہ بخون گرفت چشم به دگر فریب سیر بابان کہ بخوردہ نصیر ای سہانی سے و در چشم از خواہ
 گرفت آخرا به ویدہ گستاخانہ بر دوز تو روزن باز کرد به چشم دشتن توقع دامید و دشتن نغصہ و بصلہ از برد و دامید
 بر کنا بہ از انظار کشیدن چشم براہ و دختن چشم ویدہ براہ و نہادون و زدن مثلاً شای سے از زمین تا با سمان بلند به
 ہمدار چشم بردمان منت به محمد علی میلی سے باغیر میلی از زہ دیگر کہشت یار به تو چشم انتظار براہ کہ میر سے به ہر سحر
 سے من نہادہ چشم برہہ ناکی آردم نشان به من نہادہ گوش برد تا کی آردم خبر به جانب سے کند از خاکساران اغنیاء
 و پرزہ بہت به کہ ساغر ہای زرین چشم بر دست سجود دارد به خواجہ شیراز سے مانیار ان چشم باری دشتیم به خود غلط
 بود آنچه بایند داشتیم به چشم بزن زدید کان خسرو به کہ ہمہ شب بلبک ہم نزد به با تفتی سے او دوزخہ چشم برہہ بارہ از دوزخ
 حیرت زار به سنجو کاشی سے ہمیشہ ما برہ انتظار دوز چشم به کسی کہ گوش به پیام نو سفر دارد به چشم افندن و آمدن
 و نظر افندن و انداختن بر چہری و در چہری نگاہ کردن و کسیتن چہری چشم افندن و نظر افندن بر چہری لازم مند
 مخلص کاشی سے تیان باتخ اگر سازند قیمت عضو عضوم را به شوم ممنون کہ شاید از انبیان چشم بیارند به ظاہر بہت
 اینکه نداری به طہوری نظری به افند از عشوہ بہان تو کا ہی بطلط به خسرو سے چشم تو افندا و وجودم ہمہ حرکت چہرہ
 کہ در کان نمک فشت نمک شد به حسین شای سے در فصل دی خلاص زبے بر کشش کنی به بکرہ بطلط اگر کنی بر چشم
 وحید سے نادر و تزیانی چشم من جرم سرمہ چشمت به شود روشن اگر چشمی چشم من بنید از ی به والد ہر دے سے
 بر من نعلیکہ چشم دوام به بچکس انقدر تیند دخت به حکیم سے بر ان سنی کہ دارد فقر شای به نظر در کلبہ در ویدہ

چشم بر چہرہ از روی بوزان حسبتا به در بوزان شادان ملک از ملک ان کیست
 صاحب سحر آملی از شادان بوزان حسبتا به کسی چہرہ چشم از چشم ان شادان بوزان
 حکیم قزوینی کہ بیداریم تو بہر از شادان بوزان حسبتا به از شادان بوزان بوزان حسبتا

نسخ نیک چشم زخمی دور معین نیک چشم زخمی واقع شده بر دو خط است چشم پریدن و دیده پریدن کنایه از صحت چشم
 و این اکثر نریخ باشد صائب به چنین گوی پرواز عرض خاکبان و چشم به عجب اگر کای کیکشان ماند به چشم سفید
 کردن روشن کردن اسیر از بخت تیر و سرخیش طلب چو شمع به چشم طع سفید بر تو نیامکن به چشم بدین بر چرخ
 غبت بیکم کردن چشم و گوش و اکرون تیر و نیک پرید اکرون نمانیر به ناک ای سرخ سحر این ناله ای بے اثر +
 مبر کن باغچه کل چشم و کوشی و اکند به مخلص کنشی به چند زنی تربیت ای با فان موقوف وار + با من از نگر دکل
 چشم و کوشی و اکند به چشم برست کمی بودن از کمی طمع و دشمنی من صائب به خواهم از عالم بالا جو حدت روزی
 غولش به چون بکن چشم دست به کس نیست مرا + چشم چرخه خیدن تاب طاقت آن دشمن بر محمد این برادر
 در توبعت که مثاره که در سواد سبزه دار واقع است به کله از دیده چون بالا و پیک به بیایان چشم بخت
 چشم چرائی و کله چرائی خیره چشمی هرزه نگاشی صائب به بر سینه نعل و دهم سر لاله دکل من به ناک که چرخه و باغ
 راغ مردم به چشم در و درم آوردن کنایه از انچه رو شدن و بیباغ بودن به چشم آب دادن به چشم لاله دادن
 و چشم جردن و همچنین نظره دیده آب دادن کنایه از کتب فیض و به اکرون معین چیز غریبه تا شاکر کردن
 آن صائب به صفت درین فصل و باغی بر سینه به چشمی نکل لاله چشم بخت بخراق به چون چشم از جردن چشم است
 رزق به نئے چو دیگران بشکم زنده ایم نا به چشم خود را داده بود از آنجوران خضراب + تا خود آینه را از دست بکنند
 گرفت به از حجاب عشق صائب به چون خوشیداد به رفت و بر خط و چشمی اندام آب از + دیده آب به از
 چهره کل چون شبنم به که وادام نفسی سرد خوان بخرد + نشد روشن چرخسم از عذار آتش او خوش + مگر چشمی و هم در
 موسم خطاب از دو خوش به نظر زده عرقا که و هم چون آب + کو قطره قطره را دیده بان دیگر نشد + بار بار
 لب و نظر و دم آب + ریک این لایه راعل بد نشان کردم به تا نان که عرقا که نظر و دم آب + آجودان بنظر
 موع سر است مرا به ستاره عرقی و به بار دگند است به از این یکیده خوشیداد و آب وید + دانه هردی به
 و بدو شایان شین ابد و یاد به + از چشمی برین یکقطره آب گوهر است به قطره به آب خواهد او چشمی در
 تا شایان شب جاب + اینچنین باران اگر چشم جاب آردم به چشم چون ستاره وید و چون ستاره کنایه از چشم
 که در انظار سپید شد به صائب به بوی یوسف میکشم از چشم چون ستاره خود به چشم بر راه مبارک چون بر کنعان
 شبنم به به عاقبت فیض بن سین بن خراسیم کرد به چشم چون ستاره خود را برین خراسیم کرد به میکشم دور
 زحمت ورنه یوسف بود به چشم چون ستاره من با برین نزدیک تر چشم بر چرخ و دخن وید به بر دو دخن
 و در دخن و چشم کمی کردن و بخت و دخن وید به بر بخت و نظر و دخن و بخت کنایه از کمال توجه و اعتنا
 کردن بر کسی بود و همچنین چشم سیه کردن چشم سرخ کردن بخیز که گذشت و ندر به به کسی که چشم بر دی نودان
 بند و به بر دی سیر در بنج دوستان بند به حضرت شیخ به شاید شبنم گلی ده غلط کند به چشم طع بر خرد و بار سبزه
 علی خراسانی به بے خاک آتش نادره و در بخت + از میکسوده ایم هر کجور چشم به غمی به باد آینه لبند
 چشم امید به از پهلویش زده پهلوی خوشیداد به و دهم از می و چشم خوشی را بر جام می + می نادره و نظر چون کاسه

صاحب و کبریا متوان دید و بسلا کردن و مولوی حامی سے بہر کل کہ رخ کرد کم سنخ دیدہ و کنون از ہر طرف
 خرم چید و دلی سے بہر چشم اول بیل جانن پیش سنخ کرد و از سر تک خرم پس در کنار بود و کمال جنبہ
 بر خستار چشم کرد کم سنخ و از ان تنگ مالہ کون میرود و چشم مست سیدہ کردہ بسو ختم و ساز خان مردم
 سیدہ مسوزان سن و دجید سے چشم سیدہ نہمت الان دہریت و چون داغ لالہ سوختہ مالی در پس است و دیدہ
 سیدہ کرد و احوال و چشم رسانید باقبال و میری شیراز سے سے چشم خود بر ہم رحمت سیدہ کند و خون
 سے شود بیا از میان داغ و غبر سے سے چشم امید کہ بہیت سنخ کرد و رنگی تراز رحمت قاتل تو نہت و
 نیز سے شب بصال نور بر نظر سیدہ تنم و بر زرد چشم از پر تو بران چہ حظ و تاثیر سے ہزار چشم ز زکس در
 افتخار تو باغ و سیاہ کرد و نور خواب چنانچہ ہوز و چشم زدن و چشم زد کما یہ از زمان بنایت اندک
 کہ از طرف امین گویند نظامی سے جو در چشم یک چشم زد نگریہ و شد ان چشم از چشم او ناپدید و ملا حاجی بہرام
 بخاری بہرام مختصر سے یک چشم زدن مائل از ناخ و با چشم و ترسم کہ کما یہ کہ آگاہ با چشم و انوری سے
 بد و مرد و بہر تو یک چشم زد و لشکر چون کہ فاقہ اگر شکست و شانی گفتو سے جو نور ابرود در عرض چشم
 زدن و زانہ در مسافت با تہا برود و صاحب سے پیدہ است کہ در زیر فلک مہلت مہلت و چشم زدن
 نیر در آغوش گمان است و دینی اشارہ کردن چشم و محمد سید شرف سے زکس شوخ نگاہ تو بہر چشم زدن و
 میکنہ چشم نہائی غیر الان نمن و نعمت خان مالی سے برق راہیت فرمای زرد در نظر و نیزند چشم کہ عمر گذران آریا
 و صاحب مصلحتات مبنی کہ در چشم و شوق و رغبت دیدن نیز آورد و محمد قسے میلے سے باغیر سیلی از دہ دیگر گذشت
 یار و تو چشم انتفا برادر کہ میرنے وہ و رفیع و اعظم مبنی اول سے از بلکہ سست گشت تن مبتلا مرا و سازد ہوا سے
 چشم زدن تر تیار و دگمان دارم کہ در بیت اول چشم برادر زدن است نمی چشم برادر دشمن و در بیت دوم ہان
 اشارہ کردن چشم قاتل دینی چشم زخم زدن میکم ز فانی در دین ایاز با نیدہ ز خود دینی زدی و چشم بر خوش
 کہ گریہ بر شمس فرماہ ریش و صاحب سے خاکسرد از حد چشم میرند و پروانہ مر از نظر نہان بسوز و دینی ہر سیدہ
 و بیدار بودن سے بخشی چند خواب خوابی کرد و چشم زن از جرم عیاران و بیاید چشم زدن از شیر خجیر کہ کما چشمی
 نرناز نادک تیر و حیرت سے دقت بہ دیدہ ازین ناکان و کمال نظر چشم و تہ از رخسان سے بیل مست کہ
 مسج بزکس میگفت و کہ بخور بادہ دازاد و صاحب چشم زن و ہسان نیزہ تیرت کہ از خیر چشم زدن از وی و رفت
 بر تر از داغ فلک با تیرہ بالا شد و صاحب بران مبنی شرم و جاد و دشمن آوردہ دورین مائل است چرا کہ قیاس
 میخواند کہ دینی باغداد دشمن باشد نہ با لفظ زدن چشم بر ہم زدن و بر ہم نباد و نید کردن چشم و مردن کلیم سے
 حرف بیدادش باغ میکم بر چہرہ لیک و چشم تا بر ہم زخم از گریہ باطل کردہ ام و دالم ہروی سے چشم تا دا
 کردم و بر ہم نہادم گرفت و وچہ جزو عنصرین بود کہ یا صحر است و مرزا صاحب سے کہ لکما بہر گرم سوی خاکسار
 کرد و چشم چون پرسم نہی شمع فرات می شود و خواہ صغے سے ای کہ بی لعل تابان از زندگی دم میرنے و چشم
 بر ہم ہی نہی و چشم بر ہم میرنی و خواہ نظامی سے نہ اندازہ الکہ یکدم زندہ و زردم کلہ چہی کہ بر ہم زندہ و دور بعض

سپیدی کنم و دود چشمی که رسد بخوبی فروغانه و خواجه شیراز به بخون کمرستانه که چشم سرد و زیر این طارم
 فیروزه کسی خوشتر نیست و بر محمد علی راجع به بود آینه اش در دست دین چون میدی لرزم و مباد خود رسد
 راجع بان کل پیرین چشمی و تا غیره که اشکال پنهان اهل بصیرت بودند چشم تاکی کسی از دیده نادیده خورد و
 چشم کردن گنای از چشم زخم ساییدن بر نجات گوید و اوایل نگار دین آشفته که حسد و آهوسا چشم کند
 آن نگاه را و صائب که چشم کرد دل در خوار صاحب چه که دود تلخی ازین لالزار میخورد و بصله بکنا باز
 نظر کردن و کمرسین بخری نظر کردن بلکه خواجه شیراز به نظر کردن بدویشان بزرگی را بنظر آید و سیلان چشمیت
 نظر بود با شورش و بیایم که در موضع قرب و جاسم بین و اگر چشم باز از حفات کرد و فغام به چشم
 چون بر شوق کرد اول بسوی خویش دید و پاره خود خود ساقی سازد بر زرا و وحشی به چکس چشم بسوی من بیا کرد
 که بجان کند من که بسیار کرد و فغانی به زاب و آینه هم دو خوش پوشیدی و چشم چشم کردی راجع
 که چشم پیش کردن نجات کمرسار کشیدن و چشم پیش منقل و سرسار زوری آستانه که کزانی شکستی
 چشم چشم که کمرسار است از پاهای خوان خوش و بر خورش و همه گفته که پنج فغانی که کردی شهبان بنیای
 گفت تو جز جان خویش نیمی که بر چشم چشم پیش کنیم و چشم تحت کردن در دوا استمال کشیدی و دیده بر بخری
 که شستن و دیدم تنهای کردن و حیدر ترفیت مقراض که در آنکه در سر دادم خود و چو در عرض چشم را سخت کرد
 چشم گرم ساختن چشم گرم کردن و دیده گرم کردن و ذکر کان گرم کردن گنای از اندکی خواب دن و زیر بینی حاشن
 شدن چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم نه در قریب بهین منی است چشم بر یکدیگر کردن مولانا سانی به
 چون روی دست بند در خواب بایمیدی و آنرا که چشم رحمت بر یکدیگر بیاورد و ای شیرازی به دیدم صبح نشد
 گرم چشم رحمت و سپیده دم کی بود بر رحمت ما و فردوسی به فردا در بار کی شاه بزم و بدان تا کند
 بر یک چشم گرم و با ذکر کاشی به در نظر نگاه شور قیامت جلوه داد و بخند که خواب رحمت چشم را گرم کرد و نظاره
 کردن تا غیره غسم بی و کبر بسیار بی آسایشم دارد و کراش علمی به بود چشمی گرم میگردد و رحمت دشمن
 مارفت چون برق دنا و آنقدر فرصت که چشمی توان گرم کرد و صائب به بگرد و خواب که دیده خواب را حاشن را
 که از می گرم کرد دیده چایه و در شب و فغانی به شب و تمام زده و تو مانده آه سرد و ناکرده گرم دیدار بیاورنگی
 خسرو و پهلوی خود را برین نرم کرد و دیده غنغن قدری گرم کرد و جلد لطیف خان تنها به جدار روی تو یک شب
 قسم کز انش می نوشت که گرم شود و دیده بباله ما و تنها به کجداره و تو یک شب قسم کز انش می نوشت که گرم شود
 و دیده بباله و آه منی به شگفت و خوش بکس بیاورن و چشم گرم ساخته در خواب از بود و چشم بیاورد
 و نظر بیاورد کردن بخیر و بر بخری چشم و دقت و چشم سرخ کردن گنای از کمرسین و بخری بنام شوق و غلبه شوقینه
 و بخون از بودن به کن بلادر خال چشم خود دیده صائب که زده چهره بخون رنگ می نمایند و کم بیاورد نظاره
 شقیقه حن و خود و دیده چو با درم اگر سفید را به هیچ نقش نگاشی نظر بیاورد و بیاورد که آینه حسن به
 مثال از باشد و نظر بیاورد که در آن بلادر خندان و که بزرگزدن تو با چشم ترانه و نظر بر مردم به کن صائب

ضرورت گما نظر دست هم کار میکند و بر نقد چشم زخ و چشم زخ محفت چشم زخم است و با لفظ رسیدن و آمدن
وزن مستعمل عمید بویکی سے عطار در ابد وزم دیده بد + که جادو خانه را چشم زخ زد + کمال اسمعیل سے گردون ان یکاد
همخواند و قل اعوذ + از هر چشم زخ که پیش نام و در نشان + ای باد اورا نام و باد اورا نشان + پورهای چای
سے بیدار شد رسید نبارت که یافتست + از چشم زخ حواد شب قطب جهان شفا + ملا حشی سے طایری بودم
من دغو غای بال افشانی + چشم زخمی آمد و شکست در هم بال من + افا نسبت کاشی سے چشم شوری ز کجا سرمد
مجلس گردید + نشیدیم در خنده از مینائی + سے نیت صائب در جهان بخودی هم کردند + باده خواران لعل میا زند
چشم شور را + سے آبی خراب تیغ که از چشم سوزن + لب بسته را که نشود و رکوکجا است + یک چشم خواب تیغ
جهان در سباط داشت + آنهم نصیب دیده شور صاب شد + اسیر کرب وصل تو بے قهتاب شد بهتر است +
دیده شور فلک در خواب شد بهتر است + داراب بیک جویا سے + بنج کینا ستم محسب آ + این چشمه میاد
نظر شور شود خشک + چشمک عینک و چاکو که از دوا ای مقری چشم است و چشمک زدن و دوان کنایا ز اشارت
کردن چشم بود صائب سے نیزند هر قطره باران خشکی بر ساقیان + کاجین روزی جرایمانها سرشار نیت +
بیر خرد سے چون چشک پوشیده داد + چشم خرد از کس لا زیاد + طغرا سے پالک چشمک زدن گشت گرم + در جوش
او بسته شد راه شرم + جلال سادو سے برقی چشمک زدن ز طرقت کو سهاران میرد + ساقیا سامان ساغون
که باران میرد + چشم بلبل نوعی از چار چه که بصورت چشم بلبلان فشد و بلبل چشم گوید اشرف + نجو شامت
نکته بل کنی + در بر دمی با دو خافل کنی + سے دلار نوکر بر کند کلندی + تو جامه غیر چشم بل کنی + چشم بل چشم
از گرد و منت + گلبنه پوشش + عقباری میکنم بالاله رویان در لباس + چشم درد بقلب اضافه از عالم استخوان درد
نظامی سے کار من بخشی سد چشم درد + تو انم در دو تیا نیز کرد + خیالت بنیوی خواب خوردم + عبارت توتیای
چشم درد + حکیم خاقانی سے فقهی بزافلا طون که ان کش چشم درد آید + یکے کمال کابل به صد عطار کرداش +
چشم بند افشونه که بدان چشم مردان را بنده از عالم خواب بنده زبان بنده شیخ شیراز سے ای زلف تو بر خمی کند +
چشمک بکشمه چشم بندی + و نیز چیرے که بر چشمهای کا و خراس و غیره بنده شقای سے گاو خراس است سپهر بلند +
بر سر اواز مه و غر چشم بند + میر محمد علی رایج سے چشم بند است این جواب تد و راه دراز + بر کش لورخ پرده +
در حبیب قاصد کوی تو + چشم نمودن سریدن چشم نای کردن کنایه از تهنید و تحلیف خان خالص از بخودی
امروز خرد چشم نمودیم + از هر بین رویه بد یوا نشستم + والد هر دے سے دانسته که در سیر بحر تو پیش است +
گردون گندم است بهر شب چشم نای + اشرف سے طور بر خرد و تو تکلیف جد است بمن + بر قیاب نظرت
چشم نای است بمن + چشم لغین کنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق جلوه گاه اوست والد هر دے سے
سهم سببی روشنی دیده و درم + از چشم نشینان سید جرده کو اهی + چشم خوردن و چشم رسیدن کنایا چشم
ز چشم خوردن و رسیدن فاسم شهدی سے دردن خانه مستحق هم گزنی است + بحر رقم چشم کبر رسیدم +
نظری سے گردید غیش حریفان در حرم + لذت شد از طعام در چشم که رسید + طوری سے وارونه طلیم

چشم زانج بکون نیم شخص بجای میر حسن عطار و دشمنی خر و سیاه و کزافت کر چشم زانج و کهنایار اب
 بشاه جرانج و کبر و چشم و در تفسیر کرانه بیا بد چشم زانج و دشمن با صافه بجای و لیر و دن سلیم با بخان بر
 زعم تبیل از صفت نامخوان و هر که چشم زانج دارد و کلبش میدهد و چشم روز گناید لقا قتاب انوری سے ناوک
 عصمت بدوز چشم بند و اگر کند در سایه حیرت نگاه و چشم شادی چشمی کار شوق دارد و سپهری در بریدن
 باشد مفید یعنی چه کند و می که آری بر دو چشم شادی و ز عجم شوق و تیر و جابریه با چشم و مگر می آید ایش
 کلندارم و که بچون چشم شادی بفرارم و چشم بکوفری و فزونی چشم کبود فروزه رنگ میر خات سے
 چشم فزونی و بظرب خوش بچونجات و عاقبت دست بشاپور کند آینه را و چشم خرد و چشم خردسان
 کنایه از شراب سنج و لب سنج و دانه سنج که شرک سیاه بود و در عرف هند گنجی خوانندش زلالی سے درد حسی جوفات
 نوح و سان و چپاله خوانند چشم خردسان چشم شرف سفوفه سے لکھنا خوش کن چشم خردسان و که درستی بر یک
 خوشخوانی و چشم مور و چشم موری و سر موری ایشیا خورد و ریزه چون قمر موری قمر بسیار ناوک و نشان مری
 و نشان چشم مور کاتد و بزان کبران نشان بسیار خورد و ریزه کرده باشند و سند موری یا بد فیز در نشان
 گذشت چشم پشت و دیده پشت و اصطلاح سلمان مقصد چشم زبر کی عبارت از چشم لطف و دعایت که آثار
 بزرگ گردانیدن کسی را از ان لایح باشد چشمی که بزرگان را لایق است یا چشمی که طمع نظار بزرگ گردانیدن نظر کرده
 شده است نظمی سے ترا از بزرگان پسندیده ام و چشم بزرگ بزرگان دیده ام و چشم خانه بقلب و خانه و طایف
 و چشمه ان مینی و فرگشتی سے از بسکه نیکم و محل شرم میکند و چشم بخت و سر بر آرد و نگاه و نزد بدن یا نشانی از مرد
 چشم تر چشمه ان گنجد و قدسی سے مری که بود آینه حسن و نظر و در چشمی که رنگ بر آرد و نگاه و چشم روشنی
 و چشم کسی روشن چون چیزی سے عجیب غریب نظایه یا نتمی غیر تر قریب هر سه چشم گویند و در معنی تینت مبارک
 است و بچون چشم روشنی گفتن و چشم روشنی کسی گفتن کمال امیل سے عبارخیل و چون بر سپهر کجی شد و ستاره
 هر که گفت چشم روشن و صاحب سے گویند چشم روشنی هم غزالها و هر جا که آن نگار فرم نکاشد و
 و این سه حرف از فرغ و تیر و گاه میرود و بخت چشم روشنی ماه میرود و حاتم کاشی سے و ان یعقوب
 و گویند که از کم شده است و بر سه پیر برنی چشم نور روشن باشد و یکم سے چشم روشنی و عباری که در چشم
 بکے ناز و در نگارن کرده و اسیر سے برق نگاه گرم تو آید را که اخت و انفس چشم روشنی خاره میرود و
 چشم پراہ مستور و گران صاحب سے و عارف سودا تیر برشته آری و در بر کردی چشم پراہ تو لگا ہے و
 سنج کا ختن سے صد شش خورد و تیر و برهم لغت او و این دیده و چشم پراہ خیر کیت و چشم کشته بقی کاف و کار
 احوال که عبارت از یک نظر باشد مسیحی سے بجا که دست پنهان شاعر کرد و فریب آن که در معن چشم کشته و
 چشم خورده چیزی که از چشم زخم رسیده باشد بر یکی خیر از سے تیر و لب طایح سے که در یک نگاه کتبه قتاب و
 چون عمارت چشم خورده خراب و چشم زخم و چشم رخ و چشم رخ و چشم شور و دیده و شور و نظر شور
 عبارت از آنست که شخصی چشم بر مغرب انکا و کند و بطریق مسودوی نظر اندازد و بعضی گویند و چشم زخم مسودور

فراخ چشم ابروانه چشم کشنده کنایه از چشم خوش آئیده خواب شیراز سه لفظی صبح شیرین قدی بلند چابک
 روی لطیف و لکنش چشمی سیه کشیده و غیر بسین شش لغت از لطافت نوشته شد چشم نخل چون خواب نخل صلاح
 مقرست از خیمت چشم نخل تر صبح شده مرزا بیدل به بے رخت و چشم آینه دل آب نیست چشم نخل را از شوق
 پای تو بخواب نیست چشم نگرش خود متعارف است و ملاطفت از چشم سوزن و چشم لاله لسته به اگر بنید خشن را چشم
 سوزن و سوزش میشود ناخوانده روشن پس از خوابها که غرض از رساله و بنوا و نقطه دار چشم لاله و چشم دام
 دودیه دام و چشمه دام شبکهای دام و چشم میم و چشمه میم دودیه میم و چشم زنجیر دودیه زنجیر و چشم غریب
 دودیه غریب و چشم پردیزن و چشم پردیزن و چشم زده و چشم درع و چشم درع و چشم سوزن و چشم سوزن
 سوزن سوزن و اصطلاح لطیفان کنایه از فرح شقایق استور کلی که پرده اس در آن است لب لثنه لبان چشم
 سوزن است و هر خط شکفتن و در غنچه شدن و رسمی است که مخصوص کل کلشن است چشم دام و چشم گرداب و چشم کمان
 و چشم قرآک و چشم نی در همه اینها چشم کنایه از حلقه و در آن است میر حسن دهلوی سے اشارت کرد چشم کی و خواب
 که آن پیر جوان او را را باش و فطرت سے چه سان آسوده دشمنی می از تیغ بیا کش و دارد در کبر شادی ز خونم چشم
 غزاکش و مرزا بیدل سے رستان در دودیه افلاک نور منبش اند و حلقه چشم کمان نظاره داند تیرا و واضح سے
 زبان کرد و چشم گرداب و رطب و دایس شوق تو میاب و خالص سے چه شد که حلقه شد یا ماه قامت از پیری
 همان بر دمی باز است چشم لاله با باقر کاشی سے کرده مارا تو بزبان فراموشی دار و از انتظارت همه تن چشم زنجیر
 شدیم و صائب سے چشم زنجیر غریبان چرخون نگرست و یوسف آرزو که میرفت ز زندان بیرون و غرض از
 سے فضای باطن از عشق عالمگیر روشن شد و از عجز و خنوم دید زنجیر روشن شد و شعله سودا سے من این کار از آوازه
 است و دید زنجیر از دیوانه من روشن است و چشم سوزن محیط بحر نوان و در دل علم شکوه بحر چون غنچه است
 صائب سے زیر خط آن زلف رفته نهان شد و که خون صید محالست چشم دام نگردد و نیست از دی زمین سیر
 دل خود کام را و حرص میگردد و ز بار خاک چشم دلم را و هر که چون رشته ز بار یک خیالان گردید و نورش نگر از دید
 سوزن باشد و حکیم سے منع دلم که روشن از چشم دام بود و کشتی باین گناه کبری و دام بود و به تدریج طاف
 چه در اوید است و که بر دودیه ام از بی بال و پیر و که چشم را با دل بر رضا انقی است و باشد آری با چشم
 پردیزن غبار و سلیم سے خال تو بچو حلقه زلف تو در است و این دانه از چشم دام آب و او دانه و نهای سے
 و کرد وقت طبع تو عالمی سارت و زرد می جنبه نیا چشم میم عظیم و محبت تو جگر لشکران بادیه را و کند زلال خضر و کلون
 میم و طالب الی سے دید چون زخم کاری جگر و چشم سوزن بهای گریست و تا کمان وقف هم آغوشی زه
 ساخته و بر ناک قره چشم زه ساخته و مسود سبلان سے ز طلع ریح بجای نفس کشش و چشم درع بجای
 قره برآید و چشم ترازو و دودیه میزان کنایه از کفه ترازو مرزا صائب سے سبب میگردد و چشم ترازو و کبر
 یوسف صبر اگر میدید باز ترا و چشم گندم سبب و این گندم که چاک آن چشم بماند از بل زبان به تحقیق بپوشه سلیم
 سے چشم تلخ بوقت بیداری و کل با بونه است بیداری و چون بکشد کیش ز خواب نهاده و میدد آن چشم گندم

ترشش بر می گزید کشید چنانچه دایما + ز چشم سبز او چنانچه مانند خانه دایما + مولوی جامی سے چشم نو جادوست یا سرت
 یا صبا و خلق + یا دود + یا دهم سیر یا زنگش به است این + و در صفات چشم عشاق این الفاظ بکار برند چرخ ابر + بر آب
 ترنم زده زاله پاش گهر خوش + گهر بار گهر بر آ + در فشان و جلدران صدف کاسه گریان + گریه اود غول بلا فونیا
 خرن فشان ستاره بار شکبار اشک آلود اشک فشان + طوفان + طوفانی + دولاپی + طوفان جوش + زاری فخره
 زن فخره زاسے + ستم رسیده + سرکشیده + داغ دیده + بلایین + حسرت مین + فشان لایزال نصیب حیران حیرت اود
 حیرت زده خواب جسته + کز خفته خواب + گرا خواب + بخواب خواب آلود ناغوده + بیدار مکران + روشن مین + شب
 پیاے + شکن گریه قیاب تکلف باز منع بیسته گره غریب یاد درق لوح + آینه طالب آبی سے بچیدن شوق
 استغنی است مین کزن عارض + قناعت می کند آینه چشم بمبالی + آب گیرنده تصویر گذشت مرزا صاحب سے
 خورشید طغیان صدف چشم بر گهر + از چهره ستاره فشان + می کند + چشم سیاه را اگر چه چشم خزان مسکبت
 تمام است اما کای نسبت بخود نیز کرده میشود و این خالی از غایت نیست و جد سے است از نقشه دیده + دهم سیر +
 روشن بود ز خط و چشم سیاه + و در صفات چشم باین الفاظ مناسب بود مین غلط مین قیر و نور صفت و در صفات
 جسم پاک مین کلمات لایق چند حق مین برت مین پاک مین عالم مین + جهان مین + موشکات چشم است + فاده
 چشمی که بر برت افتاده + صاحب سے خط مشکین خوست مهران غار ساده را + سرور و کار بود از چشم بر فاده
 چشم عریان حضرت شیخ سے سواد نه خاطر خواه + شد بے کمالا را + نماید فاده تار یک شین چشم عریان را +
 چشم بر چشم نه کنایه از چشم لبه مرزا صاحب سے شود صاحب بصیرت بر که پوشیده از دنیا + کشد و این جواب
 از چشم بر چشم نه می کند چشم سیفه + دیده سیفه + چشم شکسته کنایه از چشم کور و نابینا تحت قلی خان کشادگی
 سے نقش که در است ز غفلت نشسته است + این سرور مویای چشم شکسته است + دغان آرزو میفرماید تیرا
 که درین بیت شکسته کنایه از عاشق دل شکسته و خاک را شده زیر آتش کس چشم را در بنیاد خلالت و توفیق عرفان نیست
 که درین جا چشم شکسته کنایه از چشمی که فدا شده + و چه صافی سے و حق دیده مقرب همین سخن داشت + که شود صبح
 طرب چشم سیفه آخر کار + غنی سے در دیده سیفه نگاهم سیرانده + این چه طایریت که در سینه دیرانده چشم نه
 و دیده نرم کنایه از چشمی که نرم فدا صاحب سے اگر چه موی سیفه است نازانده مرگ + چشم نرم تور کها سے
 خواب میگرد + سنگین فاده خواب نودنه قنات مین + و چشم نرم تحمل میدهد و خوب سوخت + و دمی نماید از
 زلفان سوزن دار رسک + و به + نرم را از تیری دایم چاک + این بیت بر خسرو بر خلاف مستفاد میشود
 سے در اسلام دلکش نرم + و دیده زلفان نرم نرم و ز شرم + چشم زلف شکسته کذا فی المثل بیت چشم نه
 شوق چشم بچا + چشم لی آب + چشم لی نرم + چشم لی جواب + چشم لی شرم کنایه از چشم شوق و کسناخ
 خور کزانی سے بنوی چند که خرم کجواب + کنون از آدمی + چشم لی آب + خواجہ سیراز سے شوقی زنگس نگر
 که پیش تو شکفت + چشم در دود آب نگاه دارد + چشم سبیل ندن کنایه از چشم بسیار گریان چشم با عمل
 کنایه از چشم غلظان چشم منقط و چشم منقوط چشمی که نقطه ای سیفه داشته باشد چشم کادانه کنایه از چشم فراخ

س دیدش سرگرم تنها ندای میکند پشت به گفتش و ارم نگاه دارد و فرمود چشم به بر تقدیر آنچه در صفات چشم خوان
مستعمل است آه آه بچه آه سو فریب آه بگوگیر آه بوانداز زنبور سرخ بشهباز تیر چک کیر ابشیر گریز بشیر ننگار
درشته سنگ ترک ترک خطای ترک مردم سنگ تیر انداز کماندار ترکش بند تیر تیغ تیر هوای تیغ کشیده کمان
کشیده نازک فکس خدایک فکس بد خوی بلا جوی عوبده جوی کینه جوی جفا کش عیار جگر دار و نبال دار
ببایک بیرحم بے پروای پروا نکه بے ناز کافر و خون مرد و صفاک مردم از مردم دار مردم کش شیخ
کش بیکینه کش خوریزه خورخوار قاتل قاتل ظالم ظالم خونخوار ظالم مظلوم نماند مگر ستم و نگاه شواری
قیامت زای بازی کوش شعبده باز کرشمه ساز اختر ساره جادو اروت چاه بابل جن جادو جادو دش
جادو فریب جنون خزای فسوساز پرکار پرفتن غمزه زن عشوه فروش کرشمه بردار خانه بردار فتنه دکان
فتنه قاتل فتنه ساز فتنه جوی فتنه زای فتنه خیز فتنه زکینه بیکاه خوی آشناری و خشت و نگاه
خانه بیاہ دل بیاہ سیر دل بیه خانه سرمد رنگ سرمد بیز سرمد سایی سرمد دار سرمد فریب سرمد بالا
ست سید ست نیم ست ست خراب مناسبت بی می ست عفت ست خار منجانه نموز بر خار میگون می بست
با و و پای ساقی مشرب باده می پانه ساغر شیشه بادام بادام سیه بادام تلخ مہر بادامی سنگ کتاده منکطف
بریشان نظر گوته نظر بریشان نگاه ہرزہ جنک ہرزہ گرد و رشندل روشن دایخ روشن دلبر و فریب
ولا دیز و لاشوب خوش و بیالہ خوش زہ خوش ترکان خوش نگاه خوش سخن بسخندان سخن ساز نجگوی
سختور کو یا کتہ در کجوف توافل شمار بشہر مین شرم آلود نرمناک حجاب آلود طومار جاد طومار مہر جا
سکون شفق نگار نرگس نرگس سیراب نرگس طراز نرگس یار نرگس گویہ نرگس شہلا نرگس ستانہ نرگس کافزہ
نرگس خواب آلود نرگس پر خواب نرگس بسیار خواب نرگس فتنہ زای نرگس لاله رنگ خوانیاک خواب آلود و نرگس
پر خواب نیم خواب نیم باز خواب فتنہ گوشه نشین دردناک ناتوان یار طہوری سے زہ پونہ ست جان
از زخم پیکان کہ کہ این چشمان ترکشہ دارد و قدما چشم دژم و چشم نرنگہ کہ قریب یعنی بیارہست نیز تبتہ اند
لیکن در مناخران نزدیک است سے بر منبری سے چشم تو صفاک دیگر است کہ در وہ علاج منقطہ تیر شاخ منقطہ
و غیر فارسی بہ بہ تشبہ داده باعتبار انکہ نور نیست سے چشم شوخش کہ خاصہ چشم است سے خط سبزش کہ
آسمان و ساست سے در جفا و ستم چنان شدہ اند کہ کاخچہ ایشان کنند عین ریاضت سے رضی الدین منشا پوری
از سرخ شدت چشم آن عورت زوہ از درد و دان کہ برکش در و باد و در آئینہ رو خوشین دید مگر ہرکس خوش از
آئینہ در چشم قناد و چشم کہو درابین انفاط تریف کنند فرزہ چشم شعلہ نیوفری نرگس نیوفری نیل مصر
گردون سینار کتہ فلک لا جورد طارم خضر لای آسمانی کہو زنگاری آسمانی رنگ سبزه آسمانی آسمان گون
فرز زنجک مہذا صاحب سے نرگس نیوفری نرگان زرین رابین چشم زرین جنک آن عاگردین ابین
شدہ سبہ روز من از چشم کہو داد کہہست سے شعلہ نیوفری از شعلہ جانستہ تر اگر چرا بیاہی سچ گئی تبت بالا تر
دل ازین چشم آسمانی رنگ بیکر و ہند کہینہ چشمی کہ آسمان گونست کہہ بخوبی شہر نشہ خوشست

سنگ

شکت دشمنی خواهم داد چسپانده را + میرزا طاهر وحید در توفیق محبت سے جو پرکار گشتم به دوکان او + با دانه
حکفران او + ندیم هم بجز شکش نشاند + ندیم بجز غیر چسپانده + در راج سے رساند مشق کتائی مرا از جلوه غیرش
بکشت خان وحدت دوی چسپانده من شد + در عطف سے بهار آمد که جو شد از نقش کل با زدن من + گل رضا بود چسپانده مشق
خون من + چسپان بخیری چو ستن بخیری صاحب سے کباب تر با گل انجان بر زانی حید + که می سپید ز خون گری
به بهار لعل خوشوارت + اختلاط چسپان چسپان باضم بادوی که می صدار شود چسپان من کن + بنده کب فرزند
چسپان و بس چانه رجا زدن چسپان باضم جلد و چالاک دین منی تنگ که مقابل فراخت و طلاق آن با لفظ قد
نیست آهه مثل چالاک خواجه جمال الدین سلمان سے چشم اسنگل قد چسپان تو بیضه بهار + دل با دهم زلف تو خواهم
دادم + چسپان کمان سخت کمان و نه آن در بحث تیر کشیدن از کی گشت چسپان مقابل سستی مقابل فراخی
بر دو آمده میر خسرده اگر خانه فراخ در کج چسپان است + بچار ارکانش بنیاد درختی است + چسپان کردن عیان
بیا به چسپان افکار چسپان بخیری عمارت از فوق و مطابق بودن این آن دیگر از نظای سے بکسرده نامش
افکار چسپان + نسب که در کتب بادوی درست + چسپان ستن به دیان دگر یعنی تنگ ستن بهیا بر خسرده
ز بهار که آن به قبا چسپان منید + که زار کشی بخیه بر اندام برآید + مطبوعی سے جود خبر برودی بیان چسپان است +
بیان بیک تنگ گشت مع اشین الم حشیش است + بکسرده چسپان است اوراد بکمان غیر مولات مخفف چسپان
چه خیر است اشرف سے زاهد غدا بکوی ناچشپان است + می خوردن شام گشت بهیا چسپان است + اگر قدم رفت
زشت تر خبری نیست + چون نان حرام بخوری آب چسپان است + چسپان با نفع طعم که آنی السورده و غلب که در فصل
یعنی طعام چاشت باشد و بعد از آن تحقیق خود بخوبی با خود استعمال کرده باشند چسپان خور نفع طعم خود در اصطلاحات
اگر طعم مرغوب بی تلاش زود که او شود مسیح کاخی سے منخ دلم ز دیدن این خال کوکمن + هر چند مرغ خور شود چسپان خور
طالشی سے دلم که چسپان خور اتفاقات و بدست + در مدار که از خرد باغ چسپان بهوزد + چشم مودت چسپان
جمع و یعنی چسپان زخم بخار است + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان
چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان
سخت چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان + بکسرده چسپان
نقاب خراکش + در هر دمی ترجمین و یعنی نگاه و یعنی امید را دت خان و صبح سے انداخته ز چشم بکار +
دار از تو چشم این خود است + با ترکاخی سے زیج یا در چسپان نشانی نیست + شکسته جانم و بدیدم تو میا نیست +
سینج کاخی سے بهار با بچسپان درستی دور است + اگر کش بکار باری دل از تو بر دار + محمد خان قدسی سے
رومار که گردنیه خواش فیروز + او از نشانی که تو چشم بود مرا + نظامی سے بچسپان دفا ساد که آه دانش +
دانش بر دین در کنار آه دانش + بچسپان دفا ی ترق دفا دین نابراست که یو فای زمان شیوع دارد و بدینی
داردی که بکار چشم اید دانا چاکو نیز خوانند هم بخار وحید در توفیق کمال سے مراد و از تو یا نفع پیش +
بچسپان من انداخت چون چشم خویش + و بجای چشم که کلمه اجابت است نیز استعمال کنند فاسم شری سے

بر این مریضی تنها پنج نیکو گشت بر سر خود سه برج تنه ای در کافه + در درسی صفت زبانه + هر زبان مری
چون تری در جان + با تو چشمت کو این در سبکبختی را + چرخ که گنای از علقه سماح + حواد پر چرخ دیای ست
پهلو گرفتار + در چرخ که + در فرخنده نو امید چون چرخ جاد + چرخ گری + چرخ کشیدن پنج و پنجره زودت
سرمات آن چنانکه گشت شمع از دست یکنه زویش ایام + ان راهبری + بشود پنج ششم از سنگ چرخ بجای
چرخ زن گنای از قاصد سیاح چرخ از آن چرخ دامن + چرخ خوردن + در به اینها چرخ بشی حرکت در دست
اول و چرخ که گشت سپهر و جیس از یار و لب آبی ست در دم از به چون بقدر اقبال + چرخ دیای غام سهیل
نیم از رنگ پدید چنان میشی زویش + از نو گریه و گمان زمین را + کمال خجسته ست که روشی طوط آن کوی +
سبب چرخ که زودت آن زد + چرخ در عالم آری کند بر یک زنجیر اول از دست که از دست در روز میدان
چرخ می گردد + غایت بشود و شلوپ بشی این سال + چرخ زدن + چرخ زدن و دوش که گشتی کرد در چشم غایب
آهون در طریقت و باز درین زمین از خود و مری میاوری کردن میرنجاست ست که از دیگر آن از نهال کپورش + چرخ زدن
که سیم چنان زودت زویش + چرخ غایب که در ب نیز در طریقت گراست زتاب بهر سر کرده لب آب + هزاران
چرخیات از به چرخ غایب + چرخ طباکی چرخ که طباکان به آن که کنند جرک نیا کنایه زبال و شاع دنیا صایب
سپاک اگر شینه دست از هر یک دنیا نیاکان + دست و یک که سه آخر شینه چرخ می کنند + خود شینه دست
سبب غایت بهر دایه حسرت تو جرک نیا فتنه خواهد شد + غایت زرا جرک نیا نیست زینت در لب + جامه
نصیر از دهن من غایب شود + جرک تاب بهر دانی یکی که جرک بران کم ظاهر شود مثل زاک سبز دانی و طوسی اثر
ست در سبب بهر دایه دوست + سخن زینت نوشیم ازین زک جرک تاب + جرک کثیف اثر ست دایه
بل فقر جزه نوس ایمن + بشد چرخ راه تو بهر جامه چرخ + چرخ غایب گنای از زود که چله کمان از سوز زودت آن
در غایت تیر نام گشت چرخ کمان + چرخ کور و چرخ کوزن گنای از دایه کمان میریزی در طریقت تیر ست دست
شیر مردان بر ساقی پای + چرخ کوزن را کشید نیک دستوار + چون پای را چرخ کوزن نذر آورد + از چرخ کوزن
شود شیر مردان + غایت بهر دانی ست چرخ شایخ آه کشد چرخ کور + بدو دوسر سو ز برای کور + بهر دایه شیر چرخ
کمان + بسی زود باز زودت کمان + دایه از چرخ کمان ذلت کمان مراد باشد با اعتبار آنکه عده دران بی است
آن در حال زودت و غایت و غایت ترین چرخ بودیم و چست که که بسیار امید شد چرخ دایه از غایت
آهین گریس که بر نصیر نصیری به خشان ست زبون حرم و مری توفت بهت صیبت + که چرخ کوزن نذر آورد عطار
چرخینه معروف و آتی که از چرخ سازند و زبان مکه بر فرد گشت شغای ست ای بنده طلال و خضر چرخینه + فرزند
رشد اور چرخینه + هر جا گشتی با دایه زمینی گد + بشد جرک متشکر چرخینه + چرخیدن دارد یعنی دیدن دارد
ما خدش چشم و غایت چرخینه که بجای خود خواهد صایب ست هنوز سبب دق رنگ دایه خسته است + هنوز شیره
خطش چرخیدنی دارد + مع اسیر المصلح چرخینه + دو کاغذ با هم ملحق که بکا رشتی آید در دهن وستان آنرا
وصلی خوانند و آن من حیث آنکه کب تر ترجمه وصلی است شرف ست با رقیب بهر ششم اخلاط افتاده است

نیاز و نعمت بگذر و شغای سے لگد لگن مباحث و مذاکرہ کرے کرشدی یک دور و جرب آورے جرب کاغذ تاک
 یا پوست آہو کہ نشان نقش یا تصویر دیگر گزشتہ نقل آن بر دارند و گاہی خوشنویسان نیز چنین کنند طیار
 و ترفیت و دلالت سے ورق بخاندہ نقاش داده جرب سورہ زیر بسکہ کردہ او کردہ برق جولانی جربیدن بافتخ
 افزون و غالب آمدن بر جری اشرف سے بر در شمع قدرت می چربد و نیز بدلیل الت ساغرا و محض کاشی سے
 کو اکب را فروغی نیست کریم جرب اشب و زمین را و بلال صاف بر افلاک جربیدہ و بطوری سے حرا جہ قدر
 کہ یا غیر خویش را ستم و از دست قدر بچربیدہ عیب بر نہرم و جرب نرمی لایمی جربتی سرور و نیز کنایہ از
 نرمی و ملائمت و رفیق و ملاطفت و حاجہ نظامی سے جربتی توان پای را و با بست و بخرا دادہ طفل جری زوت
 جربتی از بطوری شیرین است کنایہ از عدم اقتدار بر صید کردن و کشتن شیر بود و خواہ نظامی سے زو تر زن صید سے
 آذر بریرہ کہ جربتی بخیر و بطوری شیر و چرخ گردن حرکت دوری کہ در دستان در سماع کنند ہر جرب حرکت
 دوری کنند چرخ فلک چرخ چاہ چرخ ابریشم تالی چرخ عصارہ چرخ ذانی و چرخ صیقلگی و چرخ آہنگ سے
 چنانکہ این صنعت را چرخ گرے گویند و چربی کہ بران چربیدہ پیراہن کہ از آگر سیلہ کردہ و خزانہ و کربان جامہ
 و طاق ایوان و طاق درگاہ و سلطین و مکان جلالت کوئی از تخمین است نام پرندہ شکاری صیغہ نہیں سجدہ و بجای بچرب
 منصف لکند اند فل مال است و آلمان در جمیع مقامات مذکورہ معنی گردش محفوظ است و معنی پسین بردت بیو جاہ را و جا
 شست جہد و درنگ و دلالت و در لب و رنگ آئینہ خام آئینہ کون کنہ کون و بگونہ میانہ میانہ
 مفوس و آنر سی و لا جورد و نیلے رواق کبود و کبود جامہ تر جامہ سیر کا سہ سیدہ دل دل بیتہ اندل و بنگین دل
 نیلے سلب کہ تونوز و آتشین جولانی و در محبت گردش و از کون گردان ظلم دوست غم انددہ بچرخ طبع و جفا
 جفا کار کج و بکج و بونی شمس مستقلہ برفقہ حقدار شیشہ باز آبدار و رواہ باز و چربی تو توجہ کم خدمت
 جوگان پرست بے نیاز و از صفات و جربہ سبوی طیس از شبہات اوست بعدا فادرتنی سے کلابہ شد
 چشم چرخ دیرم و سفید و سیر و دوشد من ہم و چنانکہ در محبت کلابہ سطور است خام شہدی سے جوش صحای
 قیامت ہمدردان نیست و شہرہ چرخ زمین خاک دیدن کرد و فیضی فیاضی سے صباغ بہشت و عیش و صد
 اطلس چرخ در کیش و چرخ زمین کا سہ کنایہ از فلک چارم کہ مقام آفتاب است چرخ برین کنایہ از فلک ہبسم
 چرخ گمان و چرخ گمان کوئی از گمان بخت نظامی سے کیا دہ ز چرخ گمان ساختی و بہر کشتی تیری انداختی و
 میر خرد سے چرخ گمانی خبر کوادہ و برہنہ نو کردہ برابر دگرہ و چرخ تاب مراد آفتاب و انکہ ابریشم
 بر چرخ تاب و پیر تاب یک دور زدن دی سیفی سے گراہ چرخ تاب کنایہ از تاب را و خواہ نشاندہ پس چرخ آفتاب
 در تاب بود رشتہ جانم زوت او و مشتعل من نماز یکے رشتہ تاب را و میرم از طاب کہ بر چرخ بستہ و بستی برے
 کشتن من این طاب را و آخر چرخ انداز انکہ از گمان بخت تیر انداز و نجیب الدین جرب و قانی سے شہاب دار
 جرب از گمان تیر انداز شہاب تو گوید بہر چرخ انداز و چرخ پنج نظامی سے سری بخت خانہ زمین نوشت
 بلا شدن ز زمان برگشت و بر آہ تر آسان کہ تا سو بچ و جان چرخ بجان بعد چرخ چرخ و چرخ قبا بران

نہ ان را دوران پران میکنند شہرت سے بریشا نہ صرف ان کشتن سے جنت جہان و کربلی برلی چراغ لاله
روشن کرد و کل شہر سے تاثیر سے از باد و چراغ کرده روشن چشم تو پند وی دوالی و وحدت گیلانی سے
زلفت زلف دہانہ اخت کچ و افروخت و از مارشت چرائی چون بند وی دوالی و چراغ بر وح کسی سوختن
چراغ بر نزار او بر فروختن خازن انالی سے انالی ایچہ تو از دست خواستی آتش و بر وح مجنون میسوز کاہ کاہ چراغ
چراغ تو است و چراغ طلبیدن عشق کی چراغ خواستن نیز کہشت خواستن چری از مردم چنانکہ گایان نہ دستان
و چنانکہ پیران ولایت در حین گرمی چنانکہ پیران نہ دستان کار بند و در بر گردانی آید و گویند چراغ
عشق حضرات از اعلی زبان بختی پرستہ سلیم سے درین مجلس فلک از ہر خورشید و زلفہ کا سہ در دست از دست
بر پوزہ نہ ہر زین ایامی و عشق شاد میخوام چراغی و صغی سے فنیہ شب علم بہر دروغ مظلوم و بفق لاله رخاں
یک چراغ می طلسم و بر زما ہر جدید چون کہ ایامی کہ میخوانند از مردم چراغ و فیض از وی در شب آید و خواہم
بر زما چنانکہ از زبان سے جوشی کہ مردم میں چراغ طلب کرد و چالہ شاد و چرخست دمی کہ ای چالہ و چراغ
را ہوتا دن و کعب دشمن ہر کہ ام سرور و خواہ شیراز سے بغیر و چرخش رہ دل نہ ہمہ شب و جہ و لاله
است دزدی و کعبت چراغ دارد و طالب سے رخ بر زود و عاشبہ بروش و نہ و خورشید بخار جوشی براہ
میز سے چشم دل بکرم آردیم و چراغی نہ بر او گفتگویم و چراغ از چشم بستن و از چشم دید و جہین و از چشم
پرین کتاب از ان روشنی است کہ آدمی را از ریہن ضرب تحت پیش چشم ہم میرسد بر بران ابروی سے خورشید
بر کہ بر مردم تیغ کشید و گردون ہم شکا تھا گرد بد و آن روشنی دید و جہ رفت از نظرم و از سیلی علم چراغ
چشم پرید و شرف سے مجھ از سیلے دوران چراغ از چشم من و خازن نام جہین گاہی نور میخورد و سلیم سے
سیلی باد بر رخ ادبست و کہ چراغ از چراغ چشم حبست و صاحب سے بر سر اسکا کہ باشد از دل روشن چراغ
مجھ شبہای تا از دیدہ روزن چراغ و بیع الزمان نصیر آبادی سے مجھ از سیلے اس چراغ از چشم نک
شمع مجلس کرد دست اعجاز گو ہر مرا و چرب بافتح سرور و مینی غالب از فردن مجاز است خسروی سے
از شش شیر ز محراب آید و ہر سے ز شیر جرب آید و آخر جرب و جوان جرب و پہلوی جرب و جرب الہ
و جرب قامت کتاب از خوش قامت جرب زبان و جرب گوی کناہ از فصیح و شیوا زبان و لند ابر و منیدہ
و چاہوس نیز اطلاق کنند خود نظامی سے ہمان جرب کو مرد شیرین گذار و چہین جرب انخت از مغر کار و
فنا بود خسرو در گوی و ضو کو بود وقت جرب گوی و جرب از مغر کار گفتن کناہ از متح و سندان در لفظ
جرب کو کہشت جرب پہلو اگر مردم از دغا کسند و نیز یعنی فرہ جرب دست کناہ از تردد و شیرین
کا حکیم سے چون نورم از قوسناری بخت جرب دست و خاک اگر ہر کم بر ششم روغن شود و خاقانی سے
از استخوان بل نیے کہ جرب دست و ہم پیل سازد از بی شطرنج بادشاہ و طہوری سے جہر خوان اکرام و احسان
نکشت و بیک قلم در پوزہ شد جرب دست و جرب آخر ہمان آخر جرب کہ کناہ از مکان فرا و گایش و
سے بہمت خاقانی است طالب جرب آخری و چون بر کو تو بہت غبت زیدی بران و دلی کہ در کار او

چراغی ذکر کند بر چراغ + از اینجا مستفاد میشود که بعضی تلمیح نهاده اند نیز درست است بر تقدیری که روش صفت
 نور باشد اما اگر متعلق بلفظ تواند کرد همچنین بلفظ نهاده اند پس در صورت چراغ و شمع هر کدام معقول فعل روشن کردن
 در روشن نهاده اند ظاهر بود و قائل طائفتی گفتو سے چراغ ساده و خام چند سوزم این بر سران + و در چراغ نغمه مهذب
 قرار گرفت + چراغ نشانده و گشتن و خاموش کردن یعنی چراغ نشستن و گشته شدن و خاموش شدن و روشن
 در متن لازم مندرج است دل در سوز زلف تو پیش میشود چه در شب چراغ آینه خاموش میشود به فطرت سے
 چنان میری ایام دل در تیرہ احوال + که از امان شب خاموش میگردد چراغ من + میر خسرو سے زن که گشت از بلبل
 شمعوت چراغ + که بر دانه تو روشن فرم + عالی سے بسبب که جماعه دلسوز هم بکات + پر دانه چون جرم کند
 یکشد چراغ + شانی سے از دم سوزم سوز جگر نشیند + این چراغیت که از باد بکوش نشیند + کمالی غنچه سے
 بار نشست بچشم نشانی چراغ + در که از نور کجاست خوانند چراغ + ملاذوقی از دستانی سے از در فلک شعله
 داغش برداشت + نور و مهر و داغش برداشت + دستی بر دانه هر چه خوابی بر پای + کین خانه تاریک چراغش
 آرد است + طغرا سے وصیت دلم از خود زود شام زرق + این چراغیت که از رفتن خود آگاه است چراغ
 کل کردن کنایه از چراغ روشن کردن و خاموش کردن هم آمده چراغ کل شدن لازم مندرج طاهر حق سے در آن محفل
 که شمع سے در نیت + چراغ دیده را کل میزن کرد و دیگر کجاست فند حاصل از حساب طربله + زبانه از این بلبل چراغ
 عینش مال شد + خوابه هفتی سے شبی که می چراغ حسن اوکل کرد استم + که هم بلبل من برکت سے هم پر دانه خوابه شمع
 چراغ سوختن یعنی روشن کردن و روشن شدن چراغ برد آمده ابو طالب کلیم سے زاده از شب تمام چراغ باز گرفت
 پس از وفات من آمد در زارم سوخت + چراغ دارد و روشن کردن و روشن در چراغ کردن یعنی سیر عین فاصل
 سے ای اشک چراغ فیه و راه رفتن کن + ای که تو هم سیر دین بوزن کن + خاموش شد است شمع چراغ دلم +
 ای تالو این چراغ از روشن کن + چراغ که روشن کنایه از روشن شدن که از دیگر بکلی نماند که افی المصاحف چراغ
 است خند بلبل رسم است بلبل بازان را که شامگاه بلبل را در برابر چراغان بر روی دست دارند تا از روشنی
 چراغ بر سرستی آید و که باشد و سالک یزدی سے بشور کند منبع دل نه خیال کسی + چراغ مست خداین بلبل از
 جمال کسی + چراغ نه خانه کسی بدون کب نور کردن از دی سحر کاغی سے هر سحر بوی چراغ از خانه من میرد + نور
 ازین وادی سوس وادی دین میرد + چراغ شتاب ندارد و درین بیت حضرت شیخ الاسلام سے که ام کلایل از
 برق جلد تو بر آید + چراغ عمر کی اینقدر شتاب ندارد + بعضی از محققین میفرمایند که چراغ شتاب از طرف
 جباریت چراغ عمر کی اینقدر زود سوز نیست میباید و میباید که چراغ عمر کی منادی بود بجهت حرف نه بجهت
 شتاب ندارد و یعنی شتاب بی و جباب خواهد بود لیکن مشرق در عمر کی که نیند چراغ عمر کی چنانکه برآمده
 در آن ظاهر است و معنی هم احترام ساین دین نمیشود چراغ روشن کردن نمیشود است که چون حرارت زرا
 بجای آورد و چیزی زود به شمع شتاب چراغ بر آید و زود درین شمارده است بآنکه زدی ای که کرده خود از چراغ مجرب
 و انجمن کے آرا و معنی و حال که نیند و در سحر و در سحر سحر ای آن منسوب بود ای بود که جیست مستعدان را

روشن کنند تا بروشنایی آن کاری که در سیاه بانی باید کرد خاطر خواه بل آید محمد قلی سلیم به نیت یمن کنز غیا کلفت
 دوران سلیم به اختر چون چراغ آسیر روشن شود به صاحب زبان شکوه فرسود ز چرخ بی وفا دارم به
 دلی در کرد کلفت چون چراغ آسیر دارم به چراغ کا روان چراغی باشد که کاروانان بر جوبی بلند برافروزند
 تا و اماندگان و مردمان بروشنایی آن بادهای خود برسند با سانی اثری باشد از پروانه لعلش درین خلوت سرا
 سا کلان را نضر سنجبر چراغ کا روان به چراغی به و چراغ یاد چراغی برداشتن اسب هر دو دست استادش
 بر دپای ملاطفره چشمه فیض آورده که در چپ و راست آن هر حلقه شرافت چراغی انجان خوابت بر خویش دوران
 بر خرد و به چراغی کن اسب کاشی دارد به چوم دانش از دی چراغی به مجوی به چیزی که از چته منع رین
 با دور چراغ که آشته از جای بجای برند ظهوری در قصه الف ابدال سه کوزه آب واقعا به محو به از صفای
 چراغی به لگو به هر که اینی از خواص معلوم به بر مساجد چراغ که در حرام به چراغ بر بنیر جری باشد که بر روی
 چراغ کشند تا چراغ از صدمه باد محفوظ ماند و خاموش نشود چراغواره و چراغواره بخای مجسمه نیز نوشته اند
 یعنی قذیل که چراغ دوران خسرو زنده انوری به با دا چراغواره فراموش جا تو به تا هیچ در فیلک خورشید
 مدفن است به بدر جاجی به هشتم رواق گردون و طاق کبریا است به زمین هزار شمع است و یک چراغواره
 چراغ کش نفی کاف قومی مروت که بعل شیخ شهرت دارند و عمل مذکور چراغ کشائی گویند شغای به
 ما دست فاسقی نبط پای کیرش به هر شب کند چراغ کشائی بر اذرت به و شمع اثر در چو صدمه دهان
 روشن از دم سر و شش سرده است به اری چراغ کش بود در شش و رخ به و حیدر حرف نیک گردد و بدخواه
 با تو دشمن به توان چراغ کش را گفت چراغ روشن به چراغ روشن گفتن کی را کلامیت که در محل دعای خیر گویند
 یعنی مراد حاصل شود قاضی استرا بادی به آن لاله رخ که سوخت دل من به باغ او به روشن بود الهی همیشه چراغ او
 میرفتور لاینجانی به شب ز آتش کل گردید باغ روشن به پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن به مرزا محمد جواد
 به آن شب ز آتش می گردید باغ روشن به پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن به فایض به ای آهوی خوش
 نگاه محوای ختن به آرام دل خیرین غمیده من به تا بزم من از شمع به حالت افروخت به پروانه در آمد که چرخ
 روشن به چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه از مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن میرنجات به چراغ
 شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد به بود این دولت بیدار هرگز دودمانش را به رفیع دعطه به روزن فالو
 ماند خسود تنگ چشم به هر که اسوزد چراغ او را که در زت میرسد به چراغ را فروختن و گرفتن در روشن کردن و کردن
 و بر کردن یعنی چراغ در گرفتن و روشن کردن و شدن و سوختن لازم منه نیز کنایه از رسیدن به دولت صاحب
 به نیست بی می باغ را انوری می روشن بیاید به تیره میسوزد چراغ لاله را روشن بیاید به زویدار تو یوسف از زینا
 هرگز کرد به چراغ دیده یعقوب از می تو دور گیرد به بر دشت های دل از دشت فلک خوانی به اگر تو در دل شبها
 چراغ بر کنی به میر خرد و دلم زلفت تو همچون چراغ میسوزد به نسوزد از چه که هرگز به پیش یار چراغ به
 پیش تو آفتاب توان جست به روز روشن چراغ توان کرد به ظهوری به ز نورس خوشعل فروز دایان

انشین + میر خشد از تالی کبوتر نام + فردا بدلی سے گوهر از گنجی و صهار ابر دست + فقر و غبت چراغ نور
 در من میشود + چراغ صبح و چراغ بجم و چراغ محری یعنی روشن است که نفیس چراغ بسیار مرغ الزوال بنا
 بود و مرزا صاحب سے چراغ صبح یک جلوه میشود خانوش + در ابوسم پیری ز قبا در خط + چراغ روز چراغ
 کم نور و حید سے خدا یاسینه بے سوز دارم + دل بچون چراغ نذر دارم + وزیر اناب سے صولیم چراغ نور را
 خانوش کرد + موج اشکم آسمان را حلقه مادر گوش کرد + چراغان نور هفت نذر رسم از خود جان که تباذی جسم
 مستقر گوید و فارسیان در آن روز خشن کنند آخرت سے یاه نذر شدیم هر عشرت در آن + درین روز چراغان
 روز هفتم + چراغان در شتای که از چراغان در شب حاجی شین دعوی کنند و با لفظ شدن و کردن نوعی از تزیین
 مقری که سر ماسی را چند جاز غم کرده در نور بر زم مشیم بر افروخته گذارند وین رسم ایران است در هند و ستان نیست
 شیخ اثر سے چراغ بر که اثر در زار روشن شد که کند خلق بچشم حسد چراغ افش + طغر خان حسن سے رستان
 عجب نیست که شام وصل + سر مستب را چراغان کنند + سید شفت سے رفته نصیری که دوران بچو دوران
 کرده است + بر سر ازا ملکانت چراغان حواس + صاحب سے دست و تیغ نور ازا که از پر تو آن + شد
 چراغان مگر جاک ز فوین کفان + شگوه متوشور را بر نشان کرد + فرغ لاله سوز به را چراغان کرد + چراغ
 شمع + چراغ هایت کنایه از خبر صادق و کلام الله چراغ نذر چراغی که بیدار صولی مقصود بر ستان اولیا
 سوزند شانی نکل سے شمع از خدا خواہ که تمام عمر + بچون چراغ نذر پیرانه پیش + عالی سے تا هر بان شود
 دل بر هم کافر شش + مردم چراغ نذر به تخته سونم + چراغ تربت و چراغ دار یعنی در آن چراغی باشد که بر مین
 تربت افروند دانش سے پس اینیات که کل بهار حسرت من + پس است لاله زردی چراغ تربت من + صاحب
 چون زندگے بکام بود مرگ مشکل است + پروا باد نیست چراغ نذر را + خان اندر و میفرماند و ظاهر من این جیت
 اشکالی دارد هر کیفیت اماده است که اگر زندگی بکام و خاطر خواہ بود مرگ دشوار و خوش می نماید و اگر نباشد ناگوار
 نیست چنانکه چراغ نذر که زندگی بود بکام نیست بر مرد + میسوزد و در زم عیش راه ندارد و در غیرت اورا می از باو نیست
 خوله اورا خانوش کند خواهد کند چراغ شام چراغ که بکام شام روشن کنند چراغ شب جهاب و چراغان
 شب جهاب چراغ شب پادان و چراغ روز هر کدام مودت و کنایه از آن است که لطفی ندارد و دانش سے
 خستی زار اشک بلبل در چمن طوفان + نذر بر کل چون چراغان شب + ایران گذشت + سونیم و جوهر با بر کبیله هر شد
 چون چراغان شب جهاب + چراغ سونیم + چراغ بر پاد + صاحب سے دل انکار سے می شود و سر مرد خواب +
 چشم بیدار چراغ سزین یار است + چراغ آسمانی و چراغ جهاب و چراغ سپهر و میراغ عالم از دوز
 کنایه از اناب خوب و هر نظامی سے که چون بادوان چراغ سپهر + جمال چهار از بار و دشت چهر + دخی سے
 در عاب سوال جاد خفاش + تو شبهای سیه دید که چو دل + فرغ این چراغ آسمانی + صاحب سے زنی شد
 چهره آگاه عالیا روشن تر + چراغ آسمانی میشود و از آب روشن تر + چراغ صنان کنایه از شراب چراغ طار
 کنایه از بختی که بر کسی مبر که طر شده بود چراغ آسمانی که بر کسی کلان شل خراس و سیای سے روشن کنند

کیران استادن دپارا بسوی بخت خم کردن و همین قسم رفتن است داین نوعی از درزش بود و در مبدستان این قرار را
مورچال کوبند میرنجاست به دل بسیر فلک از رشک سکنه دیوانه و با بجز طایوس زسنه چتر به
دزدش خانه و چتر بر سر کس زدن در انداز هلاک او بودن قاسم مشهدی سے
نے ہر سایہ چتر بفرستم زدا آسمان و استاده است چرخ کہ چون افکند مرا
و چتر زدن و بر سر زدن و ہا دن و کشیدن و در کشیدن و باز کشیدن معروف اندی سے چتر شب
درنت چوباز کشی و خرمن مادر کشیدن تو باد و خواجه شیراز سے بسو کنان ہمہ وز بند کشی سبکہ و دلی طرف کاب چتر
بر سحاب زده و مگر بہار عمر باشد باز بر بخت چمن و چتر کل بر سر کشی ایرغ خوشنمان عم مخور و میر خسرو سے مہر چتر
نہاد چتر سیاہ و چتر اسری کشید بر راہ و شیخ ادب سے آن چتر سلطنت کو تو در کشید و دیسایہ تویم نگار
کہ بگویم و ملا قاسم مشهدی سے نے ہر سایہ چتر بفرستم زدا آسمان و استاده است چرخ کہ چون افکند مرا و چتر در چتر
چتر کشیدن گنایہ از مسادت و برادر تہ کردن مہوری سے رتبہ شش بین کہ نیلوفر و چتر در چتر آفتاب کشد و
در بہت نکلین بر نشان خبار و چتر چتر فریہ دن میکشد و چتر کشادن م و بعد ازین بیاید چتر دار و چتر کش و چتر
ہر کام معروف با ترکاشی سے چتر ازایت ابر بر تو و تیغ بازایت بق برد تو و میر خسرو سے مہر فلک چتر کش
شاہ شد و چتر ہمالی گاہ شد و گشت میا ہم ترتیب باز و چتر کشاد از دو طرف چتر دار و شیخ اثر سے جو اند
ازدہ امید داری و بسجرتہ مقرر چتر داری و مع الحار المعجہ چچور سعد وین نخدہ باب خای تجہ و فضل جیم
نازی مذکور است بچیدن کوشش و ستیزہ کردن و تیزیدن و بسور آمدن و افادون حکم فردوسی سے پایہ است یک عمر
کوہ و شمع و تو با بیل و با پلہانان پنج و شیخ عطار سے و طبیبان سست شد پیو ند او و در خجیدن سخت تر شد بند او
ناصر خسرو سے چون ہیبتہ چون زمان در زینت وینا خجی و کرت چمن مردان ہی در کار دین باید خجی و مع الدل
چتر دار بالکسر ریمانی کہ در یکیت و یکبای سب بند و کند از میر جمی شیرازی سے تاکشتہ و پیادہ چشم روان شدہ
سکون آشک نواز چتر شد و مہوری در تقسیم سے برزدہ کہ ز نورنیش آوردند قطاس و بند کہ کشند از جوہر
بچتر دار و مع الارامہ چتر اراغ ترجمہ بر اس سراج و صاحب کشف اللغۃ بکسر خط نمودہ و صاحب برمان بفتح
آوردہ و کفہ چتر اراغ فتیلہ ہست کہ آنرا با چربی دروغ و مثال این روشن کنند و بمعنی روشنائی و بچین بمعنی فروزند چتر
نعمت خان عالی در قصہ رحمت خواہن بسرازد بر اس سفر گشت برادرش پروانہ دار و تاکر ماہ چتر غش در بار
و مضطرب بسین مدہ بکشتہ و خائوش و خسروہ از صفات دلالہ کل و از تشبیہات اوست صائب سے کہ این
شاخ کل و دمن نشان زین بزم مروں شد و کہوی کل بمنزہ از چتر اراغ کشتہ می آید و بگرد ویر و حرم دل بیت یکویم
چتر اراغ مرو و مانا کجا شود روشن و پنبہ از داغ دل بی طاقت بار دار و این چتر اراغ مضطرب در زیر دامن خوشتر است
کلاہ مشکہ اگر کج نہ نہادار است و کل چتر اراغ جو پروانہ بیلے دارد و خود تیر کی خاطر از ایاغ مرا و بفتیہ کل کند
از لالہ چتر اراغ مرا و چتر اراغ تودمان وزیر دمان چتر اراغ آفرودہ کہ بسبب مصادمت باد و تہ دمان کردہ برند صاحب
سے دل کہ در گذر باد حوادث غمبخت و چون چتر اراغ تہ دمن شود از خائوشی و چون چتر اراغ زیر دمن از حد میث

ز لای کسیرین ایازه بپای چپ انداز چانی + بکاردی بلای خان دانی + ارادت خان و اسح س جوشی شربت
 چپ انداز کسیرین درنه + غرض آن نیست که خون دل ز ادرسد + راجح سے ای چپ انداز نشان تو بدست
 باغیت + کشتن آواره تنها و دوراه از دست + چپانی بوزن حقانی مردم سپردا کشته پوش مرکب از چپان
 به تشبیه و تخفیف که یعنی لباس کهنه است ملاطفتی نیردی سے بجه الک که چپانی درندیم + اگر درینزد کرد ملک مندیم +
 لاوری سے سبک چپانان با دهم + از بزرگان خضر زارم + سیف سے جاگیر بار بار دلب چپانی نیست + حسن
 جامه چه حاصل که یار چپانی نیست + چپانی و چپانی نان فطر که بست پس ساخته به پزند حکیم سوزنی سے غلام کنگه کا
 و قهای تنگ + نهی چهره چپانی دلب کرده + چپ راس + چپ رست قسمی از کنگهای ایریشم که در ایران اکثر
 بچپکن دورند و تان پامیان و جوانان یقبا ی غمیه دوز دوزند و ایضا چپ رست است که از این غیره
 ساخته بسر بند نصب کنند اشرف سے زیر غره چاک سینه ام چپ رست دارد + از آن کشته زنگان چپ انداز
 که سینه + و جوشن حایل سان یار است + قبا ی چپ کشتن آتش چپ رست + مرزا ظاهر و حیدر زنگ است
 براد سینه و خدام + کمان برند که چپ رست بقاء دارم + چپکن بفتح کاف نازی نوعی از پوشش اهل ایران مثل
 جامه چپ رست فنجنی که حکیم بودشانان با میران در منزل ادراسوار دهند تا سرعت قطع راه کرده خبر فردی برسانند
 مثل داکو کی درنده و تان دین لفظ زبان ایرانی است آتش ز خدمت تو چپ رست میروم بگذار + که از قماش
 سلوک بخوش بچیدم + چپا دل تانم فوجی از لشکر جدا شده بر رخا لاف در سافت بعد زکی ندیم سے از ترکناز
 غمزه شونج شکرت + در کشور خرابه دها چال است مع المشاه الفوقانی چتر با بفتح جیمی باشد پس دور
 بشکل کنگه که در سوار ملوک و سلاطین پیش پیش برنده و بر سایه کردن برهم بکاری آید و به معنی و زبانی کتانی بچیم فطو است
 و شب دین آستان پایه آفتاب سایه ها آستیان از صفات و فقط از تشبیهات او خواهد چال الدین سلطان سے دارند
 خود باد که دوران چرخ ما + الا که در نقطه حیرت بود و در + چتر کون کنا یاز آستان چتر کنگی شله دیز کن یه از سایه
 و شب چتر عمری شله چتر دوز + چتر سحر و چتر دین کنا یه از آفتاب چتر کون کنا یه از آفتاب
 که تر جبهه است چتر سلمان + چتر سحر و کونیند ملک پسین سایه بود ملاطفا سے کسب برایش زبال تارود +
 چتر سلمان رسید است مرد + اسیر سے سایه هزار سرا خاک را ن کم باد + زمیت چتر سلمان خرقه بچینه بود +
 چتر طوس چتری که از پر طوس مانده دین رسم سابق درنده و تان بود شاید مدولایت باشد نظرت سے
 ز داغ حسرت پر از کلهای میتوان چیدن + که افشانان بالم قس چتر طوسی + و گویا از محسن تاثیر دین نیست
 اشارت بهین مبنی نموده سے نهی نیست که در تبه کم از شاهی نیست + دم طوس کبر چتر طوسی است + و مینو اند
 که را و از آن چتر بختن طوس بشودم خرد آرد حالت مستی چنانچه دین بیت محمد سیه شریف سے خاک را یه زاری
 بید در بکشی + شورش چتر سیر از دم طوس را + چتر طوس زدن اصطلاح کنشی گران آستان و با دارا بری
 پشت خم کردن دین قسم دین است دین نوعی از زرش بود و درنده و تان این رفتار را مور چال گویند میر غایت
 سے دل سیر فلک از شک کنی دیوانه + چتر طوس زنی چتر بوش خان + چتر زدن دوزخی است کنشی گران

زن و قیل و نهال آبی بود یعنی بدون لفظ چاه نام چاهی در طرابلس که هر کس از آن چاه آب بخورد احق گردد و این مثل است
 چاه کن یعنی کشت تازی سرود و ظالم و مکار ظهوری به بی چاه کن در تبه چاه زن به سر راهزن بر سر راهزن
 چاهسار و چاهسار از عالم مکار و کوسار فردوسی به یکست بیزن به یکزوار و نه سوی خانه رفته زن چاهسار
 میزد و بیا به بران چاهسار و دان و نورشها که قیصر و راجع شده غفلتین چه که به پرست عمره به شب خورد و در
 کوه چقدر دراز کردم به چاه بن بقلب مخالفه یک چاه میر خرد و پس آن به که غمگان درین چاه بن به کونند
 از موج دریا سخن به چاه نریج و چاه تناره جوی به سر راه تازی دیای سرود و جیم فارسی زمین مکاری که در شب
 و در زبانه شد بهمن شست که دیای فراخ کاوند از چوبها می برار به شست که بلند و از مشکات زند و دران نشینند تا
 کیفیت افلاک بخوم دریا بنده استاده از شرم ارتفاع فرد و چاه نریج به اقر شناس طالع و از دن خوش شش
 غراسه که نه به دشمنه ندان را به از چاه ستاژی به نیاز ساخته به چاهسار پیش چاهی که شش خوش خاشاک
 بهمان کرد به شند صاحب به در خط از آن چاه زرخدان پیش میلزم به ز آبیب چاهسار پیش بر جان پیش میلزم
 چاهسار نوی از سراج که از در نه شش سند می گویند سلیم به از به رخ تفت تو چاهسار میز به چون چاهسار پیش
 دهن می بود به چاهسار سر دشمن و چه در تعریف قلب فروش به دل من ز خود بیکه چاهسار است
 مگر می از غلبش دیده است به طافه تیره می به شدم به سر چاهسار به فوق دین سر و منوم به زبش بگویند تها
 سر و بر دواج به چاهسار و چاهسار به تخانی و زای تازی کنایه از طلب زمین که چهره به و چاه افاده را بدان
 بر آند مع الباء الفارسی چپ به الفتح و خا و فریب و کج و دغا باز و معنی مخالف و سازگار را خود از نیست
 به با ظهوری کشت دست فلک به داد از دست طالع چپ به و با لفظ افاد و در متن و استن مخالف
 کردن و مکاری و در زیرین و با لفظ افاد و در کنایه از کشتن و طرح و افاد نیز آمده و با لفظ شدن لازم است
 غالب آملی به راد چپ که در حریفان بهار چمن به و خیزه مانده من و مکارم کشتن بکشت به شیخ نظامی و رضی به
 بسیار که راد چپ در دست دلم به چپ و ادبنا را و ترا خواست دلم به میر خرد و کجا بود تو ای بکر خندان
 راست گوشت به که چون چپ داده ام و ز کلبویان رخسار به مولوی معنی به گریان که در دواجی گم که تو بخواری
 خوش به تو میباید و با صیدت چگونه چپ دمی را به مرز صاحب به چپ به در دست روان طریق عشق
 در کشتن حلقه آهن کشیدنت به نیست ام و ز از لب او قنمت ما حرف تلخ پیش چپ از زل این بگویند داده
 است به شفای به فاشش رست بود و بهی بالا چپ به راست را و در حسن چپست با چپ به دعوی
 راستی طبع کن کو را به که خراج صفت که تر با چپ به با حریفان به در ساخته بخارا به کشتی و تو داده
 بین تنها چپ به ظهور به به بحث اگر داده مانده و چه عم به و با چرخ چپ فاد چه عم به از چشم برین معنی و طرب
 افتاده است به بار است روان زاده چپ افتاده است به و داغ از جگر انقدر بر آنکه دود به کاه شده و زان شب
 افتاده است به سالک فردینی به حرفی زبج و تاب محبت شنیده به چپ بستی زلف چلیبا بنزیده و
 چپ انداز مکار و حال حکیم حاذق کبانی به راست بگویم این شکایت نیست به نظر و با چپ از دست

دیدن در سادو که در چاک استین پیداست چاک که من و دو من چاک چاکهای که بین دیوار و دیوار است بسیار زیاده
در مینت با قرکاشی به بنر طایفه جان چاک میخوانند که بر سر نه میان چاکهای دیوار را چاک که نوز و ملازم
جاکری نرکی و ملازمی و با لفظ که من تل شیخ شیراز به بند و بخیل که مانش به و در دوز کاش کند چاک به
چاک پرور صاحب خداوند میرمنی به و در مندی و عقل و آتوی پروردگار که کس نمیدکشد چند چو تو چاک پرور
چاکل لفظ نهی است یعنی ابرق طهودی به موشانی چکل بخر کشند چاکل من نیاید از عالم چاکر که مینمیش است
که از چاه بر گدوم در چاکلر اندام چاکل گوی که در قار با هم بند و بند که نید غلانی چاکل گوی که در قار و در قار و در قار
و مینمی گویند یعنی نهیست و غلب که از عالم تو رفتی لسان بود چاکلش خند چاکل رنده و فرمده و در لیس چاه
و مینمی چینه چیم نازی گفته اند چاکلک جست و چاکلک ربک است از چاکل چینی حرکت و در قار و اک که لک لک است است نهی
اطلاق آن با لفظ قنبر آه و افش به حد شوب از قهای قد چاکلک تو ای آید شکست قلب از چشم میاگی آید
چاکل سخن و چاکل بیجا زدن کنایه از پیچیده گفتن تاثیر به و غلط این کشت تحت الحاکم یعنی جیت چاکل نهیست که چاکل
بیجا زدن چاه ترجمه بر و کربان از شکیات است خان آند و به که بنود بکس از سر نیست چاکل یوسف ز فکر
سیر بکربان چاکل که چاکل یوسف نام چاکلی و در اخی از آن که از قوای شام است نزدیک بطریه که در قنبر است
در آن انداخته بودند از انور لایع به گدوم و لک کشت آن گوهر باب دیدار به که چاه یوسفی گوید هر گدوم و دیدار به
چاه رستم چاکلی که رستم را شاد بر آورش طایفه لیل در آن انداخته بودند آن چاه را بشمشیر و شانها پر ساد شرف
به سکن دیوسیفه که بخاری از برت چاه و چون چاه رستم شد نریغ شمشیر و آن رخانی که بشه چاه یوسف
از صفا و پرنسان آخر خط چون چاکل رستم میشود چاه و فرید و چاه و چون چاه بیزن نام چاکلی که افراسیاب
بیزن را در آن نه کرده بود ویر خسرو به و شکستفته پنهان خانه خاک چو چاه بیزن در آن ضحاک به سیم
کاشی به این چاه چون است میخا غموش پیش چندان نشین که صبح براید ز شام تو صاحب به طالب با پرست
که هم چو فو نه میخرم دست که در رات و روز چاه بیزن است چاه سیاب کنایه از چاکلی که از انجاسی می آید
خودت به شهبازی از بر شهبان کردان که گشت چاه سیاب نهیست از شک به آرام به چاه شقوق نهیست محمد
در رده ف نام چاکلی در راه که مصلح چاه ایل چاکلیت در بابل که اودت و اودت در آن خبر سنان چاه مصلح و چاه
مخشب بر دمام چاکلی که این مصلح حکیم در کمرش به نیر خجالت دست کرده بود و در شیب ای از چاه می براید و در شامی
آن تا چهار ترسخ برسد چاه خوشان و چاه لسیان و چاه فراموشان چاه خواب بیاب بر سر بی طهرانی به
کیکل انجاشکندی که بیاید اودت مگر این چاه نریغ چاه فراموشان صاحب به از ردت نهیست طالب لک لک
سرخن به آفران چاه زرخدان چاکلیان میشود به تاثیر به سخن افاده و چاه خوشان به بران سرخنی با بران
چاه زرخن و چاه زرخ و چاه زرخدان و چاه غنوب کنایه از گوی خود که در زرخدان و غنوب خزان می باشد
صاحب به خوشامیاب شمع که لعل آید اودت ناب زنگی بر زرد و چاه غنوب به یوسف من زرب تا کی
کنایه خال من به این کبوتر و در چاه زرخدان تو نهیست چاه آبی کنود بکلاف و دمن و قیل برنده بجای نون

میں نے اپنے ہاں سے چاک بکری کی دیکھ کر حیرت و شگفتہ ہو گیا۔ یہ ایک عجیب سی چیز تھی جس کا رنگ لال اور سفید تھا۔ اس کے ذائقے میں بھی کچھ خاص تھا۔

قصد جان کرد + میشد کسی که چو چاره کارم شناخت + من میدیدم و از کلام جان میرفت + چاره برافزین + چاره
 کردن یعنی مرز ابدی سبزه را که صد شیشه چاره دل شکم نمی کند + میخانه عمارت رنگم نمی کند + صاحب س چاره دل
 عقل برنده بر نتوانست کرد + خضر این دیر انداز تعمیر نتوانست کرد + خواجه نظامی س یکی عیاره بایه برانداختن + به توبه بر مردم
 خوی ساختن + چاره شدن زخم و درد گنایه از به شدن زخم و درد تا خیره و در دلم چاره شد زخم نهانی + کوفتی شکر
 کشیده اند کلاش + زخم دل چاره شد از کجاست + افقه زلف + زهر این مار که زهره اینار بود + چار ق و چار رخ
 نوعی از با افزا حاذق گیلانی س دوام چار ق بک دیبای کردستم + بگی بجانب محدوده سکی کشمیر + چاشت بفرین معبر
 اول روز دینی طحی که در اول روز خوردن بخار است و با لفظ خوردن و دواکن مثل بخاری س و بی فتنه را گاه از خشم
 چاشت + و بی مرگ را گاه از جور شام + خواجه جمال الدین سلمان س آنکه در روز توبه و کوب بود بخورد + چاشت چنان
 در روز و در حدود شام شام + چاشت خوار آنکه طعام چاشت بخورد و چاشت خوار و چشسته خوار اگر اطلاق
 آن شخص می کنند که او را مرغوبات طبیعت بی رنگ توبه می رسیده باشد و طاهر در چشسته یعنی طلق طعام آورده علی قلی یک
 علی ترکمان س در سفره دمال توای حمد ملک + با چاشت خور طبق شام و چاشتیم + چاشنه کون نسبی است و چاشنه
 کردن یعنی چشیدن سالک بزوی س و است چو مار که از چاشنه کرد + این نان چقدر بی ملک این ب چه شور است +
 چاشنه ان طرفی که طعام چاشت و ان نه چاشنه ان بفتح شین و کات تار نسبی است در چاشنه ان است و بجه طاهر
 از تحت نظر کرده و از کف لادریخته و دیگر چاشنه ان بجای سحر مبلاده و در این صحت جمال الدین عبدالرزاق س ای خاشاک است
 چشمت نازق + و می شلور است چرخ طلس + چاشنی در اول یعنی از ک چری از شراب طعام است و است و بجه از صفات
 است و بجا بزرگ کردن چوب بر نقاره و نواز چری استعمال تندر یعنی نه و صفت از بخت است که آنکه کی از ان در شخصی باشد
 چاشنه گویند فلان چاشنی علم است یعنی قدری از ظلم او خد و بر جسم چاشنی کوان قیغ دکان جارت از آنکه کشیدن تیار دکان
 با باره زرد آب دی معلوم شود و چشنی س دعوی آورده بودیم چاشنی کردیم + کمان توبه با زوی جود طاقت است + و قلیچه
 و از ان گویند که قدری شیرین ترش میباشد از بجا چاشنی یعنی قدری عذارت هم بهر تقدیر با لفظ گرفتن و گرفتن و کوان
 و دوان + و درختن + و فشردن + و شاختن + و طبع شدن + و درین و دوان و شاختن است طالب الهی س چون کند مرگ
 مرگ زلف ترگون دلم + شانه را چاشنی درین و دوان لغا + صاحب س از آفتاب چاشنی میخ شد طبع + و عود و بیه
 یافت نه که از خد + کمان ناز را هر که چاشنی کرد است + کمان تحت فلک کبابه میداند + صاحب س خضر را چاشنی
 تیغ شهادت میکرد + ز بچوان لب خشک فاعت میکرد + که حدود و نظری که باین بر و شین + و دهم تیغ نشد تا
 چاشنی کردم کمانش را + از دوان بار دارد چاشنی گفتا دین + خانه و را به شنی کشمیر یعنی نمون کنم + مرزا ضعیفی
 بر دی بلا سیری جرباد فانی فرشته س قی زانو افتاده و زانو خدایق + کمان بیت و چاشنی قد و ان را با طعنه
 س غمت از به چاشنی برگرفت + و دوان چاکلی از خسر و کلفت + تصویر ای بعدانی س اموز قیاس به بهیم که کجاست
 دانسته مگر با چاشنی کعبه خوش + ویر خرد س چون چاشنی کعبه خستین و دانه را به اند سبزه گرم و سیرانیده تر کند +
 نامه چشیدن که یعنی خوردن آنکه است از زری طبرادر اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف تحذیر الفت و نون

کشتی است ۱۰ قاتل آنک بفرود بس فله می رود ۱۱ چارگاه قلب چارگاه فوقی در تریب نقاشی فرماده نسبتی نفس
 صد فرود می ۱۲ مقام چارگاه فرود می ۱۳ چارگر که نام گیاهی چارگل بنام کاف فارسی کنایه از نقش پای سنگ قسمی
 ز دانه دین از اهل زبان بختی پرست و شتر در تریب براقی از تعلیمش بخت چارگل ۱۴ بود نزد فارس خط چارگل ۱۵
 چارگر کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد و طوطی از جوفانی دیده تر شد ۱۶ زنگران خود چار لنگر شد ۱۷ طوطی
 بر سریت نیل ۱۸ که نامشاکو در بر رویه ۱۹ چنین کشتی چار لنگریم ۲۰ چار ضرب زدن ۲۱ چار ضرب زدن کنایه از زدن
 و بدست و بدست زدن و این آیه منتهی است گویند که چار ضرب زده است و چار ضرب ابدال
 نیز همین است ابراهیم دهم ۲۲ چار ضرب ابدال بود ترا شد از و ۲۳ با یکسنگ گوید ۲۴ از حیثیت ابرو ۲۵ قاسم شهیدی
 سه راز است از عشق ۲۶ بار بر ۲۷ چار ضرب کسی زو کزین چهار برید ۲۸ زلالی سه ماده از کای شوق و غزلت
 در زیر ترش چار ضرب است ۲۹ در کشتی گفت و بخت ۳۰ ابرو شود از ترش رفته ۳۱ چار ضرب اند بر کاف در روی و فرجه
 میله اهرست ز بس قوت که نشسته ز در حلق ۳۲ ز چار آینه تر چار ضربش ۳۳ چار پنج قوی از خیمه که در مندی چوب
 خوانده از اهل زبان بختی پرست چار زانو زدن ۳۴ کنایه از مریخ شستن ۳۵ از کاشی سه چار زانو چون توان در مجلس
 سلطان زدن ۳۶ تا بخت است ۳۷ بی بر گپاشین ۳۸ چار چار زدن ۳۹ چار اندر چار گفتن ۴۰ کنایه از هر زده و بوج
 گفتن و غزاسه چون گرد و سبز و کربجائی میزند ۴۱ در جواب یکد حرت که بر چار چار ۴۲ چار چار گوی و چهار زبان
 کنایه از بوج گوی قبول سه ارباب سخن که هر یک دانند ۴۳ از طبع جوان من سخن می رانند ۴۴ خواجه کم فکر را بی جدی ۴۵
 کوشا هر چار چار گویم خوانند ۴۶ چار گیر زدن و گفتن و چار گیر کردن ۴۷ کنایه از ترک کردن همه چیز و آغاز جازه کردن
 زید که در آغاز جازه گیر مقرر است از بی ۴۸ ز غلبه بر هم کن و دیار ۴۹ چار گیر کردن و سه خلق ۵۰ صائب سه بر دم از
 ماتم بر کن خوان آد کشید ۵۱ چار گیر برین نقل خزان وید و زدیم ۵۲ خواجه شیراز سه من با هم که در وضو ساختن از چشمه عشق ۵۳
 چار گیر زدم کبیر بر هر چه گشت ۵۴ چاره و چاره چاره علاج و تدبیر و چینه چار و چند از توابع است که آنها
 مستعمل نیست و نقلی آن بلیط ما چون با چار دینا چار نیز به معنی والد هر سه ۵۵ فکر بخیر و شوگون و همراه بر هر که از خانه
 نیا چار با ساد روی ۵۶ قریب الیه است او چار لکبار من چو در کرد ۵۷ چار و چند از کسی نخویم ۵۸ یعنی وقت و زمان
 و کرد و حیل و خود از معنی اول است خواجه نظامی بهر مدنی سه کی با یک ز در و به چاره ساز ۵۹ که بنده از دین بکان کرد باز
 بچاره کشاده شود و نیت ۶۰ شکوفه بدست بهار درخت ۶۱ چند غرض آن نیت که هر چند که وقت خلاص نرسیده باشد
 بچاره گری بنده است و آن کفاده وقت است چاره ساز و چاره کرد و چاره جوی هر کدام معرود لول گذشت
 و کمال خنده سه یار اگر چاره مرگ داشت بچاره شود ۶۲ کی ازین غم سر خود کرد و آواره شود ۶۳ ابو طالب کلیم سه یار
 به طیب و چشم توام که نیست ۶۴ آن قوم که منت هر چاره که کشم ۶۵ محسن تاثیر سه بکار خویش طیب از بیجا آجران
 است ۶۶ هیچ چاره کرد و دخل مریم نیست ۶۷ صائب ز سبک در و مراد در بیان گرفت ۶۸ بچاره شد بچاره
 من چاره جوی من ۶۹ چاره شناختن و چاره داشتن و چاره گرفتن هر کدام معرود فردوسی سه را چار و خوش
 باید گرفت ۷۰ ره خشک را پیش باید گرفت ۷۱ خواجه شیراز سه صبا چاره دار وقت است ۷۲ که در وقت است

پیر از سر پشت امید می دوشانده + از چار خاکی دوش جانگذاشته + بیدل به اران نمی طرد نشیند + ارد + بر رز
غریب وار سپیدان دارد + از نامروی و درو شدن خواجه سرخ + بی خایه چار خایه دیدن دارد + چار مغز و چهار مغز
گره گران که بار دوشی است و مغزش در او به باسیه تخیل اندامیدل به تخی کشند جرب بر شان روزگار + از زخم سنگ
چاره دارد چهار مغز + چار پیلو و چهار پیلو نوعی از بخیر نفیس شکم چهار پیلو گایه از شکم بسیار بر دملود و خایه پیلو
کنایه از خواب غفلت که هیچ جز از خوشی نباشد محسن تاثیر صفت بخیر دارد از چهار پیلو بخیرین خواب
چار پیلو + دیزر گایه از نومزد و سر به حائب به زرد در کل نشیند گشتی سنگین در آب + چار پیلو میکی خود را است
نان چرا + شمس مخی به بخوان تمت تو از چار پیلو شد + زبیکه خرد در با و قلیه و کولنج + این بین به حرص اگر چه بود علت
جمع کلی + چار پیلو کند از خوان نوال از شکم + گز از زرد و طرقت جمیع کلی بدم است + چار پیلو شد شکم از سفوف نمای تو
چار شانه کسی که قدش کوتاه و قامتش بلند و زایل زبان بختی بوسه اشرف به گمان ابروش کوتاه خا
قد غمت او پیش چار شانه + محمد قلیه سلیم به ضرب کز کین از هر کرانه + شده بلا غنجان چار شانه + این چار شانه
و این چار سو کنایه از دنیا چار سو معروف و بازاری که هر چار طرف راه داشته باشد و از او رنده چار سو خنجر
بمعنی مطن با نادر استمال یافته طاهر خطاب محبوب به درین چار سو خبر پردی + ز راه سخن میکی ز زرگری + خواجه طاهر
به درین چار سو چون نیم سنگاه + که این پاشم زرد و ان راه + طهری به ریگان چیان چر خطرمای تو نیست +
آز چر بختی تو بختی تو نیست + ضعیف چار سو شهرت نشود + خطی که بران نقطه زرقانی تو نیست چار سو چهار سو
نوعی از اسکی و این عبارت از چهار پاره این پاره که در زرد بر سینه بود که کند و حید به چوبند و چهار آینه در زرد و نایاب
از ان حسن کردار مرد + دانه هر که به زمیں میدان کین از حیات شد تنگ بر دانه + کنگه عکس می آینه چار آینه داران را +
برایع به آاده جنگ است شب و روز مباحث + چار آینه آینه آن ترک جفا جوت + چار ایش نام باغی و میوه ان
و در حضرت دینی نام باغی نیا کرده خواب حیدر الملک اتحاد الدوله بهادر و حاکم هندوستان مهابت به نسیم آسا بود
سر گردم چار خوش را به بر باغی کنوشیند دلی من ایشان سازم + چار تخم نمی است از گشتی بخار میوه ان و صفت کبیر
مال تمام به نند دست و پا چون بر پشت شکم + که نامش بیوه را چار تخم + دو گمان را چار کوس + کوشش که گزین چار تخم
شد طاهره سر کش سیکه در ضرب کیر و در نمی + نماز زنده گمان چار تخم شد + بیک نمی ز گمان و دابر دست مردم +
سر شربت از شش چار تخم که چه علاج + در تاج ابرایع گزیده که بر سوزا نوعی تدریس کلن طلقه افلاک چار تخم عبدتی قبول به
نشین ز سخی بخوفس در طلب + تا چار جامه مرکب بن از خاص است + چار جامه بوشش از مرقلا داخل مثال آن
ساخته ایسان نا آرایش گشته در حایه بیری و پیسه که آن را زین زنده و حکام کرده حاشیبه ایسان نازد و سوار شود +
به سوار کی توان بر آب عمری + که با نبار خاص چار جامه + چار کاه و چهار کاه به کفایت فارسی کنایه از اسب
را هزار خانانی به ساقیا اسب چار کاه به بران + کاه کاب سه کاه به بنایم + چار بنه سوری چار بنه اخین +
دسته آن در شکم از زرد و در دانه + چار دهب گنایه از جمیع ذهاب بر حقه و این پیش از لبست خرد و تکلف دست
که چار دهب دانه لیکن در دهب ایسه و کوشی آن شوار است شقایق به پیرا برنی چلو و دوار به لبست گشتی است +

ممکن نیست چار موج و چار موج صاحب آید بچار موج دریا می حسن تو به لرزد بخود جوشی بی لشکر آینه به از رو
 به کسی گشتش جهت کرد کنار به دشت در چار موج از حس پنجاب به چار چشم کنایه از بسیار مشتاق و مظهره تاکر از
 ناز پس پشت خود انداخته به چار چشم است بی دیدن رو تو سپهر به سجا معمار به عنیک در نهاد تو بادیده یار شد
 چشم سفید گشته بریت چهار شد به ملاحظه به من چار چشم زان دوزخ چاره و گریه می ختم به میشت چون طغیان از ان
 شاه خوابان چار رخ به وصف سگ نیز واقع شود و دسی به سگ نفس را رفته از که چشم به تو از عینکش کرده چار چشم
 در میان علی شطرنجی سمرقندی به منزل اگر بود و احمق به مردمان فیلسوف دانندش به همچون سگ بود که باشد کور
 مردان چار چشم خوانندش به چار کتاب سزا خط پال باید چار تا وینا در ربع عناصر خواجہ جمال الدین سلمان به
 طبع کیستی روت شد در عهد تو ز انسان که باز به نشنود و سوت مخالفت بچکس زین چار تا به چار دیوار خانه که از هر چهار طرف
 دیوار دهنده باشد غنی به چار دیواری نمایان نیست غیر از چار موج به گشت سیلاب بر شکم در جهان تا آسکار به چار
 دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب شدن و فساد و ان خانه فضل الدین خاقانی به چار دیوار خانه روزن شد به
 بام نشست در آسمان برخاست به چار چوب هر چهار چوب در دوازده خسرو به پیش ازین کین چار چوب بچون بهرم خست
 سفت نه کردن زاده عاشقان برورد بود به حاجی محمد خان قدسی به بدیرا کند چار موج از ان به که چون چار جیم بود
 جابهر در به چار جل بضم جیم نازی آب چار جامه از اهل زبان بختین بچسته چار قب بوشنی مخصوص سلاطین و اشراف
 به دامن آلوده کن چار قبستی را به جامه عاریه را پاک کند باید داشت به چار باش و چار پشت و چار باش
 و چار باش مسند ملوک و اکابر از بخت که ظاهر اسباب نیکه کلانی که حال بر پشت میدارند مرسوم نبود بلکه برسم آن بود
 که دو نیکه برین دو نیکه بسیار میگفتند یا آنکه یکی بر پشت دیگری پیش سین و دو برین بسیار پس حقیقت چار باش
 همان چار نیکه باشد که بجا دهنی سندن کور شهرت گرفته چار طاق و چهار طاق نوعی از خیمه که از چهار قطعه مرکب سازند
 و گویند خیمه که از اوراق شتر و در سهند و تان را دانی خوانند و طاق موب نامی است که نمایی فرد و مستعمل میشود از منیت
 که میگویند یکطاق مغل و چار طاق فلک کنایه از خورشید باشد نظامی به فلک بزر زمین چار طاق فلکش به زمین بر فلک
 به بخت ز نقش به معنی این بیت در لفظ اقلند که گشت عبد الرزاق به چو قطع کرد میخ و طاب هر دو رنگ به چهار
 طاق عناصر شود شکسته ستون به چار طاق ارکانی و دنیا ملائیر به شمع روشن خورشید نیز به چرخ به چراغ بخت
 تو در چار طاق ارکانی به چار طاقی نوعی از کلاه که جاترک دارد و فاسم شهیدی به بیرون رود ز بر فلک است خاک
 که چار طاقی مبر خاک به پیش چار میخ نوعی از سیاه مقری و همچنان باشد که شخصی را که خوانند شکبه کند بر پشت
 یا بر روی خوابانند هر چهار دست و پا و در چار میخ محکم بر بند انرفت به و می خود را چو کا و ب یافت پیش
 خلق تو به خویش را بر چار میخ خازن و ناچار کل به اصل قانون شریعت که حساب شرع بود به میگفت آنک را بر چار میخ چار
 و با لفظ شدن کنایه از نهایت قیام و استمرار بود شیخ نظامی به جلع از سر در زمین به پنج به بسیار نکشد و در زمین
 چار میخ به و با لفظ کردن کنایه از عمل و طاعت کردن نوشته اند چار گوشه و چهار گوشه کنایه از تحت و اوج و چار
 گوشه کنایه از حرا چار بهلو چار خایه کنایه از مغف و محل تماش در لفظ آینه که گشت مولانا امیدی به

[illegible]

بر پستان از صفت است و با لفظ زدن و کردن و دادن و کشدن بسطیل شیخ نظامی سے از انجاسوی صحران
 کشد و نه + بصید از استن جولان کشد و نه + غنی سے از بن بر خار خنجر مخورم + بر سر هفتش جولان نیز نم + صاحب
 سے آنگنان کر لفظ کردنی بیکه نه دور + در سواد شهر جولان در میان میکنم + طالب است در تعریف است
 باو همان آتش که بکرا از یاد + شعله جولان شیر و جولان را + خنجر سے در سان راه ده ظهوری را + تا در خوش فلک
 جولان + جمال العین سلطان سے مددی که سواد سیه فتنه کند تنگ + هر که بگذر مجال جولان را + تا آخر میر خسرو
 رشت کن قبا بر تن تنگ کن ریس بر من + که بسینه جولان زن که بید و میدان کن + برق جولان و آتشین جولان و بیک
 جولان صاحب سے با تو چون کردنه تنبان جهان که کردی + مرکب برق جولان بود زیر زین ترا + خوش چشم جو ششم
 درین چمن صاحب + که چون ستار و صبح است برق جولان کل + نماز حسن به ما شمع آتشین جولان + چو لی بردانه
 شده فانوس با بر و نه سیاه زد + جولان کرد جولان در براد منی خسرو سے جولان و کران و جولان و همدان بین
 کشد از خنجر که زد و دگر + در جولان در + من اند خاک میدانش کند کرب با کشم + هنوز ازین سوار من سر جولان
 گری دارد + جوهر سرب که هر جوهر جمع و شبر و زار خنجر سے زلت + سلسله زنجیر + نجیه زمار + زره + ریشم چین
 کس + جوهر از تشبیهات است تا هم تشبیهی سے کردی از زار سوی خود نه بینی میکند + قطرات بچ جوهر اوار
 آینه را + لب زخم بگر خنده بود مساز آید + کس جوهر شیر به برد آید + یکلم سے تیت که هست تشنه خرم عجب
 از شوق جوهرش از بر برورد + صاحب سے دیدن پشانی دارد + است بر صبحگاه + چین جوهر از چین دهکند آینه
 پنج و نه کن برای که من دیدم از + ریشم جوهر بر بدن را نیدل میکشد + ازیم تیر خسرو خارا رنگات تو + پنهان
 شد دست در زرد جوهر آینه + چاره کن زمار جوهر از میان خوشتن + خون مردم بخوری ای تیغ به گوهر چرا + چشم
 ایران در اثر کن نبوس شدم + بنجه جوهری آید بکرا آینه را + میگذر جوهر باره چون دیوانگان + لبکه دارد شوق
 رویت بقیه آینه را + دوری دیگر مسرت دوم چنین مسرت زشتیاق خوشنم شیر خون آشام او + نفس گسیده
 سلسله جوهر را + که کرد دیوانه جمال تو که آینه را + از شهیدان چون نیشم کسیر کردن بلند + تیغ او در تمام من زلفت
 جوهری بود + موی جوهر ترین آینه زلفت خاست + تا که گشاخ در چهره جانان دید هست + مژا بهیدل سے
 ز کسب علم باشد غیرت اهل نظر بیدل + که خط جوهر هست آینه را شوق جراتی + رخی دانش سے ز کشت با نهران
 آینه جوهره جوهره بلند + ندیده موی نمی شبر و زار جوهر را + جوهر فرد + اصطلاح متکلمین عبارت از خبر و لاینجری دان
 جوهر هست که هیچ وجه تجوی قبول نکند نه عقلا نه دماء فرما و نیز گنایه از دامن محبوب مرنے سے چون باز بچ شوم مرنم
 ارباب کلام + خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم + جوهر دار صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار جوهر انیکار ندارد یعنی
 استعدا و دیانت سر انجام دادن این کار ندارد صاحب سے دل طاقت حیرانی دیدار ندارد + آینه جوهر انیکار ندارد
 ز قرب آینه و دل عیار رنگ ندارم + که چشم تیره دامن جوهر نگاه ندارد + جوی و جویبار و جویباران و جویبار
 نهر و حلقه از تشبیهات است و با لفظ بریدن و کشدن تسل صاحب سے با نام نوجوانی غافل مشور فرصت + کاین
 آب بر نکرده و گیز نوجویباران + جوی شیر ز جگر رنگ بریدن است + هر که برای جوی شیشه زند کوکب است +

یکی جوان شد است مجرزان جوانی + یاری جوان جوستی بود جوان + دایم نسل تو بمهر خدای گزشت + این
 شاهنهای تازه سجد جوان را + انوری سے در دولت تو بخود دولت تو بهر سال جوان تر زیار باشد + کرده تاثیر اگر
 طلوع ناسازم پیر + دارم از عشق منی طبع جوئے کپرس + منیر سے قدرت زمره کپرس کردن بود بلند + پششاد
 سایه پر در تحمل جوان گشت + طهر سے سے کرده حسرت اگر چه خوش پریم + آرزو کس جوان دارم + حیرت
 دلموی سے اندر بر ای عشق تو خال حسن لکر + ادیر میر مشو سخن اد جوان تر هست + شانی نکلو سے من از بهتری
 افلاک مینا لکر مژد و شب + بلا جوان زین مادران پیر میر لید + میان ناصر علی سے الی غیر سخاوت نگاہی
 هم گشت کن + که در پیری به نیم شو خوشتر حسن جوانش را + و لفظ برنا که مژد است ابتدا برنا زاده دالم پیری
 سے دولت اند پیر شد جوانست سخن + درمی کنه فشار برنا گشت + تازه جوان + نو جوان - جوان سنگ و سنگ
 بهادر ریاست کشیده طهر سے با پاه عیم خله آه + از جوان ناسک یدہ ناست + جوان جرب درم
 بهیم دوم فارسی خلق خوش بر خرد و شکسته نفس + جوان تقطیع خوشتر از خوش بود که در عرفت من چیل چکین گزید
 و تنبا جوان جرب سمع نیت لکر درین ربابی نمود سینه شفت سے انکور خوش از دینی در زیست + در دوان میر با دل
 چید است + کدوبی دیروزه کدو شمس + پروانه چرخ خوش جوان جرب دیه است + جو از دکریم خوشبند استاد
 عضری سے در گیتی بود بر جوان در است + جوان و دانی گیتی تر است + جوان بخت + جوان دولت و بخت
 جوان + در جوان سال هر کدام معرفت نغای سے کار حلا تا جداران روم + جوان دینی بود زان در لوم + در
 جوان دولت جوان بخت + جوان سال + جوان لکر + جوان لکر + که در جوانی میر دکل خجده سے با نکر چون چرخ
 سر شد جوان لکر + هم پیر زیست + می زد و میرا + وجد سے در پیری جو خوشتر نفس جوان لکر + پیر لکر شود
 زنده جوان لکر شد است + جوانی مقابل پیری را لفظ کردن در ترویدن تسلیم دانش سے از چشم افتاده ساسی
 و آنگاه لکر + دل جوانی میکند در دور ساغر پیریت + طهری سے جوانی ترا و داور دایم + جهان پیر بر نای
 است + جوی + جی + نیم دوا معرفت دکر حار ملامتخو بھی کافی سے در حیرت کرم آکی گم + طے + خواہ گشت
 جوی حاتم علی + انوری سے میجو جی که خد که جرد و نکست + سے جوی شبت کاری بر خوش زرد فشی + جو بار
 بقم دای آزی در دایم در دکر سراج اشع نام خلد زنجارا جوهر خانه جوهر دوان و دایم در دکر + جوهر ریزه
 جوهر تر اشش هر کدام معرفت طهر و تر لیت کی لاش سے با نام کیش جوهر تر اشش + کزد است بر زرد تر اشش +
 املی سے آنکه گنجینه اقبال ترا + قتل صدق جوهر دوان است + جوهر جمع جوهر که بعد ازین میاید + جوهر هر دایم
 رنگ اود + جدر اجم ترکیب داده چه بقدر اود کان می بندد کینر لاوان حریا قیت داور + جوهر لور نکین کز بلور
 تر اشش در لکر گشت در دایم که دوتا تخته لایم وصل دمه داتا در عرفت مژد و بلک گوندیک بلک زین میاش
 مدنی سے منقله شخم بفظ بعد رنگ است + جوهر لور تر اشش کسی جوهر را + جوهر سر سر + جوهر دایم نازند
 تاثیر سے کشته ناساز از خط عشق مانع سازد + از جوهر سر داور دایم آواز من + صاحب سے ملی جوهر سر
 سنا ز دولت شبا + که نقل غراب پنج چشم شور کب را + جوهر با نفع مراد و جفا با نفع کشیدن دیر و نکران

بیاد آن راه اشرف است بسیاری چون دوری من + خوش از پدر بیابان دست + بحیثیت بوزن نهیمیت
 اسپ که پیش سوار رود و از او کتل گویند چنانست بمع و بحیثیت دار آنکه اسپ نه کور حواله باشد میرنشد و سه
 خوش بود از جنبه دانش را + پای کم نشد چینه دانش را + بهینر بهیم اول یاقی قیمل در راه جلد شهرست از توابع کن
 مشیر از پادشاه خوشگوار و شجاری خوش افکار و قلعه دار و پادشاه آن بر گزین رسیده و سر راهش بود اسبان پسته در شاه
 چنان با سری نویسنده که حضرت اعلی فرستاد جنت مکانی والد خود را بنی شینه و آنجا که دست نمودند و سر بسجین معل
 و همان طرب قصبه است در همان موضع است و در کن خیزه می راقیه ساخته + مکنه در آن خیزه دلاوریان سپر + لاصاب
 شبت انیم بر نیز برادر آورد مع الواد جو بر میند نوی نیز جو که پوست دارد جو تر کس جوی که در قلم تر کس
 که با نده تا دیر تر زاده با نده سلیم است که عمری صنعت را توانی + بگویم جو تر کس زنده کانی قبول + بر خرمن حسینان
 چشم مع مع نوزده + بایک بود با نده اهل قلم جو تر کس + مختص کاشی سے نظر کے لطیف هرگز است کس بود مار +
 جو تر کس یک بود از عادت قامت بس بود مار + به و گندم بر او پشت و بدن و او گنایه نشین سیاه سینه که از او جوید
 که نیند ح لب آبی سے خالب که رقیق منی چهره بود + در مجلسیان خیزه نامردم بود + این در وقت لفضل بود و نیز
 از او دست بر نشین بود که م بود + اشرف سے نعم شاد و سببه نعم نشی + در نیم پاشیه ی ذمرا هم نشی +
 زنی از کاه را دوی کاهی پیش + ریشیت جو که م شد و آدم نشی + جو تر کس بقیع را مبدل گوارش و کبیر سربان
 و در کتب جمیع جو دانش چون به اشین نیز آمد و افضل البرین خاقانی سے اطلاق وده شیت خوشگوارش + بوده و از که و
 جو دانش + جواز که به آن شیر و از شیک در اشال آن گیره و در زرت هندازا که به خوانند جواب پاسخ و تلخ
 در جمیع حاشا کتفت سوزن مضامین است و با لفظ در شتابتن دوا دن + و گفتن + و کردن + و گرفتن + و کردن
 مستعمل اسیر سے بشیر ازین باب انتظار مینست + میرودم جواب می آید + مختص کاشی سے درین زمانه که از رنگ
 نیز از دست + اگر از خود چه مسک جواب میگرد + کمال سهیل سے جودت را سوال تقاضا میکند + آسان بود سوال
 چنین را جواب کرد + والد هر دو سے فی قاضی نه زلفی و الی کبر چگون + نثر سے توان خوشن نغمی جواب کردن + خالک
 میفرماید و اقصی نیست که جواب کردن درین بیت در شمال و در ویکی لکه جواب بچیم نثار سے بنی مانند آب شپه که گنایه
 زده است و لطیف است دیگر جواب بنی نه کوفی العدد و بهر تقدیر این لفظ در معنی زاید است چنانکه ذایقه شاعری
 دلالت بر آن دارد و صاحب سے مقام بنده گویان را نجاموشی گذار + منع میگوید جواب منع سے هنگام راه چون
 سوال از لبست که صاحب + در لب خود جواب نشین + جوال دوز سوزن کمانی که جوال بر آن در بند اشرف
 سے این تجیه که میشود بسوزن + توان ز جوال دوز کردن + جوان و جوانه بافتح مقابل میر و بیتی تازه و نوجاز
 دست چون ملک جوان و دولت جوان و بخت جوان و شهر جوان و دلا بای جوان و داده جوان و دیگران و بعضی جوانه
 بنی جوانی نیز گفته اند با ترکاشی سے بهارت و شهر جوان مبارکباد + بنای شهر تبر آسمان مبارکباد + فردوسی
 سے جو فردوسی اندر زانه نبود + بهین بد که بخش جواد نبود + میر فری سے چه پاک ازان که جهان سرگشته و ناخوش شد
 که خانه کرم و معنی خوش است و داده جوان + نه جو و تود و سر است و رنگ جوان + نه جو تو بهر جوانیت و غلام بر

هرانی است ترا در شکی که زور و سستی بازو و یا قوت لب و کیم کم می بازو و اگر نرم بود و حریت نرمی بازو و در شمشیر باشد
 جنس گرمی بازو و جنگ ترجمه حرب و بالفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و دانستن مثل خواجه شیراز
 به کجوت صوفیانه گویم اجازت است و ای نور دیده صلح باز جنگ است و پیوستن خیزد از زنی جنگ پیوست بانوی
 خویش و شب بانه جرفش تمییز نیست و بسیار از نظر بود این میاید جنگ صفت است اگر گویند که صفت است با هم
 بنگارند مولا بهشتی است چون زلفت و خلش است صفت خواهد شد و جنگ صفت بر دل آورد و طرقت خواهد شد و
 میرزا رضی دانش از جنگ صفت این شرف عاقل نتوان بود و آشوب طلب ل بهادر اگر آرد و جنگ زرگری کن
 از جنگ خنده و جدی و در گره که نرم از آن سر و ستن و افتاده میان با جنگ زرگری و طوطی صفت صبر بران
 نیست پیر و در کس و خوشا کسی که جوین جنگ زرگری داند و صاحب صفت نمی خواهد میان جی جنگ زرگری در نه
 نزاع از کفر و دین جد و زنا بر دارم و طغرای تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان و میگویم هر خطه آن خلج
 طفلان صلح و جنگ است و در شمشیر است کنایه از فساد کردن کسی که صبیح به اندک از عهده او نیتواند بر آید و او موجب
 آرد این باشد و از دست این با و صفت نیتواند رسید سیح کافی است دلیل صدق این است که چنانکه است و ولی پیرو
 که جنگ در شمشیر است و گواه عاشق صادق در آیین باشد و گواه عیده که صادق ترم در انشت است و جنگ
 و دوسر دارد یعنی شکست و غلبه نه نیست و طغری بود با فقره ارد و اردت خان و صبح است که سبزه نازدن بر نسیم
 جنگ واضح بر بین دوسر دارد و جنگ و در جنگ باز بوحده و زاری نازی و جنگجوی و جنگ سگال نرس
 یعنی هم است و در نمی است با قصای جهان از قریع تنش بر روز و صلی سگاله دل از جنگ سگالی و شمشیر از
 است ترم جنگور پیش چون کند خواست و کاینکه در خور است و جای است و در مجله گاه جنگ بازی و
 مرا از برادر سوزاری و بد جنگ صفت جنگ و به ان جنگ پیش جنگ خانه جنگ و جنگ سود کسی که بود خود را
 در جنگ دیده باشد یا کسی که فرموده جنگ بود و این کنایه است از جنگ از موده و تجربه کار نظامی است و در آمد بر روز کنی
 جنگ بود و بیک ضربت از تن بر شش را بود و جنگل دشت و صحرا کی ندیم به زاهد چونکه تندر دوزخ که اندک جنگ
 چوبه جنگل طرستان شمشیر است و جنگلی یک پا نوری از حیوان بصورت انسان که یکپا دارد و از تمیز و وطن بی بهره است
 و بجای مردم صحرا شمشیر بی سر و پا را گویند میر خجالت است چون زنده با قدا و لاقت نیتواند جانی و نیست شمشیر و بجای جنگ
 یکپای و جنون بختین دیوانگی و در صلیح شخرا تر یک منی عشق است و حام سرش را رخا بر آید از سبکبال از صفات
 او و بالفظ کردن و زدن مثل میان ناسر علی صفت صبری چون عیال زد و یارب این سایه که کم به نیست و و جید
 است با آنکه دل از بدن انشوخ چون کرد و سودای آن فرد زمانی که ندیش و طالب آملی است با زن جنون عشق بی
 بر دماغ زد و کاتش ز عکس چهره چنانکه با ناز و تا حال میکان چو بود نسیم دشت و نزدیک شد که صومعه
 داران جنون کنند و چون دوری بیخ و دل نیست که در بهار عین کند و در فضول و بگر نسیم پذیرد و سبیل ایما
 است بیک پرکار را که کرد و جنون دوری دیوانه و آخر است مرا خشی تو دیوانه کرد و عالم و جنون در بهار
 از دست نیست چون بر کار و مناسب است و اگر با و بر کشتی علم سازد و جنون دوری من خاک این بایان و

بر مرغ دل خوشی جانی بستیم * نمت خان عالی سے از میان دل باطن عالی فراموشی مباد * بسته ام بیا خود
 امشب جانی تازه * با ختن و شرط دل بستن ز خاطر بردن است * بیا و باشد بسته بیا جنان دوستی * قاسم
 مشهدی سے بسته بودیم یک مرغ سیه با تو جنان * اگر تر گشته فراموش مراد یاد است * محسن تاثیر سے جنان
 ماه نوار ابرویت فراموش است * دبان غنچه زلف تو حلقه در گوش است * بشکسته بلبل دل با تو بیا و صبا * کبر و
 حسن ز جنان کل سرخ * خاقانی سے و دهم مست صبح با دلم از هر دو کون * عشق نهاده کرد فقر کشیده جنان * حید
 در تعریف میوه فروش سے بدخواه قبیله باطلو * جانی کشید است کیلاس او * جنایت بالفح دور شدن
 از پاکی دین اصطلاح فقہ است در نشه مہنی و شیرین پس بنیافت عموم و خصوص شد بر تقدیر بالفطر و شیرین است
 نظیری سے صد فکر اثر ز طاقم بر دارد * صد همراز عبادم بر دارد * بیا این دجاس تنیم نیت درست * عیال
 مگر جاتم بر دارد * جنید ن بالضم حرکت گرفتن و مجاز جماع کردن اشرف سے رسیدہ سبزہ خطش کنن نزدیک
 خشکیدن * جنید سے ہر سنا کان کہ وقت آب داو کشد * جنیان بالضم چنیدہ و جنیانندہ ہر دہ آمدہ چون سلسلہ
 جنیان ظاہر و چیدہ سے لب نمی بندد ز افغان تاجرس جنیان بود * می طبع و درینہ دل تاباک و غوغا بشکند *
 جنب جنیان فروسی سے دو شکریہ بیان و در یابی چن * تو گفتی کشد جنب جنیان زمین * جنبش اول کیا
 از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج محل زلزلہ سے اول جنبش کہ بر قسم رفت * و نہت قلم و
 قلم رفت * جنبش در سبب عبارت از بہشت تمام زیرا جہ و بہشت یعنی تمام آمدہ و اندہ اور و فتر سلاطین ہندوستان
 موضع در بہشت یعنی موضع تمام محل شود صاحب سے شد ز دنیا چشم بہشت جنت و بہتہ ام * خط کشیدن بر جان
 خط امانی شد مرا * تاثیر فیض جنت در سبب می برد * ہر کس گذشت ہر سراسر استان تو * جہتر بوزن عشر نام سار
 مردن و رہند و ستان در اصل میں است کہ چند تار دیگر بران فسرودہ اند و نوازندہ انرا جہتر نواز گویند و در باب
 تنجیم این دیار بعضی آلات رصدی را چون اسطرلاب دانند ان تیر جہتر خوانند جنجانی بہر دو جسم ہمارہ بوزن ان ترا
 نفیست کہ در مقام ستایش تخمین چہری گویند و نوعی از ضربہ خوب تاثیر سے خوش بایہ است آمانی * بمان
 پیر ججانی * جہرہ بوزن طنطنہ در بران ہر چوب کندہ تاثیر کشیدہ عموماً دو چوب بقد کہ بخت کو فن و عوار
 ساختن زخوت پوشیدنی سازند خصوصاً دو رسالہ قوسی دو چوب مقرر کہ رخت باقی شستہ ابدان تنگ کشند و
 و نہ سید محمد جامہ بافت مگر در تعریف فیل سے فیل کہ بحر علوم کند چہ چار * بارش جو جل بار و از خضم دار *
 خضم تو کہ در بان ناموار است * چون جہرہ ساز و ش بہر ان عوار * جنس کم مخز جنس کیاب و جنس نافروش
 جنسی کہ کسی آنرا خرید کند سالکندہ سے برشتہ کہ در ان صفت ز خود و شادند * جنس کم مخز کیاب از ان
 باش * جنس کم مشو لفظ کم مشو عادت در حق این جنس شفا سے از اربکان فروشنے آن جنس کم مشو * شب
 بجم شتر یا نست بر دوت * جہرہ خانہ تو سخنانہ جنس بہ سخا و دان * اصطلاح لطیفان کون داون ہر از محمد
 ہادی لاری طغای زادہ زاہد علیخان سخا سے آنہا کہ بچو کے مرارہ دہند * در ہاہہ بمن وعدہ جا لکادہ دہند *
 نقدی رسیدہ است بجل بقیان * این مرتبہ کو جنس بہ خواہ دہند * جنس کنایہ از کون جنس دگر مثلاً میرا

و جمیع بکات جل میکنند و بعضی گفته اند که این کات نیز از قوت قنای است و کلام عرب و بعضی از متعین گویند و میگویند که در اصل
 بجای بوده از عالم تنهایی که بدون استیصال شده و خواجه شیراز سه و هفتاد و چند مدتی شده که نگاشته است + رفت تا یک و سه سو
 و هجلی حاضر شود + شیخ عطاردی بجای لوتی کانی عذابی + تراب باشد حقیقت بی ریائی + و جمله فارغ و در هجلی درج +
 و یگانگی خورشید راجع + جمعه بافتح نام آبی در شبه که زیر قلعه در بخارا و شاه جهان آباد مستقر الملک اکبر از جبار است
 و وصلش جناب است از عالم کمال و یگانگی که خرد و خیره چون بوزن خون بسته اند ملاطفتی + چون تخت نشسته ز کل
 تر و دم که بر او + آورده آب جبهه رنگ پیانخت + بر خرد و عجب رد و طرب انزای جمعه + که مثل ابدان انصافی عجم
 اگر خواهی که نور حق ببینی + درین جبهه بین و جام جمعه مع النون **جناح** بافتح ال سین و مقدره شکرت ازین بیت
 نقطه می که جناح از هوا در زمین بر میخیزد + پس آنک که شد ازین جناح + یعنی فرج پیش مستفاد میشود که آنرا ابراهیم گویند
 بقیرین پس آنک که فرج پسین است و این بیت نیز بر همین منی است و خان آرد و میفرزاند لفظ جناح که در عربی معنی بازو است
 + و آنرا که معنی فرج بین یا بازو باشد پس این نیز جناح است و صیغ جناح ازین چنین معنی میبرد و ازین باب زیاده
 زین که هرگز ازین متغیر نماند پس معنی است + الی زین الی بر جناح + سر زینش کرده بر خود و باج + حسین نامی است
 سرانجام دهر رشب بر جناح و دستش + و در ذرح و در خیمه + و جناح سفر گزیده از تیره سفر و سرانجام کوچ یکجک
 بسیار تیره + بر دوازده قی و دل سفر شیر که + این سر جناح سفید که بر کنه + صاب + جهان شکار و چون برق
 بر جناح سفر + بگزینان کبابی ازین شکار در برد + جنازه بافتح و الکسر مخفی که مرده را بران خوابانند و جنازه کشش که جنازه
 بر دار و آصفی + اخیار و جنازه کشی غیر آن بود + با هر خاطر تو با کشیده ام + جناب بوزن خواب و تشدید وزن ایضا نام
 بازی لاسی جرجانی + دل بود ازین غرضه تو بود و سر بر سر + مشرق چمن بنید با عاشق جناب + از ادبی فردوسی + عهد او
 چون جناب پسین بود + مطلب از بستن سنگین بود + بر خرد و عجب رد و طرب انزای جمعه + که مثل ابدان انصافی عجم
 او با فعل کل که جناب + جنازه + بافتح و الکسر مخفی که مرده را بران خوابانند و جنازه کشش که جنازه
 در لفظ پسین شکستن + کشیده + در دوزخ مثل و حید + بر خیزاید + و آخر زمان بخار + و زین تحت تو که خواهی بر آید
 خفاق + و در سلام ایشان بر حده تسلیمیت و انجاست که چون دوباره خواهند که با هم جناح + بنده منی از جنب می بر آید
 بختن چون بخردن می کشند استخوان بنده منی شکسته و مقرر میبازند که میان ما شما جناح است + حقیقتش که هرگاه یکی ازین
 دوباره چربی است آن یار دوم خواهد بود که آن یار دوم را آن جناح پسین یا شاید بگوید که مراد از آن فراموشی و بختن
 چون آن دو بین آن اولین را چربی میدادند و بختن بگوید که در دست گرفتند چربی که یکی از اینها را آن شخص فراموش کرد و چون
 گفتن آن الفاظ چربی ازین خود بگوید آن دهنده بگوید که مراد از آن فراموشی و در که یک یک معنی داده و با حیدر چه
 مقرر شده باشد ازین بگوید و بر بند خشتی کنند که آنرا ازین می و جناب سراج المتعین میفرماید جناح پسین مخصوص بختن است که ازین
 خود چنان است که ازین معنی استخوان و دنا خبر می آید و آنرا می شکسته و در می بندند و یکی حاضر فراد + پسند و آن بعد بردن
 است که هر که بر دهر چه خواهد بازنده بگوید و سیر یک شکن در لطف بر شوب گ که در دوار + تا جناحی بر سرین دل ما
 شکنی + پسیم + پسیم + تو بعد از شکستن + و انوش جناحی بر سر یا شکستن + و ازین معنی بسیار در سخن + و بر سر مرغ

انوری سے جلی چند برودہ اندر حریف بہ الفیہ شلیفہ تبار و لب جلدہ بالفتح تیز و شتاب کنانی الرشیدی و بنی شریک
است و عربی و بالکسر پرست حیوانات و بنی عربیت و بنی جلد کتاب و جلدہ و قریب از است و بالفتح بسن و در کون متعل
مفسد یعنی سے ہمارستان دیوانم بطور سے تازی دارد و کہ جلدہ نورنگ و رنگ کل میروا کردن و جلدی تیزی دگری
با و کا شنی سے و در قلعہ کہ بچہ سہ ای زکی کفہ و میریاد ز غایت جلدی و از میان دو چشم ابودا و جلدی صلی
سے مدح آرا سیلان جهان پس قبول و جلدی نیک تر صاحب دیوان کردم و جلق زدن و نفع عمل مروت کہ بعضی
مجددان بست کنند و منی برآورد و لب آن بزبان انکہ چونے راز دور و بہ دل ایشان بوحال کشیدن و مبتلا سے
حکد کریدن میرد سے جلق یزن کہ جلق خوش پسند و جلق در زیر دلق خوش پسند و شقای سے خاتون و بر صورت
و دیوار زدن جلق و در خانه راہ غلام کنی را و بیام سے حاصل تکم بود ترا جلق زدن و بنی شریک کمتر جلق زدن و
قدت مثل زکوہی اگری است و بالمش دون ترا بود جلق زدن و با و کا شنی سے آن پیش ساقی کہ شاز جلق زدن
کہ و چون شپہرہ خورشید جهان تاب نہ بیند و لادی سے کو کون کایم دلم رتنکے لیش است و کس کایم در دوزخ
میش است و زین بدین و جلق کہ ہمیش خلق و تنکے و در خیش بست خوش است و جلق انکہ جلق میزدہ
باشد قوی تر دی سے ہای کون و گرفتار و در سرم آن و کاسب بزم کس از ذوق کون شوم جلق و جلق
کمبر لول و فتح دوم و دانن اسب و بالفظ و ادن و گرفتن و انداختن بستن طرادر تعریف پیرخان سے جوق
نشا و از کین تا قہ و جلق بر سپہدارش تا قہ و شہرت سے خلقی کند عمر جلدادہ و طوط و بر کد کلفت است
جهان زین سوار و اسیر سے جولان دل شکارش ز کلا بردہ است و مستلزم برسد جلدی تیران گرفت و بد جلق
خوش جلد و تیز جلد و جلد و در جلد و در انکہ خان اسب گرفتہ بردہ و در جلد و در سبک خان و جلد و شتاب
اسیر سے کجا تار و کازار عہدہ محوی برون آید و بویزی و سہم گر گیرستانہ خدو و اسیر و در کل می تو زہر
زلفت و چون جلد و زنگار شتاب تہاب شری و جلقہ بانق نمودن و عوض کردن و خوشن را بر کسی و ستانہ بی بردہ
رکبن شوخ پنہای جہت افزا بخشہ پناہ خورشید بہا و بخر کہ از موزون با در کاب خشک از صفات است و جہت
شیخ جلد و بلند بستہ داین غیر مشہور است سے رحم است برداری اندوہ فرمان و بردار بست جلد و سوار و ان بلند
و بالفظ و دشمن و دادن و کردن و در دشمن و سوار و ان و عازین و علی شغل و در جلق و در جلق و در جلق و در جلق
سے در ان بسا و کسین و جلد و عازو و بحال طعنه بدین و بسبب باد و انی کہ کا موصوفہ و جلد و میداند و ناوس
ویر اسب و نام صلب بہت و در عطان کین جلد و بر خراب و بزم میکند و چون غیبت میر و زمان کا روگر میکند و
چند بر کرد و ان جلد و دم نمی را و پیش و جال کشم مایہ عیسی را و صائب سے سخت جہانمست و بیکر و در بزرگ
جلوہ برق مثل میکند و در طور و زیموہ و ہشتہ فرازہ را و جلد و داوین سیب فتن برآوردی و کلیم سے جلد
پنج و دم از روی کمر خواہ رفت و تاب این شتاب باریک جہر خواہ رفت و علی خراسانی و در تعریف کہ در تریج ان بست
سموہ سے انقدر شتاب تفاوت و میان شان از نظر و آن نہای گردیدہ و این جلد و در بر ط و پیدا و جلد
قیامت جلد و افتاب جلد و خورشید جلد و بریشان جلد و تبسم جلد و سیاب جلد و نشین جلد و جلد و است

نبندند و رسم است که ازین طایفه گاه گاه چندی مجتمع شده بجهت استعمال بر یکی بچهند یا بکرت دوری بدوند و در ان حالت بکرت
 اینها صد میکنند و اینها را بایعات و فراوانی حوصله خویش با هم بخوانند پس درین بیت خواج نظامی اشارت
 همین مینویسد: جلاجل زمان گفت نارون شاه: که شد تا جور باد و دشمن تباہ: لا ادری سے بہار عشرتم زبرد و خیل
 کی کل رویت: کہ چون برگ خزان می ریزد از دہن جلاجل نیم: جلاب باضم کمال اسمیل سے اشکم ہمہ طلب جلاب
 است زانکہ کردہ چشم من خیال تو پیدا گل و شکر: بافتح و تشدید و ہم کشندہ دواب از جای بجای بجهت فروختن
 جلاب بند قتلہ جلابی فروختن دواب شلا کسی کہ اسپان لا غور بون را جاق و کوک کرده بقتیت گران بفروشد چنانکہ گویند
 این اسپ جلابی است یعنی محض خوش ظاہر است تہی ندارد و ملکہ مطلق مثال این خبر را جلابی گویند نہ تنہا اسپ را دین
 از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ و صبا تذکرہ دولت نہایی نوشتہ کہ درین ہفتہ کوسفندی چند بجلابی خس برده بود کہ بفروشد
 جلب بافتح و تخمین مصدقہ بیسی سمرقندی سے اسپ جلاب و خردوش نیم: پتھر کرد و زہلانی: جلال و جلالہ
 تشدید نام کناسی کہ نجاسات را از کوہ بر زن بر خرد و شیر بار کرده برود بفتح اول ہم بضم تشدید و ہم کا دی کہ پس بکندہ
 خور و مطلق مرغ مردار خوار سید اشرف و عروسہ بوی نشوار است جلال: و کش عور خرد جال: شفا کے سے
 ان ملک پتھر کہ امرد جلا جلا شدہ است: پتھر جلالہ کہ خوردن با مقون است: جلال بفتح بزرگی میر مغز سے
 شبہی کہ دولت باقی بدو گرفت جلال: شبہی کہ ملت تازی بدو فرو جال: جلا دوزن حداد در اصل بیتی ذرہ
 زتندہ است چنانچہ سیاف مینی کشندہ اما دعوت حال حسین مینی تسل شدہ کما صح: بعلامہ الاحاری ملا شانی تلمو
 سے آئین خوش آن بود کہ جلا محبت: سرانہیدان بسردا پیاوست: انجا کہ کشندہ غمرہ جلا تو شمیر: خون مختار
 خجرتصا بخیزد: طالب کلیم سے در راہ تو جان باب و مر بر کھنڈم: شمع محرم حب جلا دندارم: خواجہ کلان
 سے از نگاہ عجز نامشیر سے اقتد زدست: دیدہ مارا پستین خضرہ جلا و نیت: اسیری لاجبی سے چشم ترخش خون دم
 نقیوای کہ زخمت: یار باین خنوار کا زکیش چون جلا و شد: سنجہ کاشی سے بگرو دار چان رقتہ اختیار از دست
 کہ خون گرفتہ ندارد ہر اس از جلا و: جلالہ ظاہر امففت جل جلالہ است جہ در کلام ایشان جل جلالہ استل میر مغز سے
 سے گوید خدای جل جلالہ بات خویش: کامر و مومنان را دیدار اعطاست: سنجہ کاشی سے خاقان خاقین
 جہان جل جلالہ: سانشہ اکبر کش ہشتاہ جہان است: و بر اسم ذات اطلاق کنند کہ در جوی از اجرائے مصحف
 مجید متواتر پہلوی ہم واقع شدہ نیارنگار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشتہ اند کہ در انامی وزارت جلالین ہر دو
 کہ کنند مقبول شود و بر ہم یعنی اسم اعظم مین است قاسم شہیدی سے نقش دوی کی اول توجید ہشتہ را: سرنا پیا
 مصحف ایک جلالہ و نیت: صایب سے پرورہ از جلال تو فرو دست و نیال: در مصحف تو نام خدا جلا جلا
 نیت: جلب بفتحین در صراح زن بدکارہ و کلب کسی کہ زلش بدکارہ باشد و دندان در صدق بریایہ مالک
 یزدی سے عود ستر زشت جہان با کسی نمیا زد: مین پست کہ خاطر باین جلب نہی: سنجہ کاشی سے عروس
 و ہر کہ در پیریش ز جلی است: از دکانارہ کز ہم کہ حرفہ در خوبی است: علی خراسانی سے قجہ دینا عجب در قید
 دار و خلق را: عاقبت از ریو در رنگ این جلب خور ہم مرد: و کا ہی مینی زن جلب نیز استمال کنند درین مجاز است

سہاواغ عمت دیگرستان گشت است و جگر و بدن کنایہ ذکال قوت و فیلہ کون خواجہ نظامی سے اگر ہر
 رادیرم جگر و غذا دم ہر نکلان و گر و جگر کہ خورد یعنی چری نفس مالک کو خواجہ نظامی سے گشت کہ امن خبر سالہ غیر مرد
 مردوران غم کہ جگر کہ خورد و جگر سوختن کچی کنایہ از دم آمدن بر کسی عاشانی نکلوس من آن نیم کہ بر کم چرب خرم
 توان نہ کہ ترا بر کسی جگر سوزہ و جکی جکی کبیر ترین نسبت کو در مقام التماس الخالج کو گشت حلق را بدست گرفته کونہ بنیادی
 عبد اللہ وحدت قی سے از لطف میکشی ز جفا زہد میکنی و زمین طورای تازہ چو مطلب جکی جکی و جکی جکی کادہ جکی
 حلق و کنایہ از غیب زیر کاسب خاریدن آن آدمی جکی جکی میکنہ نر ا صاحب سے کبدا جکی جکی بر رسم من و خالی کہ بر
 جکی جکی کادہ است مع اللام جیل بالضم و نقد یہ پوشش ستون نگاریان باللفظ پوشیدن و کشیدن و تحفین سیر
 استمال کشند بر الدین چابی سے جل زین خلک چارہم را و نیم شب برین ادبم کش و شیخ شیراز سے نیم مال لکسی
 تہمت است و خرا جل طلس پوشد خرم است و جل زکا وستی تیرہ سفر کردن دوران شدن سیر تابی بخشی الشہور بہ تبریزی
 در منزلی کہ در باب زرا کہ گفتہ سے چو شد کا و زمین را پا از پیش و زمین زکا و ست از غم جل خویش و تاثیر سے غیر بار
 بہ نیدوز خجالت جکی خویش و ہر کجا پای تخیل شرد طاقت و صاحب سے زمین بکا و جل خویش سبتہ تا عدم و بخود
 قرار قامت درین سرانہ مند و جل بانی بیای فارسی دنون تخیلی رسیدہ و جل بک و جل و نرغ سبزی کہ بر روی آب
 بند و درین نعل را جل سبزی آب گویند قوی زدی سے انکہ زدی کا فردان دارد امید پوششی و اخرا دارا نیت خواہش جل بانی
 کند و نگار من کہ مر است جام شستہ دید و پیش گرفت کعب جرم خواہد خنے و ما ز خانہ بدون کردا کہ از خرمش و چو کہ از خود
 او کند جل بانی و جل خود را ب برادر دن از عہدہ کار خود بر گزید و سر انجام دادن ازاد و جملہ بہ تیر بر گزید و گویند
 فلانی اگر بکار کسی بناید جل خود را از آب بتواند کشید زایل زبان و تحفین پس تاثیر سے در بصیرت نرآن از دوزخی مکر و دہ کہ
 بدون کند و آتہ بکلم جل خویش و جلیل در محاورہ کہ پای است کہ بر روی مغل کہ گوارہ کشد شرف و در تعریف در کاشتی
 سے بفرقت باد بان ازہر نگارہ و نمایان چون جلیل کا ہوا سے نیم اولی دفعہ دویم مصنوع جل فردی سے رفتہ پوشیدہ
 رویان و دخیل و غاری کی در میان جیل و جلا با کسر و ہا سرمد است مخصوص بالفتح و المد بدردن و از خان
 دمان بیرون کردن و شدن و بالفتح و جودن پیش سر نصف سر بالفتح کون و واؤن و زون و گرض و بخت مستعلی
 محض کاخی سے بیکہ را ب طبع را تو نام و دن و چشم از آتہ پوشم کہ جلا بیکرد و صاحب سے نادر حرف آتہ
 ارا جلا و اون نہ شود و سوے عالم کہ رسوا میکنہ ارا و بادل روشن زمیں دستان غمناک است و صورتی دلد و ہان و آل
 جلا نکتہ است و سوری سوری سے چون داری ظفت نور ہدی و بہر کور ان رو را یزین جلا و ظہری سے فاش
 کہ بر سر نہ برد جلا و مقدم نشین است چون تو تیا و محض کاشی سے ز جود چرخ جہادی دکن محض و کہ در جی کہ ہر
 دیگر نیست و جلا ہی کعب عروج جامع شرف سے رنگ شاش حس را کفنی دیگر و و با دہ خوران رہ جلا ہی کعب
 جناب ست و بس و جلا جل و زن خاخی چری است تو منگی کاندہی سازد و مہربان کزاد و دیر سے خود غیبی
 بخینہ و کادہ جلا و از دیر ہر حال سازد و در دستان جاب طوی کہتہ و نر از زبان نہ کادہ جلا بخندہ خواندہ و کادہ تالی
 نامہ و نیز نر کادہ خوی کہ دہ جی آئینہ و کہ کون اسپ کو شرو فرہ بندہ و درواز زنگہای ہم ہشہ کہ بیکان دکر بندہ

وزیر صنعت و معادن

ایمن از خواب بیدار گشت من به طوری که زوایای جگر آب سینه تابش آرد و کسی روح حاکم این دل کباب ندارد
جگر گرم کردن کند و حد الدین انوری سے دل گرم کرده زلفت آه من پس است به سردی کن گرم کنی همچون دل جگر
جگر نشسته کنایه از بسیار مشتاق گزاشه الحقات جگر گوشه کنایه از فرزند جگر شام و جگر خای و جگر کش و
کنایه از غمخوار و محنت کش جگر خواره مثله و نیز کنایه از بی رحم و سنگدل و جمع از ساحران هم باشند که بزور فسون جگر مردم را
بمخوردند خصوصاً جگر اطفال را کمال فحشه است آن جگر گوشه همان شد که من اول لقمه به که جو شوید لبش از شیر جگر خواره شود
ملک حمزه غافل تخلص سے دجوی حمزه کربایران نکتہ به در پہلوی او بند جگر خواری است به فیضی فیاضی سے از بانگ
برس بر نشان را به بی کن قدم جگر کشان را به قاسم شہدی سے لاله نچوشت کہ از خاک درت برخیزد به بر سر
کو تیر قاسم جگر شام فساد به طالب آملی سے ہوشمندی جگر شامی متن فرمایست به بر خون زن کہ درو چاشنی
رسوایت به جگر دار به ال کنایه از مرد ویر و بیباک و اطلاق آن بالفاظیخ نیز آید صاحب سے ورقبہ کردن
منم آن تیغ جگر دار به گزشتی ایام مرہنگ فسانت به خط شیر نیک شدن خال سید را بر دہال به راہزن در شب
تاریک جگر دار تر است به تالش قرب خوار جگر دار کنی آید کہ نقش نیم شیر است نقش بوریای او به جگر بار بوجہ
در ای ہمد و جگر سوز جگر آلود و جگر کہ از برای تازی و جگر شکاف و جگر سوز و جگر بالا ہر کدام معروف است
لا سبی سے نیز از نامہ آہ جگر سوز به مزارم در غم عشقش دگر کار به میر خسرو سے یک شب زیر آئی دل من محرم من ہنس
شیر سوز دلم چند حدیث جگر آلود به طالب آملی سے طالب کل شکی کہ بہار غمخورد و درد من نرکان جگر گستر نہایت
بنامی سے از آہ زہری جگر بار بہ دواز شک بہر دلی شرکار به ظهور سے میواند دور نگے کار و بار گریہ را به ہر اذ عشق
نرکان جگر بالا دہد به جگر سوختہ در قف غلجانی سے صد شکوہ ناچختہ ز آبام بر آید به تاکا جگر سوختہ خام بر آید به
جگر باز کنایہ از خالی و در سوزہ جگر خشن خوف خوردن و رسیدن طوری سے شود از نکاہت مینان اگر به دوران
شیر ازیم باز و جگر خوردن و خاییدن کنایہ از غم و غصہ خوردن طالب آملی سے جگر مخور اگر کار دل نگو نشود
چہ حیاج جگر خوردنت کوفت و ظهور سے ز شوق لب چند غایم جگر به بیاساتی سے از خدا نچہ جگر بند
مجموع جگر کشش دل اعم از آنکہ از انسان بود یا سایر حیوان و بہر اسواء البطن خوردند و کنایہ از فرزند و ہر چیز لا خوردن و جگر
بند پیش زان نہاد کنایہ از اختیار محنت و بلا کردن شیخ شیراز سے کس نیاید بخانہ درویش به کہ خراج زمین باغ
به به یا متبوش غصہ رضی شو به یا جگر بند پیش زان نہ به باقر کاشی سے نہشت تاب سزلت گشت با نجویان
رسید و جگر بند پیش زان نہاد به جگر کنایہ از رنگ سیاہ کہ بصری زندہ غلص کاشی سے نہ شتم تجرگی جزا کہ در شب
وصل به زہر چشم تو شد طفل شک من بگری به جگر کا دیدن و جگر خراشیدن و جگر رختن و جگر دیدن ہر کدام
معروف و دوم در مع خراشیدن بیاید طالب آملی سے بہر جای بیل کا و و جگر باغ نرکان به گریبان نگاہ حسرت
گرداب چون کردہ به بیدل سے محبت کشتہ را سہل است غم از دیدہ افشاندن به کہ عاشق کو اگر از دہن فشانند
جگر ریزد به طوری سے ماکہ از زخم جگر مینہ زدیم به کودہ رشتہ نرکان جز نزاع به جگرستان و جگر کاہ کنایہ از
سینہ زلالی سے سید زافان آہ شین بال به دزد ازیم جگر کا ہم بچکانل به طوری سے پیش سرنیہ آلودہ میانکنند

تا در و خوروی و سحر کاشی به بجای لفظ جسم بکار برده و این غریب است از فرط شادی اشیا جهان بخود
 آلوده که نقطه خط نشد و خط سطح گشت به سطح جسم به جسم مثالی حینا صومعی و ترفیت قبل از اگر بر جسم
 مثالی کند به فلک طرف اندیشه خالی کند **مع این المجمع حشن** بالفتح روز شادی نام دارد و شاپوار
 آسمان شش از صفات اوست **حشن** شربت خواران اهل ایران گویند به اصطلاح لوطیان رفتن انجام است در فصل
 بهار بالاتفاق بسیر باغ و درم نشا طار است و از کلام علامی فها می شن عروسی معلوم میشود و جدید و ترفیت با لوده میشود
 به دلم کش از حشن خوش شترش به درین حشن شربت خواران شش مع این المجمع حبه بوزن کعبه برکش
 دغار سیاه یعنی سبک کوچکی که کل بایمیه در نوی آن گذارند و نیز بر پوش جانکه حبه وطن گویند تا شیر به شد از پنجه
 کل حبه در کل طبعش به که صبا توشه بفرودس بر دوی ترا به جد ساسین مملکتی که بدان خود بنشیند مثل کل
 شتروی زلالی به زکل در خون شتره جد سایش به دل فرکان زبیده شک پایش به جد بوزن عددی مغول
 کنافه اصرار و مشکین در شکن نجم از صفات است و با لفظ شکستن متعل فیاضی به جدی بنج مشکینه به دست
 چمن از نقشه بسته به جد قلم کنایه از داد و گویند آن سیاهی که در شکاف قلم میباشد و برداشتی آن سیاهی که بر قلم
 قلم بود حلقی بغم اول و دوم بشدید لام مفتوح و قاف کسور به اصطلاح لوطیان یعنی بسیار زبون و حسرام زاده
 جعفری نوعی از صبر برگ خصوصاً هر خیره منسوب بحضرت عموماً عالی به زبور بر کشوده شود جعفری باغ به بی لوی یار دین
 گذار میگردد **مع این المجمع حیاره** برای مملکت قریه از بهرات از انجام است العارف بالله ملا شاه محمد بخاری الهرد
 خرات بالغم است درین لغت مرقده است صراط موب آن جمله بفتح اولی و لام بسیر ساده رو که هنوز خطش بسته
 باشد از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرنجات به ای جمله متر نیازم به نیکوتر نیازم به ازین جمله و هم
 شونه به پولستان خره آدم شونه به مکن از غلبه شادی مرکم به بگرد سرزم خم شونه به جنادلی به زوایران سگار
 خون سیفی به ستان جوادلی باز و نید ازین طومار **مع لغا و جفا** بالفتح ستم کردن و بدی کردن و بالعقل کردن
 دزدان و رفتن و آمدن و کشتن و کشیدن و بردن و دیدن و حستن و گستران ستمی شیخ شیراز به جفای پدر بردن ان بنده
 چنان سودمندش نیاید که بپند به خواججه شیراز به با جفا از قوه بنیم و نوهر از گشتی به آنچه در دند سب پیران طریقت بود
 جفا کشیم و علامت بریم و خوش باشیم به که در طریقت ماکا و نیست ریچیدن به برین جفا بخت من آمد اگر نیار به
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت به کمال محبه به کرم که از تو بر من مسکین جفا رود به سلطان تو
 کسی بخلکم بکارود به انوری به در خدمت تو عذر میخواهم کم کون به زین پیش با من از چه جفا کرد و زکار به خواج
 جمال الدین به از من و لامثال که در کرامت دوست به این جود دیده کرد تو بر من جفا کن به جفا کار و جفا کار
 و جفا پیشه و جفا کش و جفا جوی و جفا آفتاب و جفا گستر فریب یعنی هم و این مقابل جفا کش است
 شیخ شیراز به حکایت گفته از جفا گسری به که فرزند بی و دشت بر کشوری به جفا زده مظلوم بر من به
 ای عاشق جفا زده زیاد شرط نیست به که دوست غایب است غم دوست حاضر است به جفا که مراد ستم
 که ه خان آرزو به درین جفا که نه کس عوی رنگ نبات به که طفل شک هم ایجا جو ناله هر جایست به

نیت باد و بر هم کشید و از دل مشیاریا خون کل خواهد بهار از گوشه و ستار ما بهر دور
لفظ نه نیت بنی خوف طغرا به بر سفره شد قلیه کوگان بود چون شکله بلادمان ز حد افرون باد و خواسته
که از سر که کشیده از پله خیره از پیش جرد که تالب همچون باد و جره بالضم دشتید زهر جانور از جرد و پرنده و
و در باز خصوصاً ظهوری است از پر جرد باز ناک تو و دشمنی را عقاب میخوابم و ملاطفتی به چشم شوخت
جود شاهین است گر بهر سنگار و نیزه مردم ز ترکان بال پر در آفتاب و فارسینان بفتح دشتید و دم
و تعقیب آن در جرد و نایب جبهه ذی کوچک که از جبهه دل بزرگ بریده باشد استمال کنند تا نیر در توفیق نهر
به بگرفته زمین ترک تازم به هر جره او چرخا میازی نه می است ز بحر میکران ای می نه برود خانه و شانی
نکوست سخن سرگزیده ماری قلم که دشته از ضیعت و سترگوی و جرت و آب یکم شقای و طلب آب به شنبه
جود برد که داد زمین پیش و کشیده آب درید است قدیم دوران و جر بالضم زمین آب شرف الدین بروی
در خفا نامه آورده با شک محاصره بر آب است دست شقی مت بنگ بر کناده جریان بالخریک و شایان آب و خیر
علیه الرحمه در ترسل الا عاز که با عاز خسر و شمرت و در جریان استمال فرود پس از عالم نقصان و نقصانی و زیاده
و زیاده و از حد من خلا می باشد سلمان به شد ز شوق جریان سخت همچون آب و در نه باد از جهت یکشدن در زنجیر
جرید و بالفتح تنه او فرساب جراید مع و منی گویند فردی که در دفتر خانه باشد و جید و توفیق قلندر به نقد بدل او
مستانه ام و برودن زمین جریده است ویرانه ام و ملاطفتی به طرا کند در شش از مویای خط و باشد اگر شکسته
زود جرید و با کمال خجسته ناکسی بونه برد از تو و در انقاس کمال و چون کل اوراق جریده ز صبا پوشیدم و غزالی
مشهدی به یک نقطه و دایره نه چرخ سایرم و یک فرد از جریده عقل مفردم و نیزه کوچک که قلندر ان دارند
و جبهه که هنگام دفین زیر سل نیت که از دوازده اقصا قطع عرصه محشر و نه درین طریق اما به است تاثیر
ز قید مرگ شود زود همچو مرگ از او و ز چوب کدی که جریده قری و میرزا عبدالزاق نشا تبریزی به ای سیدی
که طبیعت مایل بشور شان است و برین علاج و نعت و آب چو فرض من است و از شرب چوب چینی فاصتی بهینه
چوبی که نافع نیست چوب جرید تن است و جرید و لیر دین عوبیت گویند فلانی بر سر جری شیه یعنی ترک شد
و در ازیر جاق خود که نایر به ترغیب کرد آن لب میگون بوسه نامی محمد عاشق بیل جری شد و جریده رو
تنه مار و ملاطفتی به وحشی ام و جریده و رکبه عشق مقصود و پدر قد اشک واه پس قافل نیازا و جریمه گناه
فارسینان یعنی تاوان گرفتن استمال نمایند و برین مجاز است خان آرزو میفرمایند یعنی تاوان جرمانه است نه جریمه
و درین مامل است واده بری به سرت گرچه صد فهاش از دور بگرد و اگر جریمه کند بجز بر نسیان را به
مع الزار التانی جزو بالضم در نعت عرب یعنی باره است و در فارسی جرید و نمره ظاهر مخفف بیان عرب
و چون اگر اضاف نمایند بجزی بجای نمره و اول و لیسند و گویند جر و طلاطم طلاست و همچنین جرید و نجران بهر تقدیر
اسم است و یعنی غیر رسم است لیکن با صافه مستعمل نیت و معنی مکرر است چنانکه کوئی اندک مردم جریده نطای
به جران ز سخن بر نشانم کلی و بران کل نرم ناله چون بللی و جردن و جردن بر چه که لازم و لایفک نشود

افشان توکل کرد و عرفی سے این جرم نبوش ایل و خوش نفس دین بزم + کین جام زخم از خمبہ نیانی + میر رضی
ارتیانی سے فی فی خلیم فی جرم نبوش + زان لیل میسون زان جیم جادو + ابو تراب انجہ نے سے آن بادہ کہ در
شیخ طبریز نہان است + در جرم تاثیر کن و ساقے آن شو + جرم صین و جرم کش منی سلمان سے است
برخ شادان عالم خاک و ب + بزرگ است رابل جران جنت جرم صین + شیخ شیراز سے داکتر افلاک جرم کش
بیا لباد + دشمن دل سیاه تو غم بخون چو لالہ باد + جرم بریز جایی پند ناد چہ دروان دو قسم بود کوچک و بزرگ
با کوچک دارد و نرسب و نیزه و کلوی اطفال ریزند و بزرگ زنان در حمام آب بسوزند و دینی جرم بخن نیز آید از عالم
خن ریز منی زن رخن خسرو سے چنان کند زمی جرم ریز برب آب + کہ می پیشہ صفت جاب و دیگرند + جرم و ان
طرفی سے دوران جرم شراب ریزند خافانی سے وستان تشنہ لب را بر خاک + از نسیم جرم و ان یاد آورید + شیخ
عراقی سے از بی جرم و ان مجلس تو + طینت آدمی خال شده + خان آرز و میفرایند کہ از بیت مذکور خلافت نیستی
مستفادی شود و شامل جرک با بفتح حلقه مجلس سنجو کاشی سے اگر نیست ساند برگ خوبے + یا نشد حسن کل در جرک
خوبی + و سر کشتی گیران کہ اندازش خانه و تعلیم گاہ و تعلیم کہ نیز خوانند بر نجات خطاب بطرب سے جرک را دید
جرت زودہ عشر کن + تازه کن زودہ راندہ عاتقی سر کن + قابل اہل و لالین لغت نبود + جرک و رب کہ در و شور
جنت نبود + نرگ بخون و کاف فارسی حلقہ زدن لشکر برے سنگ را داف جرک جرک بفتح اول و کاف فارسی
نوعی از شکار در انجاست کہ لشکر یان گروم حلقہ زنند تا صید بدو رسد کاشی سے چشم اور جرک دارد و سوری
عقل مرا + حد بخون کے بود و دل شدن در جرک من + و جرکی ترغہ خوانند و جرک پہلوانان و بعضے گویند کہ پہلوانان
بہسم کشتی گیرند و از اور و کاف نہد اکباڑہ خوانند و این دلالت دارد بر آنکہ جرک و جرک بر سر قزاق باشند
و حق است کہ جرک بمعنی مطلق صفت حلقہ است خواہ مردان باشند و خواہ سایر حیوان از چرندہ و پرندہ و گویند نوعی از شکار
کہ متعارف است اسپر سے سراج چشم نواد از خوش نفس ما + زجر کہ ہم آہوست دل طہیدن ما + عطوری سے
عقل از زودہ فیس طیس + بخت و جرک عبید و خدم + چوتخت کند کار بر جرک تنگ + و را بہ ہم لار غران بیک
محسن تاثیر سے کہ سہوی صین و غزال خطاست + کہ در جرک چشم جادوی است + نیز گزشت سید شہرت سے
مرد و جرک شادان چہان شاہ نجف + مقصد مکر شیر دلاں شیر خدا + قوت سے اگر باین صفت نرکان شکار جرک
کند + نزد کہ تیر کشد سہوی بر بن نجر + طالب کلیم سے بر پنج بصدی کا بخشش + یک دورہ جرک شکار است + و حلقہ
مجلس و دینی جرک بہون با طالب آسی سے اگر از باغ اگر صودہ تا تو اتم + بین بیک و جرک بیلا تم + جرم با کسر خد
اجرام جمع در طلاق ان بر علویات و سیلیات برد آید + چون جرم خاک و جرم خاک در چشمس و جرم قرا نوری سے
جرم خاک را از ان چه شرف + کاب و پیش بر برد و + زمان تو خواب و دان با دور چہان + تا جرم خاک
شرف از نسل آدم است + و بالضم گاہ و بالظہ نهادن مستل نظری سے از کہ برادر اول کس بودہ + و تحت
جرم بر آخر نہادہ + جرم و جران + انجہ از کنا بکار زبردستانہ ظہر سے مراد جرات کہ اندازد کف شدہ + از کردہ
پیشمان پیشانی من کہ + حیاتی کیانی سے بہر خوشی و خوش موعنی نہادہ + کہ کردہ + تا جرم بی و تادان نیست

نیست در جرات من و بنای قافیه بر عادت و عادت و امثال نیست جرس بوزن فرس و درای لیکن ازین بیت سخن
 نظامی که است بخل در آمد جرس با درای و بخوشید خون از دم که نامی و بنیما تخی معلوم میشود و این تخی بر نیست
 که نزد بعض جرس نیست که بر اطراف آن شاها باشد مانند فریادی چشم و از آن تک نیز گویند و پسین آن شاربیکان
 است و درای آن که مشایه پیاله میباشد و شاها ندارد و میتوان گفت که اینجا بینما فرق کلانی و خردی ملحوظ است
 جرس آنچه کلان باشد و درای آنچه خرد بود و عرض شاغریست که همه سازها چک بر او نشد و آید که آنی انشراح اما آنچه
 بعد استقرا و تتبع بسیار معلوم شده نیست که جرس منی مطلق خیر نیست که آواز دهد آن انواع میباشد که بصورت
 پیاله سازند و گاهی بصورت کوی پر دارند و هر دو نوع از ردی بود چنانکه گذشت و گاهی بصورت نماد از پیش
 سازند و بپتیک زدن آواز دهد و این بعینه بصورت آن عست نواز بود که معمول نمید است و خان از رد میفرماید
 جرسی که در ولایت برای ساعات میزدند بشکل جرس مرسوم بودند بشکل که در هندوستان زنند و نیز ارباب خوانند
 بهر تقدیر ماه آفتاب و دل و نمچه جام و مانند آن از تشبیهات است سلیم و هر قدم در ره کشتن خطری در خواب
 است و چون تواند جرس غنچه صدا کرد و بلند و جیده و دلیل گشت گپهای کاروان این بس و که نیست در جرس ماه
 آفتاب صدا و جرس زدن آواز در آوردن آن نظامی و بصورت رنج و دل کنیف منم و به آن مانده چشم
 می زنم و جرعه و سیه جرده جرس که بکاف تازی کنایه از جرس کم آواز جرس در کنایه از فاسد
 و شاطر جرس غوزه همان غوزه که بشکل جرس میباشد و غوزه کل پند که در نوی برگ بود و هنوز پند از میاش نمیده
 باشد از اهل زبان تحقیق پیوسته جرس بر محل سبق و در گلو بقتن کنایه از تهیه سفر کردن و پسین یعنی عاکفتن
 با و زبانه نیز نوشته اند نظامی و جربانک جرس آمد از پایگاه و جرس در گلو بقتن اردن شاه و یعنی ستند و زن کوفه
 بدربار بجهت تقدیم خدمت مأموره و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است و جربانک خروش آمد از باس کاه و و مرزا
 صاحب و بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است و اینکه از ششم جرس بر محل کل بسته اند و طالب املی و
 جرس منبده محل که ره خطرناک است و جربای ناله درین وقت کم صدای و و جرعه باضم یک آب اشام که آنی
 الصراح و منی ظرافت شراب مثل شیشه و صراحی و پیاله مجاز است حضرت شیخ و شیرین بان جربزم می لاله گون کنند
 خون مرا بجرعه بر شکون کنند و جاتی گیلان و جری کینه چه بوسی چه کیفیت دارد و یکی بجرعه در دوزخ
 ناب مرا و سنج کاشی و زشت از خط لوباد و میر منضید و بقدر بود که از جرعه تمام کشید و میرا می و دریا
 دریا بمن لب و او شراب و نه با ده تمام گشت ولی میراب و هر چند کشم جرعه لحم تر نشود و چون تشنه می
 که آب نوشد در خواب و درین تقدیر تعلیق بعض تحقیق بر شعر حضرت شیخ که جرعه بدین منی نیامده صحیح باشد و بالفاظ
 کشیدن و نوشیدن و خوردن و زدن و ریختن و نشان دادن و در سیدن و مستهل طالب املی و
 مامور می طلبان صرفی صافی تقسیم و جرعه بر صبح نشان لب بخاره ما و خواججه خیر از و اگر شراب خور و
 جرعه نشان بر خاک و از آن گناه که نفی رسد بغیر چاک و عرفی و در نه دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن
 بر لب کوثر ز خرم حسرت نم و شستن و صاحب و در پرده بران جرعه که چون ابر کشیدی بهر یکیک ز غدا

افزاید بحیرت آفرین بر آفرین + مع الدال جمله جدل + بالترکیب خصوصت و دشمنی و بالفاظ و ستم و بالفاظ زدن
 کنایه از دعوای صمد کردن انوری سے قدرت با حقان چو بر رفت جدل زنده + گویند جمله ستم مالی مسلم است + نسبت
 صاحب ملک تنگ ماییت چه پادشاه + زمین سبب طغیان جدل دارند با دیوانها + جلال اسیر سے دلم بالاد و کل
 بے رخت جدل دارد + بهار و انجم ازین عیش بچل دارد + جدا + بالفاظ اتفاق و درون ستم اشرف سے ندانم
 ای سپهر شکمل و دیگر چه خرابی کرد + جدا و دلم بر کم کرد + ازین بهر چه خواهی کرد + صاحب سے می کند از دیدہ محبوب
 روشن خان را + ناز یوسف بری بر این جدا افتاده است + جدا گانه + مقود و تاثیر سے ای بجز گرم باشد برای تبر
 بر دل را + مخصوص جدا گانه چون قطره باران + جدا و دل بوزن صندل جوی آب جدل جمع و مجاز افزاری صدف
 آهنگی که در آن خطوط کشند و نیز خطوط کبرکت بکشند اشرف و در تریفت باغ سے عین چون بیاضی بودی میل + دور
 جدل آب بحر طویل + بالفاظ کشیدن و همچنین مستل نظامی سے خوش قلم اندر آفتاب + یکی جدل نجات مشکاب
 و حید سے گرفت بر تو رخسار تو در ساغری + جدل نور کشند چون زهر لکهای مرا + اشرف سے خواهی که آب رفته
 ات آید بجوی باز + خود بخش جدل ازین صفی بر کنار + جدل قوی بهر دقات جوی خشک چه ترق و در خشک
 تر کے یعنی خشک است تاثیر سے زینع پور بیان شد که خط لاله رخاں + بکرم صفت رخسار جدل قوی است + جدل
 کش + اکثر به صفت کتاب امثال آن خطوط کشند طاهر و حید سے ز جدل کشم باغ دل خرم است + از انجوی ایم
 بخشیم نرم است + جدل مسطر و جدل تقویم کنایه از خطوط مسطر و تقویم کلیم سے شد ز جدل تقویم کنایه آب روان +
 کند رطوبت امثال اگر از دیار + شیخ انزلی فاضل چون ساز و حدیث بر شش و شش رقم + می شود جدل مسطر
 روان آب طلا + مع الرا را الطاهر جرح + بالکسر مطلق زخم جراحات جمع و فارسیان یعنی زخم کنایه دنا سوز
 استعمال نمایند خسرو غمره شوخت جرح میکند + سلیم سے مبارز عین رلف او کمر سوزی چمن آمد + که بوی
 مشک زخم لاله لاله کل با جرح کرد + مولانا وحشی سے از لفظ افتاده بایدیم دیدن با گذشت + ز زخمهای بیخ اشتنا
 جرح باشد است + جرح خدن کنایه از زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جرح دیدہ زخمی و خسته
 ملا و قی اردستانی سے دلم زان عین بر میگردد + جرح دیدہ از بویگر زد + جرح نهان زخم نهان
 بهر چای سے چهرهها بودند کم که آید در بر دلم + اگر چه لازم از غمره جرحها نهان دلم بر + ای بدولت - جرح
 بوزن حصه یعنی شکاف شکاف زیرا که جرح شکاف بر جرح است عموماً شکاف زمین مثل آکنده خضر مادی و بدو عرف
 حیدر گویند با ترکاشی سے آینه حور و احوال عذو + نعلی که در صورت لوجر آینه + جرح با قلع بن که کدانی
 اصرار عاشقانه کفو سے نمی سفر کند بیایه قلم + که لاله زار ضعیف و کند بجوی جرح + طهوری سے ره کر و
 حیدر و شکب و شری است + ممد شوق جهان مکرر جوی و جرم + جرم میکند در جرح زخم + نوزنیک ازین تو در جرح
 سرفه ایم + جرح گاه و جرح کزین و جرح در دست هر کدام صدف کین در برتن کردن جامه گشت
 آنگی سے جرح کزین را بر هم بکار + میرزا مرفطرت سے دل شکم جرح گاه فرکان که بود ریش + که نیلے کرد
 سیله ای شکم رو دیار + جرحوت سیح کاشته سے چو سایه می تمام بکشی سبیل تو + و گانه خود نمی نیست

چون نور نظر جای مینی کریم + جای فلان خالی این کلام در غیبت شخصی که حاضر باشد دول حاضر بودش خواهد میگویند چون
جای فلان سبزد جای فلان پیدا و سبب تین بنیز تین متصل است مسلم من خزان رسید و در فلان نشسته اند نجاک و
بجز شراب که جانش بیستان نبر است + امید من و کاشب که جانی تقریبان لایات + که جاک سبز گرم است خالی
برون جای + عبدالرازق فیاض من ز دور نمی زور می که بیرون فیاض + از تو مجلس این مرد گشتان جابید است
تا نیر من جای است + بروند خالی کاشب از ناز و نیاز + در میان باوجانان خوش حکایت + کزنت + من
بطرز تازه قسم یاد میکنم صاحب + که جاک طالب ایل در صفا پید است + اتی من یک سبز ندیم که بی دست و پا شد
ای نش سوزان به جاک جای تو خالی است + جانشین قائم مقام صاحب من بخند دل دایو یار در بر یکشم + این گروه در
ما جانشین افتاده است + یکشم من بی با ده دل بر چمن دانی شود + کل جانشین سبزه میانی شود + جانان مصلح
من جلوه شمشیر ابرو تو را عجب شد + برگرفته از جهان دل جانان از خند + ملاطرا در شقیقت شاه مردان من و دشمنان
سفید آورد و بیج راز + که سارنگی زمان دوتا جانان + جانان اخن و لسن ترتیب دادن مکان والد هر دو من بی
سین کام در بان وقت تو دارم + در صدر دل اند تمام بهر نو چاک + بابا حقانی من تحت جهم میگویند است تقریب الحق +
نورث خانه عیش عیش جایگه لیست + جای گرم و شستن و گرم کردن کنایه از در دارم گرم کردن و جانی میلی من و ایا
چون قیل و داهم نام سخت + با چو شمع پیش تو جاکرم کرده ام + ملائمتی نه میسر من میگذارم دل دران گو چون
نیز منت میردم + بعد من تا چند روزی گرم و دایو جانی من + با خراش من که کدول کرده که باز در دارم کرده + انظر
بنشست در انش که جاکرم کرده + جانی کی گرفتن و نگه داشتن کنایه از قائم مقام من من بودن خواجیه شیراز من
صبا و انان سر زلفت نزل هر پیچ + زردی طفت کجوفش که جاکندارد + صاحب من کل منب طارش جانان نکرده + جاک
لب من لب پان نکرده + جانی در دیعه که کردن کنایه از نهایت منوب پسندیده که می شدن جانی در دیده و ان کی
منده در دین دولت بکمال مطلق و غیر می بود پیمان نامرئی من و دیده جاکرم و مبر رسید + چون شسته من شده
که چشم من زشت مثال ایل و منج از فلان نیز ملکی نکرده نشست جاکسرون مردن و ان مردی من از نکرده که دم من جاک
بسر + میراث با نرمان یکایک شمرده + بر کس سبب چیری برداشت + خرم و داری ز عشق میراث نبرد +
جانی خود کی برون من که قائم مقام خود کردن صاحب من سپرد جاک بر کس نرزم برون من + تو می جاک
سبب یکس بجای تو نیست + جاک بر دست برون کمال خرد و موقر بودن مجلس کاشی من بیان کم رتبه جاک که اری کرده
عزت + جاک بر دست است چاکش لسان این را + در سیموت بر دست کنایه از بر سر گشت بود + جاک بر
جاک بر کت جاکری که دین که سلاطین و امرا منصب داران دانسته آن و نه تا حاصل نکرده گشت و کاک بر جاک بر
منصرف شند جانی کبر قدم جانی که قدم که اند جانان از ایل زین بختی بر من جانی دار کردن مقابل جانی بر کس
نک کردن و گرفتن و برون + بنک گرفتن و از دوری غلبه منی من در بختن خال ریت + بگفته مرا شتاب جاک +
نر از ایل من که دل نر شک است بود مانع جولان شمن + نام جاک خورشید خرد رنگین و ادا کند + جاک برای می خالی کردن
منی تنظیم کردن منی من پیزم می بران محسب خوش خرد و دود + که چون + به فعل شیشه من می کند جاک + ملاطرا

این کار به محنت و تعب میرود حاصلی نداشته باشد منت خان و رخا صره حیدر اباد آورده باقی اند قلیه آن کجا میرود و در دست
 غنیمت هم حکم است جانش براید محافظت میکرد ه باشد جان در بینی رسیدن بنایت تنگ و تنه آمدن میر خسرو
 تا تو از چشم لطف در بینی جان مردم رسید در بینی جان بر میان بستن و نهادون کنایه از آما ده شدن برای کار
 یوسفی س مری بر میان جان بسته جان کردار بر میان بسته جان حفظه جان به بستم میان شمع صفت از بر شوق
 تا نوزی از غم عشق نیابی تو خلاص جان طلب آمدن و رسیدن و جان بسر و بر سر بودن کنایه از مشرف
 بر مرگ بودن مخلص کاشی به پاس دولت جمع کی با خواب حجت میشود به شمع و ایم از بر تاج نرجان بر سر است
 اشرف به همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است به شمع نیز نوز غم نوجان بر سر است به غنی به جان
 لب از شرف نتواند رسید به ناب و ز ناتوانی زنده ایم به میر خسرو به طلب است کنایه از زیاده نام به زبان
 من غم بچه کار خور است به شیخ شیراز به پس گرسنه خفت کون دست که گیت به پس جان طلب که بر کس
 مگر گیت به دجان طلب آمدن در مندی نیست مل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت داداد
 دعا عانت چون جانب دار و جانب کسی دشمن و کلام دشمن و جانب گیر و جانب کسی گرفتن و فرو گذاشتن
 در یاد کردن تا غیره نمیدانم چه اعجاز است کان چشم به دارد به من دارد و نگاه و جانب دشمن نگهدارد به ملا بستن
 تها بگری به کسی جانب ندارد و نگاه به دل و دیده هم نبسته سوی دوست به کلیم به رمیده اند جان از خط
 و فاداران به کز لعل جانب رخساره ترا گرفت به با کل و دیو و عو که گوی خوشید به بر طرف چون کند زلف و جانب
 گیر است به ظهیری به جانب خود را فرو باید گذاشت به هر که او بدیم جانب دار است به جاوید و جاوید ان
 و جاودان و جاودان و جاودان همیشه بپایند خواجہ جلال الدین سلمان می باشد اگر چه مصیبت عظیم است لیکن به چه بر
 شایا تو زری جاودانی به و با لفظ تا غیر مستل فردوسی به که بیدار دل شاه توران سپاه به بمانا و تا جاودان بایگاه
 حاملی کار کس که کار را جاملی باشد از عالم اصلاح که شیخ شیراز به جو جاملی کسی در جهان خواست به که نادان تر از
 جاملی کار نیست به جامی مطلق مکان و این اطلاق آن برخانه نیز آمده درین جا از غایت نیست سلیم به لعل
 تو آرام بغدوس ندارم به جای توان بود که زنجیر ندارد به کلیت خوشبوی در مندی میر خسرو به جای نه در باغ
 ز کله های باغ به منع در رخا که بکشد جای به جای با شمس خانه و وطن درین مجاز است جایگاه مکان استقرار
 و ال لفظ کا مستدرک علی علی بنیک علی خراسانی به در افتاب مکر دم که سایه پر دروم به بیای هر و در است جایگاه
 مرا به نظامی به جوش زد کشت زان جایگاه به روان که دوسوی سیاهان سپاه به سلمان در مرثیه از لفظ
 بود چون جان ملک نماز که زجان به نازین جانی که پوش و بر به دل جایگاه به جای خور طهار خانه و این فارسی
 مندر ستانست و بل ایران خوروی و دم جاوید خانه گویند حضرت عرش استانی از صحت خط نام گذاشته اند
 جانیچه ز زمین اکبری معلوم میشود جامی و ددان گوشتی که از ان ددان مار وید و بزلی لثه خوانند شوری کاشی
 به آن زانم که حسرت نان بود به جانم بکام ددان بود به این زانم که نان در نیاست به جان ددان
 بجای ددان است به جای عینی معین مظهر و فون جای خوب دخاص اثر به ملک عراق از جهان آر میدم به

در مندی نیست مل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت داداد

[illegible]

[illegible]

سجده نوحی سلامی برای شاه مقدس و مومنان خاندان نبوت

عونی سے نہ لطف تک نشو و نما یافت و شش و برقد گیری او دوزخ اگر باس و خواجہ شیراز سے فرخنده باطلت خوب
که در دل و برید و اندر قدسوت قیامی ناز و میرزا منقظت سے کسوت عشق برید و جو بر قامت ۱۰ زخم را
استر چاک گریبان کوز و ملاطفتی تشا پوری سے بر قامت البکوت تقصیر و بدند و تازیانه و نشو و نما لطف
و این کنایه از مخصوص گردیدن کسی را با مری نیز بود چنانچه که شت جامه و مانند آن دیر کردن و برتن کردن یعنی پوشیدن
در بر تن کشیدن متدی آن نفس سے با جهت و سبیلان حبت نیدانم که صبت و ناز و کرد و داغ برتن جامه کشیدن کنم
عاشقانی کھلو سے شکست بران کرم صغیر کز هستی و پیر این اول که برتن کو کفن شد و میر خسرو سے نسیم اورد
از بر جامه و باغ و کشید بر تن کلین حریر و دیارا و جامه خون بسته و پیرین خون اسکو بر سر و ب کون و جامه که ندی
کردن کنایه از فدا کردن و دوا و خواستن چه رسم است که جامه خون آلود و مقول را بر سر و ب بسته بر دو حکام می آید و چنان
که غده سے در بر کرده و دوا و خواسته بر سر و دے من جامه کا ندی کنم ز رشک کا ندی و کار و نوک لگی و فتن تبر می کشی و
از ان لگی که بر آید خطر و کردار و بسا کان که جو خط جامه کا عیان کوز و طلاق سالی سے دفت است که باز بلبل
آشوب کنه و فرخمن چن زیاد و جادوب کنه و کل پیرین و کشیدن آلود و از دست رخ تو بر سر و ب کنه و ریاضی
سے لاله جامه بر خون که کنه بر سر و ب و علم کشته خوابن مکار بود و ملا و شنے سے کنت مادر بچہ داری بر سلطان
وصل و جامه خون بسته بر سر و ب می کوز و لیکن از این بیت مستفاد میشود که یعنی از فانی علم نبوت می آید و بر مثال پند
نیت کر این نه نقابل خصوص است و نه مقبول بلکه شخص ناانی بر سر و طوط دار یا دارت مقول باشد و از فانی نقابل
و نه خواسته باشد جامه کشان و نه بجزی حقیقت است پس از ان بنی باشد طالب کسے عطر جان کن جگر سید خنده
جامه برکت خبر کشای و جامه کن جامه زن بیدار کن یکم سے جامه و از دن طالع یکم از دن یکم و بخت از از دست
و الا و اگر کن یکم و جامه بداند ان گرفتن کنایه از گرفتن و دم کردن جامه که شستن و جامه نهان کنی به از و ان شست
سے زن که فانی زن اوردی پریشانی دست و جامه که شستن نذر و عریاناست و کنند دفن از ان رشید را بار خشت
کبر که کشته و کشت جامه کوز و ملا سستی سے و جامه شادی شب مشکام کنی و جامه نهادیم و نور و طبعی و نه دیگر
در لفظ فطره و دریا به جامه در خون کشیدن کنایه از کشتن تاثیر سے ناز که ندی که ادا جامه در خون میکشد و بر زعفران
خونک از دوزخ و زدن میکشد و جامه فخره و دوش از ان و جامه و نیم میل زدن و در میل کشیدن و در میل زدن
و در میل گرفتن کنایه از باس نام پر کشیدن و خواجہ شیراز سے یا کیش بر چهره میل عاشقی و یا زور جامه نقوی و میل و
بر چابی سے فتنه چن بر لعل تبا ن کشند و و سرو سیاه جامه و در میل و دج آن گرفت و قاسم شندی سے میشود
منه اب در کربیه کو کفن و بر کرد و میل محبت جامه می کشید و حسین شانی سے و لعل چن سج سے ایدرون و
جامه که در میل عصیان بر نم و تقای سے چون می نم بر سر و خیل و زب چلیان جامه و در نیم میل و عتاب سے جام
فخره یک به خوش اندازد و کر بنید و دوش مرد و خان نرا و جان و جان و سلاح جنگ و دج حیوانی چنانچه از
انفس و لطف و کای کی با دگریری نیز استمال کنند کمال خجده سے فتنه می برود و جوت اب ز چشم و بر کجا جان
میرود و با احوال هم میرود و در صفات دوست پیدا گرامی و ملوی و مدی و تعلق کسب میکنه و بر نه و یای

نریب بجز پوشند تا بجز از کسب کمان برده رم خورد و دلتش به چمن سبز از نم ابر بار سیت و ز فیض حاتم صحرانگار
 جامه فرموده جامه که بفرمایند بر خود قطع نمایند چه در ولایت اکثر جاهها و در خند در بازار بفروخت میرود و شوکت
 صحرائی بین وادی بمیوه منست و تشریف ابر جامه فرموده منست و در بنفاس سوا فرموده که باید جامه سیاه
 و جامه سبز و جامه وار به ال پر کدام معروف میر خسر و به بفرمود تا جامه داران نیاز و ترا کند مهران کشاوند باز
 ملاطرت و تفریت خرده را سدل جامه سبز حرم و حوزدگر به امان بخشیم و حکیم به حله فردوس اگر پوشند
 نباشد جامه ریب و غیر داغ اولباس کعبه و امانند جامه خانه خانه که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوشه
 و تا دوشه دوران نکند دارند کمال خجسته پوشیدنی خرقه سالوسن با سوخت و از جامه خانه گرامت خلعتی نیافت و
 انوری به خبر جامه خانه کرم او و کسوت صورت نمیدهند چنین را و فرما صاحب به اگر چه سرد سبزه آرزو
 داری و ز جامه خانه قسمت یک قبایه ساز و جامه دان اکثر طلاق آن بر صندوق و مثال آن کنند که از جرم دوزخ
 بر آید و اشتن جامه و گاهی منی جامه خانه نیز آمده کمال بحال به گریه نیم تم قصب و طلس ترا و تنگ آید از فراخی این
 جامه دان شکوه جامه فروخت و جامه باف سیفی به بی نگار جامه باف مست تا بازار را و بهرین هر خطه پیدا
 کنند سر کار و دارد و پس جامه فروشی دل زارم و در جامه می بخدازین جامه که دارم و جاگی و طیفه و اما میانه
 که بگو در بند داین مجاز است زیرا که در اصل یعنی بهای جامه و دخت است مرکب جامه و یا نسبت جاگی خوار و طیفه
 خوار و شراب خوار پس مرکب ز جام و تخمین مرکب از جامه است خواجه نظامی به که ای جاگی خوارند بیرمن و ز جام
 سخن پاشنی گریمن و جامه بدل کردن نیز شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن سالک شیر به بهر بار اگر جامه را بدل
 سازند و بخوریم رئیس روزگار فریب و جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب آمدن پادشاه چه در عهد قدیم
 ملوک هنگام غضب قهر جامه سرخ می پوشیدند و از رفیع و عطف فروغی به برید رنگ من از دوشه جوشت جانان سرخ
 حذر کنند و پوشید جامه سلطان سرخ و جامه جامه بالیدن و برین برین بالیدن بالیدن با فواظار خوشی و نشاط
 یوسف یک شالو به چن شمع هر که سوخته داغ نواز تو و بالیده جامه جامه بخود از که از تو و جامه قبا کردن
 جامه را چاک کردن جامه مصحف و قبا مصحف پوشیدن خود را تکلیف بنظر مردم صالح نمودن چه هر که از دایم آید
 و بر محاسن اخلاق قدم میگذازد و گویند اگر جامه مصحف پوشد با در منیت و بعضی معنی مصحف خوردن نوشته اند و این
 خطاست بلکه بنمیتی مصحف خوردنست چنانکه میاید شانی نکلوسه نه حبیب عشق چنان چاک کرده ام که بر ترس
 قبا مصحف اگر پوشیم اعتقاد کند کس و تاثیر به در خطیم کس فابا و از آن دلبر نکند و جامه از مصحف خوش پوشید
 کس با در نکند و جامه و مثال آن برتن دیدن و چاک کردن و فوطه کردن و قبا کردن یعنی جامه و مثال آن
 بر قامت یا بر قد کسی بریدن و دوختن و برتن و دوختن جامه و قطع کردن باندازه قامت او و دوختن طالب آملی
 به هزار سوزن رشک زد و بر زکات و کس که برتن او و دخت برین بازک و میدوختم بقامت حسن لباس مصحف
 در اد که اطلس نخم خوش قماش نیست و عجب بکر به بر قماش قبا به بلاد و امان و آبر که میل سوکت
 مرد قامت است و در ویش و الد بر روی در و ج مزاجی به عاجز شامش فکر و خام و بر قد فلک دخت جامه

و برادر گشتاسب و مانند علی قلی یک علی خراسانی و با وجود جالبی های که در دودعی و می تواند بود و در دل جاسک
 جامه روغن و لباس روغن جامه که بر دهن آلوده باشد چنانچه جامه روغن فروشان بندد و در ترفیع کلبه زب
 دل عالی را نمود است داغ و ازان جامه روغن چون چراغ و لباس روغن در بخت نام نوشته شد جامه علی جام
 است مخصوص کبران و خواجه جلال الدین سلطان و توان مین که جز نور جامه نام علی است که من زرد و ازل با زرد
 زارم و جامه موین جامه که بجوم که خند چرب نمایند و بجوم جامه شهرت و در دوشرف و با ترپای حسودان
 چرب نرمی میکنم و جامه موین بود و سبب باران و علاج و جامه بخوانی بنون و تقدیم خای مجرب رحم خاری نوزن سلطانی
 سقر لاط و لنده و مانند آن جامه قطران بخت و طای جامه سیاهی که در عاشورا و غزیه با پوشند جامه نوز
 و جامه عید جامه که در نوز و روز عید پوشند جامه شیر میر حسن و طوی و دیر یاز است مرعش و نافه دل و سر
 جامه خورده ام از شوق نوز و جامه شیر و جامه عیدی کنایه از کلبه ها و شگوفه های بهاری و در اصطلاحات جامه سنج
 طالب آملی و جامه عیدی خدمت جو مصیبت زندگان و شبه کون و ناز از لذت شب بچران با و و کلیم و بهار کرده
 یارب چه ربن پادشاه و نم که جامه عیدم قنای عیانیت و شیخ شیراز و پیر این برگ بر در خان و چون
 جامه عید بنگینان و میر خسرو و هر چه زرد جامه نوز بود و دوسن تندش ادب آموز بود و جامه سحر و جام
 سحر گذشت جامه خورشید کنایه از خورشید آفتاب زمین و برگ در خان و غبار که آفتاب را پوشد نظای
 ابریاخ آمده بازی کنان و جامه خورشید نازی کنان و دورین بیت حسین شای که و آسمان و در لبم دید چون
 شخص زمان و جامه خورشید آمده است بر بالای من و محمول حقیقت است جامه پوست ۴۰ پیر این پوست
 جامه کل و جامه صبر کنایه از بزرگ بینی که برگ کلبه و در آن بی باشد میر خسرو و جامه کل بار و شده و بر تنش و بخت
 که بر زده و در دانش و با در حریف کل گستاخ از و جامه صبر کنایه از و جامه سنج جامه که در جنگ
 زبرد زده پوشند و ایات مثل انفا و غیر آن بران نوشته بافته شد از لب زبان بختن پوشند و صاحب
 اگر بار و غیره نیم تنس سرنی بجم که بر تن جامه مخفی و نقش بوی دارم و از سر بی اصطلاح دست حوادث کون است و
 جامه سنج است مرد داغ و ازاوگی و طالب طایفه و جامه سنج است بر تن کسوت داغ و دلم و از کون نیم سگون دارد و
 پوشی و جامه اسرام جامه که بیت اسرام پوشند صاحب و کت آمدن و در قن سبک و جان و شگوفه جامه حرام
 از کفن دارد و آه کین مرده و لان جامه حرامی صبح و بر تن خویش و غفلت کفنی ساخته اند و جامه خواب باضافه
 و قطع اضافه رخت خواب با افتادن و چه پیش از می کسایت شب تیره روزن را که نفس از غم فرود و در جامه
 خوابش و عافیتی زردی و یک نفس و جامه خواب مشترک ما و نشد و پیش کون پیش کبر عالم بر افتد و کمال
 و خج که کی ازین باده مست و بختش و بختی گرفته و مجلس بامه خواب کشید و جامه فانوس پوشش فانوس کلیم
 کاه و جامه فانوس تم نقش گرد و بختی نیست اگر شب ز صیبا سوزد و جامه سلکون کنایه از محبوب مراد ملک شرف
 فلفلس و جامه سلکون من مشب بیکه عالم سوز بود و کشیم کشته نیر و سستین و در یکوف و جامه مرگ کفن ناز و
 دایگی گرد و پیش میر سناست دست را و خشم و بر تن نهاده جامه مرگ و خطر و جامه نگاری لباس سبزی که بر آب و

هم تباختل بنوار کرمت + نور کائنات سے ازان کی جلم پیا من + کہ رنگ اور دوز عین من جلم بر سر کشیدن
 و برنگ بر کشیدن گنایه از شراب خوردن بیکار چنانکه از سبب چیزی نماید بر مغزی سے عاشق بود و خواستی در
 بنور و گمان + جلم می برادر کسر را بیکان ایک کشید + مژده محمدی با هر سے بود و از نشان بخش اوله که بر سر کشد جلم
 مژده + زلالی سے اگر ترو دنی علمی بر کش + خند محوی بهر اندیشه در کش + صائب سے جو آفتاب بخش
 جلم نشین بر سر + که نر خاوند از نور رنگ مر دارد + نعمت نمان عالی سے جلم دانی از نمون عالی بر سر خاتم کشید +
 در خاتم ساغر شراب میسازد مرا + جلم بر رنگ زدن گنایه از شراب توبه کردن جلم شکستن مرزا محمد علی
 با هر سے که تو انم ویزام جلم صبا بشکند + سے بر در کرم جانی کر بهر پاشکند + و نیز کنایه از رسوا کردن و زوید
 ساختن پسند آن را جلم سبکی که گشت جلم رخت بر کشیدن رستردنی و مرادی را ازان جلم گویند که گویا جلم
 و رخت شربت درین کار است و نیز ان گشت که به معنی رگ است از جلم را کیست و نیز جلم نیز آمده بهر جاب
 سے از جلم شربت یک نم بر دریا + و زنده مطای یک خط بر ز کشور + پنچک سے جو خون جلم بجام اندرون
 فروری + جلم ساغر میا کند دل ابدال + بهر تقدیر معنی اول گوهر کار زرد و زرد کله و زردی ندین علم باره
 جلم رنگ و از آن غلبه از صفات است جلم بیکاری جلم که از طلای کلل بران نقش کرده باشند قبول سے زکار
 نیز کرده و نیز آنکه + که که در در جلم های جل کار است + جلم غبه اوی نوعی از جلم که آجیده ان بغاصه سے
 انگشت هشت چنانچه جلم سستی که آجیده آن بغاصه شست یعنی زنگشت و جلم قلمی بغاصه قلم بود از اهل
 زبان به معنی پوسته خلص کاشی سے بیک زدم نگه بر دی حسیر + شد قلمی جلم حیا نیم + شرف سے جلم شسته
 خود نام ناشای کن + در لباس قلمی خود که کن جلم آبی و جلم تلخ جوفانی تلخ هر کنی که تلخ باشد و از
 در بند صوفیانه گویند از اهل زبان به معنی پوسته جلم اسمانی و جلم سستی جلم بنگون که در اتم پوشند صاحب
 سے گرفته و اتم ایمان این دل سر کار + از چه در و جلم خود که اسلام تلخ + جلم ناشوی کر باس ناشسته
 که در خند کوره خوانند شاپور سے ابر رحمت همه را نامده عال نیست + جلم معصیت است که ناشوی باشد +
 جلم صورت جلم که تصویر است و از آن بافته یا نقش کرده باشند صائب سے ز لباس تن بدون آنکه نیاز کردن
 که بجای مای صورت توان نماز کردن + جلم غبه و قیای غبه و خلعت غبه جلم دراز مثل درین غبه بهین معنی
 سنج کاشی سے چرخه کردن محل غبه است + که دست انداز دل با دل غبه است + به استقبال او یک
 کام عاشق + قیای بر قد نزل غبه است + مرزا ملک شری قلم سے بریده و رای تو بر قد هر خلعت نور به جهان
 غبه که بر خاک میگذرد + من جلم راه در صانع النبوت جلم که در شمای سفر پوشند و رنگ آن چرک ناب
 باشد جلم بربری جلم که نقشهای آن بود که بود شکل پوست خیر و بر بود و از آن و الف داغ که گشت
 جلم پوشیده جلم بپوش صاحب سے و ستان را کسوت تجربه می پوشند خدا + شاه می بخند بخا صان
 جلم پوشیده را + یعنی این شرع انصوب بشقیع اثر و بجای جلم لفظ خلعت نوشته اند جلم صاب و جلم
 نام حکمی که از دی کنای است که از احوال بر باوشای باشد و الطیفه در ان نشان داده و موسی گوید معنی در اله است

از آنکه نیت دل از جام شیرازی و جام حیدری و گیمنی و ده منی رطل از آن نهر علی به یکت نیاز من کند
یکد و سه جام حیدری و تا جام ایتم آینه نهدری و خواجہ شیراز به صبح است خالیکه از این صبحی و برگ صبح سازند به
جام گیمنی و حسن و دلی سے دهر گذشت و در جام ده گیمنی و می از لب غم نقل از لب لکچشم جام کم سری و
جام تخیر وانی و جام سکندر و اسکندری و جام فریدون و جام فرعون و هر کدام
مرد و بر سر می سے ساختی گو سے بباقی جام فرعون به و خط کو کے بطرب موت کوستی بیار و خسرو است
در دست جیت جام فریدون استی و هر چه زان سوی ستانی از کرم زین سوختن و طرا و تزیین خم سے جو رخ بانی
از جام سکندری و کند خضر ساقی بانی میری و باخ و جامی سے کرشت پچی نیس پندر شود و با بکول فقر جام سکندر
شود و ترا و صاحب سے عرواج به ان گرد و جمع با فرمانده ای و آب خضر جام سکندر کشیدن شکل است و کمال اسباب
جهان ز بر تورو نو جام کم سرخی و فلک و قطعت کوئی خبر گشت جام حام حام طای که آب بدان بریزند تا خبر
سے جان را نش و بجز گرم شد محبت و که سا خور و نو بوده جام حام است جام یا قوت نوش استخاره است
بنی جامی که شراب سنخ را نوش میکرد و با قوت کنایه زان تر است طای سے ذکر و کی جام با قوت نوش و بان نوش
لب را و گفتا بر ش جام وار و جام پیا و جام سیر کنایه شراب غلابین و لفظ غم شیر پیا
و ملا طرا و تزیین تال سے خرابین جام پیا صبر و و ساز و کشتن زنجیر و دو و نظای سے پیا که
یکست را شاد کرد و بدان جا داران چه بیدار و جام کاری کر و آینه کاری کردن حسین یک گرامی سے
خانه دل را گرامی جام کاری میکند و هر جامی میداد و زبانی میکند و پیا به جام شراب کشیدن طهوری سے و سر را
در خوار جام کاری و بر خوشی نمر و جام کاری جام کا و مرد و نقل از آن بغم خون شرف سے بساط
باغ نرم می کشان بود و در خان جام کا و نقطه ان بود و رعای سیه لوان بفتح آخر سے رفت طاق درش از شیران
سرشان و جام کا قبه شش خورشید با از ضیا جام خانه خانه کرد و در بر آن شیشه بندی که به شیشه از جام
که عبارت از شیشه جامی است جام خالی و اوان کنایه از قریب و اوان چاقی سیمت را از روی استخوان
جام خالی به شرف سے ساتی و مان با از و زبیر طرب و جام خالی به که راوش از با برست و حسین یک بفتح
سے دل را چون شیشه زبیر میری ساتی بر است و زانکه هر شیشه جام شیشه جام خواستن و اوان
و گرفتن و یکت آوردن و بدست داشتن هر کدام معروف حافظ سے پس که دست جام دارد و
سلطانی جم دایم دارد جام محمود و نوشیدن و غرور و زدن کنایه از شراب خوردن
محمد حق میله سے ملی آید و دار متی شب و صبح و ملا و کرد و در جام می پیش زور رفت و صاحب سے جام
صبر خود ز قوت بر که و پر شود و مزج قیامت بر که و حافظ سے می جاز خم به بر رفت و کل نهد
نقاب و فرست عیش کنایه از زین جامی چند و کفتم کسی جام طرب خودی از این پیش و گفتا که شفا و شمع باز
پسین بود و خواجہ جلال الدین سلمان سے هر وقتی نشاء خود جام شادی زد و قتی و می آید و شرابان غم که شهنی با و
ایر خسرو سے هر کین دولت امروز است و در جنگ و دولت چون تو ختم جام کلرنگ و که چه می خورد و بی جام کنت و هم

مژگان من گلشن دم به تابش رویم مژش جاروب برش زدم به خان آرزو سے نیت ناما شکم روان نمود صفا
 یمنانه را به کیت غیر اسیل جاروبی زرد ویرانه را چاروب سار آنکه جاروب با سازد ملاطفر در تربیت
 مسجد به جو جاروب سازش برفت نشست به زفر کان خوشید جاروب بست جاروب کش جاروش
 گیس و خوش و دشال آن تاثیر به جو خوشید جاروش آن درم به که جیت کلی بر سر کوئی اوست به ملاطفا
 غنی به پوسته دلم صفا ز گرد خطا است به جاروب کش خانه آینه غبار است جاروب میره مکان پاک
 و صاف کرده ابو نصر نصیر به جشانی به نیت خاشاک در سر آردم به صحن جاروب دیده را نام جا کیر صطلاح
 ارباب دفاتر سلاطین هندوستان قبول و قدر از ملک که عوض ماهه نخواه نمایند و آنکه در شمار بعضی از متاخرین این
 واقع شده زبان خودشان نیت و بنازی قطع خوانند جام به باله شراب و یا قوت خوش از صفات
 واه کوکب لال گرداب کل از شبهات اوست مزار رضی دانش به کل جام از خم صدر بر سر است پنداری
 ز تاب روی می در خانه تنهاب است پنداری به ظهوری به زور با کشانم باین تک طرفی به و در قهقهه گمرداب
 جام به صاحب به دوش از راه نوسالی بیدار میباش به لال جام بر جاست به نیتی عمید میباش به کلیم
 به شدت ز کفر نیتی تا شراب جام به شکل که در گیر کند کوکب جام به شفیق اثر به خبره ز خروج اشاع مطرب
 که ماه جام برآمد زاده شفیق به و یعنی شراب مجاز است اسیر به فلک جام مدت و دگرگونی خم نیز زد به شود از مکر
 ابن بحر بخون خم نیز زد به و نام دلائی از خراسان مولد عبدالرحمن جاک و لقب حکام ولایت سند به صطلاح کاسه
 غلت تا از عالم تقور و ترکی نه تا دوری در نیت تا اثر به به نرم کاسه گرم با ده میده ساتی به که بغیر نیت
 از چند کاسه بجام است به شیشه رنگین که در دیوار خانه و جام در تابه آنها تکیه کنند و از آینه جامی و کل جام
 نیت که بنده فطرت به دران خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد به که معارف عشق از شیشه ناموس کلجامش به
 فیهی نیز به شب روم به نام زخم چشم بر وزن نیم به جام بر دارم بایش دیده روشن نیم جام به هم
 و جام حمید و جام جهان نما و جام جهان آرا و جام یستی نما و جام جهان بین
 یعنی خواجه شیراز به گفت ای سندم جام جهان نیت کو به گفت افسوس که آن دولت بیدار نیست به ملک نا
 علوش جاب بردارند به بلکه خدمت جام جهان نمکنند به ظاهر و حید به خراب زگرش مخور جان عالمی داور
 سفال نامکو جام جهان آرا نخواهد شد جام هلالی به باله شکل لال و زنده شد صاحب زول بجام هلالی
 بهار ریشه غم به که صیقل آینه را می کند به هر صفت جام کوهری به باله یور و جلی داشته آن کباب زلب
 و دمان محبوب جام پر از شیر و می شده فیه کباب کلام خوب شیرین که مستی حال آرد و به جام آب کوثر
 جام شیر کنایه زربستان جام سحر و جامه سحر کنایه از با و صبا و آفتاب جام
 میجا شده معنی به نیتی و دوانگ جام بیاسلت به حرفه درین نرم نیت ساقی خوش جام سیم
 کنایه از زرخیزان محبوب جام شیر یاری و جام عالی کنایه از فتح بزرگ که به این شراب خورد
 طوطی به کوئی صفت جام ساجده اگر می بی بر تکیا بده به و و ساقی ساقی به شهر بارشایم ای سمانان

جادوی سازد و دور لغت کو تہ جادو فریب و طراوت و بین گن گن و نیکر کلبستہ چون بندہ نام + بہ بند جادو اور بگو
عزاد جادو و زون باطل کردن جادو سیح کاشی سے جادو لغت تو با محض ہدیم خاتہ است + این چه جادو است
کردن تواند زدنش جادو و زبان و جادو و سخن و جادو و خیال گنبد از شاعر فصیح فطی
سے برانم کہ این پردہ خالی کنم + درین پردہ جادو خیالی کنم + دلم را بر بنبار زہ برزدی + بجادو زبانی گره برزدی
جادو و گشتان بنجم کاف مراد از جماعتی است کہ از طرف سکندر بنشین جادو جادو مامور بودند و بعضی کو نید جادو کرد
حکومت یا اطلاع ساحر را بر حکمران از نظامی سے بنبار خوش استوارش داد + ز جادو گشتان و سکندر شاد داد
جادو + تشبہ راہ و فارسیان یعنی خطی کہ در راہ از نقش ہے رہروان پیدا شود استحال کنند و اگر تخفیف ارند
محمد کاظم زرگر سے در کام زبانی لغت اللہ است + زین جادو نام بہر وحدت ماہ است + گفت شہادتی است
ہرگز کانم + یا صبح لا الہ الا اللہ است + صاحب سے رک تو جادو چون مندل گردد + زبان زیدہ بیک کہ نہ شتر
برود + محسن ناخبر سے وارو از میکہ بل و اخ عزیزین محرا + کردہ از جادو پارہ کر بیان محرا + ملا محسن کیلانی سے
فی در طلب سحر و فی طلب شمس + درویدہ ہتبار خادو خوش باش + خواجہ کے سر پر کنی از نرمل + چون جادو پامال
کس ناگس شمس + دخط بعض از لغت کنند از تشبیہات است و بالفاظ آگندگی مسئل مراد طلب حاجی میرخان
کمال بیک سے جادو ہرہ ز سل ساز گن آگندہ معلیم + مطلب ہمہ است از شمس با افتادگی + ملا قاسم شہد سے
سے در بچا کہ دست خاتہ زاد نقش پاست + پارہ سازد کو گشتش شوم گتہ جادو را + چچہ را خم نشد شانہ نہ لغت
بر چچہ جادو را نام + مذا بیل سے رہ طلب ہدم سے میکہ کوتاہ + بنار جادو بن دشت نقش پاست گره + محمد
سید اعجاز سے برق جولا کہ گرم صید ازین را دگشت + بر طبقہ ہا بنشین جادو محرا تک بود + ملا در کی قبی سے
ز خط جادو شادم کہ ہر ششاقان + کنجی است کہ از راہ در سے آید + اردت خان داغ سے از راہ بی میل
بہل خیم فحالت نزد خط جادو ہشتیخ در کف قافل را جادو خوابیدہ دور و دور از ریاس راہ خوابیدہ
سعد الدین رستم سے جادو خوابیدہ وند پای شوق قسم برق را + دست کوتاہ مرہر جان خان گرد و بلند جادو زون
خبر کردن ہر دم ہذا یعنی از مردم فرج بادشاہ را جادو کی گفندہ کا و نشان بین بود کہ لشکر از انجہ شاہ میفرود خبر
میکردند و طلب کہ لفظ ترکیت ملاطفا در چال کے از بادشاہان مجاز سے بفرمودہ جادو ہر طوت + از نہ جادو لیکن
کہ از دست + حکم از خبری شہر مار + ہر تگ ز جادو ہر دیدار + شائے کلو سے آمد ہا چل در کلد از سزینہ
مرغ چین چشت سے جادو ہر نہ جادی روپ و جادو روپ و جادو روپ و جادو روپ یعنی ہر
جادو ہندہ جادو ہیم خطو اہا ہدے ہندی خوانندہ بالفظ زون کشیدن کردن و طان کہ ستر مسئل ظہری سے در کج
غم ظہری جادو اب کہستم + از سینیہ پاک زخم طر خیال مردم + حکیم سے بکوش چون روی شک از بخا نہ یادی کن
بیاد آستان بعد ہی جادو ہر تگ را + صاحب سے شہساری کہ ہم کردہ جلاش + آفتاب از ترہ جادو ہر
کنہ میہ نش + و حد سے عصمت ناز تر از نام کہ از دل کند و + سے زون جادو ہر کردار کلام قبا سدا +
ناخبر سے دران حیک کہ جادو کند ز شمشہ ہر + نشستہ کہ قبی سے گویا + خواجہ صنی سے دوشن و خوں من ترکاں

[illegible]

وزده شدن و سندن آن در چشم خوابانیدن بیاید تیغ شدن کنایه از زور برداشتن و در برابر جواب دادن
 صاحب سے کوہ قات از سپر انداختن است اینجا ہے کہ اگر تیغ خود پیش دم تیشہ ما ہے تیغ تواند شدن انگشت
 پیش حرف من ہے تا جواہر کو سپر کردم کمان خویش را بہ طور سی سے تواند دل بجاک غمرہ شد تیغ ہے کفش از زخم
 خفتنی بخشی ہے میر سید علی منصور اند خودی سے دی از طرفی بردان چروہ ہے با تیغ و سپر جواب از خاور و فلک
 سپر ہے کہ پیش با تیغ ہے با تیغ شدیم سینه کردیم سپر تیغ آب اودن و دم دادن عمل مخصوص کہ عبارت
 از بکسر است اول گذشت و دوم بیاید تیغش می برد کنایه از استعداد دارد و کار دستش کاری بیاید
 لوطیان گویند تیغ می برد کہ فلانہ اور در اتنے کنی سالک قزوینی سے اقبال اگر اندازے تیغ پیش ندارد ہے باز بلند
 خواہد شمشیر از مودن ہے شہرت کاری از دست جواہر سعی کن در گردش ہے بکجا و آنے کہ تیغ می برد الماس پیش
 ابو طالب حکیم سے چون در مصاف حادثہ آہ از جگر کشم ہے تیغ نمی برد بچہ امید برسم تیغ بنگان شستن و
 تیغ فسان کردن و تیغ بر فسان خوردن و تیغ بفس زدن و تیغ بفسان شیدن
 تیز کردن تیغ و تیز شدن آن ملاقات شہد ہی سے خوابان بدیر و کعبہ غنائے کشیدہ اند ہے تیغ غمرہ را بفسانی کشیدہ
 اند ہے جمال الدین سلمان سے و مدید غمرہ تو بردل من نیز تر است ہے رست مانند بخی کہ زنی بستی ہے محمد سید شہر
 سے فی تذکرہ آن دنہ این سودہ میشود ہے ہر چند تیغ ہر خورد و بر فسان برفت ہے حسین ثنائی سے از بی فرق شان
 کنون برسنگ ہے تیغ بید اور فسان کردم ہے با این سپر مصلحتی دشت زانکہ تیغ ہے بر نہ تر شود و چون بنگ فسان
 نشست تیغ بکردن کردن صائب سے بیستون تیغ بکردن کند استغنائش ہے چین جوہر جوہر و فلک تیشہ ما
 تیغ برو کند شستن بجز رفتہ ہی چیزی گرفتن تیغ بجا کہ کردن ترکفتہ و خویری کردن ناخذان
 رسم سنگ زینت کہ بصد ہزار جاندار تیغ بجا کہ نشدہ و از سنگار دست بردارند طالب ہے سے مقرر است کہ بجا
 ہزار صد کنند ہے بلی سنگارستانان بجا کہ پنهان تیغ ہے بنقیاس ہا سنگاری فرہ اش ہے بجا کہ کردہ بود ہر قدم ہزاران
 تیغ تیغ کنند بفتح کاف تازی تیغ از نیام بر کشیدن طوری سے زمانہ تیغ کشم کند یا علی زہار ہے مباس
 غافل از حوال من کہ بر خطرم تیغ و تیغ بمیان اورون کنایہ از تہمان و ناخذان تیغ و تیغ زینت کرد
 انجان حسن یوسف بیت زمانہ مراد وہ بود مختصم کاشی سے بر حرف من فلم شود گذشت اعتراض ہے تیغ و تیغ
 اگر بمیان آورد کسی تیار چ نوعی از چرم کہ بدان کشش و موزہ سازند و صانع از تیار چ ساز گویند و سندن آن در
 بسیار بیمار بیاورد غم خوردن و غم بالفظ خوردن و کشیدن و کردن و بر کسی نہادن عمل خلص کاشی
 سے کی دل دہم در سادگی کا نشو و یارش کند ہے کر میاوند چارہ از چشم بیا رخ کند ہے لطیفی سے منہ پیش از کشش
 تیار بر من ہے بقدر زور من نہاد بر من ہے میر خسرو سے رقیبا جتنی کہ بادرت ناید غم خسرو ہے کہ من تیار بل پیش
 بر تیار میگوم ہے و لم خون گشت ازین تیار خوردن ہے و در دم خستہ شد زین خار خوردن ہے فردوسی سے برافشاو
 نرس اندرین لشکر کم ہے ندارم کہ تیار آن چون خرم ہے میر مغزی سے اگر چه دوسوہ در دل عشق دارم صعب
 و لم زہرہ عشق کے غم تیار ہے استاد غری سے تیار رعیت کشد و اندہ درویش ہے کایزد بد باد اور از خزانہ و تیار

مدش کمر بست + تیغ از میان حادثه دگر در زنگار + صاحب سب جو داغ لاله چون کعبه عطره زد آن روز که عطره
نوکمر بست تیغ ابرو را + جو آب زندگی می نوشد لب تر عید سازد + اگر تیغ دو عالم بر کلوی عشقی آید + همچو داغ لاله
گرد و کعبه از خون کفار + تیغ چون بیرون کشد نگران بنه زهار تو + هر دو آفتاب جراتیخ میکشد + ابرو که ماه
عید اگر ابل تو نیست + میرزا محمد علی ملی سب چون کشتی تیغ جفا بر سر ملی دگری + کاشش دست تو میگرد که جفا سب
دگر است + مصوم کاشی سب که کشد چون شانه است صد جا بر تیغ آسمان + صاف پیشانی تراز آفتاب بی نگار
باشش + بیدل سب یکدست تیغ علم بپرستی بیدل + در هوای قدا و کشته نالودی + چه لازم است کشتی تیغ چشم
خونخوارش + بر دی دل که نفس تیز میکشد کاشش + تبسم که خون بهار تیغ کشید + که خنده بر لب گل غم بسبب افتاد
است + ملاشانی نگو سب بر رخ رقیبان نظری سوی آن انداز + یک تیغ خرد دارد و صد سر زن انداز + به طور سب
سب اوس قصد ناموس دارد ویرنج + مگر یکدست تیغ عشق تیغ + بخون نگاری بالای تیغ + که داری نظیر ک
بسن ویرنج + که چه غم میراند قصاب تیغ + استخوانم زخم ساطوری زده است + طفراس صد زخم دارم چون نلین
برو خدا نیک به بین + از بس بیو تیغ کین مهر در خشان ریخته + با با خانه سب فکر کفن کینه که آن ترک
خاک جو + تخی جان رساند کار استخوان کشت + میرمزی سب ملک از زانیا نشتبان که از زانی قوی + تیغ
اشبار بر جان بداندیشان کمار + طالب آملی سب شرب آبیات آن کسان که می نازند + خورده اند
بناز دست جانان تیغ + حسین شای سب بهار تیغ با کفر و دمساز دوست + نه دوستیست اگر در زبان
خبر گنج + اسی صبر جوش خست سلامت بر دل برید + کان ترک مست تیغ سیست بجان نهاد + نه لالی سب جوش
گفت آن غریب شکسته + که بی طالع بروز خود نشسته + بنزد مهر با بی تیغ بیداد + شکستی بزم دست مرزاد +
طالب آملی سب در اوقت خرد و آدن تیغ نفیرق + چمن گلشن بچمن تنک شهادت پشته + علم آکنده بهار آن
صف طوطی طالب + هر یکا یک نیست تیغ ستم آئینه ام + ادوات خان منسج سب می نشانم تیغ ابرو سب لکی دیگر
بچشم + مست در برابر فکر خانه آرای مرا + خواججه شیراز سب ترکان تو تیغ چاکیر برادر + بس کشته
دل زنده که بر بگر افتاد + اگر تیغ دارد در کوی آناه + کون بنادیم حکم منه + نظامی سب فزده است بر ترک شمر
تیغ را + زبانی افی سکر سید تیغ را + تیغ در خون کسی کشید آن آلوده بچمن مقول کردن سب کیش تیغ
جفا در خون شای + کز قیش پیش مقصودی نماند تیغ کشید آن مینی روست در تیر زدن بی دین ادوات
مصرف شدن بهر یک پشه از ابل زبان بختی پرسته شفای سب هر جا که سخن زکندی طبع گشت + ذوق بچمن نود و یک
جمع گشت + مینی تیغ میکشد پوسته + عمر تمام مردم ترج کشته تیغ بخویشش نهادن از نماز و
تیا چار سب محل کردن دین از ابل زبان بختی پرسته در جری که تو این گشت که نشن محض کاشی سب پیش
آن جراح لی زکی رود کارم به پیش + از بر آن می تیغ بخویش تیغ بر سر بردن کنایه از نقد حشمت
بود چه نقد است که در وقت بیشتر زدن دست که بیشتر در می باشد بر بریزند تا حلقه دست بقوت تمام واقع شود نظامی
سب اگر شکسته تیغ بر سر برد + سرخ تو مانع و خسر بر تیغ خوابانیدن و خوابانیدن کنایه از تیغ زدن زده

بر سفت و بیقوب را کف بر پریدن و بیم تیغ قضا و پیش رگ زن که بدون قصد کنند تا فیر سے بروی سخت
 توان المین از حوادث شد که خون لعل مسلم ز تیغ قضا دست تیغ سبک کنایه از برگ بید زیر که بصورت
 تیغ می باشد انور سے ز باس کلک تو شمشیر قند باد جهان که تیغ بید نماید بحشم خشی را تیغ ستر تراشی
 استره که بدان بود بستر تا تیر سے آیین موسکا فی از طبع کج بایه شمشیر انساو کس تیغ ستر تر کنی چلیکن استره
 موسکات کف تن محل آمل است یز خسرو سے استره بر چند دم تیر یافت به موسر و نو تواند شکافت تیغ کوه
 و تیغ کوه بینی کوه زلالی سے ز گردن مانبوک تیغ کوه گریان شکو هم زخم انوره صاحب سے هتدار
 سرخرش دل نیک خار ه شد به آخر تیغ کوه سر کو کهن جدا میشو و چون تیغ کوه از بر رحمت ابدار هتدر که صاحب
 بایه امان نو کل شکند تیغ سمور و تیغ قند ز کنایه از وسط و ملید سے موسر و طول از عالم تیغ کوه موسر و قند
 نام دو جانور معروف و مجاز بر پستین اینها اطلاق کنند اشرف سے موسر خط مشکیش جان خوش تیغ افتاده
 که میگردد تیغ غیب اور میانش کم گریان موسر نیز گویند تیغ پشت کنایه از ملید سے پشت ظهور سے
 در توصیف قبل سے از و کاه کاهیده بر تر سے عیان تیغ پشتش از لاغر سے تیغ آسمان زن کنایه از
 مرغ و آفتاب و صبح تیغ بازمی با هم باز سے کردن بمشیر دین مثل گردن پنهان به بود که سلاح و کپیاست
 به پنهان و تیغ باز سے صاحب سے میدان تیغ باز سے برق است روزگار به چاره دانه که بر از خاک بر کشد
 تیغ سبک و تیغ زن و تیغ دار کنایه از سپاهی مرزا جلال اسیر سے کشم ز برق تاز سے نیت
 جو بخار به شب سر گذشت که سحر تیغ نیکیت به نظمی سے بهر تبار سے که او بار خرد و سرش را به تیغ زن باز کرد
 و پسین میته نکایان تیغ و کنایه از روشن داماد از نیر آمد تیغ بر دراز انکه در و تیغ بر دشت همراه رود طافرا
 سے جو بهرام را به فلک راه شد به بجان تیغ بر دراز آن شاه شد تیغ گرو تیغ ساز انکه تیغ دار اسباز و طافرا
 سے نئے زود ساختن جو کسیر به قانون خبر کز این تیغ گرو جواز غره خود شوی تیغ ساز به کد مشر سے گردن خود
 دراز تیغ بالا بردن و بلند کردن و شدن کنایه از جیاشدن بهر خجک شاره با کد چون
 غرا شد که تیغ حواله کند تیغ بهر گزفته از جهه احوال حلد دست تیغ بلند کند و بعد از آن بروردن حریف فرد و آرنه
 بهر تیغ سر قندی سے دم بدم بالا بر و تیغ و زنده بر فرق من به نیت کدم قطع فیض از عالم بالا را به طور سے
 سے بلند ساخته ایام تیغ نامر سے حمایت شده فردان بهر کند بهریم به سلیم سے کشن خود خواستم بهر جاکه تیغ میزند
 بلند بهر طوفان ماندگان بهر سوج محراب عاست به مرز امنظرت سے ما سپرداریم بهر جامی شود تیغ بلند
 محشر زخم شهیدان سینه افکار است تیغ علم کردن و بیرون کردن و بر آوردن و آتخن
 کشیدن و آلودن و نشان دادن و نهادن و رساندن و راندن و
 کماشتن و شکستن و رختن و انداختن و باریدن و فرود آوردن و بر کلو
 آمدن و بر فرق آمدن و خوردن و کمر بستن و بر میان بستن و کشادن
 و کشودن و از میان و آوردن و از کف افتادن بهر کلام معروف عرنی سے در هر کجا مبارز

غلاف نشین . عریان . برهنه . سبزر کند نارنگ . نیارنگ از صفات و زبان و دندان لب خشک چشم کور کجاف
 فارسی ناخن پر کس سبزه آب رنگ بر رنگ نعل چشمه چشمه سار جوی جویمار . ساحل ننگ طاق بلال ماه
 عید برق شمع شعله صبح مصرع بدسم الله مدد اس زمین پاک باران از شهبات اوست و برستم داستان
 منسوب چشمه های تائیکه و در زم زم صلت بواپس ساغوزند . بدین معنی گوگرد آخر غلط اسرزد . صاحب
 سبزه تیغ نر می باید که پشه تازد . و باغ پر شبنم جان کرناشد کومباش . تخم نیکیه لایق پاک کسیر
 بقاقت . قطره آب که نوشید تیغ جوهر میشود . تیغ تو بشمار کشن عشاق رک لعل . در گمان بدخشان
 می گذرنگ شود آب . تیغ است ماه عید ز جان گیرشته را . این خوشه را ملاحظه از زخم دامنست . تیغ
 س بلالی تیغ تو هر روز می تواند باز . ز نو گرفت جهان را جوهر عالمگیر . بکه دارد خطر این شعله عشق ننگ
 موج اگر جنبه ز جباریم در دود سرد آب . حکیم س باو شاد شمع تیغ آفتاب نار باد . برزباش چه کفار
 است آن کردار باد . میر خسرو س که کسی پر زده از پیش پس . خسته شد از تیغ جوهر کس . خواج نظام
 س در خشان یک تیغ چون چشم کور . پلارک برون رفته چون پای مور . ز تاب نفس در پوست تیغ . جهان
 سرخت از آتش برق تیغ . خواج جلال الدین سلمان س کاه بندان تیغ کاه با کشت کلاک . عقده
 احوال ملک شاه بر سر کشاد . انور س صبح تیغش چو زایام تیافت . آفتاب همان حصار گرفت
 مرزا طاهر حیدر در تعریف تیغ مدوح س بسکه بود تیر س تیغ ساسا . لفظ توان کرد منی جدا تیغ سبزه
 و تیغ مینا رنگ . کنایه از تیغی که از صیقل زدن کیو دی زند خواج جلال الدین سلمان س تا خورد و خلقت
 دل صمیم ابحاث . تیغ برش چو خضریا رسکند شده است . طالب س در آن مضاکه از عکس تیغ بنار
 بوی موکد پوشد ز مروین سربال . سربال بوجه پیر این دهر چه پوشیده شود تیغ و دودم و تیغ دور و
 آنکه از هر دو طرف تیر باشد و اله هر س بمبدان در سر نشان چون نه تیغ دور و گرفت . بهنجار شفق خون
 تا ملوک آسمان آید تیغ زیر رکابی . تیغی که زید دهن زین همراه سپ سوار باشد و جده س پیش ابرو س
 بر چین توربان عتاب . چو تیغ زیر رکاب س همیشه بیکار است . قبول س شود سوار چو آن ترک شوخ میماند
 تیغ زیر رکاب س نگاه پنهان تیغ و دودم و تیغ دوستی و تیغ و دوست عبارت
 از تیغی که بهر دو دست بغوت تمام زنده چنانکه در هند و سنان بر چو رنگ میزنند در محقات آورده که تیغ دو دست
 تیغی که در دراز مقدار دوست یعنی دو ذراع باشد تیغ دو دست زدن کنایه از کمال تمام در تیغ زدن میر خسرو
 س ملک میراث نباید کس . تا تیر تیغ دو دست س . ملا حسی س قلب چه است یک حله شکسته .
 باغزه کجوما از تیغ دوستیه . سر نظرت س چو سان ز دوست نگاه نوجوان تو انم برود . بفرق دل نره این
 تیغ را عدد س زو . صاحب س تیغ دو دست گردن خار چشم روشنم . غله من میگذشت دشمنه انعام را .
 محمد زمان را تیغ س از ننگ و چشم او زخم شکست خورده ام . رشته پنجه پیش کن تیغ دوست خورده ام .
 داین نمایا غایب عن طبعیت . تنگی قاضیه است محمد شمس قباد س جدی س با از کل اقبال گرفت . بر فرق

سر خود تیر جلوه و تیزی تعالی کندی چون تیزی تیر و تیغ و خزان و سرش را از صفات اوست و بالفاظ او
 و دواشن مستل انور سے سے سوہن خاک تا گھل عدل تو شکست است و تیزی تو اند کہ وہ خاصتم را چو مانی
 بیگ سے در معرکہ نظم باوصاف تیغ و دست و تیزی سخن سیدیم این تیغ زبان را صاحب سے نامدار از کان
 بر آید و دزدان بن عقیق و تیزی الماس دارد افغان اندیشه لم تیشہ بیای مجہول از فراز تہنیں کہ بخاران و
 سنگ نشان دارد اول را در عرف نہد مولا خورشید شمس از پیش نکلند و میباشند و از قضا بطور حلقہ سور خدا بود
 کہ کہستہ جب در آن آواز کنند و ویم بابہ انہی ہند بہ شکل گشت مردم کہ تیزی دارد و کی و تہ بود و سنگستان
 سنگان بدان کنند و آن را در عرف نہد مانی گویند ظاہر آئینہ کوہی از قسم اہل خواہ بود و از قسم دوم را در
 قطع سر و غلی نیست بہر تقدیر مردان از صفات و جویبار جوئی ناخن برق از شبہات اوست صاحب سے زہر اہل
 کے گرفت غمی پیش راہ من و ببرق تیشہ زین ظلمت بردن چون کوہن زخم و عرنے سے ناخن تیشہ بر اندام برگ
 ریشہ سنگ و کوہ علم در تہ پاسودہ بچلان زخم و مالا ظاہر و حید و در تہ تیغ بخار سے سرخوش چون تیشہ کھندہ پیش
 تہی پیش گشت چشم خویش و در تہ تیغ سنگ شمشیر سے شود صلیع عشاق حاصل زخما و جواز تیشہ ہوا
 زخم سنگ و تیغ شیراز سے بر تیشہ کس تہرشد در کے خار اکل و چاکہ بانگ درشت تومی خراشد دل و
 تیشہ زن مہر و تیشہ زن اندر ہلاند و شمن و تہ نماز در پے سوخن تیشہ آلودن
 و پچیزی و خوردن و چیزی ہر کدام مروت نسبتی تہا تیزی سے حد ہے تیشہ کہ برنگ بخور و گراست و
 خیر کہ گرازد تیشہ و جگر است و طالب ہے فرا دم و اندیشہ خبریں سپر لہا و آلودہ بخور و کلمہ تیشہ خدا
 تیشہ فرما و تیز کرد و ان کنایہ از شریع کردن در عشق و در مویہ فرما در عشق و مومن تیشہ بسوی
 خود و دن کنایہ از حرص و طمع کردن تیشہ بر پا زدن و خوردن کنایہ از تردد و باز ماندن
 در بہم زدن کا رہا خود عوسنے سے تہا کے ہر دو دم و در سومات و تیشہ بر ہے اہان میزنم تیغ مبدل
 تیز چون آئینہ و تیغ مبدل ہر دو سیر و تہ سے ہر چیز و بخار و مطلق چیز تہرندہ اطلاق کنندہ چون کار و دھنجر
 و شمشیر و تہ آن صاحب سے روزی کہ تیغ و دوزخ بجا بمریان و سرشتہ امید من از برین نکت و تیغ
 شیراز سے قلم سر سلطان چو نیکو گفت و کہ تہ تیغ بر سر نویش گفت و آب تیغ و دم تیغ و پست تیغ و آب
 دم تیغ و دان تیغ و دزدان تیغ و روی تیغ و عالم گیر و علم سوز و چاکہ و جہان سوز و جان بخش و دوزخ و گلو نواز
 و کشت و جاستان و تہر بخار و فی زہار و بیباک و بر شکن و سر زدی و سر گزای و سر نشان و جگر کاٹ
 زبان دراز و زبان آور و الماس فعل و الماس نمک و الماس بار و الماس گون و سیاب گون و سیاب
 انش بکر و تشبار و تشن تیز کند آبدار سیراب فاش کشیدہ آئینہ تاب آئینہ رنگ زہر اکین و زہر دادہ زہر آلود
 خطر بیکو و طغرایہ طغریہ و خون خستہ و خوریز و خونخوار و خون شام و در خون راندہ یک پہلو خستہ و خود
 جوہر دار و خوش جوہر پاک گوہر و گوہر خوش ہے و خوش کہ از مقرر کثافت و تہر و تہر کہ بر نگارین و تہر
 سستہ در مہر خند بیاید زلفی و زلفہ و زلفہ و تہر لبتہ و تہر لبتہ و تہر لبتہ و تہر لبتہ و تہر لبتہ و تہر لبتہ

و تیز بوش و تیز ویر بود این حکیم فردوسی سے ہاں کچھ شیر ناخوردہ شیر ہشتاد ہی ہو تیز ویر
 نفا می سے کریم سر تیز بوشان نم + شہنشاہ کو ہر دشمن نم + تیز ویر ان کناہ از حریف و طامع و تیز
 کردن دندان بر چیز سے حرص و طمع کردن و دندان تیز کردن بیاہ شیخ شیراز سے بکفنا بکروی
 کن بچہ ان + کہ کرد بزرگ تیز دندان تیز ویر ان کناہ از مقعد ملافتے یزد سے سخن تیز ویر ان
 چون تیز ویر است + سخن قارورہ شناس بیان است + قارورہ شیشہ عموماً شیشہ کہ بول بار ویر ان
 کرد بہ طیب نمایند خصوصاً در خلاق آن ببول مبار است از قبل تسمیہ الحال باسم الحلق تیز ویر متشت افشار
 ظہر امداد آن باشد کہ سر گشت را در پنج ز گشت خلق کنند و دیگر گشتان را نیز خم نمایند و بروہن گذارند
 آواز سے کنند و آواز تیز کہ نیز گویند سوزنے سے ز رشت افشار بود بوسہ در اہیا + سبقت اور دوسرا
 نیز متشت افشار تیز بیا سے بحول مقابل کنند چون کناہ تیز ویر ان کناہ از زخم مہلک نفا می
 سے در تاد و در اہ آن زخم تیز + برآمد ز گیتی کے رستیز + شیخ شیراز سے زخم دندان دشمنی تیز است
 کناہ بچشم مردم دوست + کمال غلبہ سے فرو نیز است و غزوہ نیز تو تیز + رستہ خون عاشقان بستیز
 خبر سے از کناہ تیز بہارت کہ چہمت تیز رخت + از دل و جان سپرم کجہاں تجہ رخت تیز کردن
 تش و آہنگ و بازار و دندان و قلم گذشت و تیز کردن شیخ و جز
 مانند آن طبع و منش و کوش و عنان بیاہ تیز قلم جلد نویس تیز کردن
 قلم کناہ از قلم زدن قلم را خوب نوشتہ شود و سہ آن در بحث قلم بیاہ سے عرے ہمہ لانی بہ عا تیز قلم
 شو + کتاب کہ میدان شود تک قلم را + لیکن ظاہر است کہ در کجا لفظ رقم شد تا قیامت تکرار دفع شود
 تیز شست تیز انداز سے کہ ز شست تیز از نشان گذرد طے خراسانی سے بوخت من و دل انکشت تیز رگان
 بود تو حریفی بخدا بہ زشتی تیز کردن کسی را کناہ از گرم کردن در تلخین با ترکاشی سے بر جاسم کتابت
 ایشوخ سکیم + تا زبر کے قتل خودش نیز کریم + تیز بین و تیز چشم و تیز کین و تیز
 شوق و تیز جہلو و تیز عزم و تیز خیر و تیز تاک و تیز پای و تیز
 کام و تیز چپک ہر کام صورت فغان سے فکر گفتن کہند کہ ان ترک تیز چپک + بنی چان
 ساز کہ از استخوان گذشت + ظہر سے در کناہ تیز چہماں رہد شو + در مذاق قلمکامان شکرائی
 شود توسن گریہم تیز پاک + بروہی زندہ ہر زمان باہای + تیز شوق برہ کعبی رحمت خود + پاک از
 دیدہ کنند و بخیلان بخشند + تیز بین با و آفتاب پرست + تا زبیدہ کہ مہتابے است + دست عرفے
 نقاب زار کشود + خرد تیز بین مگر بحث + میر خسرو سے کہ جد بالا مثل تیز عزم + سوی فردانہ بانگ
 رزم + دور تعریف بان سے تیز چوکش و تیز خیر + صورت یعنی بصفت برو تیز + دور تعریف
 اسبان سے ہر یک از ان تیز مک خوشخام + قطع زمین کردہ بہ تیزی کام + بدیگو نہ دہ پیئے تیز کین +
 ز جان پاک گشتہ چہ نقش چین + صاب سے برق از تند سے خود و وفا می کرد + نیت مکن کہ نیاز و

شہنائی یا بلبلان از دمنی + آسمان تیرے تبار کی نگہ بہت از شہاب تیر از کمان بیرون کشی
و تیر شکست و چیری حقیقت است طالب سٹے سے تاکے نیم خوی تو دزدم کلا ۱۱۱ + در سینه نفس شکست تیرا
صائب سے طالب حق را چو تیرے لکمان بیرون جہد + چیکر آدم تا منزل نے اید گرفت تیر در چاشنی
داشتن صائب سے کمان نرم تیر بحث را در چاشنی دارد + مشغول ہمارا امن از فریب جسم ہمارش
تیرہ بنی تار یک چون تیرہ روی و تیرہ را کے و تیرہ خرد و تیرہ باطن و تیرہ دل
و تیرہ ورک و تیرہ روان و تیرہ کھاد و تیرہ مغز + خواجہ نظامی سے بدین ہند نہ ہم تیرہ مغز
برافروخت شاہ آن نمودار تر + مرزا صائب سے بچشم کم مبین کے تیرہ دل تیرہ روزان را کہ صد
آئینہ از یکشت خاکستر شود پیدا + نہ صبح خستہ تر نہ ادا ان الگ شد + یوسف زردی آئینہ جلالت نمیکند +
شیخ شیراز سے جو بروز شد و زوئیو روان + چہ خشم دارد از گریہ کلدوان + رنے دلش سے اجرت
فجہا در دامن ز میرو + تیرہ باطن را نظر بظہر حالت و پس + میر منری سے قیاس خشم بود دشمنان تیرہ خرد
قیاس درد دلشہ است دلش حراق + خواجہ شیراز سے دلا ہمیشہ فزون راہ زلفت و لبان + چو تیرہ را کے
شدی کے گنایات لکڑے + طراسے جو بے نور شد آفتاب کدو + جہان طرب می شود تیرہ رو و
تیرہ شدن از چرتے و تیرہ کروں گنایہ از ناغوش و دہم شدن و گردن خواجہ شیراز سے منہ دلم
طہریت قدسی خوش شہیان + از نقص بن ظلم تیرہ شدہ از جہان + صائب سے کل جہت طبع تیرہ زندگانی
خوش + کہ در زم شب تار است بر کہے چراغ + وقت عارف را نسا و تیرہ این اتم سرا + غلہ روشن
بسکند آئینہ تا دگر بن است تیرہ گناسی چہ زبٹ طویل برین مثل بل کہ گناسان ہر کے کرد آوردن نجابت
دارند شقای سے گوئے کہ پیولای وجود تو دہم است + از تیرہ گناسے دار کسہ کلکار تیرہ دوز
و تیرہ بخت و تیرہ کوکب و تیرہ سرا انجام گنایہ از بد بخت طالعیر سے ہرے در جہان
اخطب آوردہ کہ دین روشن صمیر تیرہ سرا انجام تا آخر طہر سے ہر تیرہ بخت خولہ نہ + تا ترا
ذوق کشت تھا بہت + تیرہ روزان خوب می بند صائب قدیم + شام زلفت آذوقہ یاد و غریبان
میر سے تیرہ حال گنایہ از بد حال رسد آن و لفظ خیرہ مریا + تیرہ کے م و با لفظ بارہ بن مستل
ظہر سے چہ تیر کے کردیوار دورنی بارو + بکوی صومہ کان جلوہ گاہ ساتے نیت یقین + بزن
خیر صد کے کرد اسفل برید و با لفظ داوکی مستل تیرہ بدن بیای صروف تیرہ زون عرجام سے آگے چرخ
ہمیشہ خیر را خبر دی + بگرایہ و آسیاد و غیر دی + از آہ و نیان شب کرد کان بشد + غناید کہ برین این
ظلم تیرہ دی + در مدح حسن دی سے وے صدیقت از انہ شکر ریز + کہ میدا کہ برینش طبع خود تیر +
بجاہ طبع از سر کنون رفت + جو کوثر از کون این دنیا بردن رفت + حکیم شفا سے برو جلاہ کمنہ لاہر +
کہ تیرم بر سبقت کرش + ملافتے تیر سے جو بردمان نقاشی زخم چاک + بنیم بر برت نفس از بخت
نیم نفس بر سبقت شیراز تیر + ہلاکوان ہرستان شدہ باغات کو فانس تیر + مغز و تیرہ خوش

سهرت سے قصا کمان نروا کجا کہ وہ نید و یکے ز جملہ تیر اور ان بود تقدیر تیر مار فوئی از مار که مانند
 از جاسته میش زند تا تیر سے قسم بار شود گر حیا یا دمراد بخت خانه زند بچو تیر مار + ملاحظه سے
 بود جوی این گشت غم تیر مار که چرخ از جالبش بود مهر دار + طالب سہل سے حفظ نامی کند آشنا بر بزر
 چون تیر اگر کجسرخ دارند تیر مار تیر مای فوئی از بایز عالم تیر مار میر سز سے نیرہ شد بچون عصیر
 تیر مای آب جو + شد جو آب تیر مای غم اندر عصیر تیر مار ان و تیر مار بش تیر مای بسیار
 کہ از کمان سہ دادہ باشند دانش سے تیر مار ان پادشہ طوفان سے کند + از حصار کز بخش پادشہ مرید
 کمن + صاحب سے انکہ داری چون ہفت فندق با کسک سخ دزد + تیر مار ان کفایه خلق را مادہ + دانش
 خسرو سے ساتے نورشیداجون نور خندہ را + چشم مار نیز بند تیر مار دانش کم + حسن تا تیر سے مہم
 افت از صفا کھار سے زخم کار سے ام + تیر مار ان کفایه از خدای خواستہ + اولوت خان و اسح سے
 در باب حال اد کہ بجز در کزویت + از تیر مار بش فلک ادراک حصار تیر خوردن بنفیسہ تیر کشیدن
 بصلہ از کبابہ نہخت شدن بر غم تیر سے مراکشی نیاب ان گوشہ ابرو بیار سے + کمان برین کش جانان
 کہ تیر سے خوردہ کم کار سے + صاحب سے لب نشہ ز قسم دکرادہ دود + تیر سے رغبت جت کمان
 کشیدہ ام تیر خوردن و تیر زہ شدن بر چرخ سے کبابہ اندر سیدن تیر بر چری وجہ سے بہشت
 تیر نکاہ دست بخش زہ نشہ + ہر کہ بر تیر مثال خود الہ نشہ + کلیم سے تیر مراد من بہشت بر نیز د +
 در خانہ کمان بہم گزشتہ دیا + درویش دالہ ہر سے دامن چرخ ناہ سندیہ کمان بہشت + کس را خوردہ
 تیر و غاب نشان ہوز تیر شستن بر چری و در چری شلہ تیر نشان دن شد سے مہ صاحب سے
 کمان چرخ شود فوئی از کشاکش سیر + کچھ تیر نشہ زستان بر خاک + ناصر خسرو سے من تیر نظر از نشان
 نشانے + چون از نظر ان در بے ہمار دکانہ تیر کردانی آفت کہ چون چرخ سے کم شود آسانی حصار
 بر دور پالہ زلینہ تیر سے در ان کہ ہشتہ فون خوانند تیر خود بخود در حرکت تہہ دچرخ زدہ بنام دزد
 دالستہ دین تیر مار از مار سے انداز خوانند مدح بغاف دلال و حاکم ہلین یک سہ تیر مار است
 کہ قمار بازان دارند ان وہ تیر بہت دہرگی را نامی ہیں چانچہ دتو سے فصاحت خان را فنی سے از تو
 تماشہ بہم مدشن خویش را کم کردہ بہت + تیر کردانی کہ چون شلہ حراشع + تیر دالان فوئی از کش
 طرا سے فوئی با جہر باز تیر شد + تیر سے بر دین تیر دالان تیر فی تیر کو ملی کہ در
 ہدک کردہ کشادہ بند سلیم سے انچہ در خورد آورد خوردہ جالان را فنی است + نادانی بر دل آشفگان
 تیر فی است تیر امان و اولن سلیمان چون کسے را امان دہند کہ از حتی از ان کیان باد زسد تیری کہ نام
 بادشاہ بران نقش کردہ باشند از جہہ خاص باد ہند دین نشان امان پادشہ سی سے جو تر کافش
 نقیض عام شاد است + از ان تیر امان کسے را است + آصفی سے چشم تیر از لنگر کمان خدمت اسیر
 تیر سے بن زحر کش از کمان نشادہ واد + و چون خوانند کشہری را غارت کندہ نشان حکم از اراج تیر مار

نہ تیر چرخ نہ سامان بر شدن بویق + وزیر کنایہ از عشار و جیانی گیلانی سے در دل خار و در دروم چو شیراز
 تیر بزم گسست کہ گرم تیر تفنگ کہو لاشک خان آند دسہ بیک لکہ تو تشنہ قد بسند جاہ پشور
 تیر تفنگ بہ شیر شاہ تیر ساز مغرب زخمہ تاثیر در تیریت مغرب سے چو تیر ساز نو در نشینی
 یہ خوشی درخزافہی تیر تمام بنو فانی تیر تمام کہک تیر اندازان آید بہر پیکان اور دست بند نظامی
 سے کمان زانی سرزد و پریم خام + پشت اندر آورد یک تیر تمام تیر روی ترکش تیر چندہ و تیر
 کہ بیرون ترکش چاہا در ان لکہ ہارند مسائب سے اگر شب را در آئے زندہ صاحب جہد کن بہار فلک
 تیر سے ترکش زراہ ترکش + تیر قسہ سلیم سے تیر زخمہ بیرون از دست ترکش نہی لرد + بہر سید خندان
 تیر سے ترکش را + تیر سے بشارش بہرین و بارش ترکش + بہر ترکش تیر سے ترکش + دو ہفت ترکش
 مرد و داند و بہار چہ تیر سے کاندہ خود و خوش برد پیکان باشد بہر ترکش لکہ میدارند تا در اول کارزار
 بکہ آید تیر کا کل ربا تیر کی کوی کا کل + از سر بر یاد و خوش خبر شود این کمال مبالغہ است در تیر
 افاز سے سید ہشون سے نادک پرکشہ ترکش سا انا و است + تیر ان ابو کمان کا کل ربا انا و است
 طالب آمل سے تیر کمرت سر سودار باد + یکے تیر کا کل ربا طلب کن + طے خواست سے چون کمان
 فتم دروزہ شود از فرق پنج + تیر اتم کبہ و ہر کبہ کمال ربا + و آن را تیر سر کد از تیر گویند تیر
 لکہ دار از عالم تیغ لکہ دار و شرملا شرا و تیغ شدہ تیر شکر زخمہ تیری کہ ہر جازندہ بصواب بہر
 از خنکہ میرت ہرقت بر او چون نفس مغرب + زہر شکر زخمہ جانہا سے شیرین تیر تعظیم کنایہ از آہ
 مظلوم تیر سحر کنایہ انا و سحر و سحر تیر انداز ترجمہ را می کلیم سے خنک طعنے دریم سو تیر انداز
 بر کرد + کے راندہ ترکش کن ترکش ہے کم بہار کے تیر آہ بنو عبد العزیز قبول سے بخت تیر اتم +
 کہ بود و بہرین تیر + تیر ساز و تیر کر بنی سے سے زہر تیر کر خواہ جدا افتاد جان از من +
 کہ کر از بچہ پوسنہ آن ابرو کمان از من + ملاحظہ سے جو کونما تیر ساز + کدہ درون بچہ خوش از
 طالب کلیم سے دلخواشان را ہم آئینش زالی بود + تیر کہ ہر جا کہ بند طالب بکا کہ است تیر بند رشتہ
 چندہ بند از چشم شتر بہر سے چہار کہ کہ بر کیران چندہ تیر بندہ در کبہا بند بران یا دیند و شاطران
 در بیان ہلاکہ قیورہ بندہ کا جسے سے بر تیر بند بیک تو خوشید فی اشل + کمیت صندہ رازانہ در درک
 تیر کش سورخے باشد کہ شاد تیر و دیوار تیر در ان کہ اند میر خسرو سے تیر ترا بج کمان تیر کش +
 شیشہ آن نہ فلک شیشہ و ش + مسیح کا شے سے زینہ کا ہی صیدی نکرہ ام جگم + دی کہ تیر کشم
 بہر بود کمان خانے + تیر آور عیار و لکہ طعنے سے شخہ از تیر آور بہا پلے برو کخانہ را + چون
 کمان از خانہ رود در خانہ دیگر بندہ + سلیم سے می شنام چشم اور طرفہ مست کا فریت + دہہ اتم ترکان
 خوش را عجب تیر اور مست + میر نجات ختم تیر آور اگر دم زندہ آما شین کن + برش لکہ و چکہ بر حاش
 کن + سے شخہ تیر آورنی گرد زبے بردن تیر + بے خود کرے برو چون کمان تیر اور است + کل ملک

[illegible]

برای کردن و تبار رفتن و شرب مصفت کردن و تپیدت رفتن گذارنی المقتات نظامی به پست خوار
 سرگونی که استند از چشم ماند تپتی آخر لبم خانه بپوشه مندا قحطی آب دوازده مقابل حرب آخر
 شفا به کوه دوشا به هر یک تپتی آفرانه به خشک بستان شده زانسانکه نوار دم شیر مع لختانی
 تیار بوزن عطار مع چنده دوازده میان یعنی آماد و دوشا استمال کنند و طبایع حله نیز بسیار اثر
 به دولت از ترنم یا پوچ کوزه کرکست به خبریایه زرقم نشود تیار تیتال بوزن قبضال که در زیر
 و به منی مشرک است در سینه فوتی به لب از زمرکان بر از تبال عشوه و در چشم استن اطفال عشوه
 باز کشتی به جرن که کم از غده ملق بوزن دوازده بار به بچکس از شیوه تبال بپوشد تیار تیتال
 سهم و نه یک دوازده ترا و آن داین باز است در است در است رواج کشته دوازده و دوازده
 و به دوازده جگر دوازده سینه دوازده بر بچکان خوش بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 از غده ت و تشبیهات دوازده بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 سر سرع بر سینه تیرا به زلالی به من کبیم آن دوازده نور شید بچکان به بچکان بچکان بچکان بچکان
 نطای به تشک تشک از کین کمان به نیا سود بر یک زمین یک زمان به زبرج کمان به نیا سود بر یک زمین یک زمان
 صاحب به آخر نشانه بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بر اش بر دیت به در بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 ادلب رابعی کویت فاعده اسد الحکا در تشبیهات دوازده که دوازده نافع تیر کمان دوازده کویت رابعی
 به مشبه هم زدنش بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 منوچهره ساخت بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 در تر رسد بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 امید به اگر چون تیر خا که خاکسار به در نظر دار به طاهر و حید به سینه را اما بچکان دوازده که که ایم
 از بخار دل نفس را تیر خا که که بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 به مه جو تیر بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 انشاز نیز گویند ظهور به به مشب زو خان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 از تیر بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 تیر بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 از انجا حبه بجای دیگر خورد و بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان

نہایت تہمت کم نہ ہو کہ علم سبالت کم نہ
معاظروہ و رکبات نافعہ و حاشیہ شریفہ

تہمت بپای من بہ ایرت ہی زواری ہے زود دل رسیدہ اسای ہر ارحمت + جو خود سوزم چہ بہت برم
سرے تو اندام تہمت آلود و تہمت زدہ و تہمت کش و تہمتی تہمتی ہسم
قدسی سے قدسی دولت ہرے کام بہت ہوز + غراب جگر تو حرام بہت ہوز + اسودہ ولی تہمتی خوش
منو + در آب مزین کوڑہ کا نام بہت ہوز + میرے بہتیم یکدم حیا از تو عبت + تہمت آلود و جبہ آگشتہ ام
قاسم خان تبریز کے سے بیشتر ہوز من لذت ال افشائے + مرغ تصویر کہ تہمت زدہ بردار بہت + حمزا
بسیل سے رفقاہ از خود تہمت کسی اسود گام + حیرت ہمتہ ام کا کش طہن بہشت تہمت مساکا
گفتن و بالفظ گفتن و داد و دردن و ساختن مستقل نظامی سے بزرگان ہر تہمت سا خند + بان ہر ہر کے
سرافرا خند + ہر منرے سے بہت کردہ نرا میران بصد جشن جنین + شاعران گفتہ ہر خوشی ترامح و ش
دار ہرے سے تہمت فتح چون ہم گم گرتے + طہن ہان کس چہا فلانرا + ناکہ نبس ہر ابی کہ کیرد + نین
تو چون تیغ آفتاب چانرا + صا جاجون بہت تہمت نور سے + کوڑو روز کہ کب جہان افروز سے
علا طرا سے وہیم تہمت تہمت گفت + آہ یکم شہر چہا را القراحت تہمت بوزن طلق ب
رستم دمنی ترکیبے آن بزرگ نہت سلمان سے آن سکندہ جسم جام کہ در روز صاف + زال ابام نیت
جو تہمتی + تا کہ بود آفتاب نہیں غمروز + ایک تہمت از جہان حد خوا سان گرفت + اریا فتح و ظفر بر سر خیل
تو باد + ایک بیک جگہ باس بچو غرسان گرفت تہمتے کبیر تہمت مقابل ہر بی بد دن و اخفت آن مو کو
منو سے آن یکے مذہب تو ش جگہ دو + دان و گروے میان سے بچو گرو + دائل ایر ان بغیر غم
تہمتے دیدہ و تہمتی چشم کنایہ از مینا و بے بصر صائب سے چہ میدانہ قدر کے بیکوڑ تہمتے جہان
نباشد جگر کے بہرہ از یوسف ترا زرا + خسروے روان از دودیدہ پسندیدگان + نیا کہ بہت چون تہمتے
دیکگان + خاک مبرو تہمتے چشم را + جاز ہے زور ہر دیشم را تہمتے ست کنایہ از مغض و نار سوسد
سے غمزدان تہمتے آتادہ مرد + کہ پہلوے مسلکین شکم بچو گرو تہمتے مغر کنایہ از احم و بجز دوسد
سے آن تہمتے نور از چشم دھر + کہ ہر دہیم است یا ذر تہمتے کنایہ از بوج و بیغز ز لے
فلک از غمہ کو س تہمتے بہت + کوڑہ کو کش جہر دم با کش رقی گاہ + بن بیل کہ بازی ماحرہ گوند
و تہمتے گو بند با بن شکم و بچو گرو سے خود تہمتے دست از ہل جاک + باز کشند گرو تہمتے خاک
تہمتے آغوش خالصہ بون آغوش از عشق تہمتے پای کنایہ از ہر نہ پائے است صائب
سے رہتے آغوشے خود آہ حسرت بکشم + ہر گجا بیم کشد تہمتے ہر بردار + آن راہ زورم کہ تہمتے پائے
خود را + یہ سستہ نہان و نظراہ دارم + حکیم سے پائے سم شدہ نہ عار بہت بکشیدہ + چارہ نین بہ
نوران کر تہمتے پاسرا تہمتے روزن نہ کہہ سستہ و دادی گمبہرے سے نفس ترک زحرف
عشق ز ہمار + خار سے نیسان کا زین + دہشتیدہ چانچہ صائب سے کون کہ تو گرویدہ مغلدرگ
تہمتے سفر عالم بقایا از تہمتے ماندن از پیری کنایہ از محروم ماندن و تہمتے رفق کنایہ از میرا

تریک سپید باشد طراوت شد در جوش و زور بیک که دم در چشم شیرین + زردم چون دیک ملود دست
 و تریک و اوزن ته گردان رفت و تو شش به دست مبارک شرم می آید بر دکل مکر کردن + که
 رفت بخوار کرد و تو زنت تا کردن ته کار اصل و اول که قبول شش بران که دوبرود لدر انداخته
 و در بید بستان گل بخاراند + تا غلظت زین باغی گنجینه + در گیر زبان بخوبی گنج و اوزن + مرزا حسن اشیر
 سه دورینا بے کار حسن که باز کرد و چون نه بے بسند میرانند که رسته را ته نشان است
 که اول بر قفسه شش شال آن که کند و بعد از آن خندید و برادران نشانند و در منبرستان این عمل شود
 به منقذ که حد و نهایت بهر دست منابر از وقت شود و بعد از آن سیه تاب کند زمین نهایت یار و نهایت
 بر آن شیشه خوش آید و میشود و چنان زوے از دست کوفت است بیکان تر نشان میرسد و نوی از دست نشان
 که جوت بهن تر زمین مبدی پشند و زنا کند و بعد از آن سیه تاب کند و درین بیشتر مرت می شود
 و در پنج برادر مرصع شود و از مرصع کار گویند شد بیشتر که فدا دل انداخته که از غوغم + غلات خنجر
 و شش برادر تر نشان پشند و زنا شش شالی می خورن شد و اول اندوه پیشام شد ته نشان
 زرد و یا قوت شش شام + ته نشین اندک نشیند از دور و دران میان نادر ته شش شش
 از دور و در ته نشین اندک نشیند که از بدین خند و رسم فصد بر دین آید از آن بهما + ته نما چتر بے که
 بر چهره خود داشته باشد بهر شش اثر است این مقام از بیک نورانی سرشت افتاده است + خاک
 از تاب صاف پشند نه + بیکم سار شش بر دین اند و فیش خشم + تن قبا بے ته نما از آن خاکستر
 گرفت تمهید نیک تر سایندن و با لفظ کردن و دادن تسل است بے بداحی دریا کند و مهرب
 از بے سینه و دست شش تریک و زیندیرم + جرسن و لم بے ته بد کن که بغیر ارم + ششیر
 شش که بیکانیم تهمت با غم شش دوم و شش سیکون گمان به بردن دگمان به با لفظ کردن
 ماند از تن زها کن در آن دسین و کشیدن و بر دین تسل نشان نه تگو بے مردم غار غ شدم از بیکان
 از ته تبت بیکانگی از شش بار دشتم + اسیر س صدر شک بے برم بدایع اسیر تو + در نرم با ده
 نهت ساغز دل کشید + آقا زمان از شش بے دیده مشب بهر شش تبت و در کشید + مست جبر
 شد و حسرت بر رخ باز کشید + خواجه معنی بے در بلای نور چشم بلا وید و کند + بیکش تبت از بیکار دل
 بیکشم + طالب الی بے فشرده دل با بر ذریب ساغما + بهرزه تبت می بر صفال خود بستم + بے تبت صین
 بسنه بر لغت شاندوه + یکبار بر برین چه بهر طرب ما + تبت عیش فرن کز از فوق بلاست + از بیک
 برخت دلم بر سر زکال خند + تبت خان کله بے عالی دل دوست لب خود پاک تران و شش تبت
 زردن در عیار از بیکه کس + صائب بے مکران چون دید شرم و جبار برم نهند + تبت آلوده گبر برین
 مریم نهند + خواجه شش از بے خواب بیداران بهی و کله از نقش خیال + تبتی بر شش روان خیل خواب
 انداختی + میرزا عبد الفتی قبول بے خواجگفت از کویت غلام حلقه در گوتم + جرمی نه از بخیر این

در درجہ شامی داغ لاله است + صاحب سے آخرین پیشکش کر رہے مائہ است + صرف رعایا نرستان
 چمن خوریم کرد + اگرچہ تہجوز ازاد و حسن مائہ است + صاحب از جملہ خوابا گسان است ہنوز + بجا شقان
 جگر نشہ رحم کن ساقی + تہ پیالہ خود را با قباب مدہ + اثر سے رفت مشب ساقی از بیم مدلل نیاب من
 بچو تہ میناز بچش نامک در آتش است + نظری سے تہ پیالہ کہ بر خاک نشکان ریزے + مرا کہ سوختہ
 مفر استخوان در باب + منظور سے پیالہ ساقی ہے بر تو خم آب رو + مدہ تر سبک باین خاک شو + ہنرم
 نانوشتہ را عنانم + بر خاطر نامکلفہ را بہنام + سرستے کاینات از تہ جامع + یا کوئی افلاک ز دست
 افشام + زین ساغر بزرگ را جگر کشیدیم + تہ جگر کشیدہ مسعود کفیدہ تہ مائہ + انچہ از خوردن
 با تہ مائہ اے نمی سے از جام لب جون فیر آغشی خراب مہمی + در کام تلخ با چکان تہ مائہ + اے عالم
 تہ میسکہ + و تہ میخانہ یعنی زمین یککہ در زمین بچاندین اصطلاح اہل زبان است حضرت شیخ
 سے سر رازی کہ تہ از صومہ و دران عجوب + در تہ میکہ مٹان بلا بکشد تہ خندہ زلالی + تہ زبان
 شب بارز + کہ این تہ خندہ پوشیدہ غیب + در قہای ہم دو سیدہ غیب آخر تہ بساط لفظ
 اضافہ متاع بقدر وقت کہ بعد از فروختن مائہ ملافتے نزد سے ہم ثبت با دوران زد + خندہ بر تہ
 بساط امکان زد + و دانش سے اید حسرت بجز احوال نالان نہشت + تہ با ملی غیر کردین خانہ ویران
 نہشت + تہ کیسہ سرودن زلالی سے نیت از جگر بے تیغ داغ حسرتش + در ہم از تہ کیسہ
 شب در میان انداختہ تہ غریبال کنایہ از دہا کہ ریزہ و کالہ ہر چیز کنار غریبال کبزد تہ بازار
 باضافہ لفظ جان مارادہ بازار سے کنایہ از مردم اہل حرفہ مثل طابع و کبابے دہان با دلال کباب و بالا
 دوز دیرم کہ در بازار و کان دہشتہ ہشتہ داندہ اطلاق کن مردم اصلافت و دوز با نیستہ مدہ طابہر حید
 سے مشککہ ہر نماز من ز تہ مینای + طفاک مقبول تہ بازار سے نمجہرستم + مست ساز دگر انہ تہ مینای می
 نشاط و طوفان تہ بازار انیم ثابت است + دور خندہ وستان تہ بازار سے محسوس را گویند کہ از مردم بازار نشین
 گیرند دین مردم غیر دکاندار ہشتہ مثل تہ فروکش و فاکندہ و فاکندہ ہا کہ اجناس را از ادا تہ آوردہ
 در بازار فروختند تہ شبہ می خبر سے کہ پیش از خوردن شراب میزہ خوردہ مراد تہ با د با اصطلاح
 رنگرزان رنگے ہشتہ کہ جامہ را پیش از رنگ کردن دشتہ تا آن رنگ کہ مطلوبت تو سے و خواہ حاصل
 شود تا خبر سے خون در دل می بینکہ تہ بند سے مہبای تو + گلشن غبارت میدہ رنگ خاصے با سے تو +
 + جزہ بندی کتاب ہشرف سے تہ بند سے ہوش برقرار است + شیرازہ بلع با دہ است + طہر و تہرین
 و خوب مار سے صحافت تصاویر کبارش تر دست + تہ بند سے ادب و دیوہ است + شیرازہ بکروش
 بیک آشوب جبر + جلدش بر دوطوفان طلاکاری است تہ دامن و تہ پیرا من یعنی صاحب
 سے ای نہایت دیکت ہر زمانہ پیش کشنے + ہر سکہ وادار بادہ من چراغ درخشنے + ہر جانی اورین در ہر حسن
 بحدت + غلوئے باہہ گمان در تہ پیرا ہنے تہ و یک و تہ گیرہ جزئی کا رنہ شہر تہ و یک

چنین که شیرین بر سر زانو دست آید + از بصیرت نیست مردم را بیارودن چشم + مشک در اندک زمانه تو تیار
 نرا هم شدن + از تیر آید دل دیوانه نوی من + از بخیر تو تیار شد و زندان گذرفت تو تیار ساز از آنکه
 تو تیار اسودد بیک روز در یکیم + دیده خویش زبینه تو تیار سازد + جو من + خاک کوئی پس چشم تن
 کرده ام + تو تیار می شود + تو تیار نیست که اندیشه چند در آب غوره انور سلاطین کند + در یک نفیست بهارات
 در چشم کشند و حیدر + مایه خویش کن از تو تیار + خور دی + ترا که دیده بکلاه باغ روشن نیست +
 مسکن تا غیرت چشم غیرت که ترا به است بر افش جهان + در یک ترش اهل دنیا تو تیار می غوره است + ترش
 مدنی از مرقع چشم کور + می کشم + تو تیار غوره در چشم می کشم + ساکب زردی + خاک زرد چشم
 ستان تر تیار غوره است + دیده باز سرست این تو تیار می کشد تو تیار می کشم و قسلی تمی
 از تو تیار می کشد + هر در صفت خوش نویسی باو شاه + کلکش زده دم زنگنه + قلمی + زده در قند خط است
 غای قلمی + بر ز نشود سینه زیر اگر کشد + در چشم و درت تو تیار می کشی + با تیار کاشی + اید چو تو تیار
 قلم یک قلم + از سوز دل میان خبر استخوان زهر خوشش + در صفت تو خوش گذشت
 تو چه در آن دن بجز به و با لفظ که در کمال سبب + دل بیداری اند درین واد + تو چه کن +
 که من بپای خواب + که در دم قلع منزل + تو ز + زده ظاهر نصیر آباد + در احوال مراد او در زندان
 خود نوشته دیده شاه من + از او داد ماد خاطرش بر سر سلیانی کشیده + منته از آثار اشعار و پذیرش تو زده
 واد + پوشیده و ظاهر تحریر است + و صبح جهان زده قائل تو ز + در حق است که چون پوست انرا
 که کشد تو ز + باشد غمرا + بجزم یک کم از درخت تو ز نیم + بجزم و آنکه جریخ پوست ازین ما بجزم
 که بر کمان و شمشیر زین و شال آن کشد طالب آملی + جبین غضب میاید برابروت + روز مصاف چون
 شکر تو ز بر کمان + در صفت و انداختن چنانگیان + ما شرا و ایم ما زده + حاکم را که + که ز حال انگوی
 بیج + کین تو ز + مایه خراسانی + پر شده که در یک بسته زهر سوناشش + این کمان را نتواند که کس
 تو ز کشد + کینه تو ز + حادثه تو ز + تو سحر + یازن تذکره دست و زان + دانه هر دس + کرده
 بار + از غم که خانه که جبین + بر رخ تو سلیه است + در صحرا + در توفیق من + از تو سحر و شش
 فردن است + بیرون چنانش در درون است + تو شمر + یواز زوار که مسافران بر دارند و این مجاز
 مشهور زیر اگر مرکب است از خوش معنی قوت و توانا + که نامی است بوی طبعی کشد + با لفظ کشیدن و کردن
 مستل عبد اللطیف خان نهما + و نبال ناز او حیدر ز شمشیر + آه و دلم که تو شمر ز شمشیر می کشد +
 و با لفظ برداشتن و گرفتن و بر گرفتن و برداشتن کما یار تبه سفر کردن زده + که بر نوک
 از لکان خوشه نبد + فلک برداشش چشم تو شمر نبد + و حیدر + بر کر از ترک جهان تو شمر است +
 در صفت مردان مجروح شست + صائب + تو شمر چون پاره دل بر میان بسته اند + که چون ابلق
 ریل و بهارات واده اند + بجز خور و نکر و قلع صائب راه عشق + تو شمر این راه از لخت بجز مایه لفت +

اشرف کرد چار طاعت مذکور شود و الفی سے کم چون خودی را اگر میردی چو درگی توان و نحو سے خسرو کے بخت
از سر ہم باید افسر نہاد و کہ تا در کلاشش توان سر نہاد و اسے تو ائمہ مرزا دین و تو ائمہ دعوے خسرو کے کردن
و بچین درین بیت فیاض سے کل شکلی غنچہ وقت مجدم است و بوقت صبح توان انتخاب خندہ کل و دلاں
رفتن یعنی تو اپنے رفتن سے ز خود رفتی کلیم با اگر ان کرکان پرستہ و ہر تکلیف کشتن کند کی تیوان رفتن توانا
تو سے و این مقابل تا ترناست و برین تقدیر تا توان مخفیت این پندہ و اگر ہر یک سے بیجا جینی کا را اگر افند
جسمت را و تا شائے توانائے گئے از تا توانائے و نظمی سے جہان ازین از جہان بے نیاز و
نوا کن ذات توانا کہ از توانا مگر در اصل بنے صاحب قوت است و کب از توان یعنی قوت و اگر کہ کلمہ
نسبت است و بیجا زمین مالدار مستحق استمال یافتہ در رسم خطبہ و ن الفت نوشتن خطاست خواندنی
خواجہ چالی الدین سلطان یعنی اہل سے اگر بقاعدہ خدمت بندہ و دستم و از انکہ میت بقوت مراد تو انکر کے
راہان نظر پایر سے اردو است و چرا کہ است مبارک مرادین و برپے تو یہ بافتخ بازماندن از کار
و بے بدناقص و درست شکستہ شکستہ از صفات است و بالفظ نقیض و موزون و کردن و داوان و شکستن
و شکستن متعل کلیم سے تو بیگنم زمیں تکلیف یہ رواں بے و بیچکہ صدوبہ از پیمانہ و ذوق با وہ ام و بیخ شیراز
سے یار دیرین را کو زبان توبہ وہ کہ مراد توبہ بشیر خواہم بودن و مراد توبہ را کے اسے خود پرست و سوتے
سے کرم ز شراب ناب توبہ و از کردہ نامحسوب توبہ و بر توبہ ہذا کہیہ آخر و تا کلمہ از شراب توبہ
طالب الے سے برا کہ توبہ شکستن منویسید و کین توبہ بغیران سے با شکستہ و کمال سہیل سے بار را اب
ساخو بدان آب آرد و دیگران را زنی نقل چو اتوبہ و و توبہ و و توبہ شکن و توبہ کار
و توبہ نامہ ہر کرام مودت پسین و رلفظ تجزیہ کار گذشت و بلا طرا سے شرابے کہ ازین او توبہ کار چند بند
نقشہ شود و شکستہ و نظریے سے الفت و ہجران و وصال است بصورے و مخمورے می توبہ و و توبہ
شکن شد تو یہ بود چو ل کی از آلات جنگ کہ از سخت جوش برزند و بالفظ نقیض مستعمل و پسین
مراد است حمد طہر نصیر الی و در حوالہ جو یک فرصت نوشتہ کہ او تعرفات مرغوب و پسین توب کہ
و ہم لوگو یہ سے فلام کیدل و دیگر نگ تو بچی باشی و بخت فلی کہ کد جان نا و در میدان و ہر ایک نقیض
توبہ تازہ شدتین و بشا ہرہ عقیدت و صلیق شد چو بیان و و توبہ طلس یعنی طاق طلک کہ در وقت
منہ تہان خوانند ملاطرا خطاب بسا قی سے زیز ازیت حد کہ و کشت و انع کہ کہ شد توبہ طلس نصیب
ایان و تو بچی و تو بچانہ ہر کرام مودت و اور و غہ تو بچانہ را در بندہ وستان میرشش نیز خزانہ
تو تاک بود چہرل نسخہ نوشتنے دوم قسمی ازنی کہ شیا یان نوازند و آزار نیسہ ہم خواہند
تا نیز سے نوشتنے کہ کہ تو تک تواریہ و بری را دل کند و در شیشہ باری نہ رشہ تو تک و اند کہ اندک
خرد غالب تہی سازد جو تو تک تو سیا بود مودت نگ سرور و بالفظ شدن و کردن کنایہ از
بسیار مودہ و بار یک کردن و شدن صاحب سے دل کی صبر خواہ تو تیا کہ دستخو انش را نہ باین ممکن

آنچه از دست برآید بکیر بیان کردیم : خان آردو میسر نمایند نه کور و فیکه که این شورش گفته در جرگه اربان
 سخن شیخ خواند ملا محمد سعید اعجاز گفت که جامه بر پا که کلاه می باشد و در بر تنک میرند کور همدار استماع اغیرت
 مصرع اول را چنین برگزیدند که کوتهی که دیالای خون جامه مصرع لیکن سخن فهم میداند که این مصرع مصرع دوم
 من حیث العقی حبان میت زیر که درین جامه در صورت تنک مناسب است نه در کوتاهی و نمی فهمد نمی را
 مگر که که مهارت درین فن درشته باشند انتهی تنک بودن قافیه کنایه از صوبت و سخن ملا بخود
 جامی سے دلم ز کشتن دوران بگویند بکشاید : بنجه قافیه خنده است تنک اینجا تنک و رشیدن
 و گرفتن و تنک در اعوش کشیدن و گرفتن و تنک در نخل گرفتن یعنی
 غصص کاشی سے آردو دلم جامه لوزنگ گرفتند : با سوخته و بپاش تنک گرفتند : فطرت سے کشم
 تنک در اعوشش نکاشش ترسم که خلد غار به پیر این نازک بدنی : صاحب سے از کیر کشیده ابر بر
 تنک باغ را به میدان خنده بردین غوغا گرفتند تنک کردن معده در محبت معده تنک بیاید
 تنک بستن مگر در محبت کسبتن بیاید تنکی خانه از بیرون دست کنایه از است
 که وجود تنک دید لوزنگ است آردو از ازل است متور بوزن ضرور لفظیت مشترک بیان عربی
 و فارسی و ترکی که منی محل ان سخن گفته ابر ان تحقیق است که به تشدید نون فارسی معرب است و کوئی
 و عرضی را گویند که کاغذ گران بیاید کاغذ در ان باب حکم کرده کاغذ سازند غذا اطبا بر وجه و تحریف کاغذگر
 سے ناب تنور است کارش رها : از این آب میگردان آسیا : ز نانش بود آب و ارم چکان : نه بدست
 کس در تنور آب دنان : و دینی اول آسوده و سرد گرم گسند ان از صفات و شک از تشبیهات است
 و با لفظ تافن مستعمل شیخ خیر از سے تنور شکم و بدم تافن : مصیبت بود روز نیا فتن متور گر سیفی
 سے نه تنور گران بجز خود چنان سوخت : که انش غم از غم استخوان سوخت تنور بدن با ضافه بان
 که در عرف خنده گران گویند خوانند تنور خانه مبلخ گفته ابر ان تنور که با دلفغاره که روز
 جنگ خوانند و آنچه از این بر پشت تنور بن سازند نظا سے سے تنور تفصیل ان آفتاب : به روز گد
 چون تنور سے نیاب : و کو دالی که محل جمع آمدن آب باشد شرف سے بچشم اشک فشان بن سین کوئی
 تنور است در کشته آب باران میخ خانه بود گرفت دیو است از دها بهار نه که نقیب خان از حکم عرش
 اشیائی و استخوان شیخ ملای خدای تصیف کرده معلوم شد و صفای میلقت که آرد و حشوی است آرد و
 بود گرفتن بر کشید سلیم سے مبر سے آسمان و شهر و دیو : بسان دیو ز دانش تنور : و بوسه است که
 قلندر ان از مانه ملک بکر بنده میرک نیز گویند از بن است که قلندر ان را برک بنده خوانند و دوقی را در شای
 سے تنور به بیان بر سر تنور صدا : بهر گرفت و در قلندر و و تمام سلامی مانند خوشن که در جنگ بنده
 ابو البرکات نیر و بجز کول سے می گردیدم بهر فلاح : و جز سنان و تنور بهر صلاح تنور نه در ان
 جرج زدن و گرفتن و حلقه بستن چنانکه که با د تنور بنده میگویند سے بهر اربان و دیر ان جو بنده گین

تنگ کردن مناسب است نفس بر آید توانه نفس را تنگ کرده زیر پرده قسم نکرد و تنگ میسر آن نماز ام
 تنگ کشید بن مناسب است چه فارغ از نماز نیم نشاند تنگی قبر و کسان که تنگی سکون کشید و اند
 او در نماز مناسب است در عود سلام نیست می ساخت آری از یکدیگر را شوق تنگی گرفت
 تنگ و وزی که بر زبان نهد طاعت بیشتر به تنگ ری در بطاعت بشنا بکنم و درم خوش است
 برکت در بخشش نیست تنگ استی بر معانی آن دست بخون و عالم خود طاعت زیب میرزا
 تنگ است و بر او صلوات خیر است تنگی سال کنایه از خدا و امساک باران از کشتی
 تنگ نفس کردن در شب آمد از تنگی سال تمام ندارد تنگ گرفتن و تنگ کردن
 سخت گرفتن تنگ شدن که روتنگ افتادن لازم در سلیم است چاکبای سید ام
 بر یک از تنگ نه است و در دل من که برسد تنگ افتاده است و نوابه خیال امین سلمان است که شد
 تنگ برین دل خیرا کینه و در ستان بهر خدا چاره یار کشید و مناسب است چنان رسنا تو شد کار
 تنگ بر غویان و نادر غوی و در غایت که شد و در غایت که شد تنگ و چون خوش نخی
 هر چه از تنگی است سید عبدالحق تنگ است در و انش خنده و افکار و چون تنگ ساخت
 زنده و نام بر است بر سر آفتوا نیست و کیم است بر شاکت اما در بین تنگ گیرید و آن خوش کردن
 تنگ بنده میان راه که شایسته کمر تنگ بر دم کمر است امید قیامت و کف تنگ بنی یک دروز
 بر سر است تنگ شدن قیامت و دستکا و چتری و جهر کنایه از کم اهرم رسیدن و دشوار
 با پیشین و نهایت تنگ است که کمر تنگ و در نماز کرم مهر و چه درت در لب فاسد نیم خبر تنگ است
 مناسب است از بین دست و در دستکا و پیش تنگ و هیچ نواند تبسم را کمر ساختن و تنگ کاشی
 تنگ نیست تنگ است دل چنان و تنگ نوابه شد و ز قضا دل بیان در بایان تنگ خواست تنگ
 آمدن از پیشری کنایه از در و در تنگ آمدن و شدن چایه مانند آن
 بر مالیا هر چه به معنی بود شهر است بر خجالت و کلام تلخ نزدیک غنچه معلوم است مقدارش و لب است آخر
 ازین و شام دادن تنگ می آید و ازین بیت ناظم هر چه معلوم میشود که این قید ضرورت است
 کج ز لباس هستی و خضر کین جامه تنگ تا کمر نیست و سنج کاشی و لباس طلخ خورشید بر تنم
 تنگ است و در طریقت دیوانه پیرین تنگ است و فرار حسن و اسب است تنگ است بر اندام
 سوخته جگر استی و نایه برودن از استین این قیامت تنگ شدن وقت عمارت
 از کم و خفته بر زاسب است تا کردید است از خط تنگ وقت آن و مان و بوسه زان لعل شکر بار
 بخواب و لم تنگ شدن قیامت کنایه از بی طاقت شدن و تنگی کاشی و از شوق این
 که رویتو کز تنگ میشود و کمر قیاسی رنگ بر تنگ میشود و سلیم جسم زار را بر لب لایه از غمهای او
 شد لباس زنگار تنگ بر اندام و مرزا محمد زمان را سنج جامه صبر بیا لا خون تنگ آمد

لفظ در محل تعریف مشرقان خاصه قدامت در کلام متاخرین و بدیهه شده نظامی سے سے مرغ دریگان
 آواز جنگ + بت بچشم انداز خوش تنک + تنک نظر ماسب به شکم که بر تنک نظر از خوش
 و سیم که بر سر نفس از غناشم + تنک دست و تنک عیش و تنک معاش
 و تنک روزی و تنک بخت و تنک زیت کنایه از عقل و تہمت خبر و
 سے بران تنک ریزه بیاگریت + که ازیم تنک بود تنک زیت + سده سے مگر تنک بخت و خوش
 شد + چو دست در آغوش آغوش شد + عبدالزاق فیاض بچہ گردن تنک عیش بیکے صیاحه
 صبح از دین بار و دناش سرور برد + دانش سے بر تنک عیشی من غنچه خنده دلدرد + کم صبح تہجره
 که اندازد و شش + عرنه و سیمه سے بخل و دعه تراش و قناعت عیاش + بصورت تنک معاش و
 خوشاد جبار + کمال محبت سے بلخت شد چون دانت عیشی من + تنک عیش است که ما شیش
 نبیط + سلیم سے بر آیت از تنک عیشی مرغان + که غنچه کرده چو کلین فراخ دلمان را تنک
 میدان انک میدان کوتاه داشته باشد سده سے فردن نیم اوصاف شاه از حساب + که کج دین
 تنک میدان کتاب تنکیا + انچه شوکر توان یافت سے قافیا و مطلب زابل عصره انک
 در تنک سے دهر و فانی باشد تنک سے کوه تنک مقابل فراخ سے دق انت که بمنی
 مطلق جای تنک است چنانچه از واقع استعمال ہیں معلوم میشود طیر الدین غاریا سے از سمرقند تہمت از تنک
 موک + چون علق بیرون تراود منتر خصم از استخوان + که مجرک سے در تنک ای حلقه این از دای بر + شد چون
 عاب افنی در صحن من زلال + تنک فوی از نقد یہ رایج نہدستان دژن و دنگوس باشد و بران
 مقدار سے از زر و پول مطلق هر جا که صاحب تاریخ داشته در ذکر سلطان علاء الدین غلی سے لکار و کردار
 عصر یک تولد طلا و نقره مسکوک را میگفتند و تنک نقره بجاہ جیل مس را میخوانند و مقدار دژن آن معلوم نیست
 و از افواہ شنیده شد که در دژن بر یک بود و دژن آن وقت چهل سیر بود و سیریت و چهار تولد اینی خبر و
 سے بود و احسان صلیا بدوام + که زامر و دیگر از نام افام تنک شوق عرنه سے حدیث مشهور
 نیز نزد زود + خام طالع مانک شن است تنک سودا و انجر کلان سے مرد ما جر کن دهل باد
 تنک سو کلان زبان و رخ تنک کیری کنایه از بخت گیر سے ز تنک گیر سے خجشیں نزدیک
 که در کلو سے ہا صاحب سخون اند تنک آمدن منزل و تنک شدن میدان و تنک
 بودن جای برکے یعنی و تنک کردن چاک و تنک دشمن عرصه برکے
 شد سے نہ از سے که چل بنشیند از شاد سے ملکی زند + عرصه بر خصم تو از پس تنک را دور زکار
 ماسب سے خط جابجوسد بر بل تولد کرد + انیشیزا که حرف بجا نشود کے + از شکوہ
 حسن میدان تنک تر با من شد است + دامن محار یک دیوانہ پر غیورن شد است + نظامی سے
 جو منزل درآمد به خواہ تنک + ہر بران کین نیز کرد چاک + تنک کردن نفس خند

که چون گفته است: در پیش تنک + تا نرسد به چوبخت نفا + و تبا شود + هست از برگ گل تازانک
 تر در پیش + در شمس در سست گردید و ام و نش ز دشمن دید ام + چون تنک دیوان زمین عیب مرهبا
 ز داشت + کمال اسمیل از خان کشید + بهیشت از تنک رو + بشهرم در شده بے اختیار می آید +
 تنک به پنج اول دهم و قبل بنشین تنان میزداریا برین که تا سحر را زو باشد و خیل تنک بود وقت
 کشته گرفتار می پرانند و پناهند در منهد چرخه و این از اهل زبان تحقیق پرستد میرنجات است تنک در پیش
 نود و هسم می باشد + هر که در پیش تنک افتاد پیشین می باشد تنک باضم ظرفیت مخصوص کتاب
 و شهاب و اشالی آن در آن کشته و شمس تنک پیش و اله بر روی است ابتدا تنک که بنیاد مناسی جوهرش
 هر چه در پیش بود بے رحمت زور کند + و بافتش مقابل ذراع و مقابل بلند چون مسرع تنک و یعنی کم
 و صد هم چون پیش تنک و شمس تنک و رت تنک خواب از زبان مشوق است به نام دل که به زبان تنک
 نیست + که این پیش در شهر با تنک نیست + ابوی لب کلیم است غیش تنک کهیم از تنک دستهای باست +
 دست نیل را که و در گردن بنیادید + و یعنی کیاب و گران که مقابل از آن بود و از زمین است مجلس کا
 است ز قهریم شمس که نیم یک بقدر و نام + که در این نام تنک از آن و شکر تنک خواهد شد + و جامه
 تنک با کرک و نام دهم بر دس کبزه از لباس تنک است که شکر + کین جامه تنک تا کر نیست + و یک تنک
 از چرمی چون تنک تنک و تنک جوهر سلان است همه جوهر لعل است بنجور از تنک + همه بقیامت تنک
 است و له را در بار + و تنک شکر با ناله مروت و نام فنی از کشته و انجاست که در پای
 حریت تنک زور بر سر کینه اش آورد و بر زمین زنده از اهل زبان تحقیق پرستد شقای در جوهر از تنک
 زور است از زمان یکس پیشانی که که بزرگتر کشم + تنک شکر + و گنایه از محبوب دوستان محبوب
 یعنی بسین و زشت تنک تنک که شست سائب است بوسه از لب شیرین توای تنک شکر + اگر فتم نخواهم
 عطای تو کجاست تنک و خضران با ناله گنایه از برگهای نند که در قران میریزند که انی الکشف
 تنک شام کبراکیر شام مجلس کاشی است باین حال پریشان خنده بر سج وطن دارد + دل
 آورد ام در تنک شام خلفه موسی تنک فرصت در قصیده مرزا داراب بیگ جوایز است
 تنک اختلاط فخری است که کاه از تنک اختلاط کبریا + هر دو هم خیمه بنو فرست تنکا
 تنک بسیار تنک بر خرد و بود از آن جایگاه تنکا تنک + آب دریا بقدر یک فرسنگ
 تنکا ب فبوقا نل بعد الکاف مدوم الطاق و ناقون لظا می است سبای عیب همیشه
 تنکا ب + جو دهنده در کس خان بے نقاب + تا آخر تنکا ب مان از اسمای محبوب است
 تنک چشم گنایه از نوکیس و بخل و مشرق را از آن چشم گویند که بطرف کسی میل کند و کجین خود
 منور در بیاض از صفت چای بود و با آنکه بر جلال خود نظر داشته باشد چنانکه در قران مجید در تریف خدا
 بهشت واقع شده که بن قاصرات الطرف است زانکه که نظر از شوهر خود در کند و استحال این

تنگ آغوش آنکه آغوش تنگ پخته باشد صائب و سیم لطف پیاورد شمار بیرون است و قن
 که غنچه این باغ تنگ آغوش است **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از غول و نا خوش
 و **تنگ ظرف** و **تنگ حوصله** بکاف عربی و نیز فارسی مقابل فراخ حوصله هم مترادف است
 و بسین کنایه از کس که آغوش مال ندارد تواند کرد و به معنی دون بهت نیز گفته اند مولانا سائے سنگی از
 نریب تو با صد بان سائی گفت + که در تنگداری افسانه ساخته بازم + نظیرے بنشابورے سے
 زکا دش زره رکھاے جاش شکافند + تنگداری که جو من چشم پر بند کرد + خواجہ شیراز سناخو که
 تنگدل از کار فرو بسته باش + کردم صبح در پای و افلاس نسیم + میردھے دانش سے بر سنگ ظرفی چمن
 یا رست تکلیف چمن + خند کل میکند از پیدائے زمر + صائب سے دیدن لعل لبش خاوش میا زدم +
 سنگ ظرفم نک می آغوش می سازد مرا + میرزا ابیدل سے چشم سنگ ظرف خود به چشمت بر نیلایم چشمت
 گرد آب گیر و بگرد حلقه دایم + و حق است که درین هر دو بیت تحمل بر حقیقت است و استاد سے سنگ ظرفی نان
 حریف اینقدر سختی نیم + و اندر شکم پر آغوش چشم + آسیات اگر چه درین غرضی که کجاست است که شاعر
 در حق شخصه که زود از جابر دو مستعمل می شود ظاهر الکاتینر سے در سینه بود نهان راز محبت + و در تنگ
 بیک حوصله غار محبت + ایضا صائب سے ایسے جگر زخمی عالم کج کرد + این سے بحر جان تنگ حوصله
 کبزار + جو تنگ حوصله کن دور کد ان در چو + که خنده در نیجا بچو سے آید + مظهر سے از شر م تنگ
 حوصله در درخت خاست + اشب که سوخت لبش سے بخوش مرا تنگ آب که آب میزد اطراف و جید
 سے جان بر تن زار سائی سے بت انده است + بسکه این دریا تنگ آب است گفته در کل است تنگ
 جام و تنگ شراب آنکه باند که شراب خوردن بهت شود و دل تنگ و می تنگ و تنگ سی
 مرا و نیت مثال بسین در دوش زدن بیاید شاهی سے شمشیر زان نهید بکے قذح + که حریف
 تنگ شراب لوفت + و کلم سے تاب کند آشفتم بکشدیم از دوش + تو به یوسر اکوهر که تنگ شراب شد
 میر خسرو سے چو دل حریف تو شد ز بهار سے سے + تنگ شراب سیرا نو گران ز هند + تاب نظر دارم و
 ضبط که میگویم + بیشتر است حوصی زده تنگ شراب را + محمد قسے سلیم سے حریف کا چشم یا بهت نیت
 دلم که از کل معنا تنگ شراب تر است + تا نیر سے با خبر باش که چون آئید در عالم آب + زود بے پرده
 کند که ز تنگ جابهها تنگ مسرت مقابل فراخ مسرت طالب آئے سے عقل تنگ مسرت
 به که چو طالب + در گفت اشفاق ز نام سپارم تنگ اندام و تنگ لب کنایه از نازک اندام
 و نازک لب میر خسرو در گلستان لطافت چو گل نو خیزش + تنگ اندام و تنگ بنشین تنگ لب نکرید +
 تنگ زهره کنایه از درو جان و در سنده میر خسرو سے مرو تنگ زهره بخیر تیز + از نکی زهره کند
 پنج تیز تنگ روی کنایه از کس که باندک مبالغه لبش هم سخن قبول کند و همچنین ده سے تنگ کنایه
 از ده ششم الود است مرا ظاهر و جید در تعریف محاف سے لکھو یہ عشاق حوت تنگ + که چون

[illegible]

کس زهر قوت ۴۰ در دهن این تنه عکسوت تن تن کنایه از نموده کس و دانی س در خانه زن
کز دستان عذیب ۴۱ در بر دست بیانچه صد چاق تن است ۴۲ تنه خواری کنایه از شکر و ذهاب
ظهوری در تریف باغ دیوار نورس پور گوید ۴۳ از نموده اشجار خران در تنه خوار ۴۴ در درنده
ش خسار بهار در بر خورده تنیا کو برگ مودت در باغ رحیمی آورده که تنیا کو از طوف ذلت کن
آمد و از انجا درنده زهره اگر پشاه رواج یافت بر تقدیر با لفظ کشیدن و سیر قلیان کردن مستل است
و سپین کنایه از جباردن خنده بر کشیدن تنیا کو فوخته یزدی ۴۵ دکان یکی پهلوان کا بنک سیر قلیان
نماز ۴۶ کرده ام تنیا کو لطفی که از من نکرده ۴۷ و دیگر گوید ۴۸ آن جوانیکه تنیا کو کشند ۴۹ اوش
الله و آخر بکشند تنیان و تو بان با لقم از ارکونه کشنی گیران در معرفت حال تنکه کو نینجا که
بیایه تنیک ۵۰ نزن جنیک در جهانگیری و بلیک پند که باز گران و سخن کان در سیکام باز
ورق تنیا کو از در محاوره ساز است که کشنی بنجام کشند و لطف بسته باشد و آنچه از دو سو بنام کشند و کل
رسند آن در لفظ تنک در همین باب در فصل لام که شست بر نبات ۵۱ نوبت نخت تنک است حرفان
دسته ۵۲ تنک ۵۳ تنک است حرفان دسته ۵۴ تنک ۵۵ تنک است یعنی ساز است
و کوک است و تنک زون یعنی گشت زدن و این از اهل زبان تحقیق پیوسته تنک نواز
مودت شکی عینی درین فزوده ایوان ۵۶ شده تنک نماز هزبان تنک تعلیم تنکی که در وقت
زندش تعلیم کردن کے بشاگردان نوازند و این رسم ولایت است بر نبات ۵۷ در چمن تنک تعلیم
تعلیم کل ۵۸ زنه باغاتی ظهور نوزت بلبل ۵۹ و سید برنده که امیر علی شیر در مجلس انفاس احوال او نوشته
در تریف نگار گوید ۶۰ که اگر این است که من می بینم ۶۱ خوابان در تنک تعلیم که اند ۶۲ تنیه بیدار
نمودن دکان کشیدن و با لفظ افتادن مستل بر موزی ۶۳ سال گذشت آفر غفلت ۶۴ تنه فتاد
چرخ کردان را ۶۵ و تنده ۶۶ با لقم تیز جلد چون برند و برنده و کشند و کشند و کشند و کشند
مجاز است چون مصرع تنه ملاحظه آن به صفت آن مصرع تنه برق ۶۷ و دوزلب ابر تا غرب مشرق
موسید مشرف ۶۸ سندی کو بر فتن شده بود ۶۹ پائے مرد کم ز کده خود ۷۰ و معنی اول است تنه
افتادن و تنه کردن آتش و دوف و تنیک و مانند آن
تنه کردن سواد کتاب کنایه از مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رساندن ملائمه ای میده
۷۱ هر کس خیره یکم زده خشن نگاه ۷۲ چون کو که کرده سواد کتاب تنه ۷۳ تنه از دل ملکه کن ناهیه
مکرم ۷۴ آتش کے نکرده زهر کیا تنه ۷۵ یکم ۷۶ ملاحظه سواد کس زیکونه تنه افتاد ۷۷
ز جرش گریام حبیبیت چون دیکه سیر رفت ۷۸ میر نبات ۷۹ تا بلجویم بجان غم منهای را ۸۰ تنه
سازید دوف و تنک غوغای را ۸۱ و تنه ۸۲ و تنه ۸۳ و تنه ۸۴ و تنه ۸۵ و تنه ۸۶ و تنه ۸۷ و تنه ۸۸ و تنه ۸۹ و تنه ۹۰
شناپ حبیبیت آتش کرفتن ۹۱ و تنه خوی ۹۲ و تنه ۹۳ و تنه ۹۴ و تنه ۹۵ و تنه ۹۶ و تنه ۹۷ و تنه ۹۸ و تنه ۹۹ و تنه ۱۰۰

بوسے اثر سے کہیں بودی افتادگی تن خود را + جو زونجی که نهان ساز دشمن خود را + تن گرفتار
 چرخ سے کنایہ از پوشیدن تن و چرخ سے لازم منہ نظامی سے کلاہ کیان ہسم کیا تراسترو + درین
 خزن رو میان کے خرد + میخسردے تن چور ان خلعت روشن گرفت + خون ہوا قیت بگردن گرفت
 مقبول : برگیت معرفت کہ در ہندوستان آن را بان خوانند خسرو سے از خون گرفت رنگ بان +
 بسوگاد + تنول او اگر چه بدن ان میرسد **تینو** نوعی از خیمہ سبز کاشے سے بادور و جواب
 درغوبال + خاک برزق این کہن **تینو** **تو منہ** تو بے توانا کلیم سے تعال اللہ ازین نخل تو منہ
 کہ بر چہدین ولایت سایہ افکند + نظامی سے تو منہ را قدر چندان بود + کہ در خانہ کالبد جان بود
تن پرور و **تن اسامی** و **تن پرست** انکہ تن کے موجود کے باشند صاحب سے انچہ تین
 ماتم تن پرستان شورہست + دار نخل دیگران درایت منصور ہست + نیست بادیہ بیدار تن اسامیان
 باشک خواب فراغت نگرے کہ تراست شیخ شیراز سے اگر تن پرور است اندر فراخی + جو تنکے بنیاد
 سخن میرد + **تن عنود** کنایہ از ماندہ شدن تن نظامی سے غنودہ تن مردم از رخ قتاب
 نظر ہر زانی در اندر خواب **تینو** با صافہ انجناز آن خود باشد از دیگرے بود بلکہ گاہی معنی جزو تن
 نبرایہ محمد سید اشرف سے غیر از بت منہ کے فرنگی گنم + دیدست کے کافر حجت تن خود + اسے
 ترک سنگار فکن شاہن تن خود + تہانہ کنو نم از تو غلین تن خود + در عشق رخت بگردیا بودم + چون
 غفل بر شک ہشک خونین تن خود **تینا** و صاحب جہد جسم سے بیکل تو بے چون
 تناد درخت + ولیکن فردمانہ بے برگ سخت + **تندرست** مقابل بیار د اطلاق آن ہر
 نیست آمدہ خواجہ نظامی سے نہ کہ نہ دولت تندرست + بران لپیٹہ بیاد کلند چست تن شوی
 بشن منجمہ جو یا چشمہ کہ در ان غسل کنند عموماً دختہ کہ مردہ را بر بالاک آن شوند خصوصاً میر خسرو
 حکایت رند سے مگر چاشنک ہر زہنا سے دشت + تماشاکان سو گئے کہ شت + بہن شوے
 جامہ زن دور کرد + شب نیمہ در چشمہ نور کرد **تن ریب** جامہ کو چکے کہ در زیر قبا پریشان در کان
 ارفاق گویند کہ آنے البرہان دور ہندوستان جامہ الیت بسیار باریک کہ در بلاد مشرق **تین**
 بوزن شہر خ ہر چیز نفیس زاد رتق و مقبوع آن دمنے نہ کیے کے خوش آئندہ تن است چہ سخن
 خوش نیکو را گویند این ہیں سے گاہ ہم کہن نماید وقت صبح آید بچک + و در یاد چشم بزان شیوہ
 منتش + دور ہندوستان نام جامہ معرفت نبایت نرم و نازک غایتش کفایت از نخلوط الہاست
 خواہ م و با لفظ کردن و دادن و گرفتن مستعمل اول در خواہے خواہ کردن بیاید محمد قلی سلیم سے غیر از
 از حاصل دینا نصیب نشد + بچو ہای خوش رہے مارا جہان خواہ داد + مخلص کاشے سے بیای بوسہ
 بسم طلب کے آغاہ میگردد + کہ گرتن خواہ از کس نقد جان خواہ می گیرد + درین اصطلاح لوطیان کنایہ از
 اخلاص کردن بود **تینہ** مزید علیہ تن و سابق درخت و تنہہ عنکبوت نظامی سے چند بری چون

ہر نقدیر بالفظ و استغن و کون عقل سے بیکر خلق چرست خیالی مباح را + جو انیز خطا از صواب تیران کرڈ
 تاثیر سے کشمندانہ ادا و ابروی چہ چہ نازد + مین میاز عشق و ہوس تیر نازد + عوسے سے از قدر خواستم کہ فلک
 خواہش رضا + گفت ہے پر سے رشیدہ تیر موج و دم کچھ کسے سے ملکین خراگر چہ بے تیر است + جن بار
 ہی بر و غریز است + اوست است حد جهان بسیار + بے تیر از عجبه عاقل خوار + **مع النون تن**
 جتہ و اندام و معنی و مانع مجاز است و مستان در لفظ پرش بردن بیاید و مصلح ارباب و فائز بند وستان
 یعنی خواہ بود و جن و قدر تن و چنانچہ قدر و دیوان تو خدایکونید کہ مین و دم و در تن نمایند و خواہند
 خان آرزو سے آرزو کاش بغیر تو وزیر اعظم + تن نمایند بند و سپر ان جو سید + اما یعنی لعل لطیف نازد و
 سین ازادہ لاغر زار فرسودہ ہنسرہ خاکی خوانیاک از صفات و حصار حیرت خوار شستہ از تشبہ است
 بر تن و فرد تن و تہن + و پیل تن + دیکھن + دیکھن + و پورین تن + تن + تن + وادن چیز می را
 و پچیزی و در چیز سے و تن کھاد و پچیزی کنایہ از رضا و دن و قبول کردن خواہ جان
 سلمان سے بر قات بزرگی او طس فلک + میر سید از بزرگی او تن در ان دہد + انور سے پایہ
 قدر تر از مر نشان نجواستم + گفت اوکی در دہن را بدین خیام تن + میرزا عبدالرزاق فیاض سے
 جنون لطیف کوہ و دشت و صحرائے کنہ مارا + اگر تن در دہم آخر کہ پیدا میکند ابرا + در ویش از ہر
 سے صبر کرد و زور شوق را دید + نادادہ تنی بکار گشت + با تو کاشی سے با غیر ہم پالم و ہدم نمیشویم +
 تن در سید ہم خدا بپیم را + تن کشتن و دم ہار رشک میرسم کہ باز + اضطراب دل کند شرمندہ قاتل +
 سحر سہم بار بیتیغ و تبراد + تن میدیم امور کہ کارم سیر افتاد + صاحب سے عشق تن در محبت ماداد
 از بے آدمی + کہ دفاٹ از یکسی و سایہ عفا شست + حکم بدو کے سے کہ بلائے عاشق برین بلائے
 از دیت + تن نہاد ہم بر بلا و دل بہتم بافتن **اسانی و تن اسانی** معروف شانی نکل
 سے در بہشت تر نیازان از دے دل ہم است + دوزخ است آنجا کہ ہی شہن آسائی درد + سدی سے
 تن آسائی گز بند خوشین را + زن و دوزخ نگاہد و سنجی + تن تنہا واحد صاحب سے اگر دیار
 موافق زبان یکے سازند + فلک بیک تن تنہا جہ میواند کہ تن زون کنایہ از خاوش شدن
 رنج عطار سے عشق آتش در عہد خرم زن + ارہ بر فرخش پند و تن زند + قاضی نور سے نجواستم
 کہ اکشم باز تن زدم + چو بگو کشیدم بر خوشین زدم + صاحب سے تن زن ای صاحب بگو کہ دل باز
 لکوش + بر ہنگامہ طفلانہ کجہ و آرام + علی جہر سے بے مادل سید سیدہ کنیدیم و تن زدم + حال غدار
 مجرم زخم سپند است + با آنکہ از سوز و درون آتش کلین میریم + با غیر چون بنیم ترا میسوزم و تن می زدم +
 تن و تن **بہ لعل نامی علی خراسانی** سے شرکت نور و شہر کے اصل تر + یا بجز خدا وادہ بان قاتل خو + پان
 تن و تنی کہ خدا وادہ تو + بر خیز و میان مین و او حامل شو + با ملک بڑے سے ساک مین ز جہای بند
 فتادہ ام + و دم چہ زلف لوت و خوش شکستہ تن کشیدن پچیزی خوشین را رسانیدن سے

و فرمان سلطان و امیر و در مع سے دارد و فصل سعادت و تنای قبول حق مقامات و صاحب سے
 دایع رسوائی خدا و است منور را به است تنای تجلی لا اطور را تمنا کردن با مصلح شر و اگر رست
 سخن خود بود و اگر نری پند و در است و این در آنچه است که گویا هر روز میکند اشرف سے
 بهیچ ذری در میان خوش و کھن تریت و این جان منی بود که اگر تمنا کرد و اندام تنای حی الی الله
 ستانہ بیعی سے نہ تنای بیبر دایع تناسل بر چین دارد و تلف شد نقد جان و حاصل و باقی همین دارم
 تمنا کردن با مصلح را باب ذوق ترایان و این کوشش سر در گویا نیند مرز الحسن سے تا نیرنگ از نشتر
 ذوق و یارم و تمنا ترند غرض با جملہ بسیار و تا فرستید سے کل کار خدایت بادشاهی که آنرا در مبد و تنان
 خاندان گویند و به جملہ منی ذوق با غل است چنانکه گذشت تمسکین جایی دادن دوست دادن در کار
 در کار رنگ در صفات دوست و در تمکین و در تمکین جسم آدم و قدر و دفع و به منی با غل دادن در کار
 و با غل مستل از سے سے خواستم گفت در سخن من دو و از یک نیت نیافتم تمکین و شیخ شیراز سے جو از خود
 شاعرین بس و دو و یک شاعری گفت تمکین نهاد و استاد ذری سے آنرا که تو یار و بی یار و در سخن گفت
 و آنرا که تو تمکین کنی به کام دل که در تمکین و منی یارم به شبر بیک مقول گر آن و که کند و آنرا سر شاعر تمکین رنگ
 صاحب سے که سپاسم مرز و توان برود و افغان زمین و میکند تمکین خود هر کس کند تمکین مرا و اثر سے و ثابت
 بهر روز و در مقام صاحب چین و بیک زویش حکایت تمکین تمنا خواش و در از دو خام و تباد و از شاعری
 دوست و با غل و افغان در کار و در شستن و سخن رستن و در دایع آوردن و در دل شکستن و سوختن مستل سخن
 و غل و گستاخ و به بیار و غل و یک اسیر سے هر چه بخواب و الم زین و در تمکین و خاظم جمع است میلانم
 که صاحب از یکیت و بیعی و در تمکین در در که توان جو از دایع و سخن کرد و اگر جو و براد بود
 در سرا و منی خواسته سے بر دم از ترکان و از منی منی می کنم و چون قسے خستم خود را قسے می کنم و
 سے مردم از عشق مرا و دو جهان می بستند و صاحب از عشق جان عشق تمنا میکرد و بال بر وارش دران عالم
 بود صاحب از دن و بهر که اینجا بیشتر دل تمنا بشکند و تمنا سے ترجم دارم از خویش تر حکمانے و که تیج
 خود و امان قیامت پاک می سازد و روزه سازد پاک صاحب سینہ مار از بوس و زنا تش اساک
 میوز و تمنا سے خام و عذر و نفع می دانے سے باز خون از حکرم و به تمنا دارد و بهر چون خشک شود
 چشم بر یا دارد و مرز حسن و سب سے از رد کی بل لعل بوس جاد دارد و تمنا رسد بهر که تمنا دارد
 نظامی سے تنای کل و در دایع آوردن و نظر سے دشمن جلال آوردن و بابا قحانی سے هر دل که ز دار و خرمن
 دما جیت و سودا خطا کرد و تنای سے به لبست و عذر سے سے تا جند تمنا بر دم و خام براید و تا جند
 سحر بر دم دشنام بر آید تمسید و بهر و نیکو کردن کار تمنا سے تمنا حد تقدیر کردیم جیف و
 بیکه که که شش کند و استان با و تمسیر تمسیر بوزن تجیز و کیز صبار دن طامع صادق در حاشیه
 شرح جایی از شنه که غیر و نیز علی تغیل و صلا میوز تغیر فعل کسره الی با قبله حذف الی الی القار و الی الی

[illegible]

زنجی بافته قسیم و دین خود شجاعت ز ملک یافته ملحقین و لایلم سے خط سبب ز رخ دل برون آموخت
 کر طوطی کیر دانه نیند ملحقین ملک و شیراز گیل را گویند زبانه در قه که اندازان خاتون شوبرش
 ز نشت شنبه شد که ملک بیک و سمن بوز و چهار سیر تریاک تامل میفرانید که سگ میخیزد و بریش
 کند به خود میخیزد تملیک ز بوزن تو زشت گرد تملیک با لکسرب و تملاند و تملامیند
 جمع آن تملام مخففت نیست که آنه الکشف تملیک بختین یعنی حاجت و خردت و میل و خواست
 و آرزو و نیاز زیر که تملکی نیازمند خواستش کنند را گویند حکیم سنای سکه ای بکفتم که نادان و دین
 بدینا به زهر دمان و ابلهان جواب و ادوا صفت و کز بے خرق و جاع و علف و در است خوابی برین ملک
 خوشم و این کنم به که با خلق کنم و دیگر اول و فتح دوم و در فرما صادق ملحقان سکوح است بختین بکشت
 نورختن و دایره و انشال آن و در اوت کوک نیز میر خجالت و نوبت نخت شلک است حرفیان و سنی
 تملیک یه تملک است حرفیان و سنی و نام و لایست از ملک کن و نیز یعنی در دهنه و صاحب ندانے
 تملیکی که ای نیازمند و محتاج و تملکی کبیر و زمره معنی و بیدار و ستم طریقی در بحث تملکی بجای
 خود میاید تملک که گویا ز سبج کاشته و بر سینه بایه دست پوست و که خاصان بوازند تملکی
 میر خجالت خطاب بطرب و نوک از اهل تملکی باراب نیاز و تملکی کن و به حرفیان بواز و شمع می عرواقی
 و انجا که بچین است مرا ضرب تملک و آتش زنده از شوق دوران راه شلک و رقیم و سید و کر قسیم
 بیک و آن حلقه که حصار دست کیصوت تملک و ایر و آواز که از دایره و جوقش برای
 فنام باز و آن چنان است که طفلان خط کشیده مهر و بیک کنند و مهر و بیک از آن دایره برای بردار و دست
 و با لکسرب یعنی زون دایره و دوف با لکشان تا صد از دایره بیک که گذشت تملو اس و تملو
 و تملو یعنی اضطراب و بهر بار و با لفظ گرفتن و کردن مل گویند تو اسه بر او میکنه ملا حله
 و آن بیک را گرفت و اسه که خود و بیشتر زحم کاسه تملک با فقیح و تشدید لام و تحقیق آن چیز
 باشد بخل نفس که به ان نگار جانوران کنند آن غیر دلم است و از قشاش کی است که جانوری را در نفسی
 انداخته آن نفس جانور دیگر نگار کنند و این از اهل زبان و تحقیق پرست ملا عبید الزرق فیاض و روح
 در کسوت آدم ز بے معرفت است و کرده اند از غده در خاک که عفا گیرند و طهر و در صفت سب و
 در نگار و هر اعلت و سب و بیکش و بیکست زمان و مع المیم تماشا در اصل ناشی یعنی با سیم
 بسیار و رفتن است و ستمل فارسیان یعنی دین و سیم طهر و معنی از کار و دیدم و در تماشا لکها
 حاصل است و با لفظ و شستن و دین و کردن و نمودن ستمل و پریشان از صفات دست و خواست
 و تماشا آن شاه با خرق و پس لکها و میر طرز کند و میر فرس و چون عیش کنی از نور
 روح لطافت و چون خوش خود و در نو که عقل تماشا و خواست شیراز و می مش خرم و خوشدل
 قدح با ده دست و دفران آینه صد گونه تماشا سیکر و اشرف و و جد صوفی شب مواج تماشا

و ہر یک اگر بہ شوق و محبت تلخ ہوئے تلخ خاطر و تلخ حسر غمور سے بہ برہن از ملاوت
 بہت تلخ خاطر از روزی نسیم ہند پس دوزخ ہر فرد کے کھینچ لیا یہ تلخ کام مقابل شیرین کام
 تلخ کردن و شدن شراب و عیش و زندگی و خواب و ماتم
 آن گناہ از آن خوش رہیز شدن و کردن انہاست خوابہ جلال الدین سلمان سے تنگ شدہ
 بہتات بردہ بہ تلخ شدہ بہ شکر بر بہ شراب بہ حکیم سے صورت دنیا و خوابت بیدار شدہ
 بیش از دنیا کے تلخ ہو گیا کہ صاحب سے بیش جہان زکریا تلخ شود + این شمس را پیش شبنم
 رد و آمد + بر خضر زکریا نے بناو تلخ شد + ہر سرد و بارہ کو بن زان و دل بسید + زندگی تلخ خوابہ
 بر صیہ مرم + تلخ مالیکہ او کہ زہر پر کشید + بہتہ اور اصل میگوشت گریبان پاک کرد + تلخ شد از چشم
 نہخت خواب بر باد اہما + غم بہتہ ان خواب شیرین تلخ میسازد + شکر خوابہ کو من برد و درخش بویا
 و ہم تلخے مرارت چون تلخی بودام و تلخی کتاب و در تلخی می و مہبانکہ یہ زشتی می و تلخی و ریاضت
 شور سے آب و آید و تلخی برگ و تلخی جان کندن کہ بزرگ تلخی مرگ و تلخی و شنام و جواب بیج یعنی اول
 است و ایضا کشیدن و دیرین و برین و درون و شستن و تلخ مرزا صاحب سے چارہ سودا کا پند نصیحت کر کرد
 تلخی دریا سلطان غامی غمیز کرد + تلخی می شکوہ غمور حالت + صاحب کلا و تلخی و شنام ندارد + از جہان
 تلخی بسیار کشیدم صاحب + کہ ز شیرین سخنان شد غم شیرین تر + تلخی برگ شود شہدہ بکاش صاحب +
 ہر کہ زین عالم بہ شور و شہد کہ وہ بہر تلخی بودام با آب + شد کم بہر بیش از شکر خواب + با ذکر کاشے
 سے وقت مردن زبان ہم بہت آورد + ز شش تلخی جان کدم زکام ہم بود + کمال غم سے نہ بہتہ تلخی جان
 کتن کہس کہ اصل جان غایت را کہ بہت تلطف نرمی نمودن و ہر پہا کردن میر منور سے یہ
 جو چارہ سازم و نہا نہ بہت آرام + تلخی کئے تا ز دست من نچی تلطف بالتحریک نیت شدن
 و یعنی ضایع و خواب مجاز بہت ملاخرا سے در دور خطہ زلف نو مارا بد توخ + نہوان کف آورد و کہر تلطف
 و بالفظ شدن کردن استعمال نمایند صاحب سے از سر و ہر آنش شوق فرود است + دروغ تلطف کن
 بجز انہی کہ مردہ است + ملاطحتی تبریز سے نظار و ران تلطف کن + چشم بہ کاش + شاید وصل کو ہر
 کہ را عالم بہت + میرا ہی سے خون بگر تلطف شد و شوق گر سین کشد + از مرہ ام بجا آنک کہ ہلای بار +
 سے از غم ابر و درم سج کشا نشی شد + وہ کہ درین خیال کہ عمر عزیز شد تلطف + تلطفین فہانیدن
 و سخن فرا زبان کے وادون و بالفظ یافتن و گرفتن و کردن وادون مستعمل خواجہ شیراز سے حدیث از دہندہ
 کہ در این امر ثبت افتاد + ہما کے غلط بہتہ کہ حافظ داد تلطفم + خواجہ جلال الدین سلمان سے زبان
 سوسن آزادہ و حدیث آید + اگر کم بہ غم سے تو از سخن تلطفین + صاحب سے تالش کرد و جو طلی سخن
 تلطفم + شد فقیر حجابات از سخن شیرینم + میر منور سے از دو و علی را کہ بزرگ از مہ عالم + ہر دو سپہ
 از آن نو مند و با من + آن یار میر کہ صلح و کہ جنگ + و آن یار ہمنہ کہ مہو کہ کین + آن دین و شریعت

بالکثر خواندن قرآن و جزان صاحب سے اگر خدا کے چہاں سمجھ میں آئے + مگر بلند برے خدا تلاوت +
 تلاطم باہم زدوں موج دریا و با لفظ کردن متعل تھا سے محیط تشنہ بے اچان تلاطم کردن +
 کر کشے دل مارا بلکنار رن دخت + تبلیغہ لبیک گفتن حاج خالص استرا بادی سے شبہاں کمزور شوق
 طواف مرقد تو + بجائے نمبر بر لب درود نامحسوس + تلا لا با لفتح نفس و صوت و خوانندگی و گویندگی
 کہ ہے ابران میر خسرو سے از چنگے در برگ زر بے پایاں سرسایہ خر + جس کا قباب میوہ بزر بر دی تلاوت
 تلخ طعم معرفت و معنی تند و تیز و ناگوار و ناخوشامد شام بخار است سلیم سے کجا و افق بلخ تو سے خرد
 است + شراب و ماکہ تبلیج جو خون خیزد است + ریز و طہر سے در زمان این در ہر در کام جان + مقلی
 مگر اید ہند بان شوخ شکر گفتار + میرنجات سے شکر کردار کنار سے ہمہ طرز و انداز + تلخ و پرتور و بلا بجز
 شہد اب شیراز + تاثیر سے قامت مرقد ان بخت بلند است مرا + تلخ شیرین دہان شہد بت قد است +
 بہشت لب شیرین بان تلخ تو نقل عاشقان + قصد مکر میشود شہد نرنگ نیر تو + دور اصطلاحات
 بنی سیاہ مرزا صاحب سے گزارد و آتم یا ان بن دل مروکان + از چہ دارد جامہ خود کہ اسلام تلخ
 لفظ شیر تلخ کہ در کلام مجھے استاد ان بقر است بنی نیر یا لب لیبای شہد کہ کمال سیریت و دام جائے
 کہ اپنی سوا پر نہایت میشود و ساک نیر دی سے دم زن و اعط عذاب مانکن + بہتر از دوزخ بود سہرے
 تلخ + مرگ شہد پیش چشم عاشقان + خوب شیرین در شب یلدہ سے تلخ + شور و خجائے نظر کہ کند +
 جان شیرین در سر دنیا ی تلخ + گریہ تلخ و آشک تلخ گریہ بسیار شور و ملکن کہ در حالت اذہ و دلال شہد
 تلخ و تلخ ابرو و تلخ جبین گناہ از ترشش و دیدہ تلخ و انحر و د تلخ کردن در ی سید باخ
 شدن در ش کردن رو و جد سے ہر یا میشود از بار گشت رہا خاطر + کہ ہر کس بر صفتی است باید تلخ
 رو باشد + زہالے سے ایاز ان نوشختی تلخ ابرو + بت بر کش کمان ناگو + ہر قسم سے دیدہ و شور
 سہ شکر نخوڑے بلکہ + عاقبت از ترشش شکم دل دیر گرفت + صاحب سے وجہیت کہ تاج از سر
 خفہ رہا بہ + چہی کہ در بر و تہو سے تلخ چین است + تلخ و ملکن اظہار کند سے خوش + کہ از طبا بجز
 رو کہ جان تلخ + تلخ لکھا ہنہ لکھا ہنہ سے کہ بہت پیش مرویر کہ ان تلخ لکھا + شکر کیست
 کہ بر در کس بزبان + صاحب سے بہت لب پانہ انیر شہد از ہر + ان سے ہر جرم جان تلخ لکھا + است +
 تلخ زبان و تلخ گفتار و تلخ پاسخ قریب بنی ہم زہلے سے کل کشمیر ان شہد تلخ
 بت شیرین سواد تلخ پاسخ + شیخ شیراز سے اور دیکہ کہ خوب شیرین است + تلخ گفتار و زندہ خوش
 چون بر نیں آمد و جوخت شد + ہر دم امیز و ہر جو سے بود + صاحب سے باوہ کہ تا بن ان تلخ زبان نام
 شود + تلخی سے نمک تلخی باوہ شود + لب لعل تو جان تلخ زبان است کہ بود + در گین تو جان زہر نہایت
 کہ بود + قہر و لطف گوید تشبہ چشم باوہ خود شایع است و نشیند بان کو کل تا مل گوا کہ از بہت
 جرب در سے باشد قائل تلخ بہر گناہ از ہر در بخت زہالی سے شہد شہاد شکر ریزان دہری

در دند باد تنگه خوردن باشن خوردن خبر سے در تلخ نگر لایسکے + تاکہ نہ خوردہ کورہ وقار
 طالب کیم سے زبکہ شبنہ بطوبت پذیر شد ز بود + اگر زیادہ خوردگیافت از انعام مع الکاف
 العارسی تک بفتح در اصل یعنی بایست و نہ یعنی قدم و قدر دیا و انداختن سیر آمدہ اثر سے
 ہزار سال بکرہ حیرم او نہ سہ + پاسے + جو اگر تک از خبر نافہ بستر تک + تراز و دین و تاختن و اعلا
 خوردنی سے منت و قبول اعلیٰ پس بود رنگ تازہ + مرین سگ دیدانے کنے چند دراز لکا ندان
 بفتح انت زن و طرا سے چو بار پہاڑ تک نہ لباس + محمد و جدارہ عند و رشت طاس تنگہ سے
 کہ یہ کون شغائی سے بچار سہو کو سے چو شتر سے کردن + نہادہ است شب در در پاسے دکاش
 تنگہ و ر سنی ز کیے آن منوب تک است از عالم دلاور و تاد و نہ اطلاق بر برگ کہ در بعضے گویند
 اسب را ہوا و صومالیہ کو یا صاب بہرست کہ م شبنہ مقدم عبارت از ہوا ریت یا کمصدر و غیر ہوا
 مردانک و تاب گنایہ از قرار آرام نقای سے شکایتی بر کرد خواب را + فراہوش کردہ
 نام خواب را + غفے نامہ کہ اگر پیشہ بہرست و تاب بہر دو سہ یعنی بیلتاتی و خطر است لیکن در اینجا
 سبب نیست کہ کہ بر سنا خورد مانوس شبنہ چرا کہ شتر خواہد خورد سند است مع اللام تل بفتح و تشدید
 لام و تصغیر آئینہ ریک و نران وید سے جائے غنہ پر تاشیان خوش است + بر تل سرخ شبنہ و خوش
 تل اللہ اکبر و بحث اللہ کہ گذشت ملاکش میت کردن در رنگ تو کسی ہا رخنہ
 در سب بازی و بالانہ کردن و در اختیار تہی و تہی خیال و از شہ جن تلاش چیرے کردن و در شتن و تلاش
 چیرے آمدن از کسے صاحب سے شہر خاص را آخر گلں می کنند + چون خود آریان تلاش جانہ کنر کن
 تلاش قرب قرار بہر کہ آید + کہ نقش خیر است نقش بود پائے او + دل زکا فرستے و از تلاش
 وصل یار + در جنبین بوسہ و پیغام او بچیدہ است + چہرے سے با بطلان شست دارم تلاشے
 کہ در ویران طرہ محکم بنیدم + طالب سے سے کہ جوہر سمیر مالہ فاش کنم + جوہر یک تنہ باعالے
 تلاش کنم + محمد سید شہر یکتا سے تلاش منے باریک دار و ہر کہ استاد است + کہ انجا صید لا و بیشتر
 مطلوب صیاد است و این کہ یعنی مردم ہند و تان تلاش یعنی تلاش کنندہ گویند غلط محض است
 و صحیح بنیمنی تلاشے یر بھی شیراز سے سے رسید فشار بجدی کہ بہر دیدن تو + کم تلاش کہ جناب را
 نگہ دارم + فردینی سے تلاش تاز کے کن بر شاہ منی + کہ بہر زن جو جوئے کجاست زیور دیگر +
 حاجی سابق سے تلاش کام و کشیں معا کفر است عاشق را + طیبہ ہا سے دل سابق مطلب دن باشد
 تلاشی تلاش کنندہ و تلاشی لچہ مردم مند است نور العین واقف سے دل تلاشی است کن شکر
 لب + شکر اللہ سید ابد تلا فی در یافتن و بدست آوردن و فارسیان یعنی عوض و بدل لفظ
 کردن و نمودن و استعمال نمایند مزار صاحب سے در پردہ نمودار عرق شرم تلا سے + در ظاہر اگر رویتو
 تلاش بہمان زرد + چشم و دمان بار تلا نے کند مگر + عمر عزیز کہ خواب خیال رفت تلا و

عزت و اوجرت آن نامل است مملکت بالضم کو یک کلاه و گیان و قبا و جران و بالقطا کردن و بستن
 و کشادن و نهادهن تسل و برقیاس نمک بند خالص از آن می کشاید که کرده اند از گل و زنجنه دل و
 نمک قبا می ترا و موهافاسانی و رسم اشک هم چاک سینہ را تکه و کمر برودن نمک که عاشقانه دل و ظهور
 که گریبان شاخ است چون برز خند و شده می نشو تا تکیه بند و غنچه بخت کشد و در جیب و بسراشت
 برگ نمک کنست تمکیم باش خیز که بران تکیه زند و در نمک تکیه باش را گویند و در خارے باش
 و زار باش و بالین و زار بالین و بختی و دین خاری است و خود از نگاه بوزن کلاه که در عری بختی آمد و مجاز
 پشت و پناه را گویند و نیز کان بودن و نقرا چاک تکیه صائب که چاکه پیکره است در صفایان و زار ایشان
 و دران واقع شده حسن و نیر و در تکیه فرخت و قیل و قال نیست و انجا که است باش و قوی بود و یاد حق
 منزل آرام و فکایشان است و تکیه بر طفت خدا که در ویشان است و ظهورے سے رحمت طلی دور قلند
 صفایان نیست و در تکیه دل و دایع خفایان و توغیم است و دینی و عمار و نیز مجاز و بالقطا کردن و درون و درون
 و درشتن و دادن است که باش تکیه زده نشسته تسل میز اسید علی بنبر و کے سے نموده می شقی چهره و رنگ ترا
 ساز باش کل تکیه و دوز رنگ ترا و سیح کاشی سے بہد دولت تو این از چہان بودن و بود و عدل تکیه براز و
 دادن و سنجو کاشی سے از مطنہ عدل تو در پیشہ چویش و از بکر خود تکیه و کاشی غم را و سوسے سے
 و خطی برو تکیه دارند پشت و تکیه صفتی یکبار گشت و طے خراسانے سے کز و کے بر فلک ز قوت
 حسن و تکیه بر خشت آفتاب مدہ و فوجی بنا پوری و زنده بابل و بنا سے میر نہ بر سفره نان و پیا از
 زده تکیه بر یکبار و کے نماز و شفا سے زند چون تکیه بر بالین زمین آسانے میر رسد و مابین تقرب
 احوال دل دیوانہ میرسد و طاشانے کلو سے بیان کنی خدا کسرم جودانہ حال و کاشی کہ بطو او تکیه بر کورد و
 صائب سے در خاک خون کشید و ترک زاده و ترکان باز باش دل تکیه داد و و دینی تکیه بر شمشیر
 لا غوم دارد و کشیم و کنار کل جسد بر ستم دارد و با ترکاشے سے درایه چون خیال خیل ترکان تو در خاطر
 کیم که تکیه بر شمشیر و گرجی سیم و خواجه جمال الدین سلمان سے دم خوش مید و مردم ببری ادبامارا و
 در یک تکیه بر باد صبا کردن توان توان و تقاضی سے غم تکیه بر سندیخت خوش و که برخت یا غنچه است
 بیشتر تمکیم تمام گزینیدن و بالقطا دادن تسل از رے سے سایه کز ندید و سواش واد است و
 دست کمال تضاد و دین را تمکیم و در بعض نسخ است یک میل تکیه کاه و تکیه جای مسند
 و مجاز پشت و پناه عری سے خسته کازیر و صحت و تکیه و تکیه جا و ستادی و ملاطفا و در توصیف
 با ترے مے کمر بار و ان منشین و سر ناز او تکیه کاه از سرین و عری سے صباح عید که در تکیه کاه نماز
 نیم و کلاه کمر گنج نهاد و سر و دیم و مفید غنی سے تکیه کاهیم ملاوت است چو چشم و باش غلم
 شکر خواب است و صائب سے نقش و طرح با قبال دند و چو تکیه کاه خود از بوری بالند و
 شایه ای کسانے سے کے کوه از صفات تو مگر غنما و دایع ترک تکیه کاه دل در دند و

زون کو قن و کشیدن ستمل دویم در چار کبیر زون بیاید کمال خجندے اگر میر و کمال از عشق آنزدے +
 بروج پاک گویند کبیر + انوری سے گوشش بحر بکاه چو کبیر فتح گوشت + ختم از نماز خیر و سلامت سلام داد +
 نظیرے بیش پوری سے خوشید از کمال تو کبیر میکش + ۱۰۰۰ از تو کس نیز تمام آفریدہ تر تنگبند بفتح اول
 و مودہ و محمد کہ از ابریشم دیان شمشیر با فند و بر یکس آن کند یا مہر و بر سر دیگران کند نصب کنند دان کند یا مہر +
 دوران کند از دندان در میان آن بند شود ملاوش سے بستہ کنند کبریا میان + در چمن شد مکر قلندر گل +
 فغانے سے ہر چیز نو مجربانہ و عاشق کشت است اما + قیامت و ربای حبست و کبند و لا دیر است ملکک
 پایا بفتح بر و فو قانی آواز پائے وقت و دیدن تاثیر سے سردی ملک گشتہ کہ از خوشی خرام + با او قد تو
 ملکک سے نزد است + شرف سے مروت تر با نیار زوی است بن + بر باران شدت ملکک پائے
 است بن ملکک پارفتن تر سایندن با و از بار و ملکک یا میر سائند مینی از شجاعت
 و قدرت خود پیر + بگوید دلافت نیزند مکرار بار بار گردن سپیدن و با لفظ کردن مثل کشمیر خوشین را
 کشمیری و از زون نعمت خان مائے سے غلہ تمام کہ ر و بار تو دعا ست + اینجا بادب شمشیر بجاست
 مہانی ماکہ و دہ کردنی رسید + آخر کہ کچھ چرشد و اپنے کجاست تکلتو بوا و مروت بوزن جن بونڈین
 دانا و تو کبیر نیز گویند غمور سے دہمچر آب سے در تکلتو نور سے دہل سائی + تینہ پشت دوستہ دندان + شرف
 سے جوزین خود را بنواہر پہلو + کہ و اردیش اورش از تکلتو + دہجاز ریشی کہ با حلاط سنبیل و از ارشدہ و با
 چون مائے ثروت پوزنی ہاشم برت پوندے کہ گشتہ شدہ شاعو گوید سے ہر سر از منو چہر حال خودم +
 کہ پاک تکلتو سے امن بزم + یکمی کاخے در ہجود ہستری سے زکابل کردہ برومی او + موی سردوش
 تکلتو سے او تکلتو ووز مروت ملاطرا سے کہ تکلتو دوز کبر و قیمت صد کند + در تکلتویش خسی ہسم
 چون جاہر شتر است تکلم سخن گشتن و با لفظ ساگستن یعنی برسم زون عرفے و تریف آپ سے مار
 بلب فسانہ بردار + زانکو نہ کہ نشکے تکلم تکلف بر خود گرفت کار کبے فرمودن ورنج بر خود
 نہادن و از خود خبری نمودن کہ آن شاید فہارسیان یعنی خبری کہ شخصی دہند ساکت فرودے سے کیو بہ تنم
 بے نمک جلوه نامند است + زین پیش کس یا رکلف توا نکرد + و با لفظ کردن و ستانیدن مثل و الہ ہر
 سے باہر کہ دلت را رکلفت باشد + و زبر کہ ز چشم محبت شد + ستانیش تکلف کہ تکلف قدرے +
 چون بر ہم خورد محض کلفت بند تکلیف کا فخواندن و با لفظ کردن مثل حافظ سے دے کہ جاک
 عود چو تقریر میکتہ + چہان خورید بادہ کہ تکلیف میکنند + دہننے کفر سے خربانی سے کہ کند شق مد و ہر
 ہم از دے حد + شمشیر بچو ابو جہل بود و تکلیف تکلیف با دازہ طاقت کار فرمودن
 کے را دہارسیان یعنی مطلق کار فرمودن با لفظ کردن استعمال نمایند پس تکلیف شریعہ بنا بر شہور
 از قسم بسین شد و الہ ہر سے شدہ کہ مقتضای ہے + تکلیف کند بگوشتہ گیری + صاب سے
 تکلیف تو بہ ہر کہ در ایام کل کند + خوش نجا کہ زیر کہ از اہل بدعت است + در بعض نسخ بھی کند لفظ

[illegible]

برق + زبرکات شاد بر خاسته + بغیر زلفشک شاه جهان + که سد سوزش زیاد شود + چون کشد
دشمن شهنشاه را + کوی از دشمن کشاد شود + تفکک بجای بیاید شایه جان + و تقبله از بر و حرف برادر
راست رود و شکاف سید افکن + و یک گشت صد نبرد دارد + شیدای هندی سے ای راست و تفکک
شهنشاه کامران + در راسته و بر دلی خود یگان + روشن دل و دست نهادی دقتیه جوی + ماری مهره دار
مساحب قزاق + و با یار یمنند و در آواز دهنند + زبان دست برگرفته شاد و زمانه تفصیل بنیاد مجله
برگزین کسی را کسی و حکم کردن بر فصل کے و بالفظ نهادن مستل میرمنزے سے یکا با واحد کے که از فصایل او +
همی بنه زمین را برستان تفصیل نقصان + کرم خجور سے اگر میرد برانح در دو دانه + بے ایما دم
تفکک برارم + تفقد کم شده و در استن و در پرسیدن و بالفظ کردن مستل حافظه شکر فرد
که بر شش دراز باد و جبر + تفقدے مکذ طوطے شکر خارا تفکک اندیشه کردن اسیری لا بجی سے
گفت بر که بر تفکری کنم + خلق عالم را سر رے کنم + تفوق ایمنه و داشتن بر خیری میرنجایت
سے ز نقش به تو سراج سر غنیه است + زمین هزار تفوق بر آسمان دارد + تقسیم دریا با بندن و بالفظ
کردن مستل تفکک سازه که تفکک باب از دوحید در تولیت او گوید سے تفکک زما که در دل نشان
بباش و لم چون تفکک بے نشان تفقول خال نیک گرفتن و این مقابل نظیر است و بالفظ کردن تسلیم
برستل غرضه بال الدین سنان سے شق بر گفتن شاق تفقول میگردد + اولین قرعه که در بر من نام قضا
مع القاف تقاضا خورشید بالفظ کردن و داشتن و این مستل نظای سے تقاضای آن
نوی چون آید شش + که در شک آبن برون آید شش + مرزا بیدل سے مقصد فاکه دل از من بخش میرس
شوق مست است نه انم چه تقاضا دارد + صاحب سے عدالت این تقاضا میکند که خرمن قیمت + نیا بدان
جو هر کس که نام کند من دارد + میرمنزے سے گردد به نزدیک تو خوانده نیا به + جود تو کند خواستن
از مرد تقاضا تقاضا شدن احتیاج غایط شدن و این اصطلاح اطباست در دیش داله هر دو
حکیم سے داد جالبه نمیدانم به بود و جبر + او + آسمان شد تقاضای و بر نیگا لارید نقد بر اندازه
کردن میرمنزے سے ضریق و جو سکا له حجت به تدبیر سے خدا جل جلاله جان کند تقدیر نقد همه
در بخش کردن شدن و اصطلاح در که پیش از کار بکار گردمند و از انبار سے بنید او گویند که در
سے اجناس شمارا بلم است خریدار + جود تو دهد تقدیر را با بخش را نقد هم بهر دو معنی اعلی مثله
و اینها در بخش و ستاد و بالفظ یا فتن و کردن و دادن بصله بر شمل سنجو کاشی سے شمع جود جلوه
به بند قدش + خیزد و تقدیم دهد بر خودش + انور سے خدا یکان وزیران که خبر کمال خدا
نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم + عرنی سے رسیدن من و اقبال آن مایون خال + جان
فتا و مطابق در ان حبه حیم + که گرا و بکشیدی عنان من قدش + بهر سگاه نیک و بر بجم تقدیم
تقرب نزدیک شدن و نزدیک جستن میرمنزے سے به شش شاد بر تن که او بهرت + از د

سیم ارکان + میرمنو سے کہ تغاخر بود ز خدمت تو + یمن تغاخر علی الخصوص بہت نفقت ہفت
 نام جا کہ حال نزد کہ مولہ علامہ تغاخر الدینی است و از نفقت تفسیر ہی سیم گویند وحشی سے نفقت رشک یا ض
 رضوان است + کہ در وجہ میرخوان است + و خوان و سید وطن و اشال آن کہ میر و کل در آن گذارند و در سیدی
 ڈالی گویند محسن تاثیر سے چون بیان منے از نفقت تفسیر میر و + بہت حد جا کہ جو سید الدین تغاخر ایم +
 و در تربیت نفقت سے نفقت بہت کوشش بلبل او + مرثیہ زائش کل او + یک نفقت کل بہت این کلمات
 چون حلقہ خط لالہ رویان + چارہ در نظر حقیقت بہن + نفقت بہت زبیر کے شیرین + اے باغبان کہ سستے
 کستان چیدن گل + ہمارے سباز نفی از آشیان بلبل + بہر طرب و باغ نشہ دیدار او + حلقہ خط سبہ نفقتی
 از گل خضار او + شرنے کہ نفقت بند و خوشید از رخ او + از زلف بر شہ دار و گلہ سیدہ میانش + میریات
 سے ہرے + یہ نذر آسے بر ہم زن سودا + کجاش نفقت کل بہت بلبل آشیان را نفقتش نیک
 جستجو کردن دکا دیدن و بالفاظ کردن مستل محمد رضا خوان سارے سے آشفہ شو کہ کل از زلف پرے رضا
 نفقتش حال زار تر ہو کہ سستہ تفسیر پیدا کردن سخن دو کردن خبر خوشید و بالفظ کردن مستقل
 در ویش مال ہرے سے عقل نواز او کردن آسے حسن را + عشق سے باید کہ تفسیر کے کنایہ ایراد + جلال
 اسیر سے وارد کل یا ض حقیقت کلاب زار + مصحف بہ پیش دارم و تفسیر میکنم + صاحب سے یکند با صبا
 ہر روز پیش از خواب + مصحف غن تر از بے کل تفسیر + نقش زل آئین بحر بوزن یعنی طو زل
 ابو الیاس سے بجا کہ عوی دار کے تحت نقشہ نمے + درشت گو کے دہر خوار و ستوانہ نمے تفک
 و تفک بالضم و فتح دیم بدوق و اول کہ بہت از نفقت مبدل تب سے فارے کہ نفقت تو بہ
 است و کات سبب یا تشبیہ دگر از بند سے چک پناہی نارسا خواند و غن خوب است کافی الشرح و دوم
 مرکب از کلمہ تک کہ آن نیز از آفات تشبیہ است و افادہ می نسبت ہم کند چنانچہ در ہوشنگ دیرنگ و رشک
 و بالفظ انداختن و افکندن و خوردن متل مبدل سے طبع ہر جافش و دندان زائش نسبت باک چنانچہ آشتیا
 غرض پسند ان زبان خار و تفک خوردن + طالب سے دم از ذوق تفک انگشت سے نرم +
 چرا کہ حجت او کشتہ بے دلیل تمام + محمد سید شہوت سے ز تو بہ اید سلامی ہر تماش + خود بارت نقلے
 بر سہلش + با خرکاشے سے اے میر کہ خرم سید آن باخ + حد و جہ سے بہت باخ + کہوی دستم
 سوختہ در تفک + گو یا کہ بیایم تفک آخ + ابو طالب کلیم و در تربیت او گو سے و بر کرین تفک
 فریادرس است + خیم کن دگر غو سے تفک نفس است + معروف اشارت بہت و در سخن ضم + سریش بھی
 زگر نہ چشم پس است + وارد آن غرت تفک شے صاحبقران + کثرت غافل گہر شہد + پوشش میر
 بہتی وارد کہ با آن اختلاط ویری + با شہ میلز و مجروحہ تا سر کوشش میر + تفک شاہ چلن دہری است
 تنگ آن + کہ کس دین از جان دگر نمی دارد + طیب دامل زیشاں و نشین ماییت + مکدہ بانس از چشم
 بر ندارد + تفک عد و سوز شاہ جانا + کہ دگر دشمن خود کا سستہ + دگر تیرہ ایر است مدد و برق

و بلند رسوا سرشار پے در پے از صفات دین و شمشیر از تشبہات اوست و بالفاظ داشتن در دوزخ و در دوزخ مستقل
 قاسم شہدی سے ہمراز و در دشمن کہ ہم در عرصہ محشر و نسا زم خشک از خون و شمشیر تغافل را و
 طورے سے خوش انگار تیغ تغافل زدے و مانده در کردن نگاه نہان خونہای ما و ملاہر اسیم شوکتے
 صفائے سے دیدے از دور و در دستہ تغافل کر دے و خوب کردی کہ ترا خوب تماشا کروم و حکیم سے کہ
 تغافل میوات عاشق بنیاب کرد و چون توان باشکے قطع نظر از آب کرد و حکیم سے بر زلال خضر اکنون صد
 تغافل نیز نم و نسک چشم از تشکے بر آب آہن و دشتم و زکے سے سرم کو در بہت و سودہ سے باش و تغافل
 بمن و آسودہ میباش و تنہا سے چه پاک از شب و اواردا کہ در کتب و تمام روز تغافل بر آفتاب زند
 صائب سے کہ ام مطلب علیت و نظر و لرا و کہ بر مراد و عالم تغافلے دارد **تغافل پسند و**
تغافل پیشہ پر کام معروف نیز از بیدل سے جران بے نیاز سے خواب و چون شمول از لنگہ تغافل
 پسند او و صائب سے اے تغافل پیشہ ناپرد از نازل بیکن و خاک بافتا دکان در شہر بند و اتم
 تغیر و تغیر بوزن تقصیر و قصیر از حال خود بگردان و بالفاظ کردن و داد و ستل تاثیر سے
 چشم خوش را ازین پس قنہ میخوانم و ہر کہ بر بیا ر شد تغیر نامش مبدہند و مزار ضے دانش سے
 نفاط جامہ تو صبح عید طنانت و کجاست می کہ تغیر لباس رنگ دیم و سبخر کاشے سے نہ زین یاز
 اہل دیار و لکیرم و نہ از تعصب دین میگویم مکان تغیر و صائب سے بے سرخجامی و نور نے ہم خوش آمد
 سر و رخ خویش را تغیر نہوت کر دے و آن سکا را غوم کر تا تو نے خون من و رنگ آبیخ را تغیر نہوت کر دے
 خواجہ شیراز سے در کوئے نیکامی مارا گذرند اوند و کر تو نے پسندے تغیر کن قصارا تغیر از حال
 خود کشتن میر منے سے و گر ہوا تغیر شود ز گرد و غبار و در آفتاب نیاید تغیر و نقصان تغیر با لکین
 گردانیدن بالین از طرفی بطرفی صائب سے جلوہ برقت و مینا نہ شہیاری مرا و از بے تغیر بالین است
 بیدارے مرا تغیر راہ نیز باید مع الفاقف بالضم آب و دان و بالفاظ افکندن و زون و کردن
 بصلہ برستل تاثیر سے و بر دنگ است بہر کہ دنیا رختین و خصم مد دست تغیر کنش این قلام کن و باقر
 کاشے سے دشمن کہ زخم بجاکم نجر اشید و تغیر کر و بر آسمان و بر خود باشید و این قصہ بندہ کہ و فنی
 زین پیش و شیخے ز بے شہرہ بزخم ناشید و واعظ قزوینی سے نیت دندان این کہ پیران از دہان
 سے افکند و تغیر بر اعتبار ایچان می افکند **تغیر تیغ** با نفع یعنی آواز بر کشیدن تیغ از نیام
 نوشتہ اند و این بیت خواجہ نظامی پسند آورده سے در آمد بفریدن ابرسیاہ و زبانی تغیر تیغ بندہ با
 لیکن ظاہر است کہ لمان و درختانے تیغ باشد زیرا کہ تغیر مبدل تب است کہ محففت تاب بہت و تاب
 بدین معنی آمدہ چنانکہ گذشت تفکدہ کنایہ از پراوہ و آتشان و مانند آن ظہور سے و دخت
 معزوفہ فرد حال حبس و جان و از شعلہا سے تفکدہ استخوان بر سر تقاخر باہم نازیدن بصلہ از و
 بالفاظ کردن و بدو دین مستل عبد الواسع صلے سے ہی کشتہ تقاخر ز خدمت سلطان و کے سپردیم و

مستعمل کلمہ سے کہ کہن تعلیم خارا سفین از فرادشت + ہر کچھ از کاکوش فرکان شیرین بادداشت + خاکسار
 نقش با تعلیم میکروزما + در فن خود گچہ بقدر کم شہرت کردہ ایم + احری یزدی سے تعلیم ناز چند ہی
 چشم مست را + دل انقدر بزرگ تو نے نگاہداشت + صاحب سے نشست و خاست جاباش کہ میدہ تعلیم
 اگر نباشد در بزم آن نگار سپند + در دمنده سے از فلک تعلیم سے بایہ گرفت + ہر سرمد ناخنی برسند
 سے بایہ زون + ز سرود خود خوام او کہ غافل میتوان شد + کہ دل تعلیم از خود رفت از رفتار او دارد + شاہی
 سبزدار سے مگر سناد جو برینہ ترا + ہمہ تعلیم ناز میگوید + منجر کا شی سے کاشش کج رفت و فانی کوشش
 توڑے + انکہ چندین تبر تعلیم سگندارے داد + علی خراسانی سے از دفع شیخ کے گود شہم روشن کرے
 کردہ از لیت سیکانجت من تعلیم شب چہ ستانہ اندزد جال چون خوش تعلیم + کرفہ اند از ابیس بختان
 ارشاد + تعلیم فرما و تعلیم کر مسلم و آموزگار نفا سے سے مرا خضر تعلیم کہ بود روشن
 ہر کچھ کہ آمد پذیرے کوشش + میان ناصر سے سے بنوخی پاک او بوسیدن و قاب تھے کہ دن + کہ مین
 بے ادب تعلیم فرما نہ رکاشش را تعلیمی تسمہ کہ بر سر بجام شہد مغزا در جو آب سے و تعلیمی بنیہ عم دارد
 نذر انکہ از این تعلیم دارد + در صفت زین سے تعلیمش بخیر چار جل + بود ز فخر اس خط چار کل تعلیقہ
 در ابران نوشتہ بادشاہ از رسم گویند نوشتہ از عظام شل وکیل و وزیر و مکمل کی وغیرہ را تعلیقہ ز کے
 نیم سے خطانہ و کیفیت رخسار نگاشت + تعلیقہ منورے ناز تو رسم شد + و در ہندوستان پنج بادشاہان
 تاکید گیر نویسند نامہ در پنجہ ہر عظام نویسند فرمان و امران را بنویسند بر سر مکیند و در پنجہ ہر حضور سے
 بنیہ امور خود بنویسند شرف زین بہ خط خاص و در پنجہ ارکان سلطنت نویسند حسب الکلم نام دارد و قیمت
 خط و سہر کہ سی بنیہ شیراز سے کہ رقم کہ خود بیئے از عیب پاک + قیمت مکن برین عیب ناک + قہد
 تیمار روشن و تازہ کہ دن خبر سے را کہ انی الخیب و بالفظ بزرگدن مستعمل شیخ شیراز سے حیث را جو قہد کنی
 بنوازی + بہ دولت تو کہ کنی کد با نازی تعمیر زندگانے دادن و دگر از خواستن و بجز در نصف
 کردن و آبادی سخن و بالفظ کردن مستعمل صاحب سے ویرانہ را بجز کوش باز نور آفتاب + تعمیر دل بسانو چون
 آفتاب کن تعیین بوزن نقین تعیین بوزن این چیز را در میان چیز مخصوص کہ دیندن و بالفظ
 شدن و کردن مستعمل دالہ ہر سے کہ دم از جہ طلب نسخہ کنی نماز + کہ شود از فہمین تو خواہم کردن + اسے
 لاجی سے ز قہد شتم از اداسیری ماہ خود را + جو ہر عانتی حکم از دل کہ دست قینم + ملاطرا و تربیت بنا
 و تنبیہ آن رنج سے نہیں گشت ساعات بزم طرب + خوشے یافت از حکم او و زو شب تعینات
 بوزن تحقیقات جہ نہیں و فاکسیان بھی تعینہ استعمال کنند و این مجاز است ملاطرا در مشاہدہ ربی
 آوردہ امید کہ نہال کردہ خود را بزرگ بینی تعینات و باند کہ برگ نازکی میر گود حسن تاثیر سے مانج بجای
 زیجاہر کہ روان دین + چون دہر و ان تعینات رخسار شش کل است مع الغین المعجمہ تنہا آذوقہ
 مدد تہ و در خضر نامہ شرف الدین سے یزدی بسیار جاد و قہ است تعافیل خود را غافل از نمودن و بلند

تصویر صورت کردن و مسرودن و صورتی که از چوب و گل و مثال آن ساندیا بر دیوار و غیر آن نگارند
و این مجاز است تصاویر جمیع و با لفظ کردن و کشیدن مستقل غنی است اگر میاید با هم اتحاد و بلبل کل را چسبیده
از رنگ کل تصویر بلبل را چسبیده شهادی است در چشم مورد و دارم زلا غریب تصویر من بوی سبک کشیده اند
صائب است مصور است که شنبه توبه شال کشیده و پیراهنش جو عرق وید انتقال کشیده و مصوری البسیه
تر است تصویر و زخامه اش سرشت در دامن اند و بهشت برزخ تصویر میکتد مهاب و پالوده قدح
شیر میکتد مهاب و اثر است زمین سایه لطفش با مردود خلق و در جهان هند تصویر است که هند سایه
نجیب الدین جبر و فغانی است خیال بد تو در بکیر وید من و بجای برزخ سر که میکتد تصویر تصویر قلند
تصویر است که بر قلند نقش کشنده نایب لب خاموش تصویر قلند ان فاش میگوید و بکار برای اهل سخن نتوان
سخت شد تصویر نیم رخ هانست که آزاد عرفت تصویر چشمه گویند تصویر مستقل در چشمی
باشد و مطلع قصیده عرفی که چهره بر دوازده جهان مستند است تصویر سایه دار صورتی که سایه اش افشاند
تصویر سنگ در این دغلا و غرور دامن بدست بایسته گشتی است بخلاف تصویر رنگ در نشان شمع اثر است هر کس
سایه و کر است از درخش بود و می باشد شکست چو تصویر سایه دار تصویر پیش و تصویر گر مصور
ببین در لفظ تدبیر که گشت و مفید یعنی است شمع تصویر چشم جلوه نمیکند دارد و نقشش پایش چو ظم صورت
لحمین دارد و مع الیضا و المع تمضیع دارد که در شمع شیراز است که تضرع کنی و گرفتار و دزد در باز
نخواهد داد و مع الیضا و المع تمضیع کل کردن کنی کردن و غار سیاه یعنی ظلم ویداد با لفظ کردن و کشیدن مثال
نمایند خواج شیراز است این تقادول کشید از غم بجران بلبل و تا سراسر بدو کل نوره زمان خواهد شد و
خاکبان بے بهره انداز جرم کاس الکرام و این تقادول بن که باعث میکند و میر حشر و سه چار نقش
چین رز انقاد و بمن است شب کن چنین تقادول تطبیق موافق گردیدن خبر است با خبر است
و با لفظ دادن مستقل و الیبر است و ای واده با لفظ تطبیق نفس و زانیه بسو کرده تحقیق نفس و مالی نقش
نفس در بے بسیار و برضی نفس زده تر زین نفس تطهیر پاک کردن مایه خراش است بیکه آوده عیضات
شده دل تا محشر و دانش را توان داد بر نرم تطهیر و خراش است صادق آن هیبت اسرار لدنی گرفت
و این شیراز ششم عشر تطهیر و پیش ازین بود برار لوث خطا چون در نرم و یافت از آب گشت شمع
ببر تطهیر مع الیضا و المع تطهیر فزاد کردن و نایب از بید او که و با لفظ کردن و زدن و برادر کردن
مستقل شمع شیراز است تطهیر برادر و فریاد خواند که در حجت بر افتاد و شغفت نماند و نظایر است تطهیر زنده
بر شاه روم و که بر مصریان تنگ شد مرز روم و خاقانی است مرز انصاف بارانیت بارانیت
تطهیر کردن زمان نیست یارا و امیر شاهی شیراز است گفته شاهی برین در کیت با جندین قحان و داوود
برور سلطان تطهیر می کنم مع الیضا و المع تطهیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مردان سخن از که
باز خود گفتن و با لفظ نهادن و کردن و در دادن و زدن و زدن مستقل خواج شیراز است ویدم خواب خوش

است و با بر جانم که انیم و بر و انیم دل است **تشیخ زون** گشتن سر و می منوی سے ہے تو
قدیم میکده ہسم سستی دہم می زوہ و تشنہا می بیدہ چون میرے سے بد گھر و میر خسروے و شنام دہم
تشیخ زوہ دست و چند ان شوم از کہ و چندین کہ گویم تشویر سر مند شدن و شرمندہ کردن و فارسیان
بمنی خجالت و انفعال بالفظ و اوان و خوردن و کشیدن . احتمال نمایند والد ہر کہ در مدح والد ماجد خود
و خلعت اوستا و تقدیر و جز کن کشیدہ سچ تشویر و کمال اسمیل سے زہے ز رفت تو غورہ کسان تشویر
زہن زیدہ ترا چشم روز کا ز نظیر و میر منور سے روی تو ماہ زمین است و نباشد بس عجب و کز نور او خورد
تشویر ماہ آسمان و انور سے کند لطایف طبع تو بحر احرار و دہ شمالی حلم تو کوہ را تشویر تشویر
شوریدہ کردن کا و این عربی الاصل گشت و فارسیان بمنی رنج و محنت بالفظ و دشمن و خوردن و کشیدن
و اوان و کردن . احتمال می نمایند پسین در سبب زون گشت و چنین درین بیت بوستان بمنی زار پیش
خود را ندن و سرزنش کردن سے بہ اندیش را بحر و تشویش کرد و پشیمانی از کفہ خویش خورد و ملا و حش
سے جانرا بھرت می کنم ہر عبادت کو میا و کے ہر حفظ جان خود تشویش پائے میدہم و طہور سے
داووق عجز مرا خوش قدر تے و پیش ازین تشویش استقامت و دست ایکہ نازبان میکده و دست
ایکہ تشویش جان میکده شیخ شیراز سے تہید است تشویش ہانے خورد و جہان بان بقدر جہانے خورد و
و ہسم او فرمایہ سے پیش ازین غم ہانے داشتیم و این زمان تشویش جہانے تاثیر سے تشویش ہر رزق
مقدر چو میکشی و آب تو مید و بے تحصیل نان تو مع الصا و المصلح تصحیح درست کردن و بالفظ
و اوان متعل صائب سے نہادہ بر رخ کل نقطہا سے شک شبنم و باغ روکن و صبح این سالہ بدہ و بلکہ
دار و خط تو اصلاح لورا در نظیر و در میان خواب ہم تصحیح قرآن میدہم تصدیق در و سر و اوان و بالفظ
داون و کشیدن متعل والد ہر کہ سے شوق تصدیق عوض جا داو و نازنا کفہ گفت والد بس و کشیدن
ویم در لفظ تدارک گشت تصدیق راست گردانیدن و باور داشتن و بالفظ کردن متعل طہور سے
تصدیق مہربانے با جگہ کردہ اند و انکار تا کے از دل نا مہربان بر پرس و انور سے بہر پیام کا اورہ
کردہ ام تصدیق و بہر چ از تو رسا بندہ کردہ ام صدق و **تصرف** دست در کارے زون
و بالفظ کردن و درشتن متعل ناصر علی سے تصرف در فراج عالم از فیض سخن دارم و چراغے کردہ ام
روشن کہ در بہر انجمن دارم و در ویش والد ہر کہ سے بہا و تصرف میتوان کردن زہ خوئے و
برین گرتواستے زو کردن درین را و طہور سے عشوہ سے تصرف در فراج توبہ کرد و کوکنہ
تہ جرمہ تطیف بر تقوی شان و تصور در دل خود صورت جزے بسن و بالفظ بسن و کردن متعل
میرزا محمد علی تخلص سے آئینہ را تصور کرد و میگم و از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است و بیدل
سے بہار بوسہ کے تو داود و خون گردید و نگہ تصور رنگینی خاستہ تصاعد بالا بردن و صبح تصد
بر جابی سے در تصاعد کند سے یہ و بر اقت سوی صرخ و چشم عقرب شودی سون نو از ویران

از دامن جیح اوفتاده سده لوح کس کی خواہ کند رسوا مرا قشت نرون کو فتن پس دوزان بیکام
گر فتن او را قتاب و این رسم ولایت است و درین دستان منکام ابد برادر و ن کودک اگر مرد و برق و زکوا
ایہ بین عمل میکند زلا سے براہ کز قشت میرد تشنافتہ سیوم فتنے دغاف در فرہنگ
حر کے ننگ پشت بھی کاشی سے جو قزاقہ کنون صدائیں سے جو تشنافتہ این دست و پایہ سے
تشریح نیک بیان کو کن سخن را و باطلہ اطمینان کو کن حقیقت اعضا سے بدن انسان عالم تشریح
گویند حکیم سے با فکر کو جو سر بگریان فرد کتم و تشریح زلف ختم غمش جو کتم تشریف بزرگوں کو
و فارسیان بنی خلعت بالفظ پوشیدن و در اعنکدن و دشمن دشمن و دشمن دشمن و بالفظ بدون و بنی آید
و بالفظ دادن و آوردن و سر کردن استمالی مانند ملاو حشی سے شام حیران تو تشریف بہر جا برد و و سب
پیش ہزاران شبیلہ اید و طالب ہے سے بروز غم ہمہ ذرات نور و زکات اندہ از زمان کارین کلمہ
بروہ تشریف صاحب سے اس پر غلہ تشریف تن اسے خواہ و پیرین از جاہ و در دیست گمان و و
طالب ہے سے تشریف شہادت زدم تیغ تو داریم و فرض است دار و اح طرف جسد و و طور سے
سے خلعت خواہے نمی زید کسے و غیرین و کردی تشریف ہم بے اعتبار خویش را و آقا شاپور مہر ہائے
سے سیدہ تشریف غم کر خواہ بدل و بیچ منی غیت و راز است همان شناسا سے شناسے سے کرد و جو غنچہ
تنگ بنش چہر سبز جیح و تشریف جاہت ار کند در آفتاب و حکیم سے جہانوشہ تشریف امتیاز
از حق و بر غنیت ہمدیش مگر کو تیج جہاد تشنگی ترجمہ عطش خسرو سے زکریہ بنش بسوزیم با کلمہ و
مگر و تشنگی در روز باران و تشنہ ترجمہ عطشان و بنی شتاق قادر و مند مجاز است بیز بدل
سے گزناشد حصص عالم بجز برفات و از دو تشنہ مادریر با نہ اختہ و صاحب سے چشم چون
زدم ان بر میوہ فردوسیت و تشنہ پوی ازان سب ز تخوایم و اگر چہ جعد تشنہ ویدار توایم و
خواہی آمد عرق آلودہ در خویش را تشنہ بخون تشنہ کام و تشنہ دل و
تشنہ جگر و تشنہ چشم و تشنہ لب و تشنہ اشک ہر کدام مودت
صائب سے بنش ازین کاوش کن بادل کہ چشم تشنہ اشک و از ہرے گریہ کردن آب از کوہ گرفت و
و تشنہ تشنہ لب پر پریم غنیت و چون کوہ نمائی چاکر و چاہ غنیش و تشنہ چشم افتادہ آفتاب
ہکندہ سے و دند آب ز کال دل سیاہ بنش غنیت و ای کوہ آب عین تو فلک سبز است و غنیت
انصاف برین تشنہ جگر خدین و مبرک نفس کرم خدای تشنہ جگر و مگر بدل آب شود چشمہ حیوان گردد
یر حسد و از توئی یک کہ میان زدم و تشنہ دل در چشمہ حیوان زدم و ناصر سے و در تشنہ
کسی ہست مشتاقان چہ میرسی و بزرگ کہ تمنا جام می نوشد میزینجا و محمد زمان را سخ سے زلفین
با و خویش کل مینا است و جہان تشنہ کام یک جہان است و طالب آبی سے سیر حیدر ال دل
داع و داع است و بوسے بار تشنہ بخون مینا است و کاشی سے دل جو تشنہ در جو غم مینا است

بنیدن خشک: گئے کہ میرود از دست از و کلاب بیکر: حاجی سمیل کے سے برعم من کند باہر کے گزمن
خود را: تسلی دادہ میگیم کہ استغناء نماند: محسنائے شیرازے سے دقفس دل را بنو میدی تسلی
کرده ام: بوی کل کو بر مشام میخورد جان میدہم **تسل کا** از عالم تحلی کاہ چنانچہ در لفظ تسکین
کہ گذشت **تسلیم** گردن نہادن و سلام کردن و سپردن چنانکہ گویند فلانے جان بخت تسلیم کرد و سپرد
سے بر مہریت کے برمن دیگر دو کھو فرن: تسبیح را بستان من تسلیم کن زمار را: صاحب سے رو تسلیم
برمن سند پہنچا: ہر سبندے کہ درین انجمن ازجا برخواست: انورے سے لطیفہ شنودار کمال خود کہ دران
ملوک نے کہ ملک سہم فراگند تسلیم: طہورے سے زودرمی نہاد گشت بر زمین خوشید: جو پیش را کے
میر تو میکند تسلیم **تسمہ** درقوے چرم خام درشتہاے دراز چرم و پوست و مو کشانہ گدہ بر فراز
پیشانی **تسمہ** بار کنایہ از دغا باز و فریب دیندہ ملاحظہ سے تسمہ ہر نیست چون راج در بازار
دہر: زین اسے چون سباز و کم زبالان خراست **تسمہ بازاری** دخلی از قمار ہرے کہ مردم دران
فریب خورند و مال ہارے بہین است **معاشین الجمعہ تشش** بالضم بمنی تو اورا مخففت تو اش مرکب از
لفظ تو بصیغہ خطاب دشین چلیہ خسروے اگر در عدم نقبہ ہند فقیرے: امید تشش از نیمہ راہ خواند:
تشبیت خاک در زون و در اوختن درخیرے مخلص کاشے سے جوا شک برزہ جبیدہ ام
بصد تشویش: کہ انفریق تشبیت زند بکل حبش **تشبیہ** مانند کردن خبرے را بجزئی و باللفظ
کردن استمل ملا نصیرے ہدائے در دیباچہ یا ضحوتہ سے تشبیہ تو اکند بھی جنبش: لیکن جو نظر کنے
در نجاشین است: اسیرے لاجبی سے تاکردہ ام بروے تشبیہ ماہ ذخور: دارم ز روی تو بہ دم افعال:
تشش بالفتح نام ظرنے بنایت معروف طشت لعلی حلی موب آن **تششکی** رکابی تشش
دار و تششکی دار: بال افتابچی کہ تشش و افتاب را یکجا ہارد و پاکیزہ سازد طہورے سے دست
شستم ز جلد خواہ شد: فلک از مہر تششکی دارم **تشش** گر بکاف فارے انکہ تشش اہل سازد
تشش خانہ کنایہ از مہرز و مہار خانہ میر خسرو سے در جمع ہرزہ کو یاں از کشت بوجہ عیب است:
شہر مند گے نیارد در تششخانہ تیز: و تششخانہ کہ رخت خواب دران گذارند داین محل تال چہ بمنی اول
نیرویت میشود جمال الدین سلمان سے در تششخانہ تو فلک کاس نقرہ کوفت: در تاجخانہ تو قمر جام
زرنگار **تشش و جایہ** کنایہ از علم نجوم و نام بازے خاقانے سے تشش است این سپہر وزیر خلیہ دران:
از علم تشش و جایہ نہ استہ: ان: و ازین بیت نظامی بمنی نوع و کو نہ مستفاد میشود سے مکر موبد کے
بر در پاستان: باین تشش و جایہ زو این داستان **تشش و آب خوش** کنایہ از سفر بازاء ان
و با از گرداہ شستن انورے سے دنیا خراب و دین بخل بود عدل تو: اباد کرد ہر دو کنون تشش آب خواہ
تشش از بام آفتاب و افکندن کنایہ از فاش شدن راز و کردن سلیم سے رسوایے کو سے
عشق چو خورشید خشیم: از بام آسمان فلک افکند تشش ما: صاحب سے تشش من چون افتاب

[illegible]

ہر لاکھری + ترویج روان دادن سے از رونق کا رسم ظہری + ترویج این کساد و اویم تریاق
 و تریاک بالکسر کے بہت معروف کہ تریاق فاروق قسم علی نسبت دہرود کلمہ یونانی سے عرب
 دینی مطلق یا ذہر شہرت دار و سبزو کاشی سے عشق کا موزم چنین بان میفشارد و درخار بہ اولم در دل
 فریبی نشان تریاق شد + مہمنی افیون مستحقست در قدیم بودہ وافیونے راتریاکی گویند کاشی سے
 کرت یکدم نہ نیم میہم جان + علی ایونیم تریاکم نیست + و غالباً این اصطلاح افیونان باشد کہ زہر را
 تریاک نام کردہ اند شاہ نے لکھوے در تریا برابر دران گرفتہ ام + زہر تر تصور تریاک کردہ ام +
 تریاک خوردن در ہاک خود کو کشیدن ظاہر دھم سے چنانم حدیث تو از کار برد + کہ خواہم
 ازین نمہ تریاک خورد + اسمیل ایما ترک نمیش اکنہ گزشتہ است باک نیست + چارہ ہر ہوا جز خوردن
 تریاک نیست + سلیم سے محبت کرد از بس بر من مخ برین زندگانے را + اگر زہر منید او آسمان تریاک می خوردم
 تریاک بریدن نشہ افیون زایل شدن تریاک کہ کشن عشرتے سے یک لطف نمایان تو در حق من این
 کردہ تریاک تو تریاک بریدم + اشرف سے یاران کشید تیغ بے ہکے را + مجبور سازید من چاکے را +
 دشوار تر از بریدن شاہ رک بہت + تریاک اگر برید تریاکی را + شفیق اثر سے بریدن از تو رنگ بریدن تریاک +
 رسا نہ است بل جان ناتوان مرا + تریاکی چتری شدن و کردن کنایہ از مالوف و مشاد
 چیز سے شدن و کردن ملاحظہ در تریعت کل کوئی سے شقایق از ان برب جو شدہ + کہ تریاکی صحبت او
 شدہ + فطرت سے در ذہن من تیغ کو را گردید + تالب لعل تو تریاکی دشنام کرد تریاکی شہ علی
 بیگ علی ترکمان سے جلد سے بن خستہ این را غماز بہت + سراج غمت بلکہ کشید بہت تریاکی مع الزار
 التازی تریاک نسیم اول معروف داین تریکت دینی تر کش شجر کاشی سے فوج صد ہوا ہوس
 از مادک آہی شکم + ترک بینہ پر از مادک ولد ذرست تریاکی بیارستن و کوگردنیدن در است
 کردن چیز سے کہ آنے اکثر خوردن و غلط ہر کردن کہ آنے التخب خواجہ شیراز سے سے غور کہ شیخ و حافظ
 غنی و محتب + چون نیک بگرے ہمہ تریاکی میکند تریاکی ار استن و بالفظ دادن متعل صغیان جعفر
 ادب ملاحظہ میگردہ ام کتافیت + نہادہ ام بہ ثنائے تو شرارتہ میں + میر منے خطاب باد سے
 مسافری بود کہ دجہان مسافر وار + ہی شوے دجہان را ہی کے تریاکی مع اسین الہلکہ سیج
 بپاکے یاد کردن خدا را دینی سچو مجاز بہت و بالفظ جہدن و گردنیدن و دخن و کستن و کستن مستعمل ہیں در
 تشبہات اشک گذشت و بالفظ فرمودن و کردن کنایہ از شغال سیج فرمودن ہیں در تشبہات گریہ یا بد
 خواجہ شیراز سے ستر کشیش جانان طریق لطف و حسان بود + اگر سیج میفرمود و زار سے اور + صاحب
 سے منہ زہار دل بر مہلت صد سائہ دنیا + کہ آخر میثود چند کہ یک سیج گردانے + صد عقدہ زہر خشک
 بکارم کندہ بود + ذکر کش بخیر باد کہ سیج من گسیخت + خواجہ جمال الدین سلمان سے با قلب شکستہ و بیامانہ
 ساختہ + سیج گریستہ فرما کردہ ایم + شیخ شیراز سے روئے طبع از طعن یچ از مرد + سیج زہر اردانہ

در بیان غرض از بیان حقایق و عقاید الهی

تحقیق رسیده و این ترنج از طایفه می سازند و یا خاتمے سے نشان ننگ جفا سازد و شش نہ محرم راز + عروس
بر هر کس که زده مهر ترنج + در قدیم ایام رسم بوده که دختر یا پسر جوانی که بزرگتر بود بر سر بر سر می آید
و با و شاهزاده پاک که از اطراف بنو هکتار می آمدند پدید می آمدند و صاحب کدوستان می گوید
که گشتنای از پدرش برنجیده و در لباس مجهول بر دم صاف و در وقت توده سلاطین و بآ آن بود که چون دختر را
وقت شوهر نشد به عجم خلافت را بر می آوردند و گشتنای که در خرب که را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداخته و
در آن ایام همین عجم بود و دختر قیصر و امیر و اهل گشتنای ترنج بر او انداخته و این کار تا شش می آید و آفتاب
و م شپ و صل از دفا نزن + زنهار این ترنج طلا را با نزن می کشند و شش بود برین دل رنج زده
نوشش کرده و از خلق دار رنج زده + بر فرق راز و داغ جویم و ستاره + ماریت که حلقه بر سر گنج دود + و در
نهد کستان زدن و ثواب این روز چهارم بعد عروس است ترنج منبر شطی که بر منبر صورت ترنج
سازند و طایفه + چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره + و عظم من بشو من پیر و زبکستان انا +
افضل الدین خان خاتمے سے عجم چون ترنج است ابروی چو سیب شبنم + گش جو بر جیت معلول کرده جوهر +
اجتی ترنج دیسے بے چاشنی ولدت + چون سیب تکلمدن یا چون ترنج منبر ترنج جلد کتاب
صورت ترنج که بر سر مقوا جلد کتاب از طلا محلول بر آفتاب زنده تا شش و عمارت عظیم فساد
جشم مار + ترنج جلد کتابت بنویسد و ترنج و قرن ذوق خوبان را به ترنج هم نسبت میدهند مثل
سیب ذوق + صاحب گزیده میشود و زیاده نیست + دست که ترنج ذوق شش شود ترنج و مار رنج
در سمور بهمان شدن نهایت خوب است که ترنج و مرغ و تیر و سمور بهمان شود و تیر و سمور
سمور جانور است که غریب او شش گوشت شش مجرب و عین مذهب شرف سے کور خط شش جان خوش تیر افتاده
که میگردد ترنج غیب بود و میانش کم + چون است لاله گرم باشد که می شود + مار رنج آفتاب بن و سمور
ترنج کبوترین در بران بود که سینه و غیب کو چاک که بعد از که در تیر و سمور و در مار و تیر و سمور و تیر و سمور
سے تخم در چشم باز آن آجوسته + مرغیل کبوتر است در جوق ترنج ترنج بوزن زرنگ صدای
که از گشتنای کان و درون تیغ و تیر و گشتنای شیش و پال و مانند آن هم رسد سلیم سے جو سدی میدگاه آید
نزدوق ان غزالان را + صدای خنده زخم از ترک تیر می آید + نظای سے ترک ترک و خنده تیغ
زبای و در قبا بر آورده میخ + ترک کسان آبان شکن + بے خلق را برده از خوشن + حکیم زلالی سے
چون ترک شیش در گوش آتش + دل در دین سینه و جوش آتش + تره و در کوه بر است در جا
که چیز سے خد و نی یافت نشود هر عام سهل حکم بریان دارد و چون تره که صورت بره بدایم که ترنج
با لفظ حسن ترنج گری سر و دو که بن ظهور سے ترنج و در کار کام و زبانی + که با و دفا
بهم افتد + طایفه + چاک و حسن ترنج می آید + ز مفا خودی ستانیری ترنج نشان کتاب از
بسیار اسرا بنده و طایفه و در قریب رفا صان سے ضم بیکر ان در لباس زده + ترنج نشان وقت جلا کوی

روستا مان کنایه سیرک تبار سے نوم بنیاد و نوم بنیاد ترک جو شش گوشت نیم خام
 چترک کن گوشت را نیم خام کز اند و میگویند که در گوشت مہر اوت نہی باشد مگر لے منوسے سے ترک جو شش
 کردہ ام من نیم خام + از حکیم غزنوی لکھنوی تمام + سالک یزد سے ہنوب حشر کردہ شور خون بہت چٹوان
 نہی شد ملک ترک جو شش + ترک از ترک از می مطلق تاخت و گونہ تاخت ناکاہ و بخت بزل
 غارت مثل بہت بلکان و با لفظ اور دن و زون و بر و شش و در کن مستعمل مزد صادق سے میرا سودہ
 و یدیم جیب و دامن گل و سبیل + چاروش ترک تازے کردہ بہت ام و زبردیت + طاسالک ترک دینی سے
 عشق جرن ترک تازہ و دار و + نے سوار اند آسمان فرسان + مخلص سے زمان از زمان کرک شش بہ تیغ تازہ +
 بر قلب عاشقان ز زار عشوہ ترک تازہ + طالب بٹے سے سپہد اغش کہینام زمان ترک تازہ آوہ + کہ تسخیر
 بلاد امین بردشکر بنام را با لفظ مے سے پیر دایرہ کوزہ ترک تازہ + زہر کا خطش گرہ کردہ بازہ +
 و مٹی مردم جالاک و بازار نفا سے دل ترک تازان از ان دارد گیر + بر آوہ از نا سے ترکی فیض +
 ترکی کردن کنایہ از صفت و دشمن کردن شیخ عطار سے ترکے کردن با و چندہ ہنرستان فدا و ان
 نیم زندہ نظمی سے ملن ترکی ہے ترک چنے نکار + پیاسختے چین دایرہ دیار + ترکی تمام شدن
 کنایہ از خود رکے آخر شدن و کردن و ظاہر شدن مجز و قوی کہ دعوی کنند و بزنیاس ترکے تمام کردن ظہور سے
 چو در ترک ازے کنند ہام + خود ترکی ترک کردن نام + ترک با فتح کہ دشمن و با لفظ گفتن
 و کردن و دون و گرفتن مستعمل جہد ہک سے دلم بر رو و ترک جان گرفتن + جفا کرد و آسان گفتن + صاحب
 سے تازک شنائے عالم گرد نام + عالم تمام منے بیکانہ منت + پشت شملہ آواز بلبلان صاحب +
 ہے خاطر کل ترک آہ و نالہ و + عرنے سے باد قرزد دست و از خوش بر قصد + کو محبت شہر کو ترک
 خرافت + میر خسرو سے گفتے کو ترک من کن مازاد شو زخم + آسان ہر ترک بچوڑے کی توان گرفت چو جہ
 شیراز سے حافظ ترک جہان گفتن دلیل خوشدلیست + تازہ بندہ کے کہ احوال جہان داران خوش بہت +
 و ترک گفتن فرید علیہ بہت اسیر لاجبی سے ترک دین و دنیا مایہ ت گفت + اگر خواہے کہ گوی محرم تازہ +
 و کلاہ و گوشہ کلاہ اول و بہت ترک از بر و شش بیاد و دم و دین در بحث کلاہ از سر خود بر شش و قوم بہت
 حسن بیغ سے ز فقر ہر چہ محرم کردہ خود را + بیا و گوشہ ترکے ازین کلاہ میر + سالک یزد سے
 من ترک کلاہ نہ فقر گویم + سازندہ کلاہ بال ہا ترک کلام + و یعنی ایچہ از او سہو ماندہ ہند و بر کن صفت
 نویسنہ مجاز بہت تا غیر سے کہ کشتہ رنگے و شش بچو میاش + ترکیت از ان معصت رخصار و دانش +
 ترک از سر برداشتن ترک بوزن رک کلاہ نظمی سے ز ترک بردشت گفتن + ہر بر سے
 کو زنگوہ شیر گفتن + اکثر سے شرح ہیں بیت نوشتہ اند کہ در ولایت رسم بہت کہ وقت خوشی بخت
 کلاہ از سر خود بر میداند لیکن این معنی از بیچ کتب ظاہر نیست بلکہ ایچہ دیدہ می شود این اموز بکلام تواضع
 از فرنگیان سر بر بند پس دین بیت بہتران بہت کہ کلاہ برداشتن از سر مخالفت بود مینے کلاہ از سر مقول

دانش دشت و در عرفان و فتح الالو و دانش و زیر خان کبر الالو و فتح انانث لایتر و میتوان بود که بفتح اول
و ضم نالانث فارسی باشد لیکن معیاد است که کار بر قانون ساخته کن در ایام بهار و تر جان در نهی گریزین
بیان را و سلیم سے گفت گوئی خاشاک و تر جان در کائنات و لال میگوید با سبک زبان لال را و درین ایام
بمنی نیاز و گفته هر که بندگی هر که نماند استعمال میشود و تپتی بر تقدیر با لفظ از کشتن و دوا و نوت تحسن با لفظ از
مستعمل است و اوسط مغز است و دادان غمزه سے گفتش از سبک سبک و کشتن منقل و خواستش از شیر و ان
صل و دادم تر جان و عشقم و لیساخته و رشکو و چمن و لطف تو هم که کشید تر جان من و حاطره سے پرسندش
اگر نقشایند کل نشاط و گیسو و جبار بعل تقویر تر جان و نفا سے چمن گفت با در تر جان که که و آریانه
شاه و ایم بان و شفیع اثر سے مصحف صحت تر ترجمه هر چی کرد و قلم نایم از لاله دکل درستان تر ترجمه
نفسه و دوان و نفسه و کردن و با لفظ و نشن و دوان و کردن و نهادن و بصله بر مثل علای شیخ ابو الفضل
در یک از کتابت بصله خان لوز بک شسته که هر چند سخن در آن با کردن ترجیح بر سخن کردن داشت تا آخر سیفه سے
ای که ترجمه می کرد و نشن را بر ملک و ماضی و دیگر نیز نام جبرسانی ترا و صاحب سے هر که دیدار با و بعلی ببال
شیشه را و بعد ترجمه بر کان و خشان شیشه را و انور سے که کردن را بر ترجمه خواند نهاد و
عقل کل و ترجیح منی هر که در تقدیر و اوت ترجمه بخند و دهر بان شدن و با لفظ کردن آمدن و در ستادان
بصله بر مثل شیخ شیراز سے چو نوبت رسد زین جهان غمیش و ترجمه فرستد بر تر نشن و مخلص کان سے
ای که بر چشم آن میوفا نئے آید و ترجمه ز چهر حال پئے آید و سلیم سے ای که کاش از خم بند داد کند
کے و شاید ترجمه بلای کند کے و نفسه نیز صاحب سے و در داد و دادند دست ترجمه مکیده و که معصا و لطف
کو در کشتن تم است و میر بھی شیراز سے از نظر و دعه و صلی زان کشتن مرا و آن آه برجم با من این ترجمه
سے کند و سرنے سے ترجمه کنم بلا ح و با غمیش میگویم که چون من در کند سے چو نوبت منی زبون ما
تر و و آمد و شد کردن و کردن ترا صاحب سے برک با خاندان سالکان و طلب و بان تر و و خود
میکنه بخواب نفس ترجمه نئے نجای سے مجھے منصبے بود و عهد سلاطین ترک که صاحب این منصب را تقصیرات
محاف بود که مدد و مخصوص منی طر و نسخی محاذ است ناخبر سے کار با ترجمه و طر و فراح افاده است و حد
حد ساله و فصل و هر نظر نیست و تر کس ویم و هر اس و با لفظ کردن و غم و کن مثل ملا طرا و تر تعین
بهار سے سپهبد از نه نقد و ترس خورد و که پیش از عیان رفتن جان سپرد و عادتیه سے نه خونی از اثر
آه خسته خوردی و تر سے از کذا و اشک ایلی که تر سناک و تر سکار یعنی آتفه سے نه ایم
عرب تر سناک و از بسیار و خوش صفا و پاک و میر خسرو سے هر جاتر س غمیش یارم دار و و در خوش
تر سکارم و در تر سید ک چشم و وید و از خیری نفرت که در چشم از دین و تر سماندن چشم
سند سے از که با و کاشی سے لیکه از عیان و لانت وید و ام و چشم من از عاشقی تر سیه است و
یکم سے وید و بیل چسان از چشم تر سید یکم و چشم و غم من زدم و انجان تر سیه است و لیکه می بیند

نموده مغنح اهل تسبیح تینگی کشت کشت پشته پشته هر که ام بطرز سبکی می بینی و دیگر سبب مدح سبب دیگر ملاحظه
و سبب از تشبیهات درست و با لفظ کشتن و زدن و بستن و سبب و دن و سببیدن و بندن کردن مستعمل مطالب
سبب هم پیش نسخه ترانه انظار و دلی ز تشک من این به عابدون آید و نواب جمال الدین سلمان سبب سودای زهر
خشم بر باد داد حاصل و مغرب زن ترانه ساقی بسیار داده و فیضی سبب آتش زدم زبانه می زد و شوق از
تسليم ترانه زو و نفاست سبب هر تفسیر و درسی نیست و ترانه ترانه میگفت و ترانه اول منی چون
نوب و است مرزا عبد افندی سبب مطرب بیامد کن امشب ترانه را و آتش فکن ز شعله آذر خانه را و خود چنان
سبب نعل بسینه بیل هزار خفا کشت و کنون ترانه بوصف بهار سبب بند و مرزا محمد زمان را سبب
بلند آذر شد سبب ترانه و مبارکباد کس دشادانه ترانه پر دواز و ترانه سبب و
ترانه زن و ترانه سبب و ترانه ریز و ترانه ساز هر که ام معروت ترن
کنان با سبب کنیه از جماع کردن طافوتی سبب پریا که گندم بطرز خود که خاک و زمین نهرل بن داد
نقد ترانه سبب با سبب خاک منی که مجاز است و با لفظ کشتن و کشت دن مستعمل خواجہ شیراز
سبب کشتی بر جهم بعد از ذوات بکر و آتش در دهم دواز کشتن بر آید و طالب سبب سبب تربت بلکام زیم
سودن دست و از وصله مرگ من خوش کنجد و تربت خورون پیما سبب که چون بیماری از دوا رایل
نشود خاک تربت امام سبب شفا بخوراند و خاک شفا عبارت از است تا نیر سبب که کوسر سبب باشد
بلور دران کس جادو و ز خاک بریدن جان حوزو تربت چشم بیمارش تربت خانه مقبره و زندان
در لفظ ششم ترکان بیاب تربت پروردن دواز کشتن و با لفظ دادن و دادن سبب مستعمل مرزا صاحب
از رشتی یا م شود ادم نرم و سبب من تربت سبب استاد کند و انور سبب از مسودا مقرر تربت و
بماضی و بخلتهای فاخر تا آخر تربت با لفظ و با کفار سبب قروت سیاه که آنرا تبرکی قرا قروت
گویند و بعد در تعریف سبب فردش سبب از دید چون آن لب خوشند و سبب پوش چون تربت گردید و
ترتیب نهادن خبر سبب بوضع پنجره با لفظ کردن و دادن سبب مستعمل نفاست سبب پلنگ که او بود سالار ملک
به انت کا در دیار پلنگ و بشکر چنین گفت کین صید خام و کجا جان بر د چون و با م سبب سلاحی ملک و
ترتیب کرد و بخش تر از تیغ ترکیب کرد و سبب کاشی سبب انچه بر شادان حسن دوست و جمله تربت
داده بر اندام و شیخ شیراز سبب بغیر و تربت کرد خوان و نشسته بر هر طرف میمان تربت سبب
طرا سبب بود تخم دنیا و دین کاشتن و دو تر بزرگ دست بر دشتن تربت تربت محقق تره تیرک
طافوتی نزد سبب سخن تربت کستان ملک است و سخن طوطی سبب کستان ملک است و ترجمه بفتح
مل و ضم ثانی که درین زبانه زبانه دیگر در جهان مثله آنکه زبانه را زبانه دیگر که دانه دانه اهل سبب از
دو بهاسیه خوانند دو اسطر و بیان حی و مرغ است و اما دان و عبد الدین سبب تو سبب که تر جان در است و او
با لفظ و ضم جیم مستعمل است اما از یکدیگر ام نامیه که سبب شده قال فی القاموس ترجمان لغت الاوّل

زینب نے ترشہ شوریدہ خانے سانی را تر آشیدن ساختن و ایجاد کردن سے زجوب خشک خزان شیرین
 آشفاد سے + گو چون زلف شان در شاد ہر سو محرمی دارد و محسن تاخیر سے از سخن حاصل آشفہ سان
 دست قیمت + سادہ لوحی کہ ترشد سخن اندو گسختن + بعضی تحقیق در بطلان ایاد و ملائیر برین مطلع عرفے
 سے اسے عجز فلک شربتہ برسم + کے زلف جباریدہ و زوم + کو خوشن برسم آخر اعبیت کہ قلم لا تر آشیدہ
 زلف جبار استعارہ است + اور ہوا نوشتہ اند کہ تر آشیدن یعنی روشن آرزو بان تیشہ قلم اور کینہ استغفر اللہ
 کہ تر آشیدن بہ معنی ہشد و ریجا یعنی رض کردن است + ہی و ہر متال پر شیدہ نیت کہ معنی نیز از عالم معنی خوشن
 است و استعارہ + اور ہوا کے زلف صبا کہ پیکر ہوا واقع است نزد مصنفان سخن فہم عیشی زور و تراش حاصل
 بالمصدر واد معنی تراشندہ صائب سے جنون بہار تراش است و شرق غل مزاج + زرق ضرہ مواد جذبہ
 حال میکرد + سالک بزرگ سے محسن قح جہانت چہ کہ رافعا است + بسبب خلق میں نہ تراش تراش تراش +
 و کینہ از طبع و توفی ظہور سے تراش اہل طبع خوش و خوش فادہ اند + یکم عوار خود اور تراش دیکم
 بت تراش + جو تراش + اجر تراش + الماس تراش + ایزد تراش + ہنر تراش + خانہ تراش + رنگ تراش
 شاد تراش + ہانت تراش + بکر تراش + و مات تراش + و ماتر آشیدہ کنایہ از بے ادب و احوار
 تراش تراش + و تراویدن چکیدن و بالفاظ کردن متل صائب سے بنت در ہست سبکو من غان ضیاء
 راز عشق از دل تراش گر کہ عدد و دار + از تراش میکہ کیفیت تراش میکہ + نقش باطل گران میگردد از رفتار
 آب میگردد دل سنگین ضم از غم من + سے تراود تراش در گشت ز ہنارم جو شمع + ملا جیے بخود سے خوش
 بڑے کہ ہند جلدہ گران رنگاہ انجا + تراود آفتاب از سایہ برق لکاہ انجا + تراش آفتاب + انچہ از
 تراشیدن خبر سے بہم رسد چون تراشہ خوب و تراشہ قلم تراشہ خبر زدہ دانند آن «دین تامل است چہ
 انچہ از ان سخن گزیدہ آرا تراشہ خوانندہ تراشیدہ صفہ ناخن و دم و اشال آن واقع میشود و وجد و غریب غلبہ
 سے مہر تادید از ان مہر + تراشیدہ شد چون سم آب از تراشہ چین ریزہ چین طاب
 آٹے سے خوشید خوش خواب دیدم + صد چو تر تراشہ چین داشت + نجیب الدین جرباد قانی سے
 دلش چو بکر دودہ ابراز الد + کفش ہزار جو دیا تراشہ چین دارد + کمال اسمیل سے تراشہ چین کمالش
 سپہر بے مرد پاک + نوالہ خوان تراش جہان بے بن ہار تراشیدہ مروت چون خاتم تراشیدہ
 دماغ تراشیدہ و دم تراشیدہ و حکم الملک محمد حسین شہرت معنی تراشہ لبستہ دین محل نظر است چہ انچہ از ان
 گیسرہ آن را تراشہ خوانندہ تراشیدہ صفہ ناخن و اشال آن واقع میشود سے مراد کہ ہر کسان کا آٹھ
 تراشیدہ ناخن ہے است تراش کردن عادت اندست کہ تاند خیر کے کہ خواستہ باشند
 باندہ انچہ کہ ساختہ شود یعنی تاند منقول عنہ کہ و تراش کردن معنی تراشیدن و ستردن سے
 عبد از راق نفاض سے خدا ز دی تراش جہان در نہ است + مصحف سجد گشت نشان بیت است
 تراش تراشیدن کسی در بحث بر خود تراشیدن سندہ آن گذشت ترانہ دو بینی و مرد و نمہ

قیاس تر از روشن ترکان و شاخ و مانند آن و تر از و کردن تر مستعد و مناسب
در بحث برسی کشیدن گذشت اشرف سے تا اشارت کرده دل صید ابرو میشود و این کمان را تا کشی
تیرت تر از و میشود و سلطان قلی بیگ ای سے از گران سنجی میزان علی ازاد است و تیرش از سینه هر کس
که تر از و گرد و و اند که چاد دل زنگه تو کشید است و صید سے که از و تیر تر از و شده باشد و مخلص کاشی
سے حاشا که کشید آه دل از زخم جفایت و گرتیر تو گردیده تر از و کشید است و صاحب سے چون کمان
هر چند مشت استخوانی کشند ایم و میشود از جوشن گردون تر از و تیر با و نیم گاه از زلف بلندش انقدر
و ام و که از و نها تر از و کشت ترکان رسای او و مرزا طاهر و جید در تعریف مناسجه سے کشید و زهر سو
بجسرخ برین و تر از و شده شاخ کا وزین تر از و شدن کمان محض او عاست مثل باد و خیزش حال
انکه و در خطا نقطه شمس شهر و این نوع از تغنن بود سید عبد الله خان سے نه خاست انکه طاهر از میان
آن دو ابر و شد و ز شونے این کمان پیش از خدنگ از دل تر از و شد تر از و بر زمین و ن کنایه از
انبرام و سماجت طلبیدن در حق معشوق عاشق کش میگویند تر از و بر سنگ و ن نیز طاهر امان یعنی
است میر حسن و دلی سے فلک یک شبه بدون نادر و هم سنگش بوز و ن و مگر زهره کنون بر سنگ خا و زرد
تر از و را و سلیم سے بد و در فلک خود فروش چند زنده و زهره ماه عبت بزمین تر از و در تر از و و ن
چون روستای و شهر و وار و شود بازاریان تر از و میس یا پنج بردارند در قفای او روان شده آن تر از و را
بهسم زنده تا اوار سے ازان براید و مردم شهر مطلع شده بهنگامه رشید گرم کنند ملاسلک و دینی سے
در بے عقل جنون گرم تر از و دوست و شهر و دیوانه کند مردم صحرا کے رات تر از و بر افراختن و تر از و
روان کردن و تر از و و نھا و ن کنایه از تر از و نصب کردن نظام سے بزرگان ایران
نفرنگ او و تر از و نها و نبر سنگ او و تر از و بهمت روان می کنم و بیک سنگ خسران میکنم و سپهر
سپهر انجمن ساختند و تر از و کے انجم بر افراختند و وجاب خیر المذققین و شرح بیت اول می خوانند یعنی تر از و
نصب کردند بر امید سنگ و ورام یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند و عقل و فراست کے او و اوان را بهسم
حاصل شد یا انکه تر از و انجان در دست داشتند و سنگ خرد هر یک را امتحان سے نمودند چون نو بیت
مقلد سے رسید آن را از دست خرداے خویش یافتند و دانستند که تر از و کیاست عمل ان سے تواند کرد و و
شکست تر از و دست افکنده و ازان اندیشه باز آمد تر از و و ارسینی سے شک کم کند و دی ماه تر از و دارم و
با و دل بجز تر از و نشد سے بسیارم و تر از و برج نیران را بهسم گویند از بیعت بالفظ ماه طرف ایهام پیدا
کرده ترانه شدن بجای افسانه شدن که عبارت از کمال شهرت گرفتن است مستلک سیرک لایحی سے
در کسوت و عیار جو نبود رخ آن یا و این قصه و رفاق جهان کشت ترانه تر از و بالکسر کفات و علم جامه
طراز موب آن و به مجاز مطلق زمین و آرایش تر از و بدن ساختن و آستن عری سے زمانه گفت تو بر دین
ترنج زرم و بکام خود بطرازم چنانکه میدانی و داله سیرک سے بیا حسن اگر میدان طراز و بر کین جوئے

برتر سے صاحب سے منجی عالم نما ساز شراب است مرا + تری بگرہان عالم است مرا + سبزی یادوم ز تر سے
 موز باز خواست + از بسکه ویدام تر سے نریمان خشک + محمد سید اشرف سے باز تر سے ہے حسودان
 جرب و زرمے می کنم + جامه موین بود سبب باران رطاح + میرای پندار سے از تر بهای جهان است مکمل
 همچو آئینه که از غم ز صفا سے افتد + دل بحر صفا را تاب ظرافت بود + از تر سے داغ شود آئینه که نو لاد است
 ترا با صم کلمه خطاب مفعول دگاہی یعنی صفا الہ نیز آید در صورت کلمه را یعنی برے باشد و بہر تقدیر مرکب
 است از لفظ نو و کلمه را لفظ تو اکثر بود و اشہام خواندہ میشود و دان حکم ضمہ دارد کہ در قیوع و جب الخذف است
 بلکہ و خواندہ نیاید و این داور اور حالت ترکیب بولسند کمر و صورتیکہ کلمه را لفظ تو جدا واقع شود چنانکہ درین
 بیت ملا نظر سے یشا پور سے زواری کہ کثایم ماہیستان + تو میرہ سرشاخ بلند را چہ خبر + ہزار
 دام تصدہ نیم دروایم + تو منہ و خشکی خارج ز بند را چہ خبر + وہ منی خود انیز را میل متوان کہ دجانی گیلان سے
 سبزهوشان از در وادیزمستان ترا + نشاد در جام و سبزه جلوه مستانہ نیزہ ترا + آب آلودہ با صم
 خاک آلودہ صاحب سے بوسنا تر نشدہ بے سینہ گذارد بر خاک + تا ساز خطاب مفعول ترا + آب آلودہ +
 ترازو و میزان ترازوی انجم گنایہ از ہر سلاب ترازوی زر گنایہ از آفتاب ترازوی
 بہ بولاد و سنجان نیزہ علیہ ترازو سے بولاد و سنج کہ ترکیب تو بیغے است و ترازو گنایہ از نیزہ کہ صورت
 ترازو دارد و در حق آنکہ در وسط آن جا قبضہ می باشد ہر دو طرف آن کہ یکے را زربان نہ سے پہلے خوانند
 دوم را پور سے نامند ہر دو کفہ ترازو و مناسب است و متوان گفت کہ الف دون دون درین ترکیب صلاب جمع
 است و بولاد و سنج گنایہ از مردم می باشد ہلچہ چنانچہ در لفظ بولاد و سنج گذشت و برین تقدیر ترازو سے بولاد و سنجان
 گنایہ از نیزہ مبارزان بود ترازوی نارنج اطفال چہ ہارے از پوست ترنج و لمبود جزہ می سازند
 جامی سے ہر انداز و ترنج و قش سے چربیدہ کہ باز بچہ زار بچہ ترازو و میا خ ترازوی قلب ما ترازو
 کہ کپڑ قش کم بود و طرف دیگر زیادہ والہ ہر دو خطاب بافتاب سے ہارے کردہ ترازو سے نمایان نہ میزان و صل
 دو کفہ آن + سنجیدہ و غل همیشه با زوت + قلب است ہر دو سر ترازو ترازوی سنگین مثلہ واکرا
 تنہا سنگین نیزہ گویند نظا سے زمان را ترازو و دو سنگین + ہر دو سنگ مردان ترازو سنگین + یعنی از
 محققین بر اند کہ درین بیت یعنی نہ کہ نسبت زیر اکہ در مصحح دوم بیان زور و دلیرست پس منی بیت من باشد
 کہ ترازو زمان را سنگین است یعنی زمان ہین قدر زور داند کہ ترازو دبر داند و ترازو از ہار انک بزرگ و سنگ
 و قدر مردان چنانست کہ ترازو را می کنند یعنی زن چنان باید و در چنین پس این فحشای است در صورت اعتبار
 ترازو و قیامت ترازوی کہ در قیامت اعمال مردم بدان سنجہ صلاب سے ہیا شود و لا در حق انواع
 ملاحت را کہ سنگ کم می باشد ترازو سے قیامت را ترازوی لفظ گنایہ از علم عروص کہ اوزان
 و بجز شعر ہر ان معلوم میشود ترازو شدن کن بہ از بار شدن و فوج چنانکہ بچہ کلام بر دیگر سے غلہ تواند
 کرد و طفر تواند یافت ترازو شدن ترازو خیر می بیرون رفتن و گذشتن نصف تیر از نشانہ دبرین قیاس

[illegible]

مشتق میرسد چون غوم باور در غم باز پرسختن و عشق از آب گل پروانه مجرم کند تحقاق صحیح هر دو
 قاف از او چو بی که بر سر میخازند تا میخ دوزین خوب فرود و دستوار باشد یکی کاشی سے اول با عشق
 زرمی دم زد به پس صدمه مستقیم ز قفا سے هم زد و تا باشد مگر دوزین اول میخ و تحقاق بعرض توان محکم زد
 مع الذال الملهک تذوی خود در پنجرے دارد کردن ملاطفت سے اگر سنبلی از ضعف شد مقیم و در آب
 بنزد کن از شمیم تدارک در بافتن بدست آوردن مخلص کاشی سے تصدیق در مارک بر خورش
 در آب چو در که دخی در کسر کش و تدویر نیکو اندیشیدن و حصم بند ولایت کنایه از صفات
 دوست و با لفظ آوردن و دادن و کردن و بافتن مستعمل شیخ شیراز سے چه تدویر سازم چه در مان کنم
 که از غم بغیر سود جان و تنم به سبزه کاشی سے درین دور که دوم به خود تدویر و کزین طبعم بر آیم
 نشد زهی تقدیر و طے قیلے یک سے جس کیم بود از دم تیغ شدین و نخستین نامه عاونه تدویر
 فرار و نظایه سے در غم که تدویر چون آورد و کز انسا به خود را بردن آورد تدویر خوردن
 چرخ زدن بر سر سے فلک شکل و دانش میخورد و تدویر و کسر زدن کلش می بود سیار و تدویر گر
 نیکو اندیش بر سر سے آید بران کلک کز بخت لقب دارد و تدویر گر دولت تصویر کرد دران و
 مع الذال المعجمه تذرو و بافتن در مسک تو سے بیک آن غنیت از جنس پاکیان و خودی لیکن
 به انداز که در پیشه استرا و دما ذندان بسیار باشد و نهایت خوش رنگ انقی و خوش آثار تر شد و مانند
 فاخته و کسر عاشق سرود است از سے و صفت سپ سے نگاه جلو که سے چون در و خوشن افکار و
 بوقت جد که سے چون کمان جلت که و دیش سے بجز زکین ساقه سیاه بر میان کند و بر سر که خود سے
 بل خود را باز کرد مع الزار الملهک تر تازه و آوار و چون ایرت و اشک تر و صاف و پاکیزه چون شربت
 و شکرت و کباب تر و بسته تر و شیر تر و نسجه تر و ناز تر و کافور تر و کمر تر و ملائم غنچه سے چشم او را در ناز
 آچر سے منکین کند و ابرویش را دسمه تر مصرع کین کند صائب سے کباب تر با نگر انجان هرگز می چید و
 که سے جبه زخون که سے بل اصل خوشوارت و حافظ سے کسر تر و پاکیزه خاطر که خرب شه و یک
 نکته ازین و قدر کفتم و دین شه و نظایه سے طبع سے کافور از سے مشک و پاکیزه تر و بیشتر خود خشک
 بر خوس سے رخ که هست چرخش خشک و لب و است بچشک تر و باده است که که تر که مخلص
 و فارسی پاک که سخن او شود و صورت ترکیب افاده معنی مبالغه کند چون تیز تر بهتر و خوشتر و خوشتر
 و نو آیین تر و نو آیین ترین و مانند آن و متوسط کلمه و زبان او مفصل عذافه منعی تفصیل کند چرخ فلانی بهتر
 از فلانیست و در ادب و دهن و انشالی این محض زیاده است چرا که باطن خود هم تفصیل است لیکن چون فارسی
 را اعتنا باصل وضع او نیست بطور کلمات خود کلمه تر به آن معنی مذکور استمال کنند و این نو سے از
 تصرفات ایشان بود و در زبان شخصی که باز که بچرخ از جا و آید و شخصی که در قمار نازعت کند تا بچرخ باخته
 باشد باز کرد و این مجاز است و با لفظ آمدن و محالست کشیدن چه در وقت انفعال معنی آمد و شدن کردن

است و قابل لوح از صفات اوست و یعنی بیضه مرغ و لطفه مجاز است خان آرزو سے سر شکم انظر
 ترازو عالم میکند طوفان و زنیق گریه من چشم عقاب سیر میگردد و با لفظ کاشتن و انگندن و پریشان
 کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تنهاتم کردن همه اینها
 بیک معنی مستعمل و با لفظ دیدن و بالیدن و سیر شدن مشهور است و با لفظ نهادن یعنی بیضه نهادن
 تاجیه بر آید بر سر خود و کل که بر وی نهند برین سرخ و زرد و سکه زردان که نقش چشم کرد و دانش که کاک است
 بر سوختن نیکی و در زمین کردن و پریشان دانه چندی نیام خوشه چین کردن و شد بهار در رنگ و دیگر کوشش
 افلاک ریخت و در آنها اشک طبل چشم کل بز خاک ریخت و مرزا بیل سے غنچه کشتن حاصل جمیت این
 بانی بود و ناله طبل عبت نمی پریشان کرد و رفت و صواب سے این چشم توبه را که نو در خاک کرده و
 موقوف آید به اشک است و هر کس نمی بخاک افشانند و ابوالکمان و دانه ریختن در امان صحرا
 کاشتیم و در گذرین عالم بر شور و شر صواب که تخم و در زمین شور بالیدن نمیداند که صیت و کلیم سے
 در میان به زمین که نشاند نهال ناک و من هم بخاک چشم که دے خود کنم و چنین که چشم بخیل میداد از
 خاک و فریب دانه وین و لکه خورد و سنگار و طالب سے چشم هر که بامید و وفا کاشته ایم و بهر و
 دست که ناکاشته الکاشته ایم و ثنای سے بلبان سازگار که دمن آرزو خویش و چشم
 خواب اندر دماغ پاسبان افکند و ام چشم کل که علم در دهر است از قلم می نشاند و ضرورت
 در آرزو چشم کل تخم کھپا که دیگر باشد مثل لاله زار فرمان آتی و گمان دارم که مراد از آن نزد است که در سایه
 کل میباشد و از آن کل و خورده کل نیز گویند چشم خیزی بر افتاد و نیت و نابود شدن آن غشی
 کر نام و نشانی از آن ماند طغرا سے ناکف کشودیم بر شاخ عشرت و شد قطعی کل بخشفت و چشم
 جھو و بچم ناز سے یعنی پریشان و پرانده نوشته اند لیکن و چشم بر قیصر و لعل معلوم نیست تخم حرام
 ولد از نام حرام زاده محسن تا نیر سے باد خزر زمشین کا قی تو ز نام خ و کبر دول و دین از تو این تخم حرام
 آخر چشم زری بوجه بار که کردن اطفال و بیضه در روز عید و نور و سیفی سے خوش است بر سر کو
 چشم در غار سے یار و نشسته بر طر عاشقان قطار قطار محمد ان جاک که نهالان در آن کارند و بعد از
 سیر شدن از آنجا کنند تا بجای دیگر بنشینند وین زبان اهل شیراز است و دریند که نهالان مانند تا نیر سے
 از جمیع مال مسک چون رین تمندان باشد و که بجا مال او از نصیب دیگران باشد و سیر نبات سے چشم باد
 قد تو سے بر سر خوشترام و از گریه تمندان بهال جنوب است چشم بر سر تقدیم جملہ خاکینہ که از تخم مرغ
 سازند تخم فروش کسے که کندی و سیاه دانه میزد و مصالح مان بفرستد و جود سے چگویم زبید او
 تخم فروش و که در سینه ام سوخت و از از خوش و عشقش قیام بدر پیک شور و دے بر دم گشت
 طوفان تنور و جو چشم بے رقص آرزو جان و ما بود دل زار و شیخو ان و مرآت باشد صلف و جدو حال
 بے رقص شد بر تخم پوست بل و من کرد تنگی و عشقش درون و ز خود چشم آرزو غن دل بدون تخم

دکان و تختہ گردن دکان و تختہ بند گردن دکان و تختہ بند گردن دکان و تختہ بند گردن
 و تختہ بند گردن دکان لازم نہ تختہ برداشتن از دکان و گردن دکان حین نای
 سے تو نرم ساز بشیرت کہ صبح باوہ فروش و پے صبح تو این تختہ از دکان برداشت و ماضیر اے
 بند و خطبہ الخطب آورده کہ دکان خود خوشی در بازار تختہ بند است صاحب سے جو ہر آئینہ ماگر نایز خوش
 تختہ از بال بر طوطے شود و دکان و ہشت و تافتہ نریخ تازه کردہ بلند و تختہ کرست سہرو
 دکان و مخلص کاٹنے سے حرفہ توان بردار کہ رے کہ شد بسیار دست و تختہ زرد از دکان شید
 در اہر میام تختہ شدان با قوت سطح و عوار شدن با قوت تا غیر سے مفتون راہ و رسم ہر در نشیہ و یا قوت
 اگر چہ تختہ شود در نشیہ و تختہ بر سر کسی زدن و بر سر شکستن خراب و رسوا کردن آغوش سے
 لوح قبرم کہ میکنہ فراد و نیزہ تختہ بر سر ہتا و سلیم سے ہر کار کشیدہ تعلیم کر کند و شاگرد تختہ بر سر
 استاد و شکن و سالک بندے و خرد شمار کہ مافطرہ طوفان زرم و تختہ بر سر شکنہ شورش با دربار و
 تختش با نفع زوے از کمان کہ تیر زان تعبید اندازند بطورے سے مبطرے کہ عطار گسود و بہرے
 کہ از تختش ابر و جد و ہفتی سے زہر سود و اندہ پزندہ خوش و ہر اسکا کہ تیر از کمانہاے تختش و صاحب
 سے اگر اشارت نیت باہین ہنم قانیم و تیر تختی زان کمان ابر و ان مار بس است و خوشی و خوشی ناظر
 و منظر سے کمان تختش از ہر سو میدان و لب زہر میگرفت از کین و دندان و بعضے گویند بر تختش بان کہ در
 جنگہاے ہند و ہند و ان انجا باشد خوف کہ از باروت بزرگدہ آتش در ان رشتہ جانب خصم ہوا اندازند
 گویند صاحب بر ان قاطع نیر برین است مع ذالک اشار استوار و ان شمارے بہ ان دارد و وحید سے
 کو گئے جو شد بر تختش بلند و کہ کرد است از نشیہ در خاک بند و ہشت و سے از سبکہ گسودے حد دیت
 بدان شود و چون تیر تختش ناکت آتش جہان شود و تحفیف سبک گردن و بالفظ و ادن و گردن
 ستل چون تحفیف و تصدیق و تحفیف و در و سر و تحفیف رحمت خواہد بشیر از سے
 خاک کویت بہر نامہ رحمت ماہیں ازین و لطفہا کوے با تحفیف رحمت میکنم و خواہد جمال الدین سلمان
 در ہر آن مجلس کہ بر خیزد نسیم خلق تو و شادانجا کہ نہ تحفیف کہ سبک کلاب و طالب ہے سے حدیث عشق
 دراز است و یاد از کہ طبع و دماغ در و سرش نیت یہ ہم تحفیف تحفیفہ دستار کو یکے کہ نہ کام خواب
 و خلوت بسر عین و حبت ہمارہ سبک میباشد تا غیر سے اگر خفت نمی آرد و بزرگ ادب گردن و جہا بر سر
 نہد تحفیفہ کہ سبک بے تلف شد و مخلص کاٹنے سے کجاست رحمت تحفیفہ و سبک و جی و علاقہ نیت
 بہ ستار ہستار و در تحلف و ماہیں استادن از چہرے سے خراشے سے بودین کمنہ پریشن کہ در باب
 نہایت تو و تحلف تا ابد افتادہ و اقوال انستے و جہا ہر با خاک و در دست گواہ است و کلمات
 پیمانہ کیریم تحلف تحسم بالضم اصل و مراد و تحم غلہ و درخت چون تحم کہ دو تخم ریان و تحسم کہ تخم سبیل
 در مثال آن شوکت سے خبر پریشانے نیروید از چہرے و گر و عقدہ زلف تو پند ارم کہ تخم سبیل است

از دینہ ام تختہ قیمہ است تختہ قضا و تختہ قضا دو حلقہ شیرینی ابران چند نصیرے بدخشاے
سے کل رخ غنچہ دہان من بکل شد خندہ زن و از شکر نیرے چمن را تختہ قضا کرد و تختہ قضا شش انچه از
در تختہ چوب سازند دوران قماش را کتا دارند بعض بطن محکم بندہ تاثیر سے افتادہ ام بندہ کتا
نیر سال و چون تختہ قماش کہ بندہ باغاب تختہ در و تختہ دکان و تختہ تابلو است
بر کہ ام مودت صاحب سے رکف کو سے تو گرم استو بزم عشق و خاموشی تو تختہ دکان نقش است
تختہ پلوت بہان پست تختہ نصیرے بدخشاے سے باکلاہ بندہ تختہ پست و شہر یادیم
تاج و تختہ نیت تختہ اول کنایہ از روح محفوظ و تختہ کہ دوران الف با تا نوشتہ با طفل دہند
برے اروضت ایشان نطاسے سے تختہ اول کہ الف نقش است و پر و مجرب با حشمت و مجرب با احد
کن یہ ذالک احمد است جد مجرب بنیہ و از را گوید نیست و زو سکا لیکن بنور منی بیت بیچ مفہوم شد تختہ
بند پار چہ را گوید کہ چون دست کے شکستہ شد تختہ ابران بندہ تا دست درست شود و کتا
مکر دو مان بار چہ را کتا آن تختہ با چہ دگر آخستہ بندہ تر بندہ نیز گوید دور و بلے جبرہ و مجرب دو حلقہ و تختہ
رسیدہ دہند سے بچی لفتح ہے فارسی و تشدید زو کتا ہے سے تختہ رسیدہ خوانند و نیز عبارت از کے
کہ اور در تختہ کشیدہ باشند مرزا صاحب سے تا چند در سفینہ توان بود تختہ بند و چون موج یک سہر
عالم آرزوست و میرزا صاحب در دستہ عالی زمان عدم نہ حمت شراب کشند و جلاجل را تختہ بندہ کتا
دخندہ بندہ سے دکان بیاید تختہ شلنگ زدن و شلنگ تختہ زدن سے از ریاضت
کشتے گبران در نجاست کہ سخت بہت تختہ را بہ یار میگذارد و از جای بر میخیزد و یکبار زرد بران تختہ نیرند
در کجا بران تختہ تعبیر کنند و از شلنگ تختہ زدن بہم گوید میرجیات سے دل دگر گرم طبعین شدہ و سیرند
تنگ و میرند آن بت طاز دگر تختہ شلنگ و شلنگ حسین و بافتان شاطران کشتے گبران را
گویند خان خالص سے جنین گر برد مردم شلنگ تختہ خواہی زد و تر تے کتے آخر کشتے گبران را
شد تختہ کلاہ کلاہ چوبینی کہ رکبا بدن بندہ و بر سر مجربان کہ از بندہ رسوا کنند و کلاہ تختہ و کلاہ و کلاہ
نیز گویند ملا شریف میر میریزد ششہ سے از کہ آخستہ این عدل کہ از سب گسان و تو کتے نس دم تختہ کلاہ
نسب و چون کتے را خوانند کہ تسخر کنند منشی از غیر بر رو حضا و علس بہ بندہ چون نوبت اور بندہ گشت
سیاہی بر رویش کشند یا کتا زرد و دہ بر رویش کشند تا مردم اور ابران کتا دیدہ و بندہ و گویند تختہ کلاہ
کردن از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ شرف سے نازند شہبان اگر چہ بر تخت و کلاہ و درند سب ماختہ
کلاہ است اینہا تختہ گردن بفتح کت فارسی مرکب سخت کردن کہ عنان را بر نماند و سندان و لفظ
حلقوم نشکن بیاید تختہ زدن مبنی بپہ زدن نوشتہ اند و ظاہر تصحیف تختہ زدن یا فارسی است
چرا کہ بختہ مبنی بہ بندہ و تختہ زدن ترسا است کہ ترسایان وقت بحر و معبد خود تختہ بر تختہ نیرند
میرجیات سے بہت آواز شلنگ تو باین زیباے کہ زند تختہ بہنکام سحر تر سائی تختہ زدن

و خدا بدال مرید آن تخت زدن و کشیدن و نهان کردن یعنی تخت کردن و پس بصله کردن
 از بار کردن تخت نظامی می رسد جوهر پشت سپیدان نیم تخت عاج + زنده و گستران آوردنم خراج + خواجشیراز
 س با ملک طایف و ملک گزفته ایم + با تخت سلطنت نه باز و نهاده ایم + تخت زرین ز دوست کل بر چین
 نراج چون مثل نشین در تاب + جبر خسرو زنده اندیش را بر آسمان تخت + مرا کما قبال داد این جودخت
 بر من ز سده وقت آن آید که زانوی کشیدن با داد + تخت زیر کستان و دخت زیر لاله زار + ظهوری س
 عشق می که تخت قدرند + عقل را با به نقل نیست تخت پوش پوششی باشد از آفتاب ملاحظه شود
 آورده اگر مقتضای زمان تخت پوش از دار استیج بود باب جوهر لوان چون مثال گلبهی گوناگون
 می بود تخت شدن و مانع چاق شدن و مانع از نشسته سلیم + کل از آستان کشیده سو ادرخت +
 شقایق را در دریا که بر تخت + ظهوری س این نشان کی یافت حجاب تخت است + بر نرم و لوان
 صید ادرخت است + نشانه نشان اگر نیست چرا که گویند که بی نظریا بر تخت است تخت
 شدن ایوان و تریاک کنایه از کمال نشسته شدن این آگوشه ایوان نشسته تخت شده
 و مطلق رسیدن مانع از عبادتی قبول س بر ششم به شارب بدین دوران به نصیب من + و غنیمت تخت
 در وقتی که شد از رنگ زیمین + میرزا حسن س جوهر تخت و تخت سخن گوناخیر که شاه بیت
 بلند تواب او نیست + اسمعیل را س از تخت به ابرم به شارب بدین دوران به نصیب من + و غنیمت تخت
 تریاک + تخت لوح با جوب تختیخ پارچه رنگ از کمال بر دست هوا جوبه باد و دایمی شد
 و نهایت شرف می باشد مانند آینه قد نایب شیراز س ده جوبه است انچه جود تابد +
 آینه چون تختیخ آب شد تخت حمام تختیخ که در حمام بر آید نگارند از ابل زبان به تحقیق پیوسته
 تاخیر س هر چه که عادت کرده با خود مگر + تختیخ جوبه تختیخ حمام تراوشدن تختیخ اول کنایه از
 لوح محفوظ تختیخ که در آن الف با نوشته با فطال می باشد بر آهوضن ایشان نظامی س تختیخ اول که الف
 نقش است + بر در محراب انداخت + محرابی که کنایه از الف است چه محرابی در دار را گویند نیست
 در زنگها لیکن هند منی میت س جوبه تختیخ تختیخ تعلیم و تختیخ مشق لوحی که فطال بر آن
 مشق کنند و سبب با ضافه دیه و ضافه نیز در جوبه که بسیار استقال آید نیز اطلاق نمایند مرزا صاحب س
 لوح دلی که آینه دار عالم است + جیف است جیف تختیخ مشق بر کس که حسن تاخیر س سبتون آینه صورت
 احوال نیست + تختیخ مشق جنون را در حال نیست + خواجی صنی س ما را س تعلیم خرد نیست برین در +
 از سر سوس تختیخ تعلیم نهادیم تختیخ ساخور و گنایه از حکایات گذشته نظامی س که دارند تختیخ لاجورد
 جینن که در نقش بر لاجورد + تختیخ بل نصیب س که در تختیخ با بر خندق فلو سازند تا در فلو
 آید درخت واقع شود لاله س قد قهقهه دان کرده + تختیخ بل پوشش زمان کرده تختیخ قیمه بقا
 تختیخ جوبه که گوشت را بر آن می برند قیمه سجد و جد س دلم و لیم از س سسر است + از سینه

این کلمات در بعضی نسخه ها
 در بعضی نسخه ها در بعضی
 در بعضی نسخه ها در بعضی

تخت حیران تخت داود نام دود کوہ در حوالے گفت کہ جائیت درین و تاثر سے از لاله دکل چو طعل
 مجسم بہ بابا خندان ہمیشہ خرم بہ قوس مہ و خور کہ برتر آید بہ از کوہ تنور از برآمد بہ ہر جا جیلے است تا بخشان
 از جری تیان تخت حیران بہ نہ منظور و آخر ان مسعود بہ اورنگ نشین تخت داود **تخت وندہ و تخت روان**
 تختی کہ در سوارک بادشاہان ہند و در ہندوستان کہاران بردوش بردارند و در ولایت بردوشتر اہوار ہوار تہیہ کنند
 فطرت سے شہر اقلیم فخرم بخود کے تخت روان من بہ نہ چون فریاد خود درم نہ چون بخون زمیندارم بہ صاحب
 سے خبر دور راہ از درگان میشنود بہ ہر کہ چون بخیر کے تخت روانے دارد بہ خواجہ نظام سے سے بفرور
 رائے شہ نیکبخت بہ بہ تخت روزہ برآمد ز تخت بہ لیکن ظاہر است کہ درین بیت کنایہ از سبب است خباختہ
 درین بیت سے روزہ یکے تخت نشہی بہ نشہیندہ از پو یہ بے آگے بہ سبن بردہ از آہوان درشتاب
 بگرے جو آنش برے جو آب بہ وزیر کنایہ از تخت حضرت سلیمان عواد آسمان **تخت فیروزہ** کنایہ از
 آسمان و تخت کبیر و تخت انبوسی کنایہ از شب **تخت سراج** نام در شیخ ابوالحسن کا زرد
 گویند چراغی در ان در افروختہ بود و دت چہار صد سال است کہ هنوز روشن است غرض من قایلہ چراغ بقبلان
 ہرگز نبرد **تخت طاق** تخت کبیر و پردیز کہ بصورہ روج و کوکب نقش بود نام نواے از نو آہ بار بے
 سے جو تخت طاقدیس ساز کوکب بہ بہشت ز طاقا ہا و از کردے بہ حکم سورنے سے زیر تختہ خواہد بود
 جالم بہ اگر سلطان تخت طاقدیس **تخت مہتابی** چو ترہ کہ بر آسیر مہتاب سبب زندہ دہنا مہتابے
 دما مہتابے نیز گویند میر صیدے سے تخت مہتابی خوش کہ مریخ نہ است بہ ربع مکون زمین ظہت لولاد است
تخت اردشیر نام نواے از موسیقی خاقانے سے زیادہ دے خوش صغیر است بہ تاج تخت اردشیر است
 منوچہرے سے بریدہ غلب زندہ شہر یار بہ بر سبزہ زندہ بہ زندہ تخت اردشیر بہ **تخت حاسبان**
 و تختہ محاسبان و تخت میل تختہ را گویند کہ محاسبان خاک بران رختہ میل آہن یا جو بے
 حساب بران نویسد و تختہ محاسبان نیز کنایہ از زمین خاقانے مصرع ز خاکبہا سے مردان کن جو تخت
 حاسبان تاجت بہ **تخت خانہ و تخت کاہ** مرد و وزیر نام قہوہ خانہ در صفایان مرزا
 صادق دست غیب دور دستور المل سیر صفایان آوردہ سے گرد و چون شوق خضر است بہ بنامید راہ
 تھکا بہت بہ بنی صد تخت خسروانہ بہ ہر یک ز تہیان لگا خانہ بہ نسیرین بدمان ماہ بیکر بہ غلیان
 سازند و قہوہ آور بہ نظام سے بہر تخت لگا ہج کہ نہاد بے بہ نگہ بہت آئین شان کے بہ
 سوے تخت خانہ زمین در نوشت بہ بیلا شدن راسخان در گذشت **تخت سلیمان** نام کوہے
 در وسط کشمیر کہ تخت حضرت سلیمان در ان جافرو دآمدہ و الحال ہر دم بر آزارت آن میروند **تخت**
 سلیمانی تختی کہ حضرت سلیمان بران نشستہ در ہوا بر نشہ سلیم سے از ہجوم من دل ہائیت ہ در کوئی نہ
 آخرین صیاد بہر تخت میلانشت **تخت گیر** کنایہ از بادشاہ نظامی سے سپہ راند از انجا تخت دسیر بہ
 کہ نامید آن تخت راحت گیر بہ **تخت دار** جامہ سیاہ و سفید و نیز جامہ خوب کہ بر بالا تخت گسترند

و این بریت سلیم بسند آورده است باغبان خود نگذارا ماکل می بود و عجز و کمال بر تحفه خمس میل می بود و درود
مجاز است و تیرا ذکر بر تحفه بدون از عالم پرستگار کن گرفتن دوام گرفتن باشد تحسین است و نیکو کردن
و نیکو شمردن است و بر فکر ترا صاحب عروجی دیگر است و یکند تحسین خود هر کس کند تحسین تو و انور می است
اے خداوند که چون حسن کوی بنده را به شوال و شتره برستان تحسین کند و تحسین آموه کردن و خلاصه
خیر بر بارودن صاحب است چون لاله درین سبز چمن داغ جگر سود و تحسین بخوابد بسیار توان که تحسین
و ارسنخ اثر است تا بدین نزدیکی سجده پیش خورشید و صبح صادق بر شش استاده چون تحسین دارا
تحقیق درست در است کردن حافظه جهان و کار جهان جمله بیچ و بیچ است و هزار بار این نکته که در
تحقیق محکم حکومت خودن هر کس که حافظه کردن درودین تحمل شیخ شیراز است حکم کند نیز بر کمال و محنت است
پس از جا به تحکم بدون و خورده بنابر مردم بدون تحمیت کسی را حق خواندن و بالفظ کردن تحمل حافظه
سے بنده گفت که حافظه ظالم طبع تو ام و بنین که تا چه صدم می کند تحمیل کن پس بدین دینی اظهار کن
مجاز است بسند آن در لفظ حجاب گرفتن که شد یعنی اول ملائی که بنی در صبح شاه عباس است صحت
ذرت ترا بر تصدی هر روز و خازن هر بخورشید که در تحویل تحویل ابر انگر خیرے تحمل کن کنده مع
انخار المجمع تحت ای که در باب جمع و دینی مشترک در بحر و بر تحت نشستن و نشاندن عاود و مقر است
و حفظ نموده که شاه و ویای و شمال آن در آن بهاده اطراف آنرا بطلب حکم بنده تا از صحت چین و شکنج
محفوظ باشد و نیز کنایه از خضر علی عا و برود و منی آخر و خواجه نظامی فرایده از کعبه باقی کردفت و در اوج
بر بود و بیار تحت و چهل یل تحت و بر ستوان و بنده و نو نزد تحت استخوان و جوهر نیت پستان
هم تحت طایع و زنده و ستان آورده مخران و میر منورے و ابر نشاندنی از شاخ جهان و دم و باد
بکشا و بی در باغبان تحت حیر و ابوطالب کلیم در تحت تحت و تحت نه خرم کلان نه زعفران
اشس و اشس الماس است و کل اصل است و ششم گهر است و آتش خورشید و تابست از یا قوت آن و
چشمه قهاب هم از آب آتش تر است و گرجان و صفت علش میفرزم در ضمیر و در زمان بدو اندیشه
بے بال و بر است و آتش یا قوت روشن کرده والا گوهرے و آب آن بهم است تر دست صفت گراست
زاده دریا و کارنا دارد و اندر خورش و هر یک از او دیدیم در بند است و آب و در انقدر خود که در تحت نمود
پس کان این سنگ چندان نیت کان را گهر است و با و در انک شاهی جاودا و شاه جهان و پسر برکت کردن
ذرت آن در آخر است تحت طایوسی نام نمی که با هر صفت توانی شاهاب الین محمد و جهان پادشاه
غازی اناراضه شاه و ترب شد و صورت طایوس صبح بخا هر بران قیود و تباغیخ مقوم و منفرد سال هزار و یکصد
در چاه و یکدش شاهان و پادشاه که از ایران غضب نموده بود و در قلعه در کف شاه جهان آباد با سیر تحت و
و جواهر و تزیین و نقاشی و تالیف این و یاد معروف شد چنانچه عبادت غضب نموده و تاریخ این قضیه است خان
آرزو و اگر چه حجت بخیر و و کلاوی است و که عشق را دل بر دایغ تحت طایوسی است تحت حیران

مل تو ز کوشن گهری جان چاهست + تجاله بران مل سما برده جانت + پروده امید بند نام امید بهاسه +
 خیمه تجاله بار لب کوثر بود + توانی باغو تجاله آب کوثر خورد + لب زنا جگر نشسته چون شراب نجی + ابو طالب
 کلیم سے در کلبه تا با کمر موج شمر است + تا ساغو تجاله با بر می ناست + شوکت سے بے تو امشب ساغر
 لب شراب ناله بود + بنده ام از فرمان پریشنه تجاله بود + محسن تاثیر سے ازده در پیر نود نثار کز شوق دل +
 خادر است چون پر در شیشه تجاله بود + تجاله نوش طالب سے بوسه صبر شام آنجان باد آن زند
 کو قدر طالب تجاله نوش نشاند پیش بوزن منی سپش محمد طهر نصیر آباد کے در احوال شمس شبی نوشته
 که چون پیش راورد لایت شیر زار پیش گویند دور جامه او پیش بسیار افتاده بود بین نام بوسه شدم حق زدن
 ورم کردن عصبه از عصا اسپ الی سے هر دم بفلک حق زنده بے تو + پهلوی هم برافق زنده بے تو + چرم
 همه فلها پایش رسد + چون باو اگر طین زنده بے تو مع الفوقالی تنی زمین برده و نیز آنچه پیش تخت
 عروس رفت جلوه شد که نهی انگشت و لفظ زدن در دین و بسین و نشیدن دبر انداختن مستل حال الدین
 بعد از ذاق سے کریم غیب که تیر اندازدن حق + بسکه تشویش عوی کله خضرا و + تا آخر ملا حشی سے
 عظمت پیش چشمه حیوان تن کشید + رفیع دوق چشمه حیوان که ششم + اندر سے از ریاست آسمان بنده
 تن + اگر چه از اندیشه سار با لگا + میر خسرو سے در کشیده و تن بر زنده + برده و میر پرا ختر زنده +
 اے نص که تحت رنده و تن بوختند + عرش در زری بختند + زمی محقق زمین است مع الباء
 انصار سی قین کوز بختن نون و کات اندر سے مدو بجهول ذرا و مجهر حق و جگر ملا فوسه نزد
 سے چنگوڑے بود زائل زمانه + که دویم سے که ناز خواته + بر دول رانده عولی زمینش + خنودش خفته
 در زیر پیش + پیش خرم من بود چنگوڑے + ز بسکه کشته تن زارم از ضیفه قاق مع الحکم القاری
 تجا رت بالکسر اندکانه کردن خواججه شیراز سے بهاسه اده چون مل صیت جهر قتل + بیا که سود
 که بر دین تجارت کرد بخر به باضج از مودن و لفظ کردن و بر گرفتن مستل طایرک جان بر کے کفصر
 سے پیاد و تجربه از نیک آسپا بر گیر + که آن در سنگ و سنگ اندر فز چون افتاد + طهر سے زنهار
 زنده صبر زنهار + من تجربه کرده ام سکون نیت بخر به کار مردم کار افتاده و کار زنده صاب
 سے ماز تجربه کاران صحتی یا دست + که تو به نامه خط سنگته میاید + محمدی صحت سے بیکه ز تجربه گیران صیغه
 عالم + مرید به علم از اندر سے انجمن کل تجربه بر نه کردن و منجه در بر نه مجاز است اسیری لاجی سے
 اول تجربه شزاره به است + و ملکی از خود بشیر یکبار دست بختلی خیر و بختلی زار و بختلی
 که ه و بختلی گاه و بختلی زاوه و بختلی سچ و بختلی قیامت هر کدام
 مروت و پس از بهاسه محبوب است ملا بخود جامی سے در ششم نشاند بختلی قیامت + پهلوی طوند و عکس
 در آب + خیمه سان از دست بر و غره خیابان مرا + هر قیل زار چاک سینه جمع عشر است + شفیق اثر
 سے صفحہ کلکم بختلی زار کرد از مطلبی + که زود غش مطلع خورشید بهادیر چون سها + خان از زده سے نویسم

عرق دواست کسی را که تب کند + خسرو سوز دل تا که نکه دارم برون خواهم کشید + دوا از جانم بر آید
چند تب خواهم کشید + رفیقای مانتی سے مرینے کہ در عشق تب میکند + علائش و غائب لب میکند تب
سوخسته پتی که از حراق خلط عارض شود آن تب موجب نهان و خصال جو اس شد سبزه کاشنه سے
در قمع دعا کوشش سجا جو طبیب است + سبزه ز تب سوخته چند اینهمه نهان تب بسنق از آله تب کردن
بجمله دافسون به دن استمال اودیہ صائب سے چه میگزینے زیم مرگ بر خود باد به پیش آور که این تب لرز را
یک ساغر رخسار سے بند و به میقام سے نئے ایند کس این کار جز باد ام چشم او + تب از دل بیمار از یک نظر
بسن و تب شکستن و تب برون از خیرے عبارت از دور کردن تب بود
شستن بخیزی و تب رختن و بیرون رفتن از خیزی و تب ساکن شدن بخیزی
و تب اسر و شدن لازم نه پسین در بحث اسرده شدن کشت و ایضا صائب سے عشق که صاتی
است بود این از زوال + این تب برون نمیرد و اگر استخوان صبح + حرص از طبیعت پیران نبرد و سیفید + این
نپس نیست که ساکن به تب شیر شود + طهر سے اگر کرده شان شود پیشه کرد + تب از پیکر شیر ریزد و
کرد و تا غیر سے از وصل لب شوق دل از پانہ نشیند + این تب برون میسجانه نشیند + ثابت سے تا تب
خورشید تابان نشکند بر نیر دار + میکنے از صدم در کاسه کردن صلیب + خواجه جمال الدین سلمان سے
تب تاب رسته سے بند بر دم لیک او + هر شے بند و تابا رسته تب زو شستن + میر منر سے
تابے درنگ مشکل صعب است بر طبیب + برون زرد بر تب راج و شتا + از ریشه تو باد طبعی که بید زنگ +
درو نیاز پیر و جوان را کند دوا + خافانے سے نئے گلکش زینے شکرمانه + کز بے تب برین شربت
تبار ستوده تبار + عالی تبار + والا تبار + بقیدن گرم شدن و اضطراب و بفرار کردن و این مجاز است
دعا کے حصے رسم متاخرین مخلص زرخستم انقدر متب + عاشق کے ندیدہ جنین اضطراب کن تفت و اثر کن
و تفت اثر کن آیت یہ اک بے لب ملکوس غلظن بر افغ بلا سالک بر سے فارستو دوا شود
مایہ صند بر غصم + تب و دار کون نجران عقل ستیزه را + صائب سے بیضا قے مکن که بکایه خطه
از صند بر رنبت و از برون نبرد و تجال و تجالہ بقلب اضافه کنایه از جو شنے کوزا کر سے تب بر طرا
لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است و عقده که غنچه گل گوهر انش خیمه سر برده جام ساغر
شیشہ از تشبہات اوست و بالعطف افتاد و دمیدن دزدون مستل اصغ سے تجالہ ترا بر بشیرین ز تب
افتاد + بر رسته جانم گری بر موجب افتاد + خان آرزو سے باک مرگم نمن گشت که تجالہ دید + بر لب اوستم
از شعله اوز خود است + طالب سے تجالہ ز دلیم ز سے خضر گوینا + این آب را بام زدن گفته است
زالاے توتہ رعیت قاصد سے ہوا را مید و مید و بال نیرد + پے اش بحر و بر تجال نیرد + شرس چون شک
بر بالین مکر دید + عقیقش غنچه تجالہ کر دید + صائب سے ساغر ناکامی از خود آب برے آورد + نشکے
سیراب میا ز دل تجالہ را + زان فروغی ز رخس افتاد در کاشانه نام + آتش تجالہ لب بر تاب گوشت

سلیم سے افزود کر تبسم مینا یاغ مانده تر شد ز خنده حراچی مانع با تبسم فشان و تبسم پایش
 یعنی مرزا بیدل سے زکروشت ماتر و نجان فیض میجوشد تبسم با بھی محبت چین و دین شب با طب
 اسے سے نہیں جو چمن ذوق اتحاد نگینت و ہزار غنچہ بیک لب تبسم انسان شد تبسم جلوہ از اس کے
 محبوبت مرزا بیدل سے تبسم جلوہ کو بشت چون صبح از کنار من و شکست از رخو کے ہر زخم بر دہیم نمکدے
 تبسم زار و تبسم کدہ قریب یعنی خان آرزو سے عشرت خلق بود موجب رسوا شان
 این تبسم کدہ چون کل ہر غار خود است و طالب ہے ہر از فیض لب غنچہ شد تبسم زار و چمن و گل دل عندیہ
 عیش آباد تبسم ظاہر و خفت تاب یعنی حرارت پس اطلاق ان بر بھی برسبیل مجاز بود ز لالی و تبرعت
 او گوید سے چہ دیوانہ از میدانہ و کدہ اسبیل ترش نشہ و پتی خوشید ستا چہ اسوز و بخر نہا کے
 دل برق نور و تپے طوفان جز در بحر ان و شکستہ کشتے غرقاب دوران و طالب ہے در صحت
 یافتن از تب سے صد شکر گلشن مفاکت منت و محبت کل عیش و محبت بہر عشت و تب را غلبہ بر نورہ
 افت از غرم و منت عرفی کشت و چکد از بدنت تب پہلی تپی کہ ہر روز باید و مفارقت نگذشت
 سے گرچہ در قید تو بندہ این از دشمن میباش و میشود جانکادہ نہر کہ تپی ہے شود تب سو او بچی کار
 او سو دہا شد و درین بیت میر محمد فضل بابت باضافہ مشبہ بہ الی المشبہت سے ہر دین چہ انور و مدے
 متلا کرد و نیز تبسم تب سو انصیب و تبسم باشد تب یا زہ و تب لرزہ تب صفا کے
 چہ یا زہ تنجانی زاری تارے یعنی میل و حرکت است و ان لازم این تب بود پس باضافہ قطع اضافہ ہر دو
 آمدہ و بالفظ بسن و زون و رفتن و رفت و استیل جو جہ نظائے سے چنان زدہ شد سے ہر دو گزرا کہ
 تب لرزہ افتاد البرزرا و حصا برے سے چنان دشمن ازیم تنج تو لرزہ کہ گوئے گرفت تب یا زہ اور استہاد
 عشرے سے بگرے بران کو کہ بانگ زدہ از ان انگ تب لرزہ بر بانگ زدہ و بانگ بجمہ اور گویند تب
 استخوانی تب دق کہ در وقت نہا از جہ خوانند تب در استخوان کی قلند بنی متوق کہ زدن
 دیر بود رضی دانش سے یاد رخسار کے شبہا اش افزود دل است و خوش تب گرمی مراد استخوان انگندہ است
 مہر سے سے تب حاسدان استخوانے شدت و کل سردہر ان خزانے شدت تب زدہ و
 تب دار و تب افروز کی تب دشتہ بہ شد مرزا بیدل سے سرائع شعلہ از خاکستر یا خند
 تب افزودن ز خود شد در جہانہ لبتر و شفیع اثر سے برنج تر یا سو دہم ز خدمت تو و جوئی و زلفت
 استادہ ام تب دار و طالب کلیم سے این تب عشق است بے انش کہ نشیند ز آب و من اگر تبر شوم
 تب دار مانہ لبترم و میر خسرو سے تب زوکان و کدہ جلا بہت و خوردن کثیر ز جلا بہت تب
 کروان و گرفتن و تب کشیدن و در محرم شستن ہر کدام معرفت مہر سے سے
 نسیم عشق بر عیش پیراہ بہت و تب عشق و زہد محبت نشست و کلیم سے چو کبرگاہ رک اش را تب
 ہم پیوند آن ہم نام تب و مخلص کاٹنے سے کیر دبا جو کرم تر یا جادہ ریش است و کدے عرف

تنہ نیست + اثبات پھر زوت را بہ نیست + و رد دل خراز نور خدا آید + و غیر از یکس بجائہ آئینہ نیست +
تالیف و **لیف** صابون تالیف معروف و لیف صابون باضافہ کیسہ صابون تا ثیر سے ربط کیا
 ناصحان لرج + چچو تالیف لیف صابونست + کہنے اللغہ و ظاہر نہست کہ فاک تالیف کبریاضافہ ہشہ بطرف
 یف و صابون معطوف بود بر لیف بود و عطف بین الیف و صابون و تمام عبارت تالیف لیف و صابون
 بمعنی صحبت داشتن با نا جنس فاعل **تا مل** اندیشہ کردن و نیک گزین در چیز سے شیخ شیراز سے تامل
 در آئینہ دل کئے + صفائی بتدریج حاصل کئے تا ہو در جہانگیر کے شرابی کہ بقرع و ترق کشد و از شراب
 عورتے گویند شاعر سے بھی زچہات قص پہلوست + و ان نیم و گز شراب تا ہوت تا و ان مصادہ
 و عورت بنین مجہدہ بالفظ وادون و گرفتن و کردن و بودن مستمل میر منرے سے اقباب فلک از برج حضرت
 تا بان شد + ہر کہ از می نشو دست بر و تا وان است + تنہا سے در عالم حسابیان مایہ زندگے + تا و ان عمر
 از ہمہ کس میتوان گرفت + ملاحظہ سے جو تحقیق کا رنگویاں کنند + ہما انجہ کریم تا و ان کنند + ویکے از
 شعر گوید سے تا و ان اگر تو مل ہی در حساب نیست + تو دل سنگستہ نگاہ شکستہ مع الموحدہ تباہ با فتح
 فاسد و ضایع شدہ خواجہ شیراز سے مزاج و ہر تہہ شد درین بلا یارب + کجاست کار حکمی در کے بر ہمنی +
 تبارزہ جمع تبریر کے عبارت از مردم ساکن تبریز باشند ظاہر نصیر آباد در حال میرزا منصور نوادہ
 حاجی باقر دراز تبریزی نوشتہ کہ جیش از کہ خدایان معتبر تجار بود چنانچہ در میان تجار تبارزہ کہ خدا کے پاکیزہ
 و صفی اکم کے بود تباہی شدن کشتی بسا حل مقصود رسیدن کشتی دین مجازت طالب اٹلے
 سے فغان از موج آئے کشتی ختم تباہی شد + متاعی چند جمع آورہ بودم قوت باہی شد تیسر با تحریک افراذ
 بریدن درخت و خزان و بالفظ زدن و خوردن مستمل ظہور سے خور و محل عمر عدوت تبریز + بنویمہ تر فرزند اگر
 انور سے دست زوال تا ابد ہر چون تو بار + در یخ این درخت نخواہ زدن تبریز + تبریزون مخرم
 سے ہران درخت کہ نہ ہر کے فراخ رکام + و حال کن بہ تبریز کہ باغیان گنجت تبریز محقق و لفظ سنگ
 پیر بیاید تبریزین نام سلاخی شیخ شیراز سے زہ پوش را چون تبریزین زدے + کذر کذر و کسر و دوزین
 زدے + تبسم و ذان سپید کردن و نرم خدین و شیرین و گلین و زکین و زویدہ و کمریز از صفات
 و شہد موج مہر از تشبہات اوست و بالفظ کردن و زدن و رویدن و بدل سپیدن و در لب گین و تراویدن
 مستمل دویم و لفظ خیال باز بیاید و چہارم و محبت بدل سپیدن کہ شت طالب اٹلے سے عشق چون ہر
 تبسم زدم بر لب زخم + غمرہ کشتن الماس گلین افشانہ + تبسم سے ترا و ذالاب امید بندہ + بہستان
 ختم خندہ ریہ جگہ می شد + دو نوکشن ز گلستان مہر دین روید + تبسم ز لب جنش از جن روید + و ہر
 سے برویم و رخندہ لبین چرا + تبسم لب و رخسار چرا + محمد قلی سلیم سے تبسم گلین بسوکن ہر دم
 کہ بہت خانہ بلبل خراب خندہ کل تبسم برق کنایہ از خوشی و برق صائب سے تبسم گلین بضمیفان
 کہ شد تبسم برق + بدل بالا جانوز و رینا نہا تبسم مینا کنایہ از رخشدن شراب ز مینا و در جام

آردون محاوره و فقر است و حضرت شیخ در شرح و تائیدی شبها بر روز آوردن سینه استعمال کرده و این طرف
 و دایست و غنک و روشن زبیر و منور کن + تا پس بر روز آرم تار یک شبها را تازه ترجمه کر
 ربهید و بیج بر سر آمد و تبارزه غریبه آن والد هر کس سے بغیر تمام جسم دل از غم فرید و را + رقم
 تبارزه این دو صدمه برید و را + چون تازه جوان و تازه پرواز و تازه و مانع و
 تازه و خطا و تازه روی و تازه کے و تازه رخسار و تازه خدمت و
 تازه درس و تازه ادا و تازه گو سے و تازه کھال و تازه کھسار
 و تازه دوخته حش سے چون زخم تازه و دخته زنون با لیم + ہے کے گر شکوہ شود ششائیم
 شیخ شیراز سے تازه بار تو کنون نشد + دیک منکاش با سر دشت + صائب من زرخ شک
 ایرتانه و را از بر گیر + خبار آلوده دید و منکاش مینا + صد پیا تازه و را + اسد شد کس نزار +
 یکتا از چشمه سار غفر آب آزاد کے + چهره نو خط آن تاز و جوان را در یاب + مزیر بر سنگ آن برق
 جتن را در یاب + بر سر زانو بچندین غرقش جاسے دهنده تازه رخسار آن چشم پاک بین آینه را +
 وار در انصال رخ تاز و خند + در پیرین ز جوهر خود خوار آید + سرے کبستی از خلعت که باز گردد + خافل
 که تازه پرواز کم سار و آشیان را + صائب سے باب تازه خشن چید بسیار ترند + چهره آب خنجر از زمین
 بیالم + خضر سے بساز لب تازه گویان زرد + رفته نمده آجا سخن + بهار آمد که سیلیمان اساس + از و دیوز و
 خسترا و بر اس + پائین تحت روان حباب + بر سے زاد گل تازه خدمت جواب + ظهور سے بیاب
 درون از موم نفس + اثر دستہ بند و گل آرد بر سن + کشته خوش بر ظهور سے و جلالت نیست + که بتن جانے
 از ان تازه حواسش کشیم + و بالفظ کردن بشدن + و دشتن + و ساختن مستل چون تازه دشتن وضو و نفس
 رتبه کردن کین و نفس و تازه شدن پیوند و شوق و جرات سے طالب نیز تو تم تازه ساخت + چون لب زد
 غیب اول است + نقاشی سے زبان تازه کردن با قرار تو + نه سخن علت از که تو تازه زور آگه
 زوت کمال دشته بهند ظهور سے و تریف است سے بر سفتن سنان همه تازه زور + جلور نیز آینه از راه دور
 کریم تازه زود در کاست + ناله لیکه رگ فاد چغم + بر نقیاس سپاه تازه زور و قیل پایی که زور آن صفت
 خبک نشد بهند و رش سے سپاه تازه زور خط جو بیرون از کین آمد + لگا بهت گو که تا پشت صف ثمران
 کعبه ارد تازه سک که زرے که بازگی سک زده بهند و از در نهستان سک حالی خوانند و جید سے
 هزار بوسه از تازه سک نیوا + چها که نیت بخاطر که خطرا + صد بوسه نقد تازه سک + خواهم زب تو
 دام کردن + تازه کاری تازه کردن کار باغ و جوان باقر کا خشی سے کند و ان کین را تازه کار سے +
 عجب فصلیت فصل نو بهار ان + ظهور سے بیانا که تازه کار سے کیم + رخ عیش را عازله کاری کنیم +
 تازه کے حدت و بوی بالفظ بستن و داون مستل ملاطرا خطاب مننی سے خجان تازگی و ده بصوت ربا +
 که در زخمش پرده گردد حباب + ظهور سے بر و تازگی انجان بسته آب + که خزیده و پایش آفتاب +

رشته دام است آن حیدر زکات را که کار چشم منشمارد کجا هر یک که بعد از طالب آملی سے نازم باشند مگر خود
 که بار بار و چون تاز زلفت تار نقاب از رخ نورخت و بیدلم تار فغانم گسلد و رشته آه از زبانم گسلد و دیدم
 بے ناخوشی از محبت اما و نئے تار بیدم روز مغرب شکستم و قاسم شہید سے رشته چو غنچ سبب
 نقان خاموشی است و تار بنور چو بریدہ شیش بر دتار سچان مراد و رشته بچان و در ضمن بیان
 لفظ مذکور شود تار و ان طرنے کو در تار سے ساز لگا ہارند ملاطرت سے ادب ہر سار عشرت اور ہند
 قصا و تار و دایر فلکی را تبار و ان تار و یو و جالفطر رشتن لیکن دکان دیدن متعل طالب آملی سے
 نسبت آلودگی طہیت باقیست و ناعن غم ہار کا دیدہ تار و پودا و صائب سے تار و پود مغل از
 خواب پریشان بستہ اند و دست بالین کن شکر خواب فراغت را بربین و ملا قاسم شہید سے
 و دوش سرگردانم برشت تار و پود شوق و بر سرین نوز و آئینہ و ستار بود تار و مار و تالی
 و مال بیم زیر و زبر و با لفظ کردن متعل سنائی سے کرتہ بود چو سوز زلفت بونہی و اکنون نسیم گل کوں
 تار و مار کرد و صائب سے کیدل جو جس معر تار و مار کرد و زلفت شکستہ تو بعد دل چو مکتہ و کلیم سے ہر تار
 پیر ہن شدہ تار بقصد ضم و جزو منش کیافتہ منہی تار و مار تار ج غارت و با لفظ دادن و کردن متعل
 آصف خان حیدر و ترقیت شیرین سے چہان دل نیاز سے کردہ تار و مار و بدل صاحب جان را کرد و تار و مار
 نظا سے و شیرین خسرو سے ہوا سے بیل و آدہ سے و راج و ٹیکب عاشقان را دادہ تار و مار و حیرن دہلو
 سے سب کشفیدن نوافل جان سے آرد و کہ عشق باغن قیس را دہ تار و مار تار و مار جگاہ
 غارت گرد و جاک غارت نظا سے سے گزند جوان را چو اکند شیر و تبار جگاہش در آمد و لیر و ہا نفسے
 ز کجول در یوزہ نا جام زہر و بر فرد زکان تار و مار و ملا دشنے سے این است کہ در ذہب کا شانہ منشد تار و مار
 سرخانہ ویرانہ منشد تار و مار ادب بقطع اضافہ بے ادب و ادب سے و در ذہب کا زاد کا نش تار و مار
 ادب اند و لب زہر جہالت اند و فاضل لقب اند و ادسا طافا س جون از اول ہر جنو ہر شہادت ہمہ سید
 تمبر نسب اند تار و مار یک اگر استعمال آن منہی تیرہ است مثلاً ہر چند ایک ہند اگر تیرہ تو ان کثرت بجا
 آن چہ تیرہ بود ہر تار و مار یک تیرہ ان گفت مگر در بعض جا و خلافت این نظر آمدہ چنانکہ تار و مار یک و ہنوی سیاہ رو
 بقم را دخی است کہ تار و مار یک رو و تار و مار یک و زو و تار و مار یک جان مراد تیرہ رو
 و تیرہ مذکور تیرہ و ان است کہ بایہ و جد سے زو و طلعت اوسایہ تار و مار یک رو و ایم و شفق گون ہر چہ
 کل زو و ایش بردن آید و حیرت سے اسے زو و خورشید چرخ در قسرت و تاب و از من تار و مار یک
 روز طلعت روشن تاب و در ترقیت فافوس سے بان روشننے خیز و آرد سے صدا و کہ تار و مار یک
 جانان شہد شش ندا تار و مار یک ان مکان تار و مار یکے از عالم روشنند ان کہ بنے تار و مار یک است یا منہی
 تار و مار یکے ملاطرت سے شب خدنگ تار و مار یکستان اند و ختم و بے نشان تیرہ سے بان تار و مار یکان اند و ختم
 و دہا و الا قوسے جو کہ تیرہ تار و مار یکے اند و ختم شکستہ مشہور تار و مار یکلی معروف و شب بردار و دن

بہت کرکنت سیدون + ہر فرق مشہور بہت کرکنت سیدون + تاج مقنونا تاجی کہ او کا قد سازند زلالی
 سے کہ تاج مقنونا سیدو میداد + زبردون لالہ لالہ شلہ میرا تاج لالہ و تاج کل و تاج
 کرکنت جارت از دات لالہ دگل ذکر کست تاج شمع شلہ شمع زلالی سے بچلش شک
 ریزان سیدو بادوم + ز تاج شمع بالین بر نہادوم + کلیم سے تا نبود این تاج زین بر شش بود بود شمع مقنونا
 از جوئے شمع زری در گداز + میرزا شریف خازن سے بیا شش میکنم اول رسم مستور دیوان را + چو تاج
 شمع زین میکنم طرے عنوان را + تاج پوشش کر باسی است کہ بر دے تاج کشند تاثیر سے
 شامینیت رزے بادریاس فقر + سر پوشش تاج پوشش شود بر طعام تا تاج از سر بر پوشش و دہم
 از سر بر پوشش چون کے فردہ در پوشش از انکہ پوشش مخاطب کنند بکوشش از سر بردار دے
 و نہ فردہ کے بکبر فردہ نکوید دشا در بین منی است درین بیت پنجر کا سفے در شیرین خسرو سے ہمراہیم
 بایہ بیت ناچار + برد تاج از شش زین فردہ بردار تا حکا ہ ان نفع کہ در ان تاج ہار انگاہ دارند
 نقای سے بر خیلے فتنہ بہت ہو + سوئے تاج گہ تو آورد و تا جدا ر و تاج و ر و تاج
 خواہ و تاج بخش کنایہ از بادشاہ و در سن بایہ است فردہ سے ر و ر و ر و ر
 کہ کیش سے راد + کہ آنہ نو آیین کو تاج خواہ + نقای سے دل تاج در شاد ہانے گرفت + بشاد سے
 پے کہ مرہنے گرفت + تاج دوزر انکہ کلاہ بقراطی دوازده ترک دوزر و آن پوشاک قزلباشان
 است طاہر وحید سے بت تاج دوزر تاج سدرم + جو جمع است از ان تاج بال دبرم + تا سخت
 و تا سخت درین برر کے بقصد جنگ با غارت و بالفظ بردن در کردن عمل سلمان سے لشکر شک
 زراہ فردہ دریا بار + و مہم بطرف روم کند تا سختی + میرمنو سے دیکھتہ برو حاجت تو تا سختی + او
 فت و لالہ و زلزہ اندر کشمیر تا جیمہ و پس گدشتن دو پس بردن و بالفظ کردن و آوردن عمل پس در
 لفظ حیدرہ نجار بجمہ و تحسین مولوی منو سے ساسا عتی تا خیر کرد اندر شدن + بعد از ان شش پیش شیر غیہ زن +
 سمار معروف کہ از آہن و برنج و نقرہ و طلا و ماتہ آن سازند و منی شستہ در پیمان پنج و موی مجاز است
 چون تار زلف و گیسو تار ابریشم تار سجدہ تار شمع تار مسطر و گوہر و تار نقاب و پیراہن و کفن و تار ساز
 چون چاک و بطور قانون و مثال آن تا مخفف آن وحید سے از احوالی وحید دو بیند مردمان + ساز
 ردای دیو و حرم رانوا ایکیت + خواجہ شیراز سے منی بلولم نوئے بزن + بکینای اود و تارے بزن
 تار عکبوت نیستادہ و مصرع از تشبہات است و بالفظ بریدن و گشتن و بختن و بچیدن و بستن
 و کشیدن و عمل ابو طالب کلیم سے بر سار بخت تار کشیدست عکبوت + بطور باز دست تہی سے نو
 تراست + بطور سے تار از گہاے جان سیم بر قانون درو + میرزا خوش نامی و سید افغان
 ما + غنے سے انش سے تیرہ ساز و شلہ و نوزرا + بر کرد کے مادہ بایہ است تار ساز را + صاحب
 سے بچہ دست و پا کشت تار عکبوت + شہباز صید شستہ مادہ چون شود + عزرا بیدل سے کمان از

و کردن و باغی من مستل اول در آب پر شستن رخسار گشت مرزا صاحب که کند براه و میخاره بر دوش تا اثر
 فتاده است جو آتش نمک در لاله محمد خان بیگ که از سا بخت و آدم من تا اثر را به سوخت
 بال و پر ز صحنه عاقبت آن تیرا تاج افسر تاجان بیچ چون باغ و میخان و از بیت استاد فرخی که
 بر سر کیر در ع و در و منفرد بر سر کیر تاج دارد و فرس و همچنین ازین بیت خواجہ نظامی که اگر غنچه
 تیغ خبر بر سر تیغ تاج و فرس بر و به بینا تیار مستفاد میشود مگر اگر گویم در نجای عطف تفسیر است
 چنانچه که از تو زبانی فارسی منی درخت صنوبر درین بیت اثر الدین خسلکی که غرض نمیدن و محل است اگر
 ز تر باشد و ز کا ز تو ز یک سفده شتر بخار و در نجاب خبر المذقین در شرح مین بیت میفرمایند
 که تاج است که بطور کلاه بر سر میبندند و کلان بجا هر میبندند و فرس آنچه مانند بدو بر سر بر گردانند و آنرا چتر
 خوانند و محمد الدین علی قوئی گوید که تاج درین ایام کسوتی صورت را گویند که دوازده ترک دارد و اکثر
 از سقراط فرزند سازند در اصل بفرموده شاه اسماعیل صفوی اختراع شده و آنکه از اسب پوشیدن
 تاج فرزند قزلباش خنشد و این لقب بر ایران پرشکیان مازندران و ترکها و عداوید افشار علیهم السلام
 مقصود و مملکت انتهی و صاحب مرتب جهان نام در حال خود آورد که او اهل کسی است که تاج اختراع کرده
 بر سر نهاد و زبان بدو الوهیت گفت و او این که بقصیر و قباد و سفیدار بست میدهند ظاهر انبار عظمت نشان
 است و سنجو کاشی که بر چرخ سنگنه است که کوشه قدم و ناکه سرم در در تاج قباد است و بر چرخ
 که حاکم طول و عرض ارض آنکه بر خطه زو و نعل سمند تاج سفیدار را و بر تقدیر با لفظ پوشیدن
 و بر سر زدن و نهادن و بر تارک نهادن و فشار دادن و کشیدن مستعمل است مولانا سانی که رجه روشن تر
 چشمی در دفا و سوز بایش و بچو پد تاج دولت پیش دست آموز بایش و استاد فرخنده
 وقت آنکه که در تاز و در دم و نیزه اندر دست و در باز و کمان و تاج قصیر بر سر فیروزند و بچنان
 چون بر سر مان چتر خان و عبد اللطیف خانی که میگذازم سر بجا که گرش و تاج را به فرق نشان
 نیزم و مولانا شانی که بر سر است شعله شوق توام و شمع و که تاج بر مذبح ملک و بر سرم و
 نظامی که به طرح شد تاج بر سر نهاد و بجائے که مرث شد کعبه و در دوسه که چو دایه
 نانی دواز و تبارک چرا بر بنی تاج آرز و میخسوسه چرا ایله زمان تاج بر سر نهاد و که پیش از نو صد چو نو
 بر سر نهاد و بر سر سوسه که کعبه بود بازیم و صفت احراز و از دولت تاج لاله تاج لیسر بر
 تاج گردون و تاج خنجر و کعبه از آفتاب تاج فیروزه کعبه از فلک تاج
 سلیمان م تاج ه ه و تاج خروس و تاج دیک عبارت از پرهای که صورت
 تاج باشند بر سر ه و خروس پسین در اوت و دین است جمال الدین سلیمان که الاله در صحرا و انانچه
 درستان و یک که چون تاج دیک که یک بچتر بیضا تاج سکندر ظاهر بر مقابل جنت میلان
 است بر سر سوسه که یک چمن از غمر و کافور و کل و یک سحر از لوسه و دیا قوت شجر و بر طرف چمن است

تا بیدار تابان رشته و خزان و بر گردن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و این مجاز است
کلمه سبایه ام زانرا می آید که افتد بر زمین و آفتاب اتفاقات تا بیدار است و شیخ شیراز
بالا می کشد ز پهن بند و می تا فت ستاره بلند و تور شکم و بدم فتن و مصیبت و
مایا فتن و مخلص کاشی و ازید بیهیای معنی های روشن همچو صبح و بجه خورشید عالمیاب را تا بیدار است
در روشن شدن با ترک کاشی و آفتاب کشت و بر بر ذره تا بیدار گرفت و دایه عشق من که رسو اگر در مجرب
و بر نیقاس تفت و تفت مسود مسود سلمان و تفت این دل گرم زدم سر دم همه شب و شد سرخ ز خون چهره
زردم همه شب و و یعنی جلد و شتاب فرو بری و بدستوری شاه دیوان برفت و به نزد جهان دار گداز
تفت تا فتن و رشیدین و تاب گرفتن تا بلبش بر تو دزد و غنمت خان و می به بیش حسرت
فرخ تا شایسته و تالش خورشید رنگ رو گل تا بیدار و تا فتنه تاب داده و بقرار
شده و بر کشته و چیده و گرم شده و بشکوره و کی کرزه دوست و تا فتنه و زبیکار دشمن و ش تا فتنه
میرزا صاحب و تسلیم شود که بر سبک بران و تا بیدار اندازد گردن طاب اما با بان
و تا بدار و تا بناک روشن و براق و بدم یعنی بچ و خوار نیز که و چون زلف تابدار و نر تابدار و قماش
است که بخش را تاب داده با خندان و بر دار بود و بیشتر و زید با فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
جلوه کنای نزل من بر برد و تا بدار این حکم بر غریبی میکند تاب زحمه دار و لوطیان گویند فلان امر و تاب
زخمه دار یعنی تاب حرکات جماع دار و زخمه حرکه جماع و اندازد کنگ بدال مبله نیز گویند سندان در پهنه کشت
طغرا در چو یوچی آورده و نسبت شکان اس و ایشک و جانی با تاب زخمه دار و تا به طرف
باشد پهن که در آن خاکینه و ما دانند آن بریان کنند و گمان بر روی آن پند سالک نزدی که گناید
نزد که کام از لب پرورت و مای بریان برقص آید برکت تابان و دشت بخت و آجر بزرگ و یعنی شیشه
تا به این اسم آمده چنانچه در غنچه از غنچه و قرار دل مشیویت که تا به کبود آفتاب را کبود نماید و تا به سرخ
سرخ نماید و چون تابان از رنگها بر تپید و سپید شوند از همه تابان دیگر است که تا به باشند که افاد بعضی المحققین
تا بجان نه خانه که در آن جامه کاری کرده و نیز کرمی بخار و در آن شاه صاحب و اسکے برق خانه
سوز که غلت در تپش است و در تپان نه جگه جگه و کمال خنده و گریه عاشقان برین زردون و
روز باران تپان نه در آید تا به بریان بدون اضافه گوشت بخت را گویند که مانند باغ در میان تا به
باردغن برشته کرده و سیر کرده و در آن زده باشند و بچین تا به مای مای که بعد از بختن در دغن بریان
تا به بین در صراح در بچری شدن نصیر آباد در حال علی اکبر بیک و جی تخلص نوشته که اولد محمد صالح بیک
غلام خاصه است برادر حسن بیک تا به بن اعتماد الدوله تا به زرر با ضافه کنایه از آفتاب تا به نقل
با ضافه و ضم نون و فتح آن تپید که بران نقلها را بودند مثل پسته و بادام و جید در تعریف قناد و از آن
لب بود تا به تپ خاصم و بود تا به نقل نقلش دلم تا شیر نشان که اشتن در جیر و با لفظ داشتن

پیش ایشان رفتن میں ناز و نفیر این درمید و پستان چاکہ برابره فوعل یا جیل میکند از اندر سلیم سے برادر
 بارگاہ قدر تو چون درویشان + تا سے جوڑے کلفت دست فلک از جوڑست تا سب بمینی پنجگون
 و خشم در عرض و قرار و سکون حضور سے کفتم تا بزلت مراد ای سپر تا ب + کف تا برکت تا ب دارم
 چنین تا ب + و قوت و توانا سے تا و بدل و تیوانا از آن شمس قر سے سے کرا با و نگاه و زم و پیکار +
 مجال و زہرہ و بار و تیرہ است + و حکیم فرد سے سے کی جہرہ با رت کفتم کہ دیو + مراد و تیرہ و منج نو +
 سید و ہر سال ہا س ما و + کہ با و ہر شمس نہ پر چ تا و + میر خسرو سے من شمس جان کہ از زم تو صبح و لکشی
 سوزم گرت نہ نیم نیم جو منج تا سے + و تروکیت ان چانم دور بخین کفتم + سے تا ب صل دارم فی طار
 جد سے + و گرمی و تابش در شمس تا سے و فرغ و امر و رسم حامل چون سوکتا ب و ابریشم تا ب و جهان تا ب
 و عالم تا ب خسرو سے کہ ہر سے و کہ چرخ تا ب بود + و در خود گوش آفتاب بود + کان گہرا کہ آسمان تا ب است
 کہ نہ در خود و بے تا ب است + تا ب خیر المہد تقین میفرماید چون در آخر خبر سے طعن شود گاہ فسادہ
 آن کند کہ این شمس طعن بخیر سے و گہرا تا ب دادہ است و گاہ افادہ آن کند کہ از خبر سے تا ب خوردہ پس این
 لفظ مرکب کہ تا ب ترکیب یافته خواہ تا ب منی رو شمس و گرمی بود خواہ منی پنج و اصناف شہد چون صفت
 خبر سے واقع شود آن معروف منقول بود و صورت اول چنانکہ گویا آب آہن تا ب پیے آہن سے کہ آہن اورا
 تا ب دادہ است و داخل شہد و صورت دوم چنانکہ گویا آفتاب چنان تا ب پیے آفتاب سے کہ چنان را تا ب
 دادہ است و از قبل اول است خورشید غان تا ب منی آہن سے کہ غان تا ب سید اورا سے بہ مجرد اشارہ غان
 مطاعت کند و سوار را و سوار آن چنانچہ جہیز و فنی نہ شد و مخفی ناز کہ لفظ تا ب بالفظ خود و دن
 و عند الاضافہ مسوے کہ در لفظ و اتند آن افادہ منی دوم کہ و افادہ منی اول کند و بالفظ افادہ دن و یکدن
 و گرفتن و افادہ ہر دو منی کند بالفظ زدن مرزا طاهر وید سے نہ خط گرد بنا گوش یا تا ب زدست + کہ
 غوطہ روز بیام در آفتاب زدست + تا سے سے چہرہ آدائے خلایق خاک در گاہ تو باد + کہ غبارش
 عارض خورشید تا بے نیزند + ابراسیم شکر سے سے بر خاست پے رقص و ز صد دل شدہ جان برد + تا بے
 بکر داد و دلم ناز میان برد + و طہور سے سے اگر ماہ گیر و زد سے تو تا ب + کہ ہر روزہ خود حساب + خبر
 سے در فکند را جو بر بندہ تا ب + و در شوم پیش جان آفتاب + میر ہر سے سے در تن ہر شاہ فرمان تو
 آوردہ است خم + و در دل ہر شیر نوا فکند ست تا ب + و صاحب سے ہوا کن ز تا ب زدن رشتہ خود +
 شیرازہ جمیت صد عقد کہ پیش + جان تا ب زہر زلفت پریشان خورد + دل تا ب زہر چاہ زنگہ ان
 خورد + و مفید سے از ہر زبان شدن جوہر کن + صد تا ب بچو خامہ و لا و خوردہ ام + و یعنی طاعت
 و توان بالفظ آوردن و دشمن مستقل سے من شدم و لکیر صائب زین جات خجوز + و حصر چون آورد
 تا ہر روز تا ب زندگے + تنک تا ب + جگر تا ب + چکر تا ب + خانہ تا ب + خشم تا ب + خورشید
 تا ب بسخن تا ب + روشن تا ب + زمین تا ب + سیہ تا ب + سینہ تا ب + ریشم تا ب تا بیدن

سینه صاف نیست به تا قتل هر هم چه نسیم و چه شاه را به تا نثره روز و شب کونا کیزان دبر و نوا است
 حیرت دارم که نکشتن چه سان همراه است به عود قلی سلیم دور تذکره محمد طاهر نصیر آباد از اشعار طاهر وحید است
 به با پیسیر باغ بناید درستان به نام پنجم خوشی که تا قتل همراست تا به دیر و تمانه
 بس دیر و تمانه بس مذت و تمانه بس و ز کار بخون نفی کنایه از زمان قلیل و ایام
 معدود و دنا غایت تحقیق مالتعسف و مساوه فو کلفت استاد فرخی به بر در غدا و خاتم دیدن اورا تمانه و نثر
 که بر کر و کش علاءان نو آیین صد هزار به نطافه به که در طالع ملک تمانه دیر به فرود آید اختر ز بالا
 زیر به درخت که تمانه بس روزگار به کند و دو هم که پا چار به چو گردوز دلابه تا کسیر به رسن
 بسته در گردن آید زیر به میر مغرے به کر کمانت و خیر کفتم تا بس نه دیر به این خبر گرد و عیان
 آن کمان گرد و یقین به شترے در هر راه از چوهرام و زحل به تمانه بس به دهنده عشق ان و ز به نهار
 به ناصردین خداست و متوفیق خدا به چون سوی غرضه و قاهر کفار بود به تمانه بس دیر به بند و
 کر خدمت او به هر که در رزم میان بسته جو زار بود تا بخود و بر خویشستن جنیدان خبردار
 و آگاه شدن و بخود و رسیدن می کاشنه به با کنبه جون و زده عاشق جو خلی میوه دار به تا بخود و جند
 شش و پیش با افتاده است به رفیع و عطر به یک نفس کرد و درت زنده در گوش کند به تا طبعید به
 دل بر خوشین جنیده است تا شاه رک و تمانه و م دار و یعنی تا جان دار و تا نثره
 درین عشق چون دستے که بند و ستم و فداوش به که بند و بخون خوشین تا شاه رگ دارد به سالک نیر و
 به ز خوے گرم و فو هم زون دم تا می دارم به در آتش میزوم چون با و در رسیدن نپید انم به
 غمرا به گزوا نم سچو نه لب بر لب مطرب نهاد به از لب لب بر دارم تا نفس نپید مرا به تا گریبان
 خنده کنایه از خنده شرمناک تا به و ته عدد چاکه کنایه و دنا و دنا قبادی برای این
 دنا و تان و ته تان میح کاشنه به پا رز رطل حله و او دست به نصیب غنچه کل جز به قبا ی نیت
 علی تقی کره به خون سبل عاشقان رفته جو سبل بی به با رفت که مشک آب خون عشق تبا ی تان دها
 سنا چار تا یک تا پیر این در باب یا به تخانی مع الکاف تاز به بیایه تبا ی پیر این و
 توی پیر این یعنی یک پیر این شرف به فیده ز کس شود بنیا اگر فصل بهار به یوسفم تبا ی پیر این بر این
 بگذرد به خسرو به قبا پوشید و پوشم بردار خود خواهد کم کشتن به چرا یکبار باکتوی پیر این نه آید
 تاسی تشریف یک خلت در عالم تا به پیر این چاکه گذشت نورے به تبا ی تشریف
 صاحب عادل به که چار تا عبدل صد عمر است به و ذراتی علیه الرحمن و شرح بهین بیت از صاحب شرفنامه
 نقل کرده که گاه باشد که تعبیر از جزی جزی از اسم و کند مثلاً تا به تشریف بخورند درین سخن گویند
 و سخن مراد باشد از تبا ی جو زلف و شستن رسم قلندران و در ویشان ایران است که تا به
 جو زے در کف دارند تا وقت بر خور دبا عنیا و اهل دل بطریق تمیز و تبرک با آنها گذرانند که دست خالی

پس از محقق آن ملاطفاً به جوید محمدان جدید مجلس خرد و بر لغو دخت نرگس دو صد پیه سوز پیه کرگ
 بر پیرهن مالیدن گنای از خدعه و زبیب بکار بردن مرزا صاحب به پیه کرگ است که بر پیرهنم مایه
 دست چرب کشید و غریزان بسرم و غریز مصرعت زحمت خوار نمی بندد و چوبه کرگ می ماند
 بر پیرهن یوسف پیه گرفت و چشم را و پیه آورد و چشم گنای از نا بینا شدن
 چوبه چشم موجب نابینای است گویند چشم پیه آورد است یعنی نمیزد و طالب پیه به پیه
 گرفت چشم جویران را و درز چون گوهر نبود بعد از تاثیر به به عری کاشف از غفلت را
 منت و پیه اگر چشم رقیب آورد چراغ روشن است پیه خیری بخود مالید یا بر غیر جزای که با فضل
 ممکن محصل نباشد متوقع حصول آن بدون رقیب من پیران را بخود مالیده ام هر چه خواهد شد و حاصل آنکه
 مضررتی که در ارکان این امر است آنرا بر خود چهار کرده ام چنانکه گویند پرگشته شدن را بخود مالیده ام و این
 از لیل زبان به تحقیق پیوسته و در اصطلاحات بعضیات از مصف ساختن استاده تا پیرهن حیات را پیوستیم
 با شعله غمت نمران گردیدم و القعه که به سوزن را پوشیدم و روز اول بخوشین مالیدم و سلمان سادوی
 به کرگ است در عهد شما از بزرگیزان گویا و عدل و ششم کرگ را مالیده و دهم غم پیه کردن باین
 و ششم و دهم پیه رسانیدن مولوی جامی به گفتی مرا برشته جان اشک غم و چون شمع میکند دل من زین نشا و پیه
باب الثانی الفوقانی مع الاثبات تا بنی آدم در پیه بیان فایده و فایده ملت نیز باید بجای کاف
 استعمال شود و بالعکس و گاه محکاف و ناهر و هیچ شونده و فایده مان معنی کند و این در کلام قدما و متاخرین شایع
 است به صرف به لب بر لبم نهاده و در صا و او بوشه و جانم طلب سید که تا و او بوشه و چنانکه گویند پیش
 آدم تا سلام کنم و آدم که سلام کنم و دیگر تحقیق این لفظ در ساله جواهر الخردت مرقوم است و غفقت ناه صاحب
 مصطلحات در ساله اتفاق و در معنی این بیت شیخ که به نعلین نمیرود که از خاک یکده و تا بهسم پالیه
 به عیدش نمیکند و معنی بچکس از خاک یکده نعلین نمیرود و الا قسمی که با به عید بهسم پالیه اش کند ای ماه
 عید و درینجا نه فیه مافظ الا اعتبار است که هر که در انجام پالیه اش کند نعلین نمیرود و غیر حلف گوید بدون لفظ
 تا معنی الا که حرف به شناسات محل تا بل تا چسند و تا بچسند و تا بکی
 یعنی مرزا صاحب به تا بچسند به عجب لب در برده خواهر گفت حرف و دست بردار از دهن تا بوشه
 بر کل شود و با ترکاشنی به تا چند نیز غیر خود نیتوان بود و دیوانه شدم چند خردمند توان بود تا جو
 در لوف تا که میر منزه به تا چو لید آفتاب از حوت و در حجل و در کاشن ندیل و بغیر اینها
 چون نهاده از زیادت با دخت و دختر و بخت و عمر و شمنت چون لیل و از دهنهار تا شستن همراه
 و تا قبل همراه و تا خون همراه بودن کنایه از کمال عدولت و دشمنی است و در شمار میر غیری
 تا مردون همراه در شمار بغیر دیگر تا جان همراه نیز به معنی آمده و نشن به بی نفی در سفر
 عشق نبودم و تا چون به ظاهر من بخت زبون بود و ابو طالب بکلمه به اعران زلف توام سین

رهند پیشگی مقدمه خواب و این بیشتر تر کیا را میباشند و باز سکنه خوانند و بمنی صاحبان نجات
 مجاز است طالب کلیم ه محسن و ایم شش و رهنه زده و نه شنبه چرت تا با دنیه زده و با سجد و نذرنا
 نیت شش و پیشانی او ز رنگی بلند زده پیشگی زن شده افتاد بچو جو ز مقبره بگاه چرت
 از استین و پاچه تنبان پیشگی تا قرکاشی و تیر یف در عجب به ریزد و زبانش آب حیوان و گردد هرگاه
 پیشگی زن و آن خواجه که چون چراغ یک آب بخورد و تا بود ز پوشش کس فیض نبرد و مانند چراغ که بود
 کم دروغ و از اول عمر پیشگی ز دما مرد پیوسته و پیوست همیشه و این مجاز است ز لاله
 و ز چندین روز کاره عمر پیوست و نه پرسید ز لالی نیت یا است و و بمنی متصل بصله با تمل میر و
 و ملکت را اینی با عمر و پیوسته بود و اینی اندیشه چون عمر اید بسر پیوست کردن پیوند کردن
 چون درخت راز شاخ علی نکره و دخت عیش با پیوسته بار آورده و دخت و کدگر بوستان پیرا راز شاخ
 خلد پیوستن پیوند اتصال و بمنی قرابت خویشی مجاز است در کب از بے بمنی عصب یا و ز دود که کلمه
 نسبت است یا مبدل شد و بمنی عهد و پیمان و بمنی پیوند و چون برگ پیوند و شاخ پیوند و با لفظ شدن و در فن
 و کردن و بستن و شکستن و بریدن و تمل کلیم و از تازه کلین خود پیوند تا بریدم و با بچکس سازم کو و
 که خارا نم و بابا خانان و کاره نشاند پیش برگ می و ساتی و پانز یار یک پیوند سگیتیم و حاسم
 مشهده و از در دبری که من پیوند الفت کلیم و باره گردد بر میان رشته زار و با شیخ العاقین و
 بے نامه از دلم نفسی سرنمی زند و پیوند در دبادل افکار بسته ام و سلمان و با مژغش دلم پیوند خانی میکند
 با خیالش خاطر م عیش نهان میکند و عاقسم مشهده و گزیده از الفت این خلق بگویم و پیوند
 بگیرند نهالان بچن و محمد سلم سالم و برفق خاک نیت جو پیوند شد نهال و زخم امید را امک پس است
 خواجه بشیر از و در ازل بست دلم با نزلت پیوند و تا ابد سرکش مهر تو از جان زرد و پیوند روحانی
 پیوند حافی بمنی صائب و نمک پیوند روحانی ز دست انداز درگ و بیوان از خم شیند دار افلاطون
 هنوز پیوند کری پیوند کردن و موافقت نمودن و سند آن در لفظ بستان پیرا گذشت پیوند و ار
 بدالی بر چیز که آنرا پیوند کرده باشند از و الفت بعد از جد بے بنام باشد بے و کر همه بپان بود چون کاسه
 پیوند و ار و شاخ پیوند و برگ پیوند و نهال پیوند و آسمان پیوند و بست پیوند و پیه قاونده
 و پیه قیوندی بقاف بوزن پیوند بے خیر بے شد مانند پیه بسته شده و ان روحی است نموده
 که از دانه گیرند مانند فندق و این روغن سرفه کنه و اناج بود در عرف کل پیه خوانند پیه بیای حرف
 شخم و نیز کنایه از بگرد خود و چاکه گویند فلان و در پیه خود بمیرد پیه گوهر و پیه صبح کنایه از
 سبیدی گوهر و صبح حکم ز لالی و من آن چراغ گرانایه ام کشت ما دزد و پیه خویش فردم و جو که هر
 شهوار و محسن تاخیر و از بر تول است جلای دماغ من و سوزد ز پیه خویش جو که بر چراغ من و
 ز فقر بنی امل منر کی نبرد و پیه صبح شد آخر چراغ مهر لرد و پیه سوزد خرنه که دران پیه سوزد

سے کزودہ را چنان نمی برجا کفرایان ہے + ہی پاره قرآن ہی و رہد بر جاے دن + موافق شد تر اتوفیق
 تا بیان سب بر شو + تحت بادشاهی زنهادن بر شش منبر + نظامی سے برسم کیان تیر بیان گرفت + وفادار
 جہر در جان گرفت + سلطان سے غم آن دارم کہ با پانہ پیانے کنم + دین سب کو ذوق را بر سنگ طلاشی زلم +
 محمد زان را رخ سے ز سر اسجد طاعت بریدہ + ز پر پانہ پیانے کشیدہ + اسی گرفتہ دین غریب است
 پیمان شکن و پیمان **کسل** انکہ بر عهد خود ثابت نباشد صاحب سے غریب وعدہ
 اگرچہ صاحب بار اخروم + پان خوشوقت از پیمان آن پان گسل کردم + طالب آئے سے چون سیاد
 آن بت پان کسل سے آید + لک شوق بارج دلم آید + خواجہ اسمعی سے چہ باشد رشتہ پان علم کسل سے
 کہ خواہد بر پان پانہ زان پان کسل مارا + یکیم سے بت پان شکن دم از دقازد + اثر نقشی است بر آب
 گر ہما زد + پھور سے در صفت پان درستان شیم + دہر پان شکن سے باہم پیو وں دست
 کردن داماد ز گرفتن و خوردن و عرض دادن دے کردن پھور سے چون سیادت شراب پیام +
 درد اگر بودہ ناب پیام + از جالت دم خدہ فروغ + فدہ بر آفتاب پیام + کرپہ در حکم شورانم + شکے
 بر کیا ب پیام + یافتہ کنج عشق آلودے + بر چہاں خواب پیام + نتوان دید بس بیدارے + سر بر چشم
 خواب پیام + چہ در بخودش بیدہ آہ + حرر بر آفتاب پیام + شمع من غم از ان شمس است + کد رقم
 بر کتاب پیام + سخن لب کشودہ خاموشی + بر سواش جواب پیام + باہم آہ طرہ تو کشیدہ بر نفس
 بچہ خواب پیام + بر پھور سے دود نیابے + بر سکون منظر اب پیام + دہی کد سے تاجسم ہم ندیم
 این جرح کبود + ہفتاد و دو سال عمر بر پایودہ + اگر عمر دراز باشد آئندہ خوش است + از عمر دارے
 کہ گذشتہ است چہ سود پیمانہ آفتاب یعنی پیمانہ کہ مانند آفتاب است در اجازت نور با پیمانہ کہ کھلا
 حرارت آفتاب بر ان قرآن کریم سے ز خاک کے کد سایہ آب یافت آب + توان سخت پیمانہ آفتاب +
 پیامی خورندہ دلی کشندہ چون آمد پیمانیدہ باد پیامی + باد پیامی + دشت پیامی + باد پیامی سے
 آسمان پیامی + جام پیامی + حرف پیامی + دود پیامی + راہ پیامی + ذوق پیامی + زمین پیامی + فلک پیامی
 عطش پیامی + بے کون کون بون زدن سکون چنانکہ باہم نہ شود + پیامی + بالکسر کشیدہ چہ پیامی
 سیاہ دھت است کہ بروست دیا مردم از کثرت کار ظاہر شود ناظم ہر سے پینہ لبہ است نصیب برد
 لیک از حکم کون بون زدہ اند + بر کین سال شورازہ خوان + کہ دل بندہ بستہ درو + بجا ہر زم و بیا کث
 صاحب سے دہاے پینہ بستہ انناے روزگار + از ناخن لبک کد جوے خون روان + حکیم شفی
 سے آخر چہ کد زخمہ چہ مینہ تو + با کون کد خورہ بر پینہ تو + کیا ز تو خود نفیم کیا سکہ را + چند ازوہ
 کون نہند در سینہ تو پیامی + دوڑ بیای مردود و نون رتہ دوز چرا کہ پینہ یعنی رفتہ پارہ است از بیجا
 کہ چہ پینہ یعنی مشوق خود سال آمدہ سیفی سے در دلم از پینہ دوزی بردنم می شمار + بجایہ کد زخم پیمان مرا
 کد ز شمار + علی خراسانی سے دلی صد رنگ نایہ بنفردم را + لیک عشاق تو بر جامہ خود مینہ زند

باز کاشی سے اکی خاص تواریت رکبیتہ خود دالیم + پادشاه تواریت بزرگدہ است + در شرب شراب زینکم نشاندند
ساقی وزیر باد کہ پادشاه بزرگدہ است + کمال اسبیل سے صبح راجا پادشاه درود دوزاد پادشاه + در جام سلام دوزاد پادشاه
حکیم قطران سے باد + کسرتین پادشاه + گوئیو باد + بزرگدہ باد +

باز کاشی است ای خضر قاصد آب ز یک چشمه خورده ام و با من از تو نیز خفا بر نشد
ساقی نیز یاد کرد که یازدهنده است و کمال اسمی است و هم را کاجه پرست از نو
حکیم قطران است یا نه آنکه یقین پرست باشد و گویند یاقه سبز در دهان است ۴۴

سرو آزاد را + بر اسپه که سیل اگند باد را + با در داور بود ز نه سیل + کم از قطره باشد بدیاسی نیل +
پیل سولای + با ضافه کنایه نزد بر سیل محسوس و با ضافه گویند نام پیل که سلطان ابره بران سوار شده
برای هم کینه زنده بود لیکن بیلان محمودی که این سیل از که سلطان محمود فتح هندوستان بر زمین برده بود و من
شهرت دارد نظامی سے نزدیک و از رزق و مقصودیت + که سیل تو چون سیل محمودیت سیل باران + وزن
نیل کاران کنایه از باران بزرگ فارسی محسوس است که باران از خبر بنگال که گنوا در هندوستان گنوا و این گویا
ترجمه بسیار است لیکن چون بر بنگال در ولایت نیما شد ظاهر بارش با رسم را میگویند باشند یکم سے شد
نیل از تیرازان چنان که از خیابان بر هندوستان + محمد قیصر سے زخرطوم چون آب از دران + بود و من
بیل دران مان + سید شریف با ضافه شد از حضرت زنده فیضان جنگ + چنان فیلیار ان تیر تغلک +
پیل بند نام یکی از مشهوره شطرنج و دیوار چوب در است که در هندوستان سے کوزه شامیان کله و در شیب
بر سیل بند قلعه بنیاد حصار + و سیل بند وادان عبارت از مات کردن بکشت نظامی سے وجود جنگ
بیلان کنایه کند + دیو شاه متوج را بیل بند پیله و در عاده کس که می سپید آب و غیره در شیب
وزنان در کوچه و در شیب غلظت کاشی سے این سکه از هم طلبان ترکیز گره + این خود پیل بند کنان پیل در
در کتب بنت قیصر و در و در شیب سیل سے بفرقه دهر و در کس که در صحنه فارسی اصطلاح الوط
چیز که مثل قیل و آب با ضافه جراین جاده مثله را بلیکه گویند میریجات سے مدی در شیب بجا چینی جوی
چند بار یک برسی شده پیل سے ج + و از رزق احسان و غنای پیل سے که بلیکه زبان عوام است و معنی مثله و بلیکه
در مثله ج + و چند بار یک برسی نیل ج + و از رزق احسان و غنای پیل سے که بلیکه زبان عوام است و معنی مثله و بلیکه
مثل مثله بر جوی که بر چینه و نهش بر نه گویند فیضان سے فیصل زور کنایه از مردم قوی و پر زور
از عالم کا و در نظامی سے بجز بیل زدن این کلاه + چیل بیل بلیکه برسی شاه + و فیضان فی از کشته
دست آن در لفظ محمود بیای پیل و و سیل بار کنایه از بسیار بارش و معنی نیز که آن قدر بار کن
بیل بر لفظ از عالم خرد و در شیب و میر منو سے زهر نام اگر شاه در لفظ محمود + و بر پیل و بارش و معنی شیب
داد + کنون کجاست باکو بود شاه که که بر داد و بصله کنج شایگان سے داد سیل بالا مثله و نیز کنایه
از بزرگ ج + و دو سیل سلیتن مثله در تقیاس سیل زهره و سیل اکل و اطلاق این
بر اسپه نیز آمد نظامی سے بر دن را سیل اکل غیش را + رخ اگند سیل و امیش را + و سیل زهره
بران شیر زور + و چرخید چون شیر برید گره + و در آید بلیکه کوکب + و در سیل و لاد شیب بلیتن + و فیضان
تا خازن زود خیر + کندیل بالا بر کنج زهر سیل جا و و تصویر پیل که تقریرات و دیگر را بر سیل و لاد شیب و این شخص
بجای که خیر جا و نیز آمد + و طاهر در بیکانه آورده خیل جا و در دست صفحہ قابل کوب از دست از کوه
بکر سے بناه چندین هزار جانور است فرد سے هاناشین سے تو این درستان + که با بیل جا و بند وستان
پیل مال کنایه از بلیکه کردن بفرقه و هندوستان منار است که بعضی کنایه از در بر سیل

بخون عالم آن پیکان کنون لعل است پیکانے + مولانا سانی سے یاد تیراں ایردو گمان بر چشم می بندم +
 اگر در کماله عشق پیکانے شود پیدا + طالب آملے سے ذوق استیبت محبت بین کہ در میدان عشق + غمزد
 پیکان کشاید چاک بر جوشن زخم پیکان مقرر ضمه با صافه پیکان دوشاخه پیکانی نوعی از لعل بیاتوت
 دالمس و بعضی فروزه نیز نوشته اند نوعی از گل دلاله و نوسے از نوشادر و سدر که کام در بحث خود بیاید
 سگاہ بافتخ و کات فارسی تو سے گوید وقت صبح دعا لیا اصل آن بیکاه است لعلی وقت ای پیش از وقت
 پیکاه تنگ علی ترکمان سے آن خسرو کے تیغ زراند دو دھرا + بر فرق دشمن تو ز نذر پیکاه صبح + دو دھرا
 انجم بنی مطلق رزم آرد و پیکو بافتخ و کات فارسی و او معروف ملکیت بجانب زیر باد و نوسے
 از آئینه که در انگ سازند و شیرنگ میباشد مانند زرد چانچہ دیا ب بائی تاز سے در لفظ بسراق گذشت
 سیل بیای معروف همان که فیصل بغا مرتب است و مینی بزرگ و گمان مجاز است و چون سیل آمد و نوعی از مرد
 که در نوع خود گمان می باشد قدسی در تعریف سیل سے بحر طوم در د فلک انگاه + که از نقشش یا شش نقیض بچا +
 ابو طالب کلیم سے صحاب و مدح خوشی است سیل او که رزم + که پائے تا سطوفان نشکر اعد است + نقشش چو کوه دله
 کان صند هر مهر + سرش غمی که طاطون خوش راناست + نذر نقشش است که پیلو نیزند پسیر + که بر سرش نغذ
 کتندے که کینه نبات + بهر زمین که گرایش سایه اندازد + نهال را بسوئے ریشه میل نشود نبات + بهر فرق
 دوشندے سایبان گوش سپا + ستون نقره زود ان اگر می ار است + کشد چو گو سے رخسار و خشم خرم +
 ان که در دل روزگار عقده کش است + همیشه چو کان باز سے بهانه میطلبد + چو لے قرینه خاد است بازیش
 نهات + به تنگ چشمی میشنمیتوان کردن + که آسمان شکوه است و دیده اش چو شهاب + ز کوه سنگ نیاید
 زیر دناش + چو کوه طمره ز کوه زمین نواله راناست + درنده بر سرانش بان و دود و لیر + علی سحاب قرار
 برق بے پرد است + را بیدار سه افلاک قبلانش کلاه + همیشه وقت ستم دست قبلان بالاست + رسد
 ز پهلوی اوزنگ پشتر نوا + چو کوه بار بود قمره رایکے دوز است + بکاه عربده زاگونة مت مشیاریت +
 که کمر بوزند تکیه غر خواهد است + درین زمانه که نے کیماست جبرافم + که بهر منته او بنقد شراب کجاست +
 در کبکه شامان عجب که تن به نهد + چنین که حلقه زنجیر او گوش طلاست + ز باد حله او کوه کسده میخ نبات +
 چو در کو چ سنجده که در صحر است + در دن کو چ خرطوم اوز پس است + ز فتنه باد که در هر قدم کلین طلاست +
 سرش می که ز شجرت لاله گون گردد + کجک بر د پادشاهت کر شفق پید است + دماقم ما که ز دندان و شکل
 خرطومش + مثال خامه ز گشت کاتب ایدر است + همیشه با و جریان طامه تقدیر + به نظرین که در خاطر
 جهان ارا است + سنجکاشی در تعریف قیل سے قیل که کاه حله اگر کشد نفیر + افند فلک بصور بر فلک
 چون بے ستوش بیکر و همچون ستوش است + در زیر پاش کا درین سوده استخوان + کوئی زیش لکیر با کوی نوح
 چون سیل نذر کند از جاشو در دان + از کبکشان صاده نجم هشتباه + از بس که سوده هره زیش بر همان
 و با لفظ امکنن خواجہ نظام سے چو شبنم این حکم یا جمع را + که سیل انهد بر یکے عوج را + چو در زین کشد

یا تہ باشد ہر گاہ کہ در استخوان بستہ چنان بند میشود کہ اگر کسی آن کشید بیکان جان جا باز و بیکان کش عبارت
از جراحی است کہ بر آن علاج قصد بر آوردن بیکان از بدن مخرج میکند و لطف و فواید حق بوسے علامت جمع است و نجاب
سراج و محققین بر بند بیکان نشان بفاخر ادرست نباشد مگر خون است یعنی تیرے کہ بیکان خود را در تین
مردم نشانہ بود فقیر مولف گوید چندین نسخ دیدہ شد لیکن هیچ کی ساعدت این نسخہ مگر دس سیح جان نجات دے
بود کہ بفاست رادقت بیکان ریز کہ برین منی آمدہ حسین ثنائی سے غزو بیکان ریز و عاشق محمود ادا و ایل فضل چمید
نامید ادر سوتیر باران دیدہ اند بیکان گر انکہ بیکان باب از در عالم تیر گردگان کرکیم سے این قد بیکان
کہ در یک زخم است + در دکان پیچ بیکان گزودہ طرے بہ بیکان کش باہ دادہ سپر + ز فو لا دہم
جو ہر تیغ ہر بیکان نہ قسم خواب غزالہ فقین شرح این بیت نظامی سے طعنت از زمین کشت چون کج کم +
ز نعل سواران بیکان نہسم + میفرایند کہ تشبہ سم بہ بیکان بوجہ متعین است یا انکہ جان بیکان فو لا دہ بسیار
سخت می باشد سم آن اسبان نیز سخت بودہ و نخی سم لب تریف است یا انکہ چنانکہ بیکان ہر چری کہ میرسد آن
سے شکافہ سم با آن اسبان تیر ہر چر کہ در تیش سے آیدے شکافت یا انکہ جان بیکان برنے تیر استوار
در است جبیدہ می باشد نہسم این اسبان باہرین استوار بودہ یعنی نگاہ اسبان قوت تمام است و می
تران گفت کہ ترکیب بیکان نہسم با سے عربے مگر بہت از قبیل اردمان اشنار دینی بسبب دود و لشکر ہے
اطراف و اکناف کہ قدم سے اشنان باکی سوزین اشنار و طعنت و ذلت مہر باد کشت و چون مقر است
کہ شہر تریف انسان و حیوان بکارہ میکنند کہ از ان جادہ کارے کہ ان شخص باکی کا مرد و ف و مطلوب است
سے برایہ شکار فاصد تیز و رات تریف می کنند یا با دقت فاش سکبست را بٹش و شرف را با دقت فاش
یت کہ خربے کہ از اسبان و دیوان و میز و سبزی برسد نامی از چاہے آن می باشد و صفت کہ بہ استوار
بیکانے بقدر لطف گوید و بعضی نسخ خوشیدہ سم داقتہ و خوشیدہ نجابے عجم یعنی خشک شدہ است کہ عمار
از سخت شدہ و نخی ہر چر بقدر خشک است بیکان ترجمہ نعل خون رعدا و حملہ و لام و آبار و دوزخ و زہر و آدہ
شدہ چراغ برق عجمہ تم تیش از صفات و تشبہات است عوے سے تا خبر کان نو گرد آشنای دیدہ را
بر تیش بیکان بنیم + دانش سے نہال تیر قاز خون زخم تازہ کشید + کشت سببہ انبر تخم بیکان شدہ +
مغیہ یعنی سے لبکہ تیر غرہ آن شوق مطرب خوردہ ام + عجم قانون پلوم از نچ بیکان بہت + زلفت بہر
نود دانش نہر بخیرا + برق بیکان تو بچون شمع سوز تیرا + از آن سبب شدہ پروانہ چین میل + کہ عجمہ
ساختہ دشمن چو نچ بیکان کش + بجائے شمع گزاید تیر قائل را + پس است شدہ بیکان چراغ تربت ما +
و لفظ بستن و کشدن و فتن زدن + و باریدن + و جیدن + و خوردن + و ستم + و ملا و شے سے ہمزہ داد
بیکان خرم و در طب شمارم + چکنم کہ نخل خواب ازین نکر خاد + صاحب سے از قانم نالہ زنجیر سے آید کہ کج
در صفا سے سینہ من لبکہ بیکان چیدہ است + طہر سے سے کچن سے نشیم شعلہ فخر میکش برین + کچن
مردم بیکان ز شاخ بیہ سے بار و مسلمان سے بران بیکان بولادے کہ نشاندہ دیر سے + بچون

کرتر است + نوا بے غیر از سه دل رسیده مارا که پیش میگردد + خردمند ز بخت از نیر + جو شاه قصد
دل پید کند عاقل + کر است زبرد و یار اگر پیش شاد بکیر + پیام و پیغام از زبان کے
پیر کے گفتن از پیغام زبانی ہم گویند و پیغام کا غذای بنیادی کہ توسل مکتوب اور گنبد
سید مسر حاصل سے آمد زار تو چو پیغام کا خد سے + خرد ویم از نشاند سے از پیغام کا خد سے + مسر
سے قد صد ان را لب ز پیغام زبانی می شود + نامر بسته از شیرینی پیغام او + مفرطت سے تو اسے
عاصد پر عنوان که خواہی بشن عالم کن + جواب نامر دشوار است و پیغام زبانی هم + و بالفاظ کر از دن
دگر دن در سایندن آید دن و آرد دن و در دن کستل نکاسے سے شہنشاہ جو کجا در پیغام خوش
ایستد پاسخ مرا فکرت پیش + سدل ن سے نسیم سحر بنیادی خورشید سے دامن از ما + کربا یاد جل از شب
می کند روزه + خند سے پیامی بود که کبی با کمال + کران لب کوشم خطاب آرد دست + حکیم سوز
سے امام انکه خدای بزرگ روز غیر + بغیر از او که نزدیک مصلحت پیغام + و اور پیامی که از ان روز که رستی
و زمانه ما پیش نه دور است نه چرخه نه از اوقات غان و اسح سے نیت + کس خون ما بر کردن قاصد پند
در روشن انچه نماید می توان پیغام کرد پیام آور و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر انکه اباب
پیام کت عمو تا پیغام شد که خصوصاً خواہد نکاسے سے پیغام دکنشایا در پیام + پیام آور از خد
بخت که م پیغام ایستایای تاز سے دغین مجر در اول طعنہ دمنز نش با غنی سے پیغام زنی که بد
پر از سے + کر که بر دم بخوشین که دم پیغمبر + بیایے بخول دغین مجر دلام گوشه دکنش سحر کاش
سے پیغمبر + پیغمبر نور در دم رقم + این با دیه راق فله سالار جنون بود پیامبر + جامع مرد و کرب
از پیے یعنی قدم که کت نسبت بر اک این مردم را بیشتر مرد کار سے پیامی شد و در مند سے اصلی پاک
مشاق پیاده را گویند و یک و پاک هر چند که من حیث الماده کے است لیکن من حیث الاستمال من حیث
مردم خصوص است بچان که در میان یک و پیاده میکا ر بکاف فارسی جنگ جدل که نهی البرهان
لیکن مشهور بکاف تازیت مرکب از پیے یعنی دکر که ترجمه امر است یا که که کلمه نسبت است و علی التقیرین
منے ترکیبے آن اور کے نسبت دشت پشد بپای و آن عبارت از ثبات قدم و افسردن با ست
که از لوازم جنگ بلکه عمدہ نسبت بسبب جنگ و جدل مجاز بود و میکا ر پرست کنایه از شجاع و دلدار
سے روزی که جو تاش هم در آہن فولاد + بر نادر شیند نیر بران جولان را از انور سے از قنہ درین
سے فلک مایے نبیند + بیکار در رستان اہل رانہ امان را پیکان کش و پیکان نشان
غیاپ خیر المدققین در شرح این بیت نقاسے سے ز بس خستہ از تیر پیکان نشان + شدہ آبلہ دست
پیکان نشان + مینویانند کہ بچان نشانے نیز + و دجہ سے تواند بود یکے انکه کا ہی استاد تیر کربان
را چنان خار دار میسازد کہ ہر گاہ کہ شمشیر شمشیت ہا ہی کہ خار دار در بدن بخند باز بر انش متعذر بود و غرض ازین
آن می باشد کہ جرحت بچان اندمال نہ پذیرد و او جان سلامت نبرد و دجہ دیگر انکه چون تیر از کمان نخت را

پیش کشیده خوشی از حلقه رکابش + کوکوز کافر و هم گریز یار + زهره کشیده پیش کا خود و حرکت هم + کشاده
از بر لبم کز آتش پیرا + و خوشی به کشیده پیش من هم گوهری چند + نور جلیخ رخشان جوهری چست +
پیش + در جبهه خد ز کعب آن با حائل بالمصد رخسای است چون جوهر پیشه دیده او پیشه کمی کشیده او جوهر زیاد
باشد و جفا پیشه بقلب انصاف می پیشه جفاست و فقر پیشه و عاشق پیشه تیر آه + کسند بر کدام در بحث خود
بیایه دازین میت خواب نظامی به کرالوده کردیم اندیشه نیست + که جز که خاک را پیشه نیست + مستغنا
می شود که لفظ پیشه بر گرد محمول تواند شد و حال آنکه به صد ریا بخند بران ماند مستغنی شود مثلاً گویند که شمشیر پیشه
ماست بگویند شمشیر ساز پیشه است و صورت بجا ز فاعل باشد پس مراد از کرد در اینجا کرد کردن و طلب شدن
غبار بود و معنی بیت است که اگر مالوده باشیم در زینت پس لفظ اندیشه معنی خود نباشد بلکه معنی عید بود زیرا که
از خاک جز طلب کردن غبار نمی آید و آن موجب آلودگیست قصیده نظم به به پس پیشگان بود و عرفی + تو از قلیله
عشق و طیفیات غزل است + صاحب به اے قافل پیشه نابرد از منزل بر کن + خاک پاک افتاد کان
در شهر بند و امت + به راحت پیشه - بیداد پیشه - جوهر پیشه - جفا پیشه - قافل پیشه - در پیشه - خرد پیشه
ش کرد پیشه - بوس پیشه پیشه و ر بود اهل حرفه نظا به که بر پیشه در پیشه خود کند +
خوابن گرچه پیشه کند پیشه پیشین و پیشین گناه و پیشین گهان رفت پیشین ز کانه
به رفت پیشین که ای از ویرانه + سوری باز طلب دیوانه + نظا به به ز پیشین گهان تا نماز و گرچه پیشین
نشد درم سازد گرچه حکیم کنایه کاغذی به بیای نیست من این در عالم است و پیش + که هیچ پیشم پیشین
بر نباید درم پیشینیه اگر چه بنیاد در لفظ پیشه و در زبان پیشه و کار پیشه که نشسته است مادرین
بیت نظا به که به بفرمانش خضر خضر افرام + با یک پیشه برداشت کام + یعنی آینه استعمال یافته
یعنی قصیده را آینه کام را برداشت داده رفتن شد پیش رفتن سبقت بردن خرد به زبان
و در قدم گرد و جهان پیش رفت + که چو بس آمد ز به پیش رفت و پیش رفتن کار و پیش بر کن
کار کنایه از سر انجام خوب یا فتن کار و سر انجام خوب و آن آن را در برین قباس پیش شدن
منصوبه و پیش بر کن آن و کسند بر کدام در بحث خود یا پیش رفتن حرف سبز
شدن حرف به تاثیر پیش بر کن را بر در میز + به رفت پیش حرف تو اکنون نیرود پیش کسی
منه بود و و گرفتار بود و عاشق و رفیق او بود و غصص کاغذی به بود نشان خدنگ
و جگر کش دلم + که چون گمان دشان پیش گیرند است + طعنه به چون ز رشده منظره تان از ره
خوبی + من بعد گرفتار به پیش ز اولی پیش کسی ریش و اشتیاق کنایه از محبت و قیام
دشمن تاثیر به جو به ز پیش کسی ریش نه و خواج جادو + که کاسه که مرد نماز و که زرا
پیش گ رفتن سده راه دشمن طهری به به جوسیل شوق بر او و موجه طوفان + منتوا نش
نجاساک بر پیش گرفت + صاحب به آاب زنگی و در قدم راه پیش میت + آینه پیش ا کسند ز رشده

آئینہ خوان قدر عا بائش + اتفاقائے ہم با کن پیش خود بر بائش + پیش خور و طعام اندک
کہ در آن برسیل چاشنی خورند یا ناشتا کنند و بنیمتی آخر پیش و زمان نیز آئند شفا سے سے حکم ادو جو
بشکند تاوار + پیش دندان کند چار و منار + نفا سے سے چنان پیش خور و اجانت باد + قرون
از ہر زندگانیت باد + افرو سے سے دست را دوس کردہ در اطلاق رزق + منکر مرآزار از پیش خور
پیش خیز خادم بشاگرد و اندک پیش از دیگران بنیز و طالب ہے سے نم کہ جوش فغان بر لب جوش
منست + خروش مشربان پیش خیز جوش منست + جل دنیا لہ وار غرہ + سے چشم بینا کش + قیامت
پیش خیز جلہ + قد چالاکش + و با مصلاح کشتے گیران توجہ کہ کشتے گیر اول با کشتی میکرد پس خیز اندک
بعد از کشتے میکرد و این از اہل زبان بختی پرستہ و جدہ در تعویف مشوق کشتے گیر سے چہ می برسی از فتنہ
انفوزیہ کہ اور اقیامت بود پیش خیز پیشدستی کردن سبقت کردن پیش و امن انچه فراتر کہ
از دامن باشد و نیز خادام و پیشکار و پیش دامن انگران چہ می گنگران برز انو بین کردہ کار کنند تا رخت
شان نسوزد و سرا جانتاش سے از آن درفش فریدون گرفت عالم را + کہ پیش دامن انگرا صفا ہست +
پیشدست نائب و پیشکار صائب سے خدایم کردہ چشم نیم ستے + کہ دارد عجب خزانہ بنیادی
و صد مجلس سابق و غالب بر خیزے حکم قمار سے سے بردشمان خود بخود پیشدست کشت + آہے
خویش را بہ ہر نیکنام کرد + استاد و خے سے از بندگان دزدہ بزرگان + پیش دست است بہ ہر بد و بر ہی
پیش رس کسی کہ پیش از دیگران بنزل رسد و میوہ دل کہ در لوح خود پیش از ہر برسہ ملاعبہ اللہ
+ تھے درخت سے بنزل رسد از ہر پیشتر + بود عزت پیش رس پیشتر + صائب سے سخن بوسہ شکست
کل پیش رسش + بچہ امید من کے خجندہ ان عرض کم + تھے سے میدان رسید از ہر پیش کیے + بود باغ
پیش رس از کے + غیاثا سے علوی سے من بقر بان گلستان جانی کہ بود + غار خشک مردیو از گلش
رسم + صائب سے کہ بمطالعہ بدیم درین باغ کہ باشد + سرخس مکنتن نر پیش رس + محسن تاثیر سے
سر جوش چاکلین باغ ہوسن ہست + سر پیش مکنتن نر پیش رس است پیش قطار مشتری
کہ پیش از دیگران قطار رود و جدہ در تعویف باقہ سے ہر ہر کو کہ بخورید چہر + ناقدہ کو پیش قطار
سپہر + زلالے خواندہ سے سے بقادر سے کہ بدیایک بیکران سخن + و برابر شترک موج کہ پیش قطار
پیشتر و مردوت و خدمتکار زیر کہ پیش پیش رس بود و این مجاہدت ظہر سے سے حیات
ابہ خندہ را پیشتر + صفائے گہر پیش دندان گرد + میرنجات سے دل شاد است ترا بنیز و خدمتکار
پیش خیز کل کشتن کہ بود غیر بار + و با مصلاح و مستیمان نشدے کہ پیش از نقش خواند تا اثر سے
ہر آواز صد تصنیف نودشت + پس ہر پردہ جہین پیشرو دشت + ملاطرا سے منی نشود اگر پیشرو
ہائے قیام را + پس از مردان بے پیوند سازد استخوانم دا + پیش قیض بقاف و موحده
و خاد بجزہ نوی از اسلحہ مودت و نام نئے از کشتے میرنجات سے در کشتے کل و مرد و کن لبندہ دست

برائے سیم ۱۰ دود پیش از شش و جنب سیم ۱۰ دور تعریف دشت کربلا سے رو دو چون تبار از خیا عیار ۱۰ کہ شد
 پیش از شش میر تبار ۱۰ زمین کو ز مشک تر جو است باج ۱۰ بدین خاک خوشبو ز دستد قراج ۱۰ منزل ای پیشواز
 بیرون دران من ۱۰ اگر عزت نیا به خضر بر بار میر است ۱۰ ملا طرا سے یک شہر نیک بر طرف آید ۱۰ پیش از
 چون رفت کوچه آن شش خود ۱۰ پیش پیشین گنایہ از عاقبت از شش و دور ۱۰ پیش پیش
 ترجمہ قدیم ۱۰ کہ گنیزان و من گنیزان پیش پیش گنیزان شش ۱۰ اگر پر دول روشن زبان بود ۱۰
 از پیش پیش شش دولت روان بود ۱۰ گنیزان از جهان کر خسر و نیست ۱۰ سلم پس پیش شش روان حسب
 پیش پیش پیرا گنایہ از شش و جنب و زنان پیش و درین بیت خواجہ نظام سے مراد فردوسی است
 سے کیا پیش پیرا بر کن ۱۰ منتظرانہ بود از دستیں پیش یا و پیش یا افتاده گنایہ
 بسیار نزدیک ۱۰ گنیزان و جنب بلخ سے نور خود منی و پیش یا افتاده ۱۰ از سواد سایہ سے چراغ این روشن
 است ۱۰ عشیہ سے سے زلفت اور ارشہ جان نفتم گنیزان ۱۰ زانکہ امنی جز از شش پیش یا افتاده
 است ۱۰ در شش و جنب سے سایہ ان مردم و باندہ است از من گنیزان ۱۰ متوکل سے ساخت کار پیش یا
 افتادہ ۱۰ صاب سے از بسیار دل مقبیرات خود مینا شد ۱۰ متوکل سے ساخت کار پیش یا
 پیش جنب ۱۰ اگر پیش از دیگران با حرافت نیک کن منتظر امداد و اعانت باشد سالک خود سے
 سے باز سے برست طاعت ادا ترا گفت ۱۰ سرخ شش کن شش جنب پیش خدمت
 مراد سے پیش و صاب سے این اسیر مید از مردم نکا دیت ۱۰ این شش خدمت چشم سیاہ
 کیت پیشوا ۱۰ سرور و استقبال و استقبال خواجہ سلمان سادجی سے شیار عاشقان دے درین رحمت
 سے دہر ۱۰ پیش پر سے کردن بار از پیش از من پیش حرف شخصے کہ خوف او غالب باشد
 غالب سے شش ہی پیش حرف صاب مال ۱۰ وان مربع شش صدر کمال پیش خرید انجیر
 سلم خرید کند دار پردے سے ہر چه بینے ہی پیش خرید عدم است ۱۰ از قبایہ سے بھیل نکو خاکے کن
 پیش خوان معرفت منی انکہ چون کے در مجلس وارد شود بیان حسب نسب او کند تا اہل مجلس در جوار
 تعظیم و اداعات او کند سے ترکمان سے چون شود مکانہ کل کریم در طرف چمن ۱۰ بیشتر از مرغ بستان
 پیشوئے یکم پیش پا کے بر خاستن تعظیم او بر خاستن تاثیر سے سفید دم مد من چن
 از خواب برخیزد ۱۰ یہ پیش ہے شش نقاب بخیزد پیش خود بر پا و خود بر پا خود بر خود ۱۰
 گویند انجیر پیش خود بر پا پیش سیر خواہی افتاد نصیبے گیلانے سے یار یا بدیدہ سیر شود ۱۰ سر و بالا
 پیش خود بر پاے باش ۱۰ سالک سیر سے آن یکہ باز ازہ کتے پاکلم ۱۰ بیرون نہ سے قدم زامید ز سیم
 از شش خود سے گنیزان خود بر پا ۱۰ بوستہ در شش شیطان رحیم ۱۰ تاثیر سے خود ستاد خود پسند
 خود بر خود و شش سے گنیزان خود پیش خود بر پا باش ۱۰ طاہر و جد سے لاف از دے زدن
 در فیکہ ز سون بہت ۱۰ پیش خود بر پا کردن خادم خود بودن است ۱۰ محمد سید شرف سے گنیزان

و قسمت مستفا و میثود سے مطلب رو اندہ بدولستان مرا پیشانیے نمود دران آستان مرا سبزی
 ستاره پیشانی بخت پیشانی سرکہ پیشانی پیشانی کشادہ پیشانی بیچین کہ مردم خوش
 خلق را میباشد و نشیمن جہان چراغ کلبہ ویرانہ منہب و پیشانیے کشادہ درخانہ منست پیشانی
 وار برال کبابہ کرکے کہ کارنہ پیش بر پیشانیہک انک پیش پیش رود درراہ مرزا صائب
 سے رہ خواہیدہ دروانان این محرانے نامہ و مرا کاروان سالار پیش آہنگ گردانہ پیش پیش
 پیش پیش یعنی تاثیر سے دلا دلدار سے آید بسرقت اسیرانش و کار خود پیر و تاثیر پیش
 طے افتد و اسے نیز بہ صائب سے ہمیشہ کاروان کہ از و نبال سے آید و مرا کرد کہ پیش پیش
 کاروان ہند و میرزا رفیع و اعظم فرودنے سے کہ جہاں نیت پیش پیش دود شعلے و نیت دود آہ
 مطلوبان ہم از و نبال ما پیش پیش و کبابہ از قسمت و صیب بر خسرو سے برعت از فرقہ کلاہ
 خود خون لم پیش پیش و نازمانہ بخت و نیت پیش افتاد من و جہاں ہوس سے تا پیش
 اوفتد مکرانکے چشم درفتان و درازخیزہ یکم از ہر پیش افتادہ پیش انداز انجہ زمانہ از
 رمع و مردارید سازندہ کار کردن و محمہ و پیش سینہ انداز ہوا چہ نازکے رانیز گویند کہ در وقت طعام خوردن
 بر روی زانو گسترانند و سفرہ و دستار خوان رانیز گویند پیش ایوان و پیش طاق
 و پیشکاکہ صحن خانہ ظہور سے ای در روش شہنشی جفت طاق و کردون ہرت ز کھکان
 بستہ لطاق و ہنگام سلام پیش ایوان تو عرض و ناز و دجواب ابرو کے گوشہ طاق و صائب سے
 بند و زندان بردن عرض شربین یا نیت و کزدل و اگر وہ درم بینک ہے و قفس و محمد سعید شرف
 سے مجلسش را عرض پیش ایوان و کر سے صدلی و طنجش را آسمان و دود و کرب ہشراہ و ملاطرا سے
 دودہ و جہر پیش طاق کشک و زرفت خودمانہ و دریم راہ و ظہور سے طہدی بر آوردہ پیش طاق
 خود خود کہ ر مقرر نس رواق و چائے گیلانی سے در پیشکاکہ و در پیش طاق دیر و دارید شوم کہ چراغ
 جہتم پیش باز و پیش و از قبول کنندہ و بزبان جا وندہ نفا سے منو ناسیدہ
 پیش باز و کہ در پردہ گریانہ ساز و مدد عرف استقبال کنندہ و میثوار فہ را گویند این سیمہ بی برکت
 کہ چون کسی می شود کہ دستش می آید او بہ مجروحین خزانہ دست و نقل کشادہ مقابل ادیر و تادیر و انوش
 کشد پس از نیت استقبال کنندہ را پیش با تسمیہ کردہ شد و نیز یعنی استقبال کردن و میثوار رفتن و این
 مجاز است و جید در ترفیت عطر و خوش سے رو چون کے سوا یک سرفراز و کدہ زخم را بکے او پیشواز
 و میثوار یعنی جامہ مقابل شلبندہ کہ آن مخصوص زمانت تاثیر سے ذریعہ لاکش لسانی ترمی از یہ و قبائے
 پیشواز کمل ببالا سے تو میرید و ہگوید سے جو شہ دید و پیش باز و پیش و عروسے جان و لنواز
 آتش پیش شیراز سے جو اتے برہ پیش باز و پیش و کرد و سے انسی فرزند شس و ملاطرا سے بہار
 آواز باغ فردوس باز و می و نمراد از شہ پیش واز و دور ترفیت بر نمان سے جواز باغ خلقش را برسم

سے از نہیں تو شیر گردن را آب ناخورده پیشیار گرفت و نیز یعنی پیشکار استاد رودکی سے بخت دولت
 جو پیشکار تواند نصرت و فتح پیش یار تو باد و یعنی اول خان آرزو میفرماید میتواند که مرکب باشد از پیش و بار
 بموده یعنی بارش در غم فقیر مولف است که آب و آرد یا رتبه جانے ہر شے کلمہ نسبت است بلکہ بار بار بی تازی تازی متر
 چون تازی بار بغیر قافانے و زای تازی محقق تازی بارہ کہ مراد ف غلام بارہ است و بعضی ہر دوزارے تازی
 ضبط کرده اند و این ظاہر تصحیف است و الحمد اعلم بالصواب مراد وحی سے بکرمش مبارک و شدم بر خرازاد و چنانکہ
 تازی بار شود بر خراز تازی و فوقی یزدی سے و ان شہید و کمان ابرو سرین کوہ و دگر چون ہو نہک کو ز شکر خدش
 کہ پیشاب و دانش پیشان یعنی پیش پیش کہ از ان سیج چیز ہستہ نباشد اسیر لابی سے در کوچہ
 عشق تو ہمہ عمر رفیق آمد سبب این عمرو پیشان برسیدیم پیشانی م و این مرکب است از پیش وانی
 کہ کلمہ نسبت است یا از پیشان یعنی کہ گذشت و یہ نسبت و فارسیان بنمینی جہہ و جہین و سیامی و ناصیہ نیز
 استعمال کنند و سحر خد شگفتہ کثادہ و اگر دہ گرفتہ بر جہین عرق آلود شرمسار سجدہ ریز عالم آرای از صفات
 واپسہ دل و لوح محفوظ لوح صفحہ صبح اقباب یاہ زہرہ مشتری سہیل بر دین کف انخسب از شبہات اوست
 و بالفظ سودن و نہا دن و شکستن و خاییدن مستعمل و بالفظ از قفا کردن یعنی نہریت و ان دگر زائیدن انور سے
 آن سرور کے کہ پیش طفر پیشہ رایش و پیشانے عد و ز قفا کرد و زگار و خواجہ جلال الدین سلمان سے
 مرکہ از دے تو اضع نہ ہند پیشانے و پیش رو تو ہی رو دہی پیشانے و مرزا بیدل سے
 براہ او نختین کام مار اسجدہ پیش آمد و تو اسے حسرت قدم تیرن کہ ما سودیم پیشانے و تانیرے رشتہ
 اندستہ کل ہند از تاب کر و آلہ آن ماہ پیشانے ہم از چین خود است و ثابت سے بولید زہرہ و باہ
 بران سورہ نور و لوح پیشانے دیراست زرافشان مشب و یعنی مقابلہ و مواجہہ و نحت و پسندار
 دشمنی دگستاخی مجاز است زارے ہستانے سے سپر از غرہ مست تو بیند از دچرخ و با دوا برو سے
 تو خود کس کند پیشانے و مولوے مٹوے سے رسم من از خوف در جاعتق از کجا شرم از کجا ہے
 خاک شرم و جیا شرم پیشانی است این و گرزدار اندہ گداز نام خواجگے و پیشانے و چون سرنہا دے
 تازی پیشانے جہ سود و خواجہ جلال الدین سلمان سے غمرہ و چشم تو شوخ اندو لے آمدہ اند و ابرو ان
 تو بہ پیشانے از اینان بر سر یعنی نشانہ گاہ خواجہ شیراز سے دل زما دگ چشمت گوش دایم لکیر
 غمرہ کما نذارت ہی بر دہ پیشانے و دانکہ میگوید فلانے پیشانے این کار ندارد مراد است کہ ناشایلی
 دریافت این کار ندارد و طور سے از کاشش جان درم ندارد و جگرت و از گریہ بکوی کم ندارد و جگرت
 دل سوز حکان خوداری میدارند و پیشانی داغ غم ندارد و جگرت و ز فرس بد اہا ہمہ نقشبست و کہ پیشانے
 ملک گیر شیرست سے تہی از من سجدہ چشم دارد و مگر پیشانے اسلام بخشند و صاحب مشکل کہ شاید
 گرہ از رشتہ کارم و ابرو و پیشانے این کار ندارد و دوست فخرانی ہو گوید سے خلق مخجون رہا ز
 سنگ جو شرم دام و دد و کہ را دہو ننگے پیشانے امون و و دازین بیت مرزا اسمعیل یا یعنی نصیب

پیرا ہن آسے کروں کنایہ از باس نام پوشیدن شوکت سے ہستی جاوید بندہ اتم خود داشتن و خضر
 پیرا ہن برک غنیش آسے یکندہ شیخ شیراز سے چون برآمدہ نواز مطلع پیرا ہنش و چشم بدرا کفم الحمد سے
 ہم پیرا ہنش پیرا ہن کا غدی کنایہ از دوشنے صبح و داد خواہی پیرا ہن سیما بی و دستار سیما بی
 بنی سفید سلمان سے چون سحر پیرا ہن خاک است سیما سے ترا شک و چون فلک آئینہ ہرست نگہ رازی آہ
 بدر چاسچے سے ز فرق رنگے کروان قد و دستار سیما سے و جواران رومی خندان نہد بر سر کلاہ زر و
 پیرا یہ بیایے مجہول زیور دار مجید از صفات اوست و بالفظ کردن و بستن بیکسیستی مستعمل و بالفظ افشاندن
 و رب با افشاندن گذشت شیخ شیراز سے حرفت مجلس خود ہمیشہ علی ہی برد و علی الخصوص کہ پیرا یہ بروستندہ
 کھنیاں پیرا یہ بر خود کردہ اند و بلبلانرا در سماع آورده اند و والد ہر دے سے مطرب مشب چمک نام ایکدی
 ساندے مکرو و شاہ اندوہ را پیرا یہ از تازے مکرو و آئینہ پیرا یہ اورنگ پیرا یہ باغ پیرا یہ چین پیرا
 بوستان پیرا بوستان پیرا بوستین پیرا پیش پیرا چارہ پیرا رقص پیرا زخم پیرا سخن پیرا
 پیرا یہ بند و پیرا یہ پوش یعنی و پیرا یہ سنج نیز آمدہ نظاے سے بخود آراگشت پیرا یہ سنج
 دستا و چندین شتر بار گنج و حیرت سے مکرو کردہ روزہ بند و پوش و بسی بہر از زشت پیرا یہ پوش
 حکیم سے سبیل در تقیم پیرا یہ بند خاد است و رخت مانند نفس آرایش کا شانہ است پیرا یہ کے بیک
 معروف و ہم سے ڈر کے ہلکے ہوتے رسیدہ رشتنی است بسیار بار یک و تا توان کہ با وزن زبون ازان
 سازند و بجا ہر جزشت را گویند حید سے طہر نے سے با وزن گا ہر تواند دست اور دوسہ داد و
 کائنات با ہم اعتبار پیرا یہ ز میہ اشتم و اشرف سے انقد باور ہے کہ بسرشت رقیب و با وزن
 دار ہم پیرا یہ بیرون پیسہ بالفتح زر نقد و بدینی مشترک است و رشتہ سے و حید سے کلہ ہر را
 پیسہ دوم کلہ وہ او با چہ داد و ہر کہ باکم مایہ سودا میکندہ بخود پیسی بیای مجہول برک کہ علی شرف
 پیس ہر دھن رکینہ فغانے میں و دیت ہے بدوی است و بیسی بر شش آورد دم کہ اگر بالاکے
 ماست کدہارے سک میخوردینے بلانے بر شش آورد دم و بحث خفیف کہ دوش دین از بل زبان تحقیق
 پیرستہ با تو کاٹنے سے ہے انکہ صفات تو بود تابن ذات و بر بیسی ذات کو گواہ است صفات و
 شیخ شیراز سے چقدر آورد و بندہ حور لیس و کہ زیر قیادہ وادام بیس و خرمودنی کہ آل بن بود پس
 اسے سید میں بر محمد ملوات پیش مشترک است در معنی ہائے استقبال اول مشہور است و دوم چاہنے
 سر باز در سوا شستم تا چہ پیش کہ بدر چاسچے سے پیش درین خاکدان جمع شدن سے نیست و خاطر
 خود را جو رخت پیش برینان و مار و پیش اول بای تازے دوم بیای فارسی یعنی بعد ازین شیخ شیراز سے
 ازین بے فیکرے مایت و خدائے پس ازین چہ پیش بیت پیشاب و پیشاب و پیشاب و پیشاب
 بول و فارورہ و بعضی پسین بول بیا را آوردہ اند باستان دین بیت حکیم سنائے سے اچان درے
 کہ اچان گویہ در وندہ نے ازان در و کہ با تر سا گویہ پیشاب و والادل ہوا صبح اوزے سے

پیرا یہ

صالح پیش حجره انس پیداو است پید رو بیای مجبول درار جمله دوا و نام خلیفه حضرت عیسی
علیه السلام سند در اتونی گذشت پیر متقابل جوان و سال آندها که این بالوده نتر از صفات اوست
و اطلاق آن بر سنجار و شراب و غیره یا بر مواقع استعمال است مثل لفظ جوان تا غیره از آتش بر چار پیرش
در تاب و تب آسمان جو شیرش و اما پیر شدن کو هر و عضو کنایه از سکندار و سفید شدن
عضو دگر بسبب ماندن در آب چنانچه در بعضی کازان محسوس میشود تا نیر و دے از لفظ روشن شدن
دگر میگردد و کپا در آب چون بسیار ماند پیر میگردد و حاجی محمد خان قدسی که کسی قیمت من پے زبرد و عمر گذشت
چو گوهری که شود پیر در تهریا پیر عتیقه فراها نے علیه الرحمته از صاحب اصطلاحات بمنی علامتی آورده که بر کنار
مردوعات نصب کنند تا باعث حشمت بطور گردد و از او اصل بضم و نیز گویند خلاق مانی سے اگر نسبت اندر چمن
پیر منبه و چرا از اغرامی نهد بر شگوفه و در خانقاه باغ نه صادر نه دارد است و تا پیر منبه گشت حرفت گران
برف و دور چها نگیرے پیرے که در تمام پیش مو سیاه مانده باشد و بیت مانی مستند اوست و این منی اگر چه
بکلفت درست می شود لیکن در بیت اول همان منی اول صحیح مے نماید قابل و گویند بر منی که فرده و ابروش سفید شده
باشد پیر آموز علی که کسے در زمان پیرے بیاموزد پیر افشانی کار جوانه کردن در پیرے
با با فغانے سے خزان که کر بیانی بر دے چاک خواهم زد و من می ده که پیر افشانی که چون تاک خواهم زد
پیر گرک بغل زن مرغ که باها برهم زند و گویند و گرک هم بخوے راه میرود که میگویند پس اطلاق
پیر گرک بغل زن بر سقراط و زجاج شد زیرا که صاحب طرا نه است که هر چه برند در بغل میگیرند و حید و توفیق
سقراط و زجاج همه عمر گشته کردن و دید و چنین پیر گرک بغل زن نید پیر بد اخی بضم موحده غین
بهمه بر خیز منسوب بر بر دماغ عموما و نوعی از ارمود و خصوصاً بر دماغ نام شخصی است چنانچه از منوے حسن تاثیر
بوضوح مے پیوندد پیر خسرو از عالم مد هنر دانش درین چمن که گلش بنس خیز ج دم است و پیر خسرو
پیر خرد خواب صبح عصیان است پیر کار از عالم استاد کار ظهورے که که خوش بنزدیک کرنگا
سفاکش چه حاجت توے پیر کار پیر کار که که کوشش سفید شده باشد بسبب پیرے و ادم هر دے
سے دیار عشق را آب دهره و از کون باشد و جوانان پیر باشند پیران را جوان نیے پیرایه سر و
پیران سر و پیر سر و پیران سال کنایه از زمان پیرے و عانی که که شتم
بر در بنجانه پاک می چشد و در پیران شکر شتم تو پیکارے چشد و خواججه شیرازے پیرانه سرم عشق
جو آنے بسرافقاده و دان راز که در دل بهنقم بد افتاد و میر حسن دهلوی سے درستان سچ برید که چون شد
حالم و با جو آنے نظرافقاده به پیران سالم و میر خسروے گفت که اندیشه نست ز دبال و که می ختم به پیران
سال و خواججه جلال الدین سلمان سے نهاد عقل پیش تو سر به پیران سر و ز حد خود گذشت پیش عقل سر در پائے
مجد بگرے بر درت مانده به پیران سر و نشانه لب بر کنار بحر فیر پیرا هن و پیر من کره و مطلع از
تشبهات اوست و با لفظ برتن دو ضمن دور بر کردن و قبا کردن و کشیدن و کشیدن و با بی پیران دست پیران

قوسیت کو در قلم الایام قطع طریق پیشہ آن بودہ دستاورد شفته در لیسان می بچند حضرت صاحب
 قرآنے استیصال آن مکرده دو پیچ . نکشت پیچ . دست پیچ . سر پیچ . پای پیچ . پانہ پیچ . چلتہ پیچ . جرخ پیچ
 خوش پیچ . خوش بچالی . زمین پیچ . میر پیچ . چید کی زبان . آنت کو شکام تکلم زبان مجیدہ شود از عالم
 کنت چنانکہ حرمت صاف تواند زد و دانش سوزناست حرف زلف تو سر داستان ما . مجید کی بردن زود
 از زبان ما پیچ و پش و چپاک و پیچ و تاب و پیچ و جسم مردون
 در بنجر از تشبہات دست و فاسم شہدے سے چو سان ز کو چو مشوق بانہم بردن . کہ بستہ اند
 بزنجیر و تاب مرا . مغفرت سے رشتہ ام تاب گره خوردن ز کو تا می داشت . انقدر مجید گے
 افتاد در کارم چرا . طرے خود و پچہ پایم از هر سے چو رستے درین راه بخش بے . و با لفظ خود
 و کردن دزدون و نکندن و افادون تسلل کرنے سے مے و بدم و پیچ و تاب حردم . از خوردن پیچ و تاب
 تو . صاحب سے عشق بے باک مراد در گ جان افکند است . پیچ و تاب بے کردن و سے کمر میاید .
 اہل معنی دیند از غیرت من پیچ و تاب . مصرعے رای کند گره خوردن از منت . ثنائے سے خودہ از
 کج دلم خست بر غمی کند . مار زہر اکین فرقت پیچ و تاب بے سوزند . اسیر کے لاجی سے عاشق دیوانہ
 چون بخواد کہ بندہ رکے یار . زلف کو آشفته نکشت و پیچ و تاب بے کار ز پیچان و چسیدہ
 معروف و منہی مجیدہ مصرع مجیدہ کنایہ مصرع و معنوی کے کو تاملی و تفکر معلوم شود خنے سے ہر تہی کا سر
 درین مجرب و دسر گردان . حاصل معنی مجیدہ ز گرد و تاب شود . کاشنے سے غیر انسانیت حید کے قابل
 فزاک عشق . دیگرے زین معنی مجیدہ سر بردن کرد . تاثیر سے فرق توان کردن بر مغرب افادہ است
 منی مجیدہ را از طرہ مجیدہ شے . تائبے و طلب گو ہر یا بسخن . آنتے از مصرع مجیدہ و بگرداب سخن . مرزا
 رضی دانش سے مصرع پیچام از من اہل دانش گذریہ . عقدہ از دل و دوشود گے بے مضمونم برید . پیچیدہ
 دست کسی کو دست آورد مجیدہ باشند آن کنایہ از آن توان دزد و برفت نظائے سے برین دست
 پانہ مجیدہ دست . سکندر چو لشکر تو از شکست . پیچاق . بحیم فار کے کار و درین ترکیت ملا
 فرنے زردے سے شب فراق خود پس بکفش نکشتند . خوش آن زبان کو سرش را بر من از پیچاق و خیال
 بخای سجدہ افکند گے جانوران بہ زندہ مسودہ سلمان سے در آمد پس و سخن جو مرغ وقت نکار . چو چو
 ناکہ بر در بر شیر من بچال . حکیم سنائی سے جو ان طرح بچال انداختے . و سے اندر زمان نش خورش باغی
 پیدا و پنهان معروف و معنی پیدا کی در پنهانے نیز آمدہ عبد از افاق فیاض سے مراد از است
 تاب دیدن نامردمان . خضر در پنهان پیدا است و در پیدا اکھم . و سے تواند کہہ کہ کام و بیجا بخد و دست
 المصروف شہدہ داند علم بحقیقت الحال پیدا و ر . براد صاحب پیدا کے ملاحظہ سے مردم چشم کو
 رنجت از باران خشک . پیر گفنا آدم آری بے زمین پیدا است . و سے خود را بے سبب بل بیان
 سے کند . نے کے نشاطش نے شاد پیدا است . چون کند و زندہ طوط سلطان کعبہ . نادر صالح

مرد آذانی. خاموشی از صفات و لبستان ناست چشمه کرد آب چشم گوش کل کو کب ماه هلال از شبهاست
 درست غایتش بقصه ازین ادر ترادفتانده کورست و جید سے دماغ مازیدست از کزیدن صبح به کل پیاله
 بخیدیم از میدان صبح به غصه سے در چشمه پیاله جاب شراب نیت به سے راهو به با ده نعل تو خام کرد
 ز لاله سے می بهر کرد و رنات پیاله به که در آتش فرو شد دماغ لاله به شرابی شیر لبان پیاله به چرخ
 سر و نور چشم لاله به دبا لفظ نوشیدن کشیدن و خوردن و زردن و گرفتن و پیوندن کنایه از شراب و ن
 دبا لفظ یله کردن بمنشی پیاله به کج کردن مستمل میگویند این پیاله را یله کن دبا لفظ لبستن میگویند نیز که خواجہ شیراز
 به پیاله بر کفتم بنده تا سحر که حشر به بے زول بر م بول روز رستاخیز به جریده رو که گذرگاه عافیت
 تنگ است به پیاله گیر که عمر غریبه بدل است به ملائکه نے تکلوسه پیاله بر اهل صلاح خوردم و نوش به
 که توبه بهر ابا عث شکست شدم به نادم گبلانے سے چه زهر که یکام از حضور اجابت به خوشا پیاله
 که بریاد و درستان خوردیم به طالب اے سے چشم تو پیاله به هستی به یکیک بستر اب شکست سے
 مردان اگر پیاله زهر سے رسد ز غیب به خندان لب شکفته دل و تازه را خوردن به گذشت عمر دمی بر ساله زیم
 بکلم گوشه چشمی پیاله زیم به سلیم سے خورد و جلا نه رستان نمین مردم به بیاد چشم تو به پیاله در صحرا به
 بهاتاب وصال آنکه شب پیاله کشید به چشم کس جلین نقاره صبح است به ز لاله سے کشیدن به
 ز خون غم پیاله به که تامل نیزه روید شاخ لاله به صاحب سے بهر اخار شکن کل پیاله گردنت به پیاله
 نوش و میندیش از خمار مرد و در بنیقا س پیاله کش و پیاله دار و پیاله پیما
 کنایه از شراب خوار خواجہ شیراز سے صوفی پیاله با عابد خراب بردار به اے کوته استیانی تا کی دراز
 دستے به آصف سے میکد که به ساتے بر کرد لا زار سے به گو یا بیادش آنکه در پیاله داران به محسن شیر
 سے رند پیاله کش را تا شیر و کد اریم به کار سے با نذر و مار اباد چه کار است پیاله دست آنکه پیاله
 شراب در دست در شنه باشد طغرا سے از باده عشق مست میباش به ذرواغ پیاله دست میباش
 پیاله گردان ساتے و سنده آن در پیاله گشت پیاله کار سے از عالم لاله کار سے دین است
 ظهور سے به هم کرده با غبار از گس پیاله کار سے به هم کرده چهره مار اجمانه لاله کار سے چپیدن
 به دتاب خوردن و غضب کردن چشم گرفتن بر کسے خلص کشی سے رشته را تیا به دار و رشک چشم لاغوم
 نیت بجا کر صمیم بر دو احمده است به تا نیر سے نیکو سے ز لاله بیت ابن تدبیر و غلطی نے به که بر
 نوشی سے پیچز که به دنداش به طالب اے سے از ان بر خوشی سے پیچز که به به که بار دیده ام
 آن زلفت بجان به دتاب و دین و شگفتن لازم منعی است نه منعی چون فعل عین صاحب سے بخش
 سینه من بزیا به مهر خاموشی به که روز باده ام قتل در میخانه سے پیچد به چال بیایه مجهول و محم غار
 پیچد که طالب اے سے تبارک اندازین گوش از سرین فلت به که برده از برنج چال طره خور به ز کی نیم
 سے نوگر خوش بچالی عارت دل اتوانے کرد به مطلب محم کل دستار ادعا سے سیر حبی به ادعای طغرا

زودن کردن ستمی چنانچه قلی یک س دشمن زبے غلط زود پهر فریب با از بسکه کج روش شده نقش با کج
است و دینی محکمتند نقش با چایان گیلانے سے در کج دور در جستم و ندیم + از بے غلط خود ز کج
سراخی + پهنده سے بے غلطی نیزم ناز زیدادیت + پهر چاقا و اثر در بے افغان با پالی کور
کردن بکات تازے دو دو چول نقش پانے خود را خود کردن تا کسبان پے توتاد برد ابر الفرج روی سے
روکے تبد میر پهر فید پر دشت + خم زود بے کور کرد نام و نشان را + سناخی سے چون عشق بست آمدن کور
کن و خوش ز سے + چون عقل چاکد بے کور کن و خم زن + نظیر سے سیاره اقطاع ز غوث ز پهر مز
بے کور نمایند کاکهشتان را + چایان گیلانے سے اتم که مقبل در خون میکردم + چاهانه پهر ز در خون میکردم
با کورده مقصد خود میداتم + بے کور خیل و ز کون میکردم بے بر کرده بجم بے دوم فارسی و کور
از سوده و گرم و سوده و ز کور چشبد میر محمد علی راج سے نقش پانے نازات از رشک می پوشد نجاک +
چون صبا پر زیدم زند بے بر کرده + پهنده سے ییادے نوا ساز بر کرده بے + ز خوشم تپی ساز
بردارنے + بے سر کردن مراد پست سر دین که گزشت شاعر گوید سے بر مال خود ساز پسر
قافله + بسیار کاروان بے سر کرده این رباط سپا ده مقابل وادین مجاز است مرکب از بے
بنی پانے واده که نسبت است زیر اکپاده را پیشتر مرکب را پاست و برین نقد بر باید که بفتح باشد لیکن مشهور
کبیر است نام کی از مهر کسطنطنیه که بنید کرب است یعنی بست چون کل ساد و کسر و پاده ز پرا چر پاده نسبت
به سوار کناه و بست سے باشد و لیکن پاده گیتی که در خانه کشته و مانند آن قبیله کرده باشند و اگر قبیله کرده باشند
لیکن سوار گویند و بنی شک پاده و رنگ سوار شیرا که و سواره مقابل سر و پاده است و پاده طلی
که هنوز بر بنیاد و باشند بعضی گویند نوی از پنج که بدون برانجا کید و آن خبر بردار است و پاده نوعی از پده
نوشته اند و ظاهر انهم در نوع خود پست خواهد بود کل پاده سر و پاده . سر و سواره . لیکن پاده . لیکن سواره
سبک پاده . سبک سوار سپا ده و از عالم مجرد و در البرد سے و در ح مرز انصعی سے و در خنق
از علویا + اراج پاده و چایا و فرو کردن یعنی پاده کاشتن او سے و انجا که یک پاده
کرد عزم تو + طے تو ان گرفت بر پهر کسوار پیا و نهضان کنایه از حیرت و برن پنداشتن نظامی
سے فرس افکند عیش بن بل را + رخ من پاده نه پیل را سپا ر حلقه طماخان ولایت با زرا حلقه حلقه
کرده سے بنده و صفت طماخان سے و درم جشی بر دی جانان + چون چشم باز حلقه حیران سپا ز
موش و پیا ز و شتی نوی از پیا که تازے فصل و فصل الفار گویند سپا ز می چیزے که کبک
پیا ز و شته پنده چون کل پیا زے و اشک پیا زے طے خواسانے سے تا چشم نواسته سر نه ناست
از دید عشا ق و دها شک پیا ز می سپا ز ترنس پنج ترنس زیر که بصورت پیا ز پنده ز کے زیم سے
مدر نیش بان نان و پیا ز است مینه + ترنس کینا که کز ارباب قلم شد سپا له م و لب بر سر شار
مکش اینده فام کور نگار که بر نشان با قوت خوش لاکو کون لب نشسته تو به خوار مردان موازاکے

سوار پاده
پاده

صاحب دیدہ را بر جوش می زن + و با لفظ بردن و برداشتن در گفتن معنی سراغ یافتن و با لفظ کم کردن و کم کردن معنی
 محو و نابود کردن سراغ میرسد و به جو تو است غم را بے افکند + کنا هم را سیاست برد افکند + و الیہ
 سے خانہ دلا کہ حسن از بہر عشق افکندہ ہے + کہ دوشم منزل نوازیہا ز راه بیدر + پنجشم من ہمہ کس بردہ
 ہے کہ خانہ تست + نہان چکوڑ تو اگر نقش با انجامت + خواجہ جمال الدین سلمان سے رکوش
 نسیم محبوبے بڑ + بوش دلم ہے بران کو سے برد + مسکین دل من کم شدہ مردم طلب دے + مردم
 بگمان خانہ ابر و دیو اش ہے + نظا سے حق نیت شاہ بگذاشتند + ہے گشتن شاہ برداشتند
 دانش سے نے اند نہان لطیف سخن جویندہ می باید + ہے اہرے مشکین را بر صیاد بردارد + قدام
 صبح و زمرہ حیشہ پی ز جا رقم + ہے اہرے مشکین کر قمر نا خطا رقم ہے بستن عصب بستن دنیا
 نہادن مسیح کا شے سے نہ در قمر دل و نہ در جدی تو ان بستن + بر آب دانش حاشا کہ ہے تو ان بستن
 دہ عمارت گیتے بیل دیدہ دلی + ہم از غبار دل باش ہے تو ان بستن ہے زدن قدم زدن و ہے
 برین و عصب بستن مسیح کا شے سے ز سبکہ آب ہوار از قہ ایم از ہے + جو در برد شدہ جسم آب ہے
 زوہ ام + میان غصہ و الفت است پندار + کمان قامت خود را غصہ ہے زوہ ام + ہے سپر
 کو قہ و با مال کلیم سے ملبدی دادہ خاک ہے سپر را + جو ز بند خلعت نام پدرا + حافظ سزار محمد بردارد
 پاپوس + گر خاک او پائے شمالی سپر شود + ہے رواج درین بیت مشہور کار حلقہ قطع است
 کہ در زمان سلطان حسین مرزا ایقرا کے از شعر گفتہ و در تذکرہ اند کوہ است سے عاقلان بیرون نقطہ نشوند
 یا نحو اند یا غلط نمکند + ہر کہ در صرع اول گشتند خواندہ و پیر و مبتدی تنج کمان بردہ غلط کردہ چرا کہ دو قافیہ
 بردن بیت اول در نقطہ و جب بیت درین لفظ بد معنی و کتب لغت یادہ من ادعی غلیہ سند و صحیح مصرع اول
 بیرون نقطہ نشوند بہان منی لول است ہے سفید و سفید پی کنا یہ از شوم و نامبارک دارا
 زبان تحقیق پوست کسی کہ ہے بر کارے کہ برد و سراج نام نیادہ مخلص کا شے سے شد کار سخت برما چید
 ہے سفیدیم + ماندیم در کن کش از شخ کمانے خوش + معصوم کا شے سے ہنسب شب امید بجان نیست
 اے صبح ہے سفید چہ وقت و میدان است + میرا ہی ہدائی سے پاک شمارنے شدہ اشک سفید ہے
 سہم سادات آمدہ آہ سید زمان + سالک فروئے سے در راہ منع اودہ فاداش سفید است + ز راہ
 کہ از بردوت چون برفت ہے سفید است + با قرا کا شے سے اے خواجہ ہے سفید انگشت ناما پوداگر
 بیچ و بیچ بار و کوبیا + چل سال تجارت بد تو مان کردے + اے یارہ دو تو مان دسہ تو مان سردیا +
 صاحب سے دل از سفید گشتن نونا امید شد + عالم سید چشم ازین ہے سفید شدہ بی سکون لبین
 ہر کہ انکہ از پانشتند در پس شوخی کیا قرار گیرد این از اہل زبان بہ تحقیق پوستہ + تہ تحقیق لبین سجدہ و ادب
 ہے خستہ نوشتہ اند غلط است میرنجات سے ہوا اول تماشائے تو از کار شدیم + ہے سکون دیتہ از دور
 از فخر شدیم ہے غلط کنا یہ از محو و نابود کردن سراغ و نشان غلط کردن دین در محل فریب بود و با لفظ

است ظہر ہے سے مایہ نہاے عمر اقدوم چہ خضر اگر سی در درازی کرد پھن شدن نالہ ادعات
 پھن شدن نام کنایہ از شہر شدن نام و سند پر کلام در محبت خود بیاید پھن بالفتح و مخین فراخ
 دشت وہ انار ہی شا پور سے در پھن رکن شش جہت ہے چہ مفت اقلیم امر و مردار چہ میر خضر و در تریف
 سندان سے رو سے پھن کردہ جو طشت گون چہ دیدہ سر خود ہمہ در طشت خون چہ در تریف سیر سے
 چون کل سوز کشد گرد و پھن چہ لعل تراز لالہ بردی چین چہ دبرین قیاس بر پھن مکر و فخر خود است پھن و
 فریہ علیہ پھن پھنای زمین بسیط خاک بیز محسن سے سے خود یک کل زمین نافر پھنای زمین
 رنگ اگر بگردن وہ خوبے کہ بے او خورده ام مع التختانی پے بالفتح تخی است و ربای یا مبدل مخفیف
 آن دلا دل موالا ص دہر و دشت کند در پھنای و پھنای نشان پاس و سراج مجاز است و بالفظ بردن و رفتن و کم کردن
 مستعمل صاحب سے گرد با سفر سے سلسلہ از بار دار چہ پشت بازن و دجان را دے با بر دار چہ ز وصل ان فہن
 بردار صاحب کام پیش از خط چہ کہ بے کم می کند و در خطا چشمہ گوشش چہ میر منو سے سے بے لشکر کاف
 من زہر شکیاری چہ بے لشکر کشے کرد کو باری لشکرے دارو چہ حیرت و شہی کہ کرد سر تو تو انم
 گشت چہ عین کرد سر خود ہزار پے کردم چہ خبر کلاکت چین کہ ماندت براہ چہ چشم نگرس کہ تو یک پنی بچہ سے
 برد سے پشت ہے چہ بخت ہے چہ خندہ بی شک ہے چہ سبک پی سبک ہے چہ بی سبک
 پے بریدن و زدن و گردن کوخت پھن بریدن برائے منع دیدن و راہ رفتن و بالفظ
 شدن یعنی بریدہ شدن بای مجاز است و بالفظ نہا دن یعنی نہا دن و معنی قدم نہا دن نیز مستعمل شا پور
 سے دو سبہ ماند و اند پے زمانہ ببر چہ ملایم از زرد کو شش ہوز کا بال چہ صاحب سے کشیدہ دار خان
 چون سخن پیش رسد چہ کہ پے ز تبری رہ میشود و مہند اینجا چہ حیرت و سہ زان کیت جرعه اساقی زور زدی
 مار و زہر زمین کم کشکان را بے کشد چہ تمام غزل بر قافیہ می دہی دشت در لیت است طالب اسے سے
 تانا میل نبرد جانب گزار چہ کر پانی ہم است کہ بے یکم مشب چہ شیخ شیراز سے اگر طالعے کین زمین
 طے کنی چہ تخت اہب باز کہن پے کنی چہ خواہ نظامی سے جو در پیلای قلع می کنم چہ بیک پیل پاپیل را
 بے کم چہ و خباب خیر المہد فقیہ و شیعہ بیت مذکور در جاکشم ازادہ کشید ضبط کردہ اند و سر بردہ کہ بے
 کشیدن جو امانت است کہ چونے را بغیر عصاب یا فتح می کشند از دیدن بازماندہ و جبر ہستہ رفتن قادر
 چاہند دبرین تقدیر ہستہ لفظ مکر و فخر است چہ جبر ناتہ قادر سے طے کنی چہ جبر تو سن و مدتش ہی زدن
 زہر پیش سایہ را بے زدن چہ میر منو سے سے اسکندر از ان کہ ہری را نہا و پے سے / دشت زدن
 اقبال تو خبر چہ در دی بچاے خاک شہر سے ہمہ میر چہ دروے بچاے شک فتازہ ہی ہمہ گھر چہ نظامی سے
 بہر تخت کہی کہ نہا و پے چہ نگہدشت این نشان یکے چہ وزیرین بیت حکیم زوے کہ از زبان شاہ
 با قاصد حرف بیزند یعنی رفتن و سراج کردن مستفاد میشود سہر صید لکہ یا ربے زن چہ جاب دیدہ

ابروی نست و تانیش بادگیران پیلو پیلو نگریم و حکیم شفا سے پہلو زندہ مانہ بگردن کہ بس نشین و کرسفہ
 برح سخاوت بگترم پیلو نہا و ن خواہید بنفسیہ و بصلہ با و بر نر اید کلیم سے بکچ کلیم نے بتری باشد
 نہ بالینی و جو خاستر بز جگر و پستہ پیلورا و حید سے یاد از چاک فلم خاتم و دہ کلیم کن و می نمایہ
 حال دل برخاک اگر پیلو نہد و ملک قحی سے ہر کہ اورا خار خاستر بنجا بنیت و سے تواند بروم تیغ با پیلو نہد
 صاحب سے افادہ گے گرین کہ دہ فیض پستہ و پیلو سے خوش ہر کہ نہد چون سونجاک و بایا خانے سے
 بی کر غایت خوبے زب با ہر و پیلو و بکچا کے نہد با عاشقان رسیدہ پیلو و بوی سے پیلو نہد کیارت
 پیلو تو نشستہ و برگزگر کہ این سر خوش زان سرست مشب و پیلو و رویدان کنایہ از خوشین با زدن
 از چیرے بکلف پنہی کہ کسے بران مطلع نشود غمی سے بنیزر کنیہ ام کریم در زویدہ پیلورا و غمی از پیلو یمن
 بر تہ سے تو گشت پیلو کردن و گرفت و پیلو ہی کردن و خالی کردن
 و کند ان از چیرے کنارہ گرفتن و دورے حبس و در نمودن صاحب سے عاقلان صاحب اگر
 پیلو زما خانے کنند و نیت از بے اعتبار سے غت بخون بات و طالب سے پیلو ہی زکنت
 کل میکہ مشام و مشب کہ در بران بت شکن کلالہ بود و قاسم مشہد سے مکر و بستر بنجا بستر راہ
 آسایش و روم و شعلہ و پیلو ز نقش بویا گرم و مجد ہر سے خار پیلو کند صحبت کل و کر ز خلق تو بوستانہ باغ
 نزار سے پیلو کند زرا ہم آزار کہ دلی ہند و تا دکر کہ رسد تا کہ سوز دل پروردہم پیلو وادان کنایہ
 نفع رسانیدن کے دین از اہل زبان تحقیق رسیدہ و در نسخہ اندرام مخلص کنایہ از ادا و اعانت نمودن
 طالب کلیم سے در پناہ عارضت خط ملک خوبی را گرفت و دشمن خود را چرکس بقدر پیلو دہ و دانش سے
 و رخا بات ہست ہر کس صاحب دست و دل ہست و خوش سبک بادہ پیلو سے مستان دادہ ہست و تاثیر
 سے اہل دنیا کے جوالا قدر پیلو میدہند و بقما شان را بزک استر و میدہند و رفیع و اعظ قزوینی سے
 چون یازدہ ششایان بیکس پیلو نہاد و این مردت را ز نقش بویا بنیو استم و صاحب سے نجاص و عام بزرگان
 میدہ پیلو و جرابا سے خم سے کسی بسر زد و تاثیر سے گریہ ام خون در دل یا قوت رمانی کند و کر جن
 پیلو نہد نعل لب تہ را پیلو و ریڈان و پیلو خوردن ہر کہ ام سود بسین کنایہ از رسید
 صدمہ پیلو سے دیگر ی نیز ہستہ طور سے چرخ و رکن ضیقان نشود صلب جن و شیشہ او خوردہ پیلو سے
 زخارہ ما و ملاحظہ سے ز موج لالہ از بس خوردہ پیلو و بود اش بصدہ مار کے مو و میرزا بیدلی سے
 اہم از غنہ دل بسج بنالیدہ خوش و رشتہ زبندہ از خوردن پیلو چراغ و نظا سے و ہر پیلو
 پیلو نان بیتخ و خرم کردہ کرمان بیدین پیلو ہی خود خوردن کبک دست مہی خود چیرے ہم
 رساندن دست کسی کشیدن پیلو انی وادان کنایہ از اعتبار و ہر کے وادان نظامی سے جو برابر لی
 کامر بنیش واد و ہسم پیلو پیلو انیش داد پین چشم شوخ بے از م طہر سے بے جردان
 با تو حوت جو دزد و پین چشم این وادان دریدہ وادان پینا کی عمر عرض عمر وادان کنایہ از حسن معاش

سرپوش برپوش بستم پوش پوشید صاحب بے نیت از جور بے پوشیده حالی ای من +
 آسمان چون تیز وزیر سپردار در مرا پوشیده مخفی و پنهان صاحب بے نقش حیران را خبر از حالت
 نقاش نیت + منی پوشیده را از صورت دیبا بر سر پول سیاه مس مسکوک ملاطرتا سے جہ سان
 بیل از غنچه یابد خسی + ز تو کیست نیت نیت کس + گو کیست غنچه را بے نیت + کہ پول سیاه باین کیست نیت
 پول مرسم زرے کہ برسم زخم ہا کیسی دند شفیق اثر سے بے درد نیت تیر طعن را کشتن ہفت +
 مید ہی کرتن بیکان پول مرسم برسد پول عاشق دوبارہ بکیستہ میر و دینی در راہ محبت مجازی آغچہ
 ز دستش رود باز بدست آمدن چشم نباید داشت خواہ بکام رسد خواہ خسد پول لا و نوعی از این پاک
 ذاب نبون از صفات اوست دینی گزشت شیر مجاز است نظا سے تا ہم بگفتن کی دست برد + کہ گردد
 ز پولاد من کوہ خرد پولاد نعل و پولاد رک و پولاد و پاسے و پولاد و خای
 و صفات مرکبان پولاد پوشش و پولاد سنج و پولاد دست و پولاد و چک
 و صفات دلاوران و پولاد سامی و صفات سلحہ ستل مد بعض ازین کلمات پولاد یعنی آهن و سلاح
 و در بعضے کما یہ ز بحث توان است چنانچہ معلوم خواہ شد نظا سے ز نعل سندان پولاد نعل + زمین را
 ز خیش بر افتاد نعل + نشسته بر تازی نیز گوش + ہمارہ خفتان و پولاد پوشش + تر از وی پولاد سنجان
 بیل + ز کفہ کیف ہی را ندیسل + زرا چہ نم بیل پولاد و خای + کہ بر نیت پیلان کشم بیل ہے + ہوا در زمان
 تیز پولاد سا + در اندام شیران پولاد خای + میر خسروے اختر پوشیدہ پولاد پاسے + کوہ غارتن کوہان
 نامے + چنان قیثہ زود و پولاد چک + کہ کش برود از تاب سنگ + مانقی سے خن و ایران
 پولاد دست + بستند دست و کشاد شست + رسیدند پولاد سنجان جو باد + ہا سی ہاوند حکم اس
 پولادانی نوعی از اس کہ از آرد بزند و بزندہ آن را پولادانی نیز گویند سیفی سے ماہ پولادانی نیز خود را جو گویم
 دستگیر سے شود و تاب بستم سے زہن چون خیر پولاد و گر از عالم آہن گرفتہ و سے بفرمود
 خسرو بہ پولادگر کہ سازد و بر بند علی و بر پولاد و وند و او دونوں دو ال ظاہر نام پہلو نیت و معنی
 ترکیبے آن منسوب بہ پولاد میر خسرو سے جو خارا شکافی کند انش + چہ پولاد و و چہ روین تنش لو یہ
 ہوا و جمول دیدن و قیل رفتار میانہ و زرمی و تیز سے میر خسرو سے پو یہ کہ این گرگ جو سنگ نیزند + مرد جات
 کہ تک نیزند مع اہار اہور یہ یہ بفتح کلمہ تحسین است مراد وہ وہ دتہا برے مطلق تحسین نیت بلکہ تحسین
 آئینہ با حیرت سیج کا شے سے دیدہ و دوزہ را دید دلم خشک و چکفت + چکفت یہ یہ بنو تخت برین
 نسا د ہے + نہا سے بوحثت خود نیادر سے سچکے سر + جو حلوا خورے ز دو گوئی کہ یہ یہ چکھر با فتح
 یاسی از شب یا زور استاد فرخے سے جو شب و سپر گذشت از دو گوینہ مست شام + کی ز بادہ
 دیگر ز عشق بادہ کسار + پولاد با فتح ترجمہ جب و آن عبارت از استخوان ہے چند نرم کہ در سینه
 می باشد و از اجفہ تشبیہ و تہو سنکین از صفات اوست سند در دیدہ نرم کردن یا بد صاحب سے

کا جوت ، تو ان گفت و گو پر چیدہ پوست ، پوست برتن سبز شدن در بر بدن سبز شدن در بحث
 سبز شدن باید پوست گذشتن و انداختن و افکندن کنایہ از اندیشیدن دہر سبیدن
 اہل زبان گویند یا ہم پوست انداخت بکہ در خانہ بخش زد کہ دم یا زبان ہم پوست انداخت بکہ بر حرف زدم باقر
 تبریز سے می خون شود جدا زبنت و ریالہ ام چنے ہجوار پوست گذار دوز نالہ ام چ سالک یزد سے
 سے کہست زہرہ کہ بر صدر عشق نبشیدہ کہ پوست افکندہ نبش پلنگ انجا و وحید سے بیم دارد سخن
 سازان کی ہر کہمت چ پوست انداز دلبت چون باز بان مسایہ است پوست کنی بفتح کاف
 تازے در مقام چوب کار سے و تہر بکسل میشود پوست و کلہ دندان زدہ است یعنی چیز مفتی بدست فدا
 در کار کے کہ اتالی نفع قیلے ہند گویند و اگر سیچ باشد پوست و کلہ کبیر می یہ پوست پوشش گذارے
 بے نوہ عاشق برین قیاس است پوششی نظام دست غیب یعنی اول سے بکہ منی لفظ دزدی کے چ پوست
 پوشش از غم ترکشت کتاب چ حکم زد کے یعنی دم سے پوست پوشش نافہ در معرے چین چ چشم اہودوم
 معرشتین پوست بردل بسبق خاک آبادی اتر عہ زد کون وقت چ زبردہ دل غم پوست بردل
 بسن پوشیدہ چوب جناب خیر الدتین در شرح ابن بیت سے جو پوشیدہ چوب کے کہ در کتب باغ چ
 فروز تہہ ہند شب چن چراغ چ می فرایند کہ از زبان بعض مردم شنیدہ شد کہ کور سزین دکن وقت شب بعض
 محو اندر در روشنئے ہند شمع یا چراغ سے دیدہ اند چون نزدیک ان رسیدہ یافتہ کہ چوب کے کہ ہا فادہ است
 کہ اند شمع روشنئے از نوہ دار بود پس انجا نیز ازین پوشیدہ چوب یادہ ہا چوب نہ کہ گویا کہ دانی دار مارا لاق
 آوردہ کہ پوشیدہ چوب ہر دو ہودہ چوب کے کہ در شب چون گشت سوزان نایہ پوشش و پوشش
 جاہا پوشیدہ نے مثل خراک چیز کے خوردنے اول را ملاطفرہ در منشات خود استعمال نمودہ و محمد قاسم
 سے ابن لباس کے کاشنات میداند کہ پوششی بود بہتر از تھا پوششی پوشیدہ ان م لازم شد سے
 ہر دو کہ پوشیدہ در سبتہ بون در پوشیدہ کمان نظیہ کردن از مفید سے نقد کہت کہ است ابر سے
 خود را بزرگ سبتہ دل فرد من کمان پوشہ چ غرض کاشنے سے پارنا رفت نظر فر کا م زہم داشتہ چ
 تارون زخبت صاحب خانہ در پوشیدہ است چ اثر سے درستان را کوت تجربہ سے پوشہ خدا چ شاہ
 سے بخشہ نجی صاف طعت پوشیدہ را انور سے ابر مدت کہ عایت نظرت چ سایہ بر کائیات
 پوشیدہ چ صاحب سے زبایہ تو زین آفتاب پوشش خود چ اگر تو دیدہ دل را جلا نوانے کہو چ محمد اسحق
 شوکت سے ہم زحمت لبش بہت او پوشش نوز چ بود نظارہ خطش غفیفہ پوشش نوز چ اگرچہ پوشش ٹینگ
 پوشش شکہ پوشش بکھر پوشش شعلہ پوشش آفتاب پوشش ارم پوشش چین پوشش بوریا پوشش
 مثال پوشش غفیفہ پوشش کہو پوشش عرق پوشش پایہ پوشش پوست پوشش برابر پوشش تاج پوشش
 بولاد پوشش جوشن پوشش جنس پوشش خارا پوشش خود پوشش خطا پوشش درویش پوشش رنگ
 پوشش مو پوشش زیر پوشش زرد پوشش سایہ پوشش سبز پوشش سبز پوشش سید پوشش سر پوشش

آن که فقیران دارند و آن را در عرف هند مرگ چمالا و با کنه گویند که ز بس کشوده بر چشم منظر را این پوست
 تخت فقر جلده پلنگ شد به سالک یزدی به به پوست تخت ملین نشین جو درویشان به خواست منقش از بنو
 ز علاج به تاثیر به اگر از فقر بود تو بفرمان بند به پوست تخت تو کم از تخت سلیمان نیست به نصیر به خدای
 به با شایه ملک فقریم وقاعت رخت است به طاقی تاج او پوست تخت تخت است پوست کشیده
 کنایه از سخن صریح و آشکارا میر بران ابرو به به در حق سترش این حمام به سخن درست بنده میگویم به میکند
 پوست از سر مردم به سخن پوست کشیده میگویم به خالص بود ز مغر و خاکر دکان صبح به بستنده که ضعیف پوست
 کند پوست کندن و پوست از تن بردن و پوست بیرون کردن ترجمه تلخ میر خسرو به
 دشمنانت را فلک دم داد و بیرون کرد پوست به این کند ناچار قصای که برابر دیدم به حسین ثانی به
 گر کش زبرد تن آفتاب لطفت پوست به چو زاله آب چه دزد استخوان گوهر به نور الدین طهری به
 به قوت جو ساند و سرگشت بنده تواند ز هر مغر و پوست کند به پوست کندن کنایه از غیبت کردن و عیب کردن
 وطن زد و بگویش کردن ز شرف به بعد چندین پوست کندن این خوشامد نیو به بچو از استاد گزن
 بنه چسپانیدنت به بچین پوستین کردن و پوست دریم دریدن و پوست دریدن
 طهری به خلق را پوست جو درسم درم از مغزی به سچ کار به ازین است که در خوش اقم به شرف
 به خوش را در آتش فلک پوست گزند به در جهان این بند از زیره دارم یادگار به و بچینی است در پوست
 و به پوست و به پوستین افاد و در پوستین کس بودن و پوست باز کردن و پوست دریدن
 و پوست کردن و پوستین دریدن و پوستین کردن کنایه از آشکارا کردن امر مخفی انوری
 به بارخ و دزد آتش روز شب فلک به پوستین ماه و بر دین میکند به فردوس به جو کتاب بنوی
 دوست کرد به دانش و راجون به پوست کرد به شیخ شیراز به جهانیده را هم به رند پوست به که کش
 بخت گشته دوست به کش را به و اقبال بود و به زان زان زان زان به شمشیر به خوراکانی به
 بگیتی هر کام من شنید به به بخت پوستین برین درید به میرزا عبدالغنی قبول به جامه از خواجه
 در لباس خواه به که در پوست به یک خشیاش پوست بر یک تن شدن صائب به در خون پوست
 پوشیده کرد مخون خشیار به پوست از روز خون بر یک من بار شد به تا بنوعی افاد و راه صائب به
 پوست بر یک من تنگ تر از بسته است پوست از سر کشیدن و از غرق کشیدن نوک از
 تنه ب سیاست مقرر به طهری به یک ساغوم گشته شیر گری کشم پوست از ذوق این مرگ بر
 شب غصه را پوست از بر کشم به کش نش به ناب ساغوم به پوست سبک بر روی کشیدن کنایه از
 بیجای و بیشمری کردن پوست بر تن دیدن و شکافتن م صائب به خون ز غیرت بر وجودم
 پوست بر تن میدرد به ناب زخم که کشش در برابر کرد به غیبت دوست نگارین پوست را بر تن شکافت
 نور شنی بچان زندانی پیر به پوست بر مغر بچیدن م نور الدین طهری به از کام شاه دلا

بی مانند نظمی سے پیرا رب وادوں کشاید کینش + کہ باہ درو قطرہ خون خوش + پیر کیسہ با ضابطہ پیری
 کرب و کینہ کنند تا آب آن بریزد پیر قالی پیرے کہ در قالب ریزند تلمیست شود تا نیرے خام است
 نقرہ یابد نازنین او + در قالب پیر کنند جاں سیرین او پیر رخ چالی پیرے کہ انرا در بخ چال گذارند
 سر دساند صادق دست غیب درو تور اهل سیر صفایان پریشان نام سنگ بریزد و گوش استناد پیر رخ چالی
 دماست حرے تناول نمایند بخ چال در خسیدی کوی کہ رخ دران گذارند مسح الو او پوچ مخرو پوچ
 گو کنا یہ از احق در زده گو صاحب سے حدیث پوچ گو یان بے تالی بربان ایر + کف بے تونمہ گرد دل دریا
 نے ماند + نیست امج اعتبار پوچ مخرو انبات + گوزہ چالفت زود از کناہام ما پوچ + بود محرو
 پرچہ مخرو میانہ تھے + یعنی خواب پوچ کہ ناز خواب بریشان کہ قابل تغیر باشد و اطلاق پوچ بالفظ لنگر
 و اوقات نیز کہ وہ ٹالشی در بحث اوقات گذشت + صاحب سے فریب باری من پوچ میزد لنگر + ز خاکسار
 من صدستان گردو + صاحب سے ز کف پیچیدہ حق مخرو پوچ شد + گو خستلین لب خائش میا زدم +
 مصرع خواب پوچ این عزیزان قابل تغیر نیست پود و تار و بود و تان و پود و تانہ بالفظ
 کا دیہ در ہسم کسین مستل کمال کسین سے دست تھی بیز رخ کن گذشتن + قد ہو ہمیشہ بود و تان بہ
 اشرف سے عالم چو کا رخا نہ جو لہ کرد و باد + سازد کلانہ از بہت بود تان برف + طالب آملی سے تان
 عم نام کا دیہ بود و تار ماہو + بود و مودت فرزند یعنی مودہ مشجہ ہر است کہ نفع نہایت پورمند
 پر سے کہ فرزند داشتہ ہند پور شش عذر و بالفظ کردن و نمودن و پذیرفتن و کچن مستل رخسار
 سے سہراں سپہ پور شش پختہ + ہمہ در فائش و درختہ + شجہ شیراز سے خداوند بخشندہ و تلکیر + کریم
 حقا بخش پور شش بیز + حکیم جس سے نہ در چشم کو پیش ہے + جو چشم از تو دار و تو پور شش ماسے +
 فرد سے بہ تر و یکیز دان جو پور شش کم + بہاد ز کار جان بر تنم پوز مال گشت مال دینہ ہر قبی
 گویند ادا پوز مال طوبی دادم و این نازل زبان تحقیق پوچستہ + پور شش + میا دار ہسم کشیدن این
 و حالت ہست کہ از خبر سے بود و این نازل زبان تحقیق رسیدہ + جو دست ترجمہ جلد در جہ شہر دینی
 کوکن ر در شہر ی نیز مستل درو شش واکہ ہر سے فکہ دار و در جو تر پاک کہ این بیت از انت سے رابطہ چون
 چکی دہست با ہم دہشیم + خورد ہر تر پاک او چون خردم از تر پاک او + دیز کنا بہ از عیب پو سستین پیرا
 و تانہ انور سے سے شب درو شش سیاہ کہ قبت + زمین کو تر و پو سستین پیرا پو سستین مزید علیہ پو
 مینی خستین پس دینی انچہ از پو ست ساندہ نیز آمدہ + پو سستین و ز از عالم بارہ و در دینہ و در شجہ خیزاز
 سے باہ ان بکوی باخوڑ سے + نایہ از گرگ پو سستین دوزی پو سستین گچا زردان کنا یہ از بکوی و عیب
 جو سے کہ اتنی ابرہان مورین تامل است ہر ز سے کی خود غرہ کتھا رخا لخت چو توی + مرد و ان کے
 دہر کر گناہ پو سستین پو سست مس باخا نہ نازل اس و ان بربا سے شکستہ کہ در وقت بکزن دن
 از مس میا شد کہ ہستہ لفظات پو سست تحت و پو سست تحفہ بساط پو ست پو سست پو سست پو سست

[illegible]

انیرالدین خستکی سے ہر روز ہر پہنہ زون بردواج جھج + صبح از عمو و شہ نہ کہ ذرافق کمان بہ نزاری قہتا لے سے
سردار احمق نمود سر بر پہنہ دوز + لالین حلاج بود مرتبہ دار عشق + پہنہ بڑی فاش کرد یک نکت از سر عشق + در بحر عالم
فت از شور از آن سئلہ + حکیم سنائی سے آری خستندی کہ بود پہنہ زن لے + منقل و قلبا نفس خواند ز لے + پہنہ دار
بال و پہنہ ترار برای تازے ہر کلام معروف طالب لے سے شکفت لگے زدا فین مدل تو + ہر باب
سازد از عرف شلہ پہنہ دار + طار ہر جسد سے دل ریشم از دیدن آن نگار + ز داغ بود کہ نہ شد پہنہ دار +
پہنہ کاشتن و پہنہ رستن و پہنہ زویدان و پہنہ رشتن بشین عجم ہر کلام معروف
حقسم شہدے سے ہر پہنہ کا از زمین راست + رشتن نش و رشتہ لگن شد + بر پہنہ چسپا ندن + حکیم ہار
داین در لفظ پوست کندن بیاید و پہنہ بر پہنہ مینا زون و از سر مینا گر فتن و برداشتن و
پہنہ از مینا گر فتن ہر کلام معروف صاحب سے کہ سقے میشود صاحب درین محل میدلم + کہ خوش ہی شاد
پہنہ بری گر از مینا + از دل عشق بجای غم وینا بروشت + نتوان پہنہ جنین از سر مینا بروشت + ملا حقسم شہد
سے منور و اسوخت ران آتش کو در سر دوشتم + از سر مینای عشق این پہنہ را برداشتم پہنہ بر چشم گر فتن
و بر چشم گدشتن بنی غم و از تعویف دایہ سے بگو چرا پہنہ بر چشم خویش + کا از کثرت گریہ کہ دید ریش پہنہ
پای نو سے از پایہ از پہنہ بان کنایہ از کم گئے میر خسرو در تعویف چراغ سے چند دہے زربان
با ہمہ کس گرم برد سوز ساز پہنہ در گوش کنایہ از غافل داشتند ازین فاس پہنہ گوش فرو بہا و ن
و پہنہ در گوش کردن و بہا و ن و افگندن مقابل پہنہ از گوش بر آوردن و بر آوردن
آوردن و کردن و برداشتن ز لے سے کہ یعنی پہنہ چست از گوش بردار + رگ گردن بہا
سر فردار + صاحب سے پہنہ از گوش کردن کنایہ گوش پہنہ + دم صبح است کہ صبح دوم آن کفن است +
نخے سے فالام گوش لکڑے قدسی در قسم ازین + پہنہ از گوش بردن آرد بغم گذار + ضیاء الدین خستکی سے
پہنہ از گوش خود با یکند + تا غرزد کرد تو دیگر نشود + اگر بہ محبت غم سے لبہوشی + کہ گوش پہنہ فرو نہ کہ سر
بسر لاف است پہنہ شدن و پہنہ کردن کنایہ از پریشان شدن و گر خین دوزم و دھار و دن و کردن
انیرالدین خستکی سے رہے تو پہنہ کہ در سر بود بقصول را + کا کہ بود گوش قبول از نہائے ملک + صاحب سے
پہنہ سازم از طبعین رشتہ ای دام را + کہ وہ و محارم کن از سایہ بخیستن + حیرت سے پہنہ کم لکڑی چنان +
کزین شان پہنہ شود استخوان + مولوی منور سے سے چون بیاید مرد را پہنہ کینہ + ہفتہ بہان باغ من شود +
شیخ احمد سے سے چو خواجہ را اہل از ملک پہنہ خواجہ کرد + چہ اعتبار از ریشمی کہ در کلا بخشیت + پہنہ بہا و ن
کنایہ از فریب دادن در انہی ساختن کے را در او را بجا یی فرسادن و شہدہ اند و درین مال است مولوی منور سے
سے عقل جولہ است و گوش پہنہ منظور + تا چہ خواجہ کرد این خستہ دل جولہ را + طہر سے سے بجزیب
ار کئے حرف از زبان سکوت + بدست نہی نہی پہنہ در دامن صدا پہنہ بر ریشم گدشتن معنی بغض بدیدہ کار
از دست لکڑی زان زبان بختین بر کستہ پہنہ بر ریشم و بروشت کسی را بہا و ن ہزل مغلقت

چشم بر آب من نه یلوزیت کو کند میل آفتاب و در اشعار میرنشد و حرکت و در نیم سیه آمده و در هندوستان
 همین شهرت دارد و تیرت سواد چشم مدد پاک کند چنانکه بنی اسگه بیده و بنی در پاک بود و
 درین گفتن پاک برسم غم و خوش و در آمد خواب مرگ و خوش و بدوش و نهادن کس بر خط سبزه چشم چنان
 که پاک هم تواند زدن که میران است و ملاشانی نکلوس اگر زردی تو نظار گے به نید چشم و ز پاک
 و ید کتایه در بجه نظرش و پاکان بالکسر و تشدید لام و کات تارک نردبان و زیند پایه ارادتی
 و صبح از دکانوز اثر پاکان بجاست و یک شام آن نگار در طرف بام بود و در نظر چشمی مگر نگار و
 از شوخی قدم شد از کمال پاکان ناه طرف بام را و ملاطفا سے نید جو خرے فصل الباقی ملید
 و پاکان چارست نردبان بهار پلنگ بالتحریک نام درنده معروف و چهار پایه جو بے کبر لیسان
 و نواز و امثال آن نهند و در هندوستان نیایت شهرت دارد و سلیم و جہند و گلر خان جاگو و گرباشد
 آموک خرد پاک پیش پلنگ شد و شیرت و بے خواب بهار خوش کردند و پلنگ بید از نایید
 پلنگ افکن گنایه زمر و شجاع و دلاور از عالم شیر افکن و سیل مکن پلنگ بالتحریک تشدید دوم
 پایه نردبان و کفر ترازد و بنی بنی کفر گفته اند و اضافہ آن میرے ترازد و نیران شایع و با لفظ کسین مستعمل
 نورے و علم تراکما تہیک و ناگهان و گشت بر دو پلنگ نیران نور کار و وین مناسب پلنگ
 و ملاطفا در مرات الفوج استعمال نموده پلنگ و پلیت بخش و پاک بیدیا تبادل است اول
 مشہور و دوم در لفظ تکین مذکور شود مع التوان پناہ بالفتح حمایت و بنی سایه و دیوار و پناہ گرفتن
 نیران آمد و این مجاز است و با لفظ گرفتن و بردن و آوردن و کردن و درشتن مستعمل نورے و ایمان
 مرگشته کے نامے اگر با ثبات دولت کرد و پناہ و عاجزے بود و دیا تو پناہ و نذر و دوز کار
 بگوهر و خواجه شیرازے بحسن و عارض و قدر تو برده اند پناہ و پشت و طوبی طوبی ہم حسن پاک و اثر
 و پیش ازین از من مے آید کہ آوردم پناہ و از رف و دوزخ نجاکستان این جاب و ملائعہ بنی
 و جو رنگ راہ کبر از شکست جنگ کیرم و زیم تیغ جو آتش پناہ سنگ کیرم و میر مغزی و دین و دنیا را
 تو کردستی پناہ از خطر از و تلک دولت را تو دادستی امان از خطاب و کسے کو ز حمایت نذر و پناہ
 کسے کو ز عدلت نذر و سپر و جو چشمے بود کس یا شد در و ان و جو چشمی بود کس یا شد بصیر و آملہ پناہ
 الفت پناہ الی پناہ و نیز و پناہ و جلوه پناہ و پنبہ پشت میر خسرو و این شد و بنی
 ز کیم درشت و اوز بے شقہ شد و بنی پشت پنبہ کاری نور الدین طورے و کورخ برو کہ کرد
 راحت و از داغ تو پنبہ کارے ما و پنبہ بالضم قطن و اضافہ آن سبکے قرابہ دنیا و داغ و باش
 و گوش شایع صاب و در می روشن رگ نمی شود و گہاے خواب و پنبہ قبا از زنبه گوشم کند و
 خسرو و آتش می گرچه جهان بر فروخت و پنبہ قرابہ ز آتش سوخت و پنبہ دانه حب القطن و پنبہ
 زن و پنبہ بر بوحده و پنبہ و ز بود و زاری تازی ذرات پنبہ زدن و نذافی کردن

پیش از صبح طے خراسان سے آن خبر سے کہ تیج ذرا اندوہ ہوا۔ برزخ دشمن تو زہر بکچا صبح پیک ہلک
 جیر گندہ ہمار پیک و چک نفسی است بل بازان را میرا ہی در بحرے شیدا گذشت برادر منکر
 زین روئے صلوٰۃ و صوم را نہ مارک + خرگشتہ بحولیت بلم یک و چک + خود قابل خفاک نظم و نثرش منھک +
 شانے نکو سے دو بکوندنہ اشل علی + ملک خواہر غیر ملک + کر برہے معارف فساد + آن کیے پک پند
 درین یک یک پکا و ج بقیع اول دواؤ آخربیم تا بنے نام سارے مودت در ہند طغرا در توحید سے
 نہادے بکا و ج کر کش از شمیم + بکا و ج نوازے کر کے نسیم + مع اللام پیل بالضم ترجمہ خروان طاقی
 باشد کہ بر روی آب بنید بول شیع آن پیل زدن و ساختن و گردن و بستن
 یعنی فرودے سے کیے بول دیگر بایہ زدن + شدن را کیے راہ دباڑ آدن + طہرے سے ذرا نش بران
 نغمہ بدردہ رود + کیے بل بستہ چشمہ ساز رود + فرخے سے بر آب چون بل کردن دکنا رہندن + بزرگ
 بجز باشد و توے بران بل لطف آب کنایہ از ہزہ و بیغایدہ بر حیدر سماوی در فرخات خود آودہ
 کہ شطرا کا بدار کے کوندن باشد بل لطف آب اند پیل کنند م و پیل شکستن کنایہ از بیطاعت
 دے پہرہ گردنیدن خاقانے سے عاشق محشم ہی دارے + بل ہمہ بر من کدائشنے + فلک بل بردم خواہ
 سکستن + کز آب عافیت جوے نہ ارم پیل حکیم نام ہی در شیراز گویند مردم باج گیر و اپار بر سر آن
 پیل نشستہ اند ہر کدے و سازے کہ آغا بر سیدی آغا رنگیہ بل حکیم کہانے المصحات دغان آرد و میفرماید
 اوچہ بر قیصر معنی شدہ پیل حکیم بجم فارے دونوں بین الکاف و ہم نام طبیعت کو تا جوے مال خود را بہک متفق
 کردہ بر سر آن پیل نشستہ چکنم چکنم یکلف از ان باز بل حکیم شہرت گرفتہ پیل مالان بجم و آخرون
 بے دند بست نزدیک ہرات گویند سکندر لول آن بل شش و بعد از ان ہرات بنا کردہ کہانے المصحات
 پیل ابریشم در کتب سیر نام جا نزدیک بطام پلارک بقیع اول دہارم فولاد جوہر دار و معنی
 بتج و جوہر تنج کا زاشت سنجو کاخے سے دست از جان صم کبازد + چون برایہ بلارکت ز نیام پلارک
 دارے تنج دارے اثر سے محبت و مرید متغیض آغاب است + بلارک دارے از آغا سیاحت پلاس
 بقیع فرمے از جا ہکا درشت کہ ہا دبا لفظ با فن سستل طہرے سے زو جے جہانرا با نسیم پلاس +
 ز خشتی کجوان بر ارم ساس پلاس ماند اخن و افکندن کنایہ از متفرق و پر گندہ ساختن پلارک
 در گردن کردن مزار فیض در رشید شاہ عباس سے در صبح خواہ جریان جوید + و طہرت مشب
 پلاس در کردن کرد + از مردن شاہ دین ملک شیون کرد + ذر ہر ملک داغ بل روشن کرد + پلاس
 گفتن کنایہ از فریب دادن نوشتہ اند و ظاہر صیغہ باقی تازیت چاکہ گشت پلا و با بقیع محبت
 کہانے المصحات پلارک با کسر جیم کحاف چشم ہم کی گویند و اولہ ہرے در مع شاہ محمد حصارے
 اہرے سے و اگر دوز ملک چشم گریان + در اہرے قرب یزدان + دار و یک جویا سے از
 یک و چشم تر بردیم + گو یا کہ با سحامت + خواہ جال الدین سلمان سے بلکہ کہ دگر چشم

از خایه زندان کم و چشم از کلاهش کم کنایه از نقصان بنای سبیل که در حساب نیاید
 چشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن و برین قباس چشم در کلاهش عزت و چشم
 در کلاه ندارد کنایه از نیست که بنایت سلسله نیست صائب سے میرزا مرثیہ برے خوشی و غرضی کنش
 نیست چشمی در کلاه و غصب ساغر نبوش + در پیش والد ہر دے سے و ہمہ زیر علم توند ارم + چون سر کل
 چشم در کلاه دارد + قاسم مشہد سے سرفرازان رفت چشمی در کلاه + انشی در خرقہ پشمینہ است +
 سلیم سے امیر مینوی اگر است از گدایانست + بیک کلاه و ند چشم در کلا ہی نیست + اگر کے را بہت چشمی در کلاه و رفت
 عابد شہرت ساز و خرقہ پشمینہ را + چشم شدن کنایه از متفرق و بریشان شدن چشم کشیدن
 کنایه از تفرق و بریشانے انداختن و بریرے نظامی مصرع کشیدم چشم در خیال و سبایش + و مینوی کنایه از دور
 کردن طبابت لیل نوشتہ از حکیم ترہے ہستانی سے در گئے نجد اگر کوے شود بیوہ و گوے +
 ہر بیوہ ہست و بد چشم در کش چشم من کرد است اے کارم در گاہ است و این زبان لطیفان است
 چشم را فعل در ہوا بندند کنایه از سبک بستے و نوٹکا نیست یا انکہ در واقع این امر محال است
 چشم دین و چشم دین آقا و چشم قتلے این الفاظ در مقام تحقیر و تہویر
 کوینہ اول در لہجہ شمس گذشت طفر سے دارند گمان کہ چشم دین آقائی + مدحیعت کہ نیست در کلا ہش
 چشمی + زین چشم قتلے کہ بوجہ آقا شہد است + بکیریز کو بے رسیان سے آید چشمک قدیمی حلوے
 چشمک ہوا الہی علاج سے رخ کس نو چشمک قتلے کردن + از پیش علاج چہ و شین است پیش نام
 و مکان خود سے بر سر خوان ہر دواز ہشت + و رملانے نیزہ گیو شین + پیشمان نام و لفظ
 شدن تسلیم پیشمانی نہ است و بالفاظ خوردن تسلیم سبک کاشے سے نیست باکن کشتم تر شمانی خورد
 انکہ قتلے ہلاک دوست از دشمن گرفت + میر خسرو سے تناول گرناسازے قتلہ ازود ہا شمانے خورے
 کے واردت سود + ہر شہر جانور سے مروت کہ تبار سے بن خوانند و قسم شہد آبی و فانی صائب
 در پیش خاشاک از بریم کشند و تر + از پیش ہاست ہشہ خاک کے گزندہ تر + پیشہ را فعل در ہوا بندند
 کنایہ از سبک بستے و نوٹکا نے است یا انکہ در واقع این امر محال است مع الفار لیت بالعم بادے کہ از
 دامن بریزے زندہ شرف سے نے ہن را خوان عزیزان شکوہ چون یوسف کشند + شد جراح ہر کہ
 روغن در زمانش بخت کشند لیت کا سہ گری بغم کنایہ از زمان انکہ صائب سے میکہ جارم
 علاجش بہ بخت کا سہ گری + ہر سرے کہ خود سے خام بخارے دارد + باقر کاشے سے آن دہر کا سہ
 کہ چون عور و بریت + جان در تن من ز شوق نوشی سغریست + اگر ب طیم ہند زمر جان یا بکم + کارم
 موقوف بیک بخت کا سہ گریست لیت پوز بابا سے دوم نیز فار سے و دوا و جہول ہر لون دین یعنی
 با دہن کہ کنایہ از اقل شباست میرا ہے سے چون رونق بخت در دوزے شگند + اگر کوہ شود از بخت پورے
 شگند + زین کنیہ کو ز بخت خیزد آواز + کاین با دہر و نہا بکوزی شگند مع الکاف التاری لکھ زان

زخراں گرم است + پشت گرم کردن سوار شدن بر خرم و تصدیق است بچراغ سے جون بچراغ
گرم کر دے پشت + گوش کردن گرفتار شد پشت در هم شکستن و پشت شکستن مولا
سانے سے جور دوران ساغر عیشم بنگ غم شکست + باد عجزان ز پشت طاقم در شکست پشت بزمین
آوردن سنان بزمین آوردن سلمان سے با جرح بر زرد کند دست در کر + بخت آورد بزمین پشت آسمان
پشت خشم دادن و کردن و پشت و دتا کردن کنایہ از تواضع و فروتنی کردن
سعد سے سے ای شکم خیز بنانے مبار + ناخنی پشت غیبت دوتا + پارسیان رو سے در غلو + پشت
خشم سے کند بازار است + کمال سبیل سے فلک غیبت ز پشت خویش جو خشم داد + زخمی مهر پیش
گشت و جهان روشن پشت افتاد و بر خیزی در نش سے شاید ان رو سے فلک بزمین رو باشد +
پشت این جنبه بر جانب با افتاد است + پشت نرم کردن کنایہ از کوفت و زبون کردن بر خیز
سے در این کند سنگ ر پشت نرم + بر پیشانی ابا نکست گرم پشت بر خویش برون خود را در نظر
نیاد و در طهر سے پشت بر خویش پیش چون دفتر + رو سے در خود باش چون طوار پشت بازار
استاد و قصاب چون قصاب نقاره آویزد و خواه که قطعه فله کرده بفروشد در دکان خود
در پشت جانب بزمین است از سے چاکر پشت بازار است قصاب + همیشه جانب بر سمت رو سے
ز کاش پشتیان و پشتوان و پشتیان و پشتوانان جوبے کد کیا
و بعد استمار کنند و نیز کنایہ از مدد و معاون و مدد سے سبزه بر زنگنه در باد چون شاخ درخت + بر بعضی
پشت بان شد غم در سیلاب غمت + صائب سے هر چه از دها کی نمیر پشتیان است + سی در آباد دل کن
چو سمار خود سے + بر خسرو سے شطرنج کنان از سر نش زبان + شفق پر پشت شده پشت بان پشت
و ا ر بهال صائب سے از سیریتی کند کم خویش را بر حسن حبیب + زبان لب نوحه شرارت است و ا ر بهال
چنانکه در د کند پشت دار صبارا + ز خط پشت لب از د نشان لب او + مورو سے منوی سے نه مارا در د
پشت دار می کرد + ز خط خط زمین جفا غا سازد + پشتی مان بیم پشتی شطرنج در ج طلاق
کو پس پشت گدازد و در عرف کا و کیکه گویند یستی یا کندی محراب آن دومی از جامه کوتاه که تا کمر باشد و اگر
پشتک میایی نیز گویند از سے از نزاکت نیکه کے آن صواب نشینے میکند + معج و ا در سے باز پیش نشینے میکند
تا خبر سے صد خذ دیباست صبر فقرا + کر نشینے منگ کند نشینے کنند + خود شود اسوده هر کسی غنی را اسوده
درخت + نیکه نشینے راحت پر ستر بر در است + مدد و حمایت خود به جلال الدین سلمان سے طر آره
نور لم برود عارضت + رویاناده نشینے طرا و میکند + انور سے نشینے شده در سنگ دیو جهان را +
بر پشت که پیش تو خم گرفته + ناختم بر دو عجز انوی و معنی سے برده نا نشینے آب رویش را + معذ ارد که در کنه
کبے + سلیم سے چون گل رخا خوش بالا هر جا چهره شد + نیک رو زد من هم نشینے او میکند پشت
صوف و بالفظ سنن سننل شیخ مشیر از سے دیبا نتران یافت ازین چشم که رستم + چشم از خایه

دست در رخ : روئے در دست کن بگذارد تا حد و پشت دست می خاید پشت پای خاریدن کنایه از
 نعت و چابکوسی کردن از روی سبب اگر او پشت دست می خاید و همه را پشت پای بخارد و در بعضی کنایه از شاد
 شدن و خوش آمدن نوشته اند و این سبب نیز خواه پشت دست گدشتن پیش چیزی و در پیش چیزی
 کنایه از عجز و حاج کردن صاحب سبب پیش چشم سید دل بگذارد پشت دست و اگر چه خط بسیار ازین
 که از سلمان کرده است و در پیش ماریش تو کمر گدشتن و از برگ بزرین شجر طور پشت دست و
 پشت دست بزرین بخت دادن نوعی از تعلیم هندوستان و از ابرو که کورنش گویند ظهوری سبب
 بنسیم چون پاکران کنیز و فلک پشت دستی هند بزرین پشتا پشت سبب پشت از عالم
 در شادش از روی سبب تا بود در تریه پشتا پشت و باقصائے فلک فضا ی روم پشت
 دست و زدن و افشاندن و خوردن کنایه از روشن کردن و روشن کردن ظهوری
 سبب کنایه هم زرد تیر گردید دست و پرے گردیدی خورد پشت دست و صاحب سبب هر کس نشاندن
 بر شتر پشت دست و از پهل زدن خانه زرد پشت دست و مخلص کاشی سبب کے روی دست دولت
 دنیا خوریم کی و فقرم زدن پشت دست و از شرح سعادت و بیعت نام امام و کلمه فاش
 بر شتر پشت دست پشت کردن بر چیزی کنایه از ابرو کش کردن از پیرے ملاطفتی سبب جو بند بان
 روی پر آب و تاب و کنداد نو پشت بر آفتاب پشت بر کردن و پشت نمودن و پشت
 و اوان شد و نیز منی منبرم شدن شیخ شیراز سبب که در جنگ نمود پشت و نه خود را کام اوان را پشت
 و جو بیست که لشکر همه پشت داد و به تها منه جان شیرین باد و پسین کنایه از کان و اوان نیز بود میسر
 سبب بده قامت شده سردی و شمرنده سبب وقت کشته بی و پشت نوزدی آینه صافراست
 من رود هست اگر من پشت دهی و عالی نعمت تنگ نیز دیکند و در بچو تو شوخه مگر زرد چه کند و سبب
 تربیت میدی جانب او و انصاف بده که بر بخرد بکند پشت یا فتن کنایه از قوت و مدد یا فتن و
 پشت بر کوه بودن و دشت و دشت و دشت بر دیوار و اوان و جران کنایه از کمال قدرت
 دستها بر چیزی مخلص کاشی سبب با عاشقان نسا زدنگ خجسته ایقوم و دارند پشت بر کوه از بخت جانے
 خورشید و تاثیر سبب پشت از نعمت بر کوه منی شده و متعارکبک خندان هر جا کوه میاست و صاحب
 سبب شوخی که دارد از دل سنگین کوه پشت و میدید کاش صاحب در غن طبعه را پشت بر دیوار ماند
 مننیه از حیران ماندن صاحب سبب که زردی خود بر اندازد نقاب و پشت بر دیوار ماند آفتاب و
 بیدل از جرت خورشید بچین و برگ کل ماند پشت بر دیوار و صاحب سبب در خاک اهل شوق میان در ترداند
 سیلاب پشت بجز بسا حل نمیدهد و از توکل هر که پشت خویش بر دیوار داد و بکس سخن خاک بر اذن چون
 محراب شده و ساها شد پشت بر دیوار حیرت داده ایم و دیده آینه را نقشی چنین نشسته است پشت
 کرم بودن امداد و اعانت یا فتن سلیم سبب فریب چون گل رعنا بخورم زبهار و درین جبین که در پشت

یا نقل کردش داخل جبین او مدیم یا انکه کے درج نکلیں آجا بکند که میرے پس نکلیں گوید کہ حسن بخت مرد بخت تو آخو اس
دید و این از اهل زبان تحقیق رسیده صاحب سے از دم مرد حریفان کے شود اسفردہ دل و شمع بخت سرچین
صبار او یہ است و و پشت سر کنایہ از قفا کے سر تا نیر سے بہت غیبت پیشہ را این پس مکافات عمل و
بکجا بگوید بخت سر نادر بر رکفته است و دور افتاده و از نظر پنهان شدہ ما خود از منی اول است تا نیر سے
بخت سر بارے کہ باشد رسم او بیکانگے و پیش بد چون حرف دم جان در یک قالب است پشت
ما ہی کنایہ از شب نظامی سے سواد کے دور و سیاهی بود و و کرد و بخت ما ہی بود و لیکن باز ک
نوجہ معنی حقیقی نیز درست می شود و درین بیت بر سرے سے زانک حسد رسا ہے پشت ہے تم و زخون
گشتہ رسا ہے برے ابر بجا و جبارت از بخت آن ما ہی است کہ زمین بر سطح آن مفروش است پشت
زمین کنایہ از تحت اثری پشت چمن کنایہ از صحن چمن نوشته اند پشت پر وین کنایہ از شتر
با کفش نظامی سے در او زمان نامے زمین زد و سر بار بردہ بر پشت پر وین زدند و کنایہ معنی شتر
لیکن غایب است کہ تنها لفظ پر وین کنایہ از شتر نہ کہ است نہ پشت پر وین زیرا کہ لفظ پشت در اینجا معنی
خود است کہ معاف شدہ ہو کہ پر وین پس صیغہ سب بار بردہ بر پشت پر وین زدند کنایہ از توبہ کوچ کردن و غم
بار کردن برد و اندک علم بحقیقہ الحال پشت بام طرف پر وین بام بزم صاحب سے عکس نوجون بجا آئیہ
برود و و پشت بام آئیہ قباب سے شود و پشت خار جزیری باشد از این یادند ان بے
و حاج و امثال بصورت بچہ آدمی کہ بر چوبے باریک دور نصب کنند و پشت بہ ان خار نہ پشت دست
پشت پامی ہر کہ ام حروف اما پشت پا زدن و پا زدن صاحب سے دست چن در کمر و ج
تہہ دست زخم و نمکہ چون گشتہ مکر کہ پا زدہ ام و ترک کردن خان آرزو برین بخت شمع کہ سے یارب
بکیش کیت بت ما کہ بزم و برست پشت پا و مجبور بخت دست و نوشته کہ پشت پا زدن و محل و کران
اشیا و اسباب دنیا ستل است ہر شخص و یہ نشدہ شلا کوئید کہ فلا کس پرادر پر و یا خود و سر پشت پا
من نوعی فلیہ پسند و در بران مبنی از جن کران و تہم شدن نیز آورده و دست و پا کے زیدم و زگرفت و
پشت و پا کے زیدم دارستم پشت محل مقابل روئے محل دین بخار است از سے ہندہ ساع آکہ کار را
از و ردی کہ بہ تماش از از بخت محلت پشت تیغ و پشت شمشیر مقابل دشمن سر صاحب
سے عزاب آن چشم ربانیدہ تر از بیدار است و پشت شمشیر تیان نیز تر از دم ہند پشت کار مقابل
و کار و درین استعارہ است صاحب سے تماش چہ ہار ہار معلوم است و کہ و کار رسم از بخت کار
معلوم است پشت دست خاییدن کریدن و بدند ان کریدن و مکر کردن کنایہ از شان
شدن و مسافت خوردن حکیم تر از آسانی سے میل از غصہ پشت دست بر کند و گریان چنگ
زوار سر بکیند و صاحب سے یارب چگونه راہ دران دلف دست ما و جاکے کہ شانہ می کردار و در پشت
دست و شمشیر از سے بہ تہ سے سبک دست دران بیت و بہند ان گز و پشت دست درج

کہ بر سر زنت : پر شش شش کہ بر کئی است این سپر اک مع الشین المجر شیت بالضم ترجمہ ظہر واقعین از
 نعمات است دست دستان آن در لفظ نکشت گذشت و نیز کی از شو گوید سے بود پست فردن از حد اوصاف : بزرگ
 تر رسم از کرد و صاف : و بعضی مدد معادن و قوت و توانائی مجاز است و بچین یعنی دورا کہ برای تقویت
 مستی و شراب اندازند نہانکہ گویند شراب پست دارد داده بی پست در نہی تباہندی یعنی دورا کہ مقوے
 عمر و دورا کہ مٹی نیز ایہ خصوصاً قاسم مشہدی سے دل بی عشق ندارد و خبر از جلو حسن : پست از بادہ بود
 آئینہ رینار : وسطی دکن دہ ظفر سے مشایخ علیل از غل غوی اند : ہمہ پست از غل بدرو اند : از دہ پست
 بہ پست : کوز پست : تہی پست : حلقہ پست : خار پست : سرچ پست : تنگ پست : سیاہ پست :
 دمان پست پست آئینہ و پست کمان و پست لب و پست چشم و
 پست ناسن ہر کہ ام معروف صائب سے انکہ روزم جو پست آئینہ کرد : میتوان دید و در اندامش
 از بین جیش دل عشاق و نیم است : کار و شمشیر کند پست کمانش : سے شود ہم پست ابر و عاقبت
 پست بت : سبزو خط حیدر و ن از عدم خواہ زدن : طالب کے : مرسم طلب ایم ورنہ بدین عشق : یک
 پست زخاں از دل با پیر شش نین : پست پاسے : دقتانے و پست انداز مثلاً دسین
 کہ ہر زنا عل نز و طلاق کنند لیکن یعنی اول شہر ہست پست چشم نازک کردن و پست چشم تنگ
 کردن و پست لب بر زدن نیاز و غور و زگر لیتن مو کو چاہے سے جیت چندین عظمت و جبروت :
 پست لب بر زدن و باد بردت : ظفر سے قدح راز پس چہ افروختہ : بطبادہ را بال و برسوخہ : چان
 پست چشمی تنگ کردہ است : کہ ظل گران را سبک کردہ است : محمد سعید شریف سے عالمے رشت
 پست چشم نازک کردنش : چشم پوشیدن تباہ رانیہ خواہا بندست : صائب سے اسی غزالین پست
 چشم نازک یکنے : چشم ہاں چشم کہ سر سرار و دیدہ است : صفیان گو پست چشم از مرمرہ بزازک مکن
 خاک دامن گیر خوب تو تپاے ماس است : ز لالے سے خدیہ از طرب غیر تارک : بہ حسرت پست چشمی کوفہ مذک
 و پست لب بر زدن جنابان لب بالا در جانے کو داغ میفرشد و این از امل زبان بہ تحقیق رسیدہ و در اصطلاحات
 مراد و پست چشم نازک کردن است پست کمان بر کئی : و بہ پست کمان گرفتن چنانکہ کہ پست
 نیز روانہ آخن چہ در حالت تیر انداختن پست کمان جانب حریف بندہ علی رضا کے چلے در شوی مواج الحیال
 سے ابر و شیش از چشم مست نمجواب : سے زندہ پست کمان بر آفتاب پست و در محاورہ ایرادین
 کفش کن شغای سے جانے بنو دیکم از آمد و شد اجلاہ : از کیوہ کفش بندے پست در تو بہ محسن بایر
 سے ماتو در خلوت ندے خورشید با پوش ترا : کردہ از بس دیر اکنون پست در افتادہ است پست کمان
 افکندن تیر اٹھان کے تو صدہ فکندہ اند : پست کمان بہ تر کفش بر تیر آفتاب : پست سر کے
 و دیدن بنی رفیق اورادین چون کسے خود ستای مکنند گویند ترا بنی این لاف نرسد با پست سرفلاظ فلان
 دیدہ ایم تو در چہ عرصہ پشی و نیز چون ار کے کندہ خاطر شہند گویند الحمد للہ کہ پست فلان و دیدیم یعنی مردش

ہر یک نونہالے + دوبرج قلو حسن و چہلے + بحرین و دیباخت + بترج برو سب زجبت + ذوالقرن
 رومی کشیدہ کجا + بسر جہر منہ کردہ پرپے + ملا سفید بخی سے طم شیر و شکر چرمیہ اند + اکمل غافل زنا رہا پستان
 جہتہ وصلے کہ میلک در خواستہ نکم + جو جو گمان بارے باگوی پستان در گریاش + نیم از پرورش مادر کبی
 راضی + زانکہ خون خورده ام از آئینہ پستان پستان سفید کردن کنایہ از سیر حرمی و سنگد لے ملا قاسم
 شہدے سے انفی مید بہا بخت سیاسم زان سبب + گرد و زور خفین وایہ ام پستان سفید پس سر ترا
 پس دوبر مرد و نیم و ارشان است کہ معطوح الاضافہ ہم آید مرزا منظر ت سے دلم را بردہ بازار و کف
 بسر جہر منہ بازی + متاع ارز و دوزان کنے مطلب گرافتار + ملک شرف سے دیر نہ ہم ہی کہ دلم ز خوار است
 مارا برادر است نرا کہ پسر غم است + لا ادرے سے آن پسر شیر مہیہ ملا خوشنویس + آن برادر زادہ شمس
 شیرین ادا پیسنے سے پسر اورنگ کہ دوزلف جو گندہ است اورا + تاج جہت کہ برادر بلند است اورا
 پسر مند در غم و دانش کنایہ از معاویہ شہید اسے ہند و خوار گوید و جب + کہ بود مادر معاویہ ہند
 پسر سبکتگین و پور سبکتگین کنایہ از سلطان محمود غزنوی شہنشاہی سے جلوہ پیلے از روش
 افت قیس عامے + پر بسر سبکتگین خستہ کنایہ از ادب شائے نکو سے رنج یاز جو محمود دید با خود گفت
 کہ بادشہی پور سبکتگین نیست پسر رز و پسر تاک کنایہ از خوشہ انکور و دانش و الم
 ہر کے سے مانو چشمتیم یا دلسر ز + در محبت مادر ز در چہ شہادت + طے فراسنے سے بودہ تا
 بردہ نشین در حرم ویدہ انکور + جلوہ دختر زرخ پسر تاک نکرد + و نیز پسر ز ساقی شوکت نجارے سے
 کس نیست بہ نرم بادہ بگمان ز کس + ستے پسر ز رست و می دختر ز + پسند و پسندہ و
 پسندیدہ خوش مرغوب چون گوہر پسندیدہ و با لفظ آمدن و افتاد و مستعمل رفتی ان بلفظ تاکندہ و طلاق
 ناپسندہ بر مردم بے تمیز فعل زشت بردارہ کہ کاتبے سے جہاز ملاک کاتبے نام خردہ داد و دوش + پسند
 گرچہ نین ز پسندہ ہم + دوشے سے مرزا کشیش محبت ہم پسندہ افتاد + کہ گرچہ بہت صدد از مرگانی
 بہ پسندہ + شکل پسندہ + دشوار پسندہ + دل پسندہ + خدا پسندہ + خدمت پسندہ + خود پسندہ + خیانت پسندہ + غا
 پسندہ + دل پسندہ پسندیدہ + گو و پسندیدہ + کار و پسندیدہ + کشیش پسندیدہ + را
 پسندیدہ + دین بیدل سے جہان بے نیازے خیابان کے مباد + جو شہد دل از کجاء تغافل پسندہ +
 سدی سے پسندیدہ + کار ان جاوید نام + تقادول محمود رمال عام + حکایت شتو کو کے نام جو سے +
 پسندیدہ + این بود کہ سیرہ خوسے + پسندیدہ + را کہ خشید و خرد + جہانے بے خوشین کرد + بر ہم
 زشتا سے برافروخت رویے + پسندیدہ و گفت ای پسندیدہ گوے + یکے در میان سگے نشہ یافت +
 برود از رست در یافت نیافت + کک و کک و کک و کک + جو خیل اندوشت و ستار و خوش + صاب
 سے بادہ بے بخت از مرز و دیر و دی + بوسہ لب ہے تو خطا زخمی و کیر است پسراک
 در فرہنگ ترکے اسر کہ از ساقہ حاریرا دیان بوجود دایہ وحشی سے زجج عیدہ جو غافل کہ بر سر است +

[illegible]

کردن است پس یعنی سر زود گفتن از خجالت بود چنانکه یک سرفه و آرشود ظهور سے سازت برکی که ساق بر کس
 با دست و دزدان رگ بدلی فندیس با دست و نامید ز شرم کو خجالت زیر بغل و بنام پس سر کردی مجلس با دست
 صاحب سے بہت اگر گفتار از آن تو محض نہیے و در نہ بیرون خواند بخار پس مرغای پس دست نشان دادن
 بر حلال الدین حسن صلا سے توان رشتہ عشق نگذرت نہاے و کہ جو رخ تھے اور پس دست در رفت نے
 پس گوش افکندن کنایہ ز ہنشدہ انگشتن کمال سبیل سے و مایگی گوید و آن سبب مرغای خوشبخت
 پس گوش افکندن جائے حدیث غم جو سبب غم پس کار و دلی کار نشستن و بودن و رفتن و بر سر کار رفتن و
 نشستن مشغول شدن بکار سے چاہے کیلانی سے رو پس کار نشستن خد نصحت کنی و از بد و بد خویش موعظ
 شود و را کہ نہ یکس از خواجہ چون حسن شد و رساند یک غنہ نوشت در پس کار و شیخ شیراز سے
 شایہ پس کار خوشنشین نشستن و لیکن توان زبان مردم بہت و شفای سے گفتن غم خوی از تو بیزارت
 گفت جامع در پس کار بہت و مبرم شاہ سے مبرم کہ حقہ بود زدن کار و نام و کس با طلاق داد و پس کار
 خود نوشت و سلیم سے شد بہار و رفت ہرگز بیکہ کار سے سلیم و محب ہم در پس کار سے کہ میدانی نوشت
 منت خان سے میون و کس و گفتار رفتہ چون پس کار و این شکل شد و بدار زشت و دشت و مٹوک
 داراب بیک جوی سے ناخود و دل بے کار سے کہ خار دہتا کے بود آوارہ یاری کہ ندارد و طالب اعلیٰ سے
 زبان مار شدہ ہر بے ہوشین و جویخ سے سنگا نشستن بر سر کار و در پس کار نشان دادن نیز بیا پس
 کار خوشی غافل نشستن کنایہ از اقدام کردن در کار سے و انجام آن نہ بشد نکردن شیخ شیراز سے پس کار
 خوشی لکہ غافل نوشت و زبان نہ نشین بر خود بہت و مٹی ہر کہ بے نال اقدام کرد در کار سے و زبان بایش
 خود را بر خود بہت بلکہ شاد و داد و ہمیں درین بہت سے کہد انیا یہ چین کار پیش و کہ غافل نشستن پس کار
 خوشی پس خیم زدن بخاے سجدہ گزین و تحقیق بہت کہ راہ کج کردہ از بے کسی در آمدن و از گزین نوی
 کہ کسے ہر ان اطلاع یابد سے روز سے کہ نانی زاری او رفت و اقبال رفیق بود ہر سیر رفت و چون دید
 کمان ابر و خوش ہا پس خیم زد و کاغذ سخن از رفت باز و میرفت و خیم ندن نیز بہت ہی باید سا لک بز سے
 ہلال عید ز شرم کمان ابر سے و نہاد بہت بطاق غنہ پس خیم و صاحب سے اشارت بر نمی یابد دل و حسی
 نزار من و جواہ نو ازین کجا نہ ملکہ پس جی دار و نیون دل مردم بود و پنجم زد و سواد لفت ترا و جو سے
 بجوم و تاخیر سے مد صا میشد و نہ ناکہ پیش عاشق و شام پنجم نیز نہ زلف جو کاشنہ و محمد رضا سے
 مکر سے جودہ دشت شب عید برین ہام ہلال و دید چون گوشہ ابرو سے ترا پنجم زد پس افکندن
 و پس افکندن و پس گد استن میر خسرو سے آن حم قدم جو پس گفتہ و راہ و اقصا متقی
 گفتہ پس ستان و پس گرفتن دادہ را با ز رفتن مرزا صاحب سے بیست تانہ کریم دادہ خود را
 ابر ز گوہر امیناب ندارد و مرزا امین دہشت سے من از خوابان عاشق کش گفتہ و طفیل خود را م و کہ کوکابی
 دہر سے زمین فی الحال پس کہ پس سر خاریدن غنہ و دیانہ آوردن پس را انوشستن غنہ و نوشتہ

۵
ہم آید چون پس کو چہ و پس دیوار درویش دالہ ہر کے سے نغذہ و خجہ و رباع عاشق تا کہ نشیند
ز تنگے یک تبسم دار پس دیوار رباع او ۴ و صبح سے چو دور در نظر آید رہ وصال مرا ۴ و داند عشق بر پس کو چہ
خیال مرا ۴ و بچین باز پسین ۴ و پسین باز پس پس شام کہ ترجمہ محو است و این مجاہد است
چہ شام طعام شام را گویند و پس شام طعامی کہ بعد از طعام مذکور خوردگان منبت مگر طعام سحری پس
جانشین شخصی کہ بعد از برخاستن صاحب دکان بر جا آتشید و آنرا در وقت گماشتہ گویند پس فردا
روز پیش از روز آئندہ مرزا عبد المتی قبول سے بوسہ تا وادمن آند از دگر سرگردم ۴ و تبسم شد و فرمود بر پس فردا
یر حسن دیکو سے حسن آخر چراغ آئینی اموز ۴ ازان فردا کہ پس فردا اندارد پس اور وہ پسر و دختر خواندہ
و درین شر حکیم شفا سے ہزار چاہ پس آوردہ و فرے بودش ۴ از دیکارت و عفت چو نیکی بزار و بچنی
و قرے کہ پدرش ہزار جادوہ و سیکس قبول کردہ و باز پس بجائہ خود آوردہ باشد پس سیر کنایہ از پسر
خواندہ کہ زنی المصحات پس انگاہ بنے بعد ازان خواجہ شیراز سے دل بنویان سکن بجوی ۴ پس انگاہ
جام جهان بین بگو ۴ نظا سے پس آنکہ قلم بر عطار شکست ۴ کہ حقلم را بگرد بست پس اندیش
آندیشہ کنندہ ایام گذشتہ نہ ایام آئندہ کہ آنرا پیشین مین گویند نظا سے مخالف پس اندیش داد پیشین ۴
بعد اندیش کم ہر داد پیشین کن پس رو مراد بے رو کہ ترجمہ جامع است درویش دالہ ہر کے
سے از قہر سے ہر کار و سکو مقصد است ۴ یا قہم از پس رویت فیض دم پیشوا یا ہنگ قوج پسین
مقابل جاح و سندان در لفظ جاح بیاید پس افتادہ ملاطفا گوید آئندہ سکن پس افتادہ را بہ پیشین مینے ۴
پس نہادہ و پس انداز و پس افکند چیزے کا از خرچ خودے باز گیرند و ہر کے
زمان تنگی نگاہ آندہ و پیچھے دوم و چہارم ہمینی میراث نیز گفتہ اند شیخ او حد سے ہم معلوم خوش بہ ہندے ۴
کہ غار و جز این پس افکندے ۴ ملاطفا سے ہزار داغ پس انداز کردہ چون طاقس ۴ و لے کہ در غم آندہ
پیشین بن قبور ۴ خواجہ چہرے سے اسباب حسن راہ مرا خال خط میں است ۴ گیسو سے تاب وادہ پس انداز
میکند پس خیر شاگرد گشتی گیر کہ بعد پاک شدن گشتی حریف کہنہ سوار از چہ تعلیم یاد گشتے گیر دیر جات
سے بر تر از سر و دل گشتی با بست ۴ بست پس خیر تو خبر سایہ کہ مہایہ بست ۴ حکیم ز لالی سے قطرہ از ابرویش
نقطہ کان میدہد ۴ موی از پس خیر دستش جہد دریا میشود پا دست و پست دست بھونانے
بعد پسین ہمینی سید دان خریدن کا لا بود دادا کردن بہا کن بعد از چند روز و نیز مقابل نقد پس دست کردن
و پس دستی کنایہ از پنهان ساختن و ذخیرہ کردن ظہرے سے پیشین ہندے کہ چہ کرم گیرا ۴ خندہ
پس سے ام را آب برو ۴ بر خندہ سے جہار مین کہ زرخندہ را کند پس دست ۴ کل و شگوفہ صبارا بر زر گیرند
دگر بجائہ زرے ماند زن کند پس دست ۴ زہر آنکہ جو درنگ دیگرش خرام پس سر کردن کنایہ از درد
کردن ظہرے سے دیدہ ام جلوہ ہا کے کا کل را ۴ پس سر کردہ ام تغافل را پس سر نمودن کنایہ از
موگر داندین از خجالت و نیز ہمینی عرض کردن اگر نمودن ہمینی کردن است پس یاد پس سر کردن بود اگر ہمینی طامع

پریشان چرخ بر کرام مودت رضی اللہ عنہ سے میرے دل پریشان نہیں خون کن در جگر + جم کن دل از پریشان
 خری خزان من + در میان من ہم تنہا ہے کیا دارم + کہ دبا و انجا زاران پریشان کرد است + صاحب سے پریشان
 سفران فاطمہ سیلیم + چہ خیالت کو منت خبر از او پیش + گردیدہ است بچہ قد گاہ خضر سبز + دے زین زرد
 پریشان خرام + پریشان سرفاوی ذول در استین دارم + کہ او بخش بریدہ مردم از تاجانہ دیگر + صاحب کن
 زلف پریشان سیرانظارہ کن + باعث خواب پریشان از من بخون بپرس + بچہ نقصیر جو آئینہ روشن یارب +
 تخته مشق پریشان نفسانم کردند + این پریشان خطاطی ہائی کل بجا نگشت + آشنائی خود نہ آشنائی بایت
 زب چش پریشان نگاہ او غوریدہ + کہ در دور و زہرا شہنا گرفت و گذشت + خوب کردے کہ رخ از غیب نہان
 کردے + ہر پریشان نظر سے قابل دیدہ گرفت + برق منت در کین خرمیست است + تا پریشان خاطر
 خاطر پریشان نسیم + شادانہ را دست شد از بے او بے شک اینجا + نہ انگشت گفتار پریشان بختان + پریشان
 کھنکھوئے کز خط نسیم سپرید + بہل بازگ کردن طغایں در گلو ہند + کن را کز حرفش نتوان ہر بد آورد
 در پردہ دل زلف پریشان رقیبت + عرسے سے من پریشان کوی و سہو نہ نشین مسودا ہرزہ دست + من سودا
 نامہ زمانہ من سودے من + حال ہے سے کاہ بیانہ کئے کاہ عزائم خرمے + ای غان کیر کوس این چہ پریشان
 رائی است + جون عشق پریشان داغ کرد مرا + چنانکہ جوے کل از بے لونیہ نامہ + سرفطرت سے جوئم کوس
 شہرت شد + این چرخ کشم بار + پریشان نامہ عشق خبر کن کوه و صحرا + در اسخ سے جون سورہ دیرانہ چند
 پریشان گرہ دیوانہ چند + ظہر سے سے پریشان ظہر کان زردانہ خال + چہاں مردک دوام دارند چہرہ
 سے زرد دین و دست ہم کو محبت بیکہ لیکن + زیبائی بخت پریشان کاری ترسم + بیدل سے پریشان
 روزگار آشفتگی را دوست یار + ہر کرد زلف سازد زرد و لم غویہ باروئے + درین فصل پریشان علوہ است از
 حسن ہر جا + شگن کہ پرواز سے وہ آئینہ مار مع الزا و العارسی پرورش بالکسر و باضم دواد مجول
 نقض مابز خواہست و با لفظ افاد و در فتن سئل اول در تفسیر بر کند گے دو دم در تفسیر انما گذشت پیر مردون
 لازم است دورین شرمے خراسان سلوک مشود کہ منہ سے ہم آمدہ سے از کشن سپر چو گل شکفتہ کہ من + پیر مرد
 ام دست گل آفتاب را بہ ظہر سے سے شگفت از باغ اکا بکل امید داز باعث + چہ حاصل جون محرم دست غفلت
 ساخت پریش مع اسین المہلک پس ترجمہ نیست کہ کہ ہر کے تفتیب نفس ہی آید و کہ ہی برے
 تفریق تفتیب است کوتاہی را غرض! خبر دزمان شہدہ اول را مدخلی در وجودنا نے بود چنانکہ کبوی دل بید کہ پس
 بدش پس برادرش تفریق انکہ اول را با وجود قدم در تفریق ہانے مداخل در وجودنا نے بود مثال این
 ہر دو چنانکہ کبوی زید یکیدہ در دست پشت دست جیاد یکیدہ حرکت نمود پس جیادین دست تفریق دست
 فقط بر حرکت یکیدہ وجود حرکت یکیدہ در پیش دست سبب گردیدہ و چنانکہ تفریق شود کہ زید اکمل تقویتا مبادرت نمود
 پس او را سہال شد کہ اکمل تقویتا را با وجود قدم نہانے قدم نہانے ہم دست بر دو سہال و اکمل تقویتا ملک سبب
 است بر سہال کدا + فاداد استاد تفریق حرکت کرد کہ از خرم این کلمہ کی نیست کہ مقطوع الا خادع آمد

دران روز پیر روز روز پیش از روز گذشته صائب سے تا پیر روز شکر خند نمیداشتی + این زبان صائب
 جنبه بن شکرستان شده + در کلام قدما پنجمی بریر بوزن حیر مستل مولانا لطف الله نیش پور سے رابعی
 است که در هر مصرع چهار چیز را مراعات کرده نام شهر کے نام زمانے نام کلی و نام عنصر کے و ہونہ اور مرد پیر
 لاله اش انگشت + دی نیلو فر بلخ در آب گرخت + امروز کل از خاک نشا پور دید + فردا بہر با بخت خواہد رفت
 و رباعی دیگر است کہ در هر مصرع پنج چیز را مراعات نموده نام گلے و زمانے و سلاحی و جوہرے و عنصری و احوال کار کے
 کرد و کمند و ریح شاعریت گویند چون مولانا این رباعی گفت مولانا یسی کہ از شعر اظرفای نیش پور بود و جامع انواع
 تفصیل از خط و نشان و غیران در رسد و جواب این درآمد و یک سال متصل در فکران بود و آخر بخیر قابل شد رباعی است
 سے کل داد بریر درع فیروز دباد + سے برشن لعل لاله بر خاک نہاد + دادا بکن خنجر مینا امروز + یا فوت
 سنان آتش نیلو فر داد پریشان کہ از عالم تکیہ و میکہ نیست کہ تعلق اضافہ ہست بلکہ تنقید صفت بروصفت
 است ای خانہ پریشان و حراب جلال اسیر سے در پریشان کہ دیاس بود فیض سا + سایہ بید خوش امیدہ مالی
 پریشانی مہربان لفظ کشید مستل صائب سے این پریشانی دل از فکر پریشان می کشد + قطره ما غولش را
 گز جمع سازد گوہرست + ملا میغد بخی سے صد پریشانی درین گلشن نہ دران می کشم + گر کشاید غنچہ سان یک
 عقدہ شکل مرا پریشان کہترین متفرق و پرکشیدہ و با لفظ کردن و شدن و داشتن مستل چون پریشان شدن
 دستار و دفتر و وقت و تہ و تو کے گیسو مانند آن و پریشان شدن حکم کنایہ از بنجا نوشته شدن حکم و بے ربط
 بدون نسبت اشرف سے کا کلش و جہوہ آمد زلفت چون کار سے نہافت + حکم قتل من پریشان کشتہ بود از
 سہ نوشت + مرزا بیدل سے حاصل گرد جهان گشتن ہان بجا سلیست + جہنم را از صبح نغمہ پریشان نشود +
 راز دل کل یکند چون غنچہ از باد نفس + بیدل از شیرازہ این دفتر پریشان نشود + خط پاکست از ضاع جهان حیران
 وقت آئینہ ہر نقش پریشان نشود + کہ یک کل از چمن روزگار بر سر زد + کہ بچو صبح پریشان نکشت دستاوش
 صائب سے از قابل خون خورشید کے در نظر دارم + کہ تو صبح را دار و پریشان جوئی سودایش پریشان
 نویسی + لی ربط نوشتن و جملہ انہی نام تماخر طرزیت خاص و نوشتن انشا و دین بیا و دین بہت حسرت
 نقد سے نوشتہ یکس چمن او ما صنف زلف تو + معنی نوشتہ اند و پریشان نوشتہ اند پرپای ولی
 بالضم و تحتانے ہلف کشیدہ و داد و لام نام بکشتی گیران میرنجات سے بلب زفر مہ آرا جہ خفی و جہ بعلے +
 جرک را گرم کنید از دم برپای سے پریشان سخن و پریشان گفتگو و پریشان گوہی و
 پریشان نفس معرفت پریشان نظر و پریشان نگاہ بمعنی پریشان خاطر
 و پریشان دماغ و پریشان را کے قریب بمعنی پریشان سیر و پریشان خرام
 و پریشان سفر و پریشان گرد بمعنی پریشان طرہ و پریشان کاکل و پریشان
 موی زیب بمعنی پریشان رسم و پریشان مالہ و پریشان گریہ و پریشان کاکل
 و پریشان روزگار و پریشان حلاط و پریشان جلوہ و پریشان نغمہ و

مار بکشد چہرہ شیر بوزن بر خیز آفتاب ز نمانی عمو و ماد و حساب یار از ناخوردی خصوصاً با لفظ کردن و دادن و دین
 مستعمل و بجای زہد و صلاح اخذ از معنی اول است اثر سے چنان دلت رنگست و لم بود و خم + کذا از شکیں بر بزر خاطر
 یار + یکلم سے دارم دے اگر گزشتگست خاطر را + یا گزشتہ از غم بر بزر اگر شکستہ + دانش سے باز چون
 دارم ز غم خوردن دل افکارا + کے توان بجز خوردن کو دیکھ یار را صاحب سے سر نہ توبہ چشم از نگاه
 تیز کرد + دیگر سے یار دے یا دہ را بزر کرد بر بزر کردار کنایہ از صلاح و تقی پر بزرگانه عطای کو خورد و یار
 و ہند و بربے زور و خستہ ملا شیخ طے فی خانیہ سے بروہ دل را رنگست از گوش نشانی بہت یار تر این
 منع پر بزرگانه پر سے ترجمہ جن کنانے اصرار دو حرف حال نوی زندمان جن کہ نہایت خبر و ہند و ہند
 ملاکہ بال و پر نہ خاتم تماشائی و نہایت ملاحت و بیان غل خواب گئے ہم درد و در کفار گنگ سے ہند و از ان
 سند و خوش سازند مرزا سید دل سے ہے خبر از کمال رشتہ نگہ ان + دل مستقل از نفس متبشیران + در
 کار کہ صفا مترو باقیست + خوش است پر نے بجا رشتہ نگہ ان پر سے زاد و پر سے سپیکر و پر
 طلعت و پر سے رخ و پر سے رود و پر ی دیدار و پر ی دشت و پر سے
 خانہ ہر کدام مودت صائب سے آئینہ شود و حال ہے طعن ان طلب + اول بروہ خانہ و کہ یہاں طلب +
 دل را نکاہ کرم تو دیوانہ میکنہ + آئینہ رانخ تو بر بخانہ میکنہ پر سے جوان و پر ی بند و پر ی سائے
 و پر ی افسای و پر سے گرفتہ کنہ جن دشت ہند و از احوال مینیات خبر دہ و این قسم مردم را بناوے
 کہ ہن خزانہ دیز کے کہ کسیک جن دشت ہند و کے سے سمن بجز و بچون پر سے گرفتہ زیاد + بروکنہ چو پر سے
 سائے غلبہ افسون + استادی سے بگی جو دہ پر سے کما سے کوہ کوہ صور + ہے نایہ زیر گینہ لباب
 جمال الدین سلمان سے درون شینہ سے نفس است بچو پر سے سمن رخاں جن را مکر پر سے خواست + قبول سے
 تو پر سے ہستے دمن سوئی خودت بخورم + میان سوسن کہد کہ پر سے خوان ترام + مسیح کاشی سے عاقبت
 رام سازت بعبون + تو پر سے خوی دمن بدے خورم + ملائسی تہا میر سے سے بر بخوان را بخت انداے
 عزیزان + ہر بر دیان مراد دیوانہ کردہ + قطران سے چون بریدہ اران درخت گل بیلہ زوزاد + چون پر سے
 متبدان بر بیل ہی افسان کنہ پریدار شد و معنی و فرد و شیر و کز ران جادو و شہنا خاوند بروہ ہند
 تا پر سے دیدن کے در آید و ان و تشرع در قص کنہ و از منجبات خبر دہ و مجاز است سیف الدین ہفر گنی
 سے نبات چرخ بر بستہ بزر چشم مردم را + جو گیسو سے بریدار ان بوقت نفس در بزن + سلمان سے
 ساقی نرم بری جام پر سے و بود + چون پر سے در کف آوردہ بلینے ان شہد + مولوی سے در عشق سلیمان
 من ہدم مرغام من + مرد بجز بچو کم من شخص بری دارم من + پریدان پر دواز کردن و ہند شین و در
 افتادن و معنی آفتاب چون چشم پریدن و باز و پریدن و سایر اعضا و این از مادہ ریح بود و ناخن پریدن
 کف پا خوردن و چوب خوردن کہ سبب آن ایمالت وستی و دہد و بزر گناہ خود و بات پری سوز
 نام دیر سے کوہ زمان حسرت پر دیز بودہ خواجہ نظامی سے از انجاء و دیر سے سوز + پریدے پریدے

[illegible]

که پرواز بنفش بدوست + فروغ به آفرینش بدوست + هر تقدیر معنی اول لب از صفات و مصرع از تشبیهات
 دوست صائب + در حریت کبیر صاب پرواز غلبه است + مجعوش بریم ز کوه یال و برسن + وبالفظ کردن و برداشتن
 و بستن و بستن مستعملی خاصم شهبه + بیاد وصل او در کعبه چندان که به میگردم + که از یال پر مرغ محرم پروازی
 ششم + زیاده + که چون آواز طبل با زور شربت + بهای تیر او پرواز بر شربت + مثال لنت سیوم در پرواز
 سنگین گذشت طالب ایست + فال جهان چرخ دست سخای تو ز شوق + نقش زرد از دق کعبه پرواز کند +
 پرواز زیالی و دیگری که کوه را بجایت که کردن بر اطا هر وجه + کمال عشق از ان در حال دیگر
 است + بجز رنگ چهره پروازم بیال دیگر + باشد پرواز کا ۴۰ م پرواز اگر کنایه از تیر و زلا
 + ز تیر کنایه بر پرواز گذشت + کبیر آمد و شور + و گذشت پرواز رنگ پریدن رنگ کنایه
 از تیر یافتن و گشتن رنگ پرواز چشم و پریدن چشم کنایه از تحول و شکون بر اخبار طافات
 حکم زده + دریده بی زین ز بولش + پریده دیده ز کس بولش پروانه جانور + سرود که بر شمع
 و چراغ می زند آن را در شب می میسل تنگ نهند و معنی مرکب است از لفظ بر معنی ستاره ثریا که برین
 و برین شهرت دارد و آنرا که کلمه نسبت است چنانچه در طایفه از دوزان فانیس درین ترکیب خواهل آمدن میسل مجعوش
 یعنی نور چراغ و شمع استمال یافته درین طایفه است لیک ظاهر است که مرکب است از پر که ترجمه شمع است و دانه بود که آن
 نیز کلمه نسبت است چنانچه در کتب استوانه که مرکب یعنی دیگر چنانست و در جانور + دوزده خود که بر آتش گرد و فصل او
 میخورد و این کویا خوانده می شود اول استبراکه این جانور مثل پروانه که بر گرد شمع میگردد و طار نام شربت پروانه
 نمیشد و ذاتی موی آن و بطریقی استعاره می شود که را گویند حاشی + شایا غصه فری تو بر دانه نوس
 پروانه در پناه غصه فری تو است + پروانه دارد و به شیران نهند بلی + تا آید از نعل که کوران کباب نشان +
 و خطا بر آسپاه گوش عبارت از همین جانور است شیخ شیر از زیاده سیاه گوش را گفته تراعات میسر از چرخ خیار
 افتاده گفت تا فصل صیدش بخورم و در شیر و شیمان در پناه او این آبشم و نیز معنی حکم بپاشان و امیران کنایه
 حال دیگر از دوزخ نوشته میشود و چون پروانه نخواه و پروانه جاگیر و پروانه جات جمع و این لغت فارسی زبانان نسبت
 چنانچه شمران که لفظ فارسی است جمع بین و این می اندازد که در نیم + استب بعلی شمس صاحب قرآن شمع +
 پروانهها مسوده شد از زبان شمع + موی اندر هم و حالیم نشان + جانوس در سخن خود اما لب شمع + بر خیر
 + از شام تا بجز شمع می بسوزم + ای که ای که نیام پروانه و حالت + بوسه ده یک پروانه
 آن خضره مد + که ز خوشی هم مکر زبان خواهد داشت + ای که تو بچول دانه دل آفرزدها حلت چریت
 و چون زندگ بر مردم پروانه + ای برات به و این عبارت از نخواه که در این است غمزه + شمع از شعله
 حسن تو برافروخته است + که او پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه پروانه
 محرم ز وصل طندارم + پروانه با چراغ یارم + پروانی نام خفته از شسته و آن گرد حرفت گفته بانش
 بر روشن و از جاد بودست بر نجات + چه شود چون نجالت رسد از پروانه + بای او گری می برد در شمش

چرخ و گریه یعنی شیخ اودهی سے در پیر زین کلمن و آن سپهر چرخ پرده گر که چرخ پیرزن کی ای جنبه پرده در +
 پرده گلیم بکات فارسی نوعی از گلیم که عیاران دارند شیخ علی قلی خایر سے در پرده و لم زن بت عیار و نیم است +
 هر یک فرد بر سیم زدنش پرده گلیم است + صائب سے شیطانی و لیر تو ز حال خواب است + چشم عیار از پرده
 کلیمی و گریه است + در زنی است این که پرده گلیمش ز خواب است + خط شیرنگ که جنس بتان و اخط است پرده
 کشیدن و پرده گرفتن یعنی پرده بستن و پرده کشدن برده و امد و فاق و در اودین ذکر مصلحت است
 که مبنی اول مصلحت آن بر این معنی دوم از شال پسین هر دو معنی نخستین معنی دوم گذشت و مبنی اول صائب سے مایه
 آبله پاسے خود ز رنگ + برده خار که مینان کشیده ایم + ظهور سے سے کش پرده بر چرخه اگر شک ماه +
 که دارد نقاب از چرم نگاه + و بدون مصلحت افاده معنی خود شستن که حکیم رکن کاشی سے در نه که چرخ پرده نیکو
 کشید + چاره کشی که درون مصارنه + سید اسعد سے گرم نقاب چون شود دیده به چشم از رخس + پرده
 کشه مردان چون شود آفتاب گرم پرده بافتن م و پرده گرفتن و پرده ساختن راست
 کردن آنک زوایان و غلظت زن آن بر رخس سے سون که بلب جو زبانه و نهاده + بیل اندر سر گل پرده
 تر گرفت + بیاراده بوقتی که بیلان سحر نشسته بر سر گل پرده بر گیرند + خواجہ شیراز سے مطرب جو پرده
 ساز و شاد اگر بخواند + از طر زمر حافظ و زمر شاهزاده پرده گیرندین از مقامی مقامی دیگر آنک گفتن
 خواجہ شیراز سے نظر مایه برده کردن و زین راه عراق + که بین رایجید یا روز یا دکن و پرستار ملازم و کتار
 مبنی بیار و دار حاجت صائب سے تاشم بهشت میل زرم بیان خوشین + هیچ بیارے گند و از پرستار سے جدا
 پرست و پرستش + باضم تفقد و عادت بیار سله مبنی تقریر و نشسته اند تا نیر سے بخت تیر پرست
 دل بیارے کند + و زشب کے عیادت بیارے کند + سالک بیارے داری و دیگر دارم + محبت بیکان +
 چون میر پرستش پرده و بیل کینه + طالب کلیم سے و تقریب زدن چون به نرم لونی دیدیم + بر پرستش ان
 تر گنس بیار میر فیم + عافی سے برده و لک و کار پرستش بیار تو + انچه شیرین کن غریب بیار + و مطلق حال پرست
 اثر سے دست را کے فرصت بر سید چشم تر است + بیار بیان سید و پاک بریزد بر سر پرست زدن
 سیران با از زدن گویند آنک پرست بازار بر نیم و این از ایل زبان بختی پرست بر افضل ثابت سے برده
 نیکو به یار ترن یک و پرست + زلف آهسته و خوس کرده و خدان لب موت + من که به میری عقل زدم
 یک و پرست + و دم زود زود گردی بر دیوانه دست + یکی از صفایه میکفت پرست زدن است که مثلاً
 و کس کایسم راه بنزدیکی را و جوی که از زیتا دن بود و او رفیق خدا گوید تواند که پرست زدن یعنی آهسته
 آهسته رو من نیم از قفا برسم پرست کا + جای تفقد و زلالی در قسیم سے بر سر کاه خوان و مصیبت
 بیل + که ز دانه کل برت بر زین دستار پر کاز بخت و کات تا نیر سے از نیر سے مرده و با لفظ کینه
 و زدن و نهاده و بیل بر یک معنی مستقل میر غریب سے چون ملک بر کار زود و دوش روز بخت + و دست
 اودست زود و دوش زود قیام + و نهاده و بیل بر یک معنی مستقل میر غریب سے چون ملک بر کار زود و دوش روز بخت + و دست

دبرده از سیه پرده شکیب و پرده نیلوفر می رود مال سیاه که در آستین چشم چشم بند صاحب برده
شکیب چشم خوشتر است آن کنار + باشد است از بافت + جوئے حق مشک انگار + کس میگویند از پرده نیلوفر
سے نماید چون شفق از دامن شبهاے تار + بچو اگر کعبه دگر در آستین + برده نیلوفر سے برگشته ابرویار +
چشم میارنش لباس شب روان پر کشیده است + یار موج گلند جو حسن غنچه در کنار + پادشاهت است از غور کشیده
تا بانگ شگفت + باشد است ابر سیه بر لاله زار سے برده دار + منحرف شده پاره ماه تامل باشد است + از رنگ
گرم برگ لاله اوداد اعدار + هیچ رنگه از سیه نیست بالاتر چرا + لاله رنگ ندور شد چشم سیاه آن کنار چشم
خونخوارش مانا دگر بیان نمیدهد است + از سیه شراب بل را بے اختیار + میشود کس بر رنگه که پند است + ابد
چون نگردد سینه چون گل ز کس غنچه خور یار + بچو است یعنی است چشم لاله رنگ آن بر + چشم خود را کنار کن کرده
از خون آن کنار + جای حیرت نیست سحر می بر بیان چشم کو + گزرب لعل پند دختستان دادار + میدرخشد
ایچو برق از پرده ابر سیاه + از حجاب پرده نیلوفه نگاه گرم یار + نیست حیرت چشم دگر لاله رنگت از دامن + جوش
مستے میرزد نمی نه در فصل بهار + صاحب زربار آن چشم جان دل میسر + چون بود احوال بیار کردید یار دار
با بافتانے سے آه کان ابرو دکان چشم سیه از ازلت + پرده نیلوفر سے بزرگس از ازلت پرده دل
و پرده خاطر و پرده گوش و پرده نظر و پرده بین و پرده چشم مودت
صاحب سے جرس بهشتال خود پرده نظر + محض دست می کند از جهر آینه + جان ز پرده دلالت جلوه صاحب
کے کنون بل از در و انظارم کرد + عاقبت چشم شهید سے احسن ترا شہرت به عالم نیست و چه است + که و ایم
چون غمت در پرده خاطرم بچے + برده چشم مفت اند غم + قرینہ + عینہ + ملکوتیہ + شکیبہ + همیشه + صلیبہ + نعلین
عالے سے مرا که عام چون ز کس شد است چشم جان + جو فردید و سرایم + برده یعنی است پرده بند چیز سے
که پرده در آن سیه نه علاتفے سے علم از یاد بچرخ بلند + شازنده + جهر و دیر و بند + پرده شگاف
و پرده کشای و پرده سوز و پرده در هر کام مودت و نیز کنایه از فاش کننده از پرده دوز
خنده و دز سینه سے از آن حال من زودید و مهر دم دگرگون است + که حسن پرده نور شوم از اندازه بیرون است
اگر جویم ز بند آب انشاید بر رویم + گویم در دهنم نظم بخشید با خون است پرده های کوشتن نازک کردن
و پرده چشم نازک شدن مژده صاحب سے جان نازک شد است از گرا بر کن برده چشم + که کم و نظر
زیر نور تاب سے آید + طالب آملی سے نمه نازک میراد از ازلت من هم ز شوق + در سماعش برده هائے
محوش نازک میکنم پرده دار مال دربان صاحب سے در اشتیاق تافتا سے خود چه خوبی کرد + که آه غرت
من پرده در اندیشه است + شیخ شیراز سے آن را که عقل و محبت قدیر سے نیست + خوش گفت برده را که کس
در سیه نیست پرده کے بکات فارسی شله خسرو سے ملک دانا بر در تو بر دیگی + ملک ز تو نیست بر در
مهر خیز پرده ملو تا وزن سوز صواب برده بر پرده کار افکندن گنایه از جهان کردن باز دین مقابل
پرده از روی کار بر دشتن و کشیدن و پرده از کار بر دشتن و پرده از رنگ کردن

بچہ پر دخت از ان تاج بر سر نهاد + شیخ نظامی سے میزبان چون زکار خود پر دخت + پیش از اندازہ پیش خست
 حجاب سیاست بر انداختند + زبیکا لکان حجرہ پر دختند + و صاحب جهانگیر سے منہی رفع کردن و بدو تن نکروده
 بتک بہین بیت و در مصرعہ اول پر دخت کمان برودہ درین از عدم ہوتا بود خواجہ کے کہانے سے ہمہ شب
 با خیال و دست پر دخت + و دوائی غیر در دست نشانت + و ساختن دار استوار و د کے سے
 بہشت امین سر را پر دخت + زہر گندہ در ان تماہا ساخت + عاد فقید سے کہ پر دخت آئینہ روی تو +
 کہ از مشک ترخت گیسو تو + امیر خسرو سے قبا کے سُرُج را جیاط صنع + خاص بہر قامت پر دخت +
 و جلا و دن و صاف کردن و انجانہست مرزا صاحب سے تالیسوار زرد و دل نکر دسینہ منہ + مابین خاکسار
 این آئینہ را پر دختم پرودہ فانوس شہور پرودہ عشاق و پرودہ خراسان و پرودہ
 عراق و پرودہ یاقوت و پرودہ دیر سال و پرودہ بلبل و پرودہ قمر و پرودہ
 خرم و پرودہ چخانہ و پرودہ زنبور ہر کدام نام نو کے از کہستی شیخ عارفی سے مطرب عشق میزند
 ہر دم + جنگ در پرودہ چخانہ عشق + سہی ہر دم سے افتد عطار و در دل نشو و افتد در زحل + زہرہ ناند
 زہرہ را تا پرودہ خرم زند + نو کے منو کے سے در پرودہ قمر سے خوش گفت ہر دم + با تہما بلبل خوش
 ز جبار دست + سید حسن قزو کے سے بید پرودہ بلبل ز طرب خضبان + ہر دم قمر سے از فرج دست
 خواجہ نظامی سے منی نیرن پرودہ دیر سال + نو کے بر انکیر دایان نیال + حکیم از قے سے شادام ہے
 او گوئے ہی عدا فرو گیرد + نوادہ پرودہ یاقوت در گشت خاکبرد + درین بیت مرزا صاحب پرودہ یاقوت
 کنایہ از جرم یاقوت است سے چون اب کہ از پرودہ یاقوت ناید + پیدہست تن نازکش از جامہ گلزار + شیخ فہراز
 سے در پرودہ عشاق و خراسان عراقی است + از حجرہ مطرب مکرودہ ترید + سیف ہرنگے سے ساز
 توشہ راہ از ریا کہ توان ساخت + نو کے خانہ عطار پرودہ زنبور + پرودہ زنبور نوعی از خیمہ سہم با کرازا جہ
 باریک و تنگ سازند و خواہی طعام دوران گذارند تا از رحمت کسان محفوظ ماند ہر خسرو سے خوان فلک بزرگین
 کے زر + زرد جز زنبور برادر کس + زانمہ زنبور کرا زہر بود + پرودہ شب پرودہ زنبور بود + پرودہ زنبور
 شدہ قاسم شہید سے سدرہ با پرودہ زنبور کے کس نسبت + در خانہ آئینہ پردگس ماہ + و جامہ سور اعداد کر زان
 ہر دم برقع دوزند و از اہل زبان تحقیق پوستہ کہ پرودہ زنبوری چخ کہ خیلے باریک شہ دورند وستان جلون گوید
 و پرودہ ازہ کے والاق و حجرہ بند اشرف سے پرودہ زنبور کے دل را یاد دل او + پر عمل چون خانہ زنبور
 پایہ روشن + صاحب سے خرم کن بر تنگ مان خرم تا مکر فہ است + پرودہ زنبوری خطا رکھار ہوسر +
 اشرف سے پرودہ زنبور کے خطا بر خوش زیندہ است + از قصا جوہر است آن عارض نقابے + امین +
 پرودہ باز بوحودہ و رای ناز کے کنایہ از نسبت باز و جمال باز و برین قیاس پرودہ ہار کے و در مصطلحات
 تراوت شب بازی شیخ عطار سے در شبای سہر قرازی مکنی + طفل را ہی پرودہ بازی مکنی + فیضی فیاضی
 سے این زہرہ ز آسمان تقدیس + مجیدہ بطیلسان برہیس + آوردہ ام از منون طرار کے + با پرودہ در

سلسلہ پرواز۔ ریشہ پرواز پر وہ حجاب پوشہ کہ بروستہ طہور وغیرہ بند ہرے لگا۔ آتش کشتان مخطعات
در کثرت استعمال معنی مقامات و مطلق ہنگام متسل شدہ و نہا مصافات میشود و سوز و طہور و در پردہ خواب
و پردہ خیال و پردہ غفلت و پردہ تسلیان و پردہ حیرت و پردہ یگانگی و پردہ اندیشہ و پردہ آوار و پردہ تقدیر
و پردہ غیب و پردہ کار و پردہ نزدیک و پردہ خاموشی و پردہ سخن و پردہ صحت و پردہ آواز و پردہ سخن
و پردہ شرم و پردہ ناموس و پردہ محنت و پردہ تقویٰ و پردہ کل و پردہ حجاب تشبہ است خواجہ شیراز
سے من از آن حسن روز انسون کی یوسف و شبت و انشم کہ عشق از بردہ عصمت بردن آرد ز بخارا و بکلم
سے اگر چہ پردہ حیرت خارج چشم نیست و ز عوہ ہے نہاے چہانی بنم کہ صائب سے عشق و پردہ ناموس
نہنم غافل ہے کہ ز فائوس بود پردہ رسو کے شمع و مشور بود پردہ چشم از فریب چشم او غافل ہے کہ شہباز
از نظر بستن نگارے در نظر دارد و در پس پردہ نزدیک و بازہ خشک و غلبہ قیامت کہ ناکسی میکرد و بکیر
پردہ یگانگی کے عزیزان و اچھل چشم من از روی میرا بنے کیر بہ خافلان را پردہ غفلت بود است
بے خواب آلود خند شک پید یکند و شہر ہے حسن خط پردہ تسلیان شود و صفحہ عارض بود در ساوگے
پر کار تر و در پردہ خوشی است اسایش زبان و خون است از رخ شیر چمن بے نیام کرد و صبح قیامت
بود پردہ خواب در نظر و ہر کہ خواب بند آن کس قند زای را نہ نئے گرد و صحت از دیدن گوہر حجاب من
قاشت نمہ را از پردہ ہے ساز میدلم و سلیم سے ہر ناخی کہ مطرب مجلس نازد و فریاد از پردہ طہور شد
بلند و قاسم شہد ہے سے جو کشتہ جام می شد چہ کار ازاد بان کید و کارین کشتہ نزدیک پردہ آواز میکرد و
وصال جلوہ مشوق قاسم آسانیت و شدم خیال و صبر بکہ سخن نغم و بیدل سے تمثال من در آئینہ پید انگشت
در پردہ خیال از انتم بستہ اند و عرنے سے در صفحہ تصویر خیالات شامل و در پردہ تقدیر ریاست نظرم
در کشتہ شمشیر زبان قائل سینم و در پردہ اندیشہ فرد بوش ظہیر و طہر کے داد جان در کوے در یکی
کھویا و کسند یا دو فغان نہ پردہ کشیون نمی گنجد و رفسے دانش سے گوش کل را جز از نالہ پناہ نیست و پردہ
صوت من دلیل تصویر کبیت بنیتیم بابت از حسن صوت رفان جن و جلوه دارد پردہ کل قاش میکند
پردہ پنهان بستہ خورشید را اگر کند ویدہ خیر کے و داغ ترا پردہ پنهان بر آوم و رفت از جادلم از خبر
رسوایا ہا و دار عاشق شدم ز پردہ پنهان فتم و نگار لفظ در این بیت مدح ما جو جب کہ بہت است و پنهان
پردہ می تواند شد مگر آنکہ مصافق اللہ بود معنی پنهانے چنانچہ پید اینی پید ہے عبد از ان قیاض سے مردمان
نیت تاب دیدن نامردمان و خضر در پنهان نمودار است و در پید اکم است پرواز گر مصلک گریسی سے
بت پردہ اکرم کو کبان می سازد و سچا حال از خستہ نے پرواز و کز نذر بر سر تن تیغ و بکے شک جفا و
غالب است کہ دیوانہ تر مسمیاد و پرواز حق با نفع مشغول شدن و ساز گامی کردن و روی آوردن بخیر سے
در گرد و زمین و خالی شدن و تراغ یا فن از چرخ سے پرواز حق و خفت و در بنفاس و پرواز و در خستہ
حکیم فرد سے از ان یکیش دیوار کے زمین و پرواز و پرواز و خنک دل کین و یار است و بے زین را داد

آب را + فرج است کان چراغ و دگون + زرد نقیدیل عرش بر تو خون + چاکلے سے روز من تیرہ طفلیست که مانند
 هلال + بر تو هر و سراز طرقت کلاهش بر تو + طهور سے وصفت قصرے رخت خود گوشت بر دهن کش از برک ماه و
 سال + شمشه یون او انداخت بر تو بر جهان + چنان بر تو نشاد شمع قر + که زو شعله از مشعل لاله سر + درویش
 داله بر دے سے خیل ملکوتیان سکرد + دروگب هراو جو بر تو + طلع خوانے سے سینہ صیداره شد از رشک
 فرد رخت نرم + بر تو ماه رخت تا ملکبان افتاد است + ابو طایب کلیم سے اگر ارشش نگر دو بر تو فلک + نباشد
 خانه آینه روشن پر چشم بچم فارسی بوزن رسم جزئیست که از بر چشم سیاه بر سر علم نبندد و بجاز دم گاد
 کو بی رانیز میگفتند که بر سر علم نبندد و در بند و شبان کس ران + از ان سازند و بسیار شهرت دارد و این
 لفظ در غیر علم مثل کردن آب و غیره استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن زلف و شام
 هر دو در ماه خواجه جلال الدین سلمان سے ز شام بر چشم آورد و ز خصم را نام + ز عدل شامل و صبح ملک را سور +
 از تاب زلف بر چشم او عارض طغره + تانیده چون جلال یغیر از حجاب ظن پر چین بچم فارسی بوزن بر دهن حاربت
 که از خار و خلاشه کرد باغ و غیره سازند و جو به که ستریز که بر سر دیوار نصب کنند و بالقط کشیدن و نهاده و دن و سخن و سخن
 مستعمل و تحقیق نیست که بر چین کردن یعنی محکم و استوار کردن است و لهذا انواع نقاشی که از سنگ بار و بر سنگ
 دیگر کنند آن را بر چین کارے گویند و ملا حاجی یارے سے هر کل که زدیم بر سر از انج مراد + کل منجی گفت و در م بر چین
 شد + و بجاز در خار بست باغ و غیره و جو به که ستریز دیوار استعمال یافته و همچنین یعنی پاک کردن باغ از خار و خلاشه
 چنانکه گویند باغ را بر چین کرد یعنی بر ست بر موی سے تا نکار من رنبل بر چین نهاده + داغ حسرت بر دل
 صورتگران چین نهاده + خواجه جلال الدین سلمان سے از مشک کرد باغ چهره بر چین بسته اند + عالم دل در خم آن
 زلف بر چین بسته اند + نا حشر و یارے نه برابرین دیو + بحر طاعت و جب آل یاسین + که در دل خود
 زود ستی شان + بر دیو حصار سازد بر چین + و محکم شدن چهرے در چری چون بیخ در تخته قائم شود گویند
 بر چین شد طهور سے سے گفته برستان ز رنیت + میخ سپید قران بر چین + خان آرزو جراین جو بر نمیدارند
 قابل + بر بر چین کارے بیت الله دل پر خاش بوزن محراش خلک بدل پر خاشجوی + بچم تازے
 پر خاشخو خاے و در بچم نیز گنایه از شجاع و خلک و زود سے و در بر خاشخو یا کی نکو + که نمند بر سنش
 نه بر آرد + شیخ شیراز سے کشتی و نجیر و باج گوے + دلا در شود مرد بر خاشجو سے پر داز + بال مبل
 بوزن سرباز اصطلاح مصوران است که اینها به بر کردن رنگ خنک بسیار باریک بران رنگ میکنند تا ملایمت پیدا
 کنند و اصطلاح رنگگران جلا دادن و زود دادن رنگ را گویند و باللفظ دادن و کردن مستعمل است +
 زیر کوه آینه صیقل منته و + خانه آینه دل را بی بردار کن + سلیم سے جو هر شایه خار و اجتناب تربیت
 صورت آینه و انتقاش کے بردار کرد + اسیر سے شب عالم لاله رنگ و سرخ و شرق کل است + آینه خیال
 که بردار مید + آینه بردار + افسانه بردار + افسون بردار + ترانه بردار + جلوه بردار + چهره بردار + حوصله
 بردار + خانه بردار + خنده بردار + دروغ بردار + دستاویز بردار + سجده بردار + سخن بردار + سفره بردار

چنان دست پر پهن خرقه علی خراسانی به تالاب بخش نذر گشت و در لباس پشیمانی حضرت لعلش برپهن
 بر مهره گردان نمایی بر خورده بر درون صبا گاری اندوده نوشته اند که آنرا تبرکی و نیکو بندگان و سبیل مضم
 طهر است و این شایع گردان و مجر گشتن هم آورده اند و این اگر با نبات رسد پس مجاز خواهد بود و زخا بدین کوس خارا
 شکاف + بر انگذ سیرخ در کوه قاف + دادورین دور پر انداخته است + در بر سیرخ و دطن ساخته است +
 خاقانی سے از شکوه های رایت تو + کس که اسمان بر اندازد و پیران کنایه از ترفیع بی کون شکست
 مشهور که پیران نمی برند مریدانی می پرانند یعنی در حق پیر میگویند که تو شیطان دور و دیر وار میگذر صاحب
 بیک او عبود زین بر گشت کا قباد + هیچ باز رسد هر کسی بر اندیش + مله رے سے کہن نژاد و خوش خلقی پرانم +
 نوے زاطلس و بر بنان بر چرند پر بر آوردن و پر شکستن و بچین پر و بال شکستن
 و در شکستن هر کدام معنوت صاحب سے پیران که گرد و شوق خسا بطلعت او + ز شوق آب
 های بر درین دریا برون آرد + تنگی کردن پر و بال را در شکست + بیخیز و لا و این بیدار بر جوهر کرد + بیدل
 سے چون برگ گل اگر پر و بال شکستند + پرواز شو خنام پر رنگ بسته اند پر گشته منفرد و بر بنان
 و پیران نمی آید در پیر گشته دل و پر گشته روزی و پر گشته حال و پر گشته گوی
 و پر گشته گفتن و پر گشته که دین با لفظ آوردن و افتاد و متعلق می آید سے پر گشته گی
 در سپاه افتاد + چرخش در آرم شاه افتاد + دو دل یک شود شکست کوه را + پر گشته گے آرد
 انبوه را + شیخ شیراز سے اگر اهی شکست که گفت + تو مجموع بخش او پر گشته گفت + خداوند نعمت
 بخشنند + پر گشته نذر سے پر گشته دل + فراموش جلال الدین سلمان سے چون رخت شادمان ز نو هر کس که سر
 تافت + خود را سید کلیم و پر گشته حال نیست + اسیر دل غبار گشته امید جالی است + باران شکار بر پر گشته
 حال است پر تالاب با شمع انداختن و این اکثر زبان بل ماور النهر است و در دم ایران که بر آن تلفظ کنند و طلاق
 آن تاثیر شایع است ما کنه و نظر نیز آمده جلال الدین سلمان سے هزار صد هر سو بکشی و نیک + کنه طره هر سو
 که میکی تالاب + میخسرو سے خدنگش آمد و تالاب کرده + هم از زمین ان فردا بگردد + نظر سوئے
 فلک تالاب کرده + فلک چشم سطلاب کرده + برای سده سے غافل ز اهل سینه تالاب کنه + زشت و زیبا
 بخاک تالاب کنه + چون بچکان کنه نزدیک است + شکستگان تالاب کنه + زخمی از زبر که بسیار دور
 میرود پر تو + چون کم و تالاب و کس با لفظ انداختن + و افشاندن + و افکندن + و افکندن + و افکندن
 و دادن + و گرفتن + و درون + و درختن متعلق با لفظ و افکندن و افکندن و افکندن و افکندن و افکندن
 بت خدا بیدل سے که فاد من بر تو اندیش و اند + صاف بر غیر و ارشیه و اند + نسبت عالم جایی عرض
 بفرار بیدل + بر تو این شمع اگر با برون فصل است + شیخ شیراز سے بر تو بیکان نگردد و بر کبیا و شش
 بست + تربیت غافل با جو که کان برگشته است + ملاطرا در ترفیع فیداد سے کنه شکست از دنیا
 گستر + لکن را در چو تو خادری + بر خوسه که بر روی زرد و بر آسمان زده + با دستاره با سینه آید + با

تو زانیم عیب است + عالم لیم فاعله در جهان پست پند آبله و پیر زور و پیر حق و پیر کوی دیر
 اینها لفظ بر معنی دوم است چون دل بر آبله و پیر آبله و پیر زور و دوست بر کار و لب بر خند و زلف بر فن و بر قیاس
 نشان در لفظ لغات و در کشت و چشم بر فن نشان در هزار پند بیاید و پیر کوی دیر نفسی است شرف اندیش ازین
 پیر نفسی کن جو جواب + کا به بر طرف از نیم نفس میگردد + کفتم از پیر گوئی + ساج کزیم کج بود + حرف او خود بهر
 خواب را تم افشار شد + صاحب سے چهره پر دوزان ترا بر کو اگر بخوایستند + از جو رو بماند پیر دشت داده اند
 و پیر و مرد و از نوشی نخون گوهر + رزق تو اگر از کف پیر آبله و پیر + از کورت میکند دل را با یک نظر اگر
 غم جز دور آر دمی پیر زور می باید کشید + به دوست پیر کارش نیکو از غم من + کس از بلا کفش چه بود
 نشسته + باب پرخنده چون سوار سے آید بر دین + غنچه چکان زبان دل کشای بخودی پیر کار عیار
 و طراره طلاق آن بر محبوب حقیقت است و بر چشم و غره زلف و چهره مجاز شرف سے آنچه با تصویر شیرین تیشه
 مندر آرد + به کس من میکند چهره بر کار تو + کلیم سے زلف بر کار تو چون نیکو نیست + هر که از او متعجب است
 بجای افتد + دانش سے خودمانی من که دویم است و در خود است + سر خوش از پناهش چشم بر کار
 خود است + صاحب سے غم شد عشرتم ان لیل مشک را بکجا است + دلم از کار شد آن غره بر کار کجا است +
 ز پیش چشم دل بر دین بر چشم دل وادان + خیال گوشه چشم تو ای بر کار می زبید + باقر کاشی سے
 نیدانم چه بود سوار آن بکار و باز آید + که با بیگانه خواهی کفد آتش دارد و پیر کاری کامل شدن
 در کشت کار باو جلد زور بر مجاز است نصحت خان جعفر مصر که بر کار سے کئے و کار خسرو پیر بهاد و اول
 زیاده از مقدار بهاد و اول و حسن استرا و دے سے بر بهائی ده مهر رقیب + قیمت عکات را معلوم + شرف سے
 جان و آدمیت بود او استاد + که بر خبر سے بهای خود نیداد + پیر بلو و ان لب بنر شکو بود و مراد
 دل برداشتن سیح کاشی سے کفتم که دین خسان خادرم رخک + با آنکه بر دم سپاسه چون خاک + و اهل
 ایران ابن قسم قاضی بسیار دارند حکم زلالی در شمسو سے سخی می یازد + اشک زانم و جو غنچه کند + رو سے خود بخ
 از طایفه کند + و الله پر سے مرد آن که بر جرج بر شورش دبانک + از ترک و زجر یک سازه و رنگ پیرش
 زبان شکر بر من زد بانک + که بر هر چه میان خاکستر لنگ + از کس زبید پرو که برابر شد + منت چه بخورد چه
 طسوج و چه دانک + پیر دل کنی باز شجاع و دلاور سے مشو با پیر ولی این رخصت ناتوان صاحب + که از
 اندک نسبی بر جوشن پیرش میگردد + پیر بافتی ترجمه نیشل ام از آنکه از جاح باشد از جاکه دیگر تحفیت تشبیه
 مرد آده و معنی بال نخل بال و بر حکم کنای سیح سے ذان صیدم که از قدیم خلاصی از زو باشد + بر هم خشکید
 و این شوز من ندیم زباکشا + خواب جمال الدین سلمان سے جبریل را بجلی شمع جلال او + بر و نه دار سوخته
 بے پروا بال یافت + و معنی برگ که دیرگ و دشت غلب که مجاز است + معنی بجی سے قیام از چهره زور و نیش
 مکتوب خورشید را + پیر که هسته ام + و معنی بنو دامن و کنار چیر سے چون بر کلاه و پیر که و بر بیان و بر معنی
 و بر آساید و بر چرخ و بر دلاب و در نه پیر و زیادت با نیر مستل است و معنی بجی ترک کلاه همان طرف

میرزا طاهر وحید سے خوش گزشتہ فاطمون شہار + کشید سبب بالان گزشتہ زیر بار پا لودہ صاف
 و خلاصہ خبر سے دام طامی معروف کہ از اردو گندم سفید کنند و فالودہ بدل آن است پا لودہ منہد بفتح
 پا لودہ نیز بفتح ہاے فارسی ذریعے تازے پا لودہ فروش ہر کام معروف نور الدین طہر سے
 شہر را خوبال کردم و طلب + و نگہی پا لودہ پر پیدا شد + میرزا طاهر وحید سے جو خون شہید بالودہ کر دند
 در دغ بنید جو پا لودہ منہد پا لودہ مخمر مواد پاک متفرجہ نظامی سے شہر چند آن ہر پا لودہ منہد +
 ہر سان شہر از کار آن پے نگر پا لکی مگر کی است مخصوص منہد کہ امداد غنیہ بر آن میشود و نا لکی خون در دست
 افسردن تر از آن است و مخصوص سوار کے بادشاہ زادگان پا لہنگ بوزن سانہنگ در اصل منہی رکی است
 کہ سبب خالی از سوار ابدان کنند و کنز و معرفت منہد باگد و رخنہد بعد از آن در منی مطلق بر سن سہال یا فتنہ بیخ ناز
 سے آہوے پا لہنگ و گردن + تو از خوشین رفتن + پس پا لہنگ بچن کنہ از رسیان مذکور درست
 ساختن بود پا لیزر یا بی معروف لیکن بچول شہرت در دور اصل منہی مطلق باغ و کشت زار است و فالیزر
 بدل آن در معرفت حال بر خیزہ زار و خیار زار و مثال آن طلاق کنندہ فرد سے سے کبیر کا فور ہر جا کے
 مشک + کل از خوان شد پا لیزر خشک پا لیزر بان زایع و باغبان دام تر سے از رسیانی و فصیح پا لیزر
 براد است سے رونق پا لیزر فکون کہ میل ہم شب + ہر سہا لیزر بان کمزرد پا لیزر بان پا لیدن حبت جو
 کردن مع التار العوقا فی یقین تجرک نام شہر از منہد کہ فاش خوب دوران منہد دور اصل تابی است
 کہ عطف آن بر خیزہ و شوار است باؤ کا خنے سے مگر رابے فزودہ تا شہر سرائیش + فاشی انجین ہرگز
 نیامہ از چن بردن + و این طاهر منہد منہد است چنگ و چکش کیست بزرگ ترش تنگ کو چکر
 چکش دین از اہل زبان بختن پستہ پتیارہ خیر کردہ وجیب کہ دلیر دیباک برادہ والد ہر سے دو
 فوج وادہ شام سے جان بن جان ستانہد جو آن وجہ کوہ + ہر چنارہ معرفت عل و دنیا مع حکیم لغائی
 پیچاق تشدید جم فارسی و آخر در نصاب تر کے کار و فوٹے تر سے سے شب فراق خود سحر
 نفس کشید + خوش ازمان کہ ترش از یرم از بیجاں چچ پیچ متخی کہ تہنہ باہم گویند طاهر نصیر آباد سے
 در قمر سے بغیر ادا فغان نرم شہر اب + پیچ پیچ آہنہ درخت خواب مع النی المعجمہ نختہ مقابل
 خام ترش کنہ از سخت دتو سے وادہ اطلاق آن با لفظ صمد میرزا دہ طہرا در معرفت بدل سے وید
 خام اگر ترش جاکند + یک صمد منہد شمش کہند + و با لفظ کوں روشن مستل در ویش والد ہر سے
 سے بختہ کن بختہ رسم خامی را + پایہ بغوی نامی را پختہ و مخمر و نختہ رای کنہ از عاقل ذریک
 شیخ شیراز سے شہید انجمن موکارا سے + کہن سال پروردہ بختہ سے پختہ خوار الکی ریخ
 و سخت عاش کہ شیخ شیراز سے و گردست بہت خادو زکار + گدایشہ خواندش و بختہ خوار پختن
 با لغم معروف لازم و متد سے پرودہ طاهر وحید سے ای کہ گفتی از چہ یارب طبع خام مانہ بخت + بسکہ
 افسردست کنی کسی درین سودا نہ بخت + کم تشہد از افسردل نامہ خام زبان + و زانکہ ہرگز ای از جوشیدن

مرد خراسانی + نظامی سے چونکہ ملک بدکان پاک منتر انداوش برین کار در پیکر انتر پاک رو بفرار
 پہلے کے کرشش درفت تمام وکل دشتہ پاشی شیخ شیراز سے جوئے پاکباز و پاک رو بود + کیا پاکیزہ روئے
 در گرد بود پاکش انداز چون کشتی گیر حریف را نزدیک با فکندن رساند کہتہ سوار گوید پاکش انداز یعنی تماش
 بیند از میرنجات سے لکھنش را کہش دیر سر خاکش انداز + بعد از ان شد مخالفت کشت و پاکش انداز پان
 بر گیت مردف در بند کہ با فوکل وکات و نوزہ خورد و تمام سال سبزانہ و چون آنرا در برگ دیگر برسم ہود بچید
 بژدہ بوحده بوزن چترہ خوانند و ہر در لفظ در شمار امیر خسرو بعضی بتاخرین آمدہ صاحب سے ہوسے گلزار
 شہادت ہر کرابتیاب کرد + چون بیان خوردہ سے ہوسد دہان شیراز پاکیزہ قدر و نزلت پاکیزہ
 شناس مرتب شناس پاکیزہ دار صاحب مرتبہ پاکیزہ بخود و بر خود و چیدن نزلہ فی
 بخود و دار دادن ذکے سے مکن فقیر و مویشانی جو شانہ + بچن انقدر پاکیزہ بر خود جو منبر پاکیزہ امن و
 پاکیزہ امن کنایہ از عفت و بار سے از حدیث و کثا صاحب دہن را دو خن + یوسف پاکیزہ امن
 را زہد ان کردن است پاکیزہ زاد و پاکیزہ اصل و پاکیزہ طینت و پاکیزہ سرشت و
 پاکیزہ سرشت و پاکیزہ طینت و پاکیزہ گوہر یعنی شیخ شیراز سے جو خوش گفت فردوسی پاکیزہ
 کہ رحمت بران تربت پاکیزہ + صاحب سے حشیم نشاط دل پاکیزہ گوہر بہت + نادل شکفتہ است سخن نازہ
 تراست + جلال الدین سلمان سے از آب گوہر کے کہ حاشیہ بہت شد + این دین پاکیزہ اصل کہ مالک توام است +
 میرزا رضی دانش سے پاکیزہ را بدینا میل انیرش کجاست + گوشہ تنگ گہرا و سست و دریا گرفت + خواجہ
 شیراز سے عجب رندان کنی کے زاہر پاکیزہ سرشت + کہ گناہ و گران بر تو خوانند نوشت پاکیزہ عیار
 ز خالص پاکیزہ دل و پاکیزہ اعتماد و پاکیزہ نفس و پاکیزہ دامن و پاکیزہ قول و پاکیزہ
 بوم ہر کہ ام مردف شیخ شیراز سے شنیدم کہ مردیت پاکیزہ بوم + شناسا و بہر در اقصا کے روم +
 جو پاکیزہ نفسان صاحب دلان + در آختہ جملہ با جاہلان + فردوس کے کنونے خردمند پاکیزہ دل + بنو
 بگمان پاسے برکش رکھل سے ہر بار ہانفتہ بوشس ہول + کہ شایستہ رویش پاکیزہ قول + از لبش جاکے
 سخن عقد گہر بریزد ہر کہ صاحب جو صحت پاکیزہ ان افتادہ است پاکیزہ پیکر و پاکیزہ روئے و
 پاکیزہ + از اسماعیل محبوب است پس در لفظ نازک کیا بد سدی سے دو پاکیزہ پیکر جو عود پرے +
 جو خورشید مردانہ کو خترے + خاتون خوب شیر پاکیزہ روئے + نقش و نگار و خاتم فیروزہ گوہر +
 پاکیزہ فروشش انکہ ہر چہ دشتہ پاشی یاد دہد و بدین معنی است پاکیزہ صاحب سے از مرد و
 جہان حاصل من ناوک بہت + مانند گمان پاکیزہ فروشم زود خانہ + سالک بزد سے سالک بزد اسباب
 درع و دشت بسی + رفتہ در میکدہ و پاکیزہ فروش آمدہ است پاکیزہ لالہ با لفظ کشیدن یعنی برداشتن
 ستمل خواجہ نظامی سے خرازین زہر کہ بالان کشد + کہ تارخت خرنبدہ آسان کشد پاکیزہ لالہ و زو
 پاکیزہ لالہ گر ہر کہ ام مردف خواجہ نظامی سے شبی غلبہ ی و بالان گرے + حق خوشی جو ہستند از خری

یا از جانب مادر مخلص کاشی سے نمایه بکار باره تن روزی حاجت کے نامہ یا طرہ شمشاد میکند میر تاج
سے در جهان برکت دشمن است و غیر کثرت کباره تن است پاره خوار رشت خوار مقصد غنی سادیت
کر شب خیرے اوادم نیست و در کجایکس مراد غم نیست و بے قلمه کس نظر نسا ز با کسی و چون بر توباره
خوار در عالم نیست و پاشمردہ گذشتن و پاشکاب و ن کنایه از غایت حرم و احتیاط کردن
صائب سے خط شبرنگ کرد حسن نہ پاجباب و شب دور در من و در حسابت ترا و سے برق
میردت بار اشمرده کبار و ہر خاریں بیابان رزق برہند پاست پاک بر پشت سپ و ر و دن
بر اس سوار شدن و تفسے سے بہشت لگا در در و در و پاک و برادر آواز روینہ کے پاستیل و
پاستیلہ و پاستیلہ کبیر نو فانی دیکھ طوایان کہ بصورت نصف کڑہ بود با طبع عرب آن کہانی بکار
طافرا سے جو پاستیل کردن را زیر شد و طافرا کیم چشم من سیر شد پاک در خط حکم بیرون کردن
کنایہ از عدم مثال و اجابت کردن بر مرے سے بس ختم کہ پاک از خط حکم تو بر دن کردہ کر منہ متجہ توان
با سے در قناد پاشی خفتن پای در خواب رفت یعنی پارسہ گدے عموما در قابل بیرون کردہ پاشی
کیرن خصوصاً در پخت کہ این جامع درین گرسے نہکا درست از کار برداشتہ بدیو زہ بردارند صادق و قیاس
در دستور اہل سیر معانی نوشتہ برگاہ و آن ملایم حرکات خود متوجہ پارسہ گشتہ مجزہ جانگزار از در و ہما در مجزہ
ارام و قرار نمایند نقد جان نیر در خط است پاستیل بخشی از شب یا روز و حفظ و حرمت و بدبختی با حفظ دشمن
و نگہداشتن نیز مستل شد ہر چند لفظ کہ درین بیت مستد کہ است تا میر سے الفت میان خندہ و علف زیادہ نیست
پاستیل کہ جو بادہ نگہداشت بادہ نیست و اتفاقاً ہی نہا دے سے بزلت خود کو پاستیل نام نگہدار و کہ من
در ساعے صدرہ مسلمان می توانم شد و پس پس تک و پاس بیان بمنے حق تک و حق ایمان باشد و درین بیت
حق جو قلم سے جو لگا شد و دینار شناس و کہ در وان در ان قلم دارند پاس و مراد از پاس ترجمہ
و انتظار است قارے تحت و تالیج مزدین پاسبان و پاسدار ہر نگہبان عموماً و انہ شہا
کو از نگہبان بگرد برے محافظت مردم خصوصاً استاد فرخی کے کفتم کرد و ملککش پاسدار است و گشتا نانی
ز پسندہ پاسدار پاس خاطر خاطر داشت و نش سے در چین عوم پاس خاطر طیل گشت و دست بہر
می زدم کہ کل بہ من دیشتم پاشخ بنیم سین جملہ جواب و بالفاظ آوردن و داد و دل و کردن و نمودن مستل
داین ظاہر اما خود از پاس است چرا کہ جواب ہم محب را محافظت و نگہبانے می کند و سیل را از باز کفن باز
مے دارد و این مجاز سے است کہ مشہور شدہ و حکم حقیقت ہر سادہ و اندہ علم حقیقت الحال نظا سے
پاسخ نمودن زن کو شمنہ و زنا بخت سرتہ کشاوند و چنین داد پاسخ کہ عمارین قدر و بنیم خوردنش
چون رسانم سبر و حکیم زلا سے چنان در حق اہل تاسخ و سوال شیع را کردند پاسخ و کہ چون جسم
نظا می کنت چلے و نظا می رفت و باز آمد زلالی و پاش پاش متفرق و ہر گندہ خواجہ اصغری
سے در گلستان ہر کہ نام و قمر صفت برد و ہر ہر اسم کند اوراق کل را پاش پاش و تبسم پاش پاش دانہ

زودی سے برائیان چنین پاش آرزو شاہ و ازین منہ نہ گمانہ

سے نیتی یا خود سے نال یا باہر گزار + در دل بجا پر اپنی سیما کی + میر خسرو سے عزم تو یایا بند کند + باد چنبد
 پائند کند پا و اشدن و کردن و باز کردن + نور فادر کن غفل حال اور محالہ خصوصیتی نامہ پانا
 سے ہر کہ ہے شب بکار نئی نیا ت را کہ است + جو فاکو یا نیزم فیرا واکوہ + اشرف سے زائد اخبرد یکہ پائش
 داند + آخر آخرت آخر سپرد نیا شد + حکیم سے بسیر کو سے اوتاماز شد پائے مرنگ من + جو سلطان را با این
 امید از کتب را کہ دم پا تر گردی اند زمان کہ در بند مہباشند در خوش سرا ضرب لائل اند طرا در
 جو سپہ آورده و جگر کات پا تر بازان بحر اصول نازیدہ از غنجدہ تران گفت پاوری بفتح دال و کسر کے جہلین و اکثر
 زبان فرنگ عالم فاضل خان آرزو سے ہر یک زبادوری و شیخ در بمن + در دزدان دیگر و محبوبان تست
 پا و شاہ است یعنی پسر خود است در حکم کے بنت سلیم سے گرد و بند لکھن در جا کہ لکھن + چیزی نہ تو ان
 گفت دیوانہ بادشاہ است پا و شاہ و پا و شاہ و پا و شاہ م دیکہ در بند وستان بیای
 ناز سے شہرت دار و ظاہر از چہ استکراہ جز و اول کلمہ ذکر است کہ زبان نہ قبیح است و اطلاق آن بر طلق
 سردار و عمدہ مجاز است سلیم سے چشم خویشان را حسد میں بد و ت شور گرد + شد جو پرف پا و شاہ اول چہ در
 کوز کرد + کمال اسبیل سے من و ملازمت و گہ گزینی + شد است محرم اسرار پا و شاہ برده + بیٹے در انوقت
 حضرت یوسف عا بادشاہ نشہ بود یکہ پا و شاہ از ت ملک دیوان بودہ چاکل از کتب فارغ ہو وضع می چہ و
 پا و شاہ خود و پا و شاہ وقت خود و سلطان وقت خوش گاہ از غایت صاحبان
 در فارغ ہمال سند اول در لفظ کلاہ شب پوش بیابہ و دم صاحب سے در عظیم خود پا و شاہ رفت خود و دم
 نیدانم چہ کردم تا نزد ان من رتیم + سلیم سے بہت شک خود را مستند اسود گیت + بادشاہ وقت خورشید
 چون دستور پایا و شاہ کہ روش زمان نغال سلطنت از بادشاہی بیاد شاہی دیگر ادام کہ نظم و نسق این بادشاہ
 برو چہ اتم و اکمل صورت گیرد اشرف سے رفت از غزالی دل صحبت خواہم + لشکر خود برینان از بادشاہ کہ خوش
 پا و چہ عینیہ با سے فار سے بوزن کینہ کبابہ از جو بیکال دگوینہ کا بہار فوج آتش سے ہوا لا تو شہت
 سے شد پارہ لباس طاقتم از غزالی + یکہ پار چہ بینہ خدا یا بفرست + عزب بفتح صین ہلکہ در سے سجدہ آخر و صہ
 مرد بے زن درن بے مدد و در جانی اول مراد است پا و چہ کار + سکون از شوخ و شنگ و قیاد و نمینی
 پارہ کار با فاضل سر آمدہ نفا سے سے جوشا پرانند + چاہ کہ کار + دلم را پارہ گردان پارہ کار + عہد انہی
 شوخ بزد کفار سے کہ تر است + بہت خود پارہ کار سے عجی + تا شود آئینہ جاسے صورت احوال او پارہ
 سازد بد بفتح غزنی شمال او + صاحب سے دیوانہ نہ پارہ کردہ است + از ناز کے جن قبائلیش +
 پارہ مرد و در شوت حکم سوزنے سے قاضی دعو سے مرا شنو + تا نیزم سری ز نش پارہ کہیر + ہرگز
 آہنن و قدر سے از غیر سے و بچین + نش پارہ + مہ پارہ + قیامت پارہ + الماس پارہ + پارہ مکرک
 یعنی نور سے کمر دین مہمانہ در مقدار خیل است میر بھی شیراز سے سے کو نلای غصہ کش اہل حرص را +
 باریت پارہ ہم ز کمر کہ خود پارہ تن با خافہ جز و خوش قریب لعم از کمر از طرف بد بود یا از

تاسودم پاست تو چون رکاب چشم پهنور سے سے سر ابر سے پایہ تصور در بر است ۴۰ ایک نشاد می نم برین پائید
پای بر پایی کسی نهادن پایا پیر پی رسیدن کنایه از متابعت کسی کردن یا بکنج فرو رفتن کنایه از
دولت یافتن و ادا کردن است پایا سے ویرانه هر کسی که فرو رفت بکنج ۴۱ نیت صاحب سر شمار دغم تیرش ۴۲ نظام
سگم داد دولت مرا پیکر ۴۳ که با هم فرو رفته زمینان بکنج ۴۴ پایا کسی در خستابستن کنایه از باز
دشتر کسی را از رفتن باد نشاء هرا ده محمد دارا شکوه المخلص سلطانی سے ویرشد ویر چون نمی آئے ۴۵ مکتب پایا سے
در خستابستند پایا کی خود آمدن یعنی پایا خود آمدن که عبارت از آمدن بطول و در غایت خود است و حذف در کلام
قدما شایع تاثیر سے پایا سے خود را بطلک گار سے اوی آید ۴۶ هر که چون سکه زرا از سر زبر خیزد ۴۷ مرزا صاحب
سے تشنه منی تازه است مرا ساغر گوش ۴۸ نتوان کرد مرا خواب با فسانه خط ۴۹ ای خواب سید اشرف سے
رفت اشک چشم کو بر افشان مبدیم ۵۰ هر چه بادا باد خود را دست طوفان میدیم یا جفت و ویدان
براه دویدن و مید در ترین چاقو در دور سے گنبد نذر شوق مشوق پوست ۵۱ و دیدند چاهیت در راه دوست
پا و قدم جفت کردن در تلاش کاری فوق مقدور بیا آوردن طوطی جفت قلم سے مکره کسے از عبید
خدم ۵۲ جواد جفت در راه خدمت قدم ۵۳ صاحب سے چون خامه قدم جفت نمایند درین راه ۵۴ و سیر و سفر
مادت بر کا زارید ۵۵ طعنه از زکند اینی کردن زند بطاق دلم ۵۶ اگر کند بمره پیکر خود را جفت ۵۷
پای خاکی کردن تیر سفر کردن و رجوع آوردن بجزیره نظامی سے بدرگاه پایا کے خاکے کئے ۵۸
اگر پایا خاکی کنی بر درم ۵۹ جو خوشید بر خاک چمن بکدرم ۶۰ و طلب نمودن مخلص کاشی سے زول بهرم غریبه
بمخمس را غنیمت خواهم ۶۱ که پایا خاکے کنی چاک بیکانش فرود آید یا اگر قفس طفل است کوتاه قرار
بهم رساند و پیا آمدن نیز گویند پایا بر گر قفس میر خسرو سے تاشتم غم ترا درین راه ۶۲ سر بر گرفت پایا بر گیر
پا که قفس سید شدن با دین مردن در بغاس بایش گیرد چا بچند ۶۳ با نیکو گذشت میرزا عبید انقی قبول
سے اختیار راه آمدن پا گرفته اند ۶۴ تا بچسک دران مرکب گرفته اند ۶۵ تاثیر سے فارغ ز سوختن نیت شمع پا گرفته ۶۶
سرمشق بیقراری سے گویا ز گرفته پاکشادون کنایه از باز آمدن یعنی بیکر قتل ازین می آید حالاً از خبر کنایه
از طلاق دادن و گرفتن پایا آن ندارد ای امکان دفعه در آن ندارد پایا مرکب اندر آمد سے
تزیید و بیفاد پایا بر کشدن و پایا بریدن یعنی کمال اسمیل سے کر بر سر آورد و چو که و با تو
بر کمال ۶۷ پنج هفتا که بر کنش چون جاب پایا در خستابستن کنایه از مجموع گردیدن صاحب سے
منیلان سے نازک طینان را در خا دارد ۶۸ چشم دارد و ز خاکش که آتش زیر پا دارد پایا بر سر حرف کسی
گفتابستن بحرف او توجه نکردن حسن ریض سے پایا بر حرف من گذار سے ۶۹ اری منبت سخن منبت ۷۰
پایا بر سر سال و ماه نهادن نمائند را مغلوب خود تصور کردن از جهت فراموشی طعنه طعنه سے دقت است
که بر پایا بر سر نیت ۷۱ در وقت گوش بر بند نهی ۷۲ در طی زبان فراخ زرد چون نوک دید ۷۳ پایا بر سر سال و ماه
آجند نهی پایا بالانهادن و پایا بلند کردن و کد اشق بشاب رفتن و دیدن مخلص کاشی

بدرگاه پایا کے خاکے کئے

باقر کا کنشی سے دل بزان زلفت کج دغا بخورد + کاشش از دست افتد با نخورد + تا شیر سے با بر قیبت خفته رود خورد بر دلم
 کس در قمار عشق چوین با نخورده است + هیچ کاشی سے واقف گشتے خود پاش کپای نخورے + در غرے سے
 زہر لی برد بائی نخورے + محو قلعے سلیم سے براہ شوق نشان ناز و کج غار سے بہت + زمیج لالہ دل پہنے خورد باہم
 سالک خردینے سے ہرگز فریب خواہش دینا نخورده ام + از دے دست ہل گرم با نخورده ام + مرزا بیسل سے
 جنسی کہ کشتے کے تمام کشتا + ماز زہر رنگ جلوہ با نخورد پایدا دن + گناہ از سر وادون کشتی و جمل نظمی
 سے و گراہ بر رو در پیش بود + طریق مست ہماش بود + دو کشتے ہم باز پوستانہ بود + میان دو کشتے رہے بود
 یکے را بلکہ غم خوش خواند + یکے را بقدر رسن پیش راند + و گراہ آن سہ را پاک واد + شتابندہ را ویکوں جاہ او
 کہ آن را کہ این را رسن سانخے + خطیرین از میان رسن باقی پائی ارش ز فتن و بدر ر فتن برین
 شدن و گناہ از غفلت تہیت شدن و این از اہل زبان خفتن پوستانہ شرف سے غفلتی کہ از زندان و غن ازاد ام
 باہم از پیش بدر رفت و بہند اقدام + مخلص کاشی سے سدا سخن باہر و سامان نشود جیس + این بود کہ کاشی قلم از
 بیش بدر رفت + شغائے سے رود تہا کے دل از پیش باہر سلامت را + فریب نبرہ خفتل ہر جاہ و فتن شود
 محسن تا نیر سے دست تہی بہت حاصل بن از کمال خوشی + از پیش راقہ سے بنزل رسیدہ ام + دپا کے از پیش
 رفتن ایضا گناہ از تقصیر ذلت واقع شدن سلیم سے ہزار سالہ رہم و دشت بیک تقصیر + رود چپا کے کل از پیش
 بر قفاست پانکیر و کمر تہی بہت توت و استقامت نکیر و دزد و دیر دینا سے سر تہ شوخ من داد
 بار باہر استاد و نکیر دپا + بر نیات سے ہر کافوت باز و تہم میاں + پانکیر و بچان گر ہمہ شرم باہر پیا کے
 بر حسین از کین و پیا کرد اشتق + ہمیں شتاب غن و دودین ظہر سے بافت دن دست چپہ خوش +
 بر جہان کے دزد و خوش + سالک خردیت سے بچو مخون پے آواز و دپا کے بر دار + ہر سز بخیر و خوش کن و پائے
 برادر پائی محمد بن + گناہ از کین و دجا کین شیخ شیراز سے الانا بی سوز عدل و دپا کے + کہ مردم زود
 زبچہ سے باز و دن بخیری و بر خیری م و پا ز و دن باز سے وادون اشرف سے از غنا ظہا سے
 پے دپا کے کہ باہر کشم + باز ہم چنان بخت خود کہ یہ کش کشم + صائب سے از سر کو تیر غم سفر میداشتیم
 یزد م برکت خود پیا کے کہ بریدہ شتم + خطرے سے جلوہ آن ساقی سین دل ز قمر سے می بڑ + قدان و دہر دن
 دل سہو را باہر نہ پاست گشت کردن و پیا از جا بردون گناہ از بیک کردن پائے خواجہ شیراز سے
 دوش دست طہم سلسلہ عشق تو بہت + پائے قتل خردم کشم از جا برد + صائب سے تنہا کار من رنگاہ
 غمت کرد + ہر کس کہ دیدہ جلوہ لو پائے ست کرد پائیں اور دن گناہ از ترک کردن و کشن پائے کے
 بر زمین و دن گناہ از زبون باشتن و بر زمین زدن از دے سے زلف انش خشم توبہ سکات اگر + باب
 مغویا پائے تہمتش بندیر + کہ زور کا کش اگر پائے بر زمین آرد + شیخ ہم تو خواہم شدن کہ سوشن گریبا ی از
 شادی بر زمین سیدن گناہ از غایب خوشی و نشاط ہم سیدن تا نیر سے زویدہ تر من آب خوردہ
 بندار سے + کہ پائے از زنا دے نیر سہ برین + صائب سے باہم نیر سہ برین از شغلکے + تا سودہ ہم

نکیر

برخاستند اول بار پابراں گذارند یعنی در زیر دست دکانه شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زمان آنجا است
تا شیرے دولت زمانه دولت حواری کشد کز اول و پوشند پاکد از بزرگواران نور ایا کرم کردن علی خراسانی
پیش با قطع بیایان طلب آسانست و نقد رغبت ره شوق که پاکرم کنیم پای نبرافکنند تصادین فسون
برپایے نبردند و آن بار ابرجاکه فکند رمد گو سفندان بخوانست همان طوف روز و قضا بان بے مشقت گرفته باشند
ارادت خان واضح در تعریف کوه آورده شکار جویان را در کوهی بخش پاهای فکند پای کسده
کردن و سخت کردن و نشردن و چیریزی و خوشن بر چیریزی و پایے
دیر داشتن و پای داشتن و گرفتن و آوردن قیام و استقامت گرفتن انور بے
سے پاکش از بزمی یار و پایے و بادش بحرمی نیکو نام و محمد جعفر مذہب مخلص سے تاجش نیم است تو را از ابر
از بخورے دلم توانست پاک رفت و حکیم سے صبیق نامیدے کرد کہین زہر سو و نخل امیدوار ہر جا کہ با رفته
کنال اسمیل سے سہل است پایدار کے تو در مقام وصل و چون دست برد و بحر بینی بدار پایے و فرد سے سے
ستودان بمباضش زال زر و نادر و بھی خجک پایے و بر و خواجه شیر از خطاب یعنی کہ بار غم بزمین
دوخت پایے و بضر بصولم برادرز جاکے و طہورے سے ہوسیم برینا فشرده پایے و بدان شراب بہور
فشرے و صائب سے مانند سرد پایے فشرودم درین جہن و ہر جذ طوق فاحشکان شدر کاب من و اسے
ببینن رنگ چہ پاخت کردہ و ہر خیز از میان کر کو بکن گسخت و اثر سے از سر شک خود بزمیت پایے در گل
ماندہ ام و بچان کز اب برگد سبزہ بیکہ پایای کسی در میان و دن کن یہ از واسطہ بودن کس در میان
چیز سے صائب سے از غیرت رکابت از دیدہ خون رواست و اما چہ میتوا لکرو با تیر در میان است و حکیم
سے دلم چشم تر کیرنگ از است و کہ پایے شک خوین در میان است و طالب آملی سے جگر خوردن بود کہ پایے
ریشکے در میان بند و ملاقات فوسے سرمایہ بید سکا مان را و خواجه جمال الدین سلمان سے کی لکاب طفر
گران گرد و ہرگز پایے تو در میان بند پایے از میان کشیدن کنایہ از بر آوردن خوشین را از میان کارے
سے از میان تاثیر اگر با دختر ند میکشید و در میان عاشق دشون کے ولالہ بود و در عطر فزونی سے پرفتنہ
بود از کثمت روزگار ما و طاقت چہ خوب کرد کہ باز میان کشید پایے بر شک آمدن و لبک بر آمدن
و در آمدن و خوردن م دیز کنایہ از بلا و کمرے پیش آمدن و حید سے پائش لبک تا خورد و در طلب
کے نقد سو کیسہ صراف میرود و خواجه شیراز سے دانکو تر ابنگ و کور نمون و اسے کاشکے کہ
پائش لبکے و آیدے و شیخ اوصد الدین سے بے شکفت پایے کہ در آید بے لبک غم و زیر کہ حیات کمر دیم راہ را
طالب آملی سے من ذیارت گوے کہ پاکدیدہ بر شمشیر لبک براید لبک بر مرید و صائب سے
اگر سیل بکفار در و نبال من بند و ہان از خواجہ کبیر سے من لبکے آید پایے خوردن فریاد
اعم از آنکہ در کشتی بند یا غیران و نوش خورے سے بایے خوردی کو بے شکفتی غلط کردے و نہ در استغنی
کاجان ساتی بدست آید و حکیم سے و عطر از فسون خواہد توبہ واد از می ترا و با نخواستہ خورد تا دستم بیا میرسد

چنانکہ خبر چنانکہ شہر پادشاهی و در دین کشیدن و شکستن و آوردن و پادشاه من
 کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن و بستی ترک آمدن کردن طالب
 آملی سے طالب ترفیع کبر و رسل بیان که ما و پاکے طلب بہ این مران فشرده ایم و ملا قاسم مشہد سے
 محبت ہای میری کہ برمان بغض عجب و در و پنجہ بر سفت گریبان و بخارا و صاحب سے سبک بخوش اندویم
 کھلا شد مرا و جمع کردم پاکے در دین پائی شد مرا و ہر کہ خوارند و درویدہ دل شکند و بے نداد پاکے در دین
 نزل شکند پائی فرو کردن و حیرتی ہمینی پاکے انداختن دران خواجہ جلال الدین سلطان سے زانہ خست
 و کجاست سہان کشی و فرو کردن و جلاش دران محقر پاکے پائی پیش از یکم کشیدن و پازر حدہ برو کردن
 و پازر وضع بیرون کشیدن کنایہ از حدہ خود بیرون آمدن و وضع خود کشیدن و جد سے برق آتش و فتنہ را
 میزند بزور منش و چون گذارد باز وضع خویشین بیرون لال و اندا صاحب سے پانہ بیرون ز حد خود سازند
 بائش و نیت کمر از ہانا چند و دیدر نہ است و خواجہ شیراز سے آن نرزش کہ در دست حافظ پیش از
 یکم خویش کہ پاشیدہ و حضرت شیخ بے پائی کلیم و از کردن استعمال فرمودہ و این مخصوص است
 سے تاسر و ہا پاکے قدرت سوزا کرد و پازر کلیم از چو رفت دراز کرد پائی خود را کہ درون شد و در
 ظاہر از جہ نہایت در خسرو علیہ الرحمۃ و فیض ہزار خود بہ انداز از ملک این است شروع رہنے کہ
 پاکے در دم زلفت و ترا چہ شد کہ چہن پاکے خود را کہ پاکے پیار فتن برادر فتن در سیر سفر دان کنایہ
 از مسافت و در تہ بود و گویند فلاں قدم بردم فلاں میگردد و پیچ و عشق ز کس پاکے کی را نیت و پاپاس
 فتن جو سلاسل رقم پائی پا خود ہا و ن کنایہ از بے رہنار و فتن خواجہ شیراز سے پانہ با خود
 کہنے و پانہ با اندین رہ بے دلیل پاکے کم نیا و رن و نداشتن و بنو و ن
 از مسکو و برابر بودن در تہ سے تابا و رن گشتہ چراغ دل تاخیر پاکے کی از مسج ندارد و دم شناس
 کے داشتن و ہا و ن مقرر ہوا نیت کہ در وقت کشی گرفتن با ہم یک پا
 درین کتابہ از لکن دستقرا و قدرت و قوت بود فطامی سے بہنگام سر پنجہ بیدار لنگ و چگونہ ہند و جہنم
 حسین ثنائے سے چون کہ پیش با دیدہ ہشت پاگ و می زد و حاجت تو بہشت غبار دست پا از دایرہ بیرون
 نہا و ن و جد سے زنا تب سلی غم چون حدہ دفت گاہی و بیرون ز دایرہ ہای ہم و بے اصول و
 پائی در کاب و ن میر غم سے خدمت کند خان و کاب تراقد و چون دست در خان زنی دہای
 در کاب پا و قدم از جا بریدن ترک آمد و شدا نجا کردن سلیم سے پانہ زکوی او چہ عجب گر بریدہ شد و
 تا کے بر دیشیشہ ز دہا توان گذشت و قد سے بریدہ شد و شمش ساقی از ان در دوام و کاب
 سر فتن خوشم بر ہین پاکے لکات کردن بکات تازی و فغانی فنی است از کشتی کہ حریف را از کمر گرفتہ
 جان بردارند کہ پائش غنہ شود و منی کلات خواہد کہ بر نجابت سے کردہ پاکے کلاتش کہ از رفت حیات و
 کتہ از غیر چہ خواہے ازین کہ کلات پاکے بر لباس نو کشیدن کسم است کہ چون خواہد جادہ نو بکشند

کو جہ غیر کہنے کاغ خود بحر کشتی نرس پور در کام در زبان خاند کند از بیم دراز نفسی در مصالح پایی کار اور دن کوتا ہے
 یکہ پایی نعر و پائے بلان زبنت و تشریف و بالظن رسیدن و خوردن و دادن ستمل ملاطفا در ترفیت و ترفین
 سے کہ دے اگر خوردہ یا نعر غفل + زیادہ پیش و پش و غفل + نظام سے مبادا کہ شدہ یا رسد یا نعر کہ گردد
 سرنگ شوریدہ نعر یا مکر و و پامرد برے ہلکے اور دت ہلکے کد اور ظہور سے شام یا پامردہ گردیدہ اند +
 اسج سبھی دستیار روز نیست + کمال اسمعیل سے کرم کجا شدہ و انعام را چشیش نامہ + جزا ازین دو یکے با مکر و ما بود +
 پایی کل جا سے زیر کلین کرستان و ناما شایان برسم بہار را انجا و اکشدہ و از شراب باغ رساند شکست
 سے زاہر سرت ہر اکل نیست + نعر تو خا سے پایی کل نیست پایی فرد و پامرد و برای مجہد را د نادرخ
 و مقابل دست فرد پائین کاہ طرف پائین کہ مقابل پائین شدہ میر شہر دے کم صد سال اگر خدمت و کردہ بر شہوم
 صد پائین پائین گشت زیر پا سودن گناہ از راہ رفتن درویش والہ ہر دے سے سرخاے بود در ہمہ راہ طلب +
 کہ بر یوزہ ہر آدم بر او پائے پا ورق ہو او کلمہ کہ پائین سفح کتاب نوینہ مطابق سر صفحہ آئینہ و از او عورت
 رکاب کہ کوئند غواست گوشہ گیر اوراق گردن را بود چون پا ورق + پا ورق سازد دست اوراق را اگر ابرست +
 پائین پرستی پرستاری و خدمتکار سے خبر شدہ سے نمر ازین خوشید نوشاد + کنی پائین پرستے
 چند ریا د + روا باشد کہ با این سرور ہر یک + بہ بے سنگی زخم فارورہ بر سنگ + کم اللہ با صد زیر دستے
 گبران ترا پائین پرستے + نظامی سے ہر گاہ شدہ و خرمش گنیم + پائین پرستش را گنیم + و بعضے درین است
 پائین پرستے بالغ بعد الموحده خواندہ اند و این ظاہر تخریف است و اللہ اعلم بحقیقت الحال پائین پرستہ
 رفتن طالب اسمی سے ز ملک معصیت سامان غربت کردہ ام اکنون + بعد افتاد گے در راہ عطا میکنم ہے +
 ملک گنہ در رکاب چشم ترا بامی کشم + نفس دارم سر بخیر در بامی کشم + اسیر کام میکرد اسیر آخرد ز بامی کشم +
 گرچہ گریان در رکاب چشم ترا بامی کشد + صاحب سے تاسیر کشن آن سرور خوان پاکشید + شہیم صبح را ہر چہ
 زانو سے دگر + دمنہی بیرون آمدن بصلہ از ستمل ملاطفا سے سب و سر خود کلاہی نید + چل گشتہ از بر ملک کشد +
 جو قلعے سلیم سے فغان من ز رکاب ہلال پاکشید + کد راستا در پیش در میان کلمہ شدہ است + ببلان پائے
 کشیدہ ذرا طواف چمن + برودہ اندہ درین باغ سر ہر باد است + سولانا نبائی سے دست از جات خود من بہار شہم +
 نا آن طیب از سر من پاکشیدہ است پایی فرو کشیدن گناہ از توقف کردن پایی بر صفحہ کشیدن
 گناہ از کمال بی ادبی کردن زہالی سے جز نفی نہ دی ایان بریدہ + سیاہی پائے بر صفحہ کشیدہ پایی دراز
 کشیدن و کردن گناہ از غلطیدن درویش والہ ہر دے سے تا بہ دوران قدش طعن حرامش نکند +
 سرور سایہ کند بر لب جو پاک دراز + دین از عالم توارد است چرا کہ در شو خواہہ جال الدین سلمان جنین و قشہ
 سے سرور بدن خود پاک کشیدہ است دراز + راستے خودم دارا شہم جاکے دارو + ملا عبد اللہ با تقی سے جو خرم
 کم پابرجا دراز + برین بر شہم کم ترکا زہ فیتر گناہ از دعو ہر سے کردن بر خسرو سے باغ تا تو میکردہ در دہ دراز
 بنک طبا بچہ کہ باوش بر دراز نجف + بہت الف ابلہ بالا دراز + زان کہ گناہ از دگر سے پا دراز سے بخردان بخیا

میراں دولت نارسن جون نہد لطفش کجی پاسنگ دمت مشود که کنده ما پای رنج و پارانج انچه عوض
 محنت پاسے کجی دند چون قاصد و جان دانه آن مقابل دسترخ و اطلاق این بر طبق چرت می که تمام مطربان و مصلحان
 مجاز است و بالفاظ و ادب و کشید محنت فطری سے بفرموده تارقیان کنج و کشته از پے پیمان پاسے رنج و
 اثر و خود کارم همه جادو قدم میرز و کجی پانچ توار پرویزیت و خیر خود و گراش نام نزاران کان گشت
 نیاشد نیم مرد باے رنجت یا سبزو سبزی یا دلال دیباجی سے بنیاد شیخ شهاب عارض اور انجمن
 کشتن پسند و فتنه و دیرند سب که است و اعطای کند صفای عین جلوه را این لطیف و شدت و خرز زار انان
 کچے پسند و وجه سے با شوق می نماید سنا خط لعل جان را که به از دفتر پسند یا شد و ایمان را به تا نیر سے
 دفت آن شد که گشتی و خرز زار کنیا ر که که ز پسند و چینی کار که است بهار و سبزو یا شوم قدم را گویند پای سحر
 باضافه پاسے که به ای سفر کنند و بر تفساس پاسے هر پاسے که ز و چینی پاسے است و پاسے که طلب و پاسے جستجو
 و اشال آن دورینا استخاره است مرزا بیدل سے کجی رخت چه بودین که ز نایاب و مطلب و پیاسے جستجو
 چون اوله خوش گشت نر نهما و شیخ شیراز سے پیاسے طلب و به نایاب رے و نایاب بال محنت پاسے
 طالب سٹے سے دوق سفرین که مرا پاسے و تار و خود و جان میروم و صاحب سے که در امن نزل کجی رے
 صاحب و چنین که غم زرا پاسے می دند است و چون خم از که سے نمان پاسے سفرین نرا و گروم اب
 ازین خاک که زیت را یا سوار و سوار یا کنا به از پیاده جلد چاک پاسے علم باضافه و با علم
 بدون اضافت را بیست استغفار کرده شد گفت که در ولایت رسم است که چون غم نه که گشتی که گم نایاب و طو امان
 انجمن به جنب علی بر پاسے کنند و زیران می استند و بعضی گویند با علم بوحده نام قبی از گشتی و سندن آن در بحث بین
 نرفتن گشت و اول خود به شیراز سے هر شیخ جامع بخونا به بنویم که فلک و رنجویم پیاسے علم داد و کرد و
 یا علم ز ملکین که دن جون در زنگاه مقابل با حریف رو که و می یک تار ز کجی ب سفت کرده کجی با چند
 از فوج بنیم بکیر آورده با علم خود که دن زنده گویند با علم بن کیریم میرجات سے جان بن خون بدل و دشمن
 به امن کن و نجارش بن بن با علی بن کین کن و با مطلع و طمان کنایه از غلام بود با علم خوان کسی که در
 عاشور اور پاسے علم نابوت خصوصاً یا د زیر علم مرده عمو تا جبر سے بخواند میرجات سے ز غنود و غایت به نرم
 فترا و با علم خوان زبر پاسے چه شے ای ملا پای کلان فوج از خط شکسته ارباب دیدان که بزرگشت و پراخوانا
 باشد جان می نماید که گویا کلان بجه زده و بجه که بزرگوشید سلیم سے وادار خط شکسته سخا می طبع او به شرت
 تر باشد شکسته چون شود پاسے کلان و پای گذار و بعضی کاف فارسی کنایه از مدکار حکیم سنائی سے
 بود و شریح بر توند داشت و زاکو و روشن است و بود و توار و دین بیاید به است با دوست و مرزا
 دست خود و پاکار پای کیر یعنی پاسبند و عقید اسیری لاجبی سے بقید زلف تا جانم اسیر است و دم
 در دام فتنه پاسے گیر است یا کار کناس حکیم سخا می سے چگویم از بهر و مشخص که بود و در و کجی که
 ز محلات که زان پاکار یا بکار و جای که ز درون مصالح و اخر سیم آورده انبار ساند طر سے سخن آورد و در گذشت

و بعضی که از سیم و زلف و طو امان

اصطلاح اہل بازار است و از اہل زبان بختی رسیدہ میگویند کہ ہر دکانہاری وقت روشن کردن چراغ متاع خوب بپیدا
 سے من و پروانہ جگر سوز تر از بکد گریم و اینقدر بہت کہ لوپا کے چراغی دارد پیا کھوض کنایہ از جای رہسوائی بنامی
 دستیان در بحث کرد پیا کھوض گردیدن باید پیاچی حساب محاسبہ مرزا صاحب سے در زمان خطہ چشم او
 بر مرد میت و کردن شامل شود ہر یک در پیا حساب پیا کجہ تنبان و شلوار کند آنے البران و باغظا لازم
 دبا و کردن سستل میر خسرو سے ہر کل دلاکہ ترمید و دایک قرے پیا کدودہ بخون پیا کجہ بالا کردہ و در سراج
 سے ساتھ طاروس ایک نگار و پیا کجہ بالا زدہ طاروس دار و پیا خطہ بخای سجدہ طہ کے ہلکہ مشدودہ نام
 یکے از از از حکاکان مرزا طاہر دیدہ در تعریف حکاک سے جو خاتم بود عشق در کار ماہ مراد پیا خطہ بار ماہ
 ز نقش کین دانش آموختہ و پیا سے خطہ چشم خورد و ختم پیا خوابے بخای سجدہ دنون ملاخوئے نزد سے
 سے سیلے بکر خالم چون انار از پاشند و از ذریعہ خیتہ برورشید پیا خوبے کند پیا ی و رو پاشندہ در
 جز سے است کہ بتجہ در بران میگردد و در نہدستان چول بحیم خار سے مداد و دوف و لام خواندہ ملاطفا سے در تہ
 ماکہ پستی شاد را برستان و اخوند استا وہ بودن پیا در ہم اتر بہت و اثر سے خانہ صاحب دین بخای میگردد
 این در از پاشندہ ہے کہ امیکر دیا و در سوا و پیا بر چوبہ اصل عموماً و در حق خصوصاً دین را
 سر در سوا نیز گویند تا غیر سے تمیز نیک و پیوستہ در دست کے بند پیا کہ پاشندہ چون تراز دکار و پادرو حق
 لب پادرو کو صاحب دانش نمیدارد و کمان کو دکان پیش کنند تیر سوا را و خوشم بعدہ ز پادرو سیمبران
 بخشم تشنہ بان توجہ سرب خوش است و ملاطفا در ہجو معنی سے سخنا سے آن نوشج ریا و بود و چون لغت
 لام پادرو و در تعریف و عطا سے لبس نیز حرف پادرو و بود سقف مسجد بزار نقش پیا و میر کی شیراز سے
 سے نم ان کتہ پردے کہ مام و صفت کون بچہ آگویم و من و صفت جاع زن مہبات و حرف پادرو چار
 گویم و زلالے سے نزاکت و بچان دست آزا بود و کہ تعریف ہوا پادرو بود پیا یہ در جہ و مرتبہ
 پیا یہ وار صاحب باب پیا ی وار پیا در گل و پیا ی در گل و پیا ی دکانی و پیا دکانے
 و پیا و ککان مردم کم مایہ غلیل انصاعت کہ در پیا دکان دیگر سے تشنہ ببا دود و سودا
 کنند چنانکہ در بازار مادیہ میشود و دلال را نیز گویند شفا سے نقد جان برکت بیاز تو سے آیم و
 کوئی خوردن از حریف پادکانے زود بود و نہ ہی نگاہ تراقبہ پیا دکانی و بطورہ تو مقید دل پریش سے
 بچار سبوی بکوی چو شتر سے گیران و نہادہ است شب و روز پیا دکان نش پیا ی و رسن زمینی کہ در زبرخوف
 واقع شود و این اصطلاح بادشاہان حضرت و پہلے سے ملاطفا در رفعتات گوید سخا سیم و جار و کش سیم
 سخن خیر آمادہ خدمت شدہ باب پشی در ف و در و ب پادرسن اشتغال نمودند پیا و و بفتح دال نگہ پیادہ در کاب
 کے دود پیا رام جو بے کہ جو لاہگان در وقت باخند گے پاسے بران گہ ارنہ و در و از پیا ی سنگ
 و پیا سنگ وزن قلیلی کہ در یک کفہ ترازو نہند برے برابر کردن وزن کفہ دیگر و در بران بہ معنی بار سنگ برے
 ہلکہ بچا سے تخانی نیز آوردہ و درین مامل است کہ تکی ایک در میزان صلت کم بود از پیا ی سنگ ظفر خان حسن سے

تند و سرخود و بجا غلب کن پیا می تراب منورتره صبح پانوی و سکون بخائے دون غنہ دشت شانه نوفا
 در آمله ما کور و خروارین غلط عوام فارے گویان هندوستان در کلام استادان چه نظم چه شرافت نشده
 و صیغ نقل مکان که عبارت از جا خود یک دیگر رفتن بود باراد و سفر دلی اندیشیان سے لاد خطیت بر خسار کو
 جان دریاب + میگرد حسن تو بر عزم سفر یک تراب پا تکلیف بکته که وقت دوازده شبیدن در زیر بالادند مقید
 بجای سے اسود گے زیر گلستان نیافتم + پاکتیه جو گوشه دوان نیافتم پا پوشش و پای افراز و پای
 زرار کفش و بالظ و بدین تسلیم سے باقتضای تضاکار خوش را گنار + که سی میده پا پوشش میده و دخل
 است + پای تاکسیر کنی از تمام و مجموع مخفف از بائے تاکسیر کلیم سے کتیم من پانے امر نخه از زلف او
 تیر و در زے بقرار افشده جالے در بی پای تراب کتا به از حرا صیغه کن در خون بیم جایه بر جا به
 سے بکست خم دریم صفت هوشن جام زند + خون دل میم کرد پانے تر سار بنه + پا جی بجم تانے مردم حلا
 و سرور مایه لیکن این لفظ در کلام قدیافت نشده و در یک جی آن پوچ گویند از تصرفات پانے زبانان مشرب است
 و ظاهرا آن است که بجم فارے باشند مشفق از پا جی و بدل پشیدن که منی از رسم بخن است پس منی ترکیبے آن نود و نیم
 ریزه بود و اطلاق آن بر مردم فردایه از جبه کم و صغلی سے باشند و میوان گفت که مرکب است از پا جی که متعال
 فوق است و بی که کله است چنانچه در میان درین تقدیر منی ترکیبی آن مشرب به نخت بود پس اطلاق آن بر مردم
 سرور مایه مجاز بود این نوی است سلیم سے دل شکسته ام از جور پا جیان خوشه + جو منبر تقدیر نهیم مگر خوار است
 پا جیار کا بجم فارے دون در سے جمله معایت در ایران که ساکنان کن جا منبر نامعید و اجلا فانه و انما نفعه
 مفور مایه را با جیار سے گویند و پای چنار و پا چنار بجای خود مکار در دیکم الحضور ملاحظه سے کار هر یک
 که سے بینے ز سر بران باغ + همچو کار پا چنار سے بی ثبات در تربت + میر صید کے طهرنے سے تو سر دے
 این بود اوسان پا چنار سے + زنهار پریشان ممکن سایه یار سے به دے سے نسیم پا چنار قدیمی جمن است +
 که گه به طبع قرانت که گه به بهار + سلیم سے حدیث عبد کل دور لاله از من برس + که همچو آب روان پا چنار
 چشم + بهار صفت سنبره پا چنار پش + سلیم میردے ز باغ همچو آب کایا چنار مگر می نامعید سے فردا یکی
 می کائن سے نیم سایه گرا چنار سے گرس + بجائے دوم بر زمان سر سبز پای چراغ مارکت کنایه است
 از آنکه هر که قریب از دیک است قد و رقت او خوب در می باشد مگر که معید و دور است نزلت در قریب او شیر بود
 در چشم تا توان میان پای چراغ کنایه از ز چراغ صاحب سے بهینه طالع سیاه است زیر روزن من + در آن
 حرم که تاریک نیست پا چنار + و چو تره که تو لے سے کزیری کفت اموی و شسته + بی پای چراغی در افراشته +
 که زاناکه که از منی مرنگ و خوان و با به منی چرب سستی است و در نسخه خلص پا چنار و در نکاه مردم نام جائے
 که بملانان از انجا منور و لاتی به است آنکه و نیز پای چراغ است که بعضی نقاشی افروزند و مردم جز سے
 که زانکه حاجتی نخواهند چنانچه در چهره شاه دار و سلطان مرد و عایز سے شود دانش سے از خاک فینش
 جمن حاجتی نخواه + فضل بهار پا چنار است پای کل + و بالظ داشت کنایه از توقع ارتفاع و شتی درین اصطلاح

بودش پائین به سفری پائین به کشادگان کنایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن پای تحت مکان
 بدون سلاطین چنانچه حضرت دلی مادی سلاطین هند و صفایان مادی کثیر سلاطین صغویه و استنبول که از دست
 پائین تحت سلاطین روم است صاحب سز تاج بادشاهان پای تحت میسازد کس که بچو گهرش آبرودار
 مانیر حسن نقد داغ ناگیر خراج خسرو عشق را در پای تحت سینه دای میکند پاب رکاب و
 پادور رکاب لکنه آماده رفتن باشد و با لفظ کردن و دواشن و نهادن و زدن و شدن و تنه و رفتن یعنی
 تیه سوار میرنویس خدمت کند غان و رکاب ترا قدر چون دست و در غان رود و پائین در رکاب
 آماده و تیه و نیز جزای که قریب ضایع شدن باشد عموماً و مایل شدن شراب به ترشی خصوصاً مرزا صاحب
 غافل ز حال عاشق خونین جگر میباش و منور حسن پاب رکاب اینقدر میباش نیست صاحب جامشین و چو کل
 پادور رکاب و تانک گردان بود و در دور پند جام و پادور و طلب فعل در تیش دارند کوه چون رکاب و ان
 پاب رکاب است اینجا و زندگه گردید از قد و تا پادور رکاب و درواز عالم بدون این است چو کانه مرا و تاهش
 در راه خط رفت شد پادور رکاب و باعث آوار گه گردد کمر کله ستره و پیش از ان دم که مقرر شد پادور رکاب
 چشم کشای خط مشک نشان را در نیاب و میکند نود حساب من دستی را پاک و همچو صبح این نفس پاب رکابی که در
 ناله تیش غنم رخه در گردون کند و گریه پادور رکاب هم شهر را مونس کند نقصان درین باب بود خوشتر از کمال
 بدر از لاله پاب رکاب است بیشتر چون سحر تیش است می چو تاب خط و غافل مشو ز دولت پادور رکاب خط و
 نیست چندی که سازد گرم چشم روزی و از حیا تم نفسی پاب رکاب هم نماند است و بیرون وقت که از من خبری میگیرد
 کمتر از جیش ابر دست مراد و در نشاط خون می چون منو پاب رکاب است مرا و با قات خم از عمر استادگی مجرب و
 پادور رکاب پند تیر که در کمان است و جلوه پادور رکاب آفتاب زندگه و جلوه پادور رکاب خط و در رکاب
 بیشتر نیست و غافل از فرصت مشوق تماشا نازک است و ظهور می کند چون عقل پادور رکاب و
 فتنه در جهان شکیب انقلاب و درویش داله هر که نوزود و از و چون مهر گریخته جهان دل و شریک
 بر رشت پادور رکاب است است و شد است حلقه خط تحت تنگ تیر رسم و که با ده لب او پادور رکاب شود
 پای بچال پای دوم نیز فارسی تجانی رسیده و بیهم فارسی با لفت کشیده و لام نیانیت از عالم عشق بچال
 که ساق ندارد و دیر خت دیگر بچه بالار و دو چن نیات را بیاره گویند بیای تار که میخانه با لفت کشیده
 در رجه محسن مانیر و جو پای بچال دارم دست بچی فاش میگویم که شد معرفت بکین رز بر خاک فشان
 پای بچ پای بچید از ضعف و ناتوانی طغرای گردون غلط فهم بس منزل جانان و پای بچ مر عین سستار
 شمرده و زکیم می نشد پای بچ شکم طوط دمن و بره افتاد این طفل از دیدن پائین به تیری محض
 عیاران و تیمان است پائین به خبر که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پائین به موزه و عطره شریک
 مهر گوشه نشینی کون نم و پائین به تیری من عطف دامن است و دیز مصرع دوم این چنین مصرعه پائین به چ کوچه
 عزت زو انم و ازین همه عیارانرا پائین به چ گویند مخلص کاشته و پائین به چ و سرکش طوط و کله شکر و موز

اگر چه زاهد در پاست پناهنده پیا مان کاه پای کنایه از خاک دگر او از پنا کے مجموعہ تمام ساقی دران بہت
سراو از پنا تاکہ جای قدم غلام بود و تقاضے سے نہ بچد کے گردن از رایتو چہ سر ماد پنا تاکہ پائے تو پای بر ہنہ
باضا نہ بچین سہر بہ در شمال کی کلمات کمر ہنہس از دے خودت بیابند سلیم سے پائے ہنہ کم سر انکم کشتہ
از خار رختی کفیت پائیر سے پائی نسبت و پائی بند و پائی در گل کنایہ از تہذیب و کفر صائب سے
نہ شہم جلو ہستائہ سر و پاور گل و در طوق قیام چون دود از دوزخ ہو اگر وہ خواہ شیراز سے دل من جو در دست
ز جہنم فراغ دارد کہ جو سر و پائی بند بہت و جلالہ داغ دارد و شیخ شیراز سے اس کے کفر فار پے بند مجال +
و گرازد کے بند خیال و اثر سے از سر شک خود غربت پے در گل اندام + چمن گرا بگرد سبز و گیلا نہ +
تقاضے سے غیر بود گزری کے پائی بند + ہاؤد ہر پے پیل بند + و مینی درام و طرح و زنجیر داندہ ان کہ ہر پے
سند بیان ہنہ مجاز بہت شیخ سعدی سے جو گرس بردہ کہ فراز و گزشتہ برد پائے بند واز + کہ وہ خواہ را
چون دماؤ نکست + چہ چنچ را چون کند پے بست + دینی اول طور سے سے کی در حرم پے بست نماز و کمی
در خواہ بست نیاز + اشرف سے صفایان رسید اشرف واز + پے بست تباہ لاسور است + معنی سے
چہ حاجب بند ان چمن آشفته ہے را + گزشتہ دل خود پے بست بند سو دایم + دینی محکم است و استوار دنیا و عمارت
ظہر سے سے خواہی پائے بقا را خواب + بکن پے لبتش ز لای شرب + پائے طلب کردہ ام پے بست +
کو دے در نیکار و ستم بست + پائی بند رستی کہ ہر دو پائی اسپ بان بندہ جانچہ افسار سنی کہ ہر دوست
اسب بان بندہ در معرفت بند اول را چہ ہارے دانی را اگر لے اند پائی باز و پائی کو ب
رقاص پائی کو بان رقص کنان و بیچ پے کوب بر شروے پس اند حسب دورے ز غویان + در اند
سرے شیرین بای کو بان + خوگر گلانے سے گرد ہی یا شاد و سب تازی + گرد ہی با سماع ہر بای باز سے +
پائی باف جلاہر ابو شکور سے کشادہ و انگہ پے بست + جو یکا از ہنہ سرشان بکات پائی
لوکس و پائی بوسی مینی کا طوار و تعریف تحف سے دم حیر سے چون معطرند + پیا بڑے
دود مجرہ + عاصیہ مینی سے جزائیک خود مفید کے رنگے فید + ہر چند پیا بڑے اہل زمانہ کردہ + او سے
فون با بوسی مین بہت + کہ رنگ نہ خوش تھا بہت + جامی سے آب از پے سر دقت سے از دزدنگ +
دز حسرت پابوس تو بر بند ز رنگ + میرزا یقین بخارے سے بخون دل جو حسرتی تو ان کین + بیای بڑے
غویان از زمین عراق + علی خراسانی سے ہرگز کہ بیزاق سعادت شرے سوار + کہ پیا سے بوس تو از خاور و آفتاب
پا قتانے سے + پیا بوس دوست و زجیات خود شہم + خا و بر جان بہت مانی مین را + و کہ پے کسی
جو سہرہ تقاضی سے فلک دارد و از فرسوس بہر + سہرہ دلی پے کوس بہر پیا جربا و پیا پیدار
پیا دار کنایہ از ثابت و حکم و مینی پیشہ و باقی مجاز است خائب سے سر در جاپے جہنم خلاف عادت +
نار سے ز شوق خامت و بگریہ + ز خون داغہ دیار بوستان غلطیہ + ہر چہ سے فرشتہ ان سر پاد از رفت
پائی تا بہ و بیتا وہ م عبد متقی قبول سے زار گشت کسی اگر بہت جہنم عاوس + کہ جہنم لوکس

بادہ خط غلط زہر قطره خونت مرا + ظلم با قلم مشق خونت مرا + واضح تخلص سے مشق حکم زلکد کو ب غم رسید +
 چون سطحا دہ ز قلم پاشد م تمام + حکیم سے خضر این بادیه را چند نشانت حکیم + اول ان کو قدم آبلہ پروردارو +
 سائب سے چکی پای طلب آبلہ ز سود + ہر کس مقامی کہ رسید است رسید است + بیای آبلہ زہر نقد ترا حتم +
 کو غوطہ زد بگر رشتہ ہے موج شراب + دمعہ ثنائے چنین نیز یافتہ شدہ مصرعہ کہ گشت صفحہ مسطر کشیدہ امیر +
 اسیر سے گئے میشود شکجہ کش دامن وطن + پای طلب کہ آبلہ پرورد غیر قیت + دمعہ تحت کہ مقابل فوق +
 است نیز مجاز چرن پا سندہ پاکے ہفت و پاکے دارو پای دیوارو پای سجود پای جام و پای قدح و پاکے
 ساغر و پای میاد پای خشم پای بام پای شمع و پای چراغ و انشالی آن فائش در بغض و اوج استوار است
 چنانچہ از مثلہ معلوم شود طہر سے سے پروردانہ پای شمع و چراغ + بزنگینی لالہ باغ داغ + سبز بوش در پا مینا کے
 است + روئے و سج لاکے بالای است + رحم صاحب خانہ در خواہ شود + خوشی را تا پای بام اور دوام +
 خواہ شیراز سے بہشت عدن اگر خواہے یا با مینا + ہر کہ از پہ تخت در بے بوش کو تر اندازم + رسید
 موسم آن کہ طرب جو بلبل است + نہ پای قدح ہر کہ کشد نرم دارد + مولانا سنانے سے سنانے کو کش
 مکن بود بہشت + ہر کہ زنگ باغ بہشت است ہے دیوارش + کمال تجدد سے کس نتواند گرفت ان بن رفت +
 مابہر خرد پای دار نیام + زلالے سے پیائے سندانش عاشق بردشت + کنگہ قبل را رسم خدمت بخت +
 سر بخت سوراگوش باگوش + بریدن سجوی پای ساغر بوش + میر خسرو سے جام جو بردست شدہ آور دپاکے +
 غرق عرق گشت زمیت پیمای + قاسم شہد کے سے بیجا نہ غم بیاد لگا بوش + سیرت اقم پیمای سجو +
 دانش سے نشہ کو بوسہ پائے ہفت چویر دم + گذشت عمر مجاہدہ چون کمان باد + آبلہ پا + دانش پا +
 آتشین پا + آسوپا + تیرہ پا + برہنہ پا + تہی پا + برہا + چنبہ پا + جواخ پا + جواخ پا + زراخ پا + زنگیلا
 سبک پا + سخت پا + سرا پا + سرا پا + سر پا + سرخ پا + مشکین پا + بیابا پا + پایا سب + ضد غرقاب پیمای +
 کم کہ پا خود ازان توان گذشت درین مشہورست دینر مینے تہا کہ مقابل روئے است علی فراسے سے سود
 ختم و غرق دریا کے غرت + نہ بیند درین بحر شور پایا + ملاطرا سے سبک روان طریقت جو بگرہ رند از +
 حباب دار شود روئے آب شان پایا + میر منور سے سے نہ کوہ علم ترا دید بچکس بایان + بحر جود ترا دیدہ
 بچکس پایا + دور کلام قدما مینے تاب مقاومت و زعمہ حریف بر آمدن شیر آمدہ و حقیت کہ معنی
 نہ بد علیہ پیمای بہت چاکہ گذشت شیخ شیراز سے با فرات چند سازم برگ تنہا نیم تیت + ہر تہکاکہ صبر و پایا +
 شکلیا نیم تیت پیمای انداز فرس و سبک کہ برے عظمت شان خود و تعظیم مہمان در بگرہ کش گسترند و با لفظ
 اکلند و مثل والہ ہر سے نکو حسن و محبت یا میر دینار + براہ زابلہ کنگہ اند پاکے انداز + طالب حکیم
 سے تا نباشد یک کسان عدا با انداز من + کے ز کج غم قدم در باغ لیستان می نیم + سائب سے دران محفل
 کہ بنور سے گری پای کنگہ ارم + شبنم از حریر شعلہ ہے اندازی خواہم یا افشار نخلین جو بلے
 کہ زار حان وقت شکافن زمین در پاکند پا + افراز کفش دالہ ہر سے مسافران خود منزلی ہر منز

[illegible]

ای نو دوز بجا واد و پیر قصه کل کو کتری + گزته کف بیضه شنی + که در باغ تنگل ساز می کنند + زری طرب
 خشم بازی کنند + چوباز سے شود در تنج سید + چکر رنگ بر بیضه می سفید + ولیکن باید بر حسب و خوش
 ازین بیضه بارے صدای گوش بیضه انداختن و فکندن کنایه ترسیدن زنده + چنان تا نیر سے
 ناکرده ز دست و پنجش باد + فکند زیم بیضه فولاد بیضه در کلاه و بر سر و در افسر سی کشتن عاز
 کردن در سمانودن ماحوش اندک بارے گران بیضه را در کلاه یکی بکشد از د و دیگر را گویند لشکر او هر دو دست زدن
 بیضه غایب شود و آنکس غل کرده و مردم شکامه در خنده آید و حیدرے شکسته از آن بیضه در کلاهش +
 که خوت بسر دشت از زرشکوفه + حاتی سے تدو به بیضه صبت کند شکر گمان + بنده فوج بر بیضه در
 شکست + صاب سے دست شونی چون برادر استین اشاخ کل + بیضه های فخر را بر فرق بلبل شکسته +
 خیر الدین فارابی سے شکست بیضه خورشید در کلاه سپهر + بدولت تو که در افسر و بیضه کردن
 مشقت کنایه از کردن مشق بر نجابت سے جان کن اول فتح است ترس از شکست تاز + بیضه کن مشق
 بران کنون نقش نواز بیضه کا فور برت افرو سے کر بیضه کا فور زبان کرد مگر سود + بنی که چه سود است
 در این یای زبان را + در بخار و از گهر زار است و غیره که قطرات باران یا شبنم یا حیرت باشد یا کاسم شهر به
 سے چشم کو هر مقصود دل شد بیضه کا فور + نهاد صبح آگاهی برزد و بسین افند بیضه افلاک با حافه نشی
 اشرف سے چون دلم در مکنه این قفس شد کنن + بیضه افلاک ما در زیر هر دارم بیاد بیضه در زیر بر
 گرفتن وزیر بر گرفتن و تبه بال بر آوردن بنی اول شهر است و دوم بیضه فولاد و شکست صاب
 سے زان سپهر صبت تو که در دست + تا بیضه کردن تبه بال بر آورد بیضه صاب کردن است که بیضه در
 کنده شود و بچه آنرا متولد گردد و سیح بالفتح و جمعیت با کسر خیرین و در ضمن اما اگر استعمال آن
 در دروغن است سیح و اوان پیا با بیاض و اوان و حیدرے رو جوئے عالم بالا نهاد + مشرقین نقد روان
 سیح و ادیح زدن خردار کردن ظهور سے ره ایه داران ایمان زنده + خردار سیح دل و جان زنده
 جمعیت بستن و جمعیت کردن و جمعیت رفتن با کس به طلاع صوفیه صافیه مرید کس شدن
 درین مجاز است زیرا که مدینه خوشین را گویند است رشه میفرشد و فارسیان یعنی عهد و پیمان و ساکنین
 کردن نیز استعمال کنند بر نفاس جمعیت شکستن شفیق سے بیت جسم و جان شکست اثر + خلوت
 تا بهم داد است + بر مری سے سستی دارد نهان زلف او چشم من + سستی رفتن گوی بر دورا یک که در رفت
 در شد تباب چشم من و شد باب + چشم من که در خواب ذرفت او یک که در سر + صاب سے ناک بالا
 دست من بیت بر طبع لبته است + خوشه ام عداوت با نریا لبته است + حشی سے ترک کردی
 و هر دلف بیت با ترک و + نازد استقامتی هم عهد و پیمان است + اثر سے لبته با کلک لوتفا بیت
 گفته باره اود در اسرار و سیل زان بیای مجبول اندک سیل کار کند چون باغبان و دهمان دانند آن
 نظای سے هان بل زن مرد و آل شناس + کندی بکشی را به سیله قیاس + نیم خوف و ترس و لفظ

بنام خورشید بخش کسب بیداری. یا حفظ کشیدن مستل سکان سے شب دراز تحصیل علم و حکمت میں + بار
 بر کس کشید بیدار + بر خورشید سے بیدار + چند بیدار کشیدم + کر زبان خواب اندر خواب دیدم بیدار + بفتح
 اول ذوال سحر پادشہ طرخ و این ظہر اسحر پادشہت یا ذوق حج و با لفظ اندر ختم و داندن مستل خواجہ شمس از
 نماز با زنی رخ نماید بنیوی خواجہم داند + عود طرخ زدن از محال شایسته بزرگ بیای مجول نوز و طرح
 کر پیش ز کشیدن صورت یا بنای عمارت نقاشان اندر کمال و غیره کشند و بعضا از اسیرے فرزند دایم مجاز است
 که حقیقت گشته و با لفظ زون یعنی ساختن بکار بود عسکرے لگاشته پرے نوز صورت که جهان جادو تر میزدند
 برون بزرگ + نجیب الدین هم با دقافے فز بیکه با دکلزار میسر نه بزرگ + ککار خانه چین است نقش خانه
 گنگ + پیسرون مقابل درون برون به دن واد و خفت آن و با لفظ شدن دافت دن و زون و جستن
 و آمدن و داندن و داندن و کردن و کشیدن و درون درون مستل پسین و لفظ صداع بیاید صایب سے
 میشود از آفتاب تند و خشم خام سوز + از تیز خاک نان هر که خام آید برون + داند زود از تا قبضه برون
 می چید + اگر شود در پیکش دشت کهان جفت است + خوردن گندم برون انداخت آدم را ز عله + تا به
 پیشین یک جراحی است سهل نیست + هر که ابرو سے زاهد کر چنین بند کشید + نشامی مجوز رنگ کشید برون
 می زند + شوکت سے نیست کس را زید گردن نشا آند گے + رنگ می از شیشه کر برون زدن در شیشه
 است + طهرنے سے از شب خون اند و خطر است + گلی بگر برون طلاء عشق + بیرون که در شمشیر کمان خم
 که در هر قطره خون آسیرین است + طالب استے سے خیال چشم نور سینه بود طالب + از آن ذول نفس بر
 سا برون آید + خادمو کے قیامت پنجا بیرون ده + چون چکه خون گناه از پای بگرین + رضی دانش
 سے عقل مدحایان را رونق از فیض دل است + سے بعد حسن رنگ از شیشه بیرون میسد + عورنے سے
 از حجاب ستم بیکه عرق دایم برون + صورت شیشه برادر ذوال نسیم + نظامی سے سکند به ستور سے رنگون +
 ز مقه وینه را ز رایت بیرون + بیرون و این کتاب از سنگا که دن بیرون افتادن لازم نه میرزا صایب
 سے دل پر غم اگر آید بیرون میداد + از گهر بادیه را دامن در پائے که میداد بوشش و بیدار مغر
 و بیدار دل و بیدار خاطر کتاب از عاقل و دیشیار زود سے چه گفت آن خردمند
 بیدار بوشش + که با خبر بیداری بوشش + نقاشے سے برنگونه که چند بیدار مغر + شبنم درین شکو گفتار نوز +
 صایب سے شمشیر نفس مرتز از جگر صبح + هر زنده بیدار داند زود حساب است + بر خورشید بیدار
 خاطر آن که چنان از موده اند + ائین خوابگاه جهان کم غوده اند بیدار دولت و دولت بیدار و
 بیدار بخت یعنی کمال اسمیل سے دوران عهد خواجہ بیدار دولت است + خفته شسته زکریه اد
 بیکند بیریق بر زن بیدق پارچه که بر سر علم سبند و آن را در عرف مند و بجا خوانند از رے سے بکلی که
 خلل اند دنیا به راه + زهره راه کش و دزدانی میان بیریق + طاشانی شکو سے دگر خیل خصوصت احوال آمدن
 نسبت + چو در بیدانی دل شاه محبت بیریق اندازد + سیرار بیای مجول علل دنا خوش این اکثر اصل از آید

مثیل. روزن خطیل محض بیت المائل و محض علیہ ان زبیل است محض زین العابدین چنانکہ از بعضی کتب نزار غیث معلوم
 ے شود با ذکر کاشے در تعریف شہار شاخین ے مبتدل معنی پوشیدہ و مانندہ دہرہ بال خود ساختہ بالیکہ دہرہ
 بہت بتیل و پیچیدہ بچم مارے وقت نام قرینہ از بہت بیخ و بیخہ اصل طور ے ے جان بخیرہ در شہار
 متین و کرک راندہ در موکرا درین و با لفظ بر کنن ترجمہ استیصال و بالفظ ثادن از عالم ہنال ثادن لفظ
 زدن و کردن بمعنی ریشہ و اندن متعل شیع شیراز ے درخت ہر کجا بج کر دہ گذشت از فلک شاخ و بالاکے
 او و گر امید دار کے کر و بر خور و بہت مندارہ برپا او و از ے ے گر چہ در ہر جگہ ے درد و غمت معنی زدہ و گشا
 روز ے چون ذکر تو در شرف است و تا آخر و بر شیراز ے شکر از دہر و گرا در سید بہ بہار و بیخ نیکی نشان
 کل تو بنی یو بیخ نرسس باز کرکس بولانا کا ہے درخند نام از بی شیراز ے جو بیخ کرکس اگر دورم
 اکنندہ در خاک و نہان درون کفن بہ شدم ہر رقص بیخ چشم بائی کا ہے گوشت تزاری قصہ صافی
 ے از عالم محاش تہ نعمت گزیدہ اند و روی کو شیرہ و گور و بیخ چشم بیخ گوشتش ز روست معنی زمرقا
 و شیرہ و شہد بہت سید و رخی مروت کہ باری آورد و محمد العین طے قوسی گوید کہ آن ہفتہ نوح است
 از انجیل کہ بہ بہت کہ آنرا بید کر و وید خوش وید معنی وید مشک و مشک بید نیز گویند بواسطہ شباهت
 او و بیخ کر و و خوش و شمع بید و سیاہ بید و بید و لہر نوحی از بید کہ شاخ ہائش آشفندہ بید چہ مولہ بمعنی آشفندہ است
 کہ آنرا بید بخون خوانند و شاخ ہائش ہل زبیری ہل ہل و بید بیری ہل و بید رادف بید مشک گفتہ اند
 و از رنگ سہر دی بید پادہ بمعنی نوحی از بید کہ توردہ پستان دین بیت سیف الدین ہر رنگے و ظاہر این نیست
 و دخل انواع اند کہ در ہند و ہند اے از پے بید پادہ در ہر ہر خلق نو و پادہ ے ہی همان شہب غبر کشیدہ و ہر ہر
 خاری پے ے ہجستان صوبی زوہ افغان خیران و شاخہا کہ من از دہر ہر ے و صاب ے قاتل بید
 مولد چو نہ سر کشید ہر صیون تہا ے حوالی کہ تر است و شرفی ے کاہ آشفندہ و غم نامی نکندیم چہ طرہ بید
 مولد کہ شمشادیم و شوکت ہمارے مردم دیوانہ رادف بہ بیری میرسد و بید بخون چو خزان کردہ نیز خزلط
 تا غیر ے جو آن بید مولد کہ کسی در پیش بید و شود ہل ہر سورجن زلف برینانش و دینی شہور واکہ ہی چو بیدار
 متاعل ہفتہ چہ کہ خفہ و شور و گاہی کہ بکشد دہندہ دیہودہ چون بید لامعنی ہر ہر گوہر ہر گوہر و دہر و معنی ہی ہر ہر
 نیز متعل نام گاہی کہ بر بے خزان گویند و از بزرگ کن ہلک و شال کن ہند و بر معنی بیت لغو قاتل
 نیز صراف است ہر شرف ے پے خواب ہمارے خوش کردہ و ہلک بید بافت از سایہ بید و ہر تقدیر بمعنی
 اول طرہ و ہر شہر تیخ از شہادت اوست سلیم ے برینان ہر مردم چو نہ طرہ بید و چو نہ بیضہ ضایع کردہ
 نومبہ و از ے ے در مصاف قصا بخون عدد و ہاشم شیر بید ہلکون مادہ و ناکشیدہ است صبا بخیر بید و ہر
 سوزار بہر از یکانت و خواجہ جمال الدین سلمان ے بیخ بید و اسپر غم زول کن کنون بیرون و کر تیخ
 بید و اسپر غم چو بدہ انداخت مسم و غم بید برگ نوحی از یکانت شہد برگ بید نغاسی ے زقا در دہ
 ناخ وید برگ و خواجہ خواجہ شہد و ہر برگ بید و ہر برگ بید و ہر برگ بید و ہر برگ بید و ہر برگ بید

کہ معترضی قبول سے کہہ را کہ پیش مردم احترام دیگر است و پیش مایخانه ہم بیت الحرام دیگر است و قد سے از بسکہ
 شبستان ار ائب از حضرت جو دے و بنیانه راز طاعت بیت الحرام کروند و خواجہ جمال الدین سلمان سے پادشا
 بردہ حامی تست بنی شمرن و لا برہم چون کہہ برتری اذان بیت الدعات و شیخ شیراز سے فطولی لباب کہیت المعین و
 حوالہ بر کل پنج عیس سے یافت ہر بیت بدریم حرمت بیت المعین و خاصہ آن نبی کہ نبی بردہ کا بادشاہ است و
 بیت المقدس بہ تشدید ال قبلہ بود و لشکر و بفتح میم و تخفیف غیرت عرفے سے سینہ نشین از عدم اور دم
 آسودہ رفت و عسکرم آمد بہ بیت المقدس را کہ وہ رفت و خاقانی سے بگردانم ز بیت اللہ قبلہ و بہ بیت
 المقدس و عراب القابیت المعمر را بجز در کلام مجید آمدہ کہ لیت الموراد و اذنا چنانہ است در آسمان ہر کہیہ معطلہ
 و آن سجدہ علیکہ است جہم سلام کہ آنے کشف و فارسیان بہ دن لام آسمان کنند صاحب سے خواب است کہ خوشتر
 ز بیت مہر است و تنی کہ از پیش دل خراب می سازند و مسیح کاٹنے سے ہمین ایم و یکدل و دندان دل زخم ناسورے
 بنا شد چون دل ویرانہ بیت مہر سے بیت الصنم تجانہ سے صاحب رو انداز کہ بیت الحرام دل و
 از فکر سے پیہد بیت الصنم شود بیت الحزن بضم حا و سکون را و بالتحریک بیت اخزان و کلمہ اخزان
 مفتح نمہ کنا بہ از خانہ مہر یعقوب کہ مغارت مہر یوسف در آن بود و خواجہ شیراز سے یوسف کم کشتہ باز آید
 بہ کمان ششم محمد و کلمہ اخزان شود در کلمہ کمان عم مخور و ہر نیکستہ بیت الحزن کہے آرد و نشان یوسف
 دل از چرخ شمشیر بیت العزول خانہ کہ برے عوس ہیا سازند و تکلفات در آن کنند زبیر کنا بہ از کہ معطلہ لکھے
 سے از سودا بہد ز مقررے رس و فروخت عالم جو بیت العزول بیت خسرو با ضافہ عام الی الخاص
 بیدل سے خاک بکشتہ و دراز درستان بیدار دم بیدل و برے صفحہ اتفاق بیت الفرد اما نم بیت العزول
 کنا بہ از بیت منتخب و کزیدہ سے شعر حافظ ہم بیت النزل معروف است و آفرین بفس و کشف و لطف بختش و
 ہا نیرے در خانہ کہ جلوہ کہ مصراع قدت و منظور انتخاب جو بیت النزل شود و کلیم سے خاش میان ابرو الحق
 بجا قاعد و بیت النزل نشانے از انتخاب دارد بیت الدوا و خانہ یادار الشفا و این مجاز است
 جمال الدین عبد الزاریج ترغیب کردہ است ز بیت الدوا فلک و از خوشہ جو ریح ستارہ جل سان بیت
 الخلاء و بیت فراغ کنا یہ از متضاد طہار خانہ کمال اسمعیل و بھتیاخص سے من جو رسم نشستہ بر سر نش
 او جو حدت خزانہ بیت فراغ قبول و بود شعر کہ کسی کے چالے ز لطف و برنامہ اورا کہ بیت الخلاء است بیت
 اشرف با صلا ح اہل تجیم بر جی کہ شرف کی از کوکب ہفتگانہ در آن شود و خانہ شرف آفتاب محل
 بیت المنطق بضم نون و فتح طاء و بیت الطحاف بکسر نون با صلا ح لولی خانہ کہ در عرف نہ رجوارہ
 خوانند و ز بعضی بختے نجاست خانہ سمعت و اگر این آفات رسد مجاز خواہ بود شغائی سے تپا سے تو جادہ
 کثر بیت نطق شد و اجداد تو کنند تدریج بزرگان و طہورے سے ہانکہ زن خوشین نائید مبدل و
 جہت بہ بیت المنطق انجن تو بیت المال و بیت الاموال خانہ کہ ہوال تنوے بعد از ضبط
 در آن نگاہ ارند قبول سے اثر از شاعران ماند بحال بادشاہان را و نیبا شد فزون تر از دایح بیت الموالی

بجز فخر چون خواه کسی ۴۰ دروہ این سیل بے زہار چون خواهد کسی ۴۱ شہ خون است تیغ آبدار کشتان ۴۲ زیر
 این شمشیر بے زہار چون خواه کسی ۴۳ نی سپاس جناب خیر المذقیقین و شرح ابن بیت نحو اجہ نظامی
 کہ در حق سرچکان دارا دروہ بچا شہار کے بیفاس ۴۴ نواز شکر بہار دو بے سپاس ۴۵ بہترینست کہ بہا
 بنون باشد تا مکرار کلمہ بے مرفع شود چہ لفظ نابرسفات و صفات داخل ہی گرد و چنانکہ نابالغ و نامسموع و لفظ بے
 بر اسم غیر صفہ درمی آید چنانچہ بے زرد بے ہزار اور بعض واضح عکس این نیز آمدہ چنانچہ تو ان کہ اسم خیر شستن است
 براد لفظ ناد و حل کردہ نانو ان میگویند و بے تو ان تعلیل نیست انتہی بی سیرتی ۴۶ بی ناموسی رفیع ۴۷ زبردہ
 چہ صورت ہمہ ہستند نمایان ۴۸ فریاد زبے سیرت پرودہ نشین ۴۹ بے سکتہ بقدر و محقر بے سنگ
 کنایہ از سنگ و بے وقار نظامی ۵۰ بے سکتہ راجہ یار بود ۵۱ کہ اسم سکتہ نام دارا بود ۵۲ طالب آملے
 در حکایت رابعہ و مدوش ۵۳ محوش نقش روح از جہش ۵۴ ماند بے سکتہ نقش کالبش بی غمانہ ۵۵
 وضع نقش متل صائب ۵۶ چون غنچہ داشتہ دل مع درین ہمین ۵۷ برباد داد یک نفس بیخا نام ۵۸ اگر چہ قسم کرد
 کار دان ختم است ۵۹ بجان رسیدہ ام از وضع بیانہ خویش ۶۰ فی سرمان ۶۱ انکہ محکوم کس نشود بر موی
 ۶۲ نہ بفران نیست این دل مشوقہ بہت ۶۳ ہمہ سربا و مرازین دل بے توان است ۶۴ جلال الدین عبد الرزاق
 ۶۵ چو آفتاب جہان سوزد و چو اختر شوخ ۶۶ جو روزگار کج و چو چرخ بے فرمان بی تیرنیہ و بی مثال
 و بی نظیر و بے عدیل و بے ہمتا ۶۷ بمعنی صائب ۶۸ نرکان زرد خانہ براند از سینہ است ۶۹
 الماس در خراش مگر بقرنیہ است ۷۰ بی سخن کنایہ از خبرے کہ شاید خلاف و دروغ داشتہ باشد
 بی سرافسار کنایہ از شخص بد وضع و نا اہل و نامقید سند و رو نیاید بیاید ۷۱ سوال ۷۲ انکہ از کس سوال کنند
 بیشکوہ ۷۳ انکہ گلہ کنند بیکم ۷۴ نیست بختی در چہر جستم و کم یافتم ۷۵ عاشق بیشکوہ ۷۶ آتش بید و در ابطرات
 پژورہ و خشک خنجرے ۷۷ نا اہای بے طراوت رخت لبست ۷۸ گریہ بریدہ ۷۹ بر غم ز دست بیغیر زانہ
 مراد ۸۰ بید آتش قیاس نیست کہ نافرزانہ باشد شیخ شیرازے خلق میگویند جاہ و منصب از فرزانت ۸۱ گوشت
 انہا کہ از زان بیغیر زانہ ایم بیکس و گو ۸۲ انکہ قوم و برادران در فتنان داشتہ باشد ہی شاپورے اگر
 از ایلین شاپور برین زور کرد ۸۳ از غریب بیکس و گوے بیاد آمد ۸۴ محو یوسف ۸۵ برادر شادی و غم
 کی کس رکنیستم یوسف ۸۶ چو بلبل غمہ بردار و چو تسری نوہ کردارم ۸۷ بیکوی ۸۸ بیکسی ای کی کی تراوت
 یکہ بکر است سنج کاشے ۸۹ نسیم دار ز آوار گے و بی گوئے ۹۰ مراد ملازہ بلبل ہشیانہ خویش ۹۱ سکون
 بسین مہلہ شوخ کہ در سیچ جاواز گیر و میرنگات ۹۲ سوی اول تہات نیواز کار شدم ۹۳ بے سکون دید
 از مہر گرفتار شدم ۹۴ و جہد و صفت و زوے ۹۵ ہچو شہر مضطرب و بے سکون ۹۶ باز شد ۹۷ از زہ دوزن و ن
 فی برگ ۹۸ بی سرو سامان شل ۹۹ نو بیکم ۱۰۰ بابا کین سپہر زخم بید است ۱۰۱ نامازے کجبت ۱۰۲ رحم بد است
 چون خشکے شہبانہ در کتب سنبر ۱۰۳ بے برگے امیان مردم بد است ۱۰۴ بیگا ۱۰۵ وقت شام چنانچہ بکاہ یکے
 فارے وقت صبح و غلب کہ بمعنی بوقت است و بجا بمعنی اول استعلیٰ ۱۰۶ نماز زن حلیض دین از اہل زبان

بنت حکم پر نوزدے + چشم در دو بخت و بے ویدہ در دو و حیا و کی شرم بسنے
 ملی رو مٹو و بیروت و بسنی گوشت که تخان درشت بر روی کی تواند گفت شوکت سے خوشی را با چشم خورش
 برابر بیکند + لاد ز کس عجب بے ویدہ در دو ویدہ اند + طفر آے نامحیا تا چند پر و کی گنی با عاشقان + خود بیا
 سنگدازان در میان پر شمشیر چشم + در دلش دانه بر سے از بیم که با ستمین دل + خوش رست دلی جو تیغ با دست
 بنشیند و خون زرد و دینیم + چون دانه ز جاک بر خیزم + تا خبر سے بے چشم و دوری ز تو سے باغبان کی است
 کل چیده و شرم ز بیل کز دانه و حساب و پیشمار یعنی خشتن کتاب از ظلم و بیداد و سیر بود صاحب سے
 تا چند عجب با بیل نظر کنے + انیک سیرد نوبت مذ حساب خط + مخلص کاشے سے شایر که بر رعیت خود
 عیباب کرد + سیلاب گشت دانه خود را خواب کرد + لاهی سے در میان ده چتر و خوار است نزد آگے + لافور
 کردن آن میشود پس بجنور + ناز عاشق زده فاسق خرم مسکین لزل + عشوه محبوب بخل و فقر دازے کور +
 لوح موت بے هو لان بحث علم با لاهان + مہمانے تقلید و گہے بر در و حیصوری + محبت خاطر و شراغ
 دل عاشق چہ صورت شنگی و خمی رست و حضورستان مقام امن و امان و محصور پر گندہ خاطر و رنگ دل
 مخلص کاشے سے از میں ولم زلف کز ت سیدہ شد + گرد و بجنور و محبت کوس + عارف الی سے چون خامه
 سبک نواز بجنور سے دل + شد پیش رویای دیر سجود ارا + و بجنور بی یا ز سیر آمدہ شائے نگو سے
 ترا کہ در لب خوشین نزار کونہ شفاست + چرا همیشه بر بجنور باید و داشت + حکم شرف الدین شفا سے
 یار عاشق شدت در ان صبت + عیسے اینجا کی بجنور شود + بیخود و بیخوش و بیخوشستن کنایہ از
 در پیش و توبیہ یاد نہ میوه کز شمس دشت باشد چون اگر و نادر و مثال آن بیدین کنایہ از کسے کہ بکشتن
 قدرت نہ دشت کشت صاحب سے عاشقان بیہن را زہرہ کفار نیست + در نہ جاکے بوسہ بر غایت در کج
 لبش + بیدست و پاکناہ از کسم آسمان کا رفتہ مخلص کاشے سے بابت او شدن نہ بہن لازم حیات
 آن دست دیکہ دیکہ است جان + صاحب سے بصور را کند بے دست دہانے کہ شوخ افند +
 زند نقشے دست از دے او فیہ در داد و بیدہل قصص اکثہ بکوح عرف زند از اہل زبان بختی بختہ
 شنائے سے مومن کون چہ رزی با بیدہل رخصے چون + کانی نفس عہد ہنگ کردی کی سبب میر و دل و دن
 راز و ماند آن بینی فاش کردن ز لے سے اگر بیرون دسم راز دل ریش + کند بر و نہ شکر موزش
 خویش بید و لت مرد و نیز کنایہ از نا قابل و بد وضع و حفظ و غنی سے منت در ابا بر سہا جہان در نہ
 ہند جو بیہ دلت بسرا ز خانہ بیرون کرد نیست بی روزگار شخصے کہ شغل و کسے نہ دشت ہند سا کہ بر دے
 سے دل آوارہ ام بس بقدر است + بہند زلف او بے مذکار است بی رنگ بکات فارے کنایہ از
 کسے کہ چند ان عبرت و ناموس نہ دشت ہمیشہ طہور سے سے از بے کی سمنہ سم + رک درن نامازانہ بر غایت
 ملی ربط غیر منظم حکم سے عرف بے راجہ و زوانہ شنیدن دارد + لی ریشہ + بجز ریشہ نہ دشت + بشد
 چون کاغذ بے ریشہ و زانہ بے ریشہ و ماند آن ملی زہار اکثہ ان نہ صاحب سے زہر سے چن کفار

و سونت نخواهد و سندن آن در لفظ یار بیاید یعنی اول کلیمه است بم آن سبب است که این کتب قشای و که عراز بر تو هزار
در کم کس در نمی آید بے ادب آنکه حفظ مراتب کند بی ادبی کردن مصدر جعلی آن مبتدعی است از سبک
بے ادب بے کردیش فراد و سر فحالت او تا بحشر در پیش است و صاحب بے نگاه بے ادب در چشم تر بانه
نیباشد و نجاکت چهره بے پردگی قائل نمائے **لی انجام و بے پایان** آنکه نهایت ندارد بے
باک دلیر و شجاع و اطلاق آن بر شعله و خجور مجاز است قاسم شهبه بے زودست و درم باختر بے باک
میرود و زجب عشق باز آن سینه است چاک میرود و صاحب بے بر شعله بیباک بود سیله صحر و دست
که مراد دل دیوانه که از **لی اصل و بی ته** یعنی شئی نامربوط و دهرزه چانه است از اهل زبان تحقیق
پوسته علی خراسانی بے برود چشم روشن و لنگر خفته فلک و دیده خون گشته ام چون آب دریا بے ته است
صاحب بے سخن و عو بے اهل مرین نشود و حرف کج است بر در رک کردن نشود و فو قی زردی بے
این دایره خرب بے ندارد و دیدیم ادم بے ندارد و از گردون برشت خنده ز دوازده مرد و عشرت او محو قول
کون آن بے ته بود و معنی جو صله نیز گفته اند سلیم بے باج این کش چو که در رسم تملین پیش گیر و محو دریا چند
نوران جو شش ز داز بے ته بے حکیم شرف الدین شفا بے کرشمه نیز نگشت بر لب کلام و چگونه بخش
بے نه زبان کنه دارد و تاثیر بے ازین است تهی بیضه دولت جو جواب و باشد از بے ته بے کس که سر آمد شده
است بی اصول افتادن دایره از خیر خود بر آمدن بے رتبه افتادن سنده در محبت مول و بکل گذشت
بی صغری باندازی بے دیده و بی بصیرت مینا نظمی بے بے دیده نتوان نمودن چراغ
که خردیده را دل نخواهد بیاض و شیخ شیراز بے پوسته نظریه وصال محو و که جام جسم کند سود و وقت
بے بھر بے بے بغل کنایه از مفلس و تهیدست مراد کم بغل بے بھر و مثله مولوی منوے
بے گوهر کنه خرجه را زهره دی بزهره را و سلطان کنی بے بھر را شا باش بے سلطان با بی بهای
و بی قیمت کالای بیش قیمت میر حیدر بے در زمان مانجایت بے قیمت بود و غن دارد قطره نسیان
اگر گوهر شود و تاثیر بے اگر چه بقدریم تاثیر انیم از حادثات و چون مناع بے بهار جاز فیما مانه ایم
بی پایاب دریای عین شیخ شیراز بے وقتی در بے تا میان دهنه و بے میزدوم و اکنون همان بنده اشتم
در بایه بے پایاب را و بی پرکار بقاء عده و بهر سبب ندان و بحث پای کس رفتن گذشت
بیخواب آنکه قابل خواب باشد مراد صاحب بے فحالت می کشم از نا مهای بیخواب خود و که بار خاطر آن
رخنه دیوار میگردد بی پروا نگاه و بے پروا بی باز بے فراغ صاحب بے زب بے پردگی اکی
آب در پیش نگیرد بے سر خورشید اگر آن سنگدل را در کنار افتد قیاب و بی قرار و بی محنت
معنی میرزا بیدل بے دلم بر شوخه ترکان قیاب نو بے لرزد و کرد و زو شب بر سر سار تیغ انداز آن ابرو
بی جرات آنکه در کردن کار جرات نداشته باشد در لفظ بوسه ربا که شست بی پردگی عشق کنایه از
صریح و سنگار گفتن خواج شیراز بے سخن بے برده میگویم ز خود چون نمچه میردن بے کشش از ج روح زردی

[illegible]

بہانہ روز بہ ہر مغزی سے خواب خوش اندر غم و چشم روشن برین + دوش گم کرد بہانہ بزل مسکین نہاد + نفا سے
سے کوشش برنمہ ترانہ نہد + دین نافع را بہانہ نہد + وحید سے سرشیں دہشتم ز نیاز آن بکا نہ را + تیش بست
داد شکست بہانہ را + مارا بہانہ دل بود از ہر بقرار سے + شکست آن جفا جو آخر بہانہ دل + کمال نجد سے کسی بی بہانہ
نہوان گشت + صد بہانہ بشوہ انگیز + جھریک وکہ ہزار ویک سے شور سے ز تو فایانہ وارو + بسبب کل را بہانہ
دارو + طالب شراب سے کل ہر سہ حاضر اند + دیگر چہ اند ہر شگفتن بہانہ ات بہانہ شاخدار و چون کے
گوید من بہانہ بنکم از راہ تعویض گوید بہانہ شاخ دارو درین مخصوص بہانہ نیست در مثال جنین مباح ہر جا گویند جہا
محاورہ دلالت دارد بران دبر غم بعضی شاخ بہانہ شقوق بہانہ است بہمیان بہر دو با سے تازی داناوزن
بہکشان شہریت پای تحت کوہ کیلوہ کہ ساکنان آنجا ہمہ نامقیدہ وار دل اند و سیم انجا کم عیار است دوشیں دالہ ہر دے
سے اثر سے نیکو ز نام کو بہ + گوہر سیم عیار از پہبانے + ملا فو سے بڑے سے در شیم جاتی کو قلب اند +
بہقدر جو سیم بہیم + و در نہ مت اہل ریاسے الارے شیخ بر میعائے ثانی + کہ بہد سیم بہت بہہانے
بہانہ جو و بہانہ طلب و بہانہ ساز ہر کدام معروف یکم سے خوشن زبان کہ عایت بہانہ ساز
نہو + زبان تیغ جفا این قدر دراز نہو + بہانہ جو سے تو عرے نیاز عادت کرد + باغنی مروکون کہ صلح ہسم
خجکت + صائب سے غز بہانہ جو ابر کی طوف نہادہ + شہر ستمیزہ خوراد خاک و خون کشیدہ + بہتان
بالضم در مع دا فراد باللفظ نہاد و کردن و بستن بصلہ برستل دالہ ہر دے سے کہشت اندک بقانون سنت شرع +
ترانہ جفا طرہ صریح بہتان را + حرف ازاد گے از قید محبت کفتم + بہتہ ام تاشوے شہرہ خود بہتان +
گریبان را بہت چاک دہ طور مجاہدین را + دگر یکا نہ ہم دین نسبتی بر خوش بہان کن + نظیر سے بشارت پورے
سے بہتان کن بزل مسکین نہادہ + ورنہ خراج بردہ دیران خودہ بیٹھ مولوی ہنوی سے انجمن بہان نہ بر اہل
حق + گین خیال تست برگردان ورق + بھکرہ بالفصح صد نصیب دہ باللفظ داشتن و برداشتن و بردن بصلہ
از مستل در دوشیں دالہ ہر دے سے از فیض وجود بہرہ پر + بردن لبان درہ از خور + صائب سے صدف از پاک
جشمی صائب از گوہر لبائشہ + زر دے پاک خوبان بہر چشم پاک بردارو + و با صلا ح اہل دفا تر اہل حصہ رعایا را
بہر گویند بھکرہ و ر و بھکرہ مستد بہ معنی شیخ شیراز سے ازان بہرہ و در تر آفاق کیت + کہ در ملک رائے
بالنصاف زیت + یکم سے جون عصا ہر کس کہ ہشد بہرہ مند از استی + زیر دست خلق نہ حکومت انبیاف داد +
بسیار بہرہ شاد بہرہ + فیروز بہرہ بلخ بہرہ + نیک بہرہ + دانش بہرہ بھکرہ فلان را بمعنی بے فلان ذرا ہائے
علیہ الرحمت در شرح این بیت انور سے آوردہ سے زبان سوسن آزاد و چشم ز گسست + خواص نطق و لفظ و اد
بہر انہی را + پوشیدہ نیست کہ درین ترکیب بارانا جاہ است از حکم بزیادے کے از کلمہ ہر کلمہ را اگر اندک برائے
کلمہ ہر اس کن بخوانیم کہ سوزا متاد آن شود کہ نفس بے نطق و لفظ سوسن قدر کس نصیب اد انہی را یعنی از ہر اسے
انہی ومع ذلک حکم بزیادے را اولی است چہ را را بہرہ کلام سچ یک از قدایت کہ نیست و در عصر ان مجاہدات
جمع میان را دہر متعارف بودہ از کلام دور اکثر مواضع ایشان کہ توجہ مکن نیست بار بار بپا کے قابل ہی بایشد

ریختن چہ طالب حکم سے درین بہار ز قشربت عام نور و نور و نہال قامت ہر شخص کردہ است بہار و افابست کاشی
 سے کردہ خطا بہار طوف نیا گوش تو آب زمرہ و نور آب و گوش تو و صلابت سے بہر کل زمین کردہ دین عرف
 چکہ و انجا بہار گل و دریا میں ہمہ و خواہ شیراز سے رسیدہ کردہ بہار و سبزه و مید و وظیفہ کردہ ہر شخص کل
 است و بنیدہ و نفا سے کسریا چند بہار سپید و کسے لعل میں کچی مشک بید و از قریہ مصر دوم تھا و می شود
 کہ مغول لعل چند بخت عاقلہ است یعنی کل نسخ و بہار سفید و بعضی از اہل تحقیق برینند کہ بہار چیدن بخارہ و بخت دین
 تا مل است چرا کہ ہر گاہ بہار یعنی کل آمدہ ہند چنانچہ کل چیدن تا وقت بہار چیدن ہمسیم ہند و تے کردن حسن فنیج
 سے ہستند بخوار لعل و سیاہ کا سہ بہر کل سے بخوار لعل بہار کردہ و تازہ بہار و نو بہار و سید بہار و
 بہار لعل و بغیر لام تو سے است از ایران مثل شالو و نواب صفت الدولہ بہار و شاہی بہار و بودہ بہار و لعل و
 در لفظ بہار نوشتہ شد بھار و عجم و اضافہ در آجین کسب سفیدی از دے آئینہ کار و شگستن غیر شہب پیہ
 و نیز کنیہ از غیر کہ اخضر و برگندہ شدن جوے کن و بعضی گویند عبارتست از قطفہای سپید مرزا صاحب سے
 بہار و غیر شہب سپید و کوست و خوشا کے کردن نو بہار پیہ و است بہار و لعل و کانیہ از ایران
 بہار و کل و شگوفہ و مثال از آئینہ گویند بھار و بنیدہ خانہ و اودار کردہ فضل بہار و دران لکیند و در محاورہ
 جائے کو اسپان و اودار کس بہار و در انجا بنیدہ شرف بہر دینی سے نشینی انجہ زام چنانچہ چنیا و بایسیر بہار از
 بہار بند پیہ و ہر چند باغ و پسند است و از حق عمل بہار بند است بھار و خاندہ بیت خانہ و درین مجاز است
 بہار و خوش نجای مجید و اودار و طوطا گوشتے کہ در کوسم بیاد خوشک کردہ بکار بند بہارستان از عالم
 گلستان و بوستان و نام کتابت تصنیف لولہ عبد الرحمن عابدی در جواب گلستان بہار و اود و بہار
 افشان ہر کدام صورت شوکت سے بہار و نام سر و برین چاکم چکل دارد و کوزک و کدو و کل
 بدان کہ وہ طالب ہے سے بگرمیان بہار افشان چو پیداشد ز دور و برتر مجلس شہنشاہ جابر و کل گرفت
 صاحب سے بجام بکند چشم خوار و دود و کل بطرح سید و دی بہار و اود تو بہار کے منسوب بہ بہار
 کہ عبارت از کوسم کل ہند چنانکہ گویند بہر بہار و کبک و دل و در شہد و معنی دار و کے منسوب بہار کہ شہریت
 مشرق و یہ خند و فرار فالین و اودار شیخ شرف الدین صاحب کتابت در نجاست قدس سرہ دوم منسوب پیش کردن
 و کام راندن و دینی اہل ایران غلط کردہ بعضی استعمال نمایند تاخیر سے غلام شمس سبیل نو بہار است و چو بند و
 کہ نامت اودا بہار و مخلص کاشی سے بستر سے غلام شہر سے کہ و ختم و چو بند و کسانہ نامش بہار سے
 و از اہل زبان و تحقیق بخت کہ بہار و کسبت سفید چکن ناما بہار و رنج بہار نہ م و دنیا لہ دار از صفات
 ادست و بالفظ ماندن و دوشستن و کھنن و دافت دن و دوان و دالکند و دنیا لہ و بالفظ گلشن و بخت
 بہار و مذاکر کن کردن مثل میر حسن دہوی سے بار اودار کی بخواب و رفتن حج بہار افشا و است و میر
 خسرو سے بر سر پای بود جان ناز و کرم بہار و داد بہار و ایسی جان بہار و جوی را و دل از سودا سے
 شیرین و غم افکند و بہار و رفاق مریم افکند و روتو میکند جان روشن و چو شہر بہار و ہند و

[illegible]

گل را بر چو نه کشم کز حجاب عشق به شرم آیدم که بوسه کل از گلستان کشم به طاهر غمی سے ساغر کعبت گرفته
 جو کس میا بر دن به ترسم این بھانہ دان تو بگوئند به مجھ بکے خد پہلو کند رحمت کل به کز خلق تو بستاند
 باغ به ملا لطفی نیشا پور سے خادم و بے گلاب زمین ستوان گرفت به از بسک بوی ہی کی کل گرفته ام
 ظہیر الدین فارابی سے نہ یک شب از لب بخشش چہد علم شک به نہ یک دم از سر زلفش گرفته بوسے بخور به ملے
 خراسان سے تنگ آئیش کو دست دہار و مجھ دور به آن شانہ کذا سر زلف تو بگرفت به باز کاشے
 سے تا جو یعقوب کند ویدہ بردش روشن به پوسنے کو کہ گند برے خور از پریش به خواجہ شیراز سے
 بو بخشنے تو ہرگز باد صبا شنید به نیار اشنا سخن شنائید به دیدہ برن از انشوخ تو نام می کلر لگ گرفت
 شک از صفت زکل بو تو نام برداشت بو ریختن حضرت شیخ سے بوی زلفی بکریان فنا بخند از جلاظہ شور سے
 به باغ دل از بختہ اند بوی دشمن زخم و بوی برون زخم و بوز و دشمن زخم ناسور
 شدن زخم از رسیدن بکمشک کل نایب از بول زبان عقیق پوستہ عاشقی سے باز دادم بر نازیر لکای
 زخمی به باز زخم کہم بوزہ اند بوسے کسی است به غصص کاشے سے دل نمیدانم کہ امین غریب بوزہ است
 اینقدر درم کز زخم سینہ ام بوزہ است به حکیم سے خواہش گلاب نہ بپیرین به زخم کسی کما کل رویتو
 بوزہ بول بافتخ شاش و فارسیان با لفظ کردن بنے ناشیدن شمال نایبہ سند ان دلفظ و درت
 بیابہ بوخسیدن و بو بر خاستن بو شایع شدن مراد و ملتہ شدن ملے خراسان سے
 بیا کہ کعبت تو روز از زمین بر خاست به زبان بوسے گل و عطرسا من بر خاست به از عط تو چون برم ای کل سور سے
 سر برے تو دیر ہی با کعبہ سے جوار عشق از ان بود چنان از لیل به نسیم کل زبان حشر از زینا شد
 بولامیدن و چچیدن و و میدن و ویدن و پیریدن و چکیدن و تراویدن و لالیدن
 خور سے سے از خلق تو چشم آزد سے پزد به با موتو از شمار بوسے پزد به خسار نوار زبان زلف
 ار سے خربے بال آدمی پزد به صاب سے ہی تراود بوسے دوز از خرقہ خین دلاں به فادہ بک خوش
 اما ک تر است کرد به بیلان دیوانہ نہ بوسے کل از قحاح به میدد و در کہ چہ بلزار چون دیوانہ به بوسے
 کباب دہا چہ در کبش به خون ہوار میل از دامنش چکبہ به ملے خراسان سے از حذب زلف و دست
 غبارم جو گرفت به بوسے خوشم زطرہ سبل ویدہ ام به میر خات سے برے گلاب از درد و دیوار مجک به
 اسے کل با گرم کہ بر خورہ دگر بوزدن بر خیزی یعنی بوسے رسیدن و افکندن در چتر بند خواجہ
 حال الدین سلمان سے غنہ و شک راول پوشد است از غمی به بوی نمی زد و گر باو بہار بک بر شام به ظہیر الدین
 فارابی سے غبار مو کشا بہت پسیم بہت به کہ بوسے من حلقان و شام جان آئند به دین و رحمت
 بر شام گشت نکلدن بولیا قفق سرانہ یا متن صاب سے منت آئند کہ بکچم چون صبا نیشا
 حاقبت بکے از دن سیب زخم ان باقم مع الہا بہ با کسر خوش بیکو نام موہ الفنا بہ وہی مروت
 کہ بہر زخم است از سر سے دستہ بوی با فرستاد ہی به بے کہ نور تابہ از لیلی است بہ او قحاح

[illegible]

دقت دہائی نازی رکا بے سخن غرضت بقاب و ظاہر لفظ نہایت طاقتور سے کوزہ دار دہلیز درگے جاے
بر آلا خرم + سے زہر لنگرے صد تک یہ ہوم بوشتاب بے غنچہ باغ و دسگون عینی کہ برا ملاک بندہ دان و قمریت
جدا گاہ کہ آن را و قمر خارج المال و قمر صادر ملک گویند و این از اہل زبانی تحقیق پیوستہ طالع سے قسمت ساز
در وصل منوع مرا + روئے کند خاطر مجروح مرا + کوئی نازل عامل دیران قضا + از خوشنویس کرد و منوع مرا + طہری
سے غم اخیر خیمہ خواہدست + نہ غم بردل در پیچ خواہدست + داغ تو کہ جسد ہر سہم دفتر + بر پند من خیمہ خواہدست
و قافیہ آن باہم قافے کاہرست مثل رنج و غمخیزہ کافے تازے + قافے چون فلک ساک درک و ترک شوکت
نہارے سے جہنم آید نہارے کی دیگریم از فلک شہد + کہ خواب گھر از افسانہ آواز ساک باشد + طہر جسد
دیدہ و دیدہ جانش دل جان ترک شدہ + دلم از داغ خون لالہ صبر گر شدہ + جو طم طملا منی تر کیے ان زین
نہ و نہ قافے کا نہ لغت و غیرہ پیڑے قفاشی کردہ و کوفت و زلفان نمودہ کہ زمین آن ملک باشد مستل و تعلیم
بفتح قاف و لام و کون آن جانوست پیردال رکنازنگ حسن و انبر سے ہر خطہ خور در دل عشاق پرنگے + کوئی
پر زین تو پر بوسلون است + تا سہم شہد سے مصوران ز کجاہ خیال تصویرم + بیالی بوسلون کر کند تصویرم + سچ
کاشے سے درخت نمیدیم بخندنگ سیاہ + ہر جہد کہ خود بوسلون ہمہ یکم + ہا کیزہ بوم سبب بوم بولی وادون
ہاں باوے دون بالغ کہ گذشت طافرا سے بازدار فلک زہرند و افکنی ام + خواست بولی مہر بکس آمد مرا
بو پرست + ایک دین و کی کیا نور باجری پیدا کنند + لوی سوز + بنجوان نہایت کہ او در وقت چہار
برسی چہرے خوشبودر اسیر و طافرا سے تو بری ان جو سوزم کہ بود صد کہ خوش + بوی سوزے بلکم نہاشنوم
بوے خرابوشناس انکذا سہم شہد باشد صائب سے باجن صورت از منے قناعت کردہ ایم + بو
شمانان را قافے برین شغوریت بوستان منی تر کیے ان جا کہ بوے بسیار از ان خیر و از عالم کلان
و منی بلع مجاز است و تحقیق دیگر و فقط لبان گذشت بو خوش انکذا عطیات خردنہ مثل کتاب بید
مشک و عطر و اگر داند آن بو خوش حق مصدر نہ دیدہ + دلم از شمیم تجی شدہ نگار + کہ بو میفرشد باغ بہار
بوی آمدن و رسیدن و بر خاستن و زدن از چہری منی بوزدن از چہری شدہ بقیہ یعنی
اوراد است بو طلب شدن و رختن حضرت شیخ سے خود ہر معرین چشم امیدم + بوئے خوش باران در
دیوار عینہ است + بوے زلفی گریبان و قافے اند + طرفہ سوزے بلع دل از عینہ اند + صائب سے زدل گفت
مآہ سبب تاب عینہ + نشہ دوشنگے بوے این کتاب بلند + میر خسرو سے یزید شاہ ترک مست رفت ہونہ
ترسم + مگر گوشت شاہ ہر دو عالم در دہان دارد + دل دہشت گرفت با چون کند کسے + برے کہ بوی بوش
از پیرین زہر است + اے فاختہ زانہ زن افش بوستان + کان گل امیدت کہ بوے دافانہ + وحید
سے زہرین رخ لوگر نقاب بر خیزد + زہر یک لایہ بوے گیاب بر خیزد + ادھی بدانی سے از سبہ خطہ تو دہ
بوے جان ہونہ + بیبل برون ز قفہ ازین بوستان ہونہ + کمال قفہ سے مید میدہ دم مشکین صبا بوی بہشت +
بوے بر دیم از ان زمان سرگامہ بود بوی تیغ آمدن و بوی خون آمدن گناہ از کمال خوف و خطر ہون

اشب و دوزخ است گشته است + من بخون علم چرا برگ کلت نیلوفر است + باز بهمانش نفس برق سوخته است +
 بای که بوسه چین ز کالیش شوم کجاست + ظهوری که بوسه زدی زده در خواب رود + مهر تنگ شکرش
 بر جانیت + ملاحظه اے کند ترک می زنگس بر خار + که از روی این گل شود بوسه خواب بوسه گاه و بوسه
 جای جای بای که بران بوسه زنده رک دست ترا از رشته جان است نازک تر + طبیب بیروت بوسه گاه
 بیشتر کرده + میر سزده ز جبریت و دل بن دو دیده خون گریه + چو استانه تو بوسه چاک خویش کم + سینه
 دیگر تو شنیدن بیاید بوسه کاشه شبنام صائب سده جانمی شود از پیش لعل میگوشت + چه بوسه کاشه شبنام
 است خال نور دیش بوسه به پیغام حصول مقصود بوست غیر در نسخه نندرام کنایه از امر محال کلیم
 مستحق در آغوش بود طالع مارا + اما زلش بوسه به پیغام گرفته + استاد باریشاق ترا بوسه به پیغام افتاد
 گفتگو ای ز پنه بلیام فساد بوسیدن بوسه دادن و بوسیدن اعراض کردن س کی کل بوسه زان
 روان تاجیدم + در باغ جهان غنچه بد بودیدم + با آنهمه ارز دلش را + بکمر تبه بوسیدم و بوسیدم + بکمر
 از بوسه ام دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن + که بوسه گاه است رسته خط ذر عشق و بوسیده من بود بود
 چنانچه نابود معدوم نابود مندر بر علیه آن منی منطس نهیدت مجاز است صاحب سالی مایون بے نوک و دستان
 و نابود مندر + زن دست و شاخ سر و بلند + منی شبیه اولاد عبد المطلب شبیه شبنم دیده بکرم بھول
 و موصوف نام عبد المطلب وجه شبیه آنکه نام کرمش در وقت ولادت سفید بود و بعضی گویند در آن وقت
 بکرم سفید بر سر رشته نقل از معارج النبوت در کتب طایفه مشهور بطایفه نبی شبیه چنانچه بیاید بوسع اسما
 و بوق اسما نوعی از نای که در آسیا نوازند بر آگایندین مردم تا از اطراف فراهم آیند سفیدی در تعریف
 اسما بان بے نبودم از شب در آسیا نوازند بر آیدم + که نوع اسما نوازند که در افغان من بوق زدن نوازند
 از عالم سر نازدن و نای زدن و کوس زدن و درین بیت ملا فو قے یزدی کنایه از کوز دادن است بے آسائے
 و هر جا دیدم از جنس دغا + در جهان بوق بقره آسیا بان نیزم بوم و بر سر زمین نظیر بے نیشاوری بے
 سبزه عیش ز بوم و بر جیران مطلب + بیشک حاصل مصرت ز کشتان مطلب بوی رایحه خوش و روح خوش درسا
 از صفات است صاحب بے بوی دل از نفس باد صبا بے آید + میوانیت کران زلف و تانے آید
 فطرت بے بود هر صید را از شیوه صیاد خود بوی + شکار آهوی شگین است زلف غیر خوش را + و منی سراج
 و امید مجاز است ظهوری بے نفس بر زنه که امر و دارم + نه از صفت بجران بوی وصال است محقق
 بود که بجا منی لعل و سخی متعل میشود و بچین بود که خف بود که از نجاست که کلمه یا نیز باد که بخی کند بوسه بکرم
 به منی آید جمال الدین سلمان بے رفت بر بوی دیگر غیر تو سلمان چه کنم + کار دنیا بهر بوی دیگر میگردد + خواجہ شیراز
 بے آید بود که در میکده بکشت بند + که از کار فرو بسته ما بکشاید + با صبا همراه بفرست از رخت کلدسته +
 بود بوی شبنم از خاک لبان شما + سید حسن غزنوی بے اگر چه مشک شوم بکمن می کشد + بوی آنکه زمین بهر
 مگر باید بوسه در سرور بے سنگی که بران عطرات ساینده بوشتقاب بود و عود و دیشین معجم

بخشی سے ترک گئی تھی کہ وہ ہم بوس + معید از سر کے فرسارم + ملا علی قاری تعریف قانون سے بہر دست
آن خرابات سرود + ترانہ جو نواب تارود + وایم غم خوردن یک بوس بخورم + بوسے خوردہ ہم زلف بوس
میخورم + عرفی سے مصیبت اگر ہر محنت خواند + ہر روز بوسہ شام کے زندے غم جید + کمال غمزدہ ہر بوسے
از ان لب برنگد + چون کند چہارہ دندانش زینت + چرخ سر و قوس برکت کعبہ سے سوم سپیدہ از رنگ بہار و خوش
اگر بصدق بوسہ زور بر جریاہ او + شیخ شیراز سے بوسہ دادن بروی ہر چہ سود + ہمدان محظہ گردش پرورد +
نظارے سے ملک بزم شک و شکست + کہ شکر در دہان باید در حکمت + لبش بوسید گفت این سخن است
نشان واکش کہ حاجے بوس این است + اشرف سے غنیش در دست آید جو سے میرفت خورد + جام حقیقت
این کار را پذیرا گفت خورد + امیر شاہی سنبلاری سے پکان تو چون از دل مجروح گشت بدم + صد بوسہ بران در بے
تعلیم نہادیم + حکیم شفا سے معون حرمی از لب آہنا گشتند + بوس از لب خیال مکران دان خورد + حکیم
سوزنے سے درخ چو شمشاد کرم نکاہے در زمان + از لب چون کز شش بہر فریم چون شکر + خواجہ بزاز
سے صبا گنجد سے بر ساحل مدائنش + بوسندن بر خاک آن دادے بشکین کن نفس + قوی تبریز سے
سے چہ نسبت است بروی لب یکدن را بے کلاب کل بود چون کلاب غنجد کل + باؤ کاٹھے سے بکام دل ز لب
بوسہ چکوند خورد + ہزار دیدہ حسرت بر این نوا گزشت + طالب ہے سے زانم سیر زوار گفتو یک
بہم در بوسہ خوردن اشتہار دشت ہما خسرو سے انصاف مطلقین بہ خود کو گاہین نیکو بود + من بوسہ بر پاست
نہم تو پاستے بروی من + میر ابو القاسم قندریکی سے یک بوسہ از رخت وہ دیک بوسہ از لب + ہما در دوا
چشیدہ بگویم کہ امیر بے فائدہ مخفی ماند کہ چنانچہ در کلام متاخران فلاخیز را بوسہ دانا بوسیدہ محاورہ
است در دنا را فلاخیز بوسہ دانا بوسیدہ مستعمل نظر سے بوسیدہ بر حقہ زلفش او سخن گفت چون حلقہ
در گوش او بوسہ زریب و بوسہ فریب و بوسہ ریز و بوسہ ربا اگر دھشت
دان لب محبوب تل شود حضرت شیخ الہامین از ہر غاب تو دم چشمہ زلفش است + دادے بشکر غوطہ لب بوسہ
صایب سے دلی جرات با گوشہ نشین ادبیت + در نہ لعل لب بوسہ یا افادیت + من بستم ام لب
طلح الکندر من + در دوا بوسہ فریب کہ آہ از دہان لب بوسہ فریبی کہ ترا دادہ خدا + ترسم آئینہ ز دیدار
تو قانع نشود + چون کنج لب کجاست کہ بوسہ زریب بیت + صاحب من از کجا کم از غار بوسہ را بوسہ دان
بہ الکنایہ از دہان مرزا صاحب سے گرد و غبار آئینہ تہا یا قے خود را + کہ زلفش جیسا سادہ است بہر بوسہ
دان تو بوسہ ساغر + باضافہ ظاہر نام جائیت در ایران شہر سے لبش کھنڈے از لعل تیان بوسہ
ساغر + جانش چہرہ از دل شیراز کے کیتے بوسہ بلج لبش زون حالتی کہ کنشی گریان در اول
کنشی گفن دستی باندی خود ویرندہ دادے کہ ان را بے بجز ہر دویم قاریے برکت بہ از ان دست حریت گزشتہ
نور ز میریجات سے بوسہ زو بلب خویش اگرستانہ + رقم ز کار زین کنش زون مردان بوسہ چین و
بوسہ خوار و بوسہ درد و بوسہ ستاخ تریب یعنی ہم صاحب سے بوسہ گناہی مگر لب

دوست مولانا ذہبی سے زبان لب شکر بوسہ نصیب ہو کر آئندہ درطالع مانگی دشنام نوشتند حکیم سے زچاک پیرنہ
 سیر بوستان کردم بہ ہزار رنگ گل بوسہ در گیان بود طالب اسطے سے صبح سووہ کعبہ ہر درو دیوار خانہ ات بہ
 حکمتا ہی بوسہ ریختہ برستانہ ات بہ نظیر سے نیش پورے سے ہنوز دعوت حکو بوسہ در راہ است بہ زخوہ لب نمک
 ترہ حاضر دار بہ افضل ثابت سے ہے کہ در فکر علاج ضعف دل در اندہ بہ بوسہ لب ہے تو خطا شربت ایشیم
 بہ بوسی قانع از لب ہے شکر بارچون کردم بہ ازین قند مکر سیر من کیا رجون کردم بہ امید بوسہ از ان لب شکر چمنی
 ماست بہ شرر زتش یاقوت بریادہ است بہ مکرقت خراج از عدم آباد کسے بہ چون بیکوسہ زعل تو قناعت
 کنم بہ باقر کاشے سے بگوئید خدا را کہ آرزو مند ان بہ اسیر لعل لب و بوسہ ہے شوش اند بہ صاحب سے بستی بی
 طلب بوس از دوان یار می ریزد بہ فرجون بختہ گردو خود بخود از دایر میریزد بہ از می و نقل بیک بوسہ قناعت کردیم
 جسم کن بر جگر تشنہ ہے ساقے بہ دزدان بوسہ حال ز رخسار سے برند بہ غافل مشو ز لعل لب آبدار خوش بہ مرکز
 دایرہ عشرت جاوید شود بہ بوسہ را کہ قدر او بکنج و بخش بہ از بوسہ ظلم بر لب جانان روادار بہ سیلے ہر دے
 یوسف کنعان روادار بہ بگیر جان دبدہ بوسہ در آخر حسن بہ کہ این قناعت درین چند روز شیرین است بہ بوسہ
 نہ شکر خندہ نہ پیغامی بہ سچ وجہ مرا دورے از دوان تو نیست بہ عاشق از بوسہ از دشنام سازد خشک تر بہ
 گوہر سیراب جای آب نتواند گرفت بہ کے عاشق بوان لعل لب میگوں دہ بہ نیت مکن گوہر شاد بہ ہم بیرون
 دہ بہ طمع بوسہ از ان لعل شکر خادارم بہ خیر از خانہ در بستہ تمادارم بہ کے عاشق بوسہ آن لعل لب میگوں دہ بہ
 نیت مکن گوہر شاد بہ ہم بیرون دہ بہ طمع بوسہ از ان لعل شکر خادارم بہ خیر از خانہ در بستہ تمادارم بہ دبا لفظ
 کندن و چیدن • و ربودن • و گرفتن • و فریدن • و نہادن • و دوان • و تلستن • و زدن • و خوردن • و چیدن
 زلوش کردن • و شمردن • بیک نمی متعل و بالفظ در پرواز آمدن • و افکندن • و ذریدن • و چیدن و بر فشاندن
 در بخین • و افکندن استعارہ است نسبت مردن بوسہ اگر چه من حیث الظاہ ہر بعدی وار و لیکن مقیم استعارات
 در کلام متاخر ان بسیار آمدہ طالب آملی سے صد بوسہ تر شمر دہ ہر دم بہ بردست تو ای نو بہار سے بہ عرفے
 سے تا غنم خاک بوس حرم فطانت • و ازند ساکنان ہم آسمان علم بہ ازیم دور بخش او بر صبا ح و شام بہ
 صد بوسہ مردہ بر لب روحانیان علم • و شیخ اوحد سے و نام تخی و لب خشک از فراق قست کیا بہ لب خشک
 تر سازد بوسی در دمان فکن • و طور سے سے بسیل زبا بوسہ ہر فشان • کہ آوردہ از زلف ساقی نشان •
 صاحب سے از ہمنایش نفس بری تو خدہ است • ہای کہ بوسہ چین بکا بخش شوم کجاست • ہمارا از نہ است ز لبس
 تمنی خار • و از ترش بوسہ لب میگوں نیست ہم • و بچشم بوسہ زون چون فراق سے آرد • و چگونہ بوسہ بران
 حلقہ رکاب زخم • و میچکہ خون از گل رخسار لب لکنا • بہ بوسہ بر رخسارہ چون از غواش چون کم بہ شکر
 لعل لبش در تمنی دشنام می بچد • و شیرینے زبا بخش بوسہ در پیغام سے بچد • بوسہ را در نامہ می بچد برائے
 دیگران • کہ امید ارد ویرغ از عاشقان پیغام را • و زدی بوسہ عجب دزدی خوش عاقبت است • کہ اگر باز
 ستانند و دزدان گردو • و در خواب بوسہ زدنش رہودہ ام • و میسوزد از علادت انم جگر ہنوز • و ملائفہ

بادام شہ سیدہ + نشاۃ نبیست چارہ شش + مہرے سے پستہ سیدہ موی نبیستہ میان رو + مرد باغ
 چسبیل کرام مزخوش شش با تحریک نبیستہ رنگ نشاۃ سے ستادہ ملک زیر زمین درفش + دینور
 برن قبائے نبیستہ بنکاب ساز بنک فروزش بنک الفتح گماهی معروف سکرو بالفظ زان و زدن
 موی خورون و نشاۃ نبیستہ نشاۃ سے میرسانہ بطاق ابرویت + ہرزمان بنک کوکنا رسبش + کمال خندہ
 ہرزمان بنک مروت رشہ جان + غافل از خوش باوہ نبیستہ است + گرچہ شیخ کا نبی مثل است + کا نبی نبیستہ شیخ کا نبی
 بنکاب آبلے کو بنک سودہ دران کل کنند دیالائند قاسم شہدے سے سرچشم بانور خود بود چون
 آفتاب + کوکنا بنکاب + سرچشمہ میران بانگ از سر پریدن و بنک از کلمہ پریدن ناگاہ خبردار
 شدن سر سبکشن ہمزے سے پر غم اول بلحاظہ آرد + کہ بر و بنک اسرم فی الحال + ملاطفا در تزلزل
 کل کوکنا سے کوکنا کران + بر و بنک عشق از سر عیلان بنک بجا فتادہ است مثلث
 مشہور در بند کہ در مقام نہایت غفلت بے تیرے گویند و فان آرد سے فریاد کوکنا میں این مثل را بطور میر
 بستہ ام و الموان غاورد فارسیان سیچ نبیستہ سے ہر شش میں تہا زلفت از باوان خطا رخ + عالی شہ بنجرنگی
 بجا افتادہ است بنکاب لا ملکیت مروت در بندہ بظرف مشرق و فارسیان بجا الفت استعمال نمایند
 و مشرب آرد بنکابے خوانند و دروش و از ہر دے باز بنکابیم آخر سفر باز آمد + عمر مکہ بنیستہ از بنام خان
 آمد + عمر قیاس سلیم سے دم آئی کہ جہان خمت میں کرد سلیم + کہ بنکاب لہ بردگا + بنیاد و مرا + خواجہ شیراز سے
 شکر شکن شونہ ہر خوشیان شہد + زین قید پارے کہ بنکاب لہ میرد + سیح کاشے + بچہ ٹکس بصل شکر الودت
 جان مالد شکر است و بنکاب بنیاد و سیح بر خسروے کسانیکہ از باروے چارہ سیح + زنیاد و سیح کشند و سیح
 بنیاد و کباب بردن و بنیاد و کباب بنیدن گنا یہ از بنیاد استوار کردن میر خسروے بر بنیاد ہر نور کباب +
 نامکود و کز آب خراب بنیاد و اسس رکب است از بنیابیان دیاد کہ کلمہ نسبت است و معنی آغاز نیز آمدہ
 بر خسروے نمک ز دشمنی اندر جان و نو کرد + ہر مہتا کہ در بنیاد بود است بنیاد و فلکند نیا نہاؤن اور
 سے در آباد باد و سرخ باد + انکہ بنیاد و سرخ تو فلکند + میر خسروے جو این بنیاد و بدرا خود فلکندے + گناہ
 خوشی را بر من چہ نیدے بنیاد و کردن و بنیاد و نہاؤن آغاز کردن کارے حافظ سے صوتی نہاد
 دوم و سر حقہ باز کرد + بنیاد و کہ با فلک حقہ باز کرد + در خرخہ از بنیابی متانی خوان بود + بنیاد و شش از بنیابی
 زندان نہادیم بنیاد و کندن و بنیاد و بر کندن و بر انداختن و بر افکندن و بردن
 پسینی ہم و خراب کردن پسینی بنیاد و بر کردن نیز آمدہ و فاروق در ادتین ذکر حلیہ است کہ معنی اول برے آید
 و معنی دوم از بنیاد و زیر و زبر بنیاد و ختن تہا سے افغان زنیاد و شش تو ہر کس بنظر داشت +
 کرد آئینہ را سر مد بنیاد و نفس ریخت + خواجہ شیراز سے پاک کن چہرہ حافظ سبزلت ز شاک + در زین
 سیل و آدم بہر بنیاد و + اگر غم شکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد + من دستان ہم سازیم و بنیاد و شش بر انداختن
 شیخ عطار سے تا بر رخ تو نظر فلکند + بنیاد و وجود بر فلکند + کمال خندہ سے کفنی کہ بنیاد و فلکند کن را کہ بر من لای

زین شدن تب بختی که سلامت یافت مکنت تاثیر که در قید تو شد این از دشمن بپاش + سے شود جا کالک تیر کر
تی سندی شود بند بستن طبع دفع کردن چه بند بنی در فرنگ مجد الدین علی قوسی آمد سلیم در جو اکل
سے کر بر پیر این رقبا رفته بدست بنی بهر کجی رفته به مخلص کاشے ز خود نیست این چاشنی نیشکر را +
در ان لب بنی که بسته است بنی + سالک تروینی سے خوبان فریب چاک گریبان نموزند + تا چند بر قبا
بتان بند بستت به میرنجات سے سر سودا جانان نیست دلرا از پریشانے + مگر با صد فسون بند و بان لطف
دوتا ندی + و چون که در وی شبیه زبانه و مثال آن و بد معنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع سے صید
دبار ریش طبع غلام بند + شبیه آئینه را موم بر عصا بند است + والد هر دو صنعت کار کران هرات سے
از نه ز صفتی جو اعجاز + در چینی بند کرده آواز به طالب کلیم در صفت آب سے شمس شمس ز قید نعل رسته + بند
که سبب این بند بسته + مرزا صادق دست غیب سے شونے که زند شبیه دهارا ند + سوزد ز نجوم ریش چرخ
سپند + ز ندی لبی شبیه نیان ذکر + یکبار دل شکسته را چو تکه + و نیز کبر و جلد و فریب خیرے از کسی گرفتن
و بغرض دوام شدن و این از ابل زبان بقتین پرسته و شمس و مثال آن تبار بر شمس و کلاتون از میراد سے
تغای زاد و زاه صفا ن سخاے لاری منقول است که یکے در لوطیان بیابک تسبیح بلاقه بند بیکے و اما بند که دور این
شعر خواند سے تسبیح را نمود و بند + ساده بیکے ملاقه بند + ملاقه بند بیکے در جواب گفت سے بند کرده پول کم گرفته
از بچو تو مردک بلند + در این بیت مبتنی جماع کرنت و مقابل بند کشتا و ن و واکر و ن و باز
کردن در دیش والد هر دو سے که خدمت آزاده بند که او + نسبت بند ز بچه بر قبا هرگز + صاحب سے
مار از شب وصل چه حاصل که توازناز + تا باز کنے بند تبا مسیح دید است + مازد طافت بند کران بال بیکر و جان +
بران اندام نازک هم کن بند تبا کشتا + نغای سے جو خوردند چند آنکه آمد پسند + ز جام و صراحت کن دند بند + جناب
خیر المذنفین می بند بندار صراحت کن دن خودان است که چینه از سران برگیرد با شریک که هر کرده شهند بر داند اما بند جام
کشد دن ان بند که در جام کردین است در مجلس چون این کار از سرزند گویند و در بند بود و کیر کشته بند و سے توان گفت
که بند از جام کشد دن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحت کن دند جام است که اتیا عابا لفظ صراحت کن دند شده تندی بران
تغیر بر منی بیت چنین می شود که هر که شراب خاطر خواه خوردند از جام و صراحت کن بند بکشد و در این سچ ربط ندارد و چون در
خاطر خواه کشد دن بند و صراحت کن و جام چنین دارد که گویم سے بجام و صراحت کن بنادند بند + و نه احوال ظاهر بند
کردن جماع کردن بنیبه و بیکه بنیر مستعمل ملا مقید غنی سے بکاه بند کردن میتوان دید + ز چاک جفته او خواب فر کوش +
فرستے زدی سے ویدم خواب خوش که بر دند کرده ام + گردون مراد من همه در خواب مید + و این با خود از منے
بیمزد کردن است که تراوت بند بستن است چاک که کشت و اینها بند کردن و شدن معنی قایم شدن و کردن مخلص کاشے
سے بابر اوسیل نهان بند کردن مشکل است + از هجوم گز به تو گام بهم چسبده است + وحشی عجب که بند شود و نیست
گازین + نمود با نده اگر با خود رود و بخلاب بند کار کردن سر انجام و اون کار سچ کاشے سے که سچیم از حق
چکیم چون ششم + ریزه ترزا که کسے بند که کار بمن بند قبا شکستن معنی بند کشتا دن سچ کاشی سے تا باد صبح

[illegible]

و دیت بیشترند از اقلیت سنا و دکنند و هم بسیار مجورند بر بجات سے کہ از بند و بنیدن عیسایان بہت است
 کہ ستمی زندان است مع الیمیم یوم بخت آواز بلند مقابل زیر اہم مشیح آن وظاہر الکلام کہ نئی است و رنگ
 مرکب از نیت و نیز ضرب دستی کہ بر در غام بر سر کمر زندہ مراد است سرنگ و بانٹا زدن و خوردن مثل غزا و تفریق نمود
 سے جو قوال بر پیش زدہ گفت ہمیں ہم از غمہ زیادہ خوردیم ۱۰ ملا فرستے ہر دے سے حاجت بہانہ بر سر رخ
 غور نشید ۱۰ سبب سزا زندہ بر کون شک از فرسے سے کیت آن مورد صدمہ کہ شود صدمہ پارہ ۱۰ کلمہ از ابن
 اگر وضع کنے بر سر آن مع النون بن بالضم یخ دیابان ہر چیز نہ فرید علیہ و نون مشیح آن استاد دقیقی سے موج
 کریں برآمد لب و دیا ۱۰ یک ہر لاکشت از سربون ۱۰ وید سے ہمارے مد و رانچ و نہ ۱۰ جو بر سر خورے
 ضرب چوں ہکنے ۱۰ دینے غت و سباب خازن ہست زیرا کہ اثاث است گویا اصل بیخ محبت خانہ است
 چہ بن بھین ۱۰ غار بن ۱۰ شاخ بن بن و دان سے خواسے سے چون گزشت از لب اور کیت پچاہ و بخش
 آب یوان قہار بن آواز زندان است ہنگامہ و شب گاہ و منزل مکان دیا کہ تعداد جنس دران نہند
 نغاسے سے زبندہ رنگہ کہ از کراوست ۱۰ نیا کہ و پیش بن غار اوست ۱۰ ظہورے سے در ترکہ از
 حسن سرکہ چنین کہ وید ۱۰ موز خوش غبارت بخت گشتہ است ۱۰ بن و نہ بالضم مطلق طرف و جانب خواہ
 بہت فرق ہستہ چون کہ چہ بن بست دین بستہ مراد کو چہ بستہ مراد از بہت تحت چاہے دین بستہ شیخ
 شیراز سے سخن رہست ۱۰ یخ اوند بن ۱۰ میا از سخن در بیان سخن ۱۰ بن و امان باضافت کنیہ از زمین دیابان
 دامن سے ہی سنی چہ کن تا بہر سلطان ضمیر ۱۰ از گریان تاج سارے دین و امان سیر ۱۰ سالہ کہن سال
 است اور رکے سے لکشتہ زمین زندہ سر شاخ بہدین سالہ ۱۰ چان چون شک مجور ان نشستہ زالہ ہزار بن
 سخن فکشدن سخن بنیاد کردن فردے سے سخن را فکندہ ہر کوند بن ۱۰ بران بن نہاد مذکیر سخن
 بندار در کشت اللہ کجور و خانیچہ چہ او مہول خانہ دار کے محافظت کند ظہورے سے لکشتہ بحر
 و ابراریدہ ۱۰ این سواد شد ان دگر بن دار ہما ضرر و سے بر سر گئی کہ زندان در دل احد نہاد ۱۰ خرے گجورانی
 خرے بند از نیت ہناب قواب ظہورے سے در خاتم شراب میجو ہم ۱۰ در اہم بن آب میجو ہم
 یوان نکاہان ہوال و سباب و ملا سرور از نسخہ میرزا معنی لکایان خزا آوردہ بن بست و بن
 بستہ کو چہ بستہ صائب سے دل مرا ز غم زلف اور ای بست ۱۰ بہر زکو چہ بن بستہ بکس تہر است ۱۰
 تاثیر سے شاید ہست گذرے ۱۰ تیر روزے انجا ۱۰ کو چہ غنچہ عجب نیت کہ بن بستہ شد است ۱۰ از بنجا مستفاد
 میشود کہ بن مطلق یعنی طرف و جانب بہت خصوصیت پایان و فرد بن ندارد نہ بستن کنایہ از غفلت
 نغاسے سے نہ بست دین کو سے ہفتاد راہ ۱۰ ہنقم فلک بر زدہ بارگاہ بن کار خورن کنایہ از اندیشہ
 و عواقب امور نمودن غیر الدین امانی سے تو سر وقت نگہار بن کار خور ۱۰ فلک نیز دین و توحید سرگردان است
 بن بخت بر زمین بالیدن کنایہ از استوار بخت دولت ہنبا بالکسر عارت و ہر با از صفات اوست
 و لفظ کردن ۱۰ و شدن ۱۰ و ہا دن ۱۰ و گدشتن ۱۰ و افکندن ۱۰ و از ختن ۱۰ و زخستن ۱۰ و ختن ۱۰ و شکستن

اکثر ارباب و بزرگان و بزرگان و دود و گرد و غبار و چو تن
و موج و چاشنی و نثار و دست و تیغ و غیران یعنی متغی شدن و برتغیاس اندک و آن بجز
سما سپرداریم بر جای شود و تنی بلند و محشر زخم شهیدان سینه افکار است و اثره چون دولت زمانه
حال است بے زوال و کرم چو آفتاب شد اقبال این بلند و عاجز برها کرد برین بچه قائل بلند و میشود دست
کرم و از سایل بلند و بیدل و موج بیکه شکن از خاک نگر و بلند و بحر مجرم که در ابله طوفان کردیم و دود
پاس از غافله خورد خورشید غمناک بلند و یارب آن آیت مدد محرم جوهر کن و آرزو گریه نثار تو تم بلند شد
اشک انقد چکید که تمام شراب داد و صائب و خواجہ چنین بلند شدن و غبار خط و آخسریان تا تو دیوار
یکند و خشت خم خواجہ شکر شیشه افلاک را و گریبان دست و گدازد جوش این صبا بلند و از آفتاب چاشنی
صبح سربلند و عسر و باره یاف ز راه که از قند بلند استاد و آستان صائب و نوازش
بہدہ یکند بر خورشید و ستادہ است بلند آستان خانہ دوست بلند شدن و در و شب و
کلبانک و سخن و نفس و آہ و بوی و غیران در زدن صائب و زدل
نکتہ در ادو سینہ صائب بلند و نشد از سنگ بر بے این کباب بلند و عوشت نور خدا شد مراد و بلند
روز و کواہ گرد چون شود شب بلند و عذیبان از خیالات سرزیر پاکشید و ہر کجا صائب بلند و کلبانک
کلب بلند و والہ ہر بے ضم از بلند و نفس صواب او بے گفتگو خوشی بلند جواب او و
خواجہ شیراز طے ز قامت تو نیار و کرم زند و زین قصہ نگہم گسخت میشود بلند و حضرت شیخ
سے خود بر ہر چو چشم امیدم و برے خوش یاد از دود دیوار بلند است بلند شدن گوشہ ابرو
در مقام بیضا استعمال کنند صائب و کلام گوشہ ابرو بلند شد یارب و کہ بچہ قلبہ یا قلبہ گاہ میزد
طالب طے و مرین عشق چو آید اصل یا لبش و کند بلند بتجلی طوت ابرو بے بلور بوزن تور
در بخور و تور تباے منوط و نور شد و دام شکے سیفہ پراق سعادت و فارسیان تحفیت استعمال نمایند
و خام و ناب بنون از صفات دوست بلورین ہر چیز منسوب بلور چون دست بلورین کنایہ از دست
صبح خواجہ شیرازے ہرئی اصل کران دست بلورین ستم و آب حسرت شد و در چشم گہرا بار ماند و بچہ
بلورین مین کہ از اسما سب و بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سیرین
و بلورین ساعد و بلورین بچہ از اسماے محبوب است اتقے سے ہمہ کلند اران محبت و بلورین
سربان سین ذوق و نظائے سے ہمہ گوہرین زمین و زین سام و بلورین طین ملک بجا وہ فام
بلوغ بعد رسیدن کودک و فارسیان یعنی بلوغیت استعمال کنند سندان در لفظ
کفار یا بے بلہانہ منسوب بلور جمع الہ است طے خوانی سے سنگہا طفلان مین انداختند و
بلکہ کرم بے بدش بلہانہ رقص و عقل جیرانت در بازیچہ دور فلک و ہر مار زشت گیتی خندہ
بلہانہ کن بلکہ ستارہ بختین زمین مہر و خندہ و فغانے نمیر می آستار و طویان و دغا ماران و لای

سر بر خط نشود و لکیر + بلکہ خیر قبت در آن پند نفی کرده + در حق تعالی ساز خیزد و نیک + بلکہ در آدم بیک گاہ بر آید
سر بر خط نشود و لکیر + بلکہ در دوزخ فراق تو میفرزاد + قیاض لایحی سے در دوزخ و کل دیکس کن آن
فرز ندیم + بلکہ در خان چین بلکہ تر پشے + حالے سے پتا ہے و لگشت مرصیت ذرغم + یکبار یا بلکہ تن سے
تو پند + اسیر سے سفر و سچ ستمدیه + تعلیه مباد + مردم بلکہ ندانسته در آید + بلغار نام شهر دی این
در محل بن غار بود چنانچه خواجہ نظامی در مثنوی تعلیمات در و جہسمیر ان گفته سے بن غار خواندن گویان
شام آن بن غار بخار گشت **بلند** + الفتح + باضم هر چه داری بسو سے فوق و کشته پند چون نش
بلند و ترکان بلند و کمان بلند و بال بلند و دیوار بلند و در بلند و گاہی بر درازے طرف تخت نیز اطلاق کنند
چون در من بلند و جامه بلند و زلف بلند و طره بلند یعنی دامن و جفہ و دراز که پارسه انداز بجاستفاد میشود که یعنی
مطلق و در است و لهذا عمر بلند و دندان بلند و شہما سے بلند و شہما سے بلند و شہما سے بلند و شہما سے بلند
آدم و نیمه جاز است و نیمه بزرگ و عظیم الشان و گران نیز مجاز چون در بلند و حرف بلند و دفاق بلند
دقیقت بلند و دولت بلند و شهر بار بلند و حسن بلند پس در نظر از بلند گذشت آصفی سے بیکانہ و در شمع
من شب نشست و خاست + سوز دل از آتش بلند + بلند اوست + شای سے ایر و من مناب که دل از آتش
نست + تسبیح که خنده ام ز کمان بلند است + سلیم سے گفت و گو کے زلف کہ خواہی چو ایدل سر کنند
نام بروی امتیاز میثیت نہد و بلند + صاحب سے گاہ و کاٹش نگاہ است ترکان بلند + چو غنایا
در بلند زمان ترکس کا کل ربا دارم + چو سوز ازین کو قند است جامہ فائوس + چو سچ دشت نیاید بلکہ از شمع
شود هر طلقه آتش ز پے کفار خیش + ز بند بر کمر نشخ کر زلف بندش را + بعد چو اچ محل دلالہ و درون
نوبرد + اگر نسیم در آن طره بلند است + طایر سے تہا فری سے سے گزشت چشم سے لکیر + اندر زلف
بلند است + دید سے نوشید است زہر شنائے + از آن عرق فلفل غید است سے بوسہا اوست
خود داده است مایه ازل + تا با قبال لبان طاق ابر و لب است + حرف سے آہ ازین حوصلہ نکند
از آن حسن بلند + کہ دلم را جزو شربت دید از تویت + سنجو کاشی سے عید بشوق بلند است ز سنجو یک
کمان دشت کہ در صحن خیالی است + ز سنجو کاشی رفت پیویر + خود رنہ قابل بلند است + بیدل
سے تعمر کردن ز لبستی رفت یکبار نیست + کردن منصور را حرف بلندش و در بود + ظهور سے سے معج حرم
وصل دروازے محل + شہما سے بلند + ز دہانک جرس + زہی طبع است و دفاق بلند + گزندی نیاید
بسوزان سپند + خسرو در ترفیع حوض سے معج بلندش کہ رسد تا باہ + دزد و آب یار سپاہ +
والہ ہر سے یار ہم سر و قد و ہم غنی مطلوبت + روز ہم گاہ بلند است و گہی کوتاہ است + کمال
اسمیل سے باقیمت بلند تو این خاک ان لبست + چندی ننگبخت نیست کہ چندان ہر نیست + ہر روز سے
سے در خانہ ان چکلی نہ حسرت و ان بود + این دولت بلند کہ در خانہ ان نیست بلند کہ وہ گناہ نہ تو خند
و در بیک گزہ ہر روز سے سے گردن بلند کہ وہ اورا نکردت + دولت عزیز کردہ اورا نکرد و بلند و لبست

خصم گفته بودند اما قاضی حکم بخون او کرده و خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بجنگ من آورده و قصه آن شخص گفتن بپاس
 از کشته قرض خوانان خلاص شد چون با صبح خبر نجات او شنیدند خدمت آمد و گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد و بده
 و غایب کرد در جواب با صبح نیز نصیحت او عمل نمود و با صبح از محبتی بسیار آزرده شد و گفت که با همه کس بپاس و با ما نیز
 در محال مثل است چون در مقام نریب کسی هستند که او را نریب توان و او این مثل خوانند و از شمارتد ما چنین طلب میشود
 که بدست منی که در حلقه آمد و خلاق منانے فسر باید که کرده اند از سپهر گری قومی و با همه کس بپاس و با ما نیز
 انہی بلا بال لا در سا بجزوبت بلا پرور و بلا جوے و بلا شش از اسماے
 عاشق بلا حسین بجم نازے و بلا گردان بکات نازے کنایه از صدمه و ترپانے مناسب سے بے بلا
 گردان غمزدار چشم شور حسن و با همه شمس که رانده از نظر پروانه را با فو سے نکر میشد لب و با بلا حسین
 که حرفش بود بخون نام شیرین بلبلان با تحریک نام سار که طلب نوازند بلبلانی انکه بلبلان بنوازد
 سینے سے شرف جانے که شیرینے حال کان شکر و لذت و لذات بلباتی آزرده شود جان من بیدل از نیم
 هر که جان را بلبات برینے بلبل شدن و بلبل کردن تسدے از دے بر سر شور آمدن عاشق
 شدن خان خالص منی و دریم سے در فکر که خوش نشسته باز به کل که بلبل تو کردم و سلیم عیسی اول سے سواد هر
 آینه بلبلش که است و در که غوطے با گفتگو چه میداند و سفله را که میتوان از لاف و دلت منع کرد و با غیاب
 چون در چمن کل و به بلبل میشود بلبلی جزیت سودت زیر نام چه مثل مشک که جوش داده میفرشد سے انکه
 در شمس بر شمس منت و کلرغ بلبلے فروش منت و بلبلد با تحریک راه نادر اوقف از خیرے چاکه گویند
 من بلبله غلام نجاستم و خا هر اینے اول مجاز است چرا که چون وقوف زبانی باشد فطرت سے برده از خود غم در دیده
 انکه شمس را و بلبلے نیت نیز از دم آید با بلبل مرغی سودت که در ولایت میباشد و نیک در نهد و ستان
 میباشد مرغی دیگر است بلایل منع و خوشخوان خوشگوے خوش نغمه خوش آهنگ خوش آواز خوش ترانه
 شیرین نفس به تشن نفس به تشن زبان به تشن نوا و زلین نوا و فردا نوا ساز و نوا پر دواز بلبلد صیغره شون
 زبان و نیکام طراز شوریده بے درد و بلے طالع و محجب زار از صفات دوست بلبل مزاج و
 بلبل نوا و بلبلستان هر که نام سودت و اله هر که عظم و کربا کرده جس اجرا خوبے را و زبک کل
 در نفس زبان داده جا بلبلستانے را و مخلص سے نوا پر دواز که بود صیر خامه مخلص و دیگر که بر سر شور آورده بلبل
 نوا را و غالب سے به بلبل مزاج دارم آن غیرت که گر زور به کل از با لیم و بخت دل از منتظار نگذارم
 بلبل طنز و جو که که بر کاسه طنز که از دانه و آواز خوک و طنز نیز گویند و اصل بین لفظ خراست اهل غرا با نیز داده
 بلبل امید و اند و نهد که به کوچ خوانند و غم هر که در مجلس ستان و کل فن نے ساتی و صد رنگ فان بلبل
 طنز بر آورد و در این استاره است و می تواند که مراد از بلبل طنز و در طنز باشد با ضافه تشبیه به الی تشبیه نه آید
 الا غم بلکه بدون کات لغت عربی و کلمه خراب است و فارسیان بکات استعمال مانید و تاخرین در مقام
 غن هم آرد میر نجات سے در دست نیکوشتن من گشت مقدر و خیر کلفت از خانه بر آبلکه تو باشی و اشرف سے

زکے نیم سے بارگاہ طرب بادہ پرستان پید شفق بکریں ادا کے مستان ابرہت + پس ارداغ جگر بر لاکر را + کلاه
 بخش گنار دلاوند مع الکاف انصاف لکاه بافتح منی ترکیبی آن بر وقت خودت وزیر یعنی زود و شتاب بکلفت
 آن میگویند بکریں کردنی بر وقت بر خاست و در بر کردین عازرت به معنی در بر کردن از آن استفاد میشود و یکا فاع
 نمنی خود مجرم بشد بگما + بالکشراب و منی بکریں شراب و یکا لکشراب خودن بهر عازرت و به لفظ کردن نیز متصل
 فردے سے یکے نرم سام کنی ساز کرد + سه روز اندان نرم نگار کرد + به گماز نشست یک روز شاه + بهیدون بزرگان
 ایران سپاه گیتی بنون یکا سودت شراب که از ریخ و ازین سازند حکم تراری سے مت گشتم زجر عه گیتی به
 شد ز اجم زینک ستنی مع اللام + بلا بافتح زحمت و کرده و بلید بیات جمع و فارسیان منی اربابا غریب کار
 عده فوق الطاق استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و همچنین به بلا و به قیامت بهمن منی اما منی دیم لفظ کردن
 با ترکا خنے سے نه منون دشت این بهت نه فراد + نکلط بطرف باقر لاکر + و منی اول بالفظ کشیدن + و منی
 بهر سرگی آمدون + و باریدن + و چندین + و شدن و بالفظ گردانیدن و بر چیدن کنایه از دور کردن و بود خواج
 شیراز سے میوزم از خرافت روز جفا بگردان + بجران که می شد یارب بلا گردان + محمد سید اشرف سے
 رفته از بگیدنش خارج دست و میرود + خار مارول که بر چند بلا یست او + میر محمد فضل نابت در رثیه الم ازین
 حاسم اهانے که بلا بر سر عدو آرم + به قتل گاه رفیقان خویش رو آرم + شیخ خیراز سے طبع کرد بر مال آبادی
 بلا بخت بر جان بچارگان + صائب سے بیان کنی بے فتنه چشم که دو + بلا پرسته از گردون میانرنگی بزی
 دست و یکم میگویم زان کس نیوز سے + که من عمر سے خدایا آسمانی کشم + خسرو سے بچند زهر بود از زاده بود
 این دل + ناکاه ترا دیدم بر خویش بلا کردم + سلیم سے طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق + ورنه بیجا
 دل از هر کس سے آید + با ترکا خنے سے چون زلفت تو از صبا بجنبه + از هر طرف بلا بجنبه + یکم سے از دور و جلوار
 میبارد بلا در راه عشق + یک مایم پیش روانه که طوفانے دشت + ظهور سے صد بار هم آروش بر سر +
 زخم تیر که از کمان تو نیست + قیاض لاجبی سے قیاض که معلقه زندان چنان بود + آفرج بلا زاپه دستور بر آمد +
 میر خانات سے غمیان تنگ من در چهار خواب کرد + در چیردستان چه بلا گریه میکنم بلا می آسمانی و بلا
 سیاه کنایه از آفت بزرگ بلا کس زمانه علیه الرحمه و شرح این بیت که سے خدایم گفتن که کشت
 طبع او بهرست و کان + عقل گفت این مع شد با نزل با من هم بلا کس + آدوده گویند روزی مفلس از تقاضا
 عرض خوان پیش یکے از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برانم مکات این چه شکفت
 فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی که خلاص شوے و از تقاضا سے ترخو امان آدوده یا نشی خود را بخون شهرت
 ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ نگویا بلا کس آن شخصین نعمت را بگویش گرفته چون امیر را دواع
 که یکے از عرض خوان به در سید سلام کرد در جواب بلا گفت و بهرین قیاس جواب طلب عرض سائر کلمات
 ترخو امان بلا کس میگفت تا که از این ایشان بترامع انجائید به نجات تاسه رفته چون خصم دو خود تقاضی عرض
 کرد از بے پرسید که ترا در جواب این و خواج من است گفت بلا کس و همچنین در جواب تاضی بآن گفت که در جواب خصم

سه زین بندست ز بزرگ شکر فیه سین فن + کشوده است بغل باغ از نیامانها + وزیر کنایه از دواع کردن مودین قلمه
 خواجه نفا می کنایه از دست دراز کردن است بر حریف سه بران روی انگذ رکب چو باد + به تیغ آزمای بغل کیش
 جان زد که از تیغ گردن ریش پس دشمن فتاد در دانش + بغل چیره که در بغل گنجد و بیجا زمینی کو چاک
 داله هر که سه بار هم مردود هم بغل مظهر است + روزم کاه بلند است دگر کناه است بغل زون و
 بعلکث دن کنایه از شهادت کردن و بغل معنی کنایه کردن و بغل معنی سخته شدن و شسته اند و تحقیق است
 که کنایه از فرخی کردن است از روی استهزا بر کسی چنانچه در هندوستان در اکثر مردم اینجالت دیده میشود و در
 ولایت هم بوده پس سولای سولای سه توغنا هم جفت کمتر از بغل + جفت انصاف هم جفت دغل + ملک قی
 سه شاه مهرگان کثاده که + بنگل نیزه بقر در دین مع القاف تقبال در هندوستان یعنی غله فروش
 شهرت دارد لیکن بنیستی صیغ حال بهال مظهر سچی قات است و فارسیان یعنی کسی که پیوه قتل به دانه و دگر دکان
 و نیزه فروشد استمال نمایند و چه سه چکویم ز تقبال صاب جمال + از ان خط بند از ان رنگ آل + اسیران
 بر افراش از شهر دود + ند پوش از گرد کثفت چوبه + از ان میردت دل بر کله + چو انکوشد خوشه ابله +
 ز ترک ان خوش دل بر دیر + ز سوراخ غوای خون چون پیر + طغرا سه به تقبال نیزان دین در خدمت + که از من
 دسلو او کاتش بر است + و ازین بیت سولای سولای معنی عطار استفا میشود سه بود تقبال و ادرا طوطی +
 خوشنواد نیزه گو با لوطی مع الکاف التاء کمال در فرنگ محمد الدین سه تو سه بغم باد و او با در چه
 لیکن در هندوستان بنیست هر دو معنی دارد و معنی بطح و با در چانه دکی که اطمه از پیش ارا و سلاطین قسمت کند مستمل بگر بگر
 و شیر و ابکا رجم تو سه گوید و بغل بلا که با کرد زیادت الف استعمال یافته از فقرات عوام است و معنی همان
 بدون الف لا بعد در فرنگ اخلاق ناصر که اول در چیز از بغل موانع یعنی نازک لطیف مستفا میشود چون سخن بگر
 و معنی بگر معنون بگر کنه بگر که دست زده طبع دیگران باشد و همچنین بوسه بگر و نیزین لفظ خرده گرفته لیکن بر طریقه شرای
 ساخر که استاده دور سه آرنده معنی می تواند شد ز لالی سه جوشد بر نیزه شیرین عان تاب + ز سر جوش شکر
 بر دشت غاب + که شاید بشکند زان لعل نوشین + خمار بوسه بگر شیرین + مرزا عبدالحی قبول سه خرم
 که رنگ در برش مشب کسیده ام + معنون بگر که تواند جواب است + تانیر سه معنی بگر که در خرز زیت جوا + شوزن
 هم جاشد می ارا بسخن + دباوه بگر که بود از و نخرده باشد میرا بی سه نقل شیرین چکنی لبه لب شوز طلب +
 باوه بگر خواهر کزک مستمل + سخن نقین بگر جان سفتن است + نه هر کس سه سخن گفتن است + خاقانی سه از کنه بگر و ک
 خامه + من موی شگافم و تو زندان + میرزا انور فطرت سه سه بگر که اگر پیدا شود فرد است جرج + مطلع
 خورشید معنون بگر لبه است بگر رنگاه مشوقی که هنوز در بای یا مخته باشد با ترکاشی سه از م طفل بگر که سه
 که در خیال + چشمش مکرده غارت یک خان دمان هنوز بکارت بردان با نفع از لاله بکارت کردن طالب است
 سه بجل خانه غم بگر بود و خرز + نگاه برده شکاف منش بکارت برد بگر کس بفتح اول در اهرم دوم و در
 دسین مهر نوعی از سقراط خوب که کلاه و باور از ان سازند و آب در ان کم سرات کند و از مدخن چوبه شود و ک

کر بکن لبان است هفت به شب به سلیم کی ناله چو بلبل دیگرے رقص چو شمع گل به برین این نور بخواران چو بلبل شبنم
دارد به ملاخو دجایه به بود بخود تا خاش ساقی بزم طرب به طر و لبش لبکن دل در شکست سینه دشت به
بشارت با کسر و بغض فروده و با بفتح شاد شدن بشری با غم و اذیت مقصوره ملذذ با لفظ نمودن
و داود و زدن مستل نورے به رو بشارت بزن کرکت یکے به با غلام خودان ایر مرور به میر خورے
به با وجود بزرگ و بزرگ جهانرا به داود پیروزی و سعادت بشری به ابنت مبارک اشارتی که قدر کرد و جو بخت
پایون بشارت که قصا داد به خواجه عید یوگی به یعقوب را نشاط زیوسف فرود آمدن به داود و ابراهیم
از خیم نوده اند بشارت کسان بفتح کاف تدے بشیران و فروده رسانان نطاسے به خبر گرم شد
و فراسان و روم به که شانه شانه از بیکانه بوم به پر شمرے از شاد و سے قح شاه به بشارت کسان به
کث اندام مع الطار المله بط سربت جود چای و نذ که موت در و کیا است مانند جامه و دوا به
قادران علامت تانت نیت بکبر به وحدت است معوب بوز گویند و بط برون نامستل فارسیا بط با و
و بط شراب و بط صیبا و بط می صراحی که بصورت بط سازند شراب دران کنند
صائب به نثار باده توجیه بران مذلال به که بط باده کم از منع حرم نشانه بطبا بچیز روی خود و خیر میزد
نیز در بین خرم و نده مسرور و شادمان به باشد تا موجب مات اندر نشود بط سنگین بکنی کار
سنگ سازند و در آب فرو می شود و در نه و سنان شهرت دارد و خان آلوده نذر و ساغوم کارلم
آب به روان چون بط سنگین و در است مع العین المله بعد بفتح پس مقابل قبل بعد ما بمنی پس از ان
و بضم بر اند که کلمه ملدین ترکیب زایده است چنانچه در اینها و خیمه انورے به بعد از غر غرست عهد و انکند
سخن رفتن زار من من و در افواه بعینه لفظ عربیت و در شیهات ستل مکایه با لفظ گویا نیر اند و کی به
به و ن انیر استعمال باید و این خالی از غر است چنانچه بیاید به هر طریقه از یک فطرتان نشانه نو به مسج
به نذر تم اتحایا به مع لغین المعجم بعد او خالی و بعد او خراب و کشته کنایه از ساغ
و شکم چای درین مقابل بعد او معهور است بواسطی طعمه به نذر او خراب از خراسان به معور کیم بنام غر
نام اشی و برای فرشته به آن سیفی به نذریم سرزد برون داغ درون به هر چه در دیکت که بکفری آید بر
سلیم در قبطه به جوش چشم طیفه کبر است به عجب بود که بعد او شخر است به منبرے به این شکم
که غنیم و دم که دست به اندرم باز بادوم که دست به بیکه از طعام بزدیدے به حال نذر او کینه بر سیدے
بغچه کشش بفتح کاف تازی خدمتکاری که عامه نار ابا خود گرفته و بطور دود انداد و جوت و شای گویند
ابر خسروے حاجت درگاه ز دیوان بار به شد بسوی بچه کشش خبر دار بعل تری به جوشن کنایه از
خیالت و انفعال ملکیم تر که قبتانے به معیان و بغل ترے به هم به بر صفتی از شام نشان بیکه خورے
بنگلیگری معانفد و کیکه کرد و بغل گرفتن خودے به برین گوی باده ناب به بغل گیرے قنصل به
طاب بکیم به باز به بغل گیرے مینا بکیم به در کجا به جو و غن کم بیدای کم بغل کشودان م صاب

جو طفل لیستہ زبان کر یہ ترجمان سنت بستہ نگار بخون دکات فار سے لفظی است از سرسختی
 طعن از بین دور و خوش نماست جو نقش جی اش لیستہ کلاہست بستہ نیکشگر باضاد است که مشک
 بسیار ابسم بند و آن را در عرف نہ پنازی دلی نیز خورشید کلیم سے تم سے شد سے خوش اندر کہ یک
 ضرب چو لیستہ نیک بستہ مقابل کث وہ چون در لیستہ کلاہست دایم بستہ و نظریست صاحب معر
 غاتہ دل بھقا از نظریست بود و شیخ شیراز سے امید بستہ براد و یلہ چغادہ زانکہ امید نیت کہ عمر گشتہ
 از نایہ از کلاہست بندیش دل گشتہ مدار کہ اگر چشمہ حیوان درون تاریکی است و در حیرت کسی کہ دست را با
 از کلاہست سازند و بچا نیت کہ در برابر درختہ ہے شکبہ دار بندہ ذواقام رنگ پرور چو شکبہ بندہ لفظی
 یککہ در نیز بندہ یاد چو کہ رفت در دانش دران بندہ فاسم شہد سے عشق نظر از کجا جادو جالش بندہ کجا
 ہر دو عالم راضح حسن و یک بستہ بہت و صیفہ لفظی سے رنگ بچہ زک سے قوت سے بندہ و از ان بستہ
 بر لبت نیت سے بندہ و دینے شخصے کہ گزرا ہسون و غمت بستہ باشد ہر کوس ہا و خوشو و ظہار سے
 نہ رستانت نہا نہ آن یافت شدہ و اندہ علم بقیۃ الحال بستہ و ہم گناہر عظیم زانکہ الیہ سے
 اسے در نظر جو تو یقید درم و وز زان شبہ تو جہاں بستہ و ہم بسراق باضم در سے مہلکات قوت
 نہ و درین ظہار بندہ سے عرب بہت و جلیش پیراج یا کراک لغہ ہای ناسکے کفایت تازکے خطوط الہا دکات فارسی
 اذکے شے سے زرد گوشتی بہت اذکے ازین خوشی و کردہ بسراق مار پکورا و بقیۃ ہے فار سے وقتانے
 جہول زندہ دکات فار سے واد معرفت تکہ بہت بجانب زرباد مضبوط و اولان و بقیۃ کث وادان خارج جہاں
 سکمان سے در شیخ فراقی تو بن و اچو ہم بسط و شہر طواب بہت کہین نہ کہ ملی و بستہ میان و
 میان بستہ مستور واداد خدمت بر خور سے نہاد خدمت و در حب بہت از غنی و فضا کشادہ زبان بہت
 و بخت بستہ بیان و چنانکہ ہینہ بہت بستہ میان بہت بخت و خدمت ضارب تانکادہ زبان و کہ بستہ و خابستہ
 سر بستہ و سر بستہ کتب اول و سوم و بچہ کون و دینج و در جہر سیمہ آن گفتار کدقت و بچہ کون بسملہ
 کہ عبارت بہت از بسملہ اندہ بخواند بہر تقدیر لفظ مستحشوت فارسی الاصل بیت و چراغ بسملہ استار بہت مزہبیل
 سے بیخ نازت استہنای الازہر جوہر جہاں یک طبع ہون مینکہ کاکوش چو بسملہ و با خراکشی سے و این کار بہت
 آید و ہم مرا و بچان ہرم کہ بود حسرتہ در طراہ و آصف سے قابل بن چشم سے بند و دم بسملہ مرا
 ناما نہ حسرت و مدار و دول مرا و بر زانجا فراتے سے فوق بیخ نورادشت چمن رقص کمان و از طریق
 نہ از از بیت بسملہ بود و مزہ جہاں سے تو بن خود ہم بسملہ کشتہ ہم نہ خاک و دینج کو ہنہ خون ہزار تو
 بسملہ محففت تمام بسملہ اللہ علی فراتے سے از محففت روئے تو بہت شائے پر خون و بسملہ اندہ شیخ تو صد
 بسملہ دارد و بسملہ لفظ تہا و تبر کا بیجا سے مبارک و گونید سے تو کشتہ بن گناہست بسملہ اللہ و بیجا کہ
 فضا تابع رضا سے تو با و قبول سے بسملہ اللہ کے کہ ٹکڑے کو جواب و مودہ دن بہت از تقریر
 مقدم بہت بسملہ بلکہ محففت بسملہ اللہ دوم جائے کیلانے سے درق چو کلاہست بستہ و کلاہست

۲۲۲

الشيخ محمد بن عبد الله بن محمد بن الحسين
وصاحب كتاب دار التمام

بگو کام دل خود از حیرت کس نیکو و چه بیگوئے ترا و دم ز باغ بس نیکو و با نسیم کاشی سے بر نشانی چند کوسے بس
 کن این دیوانی باقر چه جو کمال نشینے باز آغاز خون کردی بساط با کسر خوش و گسترده چون بساط قار و بساط
 شطرنج و شطاح خانداناث اہلبیت و رحمت و دانش و سیرایر و شکاہ و در بساط از باغ اندکے ہننے ماندہ و درین بیت
 خور و جہ نظامی کہ سے فرائح نکتہ بار کہ را بساط و ماندہ خند و چرا بدشت ط و از بساط آن سفردہ چرمینم ارادہ
 میتوان کرد کہ در وقت طعنا کشیدن میگنند و نقلی کہ جوارے جوار را بران ریختہ و در نظر شتر سے عرض دہد یا پرستہ کشد
 و این محاورہ است طہور سے در صفت مریض سے زین نثار و طرح نشاط و انگندہ است و جان را اثرش اور بساط مکنندہ است
 و اگر دیدہ دل ز کس اودیہ اس نفع پسینہ جوارش بساط و انگندہ است و پرستہ و غار بیت و در بیت و اور است
 رنگ بیت و رنگ بستہ و رنگا بستہ و بر بست و در بست و بن بست و در بستہ و بہم بستہ و پست بست و بستہ
 سنگ بست و بستہ و بہر نقدیر با لفظ انداختن و انگندہ و کشیدن و در اسن و گسترده و چیدن و ہر چیدن
 و کشان و دانشان و درختین و در خوردین و طے کردن و نشدن و ہم چیدن و ہر ہم چیدن و ہر یکہ کردن
 مستعمل زانے سے بساط دست و بار یکہ گرد و جگر را بر دم تیغ قدر زد و صاحب سے کن یا خاکساران سر کشے
 در روزگار خط و کوی چید بساط حسن را بہ ہم غار خط و فقرہ آے ہم چید بساط خواب را و ذہنیت اہل غفلت
 لشکر سے در کار بیت و دانش سے بساط خاندان و درہ سیلاب می برزم و با حسان میگنم از خود قبل غار مگر خود
 بذوق ہننے از دوستان ریختہ لے دارد و بساط دستار سے چیدن و بر چیدن لے دارد و طالب لے سے بساطش
 باران و خوردن و طرب و در خانه با یکگون است و فشانے سے بردم و بر چیدن و بساط حسن بر زمین فشانے سے
 ہم چون بساط سنگایت کشاید و توان و در وقت و در او کلام و بساط کعبہ از بریدن و در خاک کہ گستر و بساط
 اے چہہ بر تصویر و او استانش را و طہر سے سے گلزارش انگندہ عشرت بساط و گنجیدہ و در بست کل از فاش
 حسین شائے سے طبع جادویم بساط سخن و بار بر طرز دیگر آغاز و میر خسرو سے درہ بساط اصل ز خون جگر کشم و کان
 ازین چہ سر و فرمان ریختہ است و کمال اسمیل سے بساط ہن در اطراف آن دیا کشد و در سے عصمت و در دانش
 ساکنان آرد و نظاے سے بساطی جہا بہر بر استن و کز ناگزیر بہت بر خاستن بساط کفر و شان بار چہر کفر و شان
 در دکانہا پرستہ خندہ جہا گسترہ و آب بران زدہ کھار باران میگنند تا زود و زمرودہ نشونو سے چمن صبح بہار اودہ
 ز نشان و کفل رو کے بساط کفر و شان بساط مراضی بساطی بہت متغیر کنڈا متغیر من بریدہ و بطرح و خوش
 ہننے کز انی المصافات بساط آرای صاحب صدر بساط فکلن فاضل مستان در مابین زن بیاید
 بستن و بندیدن گرد و در ہسم آمدن صاحب سے زانم کہ نقل او شکندہ بار شد و در شکر از غشہ غیرت
 شکندہ بت و شود و زنی ہا کہ استخوان بہر ز قیاسے و عجب دادم و در استخوان بہر ہانبد و و بہر شیدن و چون
 کل بسن و بہر پاب بسن و زانہ بسن و بہر سے جگر از برن زلف کیمت و کز ہنایہ نہ طایان ما و نظامی سے غشی سرخ
 کل بت بر نور شاہ و عینی چشکہ کز نور شیدہ و و در کن و چون در ہم میکم ز کلمے سے گردید و بہر چہ چشم
 مسودان و مانہ حباب کہ بخار و درم بست و و بار کردن و چون خرم بستن و بار کا بسن و ملا عبد اللہ اتنے سے بندند

این بیت از کوی مصداقہ و بساطی از کوی مصداقہ
 و بساطی از کوی مصداقہ و بساطی از کوی مصداقہ

بیار بیدار + فاسم سنجیده است فلک بزم شکر بزرگ + کسی بیاد دارد و جلالی این پیر + از طبع نهایی او هم
شکر بزم را + که از یاد سپید شنب گمده ز یاد داشت + تنها به شب که از یادش بزم شرباب انداختم +
اول عالم را در آتش چون کباب انداختم + رفیع به بزمی نکرد و یار که حاضر گشت غیر + هرگز جدا نبود و در هیچ بخت
عالم آملی به دزدی کشان عشق چو سازه بزم خوش + الماس و پالمه زهره فرو گشتند + نزاری قهرمانی
به اسباب طرب می کن و بزم یارای + ابلهان موات چه کسره و چه بی + ایرشای سبزوادی به وقت کل
خوابان چو بزم میسر در میمانند + عاشقان را تاز و تاب بر دل شمع اندهند + علی خراسانی به بشکته شبنم بخت
به باز تا فلک + بزم شاکست که بر یک گزده است بزمه گوشت مجلس خوابه که بهانه به ارم نقشی از بزم
بزم او + قیامت شود از بزم او بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در آن می شند و از آب بیک جویا به
رخش شد فعل کرشمه را برادرین فعل + که باشد چون یک با قوت عیب بزم سنگین + بزم مگانه جای که در آن بزم
واقع شود از عالم نرنگاه و مجلس کا حکیم به توضیح میزد به بزم مگانه وجود + فلک عین جوناوس سپان تو با
خفا به چو نشان نشسته در بزم شاه + شکر شسته حلقه بزرگاد + بزم آراک + و بزم شین گنایه از
صاحب مجلس بر خسرده بزم زمان چو به یاف + بزم نشین بزمی که در بزم نرنگاه + کبر اول و کات
فایده جای غوث و محل زردان و در زمان اشرف به لب شکو در اسک و در راه حرف + هجوم سخن در بزرگاه و حرف
و بزم عاده است می گویند که حال به بزرگ شکر رسیده ام نمی بینم آن کار رسیده ایم و گنایه از در بر این محاوره است
از به هر که را شوق صحبت چسبید + بومالت چو تلام رسیده + نیت و شوار ترانین در به + کس ندیده چنین بزرگای
برمان محمود بیدار و حکیم از قی به کدام روز بستی گذاره خواهد کرد + کسی که او بیجا چنین بود برمان + دیبا
فارسه و در به فارسی شتی نه بزم مردن است مع این المله بس + الفخ در محل یعنی کفایت است و بجا زبانی
بسیار و بیکی که نیراده + بسند و بسند + فرید علیه آن نظای به جویدیم ترانیرک و شومند +
بیکار و فعل از نو کردم بسند + ملا و دت و دستمان به من جوایم گشتن را حجت شمشیر نیت + میتوان افشا
و این که بسند مرا + و به نیتی در عجب به نفعی استعل و از نشان اوست که عند تعطیف به و ن داد عطف هم استعمال
به یار آفرده در مع باد شاه به سوال اریکته او می کند بس + سوال و بسهم از هر سوال است + و چون کلمه از بران
داخل شود نمی شرطیم سازه در صورت جمله دیگر که حکم خداداد و بعد از آن به باید دان با کات بیانیه بود و کای بود و کاه
جانت که حکم قیدیم رسا در شرط و خبر نبود و چاکه گوی از بس دیوانی سر سحر از دم بسا + فرید علیه بس بی اول
شیخ شیراز به اے بسا سپ تیز رو که باخ + که خرننگ جان نبرتری برود + و از بعضی مواقع مستفاد میشود که لغت درین
ترکیب بر افاده منی رابطه است مثل لغت و دیبا و در او زکاده حسترا و غیران بسا مدانی کسی و بر که
حریف شدن در زور و قوت با کس صاحب به آرزو خار و خنثی که آخر کرد + ورنه با شعله غوی تو که بس می آید
خیر خسرو به زودست جویدیم به کیم رو + و یک بر دل خود یک بس نمی ایم + خراب گشتیم و بر خوش بس نمی ایم +
که هیچ با چو تو به بنفس نمی بس که وزن کم کردن و بس گزفتن باز ماندن و بس کردن و جیده

لات + و بعضی بر اہمہ بوزن افاغہ بصیفہ جمع استعمال کرده اند داین دلالت دارد بر آن کہ جمع بر ہمہ باشد نہ جمع بر ہمن دست
 بر خرد کہ بہ اثبات لفظ بر ہمنہ معنی بر ہمنہ است آوردہ اند منی مصدر مستفاد میشود و ہذا سے ز نقد بر ہمہ بر ہمنی
 پوش + حریر و بریان اکنندہ بردوش + ہر تقدیر لفظ بر ہمنہ تراشیدہ فارسی زبان متروکست و در کتب تواریخ مثل
 اکبرنامہ و غیرہ مذکور ہر ہمنہ بالتحریک و او سکون عربان مثل تیغ بر ہمنہ و لوہے بر ہمنہ و مینی حائل و مجرد مجازت چنان
 درخت بر ہمنہ درخت بے برگ و پچنین درین بیت سلیم بے کلی دارم زرنگ و بوبر ہمنہ + ہسہی سرود جواب جو ہمنہ +
 صائب سے نے پارہ جگر خود آہ را اثر + از آن کہ است فتح کو بر ہمنہ را طالب سے تیغ و بر ہمنی مانش کند
 جو ہر خوشی + صحتہا است درین شیوہ عربانہ + بر ہمنہ پاک و بر ہمنہ قدم یعنی بر ہمنہ رو + ہا جواب کثرت
 برزا اسمیل ایما سے تیغ زبان بدگو ہر جوہر سے غار و + تا حلقہ سے خط شد خوش بر ہمنہ دورا + صائب سے زری
 نقاب بحالت بر ہمنہ روئے + خوشی تو زبان بند کام جوئے + بر ہمنہ پایا گداشتن یعنی در حالتی کہ باز کفش حائل
 باشد پا گداشتن بر چیز سے و جد سے چگونہ حرف تو بے پردہ با رقیب زخم + بر ہمنہ بانوان پارہ خاد گداشت
 بر ہمنہ کو الکہ بے پردہ حرف زندہ صریح و پوست کندہ بگوید ہرین قیاس بر ہمنہ زرد گچ و فخلص کا شے
 سے بر ہمنہ کہ زندہ حرف در برابر خصم + حریف خوشی خاک اکنندہ چو کشتی گیر + مرزا اسمیل ایما سے اگر عجب تو خوشا شے پودہ
 برنوماند + ہر بر این تن خود گردان بر ہمنہ گورا بریدن بالضم و تخفیف را ز شدہ آن قطع شدن چون خواب بریدن
 وزنگ برین شیخ نظا سے سے یکے زخم زرد بر تن پهلوان + کزان زخم کزید شیر جوان + ہر ریختن زردہ
 پارہ کرد + علی بن کہ بولا و باخارہ کرد + پیرتہ بارو سے تانبہ ہور + و لیکن شدہ ازودہ در زیر زور + ہیک ناچ شہ
 کہ بر ہمنہ + زرنکے رک زندہ کا نے برید + و اصلہ با ہر باقر شراق سے اور اتوان با زنجیر بہت + ہمارا اتوان
 از شمشیر برید + ہر رخی تریا سے نہ چنان بہت با تو پیوندم + کہ بریدن توان بنشینم + و سلب و زایل کردن حکم انور سے
 سے و زور از عدم غفایا و ک + ہر دو خاصیت را شیانہ فجر + طاہر و جد و تریعت شرف سے زول کردہ تاراج آبا
 جو غفل برید بہت خواب مرا + محمد سعید شرف سے نے ہن از تیغ رگہا سے شہیدان می برد + رنک فن را ہم ترش
 دوی جان می برد + و ترک کردن و گداشتن ملا عشرت سے یک لطف نمایان تو در حق من این بود + کز وعدہ تریاک
 تو تریاک بریدم + و سودا بریدن برہم خوردن معاملہ ملا قاسم سے مار از نفع و سود و سودا بریدہ است + سودا بریدہ
 است و چیز زیبا بریدہ است + و راہ بریدن کی کردن راہ حکیم سوزنے سے راہ باید برید و بچ کشید + کیسہ باید
 کشاد و پیونذہ + و آب بریدن آب دیدن و شستن محمد قلی سلیم سے ہن بریدن آب از گلو موت نیت + گلو بریدہ
 درین بحر بچو ہای ہاش + و از شیر و پستان بریدن بازداشتن از شیر خوردن محمد سعید شرف سے خط مشکین بہت
 قطع محبت می شود + ہسہا طفل را مادر زلبتان سے برد + شیخ اثر سے آخر عمر خدمت والدہ طفل کے کبریہ + مادر ہر
 بخون دل عاشق شیرش + و زبان بریدن باکت گردانیدن مدعی را بحت و سایل را ببطا درشت وادون خانہ بریدن
 خانہ را در دیدن و نقب زدن گویند شب خانہ یا دوکانش را بریدند سعید شرف سے می تراشد خانہ بہتر گفتن
 می + می برد و گیر نمیدانم کہ این خانہ را + و آب بریدہ آب باضم و خوشگوار چاک گداشت مع الزا را التازی

قطع کردن

بخشائی سے نہ از کفرم خبر شد نہ از دین چہ نہ بر بس میثاقم سے مصلحا خاقانے سے بدل سازم هزار و ہر برس
رواد علیسان چون پور سقا بروت بختین ز مجر سبلہ برو و خفت آن فردوسے سے کردار و گنہ بابا با
نہ بیئے مردے پر تاب او و بفتح اول خفت ابر و حکیم سنائی سے ہر کردار کو تو بند زبے خدمت تو ہم بر دے
ترک لبش جو برو تو بود بروت بر تاق حق بصلہ نرگناہ اندام رخسار کن درو برو گدو بندین بود و سندان در لفظ
بر لبش فراغت و شستن گذشت بروت کے بر کن کن گناہ اندام سو گدو دن ز کاسے سے فلک کو شمعنی نالہ
تیر بروت نہ کند بے بر شمشیر افروئے سے بازی خوشاے شانت + بر کندہ قدر بروت و قاسم بروت
کے بختین مغلوب و زبون گدو بندین ز کاسے در شملہ دیار سے بند از خفت چو باد و جوت + ہر لبش جو بروت
بروت بروت کئی پینہ نہادون ظرافت و شو کردی ز کاسے شکوہ دسہا بے شاوے + بروت باور پینہ شاوے
برون عید پیش از عید برون تو کبر ال دود مودت نہیں برے تو استار و دود کے سے یا کن زرت نذران غم
تور و غار خوابندہ ستان + جو مو بات موی کند ہی + بریہ بردن تو لبسان + کذا فی السور کے برہ و واکو
گناہ یہ زنجیرے کے تقویت کو از اطراف پسند و شرف انت کہ برہ و ابر کے فریبی بسیار اند و دشمن شیر و ہند و آن بر شیر
مست نیز گویند و بے گنہ اند چہری کہ از سوانح و حوادث روزگار کا پیشی و نقصانے دور راہ نیاد لیکن دین بیت
افضل الدین خاقانے محمول جہت است کہ لا یعنی علی المائل سے عشق تر از اول شد گاہ دل و سبکے جگر + لا خواران
نے شود چون برہ و واکو برومند متبع تراوت بر خور و صاحب سے بچہ تقریب کے از تو بر دند شود + نہ ہمارے
نہ زور و نہ زبر سے ہے برہ گرفتار کنایہ از ما زور و زبون گرفتن ناصر خسروے از ہر آنکہ تا ہر گز سے دگر براہ +
ای بے نیز زور کا سے خوشبرہ برہ بند + تشدید و تحقیق آن کنایہ از ما ہر دو بیکار حسن ہر کے سے حریت
کو در کند عشق + فرہ بے برہ بند عشق + ظہر سے سے جو حرکت دواند گدو سخن + نباشی اگر بڑہ بند سخن + کویت
کہ قون بیکے برہ نہ بچکاند و بیکار گران فرزند و دار آن جادو بریخ و شرف سے فوج است شاعر سے بیکار طبل
نہ کے زوے + صلا از بے برہ بند زوے + در سیاں پانے خیمہ سندان در دگر و از خواہد میر کی کاسے سے
نغمہ شش گوسفند بر دار است + چو عجب برہ نہ دین کار است + داراب بیک جو سے از بیک خردہ خون و لہر اچا کے
شیر + آہوے چشم او ہمیں برہ بند شد + و ظاہر برہ بند بدون آہوے چاک گذشت خفت میت برہمن برون
سرزن و برہمن برون تہ زن تو سے از ہندوان کہ صلیتر و ہندو از ایشان دیگرے نیت برہمنہ فرید علیہ
و برہمن خفت آن ناصر خسروے برہندے را بے دل در چاک کن + کہ ہی را زید و پرستے برہمی + ہر کاسے
سے شرمشان از از زلف + کہ برہمنہ ہندان زنا + ملا قاسم شہنہ سے سے بت برہمن راجی شک زقائے
سے شود + ہر چہ ز نال شد بختین آن حرکت سے می شود + طالب آملی سے تادل برہمن ز شوق قاصدے + ہر بخش +
جہنشی در خم ابرو کے منم باستی + میر خسروے داریم آرزو کہ حکایت کہیم بات + ملا قاسم کے قصہ بگڑ گڑ بات
جون برہمن نہ بد شوقیت ای غم + ز ناز گشت و لگد زوے لالت + کہ ہی برہر کل بار شود آرزوہ بات +
حیف باشد ہر قلم ز بگڑ دست بات + کہ برہمنہ برہمن در شکہ خندان ترا + بنگندہ ناز را و بر نذر لالت +

درجیم حسن برقی

افضا که از ابا شایخ برگ دیگر چون دهنده از عالم شایخ پیوند و کل پیوند مرزا صاحب به درجیم حسن برقی
که بر خیزد ز خاک و از پر پر وانه ما برگ پیوندش کنند و مرزا عبد الفتاحی قبول به بوسه ام بان خرد و دوازده
خوشی و برگ پیوند است شفا و او و میر حیدر به برگ پیوند از خود از شعله انجا نقل شمع و می شود
در دم بر دهنده از پولش لاله زار برگ بند می محمد ظاهر نصیر آباد در حوال لطیفه آورده که او را یکس قلندران
برگ بند بوده بعد از ان شال پوشی خست یا رنوده میسینی و قنق و خرقه می پوشید با خر معلوم شد که برگ بند یکس
قلندران است از جرم و دست مرزا محمد کبیر دولت آباد در نصیحت همین با نو شیرین به جو کل هر چند با دوان پاک
ز حرف برگند ان میا که برگ ریز و برگ ریزان فضل خزان صاحب به از ریشی که در دایام
نوبهار و در برگ ریز شایخ و وصل نمیرسید برگ که یکا ف فارسی باره از مال و پند که پیش در دشتان دست
آویران مطالبه با بقی که مضور حرکت به شعر نکلین مر کس تواند بدان و برگ در دوزخ از د کف می آید
برگ بستن بیرون بان بسن ملاحظه در مر ت مفتوح آورده فقره بنویس به بستن برگ بنویس به بستن
برادر و برگ کلاب برگ کل شخ که از ابا تاز به در دوزخ اند نه آن در لفظ خانه و ارباید برگ کجف
در ق گنجینه در شمار میرزا طاهر آید و برگ رفته کسی که دستگیر می آورده باشد چون قطره برگ رفته خود را جهان سلیم
به آسمان رساند و از کف برگ کند برگستان بر اسب افکندن کتابه از اسب به برگستان به برگستان
به شند آیین جامه پیرو جان به افکندن بر اسب برگستان برگستان و رفودوسی به همانا از اسب
صد هزار و فزون است برگستان و رسوا بر مالیدن بالازدن استین و پاچه تیان از جهت ساختن کار به
در وان شدن لبتاب سنج کاشی به چون آید به بر کناه کبره کن و بر مال و ست و ساعد و انکس و شیر کن و صاحب
به چرا از آوده در دشت سران نگارند از و که سرد از خاک بیرون ساق بر میسید می آید و به مجاز از نخلین و شتاب نشین
ظهور به شب وصال که بردانه خواست بر مال و به سوخت حیرت انیش که مال و پرنک است بر نا و بر خاک
و بر نا و به فتح و انضم جان چون دولت بر نا و نشا بر نا میر غری به ایزد و نا و نشا را افزید است از کرم و دولت
بر نا و نشا را پر دید است از خمر و داله هر که به داله از پر سد جان است سخن و در می گفته نشا بر نا و نشا
شاه که بود جامه عشق و پیری سر سبزیشی در سو که بود و به بر دی اگر باز به دلم بر نا و نشا بر نا و نشا
شماله بشین سحر و لام بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
مصنوع به به جو ن به با بر کشد سیغی ز به به نفس و صفت آن بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
زنده که کبیر زای تاز که وفون زنده بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
است خصوصیت بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
جامه و کلاه بشین کند که از انجم سیاه بافته و نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا بر نا و نشا
و صاحب کشف اللغات آورده که در حراج کلاه دراز است و به نفع گویند کلاه نهران با ن که فرکیان باشد ابو نصر میر

زردین مازجا میند + بررک با جنان در این باغ را میند + غمی سے برخ میخ افکنده بر دواز یاخش + مکتب کل
 بیخته آید به یاخش + فیضی سے آینه طعن نظر سوز + بر میخ درید و بر ترغ و دوز بر کار + با خافه دکاف تاز سے
 روی کار و یاز سر کیند مشوق و کینا به کون کفل میر جات سے با دور سر که فتح و طغر حقش یاز + آن بر کار که بر دست
 دلم از کار + سیند تاز سے سیمبر خوش بر کار + در کنگار بود و شده بررک به کار + دالو طی گویند این ز کمر
 خوش بر کار سے دارد + سر کیند خوشی دارد و بخین در کار + با خافه موضع مخصوص آگویند خوش بر کار سے دارد
 یعنی کون کفل جاتی دارد بر کت + با تحریک ماییدن و سر دوزن و خارسیان سلکون استمال نایند عبدالله اتفی
 در سراج سے چرخت و بر آقا شیش عبور + شد از کت شش چشمه در یک نور + قد سے سے جنان آید شیر سستی
 فشا + که در خرمن عمر برکت نماند + و برکت شدن کنایه از تمام شدن و درون بر نبات سے مطر با خافه است
 آید شود غم به آن + که سبک نماند دیگر برکت خواهم شد بر ک + ورق و بر سته است که قلندران آن را
 مانده لنگ بر کر بنده و از بیخه قلندران را بر ک بند گویند شاعر بهالان برگ بنده از رنگ بر خوش + و نیز کنایه
 ساز و سامان چنانکه گویند برگ دنوا و ساز و برگ صاحب سے مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است + و غنچه در دست
 هر برگ سفر ساز کند + رخسے دانش سے چمن شد دل کشا برگ طرب بیرون فرستادم + بیا که سرش از خود
 نئے گلگون فرستادم برگ بغرا و برگ گل قطعا به بنوا که زده اند آرد تیر که زده بگل برگ
 سازند غیر اعمای که آن را بر ک هم گویند سلیم سے برگ نیر لطیف چون نسیم + بهر حق گوش از بے حسین +
 نازک درزم و دلکش اندامش + بے سبب برگ گل نشاءش + و از بنالم است برگ با لوده بیا فارسی قطعا بیا
 با لوده که بکار و در نزد مبرک شش نیچے تحت هر کدام غمز و ضیافت منو سے به عشق و بفر برگ شش فشا +
 سبزه بود بزم شش فشا + خوشش که بیا سچ مطبق زرد + با خوان غلیل هم تاملش افشا + بر میخ بر بار
 سے کاسه میند جو شربت م لوده + در خوش دل جو برگ با لوده برگ سبزه کنایه از چیز بسیار کم بها صاحب
 سے بے نوبان را بر ک سبزه کای با کن + چون زبرنگ جهان خج خزان خوابی شدن + انصاف نیست که بخت
 بعد صد بهار + بے برگ سبزه در بر آستان هم برگ سبزه سائل انت که گدایان توقع بر شش برگ
 زبر مشر افشا سے گدازند تا غیر سے بوسه میدارد و خیابان و بهار خط طبع + خط سبز کندان برگ سبزه سائل است +
 برگ سبزه فرستادن کل فرستادن غمز فقره شرب بداران از فقره تازه برگ سبزه کای بیا بنای طویل
 ره اند نموده اند برگ سبزه بوجهه تخم خج و خج و نوسه از پیکان که بصورت برگ سازند و بید برگ بعلیا خافه
 هم گویند فضا سے بهی که زود بی و بوسه سے به پیش برگ بپیش برگ بیدی + اهی بهانه سے
 سازد بر می خفی خاکش ظلم قلم + گرایه بخار کند برگ بید تو برگ چپار بجم فارسیه و نون آخر آیه هلم نوحی از
 رکنها و این از اهل زبان به تحقیق چوسته برگ نے چون نکبت هرنگ برگ فی سیفه بهی سے سر دین سبزه
 سبزه ر است همچون شکر + چون بیالای قنای برگ سنے بند و کر + و نوحی از خرزبه خوب تا غیر سے شکام برگ
 لشکرستان + برگ نئے او شده نوا جان + نوا جان فتح و نوحی بهیم ناز سے / کوکان برگ بوند جان خافه

سبزه کای بیا بنای طویل

کرده چمن دُرے کے زبروت * زمین چسپم شدہ بود آب چون سندان * ہے میدی جرجیم برت چون الماس
 ہے وزید سے بر چہرہ باد چون سوان * شفیق اثر سے برت در کہسار میان ز صحرایست برق درخشدین
 برق در دشمنی کہ انرا بر چہند دائرہ بغیر سی و خورش گویند در پند از برق در نوا ہے ابر پر آگندہ شود خنود و خنود و پند
 بدر خشد و ابر را البکا فذ عقیقہ نامند بر قات و بر وق جمع و عالم سوز و خانہ سوز و آتش دست * بک سیر و بیجا با
 بمر و ت از صفات و جوی تیغ چراغ مصراع طفل از تشبہات اوست و بالفظ زدن و رختین و چیدن و درخشدین افغان
 مستقل مغز سے زر کینی مصرع تذبرق * چہان گشت در آتش لعل غرق * صاحب سے فروغ و دیتو پرستے بزمین گشت
 کہ چہ نمہ شیراز از زبان بیل رخت * بکلم سے از پر کنار برق بلاور چید نشت * باید بکلم بخت سیر را بکا گشت *
 خواجہ شیراز سے برقی از منظر لیلہ بدخشید سحر * وہ کیا بجز من مجنون دل افکار چہ کر د * ابروت خان درض سے جو برق
 شعلہ یا دوش در بجان افتاد و فروغ ماہ در آئینہ کنان افتاد برق شدن کنایہ از شتاب رفتن و دیدن
 برق لشکر ظاہر کنایہ از شمشیر است زلالے سے ایاز از برق لشکر تند خوشد * بچوش شعلہ فروا فردشت *
 برق حاصل کنایہ از آرائج کنندہ و غار نگہ نامرعلے سے دل و دین جمع کردم خط شکستہ نہا باشد * و عجم و مر
 نزدیکت کرد و برق حاصل * برق آہنگ و برق شتاب و برق تاز و برق جولان
 و برق سوار و برق غان و برق نگاہ و برق سنان و برق چکال ہر کہ ام موقوف
 صائب سے ز دل ہے ضعیفان استعانت جو در ہانے * کہ شیر برق چکال از نیتان میشود پیدا * فریاد ازین
 برق نکا ان کہ مگردند * رحمی بکلی کا غدے حوصلہ ما * باتو چون گردنہ خوبان بہمان کز کو دے * ہر کہ بنے برق
 جولان بود زیر زمین ترا * خار صحرائے ملامت پر دبال سب مرا * تاز بیتاب دل برق غلام گردند * بپیش چشم
 جو چشم درین چمن صائب * کہ چون ستارہ صبح است برق جولان کلی * طالب ہٹے سے طالب از عرصہ اندیشہ
 بدون غلام تاخت * تو سن ماطہ را برق غان خواہم کرد * منظر غرت سے از نیکہ سمند تو برہ برق شتابت
 صید از نفس سوختہ برینج کیا بہت * مژدرا بیدل سے ما برق سواران چکند سعی غبارم * و ابانہ گئی بہت اگر چنین
 برادر * بیان ماصرعلے سے برق تازان قبا کہ دل بستند * چون شرر بر نفس سوختہ محل بستند برق کشا عرفے
 سے ہر کجا خاست شاہدے بطلب * شوق برق کشا فرستاد * برق قح باصم رونبد زمان عرب فارسیان
 بمعنی مطلق رونبد بالفظ زدن و برنج افکندن و سبت و بمعنی از رخ بر انداختن و بر افکندن و برداشتن و از دے
 در کشیدن و فرو بردن و درین دستک فن استعمال کنند عرفے سے حسن عبادت را برق نسیان زدن *
 زشتی اعمال را لوح و قلم در دشمن * کہ دعائو جوشد ز دل کہ حسن قبول * شکافت برق و تاسر حد زبان آید * اسمیل
 نے آنروے را ہر کس نہای اللہ اللہ * یا بروہ بر فلک ابر قحی فرودل * شیخ فیروز سے یا خلوتے برادر یا بر قحی
 فرودل * دور نہ شبیکل شیرین شور از چہان برارے * غلورے سے کہ برداشت برق زرخ را زرا * کہ انشت
 بر لب زو آوزرا * طالب سعی سے بہت حسن چو برق زرخ بر اندازد * زمانہ بر سر غور شید چادر اندازد * حال
 الدین سلمان قسیم سے بدان نسیم غایت کہ در کشد ناگہ * زر و شاد مقصود برق حرمان * سید حسین فاضل سے برق برف

بردار شمع را در مجسمین چنان شمع بر شمع روزن خوش و نیز شمع به دوم بر دیون خاقانے سے چون بیج رسیدی
آتش آید + باغوش کس در برش تیغ + طالب حکیم سے شمشیر امتیاز جهان را بر شمع نماند + یک سو هر دور و خفت ابرام
جدا ساخت + شیخ اثر سے خطر دارد و دل باز در کان او پیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب برش باز نمی دارد
و بعضی فاش خرنه در خوان مجاز است و حیدر در توفیق فاش خوش سے در نیت خوار غم او خوش + دنیا مرا
بس بود یک برش چرتد پیرنده بران . بران قطع کننده چنانکه گذشت برشته روزن
نورشته بران کرده شده هر چه که غایت مغرب محبوب بود حسن برشته کن یا در حسن نبره لنگون چهره برشته
کنایه از چهره نشین ماب سے سخن بران لب تبار چون بگذراند + چهره از جگر عاشقان برشته تراند + و بار برشته
کنایه از بار در دهنه داله سے خرد راغ جگر سوز که با ریت برشته + در کس نخوان لبست دل اموز که با ریت +
حکیم ز لاله نوبادی سے دیگر من دان شد که بر خوان برشته + بیج کشند شی بر مردمان برشته + سے نوزده نام
سخن بر سر توجیه + از جسم کهن سوخته جان برشته + توجیه خدایت کمال دارد و خوانده + در خون دل مردمان بهر
دیوان برشته + هرگاه که در خرمن و گداز خوانده + خوش است بر پیش رخ فزون برشته چل کرد و داغ بهار شعله آتش
غدا بوی دوم افغان برشته + در جوش در غنچه و در مطلع خوش + صحرای غزل از غزالان برشته + بکنا لم
و در من میده ان سفته + و نیز در دو فکن ترکان برشته + و در کار شکر خنده عاشق بهر کردم + حسنی که مجلس + و از آن
برشته + از کرد برش دارد و نیز نشانے + رنگی که برشته است بخوان برشته + بر در کاشکش سخنان از شکر بار +
بر شور زنگ خنده سیاهان برشته + خواب کفش کرده لنگارین کف و لکلم + نالنده هم بهی و طمان برشته +
افوخ ز حامی سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فزوان برشته + در شش اکم من گریان برشته + بر شانه
روشن کل خندان برشته + و در هر چنی تجربه خوش کردم + ویدم ز شغافین سرودمان برشته + و دان شغافین
بر ناز و در نشان داد + از خاک دل لاله گریان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوختگانند + ز غمت نمان
غشتره ترکان برشته + داده ز کباب نیات ستانم + آن حقیرا قوت به خشان برشته + بر سرفه حق بگزار
خوان دل برش + با دنج و دروید همه دهان برشته + خاموشی ام از چنگ جگر سوزنده آهنگ + قانون نوادر
رگ نالان برشته برشته ته چیزے که تیر و برشته شده بهند لاله سے عام برشته تپش دانه دل آزار
+ سانسے مستانه آتش نرگن کیه عصا بر نحو . چنین بجهت شایع میان تپی که مانند نفیر نوازند و از غلغله نامر شرفین
عزیزی یعنی سادی معلوم شده و نیز شیراز سے عاشق از قاضی ترسیده یار + بلکه از بر شو سلفان نیزیم
نمت خان کابو غوے + دنج و در کباب تفک بزرگ و کوچکی هم بهیبت بر قاضی اولن کنایه از دل مردان و نوبه
ساعتن و ترکیب از عالم کباب و کباب است سانسای سے بزرگاب بهی و بی تبار + و از توفیق میکشام + نیت
در زنگها و نفیر توفیق را در سنی این بیت مایل است . حرفم و سیم نه تشبیهات است و با لفظ باریه
در سخن و کد آغش و مانند و ویدم سنی شمع شیراز سے بهی چمن برآمد و رفت چهل کدخت + کل بانگوزد آد بابل
بوستان + نفا سے سے نقیضه کرده سرخه نیز + چو ابر بهار آسمان برفت روز حکیم رود کے سے بقیضه اند کرده

نمزار

خند و شاد از نصیب زوآن سپید را به گران منصوب برداشته را به ماخر برده بافتخ غلام دکنیز و از بیت اتغی
 بنی دایه و قابل مستغنا و مشو و داین طهارت و ایست و چون اسه ز جان اور و بر شد برده اش و ز شیر خرد کرد و در پیش
 بر دی بافتخ نام یک از از راجه لایان میری شیراز سے سروشان در کمال ماسرے و دسته ماکونان شان
 برک و برترین نام آتش نام یک از تاجان زردشت که تشکده برزین نام او شهسوار است میرا ہی سے اگر چه
 دشت سرگشت قهرشن قدرت و کبر کشد دل قلم آتش برزین برسات و برشکال بافتخ نشسته
 مہدیت بنی برسم بارش زارسیان تجریک استمال نمایند و اله هر دے در دهر کرم گربود نیست عجب کن چنے
 مدد نے دے یوئی نہ بات سے در لفظ کرم برور تے نمی مرقوم و اندر مہدیت بنایت برسات و باقر کاشی
 سے روز یکده اقرار کر لیت می و رسید خم تہ برشکال میگز و طالب کلیم سے شے شاد ہنے بزم طرب و
 سر او ان تر از آب در برشکال و سیح کاشے سے تنگے دل اگر باشد چنین در برشکال و قطره حاشاک از دست
 سحاب آید بر دین و طالب ہے سے گی برتر دگا تر شیح کونکہ باران و بیاد چشم من بگر ہوائی برشکالے را
 بر خاستن از خیزی و از سر خیزی برخاستن ترک کران خواجه مال الدین سلمان سے گزود بر باغ دے لاکہ ترک کر
 غنچہ کبار کے از بند قبا بر خیزد برخاستن شور بلند شدن شور و بطون شدن ان و دین از خدا دست طاهر جد
 سے جوین بگر در تربت من ناکہ دارد و سرم شد خاک فادر شور سودا بر نچزد برو عجز شے روز آخر شب باد چار روز
 اول آذر در سراج بخیزد شیح شیراز سے بچان از بنیب برو عجز و شیرنا خورد و طفل دایہ بنوز برو شستن اختیار
 و قبول کردن مانظیر سے جز محبت ہر چه بروم سود در محشر داشت و دین و دانش عرض کردم کس بخیری بر داشت
 صاحب سے قامت نم گشت و پشت با طاعت بر داشت و چہ بے شرم تو رنگ نجالت بر داشت و عبادت
 فیاض سے در عطا کار تو یہودہ سر ہے است و ام و این چه کار است کہ برداشته کار کم است سے ہزار خدہ آلودہ دین
 می برداشت و چہ دولت است کہ بیرخان با طاعت است و بیجا خورد واداشتن جواد قانی سے نامی از جور تو دل
 بار جفا بردارد و آن قدر جور با کن کہ عذاب بردارد و حاصل کردن و دست آوردن طغرا سے اگر خاک ہائے قلم داشتے
 ز دست تخت کردہ برداشتنے و ہمراہ گرفتن حسنین سے از بیت سرستان بردار خرین خضر سے و تنہا توان رفتن
 صحرا سے محبت را و سبک کردن و بریدن و جد سے شب بچران نوا چون این دل عیاب بردارد و چشم صورت محل
 قاتم خواب بردارد و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائے سے نہ ہی سپر ضمیر سے کہ چرخ آئینہ فام و زکوراہ تو
 سیما ی خزان برداشت و اگر گفتم شود کہ خضر عالم را و نیست کہ توان برداشت بلکہ ہمراہ گرفت سے باید و اگر گویند
 نعر برداشتن در محاورہ آمدہ کہ نیم نعر ہمراہ برداشتن آمدہ نہ تنہا نعر برداشتن و بر نقدیر نسیم خضر عالم نعر گشت کہ برداشت
 شود چہ در صورت برداشتن میت می باید و خضر کہ ہم پنجر است و ہم راہ نامی راہ کم کرد کان تابع نیست انتہی باید و نیست
 کہ ہمراہ برداشتن و تنہا برداشتن یعنی ہمراہ گرفتن ما خود از برداشتن یعنی اختیار و قبول کردن طاهر نصیر آباد در حال
 دے قلی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشتہ بنایان و سماران را برداشتنہ توجہ بمقام شد و همچنین در حال محمد صالح بیک ولد
 میرزا مومن آوردہ کہ برادر خود را برداشتنہ روانہ صفر مان شد باقر کاشی سے نارست بلایخ تو شبستان اہل

کوتراست موسوم به برج کوترا چون خیال کوترا آن بکار رکن بران سے کہ محصول پنج کوترا دوسر کا شہر ضبط میشود اثر سے
حد کند ز خدنگ تو قلدا خاے + جان صفت که برج کوترا خفته مار + تاثیر سے شد فلک سے زمین از گزند زلزلہ +
گو سے این برج کوترا پیدا کرده است + برج کوکبا ر خورہ کوکبا کلیم سے بر کوہ وقا شریب افلاک + نری سنک
جو برج کوکبا است + ملاطاف سے بلکہ زہر خشک زابہ جو این کا کرد + بر زار کوکبا گنبد + برج کوکبا +
+ برج طلال کنایہ از برجی که در آن ہال بلند جریستہ نہایت خوب پسندیدہ + دلمندہر کشیدہ چون خلد جریستہ +
جریستہ + دینی جریستہ و بران سے فلک تاثیر ہاں مہی جریستہ کہ بیت + کب کشودہ یک ہمدختیش + از حسرت
انعامت جریستہ انعامت + خطا کشیدہ از پس مردن ہزارم میر سے چون خلد جریستہ مرکز + ملنا زاید
در سینہ آتش + صائب سے گل از نشو و نما از زمین جریستہ خواہد + رگ بر ہاں ششہ گلستہ خواہد شد +
سہایش منکاب روان گفتارم + کہ مرد صریح جریستہ یک گواہ منت + برنج + و ریچی بنم اول چیم ہار
بشیش از سے بچہ نیرہ کو چک کہ طلب مردم ہندوستان دارد وجہ سے ز ہزار ہزار مہی مال + زبریچی بدیش
کشود است بال + بر خور + بافتح دے صلی مہی کیوہر کنار + بنم سے ہار سے چاچہ شہرت دارد خلاصت سلیم سے
بر خور از تیر فتنہ ہش کہ باز + بلند است زمانہ کشیدہ ارا + صائب سے زبان چہرہ عفاک ز ہزار ہزار ہش
سبلا ب و عقل ہش اندازین قطره ہاں بر خور + بوزن بر خور در اصل مہی صائب حصہ نصیب سے ز ہزار ہزار
است از رخ مہی حصہ نصیب + اور کہ نسبت است از عالم فرد و بخور دیکھا مہی شریک و انبار شمال یافته دین عالم
اطلاق عام فی الخاص ہش بر خور سے بر خور ز طرب کہ در ہاں + با تو طرب شہیم بر خور + استا و فرخ سے سافس
عطا کہ دہ ہر کہ ز عطا بستہ + گمان بود کہ اورا شریک و بر خور بر خور دار از عالم زردار و الدار بیت کہ مرکب ہش
از کہ دار ملک مرکب است از بر خور و الدال مہی بر خور دن و آ کہ کہ نسبت است از عالم خریدار و فرو خوار فتوی گوید
بچہ گفتہ اند کہ مہی آن بر خور و دار است و بر خور دن از خیر سے گمانہ از شفع و کامیاب شدن از و سے دبا کی گمانہ از
رسیدن و بوسن کے تحقیق این در دار و المصار است + برج + بافتح دے بوجہ دہرہ + بر خور
بیای معرفت ہر بسیار دور فرنگ اخلاق ماصر سے زبان سے بسیار از ان سے دور کشف اللغۃ الجہلہ از خیر سے
کبھی دہہ اشرف سے بچہ گفتہ ام از فضل خدا مانہ ہین + کہ شوم زود و فیض تو بر خور ہرہ + بر دبار بنم محل
و صلیم مرد آہ لیکن در مہی ترکیبے آن مائل است کلیم سے بر ہر جہہ دہہ آئیدہ و میازم + زمانہ سفلی از طبع بر
منت + بر دلی + بالضم معرفت + بر دلی و نیز مہی کردن چاچہ در بحث از گزند شت و بر نور العادہ سے از برج
مشہو سے ہین مہی نیز ضبط کردہ و نیز مہی حاصل گرفتن کردن باقر کاخ سے در کشیش مہی و دوستی کی است +
ماہیذا نصیحت میکانہ + بر دایم + و الہر کے و شہج عبادگی سے در میرا سال شہمنہ سے + ہر دم ز طوفان زخبت
و کرد بر دن چہ در دہایت رسم است کہ در مدیدہ کی دہی سیدہ مخلص کا شہی سے نامہ اکندہ از با عشق آن شہی غزال +
در دیرین طفل شکے من ز ہر برہہ است + و فاسد کردن شہر سے اسے کہ زابہ بلا ز حرف خلد مہی ترا +
با جز ہش کہ در ہاں ز گوش ترا + بر و افاقاں + بالضم با زدی بردن از حرف دوست یا فتن بر دلی خرد سے

نیزه دو برات بر شاخ آید و برات بر نخ و بسوی نخ کنیز از خواهر برجا که حاصل داشته باشد
تفصیل یک سه کن مراد و من من خوشی ما و بر سه پنج بد نویسی برات آتش را و بنور سه ستانند نیزه
بر احوال و نزع تو بر شاخ و برات بر است که عبد الدین علی قوسی گوید برات و برات و برات و برات و برات
که خوش و بد و در احوال و در است و این افطربه ستاره است که در غیر باسی نیز استمال کنند چنانکه بعد از غلام
خوردن بقیه که جاذبان دهند آتش بر تپه کوبند و بنفشه نوشته اند که معی که در سر کندی همراه و اما و بنانه و دوس
بعد یکسکه آن بنام و در دو کلام است اما آن نیز نیست شده غالباً استمال منه و ستانست به برات و در وقت
منه میت مجموعی در بر آید و اما در آتش باز سه و در آتش و دیگر و از م آن را کوبند و بر یک از آن شخص را بگو
بر مجنون بافتن و نش بر نام خوشی که سبکی بخون بود و میرنگات سه بهر نیمه زاب آباد یا چارگان و بر سه
نیزه برین خوش بلمان کرد و از که نیم سه فراد بستیون چون شبیه است و با سبک شیرین غم سودا میت
و در مجرای شوق بخون و در سه و درم که آتش بر بید است برابر شدن صحبت است و موافق
آدم صحبت نه از فقرات سه در عالم خیال تریار کرده ایم و صحبت اگر بر آتش و کار کرده ایم برای خوشی و درین
نوع مطلب بودن و بنا شوق خلق و کار سه بنور سه و احوال میت نیمه بودن بر آتش و سودا سود
و خوشی زبان را بر سه فلا نرا و بکمر فلان را از عید سه فلان و بر فلان خسرو سه بیوم اگر چه غنیم
خون بود که و تو خون من بر زبر سه ثواب را و از سه سه بران شال که تو قیغ تو بران خود و زاز طعنه کند
خوبی است و بر ربط نام سه معروف و بنجه از شبیهات است کمال اسمیل سه از زنجیر بر ربط معافه طلسم
نیزه پنج یک بدون آورد و خوشی زبان بر سه و وزن در سه شخصی که در کار سه عبارت تمام داشته باشد
میگوید که خانه درین که در بند است و بنبر منی سینه بند بر تن شکریه کشن مقابل خودن برج با نعم
مردن برج مع برج شریا کنیز از دهان محبوب برج زهر مار کفچه مار و کنایه از درشت و خنده و و بید مانع
و سه روز در کم کشیده و شرف سه بچو برج زهر مار که به بیم می و چون کوثر خانه از طغش مشکبک ساختم و و بنی اول
کو گوید سه میت جز زهر زیت حاصلی اورا که و طالع خصمت چه عقوب بود برج زهر مار سه و برج زهر مار از خشم
جوانی سه بال اندو سه که نوشته و سه در کمال غمت و شو سه بر تیر جای زن خود خندید ۱۵ در مقام
نقین و دشنام گویند برای آتش بیرون آمده مراد آتش گرفت و رفت غرت فیروز آمو سه سه غوغی
که مباح و اندم خون خوردن و آجوبیس از هزار غدا آوردن و بنشت زبانه و دم با خود بود و گویا که بر آتش بود
بر ربط سه بر ربط از سه سه و چون در آواز آید ان بر ربط سه و که خدار انعم از بهر سه برج خاستر
و برج اولیا در کتب تواریخ نام برج از قلع برات ملاطفا سه تا شدم سودا عطرا برج اولیا و از سودا
دم و مرغ است مشک افروزی برج قید بقافت و تحا نه ام برجی از حصار در بند و و عنبر و شش برجی که در آن قید
کنند برج کمال برج قوس و خانه کمان و جیده سه زاله ماه برج برده کشد حجاب و جور که باز برج کمان
شود پیدا برج کوثر و برج کوثر خانه در ایران رسم که عازر بنده چشمه چشمه در محو سازند و آن خاصه بر سه

چون تخیل بر منده خود و زرق ندارد + هر دو گران است در اکثر است بر همه سوگند دینی هم را سوگند است صاحب
آلے سے غنم از اوج کلمات مکنده + بر همه سوگند که خوارم کنید بر یخ زدن و بر یخ نوشیدن و بر یخ نهادن
کنایه از هیچ دنا بود از کاشت و بے ثبات دنا پادشاه مردن پس لفظ وزن در اینجا می نوشیدن نقش کردن باشد نظامی
سے باز شاه بر یخ زند نام او + نیار و درین کشور آرام او + جهان شربت بر یک یخ سرشت + بجز شربت که بر یخ
یشیخ شیراز سے مراعات و رحمت کن خبریس + چو کردی مکافات بر یخ نویس بر یک قرار و بیک قرار
بیک و ندان و بیک پر کار یعنی بر یک و تیره صاحب سے مراد عالم لال لال شد در بدر + بیک قرار
که در روز نگاری ماند + نهرا باد فزون باید گشت دلال + چراغ است که بر یک قرار میسوزد فصل در الفغانی
که کلمه بردارنا خبر و کلمه است در برابر معروت و مقابل حریف یعنی بالفاظ کردن و شنیدن بصله با دال لفظ و دیدن
کنایه از پیشو از فتن بود و برابر کشیدن یعنی برابر وزن کردن سے در ترازو بندنگ تماش صاحب +
که در بیک و در هر که برابر کشید + نظامی سے زنا و سے در منزل برابر و در غیر سنگها فرش دیا کشید + در بعض
شعبه است در شهاب کشنده کمال اسمیل سے پرس کر تو چو نه شکسته دل گشت + در چهارده چون باخت برابر گشت
حال الدین سلمان سے با کمال خوشی بینے منید انم چو + هر زمان آئیندا با خود برابر میکند + اصفی سے من باید برابر
کنم آن دور + جفت باشد که در آن دایره بنیم اودا + بر او و بر آن باضم و تشدید و قطع کننده و بر نه
و بر نه باضم قطع کننده در عالم کشنده و کشنده یعنی گوارا و اضم مجاز است چون آب بر نه چنانچه گشت سید شریف
سے از آن دل آرد و سے نرم و مدیم دارد + که آب تیغ بر نه است که در دم دارد + ملاشائے شکو سے بدلان اوتو
در شام نماند که بر + خنجر تیر بر آتر ازین می باید + و دعو سے ده تنگ غنم است بلند + ولی چون نوم اده
باشد بر + در بعضی خوش و کنار چنانچه گویند + بر کشید و پستان نور سیده در بواکسیر بر خور سے که چو خوش
کشیدیش بر + هم و در ناله عشاق اثر برابر است + وزن نجات فته عربیت یعنی بیزاری و در فارسی برات
وزن فئات توشه تخواه که موجب آن در خواند از طلب است سے آید و یعنی تخواه مجاز است صاحب سے که در اه
عدم از خوشی نیفتاده هنوز + تنگشمان عاودت بر تمام دادند + و بالفظ نوشیدن و کردن و دادن و گرفتن و بستن
و آوردن و وزن و شدن و در ج شدن و در گشتن قبول شدن تخواه و در وصول بآمدن استل و بالفظ را دادن کنایه
از در گذاردن انور سے سے مگر چو سے تو اصل جاب شد که بقا + برات مگر ترویج او میراند + صاحب سے بر نیکرد
برات قسمت حق خون خور + نیست مکن باز گردیدن و پستان شیر را سه سر نه بر خط فرمان که برات خط خبر + چون
از خط صفی رخسار تو صایع نشود سے نیست مکن که بعد تیغ در دم برگردد + خط خبر نگار نیست که راجع نشود + بیک
سے چو لو کس تحصیل نقدیجات + بناورده بر لعل فرمان برات سے سر سے که خدمت فراک او کنو کنیم + برات پس
برایا که پستان گرفت + خواجہ شیراز سے روزی بلین که در دیوان عشق + جرمی حرا نشد از ابر است + زلالی سے
برات زلفت بر جان می نویسم + چون دارم بر پشان می نویسم + طالب نصیب از می لعل برگزیت + از ابر است
نشته با حقن نوشته اند + نظائے تعریف مدوح سے اگر که خود ابر است و ده + در نقص کمالش بخاتے و ده

کل راحه بٹ حسن تو بر گوش میزند + بر زم سن رخ او کنی به خوبه + بمانه گوید و بر گوش آفتاب کشد + عالی سه سفر
 خود و بے آزار + سال + باین بهادریه بکوش یار کشم + زله لے سے بگوشتش نقد گوهر یکشیدم + چو باد صبح
 بر گل میوزم + بر سر صوم کاشته سے ز بس شریف شدم در خزان گستان را + خور و گوش صفر سے که دیوار کشتم
 فطرت سے در شمع از کجنگ بیل این نور بگوش خور + کانچه مجسمه در گنجینه دل بوده است + طالب اسے سے
 بر گوش خور دام + ساله چو شود + کر صاحبان دیده بگوش کسے فزید بر لب نهادون تجربه نمودن طالب اسے
 سے بیکو بر لبیل اشین ایغ نیم + نوا به بکوردان ایغ نیم بر لب زدن کنایه از گنجین ظهور سے
 بر نگ زدم تا خودم حسرت نگ + باشنده بے تنگ از غفلت تنگ + پیش که بر هم شکایت دست و زبان بگریه
 شبل خواهم گویای نگ + منت مان ساله پستادان چون دیدند که حاله ذوقی شد بچونک بره بر نگ زده باریزه
 کنایه از غرض ابرین مال است از دیت یکی بگوشت حرکت کزده از دوم انگارین بیت بر بنی مذکور ولات نیکند
 ظاهر انگ کبیرم منی نه است پس بر لب زدن کنایه از قطع کردن نه بود چرا که زدن یعنی بریدن و در کردن آمده
 گمانه نوادر المعاد بر محکشان عیار گرفتن و اطلاق آن بالخط طلائع است و بجایه بفرقه و غیره نیز آمده
 رعد سے رقیب روسیه پنهان جو کبر از لب پوشی + چو خط فقره بر سنگ محک پنهان نه ماذ + صائب سے
 تا بر محک زدم می شیرین و غنچه را + دارم ز بر سر رخت و ششام پیشتر + نیت بیکار درین مرطوب یک شتر خار +
 مهر بار محک دیده بیا ز دودام + خواجه حسین شائے سے مرنگ نیت را بر سواد دیده مقیم + که دست عشق
 بے سر بر محک ز اویم + میر خسرو سے هر چه دیدم ز تو بدانے + نیز دم بر محک بنیای بر فراج گفتن و مجراج
 گفتن یعنی برونی فراج فایده حوت زان شیخ شیراز سے مکاتبت بفرع شمع گوی + اگر دانے که دارد با تو سیاه
 خور سے اسی شنده چون سیر ساز کینه من + تا چند کزون خشم تیغ گفتن + بجز تو جو حوت کشتن من گوید + گویند فراج
 او بل تر سخن بر مرگان ویدن در نظر آمدن طالب اسے سے جو برزگان دودید این جلوه گاهیم + چو کل شگفت
 اجزای نکاهیم بر مردمان تنیدن مردم را بام خود آوردن بزناخن استیادون بادب تمام استیادون کنایه از تنیده
 و نیکند نام اطاعت نمودن در عنف و شش بدین معنی بزناخن گشت نهادن بر هم خوردن و بر یکدیگر خوردن
 صائب سے نیت خیر خوشی طلقه بر در + سے عز و بیکدیگر از چشم کو یا خلوتم + میرزا بیدل سے باطل بوده
 از یکدیگر بر هم بخورد + غنچه تا خواهد نفس بر لب زدن بیدل است بر هم زدن محشم کاشی سے که گمان بے برد
 دل کان شمع خلوس عجب + چون زعفران دم زنده مدد و دمان بر هم زدن بر هم چیدن علی قلی بیگ سے
 ز بس داغ تو بر هم چیده ام در سینه سوزان + چراغ المذل روشن شد از کاشانه لم شمش بر و بازو کشان
 کنایه از دست و بازو درسی بلیغ نمودن و سنده آن در لفظ و سخن کزای بیاید بر و مسدود بر و و بر او
 و بر و دست نخل بار در نظامی سے مبارک در خیم که بر و دستم + بر آور یکم که بر و دستم + شیخ سفیر از سے بر و مند
 باوان مایون درخت + که در سایه او توان بر درخت + ناصر خسرو سے اندیشه بر سر اشجوب و بر و دست
 بر شیر و علم نیز از د برگ در مرا + صائب سے بچه تقریب کی از تو بر و مند شود + نه بر آید نه زور و نه زاری

[illegible]

بہمان بہ بیا جیلاست دل ۱۰۰ ما بر طرف شدیم و با بر طرف نشد ۱۰۰ زارم بیکشی چہ شد این جور ۱۰۰ این نیز بخور کسم
درف بر طرف نشد ۱۰۰ بخورست با نیال تو دل و دوش خلوتے ۱۰۰ آمد شد نسیم عیار بر طرف نشد بر فشا ندن
حرکت دادن رست رانا بر چہ در دست بیفتد ۱۰۰ از اینجا یعنی شمار کردن اخذ کرد و اندک دورے سے بسنبل نابکسہا بر فشان
کر آور و از زاعف ساتے نشان ۱۰۰ صاحب سے یاد و جلوہ ہے سرور و ان تا جان بر فشانم ۱۰۰ بیفشان زلف
کہ فکیش تا بیان بر فشانم بر فلان چکیدن یعنی بر فلان فشان و بر فلان گمان بردن و بر فلان نداشتن
کہوتے احوالات بر فلان قلم نیست اہی کا سبب و باز پرس نیست صاحب سے کہتے اگر بہت ہویرا نہ
خرابے ۱۰۰ یہاں ہے اگر بہر معنوں ملی فیت ۱۰۰ سو مانا کا تے سے بستہ خطا زادے خود کا تے از عشق ۱۰۰ دیگر
قلم نیست بر این بندہ و نگاہ سے ہر کرد و از اینجا در حساب مردم است ۱۰۰ در دیار با قلم ہر مردم آگاہ فیت ۱۰۰
یاد فانی سے لفظ و خرابا تے و مشوق پرستیم ۱۰۰ ہر ما قلم فیت کو دیوانہ و دستیم ۱۰۰ پس صاحب بر ان کہ تہا قلم
فیت یعنی آورد و ہمیشہ بر قلاب و ن سہر انجام دادن و تہا کردن ز لالی سے فرد آمد تہا از عالم پاک
کہ بر قلاب نذر خود رکعت خاک ۱۰۰ محسن تاثیر سے خندہ ۱۰۰ وارد و زدن خانہ سماریت نہ تاجہ بر قلاب زہر ہر نو
تال کا ریت ۱۰۰ غرور و صحت کا خندہ ابر سے نوشتہ گلستان بر قلاب زدن را ابر سے سازے ہی شمار و
بر کا بستن کے را مقرر کرد و بندن بر کسی را کار ہی صاحب سے سو کم کرد و سنگ خار ادر کفش چہن کوکن
ہر سے کم کہ ہر سہ ماہر کہ راکار بست بر کا سوار ہو و نہا بچہ کون کا روا و مغلوب خود کرد و بندن اور اوجہ سے
سوار بہت عزاج بر کا ز خویش ۱۰۰ کہ از غرور و مان خاد است پیش ۱۰۰ و در تعریف قصاب سے سوار است خوریز گرم
نخار ۱۰۰ کہ بر کا خود بہت دائم سوار بر کسی شاذن و شستن حرف و جزان از عہدہ و عو سے
خود بر آمدن و حرف خود را رست ساختن نہا نہ ان میرزا ہندریان تخلص سے نظر بر یا یہ عرض خوشی
مینوا گفتن ۱۰۰ سخن ہر جا کہ ہر کے نشیند بندہ من فیت نہا تاثیر سے ہر کے راستی سرایہ صاحب کلا ہی کن ۱۰۰
ہر کے فیتا سے خوشی نشان و نہا ہی کن سے خود از من تلاش و خوش این تسارا ۱۰۰ نشاندہم کہ ہر کسی
از محنت جگر آدم بر کشیدن سعادت و دزدن دزدتے و ان کسے را و ہر تہا از فردون افضل کا شے
سے عیب است عظیم بر کشیدن خود را ۱۰۰ و از جملہ خلق بر گزیدن خود را ۱۰۰ از مرد ماک ویدہ باید آموخت ۱۰۰
ہر کس را اندیدن خود را بر کشیدہ نواختہ و پروردہ انور سے و امن سایہ بر کشیدہ اوست ۱۰۰ کہ از
راز روز ستور بہت بر کف گرفتن و نہا دن ملا بیفتد یعنی ہر افراتق و نگرانی پر کردہ است ۱۰۰
بر کف میل ہر مرد عصای گرفتہ ایم ۱۰۰ ہر ہر سے از ہر ترانوبہ و سو گندہ سنگتیم ۱۰۰ بر کف قدح بارہ نہا دیم
و ہر بار ہر گرد و گردیدن صدقہ گردیدن از عالم ہر گردہ کسے گردیدن ملک تہی سے ہر گرد و فوشار ۱۰۰ و ہر نگ تو آدم
و ہر ہر شستی و ہر نگ تو آدم ہر کا شستن در جمیع ہمت اغا خ کردن و ہر گرد و ہر ہر سے رنگ بر شستن
و نہا رو سے ز آبی ۱۰۰ ہر از ناز اگر رو زوالہ ہر کا شستن ہر کم بشتن شمشیر مانند ان مشہور ہر گرد و ہر شمشیر
خا ہر ادر اینجا کنایہ از سنگ است یا کنایہ از مکر کوہ حاصل ہر دو کیفیت صاحب سے از مکر شستن کا مثل کہونہ براید

خوش بخواه شیخ شیراز به جمال صبرنگ آید یکبار + حدیث عشق بر محو کندم + پنهان کرے سے رازنا بر سر
بازار بندگرتد + آذر بخیر پاک دل دیوانه + شیخ زدن و کشیدن یعنی نفرت سے در بان کرے
کشد بر شیخ + ناخیز را + ناگوش را + شربت صاف او تر از دکرده است + سده سے بہ نغمہ یعنی کہ سلطان تم و داد اور
زند لنگر پاشن ہند مرغ شیخ + صائب سے دل مطبوع خون رقتا سے خوشن + بر شیخ می کشد گد غامی کیاب
یہی شیراز سے چون بیاد کیاب آہ کشد + گوشتد بر شیخ از لنگہ کشد بر سنگ خوردن سر و بر سنگ
آمدن ناخن و تیسر و بر سنگ آمدن پام و پنجن سنگ آمدن با سلیم سے عشق از سر
سرین خورد بر سنگ + کند دریم چو پا برزدان درد + صائب سے سنگ ناخن پر شنب گوی آید + وہاں
آید پاب را ب می آید سے بے اثر ناجد باشد ناگہ شکیمرن + تا کے از گوش گران بر سنگ آید تیرن + کلیم
سے مبررا از دہشت و صلت تک آمدہ است + نالہ نالہ دولت تیر سنگ آمدہ است + وحید سے دہم سنگ
آمدن پاروم براہ + گوئے کہ در بریدن راہ تو بیند ام + بر سر شی زدن گل رنگین شدن اوراق گل چاول کوسم
خوب رنگین نیماشد بد گنجد سے بالیدہ و رنگین میگردد دانش سے جام سے در دست و از مرغ چین و شکن خوش
گل چو بر شیخ زند وقت بستان خوش + بر شکستن اسرخص کردن و بیدایع شدن سے از دہی خوش
است بر شکنے آید ہاز + ذو شکر شکستہ فغان سے ناز و غیش + مسودہ سعد سلمان سے بقول شمس بد گوی بر شکست
از من + چه شد چه کردہ ام از ہر چه جز گرفت و شکستن لطف و کا کل کنایہ از ہم و اگر دن و مانی زلف و کل
و بر شکستن مجلس کنایہ از ہرسم خوردن مجلس ملاظیر سے مجلس چو شکست تاشا ہا سید + در نرم
چون ماند کے جا با سید + حافظ سے چو شکست جبار لطف غبر افشاش + چہ شکستہ کہ پیرت زندہ شد
جانش + در دربار یاقین یقین نادر شاہ بجوایان میگفت کہ سلام شکست بخاند سے خود برید بر شمشاد
بسنے لازم باد بر شمار مات و حفظ این امر جان زمان رہے سے بچو بنا سے می از خون و دم لالہ مال + بر شمشاد
در بر سر گفتن بہر بر شست پاشستن مہتا سے طاع شدن چہ در احوال شربت پاشند سے ہر زند
کہ با خود زانو زد کم + بر شست پاشستن نہا چہ کم بر شیر زندین نہا دن کنایہ از کمال قوت و طبیعت نڈان
در ہر دفرین نہادن گذشت بر صفحه صحیح شستن و بر مساکل شستن کنایہ از مطہر نمودن کنایہ مساکل
آن مجہین ورق و ورق کشتن چنانچہ عبدالرزاق بیاض سے گشتیم سبیل در شمس نام بود + ہما ساد لالہ ہم
نام بحث بر طاق نہادن و بر طاق بلند نہادن و اموش کردن و در بطاق نہادن گذشت غنی
سے بیزم سے برستان کرکے بر طاق نہادم + کہ میر نرندستان بجایا خون نیارا + میر سے ہر کہ ماند بہ بند
فرد و راق + ذوق آزاد کے نہد بر طاق + دست غیب سے زکیوں جان وید رنگ گزند پستم را نہادہ
بطاق بلند بر طرف شدن و در شدن و بر کنار افتادن سلیم سے صحبت یاد تو سے طوفان مگرد بر طرف
ناخدا کو تا معرفت ساحلم بیند مرا + ملا شریف سے دروا کہ در دین + در بر طرف نشد + از عالمین بلا
بہ عابر طرف نشد + کیونکہ گذشت مکرر از دور طیب + بہار شریف چو بر طرف نشد + جانیت و جان

بقای خود داشتن بر سر حرف بودن زنگشتن از گفته خود حسن یک رفیع و عاشق زار بر حرف خودیم
شیراز و ربط و فقر حرف خودیم این نیست که از گفته خود برگردیم چون نقطه تیشه بر سر حرف خودیم
بر سر سنگ زدن کنایه از اظهار کردن و گفتن صاحب و یا قوت البت تو سر ز سنگ نزنند این خون
گفته بین که چه بر سنگ نزنند تیشه ام می شکند در جگر حرف درشت باز آتشمن دل تحت چه بر سنگ
زده است و بے آینه بر سنگ زنده را زده عالم این طوطی مست از شکر تان که حسته است و سالک
نیزه و کوکب بجای زده بر سنگ یکبار زدل و صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را و یحیی کاشی
تا چه بر سنگ نزنند خرد و دوی عشق و کوکب میداد اگر یکدم بشتش تیشه را حسن یک رفیع و اگر نیم تیشه
چه بر سنگ نزنند میدانم این قدر که بر آنگ نزنند و میزرا اطهر حید و همچو نقش سنگ از آینه اندل رفت
هر چه بر آتیش بنگدل بر سنگ زده گرفت و در آن نرم شیشه دل زارم و چه با سنگ و گیش بار من و شسته
و زنجیر گشتن چرخ بر سر سنگ حقیقه است چون بیند و شیشه داند آن عسکر و روبینه را سنگ ن آ
و بهشت و بر شاخ سدره جابن و ششایان خواه و بهشتی عیار گرفتن میر خسرو و بر سنگ ن عیار زار ابرار
زده و چون در زار و خوش کشیده ایم و نور و خاک پاشش را ز غیرت آسمان بر سنگ زده
تا بگاه چرخ سوزن نامد و میرود و بهشتی تیز کردن تیغ و خنجر و شال آن شیخ عبدالغفر عزت و صدائے
بر خنجر و دم سبل زنجیرش و گردان شکار فکن لبان سر شمشیرش و اراوت خان و بر سنگ محاکم زد
کنش تیغ فافل و غم زدل فرد و سان اهل دسار و خواجه جمال الدین سلمان و چون زنده بر سنگ
تیغ آتش و خوشی آدم و آب چون غلطه بر و سنگ گرد و خوشگوار و میر خسرو خطاب بمرد و
حصارت سران بر همان بزو که زو خوشید تیغ خویش بر سنگ بر سنگ اندن و لبیک تیز
کردن و بر فسان کردن و کشیدن و بر فسان زدن مثله و بر فسان خوردن و ستن
بمنی تیز شدن حسین ثنائی و با این سپهر صحتی و شت زانکه تیغ و برنده تر شود و لبیک فسان شست و شست
و نه تیز گردان و نه این سوده میشود و هر چند تیغ مهر خرد و بر فسان برت و سلمان و و مدغم غمره
تو بر دل من تیز تر است و رست مانده تینی که زنی بر فسی و فاریا بے سپهر بر کشد با دوا و خنجر صبح
اگر لب زنده بهمت تو بر فسانش و قاسم شهید و خوابان بدیر و کعبه غانی کشیده اند و یا تیغ غره و الفسائے
کشیده اند و لبیک بر سره خنجر و فزکان را کشیده مشب و ازین جان سخنی من بس نداند تیغ ابر و در حاج
محمد جان صامت و در شتم کران زره بر پیر می کند و خنجر لبیک بر سره جرات تیز میکند و محمد اسحق شوکت و
لبیک بر سره شمشیر که را تیز میاز و حذر کن از سیه چینی که کم بر سره سالی شد بر سر تخت کشیدن بمنی بر تخت
نشاندن خسرو و گرجه بر سر تخت کشید و شست و فرو و آید پیش و دید بر سر بازار نهادن و بر صحرای
افکندن و بر صحرای نهادن و در صحرای نهادن کنایه از غایت و شکار کردن و شهرت
و چون پسین در لفظ بادل زدن که شت کمال مهمل و بهیم جرحه که از ساغر بر آید کشید و نهاد خاک همه راز

بجای خود داشتن بر سر حرف بودن زنگشتن از گفته خود حسن یک رفیع و عاشق زار بر حرف خودیم
شیراز و ربط و فقر حرف خودیم این نیست که از گفته خود برگردیم چون نقطه تیشه بر سر حرف خودیم
بر سر سنگ زدن کنایه از اظهار کردن و گفتن صاحب و یا قوت البت تو سر ز سنگ نزنند این خون
گفته بین که چه بر سنگ نزنند تیشه ام می شکند در جگر حرف درشت باز آتشمن دل تحت چه بر سنگ
زده است و بے آینه بر سنگ زنده را زده عالم این طوطی مست از شکر تان که حسته است و سالک
نیزه و کوکب بجای زده بر سنگ یکبار زدل و صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را و یحیی کاشی
تا چه بر سنگ نزنند خرد و دوی عشق و کوکب میداد اگر یکدم بشتش تیشه را حسن یک رفیع و اگر نیم تیشه
چه بر سنگ نزنند میدانم این قدر که بر آنگ نزنند و میزرا اطهر حید و همچو نقش سنگ از آینه اندل رفت
هر چه بر آتیش بنگدل بر سنگ زده گرفت و در آن نرم شیشه دل زارم و چه با سنگ و گیش بار من و شسته
و زنجیر گشتن چرخ بر سر سنگ حقیقه است چون بیند و شیشه داند آن عسکر و روبینه را سنگ ن آ
و بهشت و بر شاخ سدره جابن و ششایان خواه و بهشتی عیار گرفتن میر خسرو و بر سنگ ن عیار زار ابرار
زده و چون در زار و خوش کشیده ایم و نور و خاک پاشش را ز غیرت آسمان بر سنگ زده
تا بگاه چرخ سوزن نامد و میرود و بهشتی تیز کردن تیغ و خنجر و شال آن شیخ عبدالغفر عزت و صدائے
بر خنجر و دم سبل زنجیرش و گردان شکار فکن لبان سر شمشیرش و اراوت خان و بر سنگ محاکم زد
کنش تیغ فافل و غم زدل فرد و سان اهل دسار و خواجه جمال الدین سلمان و چون زنده بر سنگ
تیغ آتش و خوشی آدم و آب چون غلطه بر و سنگ گرد و خوشگوار و میر خسرو خطاب بمرد و
حصارت سران بر همان بزو که زو خوشید تیغ خویش بر سنگ بر سنگ اندن و لبیک تیز
کردن و بر فسان کردن و کشیدن و بر فسان زدن مثله و بر فسان خوردن و ستن
بمنی تیز شدن حسین ثنائی و با این سپهر صحتی و شت زانکه تیغ و برنده تر شود و لبیک فسان شست و شست
و نه تیز گردان و نه این سوده میشود و هر چند تیغ مهر خرد و بر فسان برت و سلمان و و مدغم غمره
تو بر دل من تیز تر است و رست مانده تینی که زنی بر فسی و فاریا بے سپهر بر کشد با دوا و خنجر صبح
اگر لب زنده بهمت تو بر فسانش و قاسم شهید و خوابان بدیر و کعبه غانی کشیده اند و یا تیغ غره و الفسائے
کشیده اند و لبیک بر سره خنجر و فزکان را کشیده مشب و ازین جان سخنی من بس نداند تیغ ابر و در حاج
محمد جان صامت و در شتم کران زره بر پیر می کند و خنجر لبیک بر سره جرات تیز میکند و محمد اسحق شوکت و
لبیک بر سره شمشیر که را تیز میاز و حذر کن از سیه چینی که کم بر سره سالی شد بر سر تخت کشیدن بمنی بر تخت
نشاندن خسرو و گرجه بر سر تخت کشید و شست و فرو و آید پیش و دید بر سر بازار نهادن و بر صحرای
افکندن و بر صحرای نهادن و در صحرای نهادن کنایه از غایت و شکار کردن و شهرت
و چون پسین در لفظ بادل زدن که شت کمال مهمل و بهیم جرحه که از ساغر بر آید کشید و نهاد خاک همه راز

از آماوه و مہیا بودن بود بر کار صائب سے استاده اند بر سر پاشا کلام عام + اشب کرام سوخته همان نقش است
 محمد بیکه جان بے یغ تو بر سر پاشا استاده است + دل غمت بر نقش سوزان نشسته است + اور سے بے بندر مہی
 ماکین زخم لبناز + نشسته بر سر پاست و بر سر بیان + محمد قلع سلیم سے تیر پو اکرام کز بس بے شعلی + ہرجا
 نشسته ام بر سر پاشا ام + و ہسم بہ منجی است درین بیت ملا غنیمت سے پرستاران خندے شوخ و زریا پستاده
 بر سر خدمت بیکجا + بر سر رفیق و بر سر کاشق خضری یعنی خواجہ شیراز سے مراد است بادستان حضرت
 دوست + کہ ہر چہ بر سر ہر دو اداوت دوست بر سر کار آمدن شریع نودن در کار کے بر سر حر آمدن
 در سخن آمدن ملاطاف مرغی سے ملوہ حسن تو اور در برابر سر حرف + تو خالیستہ دمن مٹی رنگین نسیم + در بعض نسخ
 بر سر کد بر سر کشیدن و بر سر کشیدن چون سنگ کسر کشیدن و پالوہ جام داتہ آن یعنی کیمار خوردن
 شراب تمامہ غنچہ از وے پیرے نازد ابر اسیم دہم سے پیار است نامرد و دہم پیرس + ازین وعدہ و برقی
 و دایم پیرس + اگر تیغ بارو تو ساغوش + قدح را سپر سازد بر سر کفش بر سر و بر سر خجک آمدن
 و بر سر دست و بر سر دست آمدن گناہ از کمال قرب یاد بعضی فقرات خود آمدن بود خواجہ اصغی
 سے دست در زلف سیاحت من دروز زوم + آہم سے تو چون شب بر خجک آہ + میر سے ہر دل کہ ہر دم صل
 مست آمدہ است + ہر یاد لب تری پرست آمدہ است + تاشا نہ بر زلف تو آور دہت + بندہ است کہ شب
 بر سر دست آمدہ است + فقر العیج طے سے کوخت کہ بیکہ میر من مست در آید + زلفش کشم و شب بر سر دست بر آید +
 و ازین عبارت کہ در ماضیہ از زبان شب بار آور دہ کہ چون بر سر دست سے آیم خجہ از آفتاب ہر یام یعنی
 کمال قوت و طبع استفا و میشود و قریب یعنی اول است بر سر خجک بر سر گناہ از قرب کہ خود رسیدن شب
 است چنانچہ از بیت مستند کہ بالا نوشتہ شد یہی استفا و میشود و اللہ علم بحقیقہ الحال بر سے دویدن
 و دوینیدن گناہ از شرمندہ کون کے راہ بعضی حکایت و سکناست یعنی کہ از ان کیس در غضب آید و از چاہود
 ملاطفا سے کل خیرے زخرات بر سر چون خود + کز خبرت خود کردہ آباد کشر + والد ہر دے سے در پریشانی
 کم و دل سیمینم بین + بیکہ بر سر میداد بر مثال کاکلم بر سنگ و بر سنگ شستن و نشاندن
 گناہ از خوار دے اعتبار شدن و کردن میر کے کاشے سے بت سنگین دے ہر سو بہ ترنگ + نشاندہ و شکار
 بر سر سنگ سے تاخیر سے بریاد و شہرت نام چون نقش نگین + چمن کج قار بجای بر سر سنگ نشاندہ زان
 غمہ سنگ بچو ادبک + بنشستہ زانہ بر سر سنگ بر سر خود و بر سر خود و بر سر خویش
 و بر سر خویش گناہ از خود مرد خود آے در کشف اللغز بر سر خویش بہ انتقال خود محمد سید شرف سے کافی
 نبرد بارش گردن کہ شتہ است + بر کرد و بر سر خود آسمان برفت سے انبغہ تیر متوان بودن + بر سر
 خویش پیش خود بر پاشی بخشی سے کاکلت جذب گردن تابان گردو + بر سر خود کدارش کہ پیشان گردو
 بر سر قدم بولند و مضمی بودن چون کے بہ میت الخلا بر دگویند بر سر قدم است شاع سے مکر آن رفت
 بخجی دارو + کہ شب دروز بر سر قدم است بر سر کسی خیری شدن شیر کردن براد و اور ازیر جاق خود

بر زمین افتاد و دست و پا از او جدا شد و با سیمین و بقا و حریف کسی بر زمین بر سر آمدن کتاب از غلب
دافزون آمدن در آن نیز بنیاد کمال اسمیل سے را که با یک جوهر سے است معانی رہی و اما در شعر اہل طرسان
بر سر بر سر آمدن تہی تہی نہت چہ عجب و زاب چون آید پیکان بر سر و جامی کہ جان قدسی سے
چنانکہ و نہ نامہ اران بے و نیز از تو بر سر بنیاد کے بر سر بردن با خور ساینده حسن اثر سے گرفتہ
ہشتائی عباد از ہم با تو در گرو کہ بر سر می بردایم طاقت از ہائے را و در سر بردن نیز گذشت بر سر
پہچیدن و بر سر پچیدن ساجت کردن و نہ کردن امر و ایام فتنے از گشتی بیرغبات سے بہر است
از ہر بر کرد و دست گردیدن و دست برداشتن از ہر است پچیدن و گنہ از کمال خود نیستے اینوخ و دیر و پرش
ہی حرفانہ و بایش پس گیر سر زون و بر سر زون و بر تارک زون استوار کردن چیزی را
بر سر چون کل و کدستہ و شاخ کل و تاج و و سر و و پرو و ساک و مانند آن دقتیہ کتاب از خود شدن
دو داندیشہ زور فتن نیز نوشتہ اند طے ترکمان سے تا شود شیخ بین داغ ہرزنگ کہ بہت و نیز نہ فاختہ را
سر و چکل بر سر خویش و غور سے سے از خار ہرگز نہ دست و احترام و ہر تارک ملک دہ کھای افتادہ
بر سر با آمدن و آوردن یعنی بطور آمدن و آوردن جز بقیاس بر سر با آمدہ و آوردہ
دین و طاع و طاعت بیرغبات سے سرد بالا منہی آمدہ خوش بر سر بہت و از سر موقی کو تم ہمہ نام خداست
قد سے سے یاد کہ سختی چند بر اوراق نوشت و ہر کہ آمد و در سر زون جو قلم بر سر با بر سر و بر سر
ماہ و دان مبارکت از اہل تعلی کہ با کثیر بر سر گذرند و از اہل بارے نیز گویند مولانا سے سے از توار و دہ دار
مہر بر سر و جان بلب سر زون مردم عالم بر سر و با قرکاشے سے نیاز بر مشکل طرہ بر نشانرا و با لکیر
کہ جان بر سر است ایانرا و جلال اور سے سے اکرم بر سر پرش قد می نیہ یا لین و سر خود کشم پاک تو وحد
نیاز بر سر و ہر سیر و ہی سے بنیاد ترک چشم است ازنا و دل و دین می برد جان نیز بر سر و بر سر سے
مخیش و در دین و دارا بد شاہ را و ہر چہ پیش است و مایند ہی بر سر بر سر من یعنی نہ من و بجدہ
من سے عجب حریف اگر برودہ دلم از تو و کردم تو سر با تہ است بر سر من بر سر آن این ہا و ن
بر سر آن این از دست و اون سالک بزو سے سامان زہر بر سر شد نہادہ ایم و ماقو نہ نامہ را لکھا ناب
شستہ ایم و سلیم سے سے از سر با تہ تو آئینہ صاف و چون تیغ تڑو ہر کہ خوش ز غلاف و رستہ
بغایت حریفان آخر و کون را بر سر شک نہاد کے چون مات بر سر پا بودن استادہ و قایم بودن بیرغبات
سے دار تصور فلک در ہمہ جا بر سر باست و چہ عجب کہ سخن حق ز کے سر نہاد و شاہ پور ہی سے خفتہ
چون غنچہ گل زندہ و لان بیدارند و بجز ز کس تو جہا بر سر با در خواب بر سر تیر آمدن بخیر قوادان
بر در بخیر را رام میکند بر تہ کہ نیر و کمان یا تیر نہاد و بران یا ہر رم خورد و دانش سے شوق فرکات بہشت از کوہ
بخیر آورد و ہر گردش چشم تو ہو بر سر تیر آورد و بر سر پای کسی زدن بر پاے او افتادن از راہ نیاز مظلوما
در تزلزل فقر سے شدہ زہرہ قربان بالا و زوہ شری بر سر با او بر سر پا استوان و شستہ کت

از زبان و دہ

است + بر میدی سے در و ہر کہ بہت ہیابی جنگ است + بر روی کسی کہ ناستا درنگ بہت بر روی دست
 بردون باغزاد اہرام بردون محمد بھڑا بہت سے ناکشور بخود سے مراد لالہ صفت + این لالہ خان بڑے دست
 بردون بر روی نیادون از روی بزرگے آوے خارج کسی بردون وحید سے کشند از روی بزرگے
 دریش غولش مارکین + نے آند بر روی بزرگے عیب پیری را + بر ویں و بر رخ و بر روی بزرگے
 در حجت ساطع کرم خاب گردین در گفتگوی در چاکیر سے گرم عتابیدن و شونی کردن خواہے کہ از خون کردن
 لب زبان گسست + دو بر سرم ہر نادان گرفتن سے اشکم زبان نگاہ تو بردیدہ میدید + این خون گفته باید بر خود
 رقب شد سے بال در دشمن شد + خسرو دل رفیع + چون شک اگرچہ بر سر ترکان دیدہ بود سے این قطرہ
 خون بر رخ تو چہیت ملاے + گو با کہ دل از غصہ بزرگے تو دیدہ است + صائب سے دمان تنگ تو بر دز گار
 تنگ گرفت + بخار خط تو بزرگے آفتاب دیدہ بر رخ انکشت سیاهی کشیدن رسوا نمودن شاپور
 سے ز بوج سبب ششم ہاگ حرف بگیا ہوا + بست خود کشیدم بر رخ انکشت سیاهی را + بر رخ و بر روی صفا
 چہرہ حسن و با صافیکست رو کہ کنایہ از چہرہ در خسار بودا دل و دہشت خدایہ جہان نیز کردن بیاید کاشی
 سے کلہا بر رخس تواند بر آمدن + بگرم کہ خار ہے جہان نیز کردہ است + کلیم سے کدشت از ان برد زلف جھنش
 سرزد + کنون نہادہ زہر حلقہ چشم بر کشش + صائب سے چون صفحہ مسطرزدہ آید بنظر + از سبیلہ بر رخ
 اخوان بر روی سے در خوشفا شے از بر روی دست بردہ ام + ہا یک شو شاہ کن تار بودا + نہ سے سے
 بہار رفت و بچند کل از بر روی + گذشت عہدہ ندیم ہلال ابرو کے بر روی ہمقتان و بر روی ہم
 شکستن چہیزی مشہور صائب سے ہر طرف لالہ زمی بہت نظر بیاید + داغ بر روی ہم فنا و جگر بیاید
 حسنی سے بسان رنگ زینجا زلف بکشش + بر روی ہم شکستہ شود + طارے بر روی کسی نازیبا کا لا
 و مانند آن زون کنایہ از و کردن دباڑگروہین آنرا بود خواہ جال الدین سلمان سے را کن خنہ مستی را
 ترک خود خوشی کن + کہ در بازاردین خواہند بر روی دین کا لا + صائب سے زان است پیش بود عا
 بردہ ام مباد + بر روی من زندہ لایک نازین بر زمین منت میںہند اسی تکبر و زعم و عنوت و عقدا پائل
 بخود دارد و در واقع جان نیست بر روی در پائل بستن کنایہ از محال کردن چہ در ہا ترجمہ بہت و بہت
 بل بران معتد بلکہ محال مگر تعبرت و اعجاز خواہ جھنش سے مناسے شدہ آید بہت + کہ بر روی دینا زان
 بل بہت بر زمین زون و بر زمین نوختن و افکندن و بر زمین قد بردن م مرزا صا
 صافیت زہر زہیم آند از روی نیاز + ساہا بر روی کشش چون دعایہ ششم + دازین بہت کہ نیز از دست
 بر زمین زون جو رشید کنایہ از فرشتہ ان مستفاد میشود سے بر زمین جند آند زہر رشید تباہ غیش
 آسمان ننگ دل از خاک زہر رشید نہانت + دازین از ان قبیل است کہ مال تار و ترا کہ بر زمین بہت بر زمین بہت
 ہر کہ کم خودہ خود خرج در دیشان کرد + میکند و بچہ فار دن بملکہ بجا بر زمین بر زمین بقادون حق کن
 از خواہے اعتبار شدن آن صائب سے میتوان خواہ از زمین خاک احوال مرا + بلکہ پیش یا رحم بر زمین

تنها بیاواد که با خود رود بر خودم و دشنام خود را تا تیرے بر خود و امروز کم بامن + این منی رنشا منی بود
صائب سے جان تازه میشود لب مدح پرورت + ہر کس کہ بر خود تواضع سر خود سے اگر بسجنان کم بر خود سے
چہ شود کہ شملہ نیز تبخیم خار بر خیزد سے از تو تا دویم از مادہ و میکرو جات + با تو چون بر خود کم از زنگے
بر خودیم سے ہر کس عاقلہ با جازت قرین شود + در هر کجا بیکہ اگر احباب بر خود نہ بر خشت زانو و بچنین
بر سر پائشستن معمولی زنان اور دست کہ وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پائشیتہ و زور بر دہ
زنند تا طفل سپوت از شیمہ بر آید شانی نکلوبے و ز تو کہ کاہ و حجت دریم آستین است + چون نشیند بر سر پا
ککک عیسی شنی طغرا سے پیش از ان کز او یہ بیند اور کلین بدو + طفلہ کے غنچہ پر خشت لطافت زادہ بود
بر دار زون و کشیدن و کردن و بدار + بر آوردن و بستن یعنی لارسم ولایت
چنان است کہ چلی غم نصب کنند و آدمی مارن بختی بستہ بردار میکنند و بطوریکہ در ہندوستان کشند مرسوم نیست
سے خالص آفرخہ لڑ خونی پروانہ بود + شملہ + شمع بکوبہرچہ بردار کشید + و در ہر سے حکم کشیدہ ہا در گان
دور باشنگاہ اور بردار + زمرہ مبل از حقیقت کل بود + غیرت مشوقش عاقلہ آورد + مولانا شانی سے
چینا شخوہ ملک ستم بستہ بدار + انکہ بازم کشند از دار کرام است امروز + صائب سے کردنی داریم از روی میان
باریک تر + سمرنی چیم اگر بردار مارا کشی + استاد فرخے سے طایعان معاصیان را سرسراہی طبع + چو ان
بیرازنا جلد بر کر کے بدار + ایر شاہی سیردار سے من گرفتارم بحکم عشق بردار کمید + تا بکو سے دست دشمن
بیندم با دار گیر + نظا سے سے غیر مود تا خواہر کز دشمنان + سرن بستہ بردار کز دشمنان + ملا شانی سے تکلوبے
سے بہین رغبت کہ من جان و سر بر کار تو میازم + ہوسناکان عشقت را ہمہ بردار خواہم زہر بردار و بدو دود
و بخار کہ چیز سے راز پیش کسی بستی بردار و دواہ خود گیر گویند فانی طرہ بردار و دایت چنانچہ در کچہ ہی تہد و شانی
میز سلیم و صفت رپ سے بسنگین باری کوہ اور قباب + کہ میور و دہ باشند اعواب بردار کارب خند
اے مضمح مخصوص و بچندی از دوا دین زبان الو اہ است بردار عرفان زون و در عالم عرفان زون
از عجب و شرم بیرون آمدن سے رشمرہ است کہ از آرمیشی صائب + تونیز بردار عرفان زن مکرم باش سے
دادہ بیسلہ بخون دین ناموس ز دست + زہر عالم ناموس ز دست و رخت دارد + بردار زون و بردار شستن
زون کنایہ از بیرون رخت نظا می سے بر سر کچہ آن نیدہ بردار شود + کہ با خود خود برابر شود + ملا طغرا و در
سنجہ سے شگوفہ جوار شاخ اور سرزده + غم و محی این باتع بردار زده + صائب سے ہر دے شاعر قافلہ
تفرقہ است + زود بردار زن از ان خانہ کہ در بسیار است بردار نہا و ان کنایہ از بیرون کردن کمال میل
سے رنج سیاہ و کرا بردار نہا و میل + چون دیدم طائوس گشتہ پر چو چل + نظا می سے کرا مردہ از خانہ
بردار نہند + کراتاج اقبال بر سر نہند بردوست پازون از خود رنج پاشات کردن صائب سے زن
بردست و بار کعب خود پوشیدہ خواہی + کہ میگردد زبا و اشارت لالہ پرست گرفتار + باور کردن و توار
در شستن بر منی سے ہر کہ او کہ ہر دست نازب + ہرچہ او گوید بردست گیر مردل گرفتار کنایہ از ناموس

نشان

زنده است و از در جلال زنده است بر جلال از و یعنی از روی بے پروا غصه ناک شد و بے قاع و فکر شدت
 در آمد و بر در جلال زدن خشمناک شدن نعمت خان کلمه محاسره جبرگاد و قنیکه بشاه بر جلال فخر طلب بر
 خان خشم نموده بود نوشته بر در جلال زدن و رشیش گرفت کشیدند بر چو بستان در پنجاه عدلت چوب بکبه
 نصب کنند و عایان از ابدان بست چوب و تازیانه نیز نه چنانچه در هندوستان در محن چو تیره کوتا بے مین علی کشند فطرت
 سے شاد کرد و زاده جان مردم غمناک را بر جوگردون بست بر چوب تلانی تاک را بر چیرری افکندن و انداختن
 موقوف و دشمن چیرے بران چیرایر شایر سیر و در غم ناک و خوردن بنقدم و بنجیدار و بهان تیر که باز در کار
 کار فرودار سے مجال گفتگو تنگ است کجوشی زبان در کش بهان یکین نصیحت را وقت فرصت اندازد و مجر و
 باز از قیامت گرد آید چون تو محبوبے حساب روز بخیر را بروز دیگر اندازد و صاحب سے را بر در انگار آرام
 در منزل خوش است و خواب خود را در بین در غلوت کور کند بر چیرری کشیدن بشکس کردن شاهی سے
 عاشق کو دم زند زلفا خون نیز نش و در جان کشد بر تو برنجی جان ازو بر چیدن دور کردن شهرت سے رفت
 در کجید نش خار بے دست و شود و خار خار دل کبر چید بلای دست او و بر دشمن ظهور سے در سیم ظلم
 دیند و انهم بر چین و ازو بر نال شکرم پیش اندازد بر چیده ناف کسکه و نال نش مالیده بشکس
 از زخمه نش زده در حسن لاف و قوس به میوگا بر چیده ناف و محشم کاشی و صفت سب سے نرم کل
 سخت سم مالیده سو بر چیده ناف و خود سر کجک بن زبیر ترین لافو میان بر چیرری و دشمن مشوف بودن
 این بان بخیر کج چشم زدن از ان چشم بر نادر و ظهور سے کل اگر دخت بر چو تو خود را رش و جانیست
 ز شوق تو دیدن و در پنچیری لرزیدن و بر سر چیرری لرزیدن کنایه از جسم آرد و کج چیرے واک نشین
 از چیرے شیشیر از جو بید بر سر ایمان خوش میلزم که دل بست کمان ابدیت کافر کش و صاحب سے
 دلم بپاسکے دامن پنجه میلزد و کلبان همه ستند و ایمان نهادر حبس پنجاه یعنی بر دنی ازو سے دل
 بر خلق یا بر گلو مالیدن کار و و خجرو مانند آن کنایه از دج کردن و مکر و پند آن
 در بحث کار دیار و اکثر استمال آن در غیر سخا کنند و در انخاص غریب است بر خر خو و شستن
 و سوار شدن یعنی پاوش کرد و از خود رسیدن از بل زبان تحقیق پوسته عالی سے ماچر خراش زدن و بر خر خود
 نشست از آن خر و طنز سے امید اسب سوار دارم از گردون و چو عیاسم بخر خود مگر سوار کند بر سر
 نشاندن و سوار کردن و بر کا و نشاندن کنایه از تشریف کردن و سوار کردن و بنده حال از بن
 سلمان سے لاجرم منصب عدل تو بر کا و نشاندن و زهره رازین سیب که جهان گردانید و کمال اسمیل سے نشاند
 عدل تو بر کا و زهره راجون وید که منش نفسی زهره راب جدا و حافظ شیراز سے یا رب این نوودقان را بر خر
 خود بر نشاندن کنایه از ناز غلام ترک ستر بکنند بر خلد سر بر دن کنایه از بایه اری و مشکلی یافتن بر خون
 شستن و بر خوان نهادن هر کوم معرفت شیخ اوجده الدین سے بر خوان سینه از دل بریان نهاده ام و
 در گنهار خیل خیالت کبابا بر خوش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن او معاذ زاده از حوصله

گردست جوان گشته بر پاکتم + بر پاستن بسنی زور بر جستن پیغمبر شیراز سه دلی بختان برد عا وشت دست
گرفته سر بر آورد و بر پاکت بر پاک خاک زردن کنایه از ذلیل و خوار گردیدن بر پاک کسی افتادن
کنایه از نهایت بجزد کالج کردن و درین بیت مراد صاب که بر دست و پا افتادن واقع شده بابر تعلیق است
والا متنا بر است افتادن منی دارد سه بغیر یاد کس از خواب صومی بر نیخیزد + مگر بر دست و پا آن بر بر راقاب
افتد بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن مراد شده بکارام خوابیدن بر پشت زردن حقیق و از پای
و اعتبار ساق و دست و اینجا پیش منی که مانده است مخلص کاشی سه صوفی نیم کر کشی بر سر گذارم تاج را +
زور بر کمان و حاتم بر پشت زور علاج را بیا که زمین بر آمدن به پشت زمین گنایه از بر پشت اسپ
بر آمدن بر سر سرده یکایک بار اندر سر و دست + فلاناش به پشت زمین گشته سه جو مرکب هر رقت شد
سبک خیز + بر آمد بچوبه بر پشت شبیدیز + سرافا سالی سه جو سر و زار بالا سه زمین بر آمده است +
سوار کشش من بخت بر آمده است بر باد و گردن و داد و کفایت و نابود کردن و برایشان شدن
و بختین با در فتن نیست و نابود شدن و برایشان شدن ابوطالب کلیم سه که تمانی تراز خاطر
ماند در دود + دایع عشق تو گلفیت که بر باد و دود + مخلص کاشی سه چراغ برق روشن در زیر مردم بر سوا
اگر این خرمن بنیزد بر باد و میکردم + براد کافای خنای سه نقش اندر و در حش لکله بجاز سه نمود + دودمان
خوشین را عاقبت بر باد و بر تر از و زردن اسفان کردن و قدر خیر سه در یافتن مخلص کاشی سه تا که
سند با متاع حسن اوصال واد + آسمان خورشید و سه را بر تر از و نیزه بر جا ثابت و بر قرار و با لفظ
در شتن دانه من تسل صاب سه از جوای در غیا بر سینه مانده است + نقش پای جند زین طاس بر جامه
است + نهانی سه عظمای پشته بر پاکت + بان رسم دیرینه بر پاکت بر جان قدم نهادن
کنایه از ترک جان کفن دیگر خود را سه بودن بر چرخ خوردن و زردن پوستن بخیر سه چون بر تنگ
زردن + در سپاه زردن + در خون زردن + در در زردن + همچنین بر آب زردن که پیش ازین گذشت مفردی
سه بسکه کردم گریه خون دیده تا بر در رسید + آب این حشریمه طحان کرده بریل بخورد + کلیم سه تافه انم +
تو بر در شسته ام + قباب شوق بر در صلح یچین زند + صاب سه برده وحدت تمام نغمه منصور نیست +
بجل چون منع بر آنگ ز دلیل شود سه اهل وحدت را نباشد فلک خیم برودن + از شکست خوشن قلب
اعد اینرند + ماطورا سه کند گرم آواز شیش از غن + فلاطون ز خوش زرد بر خون + طاهر و حیدرستی
تقر سه کنده آتش منی از سیم تمام + بوی گلش خوردی اگر بر مشام + اظهری قبیایه سه مکت دل و خون جگر هر که
ز ترکان بگذرد + گشتی گشتی بر خور و طوفان طوفان بگذرد + صاب سه طره خم غمش شب به شب میلزد +
گریمی بجران دل سوزان خور و بر جلا زردن و بجلا زردن و بر در جلا زردن از حجاب بر آمدن
دلی برده شدن اسیرین سنج کاغی سه تا بر زیرم خون دشمن خویش + بچو شمشیر بر جلا زده ایم + اسیر
سه زاهد از دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه دبا زار سلاط باشد + اثر سه تا سرنیت م از صفا

[illegible]

[illegible]

باد قبیای قہر تو کہ کفای بیجو تو فرین چو قیامت بدو بکسر اول فتح دوم آب تند و دین شہرت دارد و اگر بخی
 اول بود پس با غدا در دین خواب بود و پورے سے دروگر بدو سواران عجیب است و از لاشہ سوار ترکست از ی کردن
 ملاطفا و ترغیف براتی سے ز رفتار آن آسمانے بود و بود جادہ چون کبکشان را ہر و بدیع تازہ و نو نام کی از
 فرزند ان میر غرہ سے چو کہستی غر زشب نشین و بدیع آثار اعلیٰ حقان بدیع رسم و صفات کاتب
 و قلم بد یہہ بفتح نخی بے اندیشہ لغز و سخن بے اندیشہ کلیم سے غمی زکا و رفو بستہ نیست تیرم کہ کار بد یہہ شکم
 بر در و را مع الذال المعجمہ بدل بفتح خیرے برادون دور حقین و با لفظ کردن محل شیخ شیراز سے چو بدل
 تو کہ دم جوئے خوش و ہنگام سپر مرا ہم ریش بدل بفتح نخی بیکو لطیف و عجیب از رشیدی کہ در تحسب اللغۃ
 معنی مذکور آورده در در رنگ معنی خواندن شراب نگ نشوہ اول مسج و ہرے ہوز ترغیف معنی اول است بدل کہ مسج
 و بدل کہ گوے ملاطفا و وجہ سے بیاضین شاخہ کہ گوے کہ کازت ہنگام را ہر و مسج الذال المعجمہ
 مخفی نہانہ کہ چون کلمہ بر معنی اسمی حرفی ہر دو کلمہ نخست شرح میکنم کلمات و کلامی را کہ بصلہ بود بر زاید ستعل اندہیم ہر
 سمن بر نسرین بر پیمر بنجر را ہر جان بر سال بر سپید کار فائدہ ہر معنی دور و بالعکس جایز باشد
 میرزا جلا کا طالعیا نوشتہ کہ در ہر در و ہر و استمال بدل کہ کہ می نید از ہی کلامہ صاب سے نیست از در و خون
 این شور و غوغا برسم و در حرم خجی چون لالہ سودا برسم و بر می از تالی سے سترالین چون نہانہ کہ در و می ال
 است و خواب شیرین چون کہ آن کہ شور بر سر است و درین تقدیر اقرض یعنی برین شرح حضرت شیخ سے سابق
 سنگدل ہر چند بہانہ میدہد و بادہ ناب در گفت شور شراب برسم کہ بر منے کہ سید میجو ہر اندم غنا بود ہر
 آمدن و ہر و آب آمدن کنایہ از طہر و آشکار شدن بر سر و سے چو فوج نہادان نوشتہ ترش
 خلیفہ ہم خلاف خصم درشت و بر آب آمد ہمہ کان نفس کنیز و بخش آورد و سل انش تیز بر آب بستن سیراب
 کردن طہر سے زبان برگ بان تار و دہن عجب انش و دم و بر آب گریہ کلیم نصفہ جا را بر آب و و انش
 زدن و کمال تکلیف و تعب بودن و سی بقاء کہ ان بہانے ملک شکر کے معنی دارم از خود ہسران و
 میزیم بر آب و انش و انش شہا و شمع و صاب سے بحث آن جگہ بر آب و انش نیرزد خود را و برات خط
 جو حکم آسمانی بزرگد و بر آب نوشتن میرا و الحسن و انے علیہ الرحمۃ در شیخ این بیت انوری سے
 ہر چہ معنی را بت قلم بہت گرفت و قضا بر آب نویسہ چو آب بنو سے را و نوشتہ معنی معنی را و ہر قصد
 کہ قلم بہت کرد خواہ نقصہ قوسے ہر دو خواہ بارادہ قوی ہی داگر چہ خود نوشتہ باشد قضا جواب آن قوی
 و رد آن را بر آب بنویسد معنی جواب آن رد آن صورت نمی بند و این است آنچه در معنی این بیت مشہور است
 و چون حسب اصطلاحات بر آب را یعنی در حال آورده ممکن است کہ بر آب بنویسد را یعنی در حال نویسہ فرا گیریم
 تا محصل معنی آن شود کہ ہر چہ اخضای را نیست نہاد و مصالح دینی و جواب سوال اہل عالم بخاطر رسیدنیکہ قضایات
 کہ اخضای را تو جہت و توجہ قوسے خواہی پیش از آنکہ بہ عمل کہے یا بر نہایت ہر اہت متابعت کہ نسبت تہوار و
 و موافق ہنے الضمیر قوسے میدہد و فی الحال بنویسد و انہ علم بر آب نہادون و بر باد نہادون کنایہ

[illegible]

بد پسند شکل پسند لیکن نمینی از جوهر لفظ مستفاد می شود است و فرخی سے سخنانش را برودیدہ ہے نقش کنند
 بد پسند ان همه بصره دکان فساد و جلوه ایسی که مطاوعت سوار کنند طہرے سے بری جوان مبالغہ نیر غمان +
 تو سن روزگار بد جلوت بد حال و بد خو و بد مرد و بد خواب کسی که از خواب بیدار نش کنند
 بد خوئے آغاز و آیین حال کثیر و طفل مشاہد میشود شربت سے لبان طفل بد خوئی خواب اولودہ دارم +
 اگر بیدار سازم یکہ شش بد خواب میگردد سے پس از عمر یکہ شد بیدار از آمد شد جانان + نکرد و بخت ہم نام بد خواب
 است بندار سے پس از عمر شش بد خلوت اورا اگر بایم + شود بد خواب بختم جے نامانوس نامد بد خو
 دوریکہ جزوہ نشود از چیت کر است علم پاک سے چون فقر خلوس جب منتق و اندان و حید سے مشہد بخت
 درند قسم چون دیکہ بد خوئی + تابیا چشم یار تو دارم الفتی بد خووان خطی که خوب خواندہ نشود محمد شفیق
 در عطر سے جوہر از تیغ زبان شد بخت تا دندان مرا + گفت و گو بچو سطر سے نقطہ بد خووان مرا بد روز و
 بد بخت یعنی خوشی سے یکہ صد بار در عت من بد روز را من فیدانم که روزی که بد نام یکشد + شیخ
 شیراز سے بد بخت کے کہ سرتاب + دین در گاہ و گریاہ بد ر قہ + وزن دوحہ را برود در غروب
 جامعہ که را بر سر فائدہ دکان بیان کے باشند دین نفت مولد است در عر بے ذال معجم حکیم سے دل جو فریاد و غرور
 بصرد خود چه میکند + بد ر قہ چادر کے کند از هر نے شراب را بد زهره کنایہ از درد دل در سنده شیخ شیراز
 سے سر از درد عاشق صادق است + که بد زهره بر زوین عشق عاشق است + میخسرو سے خود بین دشمن
 بد زهره را + آب در زهره او دهره را بد زون یعنی بر کردن خسرو سے بردن خویش را چون فال بد زو +
 مان فال به اورا حال بد زو بد سودا و بد معامله انکہ معامله بنار استے کہ غصص کا شے سے ہر بر سے
 روئے کہ پشد خوش ادا در ساگ + چون بردن اور خطا البتہ سودا شود + طہاب تلے بیگ و بے سے
 جزو لغت دل ربود از صبر ہم قطع نظر کردم + بد سودا چو کار افتاد در دوزخ و زینر بد شکون بدین حکیم
 رکن سے کاخی سے روز یکہ مر ازین وہ دیوانہ برند + تاوت مرا عقل دیوانہ برند + این نقل مکانت که
 یازا + زین خانه بد شکون با نمانہ برند بد ساژ چیز کما صفت خوب مناشستہ بد زینر سے کز زہ
 سے گم از چرخ چہ خوش ساخته + شیشہ چرخ چشم سے اگر به عادت بد رسکال مراد بد اندیش
 میر منو سے خوشی نام بدست خوشی گفت سے عجب + ایکہ با تو به سکا لید و ز تو باز استیاد بد عہد
 مقابل نیک عہد سے انکہ عہد خود را وفا کنند و ازین بیت خواہد نظر سے بد عہدی یعنی پٹنے و بد گمانی
 مستفاد میشود سے دل خود زہد عہد ازاد کن + ازین خوبتر شاہ را یا دکن بد عمت کبر اول و فتح سوم
 چیز سے نو تو در دن و چیز سے نو درین پیدا کردن و چیز نو کہ درین پیدا شود بدع بیان عراب جمع بد عاریت
 منے دوم با لفظ نہاد استعمال کنند و شے سے گر چہ خوانے جاہد ام سہل است از در دم کس + توان نہادون
 بد عتی عاشق بد راج کے رسد بد قرصام انکہ عاقبت بجز مناشستہ پشد درویش را ہر سے بد عارل
 انکہ از باب عصیان یکس + بچو و ازینست بد فرجام در سوا بر زمین + بد قدم شوم قدم اثر سے بد قدم

سخت و در باز نه که علم فانی تنگ داشت و محالب آملی سے بخیمه از چشم دل کشودا اگر شوم و پشیمان
آب شمشیر ز سر زانو گذشت سے پیکهای حکیم بخیمه گیرند بکل و باقراین سے نوی تو بخت بود بخت و تاسم
مشهد سے سے خوشی می تند چون در درود بود و خورم صد بخیمه بر لب از کسانم دایم را سے تا قطع ملح کردم
و از خلق بریم و هر بخیمه که بر خرقه اوم قبله باشد و صاحب سے بخیمه از جوهر زم زم چشم شون آئینه کله چهره
بحر آب او گردید بان ساز و مراد نانی سے بیکه سر رشته نادره دستم زلفت و بے سبب چون استیم بخیمه
بر لب بر تنه بخیمه بر روی افکنده ان و انداختن و پنجا دن و بخیمه بر روی کار فلکشن
بخیمه بر روی و بر رخ کار افتاد ان و بخیمه بر چهره رفقن و بخیمه کردن کنایه از فاش و رسوا
شدن و کردن روز شوکت تبار سے بے شرم بر دن نکرد بزم تازیاب و بر چهره رفت بخیمه از رنگ
برید و ام و بدر چای سے سوزن چلی شو بخیمه بروم من و بیرین غم جو در برده شاد سے بد و صاحب
سے بیهوشم کل بر رخ کار افتاد و است و از دیران تو صاحب نظر سے نیت که نیت و بخور بدل ام از غم
دندان پیشانی سے و اندک روز کار سے نیت بر روز که افتد و سوزن شیرازی سے از غم تیغ زاکه شدند
و جان و فغان که بخیمه ام از خبر که کار افتاد و امیر الین خشکی سے بخورم زن اگر چه سرتیز سے بخیمه بر روی کار می
فکنی و تیغ علی صفا سے بود بخیمه زانت و دل پنهان و بخش این بخیمه را بر دنداخت و سالک نزد
سے و یک بخیمه کند از من بیهوش و مدد که خدا پاک از لب گریانها و طاق اسم شهبه سے نفس کش
لی بخیمه بر تنه بر در رنگنه و نسیم که در پاشا نشاند بخش فاشاک و بخیمه بر اندام بر آمدن بر آدن خیر سے بر هر
میر شروس زنیار که آن بخیمه قیامت مند و کار کش بخیمه بر اندام بر آید و بخیمه وزم و جد سے جد گوید
کس از شون سے بخیمه دوز و از بخیمه چشم بر گشت روز مع الدال الملهید اید مقابل خوش آمد بر لب سے
چون خوشاد غم زانکه که از غرت و خاصه بایک تصیفت و بخیمه بدست غار بنین معجمه در اید مملد و بدر
و بدر شست و بد طینت و بد گھر و بد گوهر بمنز او شکور سے یکے زشت و بد غار و
تو گئے بر دم کر سے بارود و صاحب سے همه دند مظوم که دظالم کیت و حسن بد گوهر اگر از با گیرند
شیخ شیراز سے کون دشمن بهر دست یافت و میر دست مرد و جدیم تیافت و میر محمد باقر و اما و شراق
تخلص سے بود بر بندم جز فلک چکر و عادت که شست از ان صدیکی و صاحب سے بخیمه شے ذکر دشمن
بر رک متوالین و جو کس خولاند لکد و در قفا دارد و ادا کیسه ادا خارج از دوزند و آن معروف
است تعال خوش ادا و نیز کس که در ادا قرض حیل جو باشد رسد آن در خواجگه خواه کردن بطریق ایام
اشمار بنی اول بت چنانچه بیاید بد آموز آنکه تعلیم بیافته باشد سلیم سے بل کلزار ایرانم به آموز کلم و
بر نیاب و مانع سبیل و ریحان بند بد آئین و بد وضع و بدر اید منی محمد سید شرف سے
ز قدرش جابر اوج ماه کرده و فلک شمیر ابراه کرده و شال اول در لفظ بر زمین نواختن بیاید بد باطن
منافی و در مرزا صاحب سے ز خاک رے بیاطنان خرب مخور و شود زنده جو نور گشت خاک شود و

[illegible]

بہر زنت ساخته اند + ملاطفا سے رخصت رہ کر جو خوش خرم ہو + تا کہ تہ نظر کردہ کمزورہ دارد + خوشی
کہ ہر دور ریش صورت و چہرہ شدہ دینی گویند صادق دست غیب سے از سکہ ہر شان بازاردفا + قلم جو طلاء
و دینی گفت عزیز بت تراش و صنم تراش و بت کر و بت شکن و بت کدو
و بستان بر کلم معرفت حکیم بود کے تا او گذر کرد بکھارو بستان + گلزار چہت خندہ بستان جو
بستان سید کے محمد عرفی سے کس غمان گزشتہ در نہ از بت حرم + تا در سیکہ از سالیان رحم
بتر جا کے و بدتر جا کے کنایہ از قبل و تبرکتر جو عرفین است سراج الدین سکے سے غنچہ
کریں آن دین خند + بتر جا کے خوشین خند + کمال اسمیل سے پیش روے تو کر غنچہ گل + بدتر جا کے
مطمان خند + اشرف سے ای بر کو و بران جیسے دشت پے تو + بدتر جا کے خواب است بدتر جا کے
مع الجیم الفارسی کچھ تشبہ و تخفیف طفل بچہ سائر حیوانات و سی از ہر کلمہ کبر و ان مانند پیادہ بود
در شطرنج متعارف سلیم سے فکندہ سباط مشرتے و داریم + ہر یک بچہ سر جو شطرنج کبیر کچھ خور و کچھ
خوشید کنایہ از جو اہر و لذات خاقانے سے آب رنگ است اندر براز انکہ + سنگ بچہ خور در شکم +
کچھ خوشین کنایہ از اشک خوش خاقانے سے ہر دم ہر از کچھ خوشین کم خاک + چون بستان دیدہ ہر از ان
در درم تحسکان رز کنایہ از شاہ کے ہاں استاد و فی سے رزبان ز بچکان زران باز کرد پست + ناہرا
از قبل کہ مہر کان کچھ حورا کنایہ از ساقی و مجرب کو گزاردہ ازادہ است کچھ انگور کنایہ از شراب بہرے
بیر سزے سے است بزم توہر از کچھ عورت + از کچھ حور بستان بچہ انگور کچھ طاق و سلوی کنایہ از آفتاب
در دقتش دلت و باقوت کچھ ریش کنایہ از ہوا کے زیر ب فردین میرے + بچہ بازے اگر سید اندہ
کچھ ریش را نہادہ جو کچھ کو بکات تازی بچہ کو جو بر پشتہ بر دوش دندہ آہ آہ سید سقراط گویند کچھ نو
جنون کنایہ از حادثہ نو شاہا و شگذا نورستہ کچھ بازار بوزن یکہ ناز آمد برست ملاو قے نزدی سے
ایسکے در نہ و بچہ بازم + دیوانہ کون خوشا شیم کچھ کشید ان کو کچھ بر آوردن یعنی بچہ زادان حسرت
سے سک آندہ بچہ کسخت و دشت کس غم + دوسہ جیلہ بود و دینی وار کوئی + خرسند ہی است واروے
استدنی حوص + کا دینا ز کچھ ہی توان کشد کچھ حوص + ہر دو جیم تازی بوزن بوزن ناٹم خنیکہ از شاہر
توسقان بود ناٹم ہر سے در نہ اگر کسا و شود جس کو کشتی + روجہ بچہ ہلکے عراق نہ مع الحی
الطہلہ بحث بافتخ و کا دیدن سخن دینی جنگ و نزاع مجاز است و بافتخ و رفتن و کاردن + و دارا کردن متعل
صائب سے ز خاندان حق کشیدہ دین دار + کو بحث بر یک سوزن سیمارفت سے بحث جیل بر جافا علی از خوش
سنخی + پیش طوطی توان نام ہزاران بردن سے ساتے حدیث سر و کل و لالہ میردو + دین بحث باٹاٹہ عقلا
میردو + ایر شاہی خبر داری سے گفتش جان داد شاہی خبر گفت + بحث و زخرو و سکا میردو + سلیم سے
ست اندامل مدرسہ زان بحث میکتہ + در نہ چراغ کے بر شاہ بحث + مستان کتہ در سستہ ہم نزاع +
من میگویم ہنہ بہت وقت غارت مکر بافتخ و را دوی نزدیک و بچہ جار بالکسر و کجوز مع = و بیکران دلی با بان

بہرینہ

گذشت است و خواجہ شیراز سے کس نہ انت کہ نر کہہ بشوق کجاست و اینقدر است کہ بانک چرمی سے آید و
مرو سے جامی سے در قافله که دست و از نر رسم و کین بکسر سزد و در بانک جسم و ملا قاسم مشہدی سے
عشق آید و از حلقہ در بانک برس نیت و بر خاست صیغہ کہ بایان بغیر نیت بانک بر قدم زدن و ملبه و نیز رفیق
سلیم و قلیہ سے مسجد نمرہستان علم زد و موزن بانک زانجا بر قدم زد و آسیابان و آسیابان و اسباب
سگ بان و باج بان و از بان و باغبان و بوستان بان و پسبان و بالیزبان و پشتبان و پشتوان
پشتی دان و بہان بان و خراسان بان و دربان و نیرس بان و دروازه بان و دشت بان و دیہان و ازبان
زنجیر بان و زندان بان و سایبان و ستوربان و قلیبان و شتر بان و ازبان بانک خلیل الہی بجای ہجہ
از اہل زبان تحقیق پرستہ کہ کنشی گیران چون ولایت را از جا بردارند و خواہند کہ بر بنش بنیادند اللہ اکبر میگفتہ بانک
بلند و آتش خلیل الہی گویند زیرا کہ رکعت ہر وقت درشت و بر خاست اللہ اکبر میگفت میرنگات سے
گویش بجز تو ہند نہ تاملی و گاہ و گشتہ جو گشتہ بانک خلیل الہی بانک و وار و ہر دور ہر ہملہ بانک
اتہام و تو زک کہ نقیبان پیشاپیش بہان در وقت سوار یازند و نیز کین یازد و مہر با و ر تصدیق بخن قبول
کردن آن را و با حفظ کردن و در نشن و واقادون مستل با قو کا شے سے تو دوری ز غیر استغفر اللہ ازہی کا شت
عجب گرا و ہر سادہ لوحی با درم فستہ و خستہ و دلم برد و خوشتر نیکہ کر من و بگویم بیدلم با دروازے
صائب سے ادر کہ میگند کہ از ان چشم سر مد سے و آواز دور پیش میامیوان شنبہ با و رچی در بندہ و مستل
و آتش بنیاد گویند معلوم نیت کہ نوبہ کجاست لیکن مجاہدین تو سے در ذیل نجات فارسی غنی جانشنے کیر و پنیکار
حام و شنبہ صاحب کشت اللہ یعنی معنی تفسیر نودہ ظاہر یعنی لول از میں جا گرفته باشند شیخ آذر سے
چون قسمت از اوق کند شیر فلک و با در چے خون تو ز نمرہ کہ ناز و مد ناز و خون در سے نازی گریہ کہ تر مجہ
ستور و خیتل در ہر است مع البار التاری ببر ووزن کردہ ہست از قسم شیر ہر جمع و فارسیان
سکون استعمال نمایند و جبہ جا را از پوست ہان در نہ کہ ہرستم نگام جنگ پوشیدہ و آتشا ہر بیان باضافہ
نیز گویند و نام دیو یکہ اکوان نیز گویند شش و لوار استم در حد و شام کشتہ از پوست اوزہ ساختہ و آن نندہ از غرق
و حق زمین بود و تیغ و تیر و دو کار نیکو و متاخرین یعنی پہلوان استعمال کنند و معنی دیباہی حلی کہ در ارض اوم بافتہ
و آن با لوان قلعہ در نظر جلوہ کند طالب علی سے ہر نرم دلی ز ابلی انیک نیک و متن جلد داغ ہر بیانم
زکی ندیم سے ہر زوال فلک ہر بیان پوشش ہوا و شوہر و خیر و ز رستم وستان ہر است و حکیم فرد سے
یکی در خلع کہ ہر بیان و از آب و ز آتش نیاید زبان سے نہ تیر و نیزہ کہ اید شش و ناز و سیج ز غنی فلک از آتش
محمد سید اشرف سے کرم و دو قلب اسد کار کی کند و شمشیر قباب ہر بیان برف و تاثیر سے خریک بخن
از طوطے نطق نر او و اہل ز دورنگے نزد ہر بیانم مع الحق و قانی است باہم صنم است و شرفی
و بت زر صورتیکہ ہر شرفی ہای مسکو کہ ہند جانی در عہد اکبر سے و جہانگیری کیر و شرفی صورت لگا و
در مثال آن نقش میکرد و محمد سید شرف سے اشرف از مرص چہ شبی نزد رسم ملکہ چون شہر فی از ہر

[illegible]

پیش رفتن پیش بردن کار ابو نصر نصیر کے بخشانی سے کار بالا برد دست نیاید بر کام ۴ ہر کرد لادہ آن فاست
بالا نشود ۴ کلیم سے کار محنت کر دین رہ انجمن مالارود ۴ رہ نوروان راز زانو خاریا یکشد ۴ صاحب
سے مشوق مفید ہمارا اگرچہ توفیق است ۴ کار جزیدہ رو کے کار ہم بالا رفت ۴ و نیز بالا رفتن بلند پروازی کردن بدی
سرفردے سے ای سرد با قدر او کذا رسو کشے را ۴ بسیار پیش قدمش بالا نشوان رفت ۴ گویند فلان کس سپ
نیز تک بالاس زرین بالا میرد وینے این چیز مفاخرت دارد بالا کر رفتن کار رفتی و نظام گرفتن
کار نام کم کو با دے سے چو کل بر سر برچمن جا گرفت ۴ عین راز و کار بالا گرفت ۴ خواہش ہزار سے شدم
عاشق یاکے فیدش ۴ کہ کار عاشقان بالا گرفت بالا رفتن و مانع کنایہ از نخت و خود ہر سازدن
مذا اسمیل ایما سے بالا میرد و زترتے دماغ ۴ چون آفتاب دوز دار و چراغ ما بالا رفتن سال و عمر
آخر شدن سال شروع شدن سال نواز عمر طبعی بالا بردن تنہ کے ازو کے وجد سے بہت برام عدم را نفس ہمارا بہین
زنیہ ۱ باشد کر انجا عمر بالا میرد ۴ اسمیل ایما سے کرتے تیواند احوال مرا ۴ سے برد بالا سپردون
ہین سال مرا ۴ نعمت خان کے سے بیخوار تا تو انہما بجا کے یسرد عالم ۴ کہ میسوز نفس ہر گاہ بالا میرد و سالم
بالا و اون بلند ی را دن ظہور کے سے کشم از بالا رضوان مفضل ۴ با شش کو سرد را بالا دے سے ہر کے
پاک نہرا ہمیدہ یار کے ۴ برسم خوب خردا ہمیدہ بالا ۴ و معنی توفیق کردن آورده اند ظہور کے سے سدرہ
درستی است از بالا کے او ۴ و اعطش ہیودہ بالا میدہ بالا کشیدن قدشیدن صاحب سے بلکند
در سایہ رنگند کنون استادگی ۴ سرد بالائی کہ از آن خوش بین بالا کشد ۴ در دل بن دوزر انشود نامی دیگر است
زنگ برانیہ ام چون سرد بالا می کشد ۴ آقا زمان و ریح سے مدد را بال خوار کے می کند طبعان حص ۴ شمع
کو نہ بنشود چون شلہ بالا میکشد ۴ سیج کا شے سے دردم کردن نہان و خاک چون نیج دخت ۴ بلکہ ہین
بچون نہال تازہ بالا می کشم بالا یار و دم کو زیدین لاف و گدافت بجا زدن دارین عاودہ است
بالا خانہ خانہ کہ بر پشت بام سازند عبد نفی قول سے از چو کے فاعش تا بر شد بہت ۴ سینہ صد چاک
بالا خانہ است ۴ محسن تاثیر سے در غیب ہما سے فطرت در تب افتادہ ام ۴ بچو زیم خانہ کہ بہت بالا خانہ است
بالا تر از سیاهی زلمی و گر نہ باشد ہر گاہ کے را در امر کے نجات حاصل شود و بن بردن وہ میگوید
کہ از مردن امرے دیگر نیست و آنرا بر خود گوارا میکند بالمش و بالشت بوقفانی و بالین
کتبہ و معنی مسند مجاز است سنائی سے تا کہ شبست خواجہ بر بالمش ۴ بالمش کہ زنا زور بالمش ۴ چار بالمش ۴ شبست
دچار بالمش و بالشت بالمش پر و بالشت پر تکیہ کہ بہرہ دران آگندہ ہشتد ہی کا شے سے
باسرید و تان دولت نگرد و حفت اگر ۴ از بر و بال ہا سازند بر بالشت را ۴ ملاحظہ سے صدر مرغ دل
بمقار از بال خود کشد پر ۴ جاکے کہ آن پر برد بالشت پر ندارد بالمش نرم زیر سر کند ۴ شستن وزیر سر
نہا و ان کنایہ از خوشحال گردیدن کے را بطریق خوشاد و تیتال کہ نے البران داز اہل زبان مخفی ہوتو
کہ خوش آمد کردن از راہ تسخیر شیتد سے راحت نہادہ بالمش نرم ۴ زیر سر دخت از مگر ۴ بالین

بالا خوانے خود از انچه بہت زیادہ فرمودن سے یک خود اجد سازد پھر سے خج و کس + کندانہ
 زیر بالا خوانے دارد یا لا دست نیکو دہر تو سے و غالب چون تاج بالادست جس کر بہاد نفس و زبان
 سے بمانی بدہم جلوہ ز نخل قدش + کران فروشم و دارم تاج بالادست + وحید سے از سلیمان رسم و آیین
 بزرگیہ دیگر + سرور و بزم بالادست خود جامید + نورالین چہ سے لطف بالادست شامش خوش
 نواخت + صد مجلس حب خود اشناخت + صائب سے حسن بالادست را از ایشی چون عشق نیست + طرف
 قسے سرور بہتر از طغیال از دست سے عشق بالادست بر خاک نرود و رانست + انکہ کردی بر رخ دریاست
 بلا مفید بنی سے چون بفضل قدش از خوشم رسد + حسن بالادست + در قاتش بالاحی چشم ابر و کمر زہر
 چشم ابر و حوت دست کفن بشیرد جا بگو حوت دست بر روے غائب نوان گفت استمال نایذ بنی باک
 ابرو باہ سے چشم است نینوان گفت ابریک نفیر سے شکایت چون کم از جو چشم فتنہ انیز ساہ کہ اگر گویم
 ترا با چشم ابر دست میر بنی + حکیم ز کسے در حسن کلو سوز سے باکو توان گفت کہ جو بود + بزر ج چشم تو ابرو بود
 سالک فر دینے سے مر تو کی جگر دارو کو گوید + کہ بر باک چشم است بر دست + و کنا بہ از حوت سہل کفن اند
 چیزے را ترک تو فری طرہ سے کل جو سان گوید کہ در باک چشم است ابر دست + چشم نرکس جو کر کردہ ابرو نہ
 بالا گرفت یعنی شہی کفن غالب آئی سے با زبان سرحت زوہ سودا گرفت + در سید نہال کہ بالا گرفت +
 چہ جان بقایم و دوقفس + کین دل بکی رنگ سیدہ گرفت + خواجہ شیراز سے حدیث عشق از سر و صورت +
 بر صفت قامت بالا گرفت + میزد بیدل سے قاتش در سحر خوشی از نکادہ گرفت + این صدی فتنہ
 از آن نظر بالا گرفت سے نام او نفس بالا گیر و شلہ جرش + بہتے ایدم فتنہ چون صبح دانے + صائب
 سے آتش سودا از چوب کل بالا گرفت + شوخی این طفل بیش از بستن کبودہ شد + زلالے سے جو قطرہ
 سرے او بالا گرفت + رہ دریا بے پناہ گرفت + آسے قطرہ مادام کہ از دریا جدت قطرہ است و چون ترے کہ
 یعنی بدیا پوست عین دریاست بر مرضی دانش سے فتنہ از قمار طاس عین بالا گرفت + خوش زمان رہن
 جلوہ مائل میکند + درین بیت میر خسرو سے اگر مردن در عین جاکیرد + عجب شہ از مرد بالا گیرد + عبارت
 از قد اخراخت + جلوہ گرشدن است شخصی را غافل کہہ چیزے از مال اور بودن + این را در عرف نہاد کاس لینا
 گویہ مخلص کاشی سے سرور در بار نہ ارد از عورت تقدے + کلازاق متبرعہ سے تو بالا گیرد + سلیم سے
 بے سبب نیست ہمہ گردش افلاک اینجا + شبینہ زخم کہ از بس میکند بالا گیرد + وحید سے زویدت آفتاب
 کہ سرفشان چرخ + از دفتر جمال تو بالا گرفتہ اند + یعنی فرو جلی بہتہ از دفتر بر آوردہ اند و از بایہ اعتبار خود نکلندہ
 یعنی قند گرفتن دکان مانتہ آن میر خسرو سے محل اور و برے استاد بود + خط و کان ز استاد بالا گرفت
 و تفوق خیر محل طرحت و فوج دارد و یعنی بر روشن و بالا گرفت نقاب + مثال آن مخلص کاشی سے بخت بد فتنہ
 نجواب آہ بکسر کجاست + کہ نقاب از کل رخسار تو بالا گیرد + بالا گرفت و بالا بردن کار + یعنی بیش

منسوب اتفی سے کہ نگاہ از طرف باغات شہر پر گراہے گئے کہ آفتاب دیر بہ محمد ظاہر نصیر آباد کے در احوال
 مرزا محمد شفیع مازندرانی نے نوشتہ کہ او در احوال حال شرف باغات خاصہ بودہ و باغات نام محلہ در صفات ان کہ
 کنان آنجا اکثر زانو و پوش اندر سند آن در لفظ تنگ تلمیسیا بہ باغ یاغ کنایہ از بسیار شکفتہ و خرم تھا
 خجندے سے چمن را تسمیت در و باغ است و ز شاوے و خجندہ را دل باغ است و در اکثر نامہ سے ہوں ز رہن
 معطر و باغ بہ زبر سے چمن اکثر و باغ یاغ باستان و داستان نام جا کے در و باغ یاغ
 بلبل باغیت و صفات ان یاغ آہو و باغ زاخان و باغ مراد از باغ ہک ہرات اند
 اول از کتب تواریخ دیگر بہ ثبوت پیوستہ دویم گویند بحال حاکم نشین ہرات والہ ہر دے در تریف ہرات
 سے باغات کہ بہت است و جہان شود از دوق و در حال گراہے صفت یاغ مرادش بہ سلم سے ذوق بگلشت خراسان
 رفت بہت از یاد و در سوادند سیر یاغ زافان بکنم و لال یاغ و طوطی یاغ و زحمت بخش و تہاب یاغ و
 نور فشان و جات بخش و نوکبہ یاغ سی ہزار و یاغ ہزار جرب یاغ عبد الباقی و باغ نصیر و باغ
 و لکشا نام سیر یاغ و دقت محسن تاثیر سے در بزم شراب قدس ساقی و بیفت یاغ عبد باقی و گلزار کہ رنگ
 مینوست و قنادی شہر مالک ہوت و شیرین سی خوش نظامی و نصرت دو آن نصیر نامی و ہر کہ سلیقہ کشنا
 بنت و دل بستہ یاغ و لکشا بنت یاغ فطر باغیت در کرمان کہ در باجہ کلان دارد تاثیر سے دیدہ از سیل
 سہرنگم رنگ مدد دیا چہ شد و تا بر خسار تو ہے یاغ نظر افتادہ است و جلال سیر سے شکم از ادبیت آب گہر گدو
 آہم از شوق رخت یاغ نظر میگردد و یاغ و اعطی سے ماکس کل روے تو در چشم ز باست و دانان ہزار خوش و یاغ
 نظرات یاغ نسیم یاغی بہت در شہر ملاحظہ سے ہر کہ گرد بد فرقی بہ یاغ نسیم و کہ در گشتہ مرا جو صبا
 در شہر یاغ ہزار و رخت یاغی بودہ در غریب ساختہ سلطان محمود یاغ بخش یاغ تصویر کہ ہر بار چہ دکان قد
 دانند آن سازند یاغ شیرین و یاغ سیا و شان ہر کام نام کو از کتب فی منوچہر سے فریان
 را و کل خوش بنیاد او اند و مصلحان یاغ سیا و شان یا سر سیاہ و نظامی سے جو کہ ہے یاغ شیرین از شہر بار
 شد سے یاغ از زمین بوشن شکر غار باغیان و یاغ پیرا یعنی در ویش مالہ ہر دے سے چمن حسن برون
 بنے چون نہ و یاغ پیرا کہ بر در دو مہمان نیاز با عیگر می عیان و بیفرہائے اتفی سے کہ دے
 ز عقل و ریاست ہر دے و در انجا زدہ کوس پافیکے یاغ سیر منو و ن کنایہ از دودہ ہے در و دگر و زیب
 کردن یاغ شرب یاغ علی بہت کہ از گران دران و اعداد میں پر دہ وخت وادیر کو س سیر سے کہند و در حقیقت
 اصلے از دوق تاثیر سے غریب خطے بہ ام مدد خام کشید و یاغ سیر سے ہر طرف نمود در و ام کشید یاغ
 سپید نام یاغ نامی سے سپیدہ دم رنگ گاہ خسرو و سونے یاغ سپید کہ در واد با فحی خاصہ بہت
 از صفات بہرہ و اندر باغات مولانا وحشی باغی مشہور بہ بزرے باقل کو دکن نشان برادرہ و نام
 مشخصیکہ در حین مشہد آفاق بودہ و بھی کہ بکھائے در ماند کے بیان شود جلا جلا طباطبا آور دہ کن باقل سخن کہ کاوش
 بہرہ ساختہ ام باقی داستان بقدر و تشبہ این مثل و در کاوند کہ کہر کنند و تہذیب از ان موقوف باندہ

انور سے تواجہان انالی کو درحایت تو در و دبا شد و در باہ اوہ شیر نیرست **باششی** بشین بیکہ ہر بان
 خرساں و زسان اثر سے خداز تیغ این دلاک ہٹے او کہ سر باز نیست اینجا ستر آشتے و در تکی بنی سردار چون
 تو بچی باشی و دلا باشی و خزان نمت خان کا دم جو کس کوئی عاجہان ہیاور سے و در گر لولیان سدا غرازا ہر یک
 بظاہر فحشہ باشی باطل ناجیز ذائق و محو زاید و با لفظ شدن و کردن متعل باطل شدن روزہ عبارت از فاسد
 شدن روزہ و درین سیرا نڈہ است از منی دل مرزا محمد ناصر شہنا مقب بنایت خان سے باکان سبب فساد ہرگز
 نشو نہ و از آب وین روزہ نگر دو باطل و در و شیر و الہ ہر دے سے از دل اسہان ہر سینہ ان ہر دے و سحر باطل
 شروء نجاسے کو بکار آید و خواہ بہ شیراز سے طویل را بہرے تنکے سے دل خوش بود و ناگہش سیل فنا نقش اطلال
 مابقی محملے ہفتہا نے سے خواہ کہ کئے زمانہ خرم حاصل و مینا ز دیدہ اشک اما از دل و آخر سحابین کہ
 ہر قطرہ آن و در بگر گشت و صبح باطل و میتوان گفت کہ این تحریف است و بموجب ہر با بصیغہ جمع ظل یعنی ششم
 بلکہ در نیم صورت قافیہ معمول میشود قابل باطل خواہ چیز یکہ تاقی را فرد و انور سے سے رایت آہنی است حق کثر
 قلت بنجریٹ باطل غرار باطل تیسرا کہ جنگ باقی کند نظامی سے زحق دشمنی عبد باطل تیسرا و بہین چون
 کند باطل از حق گریز باطل کہ اصطلاح اہل و فائز ایران فرد باطل و مسوخ و سند آن در لفظ متعارفون بیاید۔
باطل اسحر غرام و افسون کہ ابطل ہر بد ان کنند محمد جان بیگ بن رستم بیگ و غستانی سے چہن ابرو خطا را و
 مجنون ترا و نامیز یا باطل اسحر است افسون ترا و فطرت سے باطل اسحر بان زکس جادو چہ کند و خرم جنزہ و کمر
 او چکند باطلن در ان چیزے و نفیرن دو کا بہ و بنجی است یا ملن گداشن و باطن زدن و خوردن بنجہ کا
 سے غفلت ہمشہا باین روزم نشاند و باطن شب زندہ داکر غورہ ام و طہوری سے رنج اسوگی کشید و لم و
 دے او باطن فنا خورد و تاثیر سے ساتی سیستیت از میکہ شد و گو یا کہ ترا باطن زاہ زندہ باشد و
 فوے یزدے سے زنے گرا تا نگ و دیگر نو و زند باطن ہرزہ گوئے ترا و صاحب سے تو کمر خوش کن شیخ
 کار من سہل است و مر شراب و ترا باطن شراب زندہ سے دل کار خود بہ من پاک و کا گدشت و رخیار را
 یا باطن ہر دو فا گدشت باطن برہم خورن بشویش در آمدن دل مرزا بیدل سے باطن ہودہ از کحرف
 برہم بخورد و عقیقہ تا خواہ نفس بلب رساند بیدل است و بہ باطن تیرہ باطن سید باطن خراب باطن۔
 بریشان باطن آشفقہ باطن شوریدہ باطن آسودہ باطن آرزو باطن باعث برا کیزندہ و بنی دلیل
 دلت سبب مجاہدیت و با لفظ تخفین متعل بر عشت جمع علی خراسانی سے کس غیت باعث من خواہم کہ بے
 اکتلف و در خدمت تو یا ہم از خدمت تو باعث و کلیم سے نخت را خوش من کفیتہ و ہجرت باعث
 ویرانیم باغ از مولوے حبیب اللہ خان صاحب ترجمہ قاحوش شہیدہ شدہ کہ باغ لغتہ عربیت دینان
 جمع آن چون تاج دینجان و مار و نیران و در عرف شہد باگ بکاف فارسی خوانند دین توافقی لسانین بود
 و دلکش و دلفریب دار استہ از صفات و عروس از تشبہات است طہیر الدین فاریا بے سے عددس باغ
 مکر جلوہ میکند امر و زہ کہ با دعا ایہ سائیت دایر لکھو بار و باغات جمع باغ دین ترا شہیدہ فارسی زبانان

چونش بازوی کین باز گرد باز و کشا و ن کنایه از جوف و سحاحات کردن مخلص گشتی به بیدت کشاد
نیست مقبول دعا ز نهاریان بر بند باز و کشا باز و ستون کردن رست کردن باز در کمان کشیدن و بنه
ان سیر به استون خشت باز و طبعین می کنند و ناتوانی از در کمان باز و زدن باز و زدن
چنانچه چلو مان در وقت گشتی کنند از رسته به اجل باز و زدن هر دو میرفت و چون اندر چو مردان شاور و دین
مقابل باز و خوردن است به ظهور و شتی مظهر آخرت خود را و زو به تریخ او خود را نمود و سیف باز و
باز و دادن کنایه زیاری دادن باز و و شیخ نمودن کنایه از اظهار قوت دشمنی زدن کردن اتفه به
کشفید دشمنی را بیدریغ به دشمن نمود و باز دی و تیغ بازی معروف و دعا و قریب و بد معنی بالفظ دادن
و خوردن و بد معنی اول بالفظ گفتن و در درون و کردن مستل مخلص کافی به شخم بار و زدن و زدن شخم نمودار کردن
چشمی و چه باز که در دامن گوش افلاک را دیدی و مدها صاب به سکنایه خاک بر اندک گراختن
طفل از برکن ریا تم تو نیست کرد و باز و عشرت نمودار خند و با چو برق و گریه و دبر ده دار و چهره خدایان
سیر خسرو و دوبردم جان تو در بند باز و او تم و من بعد از خود با تم تا تو ام در کس دی و نظامی و دلا جبهه
زمین باز و گفتن و هر دو رنگ در آنچنین و نید باز و بیضه بازی و تخم بازی و جفته بازی و خرده بازی
دست بازی و روز بازی و زبان بازی بازی خام بجای بجز باز و غلوط و صاب به باز و
ماجر چو اول خام می آید بچشم و در عقب دارد و تاشا اے رنگین نمود بازی با کلمه عبارت از باز و کردیک
باشد بر دین وحشی و ندیم مات بشیخ فایا باز و با بجد که بازیت خوش با کلمه است باز و میر و وزیر
باز و است که اگر طفل و ان بیاز و سلیم به هر دو روز و دیگر و رایش می آرد سلیم به میکند دوران
جو طفلان باز و بر و در بازی بازی یعنی به بے پروا کار کردن صاب به نای طاقت من گرجه بود
از بیستون افرون و بیاز و بازی آخر با مال نه سواران شد بازی کمال و باز و گریه بیستون لفظ
چون بچشم فارسی بیابان نظایه به جینار که هر بازی گریه به سوار برده اینچنین سرست بازی گوشش
بکاف فارسی طفل که گوش بر او از بازی طفل دیگر باشد و ان عبارت از طفل باز و دست است و بچهار چو زبانان
نهد رستان بکاف تازه خوانند خطاست و قیاس دوران و خطیست زیر که اکثر زبان دانان به تحقیق بپرسته
و جوهر لفظ دالت دارد و بکاف فارسی باشد بازیچه چیزیکه بدان باز کنند و نیز کنایه از کار آسان و
سخن بازی که و بازی گاه خریب یعنی هم است میان ناصر طے به جو خواندی درس آزار و
طشان شید و زدن که در و مجید باز و بیکه طفلان است بگفتا و ظهور به از شوشه طفلان شد و پال بوسه
باز و یکده لایه دلائع است دل و با و شانه تگو به با دمی روشنی که در خدمت شانی و عمریت که بلا لایع
دل با با سگ بضم سین جمله کاف تازی دان دره و فازه و بالفظ زدن و کردن مستل مرجع الجون تمر
به جو با سگ کندها من از خار و خزار از مده نو خایه خوار و خود به طیان مرغی به ای بیدار یا کاسه
می و جذا با سگ زخم خواب و خمار باشد بشین بجه جانور و مروت که بدان شکار کنند افره به

زمین کہ بازار دران واقع شود از عالم تبرکگاه و مجلس گاه فروسی سے جو کا وہ بردن شد ز درگاہ شاہ و بردن
گشت بازار گاہ و میر مغز سے چون کار کا و شتر و غنہ و دروم گشت و بازار گاہ لشکر شاہ از رخا سے تو
بازار ہ انکہ در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازار کان جمع و بازار کان نجدت لہف و دیم مخفی این و اطلاق ان
بر شخص واحد از عالم ترک کان و دندان کہ جمع فرہ و دندانست و مبنی مفرد متعل میشود پس بازار کان بضم چاکہ عوام خوانند
مخص غلط باشد و هیچ نصبت ہر تقدیر یعنی سود اگر مجاز است و پیشہ بہت دارد بازار کشیدن و بازار زہا و ان
یعنی بازار تر قیب دادن شیخ شیراز سے قیامت کہ بازار مینوہند و منازل اعمال بگویند و میر خسرو سے زاب
کل تن مردم جو قلہ است و بشکل تنگ و مبنی چہا ہر اس است و در کشیدہ بنصر چہا بازار سے و کہ رخت
ہر دو چہا نش چہا بازار است بازار آراستن مثلاً نظا سے جو رنگونہ بازار سے است و بخون
از سکر دمان عا ستندہ جو بازار من بے من آراستہ و بان رسم آراستن کہ بخو استے بازار زردن کنایہ
از فادہ خاطر خواہ بردشتن و از اہل زبان تحقیق پیوستہ کہ بازار زردن یعنی بازار آراستن است بگویند و رفتون
و لشکر بازار زردہ اند و چادر ہا نکندہ طہر سے سببے نخورد و خواہ بر سر از خوش و بطالع خود پیوستہ کند
چہا نش و بازار زردے گرفت اتفاق دن و لایہ روی برستہ و نہا نش و بازار زردے کس کث و از تو دو کا
سرمایہ سود و دوجہان است ز پانے و زرد و کا زردے تقوی فروشان و زردہ بازار از خلاص ریاسے
حکیم شفا کے سے جنس دل گرفت صلائی بر خریدار کے زردیم و شتر کے خوان کان لا تقر بازار کے زردیم
صائب سے اردو ہر کہ سنگ ملامت بارسانہ و کو دست خود پیوست کہ بازار زردہ بازار زردہ جنس کہ انہا
مکرر بازار بردہ ہشت و ہنوز خرید شدہ ہشت بازار بر چیدن بازار بردشتن صائب سے چار بازار عمار
بر مکرر گشتہ است و وقت آن کہ کہ بر چینی این بازار بازار کردن مہکامہ چین اسم از انکہ نجوی باشد
یا برشتے گویند با فلان بر خوردے کریم با طرفہ بازار کے کرد و این از اہل زبان تحقیق پیوستہ آصف سے
مصر و ابرو و دیم و غیر ان غافل و کہ با پیوست حسن و جہ بازار کے کرد و مراد بازار دن بازندگی کنایہ
از نگاری و چالی تاثیر سے بکہ بازندگے از مردم عالم دیدم و صورت کج خلق بنظر سے ہیر باز و عضد
و آن از دوشن نامرئی باشد و ہر یک از دو جب طریض در دین مجاز است و گونا و کشورستان از صفات
ادب سے یا زوان تہا و قوت ہر دست و خطاست پنچہ لیکن ناتوان شکست بار و چیری دشتن
قوت و استعداد آن دشتن شفا کے سے ری دل مابین قرار من لاف عاشقے و بازار سے یک نگاہ ندارد
شکبہ تو باز و در انز کنایہ زرد از دست و غالب خسرو سے بنی زشت بہن باز و از و نویت سنجہ
نوبت نواز باز و شکن کنایہ از بسیار تو زرد و زردے سے ترنگ لکنا ہے باز و شکن
بے خلق را بردہ از خوشین باز و بر اقرا حتن و براوردن و باز کردن باز و نیک کردن دست
یا زمین برے زدن یا گرفتن چیز سے نظا سے جو گفت این سخن در کا ب سیاہ و برآمد و باز و عنان بر کشاد
سے بہر جا کہ باز و بر اقرا سے و ہر خیم در پائین نہا خے میر خسرو و در لشکر دمی در و ساز کردہ و

بازار زرد

بخواران وارد بازار گوسه + چون مجلس سیر و بیرون لب پیمانہ پیش + نیمی صحبت شہباز کے بخواران لطفی دارد کہ
 سکوت ازان بہتر از ذکر آن کردن است نظیر نیشا پوری سے سخن اردو دست ہند بزم برون ردینا ہل بہتر
 حسرت بامید باز گوسه باز شدن گوشہ چشم پیکری اتفاقات کردن بوسے خواجہ شیراز سے گوشتہ
 چشم رضای بہت باز شد + انجمن عزت صاحب نظران میدارے باز چیدان بروشتن خواجہ شیراز سے عفا
 شکر کر کشود دوم باز چیں + کجا بجای عینہ بود بہت است دوم را باز چیدان بخای عجمہ چون کے صدارت
 کے کہ بنوان طعنه گویند باز عید بنے بلطہ سخن او گفت و صدرا او کو کہدے البران باز کشیدن بنشین
 ملائے فہائے درکانات آوردہ و انکہ در باب باز کشیدن فقر و جند قلمی نوہاند تا آخر باز شدن از جایی
 بنے بر کشن و صدارت کردن میرمنو سے باز شد از عراق خرم شاد + سبقت دولت انیسر الدین باز شد
 فرق کردن میان دو چیز ہر امی سے خرم و تیرہ آب ندیم و ان جن + حاکم سچ باز شد استم از کباب بازار
 ظاہر اصل بازار بودہ زیرا کہ در جنین حاکم اگر طعمہ با میفرودند از دہر و ایام بنے مطلق جے فروختن استمال فتنہ
 دہن شہرت دارد و اگر سے در حلالہ حجت شاہی سے قصا و توانا نہ ہر کوسے شد + عشق را بادل سودا زودہ بازار
 و بازار تیز و گرم + درواکن بازار را راج بود مقابل ہزار کہدے و ہنسورہ + شکستہ + بوسیتہ کہ گنا یہ بازار غیر
 است در بنفایس بازار تیز کردن + شکستن + خواجہ شیراز سے کہ نمکن و بازار با سحر یکن + سرسرا جو رہدہ رونق ہے
 شکن + صائب سے محبت مردانہ بخوابد کشن از جہان + بوسے یاد کہ بازار زنجی شکستہ + خواجہ جلال الدین
 سلمان سے کہ بخایا تو بازار اجل تیز کہدے + جان حکمت کہ گران است چہ از ان شہد + دود و دوا محاطہ دود و از تیز بازار
 گویند میرحید سے نیت سودیکہ زیا نش بود در دنیاں + مار سے ندیم از ان شہد کہ بازار سے نیت + قراری گیتے
 سے باجمہ ناہر ہے جوفا خانہ سے مرا + کا فرم کو دریافت با تو این بازار نیت + شکونی جرباد قانے
 سے فتنہ بازار سے پیشکش نیت پر سیدم کہ چیت + گفت آشوب ہرے روز خوشتر میزم + عرسے سے من گویم
 کہ درین شہر تملک سے بہت + ہندو نہ کہ بازار ہندو بہت + ہندو بازار و از ان متاع و رونق و از ان متاع
 مرزا انور ظرت سے از خیانتا چہ پروا نیاز موسے + در دیار حسن بازار سے زار و این متاع بازار چہ
 مصنو بازار منظور سے زکین زمرنگ کوہ دارم + بازار چہ جگر فروشان بازار مٹی کبیرہ مونی از ان
 کہ کہ قربان دمان کنند و بازار کہ در نکاست و یا کردہ اسبیل است حکیم سے ساکن بیت الہی لاک از دست ایت
 خانہ زائر و دیگر سارے بازار سے بازار فلک پیکر تیز است ای رونق و در و از خوشم کاشی سے
 کہ کہ خجریہ ایدار و خنیز بہت + کجاست مر و کہ بازار مکان تیز بہت بازار اول یوسف قیمتی کہ بازار
 یوسف نرد تا جبرید کہ نفس از چاہ بان فرو خند و کشتہ آن نیابہر خلاف و در بہت دوم با ہر تودہ دوم
 یا ہندہ دوم بہت و دہم قیمتی اول یوسف تیز کہدے و بازار دوم وقت بیج و در صعدت زینت طہری
 سے دکان حسن فروختے اگر تو پیکرے + قیمتی شہر یوسف اولین بازار + سے بیکر فتم بقیمت اول + صفت
 یوسف کہ در زمان توینت سے قیمتی خود ہان کو قیمتی + بوسے یوسف دوم بازار بازار کجاہ نقد زمین

نبردی دارد + با خوشی همیشه سوز و درد می دارد + گر خاک شود عدو و بر باد رود + غافل نشوے که باز گردی
باز پس اعلیٰ سے بر سوتہ مرغ گم باز پس آمد نه از پس که گلستان تماشا سے تو کم است باز آورد
ماهی سے جز قفان و ناک و سوز نیست + در فراق دوست باز آورد دل + آب باز + نمش باز + آشنای باز + شگبار
بچه باز + بر باز + پاسے باز + پاک باز + پیش باز + تیغ باز + شمشیر باز + جنگ باز + جوگان باز + حقد باز + شنبه باز
جان باز + خاک باز + خاکلیار + خانه باز + خوش باز + خیال باز + دعا باز + دخل باز + دال باز + دالکس باز
دید باز + دینا باز + رسن باز + رسیان باز + رواب باز + ساده باز + سخت باز + سرباز + سبک باز + شاد باز
تار باز + کبوتر باز + عشق باز + بازار **از اشیان طیل بر آندن** باد صفت است و اینکے بے دوستی کردن
والہ ہر سے ازان دان جو جان جان کو احدیث گو + از اشیان طیل جہا پر نے باز باز وید کردن و تحقیق
چیز سے تفحص کردن شرف الدین طیر سے حبیب تیمور نامہ ورقہ عاشق شدن طیل سلطان بر شاد ملک عمہ امیر حاجی
و انحراف مزاج صاحبقرانے ازین ماجرا صدور حکم با خضار شاد ملک رو پوش ساختن طیل سلطان آوردہ حکم شد
لورا باز دید کردن + چیر ساز + دینی نسیریدن و نمود آوردن و کرتب طیر در خواص بعض آوردہ افغان چیرا ہوتا
باز دید کہ باز آمدن شلہ دینی توبہ کردن نیز است چنانچہ درین مصرع مشہور سے باز باز آنچہ کردی باز
دینی اول شیخ شیراز در دیباچہ گلستان آوردہ فقرہ یاد آوان کہ خاطر باز آمدن بر آشتن غالب
باز اقامت دن گیری رجوع شدن بوی انور سے سے درینکہ شاید عا باز افتاد + چون چنین است
درین حال بہین ذکر دست باز بستن و باز خواندن مزید علیہ بہین و خواندن و درین بیت خواجہ
نظام سے ہمان دادہ خوش باز بست + کہ نند بر اینان کو دست + کہ سایہ از نفخ نمودن است کہ چہ دادہ
بر ویم و چرا دادہ بودیم دیتوانہ کہ مبنی اندیشہ این کار شد باز مبنی پس چون بعد باز دادن نیست نابود کردن
و بقلم باز دادن خط بطلان کشیدن بر چیرے باز خریدن از چیری خلاص دادن و دیندن از سے ملاحتی سے
بقدرتہ خود را غمت باز خریدیم + آن خط غلام سے کہ باویم در یمیم باز و اولن برگردان خواجہ شیراز
سے بانک گاوی کہ صد باز دہ عشوہ مخ + کہ شہا کو سے بصفای باز کردن جدا کردن دکنان و حشی سے
مہر اکشت کو بند کہ با خاطر جمع + این زمان باز کند تیغ و کہ کشاید باز و آشتن از چیری منع کردن ازو سے
آقا زمان زر کش سے کہ صد باز از طواف خانہ دل باز درشت + راہ دورا منزل نزدیک کابل میگند + یعنی
پہنان و دشمن است و خفی سے تو بکوی چقا دست بکوار بوالی + من نہ بگمانہ ام این حال زمین باز اندازے +
باز خوردن چیری و دچار شدن و پوستن بجز سے میر خسرو سے شارک رعنا بگن باز خورد و چشم خارہ
کل سنج کرد باز گرفتن از چیری و این گرفتن کلم سے زانہ از شب نام چراغ باز گرفت + پس از وفات
من آرد و بر مزارم سوخت + خواجہ جمال الدین سلمان سے خورشید رخسایہ من باز گرفتے + درین نظر
دعا باز گرفتے + لیکن درین بیت مبنی درین دشمنی نسبت میناید قابل باز گو بکاف فارسی سخن گفتہ را
اعادہ کردن طہرا در الہامیہ آوردہ کہ از زکینی سے چار سو صفیہ جد دل باز کو مرزا صاحب سے صحبت شہرہای

شخصیت

حسن و بدو سے ہے لبر باریک تو زیر خط مشکون دیدم + چون ہلائے گشت با لنگاہ بروں سے آید + دہی کم در عرض
 چون راہ باریک کلیم سے ہر گجا باریک شدہ رہت قدم از سر نہ + جادہ گردانہ در پیش آیت مضرب شمس + سحر
 کاغشی سے تن سودا کے من در خم آن کو بخت ہر گشت باریک کو بر شمس سازش کردم + و کم در حق چون آب باریک
 بر سیلاب باریک + و محیط باریک + کہ گنا یہ از کم آب شدن است صاحب سے فاکر ترہست از رگ جان شکوئی +
 باریک نہ محیط جو آدم جو سے من سے از تواضع عنوان مغلوب کردن خصم + و میشود باریک چون سیلاب از بل گذرد +
 باریک بین انکہ با معان نظر نگردد چون ستارہ شناس مانند آن و بعضی خسیں ناتوان بین مرزا صاحب سے
 از سر عنوان فلک بر خیز گویں باریک بین + می شمارد لب گزیدہ لب زبان و گربا باریک خیال شاعرانہ کمال
 صاحب سے ہر کہ چون شستہ ز باریک خیالان گردیدہ روز نش تک تر از دیدہ سوزن پند باریک شدن از غریب
 رہبان از جگہ ہر زون و جد و تر تعریف مقول کس سے حدیث رفت و در و در و دیک شد + چو آشوب راوید باریک شد
 کاغشی سے بناب نشہ در اگر از تاب جانش + پس ہر چہ باریک شد از مشہر در رفت + صاحب سے + از روشن
 دیکہ نیز مشہر ہے نیست شیطان + کہ شد باریک نہ از تال چیدہ بد شد + حسن تاثیر سے آب شد باریک نہ از غار
 و جوئے نوید + کل سپر از تخت تا خسار بیکوی نوید باریک شدن گردون علامت رہو + ہم کو از کسبند
 آن در لفظ با حساب بیایہ باریک لیسیدن در کار بجز نام و رسیدن در کمال خوب سے از سر انجام دادن سے
 عرب سے مشہر نظم گمراہ و عقل + نہاید تا بد گشت لسی + و در ششہ حرفے بکتاب + کہ کو بکتابہ از باریک لسی +
 بکوشہ تا غلط کمر نوید + کہ در دستش نیاید خوشبو سے باز + جانور سے صودت کہہ ان نکا کر کنند و از سار
 مارے گویند و نیز معنی وقت و زمان چون از ان باز چنانچہ درین بیت میر مرے سے کمال دولت سے سودہ چہ
 کورا + برداندہ نہر متاد + دم باز تا کنون باز چتر کنایہ از باز چتر بستہ و نیز معنی ذات چتر و برین تفسیر ضافہ
 مشہر بہ الی مشہر شدہ حال الدین سلمان سے شاہکی باز چترش ہر کہ کہ بر کشاید + طوئش چرخش ابہ در سایہ مایون
 باز و تیار + نوعی از باز و کی بسیار اصل و کیاب می باشد و در و در و یک چشم او تحریر سیاهی است در غایت لطف
 و نزاکت کذافی اللہ نے تفسیر الدیار باز خانہ م دبر کے خوشخانہ گویند باز کو یہ طہر سے سے ستار
 کلام تو کوشش کہ ہر چین + باز کو یہ نام تو فلق شکر خا باز ما مذہ و پس اندہ از عمامہ و عود و جزان بجز کاغشی
 از اول چارہ نظر او اجل ربود + کہ باز باز ماندہ بھیا و میرسد باز پسین یعنی و پسین چون نفس باز پسین + لنگہ
 از پسین + دستہ آن در لفظ خیرہ بیایہ باز جای + مجیم تہ سے او او مکان دستہ تھنے سے از ان سستی اندام
 از خم آزدی + عنان دروے کرد شد باز جای + میر مرے سے بگفت زین ولایت شد باز سے خوش
 چون یافت از علامت بخون تو نشان باز گرد و باز گشت ہر کام نفع کات فارسی عود و در حجت عوام
 و اعات بیارے از بہر ہر سے ہوازد کے خصوصاً دین را تبارے گشت گویند قدسی و قصہ کر خنن چہ از بندہ
 سے شنید سے بہر کشتن از کوہ و دشت + کہ با را بہ بود باز گشت + در از اولام تخلص سے از کشتن کن تو چون
 تیر سو + در جهان + گزینی میرے از بہت بر گشتی گشت + استاد علی اکبر سار شمس و صفیان سے انکس غفر و خبری

وصل باران چون ۴۰ روز آنکس شیرے بر ناست کہ گریہ نساوی کم از باران روز عیدیت باران بیدہ و باران
 زوہ ۵۰ پنج باران بدان رسیده ذکر کرده باشد رضی در نش سے و سپنا چشم تر و دانش ز آفت امین ایم غنیت
 از آفت ز پائے کشت باران دیدہ را و چنان یک سے خون کشته دراز چرخ باران دیدہ و زمین غم شدہ چون سیل
 بہار ان دیدہ و گردست بن زند میریزد آنکس و مانند درختا سے باران دیدہ و میر حسن و بگو سے بارخ خوے
 کردہ بر بام آید و چون کل نوحا ستہ باران زدہ و سنج کاشے سے دراز وصل او نمیدارد و آنکس رسوا
 بے دہقان بشود دست از کشتے کہ باران زد باریدن معدوت لازم و شہد ہر دو آمدہ و ظاہر شدن مجاز
 است مثل کل کردن عتے سے از جلم کینہ ام جو رد دست و خوشنگان و میار و از خوش کہ تمکک راہ کسی است و
 کلیم سے بچرم جو در بر سفید باران غنیت و چہ و جہاست کہ در چشم شکبار من است و صاحب سے نا امید
 بردہ اشکے کہ میباریم ما و رزق فارون میشود تخمیکہ میکاریم ما و بار و سرود فارسیان بنیے نا خوش و غیرہ
 استمال کنند شرف سے نقل جالی سے شیرین بد ورتو و چون گفتن لطیفہ مشہور بار است و
 باروت و بار و بدال شورہ و آنرا آنکس چینی ہسم گویند و بنی دار و تفنگ مجاز است زیرا کہ
 خبر و عظم آن شورہ است و بار و مخف آن مرزا عبد القادر تونے دزد کہ شیر قلعہ لب سے ہدیخت بند
 در ان کا زار و جو باروت کا غزوے افتد شرار و اشرف در تعریف تیغ سے دشمنان را دادہ از یک طلہ
 بر باد فنا و خرمن باروت را کافی بود برق شرار بارہ نوبت و مرتبہ انواع و کونہ فردو سے ازین
 بارہ کہ تبار بسیار کشت و دل مردم خفتہ بیدار کشت و در بنی باب چنانکہ گویند در بارہ فلان یعنی در باب
 فلان و در حق فلان طالب آملی سے دانہ مالکلو خوشہ پروین دارد و سے دہقان بنود دیدہ در بارہ ما و
 خبر سے میتوان یافت غرض از میت رسوا سے است و کردہ ببطاقتی این فکر کہ در بارہ ما و و کلمہ نسبت نیز
 است کہ افادہ معنی دوستدارندہ خیر سے میکنہ چون عشق بارہ و شاعر بارہ و دختر بارہ و دروہی بارہ و
 و از و ما بارہ و وزن بارہ و و ظلام بارہ و و شب بارہ و معنی زن بکارہ کہ شہبازا دوست دارد اشرف
 بر دور و از جمل غلامان بود حصار و زمین رو ظلام بارہ توان گفت خواجہ را و فردو سے شہبازان
 را و از فردن از حد است و شہنشاہ کہ زن بارہ باشد بد است و مولو سے منو سے سے نیت شہرت طلب
 این خسرو شاعر بارہ و تاز میت مغول و شعردان نغیریم و بار بدون نایز بد معنی است و درین شہزادین
 اگر چہ بچہ باز برے معجزہ درست میشود لیکن آئندہ براے ہمہ آوردہ اند سے انکو بچہ بار و طفل کالیت و آکے
 لیکہ کشتہ زحیر در پنج و دو دیوار و در قلعہ کہ آنرا در تاز سے فضیل دور کار سے سور و بار و بود نیز خوشند ز لالے
 و رشتو سے میخانہ سے بارہ از کہ کشیدہ برد و زدہ قلعی زصل بردار و و حصہ حسین ثنائے سے خانہ پیش
 را بام در آمد فرد و بارہ صبر مرا رختہ بدیو اشد و اتقی سے و دیدہ بالایار و و بام کشیدہ شمشیر قبل
 عام و و اسب تیز و بازک مخفٹ بارک اللہ ظہور سے و توفیق نور سپور سے بر ایوان کند چون
 سلام آفتاب و و ہار و طاق بارک جواب باریک نازک و لطیف چون کہ دل بارک مخفٹ ان

کشید تا درود ما و مهر و کمال تجدد و رحمت کرای تو باشد فرو بخور و بر بخش اگر کشند شهبان بارگاه را
 خشد و ز قصر آنگ بجزا کرده خرد و کشیده بار که بر سبزه نو و جو بکام آن شد که از بار جا و کشند شهبان
 عسکر خلوت سرا و سایه حق طای بن با جور جهان کش و کا طلس بر خوار مغش بار جا کند بار و مردار
 و بار بخش شیخ شیراز و گاو دان دوزخ بار بردار و باز آویان مردم هزار و میر خرد و بار بسیار بار
 اندک و چاکران بیش و دم کبان که کماست بار گیر بکاف فارسی سپ چای گیلانی و بخش عمار ترک
 با و فتد بجاک و بر خندار گیر سلیمان هم از پوست و دوزخ عالم و بر خوارین خانبهان پادشاه و مشول بخوار
 قرآن و مشرف و بار گیر و چله و چله و محکم فارسی و یا مجهول که هم و نبی است با حسد اباری تکی که کبک
 بار و دوزخ زهر پادشاه بزرگ را گویند و قوی یعنی خداوند در شید و از سامانی یعنی خداوند روزی آورده لیکن تنها بار
 یعنی روزی دیده نشد و داله هر یک و پشت ملک صفت و جم قدر غیاث الوزرا و انکه بر کل جهان بعد خدا و صفت
 میر خردی و بار خدای که از دست کراند و بار خدایان جهان سلسله و بار و رور درختی که بار آورد و باقر
 کاشی و نیدانم نهانی را که نامش آرد و کرم و خود دور که آب و دیده من بار ویرانه و صاحب و
 بر نخل بار و رنگ نورد و دیوار میبار و اگر اهل و امانه و صاحب طاعت را بار و بند مصالح خبر
 چون رشته بر نسیج و دوال و اشال آن بر انیمش و طرا و قسیم و بر نسیج ششم که بے بار و بند و زگر و
 بود اسحر پهر مند و دور محاوره بند و از هم گویند باران تر جمید و با لفظ و باریدن و دوان و دوان
 و گلفن و خوردن و استادن و چکین و و کشتن و بر نسیج مستطیل طالب یکم و ز خاک آدم و انیمه
 باران غم که رخت و سبیلش روان ازین تره شکبارفت و میر و گریه می آید و نقد و نیش که باران
 گبزد و میر خرد و روزی ده و دوش با و این که بر خرد و فاد و ایرا و خوا و استاد و از این باران و میر
 نمر و اگر زمین بمبار و جرد و خرد و باران و و و تو و دوزخ و بار و نسیم بار و کبر سحر و برید و زک و
 زمین و گرد و جود تو کبار و زمین را باران و انور و و گزشت او بیفتد و فلک یک و خجابه و دوزخ
 و پیمان باران و دکا بر بطیر و حسین شمس و خانیان میرزا جان انکه از حسان دوست و هر کجا باران نیکی
 سبحانے میرزا و اهل شیراز و گریه ام و دوا و بدن از دل کشیدم برق آه و بر غم شد دیده غمیده و
 باران گرفت و صاحب و از دست تر کتا و حوادث کجا و دیم و ارمایان و باران گرفت و باران
 تیر و پیکان و باران کمان یعنی نور و کماهی علم در سپهر چد و باران کمانی بخار و باران
 حمار و کلاه و سقراط که در باران پوشند سید شرف و زره و سنگ و دیران بود و کبار و تیر باران بود
 نور العین و دقت و کشت و آب نشسته باران پیکان کسی و آرزو و اب و زجر کمان و دیم و میرزا و
 ایام و کسوت و فقر است ایام و تیر و خرقه و نیش و گشت و تیر و خرقه و نیش و گشت و تیر و خرقه و نیش
 عرق نشاند و باران کلاست و در انی شناسی و حال الدین سلمان و زگر و خیلان و بند و سامان
 دیده و بر دوزخ و باران بوشد که باران باران و باران و زرعید و بر نسیج و دوش و دوش

آوردن کمال اسماعیل سے عسود بر بلق عظم آن عرض نہاد و کہ شاخ خاطر م آنجنس میوه نارد بار بار طالب املی سے خوش
شد باز بدل ذوق تماشا طالب به رسم این شاخ کل جلوه باغ اردو با ملاشائے لکھو سے وخت خشک نیا کفر ستر و
بود و بروز کار امیر کبیر بار گرفت بار آوردن صاحب آوازہ شدن در حالت نسبت بدخت غم آوردن
در حالت نسبت بزن وضع حل در حالت نسبت برجال پیدا کردن فرزند است صاحب سے از انواع ہنر پیرورده
لوکوش و پدر زیگوندہ بار آوردہ پوش بار انداز فروش کردن قد سے از حسن خادین وشت صدا
سے آید و کہ درین منسل بر خوف کن بار انداز بار فکس محل فروش کردن طالب سے سے کفر عین دالہ
ستان رشتا طرا و بار فکس تو فل عین این شام بود بار خانہ پشتہا سے متہ کہ آنرا در منہ اٹالہ گویند
والہ ہر سے در بار خانہ دل یا غیر داغ نیست و این کاروان فافلہ سالار آتش است و سید شرف و در
تغایان تاجر گوید سے ہمہ در پشتہا سے بار خانہ و بکاش کردہ کار موریانہ و نفایس قمشہ و متہ کہ ملک داور
تختکے ہسم فرستند و آن در بند کچرہ خانہ شہرت دارد و چیزیکہ در آن پلبیدی پر کردہ از خانہ بیرون کشند فو
یزو سے مرسیم از رو کے طرز فرمودم و کا پچمین بار خانہ جاوید و باد وقت بروت اکبر مین و ازوہ کینہ کنی
وزیر و چہ بار مینی نجاست است از نیت اکبر سے راکہ آب حمام و مبلغ و زلبہ در آن فرہسم آرد بار مین کوند حکیم
حاذق سے عوض کوثر کہ مشرب الروح است و ناود نے ز بار مین منت استغفر اللہ بار گرفتق بہترین شدن
بہی سرفند سے بارگزارد نسیم لطف تو البکار باغ و پچمین کردن قد سے و خیر عمران گرفت بار نہادون بچہ
زادون و بصلہ بر مینی بادگہ آشن بر خیر سے صاحب سے بار قتل خود پوش دیگران توان نہاد و در میان عشقیان
کوکن مردانہ رفت و سراج الدین قمری سے زمانہ حاملہ اندہ و نشاط آمد و ویک بر دل اعدا بار تہا و بار ستن
کتایہ از سفر کردن و تہیہ سفر کردن و خشی سے اے رفیقان بار خود رسم بست یا مین کجاست و حاضر سازید
نامن کار ساز سے میکم و نظری سے مسافران مین ہار سیدہ در کوچ اند و شکوفہ میزد و شاخ بار سے بند
والہ ہر سے شد بار و دل بفرقہ مشغول کارانہ و ادبار بست و خاطر مایز بار ماند بار بستن زبان
ظہور کردن رنگ از چہ غلبہ یکے از اخلاط چارگانہ در خیال گویند زبان بار بست تاثیر سے جہان زرفن صاحب
سخن دلیل شود و زبان چہ بار بندہ بن علل شود و گویند مجاز عدم اقتدار بر کفار کہ آن نوع بیارست و اہل
زبان بختی پیوستہ کہ حالتی است در مرض کہ در غلبہ غیم بار سفید سے بزبان سے بند و در غلبہ صفرا بار زرد سے
بار کا و بار جامی تجیم مطلق تمام بادشاهان و امر اکہ در آن مردم را بار و نہاد خواہ از سنگ و گل باشد
و خواہ از خیمہ و جاد و در عرف حال و یونہ خانہ عبارت از است و آسانجاہ و عرش شہنشاہ و زمین مین و بر شیم
طاب از صفات است و بالفظ کشیدن و درون یعنی بر بار کردن خیمہ و بالفظ بستن یعنی بار کردن آن ستم
خواجہ شیراز سے بیاساتی انجام چون ہر دہاد و بہ نازم بر فلک بار کا و نظا سے سہی بار کا ہی
بر شیم طاب و ستوش زرخش از شیم ناب و و منزل کم و بیش نزدیک شاہ و طویلہ فردیت و زرد
بار کا و ہاتھی سے بہ نیند بر فیل نہ بار کا و و در آرد جنبش مین کار کا و سیکے بار کا ہی جو سیاہ

[illegible]

باغداد گری که در میان دو حلقه زنجیر که شکل از جگر میباشد و دانه زنجیر نیز گویند قطرت سے داغ خشک بار و غن بادام
زنجیر سے بہ بیند کس کس این دیوانه عاقل متیواند شد۔ علی رضا سے تجلی سے سران بخون که انداز نگاہت کرده
نخیرش بہ نهند از چشم لعل مفرد بادام زنجیرش بادام سیہ بادام که بر تابوت مرده اند از زنجیر
سے دو بادام سیہ ہر سو میگویند و زنجیر بارے کہ در زنجیر است تا قوم اندازے بہ و نیز کنایہ از چشم مشرق
جامی سے چشم توجا دوست یا دوست یا حیات خلق بہ یاد بادام سیہ یا زنگش شہلاستان بادام سیہ کنایہ
از پاک چشم بادام لفظ نمیدانست یعنی آفرقه کہ باطل اند و وہ بہن سازند و جاہا بہان فہند و پوشندہ
این قسم جامہ را بادام پوشش خوانند خالص سے بر غرور و جان گرم کہ آتش بدلم زد بہ چون شکہ سرا یا زطل بادام
پوشنے بادام شراب کہ بچان از خشم بر آورده استعمال نمایند و این متقابل عرق است کہ جگر کشیدہ اطلاق میکنند
صائب سے عرق پاکلی کہ ہر کجا جو بادہ بود بہ عرازادہ کجا چون حلال زادہ بود بہ سالک فرد بنے سے
پیش علت لب سیران کن بے نمک است بہ عرق بند کجا بادہ شیراز کجا فائدہ مخفی نماند شرابیکہ بکاشیدہ
باشند آزمای یک تشہ در پنج باز و در قرع اینق انداختہ کشند می دود آتشہ گویند صائب سے می دود آتشہ را
تشہ دگر باشد بہ خوش آزمان کہ لب یار گرد و زبان سنج بہ و بیت درویش دالم ہر دے کہ بادہ یک تشہ
بستہ درین صادق می آید کہ بر عرق محل نایل است و ہونہ است سے پروانہ غنیدے کند فرق زیستے بہ و بادہ
یک آتشہ بہت رنہہ مستے بہ بی یک آتشہ دود آتشہ کردن در ہندوستان دواج دار و در ولایت میت مگر شراب
فندی کہ آتشہ شرابیکہ ہم خوانند پس می بینی شراب انگورے چنانچہ صاحب فرہنگان نوشتہ اند نیز دست
نباشہ ہر تقدیر معنی ترکیبے آن منسوب بیاد است زیرا کہ خوردنش اکثر باد و غرور و سرے ارد و بجا زنا لہ شراب
را گویند مثل کاس در لغت عرب کہ معنی کاسہ است و بہ شراب نیز اطلاق کنند پس بادہ ہر دو معنی مراد کے ہست
شیخ اوحہ سے کاسہ خوردن و بادہ کمر نوش بہ تا نیا بد بہت رفیق خوش بہ و معنی شیشہ و صرا ہے مجاز است
کمال جہند سے ساقیا بادہ گردان کہ ملویم ز خوش بہ تازہ ز میان ہستے ابر گیرد بہ و روشن بہ و صلبہ و از
عقل سوز۔ مرد آزارے۔ و دافکن۔ طاقت گذار۔ خام۔ شوخ۔ بر زر۔ پیر گشتہ۔ جوان۔ از صفات
دوست بادہ انگور و مادہ شراب یعنی مخلص کاشے سے غربت افتاد جو دخواہ وطن میگردد بہ
بادہ را شیشہ شیراز کند شیرازے بہ ملا علی سے بیاد نوش کہ خواہد گشت در جنت بہ و خرابادہ شیراز
از شراب بطور بہ حسن تاثیر نزدی سے حسن عاشق و مشوق ہم شہری خوش است بہ بادہ شیراز باید شیشہ
شیراز را بہ ظاہر و جد سے لالہ رو کے ز دلبران ممتاز بہ ساز چون عین بادہ شیراز بہ صائب سے بہ ہستی ہے
زکین لفظ را بہر داز کن بہ بادہ شیراز را شیشہ شیراز کن بادہ قمر سے و بادہ شفق و بادہ
لعل سے شراب سنج زنگ قمر و شفق ملاطفا در توجہ سے ارد و جوش در بادہ قمر سے بہ و زد و یک
خم گرم سے بری بہ صائب قسم سبامی کوثر کہ از شراب کو ششم بہ ز بادہ شفق مجازا کہ ششم بادہ
فروش و بادہ خانہ مشہور چین نامے سے نوہم ساز شہرت کہ صبح بادہ فروش بہ بے صحت

در کلاه با و سر افکندن و گردن و داشتن و بلودن و باد و در بر و تن افکندن و
 با در کلاه افکندن و داشتن و باد و در بر و دامن داشتن کنایه از سر و در و تکرار بودن و
 خیال فاسد ماندن شبیه تباہ کردن خواجہ شیراز سے ہرگز از دیدہ باران بینی اشک و نیز در دامن باد و در چون سحاب
 خواجہ جمال الدین سلمان سے نگرش و سوسن بنگلہ ذباوی در کلاه و ہر دو کوزہ و کبود و باغبین تمام سے راستی را
 سر دس رعناست اما رنگ باد و در سر افکندن است بینی با تو ہم بلاست نیت و جلال سے باد چہ افکندہ اند بر و تن
 قوت از من نفاذ نہ قوت و میر خسرو سے سوئے خسرو بین کہ خاک ہے تفت و ہے کہ باد افکندہ در بر و تن
 سے ہمیشہ ہر کہ در کہ باد و از بر و در سے ایستاد سے در جستن نگوہ روئے تو شد بر و تن و بادیکہ از جوئے
 خود و در سر ہم با و بخود انداختن و گردن نداشتن سے و در جود و تن سے و در جود و تن سے و در جود و تن سے
 البرز کے زخمین بینی تفت و چون باد و جستن بر و تن کند و بر و در و بر و دامن بینی تفت با و گردن چشم
 اسید چشم ازادہ ریح و بجا ز غور و نگوشت غلص کانسی سے نگوشت بود اہل نظر کاوار تر و شہید بلا چشم کسی با و بکند
 با و دامن گردن کنایہ از امر غیر مکل بطور آوردن و از ابلا صبح و در صلا حات خود و در غنائے والدہ ہر دے
 سے بر باد دہ خرم بس صبر و سکون را و زلفت جویز رنگ کند باد دامن با و در مخر شستن و در و مانع
 شستن بینی دامن ستارہ است میر خسرو سے منت از در کہ شبہ تخت سلطانی شست و در مانع ملک باد
 سیل شست و نمانی سے باد خیز باس نور و شرف خفاکان و چون ہی ہستہ کے خواب گرانی شست و علی خراسانی
 سے جای بر جاستش نیت اذان حلقہ ہوئے و بر سبز زلف چلیپا سے تو جن باد شست با و شستن کنایہ از بدین
 دہ بدن با و آمدن و وزیدن و میدان و گردن و جستن و جیدن و دویدن و
 پیچیدن و فرو شستن ہر کہ امروت شیخ خیل از سے چہ باد اندر شکم چہ خود دل و کباب اندر شکم ہر کہ است
 ردی و امد الدین انور سے ہر کہ استانہ قدش قضایا رو کفت و کہ جنت با و کن و شستن از غیر ہر کہ
 سے باد نصرت جنت نامشہد بیروشد باد کا و آب ریخت رفت نامشہد استار و خواجہ شیراز سے باد بر زلف
 نور شدہ جہان ہر سیاہی مت از سوئے زلفت عذارین تو فرما و علی خراسانی سے مید و چون باد بر شست
 فواز چہان و پیش عاشق در طریقت کوہ با صحرای است و شفا سے با بر لبش یکجا حدیث کلیدیم و باد دامن
 امید سے کہ بخار من دم و نام غزل بین فایہ در و دین است فوئے زوے سے کہ دم باد بفرمای شکر ازیزی
 شکر گوہر زن بامن نوے ہر سے و اما آتش میدان کنایہ از اخرو عن انفس نور الدین ہنر سے سے
 اگر نے دم باد بر شست و بسوز و در و خشک در شست با و دام ترجمہ لوز و کنایہ از چشم محبوب و گاہی چشم محبوب
 نیز اطلاق کنندہ دالہ سے محبت چشہ را از گریہ منع از دوستی بود و شود زین مدح با دام ترطب و مانع او و
 با و دام چیک بدر چاہی سے بستہ ہی را نشان در پس با و دام چیک و تا دہا بر شمش قدق ترانہ با و دام
 و و مخر با و دام توام یعنی شوکت سے دارد یک اصل کفر و سلام و با و دام و نور از و کل منت و اثر
 فک از رنگ نگاہ و بجا خود و دہم را و بسنگ از یک گرساز و جد با و دام توام را با و دام زنجیر با صافہ

ہلک ۔ نہ مردیت کرو باد سار میت پاک بد سوزنے در تعریف شراب سے بادہ کروے جدا کرد بخیل از او مرد
 بادہ کروے شود پید ا حکیم از باد سار ۔ میر منفرے سے ہر کہ باد باد سار کہ در رو زمین ۔ کشت در رو زمین از
 باد ساری خاکسار باد فروش و باد و خوان و باد پیران ۔ بای و دم فارسی کنایہ از خوش اندگوی
 پس آنچہ بعض محققین گمان بر وہ اند کہ باد فروش فارسی تر شیدہ اہل ہند است از عدم اعتبار بود چرا کہ شاعر مذکور
 ہند نیامہ و بد خسانی الاصل ہند ہے الاولہ است نصیر کے بد خسانی سے بسان باد خوشان جب باد بیای ۔ کہ در ثقیف
 ذوات از کوہ ابرار کے ۔ ظہور سے ۔ در کوی تو بہر از گمان بیل و قمر سے ۔ کل باد پیران سرد ہوا دار ندارد ۔ ہوا
 زن مخلص کا شے سے این آہ کشان در دل افسردہ بہ تزییر ۔ در دعوے آتش نفسے باد پر ہند ۔ شفیق اثر
 سے ہر کجا باد پر ہند درین جزو زمان ہم بیان سنک قناعت جو خلاص دارد ۔ و نیز باد فروش شخصی کا اسباب
 مردم یاد کند بر سبیل مدح و انرا در عرف بہت خوشند بہای نازی مخطوط و تلفظ بہا و لف و ہای مثلاً ہند
 و رشید سے ترجمہ باد و خوان بلفظ باد فروش کردہ و بی صورت بینا ترادف بود باد و پیرانی کردن اصطلاح
 ادبستان کوردان طحرا سے غیر سر ہائے گلوش ساز دیکو کوک میت ۔ از نے انبان شکم چون باد پرانے کند ۔
 باد و خوان جای باد کنار و طہرا اصطلاح مکان سفل را گویند در اصل خانہ باد بود کہ قلب استمال کردہ اند کسی سے
 عمر چگونہ جہد از دست خلق بہ باد چگونہ جہد از باد خان یا دیگر بکاف فارسی دیباہی معروف مکانی کہ برا
 البستان سازند و از ہر چار طرف باد دران در آید تبارے غرض گویند تا نیر سے دلم فرخ ریح بہائی شنادارد
 ز باد گیر نفس خانہ ام ہوا دارد ۔ حکیم شفا کے سے مینی تو سر بریدہ گیرے عجی است ۔ و دندان کار از را نظری عجی است
 از چار طرف تیز دروے بچہ ۔ از بہر بیل باد گیرے عجی است ۔ مسیح کا شے سے تا کہ دم در نش دل در سر کے
 خویش ۔ دامن زندہ بر آتش من باد گیر من با ورو ۔ منکہ ملاطفا سے غیر از نفس کہ ہر طرف دارد ہزاران باد در
 توان شمر دن خوش ہوا سخا نہ در سبہ را با و خوردن کنایہ از کتاب ہوا کردن میر خسرو سے سحر کہ غنچہ بکبادا
 خرد است در بردہ ۔ ہاں سخی اود بہ گواہی از زبان دارد باد و خور و باد و خورہ مرضی است مخصوص است
 با قرا کشی سے اسبت کیرم کہ خوش شتم کردہ ۔ چون بر شود بلا سے برم گردد ۔ ہر چند کہ باد بخورد و زبرد
 عمرش بسیار و قمتش کم گردد ۔ میر بھی شیراز سے قحطیہ سے شکم فیل از ہوا چون جیح بر کرد ۔ گرانی اشتہا را
 باد خور کرد باد و لچ بلام دیتی نے معروف و چیم تارے نوعی از توپ ملاطفا سے باد لچ بحر جیح چون کلو کہ کلا
 شود و خرنہ باروت بے درنگ ستارہ ۔ باد و سنج و باد و پیمایا کنایہ از ہرزہ گوہر زہ کار دین فعل را
 باد و سنجیدہ ۔ و باد و بیودن ۔ و باد در دامن کوفتن ۔ گویند میر خسرو سے آب دیدن بزرگوب و شکن ۔ کو فتنہ جیح
 باد در دامن ۔ شیخ شیراز سے کہ چند از مقامات آن باد و سنج ۔ کہ کنی ملک دارد و فرمان نہ گنج ۔ حافظ شیراز
 سے جو با حریعت نشینی و بادہ بیای ۔ بیا دار حریفان باد بیار باد و کشیدن رنج و سخت کشیدن ملاطفا
 سے تو نوش خورے دائم و بد خواہ جو ز تیر ۔ تو بادہ کشی دائم و بد خواہ کشد باد و در کلہ داستان کنایہ از
 نخوت و غرور نظیرے بنشا پور سے ۔ مرا گرت کبری در دماغ از کبرائی تست ۔ جاب از جو ش در باد و بخوت

سے میان در در سخنان بسوز و مغر و غافلان در پشت لبس کید باہ + محمود سے کردہ یاد کردہ مارا + بجای
 سیا و باد افراہ یا و سحرخ یا خاض مرضی بہت مودت یلم سے باد سحرخ آورو روئے خاک از لکون او + سک
 کردہ اراض در نلک سپر چیزے یا و بان خیمہ کشتی کویت شد و فن کشتی برستون نبد و دینر بدہ قبا کہ بر زیر
 سنبہ داغ شود و آنرا از جانب چپ بہت و اندر است یکب بند و دست زیر دست بالا ہم فرامند و بر پیش
 مریبان و ننبہ کریبان و ننبہ استین تیر گفند اند کلک اندھے سے زانگینہ کلس او چون نور بر دست اکلند + دست
 بیسرون کردہ سبہ ارے کلیم از باد بان + ہر تقدیر یعنی اول بالفظ یقین بر کشیدن یک منی مثل میر منرے
 سے اندر و غواص مکت کو ہر آوروہ کلفت + اندر ملاح دولت بر کشیدہ باد بان + میرزا منظر ت سے
 یا و چشم منی شغ دارم خطاب محب + کہ رنگ خوش بر کشتے سے باد بان بند + ابو الفرج روئے سے
 باد بان بر کشیدہ باد صبا + مندل کشت از طبع ہوا باد و پایے ہر چیز تیز شد و عمو ما و آب خصوصاً قمر
 کاٹھے سے شوق نہ کہ دل زنی خیزد و شیر سے + نامہ بہت اگر ہم ناکہ باد بای را با و زن با و زن
 و باد یزن و باد و ویرن + لوہو سکون یہ مجمل و شغ زبے از سے مرد و جبکہ در بعض بلاد ہندستان
 بچنا یاے مودت و چیم نازے دونوں بالک کشیدہ خوانند و این از تو افی لسانین بود کلیم سے مارا و کف
 اختیار نہ + جز باد بہت باد زنیت + شیخ شیرازے شیرین نصابت بر گلس جیدان کہ شدی سکند
 او باد بیزن بچمن در دست میرا نہ کلس + مسود سید سلمان در تعریف بیل سے دست گوئے کہ باد و قمار
 خاست از باد و بیزن گوش + ہر خسروے باد زن دست بہت بہم + زردم او باد بہت بہم + علی
 خراسانے سے مار و در خلب رات نرگس جاوڑ او + ناکہ من باد زن شد لعل او را باد کرد باد و شش
 بزن و منے باد زن کہ انی السرد و دشت باد و ان نوعی از باد زن خد بسیار بزرگ کہ در میان خانہ آویند و ہلکا
 در میان در کنا کش آوند کہ انے ابران غلص در فرنگ خود و زمین لفظ دشت باد و شنبہ باد کش شانی را گویند
 کہ بہت محب باد بچینا نہ و شاک کشیدن بزرگویند باد و دست کنا باز شرف و فصول خجج طالب علی
 سے کرم نتیجہ محبت است ان طالب + جو سود خرم گوہر کہ باد دست نہ + ریح الیں لباتی سے جن بزرگویند
 زرخل + کہ باد دست جن زور کم خرد غم مال + شفاے سے ہر زمان در بے خونے از کجا پیدا کم + من
 حریف باد وستی اے نرکان خیم + تاثیر سے کناہی از کم از غنچہ دلی دے + کہ سچ باد ہمارے جو باد وستی
 نیت باد و رکف و باد و در مشت و باد و مشت و باد و بدست کناہ از
 نفس دہرہ کار و بالفظ شدن + چون منسل زرد سے من چد گفتم بچینن لشت + ز کفہ باد وستی
 مارا بہت + ابن بین سے تیکہ بر چار چیزے نکتے + کہ شوی زمین امید باد بہت + ہر دنی سے زن و نصیب عالم
 خوبے امر و تو اخیاست باد و وا و کناہ از مردم بے خلق پیچ انگار و مردم فکر و مغر و دیر باد و اما
 مردم دینا و مردم موف کہ سبب جن دشتہ باشد باد و سار و باد و سار کناہ از سبک و
 بے تلکین + و تکی مغر + این خل را باد سدی می گویند حکیم سدی سے کلندن بر دے ن از ہلاک +

کراشتد بدم باد برفک و سنجو کاشی سے از باد پخت دست تو بر سپنه جهان ۱۰۰. در سمان فاده بیکبار در قفا ۱۰۰
روزے سے براستانه قدرش تنهائارو گفت ۱۰۰ که حسب بود کان و شست کرد ضمیر ۱۰۰ قد سے چنان باد
شمیر دستے نشاند که در خرمن عمر برکت نماند ۱۰۰ شوکت سے گلشن عیش آب در رنگے اور از موج بخون ۱۰۰ بخیز
سینا جو گل ز باد شکم بشکند ۱۰۰ در نیقاس باد بیاق ۱۰۰ باد که در باد شام ۱۰۰ باد نفس کو در فصل سابق در بخت
باد و چیرے کر قن گشت باد و مخالفت باد که کشتی را از این دارد و این نهیل باد موافق باد مراد است
که ای در غیر کشته نیز اطلاق کنند بخشش کاشی سے هم زده دارد کل نازک وقت را ۱۰۰ آن باد مخالفت که گذر
سوسه دارد ۱۰۰ صاحب سے تا چون جاب بود سبکبار زور قسم ۱۰۰ باد مراد بود ز موج خطر را ۱۰۰ چه بخونا خدا که
اسے از خدا غافل ۱۰۰ مراد این سفر را در راه غیر یار یا دور کلین ایله کنایه از شر و شسته اند لیکن
چنین نیست بکه اطلاق آن بر سیل نخل است و درین هر دو معنی فرقیست علی سناے سے باد کلین است شر و خاک
ز کلین است ز ۱۰۰ نور عین این دامن چون آب در نش بقرار باد و کسر و کنایه از آه سرد و دم سرد انور سے
سے دل زیم که باد سرد بر تو کبزد ۱۰۰ روز و شب خوبان که ای را بر آواز سے ز آب باد و بروت و باد
سبکست کنایه از نخوت و غرور مخصوص مردان چابده باد و کیسو نخوت مغرور مخصوص زنان شیخ شیراز سے
باد و بروت و نخوت اندرینے ۱۰۰ آرزو که از کل بغی بنے ۱۰۰ قاسم انوار سے در مصطفی کر که در یاسه رحمت
کبزار باد و سبکست عاده شود ۱۰۰ خواجہ نظام سے شمس که ناز تو نور گیرد ۱۰۰ از باد تبر بروت خود میرد باد و دم
بود عاطفه کنایه از خود ستایی و خود نمائی فرد سے من از ابریم هم باد و دم ۱۰۰ غلام که گلس چرا شد در دم
علی خراسان سے بود ز باد و دم حادثه چون اے ایشان ۱۰۰ و جو خشم تو بپوشه بر ز باد و دم ۱۰۰ خواجہ جلال الدین
سلمان سے تلخ اسبکی عیشی باد و شود سازدی ۱۰۰ کا حال عالم را جو نے بنیاد بر باد است دم باد و دم
میخیزد از فاضل با حافه بمنے دم آنکه ان نوشته اند باستان دین بیت حکیم فرد سے به لکاه با کله باد و دم
کنوت و رزم بابهم ۱۰۰ لیکن ظاهر است که درون حافه باشد فاضل با و سلیمان کنایه از دولت و شمت
سلیمان و بمنے باد که تحت ان حضرت را دانش که مردم ایشان را از جاسے بجائے سے به بر حقیقه است کافی للمحافل
باد عیسی و باد مسیحی و باد مسیح کنایه از دم مسیح که بدان اجای تونی میگرد و اله بر سے
چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکست ۱۰۰ و در است مرگ اگر در انتظار این است باد و کسکو بفتح کاف تار سے
و باد بنه ز سکون نون و ضم کاف و دم و او معروف مرض عرق الف که در پای مردم پیدا شود و صاحب
اعطالات الشرا گوید که در چاه کبر کے کهنک نام کے است که آزار دناز سے عرق الف گویند و باد و کسکو ماده
ریخی است که در برگ انتصاب یا بد موجب مرض گردد و شرف سے کر و غیر است همچون در دناز و غرضین کبر است
چون باد کسکو باد آورده نا خوانده مراد آب آورده صاحب سے با خیال بیرون کن این کستان
باد آورده را ۱۰۰ خوش نمی آید بکل این آغای غریب باد و افرا و باد و فرا و باد و فراه بادش
بهی و بالفظ بیرون مستل بر مغز سے محوم خضم نو ز جهر یکست ۱۰۰ بران زمین که بر روز رزم باد و افرا

آمدن بر سر و دانش سے سایہ رنگین جابجا افتد حسن جلوہ آں باج رخسار ز سرو آن قامت بر عاکرت پندار
 تنہا جیست بلکہ مطلق باج گر خن از و از نم ظہر خود است با حصان و ابو حصان کنایہ از مسلم صیان چرخ
 بجا و صاف و پلین و مینا فاکہی خنہ را گوئید کہ چکانہ در زیر بال خود آورد و دانہ خوراند با حصانہ کنایہ از سخن طعنانہ
 و بندہ یا بچہ کوئے المصحات یا خشن اشتغال کردن بیازی نزد و شطرنج و گوی دیگر کارماندہ آن دور با خن
 باد و اون چون عمر در و سر در یک با خن شکستن رنگ چشم با خن، مینا شدن ماسک سے میت کار پر کے
 در المصفا خن بہ بخت چشم نکس کہ این آئینہ را بردار کرد، میان ماسک سے بہ خن رنگ نسیب وصل تو چون
 روئے نمود بہ چہرہ ام زرد شد از تو چون بے خویش بہ معرفت سے شمع این خمر با خنہ رکت نہجا بہ
 وانی خنہ رنگ با خنہ داغ با خنہ باد مہر کلاہیت کہ در محل دعا استعمال کنند و بہ نمنی مخففت بود است
 از عالم شود و باد از فریدہ آن دجائز است کہ نگاہ نہ کرد حادث کہتہ اگر قرینہ و آئینہ شد چنانچہ چشم بدور دیگر
 چشم بہ دور باد و انشال آن دیر بنبی ہشہ و برقیاس بادی بیای خطاب و بادند و صیغہ جمع یعنی باشی و باشند
 و جہد سے نفرت با بار بار کہ بودہ است و جام باد کہ مران باشی عالم از عالم نام باد و عرفی سے دشمن خستہ
 و کو بخت و جادو کہ بیش در آفتون باد و دایمی فی سے نشین بر قیام و قلم و تابہ تو طلال باد و غم و نظائے
 سے متاع گرانایہ کہ سد مباد و دگر باد و غریب سد مباد و تو سر سبز باد و دین گلستان و اگر شد ہی کرد شاہ خن
 سے خرابین ز پر بزم تراش خصال و کہ باد و بر دند از دماہ و سال و خواجہ جلال الدین سلمان سے ہمیشہ تاکہ چہاں
 جہانیاں شہ و پناہ و پشت جہان و جہانیاں بادی و لیکن این لفظہ ناماز کہ خیالان حال و دقت منتان این مصر
 از نشاء و نگارند و حق بجانب ایشان است و باد یعنی مدد و سبب و خراطہ مجاز است پسند آن در لفظ بار خا
 بیاد چون باد خامہ و باد گرز و باد تیر و باد کسان و باد تفنگ و باد و سیمبر
 و باد و مرج و باد و سیم و باد رکاب و باد تازیانہ و باد پشت دست
 باد سیلی و باد نگاہ و باد سنگ مانند آن وحشی سے زباد گرز توہرام اسود و عشتہ
 ز عکس تیغ ز عمر شید را شود خفقان و طہر سے از برای چشم نفرت و سر بازار رزم و باد کوش میفرشد
 تو تیسے استخوان سے باد تیرت غنچہ دلرا نواخت و رو طہر سے در جگر بیان شکن سے شب کوش یا سیلی و
 پروانہ کہ شتہ چرخ است و طالب ہٹے سے زباد و مرج ماندہ در قیام و لوح بے نگر و دایب تیغ گرد کوشی جہاد
 طرفانے جہر خسرو سے بگاہ و مرج توانہ باد خاند خسرو و ہزار زرد و خوا بگاہ خاقانیت سے زخم تیر شش شری
 را باز حل و در و بیم و با گرز شش آسمان را باز برین کیسان کہ بہ محمد خطے بلے سے موی مدد کہ است شد از باد
 ریح تو و اظہار زہر چون سرزدان بار کرد و طہر سے بیابان نور کے کار باد و سیم و بریشان کند جادہ یا عجم
 مولانا طہر سے آب رسان و باد کاشش نزد دین و بستر و فضا و پشت اعترافا و شاتے لگو سے شادم
 قیامت است کہ تیر بخت و خیر و از باد تازیانہ جو انش مند و دالہ ہر سے اگر می تری از باد نگاہ و الہو کہ
 دالہ و پر پروانہ در شہر ہائے آتش سبنا کن و ابن مین سے بچو سیرج کہ طوفان بردار جانش و نہ جوئی کہ فند

نسر زاده که بایست که است و با نسر است و ازاده که در نور صدر است و سندر است بابل که بزرگوار نام شهر
 از عراق و در اینجا جای است که مارت و داروت در آن معتدب اند مولانا منیر سے جو نور شید تانده پر که بابل +
 زورفت و نور دیکه بابل + شیخ شیراز سے بدین کمال دارند حسن و کرم و جبین بلیغ دارند سحر و بابل +
 سے علی بیک خراسانی سے خوابان که سا حراذ خشیان بر فسون + حد خط ز دل بجا دو بابل کشیده اند + نیاسه
 قانیه درین فسنل برل وکل که شسته و در فسنل شمار بابل دل و مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر طبقه قافیه خوانند
 بر که بنظم هم فنی باشد چنانکه درین بیت نمبر سے در وکل این چشم پیدا میشود + بواج خواهه سا حراان بابل است
 و کشیده که فندک سے من بحیرت ترف آن خال در خندان چون کتم + سا حرا چون و صفت هارو و صبر بابل
 کند بابا خندان بجای پیچید نام کو بی ویز در دورا که که تنور عمن تاثیر سے از لاله دکل چو طفل پیغم + بابا
 خندان همیشه خرم بابل و باو که و بول بول ظاهر محقق باولی است و بچین باو
 وادان و بولی وادان سیر کردن عا نور سکار سے بر جانور دیگر دین جانور خواهه خاسک باشد خواهه خرا
 سیفه سے ز مهر بابل برغ خوش شاه این را + نکاه در جو مرغ دلم شود شفقار + طغرا سے باز دار فلک از
 پیر و روانگنی ام + خواست بولے بهر کس انداخته مرا + امین مستی سے شامین بخت خیم سکار ترانیا فت +
 دست زمانه بر گزیناج بابل بواج و با تر بجیم وزه سے فارسی و ایضا نازی زریکه سلاطین سے
 از سلاطین نصیحت در جایا گیرند و محمد الدین علی قوسی گوید تمنا و خواج یعنی خریه نیز اما اکثر استعمال آن یعنی زریست که
 را بهر آن که بازگفتان سبب بر که زانیدن از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و سندن و دستاندن و خوردن
 سئل سده سے چو دشمن خرد ستائے برد + ملک بواج و یک چرا میخورد + خواج شیراز سے سر و کذا همه
 و بران ستائی بواج + از آنکه پس خوابان عالمی چون تاج + نمبر سے "نور عیش شراب سے شاعران ستانده ز نور شید
 بواج + جانشین سار و کشیده تاج + حسن خان و دحین خان شامو سے روئے تو بواج حسن ز کلشن گرفته است +
 از کجی خراج پاکه دامن گرفته است بواج و یک نوعی از بازار کاز بواج عشر گویند سده سے مصرعه ملک بواج ده
 یک چرا میخورد بواج و سبب الاضاذه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی تحقیق رسیده که نمایی خراج زیادت
 باشد پس بجای نمایی کمال زیادت آمده تاثیر سے بواج و نهاله مراد از فور قیامت گیرد و بهر سده دیده کند که شرب کوتاه
 مرا که کذا فی اللغه با جلدان طوفی که زرباج در آن که ازند و آنرا در هندوستان غولک گویند باجهی بواج
 که از خواهر از ثقات ایران سموع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن انهمی چنانچه بعضی
 گمان برده اند اشرف سے بتوزید که خراج از همه خوابان گیرے + شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجهی +
 استاد می دانسته صاحب مصطلحات الشعرا سے ثواب که باشد بجهان تاراجی + جیبان شده و خلط او با باجهی +
 زرها گیرند و چه فرج لوی + باشد این قوم از برایش باجهی بواج بان بازار بواج گیرند که عبارت از
 صاحب بواج است که انی العاقل الا فضل بواج خواهه الکتاب از بازار گفان گرفته بکرا رسا و نظامی سے
 اگر ترسی از نهرن بواج خواهه که غارت کند آنچه بنید براه بواج رعنائی گرفتن از کسی در رعنائی غالب

نرسخت و زیاده و بخت اندوختند لے + در نظرایہ بیکدانہ چون آئندام سے اگر خوار است و اگر کل بایہ خوشی دارد
بیکدانہ قتل انیمتر ل بیکدانہ نمیند و سہ خار دیوار تو با نظار گے و با خون + اندو لارے بیکدانہ بیکو بدین +
بیکستر حقتن کنیزہ از کمال بے تکلفی پسند آن در لفظ آفتاب گذشت بایک چشم دیدن و پیشتر
دیدن بظرساوت دیدن در میان دو چیز متضادین و بینہا تفاوت کردن حسن تا خیر سے در اذ فطرت نورشید
تا بان این پسند آمد + کہ بایک چشم می بیند بزرگ و خود دینار بایک پاستا و ن م بیک پرکار
کندا شستن بر یک اندازہ اسماعیل ایام بیک پرکار را کہ گذارد + خون دورے دیوانہ بایک
پیمانہ کشیدن کہ دنازلہ صاف و در دین بخاند را + بایک خدان بیک پیمانہ سے بایک کشف فصل
دویم در کلماتیکہ مصدر بیانی کلمتہ اندک لفظ الا بایستی داو عطف علی خواسنے سے میدد چون بادیر
شعب و فرار از چہان + پیشی عاشق و طریقت کوہ با صحرانیت باب لایق و در خود دین عربیت
در بنیہ راجع و راجع بان ز لاسے سے بازار کہ دلالت است و لار + سناخ نام باب است بسیار +
صائب سے در ملک وسیع رحمت + ہر جنس کو سے برند باب است سے با و فر کے اشک آہ رابو قہ +
کہ این سناخ گرانمایہ باب مجہم است + غالب سے دل پر آمد و در ہلک ترکان ناز + کہ این سناخ تو باز
کہر فرشتان است + یعنی پوریا دوم فارسی نیز آمدہ و این شکر کہ بود و رہد سے دعار سے ہر دور +
در چنان عشق طلب + پاری باب دان و نازی نبت + خواجہ جمال الدین سلطان سے در مرثیہ امام حسین علیہ السلام
در حق باب ہشام علی بابا + ہر کجا فصلے درین بہت در باب ہشام سے باب بزرگوارت اجداد و ادارت +
دانستانہ بر خود انقاس من ہایون + اند سے در نشان واد آیت حق بود میرداد + او باب رقت
زند گے نام باب خواہ + حسین ثنائے سے از ہر سے دانش امدت + دانش اکنون جان فراخ تراست +
کہ جہان را چو ہر مقام + نقطہ کان بہشت باب درہت + خاقانے سے خورشید سے دل و ہر کہ فرم
حق + سیر خاتم ذال خود کر خرد باب با با یی + دعوے کمال و خود نائے تا خیر سے بیک موزد سے
بیابای مسلم داروت + از مضامین خوش بایا خاقانے خوش سے + محمد یحیہ بہت سے با شلین زانرا در حلیت
بر حق شیطان + کہ آدم سے بکشتن خود بان قدر و باب زان سیح کتاب ز لے سے منع کیا جانہ
اگر آفتاب را + داستان زان بیا جانچ باب زن رسید + طے خواسنے سے بیک بود سبب اش بزرگین جو مرغ
و دشمن اور کشت حادثہ بر باب زن + صائب سے چون بر دبال در کہ چکل شاہ باز تو + از سر شاخ باب
زن مرغ کتاب می بود باب بہت لایق و ستر دار میر خرد سے ناخن از گشت چون بر تر شود + باب
انداختن مرشد + و با مصلح اہل و فائز فادہ منی فسوب کہ چنانکہ فلاں ایب یا فلاں خواہ سرا باب
فلاحت داخچہ بیکو نیکو اگر چنین شود و ہم بانی است یعنی انہم بانی است یعنی انہم حسابی است غرض سے ناخو
گشتے بابت چشم ازہ نسبت گرفت + مردک حکم ہل در دیدہ مینا سے من + جمال الدین عبدالرزاق سے
تخت باز دہی و بابت این است + مانع نمجد و بی ولایت کن است + او در الدین انور سے سے خزانہ

ذکر کنند ملو از ان عدد کثیر بود که بجز از عدد مرکب بلکه از عدد یکی تا ده و نیز عدد کثیر را می باشد مثلاً درین ابیات زیر منوی
 کسبه بر سه گفته در لوه بر سه بسیار نمود و چون در تعداد نام آن کثیر بر سه اندام است بر سه زود و ب او کثیر
 باید که سه آخری است از اکتب محروم و باید که گفته توان سب معلوم و بر زود سه کسبه از نور سوم این است
 از عدد جز از داده هر سوم و همچنین در بیت کمال امیل که بهفت آب ذکر کرده و آب بسیار خواسته جا که گذشت و نیز
 باید دانست که اکثر حالات از خلق امور عظیمه بعد از وقت جا گرفته مانده می شود و ازین کسبه و سیاه کسبه و زود
 بهفت اطلاق آن بر عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد بهر تقدیر عدد اعداد هم از آنکه مفروض باشد یا مرکب یعنی
 برود جز از اعداد داشته باشد یا زیاده از ان اطلاق آن بر عدد و طویل حقیقت است و بر عدد کثیر مجاز و همچنین اطلاق عنایت
 حالت و اوست بر مطلق عدد کثیر نیز مجاز است چنانچه از جمله معلوم شود و آنچه شیراز سه ده روزه هر گردن افسان است
 افسون و نیکی چکاران و صفت بخارید و صائب و کشتی سه از دوسه حرف چه میشود و صائب
 چاشنی ز مردم بر سه توغ نفا سه بر چنگای دران مرغزار و راز شده چمنه خوشگوار و شیخ شیراز سه
 کجای هر چه از دود که از کسبیت و این بخور و عمر که مرگ از قفا سه دست سه سرده سه میان بخشی و بر کفهاد
 سه در چمنی سه گل چمن جز و شش شش و دین گلستان همیشه خوش باشد و انور سه و اگر بجا تم طای شش شش
 و بگو و کرمان چند و او بر سه یک نگاه و تو سه که جان بخور و از رحمت خود و ز جیو عالم طای غلام تو بخوا
 بر خر سه کینه و شش کفش است یکی و هم من ندیده کی شست بکر و صائب سه من بکر و تر و یادکم سیصد بار
 تو صد روز یکبار بنار سه یادم بهسم آمدن و بهسم رسیدن و بهسم بستن و بهسم
 آوردن و بهسم آمدن و بهسم پیوستن و بهسم بهمن و آمدن و در چیز یا زیاده از ان مفر سه حاصل حقیقت
 اسباب خبر جبروت خود و صفت بیدل که فرغانه بهم آمده ایم بهسم برگردان خشم گرفتن و میدان شدن
 بهسم برگردان زیر دبر گردن و خواب و دریشان کردن بهسم زدن و بر هم زدن مثل غنظت
 سه بر سه زدم و در رنگ بر بده را و بر بام بگی رفم و مل یارفت و طالب سه سه مل رموز عشق در ادراک
 محنت است و پیوه چند و در رحمت بهم زدم و با قرکاش سه و چشم بهم بزرگ افاده بر سر گشته و شهر سه
 بهسم بر بزرگ بر خشن ترکان نو و بر ز طاهر و دمه سه جان از سنگ و این نقش سوزان شود پیدا و زنه گر
 براد عالم را بهسم جانان شود پیدا و صائب سه زو شتیاق تو بر هم زدم و عالم را و باین نشا و و کت و بکی
 بهسم خدایت سه و چشم شوخ و تلک بر زیر دبر و یک نگاه کسی کشور سه بهم نزد است و شیخ شیراز
 سه بهم بر کنان و نه سه و که ای جهانی بهم بر کن بهسم خوردن و وضع و اگر کون شمن صحن تاخیر سه
 و در و به جا خنده جو ترکیب مفرح و تاخیر بهسم خورده زبانی بهم در شکستن و و خیر کنایه از تراج
 وادون بهم پیوستن نظامی سه و نشا سه که بهم در کت و پیوه در کرده یا قوت است بهم زدن و دل
 بر هم زدن و نشا بر زمینان و توج آمدن طبعیت حاکم سه بر دخیل که بجا است بهم زدن و دل مار و
 بچون کس افاد و زو نشا بهسم افتادون کنایه از درون و دریشان شدن انور سه و در تنج جو بیری

بلاغت می چکد + زانج کلک من بنامزد چه عالی مشرب است + حکیم سنائی سے چونت ار است ہے غلام ایزد +
چشم بد دورده بنام ایزد بنام کسی دایره ساختن دایره همان است که در عرف بند آنرا چنجه گویند و آن کانه
باشد و در که بران نام مردم نویسد تا بجزی بعضی دایره بند میر منرے سے ہر جا کہ بنام امر دایره سازند +
زان دایره نام تو شمارند تخت بنام کسی نظم کردن عبارت است از تصنیف کردن بنام و شیخ شاز
و لے نظم کردم بنام فلان + مگر باز گویند صاحب دلان بنام کے شیخ کردن نام کسی را تعلیم و حکم
یا کردن میر منرے سے ہی کنند بنامش و شنگان شیخ + سے کنند ز حسن تارکان تکرار بنام بادشاهی
زر زون و ساختن ای سکہ زون صاحب سے سکہ مردان مدارے معرفت کم خرج کن + فتنہ دارد
بنام بادشاہان زر زون + میر منرے سے تا عشق و دست بردل من گشت بادشاہ + برخ بنام او ہمیشہ بر میزنم
شیخ اثر سے بدست بودا پس دانی کمی پیشه عشق او + زر سے باشد کہ قلاب بنام شاہ یسازد بر منے
حرف زون و نبر می جواب دادن بمعنی ملائمی پس بحقیقت بنام درویش دالہ ہر سے خان مان
لاکیر باد از عتابش مید + کل نبری در صف خوابان جویش مید + یہ نم کذا شتم بمعنی کارش را تمام ساختم
بمعدنی چیزی کہ شتم یعنی قرار کردم داین ہر دو اصطلاح لوطیان است از اہل زبان تحقیق برستہ ہوا +
و ہوا جی از عالم زیادت و زیادہ نقصان و نقصانے منوط سے تعریف علی بگفتگو ممکن نیست +
کجایش بحر در سو ممکن نیست + من ذات علی بواجی نشاسم + اما دئم کہ مثل او ممکن نیست + امام فخر رازی
کہ خردم در خرابات تویت + و اسایش جان بحر مناجات تویت + من ذات ترا بواجی کے دانم +
دانندہ ذات تو بحر ذات تویت + میر حسد سے پس آن بہ کہ در بحر برداشتن + بواجی بودا برداشتن +
بہر دو دست سر خود گرفتن کنایہ از تیر بودن و فرماندن در کار سے بہر دو دست چسیدن بخیری
بارام و حاجت خواستن آنرا میرزا صاحب سے بکرم کہ جواز لغت یار باین قرب + بہر دو دست لبب تن کی چسپ
باہر کہ خواہی و بہر کہ خواہ بمعنی ملاوختی سے بہر کہ خواهشین گرچہ این نہ شیوہ است + کہ از تو در دل
من راہ بگمانی نیست بھر کام و بھر دو کام و بہر چیکام کنایہ از مسافت قلیل نظامی سے بہر چیکام
دران من غار + روانہ شدہ چشمہ خوشگوار بہت بود و معالکہ کردن کنفایر جبر موجود کردن شیخ اثر
سے ہر کس کہ بہت دہونہ بیند زبان و سود + مانا بود معالکہ او بہت بود و بہفت آب شستن
و بہفت آب شستن و بہفت آب شستن کنایہ از شستن بمالہ و چون مقرر است
کہ اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی میباشد برین تقدیر در پس زیادت بمالہ بود خواہ نظامی سے جو بخوان
خفے درین طرف جو + بہفتا و بہفت آب لب را شوے سے بشو یا نیم کہ بہفتا آب + ز آبش و بشوے قنایہ
لیاقتانے سے از در غما سے لالہ براخت حد علم + بشیئہ ام کہ عشق بہفتا آب شست + کمال اسہیل سے
دہان شست بہفت آب خاک دویہ کند + بدست نہ کہ کوید چین سخنہا باز فائدہ ضابطہ فارسیان است
کہ چون خواہد از عدد قلیل کنایہ کنند یکی از اعداد واحدی آرند و مثنوی آن وہ است و چون عشرت مات والو

دست آوردن گویند فلان بجز کز اوردم یا فلان شخص بگیرم آن آید بلفظ و قلم حرف نمیزند یعنی بخارده تعارف حرف نمیزند
 بفارسی کتابی حرف نمیزند و این از اهل زبان تحقیق پرسند و در نسخه تدرام حرف خوب زدن چنانکه گویند کفلان
 حرف نستعلیق نمیزند یا مانند و یا مانند کلمه تشبیه است بر خسرو و چرا شد بدرفت مادر چار و چگونگی
 سه فرزند شد باو کلد و چون این پسر هم زین پدر دادند و چنانچه بماند یکدیگر اند و پسین در بحث در گردان فدا بماند
 یا ما و شدن پناه گرفتن بذاق طرح بود آن ناعوش آمدن بذاق سیلم و سخن بذاق تو بود غل اگر و چون
 بست بر سخن را بشک عوط و هم بسمار و سخن دراز سار و در سخن گذشت بکشتب و اوان و بد بستان
 و اوان در کتب نشانند و در دل یکدیگر مار کلمه آشک و شوق و این طفل را که بستان نیده و شیخ شتر
 به بادشا پسر بکشت داد و لوح بسمیش در کسار نهاد بامن دارد و با من دارد و کنایه کردن و آن
 در بحث با کسی دشمن گذشت بموی نمیدست یعنی با سهل موقوف است و بی سرفروزی و تا بلفظ تو ک
 جان مرا پیوند است و زند که من دل خسته بموی نمیدست بموشیدن بدست آوردن بسبوت و بحث
 و ادله هر دو و او را بر دل سهل متعجب بزیست و کشید حسن بموی خرد پناه نرا و از این با خود است آمد و
 بموی تو ان کشید چنانکه گذشت بمهر گرفتار من مبر کردن چیزی را مقصد غنی و بایه نرا بهر خوشی و هن گرفت و
 نتوان چو طوطی از دهن کسی سخن گرفت بهر رسانیدن شد بمهر رسیدن یعنی مبر کرده شدن بطوری و
 گواه کردی خون داغ ای پیکر و بهر لاله خدایان رسیده محضرا و اشرف و زوانه ندی بر نفسی علی اشرف و
 بهر شاه رسانیده محضر خود را میهمان چون لفظ میهمان معنی ضیف و ضیافت هر دو آمد و پس بایه میهمان یعنی اول
 زاده بود و معنی دیم غریبه کمال اسمیل و بایه نرا و طبقات و دید و بزرگ کرد و چو خواند خیل جن را میهمان نگرش
 زلا و و خوانش بقصر خوشین برد و پیشی را میهمان ببرد و کمال جند و مشکبانه بوشاق که خرمی
 هر میهمان بن آید چه کنو و آید و میر خسرو و زور و اگر آن ماه میهمان بن آید و دوران ملک تفرمان
 من آید بنا چار و بنا کام خرد و دلا به خواج بشیر از دست رنج تو بماند که شود حرفت کام و
 دانه آفر که بنا کام چه خواهد بود و دانه هر چه فکر نمیزد و فو لکن دهم و میر و هر کار خاندن با چار استاد
 روی و امید و از تو بنا کام رو نهاد و آب خضر نصیب مباد انتظار را بنا کام و بنا کاج بستی
 بنه سوزنی و نهی دولت که من دارم که دیدم و چو تو محمد و کرم و انبا کاج و اسیری لایچی و
 عام تجلیش که بناگاه میدهند و میدان یقین که بر دل آگاه میدهند و بنا کسی خبری نهاد و در شرف و اوان
 و معنی مطلق و اوان نیز مستعمل بقرکاشی و معنی کرک کردن بجل کند کند و تم نسیم بنافش و خاشاکش و
 بنات کسی حرف نهاد و طرافت و استهزا کردن شرف و نگو بهر که باشد بجهت گدوب و نهاده
 چو در حرف نهاد و بنا بار و بنا میزد این لفظ را تیناه و بنا در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال
 کنند و این در اصل بنام انبر و بوده که کثرت استعمال اضافت شده حتی که در رسم خانی و بدون الف نویسد خبر
 و زری یا لیده رویت لاله را گوش و بنا میزد و خبر خط و بنا گوش و خواج بشیر از آب میوش و بنام مقار و بنا

بکفت تیغ دعا ۴ آسمان پر شفاست سر نهی پر پائے من ۴ اور سے سے کردن بکفایت بکفت آورد رکائش ۴
 آرے جو عجب کب شرف کار کفایت ۴ میر عبدالحسن کاشانی عارف تخلص سے گدائی دل بی آرزو شهنشاهیت
 حرا این کین بکفت آرد ده سیلان پیش ۴ میر غفر سے بودی تو بر عمل کبھی شکر خیمت ۴ کفت که کریم خراسان
 بکفت آسان کجند کشیدن م بگرد فلان و بگرد سر فلان رفیق قربان شدن نزاد بگرد سر گردیدن
 سے گنتی میر دوز سر گوسے اود جید ۴ غوغا کن بگرد دست چون نبرد ۴ ملا فتنے نیر سے من بگرد جفته نرم
 کائنات کز صفا ۴ ریدہ صدره برودت ۴ آفتاب خاوسے بگرد رفیق و بگرد است یعنی تباہ شدن تباہ
 است ملا فتنے سے ہوا از عکس گھبرا شخ وزر دست ۴ ڈل کشمیر و پیش بگرد است ۴ صائب سے زرفتن
 تو دل خاکسار رفت بگرد ۴ نیا سے بسر شکیب و قرار رفت بگرد ۴ طنز سے زرداغ دل شدہ روشن چراغ
 کو کبریا ۴ بگرد رفت بحر پیش ظلمت شب ما بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است در اینجا لفظ مشکل
 یعنی نفی است یعنی کمال دوریت از اینجا صائب سے منزل نقل مکان است اوج لامکان ۴ آسمان ہا بگرد
 یا رسیدن مشکل است بگرد چیز نرسیدن مثلاً تاثیر سے خواہید سبزہ کز خطا تو دیدہ ام ۴ صد
 محل دو خواجہ بگردش نیر سے ۴ عبد اللطیف خان تنہا سے ہزار خدہ بگرد کہ در تم زسد ۴ گز بنچہ جو خود را عبث
 خراب کند بگردن فلان اکثر استمال آن لفظ بارود خون منت است دبا غیر آن نیز آید خواجہ شیراز سے
 شکہ سرد نیارم بد کون ۴ کر دم زیر بار منت است ۴ تاثیر سے ہر چند کل سلم خوابان کشن است ۴ گر
 چہرہ میشود تو خوش بگردن است ۴ لا اور سے سابقہ بین تو بگردن است ۴ گر غلط کفتہ ام بگردن من ۴
 بگرد آوردن بگردش آوردن رسم سے رسد چون زبنت ما جام سے از جانی جنبہ ۴ بگرد آورد بگردش
 پیائے مار یکورہ ققاع نیامدہ است یعنی راہ دخل تصرف بستہ است و نگذارد کہ سرور کن کند و اصلش از ترفین
 ققاع وند من با خود است و قیل و مقام استقام گویند فلا بنچہ ذکر کورہ ققاع است کہ دست کس بان نیر سے
 حاصل کلام انکہ حصول آن ممکن است نہ محتج بکوشش کشیدن و زردن شنواینہ نازا اہل زبان
 بتحقیق پیوستہ کہ بکوشش کشیدن مابعد بکوشش کسی تا خبر دار شود و پویش آید و حالتی کہ نابروہ و حال یا غلغلان
 از خود رفتہ باشد بکوشش آمدن و رسیدن و خوردن شنیدہ شدن بکوشش دل
 شنیدن شنیدن حسن عقیدت و خلوص ارادہ تا شیخ شیراز سے پسند سے بکوشش دل شنیدہ ۴ زچین
 است مرد ہاش و برو ۴ اسیر سے ناز زبیر سے آید بکوشش ۴ آشنائے حلقہ برور میرند ۴ مخلص کاشی
 سے جفت ہشد بند کفن با نصیحت ناشنو ۴ این دُر کہیتا بجا باید بکوشش کر کشید ۴ ملا فتنے نیر سے
 در عطر غرن بکوشش من افسانہ بہشت ۴ کا و از این دل بین از دور میر سے ۴ فردہ عیشی بکوشش میرند دوران دل
 با درم نایہ کہ بود بیچ بر خیر اعتاد ۴ طنز سے بکوشش بکوشش شنیدم حکایت خیمت ۴ بدست صبر ہا دم سحر
 بیزار سے ۴ حکیم زلالی سے جو این راز سے بکوشش غوغا سے عازد ۴ سرش غوطہ بخون دل فرو برد ۴ عبد اللطیف
 خان تنہا سے حوئے بکوشش داغ ز خواب میر غم ۴ انکشت زخم رلب سبلا ب بیز غم بگرد آوردن

شانہ را با کسی بزرگی کردن خود را برتر از دوستن تسلیم و بر خاک ابروی خود ای آسمان بریز و بر گردن ده است
بزرگ بگما کے بکسی و بر کے سپردن اعتماد داشتن چیز را بخود یا دیگرے مخلص کا شکی سے
دو شہرہ دنیا دے اعتبار و جزا انقدر آبادی سپارے با کسی دست رفتن از عہدہ اور بنامان
خواہ شیراز سے سرور بخش نہاد کم کارے بسزرف و با او بیچ جملہ مرا دست در نوت با کسی دست و نعل
رفتن و لو دن دست در نعل یکدیگر در آوردن بقصد بدین زدن حریف خود را ملافونے سے از و ر
آسمان چپٹلے و کا ترش با دباست دست و نعل و حکیم رکنائے کاشی سے فلک دست و نعل مراد و خوب
برین و کما شاست تالش و دوز بر دست ہم و دوز سراج منیر یعنی برابرے و مسامت با کسی در ساختن
و سر کردن و سر کردن و سر کردن و سر کردن کنایہ از سازش و جوارفت کردن
حکم سے سان خط و شمع است اعتدال من و تو و بن کے شد و یک در نیسادی و ملاطفا در صفت پیر معان
سے بخون گری کو باشد سر و کول بر دند زایش شینگر و ز کے ہدے سے نیا را ز زخم خود و بر تو انم کرد
نہا جائے غم او بر تو انم کرد و صاحب سے از باغ رستم زیر پیری گل است و چندان مانع نیست کہ با کسی
برم و شیخ شیراز سے و نیز در ساخت با خاطرش و ز مشرف علی برکن و خاطرش و با کسی سے سر
داشتن یعنی مل محبت داشتن حضرت شیخ شیراز چیں بستہ سے با سیران و فائش پشرداشت کو
خبر دلشی از نادک و دلار بیار با کسی داشتن کنایہ کردن طالب سے با نو دارم با تو کے گردن قابل
بر ط و دیہ خورشید و رکتا و بر عالم بہین و سنج کاشی سے انچہ سرنزد دیزار یا اندر نرم و خود بخوابا گیرند
کہ با من دار و سلیم سے سلیم غم دارم بفرہ است نخے و خندہ گفت کہ نہ دوزبان چہ میدانہ و حسن تاثیر
سے عین رشتی نیت با لب ملت و خلیع عین تو صد حرف از من دار و جلال اسیر سے ز تار از عیش اے
و ہا کردہ ام پیدا و نگاہش سرگران باہر میگردد و من دار و سے ہر چاہد بگرد برنگے و نیدانم چہ دار و ہا
امروز و ظہر سے جہا بر و دیزار آور و در شور و اگر با کو بہن شیرین دار و با کسی طرف شدن
و طرف افتادن و بیکجا نب افتادن حریف در کوش شدن قاسم شہدی سے تامل فائدہ بردن
در یکطرف و افتادہ رنگ یکطرف و دو یکطرف و صاحب سے با بزرگان یکطرف افتادن از نعل است و
معتب بجا کر بستہ است در ایہے خم و چرا بہ تیغ زبانان خند یکجا نب و کے کو روشن جبرش رنگ نارا
نیت و با کسی گرفتن کسی را بنعل و گرفتن سندان در باز کردن بیاید با کسی اتش شدن با دو مقام
خشم بودن سے ہمیت کہ بر و در دو خاک جہر سے و ساتی بمن اتش چہ شوے عالم کبت با کسی دست
و نعل رفتن و لو دن دست در نعل یکدیگر در آوردن بقصد بدین زدن حریف خود را ملافونی بر دے
سے از دہ آسمان چپٹلے و کا ترش با دباست دست و نعل و حکیم رکنائے کاشی سے فلک دست و نعل
اے خواجہ بہین و کما شاست تالش و دوز بر دست ہم و دینی برابرے و مسامت در سراج منیر کعب
و آوردن و گرفتن و در ضیق و تصرف خود آوردن حسین شائے سے آن درون رشیم کہ چون کرم کعب

در نیت با کسی در میان داشتن و در میان نهادن و کردن و زدن کنایه از لشکر کردن
 و فعل آوردن و تخصیص آن با لفظ از پنا نچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تکم است شیخ شیراز سے گفتار نبی
 با من اندر میان + جویار ان کدل کو ششم بجان + حسین ثنائی سے من از نظاره بخود چشم گشتم + بادل هزار گونه
 سخن در میان نهاد + صاحب سے کار سے کن کردار عجز سوز داغ را + با هر سیم حرام نمک در میان نهم + والہ
 پر سے با وجود در میان نہنے از نیاز بحث + در حرف زلف و کاکل او کن و زار بحث + امیر شاهی سبزه دار سے
 بر شب بل ملکیت خود در میان نهم + دل راز سوز عشق تو دے نہان نهم + اینی زوے سے فلک بہر کہ قسم
 یکے با دارد + ہوش ہوش کراں کھکھو ادا دارد + میر حسد سے ملک ہر چند میزد بادل ریش + کہ در محراب ہند
 سوز دل خویش + میر سوز سے یارب چه بود آن شب کان باہ رو کے من + با من غلبت اندر تار و راز کرد +
 با تر کاشی سے بر من شبے نیکدرد کز حیا تو + تا اندر راز دل کنم با خدا سے تو با کسی وریک پیر من بخوان
 و در تیک پیر من و در زیر یک پیر من بودن کنایہ از کمال قرب بود کلیم سے گل بستہ تانیقشانی میخوابی
 من + شمع سان باشکہ در یک پیر من خوابیدہ ام + صاحب سے با خیال یار در یک پیر من خوابیدہ ام +
 بر خرام سوز باین ہر کہ بیدارم کند + بے دل مینا فسنرایہ پردہ غفلت + با مہ کنعان اگر در زیر یک
 پیر منی + سے در تیک پیر من بخور ہند با پلنگ + ہر کارا صاحب ز قسمت خلق نیک افتادہ است سے اگر
 خوابی یوسف و در تیک پیر من باشی + ماہ تا کن است از دست و من فرصت خود را با کسی خوش افتاد
و خوش داشتن و خوش بودن در امثال این نواح لفظ خوش بحدت موصوف تسل میشود و آن
 لفظ موصوف لفظ حال است جلال الدین محمد سے از لب گوہر نشات نیت چشم را شکیب + چشم گریان مرا با
 سل خد است خوش است + مولانا سانی سے خوش من با وجود منف پر سے + کہ با من آن سپر خوش دارد
 امروز + با تر کاشی سے دینہ عجیب و شوش دارم + دین طرفہ کہ با صحبت او خوش دارم + ستر با پایم
 بسخت زانک گرم + آسے بجی بزرگ آتش دارم + قاسم شہیدی سے ز بس بردم این روز کار خوش دارم
 نشست ہر کہ بہ پہلوے ما صاحب شد + مرزا محمد مجذوب تخلص سے عشق با آہ و نالہ خوش دارد + مست
 باہم پایلہ خوش دارد + کمالی غنجد سے زلف عشق کر کش افتادہ است + عاشقانرا با آن خوش افتادہ است +
 نظامی سے در آن مغرور خوش دگر با + خوش افتادہ شدہ را کہ خوش بود جا + میر خسرو سے مرا بشکل رسوا
 خوش افتاد + غنجد سے رقیبان بزرگان با کسی زبان داشتن خوشین را از کسی و نمودن ظہور سے
 سے انکہ در دوش بلم لطف نہانی دارد + آگم بالبین مالہ زبانی دارد با کسی و رکندن و رفتن
 و در اوختن و در او نیز کردن کنایہ از باہم بچیدن کلیم سے دیوانہ آن ز نفم و از غایت سودا + با باد
 در آدینم و با شانہ در نفم + ظہور سے خاقان بر تہ شتر سے کہ نشہ است + خود را چرا نشاء خاقان
 در انکم + مصرعہ بسیار است و ریفہ + صاحب سے غار و حرقہ کشتی با بر و شان + بود با خاک
 دایم ہر کہ با گردون در آدیند + میر حسن دہلوی سے شانہ کہ کرا سوز زلف و آدینری کند + آری انجا با کرا با دہر جز

تمام دران بایه کرد تا میرسد اندرین دست که مویش بصاراه رود و مصلحت نیست که شمرده گذارے پادار بعشق
 کسی چراغ خواستن و طلبیدن بکارگران ولایت و زمین گرسه بکار چون مردم را نشانه کار بنید و رق
 برگردانده بر سر گذاری آید و گویند چراغ بعشق نسیم سه درین مجلس فلک از مهر خورشید و گره کاسه در دست
 از مرید + بدریوز هزهر زین ایامی + بعشق شاه بخوابد چراغی + آصفه + قبله شب غم بهر درگاه بیطلبم
 بعشق لارخان یک چراغ بیطلبم بفرزندی بروا کشتن پسر خواند گے گزین میرزا ملک شمرنے به صبح این
 روز که گمراه از پیشم برداشت + پدر عشق بفرزند بے خویشم برداشت + ملا دانف طحانی سے دل هان روز
 پدر از من شید ا برداشت + که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت با فلان چیه دار کنی بااد چه خصوصت دار
 اشرف سے گدایے فشار جام تو نشا اے وگر + هزار بار تبراک گفته نرسی + غمرا سے میدارنیش بچو دشمن در چاه
 سخت دادن + اے دوستد گشتن باز غفران چه دار بفلان گفته نرسی یعنی انهم عظیم الشانی و بر کار خود سوار
 کوفله که مراد عصر است اور گفته من نرسی بقیام رخصت کن به از جاک ناکرده عاجز آمدن لطای سے بجزر ماند
 مجنون از خیالش + بقیام رخت میلی با جالش + و اصطلاح خطر بخیزان بازی عرفان نالیه بن دارا و عجز مهر
 از دست رختین گفتن بچایم است چه در وقت گویند فلانی بقیام رخت طهور سے صفت خطر بخیزازی صوفی
 سے چون بجزر خش بازی بخیزد + مفت بردار بقیام ریزد بقبول فخر زدون با جفا طعن گفتن بقتل
 گرفتن و دادن کن به از خوشن شغای در بچه نکی سے هر دو بسیار نفیست نه اتم کادل + آن کنی را
 بقلم گرم دین را گویم + اثر سے وادیم دوزر خود ز کشتن شهاب بقلم + پیش چشم تو که خار کمر این بسیار است
 بقلم آب خوردن کنایه از آب بسیار کم خوردن صائب سے قاخ دست پوشش نذران جهان حسن + از بجزر نشه
 را بقلم آب خوردن است بکار آب و لون و ایم و مخرب و دن بکار بر و دن در مثل آوردن طهور سے
 صیقل گریه بکار برد + هر که آینه بزرگ نهاد بکار و نمک محتاج شدن کنایه از کمال کثرت و افلاس اثر
 سه حور و از حد بس بین قدر که بود + بکار و نمک چشم شور خود محتاج بکار قدر و دن بجزر تمام برون بخیزازی
 سه ز فند سے که مردم بصورت خورند + کار با ب معنی بکار قدر بزند بکام کشیدن در کام بخین طهور سے
 سه بنام تو محد شبهه شکر چشند + حلاوت بکام تو کے کشند بکام کسی دیدن بر حسب مدعا و آرزو سے
 روی دیدن نظری سے خود را بکام دشمن خود دید هر که او + بادوستان تغافل دشمن نواز کرد با کسی برابر زدون
 و با کسی بر آمدن و از کے بر آمدن و با کے دست زدون از عهده پیش بر آمدن و برابر سے
 کردن صائب سے کی حساری می تواند ساخت طوفان و تهور + مبت مکث غم بر باد باهی بر زور ما + خواجہ شیراز
 سه ماه اگر با تو بر آید به خویش سازند + دولت احمدی و مجرّه سبحانی سے اندران کوکب که بر پشت جبار بنزدین +
 باسیلان کے بر آید من که مردم مرکب است + درین بیت یعنی برابر میرزا می نزد اے سے که برده شایب از خوان بهر
 جبر با استادان برابر زده + خود کسی سے با دوایان بادشہ دست زد + جان زده بادشاهی نزد با کسی دست
 نرفتن از عهده او بر نیاید بکامان سے مرد در پیش نهادم و کار سے بر زرف + با این هیچ حیل و اوست در زرف

عقابش به غز هب شیرین نشود و شکر لبش بشیر و شکر برآمدن بشیر و شکر پرورده شدن ملائک شانه نگو سه
 کی بزهر سولم لب جواب کشاید به شکر لبی که بشیر و شکر برآمد باشد بصحرا افتادن و انداختن و افکندن
 رایگان از دست انداختن و افتادن حسن رفیع سے شد فصل طرب نظر بعینا انداز به بردن اگر ت غمی است در پاندا از
 به هر جام که بے باوه به ست تو نبند به چون ساغر لاله اش بھجا انداز به طوا سے بر سر هم گرا خستر شای که از دروز کا
 چون کلاه لاله بردارم بھجا افکنم بصحرا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و سوک عالم بالا بردن
 رفتن محاوره مقرریت کو لفظ بیرون ستر که باشد سلیم سے نه بین تہا ر کغان زینجا بستم است به بیرون
 غیرت بهر سو کاروان بیرون رود به حضرت شیخ سے بر خیز سوکے عالم بالا بردن رویم به از خود بیاد آن قدر
 رعایا بردن رویم به مارا بزنگ نچو دل ز کشتان گرفت به چون لاله سینہ چاک بھجا بردن رویم بصدر رنگ
 شدن متغیر شدن بسبب خیالات و انفعال مترادف رنگ دادن و گرفتن سالک بزده سے تہا
 نشہ از محل تو غاب بعد رنگ به در جام سبب کشتی آب بعد رنگ بطاق بروی کسی کاری کردن
 بیا و کسی کار سے کردن اکثر این باشد آب زدن و بهر چه بد نمی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن
 مستعل شود و سلیم سے زاهد اشب تا بحر با شایب آب زد به ساغر سے ہر دم بطاق ابرو کے جواب زد به آغم کہ
 می بنمہ ز بحر میخیزم به ساغر بطاق ابرو کے شمشیر میخیزم به اشرف سے خوش انکہ مست نشیم برابر دیت به
 کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرو دیت سے باشد بطاق ابرو کے در کاہ عایش به ہر کس ہر کیا کہ کند کسب اعتبار به
 غافل ص سے بتوان کے شیخ کا ہی برد ریخت ہم به قطرہ اشکے بطاق جواب ریخت به طالب اسمی سے در سجیم
 عادت ریختہ شغل است به جامی بطاق ابرو کے جواب می کشم به طہر سے سے بطاق ابرو کے جن در کشم جام
 بسر غلیم به بردش خود امام شہر در جوابم انداز و بطاق بلند که اشتق فراموش کردن تہا سے کدشت
 کاشتکت ناب سے عہد ترا به قضا بطاق غلبہ سے ز شیشہ دل با بطاق خانہ بودن و افتادن پیم
 عبارت ز ان خیالات کہ آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیو در خانہ دوز و دیا بسو کے آسمان چشم زبانه
 رکنی سیح سے بطاق غلہ از آن چشم دم ترع به طاق غلہ جن چشم بر سرے تربت بطاق جرح رسان
 مبالغہ و در رفت و رفتی است علی خراسانی سے بطیع قافیہ سبحان کہ در معارج نفسم به بطاق جرح رسانند
 اہلی را بطرح دادن و بطرح فروختن فروختن میں بزور خواہ بر عایا یا بنو کران دین از جهت بسیار
 جس نہ کو ریاز جہت تباہ شدن آن بودند اجناسی را کہ حکام به کا ندران می دہند کہ بتدیرج ازا ہا زر قیمت
 بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی کو نید وجد سے اسیر آن کل رعایا کو عمل میگوشت به شکر بطرح فروشد ز تلخی
 دشنام به صائب سے منکہ صد خونین جگر داغ میدا دم بطرح به یکم دیو زہ داغ این زمان از لاله ما
 بعرفان بیرون بردن عہد تکل کردن و دیدہ و دانستہ ہم کدر اندن طہر سے سے جانی از ہن دلی از رنگ
 میاید مرا به اہلہ خوری بوجان بخت بیرون می برم به علای فہامی ہم در اکبر نامہ بنمینی آورده بعد ہم باز
 دادن بیت و نامہ بود کردن بصحرا راہ رفتن موش و مور گنایہ از صوبت راہ و صوبت کا کہ صوبہ

سے نزدیک حسن کرنے و عاشق خوشی است + چون حرف میزند بسوز زلف شادانش + رفیع سے بسوز زلف
 اگر حرف زنی شکل نیست + شکل نیست که باچین چین میگوئے + آقا سده دلدار اسیم خوشتری سے کردم
 جو سزا عید دل کم گشته ز چشمش + گنجا بسوز زلف که در زیر سر اوست + غمزه سے چون بسوز زلف که در سائے
 ای حکیم + سر برکش باز شد دید و پیا نه را بسر کسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کے
 رسیدن و آمدن و افتادن بجال اودار رسیدن محمد کاظم نے سے مدد زن بران جان چور
 تو فرم ہے کہ + چه بد ما بگریم که بسر تو خوابی آه + لا ادری سے بچ نازفته باشد جهان نیاز مند سے
 که وقت جان سپردن بپوش سپیده باشی + محسوس تاثیر سے افتادے اگر در بسر وقت پاکش + تاثیر و
 گشت خدا تو زیاده + محسوسه شست سے درین وقت شدم نگین و غمزه سے نمی آید + بسر و قدم زیادان
 وطن یار سے نمی آید + مناسب سے بسر وقت دل من که چنین مستانه می آئے + نوحه ماند سے بیرحم اودے
 از کباب من بسر کسی گردیدن که پیش گردیدن محسن تاثیر سے انکه بیکس تمی را هزار بار + که در جان بسر
 صنی را هزار بار بسر پیا آمدن از مرض شفا یافتن درین محاوره است مفید بی سے عمر اود که ضعف از
 شکن زلف تو داشت + زینت است آمده اکون بسر باز بخر بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا
 یکی شد شرا گوید سے دشمنه بگوی دوست از شکم گشت + باییدن سے دل بسنگ آمده + وحید سے دانه رنگ
 آمدن یا زوم برآه + کوی که در برین را و نوین ام بسنگ فسان شستن تیر شدن حین شامی سے
 باین سپهر شامی را که تیغ + بر نه تر شود و چون بسنگ فسان شست بسنگ کشیدن خنجر و تیغ
 مانند آن نیز کردن حال سے بسنگ بر سر خنجر سے ترکنا کشید مشب + درین جان سخن من بس ندانند
 بشاخ و بیک شاخ و یک شاخ چادر افکندن یکبار درین زمان رخسار
 معوض حسن ترکیب مناسب اعضاء قطع خود بند و حید سے بسوزیم بر دتر بر سپند + که از شبنم یک
 شاخ چادر افکند + میر غایت سے اگر باز یک شاخ افکنی چادر + که شکوہ نکرد و بشا خسار سپند + صاحب
 سه نقل پر شکوہ درین بنا بیلی است + که خیر کے فکندہ بیک شاخ چادرش + حید سے سے از شکوہ هر طرف
 کشته نهالی جلوه گر + چون بریز اودان چادر افکند اخته بشیرم رفعت شمرنده شدن خواجشیراز
 بشیرم زنده تن یاسمین از ان اندام + خنجر شسته دل از غوان از ان عارض بشرط کار و خیرین رسم
 که خوبزه و در بزر و از جبه امتحان بختی و حامی آن بشیر طکار و میخند و قاضی از ان تو شیده بیکر زوین کنایه از
 کے را بعد امتحان بهنای گرفتن جلوه سے بشرط کار و دوست راز نجا بخرد اول + ترنم و تیغ را نازم
 که رنگین که سوار ابا شمشیر بکسیدن کسی را بر ابرو انچه قسار کرده باشد شمشیر ته به خود ان آقاری
 شاپور سے خد کشن انکه در دم پس چه که در دم نیدانم + که با شمشیر ان چشم بیکار انداز سے برسد بشیر
 نشان دادن در ولایت رسم است که در بر داده و لکه گزیده را در شیری نشانند تا دفع بخت که کویا سے بیاد
 زلف تو شهبای تاب + مدد گزیده دست و بشیرم نشانده اند + تاخیر سے انکه بشیرم نشانده زهر نشان

معنی نذکورت بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود بسرزون و بسرگردان باخرسایندن چیزی را و محبت
کردن با چیزی که همدانی به نیا راز غم خود خبر تو انم کرد و نه با جفا غم او بسر تو انم کرد و مخلص کاشی
س زلف مشکین را کند کردن عشاق کن و برست تا که بسرتنا شب و مجور را س سنج رخت جان بهفت
چون تو زیت و مارا کن بود که کیش بسر برد و میرزا صایب س از باغ رستم نه زیر میهری کل هست و چند ان
و باغ نیست که با کل بسر برم و شیخ شیراز س دان در نخت پنجان بوسی و این عمارت بسر برد کس و
س در اقصای عالم گشتم س و بسر بردم ایام با هر کس بسر چیزی نهادن صرف چیزه کردن
سلیم س از طبع خیس خوشی چون ناف و کون را بسر شک نهاد و خنای س ای از تر با تن تو انیه صاف و
چون تیغ زده خوش بر کین ز غلاف و رقی بیضا فت حریفان آخر و کون را بسر شک نهاد و چون ناف
بسر درآمدن پیش با خوردن ظهور س از غاشیه دار که تو خوشید و از گرم رو بسر آید
بسر آمدن و بر سر آمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر
شدن و در شدن و بسر رسیدن کنایه از آخر شدن و بر باد رفتن قاضی احمد
س خبر دست بسرم آن سیر رسید و کفتم که صیت گفت که عمت بسر رسید و خیر و س جو روز نکانه
باسر آید و بداند که از این در در آید س ده کین چه عیش باشد نه مرده و نه زنده و س بررم تو ای س عمر
بر سر آید و عمر بر سر نه در سوای مرا و این بوس زین جان بی اصل زلفت و سید شرف س بر سر آمد
عمر و در کلفت لبنا س نهوز و وقت طفله رفت و سیر گلستانه نهوز و س پیای شوق لاین ره بسر
شده س حافظ و دست بجز نه کسی عیان فراق و نظای س در و سیم آن بنده در سر شود و که با خواجه
خود آید و شود و سید حسن شرف س نکوی با سیر زلفت که آخر و مکن نهیا که روزی در سیرای و انور س
س صاحب که سیر فلش تیغ سکون یافت و حاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد و بسر آمدن نیز کنایه از خیر
بر آمدن و جوش کردن دین محاربه است صائب س جیح آه شر بارین از جابر وشت و دیک کم وصلکان
زود بسر آید و بسر رسیدن دستار دانه آن حقیقت مسموح شده که به طلاح لوطیان فعل بد کن
را گویند میر نجات س بر کمر شده دستار ز س ساده باشد بوش می بچم و مرزا امان الله انان س
غیر پندار و بسر دستار ز چیده ام و این نه دستار است در و بسر بچیده ام و دنام قنی ارکشی چایچه در بحث
بر سر رسیدن بیاید بسر تازیانه گرفتن بسر سوار بجدال و قتال گرفتن بسر تازیانه کشیدن و
داون چیزی را سهل و دمایه دست با شاره ستر تازیانه عطا فرمودن نظای س آوری جی جهان بیخ فراز و
بسر تازیانه داد س باز و انور س خسرو بسر تازیانه بخش و چون ملک عراق از هزار باشد بسر
رشته رختن بسر سختی آمدن که در انای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد و س در بحث
آسمان از کجا در میان از کجا گذشت بسر زلف حرف زدن و سخن کردن استخافولی بر دای
و کنایه حرف زدن مفید س ناخن جوشان در کج زلف میگویم و بانو حنان سخن بسر زلف میگویم و صائب

سخی زیر زبان داشت + انداخت و زود سبیش زبانها بزبان و بر زبان داشتن و بزبان گرفتن
 کنایه از زبان زد کردن و رسوا کردن و در تعزیر گرفتن و فریب دادن بکرم و صومنا ملائم محسن تاثیر سے بر سر
 ہرگز نہ نخی دل دہانے دارد + ہرگز نہ نخی پیش نہ ہنہ دارد + صاحب سے محو ہوئے بردانہ بود + دوسے دلش +
 شمع دارد و بزبان کرچہ ہمہ فعل را + وحشی سے میل کل میگوید کل پوش بعد رنگ + کل بود کہ مردم بزبان گوش
 داشت سے من چون ہنہ نیز دم نہ چاہے خوشین + ترکان او عبت بزبانم گرفتہ است سے ترسم آخر اخلاط ذکر
 خیر این کردہ + بر زبانہا انگنہ عمل شکوے ترا + شائے شکوے آن لطف کو کہ ناز برش زود کندم + اگر کسی
 سخن بزبانم گرفتہ بود + زکے ہدہنے سے و کرنا دکی با کینا تم سرگز ان دارد + جنوم از سخات عالمی از زبان
 دارد + کلیم سے چنان کہ ہت مرا نکر آن دان دیان + کہ تیران بزبان چون گرفتہ را + محمدیہ اشرف
 سے و کیر طین عشق تا تم گرفتہ اند + طوطی ہم چہ از زبانم گرفتہ اند + محسن تاثیر سے زکے نہر کہ دیدہ گرفتار
 گشتہ ام + حرف کہ مردان بزبانم گرفتہ اند + طالب ہٹے سے عیشم بزبان گرفتہ کوئے + کہ خاطر غم
 شدہم و خوش + میر خے و شس سے کھنڈر سے شور شور سے در چہان انگنہ ہست + بچو میل بیڈے را
 بزبان انگنہ ہست + درویش والد ہر سے بیزبانی بزبان مردم انگنہ ہست + ہستم از فیض خوشبہا
 گرفتار قص + ملائک قزوین سے دشمن زکینہ جو سے من حرف نہر + چون شمع سوخت ہر کہ مر از زبان
 گرفت بزیر خاک بردون و گردن و سپردون و در زیر خاک گردن و زیر خاک
 گردن بھی شیخ شیراز سے کتفا برد و خاک نخل کی ہے فیکہ + ہیا ہرچہ خواہد ہمد و زیر خاک کن سے
 دان ہر لاشہ را کہ سپردنہ زیر خاک + خاکش چہان نچرد و استخوان نماہ + محمد تپے سلیم سے زکے کسی با خود
 بزیر خاک جہ فارون نہر + این سخن مال گوش اہل دنیا می کشد + ملائیت تہا میر سے جہان ناول مارا
 بزیر خاک کنید + باین ستم زدہ دریک فرار توان کرد ہما مان پر رسیدن بطور درخواست ہر سیدین حافظ شیرازی
 سے بپانے نے برے ہند نام چہ سردا ہے + ہر نام نیکو شہی نہ ہتے کہ مردم بسر خود ہان ہر خود
 کہ بیابہ بسر خوش یعنی بہتقل خود کند کہنے کشف بسر و چشم و سر و دیدہ بچتہ
 نفیم امر در وقت قبول کردن کار سے گویند و درین مبالغہ زیادہ ازان ہست کہ تہا در چشم شاہ کو یہ
 قدیمی بسر و دیدہ غمدیدہ + ککدہ شہبازی بسر و دیدہ + خواجہ سلمان سے نہر کہ دیدہ رمد دیدہ +
 لایق دیدن شاہ سے بسر و دیدہ آید سے ہشت + دیدہ بر پاک خواجہ امید ی بسر وقت کسی
 رسیدن و آمدن واقعات کنایہ از رسیدن در وقت سخی و مصیبت ہر کہے تاثیر سے
 افتاد سے اگر در ہر وقت ہر کش + تاثیر دلی گشت خد سے تویر سے ہشرون سے درین غربت شدم
 عکین و غمخوار سے نمی آید + بسر و قدم زیار دین وطن پار سے نمی آید + صاحب سے بسر و وقت دل من چہین مستانہ
 سے آئے + نخواہد ای ہر ہم دو از کبابین بسر و دیدن کنایہ از دیدن کمال سرعت و ہان کردن
 دران شیخ شیراز سے پیادہ بسر بردہ بارگاہ + دیدہ نہر تخت و نہر شاہ بعضے از محققین گویند یعنی مذکور

خواجہ جمال الدین سلطان زیر لب سیدہ از ہر کجاست ہستم غائب آنک از ہما زبان سیدہ

که مقصود پر چون رفتن است و زبا و دن بچا نے خوش بجا است و ساطع کشمیر سے شد چہرہ باتو آئینہ نشین
 چرا و درما ندہ تو اینہم جانان برو خوش و رو بخی شرم بسیار آمدہ چنانچہ بیاید و زور سے کششستن
 واقعا دن مثل اوجال بدگر سے گرفتار آمدن و بچین بد و کسی شستن عبارت است از آنکہ
 بزنگس ہم حال او طارے کرد و صفت خان جعفر سے کسی کششی شستن باتو و بسیار بہرہ زباشینہ و باقر
 کاشے سے ہر ان سینہ کو داغ عشقے مارو و ایہی بروز گریان نشینہ و زلا سے اگر غواہی بد و او نشینہ
 فرد تر شود بہا شکستہ و تاثیر سے جد ضرور منع تاثیر کہ بخون شستہ ماح و بکئی و گرنہ گویم کہ بروز او نشینی و
 میر حسد سے جواز لغش بدین روز واقعا دم بہین کے شب بکن چندین تطاول بروی کار را ورون و
 آمدن بصرہ آوردن و آمدن خواجہ جلال الدین سلمان سے خطا برو کے کار در آورد عاقبت و سرکشہ
 زلف در اہلی برگران نہاد و صائب سے یا قوت آباد تو آورد عاقبت و خطی برو کے کار کہ ریحان بگردفت
 بروی کسی خیری گردن بخورد و مواجہت کسی خیرے کردن ملاحتی سے اسے سنبہ انجیخت تو دارے
 کہ لالہ سان و ہر سو کے پیالہ برو کے تو میکشد و خواجہ شیراز سے در ان سات کہ جام می بدست او مشرف شد
 زانہ ساغر شا کے برو کے حکمران زدہ شراب خانکی از ترس محتسب خردہ و برو کے یار بوشم یانک نوشا
 نوش سے عید است و در سہم کل دیاران در انتظار و ساتے برو کے یار بہین ماہ می یار برو کے شش فرا
 داشتن بر ریش او بدین جد فرغت یعنی بدین است از ریخت سترج را رہا الفراع کو بندہ شاعر گوید سے
 ہر کہ از با برت تیابہ و با ریش فرشتے داریم بر لیمان کسی چاہ رفتن بکو تو ذور کے بتلا بلانہ
 از اہل زبان تحقیق پیوستہ تاثیر سے فرد شو بچان و نے زطل اہل و مرد و بجاہ باین لیمان پوشیدہ و مطلع
 سے ترک وطن کسی باروت نیکہ و یوسف بر لیمان زینچا چاہ رفت و نظر سے از کوئی بدون نیاد
 بخت و ہر کہ درجہ بر لیمان توخت بر لیمان بچی افتادون باخت مجلی سرو کار افتادون از اہل زبان
 تحقیق پیوستہ طوا در حیر لویچی ہر کہ با و فرض دامہ بر لیمان می افتادہ بر لیمان خیری بستن زور و
 آن کردن رشید و طوا سے اسے شیخ بخیرہ جنہر خود خدی و تو سوز دل ہر کجا ماندے و فوق است میان
 سوز دل خیر و مالکہ بر میانش بر خود ندے و جانی لیدانے سے ششم از سونن بہ بہریم و شعلہ بر خود
 بر لیمان ستم نرا نو در آمدن نرا نوشن ہنفسے نرا نو در آمدن در ان بنگاہ و کہ کر لیدے از ان بنگاہ
 برشتی رساندن درختی بچاندی کردن ایما سے ہر رف و زبے بکوشن کننہ تان و تا برشتی نرا ستم
 نماید و در اہل زبان افتادون و زبا نہا افتادون و زبا نہا افتادون و افکندن شہر شدن
 و کردن انم از آنکہ بزبونی و عیب پسند یا بخوبی و در زبان افتادون و افکندن و دوشستن نیز بیاید سے راز من از
 لب خاشن زبا نہا افتاد و کہ چہ از خامہ بیثیق نرا و دستخی و سے از جام نام جم زبا نہا افتادہ است
 ز تہار و در باط جہان بے اثر باش و شفیق سے زبانی جہانی افتاد است و چون سخن ہر کہ آدمی را دست
 حکیم سے خواہم زلس بر دہ تقوی برد اتم و چنہ سے زبا نہا ہر کس چون خرافتم و آصفی سے در حین دل

بنابر اصطلاح اخبار و کتب است این بار که درین بر اهل سخن پراشیده نیکوکاران کتب و ترکیبات و در اخبار استادان بسیار آمده مثلا
 ترکیب حفظ کلمات فارسی با زبانی مازی که تحقیق از دست می کرد و فارسی جامه بر او بپوشیده معنی جامه از زیاده و زیاده و زیاده
 قیاس نباشد. براه استادان انتظار کشیدن سالک توپی به یکبار از حسرت و غم قیامت زایش و بلکه
 استاده بر درخت خون بر پایش براه سپردن نفرین و دعا می کرد و در شلا سیدی می گوید که ترا بر ابراهیم و جود پرور
 اے باطن جدم ترا خواهم زد و نیز گویند براه اجاب می پرسد و اجاب یعنی در ومان است و در ومانی یکبار ازین پسند
 مستمل گویند براه سپردم به جدم آن آخرین چشمه خواهم داد و این از اهل زبان تحقیق پرسیده قدسی می گوید که منقذ تو از
 راه خانه را کرد و جو چشم منظر انفس سپرده ایم براه و محسن تاثیر می بدهد که تو دشمن منم و اگر چه چشم منم باشد که خدا
 باز چشم منم سپردم بر پیش من. لیکن زین بیت در رسم می گویند که زین کون دعا خوب گفتن مستفاد میشود و پرسیده
 خبر خواهی دشمن طریق است و بے راه و براه سپردن طریق است و در زیور است از هند او بود براه
افکندن و انداختن بیدار کردن در راه نمودن و سپردن آن در بحث از راه افتادن که شت صاحب
 به بال و پر شد شرفی من نک نشان خند را و من براه انداختم این کار و ان خند را به رگ خواب از فرود گیها
 رشته را شکم و بوی این گرانخواهان غفلت را بر او افکن و براه افتاد و خفاط در کبر و مناسب افتادن
 اختلاط و معنی انتظار کشیدن به راه گرداننده بر جانبدار منم خلاص زدور و اختلاط من چنین با او براه افتاده است
 طهر می به براه افتاد خوش بود کمال و جوار حسرت هر دو بیم و به لطیف خان تنها به تا بطور جلوه
 آموخته افتاده است و چشم زدن اگر می بینم براه افتاده است و پیشخص صاحب مصطلحات که تنها با لفظ اختلاط
 آورده میسج نباشد براه افتاد و قریب پنجاهم رسیدن در براه آمدن کار تاثیر می بدهد سرانجامی
 من خوب براه افتاده است و بخورین خانه را در دو دیوار می بیند براه بردن لبس بردن سلیم در روز
 که عمر خواهر نوا میگذرد و چنانکه میری آنرا براه میگذرد براه و اشتیاق کنایه از تردد و انتظار و در و در
 درین در بیت فوج نظامی واقع است لیکن نیز چشم براه و اشتیاق مستمل میشود تنها براه و اشتیاق بر تک
 و او رنگ کردن خبر می رسد و در حاشی قدح یا به بروز از درون شب حاد و تهر است
 حضرت شیخ بروز آوردن مایه شب استحال زوده اند و این غریب است به طلبت که عاشق زان چهره نو کن
 تا چند بروز آرم تار یک شهباز بروز سیاه نشان او خراب و بد حال گردانیدن باقره از اشب فراق
 بروز سینه نشان و تو در شب چرخ شبستان کیست و اثر می رسد به بروز سیاه نشان است و فانوس
 ز شمع شود تیره روزگار بروز و ماندن بشهرم ضرر کسی از سر چهری که نوان گذشت که شش نشان گویند این
 شمشیر و نم زینت یکی دهم لیکن چنانکه گز سنگ و این ندام بروز مانده با دوام طغرا در فردوسیه بصفت
 کشمیر شرف خطیر خان اگر بروز در نیامده خود را بنفشه زارش میرساند بیانه مرا سو او جزو نیست ویدن
 بروز مانده رنگم از برین و شمع اثر می رسد و با دوام و بیانه و سیل ایش و بروز مانده است از بیانه از بی
 غبارها و حشی در قصه خاطر منظور به بروز نامیشش آحرکار و پوشش گفت چون شد حرف بسیار

قلب باللفظ کمیدن و خاییدن کشیدن و کشادان و کندن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوش آمدن مستعمل کمال اسمعیل
 همیشه با و جان کاوردن سوخته و دت و گرفته کام جهان خزان بدنان باز و حیرت و سو بدنان میگویم که که نه
 برین مرغان خود را نمی گنم چه و حیرت و دلوئی و دارد و بل از دست لبیت قصه و لب پیش دار تا که بدنان نویسد
 و حیدر آن عقیق لب که از نفس نکلم ساده است و که اجازت میدهی جانان بدنان میگویم و انیرالدین خلعتی و
 لب و دندان ترا سجده برم چون پروین و که جهان المیه تابان تو بدنان منی پشتمند شاهان شکر لب بهد تو چلیکن
 از ان میان بدنان من توئی و میر منور و و خوش بدنان بکرم لب و زانکه لبیت بود بدنان من و نظای
 و اگر کنج خواه فداسازش و اگر فکرم از سر بندارمش و اگر میل دارد بجان هم خوشم و بدنان گرفته نجات
 کشم و بهر چه آن خوش آید بدنان او و تا سبب کردن ز فرمان او و کلیم در شدت لب و تا سوز و در تن
 من یا دیگر دوست را و ترا سخنان بیکان جانار ابدان میگویم و در صفت تشکر و تیان چون عمل خندان میگویند
 حره و لبش بدنان بیکشاید و انور و و از پشت دست پاره بدنان کند جیح و تا خوش خوش که نو بدنان
 روزگار و و فرما و علیه الرحمه از صطلاحات آورده که بدنان خوش آمدن کنایه از مخطوط بودن است و این عمل نایل
 چه معنی مذکور تنها از لفظ خوش مستفاد میشود و دندان را در ان و طاعت بدنان فرو کردن خوردن خوردن
 ظهر و و آنرا که فکته قضا سفره روز و و خدمت جگر خوش فرو کرد بدنان و لیکن میوان گفت که محمول
 بر غیبت است بد و راند خشن صائب و چون فلاخن بگرد خوش کرد و هر چه بدل گران بد و راند از
 بد و سستی قسم بد و سستی و این در ایران بسیار شایع است سالک یزدی و بد و سستی که زاده شنی نموده آید و
 نه ز خود شده چون شیشه سنگ عاره و و و حق نیست که تخصیص دوستی بجا است بلکه در غیر نیز مستعمل چون بجان تو
 دنیا بکای تو در انال آن بد و لست فلان شل باقبال فلان در دیش داله هر و و و چر ابد و لب و دل
 مریح زمانه نباشم و که است حادثه با تمام لب و صائب و و ابد و لب و پیر و سحر من شد و
 قدیمه که از خاتم سلیمان غیبت بد و قرات و استن کنایه از شناختن بواجی ده نفر بوده اند که قرات را وضع
 کرده اند و عاصم و دهم از ان جا و اند ظهور و و اشیخ زایل محبت میدانم و در بیج حرام حرمت میدانم و
 مصحف خود و توپ که کردی و رسو است بد و قرات میدانم بد و سن اقدان کنایه از روشن و زبان
 ز و مردم کشن بزبونه و عیب شرف و خوش را در نظر خلق بکند از عزیز و که نظر و جوقا دی بدنها افتاد و
 بر آب زدن غرق کردن حسین بیک خوشی و یکجند در ز و جواب زدیم و و خرفتی کنج نیاب ندیم
 تا شبهه رسیج در و ابر خیزد و بدیم بچانه و بر آب زدیم و و از خدای شمیم در ندی دوستی اعتبار کردیم و تواند
 که در اینجا بر آب زدن بمعنی در آب انداختن و غرق کردن بود و در صورت مفعول به تسبیح در و انداخته علی التقدیر
 مفعول فیه اب است بر آب زدن بمعنی راز گفتن و راز غمی و شکر پاره بانوک دندان باز و شکر
 خواره را کرد دندان دراز و و این عبارت از شکستگی و تراکت شیرینی مذکور است که آواز شل بسیار است
 بود و زبر دندان دندان دراز کردن کنایه از حلیص کردن بدن بود فاده اگر گفته شود که استعمال لفظ بر از

و بہر دو دست آویختن و چسپیدن در چہرہ و بہر دو دست لکھا ہوا شستن
 بعد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چہرہ چسپیدن بھی کاشی سے کہ دیش از کمال
 منحصر ہے ۔ بدو دست و دندان نگہدار ہے ۔ خان خالص سے نبی باید از دوری بوقت عشرت رسیدن ۔ بہر دو دست
 میباید بجام باو چسپیدن ۔ مسیح کا خنے سے دل و امن حسرت تراوید ۔ آویختن در بدست و دندان ۔
 شیعہ اثر سے ہر کس اثر نوائے از شعلہ خویش بند ۔ چسپد بدست و دندان بر کار خود جو نائی سے غایہ ہر کہ چون
 مسواک جمعی را بہتارے ۔ کند اہل دعا بدست و دندان نگہدار ہے بدست و پامی کسی آفتا دن
 انیسویں در ہنگام غلبہ شوق ہستی در حال صورت یکسر دلا تہا پائے افتاد دن در زمان غدر خواہے و شفاعت
 بود و شرف سے اگر روز بہت بدست و جلالت کے گلگون قبا اقم ۔ بدست و پامی اقم نقد از دست و پامی اقم ۔
 بدست و پامی کے بچیدن میرزا صاحب سے آب سے پچھڑ جرنے بدست و پامی اقم ۔ اگر نہ بکھ
 آتش مشاد و لا لکھزد بدست و دیگرے باز گرفتن خسو سے کفی کہ بکھڑ لغت و بخوابی ۔ تا مار بدست
 و کری کیرانی ۔ ایدل کہ ز سودا کے کسی درنے ۔ تا چند مرزا باو ڈیرانے سے بندہ نام کہ چہ خونا خوردہ ام ۔ بدست
 دیگرے افزون کرن یا دیگرے بدست کم گرفتن و برداشتن حقیر و بقدر آہستہ مراد و چشم کم دیدن
 سے ہر مدار چشم بدست کم درویش را ۔ کہ زوشناسی و ادب شناسد خویش را ۔ صاحب سے ہا بکو حمان
 مشرب بدست کم بکھڑ ۔ کہ کعب بنیز ہند چہرہ حمان سفید بدست چہ خفتن ۔ بارام غفن غالب آٹے
 خلو تے دارم از کس نہ ۔ عشق دروے بدست چہ خفتن بدست آریستن و زون سورت است
 صاحب سے ز شور عشق اگر گل بر دستار می بستم ۔ سر شوریدہ منصور را بر دار می بستم ۔ حضرت شیخ سے از بس
 مرا بشربینا پرواد الفت است ۔ ز نش چکا لالہ بدستار بستام ۔ در آتش بدستار گذشت و این از قبل
 سنگ بر گوشہ بدستار بستن بہت درین بیت رضی آریانے سے خوشا خواہے کہ چون کم بکھڑ زون از غرت ۔
 جو گل مجیدم و برگوشہ بدستار می بستم ۔ صاحب سے از دل پر خون کہ تر باں شہادت میرود ۔ لالہ داعی تابا
 شہید ان بستام ۔ و غش ز چشم سوز نک سو گشتہ بہت ۔ کہ لالہ گوشہ بدستار بستام ۔ بدستار چہ داو
 بہید و تحفہ داو ن خانے سے جان بدستار چہ ہسم آتزا ۔ کہ غلب طوق در بر اندازد بدستار آگدن زور
 کردن در دعا خواہد بخیر از جمع دعا آدہ ام ہم دعا بدست بر آگ ۔ بدل چسپیدن در دل جاکون و بدل
 خوش آمدن محمد سید شرف و تعریف سرا سے از خاطر آنچہ در خاطر بود نا بہت و بس ۔ غیر کیا ہم نمی چسپد
 بدل زین چارہ ۔ میرزا طاہر و جد سے بیکہ مردم را نمی چسپد بدل غیر از حرام ۔ تا شود و جودین خون میشود
 رزق حلال ۔ صاحب سے از دستا بخشیش کہ چہ عالم در غمے آید ۔ بدل غفلت سے چسپد بہتہای شیرینیش ۔
 بادل زون کنایہ از صحت کردن و نیکو اندیشیدن و متواضع کردن در دنیا یعنی گفتن بہند میر خسرو سے ملک چہ
 بہر دو بدل ریش ۔ کہ در محراب ہند سوز دل خویش ۔ بدستار آگدن و عقب کہ آشتن صاحب سے بیک
 جولان کہ شوق بیکہ خوش کرانہا را ۔ بدستار آگدن مثل درین رہ کا دہانہا را بدستار ان یعنی از نہ دل و عظیم

سے درس ہی دوزخ کا فرست پیچیدہ ام و غار سے ام غازی بخون خویش بازی میکنم و در خون کسی شدن
 خوان قتل و ہلاک کے شدن مختار سے مردان از رشک و خون من میکن شوند و چون بحال عشق اویا میکن بزد
 بخون گرفتار من جسم شدن بخت خون و قصاص خوشن خواجہ جمال الدین سلمان سے فدا کہ کشند را شهیدان و
 بگردن بخون برین بہانہ و من و من آن نکار گیرم و در ہر دو جهان کنار گیرم بدار بستن و بدار بر آوردن
 بسنی و تحقیق آن در بحث بردار زدن یا یہ در دیش والہ ہر سے زفرہ میل از حقیقت کل بود و غیرت نقوش
 بدار بر آورد و مولانا سانی سے عیض شحہ ملک ستم بستہ بدار و انکہ باز کمند از دار کد ام است امروز بدار من
 کسی نماز کردن کنایہ از کمال عفت و پاکدہ ہونے کے تسلیم سے ز پاکدہ ہونے من پیش پیشا بہ کہ مجھ جیسے بہان
 من نماز کند بدار من کردن و فرور نختن و ریختن بر بنی طالب سے گو صبا کرد من ترکان
 کل نشانش کنم و انجہ دل در ستین دارد بدانش کنم بدار من کسی گرہ بستن میر خسرو سے عجز رفت از جن
 کل چون بود پیوند داشت و بست محکم در من خود اگر بدار منش بدارم آمدن و شدن معرفت
 نظام سے مرا خواندے و خود بدارم آمدی و نظر بختہ تر کن کہ خام آمدے بہ در میگویم ای دیوار بشنو
 ابن مثل در جا گوئید کہ کسی حرف زندہ و زخم از ان شوندن بگریے بود سلیم سے ہزارم خستہ باریہ مشب و
 بر میگویم سے دیوار بشنو بدریوزہ آمدن و فرستادن نام بدریوزہ کف گرفت حضرت شیخ
 شیراز سے جو صحراے محترمین تف گرفت و بدریوزہ آسان کف گرفت بدریوزہ آمدن و آوردن
 سعد سے جو صحراے بدرد آور دوزگار و در حضور اماند قرار بدست باش یعنی دیندار مضائقہ
 کن و ہر شیارہ الگاہ باش خواجہ شیراز سے جو بروایت دل بہت ناکار عشق و بہت ہش کہ ہر یاد و نیابت
 گرت ز دست برآید مراد خاطر و بہت ہش کہ خیرے بجای خوشین است بدست داشتن و نکاہ داشتن
 و بدست کسی دادن و سپردن و بدست آمدن و آوردن و آوردن
 و بدست کردن و آوردن و شدن در ہمہ اینہا دست یعنی قبض و تصرف و اختیار و قدرت
 است نظام سے چہستان نوان آوردن بدست و کران ز کیمان اور آید شکست و شیخ شیراز سے
 بدست آوردن دینا ہر نیت و یکے مار تو نے دل بہت آڑ سے و در جان دینی بدست نشد کہ از دور دلم
 شکست نشد و خواجہ شیراز سے طبیب راہ نشین بعض نشینا سے و بر بدست کن اے مردہ دل سیح دمی و
 سے شکیخ زلف پریشان بدست بادیدہ و کہ کوکہ خاطر عشاق کہ پریشان باش و عشقت بدست طوفان خواہد برن
 ایمان و چون برق زین کشاکش بندہ اشکی کہ رستی سے شکستہ ز غیرت ز پاف دم دوش و نکار خویش جو دیرم
 بدست بیکانہ و انوہ سے دشمن کیڑکاہ فنا زبان بدست کرد و کایجا بدیدہ بود کہ اجانش دشمن است و بر خسرو
 سے صوفی کرددن جو بخت و نشت و کرد فاک سجہ بر دین بدست بدست چپ مروان کنایہ از بسیار
 مدد و چہ در عقد اہل شمار احد و عشرت با اہل دست راست مخصوص است و شمارت والوت بدست جب
 خاقانی سے عاشق کشتی بتیغ تھر و جدا کہ بدست جب شمارے بدست و دندان نکاہ داشتن

که سپردی بخودت به مردم عاقل از این سچ بخود سپارد به محسن تاثیر سے آنقدر که کس بدست بخود خشم دلت به
 خود را بجای نیت گیر و بحباب به کلیم سے نیت نفس دون امانت و اگر بخود سپارد به محسن است که چیزی بخود سپارد ایم
 صاحب سے دزد باشد که زینک از بغیر آید به آنکه چون که سپرد است بخود و گیتی بخود بایسدن و بخودش
 بایسدن یعنی محمد اشم شهید سے تا جانش برسد و در قیامت میشود به بیکار و شوق بر آید و بایسدن بخودش
 در همین فایده در دینت از صاحب از غیبت که انصیر از دست سے هر تان از که از را به بایسدن بخودش به و صد
 پس بخود بایسدن تا بکام بخود بایسدن نیز که به یوسف یک سے چون صبح بر کوه سحره داغ نیاز بود به بایسدن طبع
 حاسب بخود از که از بود به از او تان و واضح سے شب یحرم اشک تباب گمان دیده بود به این شاعری خط بخود صبر
 بایسدن بود بخود و چسپیدن یعنی بخود چسپیدن تاثیر سے که در یک بعد از خط بر چنایا قوت لبش به غنچه سے
 بچید بخود از عمل خدایش هنوز بخود چسپیدن گنایه از شکر بخود و درون حیدر در تریف جراب دوز سے
 شرح خود بایش چو بایده ام به از اند بخود بقدر حیدر ام به دینر گنایه از بید بر فن صاحب سے خش چو آب
 که بریدیم تادریا به بنجیده بلم بخود بچسپیل غوغا سے بیدل مباد و هم بخود چیده به صبح به دوزخ بستی
 من هر چه نیت بخود جنیدن حرکت کردن و خبر داشتن و بحث بر خویش جنیدن بایده و کوبه بخود
 جنیده چنین میشود بخود و شکستن مان بخود شکستن که بایده بخود بخود از خود غیر بودن شهید
 سے جو کفنی ام که بر پشت آدم از شوق به بخود و دم در غم که در سخت بخود و گرم بودن بر خود غلط بودن
 خود پسند خود سے بودن کمال خجده سے آفتاب از که در من تا تو بیام منج به چون بخود گرم است خود استایه
 آفتاب بخود افتادون بخود بر دامن نفی که سے تا خط زرخش هر زده با من نشنیت به جذان بخود افتاد
 که بر بے نشنیت بخودش نهان و گرفتار و نوشتن و لبستن و برداشتن
 و که نشستن و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن و بخود قرار دادن
 و خاص خود در نشستن و بخین بر خود و بر خویش چاکه بایده کاشی سے بیار مال دل بایده پاره که در من نشسته
 است بخود نام دم دین را به اسمیل ایام سے همیشه زرد بخود کل کف دارد به به هر که که از و بخودش غاری
 جویا سے سرشک دیده که بایان نشیند نام به کلبه است بخود انقدر چرا کو بر به دانه بر سے بخود بیل و گل
 آدم سے که که گرفت به کلبه است بخود آن دین بخودش خندیدن به سالک زده سے من درین دریا دلی بر خود
 به بستم چون جاب به کلبه است بخود در نید تادان ستم به سیاه سے خلک بر دانه من افشاند به تا و بے
 بر خویش می بنم بخارم که اند به صاحب سے نهان و بحث تو سوان بخود می گیرد به دگر بے است از زمانه
 سر و دست به آنچه بعد ازین معلوم شد به خصوصیت بلفظ خود و خویش از اند بلکه بلفظ اینان و تو سر مست
 شیخ اثر سے بر کلبی حاکم از قابلیت مردم دنیا به که نتوان چون خابین بر ایشان آدمیت را به مخلص کاشی
 سے اگر وفا سے نوبت به ام منج از من به از آنکه عمری نیت اعتبار مرا بخون خویش بازی کردن
 گنایه از خواندن قتل و هلاک خویش بودن شیخ شیراز سے آنکه جنگ کرد و خون خویش بازی میکند به سلمان سے

بنجا کچیا نندن کنایہ از غار و زار و ذلیل و سوا کردن بنجا کت برابر کردن و بنجا ک سیاه برابر کردن
نیت و نابود کردن و خراب ساختن مولانا ساحرے سے چوسر و ناز و مشکین لباس و بر کرد و مرا چوسایہ بنجا ک سیہ
برابر کردن بنجا ک کردن با مصلاح کشتی حریف را بر زمین نوختن و از جا برداشته بہر دو دست و ہر دو پا مثل چاروا
استادہ کردن میرنجات سے چه شود کز زمین اڑے و در خاک کنے و با فلک کشتی ضمانہ خود پاک کنے و د دفن
کردن سلیم سے سپھر از لباس غار و ن آریم و سپر بیدہ و رشید را بنجا ک کنیم سے میکنم و در غار حاضر خود و
آرزو کے گشتہ را در خاک بنجا ک رفتن و دفن شدن سند آن در شہ خوان بیایہ بنجا ک رفتن نشان دادن
صائب سے نشاندی از فریب وعدہ صدمہ با رم بنجا ک خون و نکر دم شرم کیا را از دل امید و امن بنجا م
کشید و گرفتن نوعی از سیاست است کہ آدمی زندہ را در پوست کتا و خود و خزان میکنہند با ترکاشی سے انکہ از جامہ
آزاد کنیم عریان است و یارب از پوست بر آوند و بنجا کش گیرند و طالب کلیم سے شود و لطف ہوا بر تنش تباہ
حیر و درین بہار کہ کار از کشند بنجام بنجر من کسی افتاد و در صدد خرابے و بپا لے او بودن صائب
مردم چرا بنجر من ما و افتادہ اند و ہرگز بسہو خاطر مورے تختہ ایم با خرس در حوال رفتن و شدن
و باسک در حوال بودن با غیر جنس صحبت و شنیدن و غدا بکشیدن انورے سے طبع کو کہہ در اتیان فروشد و
کہ نخل اموز باسک در حوال است و خیر سوز و خواجہ کہ بانوش زبان آور است و باسک جنسی بحوال اند است
ملا محمد شریف یوسف و رنے سے در حق شاعران بے کردن و بہت با خرس در حوال شدن و شفع انورے سے
با چنین خرسی بفرمان نورقم و رجوال و روز سودایم و مانع این تاشا با نہشت سے طہورے کجا بیشہ کہے تواند و
کہ کردند بانفس خود در جوش و ملا طہرا سے چو با خرس توان شدن در حوال و و ہر رشوہ علف بی قیل قال
و سم در حوال بودن بیاید بخرد آمدن و بفروخت آمدن خریدہ شدن و فروختہ شدن بنجشک
ریش کرفتن مثلا گز دانید بنجک ریش آن خشکے است کہ بر دے جرت بہتہ شود انورے سے کہ در فلک
از بنجک ریش و من در نہم بنجین نم بخط بلا سر دادن کنایہ از بلا و محنت کشیدن و بدان راضے بودن
کہ زنی المکھات بنجواب دادن و بنجواب کردن دراز کشیدن بقصد خواب صائب سے قتان
کہ ایوہ مرد افکنی نیلایم و کہ چشم شوخ تو بر ہم را بنجواب کند و با ترکاشی سے مگر فہمیدہ آن بدو کہ خواہم کرد
دل چاہے کہ میفتد بہر سو میدہ و خود را بنجواب شب بنجواب رفتن یا ہی خدریت کہ لبیب سق در بر عضو
بودن بہم رسد سے از کوشش تو میرد از پیش کار و با بے خواب فتنہ زما در کاب تست بنجواب آمدن
مندی شدن چہرے در خواب میان ناہرے سے خواب آمد خیال او کشیدم در غفلت کش و خزان میگشت دیدم
محمد در گلشن زکمش و والد ہرے سے بنجواب میل و گل آمدے مگر کہ گرفت و گزین بنجودان دین بنجوش خندین
بنجو و سپردن کمان چیزی بنجو و داشتن گویند ہر چند من بسیار بنجو و سپردم لیکن فلا نے کوئل بن زواہل زبان
بنجفیق پوستہ و حق است کہ کیسی سپردن یعنی اعتماد داشتن است خواہ بنجو و خواہ بدگیری بنجانجو و بحث خود یا بد
مخلص کاشی سے بو و شہرہ دینا بے اعتبارے و چرا انقدر آہا و میباری و اثر سے کہ نہ از سر خبری

داخلی نیباشد در نیقاس پایدان و پادشاهن بر خرد و رفتن جانرا بچشم خود ندیده بچشم و من چشم خوش
 می بینم که جانم میسرود و سعدی می بچشم خوش دیدم در میان و که آهسته سبقت بردار شتابان +
 بچشم کسی شیرین کردن خوشنمیده کردن مرزا صاحب می گوشت گیر از بچشم خلق شیرین کرده است +
 خال مشکینی که در کج و دان یا راست بچشم روشنی کسی خلق بر می بارید و گفتن کسی رفتن میرزا جلال اسیر
 می برقی نگاه کردم تو آینه را گوشت و لاش بچشم روشنی خاره می رود + ابو طالب بچشم روشنی داغهای
 کهنه روم + بچشمش نمک تازه در نگه ان کرد + محسن تاثیر می خورده از مرغ رو می تو برگاه میسرود + محبت
 بچشم روشنی ماه میسرود + در چشم روشنی میاید بچشم داشتند نظرنده کردن حسن بیک رفیع + چون
 که از چرخ گریز کرد و در چشم + چو ابرو می نمایان پوسته میله بود و نگاه بچشم شنیدن کنایه دیدن
 وحیده روشنی گهر بود ز نسبت به نیاز + بشو بچشم دو در تمیز بچشم کم دیدن بچشم قدرت
 دیدن بچشمی بر آوردن و بچشمی گرفتند چون در در راه ماند آن منی ندید کردن و در غیر آن و ازین خود
 است بمنی پوشیدن صاحب می جو رشته بر کشد از پرچ و تاب من آگاه + تا ب دیده خود در گهر گرفت مر +
 می بخودان بوسه ز لعل لب و بر گریزد + پسته بی پوست جو گریزد بگر گریزد + درویش و الهی می نه علم
 گفت پرستار دل ترک بود اگر چه عید است سرگشت سر شکسته بماند بچشمی زردن میل کردن بچشمی که کن
 بیک رزمی می چشمت که اندک بگوید زنده چه باک + در بوستان حسن نو بادام دوس است + خواججه شیراز
 می فرصت نگردد که فتنه جو در عالم اوقات + زاهد بجام می زود از غم کران گرفت بچشمی بسجیدن چهر
 را بر آب شسترون می بارید با سایه سجیدیم خود را و در قمار + او را بکین بزدین شست بار خاتم + خان آردو
 می حلال کردیده چنین بلیغ + بجام راده سجید میره پاز ناچین کا و را و ن کنایه از نعمت غیر ترقیب یافتن
 رسد آن در لفظ از خفا و ن گذشت بحاصل کردن و شستن بمنی حاصل کردن و شستن استاد و فرقی
 می چه کار بود که تو سوسه آن نهادی می که کلام خوش حاصل کردی آخر کار + ای شگفت آنکه می کینه خوار
 کشد + بحاصل نشو و شنام و بیک آید نیک بحال آمدن بحالت اصلی آید اثر می صدمه قوس تابشیر
 آورد از آفتاب + بحال از حکمت آید مزاج روزگار با حال کس و بحال کس افتاد و بحال کس
 توج شدن بر بی سحر قند می چون نمی فتنه بحالین کس آن به کمن + معیازین در گوشه انغم بحال خوشین
 حال آیدین سلمان می بچشم تو بحال بن افتد که شب و روز + او خفته دست است و در کار خواب است +
 خدا یکه نایب کار گے بیفاد + ز ضعف حال و تو بحال بن نیقاس بحساب گرفتند کنایه از معتبر داشتن
 تاثیر می ناز بخوبی کند اگر با شنب و روز + چه حاجت که برگزگفتش بحساب بحرف او نیباشد یعنی سخن
 او نمی شنود و درین محاوره است با خبر ساختن برق سردان تفنگ این را سلام تفنگ نیز گویند سلیم
 برق آه از جبال بیابان و تبارنا با خبر + نامه تفنگان هم چون بگمان آتش است بخاطر فسلان ای می خاطر
 فسلان می غرض است می از من که شهره ام بچشم افسانه بچشم کن + بکجوت هم بخاطر دوزخ کوشش کن بحال

کہ اور باشد منی درست نمیشود مگر آنکه سخن دیگر هر سه بخیر سوخوا خود بجوال رفتن و رجعت در جوال شدن بسیار
 و نیز باخس در جوال شدن مرقوم شد. بجان آمدن و آوردن و رسانیدن و ناخوش و بیدار
 کردن و شدن بجان آمده. ناخوش و بیدار نظامی و چه پر سے ز جان بجان آمده. گلے و سرسوم
 بجان آمده. صاحب و برسانید بجا که قدم یار مرا. که رسانید بجان این دل بیمار مرا. و دشمنی از انم
 کس نمی پرسد اگر پرسد کسی عالم. با دو گویم غم خود آنقدر که من بجان آید. و هنوز سے قسم بجان تو جان
 هر که زنده تست. که بپای تو ظهور سے ز جان بجان آید. و درین بیت نیز خسرو معنی ما خود نیست بلکه معنی زبان
 و مغلوب کردن است. که از مصنف خصم بجان آورد. و مرد که زبان آورد. و بخشش آوردن معروف
 بجان کس قتل و در صد قتل او بودن سالک بزدی سے خلق عالم خوش بجان آید که افتاده اند
 بر رخ هم می کشند ز کینه آتشیر با بیکدیگر چیزی رفتن و در جامه کسی در آمدن. مشکل بخیل او شدن
 تاثیر سے هر جا حدیث طرہ جانہ میر و دو و معج ہوا بیکدیگر بر نیانہ میر و دو سے سحر دیدن آئینہ یا دکلشن کرد و
 صبا بیکدیگر پر سے رفت و از چین بر خاست. و سحر کا شے سے جون کرد تو کرم که حجاب لبشانه و در جامه
 بردانہ و آیم مگر امشب. سالک بزدی سے بر نیر و دان بیکدیگر آسوان و طوبہ می آید. اگر چشم صیادان و در فکر
 شکافتن بچراغی رسیدن خدمت بزرگے یاد دہتے رسیدن مرزا ملک شرفی سے بر خیز که خود را
 بچراغے برسانیم. و تا قوت برسم زون بال دبر سے بہت. و تقای سے روز سے از انجا بفرستے رسید
 با دسیان بچراغی رسید. که کافی الفرائج بچشم این کلمہ اور وقت قبول کردن امری بر زبان زنده تعظیماً
 لامرہ خواجہ شیراز سے گفتیم کیم دامن ولایت کامران کنند. کفنا چشم هر تیرگی کوئی جان کنند. و مخفی ماند که رابط
 بین المصرین در بیت مذکور تا ویلے و تو جویی می خواہد و غلب که منی قول کہیم بر سبیل استفهام الکنار سے شد سوال
 از زمان نباشد فاعل بچشم آمدن بزرگ آمدن در چشم کسے سلیم سے هرگز مرا چشم نیاید فلک سلیم و
 در چیر تم که از چو بود چشم من بود و تحفہ دل کی چشم آید که در نرم بیان. و گل زبید سے جو صحت و در فکر افتاده
 است. و کلاه دولت خسرو کا چشم آید. که خاک گوشہ غمت کلاه جاہ منت. و چشم آوردن و
 بچشم کردن اعتنا نشان چیرے کردن دیر کردین از فضل خرابات سے غم تو در دل بن بچو زرد خاکانی
 است. که هر چه نور چشم آورد و شب وزد و طغرا سے جام جم خویش را چشم کند. و چون در آید چشم جانانہ
 حکیم خاقانے نے مارا چشم کرد که ما صید او شدیم. و زان پس چشم رحمت بر ما نظر نہ داشت. و خواجہ شیراز
 چشم کرده ام ابرو کا بیسما. و خیال بنظر خلقی نقش تیرہ ام جا بچشم خوردن و با چشم خوردن
 چشم زخم رسانیدن تا غیر چون جو ابرو در هر کس کمال جوهریت. و بخور زدن از حد چشم اعلیٰ بزرگوار
 و صید سے افتاد کیش لبکہ خوش افتاد شمار. و خوردید چشم این دل صبارہ مارا. و صاحب سے ترسم
 زرد در چشمش نخورد اہل نظر. و لبکہ چون خواب بہار ان لب او شیرین است چشم دیدن مخفی ماند که خبر
 احتمال صدق و کذب ہر دو دارد اما وقتیکہ گفتہ شود کہ چشم خود دیدہ ام یا بکوش خود شنیدہ ام اصلاً کذب است

برادرش از خراسان بخت پروردگار برسیخ و کفن زیر علم رخصت تن برگ دادن میر خسرو سے جان دید چون ایر
 سلطان عباسی که بخت کفن و تیغ زیر شمشیر شد بتنگ آمدن از چنبرے عاجز و طول شدن صاحب
 به تنگ آمدن از سید میبار و کجوه کرم و مگر انجی کسم بوند فریاد سے بغیرا دے بجای لایق و در خورد این لفظ
 در میل مرکب است لیکن کثرت استعمال ہے تن نیز از جزو کلمہ کشته و حکم مغوذ پیدا کرده پس بجای خود و بجای
 خوشی تن و اشال بن نیز ہیں منے ہند حال الیہ بن سلمان سے ایکہ ہے نت در دل بردم رحمتی کہ کردہ باش
 رحمتی و انکی بجائے خوشی تن و خواجه شیراز سے عروس غاور سے از غم روی روشن او و بجایے خود بود انداز
 قیر دان گرد و درین بیت شیخ شیراز سے پریمایے پس بر گزاین کرم کند کہ دست جو تو با خاندان آدم کرد
 و بنجین درین بیت سے تو بجائے پر چو کردے غیر و تا پانچم دایر از سیرت و یعنی در حق پس در حق پر
 بہر نہاید اگر چه مختلف در بیت دوم یعنی اول نیز درست می تواند شد عجبت کہ بجای تو معنی بار تو استعمال
 یافتہ لکبے معنی عوض تو هم آمده کہ بتی سے دل کہ تر است جایکہ پاک ز غیر افتد ام و هم تو بیا کہ بجای نیست در اینجا
 صاحب سے سپرد جاتو بر کس ز بزم بران رفت و تو نے بجایے ہم بجای نیست بجایے تویت و یعنی اول است
 بوسه بجای و حرف بجای ہم او گوید سے کے رہ بوسه بان کنج دین خواہ برد و سہارنے کہ زمین حرف
 بجائیند است و دیوان او خود از اشکن بر دز حشر و در مدح چشم بجایک بوسه بجایده و تحقیق نیست کہ بجای
 از جہد بوج است پس حقیقہ ہند و غیر انہم مجاز بجای افتاد و ان از انوائے از با افتاد و عوام و حشی سے دیوان
 گلشنی صدرہ جو منہ است بل و کردہ ام آنگب پرورد بجای افتادہ ام بجای افتاد و بیار باز کشتن مرض
 کہ از ابدا بمطالع اطباء کثک گوید خصوصاً شفا سے خستہ و محبت را سپر جو دیت و ہمارا کشتہ و دیگر بجای
 افتادہ است و نظام دست غیب سے کہ شوم بار در صید تو جان خواہم بخت و بیم مرگ است جو بیار بجای
 افتد و حکیم شفا سے خستہ چنے کہ تبدیر قافل باشد و باز بر نیز مکررہ است و بجای افتاد است و
 بجای افتاد و عضو از جا رفته بجای آمدن عضو مذکور بود اشرف سے مدد از جب دین آدم فانی سوی خاک
 عاقبت عضو از جا رفته بجای افتد و اخوان کوں کہ چشم تو سفید کیسی و با خبر باش کہ بیار بجای افتد بجای
 ماندن و نے ماندن بجای کد اشتن ہتے کد اشتن با افتادے سے فراد رفت و کوہ علامت بجای کد اشتن
 کما رنم ناماشدہ در پیش ما کد اشت و صاحب سے در میانہ و کبر سہر نامادہ و از دل با چہ بجای مادہ کہ بار آمدہ
 و نیز یعنی کد اشتن و این از خاص مادہ لفظ ماندن بود کہ لازم وند سے ہر دو آمدہ نفا سے سے اگر زیر کے کالی
 فرغ گیر و کہ باشد بجای ماندن نش ناگزیر و مخلص کا بنے سے خواہم کہ چہرے بجای ماندن من و کہ دیگر جو علی تیا
 خدارم بجای آوردن و فعل آوردن چہرے چون تسلیمات و بندگی و خزان جانب سے خود عشق زینجا ہانہ
 انیز بہت و دگر نہ رست ماند گے بجای آورد و خواہ نفا سے سے بیای محکو سے چاہک سر سے و نشاط
 سخن را یکایک بچا و پس مراد از نشا بجای آوردن او کہ در حق نشا بود و یکایک اگر چه در اصل یعنی ناگشت
 لیکن در اینجا یعنی دفعہ دیگر تہ استعمال یافتہ و این مجاز است و حق است کہ درین بیت بدین نقد بر او حذف فعل کد

ریش لایح نبوت + بری سمرقند سے تازہ لعل تورک جان برپیوند است از دکن من و خسته ہوئے
نبوت + منور سے دستار خود اپنے کم سر نبوت + زخم منی بید بختری تر نبوت + از آہ بود آتش
شوق + کو باد سر کو بخی در نبوت تباراج آمدن و رفتن و وادان معروف سند سے
کل تباراج رفت و غار باند + کج پریشند و مار باند سے یکہفتہ نقدش تباراج واد + بدو ریش سکین و محتاج واد +
پہ پیلور فتن زوی از رفتار کو دکان کو درمیاہ مال میا شد لا اثار بخار سے عاشقنا و طلب مشق
ریاضت کردن است + طفل نو آموز دل رہ پیلو میرود بتسارہ یعنی تازہ دالہ ہر سے بفرختم لایزغم
خبر ورا + رستم تبارہ این رو صدرہ بریدہرا + سلیم سے خطش تبارہ باعث تازہ نیاز شد + کوتاہ کو تازہ لعل
نخایت دراز را تباریا نہ گرم کردن + بندے دور ششم بر کار آوردن ماخذش انکسب راسا سے
قبل از سر سے یک میدان جہان دہند و تباریا نہ گرم کنند تا در سوار حرکت کنند و در تاقن نفس گرفتہ نشود و بابا قانی
سے تاکے وہ خان مرادم فلک است + حال تباریا نہ گرم دہشت است + شاپور سے اسہم تباریا نہ
و گرم کردہ است + تا در کام ہو کہ سر مید + مرا تباراز و کشیدن وزن کردن تباروز سید حسین خالص
سے آب انگو بیکر بود از ہر سے + کشیدیم مکر بہ ترازو سے قدح + سلمان سے تاکند ہرہ شاد قدم نموش
در جسم تباروز کشد از بیت المال بتن برداشتن و برگرفتن شکل نالایم و کردہ کردن گویند و زطلانی
چہ چاکہ تن بہ دہشت و این از اہل زبان تحقیق پیوستہ معنی نیست کہ معنی قبول کردن رفیع سے بچسک کلمہ از فقر ہر سے
مکن + اگر اندوشتہ بنی رسد تن بردار + دانش سے تن حرف لباس از خود نمایان برنیدارم + جو صحرانجام
عوینے من و منی دارد + منور سے آوردہ خوش معاملہ بچہ در میان + جان دادہ ایم درگ تن برگرفتہ ایم +
بتلخ و شش رضا وادان کنایہ از شمل رنج و محنت شدن خاقانی سے تلخ و ترش رضا وادان گیتی بر +
گزینشہ خورے از شیر خوری حلو ابہ تنگ اترہ بدر کردن لوطیان ایران نوے دارند کہ برے دفع فعل مجلس
نوشند چون از سرداشد گویند + تنگ دایہ بدر کردیم و تنگ دایہ دایہ و دت ربابا نکشتان زدن است تا صدا
برایہ طغادر سالہ و جدیہ آوردہ حرمت شتوی سازا بہ تنگ دایہ بدر کردہ است بہ تیغ چیدن یعنی بریدن
ناظم ہر سے گریخ شدم بخون کشیدہ مرا + در شمع شدم بہ تیغ جہند مرا + سیلے خورزہ خشک و ستم کوی +
از خاک نیم آفریدہ مرا بہ تیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن کشتہ شدن بہ تیغ نفا سے جہن تا
بعد از شفا مرد + بہ تیغ آمد از در میان در نبرد + بر میدے طہرانی سے دشمن رعبار دہ رحمت ابرو +
جفت است کہ نام و بشمشیر در آید بہ تیغ و کفن و در غر خواہی آمدن و پیش کسے رفتن و عرض
کردن سہریت کہ در پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از اظہار کمال عجب بود خواہہ حال الدین سلمان
سے غلام خواہہ بودم کہ زبان کشتہ از خواہہ + در آخربیش از شرمندہ بہ تیغ و کفن رفتم + صاحب سے از دکن
کہ گرہ در دل کستاخ من است + بہر این است کہ بہ تیغ و کفن عرض کنم + ہشرون سے این زمان کہ حادثہ است
آسبب دست اندازی + برفت خود انجہ سے بیٹے بہ تیغ کو سہد + کوہ بہ تیغ و کفن در غر خواہہ آمدہ

بخشم دیدن و کوشش شنیدن و زبان گفتن و دست گرفتن اقبال این کلام بر یک تامل بود چنانچه صاحب موبد و تفسیر
 نوید ناس و امن و آنچه سنے الارض چون تصریح نموده غنی سے جو شیخ شہر ترادید و در نماز افتاد و دمی مگر چه
 بیا ایستاد و بارفتاد و صاحب سے پیش سایل چه ضرورت بیا بر خیزد و از رسول تبلیغ گداز خیرند بیا سے
 حساب آمدن ما خوشدن بحباب صاحب سے قدم شمرده اند حسن و قبح و خط و جو عالمی که بیا صاحب
 سے آید بیا سے خود آمدن و رفتن اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بیا به مانند بیا بی خود صاحب
 سے درین نسبتان شبی را هر که دارد و زنده چون ششم و چراغ آفتاب آید بیا سے خود یا لبش سے چاکه کل شہر خا
 سے آید و بیا سے خود و مرعاشی چار سے آید و سلیم شادان بیا از بس شرم چشم افتاده اند و سلیم بیا سے
 خویش از کلین و امن برود و در بنیاس بیا بی خود بگور آمدن که عبارت از آمدن ببلکه است و خارج
 نفا سے جو با کور گیران خانه زور و بیا بی خود آید گور ان بگور بیا سے خود و رفتن و بیا بی غیر
 سپردن و حصه خود گرفتن و بجهت خودان زاده بلیغان شیا سے میان ما و خویش جو انیم خون قسمت و
 بیا سے خود و کرم سر سبز خاریا با نرا و بیانا سے بیکه بے پرواست جهان مگر قلمت و چون خان و مرا
 آخر بیا سے خود گرفت و طالب آملی سے از دور جو بینه سران طرف کلاست و بوسند بیا سے تو بارند
 سکر را بیا بی کسی رفتن و گرفتن است بیا سے دیگری رفتن و رفتن مرزا صاحب سے رود چگون
 با بن صفت کار من از پیش و که من بیا سے نسیم محمد از خویش و بیا سے قافله رفتن زمین سے آید و
 جو آفتاب به تنه از یک سر آمد ایم و از هر سو سے معلوم شد جو صبر بیا سے خود گرفت و کوفه حسن عوده دارد
 میرسد بیا سے کسی چیزی نهادون ادب است که چون بلازت بزرگے مشرف شوند بیکه بے بطریق
 نیاید بگذرند پس اگر آنچه مناسب شان آن بزرگ است بر ملا و الا خیفه و بیا سے او که ازده خطی نشانده و
 نه رسید موسم آن که طرب چو ز کس است و نه بیا سے قدح هر که شش درم دارد و به پر کار مانند نیا عده
 و قانون مانند صاحب سے نمونای بزرگانه و به پر کار از اثر مانند به فیض جام و ذکر خیر در دوران و جو
 به پشت کمان گرفتن کنایه از تیر بردن و اخن صاحب سے زلفش بهر دوست غلام گرفته است و بهر
 ادب بهشت کمان گرفته است سے تاثیر با شاه ابر و در طرف و سنگین و دان بهشت کمان گرفته است بهشت
 به رسم رفتن بیکه گیر کار کردن و بیا از مفاعله را گویند شفا سے رفقه بهشت هم خداوند و جابر و
 زان بختی از قوم به شاکت خادان به پشت خوابیدن با رام خواب کردن سینه بهشت سے کنون که بگو
 زور بے خود وید و عروس بهر نشاندی بهشت خوابیده و به یقنی ورنید است بهر بای ناکه
 بینی باند که خبر سے خوف است و از زبانان به لطف کاسه کبری و ابسته است نیز شنیده
 شده و هم به غنی بموی نید است و بهیج ورنید است و بجزئی و سیمی نید است صاحب سے
 قنای من به نسیم بیانه ورنید است و بیا که با سرناخن و نشاندن و سنج کاشی سے این بندگراست
 بیک حرف تو نید و بکنایه زبان تا شود این شکل اسان و اشرف سے کج بختی موج رشیده است بهشت

کستر دامن پر سر به سلیم سے شمار و ز ملک از سلیم کر پرسی + جز آفتاب پشت خود حساب کند با آستین نم از
 چنین گرفتار آستین بر پیکر کشیدن اثر به آستین گرفت نم از شکم از جبین + آب دیده پشت ز رخساره
 ام فبار بیاطن کسی کند اشتق به عای بر سپردن چنانچه در لفظ باطن بیاید و چرخ سے گرفتار صدر
 بجز سے رساندن چون باد چاق و باد تفنگ و باد سنگ و باد کره و باد ششام و باد نفس که مراد نیست
 اثر سے کرتا است باد نفس غلامی را + قیہ شہر چہ صاب تا در پوست + نام گیلان سے باد سنگ
 کر نم سپهر مینا را + کو به بین که کوکب نشان سنگ من است + شرف الدین طے شقای سے تو ہے ماسک
 است کوئی نمود ترا + کر نم ندر سر عرض چون باد چاق و باد وادون و گردون و رفتن نیت و نابود کردن
 و شدن از سے سے باد و برگ و کوبت سال بردام + مرا خدا داد و است زندگانی نوح + میر خسرو سے
 روز جو ہنے شد و بادش کن + این دم پرست یادش کن بازار افتادون و آوردون کنیہ از فاش
 و رسو شدن و گردون مژا صائب سے عیب صاحب خیران چند بیانا از سے + چند از این کلین پر کل کعبہ بخارا سے +
 مولانا سانسے سے خواہی خبر از خازین از بخت + از خبر ان کذبہ در خانہ لباس بیال سے پریدن
 پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن بحایت کے بزرگی فروختن داین از اہل زبان تحقیق
 پرستہ بچین پر ناز بیال دیگر سے کردن طاهر و جد سے کمال عقیدت از ان از حال دیگر سے باشد + جو رنگ چہ
 بردارم بیال دیگر سے باشد سے میکند جو ان بیال عشق شو بہنہا سے من + شمس بے پروانہ چون گردید تریے
 پرست + صائب سے از نسبت رخ تو من ناز میکند + سبیل بیال زلف تو بردار میکند + ز منظر اب دل کند
 آن زلف غیر نام رقص + بکند از سے بیال مرغ حشی نام رقص بیال بردون بولاج رساندن عبدالرزاق
 فیاض سے رہا افتاد کے را خوش بیال بردہ ایم + سایہ بر ماہ خود سے اکند دیوار با بچہ حیرت سے رفیق
 غور کردن در نگار کو نید بحر فکر رفیق یا بحر فغان کار رفیق با برگ کند نابستن کنایہ از بست بستن کہ آنے
 الملوکات بہ لبست آمدن راہ بند شدن راہ جلالتے کا شنی لعل بن یقین سے ناول شقیہ از بزم رنوت
 آدہ است + راہ اندیشہ لبست آدہ است بہ بیاض و ورق و کاغذ بردون سودہ را صاف
 کردن فیض سے سود کلک مرا آفتاب میداد + کہ بردہ ام بہ بیاض بحر سودہ را + قد سے سود و شعر مرا
 خاصہ چون برد بیاض + ز رشک آورد و کبر سیاه چشم سود + طالب سے نقد آن را ز برد و ورق برد +
 مان ورق را ز برد و برد سے حرف نہای تو کجا نقد برد ویر + از نوک خورشید نقطہ زرق و چمک + پوشیدہ
 نما کہ در شعر اول یعنی ما خود است و در ہر دو شعر یعنی نوشن است پس از ما سخن فید باشد بہ بنیاد آمدن
 شعر مع شدن خواہ شیراز سے آدہ صافی شد و درعان جبین مست شدند + موسم عاشقی و کار بہ بنیاد آمد
 بہ بیرون کشیدن بیرون کشیدن دلدہ ہر کے سے بردم و بوسہ شکر زناست + عشق بہ بیرون
 کشیدہ را ز درون را با بے لے ربا سے ساختن خاوشی گزیدن بیاستادون و بیابرخاشن
 و آمدن خص است از تہا استادون و برخاستن چہ مکن است شخصی باستہ یا برخیزد اما نہ پای خود و برقیاس

عینی کردن بنا و نیز کنایه از خراب و دیران کردن صاحب سه چندین هزار خانه دل پیرسد آب + تا از میان کرد برآمد سوزد
 سه بنای عمر مسج و خضر آب رسیده + هنوز نشسته و فوت آب ترک نشد سه آب را شک بنادی میرسانم خانه زن را
 اگر فتنه دست من همان شهسوار من + عالی سه فتنه حکم کرد رسد بنیاد و بنا تا آب + چون جاب اینجا سه بنیاد
 میدانم ما + کلیم بدل کردم بستی عاقبت زهر ریای را + رسانیدم آب زمین می بنیاد و تقوی را + سه بنای میکرده
 محب آب رساند + بنای سه صورت شید چنان بر پاست سه رنگ خانه بنیاد + آب + بنای می تو
 چشم امید دارد + جدا شد و دست نمی سه رساند چون بنای سه آب از خون شود حکم + که باید کرد دل
 بر برادر صانع طینان بند + صاحب سه چگونگی رخ ز رنگ قلی گذارد + پنج تو خانه آینه را آب رساند +
 میخسرو سه بر دنیا و بر نوز آب + تا لکه دو کز آب خراب + آب که کز جاب بنا را خراب + زود فتنه اگر رساند
 آب + محسن تاثیر سه بود ز گریه پشیمان ام یکتا نیز + که زود خانه بهر مر آب رساند آب حمام ضیافت
 کردن در این رسم است که چون که در حمام بنیاد و آتشنا از فتنه دارد و شود آب گرم بر پایش ریزند این را
 ضیافت حمام گویند اثر سه هم اهل جهان گریه کند از گریه مردم + پیای سه که گریه زدن گریه آب حاشی +
 در محاوره آب حمام ضیافت کردن کنایه از ضیافت سه و چوبی است سیاح کاشی سه بیک که رنگم تر دامت از
 جامی + کم ضیافت خشک آب حاشی آب کشیدن در آب غوطه وادون طالب آه سه سه غوطه راز
 مگرد و پاک از بل برآ + چرخش گریه ز مردم و کوشد + سلیم سه خوش انحراف که چون جاب می دانم +
 سباده و امن آوده را آب کشد یا انبر اقرار آوردون زود و شکسته اقرار آوردون تاثیر سه روی لکل را
 ز بقدر سه بازار آوده + خوسه لوبانبر کشن اقرار آوده یا تشپاره گیر اندن + بنال کسی فصل شد
 و عینه برکی شستن شستن سه بنا بر سه شسته و ستاده است و اما فتنه است + یاد چون ششم بشپاره گیرنده
 است باتش گرفتن آوده بود و با فتنه زود گرفتن است طالب آه سه سه برف جان لبنا سه که زدن آوده
 بود + کمان بر که باتش گرفتن آوده بود + و ازین قبل است آوده آتش گرفت در فتنه چاکه کشد است
 آمدن و بیایان آمدن و بسرا آمدن یعنی کیم سه که بر ستم نامه بجران آید + خانه ام بیشتر از نامه بیایان
 حافظ سه نسیم با خرد نظم میه سیرش + بجز این نامه مدامی و آردوی با اندازه و با اندازه باید است
 که بر اندازه و با اندازه فتنه سه در حاصل نمی دارد و لا محاله به حال اطلاق بر اندازه در که کشد که نمی قطع موقوف
 باشد از قبل طابق فعل با فعل و انجا که محض پایش در عابو دو لفظ با آوردن تیر است چنانچه فتنه با اندازه علم
 و ازین قطع خواج لفظ سه یعنی ادام مستفاد میشود با اندازه که نزدیک دور + چنانچه جاتا سیر است
 کل باغ شسته عالم افروز باد + چرخ شستن شستن موزاد یا نکشت حساب کردن و وادون و نکشت
 گرفتن و زدن نکشت گرفتن مپولت شمار کردن تاثیر سه سه بر فتنه دل که سه بر فتنه و خوش نگار +
 آخر با حساب با نکشت میدد + نیز مخفی در توحید سه فتنه آن امل که نماند باشد او را اثر + بخت آن
 دود که بر نکشت گیر سه در شمار + کمال اسمیل سه چون کل تازه خطا پش نکشت گیر + بجز اسفند و گستر

ایشک قاسی اگر در آن روز بود خانه ایشک بزمه و کمانی و شین بجمه و کاتب تازی فصای دروازه و اقامت سردار
لیکن از فرنگ تر که ایشک به دن تخته می نمود شده بهیر به تفرشی فقره ایشک اقیان چار با عیسا
مرصع نظم و نسق بزم شمس استاد نصیر ابادی در احوال علی قلیخان شاعر نوشته که مجد مشارالیه در زمان شاه
عباس نامی دیوان سبکی و ایشک قاسی بکشی و دیوان بود ایوان را با کسر وقت و عمر در قوسه با فتح رخن پیش از
صبح مقابل شبگیر که رخن پیش از شام است و هر دو لفظ مصلح سازان است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند
ایوان کرده اگر وقت بجز براه افتد گویند شبگیر که پس ایوان داخل کردن باده از روز است شب و شبگیر مکرر آن لیکن
در تمامی مطلق بر رخن راه در دست است شرف الدین علی نیر و کوه چاه شمسگاه ایوان کرده است شرف
بروز از روز به یکری برو شب زنده دار کن و کوی او در در راه دین شبگیر هم دارد و به پهنه می رسد که مردم
ایوان نامی خواهم که شبگیر آه بر خرم و به پیش که در ایام تو ایوانی بنه بالین و به پهنه می رسد که مردم
در ایوانی بنیم و سالک تو دینی به فلک بادیده بیدار شبگیر ایوان است و تو باین بک خواب آلوده ای
فتح منزله ایوان با فتح سقفه بزرگ و با کسر عیبت یا مترب و با لفظ قرد افتادن بصله بر شعل خواجهاصفی
به رو به گاه بیا که ایوان غور و مافت بر سر خور خور می آید ایوان طراز از عالم انجمن طراز
طالب آلی به اے شاه خیال تو ایوان طراز چشم و وقت حیریم باز تو فرشت نیاز چشم ایوان کشف
در عالم آری جایی خواب و مید از خانه بفتح کاف نام که در ایران دین از ایل زبان تخفین پوسته ز که نیمه
جو به در منزل ایوان کشف سایشی دار و اگر زار در می با خود برگ تاک بر دار بایب البانی دینی غنی نمائ
که درین باب یعنی کلمات مصدر بای صله از آه اند و بعضی نفس کلمه و اندا بر نفقه و تیر مینها و فصل قسار یافته
فصل اول در کلماتیکه مصدر بیا صله از آه اند و پوشیده نمائ که چون لفظ باح الالف و به دون الف تعادتی حاصل
منی ندارد بک آه و سینه طایبان الف آنرا از نفس کلمه اعتبار کرده تنها کتفا بر مساکن کرده و سیاهین فصل بترتیب
حرف پنجمی بر مایه حرف و دیم که گذشته که بای به تحریف الف هرگاه با لفظ دیگر می گردد به اعتبار حرکت لفظ مابعد
خود یا مفتوح می باشد خواه آن لفظ هم باشد خواه فعل الای طار که در امر که عتد الف و کسر لفظ مابعد کسور می باشد و عند الحکم
آن صغوم می باشد بای وادن و فتاد و بیلاب و اوان در آب فرد بر دین فرد
افتاد و مزا صاحب که در بر می آورد از رنگین لباسان چشم شور و او ششم و قمر کل را بیلاب نظر به سماع هر دو جهان
بایب خواهد داد و طراوتیکه زرخار یا رمی نیم و لاوری به بهر که که خور باده تن خواب ده و بنای خانه ناکوس
بایب ده و مزا بیدل به بیدل ز آب و طلبی دست شسته ایم و کین آرزو بنای جهان بایب داد بایب ندان
کتاب از فریب وادن سلیم به خراب اگر خواه از شراب کند و جو بهیبت که راند بایب بایب را به هر چند درین بیت
منی حقیقی نسب است اما هنوز اشارت به بهت و طرف لطف هانت و مثله این در شمار متاخرین بسیار خواهد صغی
به نمود و چهره در آینه ناسوزی دل زاده و به سوز که چرا در آب میر نه مسلمان بایب رسیدن
و بایب رسانیدن و بر آب بر دین بنا و بنیا و مانند آن حکم دستور کردن و شین زجهت

دزدان و شمشیر اسم آردہ نظمی سے بنود و عمل و کس در این مرد و بوم و کسبت این آباد و دسے بروم و خردمند را خوبے
 از دوا و دوست و پناه و خدا این گدا و دوست و میر و خسرو و عذار ابد ماند گے یاد کرد و عصاره عالم این آباد کرد و
 بر حسن و دلو سے سے این آباد و میت و اعتقت از هر آفتی و مایان بحرین / شصت طلاق ستانده امیر و بخت
 یعنی این که اسم اشاره بقریب است خانانے سے ایسے کو کہ آسمان بل بر دینید و اہل چو نادر عدم جیت کناہ آسمان
 و زین بیت سیف الدین آفرنگے معنی اینچنین مستقام میشود پس برو معنی آردہ باشد سے کو ہر عزم شکستہ شد ز رفت
 ایسے بعد پادہ شد کہ نام شکستہ این اسم اشاره بقریب چنانکہ آن اسم اشاره بعبود جمع ہر دو بلفظ ملحق و دہا
 و العنیز سے آید و معنی چنین مثل زین علیان معنی طہور سے و تر و لغت و حارت شاہ نواز خان سے عالی بہت بنا کے
 پسے کند و این طرح خبر دوازده سے کند و بر خاستانہ کا و دہا ہی بغداد و سنگین بہت نیاز من نشستی کند و
 کہ ہر معنی تقسیم در این نوع ہم استعمال سے یا بہ سے با و پر اہر زہ کند ترک عشق کس و اینہا کن کن کن ہی بہتر کن
 سلیم سے چند بخیار را نکوئے و از تو پناہ کو نیابند و دینیز سے معز و مانند آن سید حسین خالص سے فراد و
 کہ کند و اینہا فسانہ است فائدہ ہر گاہ کہ ز یاد را یا میر یا فغان یا آن مقدار نشود حرکت تا قبل این لفظ
 خدا شایع است و کوشش بایز نور و پیشہ نرس من از ان حسن بند و از دن کو بوسعت داشت و انتم و کوشش از پردہ
 عصمت برون آرد و بخیار و عرسے سے علمکہ عشق ترا از تر جان آرد و ام و این ہا تا سایہ بر این سخن و این حرف
 ہا ہا فانی سے بکے و دوزخ و شایع مقام نظر اشکے و کذا ز این خاک ہوئی مدم آرد و سے آید سے از زب
 نفس نوان خانہ نقاش و یہ و دزد و این معنی زنگار سے کی و کراست و حکیم سے کبر خادع ابال و این معنی
 غیوم و در قید و ام اگر میت و زندہ اشیا ت انجمن **سنان** یعنی این کو نہ میر مزے سے بود و ستور و مشیر
 پرت خواجہ نظام و خورجک است کون پیش تو ستور مشیر و این سنان کہ وزیر است بر پیش بسیر و ہم بر سنان
 کہ بہر پیش ہر بود و زیر این جامہ بر قامت فلاںے بریدہ اند بنی لیا ت ایکنار من اودارد و بنی چا پنہ
 درین بیت مجرد سے ہر کس کلاف کو شہ نشینی زندہ خطرات و این جامہ را تعاقب مفاریدہ اند سے لباس فقر
 برارند منت سلیم و کہ جامہ است کہ بر قد من بریدہ خدا این سر و آن سر یعنی ازین ترنا آنسر میر نجابت
 سے خوش بود کو شہ زندان بن زینے و این سر و آنسر کلار کلل ازینے و در مصلح کنشی گیران است کہ کہ نہ سوار و حالت
 کنشی گیرے حریف غالب و آگاہی این سرش کن دان سرش کن بنی انطوت و انطوت بکروش تا ز یاد را یہ انجمن
 یعنی این قدر انجمن نیست اسی چندان چلک نیست سید غلام نبی نسیم بخاری سے اسے چارہ کو اظہت شاخ و ہا
 کشت و کرد و مان و دود و ہا کشت و زخمی کہ رسید بروم انجمن نیست و این دو وزن زخم را خواہ کشت این
 ز شاییدہ ام بنی این بر منیت مثلا چند نفر را ہم نشسته باشند و ہم کو نیکو کار و زربان و سیر و ہم کے از ان پایہ
 و گویہ من بن را یادہ ام از اہل زبان تحقیق رسیدہ این چلکی کار را بن عظیم کہ اسے مشکل است این
 خاکدان و این ستمگرہ کنایہ از دنیا صاحب سے خون و در من پیش میشود سنگ و درین ستمگرہ
 حاصل فلاح است مرا و یک ہوا بنود چون کمان و خانہ آو و خوشا کسی کہ ازین خاکدان چو تر کشت ایشک

ستا غاثر بر رویت ۴ گرم سکه که بر نواں کسی ایراد کم کرد ۴ طے ترکمان سے زو سکه و سخن باز مطلعی دیگر ۴ بوم
 و سخن شایه چنان کنم ایراد ایشان نیز جمع غائب و گاه بی بخت تعلیم بر غیر و احد غائب نیز آرد و ایشان
 در موضعی استمال می یابد که تفسیر در هیچ حق نبود و رضا که یکس امن حیث تعلیم تا بم مقام تابعه گردانیده باشند
 و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعلیم و ایشان در محل تحقیر استعمال میشود و این محل نظر است بر مری
 س نهنگان و در خدمت او چون خداوندان شده ۴ از بس اکرام و خداوندی که ایشان کند ۴ و دو قصیده دیگر آورده
 ۴ و این مصراع که ایشان مقام ساخته اند ۴ ترا ب و خاک ندارد بگویند خبر ۴ مگر که صانع باریه چرخ بر سر ایشان ۴
 ۴ ترا ب ایشان خون گشت و خاک خاکستر ۴ ارجاع غیر ایشان بطرف نهنگان و مخالفان و لایق صریح دارد بر تحقیر
 ۴ و تعلیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعلیم صحیح باشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را با لفظ و نون جمع آوردن
 بر ناموس بسیار ۴ مینا به چنانچه درین عبارت عالمی شیخ ابو الفضل کبریا من خواطر ایمان و شیرین و فنون
 ۴ و رئیس و کوشش ایشان که لار انظاره کرده نمی چند با خود در میان آورد لیکن در تو جبر آن میتوان گفت که چون
 ۴ ایمان زنده است و غیر ایشان لایق است که با و راجع شود و همچنین شیرین نیز گوی است و بطرف انهم لایق است
 ۴ و غیر ایشان بگویند پس چون بطرف این برود و فرقه ارجاع غیر مطلوب باشد غیر جمع بجمع آوردن لایق بود
 ۴ و فارسیان بر این تفسیر جمع می کنند سلمان سے غره چشم تو شوخ اندولی آمده اند ۴ ابروان تو بر پیشانی
 ۴ و ایشان بر سر ۴ و حق است که لفظ آمده باشد استعمال نیاید کرد و شیخ خود سندیست که بتبع بسیار کرده بر آید
 ۴ ۴ اثبات کلام او سندی باید و منها ازین قبل است لفظ ناکسان درین بیت حکیم سندی ۴ اندر ایام تو بر خون
 غرور مکر کار ۴ ناکسان کس شده غرورند در نوزینه سیر ایغیر ۴ بن محمد در آید بپس رکنا ۴ سیح
 ۴ هر کس ۴ قرب لی مع الله بود ۴ اول به این عروس دلخواه برد ۴ ان بوزر کند که دغاگاه ۴ که شوق پیای مایان
 راه برد ایمان گردیدن بعدی بالباء و المین گردانیدن بعدی بنفسه و لفظ آوردن ۴ و تازه کردن ۴ بصله با و با لفظ
 بر افشاندن نیز استعمال مرزا صاحب سے بیاد در جلوه ایسم و روان تا جان بر فشانم ۴ و پیشان زلف کا و کشش ایان
 بر فشانم سے بیاد تازه کن ایان بنو بهار امروز ۴ که شد قیامت موعود ۴ سنگار امروز سے ایمان بخت نبر تو آورد و کرد
 چشم سیاه مست نرا کافی بجاست ۴ ایماق بافتح و قاف الی ایاقات جمع و این لفظ غیر فارسی است و لفظ
 بزوی سے کلید قفل تاج است زردلی کوز ۴ سرش از چه بله گیرم و کدام ایاق ایامی الا سماء ۴ اسامی سجد البیه که هم
 ۴ عالم ۴ مرید ۴ قادر ۴ سمیع ۴ بصیر ۴ متکلم ۴ است ایمین ۴ لی ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن است
 که فارسیان با لفظ فتح نیم استعمال کرده اند و با لفظ نشدن ۴ و نشستن استعمال و لفظ آن لفظ نامیر مری سے قر قیضه
 شمشیرت نامین ۴ زحل ز پیکر بیکان تست نابردا ۴ سده سے ۴ بر گز این زمانه ششم ۴ تا نایه ششم
 آنچه خصلت است ۴ نظامی سے مشهور زن این کزن ناست ۴ که خربسته بگر چه درو اشتناست ایمین آباد
 در عنصر و نشن محل امن بهشت و کعبه الله یعنی محوره این از عالم ختم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول بر قلاد آباد
 یعنی محوره باشد و اگر معنی این آباد گفته شود پس این معنی این بود بر قیاس غاوش و فرغوش که معنی غاوشی

سه چون سرافش ستم اقتدار خود میروم + بمجمل فلان اول شب خواب می آید مرا + او لشکر بهتر و درین ترکیب کلمه
 اول تجربه مستعمل میشود و معنی تفصیل در آن محوطه نمیشد نجیب الدین جربادقاسنه سه مکره و زیر کلونه که همان اول تجربه
 که سر زلف تر و باد و لاکنه او مانع بود او معده و در قوسی اشکی که از آرد سازند و آنرا در بعض بلاد سلطان سجری
 گویند غالباً منقرع سلطان سبزه نیر در بچو اکل سه لبتاب او قد ز شوق او مانع + خیمه دار که کند ز عشق کماج +
 مع الیها + هتد اراه راست یافتن و با لفظ جستن مستعمل بودی منو سه چون شمارم امین و مقتدی + منکر دم
 مکره جریسته اهرستان با لفظ نام الکره در نواسه یزد تا اثر سه تا بنیر و الکره امر ناقد سلطانی ام + کشته
 ترنگاه اهرستان بهشت ثانی ام + طافون یزد سه در تعریف یزد سه نسیم کشش سبیل شیراز بنزیده +
 بلاگردان اهرستان شده باغات کرمانش اهل بختیه بموده مفتوح و غای مجبه و یک تخته زنده و خرابای
 هم مشرب راز دار بادشاهی مکره که خیمه سرعت جیبا سازند مکره فراش خانه خیمه دوزان بسیار که فرسایم روز و بالان
 و در هم در آن مجمع حاضر شد پسندش گشتی گفت تکی اهل خیمه ام نبی از شما هم حکیم سید عطائے سه ایکه و صفت
 نداشت از شیر خندان یکنی + پنج هم از اهل خیمه است از که پنهان میکنی + مرزا جلا طبا و در کتب سه که در طلب
 طالب حکیم نوشته فقره یاران هم اهل بختیه اند کج کل نیکنده و بختیه از رو کارنی است اهل ششست
 گوشه نشین و مارک دینا سه خرم دل شریف که بایا چشم یار + شبست گوشه در اهل ششست شد + میر خرم
 سه خط تو گفت در آغاز خاستن کانیک + نم که فتنه اهل ششست خواهم شد اهل فرضه تنها چنانیکه
 بر سو جل مجاز از تجار باج گیرند اشرف در قصه ماجر سه اهل فرضه رسومات دادند + عشور و رشوه رسومات
 دادند + فرضه زمین کث و ده و فراخ بر کرانه رود و دریا که کار دایان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتن اهل قبل
 جمیع در محاصره باشند چه قبل نبی محاصره آید اهل قلم معروف و مختران و قمر صاب سه شود سعادت
 دولت نصیب اهل قلم + همار کو چو این استخوان بر رزود امانت بالکسغاری کردن و با لفظ کشیدن مستعمل
 چنانچه در لفظ امانت گذشت اهمال از ماده هل در لغت عربیه یافته شده لیکن اهمال تقدیم هم از ماده هملت
 یعنی هملت دادن آمده بر این تقدیر قلبان بهید حرس دلموی سه ساتی به می که دهر حتی بمر + تجیل عربین توجه اهمال
 میکنی مع التحتانی ای حرف مذاست در عربی با لفظ و در فارسی دهندهی عوام بیا بمجول داین از تو افق ساین
 بود اما در هند کت بے ای بهای بود است سه سه در درم نمیکند از سه سه بیدر درم نمیکند اری سه سه چو بسفت
 گفت با دای زینجا + فدا و از باز زینجای زینجا + و چغین درین بیت ملا میر حسین نیشابور سه که از جمله معنیات عل ترکیب
 گفته باسم آدم سه سه انک من کشنی یاد لب بعلت کلکون + دیده ای ماه در سفته بدل کرده خون + عبارات
 دیده ایم ترکیب یافته با تجلیل لفظ ماه و در لفظ آه که جزو آخر تجلیل است حرف او که بختی است و تجیل از بد سفته واقع
 شده بدل کشته لفظ دم که مراد خون است ایام روز و اجمع یوم و فارسیان معنی وقت در روز کار و هنگام نیز
 استعمال نمایند سه چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است + فیضی زده در در ساغر و کل خوشبو ایام العجوز
 سه روز خرابه شباه و چهار روز اول ماه آوار ایام فرستادن کنایه از ایام فرین و الک که در سفته

یکی مغرور استمال کند و او بر کسی که از جگر کبابی خرابی بودیم و کف خرم شک و خوار شویم من و بسکه خود درمخت از هر کس سخت سرم
 بنم زمین امروز ترشیم من او حدی در نصرت کی نیستی خانی نکوهه او که بودیم بر خرقه و آفتاب و دین آید می جز باریان
 است او را می شود و می از که او بر بود و دور نقیصا عاید کرد و طغرا سے ہر بقدر حوصلہ خوش گام یا غلبہ کرد و خون را چہ میشود
 اوج وزن موج طرط با یک پیروی عرب لوک مسیح معرب اوج بزم ہمزہ و تشدید جیم فارسی کہ کلمہ مند سے است
 و در مطلق نقطہ است از فلک خارج مرکز کہ دور ترین نقاط است از مرکز عالم دہر کے ذریعات ارات اوجی دارد و با نظر افق
 مستقیم لب آبی سے ذکر جماع مود و اریان بخش گشت و بر نغمہ کہ اوج گرفت از زبان ما اوج خراش اوج
 ساسی و او جگہ بہ کاتب فارسی بر کدام اوج کشمہ بالضم ہشام و او خای مجر زده و فتح کات نازی
 وسین حملہ زده و فتح دیک غیر غلط و بیضی و فصل نام ہے نوشتہ اند لیکن از اشارہ استادان ہمینی کج و محو و مستحاضو
 و جد و ترغیب قاج فرخش سے دل مدد فرمود این بقرار و زادخ کسمہ قاج او شد نگار و باقر کاشی سے
 باز پس ویدن و ادخ کسمہ کبابی دارد و کہ تو آند بیک اند از زن برستے و تحقیق نیست کہ ادخ کسمہ نگاہ ہمینی بر کشمہ
 نگاہ است و از زبان انان شنیدہ شد اور کلمہ نسبت در تعلق و او ظاہر مخفف آور است او حد سے
 در دیش سے محبت قانع و خاک خورے طبیعت از دور اور نگ و اور ند با نفع میرد تخت اور نگ
 زریب و اور نگ پیرای کنایہ از پوشاہ و او بنظر سے بہر تم کتابے روان کہ خوش و ہم او بک
 ہر سے و ہم تاج بخش اور نگ پر پشت پیل نھا و ان نظا سے بہا و اور نگ بر پشت پیل و کشید
 شمشیر گردش و میل او ژن دیدن بفتح اول ذرای فارسی انگدن و ہور سے تیغ در دست تو پناہ شکوہ
 تیز از پشت تو ہنر او ژن او ستاد و او ستا ہانکہ علم دہنر او زود تعلیم و ہر اسیر لاجی سے چون بن
 روح اختیار و غد باد کہ اشتم و ہر جہتم باقم راز شاہ پر ستاد سے علم معنی از کتاب او ستاد و حاصلت ناید
 مکش چندین عدا و قات سیاہ کردن و پوچ کردن و پوچ شدن کنایہ از اوقات ضیاع کردن
 دشمن صاحب سے اوقات خود دشمن پریشان سیاہ کردن و خطے کہ کشہ زبان خط شہر نگ بر نہشت و
 سے اوقات خود نگار حصار پوچ میکنے و در داو کہ در بقعہ تیران دشمن و جذا و قات تبخیر جدت پوچ شود و
 کر نگاہ دل روشن گہراقم چہ شود اول دشت باضافہ بشین مجر سے اولین کہ در عت ہند بوہنی گویند
 داین را اہل حرفہ شگون یک شمارند و این مادہ است حال است کہ دست کات قلب آن است میر محمد فضل
 ثابت سے اول دست بود و چون بر خرد و خوف و شے جو کہ طوہ اور بانار و برنجات سے نور شد
 اسے اہل دفا قول پشت است و ہنری زبے کتاب ہر اول دشت است و در غیت کہ در اصل ترکیب محمول بر قلب
 درست بسین حملہ بود یعنی زبے لال کہ کثرت استعمال باضافہ دشمن مجر ضلع شدہ و تیرانہ کہ بشین مجر تھیف
 نساخ بود و اند علم بحقیقہ بحال اول کل اول بخش کل در بیضا اس از کل دانش سے ایک مردمی زمی
 از شہر ہم رہے در بہار و اول کل اول عرست می در جام کن اول شب در اصل ترکیب اضافیت
 لیکن کثرت استعمال کہ باضافہ مدح شدہ چنانکہ نیم شب و جز آن کہ موقوف الاضافہ است ابتدائی سے

جهان نثار آورده که در خبر کمال آدم و خوا اول خیرے که در پشت تداول کردند انگور بود و لایم در عیش نشاط افتادند و آخر آنچه
 خوردند گندم است ناچار در دست غنیمت و غنیمت بر روزگار خود گذارند و از نیجاست که گفته اند انگور سبب شادی و رحمت
 است و گندم بایر اندوه و محنت انگور کوب مغرا سداوے اگر شیر انگور کوب به شادی نشین تاک
 در زیر چوب انگور کوب مردم چشم مولی منوے سے انگور کوب چشم است حالت گوی + و در مصطلحات نام حضرت
 شمس تبریز نوشته و آن خطاست و شورے که از انصاب مواد و عقیده و بدن پیدا شود شرف سے پیش کنس
 که بر دشت راز گلے به و خرد بود انگور کی و آنکه انگور مشتاقی نوعی از انگور که دانش بقدر شغال
 بود یعنی سے خواجه اکنون خوش طبع نبود که خوردے چون بنگ به و آن انگور مشتاقے که در مذاق بود +
 یعنی اطمینان سے بگویم و صفت خوشه انگور مشتاقے که که بر نظم توانا فلک عقد ثریا را انگور و در قد خورون
 کنایه از بارے مغرب خوردن خسروے ز شیرین کارے شیرین و لبه + و از آن خورد بود انگور و در قد +
 انگین و انگیزیدن بر جهانیدن و بلند کردن و بدیدن زلالی سے شکوختی از انگیزیدن بر
 سرینے با که چون نشسته در + و اینجا درون تافین عرنے سے و چنین فصلے که از فیض هوای نو بهار به در زمین
 شور میرود بگو که خار گل + شاید از گلین صفت + و گلین از فیض هوا + بر دایه عکسوت انگیز از هر تار گل + و آنچه
 بعضی معقین و شرح ابن قلع نوشته که طلاق انگین بر گل سے نزدیک است و استعاره را در نیجا و خطیست جاست در دست
 بر سرے خطاب معشوق سے از پرستم جشن آدینتی از سوسن + و زیر بلا سوسن انگین از عطر انگیز نوعی از ناز
 غریبه که شهوت را بر انگیزد زلالے سے زاندام از شوخ خون ریز + مقشر میگند با دام انگیز + انگیز انگیز انگیز
 دست انگیز دست انگیز شهوت انگیز راحت انگیز مسرت انگیز سرور انگیز نشاط انگیز فساد انگیز شو انگیز
 مع الواء و فحش نماند که آو... و وی... هر دو ضمیر غائب اند چنانچه آن دین هر دو اسم اشاره زیر که باشد
 جمع شود و گویند از آنکه در عین ارجل خلافت او که ضمیر غائب است و با جمع جمع نشود و گویند او مرد و وی مرد
 و او بجا ضمیر ملکم نیز آید و این مجاز است سے صاحب غلیه است که کمتر وصل نیست + ما را اگر ما تمنا سے او کند +
 سے آشنائے که زمین و ذکر و صاحب به و در خوابات و جهان منی لیکانه دوست + و در جمع این ضمیر و فعل و غیره و فعل
 هر دو بود اول مشهور است و آن چنانچه درین مطلع مولانا غزلے سے چرخ فانوس خیال عالمی حیران درد + و مردمان
 چون صورت فانوس بر گردان درد + عرنے سے هر نشه که لب با نذر آب لبش خورد + از لبیکه نشود است
 گفت چو نویم را اوشان - مع او که ضمیر غائب است ظاهر در اصل اون شان بنون بعد الواء بوده که بعد مخفف
 چنین خوانده اند از عالم ایشان که مخفف این نشان بنون بعد التمامیت و میواند که اوشان مرکب از ضمیر غائب باشد
 بلکه نشان علامت جمع است و گاهی معنی جمع نیز آید و او در نیجا ضمیر غائب نیست بلکه اوشان در اصل آن نشان بوده
 که الیه به بود بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تغایل ایشان و اوشان
 درست میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در اینجا هر دو ضمیر غائب گفته او باشش بافتح مردم
 مختلط جمع پوشش بر خلاف تکیاس سے به یکس را در آن مباد مباحش + تا که هستند و نمین او باشش + و فارسیان

این ظاهر گردد مولوی معنوی به شیر کز خوش شد بکشتک بزده سوسه بر زلفت تا تیرک کند + انوری سیار آن
 به انگشت زبان کوز زبان + من و غم تو بانه انگشت از آن انگشت در سوراخ مار یا کزوم کردن کنایه از
 دیده دو آنست خوشین را در معرض پاک بکندن و دجده زالی جهانرا نداده خواستگار + کوه انگشت سوراخ مار +
 شیخ شیراز + اگر که از اری طاقت بخش + مکن انگشت در سوراخ کزوم انگشت زدن بر چنبری
 انگشت آلودن یا بچیز چون نمک می و جران طعنه است + ناخود زلف بسته با بچرخان + بی انگشت سودا +
 تو انگشت زویم + صاحب سگدوده است کسی خوشتر و شیرین را + نم کز نمک انگشت شیک زده ام انگشت
 بر در زدن خست باز کردن بختی خورده و مفت نرس + بکشانه با در سر زده + بے خست انگشت
 بر در زدن انگشت افشردن اگر آئیند قدسی به بچ غفلت کرد و در کف استاد گفتش + ادب انگشت من
 افشرد و خبر کرد مرا انگشت بر چین نهادن سلام کردن بکیمز لاله در مشو + زده و خورشید +
 جرخ تعلیم درت را ده سال + بر چین میند انگشت بال انگشت به بینی نمیتوان کرد یعنی جای که مکان
 خوف و تبت باشد انگشت در کون کردن معروف انگشت و انگشتی و انگشتی
 ترجمه خاتم در ادب هر دو کب از انگشت و کب از کلمات نسبت است + با لفظ و انگشت کردن مثل بر خرو + اگر چه
 سیاهان خود انگشتی + خضر او از سد در کین + شیخ شیراز + که بودش کین در انگشتی + فردا زده و قمش
 شتری + طالب آبی + بیادخ چنام دل گمشت + انگشت به کین و سیم + کلمه + سید ملک سیاهان بکفت
 شهوت است + غفلت + در دست حلاوت از انگشت است + و خفایا نازک جانچه اطلاق انگشتی + بر مجموع
 انشای سگانه که کین خانه کین و حلقه است ی آید گاهی بر خانه کین مع حلقه اش نیز آید + دهن در دست در دست
 میر خرو که گشت میر خرو + انگشت که انگشتی ملک + کزده و گیاره انگشت میدان + انگشتی
 نظای + است آن تان بکس نسرور + سپهر انگشتی + میا خت فاروز + بزده انگشتی + چون صبح بخت
 کبر بانگ خروس انگشتی خاست انگشتی ز کھار عبارت از است که با دستان ان جیار چون خوابند
 که کسی را ان بختند و مردم را هم احوال از کزده بر قصد بی و انگشتی + تیر + بوی سید نه چنانچه شیخ شیراز
 منرا + نج + و تیر تو دار و دیرش زن + اثر + هر که لب است از سخن + ادا کسی + اکاریت + مهر خاموشی
 که از انگشت زنده است + صاحب + از آن دهن انگشت زنده + میاید گفت + بعد ازین مهر لب طیار میاید گفت
 قیمت + تانیزه خون اور اصل آن شیرین دهن + در او اندر کف عین انگشت زنده + انگشتی
 کز زبان در انگشت پاکند و میاز جز به تعبیدی اعتبار صاحب + نه + هر حلقه انگشتی بای کفار منیش + نیرود
 بر آن شیخ کز کف زدنش + ایما + هر چه غم میشود انگشتی بای گردد + قدر قیمت بخرانی است این لازمه +
 غصص که شنی + خط جاز طوط نیا گوش تو پیدا میشود + حلقه لغت تان انگشتی + میشود + دازین مطلع میرزا
 صاحب که سبب بهمان گمان نامی زنده شد + ملک اما کجا انگشتی + تیرانه شد + میاید + و حقیقت + میشود
 انگور بازی غنبد گویند و صاحبی و خرقی و معنی و ملاجی هر کشت از انواع ادست و صاحبات جهان

علی خراسانی سے تا فردوزان شد و راجع صفا ہر رخت + ماہ انگشت بلب مینہ و حیران است انگشت کد اشستن
 و نہادون بر چیری و در چیری کردن دخل و اعتراض کردن چنانکہ گویند من چندین بار تو بگفتم کہ انگشت
 در کار من کن و انگشت کشیدہ و اشستن دخل و اعتراض نکردن و این از اہل زبان بخیل پستہ نفس طبعی
 سے کہ نہ انگشت اکنون است موسی را دوست + چون شماع را سے ابر راجع شعر سے سرود + انور سے سے زہی
 تقویت دین نہادہ صد انگشت + تاثر بد بیعت است موسی را + صاحب سے منہ انگشت بکبار بزرگان
 زہار + تیر بر چرخ مینہ از کہ بر میگردد + تا جو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کہ + ہا زبان نشین و خنج خوش
 بش + خصم انگشت جزا بر سخن من تہد + بر سر جو ب جو حسن بعد اعلیٰ را انگشت بگوش نہادون بند
 کردن سوراخ گوش انگشت ہاشیدہ نشود و حکیم سے تیشہ است و لے مینہ انگشت بگوش + نتواند کہ بد و دل نہاد
 رسد انگشت در چشم کردن ز محنت و تعرض کردن نصیر سے ہدائے سے ہر گز بگوش نکرد تو بر چشم + بزرگ
 نکرد کار دیگر چشم سے شد کہ تھے دیدہ ام از اشک ز من + ہر دم فرہ انگشت کند در چشم انگشت بر چشم
 نہادون و برویدہ نہادون و کد اشستن کنیہ از قبول کردن دہد بر من چشم لبین سلیم سے جو فاش ہوا
 ز دوست بر پشت + نہادون جو فرہ بر چشم انگشت + صاحب سے ہا تہیستی نہ انگشت بر چشم قبول + دل
 لے برگ را زدے تنہا دوست + غنی سے میگم ہر گاہ از جانان نگاہ اتہاس + سے نہ برویدہ انگشت
 انتقالش را بہ من + غلامی سے نہاد انگشت بر چشم آن بر گوش + زمین را بر سر داد و گفت شب خوش +
 انگشت بلب کسی زون رخ کردن از سخن گفتن تنہا سے حرفے بگوش داغ ز خواب نیرم + انگشت زخم
 برب سیلاب نیرم + عبد السلام جامی سے ہزار صافقہ بہان زبیر بدارم + برود و فرنگ انگشت بر ہم زہار
 مرزا عرب نامی سے باز مخرم خوش دل زبان خوش نیرم + انگشت مالہ بلب خاموش نیرم + میرضی دیش سے
 در در کل ز حسرتی مالہ سے کند + انگشت اگر زنے بلب خشک جام ما + معصوم کا خنے سے تالب کو را زنا
 بید و مرا + بلب بگشت زنے بند بردن سے آید + صاحب سے زو و خطہ بخون بلب ہرگز زدم انگشت + این
 عکدہ یک خاطر مسرور ز درد + فرنگ انگشت بیتا بے مرا کے معنی بلب + کہ در بادہ من قہر بگرید از دنیا + بادہ
 کلنگ نتواند مرا سیراب کرد + میرزا انگشت سے را بلب پیمانہ ام + ظہور سے وصل تو بگر بلبش انگشت زود
 از شوق نیا بدین خندہ ہم + حکیم سے جدار علی لب جام ہمتے دارد + زدم جو بلبش انگشت کرم شیون شد
 انگشت کشیدن بر چیری و در چیری کنایہ از انگشت خاموشی مجاہد سے رسم جوار حق توار
 شوم + در من کشند مرد و زن انگشت چون طلال + اشرف شاہ سے کہ ز عکس رخ چون ہر نو جو نیشان +
 عقل و رجال کہ بر متابان انگشت انگشت کشیدہ و اشستن از چیری کنایہ از اعتراض نکردن و عیب زرق
 صاحب سے ز حرف مردم عالم کشیدہ و انگشت + کہ زود عمر تو کوتاہ چون فلم نشود انگشت نیل بر خان مان
 کشیدن کنایہ از خان مان پیدا و ادون شیخ شیراز سے یا مرد یا را ازرق برہن + با کش بر خان دمان
 انگشت نیل + انگشت زون و انگشت زون از خط خوشحالی انگشت را بر انگشت چنان زون کہ صد

سیدم سے ہوا کی گندہ گردین پہ تیرا قباب خود پہ سر پہا چوں شمع گشت بہادرت کردہ انکشت شکستہ
کونہ نے ابران انکشت شکستہ کا مصلح و طیان نہ وہ انکشت عروس نوعی از انکورد و نوی از علو
عروس شد انکشت گشت و انکشت نما انچہ انکشت نماید اورادین تر بر مشا را کہ
بالبنان است و از بنجای معنی ستارفت و مشہور است مال یافتہ مرزا صاحب سے بے ریاضت تو ان مشہورہ افغان شد
مہر جولاغر شود انکشت نامیگر دو و دوزین شرماسکندری مستفاد میشود کہ بعضی رسوا نیز مستطیل است پس اطلاق انکشت
بر نیکنامی و دنیا می کہ عبارت از رسوا است ہر دو صیغہ پندہ مثل شہرت پرہ و معنی سے بگذر نام کہ تا کل گندہ رسوا
خاتم انکشت نامکشت کز نامی دارد و نقای سے ستون شد خوردند در پشت ائمہ نہ انکشت گشت انکشت اور حکیم
نہ ہے جہانے سے بروم بخورہ با خود ز جایی گویم و تا کہ از دست دل انکشت گشت نام شد انکشت پوچ
بیای خاک جہدہ دیان دوست آوز کمال مخدہ یعنی اول سے سرشتہ قرار شد از دست دیان انکشت پوچ کاغذ
زلف و در باست و دینی دوم و در رفت قلم سے مکتبہ چون پوشود انکشت پوچ نقش و حرف یکدہ خوردہ انکشت
شاہ مکتبہ دران و وزیر منشی و قول و عمر منی کہ شدہ ظہر سے سے بخش زبان اوران جلد سچ و ہمہ جہا کہ وہ
انکشت پوچ و میر خسرو سے جو خوبی کہ کم کر کے انکشت پوچ و بانہ شہ کوئی و میندیش سچ و دلاظہر کہ در
شمرہ ملی آوردہ فقرہ نامت مرکز اوران و اپنے قصا بہ تیغ شہیت برید از نہایت کہ پکے جانے انکشت پوچ دران
نہ بد محول بر حقیقت است انکشت خوردن و کزیدن و خاییدن در نہ است ہشد در نہ نقاش
انکشت خوارہ یعنی انکشت کزدہ صاحب سے از کزدہ شمع روشن شد کہ در ہم در جود و ملا شہنشاہان
انکشت خورد خاییدن است و حضرت شیخ در حالت خجالت سبتہ درین عمل داخل است سے بزر تیغ تو از شرم
و شکیبائی و جو شمع یکدم انکشت زہار غل و چون سیمان قندہ دل اکنون نمیدہے کہ چیت و آن زمان
انکشت پنچائی کہ بجایم شوے و سنجہ کاشی سے نشہ چشمان ہمہ ز مل نویسرب شدہ نہ من ہان میگرم
انکشت کرمیت این است و میر خسرو سے ناخن ہمیزم کزدہ دت کندہ جنگ و انکشت اگر جہمی ملکہ نامان
عجاب و زلالی سے بنو برانہ حسن از نظارہ و منو اند شمع انکشت خوارہ و زلالی سے سازم شدہ از پرہ
سوز و انکشت حورم جو شمع تادوز و انکشت بر کسی خاییدن نوعی از تہدید کہ اقوا بر ضعفا کنند خاتمانے
علش اندر سخن شکر خایہ و رویت انکشت بر قر خایہ و کزدہ بعضی انکشت انکشت لبر شش و قلمہ بشنو
یعنی اور اجرت اور کلاہر غنی ما ظاہر کند انکشت بریدہ از انکشت کند گناہ از شخص نماز ان و خوردہ سے
انکشت توانہ مطلق ز یکیر کمال اسمیل سے خادہ خود چو انکشت توانہ خادہ و شکستہ تا کہ در بر و نیزہ ماندہ نشان
انکشت ہان ہان و در و بن ماندن و گرفت و بر لب گرفت کناہ از تجب تیر ماندن
میر خسرو سے در تاشای آن در تادیر و اند انکشت دران تادیر و خاتم انکشت یکدہ زوانت و در
دانش از کسی انکشت دران باز ماندہ و میر حسن دہلوی سے جو سہ خواستم انکشت نہا وے ہان و بر من این کار
بیکبار چنین تک یکدہ شیخ شیراز سے مخدہ و انکشت بر لب گرفت و کہ سودی و اندر انچہ دیدہ کی گفت و علی

کردن بینی چنانکه گسها بر عمل فرا هم آیند در آن مو که مردم گردانید با قره فتنه سازند بشیرین شخی و چو عجب که بگوید
من شیطان انگشت عمل انگشت شهادت انگشت نشهد آلوده چنانچه انگشت
نک انگشت نمک آلوده نظیر میثا بوسه رده نداد آن قدم بر سر کونے تو فلک که نکند آن تو لب
نرم انگشت نمک میزد اطا هر چند که نشن از نمک بر من ریس دشوار میباشد یک انگشت نمک با چشم
بجو بوسه می کشم کس شیرین نمی بیند و هست انگشت عمل در دیده پروانه ملا میفید بینی سے تا بکامی
کشد انگشت شهادت روزگار می بند چون نه بر بندازد و جانب نخرش انگشت آفتاب کنایه از
خطو شاعی و سندان در لفظ انگشت حساب کردن بیاید انگشت اسبیا میل اسبیا که بست گرفته اس را
بدر دست بران بگردند انگشت حسرت و انگشت حیف و انگشت دریغ یعنی ظهور
بر مرک رنگ غیر تیان اصلا فرن انگشت حیف در زندان ندیده فطرت سے دلم را برده از کف جلوه
خورشید سیاه که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب اش ملا قاسم شهادت سے شود انگشت حسرت سرد کام
چمن بیا بود گلشن که جلوه گر آن قد رعنا به عشق سے حر دم باد و ذوق عشق اکر تا جان دول باشد بلب
دندان فشارم میزنم انگشت حسرت را انگشت رد مراد دست رد انگشت اعتراض
و انگشت دشنام شکر مدین مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواهد شیند که آنے البران صاحب
انگشت اعتراض بگزار مانده مارا بوجا مدیت بگفتار آگهی و قدسی به بود حسن آذاز انگشت رد و مگرد
در در من عشق زد ملا قاسم شهادت سے میغرض بلب جو حرف انگشت رد بردی نه حاجت مسواک کی باشد
دمان پاک را مختصم کاشی به بر حرف من شود قلم انگشت اعتراض و تیغ و ترنج کوبیان آورد کسی انگشت
اشارت صاحب سے گزشت افتد جواه نوبانے مرا و خلق را انگشت اشارت تیر مارا انگشت
ندامت و انگشت پشیمانی کلیم سے در دهن روزه حرمان من نیست خبر انگشت پشیمانم انگشت
تعجب و انگشت تحیر و حیرت بدین شستن بدندان گرفتن یعنی انگشت حیران
شکر زلالے دمانها در زنا لب چشم قربان زبانها در دمان انگشت حیران آصفی سے دارند بدو در شکرستان
نوخوان و چون شکر انگشت تحیر به بن محمد صالح سے تقصیر بسمه که فزادان دارم ای بنج جو چشم حیران
دارم از کرده زشت خویش تا نذر جزا انگشت تحیر به دندان دارم میر خسرو سے عروس با قلی ایک
انگشتان سیه کرده کجا نفاذگی انگشت حیرت در دمان کرد و شیخ عراقی سے بکوفت بدندان فلک انگشت تعجب
چون من بد انگشت لب یاد گرفتم طالب اسلی سے گردیده زکس ثبل نوزید بود انگشت تعجب لکڑی احترامیت
انگشت زنهار و انگشت امان یعنی مرزا حبیب اللہ بن مرزا بیغ سے از جنابیت علم ناله بر او نشسته
شد و آه انگشت امانیت که برداشته دل میر صیدی طهرانی سے انگشت زنهار برادر و شکر تا تلخا میم
بنی نوید یا رسید انگشت شهادت کنایه از انگشت سبابه و این در معنی اقرار مستعمل شود از جهت آنکه در شهادت
بر می دارند خالص سے شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت و شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت

باشد تو بادی شاکر انعام او انفعال خرمند شدن و اثر پذیرش از جبر کے وبال غلط و شبن و بردن و کشید
 و دادن بستر خواب شیرازہ کہ نام قند مصری بردارنجا کہ شیرینان ندانند انفعالش سے باقر رسیدہ باد و تامل
 کن کن گشت ہر شرمندہ و کم کہ شبنہ انفعال باہ و خواب جمال الدین سلمان سے میشود اندر کے تو با و فلک متغی و بی برد
 از بے توشاہ فلک انفعال و صاحب سے میدہ رنگے و رنگے می ستانہ و ہر زمان از چہرہ و لدا رکب و محمد خٹے
 سیلے سے بزرگرم استین از چشم گریان بچشم و بیکہ دارم انفعال از یکسار کے اسے خوشی و عشق سے لذت
 آمدہ از خرم اولاد و وہ کہ دادہ بے اثر کے انفعال برسم را انقطاع بریدہ شدن اسیر ہا بی
 گرندی عاشق و اطلاع نظر کن از دو کون و نیستی محرم متغی گزیرے انقطاع انقلاب و از گون شدن
 و با لفظ گرفتن و افتادن یعنی متغی شدن متغی شدن چنانچہ درین بیت شور من آورد صاحب ہما بنا بر او جدہ
 بزرگدہ و استی انقلاب از من گرفت و علی خراسانی سے حبیب زمانہ از در دیاقوت شد تہی و ابر انقلاب
 رفت و بدیدار کان فناد انگار بالکسر بار در زدن و با لفظ کردن و در شبن بستر مل طالب آئی سے کی جارقم
 ناز پروردہ شرب و کہ از قید ہر زب انگار دارم و صاحب سے شرمندہ نیستی کہ باین سکتہ حسن و دل می
 بزرگم و دم و انگار یکے انگار و زنی سنگ نشانی کہ ہزاران و بار چاکندہ بر کے حسا و رغد و این ظاہر
 جان آنگ باہد و کاف تازیت کہ در عرف ہند رقم اعداد و اوقی اصطلاح خود بچہ کے مقرر میناید و چون قافیہ
 حوت فارسی و عربی مجازیت چنانچہ شک و شک و تب و لب ظاہر و داخل لکاف تازی شہد کہ فارسیان دران
 تصرف کردہ لکاف فارسی استحال کردہ اند تاثیر سے از سخن تاثیر بار از نقطہ ہائی انتخاب و بہ نسبت ہائے خوش تماش
 بزرگت آوردہ انگارہ با بفتح مکاف فارسی نقشب تمام خواہ سایہ دار پندہ و خواہ سایہ چاکندہ تصویر
 زلا سے جو این صندوق شدہ انگارہ علاج و تبسم نعل شکر خندہ تالاج و باو نظر نمیرے بہ عشانے سے
 در زخمین عشق او سے لقب بہت و سوانہ زردہ بیکس انگارہ لدا و صاحب سے آریے انگارہ و انگارہ رفتہ
 از جہان و با دود سوانہ نکردے خوش را ہموار حیف و کلیم سے عمر آخر شدہ و انگارہ آدم نشدیم و کہ چہ
 ندوست قضا انجیمہ سوانہ دار و و یعنی افسانہ و سر گذشت مجاز است چنانکہ اگر کہے بسیار و کردہ از گذشتہ بگوید
 انگارہ یکندہ یعنی باز در سر گذشتہ انگشت با بفتح و ضم مکاف فارسی صبح و بکر مکاف انگشت و کمال کہ مکاف انگشت
 م سبغی سے من سوتہ دلبر انگشت زوخم و این آتش پہان در از خلق چہ زوخم و زوخمی سے اگر تو شے تر انگشت
 از در سیاهی نیابی دگر و یعنی اول خوردین خالبتہ و خالبتہ و بجا گرفتہ و نقد نبہ از معصابت است و بی
 دم قائم جدول شیشہ از تشبہات حسن ثنائی سے گوش کر نشیبتہ گفت می و رب شوق خردشان ز نغم
 کلیم سے جدول انگشت را آب رونے خنک شد و تابان غایت کز ان گفت ز امید از تا و ہستادہ از ان دل نام
 در و از نرمی و سر انگشت چون دم قاسم و انگشت بوزین زلف را از ہم چو کشود می و زہر سوا بیایان سیم را در
 دام میدہم انگشت زاید و انگشت زاید و انگشت ششم تا از از بویب شمرده اند و نش سے کہ نتواند از
 کارم کشودن و علم در دست انگشت زیادہ است و انگشت عمل بدلو از کشیدن کنایہ از کشا در برابر کردن

حبیب رشتن هم باد و خورگ این بون + فراغت آورد اندیشه طایر و درین بیت می پرس و در کردن سستفا
میشود در این بیت استاده زنی یعنی نال کردن استمال نشسته شاد را که تو بشادی و طرب دل ندی + از بے سخن
ملکت اندیشه بر + شیخ شیراز میفرماید که غرض از اندیشه کشد کام ننگ + هرگز نکند در گمانا به ننگ +
دور صاحب از رعدای کران است پشت من بر که + ز منتصب کند اندیشه سنگ بر که کم است + دل عاشق
چشم از نورش در آن دارد + گشته نوح چو اندیشه ز طوفان دارد اندیشه شما کنایه از چهره نبات است
بر بکشد و اندیشه در آن نیاید درین آیه و مانند است مناسب که در دل من گرسوس بوسه نگردید + اندیشه
از این چهره اندیشه نداشت اندیشه من و اندیشه ناک بینی تخمین در لفظ زمره ناک بیاید
خواجسته می در آن رفته اندیشه ناک + برگشته و شد بر سر منور خاک + اندیشه سنج از عالم
سینج میر خسر و چه درش نه باشد اندیشه سنج + کربن در کلیدی رسا خنک + پس اندیش + به اندیش
خیر اندیش + نیک اندیش + دولت اندیش + ستم اندیش + سهوا اندیش + انزال + خود فرستادن و خود
آوردن و آب از مرد و جدا شدن و فارسیان یعنی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن با لفظ کردن و زدن و
دادن استمال نمایند از لے در تعریف دختر بزرگال + بر صفت فخرش از تم قلم پیش + قلم انزال داد و رفت
از خوش + در تعریف خلوت + از انگیز تم حسن مثال + قبل خوش نیز و صورت انزال + فو تے + تم
رند و شور که هر که اوراکم + زند انزال بنی قتل ساز و جان بقدرش + انزوا گوشه گرفتن و با لفظ گرفتن
بر منوے + محرابی دولت تو خوش و خبر و خرم است + توان گرفت پییده در خانه انزوا + انس با لضم غ
گرفتن بخیر و با لفظ گرفتن مستل مرزا محمد صادق بن مرزا عبدالحسن متشی الممالک + اوب نگذشت تا کیم نمی بر سر
کوب + حدیث و حشی گفتیم تا دم که آهویت + کیم می + انس میگیرم مردم بر نیایی نیم + هم ذائق شعله ام آرا کلام
معنی است انس + لکسر با طوط دردن عضو خلاف حشی و با طلاع خطاطان طرفت است قلم
انسی است و طرفت چپ حشی عاے زو کاتب منع از پے ایجاد رقم را + این بر دو جهان نسی و حشی است قلم
انشا آفرین دغا و کردن دوزخ و خبری گفتن و با لفظ کردن متعل اثر + می کند کلک سخن بر دازش مطلبی +
بکتمان خورش را شو و ستان مرا + سنج گاشی + آگاه و لا کر ز ادب و در نباشد + از مطلب خود و بیت دو
کرد و انشا انشا و بال هله شو خواندن و تعریف کم شده کردن و با لفظ کردن متعل انصاف داد
داون در استی کردن و نیمه رسیدن و بیضی قید روز نیز کرده اند و یعنی اول با لفظ دادن و کردن و دیدن و شدن
در کشیدن متعل پس در حیف زدن یا به تدسی + رضوان کیست و کلکان خوش را + انصاف داد و خود که
جز بزم حبیب نیست + خسرو یارب که از آن خدا ترس + انصاف نیکوستان + و نفی این با لفظ
دنا بر دو میرزا کافی ظنی + در دیار که تو ی بودم انجا کافیت + اگر زو + که کفایت نا انصافیت +
انصاف بالای طاعت مثل است کافیت + کیم که بجه بر من پیش بردش + انصاف گفته اند
که بالای طاعت انعام نعت دادن و لطف متعل میفرمی + است بید و نبات با تو انعام خدا + تا جان

چو از شش کی استخوانی در دست + و از هر یک سے تار چاک اند و بستن دین عرب است صفت و الی و بعد از هر یکی
 شش و در + از تعجب نیکو زدن تار چاک اند و در + و ازین غریب تر چه صبح اند و است درین مطلق و علی رضای کلی
 تعالی از صفای چهره صبح اند و میگردد + و کل خیارش از جناب گرد و میگردد + صاب سے نشد ازین چراغ
 از عذار آتش اند و شش + و گنجشکی جسم در موسم خط آب از دوش + و بیدل سے شوق موسیقی گرام قلم نشود + و
 عالم چمن اند و بیدل نشود + و ظهور سے از شمع برایت اگر سایه بر شمع افتد + و شود و دین و درون شب افایند + و
 بر طرف شد صدراع زده و رخ + و جبهه شمع و شب لای اند است + و حوتی سے مانع نیم شمع یا نیک و دوش اند ختم +
 خرقه از دوش اند و از اند و را اند **ک** مقابل بسیار و مقابل شش و مقابل خزان و نیز از اگر چه کلام
 نزدیک است و غیر المذ تعین میفرماید که در مقام مقدم و فنی مطلق است و کمال شش که چنانکه گویند که یک یک
 میشود و غرض عدم ارتکاب و با شصت و چنانچه درین بیت نظامی سے پس شش چون است تمام یک است + و در فم خزان
 غریب اندک است + و چه غرض نیست کون فی کله غریب جسم دارم بلکه دعاست که غریب اصلا نیست چنانچه
 یکی گوید که در فم که کوه غرض آن نمیشد که من جنت داده ام که اندک در فم خود میگفتد باشی لیکن اختیار
 از کلام نیست که آوے بمقتضای شربت از اقسام چنین قیاح با یکدیگر که فم اندام پس اگر منظور امر سے
 کند ممکن الا بیان شد و اگر خبر سے و محمول بر مدق نازند و ازین قبیل است درین بیت سے مراد یکی که پویان
 یکے + و در فم خزان غریب اندک + و این لفظ مرکب است از اند یعنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد
 و کات تصنیف و بزم فیکر کات نسبت است تصنیف اندک سال خود سال اسیر سے نوشته هر ذره دارد
 آفتاب سے و فیل + و صبح از موه غفلان اندک سال بود اند و غم غلال اند + و محنت و اندان جمع آن
 و شیخ العارفین اند و در بسته و شش در صفات جلوه یاب و با لفظ و شستن + و کشیدن + و خوردن + و گفتن
 مستعمل شیخ شیراز سے گویند و شش با دشمنان + و که لا حول گویند شادی کنان + و یکی از شاعران گوید سر زده سے
 سبچار انده تو داشت هر کسی + و آشوب بر طرف شد آن اندان نازد + و بر خسرو سے با کس انده فردا کشیدند +
 که بکس مودد و فردا ندیدند + و اند و لیکن و اند و پنهان و لیکن و طول اند و کسار شکسته اند
 سید حسن شریفی سے خند خندان بستند و بر لب نهاد + و جام می آن بچو سے انده کسار + و خافان سے انده کسار
 من شد و ندانده بمن گذشت + و در فم که از غم خندان آن کنم + اندیشه فکر و امل و یعنی بزم و هر کس
 مجاز است سلیم سے از آه خسته و در دل من از دما سلیم + سیلاب زمین خراب باند نشد و یعنی خیال نیز از دما و بیا
 خام + و زده از صفات است و با لفظ کردن + و دوشستن + و خوردن + و بستن + و انداختن
 مستعمل فردوسی سے در آن پس یکی چاره ساختن + و زهر گزند اندیشه انداختن + و تفسی سے سوی لوح کتب
 بنامه دست + که اندیشه در لوح محفوظ است + و بر مغز سے اگر چه آن شب بیداد و پیشه + همه اندیشه بیداد
 در در + و بران عاشق نیارد و بیداد + که او بهر میزاد و در + و هر چه اندیشه دران نبوی بیالی از خدا سے +
 زانکه تر بیز نوبت نقد بر او کیسان بود + و خواجسته شیراز سے بگوئی بر سالی که ره دست + و در دزدان اندیشه بدست

رنگین به قراندازه و عوض کردن آصفی سے خوشم و در دل خود بخدا اندازم و یا دم کهستم و ز خدا ترسیدم
 انداز خدو آهنگ سزا انداز غلبه است خدا و اور است و یعنی بر زمین مجاز است غیانی طلوی سے اگر چه دور
 اند و شش و شست بے باز مرا و شوق بکنده در آن کو بیک انداز مرا و سنگ انداز و حکم انداز و حلقه انداز و
 خاک انداز و دست انداز و بار انداز و بر انداز و پا سے انداز و سر انداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و
 تیر انداز و جمع انداز و چپ انداز و برج انداز و انداز و در مقامیکه اقتضا سے منی جرأت و باراکه استعمال کند
 بنام گویند فلانے انداز و نیکار و دیوانه انداز و اذیت یعنی حوصله و استقامت آن ندارد که درین کار جرأت و اقام
 تواند کرد غلبه سے سالها عامل دیوان خوشی بودم و هیچ کس با من انداز و تقریر نبود و قدری بجز تو در گفتن من
 بر دل کار و که شفا عکس انداز و تقریر نبود و قیاس و تخمین و قیاس نمونه و نشان در نیمه مجاز است و بالفاظ و
 و نمونه شنیدن و گرفتن و بسن ستم فلانے انداز و آفرین بر دیش ستم کن انداز و بست و نظامی سے چو انداز و چشم
 خوش گیرد و بر آید و حد او پیش گیرد و زیر سال غور و دهر تاز و بکیرم بقدر و انداز و بکند ارم انداز و
 بست و خوش و در ارم بجز خسته دست و خوش و ملاطفرادر تعریف نشدن سے کسی کرد و دو انداز و شش و تبار
 و بست و شیراز و شش و اندام و مطلق غصه و آرمی و اگر چه اعضا بسیار اند لیکن مشهور و مفت اندام و سینه و دل
 و این اوصاف و تفصیل آن در لفظ و صفت اعضا یا به و مجاز نام بدن بلکه مطلق جسم را گویند اندام کل و اندام کوه
 و اندام آفتاب هم آمده و در جبال الدین سلمان سے آن از تنبیه و بخشش اندام آفتاب و پیوسته بمحمد جودل برق
 و زمین و عکس پنج تو اگر کوه و بیند بر عکس و کوه را لرزه از اندام فتنه بر اندام و خیر خسرو سے خنک اندام کل از
 رنج باد و باد و اندام کسی را مباد و دینی شو و زیبا که بجز مجاز است و منی تقطیع و نور و نیت و خود ازین صاحب
 سے تریان پس غلط کرده خود میداند و وزه یکسر و درین باغ اندام و نیت و دینی اوب و دفعه و وضع و سلوب
 و قریب هم است و دینی سینه لطیف و نازک و زیبا و سیم رنگ و حریر و یاسمین و زخم آری و اوصاف و تشبیهات
 اوست و بالفظ گرفتن و در دین و در تخمین و در چیدن و در آشن و بالفظ دادن و خوش سلوب و خوش تر کسب و سخن
 مستعمل ملاطفرای و یوصل تو دل در برم اندام بگوید و صحبت تو کار من اندام بگوید و صاحب سلب و بل تو زبون
 دل من کام گرفت و سر و قد تو را خوش من اندام گرفت و میداد از ساد کے اندام آتش در یوب و بکند بخواب
 بچوب کل کند عاقل مرا و الزام ریبا پله و معنی ملزم بگوید و اگر حد سال اندام آتش و دیو آدم بگوید و بکلم سے
 نے تاب کرد و دانه که سرینے و شمع است و من قاسم اندام ندارد و نظامی سے جود و در بچوب
 اندام را و گره بر و گوش خرم را و هر خسرو سے کر برم و در دست بر نشان بد و داند اندام و سیم در و
 و معنی نیت و سیم اندامان و زانے سے برای قصص آن اندام میر بخت و چوب و کل که از اندام میر بخت و
 بدین اندام و کل اندام و سیم اندام و بهار اندام و تنگ اندام و خوش اندام و سخن اندام و اند و و ن
 اندامیدن بافتن طبع کردن و پوشیدن خیر و خیر سے چون دیوار کل و سن بند ملا قاسم شهبی سے خانه مار
 و کل از خون دل بکن کند و بکند و بجز از انداز و طلا اندوده است و بیخ شیراز سے جود و شیرین اندام و پوست

مگر فن کمال اسمیل سے بجز خدمت تو بندہ انا نکندہ۔ بہر کی کہ پڑوش روز نسل و نژاد استقامت سودگر فن و با حفظ
مگر فن مستقل والہ ہوسے سے میگیم اندر زبان نو حرف و فاعل و انہی می بریم سوی دیوانہ استقامت و بحکم بافتح
و نظم جیم ستارہ جمع نیم و تخم و اندہ بسندہ بشیشہ از تشبہات اوست حکیم سے و فلک انجم ختم ہزارفت و اما جو گریہ
مختم شمرندارد و صاحب سے زمین و اندہ انجم تمام میوزد و بیچ شوره زمین ختم پاک خوش مرید میان صری علی
سے از خون شوره ببار جان اندہ انجم و شیشہ انجم ز طاق آسمان اندہ انجم و بحکم کدہ اندہ عالم تنگہ
در ویش والہ ہوسے خطاب با قناب سے خاک از تویشیت طیلخند و بحکم کدہ از توستان شد انجم شناس
کما یہ از انجم و سندان در انجم سیایا بحکم سپاہ در مع ملک استمال کنند و این از جهت افزونے
سپاہ و فرور سے بود انجام و اوان سامان دادن سے صاحب چه فایز اندر اندیشہ حساب و بحکم کدہ کار آخر
انجام دادہ اند راہ انجام رہ انجام بہ انجام نیک انجام حسن انجام سر انجام انجم
مجلس مجمع و نیز منی جمع و در اسم آمدہ و این بالفظ شدن و در ہم وزن و بمعنی طلقہ و صفت و بالفظ کشیدن مستقل
و این مجاز است ملا جشی سے ہستی خود ویش پنکرا کر مکہ شہت و افسردہ کر محبت بر ہم زدن انجم را و لفظ
سے جان از دیران لشکر شکن و کشیدہ جو انجم کی انجم و شدہ انجم کار و دران دہر و زفر تنگ خسرو گشتند
بہر و انجم سیای مصاحب نظامی سے ہمہ انجم سے بحکم شناس و تبدی بر شغل صاحب قیاس و
انجم آرمی و انجم افسر و زدن انجم طراز رئیس و صاحب مجلس صاحب سے انکہ در خلوت آئینہ
ندارد آرام و چه خیال است شود انجم اگر کسی انجم گاہ موعنی کر دران انجم واقع شود از عالم برنگاہ و مجلس
نظامی سے بہ بیت دران انجم گاہ بود و زوال جنبہ آگاہ بود و انجم در خفی است معروف و اطلاق
آن بر باران مجاز و پستان از تشبہات اوست جامی سے بیان و ایکان پستان انجم و بے طفلان باغ انجم
پر شیر اندہ بوزن و موعنی چند و آن در شبیدی بیان یک دودہ است و در ادوات انفضلا و فرنگ نوی بیان سہرودہ
دو بران ترجمہ بعضی و نیت و آن فرستہ تا نہر بود و ہر تقدیر موعنی و کمان در بردار و اندک مضمر است الوری سے
عدہ ساماہی دولت نو و مچو نایب با قصد و بل و اندہ انجم چتری را بیکتری موعنی موقوف داشتن چتری
بہ چتری صاحب سے دولت حسن توفیق بہت شود بکتاب و کار دارا چه بوقت و کار انداختہ و دو بران در قضا
باشد میان راہ خفتن را و با خوشی کدہ انداز خواب رہت خود را انداختن و رفتن زکاری کہ دوسر انجام
آن باشند و دست برداشتن بپے کاری انجم دران فن مخلص کشی سے بہت زپے عرض نیاز اندہ انجم زخم
تو بیرمان خوش ناز بر من تاختی رفتی و موعنی عبارت از بہت کار یککہ و ان مشول بودم از ان دست برداشتم و دران
شدہ موعنی انرا موقوف داشتن و بپے بیکار شدہ و موعنی و ہر دو قریب ہم است و این از اہل زبان تحقیق پرستہ
انداختن م و ماضی و استن خبر سے و چہ انداختن و در غیب و اوان از او این غریب بہت والہ ہوسے سے
نے انکہ بہن کام دران و وقت تو دارم و در صدر دل انداختہ ام بہر تو چاہے و دکتہ و چین تنائی سے پیش
تا مجملہ ساز طالع تو و بہر موعنی از خیر اندازد و موعنی خوشی عوسے سے بہر تنگ شوق مدحت تو و نظم نیکین

بالفتح و داو مجهول جمع و مجلس و بمعنی مقابل خلوت بود نظائری سے بانوہ سے با جوانان گرفت و بخلوت پہلے
کاروانان گرفت و مجموع و فراہم آمد ہو گوید سے جوانوہ شدت کر بیکران و عد و خست از نام نام اوران
و بمعنی بسیار و کثیر میر خسرو سے کہ ہے بخت دید بانوہ و نہ در دریا شود حاصل نہ در کوہ و انتخاب برگزینان
و بالقطر زدن و کوکون و واقفان و مستمل نظیر نیشا پور سے مراد سنت و حرمت سے انتخاب افتاد و امام سادہ
رخ و منق پاک دبادہ صاف و وید سے زدیہ ام نرود خاک اگر شود جسم و بران لکڑی تو انتخاب زدن
نیر سے چہرہ خور ایو شید سے بریر و یان زمین و انتخاب سے میوانم روز دیوان شمایہ سلیم سے ہلاک مشرب
صیاد و ام بردگشم و کہ ہے کل زمین بلبل انتخاب کند و صائب سے کمال حسن تر نقص اگر بادی است و کہ شیوہ
ہے ترا انتخاب تو ان کرد انتخاب زوہ و انتخاب آلودہ و زکریہ وید سے کہ ہے نیم مصرعہ خواب
آلودہ و میوانم کھت یعنی انتخاب آلودہ و صائب سے بیاض کردن اور از نقطہ زیری حال و توان شناخت
کہ کشت است انتخاب زوہ انتشار پرانگندہ شدن شفیق اثر سے کند شست باز جادہ مسطر بروقلم و تا علم
اور بہت روی انتشار یافت انتظار چیز چشم دشمن و بالقطر دشمن و بردن و کشیدن و کوکون و مستمل
سلیم سے کشم بردن ز چہان انتظار راہ روان و غبار قافلہ ام کار در رہا طم نیت و باقر کاشی سے ساقی خوش
است در رمضان بادہ سحر و سے در پالہ ریز و کش انتظار صبح و صائب سے منی توفیق غبار بہت مردانہ
چیت و انتظار خضر بردن ایدل فزانہ چیت و عاقل ہے خویش نرزدان نیرود و ای چشم روز و شکر کش انتظار
و مرزا بیدل سے خوشا چشمی کہ دارد انتظار دیدن روئے و کہ آن دل کہ میباشد گرہ در حسرت و کہ و میر منور سے
سے انکہ چون مہر و عالم را بیدش خردہ واد و پیش از آدم کرد عالم عدل اور انتظار و ظہیر الدین خاریا ہے سے
انار و تو کہ خاک ہے و یہ و میکرو بر در بچہ تقدیرش انتظار و انور سے سے باری کسی کہ ملک برد انتظار او و
نے چون توئی کہ ہرزہ ہے انتظار ملک انتظاری بیانی نسبت انکہ انتظار و اشتہا شد طالب اہلی سے ہر دل ز تو
اشک ریز حسرت و چون گوشہ چشم انتظار سے و انتہا سے بوقت و داو و نون تجانی رسیدہ نام ظیفہ اول
حضرت عیسیٰ از ہم نصاریٰ حافق گیلانے سے نزدیک کہتہ عالم تو و انونی پیدر دست ملزم انتہا شش بلند
شدن و نیکو شدن و بر خاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط بالفظ کردن استعمال نمایند سے ہی بہت من می پمانہ
مکذارد و دست و انتہا ششی ہر دم از روئے دل مایکند و خواب نیت خیلہ میسر م کہ ششی و خیال خواب کم شاید
انتہا شش کم و انتظام رہت شدن کار و تربیت نیکو در شستہ کشیدن چیزی را و بالقطر دادن و بر خاستن
مستمل حین ثنائی سے بہر دست تو گوہر چہان پریشان شد و کہ انتظام جواہر زریسمان بر خاست انتظام
کہتہ کشیدن و بالفظ کشیدن و گرفتن مستمل ملا مقید یعنی سے انتظام ز خصم گرفتن صفای سینہ است و
صقیل آئینہ باشد دل ز کین برداشتن و سلیم سے انتقام خویش خون بیکان پختیم کہ کہ بعد از من چہر قاتل
گذاشت و صائب سے انتقام خویش از حق ملک خواہشید و صائب آن داغ سیدہ روزی کہ در عمر را خواہ
طائر وید سے ٹیکے اہل کرم چون قبول نیت و توان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش انتقام نسبت

با کشف غایت و یار حکیم است امید گوشت شدن صاحب سجد اندک و سجد بیکار بر می شود سپید و کوزه شود سپید
چو شیخ سحر را امید بر آمدن حاصل شدن امید سده سده امید بستر براید و سده چه فائده زرا +
امید نیست که عمر گذشته از آب امید نخل کنایه از امید المؤمنین طاعات الله علیه امین استوار و متدبیر علیه و بالفاظ
و کدن نخل طالب است س طالب هم که عشق بین ایامه و بر گنجایه راز امین بکنده مرا + شیخ شیراز س
خدا ترس با مدیت گمار + امین که تو ترسد منیش در مع النون انما طوق قد از روی از انار تاثیر س
خون به لاله بهارش + در گردن نادر طوق در اش انار یا حسین ازاری که روز نوروز چهل بار در بقوله صد بار
سوره یسین بران هم گذشته گویند هر که آنرا میشارکت بخیر س بخیر تمام سال از امر حق جنان س در امان باشد
مشاور هر سده س فخر گویند فرستاده + نارسپان نارسپان است + سالک توبه س که کذب و سوغه لغیر
بر نرسد + که گفت سبب ذوق کم زار یسین است + صاحب س سبب غیب اگر دست اند + بهتر از اند
یسین است انما الیاء و انما الدوستان اما این ترکیب از فقرات متاخرین است طه فراسانی
س در قتل گاه عشق ناله دست میرنم + این گفتگو زوار و رسن میشود و درن + کل مگر لاف زانایا بلکشن ده است
بر سر دار خیال بر سر خود کنم + ابناء و بفتح تودا جمع نیز فارسیان یعنی ذخیره و بالفاظ کردن و نهادن استعمال
کنند طهر س س که توان از سینه دلخ انبار کرد + که شتر آه خشم سوز نیست + آرزو و میکارم و دانا بر حست میهنم +
فتش برین اگر قسم بخون دشمن است + با تو کاشی س چنان از س انبار ستم کنم + که حرف دم نفس هستی کنم +
انبار و وار صاحب ذخیره حیوانات پیسن س اعتبار س خیم پیش است انبار دار + صد هزار انبار غم دارم من
س اعتبار ابناء از شریک انباری از نبه علیه آن و انقیاد شرکت بر خست و س چگونگی مرگ تواند که خلق را بکنند +
اگر چشم تو بارگ باشد انباری انبار ناک بفتح دزای نازی و نون بفتح کشیده و کاف تاز س ترجمه
مشترک کنه المصحات و درین نال است انبان و نباله بفتح طرف چرمی که دران زاد و نگاهارند
و یعنی توشه دانی و خود ازین است ابناء نچه مضمر آن ای بیان با و کنایه از آد س فریه و میکار
انبان سلیمان و ابناء نچه سلیمان و زنبیل سلیمان حضرت سلیمان انانی داشت که بر دقت هر چه بچو است
از و بر می آمد و دفا بر س س سیر لقمه مردم مباحش تپاشی + توکل تو جو ابناء نچه سلیمان است + سلیم س باب
سفره هر مرد و دهقان + ز نمت بچو انبان سلیمان ای بیان حضرت و ابناء نچه حضرت بنیل خضره و اعلیاء اعتبار از ارباب
است که آب دران نگاهارند و جدید در ترفیع کل پر س در آب بفتح شیردان غوطه خور + جو ابناء نچه حضرت از آب پر
انبان ششما و رخیگ پر بادیکوی کشند و در بعد آن در دریا و بعضی ششما تواند نمود و جدید س درین دریا
که او خشن نه بند رو سائل را + جو انبان ششما دوازده بار کرده اند و در آب شتر بفتح اول ضم سیم کلوب
که خراز است + بگرانرا و افراز س دیگر نیز هست که دانی انش میگرداند و نوا و عرفت بند دست پناه خوانند اثر
س جز این نیز انش از مهابیکان توان گرفت + نیست بیان بر گرفتن دل زیار عکس انش ساط کسند خشن
خواجه طاهر بن سلیمان س بادشا انده و در حضرت بر سر عرصه نیت + انبیا علی بنیاد بر امید رحمت انبوه بفتح

مرزا حسن و ارباب سے سرچہ باشد کہ من از تیغ تو مساک کنم + ترسم از اگره خاطر فرا کنم + مرزا صاحب سے تو از نشان
 تخم ابد دست دار + کہ در کم کنند این نو بہار مساک + امضا علامتی است کہ بر پشت خط و قبالہ نویسند
 و معنی لغوی آن گذرانیدن باشد اما شائے لکھو سے گزردیوان قضا حکم بجائے آید + نیست مجرا کہ بر پیش بے شک
 + پنج خطائے سے نویسم حلی زین نیایش کرے + سبیل با مضایع پیغمبرے + امکان دست دادن
 و جائز و ممکن شدن و بالفظ داشتن ستمل اطلاق فرود گذشتن و مہلت دادن و از یاد چرخے نشون بزرگوارندین
 و بالفظ کردن ستمل صاحب سے ز دل مجبور ہر روز اقامتوان کردن + ازین قطرہ خون صد نامہ الٹ میوان کردن +
 امن بالفتح بہر اس شدن و فارسیان بنی امین و بہر اس درین ترجیحی امین تر است مال کنند صاحب سے سکند
 کا خرد نفس جو گردید مطیع + و زوچون شہنشاہ شود امن کند عالم را + درو تر انگشتی صاحب ازین بہر ان + گوشہ امن
 تر از خلوت خاموشی نیست + فوق حیرنے بداد چشم خون بالا رسید + پندہ خم امن شد از جوشن ماحصبان شست +
 از ہر چشم سنگدلان امن نسیم + چون بستہ در لباس بود خوشنما + میرنجات سے از گونمال برق و آتش شالین +
 خود را جو موم مہر ہیجان زر مند اُفتے باضم تشدید میم انکہ بدش لبزد از تربیت پدر محروم بودہ و گرفت
 مادر یا قابلہ دایہ پرورش باید و در عرفنا خواندہ و بے سود را گویند نظامی سے پس انکہ قلم بر عطار و شکست +
 کہ اُفتے بیکر و قلم را بدست امید ترجمہ رجا ذال است و بلند + دراز + فریہ بستہ + مردہ + از صفات ذریخیر
 از تشبہات است ظہور سے بیازوی دل ز در غم سے برم + کہ زنجیر امید در ہم درم + میرفرے سے
 خواندے کہ آہام جان بود + درو امید بستہ خلق بسیار امیدوار متوقع و بالفظ بودن ستمل امید
 داشتن و افکندن و بستن پنخیری و در چرخے معنی کمال خجندہ سے چہ بندم
 بران وعدہ امید نیز + کہ دہرہ ام انتظار بہت دس + خواجہ شیراز سے نشہ یادہ را ہم بر لائے دریا +
 با میدی کہ درین رہ تجھ امید + میر حسد سے صبح بر آورد جو چتر سپید + بست سیاہی بسید سے امید +
 استاد فرخے سے جو ز کشتم و نوید کشتم از ہم خلق + امید خوش فکندم بیکر جان امیدوار کے مقابل
 تا امید و بالفظ فروزدن ستمل نظامی سے فرو برد امیدوار کے زرد + کہ بمسال را سود رایہ بگرد امید
 بر میرہ امید نویدی رسیدہ طالب سے نوید وصال نوحہ است کہ از بود + صد جاگرہ زویم میر بریدہ +
 امید گشتن و بریدن و برخاستن بصلہ از امید را سے برید و سے
 کردن معنی نوید شدن خاقانے سے بیلم در مضیق خاستن + کہ امیدم ز گلستان بر سجا + کمال
 خجندہ سے کمال از غصہ خود را کشہ گوئے + امید گشتن از تحت بریدہ است + با فر کاشے سے مردم حرم
 جان از امید کسلہ + و دختہ ہم براہ نویدہ نیم با زرا امید ورجان سبستن کنایہ از بند کردن امید
 در جان محیر الدین بلیقانے سے چہ بد کردم کہ بام شکستے + امید وصل در جانب شکستے + امید دادن
 امید دار گردانیدن خواجہ جلال الدین سکان سے دل زد وصل او نشان بے نشانی میدہ + جان بد بدارش
 امید زندگانی میدہ امید کردن امید شستن علی خراسانے سے امید دو ابر دل عاشق بر نشیند

است امانت و امان بالغیر زبانی و دل جمعی و با لفظ دادن و نخواستن مستعمل اولی در بازار است و باید دید و دوم
 خواجہ جلال الدین سلیمان سے اسما زچہاں مخو کہ سر اجل در و نہ ہرگز نہادہ است کئی بجان مان امان پذیر و آما وار
 ہر کہ ام م ابو طالب کلیم سے نیت نفس و ن امانت و اگر کچھ اعتبار و حق پرست ہمت اگر خیر سے بخود سپردہ ایم و شفیق
 سے اثر آخر خیر بعت بر حق و نقد دل و آدم و امانت و اگر خود کم زو و نانی پریشان را و اخیر خسرو سے یاد را ہرگز غمیر
 برو و و ان امانت امان پیرو بود امانت مجنون پیر و ان مجنون کہ عبارت از عشق بیگانت و شمس گناہ
 است مجنون فرشتہ نبوید و قلمرو سے جو سواد جنون ہمیشہ و نیت و محشر حسابے تاکہ کاران عشق و جنم لیلے
 غدر خواہ است مجنون پس است ام الصبیان نام اور دیو کے کہ اطفال را سبب زرد و کتب طبعہ صریح و کفاح
 عارض شود در آن سے زہار ترویج کو کے شادان و باشند غولے یا راحت بچان و زن حبس جز نہ جو نہ علت
 نت و دشوار بود علاج ام الصبیان امتحان آرزو دن و با لفظ کردن و دشمن مستعمل مرزا بیل سے دفع و خل
 من چون انک رنگے برنے تابہ کہ استنکیر دست و نیت امتحان دلد و ملائیسے نہا سیر سے چہ نادانستہ
 خیر بزر نے رھے ہان باز و تو جانی امتحان دست و خجور کوہ یا نہ و ظہور سے شادی عم کر زار نشن مکر طوید ان
 کم است و امتحان کہ ہم عشرت جہد روز سے پیش نیت و طالب ہے انجان خامہ یکدم بوجہ و سوگند
 کیر قسم علی شد نام نامہ کو کل گرفت امتحان ایجنہ شکن خیرے بچہ سے و با لفظ افتادن مستعمل خواجہ جلال الدین
 سلیمان سے باہرے خاک کویت بود اماراتصال و پیشتر زمان کا مترج حلقہ میان ما وطن امثلا پرشدن و لفظ
 کردن زردن یعنی بیضہ زردن کلیم زہلی سے تعقل صول سے جملہ زرد کہ جان از برق خیر متلازد و طالب سے
 سے زجام درد چہ ان کی شیدم کہ پس نام و زینغ فقر خدان زخم خردم کاتلا کرم ایستار جہش دن
 مخلص کاغذی سے اسی شہر ملک لبری عرض سپاہ نازد و یکدہ و یکبارہ عرم اتیازدہ و کلیم سے کج نظر سودوز یا نرا
 انمازی دادہ است و ہر جہ را اول دمی چند بردنا کی است اماراد و در کردن و آب وادن خیر سے و با لفظ
 کہ ان مستعمل ملاطرا سے شکر خندہ است بسکہ اماراد و تو نے زمی کار قاء کرد و عبد لطیف خان تنہا سے
 سر رہ ساز گس تی کو تا کند اماراد و ازہر و در خوشی میرسد فریاد و امروزم و این زبان و این محاذ است
 نشانے نگو سے آموز کے نیت کہ در میکہ عشق و باشا نے خون جگر شام برآید و مرفور نیہ منسوب آموز
 میر خسرو سے ازان بہ نیت امروزیہ این جور و کردل بر دستاں ویرینہ دارد امروزم فردا کرل کو کیا زدن خوش
 و عمل کردن صاحب سے نیش امروزم فردا کے کند و بر جوسہ وادہا و نیدانہ خطا چون دشمنی کم فرستی دارد امرا
 جمع امیر و فارسیان یکا مفود استحال یکتند والد ہر سے دین باختر سیم یکت نامہ دینا و باہل بندے بیارت
 ادرایان و حکیم الملک محمد حسین شہرت سے از حسرت منصب جگم خون شد و در خاطر اگر داشتہ بنیم امروسم
 اے امروزم امشب مشترکت و خوش گذشتہ و شب آئینہ میر خسرو سے خرم شدہ است
 امشب بر بار خواہی آمد و سرین خدا کے سوار خواہی کہ و شیخ شیراز سے امشب مگر بوقت بخودان خرم
 غنائی پس مگر ہنوز نہ گناہ کہوس و امساک و ایستادن و نگاہ داشتن و چک کردن و باز داشتن مرزا

رغبه کرد و این که گنجشیر از دایه شده گوید هر که بپایان این که و بر اید به اختیار از زبانش الله ابر بر بی ای صاب
و زبیر بای دایه است آسمان و خلق این را در اول الله بگرفت و خواجشیر از سه فرق است ز آب خمر که گشت
مای راست و آب اگر بغش الله و بگرفت و پیششیر از سه روش سپید و دمی شده آنکه بهیم باز و رسیده بر سر
الله بگشیر از الله از قبیل الطریق الطریق قد بر دایه شده و ای اموزد الله و ربان الله کسی که ای بکند یا حرفی گوید
که مناسب این بود و همیشه استمال میباید بنام خود در حدیث آمده الله الله نه میباید و نام بسیار در مقام حبس استمال
فایده که از حال حدیثه او حرفی و منشی حاشا بسم آه و دشمنی الله الله محرم و از نرسازم حرف و صوت و دین
زبون و تیغ اگر بوسه زبونی سر ز دست و با کله و بگویم آن ذوق را الله الله طلوع مشتری در آخره
الهی کجاست که در جهت تین و تبر که استبدان کنند خدا صد وقت انبیاات و آتاس و دو ما چنانچه درین بیت
س ای خود زب کجاست و کله از دایه جاریه و با کله هر چه از دایه این عبارت تغیر کنند که این ببال و
دست کرد و خردی بنین و ما کنند که زو که از چنانچه درین بیت با تو کاشی و بر این سینه که دایه عشقه در او و
بغیر از این نشیند و همچنین درین بیت منت خان کله است نیست هر که می آشنای و نگه دارد و الی بر کجاست حدایا
نعمه اش و همچنین است که درین بیت ای محض بر تین ترک است بلا سینه معنی اصلی و الی تکرار بلکه اختلاف خطاب
و نسبت در یک کلام لازم آید و این درست نیست گر آنکه گویا این لفظ خدا از قبیل و نوح بطریقهای مختلف است و درین تغیر
معنی قول او شده باشد که اش تو پوشی نگه دارد باشد فایده و نال الی پسند از قبیل کجاست پناه بگفت
و نه به موضوع قسم میبرد و قسم اگر موضوع آن جرئت که محتاج است با دایه و خارج و تغیر طبیعی است و اگر محتاج
است در خارج اما در تغیر محتاج نیست یا ضعیف است و اگر در بدو معنی و خارج و تغیر محتاج بلکه دارد الی است نظامی
س زفر زنگان الی پناه و صد سیر و بر و با و بران المعنی فی البطن الشاعر صاحب خضر اش
آورده که سوادیه نقلی گفته بود از نهایت فصاحت و بلاغت بچند کله و قصه آسمان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
و اسلام و پشت که آیه انشی انما می تواند بر آورد و آن از آن لفظ خمر بر می آید و بلکه آن آیات را پیش حضرت
میفرستد بحسان نظر تصاویر انبیه و برگشته آن بار که کانه می نویسد که المعنی فی البطن الشاعر از آن نقل شده
و استمال در جاکند که معنی نبی یا عبادت نبی در یافته نشود و آن محض معنی باشد مع الیمم امام سبحه
و از کلماتی که در وسط تقدیم باشد و آنرا سر که و مقوی سببه و کل سببه نیز گویند سید حسین خالص بر خود صلاح
بسته بود عاری و صالح و هر از امام سببه ندانند نماز چیست و ابو نصر نصیر کله و خسانی و همچون امام سببه تمام
ز چوب سنگ و بعد از علی آل علی کرد امام و غنی و شود بر این یقین بر و سببه مرا و امام سببه که از خاک
گردا باشد ام الکتاب روح محفوظ و سوره فاتحه و آیات حکمت و عقل لول امجهاات سفلی عناصر
اربعه امجهاات علوی علوم و مقول و نفوس و ارواح ام الحماث شراب ام البحیش ریه
ام الدماغ پوست نترام الطریق شایع امام ام الرزائل جبل ام الفضایل علم امام الطحان
کندم و سده ام النجوم کهکشان در آسمان امجهاات اسما اعلا می رود الی که اول آخر و ظاهر و باطن

مانند ازین القاب جمع لفظ فارسیان در کل مضمون استمال کنه حسن هر چه شد وقت که گوی بواب شود
با و سحر میم القاب شود و در پیش مهر بیکرم است فلان و بر رویش اگر نیگاشی آب شود الماس با نفع فواید
و در درخت و خیز از نجاست که بچه فواید کشتی که نوزاد الماس گویند صاحب به قصه خمر الماس گویند با و که در نجاست
از نیخ زبان میگردد و مراجع و هربان داغ و در استخوان چشمی و که مانده الماس را شکر گان در پیش و علی خراسانی
سهر که در دل صدف پاره ذوق در رسم نیست و هزار خمر الماس که رسد چه غم است و در جوهری مرقمی و اس ظاهرا سحر
این است و با حفظ تراشیدن و از خاندن و بکین مستقل پسین در زهر بکین باید الماس پان انشپاره
خان خالص به رسم علاج ترسم دل مانیکند و الماس پاره برساند خالص بیکانی بفتح بای فارسی
ظاهرا نوس از الماس نو که است که بشکل بکین بود سلیم و اعتبار از خطر طالع گناه من بود و شام گفت این الماس
بیکه نمیکند الماس خالدار الماسی که داغ سیاه یا سنج درشته باشد پسین را بسیار بدین شمارند صاحب
به نقش داغ عیب باشد و چهایی ساده را و فقیض نازل شود الماس چون شد خالدار الماس ریزه بقلب اضافه
مشهور الماس یار و الماس رنگ و الماس گون و الماس فعل هر چهار صفت
نیخ مثل الماس تراش اندک الماس را تراشد و نوعی از شیشه و در او هر حکا که کرده اشرف به عشق برداغ
و لم سوده الماس نشاند و در اشکم چه عجب که بود الماس تراش و ظاهرا از در او درخت است که سنگیت
سفید شهور تا صورت و قوع هر سه الماس شیرینی و الماس باقی نوعی از الماس الماس حیات
کنایه از حالت اسیر به ستون بدن الماس نجات کرد و در ششم کل تراشیده دم فبشه الماس بود
فردوسی نه ترسم هر سه الماس بود و نه نیکام گنج است و در الم بالتحریک در کردن در دالام
با به جمع و با لفظ کشیده مثل عقیده بخی به زور در زانی شود و رسید خاطر و که در داغ دل جوهریم الکی کشیده با
الم که از عرفی به آه که بل یک زد و اندک بجه استی و چاشنی ستم و در لطف الم که از را به الماس
بوزن کنک در غار و در عنصر و تش و بختی تر که گفته تاثیر و در عینه باغ بجه سنگی و افتاده چشیده در الم
زاه لے به زباس عدلش و چشم شیر بر شیه علوی و چو بجزه او برین اندک ستاره و در فتنین دیوار که بر او
زنگاه به حفظ نشکر کشند و آنرا مورچال خوانند خسرو به پس پیش الماس کل کشیده و سپهر را در روشن
دل کشیده و مطلق دیوار باغ و قصر مریم شاه به کون است و بجهت بود وی در شش و در چشم ابل ذوق
به الماس در بجهت و طهره در بجهت سپ به چه چمنه مکنده از بختی کشنده تا در اندک مهر جان الوط
زخا و با تش و بختی گویند ظاهرا جمع لفظی است از عالم رونود صد در که جمع رند و صد است و در ششم جمع عربی را
فارسیان در الفاظ خود به آرد بلکه لفظ فارسی را بر وزن عربی نیز استمال کنند مثلا اوکان و اوکاس جمع
کون و کس و نظایر این بسیار است از بختی و درین نامل است چه در رونود صد و در حرف صا در هر کام فای که است
پس اصلی بود و نه الوط از حرف اصلی میت پس جمع و طه هر قسم درست یا شکر که گویم و لفظ خولع کشیده
و جمع لفظ بوزن سقوط بر قیاس خود که جمع نه است القه اکبر و قل الله اکبر نام کوهی که بلند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سے تربیت سودی کی محبت پر استخوانیت و برسن نامیدہ میباید زدن کسیر و ملا نظیری شیا پوری سے کیا اگر کس
 جلد اندوڑ کر دو و قلب اور اندوڑ کسیر چو گدشت درخ کسیر سیب و کسیر گر کیمیا گزائیر سے بد عایین
 و ہنسنے و لب از گز و گر چو کسیر لب جو نائیر شدیم و نظمی سے جو در کوزہ مرد کسیر و منہ برد آہن
 برآمد و زر و کسیر رنگ و کسیر مردی با صاف کنا یہ شراب صائب سے بدہ بیت من
 کسیر رنگ سے ساتی و کہ بچو برگ تران ویدہ است خسارم و جاتے کیلاتے سے نقد جانہ ایگر و اموزہ و میفون
 نیک اندازان است و زود بستان دور بہانہ فرست و انجیر کسیر مرد است اکون الحال دظہر اکون و دمن
 است خودی سے دلای بر کراہ آن است خون و کہ سار کے چارہ پر منون و مع الکاف الفارسی الکال
 و بضم فکد بان کہ بعد از چاییدن بان کسی و نہد یا بند اندوڑان لفظ نہد سے است خان آدو سے بان غورہ بان و
 الکال آن بیت نہدی و این برسہ پیغام چو رنگین زہ دارد و طہور سے چمن از بان زرت زکین و نچہ چون
 بشکند گزائیر الکال و اگر ترجمہ بود ان شرطہ است کہ دولت تر خیابان یای یای تردید تسل کزانی الحداف
 اعجم دفرانی علیہ الرحمہ و شرح ابن بیت سے مدزی خوردن صادی و نشاط و طرب است و ناف ہفتہ است
 و گزوغہ ماہ رجب است و آورده کہ در زمان قدیم ہر شنبہ طوک جنبی ہیکر دہ اندوڑی خوردن و عشرت شغول ہفتہ اند
 مدران سال کہ حکیم ابن قیصلہ گفتہ غورہ ماہ رجب بحسب اتفاق شنبہ بود مروج ارادہ و شنبہ کہ ان شنبہ ہر مہطہ فطیم
 ماہ رجب جشن کند و مجلس می نسا و خطاب با کردہ گئے گوید کہ اگر چہ غورہ ماہ رجب است اندوڑی است کہ ناف ہفتہ
 است یعنی در وسط حقیقہ است و از قدیم الایام ملک ابن روز را عنبرت میگردانیدہ اند این است و انجیر و منی این بیت
 مشہور است اما نسب و محبوب من حیث اللفظ و لغتی است کہ گویم حکیم در مقام لفظ اگر اجازت رسمہ حجت و نشان
 توحای غریب تفصیل نہ کرد و عرض ہے نزدیک است حال کردہ مع محصل منی بیت استقامت از کہ ملاحظہ خطاب و شنبہ
 باشد بر خیار احوال امین بنی این روز و چہ ازین وجہ کہ ناف ہفتہ است فرخندیش عشرت است و انجیر کہ غورہ
 رجب است سخن زہ و عبادت چون خواہد گذشت و در حج کلام بیت خواہد شد ناف ہفتہ است یعنی شنبہ رجب است
 و کہکیش و طرب مبرود یا کہ غورہ ماہ رجب است و انجیر و راجع است با کہ نیر و عبادت گذر و یابید و نسبت کہ گذشت
 جو غورہ ماہ رجب و شنبہ شنبہ غورہ غورہ حکیم توحس بر بادہ خواستن و بزم آہن خواہد بود یعنی این روز ناف ہفتہ و روز
 بادہ خواستن است یا غورہ ماہ رجب است گویں وضع سچ بان نیما کہ روز عیش ہشد ملکہ مشاہیر و عبادت است
 چہ روز شنبہ را کہ جشن قدیم جن کے کزائند و در چین روز انجیر نہ باشند و چین و شرح ابن بیت سے این طرفہ
 کہ است بر اندانی تبرنگ و پس چاہ یوسف است اگر چاہ بیزن است و بے جان چاہ بیزن است ہر مہطہ
 کہ بر شمن تبرنگ است یا چاہ یوسف است ہر مہطہ کہ از کربای تو بر تو تنگ است و کہ گفتہ منی است کہ استمال
 اگر توحس ہے نزدیک خصوصیتی با بل تحریر دارد کہ قدما و ماوراء بل خراسان خصوصاً کتاب کردہ اند حکیم خودی سے
 ستم کار قحتمش از دو گو و ہر مند و عیش از بے ہر اگر زانکہ فرید علیہ اگر کہ حجت شرط است صائب
 خورشید بدر کہ تمام ماہ و اما تعان مبارک از کہ کالی و بطالب آبی سے شعلہ گز کہ درین فصل میان کنایہ

سکنند بجاگیر سے نظم و بر داشت بیکه ست قلم را و علم را اقتدا پیروے کردن و بالفظ و دشمن و کردن مستعمل و اگر هر
 سه هر کس سر نقره شس سا کرد و بر شاه محمد اقتدا کرد و سلطان ساجی سے جنت قضا و اورے ز پنے کار جهان +
 عقل بد و اقتدا کرد که این کار اوست + اسیری لایچی نور بخشی سے جو اقتدای حقیقی با بل دل کردے + اسیر با جهان
 مفقده توانی بود اقتراح . لی اندیشه سخن گفتن و به حکم در خواستن چیزے میر مغرے سے از و عقل در فضل کرد
 اقتراحی + در و نجت در جو در دامی سے اقتباس اس گرفتن و علم آموختن و فائده برداشتن صاب سے کی
 بهر چسی نظر باز ان تماشای کشند + هم مگر نور اقتباس از دے زیبا کشند + اسیری لایچی سے ای نموده شاه
 حسن تو زو در هر لباس + ماه و خور از هر دیت نور کرده اقتباس + علی خراسانی سے ای مرقدی که عرض کشند
 اقتباس از و + چون چشم را می که بود در پیضا + اقرار شکسته اقرارنا درست و حیدر دلی ارم
 جو اقرار شکسته + در شش کن گفتار شکسته اقرار بگفت خود ثابت پذیرا و بگفت خود ثابت شدن و بالفظ گفتن
 و آوردن و کردن و دشمن و دادن و کشیدن مستعمل میر مغرے سے یا ز دولت تو هر کسے مخبر + نیا مخبر تو داده هر کسی
 اقتسار + اگر ملوک و سلاطین رفته زنده شوند + بهجرات و کرامات تو دهنده اقرار + طالب آملی سے اگر عشق
 کفر است از مکرانم + و اگر کفر دین است اقرار دارم + صاب سے بنا دے که اقرار هر کس است و نامتر + ز حیرت
 پرده خوابت هر چسی که بنیتر + علی خراسانی سے نامگوید از بدل در پیش هر کس بر ملا + از زبان خویش اقتسار
 میاید کشید + محسن تاثیر سے اقرار دوستی تو تاثیر کرده + دل میدهد بهر دست تو انکار کے کند + درویش عالم
 هر کس سے دل بد و امور نمودار شناسا گرفته اند + حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار از و اقسام نظمین
 معده در لاج المصاد کسی که در مکر کاری باشد که جهان سر انجام من نماید قسم سکون فکر کردن و چیزے که چگونه
 باید کرد و خبر سے این قسم استلیم بچیفان کرده کس + تا خورده با به مختص بهر قسم است + بنا سے فایده حکم
 و قسم اقطاع چیزے را از خود بریده بکسی دادن و فارسیان یعنی زمینی که بخوکران و مستحقان دهنده است اقطاع
 خوردن مھولیک از زمین مذکور هر چه میداتے گیلانے سے زراع و زغن این باغ با قطع گرفته + با بل این باغ هانا
 که تو افیت + شیخ شیراز سے اگر قسم که خود دهنی کرده + به بیسته اقطاع او خورده + عینی سے بحث خلق ریاض
 جیم اقطاع من گردان + سنج اعمال زنت من که طافت نیست نیز از اقطاع خوار جاگیر دار و راتبه دار و نوری
 سے لطفش صد میه اقطاع خوار + موظف ز طبعش جو عشرت هزار مع الکاف التاری که تقا بسند کردن که فی
 اصراح محسن تاثیر سے از دوستان توقع یا ترک دشمنی است + ما قانیم که بین اکتفا کنند اگر ارام کرامی کردن
 و بزرگ دشمن و نواختن و بخش کردن ملا مفید یعنی کسی نکرد و با بل در دار ارام + جو حامد جالس است زخم کاری
 بر مغزی سے نیکان و زخم دست او چون خداوندان شدند + از بس ارام و خداوند سے کربانان کشند +
 اگر ارام بر در بر کاری دشمن و فارسیان یعنی که است و حجت استمال نمایند حاجی محمد خان قدسی سے چنان
 ز عدل تو بهم فحاشان صاف اند + که داغ سینہ زهریم غلیکته اگر ارام اسیر با کسر کیمیا و بالفظ و
 در خن مستعمل ابوطالب کلیم سے انتظار ساغر آساقی کش دیگر کلیم + فکر خود کس نمیرزد نجاک اکسیر + شیخ غر

در هر کس سر نقره شس سا کرد و بر شاه محمد اقتدا کرد و سلطان ساجی سے جنت قضا و اورے ز پنے کار جهان +

و آنست در مثنوی مخطوط باشد چنانکه گویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افکند و این را در عورت بند چادری گویند پس خیر میکنند
 از عالم خیر افکندن باشد که می دود اهل هند است چنانکه افکن در افکن باز افکن بر تو افکن پس افکن بلیک افکن
 شیر افکن پیل افکن خصم افکن دست افکن زور افکن زور افکن زیر افکن سایه افکن
 سر افکن افکنده هم هم افکنده کنایه اندامه و ننگ میر خسرو و خوش طبع در شش افکنده هم به علت
 معلول در هر دو کم افکار با فتح و کات فارسی مطلق خسته و مجروح میر مغزی و آن کل زوایا دست خود افکار
 گشته است و هرگز کسی بپشت خود نیکیار کرده است افیون بیدل ایون بیای فارسی عصا و خشنایان و نیز معنی یا زهر
 طهری و زخم غلبت اگر خمره در بسم نشود و زهر من نیست اگر دست خوش ایون است و من دریا بمنی خیر نیست
 که مثل ترخین از هزار بند و منفذ گردد و ایون در شراب یا در باد و در کرون و در تخمین پشت وادش شراب
 بهستی کنده آرد و حیرت و ناله که باشد یا در تو بخود و در کار تو ای زیر لب گفتار تو در باد و ایون رنجیده
 ایونی چیری شدن حادث کردن بخیر و هر ترک آن دست نه مشت طهری و کنده زخم پس هرگز در
 جسم را و حیف در دست که ایونی افنون گردد و با فرکانشی و عربیت که ما بختی نم شده ایم و سرایه
 رشک اهل عالم شده ایم و با تو من غم جدا نموده ایم و ایونی بهشتا بسم شده ایم و بهین دست درین
 بیت صاحب بطریق ایام بسته و ترک ایونی در ملاجی بهتر از تعلیل نیست و اندک اندک زشتایان جهان بگایه
 ایونی زدن و خوردن یعنی هر خسرو و این ننگانه موقع غلبت سر برار و ایونی زده است حاکم
 مست است با سببان و ملا فتنه یزدی و توت کسی بچکاره بکوز و موش و از هر بیخ ازال افکن ایونی زدن
 مع القاف اقامت استادن در پادشاهن و فارسیان یعنی در جاک بون و تلکین گرفتن با لفظ کردن و یعنی
 ضیافت شخصی که از جاک واد و شود با لفظ فرستادن استمال یا نیده محمد سید شرف و بر در سیکه یک ماه اقامت کردم
 اتفاقا رمضان بود و نیده استم و شب از قهاب به بخش باج میداد و بهر منزل اقامت میفرستاد و حکیم شفا
 و چون آدم بهر فرستاد آسمان و صد گونه رنج و غصه برسم اقامت و صاحب و نیران غرت اندر و گوهر
 با لب است و در بکده دهن چنانست که کسی اقبال ضمان کی قبول کردن و پیش آمدن بخیر و پیش کسی شدن و آنست
 شدن در دی بخیر و آردن در دی کسی بخیر و گردنیدن و فارسیان یعنی دولت و قوت طالع استعمال کنند و این گویا
 از مثنوی سادات شدن اندک کرده اند و بلند از صفات است و بصله با و زهر و مستعمل میرزا صاحب و زاقبال رحمت در مقام
 نیز هم جولان و که طحلی سوا که چشم در محسوس و بوسه با دست خود واد است و ازال و تا با قبال بلند آن
 طاق ابر و بسته است و بیضی اثر و چون دولت زمانه محال است بیزوال و گهرم چو آفتاب شد اقبال من بلند و
 میرغری و زاقبال و بیضی نیده و ریاست و دران دریا و مزج و گوهر باد و چه مشکل نه و کسی که اقبال بکریستان
 با قبال و هر که بکریستان بود آسان شد و این زیاده بیزواری و زشت و در هم بر جان می است و با قبال توام
 رینما کی نیست و میر خسرو و زاقبال غمت رنگونه شاد و کویچ و شاد و کس نیست یا دم و اقبال سکندر و
 اقبال سکندری یعنی تقاضی که کون بر بلا سخن پردی و زخم کوس اقبال سکندری و عقی و اقبال سکندر

یا قوت دست افشار بستر دین غریب است به مبتنی گردید و پنجم پهلپای نگهش و شود یا قوت دست افشار بستر
آلودش و زو افشار انبار و شیریک و زو دین مجاز است گویا دزد افشار میدم تا از دقتی بردارد و زو افشار
نیز گویند پا افشار نعلین چوبه سنج کشی و صفت اسپ به کا و داد و غبانی بسیرین و بردل خاک گرم
افشاری و خطاب بتم به چار عنصر باند و زو به هفت کوب بجه افشاری افشاره و افشاره
خلاصه چیزه که از افشار دن بیرون آید افشار شرح مغرب آن و قوسی گویا عصاره هر چیز منحل غوره و دال و دانه
آن و عوام آنرا آبشکه بد و قصر خوانند افشاره که عصاره ابو شیب به افشاره خون دل از چشم او و
ریخته مالادون نرگان فرو و طالب است به اول از خوانا به غم زینت و با د و دانه از افشاره دل زینت و با د
کند افشاره روزه کشادن و با لفظ کردن مثل ملاطفا به غم روزه بر من بسی یار کرد و جو ساغوبی باید افشار
کرد و افغانی و دم و افغانی زار هر کدام محمد بحق شوکت به عاقلان از دیدن زبال است غافل اند و غرض
را زین دشت افغانی زار بیرون کرده اند با فغانی دان نامه مینویسم به منتقش میزد و کنیان افغان در تاریخ
درشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افغانه از نسل قبلیه فرعون اند و قنیکه موسی بران کا فغان غالب آمد بسیار
از قبایان توبه کرده بدین موسی منگلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال چل اختیار اسلام کرده و جلا دین گردیدند
آمده در کوه سلیمان که باین ملتان و پیشاور است ساکن شدند و قبایل ایشان چون بسیار شد موسوم با فغان گردیدند
و چون اولاد ایشان بسیار شد سموره هندوستان مثل کرمان و پیشاور متصرف گردیدند و راجا پور که بار اجمیر
خویشی دشت قصد دفعه فتنه ایشان نمود اما افغانه با د مردم کابل و پنج جد کت دفع کفار کردند و کفار بجهت
خوف آب نیلاب بمقام خود در بر شام اجبت میکردند و مردم کابل و پنج نیز بنیهای خود بر فتنه و بر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان یکجا انجامید ایشان جواب میدادند که کوهستان کوهستان افغانستان
بگویند بخیر افغان و غوغا در انجا چیزه دیگر نیست ظاهر این سبب مردم فارس گفته ایشان از افغانستان و خود
شانرا افغان می خوانند اما اینکه من بیان این طایفه را بیان گویند و چه سبب آن ظاهر نیست افغان
اند افغان و بر زمین زدن میر خسرو به این سخن گفت و چه بگویند افشار و افکنده نشن ندرین در کرب بر و دجبار
بمنی نهادن چون بنیاد افکنده میر خسرو به جوان بنیاد بر او خود فکنده به گنا و خویش با بر من چه بنیاد
و بمنی کشردن و برین چون سفره افکنده در زبان افکنده صین تنائے به مکر زبان ارم با منش حرفی
گفت که تیغ باد سخن غوغا از زبان افکنده کمال اسیریل به هر کجا چهره تو سفره تو به فکنده و دشت
آمد و انجا بیان شیرینی و با کسی افکنده کنایه از طرف شدن شیخ شیراز به سک و سر بخت بر نیایم
اے عجب و با کسی فکنده ام که بکسله زنجیرا و و جناب خیر الدین شیرین این بیت نقای
کز ملک بزمین چار طاق افکنش و زمین بزرگ پنج نوبت زنش و نوشته که چار طاق نوعی زنده و گرچه
استمال خیمه افکنده و دینی فردا آوردن و خود باندن خیمه استاده است چنانکه شاعر گوید سه بیلن نرگس
که هر ان این نرگس مدانه و لیکن گاهی مبتنی بر بار کردن و نصب نمونیم مستعمل میشود علی الخصوص چون نیتی داشت

۴۰
 باغی می چشم جهان + زنی که بدون از پرده این راز خفاست + و اگر هر کس که من نیز هر آنچه ترو افتخا + دل داشت
 بر تو که دم افشاگر افشا را کند سپهره اگر چشم افشاگر صد رازی گردد + اگر ترکان دلم برسم بر پروا
 می گردد افشان امر باستان دن و فشانده شده انچه بر کاغذ و جران از طلا و نقره محلول کنند و این را در عفت
 افشان غبار گویند و نیز کاغذ و جران که بر افشان کرده بپزند و کاغذ و زلفشان و کاغذ زلفشان و کاغذ افشان و
 کاغذ افشان را بر چهارستل فشانند که انواع است بعضی زلفشان سرسور و افشان چشم مور گویند و بعضی را بر اینه جویند
 و بر تقدیر بالفظ و آشتن و دشن و در کردن استل محمد رضا مکرر می کند کل کل عرق که بر شمع بر خال کرده + افشان نقره
 بر ورق آلی کرده + میر محمد حسن تجارده طومار بود که تقلم از شعله آیم + چون که خدایش زده افشان شرشده + سلیم
 صفی کنین خوان خود سلطان ملوک و او + از سرشک ما جران افشان چشم مورد داشت + محسنی نیرس ابر سرل و جیان
 انبساط عاشق است + از ترشح جویان افشان سرسور کند + رفیع و عطاسه جوهرت را که عاشق قلم ذکر می سازد
 ورق را که ایام افشان چشم مور می سازد + کاغذ افشان افشان و افشان جویان دم طارک ششم + و غم از نیکو غیر مکرر
 میرزا عبد الفتی قبول می جسم کوی پریشان است و یونم قبول + اگر جبر ادراتی افشان چشم مور نیست + چشم مور
 چشم مور می سرور می + بر شمای خرد دیده افشان کنند چون قیام سرور می بسیار نازک حسن تاثیر می که بر لعل و غریز
 دل کاه کاظم می کشد + قیام سرور می خط سیاه می کشد + ترشش رو از مر خط چشم مور می کشم + تو نیای غره چشم
 میر می کشم افشان دن رنجین با شنیدن دشار کردن حرکت و ادون خبر بر این طبعین محمود و دن افشان دن و بر
 افشان دن + دست افشان دن + و بر تاقین در هم دنیار و دجله افشان دن نجی علی بسن و افشان دن و افشان دن محفان این
 است صاحب میا و ملوک اے سرور دان تا جان بر فشانم + بیفشان زلفش که فکیش تا میان بیفشانم + قاف
 می نزدیک بود خلاص کانی + آواز دو جو بر فشان + صاحب می شمع روشن شد جوانک که دیده بینا فشان +
 خوشه پرشت هر کس دان ایجا فشان + ابوطالب کلیم می دیده آند که شد افشان افشان و استم + لیکن تنگ ورق
 من در خور طوافش نیست + حسین شنائی می بے عقاب تیر بر سر صد شکار آکنده ام + چله از شست نه بر جویان
 بر کمان افشاده ام + میر خسرو می این سخن گفت و چه بگویند فشان + او کنگدش زین در کرب بود + افشان افشان
 افشان افشان + بهار افشان + پیکان افشان + بستم افشان + ترنم افشان + جان افشان + دامن افشان
 دست افشان + راحت افشان + زلف افشان + ستاره افشان + سجده افشان + سر افشان + سر کف افشان + کلیم می دیده
 آند که شد افشان افشان + لیکن تنگ ورق من در خور طوافش نیست + افشان افشان و افشان افشان
 چرخ برخت هم گرفته زرد خیمه خلاص آن بر آردن حاین را تا بازی عصر گویند + آند و دارم که در آغوش تنگ آردم
 به قدر افشاده در بیفشانم ترا + و خلاصیدن مغرب و دن خیر می چیز می و حکم در استوار کردن روشن شدن صاحب
 می و دنان جل چگونگی فشانم که می شود + لب باز کردن + بر پرده وانه بوسه را + طاق سم شیده می زبلس
 خیال سر زلف او بدیده فشانم + بهر کجا که نگاهم فشانم فشان فشان افشان + امر به نبینی و افشان فشان
 و خیر که نه در خیمه از بسم افشاده شود چون سیم دست فشان + در دست افشان + در آداب بلیک جویا یا تو دست

جناب خیر المذیقین میفرماید که یک حالت نشاط و نشاط دلیست و دیگر حالت غم و اندوه اما قسمی که شادی و نشاط
 طبعیت نبود و غم و کدورت هم عارض حال گردیده باشد این حالت بنی بر اینست که گویند و بالفاظ کشیدن مستل یا مفید
 بنی به یونکرگس تازه دارد رنگ مخورے مراد می کشم افسردگی هر که خمار آخر شود به دور بعضی مواقع بنی کم شدن
 در حالت اولین مستفاد میشود افسوس و فوسس بدون نمره حسرت و دریغ و کمال است که در وقت
 حسرت و دریغ گویند و نیز بعضی طنز و تشو و دو از تشبیهات است و بالفاظ خوردن و دوشیدن و کردن و در بنی مستل
 نواجب شیراز و دیگر کم طلب نیم بوسه افسوس به زحمت و پیش چون شکر افسرد و ریزد به زکشتن عید و جوئے
 ریش افسوس کنان و نیم شب دوش بیا لیلین آن شبست به اثر سه لی بین دانا زاد صانع جهان افسوس جوڑ
 هر که شد بر خوان سستی سپهان افسوس خورد و خوش افسوسی قیل بن بت بر خوان من دارد و که آن کشتی بخون
 آلوده و دم در دین دارد و زلالے به تراباید که شب بید و افسوس و خیالش را از دزخ فانی
 اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و زنگ افسوس
 افسون و فسون بدون نمره محرومیت و معنی کرد جمله مجاز است و بالفاظ خواندن و دوسیدن و دین
 و کردن مستل و هر دے به در صفت که معطله به که شوق ربت اگر دوش افسون و اندر چه خط ز نقطه بیرون
 علی خراسانی به آرزو مهر و محبت در دل با ما کرد و اینهمه افسون بر ایا آرزو بزرگ است و محمد قلی سلیم به بسکه
 بر من چشم او افسون سودا مید و جاکه ناخن حلقه زنجیرم از پا مید و در مصرعه اول میدن یعنی دم و اوان
 در دوم یعنی رویدن افسون جدائی افسونیکه بر آید که دوش خوانند و آرزو تبارک و دعای بعضی گویند
 کلیم به دم تیغ را ساحرے شد بدید و فسون جدا بر اعضا مید افسون خوردن و فرب خوردن و کوه
 منوے به در وقت اول در حکایت زن اعرابی به زن بر او زده انگ که ناموس کشی و من فسون تو
 تخوا هم خرد پیش و افسون کر کی افسون است که چون پیش کسی شد دیگر به بر دعال بنیای نظامی به سیه
 مارے افسون کر کے درد و سر پامی باز بر بزرگے درد و گویند جمله کر است چه کر کشتی شهرت دارد و بنی با نگه
 ناز بود صفت کر که هم دشت پس از دجیت شود بود افسون سیجا کنایه از ارجای موتی دان استعمال بجای اعجاز
 از شوخیه بای شربت اسیر کوچی به با آن لب جان بخش اسیر که تو دانی به افسانه افسون سیجا نتوان گفت و
 افسونے افسون زده تا غیره افسونے چشم میمستی است به من زکشتی ندامت جادو و دوا بخار نام شاهی که
 بسی را از اعدا الطعن به از جا در آورده افسون کرد و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرواز
 بنی نظامی به چه عزت است که از بنی خط و با افسون کرے بر داید بسیر و ظهورے به فسون بر دواز عشق در
 عالم نیباشد و دم طفلان نادان مسیه به پیران دانا را و آن فسون خانان که در زن جان با فسون میدهند و
 پیش بن محل فسون خوان لب از افسون لیسانه و محل فسون پرواز و خشی به بقر بان لب محل فسون پرواز و کرم و
 که پنهان کرد و آتش با فسون زیمونز افشا ظاهر و آشکارا کردن و بالفاظ کردن و دوشیدن و دوان
 مستل سنجو کاشی به سرازل و راز به بید و می و چون طفله محل تو هر جادو افشا و تا غیره قاری در محبت

و فسانہ پر و از یعنی فاضلی سے از خواندن این فسانہ راز و کش خواندن فسانہ پر دوازہ میر خسرو سے باز جستند از دکان
حال و او شد از دوزخ و فسانہ سگال و طالب آبی سے افسانہ سنج تیت لب خون بجان ما و صدا کا ریزه و حوت جلد از
زبان ما و آصفی سے کراخت کو مکن را فسانہ عشق شیرین و پیدا کنیم با سیم افسانہ ساز دیگر افسانہ بستن
ترتیب دادن سنجو کاشی سے برگ کا پرخت کو و بیستون پیش غم و من کا بودم کہ دہر فسانہ فرا دیت افریہ ممول بہر
سین ہلہ نام ملکی افسر ظاہر ابدال بستر فرید علیہ بستر یعنی بر سر یا تحفہ ابر مرزید علیہ بر سر است و بجا از یعنی تاج
استمال ہتہ کشہ ہرت گرفتہ و با قبط بر کشیدن و بر سر کہ آشتن و بر سر نہاد و و بر سر گرفت و و بر تارک زدن و یعنی
دفسر بر کشستن لازم نہ و افسر شدن یعنی صاحب افسر شدن و اینجا بہت خانہ سے و ہر سپہرک ہانا و گر خاک و
بر فرق خود افسر جان تو نشست و نعمت خان کا سے افسر عقل چہ تارک فرزانہ دند و کل داعی خوش بستر دیوان
دند و میر مرغی سے شاہ چین را داد حکم اسانی کو شمال و تاج را بی حکم تو بر سر بی افسر گرفت و دانکہ بر سر بند افسر نہ
پہ ستوری تو و سر آن خیر ہر اندر ہر افسار بود و ملاطفا سے دند دنی بود یا افسر و کہ سلطان دین سینہ ہر ہر
سلیم سے مباد کم زمرت سایہ گلاوند و پیشون بر سر شان کنار افسر و و میر خسرو سے بزرگان کہ بر افسر نہاد و د
اساس آن ہمہ زند نہاد و و یکے علف اندر نیسی برگشد و بر سر صیچکل افسر کشد و تنہا سے کتہ فرامردان و دگر
شور و خشتن و میکند ابر ہر ہر نام افسر جاب افسر سگری کہ بر سین ہلہ و کان فادی زلفہ دزای تارے
نام شاہ کے دوزمان قدیم در ملک سیستان تھارت بودہ بلند افسر خورشید افسر افسر و
بالقہ و ضم شین خیر مرودہ و یعنی مرودہ و غلبہ مجاز بہت چون افسر افسر و و تو را افسر و و شعلہ افسر و و چراغ
افسر و و نیا افسر و و افسر و شدن تب کنایہ از کم شدن تب و افسر و شدن تب کنایہ از کم شدن تب و بازار
د افسر و شدن قصہ کنایہ از قبل شدن قصہ با ترک کاشی سے شد قصہ ام افسر و چراغ افسر و و بدہت کہ رسوای
جہان چہ تو ان بود و ظہور سے زدم شان فسادت بذا رشتہ و کو میفرشد طوار شہر و صاحب سے شد رشتہ
چکہ بر وبال طلب تو و کیچند افسر و دکار فوبت تو و آب حیات آتش افسر و دامن است و مجنون عبت بہ این مجرا
نیرود و ملاطفا سے دے تیرہ بچوں فسرہ چراغ و دے بیطراوت جو سے گشتہ دغ و ملافتہ سے بزرگ سے بلکہ
باز آرا آتش افسر و است و از نجات خوئی بجز تب بہت و دکھای افسر و کنایہ از گھبای خزانے بود افسر و
دل و افسر و روان و افسر و جان کنایہ از مردم مرودہ دل بخت دل دہمہ سے از صحت
افسر و رمانان مجذوبش و جو پاکے جگر و کھان بچہ خورشید و نفا جی سے فسر و دلا و را یہ بکار و غم کو دکان را
شود عکسار و افسر و دم و افسر و بیان کنایہ از بوج کو و غیرہ کو کہ بخشش بخیر نہا شد و بر دل نرند
رضی دانش سے نیت بزال افسر و دکان گوش مرا و بلی کو کہ صیغرش بر دوزخش با و صاحب سے سخن است
کز دندہ دل گرم شود و لب افسر و بیان لب کو کہ بیت افسر و مھر کنایہ از کم ہر دانش سے ازین افسر و
جہان بوی دسور سے نمی آہ و زبا سے کل بجا کہ لالہ نارے میکشم خود را افسر و پستان کنایہ از عظیم وزن
بر کہ از زادن باز ماندہ باشد خانہ سے کیسہ خود احوات دوران و بستہ رحم و فسر و پستان افسر و کی

و بهر سوی نشان افتاد است و گر بپایم ز ناله چو درین شود هنوز و در خانه و لم بقبه آفتاب عشق و دوست را هرگز
بقعه راه بر فسق سرم و تا نشان جبهه ام برستان افتاده است افتادون لایق دور و دور بودن کیم و جامه
در خون شهیدان کش و بجام نیاز و بتوای شاخ گل این رنگ قیامی افتد و بمی دافع شدن و آید از عشق تو رسوا
شد و از پا افتاد و کم بین فرج تر عاشق رسوا افتاد و قدسی به بهیامی که کند باد صبا یا دما و مردم از دست
دندائم که چه افتاد مرا افتادون خیرنی کتیری بمی موقوف ماندن این چیز بران چیز دیگر از صاحب
امسال هم ندادیم دست خطیار و عشق خون من به بیمار و گرفتار افتد و انداز عبارت از حرکات خوش اینده
کردن ملافتی یزید و آفت و انداز نبی را نبه ام و کرشیش نشان کان بچکه افتد و خیر عبارت
از حالت من این ششامتن و بسته و من و نیز گنایه از نشیب و فراز و بر یک قسار ماندن تا غیره به من دارم
مهر و یوفای گل و زودتی شوا این که آفت و خیر دارد و طالب آملی و نقل سینه اعدا از بهیبت تو کند و بهیبت
و خیر تو دو چوبی ای افتخار نازیدن بجزی و بالفظ کردن مستل بر مری و در عدل خبر و مکنده عالم افتخار
در خود خبر و در ملک و ستان افتد و بقیع اول ستایش عجب و نیکو مگر از افتد بمی عجب و نیکو ستان
بمی ستایش خان آرزو و مکر و شیخ را آنجا سلامی چون دو چارم شد و کافحتای بر دین خود و در زبانم بود
افروز آتش افروز آینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز
چمن افروز جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زمینت افروز
سامعه افروز افسار و فسا را آنچه بر سر گردن است و خربند و بالفظ بر سر زدن و کشیدن مستل ملافتی
یزدی و سوار تیکه تاز دشت گفتار و چنین در حق نامه کرد افسار و ملاشانی تگلو و گر خود پرست بر مری شود
سوار و دجال دیو بر سرش افسار میزند و سلیم و آن کی افسار خراز کشید و بر سر خود کرد و چو خرمید و دید
افسار بر سر کشیدن مثل است را بجام انداختن داله هر و به خصم از مرتبت خرمی شود چه شد
خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی افسانه بالفتح حکایات گذشته بالفظ خواندن و کشیدن مستل و می
بالفظ کردن و درین ترکیب کردن بمی گفتن هم آمده و بمی چیز به اصل معرفت غیر واقعی بالفظ شدن و در نیمه مجاز است
سیف الدین افرنگی و با مردمی و مردیت افسانه شد به هر و انار جود حاتم و اخبار زال سام و خیر خسرو و
و که دیوانه و لم باز بیار افتاد و من میگفتم کافسانه هجران کنم و خواجه شیراز و مارا به شیخ افسانه کردند
بران جا به شیخان کراه و بردفانه خوان و فزون بدم حافظ و کزین فسانه افنون مری یاد است و طالب
آملی و ایدل افسانه و بر مکتبا و قفل گنجینه گوهر مکتبا و افسان و فسانه و فسانه با مکر و افسانه و افسانه
الهمزه مشبع آن عادی سلطانی و آن موی که در ستایش آید و زلف و کله نه موی شانه و مردی حتم و ریش تار
حکمت کفتم نه افسانه و سیف الدین افرنگی و به پیش خلق شب روز بر مناقبت و مارتعه قیام فسانه
من و بوی بهای جامی و جدیش گفت من ندارم زر و افسانه خوان بدیج بر و بر مری و تو از نوکری
وان نفر و کرد و دند و چو نامه نوی کو بود و زار فسان افسانه ساز و افسانه سنج و فسانه مکال و

کنند ما شایسته تویی مراد تویی مطلب تویی مقصود و همه تویی و همین است اعتقاد یا به میرم به میر خراب است
 مخلص و جو طفل اعتقاد و بلا خدام اعتداد کی کسی است که خاتمانی نقش شکست و میر و غیره با عداد بر کند بر
 حصول مقاصد اثر به حکمت مرتبه خفت ال و اعدادی که هر دورا شده بر کردن بران اعراض و در میان
 با نظر کردن مستقل اعزاز گرامی داشتن و با لفظ کردن و دادن مستقل اعلام آگاهیدن جمال الدین سلمان
 به جای نیست که بر حال منبر هم آید و حالت من بپیش اگر علام کنند اعتماد و تمیز کردن بر چیزی و با لفظ کردن
 در داشتن مستقل و در این بیت خود به نظامی به بنو اعتمادش در آن مرسوم که به است این آباد و به مردم به بتدبیر
 و خل شدن لفظ حصول بر اعتماد و صلح آن و در دوره خود به که هر طرفه به قبول و نه به است و بر جنون دارد اعتماد چه نعم
 ملا شایسته کلو به زهر بپایان ماه میشو و معلوم که که بر محبت من کرده اعتماد و در و صاحب به بکین خد زنه
 اعتماد کن که در در هفته به چهار ده مال شود و تا فانی نامر نجاری به اعتماد کنند کس بعد امان ای گل که که بچرخ
 زبان در تر زبان دار که و در دیش دانه هر که به زخم باز زال خود گو صبا نیاجاست و اگر اعتماد بخود بکین خطا
 اینجاست اعجاز و ریزر اجلا بلا طبا به اعجاز در آن سحر کاره و چون خوشید آسمان سواره ابعجوبگی
 باز گیری و دید در شدت است که یا که باشد زنجیری پیری که از را عجبگی و از زنجیر یکدم فتنه ریش سفید او با مع العین المعجمه
 آتش آتش بضم بر دوره و تشدید غین بدل و از یک در گلو بگرد و در وقت غوغا کردن و مانند آن ملا فوقی به به
 بود و گار نیست در وضویت و کشی از آب تا صد بار رویت و کنی از غسل تا خود را نماز و کنی از آتش را که کسار
 آن غری باضم غین بجهت هر که به مروت و مروت تبرکی در و چنانچه از نصاب تبرکی و از اهل زبان تحقیق پیسته و باز غری
 باز مکتبی که به تعلیم و تحقیق بر امید و محاسبه و سر به خود برده بر رو آب و در و مرغیان جنس خوش خرد و طبل بخور و جوتی یک
 رسد با گمان چکنل بخون مرغیان بکار بند و از آب بیک جویا به اسه شوخ و خوشی که در میدان خوشی تو و او
 در بدله باز نگاهم به به تو و اعراض بر خسرو به چند کار از بخون و غاکتی و خانه زور شور آینه گیر اغیار
 جمع غیر در میان یک مفرد استمال کنند کاشی به گنیم از ناکسان از من کس از اعدا محبت و دست و من آشنا
 بیکانه یا اغیار محبت و خفا از نامحبتی یا امیدار وید و کسم بیک بر طوف اغیار بودن بس چراغ القفا
 افتاد و کی کنایه از کتب و افلاس وید و نیامیزد بهسم مردان از تحت دولت و پس از افتاد و کی از بس
 حیاتی نیست یا از افتاده کنایه از با جزو بودن به سدی افتاده است از زاده و کس نیاید بچک افتاده
 بر افتاده پس افتاده پیش افتاده به افتاد و دل افتاده و در افتاده افتاد و دل
 دل بجای قرار و انس گرفتن دل به انجی و بچین گرفتن دل و در کس گویند در نیاید و نمیکند و نمیکند ای قرار نمی گیرد
 استندت به چون دلم و نمکنای این قصه افتد که من و بیضا فلک را در زیر پر دارم بیاد و مخلص کاشی به
 در جهان فلکافات که کند با در کلمه و سر و تصویرم در این کشتن نه افتد دلم و به بصله از معنی بهر است کمال خنده
 به افتاد و دل از بار خاتم چه افتاد و فریاد زخو حیکه طول است فریاد و علی خواسانی به بکناید و میکند
 پیش از عید که دل بهفته ببلع رمضان افتاده است و ناله ام نکت حذر در بهفت سینه غیر به رنگبست بهر

او داریم ما به موج سیلاب از کج سنگ است در کسار و مع الطهاره و عمل اطهر است گوشه با جمع طرف و فارسیان این
 بهاء الف جمع نمایند کمال اسمعیل به بدن تا دوسه خرقه آرییم به سیرید ویدی بر اطرافها اطاعتگری اقتال و
 فرمان بردار با تقی به هم خیل و غایب و گذرے به بفرمان برے و اطاعتگرے اطفا و کشتن نش و جراح
 و فرو شدن و با لفظ کردن مستعمل و اله هر که به مرک اطفا می حرارت کند عاشق را به سنگ نش و جان نش خود در
 ریاست اطلس و دیده و روشن و با لفظ بودن و دادن و یافتن مستعمل اسیرے لایچی به و اعطای نادان
 چلوید از جلال و دوست به چون بسرا این سخن هرگز نبودش اطلاع به و اله هر که به توان پر توان قیابی صفای ضمیر
 چشم اهل پیش اطلاع بر اسرار اطلس نوعی از جامه و بدنه یعنی در نه وستان نیز شهرت دارد و جامه
 ساده ربه نقش اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و با لفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل و اله
 هر که به بدن عمرے کر تا لغو و لب بایدت بستن به که جز طول امل و گفتگو اطفا به آرد به میر حسن و دیو ی به
 هر خطبه را ای خطیب ایجاز و جب دیده به امزد در روشن مگر اطاب و تمجید را مع الطهاره و عمل اطهر است و اکتفا کردن
 و پید اگر و اندین و با لفظ کردن مستعمل به با و از بلیه اظهار درو میکم طالب به چو ابرو به تبارک و بر سرگوشی
 نیند انم به نا حشر و کمال عشق تو اظهار میکند خسرو به محبت شمع ز پر خشن ندارد پاک به ملائسته به ایدل ترا
 حلال محبت حرام با و به اظهار شکوه خند کنه کجا از و به صائب به غافل از در و نه که ای دل بایر حیف به
 پیش عیسی در در خود را میکتی اظهار حیف مع العین المله اعادت بیمار بسی و باز گردانیدن و با لفظ کردن
 و نه مستعمل طهرے به نشیند ز عادت و خویج زکشت به هر چند که همه به اعاده شد به خواجہ جلال
 الدین سلمان به باز آید ای بخت بایون سعادت به چنانچه تن زنده ماکر و اعادت اعتبار عبرت گرفتن
 و عبرت مک کردن و باندیشه از بے خبرے و از رفتن و بضریرانیک نگه داشتن و بیکو نمودن و با لفظ رفتن و رفتن گرفتن
 و کردن مستعمل مخلص کاشی به بیک دل بود محتاج آن خشم زلف از بریشانی به من از اول باین طر از کردم اعتبار دل به
 باز کاشی به چون نقطه محیط زمین و زمان شود به از جا و او گیرد اگر اعتبار چشم به علی خراسانی به بر شمس علی قنوم
 به شب ز ناتوانی به زمین شکسته دشمن زجه اعتبار گیرد به ملاشے نکلوه نیم انکه کریم محبت سکا نش به سر روه
 از ان در شنه زمن اعتبار گیرد به بدر جاجی به از غیظ که در تشبیه لککش در خط آوردم به بر انبا سے زمانم
 ماقیامت اعتبار افتاد به ملا مفید یعنی به زرنگ گریه من زده اعتبار ببار و فکند لاله شکم که بکار بسیار
 اعتراف اقرار کردن کنایه و بزان و صبر کردن و بر رسیدن خبرے به شناختن و با لفظ روشن و آوردن
 مستعمل و اله هر که به بوج عیسی و خضر اعتراف آریے اگر وقتی به دمی در خاطر م آریے و نمهای به نان بینے به
 اسیری لایچی به زائنه جال تو دیمیم هر چه بود به عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف اعتصام جنگ
 زدن در چیزے و با لفظ کردن مستعمل انورے به در دین جو اعتصام بحل اللین کنند به آن به صلح من از کین
 کنند و اله هر که به فضل خدا جل جلاله است شاد را به هر جا که شد تحمل من اعتصام کرد اعتقاد اول
 گرفتن و قرار دادن دخت محکم شدن خبرے و با لفظ روشن مستعمل و فارسیان گامی عی عودت جان نیز رفتن

از خبر و تذکره ناکه اوزده رود و شد اصطلاح نیکو کردن خلالت اخلاص و منی سردن موی مصطلح غریبان است و بالفظ کردن
 رکوشیدن و بافتن مستل به چون باز نیاید زبنت و بکده خسرو + اصلاح مزاج سگ دیوانه چه گو شم به علمیان
 بیک بوی به که چنین اصطلاح خواب یافت خط خارش به ناکه مقرض در گوشش را خواهد شدن به اثر شکن رفسره کلک
 ضح را اصطلاح به که خط ساخته به بهره باشند تخمین به محو قس سلیم به برنج کشی آتش آب میاید به کجاست
 دوده که اصطلاح این مزاج کیم به از نصیحت چند اصطلاح دل خوش کنم به بچو موج آب باشم تا کی سوان شنگ + التفات و مهر با
 رعیت ضایع کن + مشکل است اصطلاح کردن خاطر رنجیده را + در کشن بهینه بهار طراوت + اصلاح نخل بوم کند خراب
 گرم + صاحب به پیری نیکوستی است که اصطلاح توان کرد + بر وزن مردان خانه که تمیز دارد + بیکه اصطلاح خط خوب دارم
 در نظر + در میان خواب هم تصحیح روان می دهم + ماجزیت به اصطلاح خط خوب ترا + که خط ساخته پیش همه کس محبوب است +
 اصطلاح پذیر بر قبول کننده اصطلاح به ابوطالب کلیم به از سخن حال خرابم فتنه اصطلاح پذیر به بچو و رانه که از کج خواهد
 اصم شنبه به بیم کردن سیاحتی تحفیف آمد حیات کلماته به زار بیایم و سود کند + گوش کردن که با نام است
 اصحاب منتقل به اران و صاحبان که در رستان به در منزل حلقه زده می نشینند و از هر باب حرف می زنند و بجا نمی آید
 مشهوره استعمال کنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته تاثیر به در محله کبسته زبان سپید من + صد نشین غذا از اهل
 منتقل است اصول به اصطلاح موسیقیان که تیردایت ایقاع است که در عرف نه تال خوانند و اصطلاح موسیقیان
 کشمیر دهل کوچک که بانگستان نوازند و فارسیان بنی حکایت موزون خوش آینه نیز استعمال کنند ملا نشینی به
 بیش اگر بر بے تشریب است شو + چاکه بے دت و نه خود بخود وصل کنی به سلیم به زکارا بے موافق
 غور فرب جهان + جوان پول کردن در دم جاع کرد به وحید به زتاب علی غم چون صد آفت کوی به بردن
 زواید پامی بهم و بصول به حسن تاثیر به زار بچکار و ناز به امیش + بر دین حق به من چه هوای گرفته به
 و بچقام چه پول و پول گرفته نیز گویند به اصولی به اندامی منت فان عالی به جلایابی بوفضولے ار +
 به در قاص بے هوای او + اصول و کجول جنبانیدن سرین در قص اصول فاخته نام اصول
 که در شب سوز فاخته گویند به خسرو به باز میل چک زور پرده ای تنگ کل + در مهل فاخته میل بین گشت باز
 مع الضما و المجمع اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن حال و جیدن و ازیدن و طیدن و زدن شمشیر
 و جز آن بهر یگر دو گفتن بهر یگر و بالفظ کشیدن و دوشستن و کردن و او نکلدن و در نین و دباریدن و دوان
 مستل اسیر به شکیم صطربی داد و دریای شهادت را + که چون محج از بر شوریده ام فراق می لرزد + طالب
 اصلی به کون که بومیم اضطراب تازه میرزد به نسی می گرفته و در آخر شیرازه میرزد + قاضی ناصر نجاری به
 خط بارودی و انکندی بیام اضطراب + ملک محمود از برات بمیل کرد و خواب + مرزا صاحب به جان کردن
 لب خاش غاب مبارز + زار میدان اضطراب مبارز + درین محیط که طوفان فوج ایچد لوست + بهر نسیم
 جو موج اضطراب نتوان کرد + تنها به غالب تر یک اصل عرافت است زان + پیوده اضطراب باغ کشیم
 تاثیر به دلیل پاس دلم از تو ایتقد رکافیت + که بار قیاب توید و اضطراب کرد + اضطراب سنی از نکلن

نیکو از اسواق که کرده است
 سلطان و بطور اصل فاخته

حسن و جمال زن اند یا شنید از و التماس طلاق نمود از زن را طلاق داد و او را و او را اعتقد کرد و سلیمان بوجود آمد و چون حق
 مذنب مقتضی آن بود که او را و او را و او را که یکدیگر پیش نداشت التماس طلاق کنند ازین سبب حق توانی در فرشته فرستاد
 ایشان بیادند و دستورے خواستند بواب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیاید ایشان باز گشتند و او را و او را
 بام آمد و او را بوسلم گفته که مکن است که آن خصمان که بر سر غره برآمدند و بر عرض خاصه نمودند از جنس شبر بوده باشند چو با هر
 در آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند و ذکر نواج بر حقیقه خود باشند نه بر سبیل کنایه خوف او از ایشان
 بجهت دخول ایشان بشهر بر خلاف مجری عاده و بدین رخصت و مقابله که متوجه شده باشد بجهت حکم او باشد قبل از تصدیق
 مدعی علیه فایده می گویند که او را ایشان را نسیه یا تا آنکه تر و او را نشنیدند و چون یکبار نظر او بر ایشان افتاد و پس برآمد و
 ترسان گشت و گمان برد که دشمنان دیند که بقصد قتل او آمده اند که آن بیخ الاصله و تین افضل الدین خاقانی فرماید
 س قد جهای چون اشک دادوی از می + پر نیانها س سلیمان نماید **اشکبار** بموده در یک ماله شک
 رختن رسد آن در لفظ از دولت گشت و امر بدین معنی و اشک ریزند و کلیم س بحر تم چو در برابر سفید باران نیست +
 چه و جبهات که در چشم شکبار من است س رخاک آدم انهمه باران غم که رخت + سبیلش روان ازین تره شکبار
 نیست + **اشکبار** بموده در می تار **اشک فشان** بفاد **اشک** ریزر شله **اشک**
 ریزان مرید علیه و جمع آن و نیز معنی شک رختن چون ابریزان و کلیران که معنی رختن آب و کل است و صید س آن سبب
 در اشک که میناشد اند + **اشک** ریزان مرا بخش شریکند + کلیم س اشک حوادث نیست آفت سر س +
 زانکه اشک ریز از رخت خانه سیلاب است + دیده آنروز که شد اشک فشان در ستم + کین تک زورق من
 در خور طوفان نیست + ظهور س زور و گرید بر تون آدریم در بار + زانکه بار ما جای برگر تک است **اشک**
 فر خوردن کنایه از ضبط کردن گریه و سندان در اشک حیرت گشت **اشک** چیدن کنایه از **اشک**
 پاک کردن در صاحب س میکند پاستی جو هر زور و تیغ پاک + آنکه س چید بر من شک از رکان من **اشک**
فشان و باریدن و چکیدن و رختن معنی پسین کنایه از خوش و مخطوط شدن نیز باشد کسی گوید کن
 حرف جمعی شنیدم باران گویند به هم نشویم دیشکی بریزیم یعنی خوش شویم در صاحب س شمع روشن شد چو **اشک**
 دیده بنیافشان + خوشه بردشت بر کس نه انیمافشان + نایمیه برده اشک که میباریم + رزق قارون میشود
 تخمی که میکاریم **اشک** آلود و صفات روی چشم اول در تفسیر خندان گشت **اشک** رستن زلالی
 س ز چشم شمع اشک کرم مود + که اشک از بر پر و اند نشود + **اشک** دیده **شکستن** بند شدن **اشک** دیده
 از کاشی س رقی و شکست از دوری تو + در دیده ام **اشک** در سینام آه **اشک** بوس بالکن نام مبارک
 بدو افراسیاب آمده در ستم او رگشته س از شکس گریه تاثیر غم خور + ز رستم است عشق تو فرزد شک تر +
اشک کبک اول دکان تاری دنون ترید ملائیر در سجا کول س خورده مانند غم ثوبان + از پله شک غم
 خوابن **اشک** نیا ن بالکسر طبقه از سلاطین غم خور س نظر چشم تر من زور و سرت کن + ز خانواده **اشک** نیا ن
 همین ماند است مع الصاد المصطفی نام برده از موسیقی س مطرب در صفهان جو سرود این غزل نزل +

لب خشکی بخون دیده ترکد + صاحب به دست خود بهای خونین مهر به عشق بکده رود که آتش را که می شود بخور
اشک کباب اشک ابرو اشک سیاح و اشک نسیان کباب از قطرات باران شود
ز دست نجفیش از خاک است اشک سیاح + ز خرم محکم او دای است شک جبال + اشک کوه کنایه از
حل و قوت و اله هر که به کعبه ران در هر جزایر است خاص + پس چه شک کوه ریا قوت حرا ساخته +
اشک و او دای صاحب مرات چنان نماز ذکر او پیشتر آورده که در خبر است که هنگام عرض در زیر نظرش بر جوانی
افتاد که می گویند نه جبریل پرسید که این کسیت سبب گریه او چیست گفت این داود بنی است و موجب گشای او دای است
که از دمه در خواب یافت پس از مدت چنان احوال کرد جبریل گفت شربت آدم بود و به طاعت عمر بر داود و حرم که در وقت دعا
آورده و گفت ای ز عمرین چهل سال کن که در ایام حیات او بفرای دعای او استیجاب شد و چون سن آدم به صد و شصت رسید
غریبیل تصدیق روح او کرد آدم گفت عمر من محکم ای هزار سال است و ده روز چهل سال باقی است از پیشتر صاحب است
گفت نه چهل سال با او بخشیده آدم شکر شد و دعا آن بود که انکار کند معنی گویند آدم گفت که نمی گویم و تحقیق می گویم
ام و اگر بیستم سخن شده بود اکنون روح آدم غریبیل صورت حال مرض بارگاه جلال گردانید و آن شد که چهل سال
دیگر به آنکه از داود کم کرد آدم را بهجت و پس از انکار جناب خلافت حکم در جب الاطاعت از حضرت غرت نفاذ
یافت که مردم در قضایا و معاملات حکم و بکالت مقرون با ساجی شهوت و رقیب نمایند کسی را بعد از او از جمال انکار نماید
در ذکر داود علیه السلام در جگر که او چنین گفته که ز عمر من بقیه حضرت الهامیکه در محراب است بود و من به غریب از وزن
خانه در آن جز زانوی او شست و حضرت صورت او می شد و دست بر پرده بال او ماییدن گرفت ناگاه من از دوزیرین
پایه حضرت بر خاست و از آن روز که کوزه زنی دید که بر کنش آن ندیده بود و با آنکه نو ده زن داشت بر او افتاده
و بقوله آن زن از نسل یوسف بود و شوهرش او را نام داشت و چون در جنگی کشته شد حضرت کس پیش آن زن
فرستاد تا او را در قعر کنج خویش در آورده زن گفت بدان شرط ترا قبول می کنم که اگر از من پسری متولد شود او را ولی
گردانم هر شب پیش من بپوشی حضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام نزد او بود و در میان آنکه حضرت بفریبه و بیافت
که غیر خدا ولی به یکدیگر داد و این استغفار کرد و در دینی و دوازه سال و بقول اشهر چهل شب از دوزیرین شد تا حقیقتی که توبه
او پذیرفت انجی عده المتکلمین محمد المفسرین و علم الهدی میر تقی و تتر بالا نبیا و بعضی از اهل تفسیر آنچه در تفسیر
ذکر کرده اند و مقبول شرح و نقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه او را باز نماند از خطبه که در روز یکم آن رسید که بدی عقد
کند او یک زن را بادی زنا می واقع شد و بواسطه آن پوسه خداوند او را توبه و اعتقاد ایشان از منجی خطبه نموده
و او یک زن بواسطه دشمنی و تحقیر خطبه او را قبول کردند و دیرا نو ده زن بود و آنرا نیز بحال خود آورد و او را از
استماع این قصه نوم شد و چون که طریق نزد مقتضی آن بود که داود و فریض آن تراغ کرده او را لیلای بقرول خطبه او را
سازد و ترک این ضد و بد نو ده از بر به خود خطبه نموده و حق قیاسی بجهت توبه او برین امر و فرشته بصورت
و مرد متی صم پیش او فرستاد و دویم آنکه اهل زبان داود و دهر را جایز بود که با ناس برادران سرزن خود بگذرد و دلف
و به تا اربابان فریض شود و در صورت عادت و طاعت و طریقه عادت ایشان بوده و چون داود آوازه حسن

تشت خوشه اشک که شد طارم افلاک بزمه تار بود حلقه فروس گردد موج اشک چشم کرمان است تشریفات
الوان در لباس به یکس زهره نظاره چشم تو زخمت به ملک اشک من این غمی بادام گرفت و دانش چگونه بار منزل
برو مسافر اشک که زهره لبین بچو استین دارد و زلالی به چو نامه مستمع را جان خراشید و نثار نامه چشم اشک
باشید و خشن در شبنم اشک چکیده و بزرگ زعفران نم کشیده و بگردن بر کلبرگ اشک و پیچیده لاکه از داغ
ریشگی و عالی به از نسیم آه نمونم که در کفزار عشق و غنچه آه اشک کلگون مراد می کند و ملا جامی بخود
بیل شود از شوق تو کفن خوبه و هر صیفه اشک که در چشم ترم افتد و دانه هر و به آرام و دلی که ز دل تمام تو
چون مرغ اشک باز نیاید آشیان و دانه بلفظ جیدن و چکیدن و دایره من و افشاندن و درختین مستعل و بسین
کنایه از مخلوط شدن اشک در روع و اشک خنک کنایه از اشک ساخته مولوی جامی به چراغ
کذب را که فرو زوش زن و بخر اشک دروغش نیست روغن و زلاله به که آه خون کرمی بازار رحمت و
کن اشک خنک در کار رحمت و اشک شیرین و شکری و شکری اشک که از گریه شادی بریزد و خنک
به بس اشک شکری که فرویزم از نیاز و بس آه غمگین که به آبرورم و زلاله به دره در کعبه بخوابه کرمی
مست غلطیدن اشک شکری شک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک اشک که از گریه غم بریزد
زلاله به ز اشک نیم شور حسرت آلود و شک کیر مذاق ویده محمود و صائب به جان محم که اشک تلخ و چشم
نیگردد و قیامت که مکدان بشکند و چشم حیرانم اشک آل و جگر کون و کلگون و لاله کون و لاله
فام و پیازی و لعلی و عقیقی و خمایی و خونین و خون آلوده اشک سرخ علی خراسانی به
چشم تو آراسته سرمه ناز است و از دیده عشاق و دانه اشک پیاز به اشک تشین و تشناک و
جگر سوز اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و مذمت و پشیمانی هر کدام کلیم به
صدر هم اشک مذمت اگر از مرگ زرد و عرق چشم کجایه بختن غلام برده به جان بیدانه اشک مصیبت و
که لبستی بان شود بهر کمر و اسیر به بهار غنچه تصویر صفحہ محبت و شگفتگی کل سیراب اشک حسرت کیمت و صائب
به چون صدق و خند پیش ابر دست آفرین و اشک حسرت را فرو خوردن که به نشین به زخم شرا که ز شب
نامه ناشسته اش به هر که دست از دامن اشک پشیمانی کشید اشک شادی و اشک طرب
گریه که از غایت فرح رود و به به طهر به اشک شادی که بچ و دیده و دیده مستعد فرو دیدن باد اشک
تیمی عبارت از اشک سبکی صائب به مید و اشک تیمی بسکه بر رخساره ام و سینه چون کشتی بدیا
منبرند گهواره ام اشک تاک و اشک و ختر تاک کنایه از شراب انگور زلالی به به طول
زهره در دامن خاک گوارا تر ز اشک و ختر تاک و صائب به با اشک تاک بشویند زخمها به بهر که همیشه
بر سر من خشک خار شکست و اشک تاک از می برسته نذر خواه من بس است و این رب ابرار گناهان پاک
بسیار و مرا اشک صراحی کنایه از شراب به ز شوق بزم تو در دیده دل سلطان و خرام اشک صراحی
دانه عود است اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سرش بریزد زلاله به چکیده اشک کباب نغمه کرد

که او ساخت این پیکر مستقیم + اگر چه به سگند انداختند + ولی پیش نه سگندش ساختند + و گفت لابی کش این نو بود
در سطوی خزان را پود بود + و گفت دیدم بتایخ عام + که شد پود در پس رالاب نام + ازان بهره کردست اندر سپهر
بر آست ز میان نرازی مهر + بنگونه این با جوار که هست + کند هر کسی بر کسی از دست + تحقیق چون کرده شد
بجاست + درستی شدش از اسطود دست + فقیر مولف کو به ترکیب لفظ یونانی با لفظ رومی محل تامل است
شکسته بوزن برگه افزایست درد و گران که چوب را بدان سوزان کنند دانه در عرق هند نهانی خوانند
در این مثل قلم سنگ ترشان باشد و جید + بر آری حدود از نیغ و نبه + چو بر سر غریب ضرب چون بکنه اسلامی
خطای کبیر غره و لام نرمی از نقاشی در گره شده که بر نقشها سازند دانه رومی سینه گویند دهنها سلی و سلی
سینه آمد به شرف طالع شهرت چنان دارم که دوران کر کشد + حلقه بنام من اسلامی خطای میشود + خط پیشانم
بوانع سودا در غل دارد + باین سر اسلامی خطای لوح چنین باید + حسن بیک رفیع در ترفیع نقاشی در آبی در گره +
که ربه بود از طرادت در شاموار + سالک سیر که خطا باشد اگر نبه بدل نقش خطای را به کثرت لوحی بود سلی
توزن سلام بر دار اسلام سلمان شدن اسناد و پشت دادن بخیزه و پناه بکسی برون و نسبت کردن
حدیث بکسی و بالفظ کردن + و دادن بمتل مخلص کاشی + عمار باکر مشیم از که مخلص + و در خوشن اسناد و گناه +
در آبرو + کرده ام در نظر خوشن استقبالش + بپنی نظرت بهت بفقیری اسناد + اسیر مجوس و سپاس
جمع و فارسیان بمنی مصدر استعمال کرده اند و در نیست که بخنجر نیز عو به باشد چرا که فیل نیز از اوزان مصدر است چون نعیم
بمنی نمت انقی + تناع کسان بعد قتل اسیر + بر دیم از بربا تا حریر اسیر خانه و اسیر جا زندان
خاند محشم کاشی + تا در اسیر خانه از زلف بود غیر + من در شکر بودم و او در عذاب بود + چنان گیلانی +
نکار خانه چنین است این زلف و رخ است + اسیر جا دل است از طره گیسوست اسیر می ای اسیر بودی بر
خسرو + که بکند زلف تو که چنین اسیری + که زکمان ابر و پیشه زخم تیری + و بر نیقیاس بظیری
در دهن غل واقع است مع الشین المعجم شارت بالکسر رز و فرمان اشارت جمع و درین مخصوص است بسز و لب
چشم + و ابرو + و شره + و غمره + و زکشت و مرزا صاحب و شرخ و اشاره میان نیز بسته و این غریب است +
نبای صبر که هم سنگ کوه الوند است + بیک اشاره که میان او نبه است + و بالفظ آن دو استن + و دیدن
و کردن + و دادن متل میر خسرو + در همه ملک اشارتش داده + و شکاه و زارش داده + هر که ز ابروش یک
اشارت دید + پیش چو کان او چو گوی دود + نظامی + شارت چنان اندر شهریار + که بنجام خاقان
چه در ببار + و خواجه شیراز + و شش از جاب + صدف بیک شارت آمد + حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
+ آن کس است اهل شارت که اشارت داند + نکته + است بسی محرم اسرار کجاست + قره سیاست از کرد و خون
ما اشارت + و تو ازین چه سود و در کفلی کنی مدارا + و خواجه جلال الدین سلمان + نمی ارزد و بان خرم که تو ساعد
بیارار + و تو نشین و اشارت کن بخشی یا بار دئی + و جید + بهر اشاره نمودن بیار خود که بیا + اشاره ایست کرد
توسعه کاه من است + و مرغی + و جانم اشارت بکشت و لب کن + کا در اشارت تو دلم قرار نیست + شت

مادر استخوان زیر کمر دارد و حکم که نه باغش شکرستان نکست و در کام طویان ز شکر استخوان نکست استخوان
 و زناوت و کلکو گرفتن نباشد استخوان و زناوت شیخ شیراز سے توان بکن خود بردن استخوان درشت
 و شکر در و چون بگیرد زناوت استخوان درشت یعنی تار که است یعنی دریا من چیزی رفته و ازین است
 سیدی محمد بنی عجزیاء قدر تقصیر استغفار و شکر و زعم است یعنی در و موم و خوش را در مقام استخوان
 استخوان بهر اول و سیم تیغ ستر اشی و این ظاهر را خود است از استخوان که یعنی تراشیدن و استخوان
 لیسیدن کنا باز در بر و در جابجاء نوشته اند استخوان بهر اول و دوم چار و سه و در وقت است که تباری
 نبلی و تبر که کچر گوشت استخوان بهر دست و دست بخت را بر دو مخفف است استخوان از زدن و استخوان و با لفظ
 کردن و در استخوان استخوان لیسیدن گوشت شیخ شیراز سے حایان از گناه تو بکنند و حایان از عبادت استخوان
 استخوانت یاری و استخوان شیخ شیراز سے هر که استخوانت در و شش برود اگر بر سر برود و نداد و پیش برود
 استخوان نام مرضی و با لفظ گرفتن یعنی متلاشدن برض مذکور بود انور سے زیاد و صولت خاک خواهد
 استخوان و زلف استخوان و استخوان استخوان و در و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 هر چند استخوان کرده بود و صاب از روح فانی و دیگر استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 خوش سازد و در و شش و مهر استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 و باید استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
 سے دهن دارم که از عجز و زلف و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 خاک شد کردن زبسن باید استخوانی و زبسن گوشت استخوانی و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 افضل ساعده از دست استخوانی که استخوان از زلف و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 انکه استخوانی برکات و صبر و حیران کای میکند و استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان استخوان
 طبعی سے سینه استخوان دانی که کو خای بزد و شعله را با دو و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 چون بدل استخوان بهر مخفف استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 زنه استخوان استخوان که یاد است و کمال اسمیل سے بران فریب که از عجز و استخوان و استخوان و استخوان
 استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
 نام استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
 این و استخوان زرد و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
 تر از بود که در استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
 بهر استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
 دست و استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی

توبه آمد + عاقله سے چشم درویش بوسه دوا اندر دواع + اذن چون رتبه ذات الرقاع استخوان سحر
و تخم خرا و آرد مانند آن استخوان مجذوب هنره محقق آن سحر چهرے در تریف دانه انگور سے اندر کش سبت کی جان و سر
تادل + دان هر سه دل آنرا ز سه پاره استخوانیت سے تمام رحمت و لطف اذ اهل دل صاحب + که یوسف بهشت استخوان بندار
غنا علی جماعتی سے در قطره قطره غم پیکان ببار است + چون استخوان که بهان در دانه اندر است + یعنی اصل جانکه
گویند فلان استخوان بزرگ دار دینی ایل و نجیب است بهر تقدیر یعنی اول شیر پنبه زار + قلم صبح از شبها است
صبح کاشی سے در شب خود کاش امید میداشتم + غیر صبح استخوان صبح در امیداشتم + حیدر ز دینی کاشی سے بعد از
دعا تا قلم استخوان ما + سر بسته نامرایت بنا مهران ما + ملا سا لکیز دی سے عجب ملا که طوطی شود رنگ ما +
شکر در دود شیر استخوان دارم + میان ستر عسل سے الهی ذره در وی بجان ریز + شر در پنبه زار استخوان ریز +
نمت خان عاقله خود بر توی نکلن که درین یکی بود + شمع قرار قلم استخوان ما استخوان سنگین + نجیب و تریف
اسمیل ایامه عاقله ز بر دل دیری بکنی + بهر این بهای به استخوان سنگینی استخوان دار حکم دقایم ناظم هر
س ریاضت است سبب کفکوی حکم را + کسی که خشک بود خوش استخوان دار استخوان زبا و استخوان
رند و استخوان رنگ سک دها که سایه آنرا مبارک گیرند استخوان کاری خاتم بندی
کتابی سے استخوانهای بن ای آه بگردن برد + استخوان کار سے ضد دق فلک چند کنی استخوان بندی خیری
و استخوان خیری بستن کنایه از درست کردن الکفاره و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا
و اشغال آن خواجگه متنی سے استخوان بن که از سنگ خون شد گشت + استخوان قصه فرما و مجنون بسته اند + تاثیر
س حکم از عشق تیان جان فرح دشمن است + استخوان بندی با پنبه داغ تن است + صاحب سے بے قناعت
توان شد ز سادات ندان + استخوان بے دولت بهان پوست استخوان نشان رنجته شدن استخوان
در رنجن تخم خرا و دوزین بے کاشن که آنے الملحق استخوان شستن کنایه از کمال محنت کشیدن میرنجات
س استخوانها که شکستیم در گاه نوله + کرسک خوش نخوانے چه گویم ترا + زاهد علیجان سخا و در سخا اندرام میر عبد الغنی
س در کوه تو عمر داشتیم عبت + دل جز تو به گیرے بنیم عبت + در پیش تو اعتبار سک بیش از است + ما اینهمه
استخوان شکستیم عبت + یعنی استخوان خوردن ملاشانی نکلوه به دق
مهر توبه برود نه سستی من
خوش آن ها که پس از مرگ استخوان شکنه استخوان فروشی ستایش ابا و جدا و چا که گویند فلان استخوان بزرگ
است اگر استخوان فروشی که جادو در دین از اهل زبان تحقیق پوسته استخوان بجای ندانستن و ندان
از استخوان درست کردن و تیارسیم یا آهن بتن در زایکه دندان نیار مرمی است و متحرک بهند تاثیر سے خوبی زفت
که ناراد جانین گرد + چون استخوان که نبند مردم بجای دندان استخوان در دق بقلب جاده محمد قلی سلیم سے
ز تاثیر بر نفس هرگز + ها کشند از استخوان دزد استخوان خوردن و خاییدن و مکیدن و بلودن
و پوشیدن و رنجتن و خلق فرو بردن و بالیدن بوجه هر کدام استخوان در کام تن
و استخوان زیر کلو و شستن صاحب سے جان ناساز کاری عام شد در روز کار بن + که طفل از شیر

عذر بر طاعت چون آب و چکانی رسید اسپ خر اسبیکه خوس نزد آن گردود که هر یک دینارین عمل کنند لاشانی
 شکوه ابلق افلاک کردن لبسته فرمان اوست و بیوقوف از باعث تدبیر چون آب خر اسب و اسپ جوین
 کنایه از تابوت و نه که اطفال و بازگیران بران شکار شوند و عطف قدوسی به ششی که لبسته در صد آب بر در شافل
 که سر طبله آنهاست اسپ جوینش و سلیم که کشتی میخندم بر سر شتابان و سوار اسپ جوین مجموع طفلان به عرفی
 بر اسپ جوین و طفلان سوار و راه که بری بدست که میدان آتش است اسپ افکن بهادر که یک بر حرف
 زنده و الهی که اسپ افکن میدان و لبیکه پس و در هم شکن بچون فولاد و فولاد اسپ را جام افکن
 رام که آن اسپ دوازده سری باز آوردن ابو نصر نصیر به بخشی به آه بار و نعل که دو گاو و تون سرکش را
 که بکام اندازد اسپ و فرزین نهادن کنایه از نات کردن شیخ شبر زره که یکیش بر زین نهاده
 ابو زید را اسپ دوزین نهاده میر غزی به اخرا ن بخت او شطرنج رفت بخت و بخت او بخت را آب در رخ
 فرزین نهاد و و نعل که درین بیت بهی چیدن بهادر بود و نعل اسپ باروت و اسپ
 کافعی که آتش بازان صورت اسپ بسیارند آتش در حرکت آید اسپ دوزین کشیدن و بزیر
 وزین در آوردن وزین کردن کنایه از به سوار کردن ظهوری به حکم عشق شیرین حسن خدمت
 این چنین که دست که کلکون از بر که پرشش فرما دوزین که دست به جرس و بیدل زین اسپ جبارا که دوزین
 که زین و دش خون بزین دوزین به گیت این و زلالی به بزین در آمدند با و که صد میدان آتش را و داد
 خواجه نظامی که رومی چو از زنگین کن کشید و سکندر که جانش دوزین کشید و استیلا و باضم هم ستاد
 به الی محمد عرب و استخفاف و ستاد از بر طبله شخص کاشی به جابری با و که همیشه به نوزب و ساخت هر کس
 همیشه بهر با و ستاد است و سنجو کاشی به باطل کند و ان و لبان نظریتم و تعلیم استاد که امر کن حبیب
 استاد و لی بالکسریات و قدام توقف و بال صاب به بران کشت بار اقطره سیراب کرد و نقد استاد
 اسه ابر و دیا دل چرا و دیگر گرفتن و دکاری و دوزنیت نمودن بدان تاثیر به خوش به استاد که در مع جانان میگردد
 با سبان بخت جان تاثیر بخ پرده است و اثر به لطف کنانیده و درخت که استاد که به دست جری میگردد
 بابت قدم تصویر را و استاد و بالکسری که به غمیه مانند آن بران نصب کند دین لفظ نهایت
 خان آرزو که آسمان به نگو اوز جاجوایم و خیرش به استاد و به نیت و در حد و لیسان به لیسان
 بپای چاکر خطاست و خیمه دولت بیاند و دین استاد است و استان به پشت از اند و ملائیر شتر
 سینه جوین بر استان بجل استان بخوبید استخاره بهتری خوش از اند و دیناری بپای بپای غالی استمال
 نمایند تاثیر به بر و غرض که قصد یک نظاره کنم و بان بجمع روی تو ستاده کنم و استخاره و است
 الرقاع و قرعه ذات الرقاع نوی است از استخاره که بر استخاره بکتاب بامری بر قرعه فعل
 و بر قرعه و لیکه لافعل نوشته آن رفو را بچیده زیر گوشه صلا که اند و به او که ناز چشم پوشیده یکی در اندان دور قرعه
 بر آند و دینار دینی بر چه آید بدان که کند تاثیر به من و لباس تجرد که خرقه خوشی من و استخاره ذات الرقاع و به

دریم چیدن و بهیم افتادن مثل سپین کنایه از بخت نشدن با نور سے در پنج جو پر سے جوانی بهیم افتاد و بهیم باب
 فرخت بهیم افتاد و چنانرا بهیم افتادن در مصراع اول کنایه از مردن و فوت کردن باشد نظمی سے بود هر یک
 قدرایه پیش و کران پیش بر سازد اسباب خوشی و باقر کاشی سے ای عارض پیش ازین دریم محسن اسباب بخت
 دم نزن کان خاطر بازگ ندارد و تاب بخت و علاجه می بخود به بستره بخود افتاد و اسباب سفر و مید و چون سایه
 در بخت ناشد دم هنوز و دانش سے نوشته پاره دل بار بار خاطر است و ناتوان موز درین ره میکشد اسباب بار
 یحیی گیلان سے بر و صل و هر دم اگر صد حلقه کنیزم و فلک یکیک برآید دریم اسباب میسازد اسباب
 م دور بند کے کنایه آشوب و او و عقاب طلعت و پلنگ میت و قوی توایم و دراز گیسو و دراز کردن و آبخه گوش
 خرغام بر و گوشک و آهوشک و لاغریان و چیده میان و آهوسرین و کوزن سرین و فریهرین و سران کفل
 طوطی پر و کوتاه سم و قرسم و روین سم و باریک دم و غوغا دم و از صفات است ثنائی در تعریف
 اسب سے ز نعل او بر من زمین و ز کام او کوه زمین و فرنگ او که زمین در طبع او خالص غضب سے باد بهار خوش
 او نادر و جلال کشیش او و صحرا دریا پیش او چون مهره پس از لعل و آهوسرین خرغام بر کیو انش خورشید فر
 خار اول و سندان جگر و دین سم و آه غصیب سے بهیم شیر دین زنده پیل چشم چراغ و جو غم بر سر کوه و
 جو دال در ولیم و قوی توایم و فریهرین و چیده میان و دراز گیسو و آبخه گوش و گوشک و آهوشک و انور سے
 پلنگ میت و غوغا دم و کوزن سرین و عقاب طلعت و غوغا شکوه طوطی بر و قوی توایم باریک دم و سران کفل
 دراز کردن و کوتاه سم میان لاغر و بکاه پویه هوا در دو پا سے او غم و بوقت حلقه صبا در دو دست او مضمر
 بوقت جلوه کرے چون تدر و خوش قمار و بکاه حلقه کرے چون کلاغ حلیت گر و خوش پوشیدی زرد کم کمال
 خیال مور بید سے زنده در شتر عثمان بنار سے انش مزاج و کوه توان و هو انهاد و کشته گدار و بحر و درین
 ملاطفا در تعریف براق سے چرا که این اسب آهوشک و رمیده ز منبر گرام و عبد الواسع جلی سے آباد
 بران باره میمون مایون و خوش کام و خوشم دره انجام جو دلدل و خواجه نظامی سے خرمنه قلیش و دم
 شکا و دراز باد و در صبحگاه و به جو دم از همه سکه مطلق خرام و جوان شیر و تیز رفتن تمام و ابو طالب یکلم سے بهر نفس
 ز بهیم بخت اندیش و به بیداع است از پس ماندن خوش اسب و مکی نوعی از اسب که داغهای خود
 سیاه دارد مثل گیس و در هندوستان نیز بهین نام مشهور است محمد فیلیسم سے پید است برابر اب فرست که ندارد
 افشا ندن دم فایده اسب و مکی را اسب و طرلاب خیریت شکل حیوان که در سطرلاب بر بالا صفحه عکاسی
 نصب کند اشرف سے بکله از یک گرد دم و جوار عکسوت و کرکشی چون اسب و طرلاب از آهن جدار اسب و طرلاب
 آهنی ستریز که در پشته کفش کنند بر آه ختن اسب و جوی چهار خوانده و همیز که در فارسی استمال یافته ظاهر المله آن
 اسب یا م اسبی که برای واک چوکی در منازل که اند علامی فحاشی نوشته مرزاکو که را از گجرات با سب یا م
 طلب نموده اسب بجل سیه اشرف سے بخود در پئے آشوخ و نعل و توسن عمر منت اسب بجل
 اسب چوکانی اسبی که در جوکان بازی تربیت یافته باشد صاحب سے قامت خم مرکب چوکانی راه فنا

[illegible]

[illegible]

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر که از این کتاب بخواند...

برای بعد و عده شب در میان زلف را و روزگار باشد که روز از کیسه بایم و دس جو کل زخرو من رو باغ مکن است
روا دگر که از کیسه بهار روم اثره نقد عمر خویش را صرف غریزان کرده ایم هر که از اریان رود از کیسه رفته است
از کله بستن بر روز کردن و در زدن با طغرا سه فقره اگر منظور اشکل و زو در تپید که نفس می نشست
در پای دار ایمان از کله پیش می جیت از کسی زیک داشتن منفعت داشتن به زخون مکر و تیغ نیکم سلیم
از کسی زیگنه زار و از کسی کسوت و جامه برداشتن مرید خلیفه او بودن تا نیر سه کوی از یک کج چید
ما کسوت داشت که بقدر زرد برسم زدن باز آید شوکت به طوطم جامه حسن آینه از من دارد به بال من قوت
بقدر آینه است از کسی کشیدن و برداشتن جو برستم او برداشتن بیایا سه کیام کردی از راه پیان
ولا چید از تو میاید کشیدن و فرخ الله شو ستری سه چشم توجه و اند که از دما چه کشیدیم به از نشه خود که چه خبر
درشته باشد به یکلم به بردبار جیت جو را ز دشمنان برداشتن و در نه جان برداشت از دشمنان برداشتن
از کوه پمان برون ترا و که در دست از کوزه هر چه هست بمان شود در مصرع اول مشهور است دوم
از ناصر خسرو از کسی ذخیره در دل داشتن ای شکوه در دل داشتن سمبل ایما سه در کش ابل همت فکر و خبر
مکتب است از یکس باشد در دل ذخیره مارا چه ذخیره یعنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید از کسی ماندن
پای کم او در دیکه سه دل و دین در تماشایش در بامن بماند و پاک در دست کردم که از دشمن بماند از کسی
در حساب بودن اندیشه داشتن در حیات کردن نکلا شخصی که بر همه کس میدود همه را زیر جاق خود کرده است و چون
بشخص دیگر که نقطه مقابل دوست میرسد اندک احتیاطی بکار می برد و گمانب سه با صبح رو کشته شده ترا از قصابش
از هر که دم شمرده نزد حسابش با تو کاشی خطاب یعنی سه برون ده از آن مار پر پیچ و تاب به که زار باشد
از و در حساب از کرد را به رسیدن کنایه از سفر رسیدن است او سه رسید یا من از گرد راه نخواهم به که گشاید و
خجوبین واکه کند صاحب سه تا گرد آید آه بگردن نیر سه به از گرد راه قاصد مخبون نیر سه از طل توانیهای
شش نوم یعنی از دولت ترک آنی اللغه از کلو کشیدن مراد و از طلق کشیدن که گذشت مخلص کاشی سه
اگر از سینه بیایدش بر آید نفس از کلو بای کشیدن از گوشه دل نهادن از دل و خوش ساقن او سه
به برگوش نهادن سز زلف و دز گوشه دل نهادن مارا و درین بیت التفات از خطاب یعنی از لب
وا کردن و از لب کشادن م مرزا بیدل او سه عنایان نکبت کل شد درین کفشن به مگر دنیا نقل
دا کند حرف از لب جوی و حضرت شیخ سه از غنچه لب بکشایا مرده دلا ن حرفی به بکه بدم جایان عجا ز سبیا
از گری بر آمدن بضم لام از دوستی است بر آمدن شرف سه زاهد از کوه بعد دل بر که بد برون و دل شهم
شد و از زری آمد برون از ماست که بر ماست منی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صا ر شود
چنانکه تدارک بن تواند کرد و نیزند از میان برداشتن و در انداختن مندا سید سه صیت دانی زندگانی دل
ز جان برداشتن و خویشین دارفته رفته از میان برداشتن و درویش دانه بر دس سه یکدم پیش اگر خضم از میان
بردشت صلیح به که تیج زمره کوتاهی است نه از خیر است و انور سه آب دشت ماکر در مجلس حاضر شدند

در تہ از دم نیست سے ز بس بخش دل نیکو دامن + نمی اندوزد یاد و من + از فلان چه کشاید بینی چکار می آید حسرت
سے منکے بر پے آورد اور اوصاف خاک شدم + چہ کشاید ز نسیم گل دوی چمن + حضرت شیخ سے ہر زخم برے دل عاشق در
فسخ است + زین پیش ریزخ دستگیر کشاید از فلان خیر بر آوردن کا ہزار خاص کنی ظرفیت دران محظ بود
نیز ایہ محسن تاثیر سے ہر محبت توبہ و مخالفت موافق است + نویدم از فیض کن ہا خدا بآرزو قضا بر آمدن علی حسرت
سے ہر کس کہ زبیرم برابرہ + شک نیست کہ از قضا برابرہ از قضا جبین کردن گناہ از روی بانیں کردن انور سے
سے و قتل مشورت کرند و در حال کشد از قضا جبین + قصہ فوت شدن نماز از قضا جبین + در کشن آفتاب ہر ملک
سبحان ہر در مقام خود مطر است بینی او شل سیلان نماز از قضا نیکو دالا چنانکہ آفتاب ہر جگہ ہرے او بر گشت
تا نماز را او کشد برے معنی نیز قضاے خود جبین مکتہ نیے رو سے باز پس کی کشد ہر میگردد کافی اشرع از قبل
فلان از طرف فلان و ابن شاعر است و گاہی معنی از برے بنابرہ از قضا فلان حرف سہرستان
حرف در ہنگام نوشتن صائب سے پایت بند سے گیرد از افتاد گے + از قضا چون حرفی افتد در گوشن آباد
از کار رفتن و شدن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار رفتن و
مطلوبہ کارہ شدن از کار و بار و درون معطل و نا کارہ کردن و شیدہ سے ہندی سے و از قضا جبین سے بکند
برو کار + کون بخش طرب ہم نذر پیدا نیست + سلیم سے برین کشت سرے و از قضا و شش + بچون بنابر
دست بنچہ از کار و بار شد + نظیر سے سے نامہ شوق نوشتن جلی بخواب + قلم از دست بگیرد کہ از کار شدم + ہر
سے دست و بازو ہم ز مشق اعتبار از کار رفت + کار کردم در چہاں چنانکہ دست از کار رفت + صائب سے
کہ این مرد را از کار افتاد نوشتن + کہ از غیازہ دست شایخ کل از کار افتادہ سے تیراندہ کہ از کار و عالم واکرہ
دست ہر کس تابشے تو از کار ماند + حکیم زلالے سے تماشای زبیرم بر رفت از کار + بر دیش آب میرد نقش یوار
یر خسرو سے خواستم تا بروم در طلب رقعہ خوش + یادم کہ رخ او پس من از کار رفت از کار و حساب آمدن
بینی در حساب یا من خاب سراج المحققین میفرماید بعد لفظ انقدر و جہاں نمی نفی دیدہ نشدہ الا درین شعر سلیم
بروز خسرو را داد و خواہ جہاں است + کہ خون من کجا در حساب می آید + حال آنکہ از بسا کہ داد و خوان نوت ہقام
بن خواہ رسید از کلک برآمد نقش نوشتن نقش خواہ شیراز سے ہزار نقش یاد ز ملک صبح سے
بہ بند برے نقش نگار بارسد + از کیسہ رفتن گناہ از رفتن شدن و گشتن چیز سے بر شخص نیز شخص ہر وقت
از کہ رفتن + منکے صاحب معطلات گوید درین ترجمہ محاورہ نہایت و بیضی قید خبر کہ در گاہ بستاند
چون ہم دزد داند کہ نیر کہہ اندیر خسرو سے جان ہر دزد من چو کہ میرد زلف + مردن است از کہ او چہ میرد
لیکن بنابر مشہور مصرعہ اول چنین است سے او میرد و بنا زد کہ میرد زلف + و خاب سراج المحققین میفرماید این مثل نہایت
در عملی کہ کاری کشند شخصی بی نقصان خود زحمت رساند می گویند از کہ او چہ میرد و سخن نقد و مثال آنرا دران
دعای نیست فقیر زلف گوید این بجا بلکہ ہر دو فارسی صحیح صائب سے خون چکدہ زنجہ ہفتار سیلان + زبیر نقد تادہ
کر کہ زور کار رفت سے در باب فیض محبت روحانیان کہ زود + چون بوسے کل ز کسہ بکھڑا میرد سے برامید

وجد شدن همچنین از سر باز شدن و گردن جلالت اسیر و بلاشب مجبور گشته از سر و خادم ساتی بودی به می
 مسیح کاشی به برسد بر دای نامحس از سر و دوش و گردن از کفین زنده نشودن از سر رفتن و یک ریختن
 دیگر آنچه در آن شد بسبب خوش نون همچنین از سر رفتن پمانه بریز شدن پانه از چری خاچه هر چه دست از سرش
 بریزد و این از اهل زبان تحقیق بستمه مسیح کاشی به چند نوبت آب دوان هر دو بر دیم و چند نوبت آب دانه مقدار نیم
 دیکت مایه خوش حرص آمده است و نزدیک بان رسید که سر بر دیم و فلفل کاشی به برنگونی جو من چندین میما
 جام طفت و بیم آن شد که از سر در ده و پمانه ام و شاعری به غشش چشور با دم و در شد و پاله تنگ بود
 از سر بر شد و خورس و زخم خورس بر خوش حال و ستم بر عهده یانعی و کلیم به مباد آتش سودا به
 کس زیکه نه تند شد و ز خوش گردن شمشیری است چون دیک زمرنه و سینه شورت به کو یا از سر بر رفته است
 آب جدوش و کاشی بکزار شمشیر زو آب افتاده است از سر بر شدن و از سر بر رفتن و از سر
 شدن و از سر رفتن چون و از سر بردن متدی آن خورس به ساتی از سر بر آمده است و
 بطرف رشاد جام سر خوش است از سر بر کردن و پدر آوردن و از سر نهادن و و انهدان
 و از سر بردن کردن و از سر باز کردن و از سر و کردن و از فرق و کردن کنایه نذر کردن
 و بینه قید بطایف اخیل نکرده اند و از سر و کردن و مصلح گنجده باز آن انداختن و دق کم گنجده برای دق پیش و صفت
 قندار به ساتی آن دق که سر و کند که چست گنج گنجده و آفتاب را کلیم به باد که تا صبح سان قفس
 از سر به صفا کنم و چون جاب از دق دستار تلقی و کس به اگر مرد بی فطین فارسی از بان و قدم از سر کن و سودا
 نزل را رسد آن به ستم بر دق که سر بر کردی زانو نهیم و تا پور که سر بر دق به ماز سر و کرده ام و تا کم شمشیر
 به با جوار قار شوق فشد زن میردنی است و سر بر به شور و خورن گرد و سر و کردنی است و طغرا به به می
 که غم باز سر و کس و به غم غم نام پیدا کنم و طغرا به نیشا پوری به آن کجنگه جو صفت عشاق کجنگه و
 شاهان زمرنه نهامی کلاه را و خواجشیر از سر و دل را که جبال و بر از غم شکسته بود و سودا خام عاشقی از سر
 بدر نکرد و ما جو کم کن و باز اگر مراد و چشم و خرقه از سر بر آورد و شکسته بویخت و خواب جلال الدین سنان
 به ساتی از شبانه محمودیم و از سر به بان جلالی خار به از سر بر من بان کن ساتی خردو لکین زبان و با خیالش خلوتی
 دارم که جان را باریت و به شرف به نهال حسن ادا موسم از با قافا و دشت و به غش عشق ارادت از سر و
 نهادن شد و شیع اثر به از تو بار نیکه درد خود ما و کرده اند و وقت رحمت بختونیه از سر و کرده اند و
 صاحب به رسته جسم که با ناز از سر و کم و سر بر من چون سورن از جیب میا کلیم از سر و نو و از نو
 تبار کی دشتی به بازم از نو خیم از سر و کج و در نظرت و پنج ماه در دگر و ماه و کس است و میر کجی شیرازی به
 پانجبت کی نیم می جو بر خرم ز خاک و از سر و بے رفت خواج کفین بر کشید از سر و کفین تبار کی شروع
 کردن صاحب به و بر بر اذ لعت ادر و در خط از سر و گرفت و میشه از خاک فشرده و حرم چشم زدها و دگر هر دو
 به دل دقت خد ز غم شکار را و از سر گرفته ام و دگر از گریه کار و از موم شک ساختن کنایه از کار

مرزا میثم سے کسٹم ہلاک و حرف توام در وہاں ہنوز چہ افتادہ از زبان و توتے بر زبان ہنوز چہ محمد رفیع سے از بس
بحال و اعط و خستہ نالہ کردہ چہ افتادہ از زبان قلم ہرزہ نالہ ما چہ علی خراسانی سے جہاں از زبان اندازش نہ کام
گوینے پسر و مرغ بہت تاراج میگرد و چمن باعث از زبان درآمدن و از زبان جستن کنایہ از
سہو کردن در تکلم از زبان بر آمدن حروف و مانند آن معروف از زبان کسی خیری بستن و ساختن
و آوردن نقل کردن خبر از زبان کے کہ از گفتہ بہند محمد قیسی سے نافذ را زین سادہ دل از بردہ بردن
جملہ سازان از زبان تو خبر کے آندہ تاثیر سے کلام سے شود بیجے کہ ازین معنی گوید چہ جو آن لالی کہ میسازد کسی حرف
از زبان او چہ تنہا سے کی گفتہ ایم کل برخ او برابرست و بلبل عبت دروغ مکر از زبان ما سے قدسی از زبان من غرضگو
مگر نہ حرفے تازہ بست و یا را و لاق تعقل را چہ شیرازہ بست سے فردہ وصل ضرورت تویم باور کن چہ از زبان
تو ظہوری خبر کے خواہیم بست از زیر سنگ و ن آمدن از ہلکہ شدہ خلاص یافتن مرزا صاحب سے
آمدن زیر سنگ بردن ہر دلی کہ ریخت چہ بر خاک ہو یا تنہا خام را از سر پیار و نشاندن کنایہ از زد و ستاب
ردان شدن حکیم تہارے قستانی سے نہ ارم جالبازین پیش پروا چہ و داعی کن روان شود از سر پای از سر
دست کنایہ از لکھارے کہ جہت و حلیہ کنند و سخنی کہ بی مامل و اندیشہ گویند و چہ نظام سے سخن تا چند
کوئے از سر دست چہ ہانا ہم تو متے ہم سخن مست چہ نزاری قستانی سے ہین دم موزہ پوشم از سر دست چہ
از سر سازم قدم با سر ہایم چہ میر خسرو سے شہ بران تا چہ باز از سر دست چہ کہ در آید بہ پیل بند شکست چہ
از سر تازیانہ و اوان باشارہ ستر تازیانہ بخشیدن و این کنایہ از خدات و فرد یاگی ما با الجود بود و حد الدین انور سے
سے گیتی بسرستان کنایہ ہم چہ پس از ستر تازیانہ داویم از سر خیزی برخاستن و کدشتن کنایہ
از ترک آن چیز کردن و بمعنی تنہا از چیز سے برخاستن کدشت از فلان چیز بیرون آمدن از سر فلان چیز بیرون
منہ محمد الدین بلیقانے سے زمین جان خواستی جانرا چقدر است چہ تو بشین کر مر جان میوان مات چہ صاحب سے
آنقدر ہش کہ من از سر جان برخیزم چہ چون غصہ خانہ ام کے بندہ نواز آمدہ چہ اسیر سے زدل کسی کہ باین ترک تاز
میگذرد چہ چگونہ از سر دعو باز میکند و از سر خانہ افتادون باید دانست کہ سرخانہ بمعنی حدین است بلان سرخانہ
افتادون بمعنی از پایہ خود افتادون بود و آنچہ بعضی از فضلا نوشتہ اند کہ کنایہ از کم زور شدن مستلزم منہ کور است
و این مخصوص بفرشتہ است اگر چہ در بجران تیرستل است سے میل و سنگ از سر مہ دار و غمرہ فردا کش چہ ترسم
از خرافت نہ کس جادو نقش از سر سوزن بر نوشتن و از سر سوزن کدشتن بہولت تمام بر آوردن
چنانکہ باندک حرکت سوزن خار از باہر سے آید و نیز در اطباء متون حال گویند کہ فلانے کاہ از شوب سیر سوزن کنایہ
دکاہ از بوی علقانی نیست و ابرویست شالی نکلے سے ستم کہ از فریبی نکلید چہ ز شوب سوزن از لایع سے گذاراند چہ
تائیر سے وقت است غیر از سر سوزن بردن شود چہ از سبکہ گشت موی و مانع ضعیف چہ از سر رفتن کنایہ از
دور شدن از سر بدر رفتن مثلاً خواجہ شیراز سے ہوا کی کوئی نواز سرنے نہو آبھی چہ غیبی دل کشتہ باطن
باشند چہ بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی جوش زدن و بک نوشتہ اند از سر و آشدن و باز شدن

[illegible]

این چه فریاد است ؟ مرا قاتل از کف ترا چاه افتاد است . نورالدین ظهوری سے قاتلہ از کف ترا چاہ افتاد است .
 زده بر کمر او بے را پیش سے اجل کر کف ترا چاہ است بخش . جان قبضہ جان عدد کردہ قبض سے درینا کہ دست بر لیا
 شد ز کف . عمل نماید از کف بجز کف . مانند دیگر در محبت دامن عیان بیاہ از خطہ میر و شمشیر کنایہ از مثال
 و اطاعت کردن میر منبری سے از خانیان گروہی کہ خط شدہ بیرون . جنگ آوران بنی جان شان زدند از خندہ بقفا
 افتادون کنایہ از خندہ شیار کردن شیخ شیراز سے در دوم جو غنچہ دے از خفا . کہ از خندہ فستہ جو گل در قفا .
 از خون گدشتن کنایہ از بخل کردن خون مرزا طالب خلف مرزا خان بیگ سے ای صلیق تو بر خلق عیان از رہ عین .
 موقوف شفاعت تو جرم کوین . اینجا کہ شفاعت تو باشد رسم . از خلق من بگذرے از خون من از خون سستون
 پاک کردن از خون از دار آوختن سیاستی معروف میر خسرو سے بددت از پائے خود بر آسمان خواہ شود ممکن .
 چارہ دار اندر آفرینے مکوش با کج سازان از دایرہ افتادون از حلقہ افتادون بے رتبہ شدن صوفی شیراز سے
 صوفی ہر کس کہ بولغصول افتاد است . از دایرہ رد و قبول افتاد است . از گردش جیح است کہ بدیر قسم . این
 دایرہ سخت بے اصول افتاد است از دست شدن رفتن و بیرون و بیرون بروی کنایہ از بخود کردن و بیرون
 خواہ شیراز سے مرا می دگر بارہ از دست برد . بن بزم بزمی دست برد سے پردہ مطہم از دست بردون خواہ برد .
 آہ از آنکہ درین پردہ نباشد یارم . انور سے از دست مشورہ سقطہ من . چاہے تو اگر چہ در میانت . علامہ
 عصار سے زراہ شوق گشتند سے جو سرست . بجام ادین ز قند سے از دست از دور لایق و نادر از دور
 بہ دن ہمزہ مخفف آن دہرے فارسی نیز آنکہ میر منبری سے ای من رہی آماہ کہ چمت و چہ پیشیار . اندر بر عاشق زور
 بوس و کنار است . آنکس کہ گرفت از دور تو بیدہ دوری . تا از دور تو دور شد است از دور دار است از دور سنگ
 آرویدیا بدینی سفور از ہسم سائیدن و سنگ آرو است نہ آنکہ عتب ہسم سبائند و ضایع شوند از دست بر گرفتن
 نیت و نابود کردن از دور و آردن و دور آوردن . از راہ درآمدن دور آوردن دامن از صبت رخ ابہام بود
 از راہپای دیگر غیر موضوع دامن در عربی نیز آنکہ ہولو سے منوی سے اطلبوا الازراق من شبایہا . اذ ظلموا الالبیت
 من ابوابہا . باقر کا شکی سے کسی کہ دست خیال ہمیشہ رسید . بہ بین چگونہ و آرد و بخش از درمن . خواہ شعیب
 وزیر شاہ عباس اضی سے چنان کہ در در آمد اہل تمہر اسیمہ نجی . فغان از عیالان برخاست چہن سوئے چمن زخم .
 طہور سے قسیمیہ بر خوردن دوستان و سفر . بیاریکہ خافل در آید زور . و الہ ہرکے سے در عطسہ کوی از درینا نہ در آمد
 سر کردہ پنہا کہ کہ ہرزہ درامی . و بعضی از محققین ہند کہ معنی از دون درآمدن و دور آوردن است پس نمی این بیت آن
 کہ درینجا نہ درآمد شروع کرد و عطر و نصیحت کہ پیش بردن ہرزہ در است و معنی بیت سابق یعنی قسم یاری معشوقی کہ درون
 خانہ یار سے در آید و داخل ہند کہ خانہ کیت و آنجا نہ عاشق ہند از دولت فلان ای بہ دولت فلان طہور سے
 متغیر کردہ از دولت شکبار . مقامات پردہ اندہ استوار از دست کنایہ از برابر و ہمیشہ تاثیر سے با ما قریب
 کمتر ز کشت زہمتی . ہدست ماست اما از دست مانبا شد و محکوم و مطیع و زود دست شیخ عطار سے شہر یار از دست
 تو بسیار است . سچ کھن تاب را این کار است از دست بر آمدن و از دست برخاستن کنایہ از بکل بودن

کمر سده لاف و نسبت نرکان زنده بیاست + از خاک برگرفته چشم سپاه اوست + اوستاد علی قلی ماہر سے جون فستیلہ
سخت داغ اور سرتاپا مرا + برگرفت از خاک مرده آن تشن مرا + حاجی نسیم دن سابقی تحفص سے برباد و سرتاپی
افقارہ خود از خاک + باہا کے سایہ بانی ہاگرد و عینہ صائب سے ورنہ رشت خون عالم نوید می نیست +
خود از خاک دراز بجا بردشت سے سرفراز گیکہ کد سر کشی از سایہ خود + چه خیال است کہ از خاک مرا بردارد +
از خاک ستاندن و باب وادون از خدا بیانی در انشال بکلام مفول فعل بای خودی می باشد
عاجریا سے می بخشی و سبب نکستی + اے محبت از خدا بیانی از خواب بر آمدن و در آمدن نمی بدار
شدن نفا سے رطب چین در کوز و دوشینہ خواب + دانی بر نفس دہلے بر آب + خواب شیراز سے نفس بانی
کام از تو برنے آید + فغان کہ بخت بن خواب برنے آید از خود رفتن و شدن و از خوش رفتن و از خوش
بر آمدن و از خود بر آمدن و از خود کستن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از خود خودی بر آمدن
از خوش بر آوردن و از خود بر آوردن متدی نہ در نیقاس از خود رفتہ و از خود گذشتہ
و از خود رم کردہ صائب سے از خود گذشتگان را آئینہ بینا بہت + پرستہ صاف پند بگو کہ بیکار بہت +
عاشق کرشتہ را از گوش دوران چہ پاک + صبح از خود رفتہ را از بحر بے پایان چہ پاک سے باہمی توان از خود برداردن
چہ را + کہ یک ریز نزل میرساند کارونے را سے از خوش ببارد و تنہای تو بار + ہمدردا بغیر و کس تماش سے تو بار
سے از خوش برود آمدہ چون مردان + بخش آسودہ کہ دیگر غری نیست ترا سے کمال از خوش بہر خار کہ خواہی بود +
کہ درین روز تو ما ستر سے نیست ترا سے ہر روی ترا باز نہ کی چون بہت + با چنین بستگے از خود بریدن شکست +
سے صائب از خود بر کفر طریقی عشق + کام بخت از خودی خود گذشتن بہت + و صفت مردان کہ بیرون رفتن از
خود طاقت + باد بآن کشتی می کمر از بجا دہ نیست سے کسی از عقل خستہ شد جو بخون بنی بند + از خود رم کردہ آرا
ز دام و دنی بند سے بوسے کل با دوحی سپر راہ اند + گریہ از خود بہ ازین فائدہ نیست + مولوی مولوی سے
از خود شدم ز جال پر از صفا سے دل + گفتش کہ زہے خوبے خدا ای دل + برزا ابو الحسن انور سے سے بھلی
کوتی سبکہ رفتہ ام از خوش + کمان بند مرغان کہ پای ما خاست از خر فکند کنایہ از فرب دلون معاصران
مولوی سے و در انسان مرا از خر فکند + چند بغیر بر این دہر چند از خرافات دن و از دست دہر
جستن کنایہ از مردن فنا بودن و خواہ نظامی سے ہندوستان بری از خرافات + پر مردہ را چین کا و زادت
از خچہ کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست
دادن و از دست ہستہ شدن و از کف رفتن و از کف گذشتن و از کف انداختن
و از کف افتادن و از کف جستن و از چاک جستن و از کف دادن ہر کام مودت
صائب سے ہر کہ دغیدہ خود را می کہ کہ دینا نہ + آب را از خچہ کہ بر کشیدن شکل بہت + محمد سخی شوکت سے
کُل دولت ز یکش مید + نوی فاختن + اگر رنگ خا باشد ز کف انداختن دارد + شفیع اثر سے منم از کف
کے کہ اردو ساغر شکر را + بیشتر در طبع بل آب پاشد شیوا + خواہ شیراز سے برد کجا از خودی زان +

اینصربه بچده را از چخیری و از کسی بریدن جدا کردن و باز روشن چون لعل را از شیر از چیری پاکشیدن چون
آمدن مولانا شائے سے دست از حیات خود من بیا ر شسته ام به تا آن طیب از سر برین پاکشیده است به طفرای
سب و در سر خود کلاهی ندید به نخل گشته از بزرگه پاکشید به از چه دستم از کدام فرودام ظاهر محف ارجه دستم باشد
طالب آیت سے نمیدانم رسته کز چه دستم به عبادت پیشه یا عصیان پسندم از چوب و از سنگ چیری
تر کشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن کنایه از بهر ساندن چیری از
جای که حصول آن انسانجا وقوع نداشته باشد صاحب سے ندیدم چرخ گوین تادر دول گویم به بشیر بیکار صنعت
از سنگ آدم تر کشیدم سے ز چوب خشک خوبان می ترشید شنائی قدسی به مگو چون زلف نشان از شانه هر سو محرمی دارد
مخلص کاشی سے کر شود آینه دل آب حسرت راجه پاک به می کند پیدا از زیر سنگ حیران دگر چشم دیدم از درد وحشی
سنگ بر دل میزند به هر زمان در دلی از سنگ پیدای کند به وحید سے کے تواند بر رخ فراد خسر راه است
زور عشق از سنگ می آرد برون شود از سنگ پیدا شدن لازم آن عالمی سخت رویها ز مردم چون
کشم از بهر ذوق به روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود به از چخیری بر خاستن کنایه از ترک کردن آزار
و به معنی از چخیری بر خاستن غایت دارد و حال ابدین سلمان سے که تو در باغ رے لاله کند ترک کله به غنچه یکبارگی از سنبه
تبار خیزد به زمین جان خواستی جانرا چقد هست به تو بخش کنمر جان تیوان خاست از چخیری و خاموش کردن
و از چخیری یاد کردن در امثال اینبارت لفظ از معنی را که علم مفولیت است متعل میشود بس معنی خبر را و پوش
کردن و چخیری را یاد کردن بود و از شیر از سے گویم از من بیدل سبزه کردی یاد به که در حساب خرد نیست بود و تلمت
والله هدی حکمی نوشته سے حکمت نیم بحکم نفهید گے چرا به از من بین مشابه و خاموش کرده به با تو کاشی سے
تو خود کے نیکنی از من و خاموش به کجا جان میکند از تو و خاموش از چخیری خریدن و باز خریدن کنایه از اندیدن
و خلاص دادن وحشی سے بفروخته خود از غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که بادیم خریدیم به مخلص کاشی سے کرفت
روئے مرا در گذشته بود خاتم به زمیغ پوش با نیوج خون خوش خریدم به صاحب سے از تند باد حادثه شمع باخ
چون دست دست است به حاتی از چخیر کے کل حیدن کنایه از فیض بردن دمانا کردن صاحب سے سیر
باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را به که هم از کار خود و از شیرین کار کل چند به زنجونم که فیض خود دین از
شهریان دارم به که از دیوانه من کو چه باز از کل چند از چخیری که آشتن و گذاردن و گذاردن
چخیر از نظیر با نطوف گذاردن سے که نیاند دولت نذر آکذشت به سنا از اسرار سنگ خار آکذشت به حکم
قطران سے در بدولت روزگار از چرخ کعبه از سرم به خادم این در گم جاوید و خاک این درم از حد برون نایده
از انچه نیاید بکار برون با تو کاشی سے بهر خبر شه جان من بسیار قدش کم شود به بسیار ناز از حد سیر در شکستی باز خود
از خلق کشیدن نوعی از تندی را رضی سے در دول بر که میکند اظهار به بایش چون خان ز خلق کشید از خاک
برداشتن و برگرفتن کسی کنایه از نواختن دیگے رسانیدن و برقیاس از خاک برداشته و
بر گرفته پوشنی جودا دانه سے بغیر من که بپای مال روزم به کسی نماند که بخش از خاک بزرگفت به دانش سے

از جای آمد است مرا و آن بود که حرفی حصول گفتند است و از دور آمد است اس کے خیال مندی آدھ است در مقابل پوشیدہ نیست
 کہ تہا دور آمدہ در کلام فرس دیدہ نقشہ ظاہر از جہ بندہ است و مسجک ازادہ دور آمدہ و ازادہ دور رسیدہ چنانکہ بیا در چشم
 کسی و از کسی چیزی دیدن نمودن از پہلوی او دین بمانا سے ترا خواہم اسے داغ خون روت یہ گردو چمن این
 ہنس کہ در سردارم از چشم تو ی نیم طالب لیلی سپردم خویش را با محبت با ساری غم و گرا چشم سہ کردی بیان
 از تو سے نیم از چشم خریداری دیدن و چشم خریداری توجہ تمام دین رضی دلش سے زن بدو وطن خانہ
 پروازی زینجا را بروی ایست از چشم خریداری نکاح کن از چشم بدو و از چشم غیر دو رجن خبری نبات
 مطبوع و خوش آئیدہ مرغی شود این کلمات بطریق دعا گویند تا میرے از چشم غیر دو رکشت بکوم دل و بادیدہ زیست
 تو رسم بخار از چشم افتادون و از نظر افتادون و از نظر افکندن و از چشم افکندن و از نظر افکندن
 کنایہ از تہ انداختن و بے اعتبار کردن و شستن و الہ ہری سے بے پردہ رو کے اتوا تم نظارہ کرد و اس حجاب حسن فکند
 از نظر مرا صاحب سے عراشد از چشم اعتبار انداخت و قلبہ را چون طاق نیان گوشت اس کے تو سے انکار چشم تو افکند
 مرا بے تقصیر چشم دارم بہین در گرفتار خود سے ز خطر پشت لب آن طاق بار و از نظر افتد و گرفتار از نقش
 تخمین و تیرافت سے شقم جان برود کہ دنیا و آخرت و افتادون و در طرہ اشک از نظر مرا و جمال الدین سلمان سے دارانکہ
 چشم من از طاعت تو مجتہب و چو اشک مر و چشم خودم از چشم افتاد چاہہ بالا آمدن از چاہہ بیرون
 م صاحب سے بے گشتش توان برون از فیہ دنیا آمدن و بے سر از چاہہ بہانت با آمدن و زینار از پنج عزت
 با سے خود بیرون نہ و گزینا و افتاد و یست برون آمد چاہہ از چہ رو و و چہ رو و یو بی کہ ام تقریب اسیری بی
 سے یارب از چہ رو و یو تو در پردہ نہان است و در پردہ نہانست و بس پردہ چانت و نمودار در تعریف تبدیل سے بود
 از چہ روشکہ کرش در و کہ کرباب دارد و کشت در و از چیزی بر آمدن و ہشمن دشو و ما گرفت و بر نیفاک
 از چہ سے بر آوردن و دین در شفا کس کہ نمی طرفیت از این نظر بہند نیز آمدہ با بافتنی سے نقل قدرت کار چمن جان بر آوہ
 شاعر کل بصورت انسان برآمدہ و از فوق نادم ہمہ جانتہ ان نہال و گویا از چہ چشم جوان بر آوہ و محسن تا میر
 سے ہر امت نو باد و بی لاف موافق است و نویدم از سبقت کن از ما خبر آوہ سے من ان شیرین سپرد از چہ صاحب بر آوردم
 اگر طرے زندہ نے برون آورد شکرا و مصرع مستی کہ بہ بخانہ دوستار بر آوہ و عاشق نے ٹھو سے در سیکہ
 عشق تو خون خوردن شانی و مستان تر از از کی ملک بر آورد از چیزی اھا وون بر رونی اولین نامدن چون از
 چشم افتادون و از نظر افتادون و از منہ افتادون صاحب سے شقم جان برود کہ دنیا و آخرت و
 افتادون و چون در طرہ اشک از نظر مرا و اثر سے بے ہنفسر صد نشو و از کسے غنہ و افتد ز منہ ساز جوکتا نشو و
 از چیزی بدو رفتن بیرون و تختین مجنی مرزا بیدل سے آردی در گرہ لسم در کینا شدم و حسرت از دیدہ
 بیرونی بغم دریا شدم و غم سے زندہ جو شرف و غائب دل و دگر و زول حسرت سے چند ریزم بر از چیزی
 سر برد کردن برون آو وون ابو حسن فرامانے سے بیچاکس زبان طرہ عجبہ سیر برون نکرد و
 با وجود کہ منصور بخش با افتادہ بود و سلیم سے بر کسی بیرون نمی آرد سے از لاف او و شانہ و ام نمی انصر و

۱. غم زلف لطافت با دامن تنگ و دست ۲. زان ضباته کند آورد بدوش ز پوست ۳. طالب آملی سے زان سو
 ۱. بوس بسایه من مبدی لباس ۲. زنیو فزار پوست برون میکشد مرا از پهلوی کسی چتری دیدن کنایه از صفت یمن
 ۱. زوے از پهلوی کسی کاری کردن کنایه از کارے کردن با عانت و امداد وی چشم صوری سے دیدہ ام کو ہر بہمان
 ۱. ریخت از پهلوی شک ۲. ابرو نیم زیرش از پهلوی سے در بامی کند از پی رفتن در بے رفتن از پیش پیش رجبہ
 ۱. قدام است بینی پیش پیش تاثیر سے آنرا کہ برودل روشن زبان بود ۲. از پیش پیش مثل دولت روان بود از تو این
 ۱. وار من این ۲. در انشال این تعال لفظ می آید مخدوف می آید چنانچه درین بیت سے از دناز و عتاب و عشوه و ناہم بہا
 ۱. ز من بخود نیاز و بندگی و جانفشانی ۲. خواہ نظامی سے ز تو آتی در من آموختن ۳. ز من دیدہ ایدہ بر دوش ۴.
 ۱. سے ز من جستن و رہ نمودن ز تو ۲. بجان آمدن جان فسخ کردن ز تو ۳. ایے بجان آمدن از من در صورت ہر دو چہ متعلقہ
 ۱. باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا از تقصیر کہ شوق کنایه از غم کردن ملامت بخشی سے چون تیخ در زمانہ بہت شود
 ۱. علم ۲. صاحبی کہ از تقصیر بگذرد از چتری فرو کشیدن خود آوردن و رساندن در نقطہ غبار بیابان از جا و آمدن
 ۱. و بر آمدن تند شدن دین از اہل زبان بچنین پوستہ و از جا رفتن و شدن و از جا جھیدن و از
 ۱. جابر خاستن ۲. از خیر بر آمدن و جو صلی کردن با دشمنی سے بوقت غضب و دست را از مای ۳. کہ از جانش
 ۱. جانفشانی پای ۲. مرزا صاحب سے ز نقش خبر بیان ہر دو کوہ گران از جا ۳. مگر تخلین شیرین بکے بند بیستون گذر
 ۱. خواہ شیر سے سیلے است آیدہ در دہر کہ گنبد رود ۲. کہ خودش رنگ بود ہم جارود ۳. میر جات سے ہوا
 ۱. سر کوئی تو چو خس درہ سیل ۲. گریہ انداز خوشی کہ از جافتم ۳. کلم سے یکی یافت گر بہرہ از خدا ۴. ز رنگ آن در
 ۱. یک برای زجا ۲. خواہ نغم سے گران زلف دیدہ آید ز جایی ۳. نذر دوران دادر کوہ پای ۴. رفیع و اعظم
 ۱. سے ز بار غم چہرہ دایک بار آمد چو رفتن ۲. از ان رسم کہ از جادو بنایم از گراہا ۳. در غط فردنی سے بیرون بنایم
 ۱. بہر خان زجا ۲. کز کین بخاطرے نشینہ غبارا ۳. تو جی شاپور سے آسمان ہند طفلان زود از جادو ہر دو
 ۱. سخن کفیم و دانیم ہر حال است از جادو آوردن و بر آوردن و از جادو بردن متدی نہ مرزا صاحب سے
 ۱. سے کوہ را از جادو در دشوخی مثال حسن ۲. نقش شیرین را بنگارہ چون فرادست ۳. تاثیر سے نباشد هیچ در کجا
 ۱. تو ارم ۲. عجب حسنی مرا از جادو ۳. رفیع و اعظم سے چمن کہ بکے فشرده است بار گلش ۴. کہ میوانہ بردن ز جادو
 ۱. مار ۲. مفید بخشی سے دل از عشوق دیرین آنقدر بخود نئے گردد ۳. بگرمایہ نومی از جادو دیوانہ مارا ۴. شرف سے
 ۱. ہر دم از جایش بر ارم تا بہ نیم قاشق ۲. بر سر جگہ آورم تا سیر کفارش کنم از جادو شدن کسی را ترقی دامن
 ۱. کسی را در تہش از دامن داف از خاک بردن ساک نزدی سے رفعت و میانی دامن محتاج بہتہا بود ۳. کشت
 ۱. فار دامن ہرگز برداشت از جادو آسمان از ترس شد و اندہ فلک کن مراد سے بیضہ مکنت میری شیرازی سے یا نہد و انہا
 ۱. مکن از ترس خشم ۲. مکن ز دوستی جو من از بہر خربہ از جوش شستن ۳. صاحب سے خم بر می تخت از جوش
 ۱. بیہات بہت نشیند ۲. نکردد خاشی قہرب اظهار عاشق را از جایی آمدن کنایہ از خیال کردن کاری نظامی
 ۱. سے گزائی زجائی کھنڈار جا ۲. و گرنہ سرست سپرم زیر پای ۳. و جاب خبر المہ قفین بغیر اند کہ ہر کاہ کوہہ طاعت سے

کنه میل چمن به سرد از یادور آنگاه دول کمال شکسته + حاضریت سے ای کمال تنہا قد غلای تو مار + انہای دیوار و دوشای تو مار +
بازگشتی سے کم و درگون اگر کعبہ دازگون باشد + ز یاد و آدم اگر کوہ سبتون باشد سے مرویت و طیران عشق را در دم +
کہ آنکته ز بچشم رادر کشند + صاحب سے سبیل افتاد گے دیوار از با کفند + سرکش از روی مایلہ دار بر زمین چقا
مشہد سے سست نیادست عشرت خانه باقیان + افتد از با کف کشے تصویر بر دیوار + علی خراسانی سے
صدر سرد و از بدلی جلوه افکار + از با کف خیال قدش شب از پاشستن کنایہ از قیام بستہ آمدہ آمدہ ششین مرزا
صاحب سے دو عالم گشود بر و در صبح از پاشستن + بیک شش کجا آن نشین خسار میازد + حافظ شیراز سے چون شمس
وجود من شب با بحر خور + می سوخت چو پروانه تا ز در پاشت از پرده پروان دن کنایہ از سو او فاش شدن
مرزا محمد علی می سے نافه زار من سادہ دل از پرده بردن + جلد سازان ز زبان تو جرمی آزدانیہ مرکا واقیان شیر حال
وضایع و بیکار شدن مرزا صاحب سے قفادہ است چو تقویم کنایہ از کار + چو در حرم تو مجموعہ کتبہا سے تا بقیاد است
از پرکار غربال بدن + خرمن خور از چندین چشم از غش پاک کن + فیضی سے با حرف تو چون بغیہ کم کار + پرکار قلم
فتد از پرکار + ظہر سے یکجہ بغیاض ز کار افتاد + دست کش از رفت این بار افتاد + اکنون دہشت مرزا خط
دایہ است + مفرض در اصطلاح از کار افتاد + و بر بغیاض از پرکار شدن و از پرکار رفتن و نیز کنایہ از دست
بر بخود شدن ظہر سے بخود رفتی ز پرکار رفت + ز دشوار گے کار کار رفت + مولوی منوی سے ساغر خجود از
سانی وصال + چون ز پرکار شدی بر چه در قص در آرمیس صیف کشیدن کنایہ از سو او ذبل نمون گے سلیم سے
در حرم ہر کہ با سہرا می بندد + از بس سر جوں قیام یکدہل صیف از پس شدن کنایہ از در شدن طعنا
سے مت من بجام تو این نفع پس + کہ دایہ شود غفلتی ز پس از پوست بیرون آمدن برو شدن بیرون رفتن
کنایہ از خودی خود بر آمدن خوشی با ذرا تو دن خبر سرد سے جانا زار نیم کسی دست + جو غنچہ خاست بیرون افتاد
پوست + جلا لا کشی مخلص یعنی سے دره عشق از نزل خبر میثم + میدیدم همچان کز پوست بیرون شدم +
خواجہ جمال الدین سلمان سے کند برج چہ کرد سر از حلقہ خفیان + سنان مرزا از آید بیرون از پوست چون رقص + صاحب
سے چون غنچہ خیال است کہ از پوست برآید + چند آنکہ در یک سہر جد اول + ہر کار از پرده کے چشم آب شرم است +
زادے گایہ بیرون از پوست چون بادام تر سے صبا ز ناز پوست نیاسے بیرون جوار + چشم تو بجا بیغیہ بروی کن
سے غنچہ از پوست برآید + بادام دروان + جامہ پاک کردیم در فصل بہار + در مطحلیات کنایہ از خود سے خود
بماندن کشف حال خود کردن عبدالرزاق فیاض سے در او کے در دل چند آنکہ شب پیش یار + چو شکر از پوست بیرون
آمد باد دہشت از پیش خود گزشتن خبری مشول و توجہ شدن بان قدسی سے از چہ چاکے اہل ایران کما ز روزگار
بچس از پیش خود گرفت تمیز از پیش رفتن حرف سبب شدن حرف تاثیر سے رو کے دلیل کند کاروان عقل +
در او کے کہ حرف من از پیش مرزا از پیش خزان انیکار + آنکہ بعد از ہمہ کارا + اختیار کند مرزا محمد خزینی اخبارت را
از ترغود نوشته از پیش می کسی بزجاستن و تغیر از جاستن تاثیر سے ناخوشی و سبک بی دنیا کند ایم + از پیش
بای باد خجود خبر از پوست بیرون آوردن و کشیدن پوست کہ نہ کہ بتبارے سلیم گوید مولانا غانی سے

مگر صدها یکدیگر در دست واقع شود و حرف از بر سبب و کلمه پس نمی گزرت و بسیاری بود و اگر جلا واقع شود و اگر جلا نمی شود
و پس باین نمی گوید و اگر هر دو سبب پس اول گوید که شاید از غرض این طرب نمانی بر دل زنده + بسته ام برین از غرض این طرب نمانی
و منی دوم از سبب سینه من + ناخن در دست + چون پشت بر است سر پا سینه ام + پس سبب بسیار کند سینه نشستن
ناخن از سینه من مثل پشت می شد و در صورت مدت حرف از جایز است بر صید می هر سینه من شد سبب از غرض تو تیر خالها +
و زیاده آمد که بکشتن نیاها + و مدت کات نیز جایز از ته دل و از بن گوش و از نرمه گوش و از بن
و دندان و از بن سی و دندان و از بن سی و دندان و کتایه از طبع و غبت و اکثر زیادت و نفاذ دلالت بر زیادت معنی کند
کلی که سبب است سالم از صیت رجه فردن نیست می شود + گردون بر از بن سی و دو چاکرم + حل تو چون سیر دندان کند از خنده
سبب + اگر گوش حلقه گوش از بن دندان باشد + محمد علی سیل + خواج که خدمت از بن دندان کند ترا + از بن آرد و در گوشه
است چون مثال + سلطان + کسی که آفت از در سر بر زلفش از بن گوش + سیاه + دو در آید فاد و بانش + صاحب +
نفس از در آید و گوش از بن دندان + که اول بر نهد و بر نرم تو بر گرد + و نیست بر دو + چهارم من و کج نفی + که بر آید بر غت
نفس از بن دندان + بعد که سر بر نهد بر نهد تو روان + جان شیرین بر سرت کز بن دندان + هم + حکیم می خد +
برکت بر جان من گفت از بن دندان + آب زلفش خوشد و بانش لب آمد + بنیر الدین فارابی + بهیچ صحت +
و دلت چنان باور + که پنج از بن دندان شود و شود + جلی الدین سلمان + قیابی زلفک یفت کسی که میگرد + خدمتی بر در
مشاد از بن دندان + جو که از سر بر آید + آستان بوس آمد + و از بن گوش فقرت تابع و نمانده + از بن
گوش که بخش خاد بر جوزلف + و در در شب افتاده از سر گشت بر گردن است + فاخته + از بن گوش همان از مر
نور بر می + حلقه گوش می شود و در در شاه حکیم + گردون بر سر زبن گوش بر می + حلقه گوش چهره من شد و چهره
+ میسر + از بن گوش + سر بر خط نهد از سر گشت + گوش نشان چون گوشه کتوب میاید برید از بن ناخن +
+ خون میل ران + پیر که کل پا مال کرد + و در گوش از بن ناخن بر من + آرد + بر سر + حلقه که خون از
جام بکشد + یک آید چون صورت آید و دید + ز انگشت من آید حلقه که ناخن برید + خون دل من از بن ناخن +
از بن بر آوردن نهال از بن بر کردن نذر از بنیا و پرون و از خاک ستاندن و باب وادون
و از دست بر گرفتن کتایه از نوک کردن و باور سخن بنیر الدین فارابی + به چشم گفتی زودت زودت بر گرم +
چگونگی که بخت در دست دونه + نغمی + جو دریا بنی جویش + ز خاکش تنم بانش + هم + خواج شیراز
+ حایا شود + لطفی تو زیاده + و ما و اگر با خاسه + توجه میاد کند از یخا افتادون و از حقیقت قیادون از
تیمت پس کم شدن میرزا صاحب + بر و غوبت و دندان بسیار چون پوست + در جانب کنان که از بها نمی +
تیر پا از فلک دندان و از پا و آردون و از پا و در خدمت + انگشتن از پای و از پا و افتادون
و از پا و آردون افتادون میر خری + تا بخت تو نصرت دین دست بر آرد + پس دین گشت که از پای و افتادون
علی قی خان و الد شاه و در میان دایه کوچک + بعد چون علم عشق زیاده افتاده است + بهیچ که گویم ز یاد می کسی
خواج حافظ شیراز + از پای افتادون جو که غم بجران + در در و با ندیم جو از دست و وارفت + در خزان بر و کاش

[illegible]

ظهوری سے قلت از ترور فتاری و صفی را کرده رشک بوسلمون و بگسلایند از ارغون صریر و تار قانون شهرت ارغون
ارغون بعد از اسمای محبوب میخسرو و وی رسید آن ارغون ساعد کل شادی پست و داد خسرو که خدمتکار خسرو نیست
این ارغون زن آنکه از غون نبواز و ارغون نام سار موقوف از غن محقق آن که در میان دارند و وضع این افلاطون است
منافعی به گرجوش گریه هر خوشیم بشکند و پیشش ناله در گرجوش بر تووم و نظای از زینان ارغون بپشت
که بر دوش ازل هر کسی و ظهوری و بگسلایند از غون صریر و تار قانون شهرت ارغون ارضه بضاد و محمد پورچ است
که کتاب و شیعند و ندر انجورد جلالای طباطبائی نوشته نشر اگر کسی کتاب بخرد و ارضه و کتاب بخورد اگر چه بکاف فارسی
و جیم تازی بوزن مضمره نوعی از خوشبو بها و این لفظ نه است نعمت خان عالی و بخودی تنگ در خوش کشید است مرا
آن قبا تا بردوش ارکجه پوش آمده است و حقیقی مانند که مجموع قبا تا بردوش ارکجه پوش که اسم محبوب است با قابل خود
متباد آمده است خبر این متباد ارم کبیر اول فتح دوم نام شهر عا و دام پدر عا و دامار عا و دام ذات احماد و کبیریه
یا مرضیت بفارس ارم زار از عالم کذا و دلاله زار طغرا و بر نیامد هر گوشه از دوش و ارم زار بر سوز گوی خوش
ارم پوش از عالم پوش چمن طغرا و همان کی که خم را در رنگ و بو و زکمش ارم پوش که دبو ارغون و
ارغونانی بفتح اول ضم میم راه آورده و به یک درستان از سفر برداند و از بهار رخا و اطفال ابن کلیم و دام
ز شهر سنگ دریا کشیده ام و پنجر کاخی و هر کین نیده کاخی از مصر و تاجریوسف ارغون باشد اری بفتح اول
و کسر دوم امربارات یعنی بنام ارفاسیان آنرا کلمه پنداشته بسکون شمال ناید ساک یزد و مرغ اری کوز شوقین تلی
میکنه و پیش جوی فارغ را و او یک کل است آره و وزن ذره از او یک دو و گران دانند آنها دارند از محقق آن و باقظ
کشد شن و کشیدن و نهان و مستعل و صانع از آره کرد با شکر از آره کش گویند لا طغرا و زنده که چون دم کار کاوش
در بین سیادت نمدار پیش و ظهوری و جواز جام شد خجهم جدا و بفرش کشیدانه دست بلا و صاحب و
سرور و جلوه کینه و قدر و عایش و قمری از شهر خود آره نمد برایش و اگر حجاج آره کدانه تبارکش و غیرت کی پوچ و
اتجا برو و خودی و جوستو ناید زنده و کمر و برم میانش یزیده و ز من پیش و ارم رحشید و که یزید پوریش از
اری بفتح و یا مجهول مکیده است و شکر در سبک عوام شفا و اری کیدی تو کجا درک کجا شکر کجا و لای خبر که
ندانی چیز نه پیش کن مع الزاد التاری از اراکسر و اراپای بسکون مبله و انیز اراپای بشباع تخانی
تخا نه شمسلمان و در دیاری کا ندوز اهل کرم دیار نیست و ناگهان اختاره و در مانده ام با بخت من و یک
بیک را که عارت بید و بایان شهر و ناید شمار و انیز اراپای و پیرین و مرزا عبد الغنی قبول و ای آنکه رجوش مبله
است از ارت و زین فعل قبیح سب نایه عارت و هر جا خواهی برو و خوشتر و زک و از آب می است راه راه از ارت و
کمال اسمیل و چون بیک آنکه موزه دارد و هر آینه و دریا می کشد چو کوتر از اراپای و باید نیست که چون دستار
مخصوص سبب چمن از انخصوص است پایی پس احتیاج نماند این که مصافق کند بسوی باد سر که انگاه که زیادت تصریح منظور
باشد و انیک نفک ضافه هم آمده از جهت کثرت استعمال است و با لفظ بسن و دور پاکردن و دور پاکشدن بکینی مستعمل
بسین گذشته و ملاقاتی یزیدی و یکره بگو بآن لب رکم انتفات جوش و تالکلی از ارت غافل پایی حاج و حکیم سنای و

اوست یعنی از غایت شوق منت آن سرور و در پیش بے تامل و مصروفیت او بگوید و بے توقف راهت او می بود و در وقت
پرد و در غایت محنت که صبح به بعضی المقتضی **ارو** ک با نعم و بافتی و دل مبله و کاف تاری و نوحی از غایت شاه ظاهر کنی
س از اصولت سرچشمه بن و عقاب و بال طاووس فلک شکسته چون اردک اردک پرانی بقیع های تار و پش پش آمدن
و در اطراف اردک از کون آمدن غرافت و استهزا کردن چنانکه کلاه از سر کس بردارد و طایان گویند چنان ضرب و کشته
بر پیش زدیم که اردک از کوش پرازدیم سلیم و در خطبه سبب چنان برق خصومت شد چنانکه تاب و که اردک می بلان و موج از تاب
منت خان عالی سبب کثرت کله ذرق تابان و تا از کوش بر اندازد که به شرف سبب فوج طایران است و کند
صبح از غراب اردک چهره **ارو** و به هم اول دیوم لشکرگاه و لشکر کشته المقتضات **ارو** و بدل مبله و مصطلی
با نعم نگار بے کز کس که بر صاف کشته نیر و جو کول سبب آبخان از تنه اردک کثرت و که بختهای چوب و شیرین
کشت و با بقیع است که بخور او را سبب مخصوصی که از اردک سبب که گویند آن کس خند چهره و جو اعم عمل از ان حاصل نمایند و آن را
باقند و نبات دهر با شیر انیمه و خور و صحرای که از ان سازند آنرا طوی اردک گویند چون آب در اردک و نیز در چشمه سبب شکفتن از
ظاهر شود و مجد و الدین علی قوسی نوشته که اردک کس که در شل اردک کند و در و مانند آن اردک است و در و باغ شل کج و در و باغ و ادم
انتهی کلام فقیر و لغت گوید یعنی لکیر کردن و باله و خرفون است که فی الارضیدی از زانی معادل گزاف و در رخ و این
منسوب است با زان که در اصل معنی اردک بود و میل نمایی مجبور و ترسیده شده یعنی خیر که از قیمت اصل کم باشد باشد استمال یافته
در این مجاز است و یعنی لایق و ستر و او را و ستر و بر و را با خود است از اردک و این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بفلان چیز
از زانی است یا بالعکس و دیدم چنانکه فلان چیز بر فلان کس انداخته و انداخته علی خراسانی سبب محمد بن زبده آل بول است
که علم الدین راقی با و کرد است از زانی و کلامی صغیرانی سبب عشق و رشک کثرت و ابد و مضمونم و از غم و در جهانی بن از زانی است
مخفی نماید که چنانکه میگویند فلان چیز بفلان چیز نمی اندوخت ای همین معنی فلان چیز فلان چیز نمی اندوخت و نیز گویند کثرت و اول خود
مشهر است و دوم فوج شیراز سبب کوی میفرودانش یکای بر میگردند و نیز سبب قوی که یک ساغوی اند و فوج
هام الدین نیز سبب لب و عمر و جوان اردک و بملطرت پیش از ان اند و ذوق اردک که عاشقان تر است
همه آسایش جهان اردک و **ارسال** فرستادن و فارسیان بخت دم یا اطلاق کنند و به معنی در هند نیز مشهور دارد
سایک نزدی سبب ارسال نیازم یکی باز کرد و من خوب فرستادم و او خوب فرستاد و سبب کاشی سبب نهنگ بود
به پیام بکنند ارسال و نکینش از اجلاس و نذر و تعظیم **ارشاد** و راه می نمود و به لفظ کردن و دادن و گرفتن
و بره بمتعل طالب آدمی سبب چه زام و چه بر من بر دهن و رشاد و هر دو شیوه خود کرد بر کار و میر عبدالب
نجات سبب چونند و کز بر من ساغری ارشاد می گیرد و زلفت خال شگین دل را بی یا و دیگر و سلیم سبب خدایا چون
مرا در عاشقی ارشاد میداد و همیشه اندکم گریو خای یا میدادی و سبب عقل از دیوانگی ارشاد میداد و کثرت
بے تکلف مشرب را و میداد گرفت و اسیری لایبی سبب در خرابات آدم فرامرز پیر زامان و ابراهیم عشق و
قلاشی در ارشاد داد و صاحب سبب نیت غیر از عشق خضر سبب دیبا بان وجود و هر یکا کم کشته می بنویسند ارشاد کن
از نوحان در کتب تاریخ قوی از ترکان و نام کشای و از خط و نام شرف الدین علی بن موسی نام حای نیز معلوم میشود و طوری

از شش کشتن بدو شاه شطرنج اوی کده میرزا همدل سے درین اوب کده خبر سر بهیج جا کذا در تمام خاک
 دل نشاده است با کذا در ادرار بالکسر پوسته بخشش کردن و فارسیان یعنی راتبه و وظیفه استمال کنند اورار
 خوار راتبه خوار و ابی تال الدین سلمان سے ملک حسان تراصد چون بحاب اوراز جوار خرم فصل تراصد چون عطار
 نوشته چین اوراک دیدن دوریا متن و رسیدن کوک یلوع و میوه و مانند آن کمال نفع و نیکو و بلفظ کردن مستعمل
 صاحب سے چشم از آن حسن چنانگیر چه اوراک کند و در تیا بے چقدر جلوه کند و بپائے ادیم جرم و بلغار و آن پستی
 است بکسی جانبین و طائف آند مولانا جامی سے ادیم طایفی در زیر پاکن و شرک از رسته جانهای کن مع الر الهم
 ارا به بوزن قزاق گردن چوبے که بران بار کنند و بعضی در رسم خط عرابه معین نویسند و این غلط عام است و صحیح عرابه
 بعین دوال ملین عبد القادر تونے سے عرابه پئے توپ بردن بنگ و چو مونے که آرد بسا حل تنگ ارا بکی
 انکه مردم را بر ارا به سوار کرده بر دینی سے هر جا سوار بکی من کند کذا و همچون ارا به در پئے پیش دوم سیر و روزیکه بار ارا به
 سوارانه و بران و در ولایت از همه این شرح بیشتر ارا به حیف و بچشم ناز بوندن احادیث در کسر اللغات خبرهای دروغ
 جمع ارجاف بالکسر سلیم سے بهر سو میدید سے چون ارا به حیف ارا باب جمع رب و فارسیان یعنی قهرور میں استمال
 کنند عبد الله طاهر سلطان سے دروشن کئے نایم ارا باب کسی و مار و بود چشم بر آب کسی و نخی جگر سے و آب کسی و اریتم
 بران کسی نایم و بر آب کسی ارا باب و و کسر دالی ترس و ارا بابان جمع ابو تراب نوصی بهانی سے دل خون گشته
 که ارا باب و عشرت بود و روز کاریت که در مرغ نم بزرگ است و طاهر نصیر آبادی در احوال زار و بهانه نوشته
 که بدش حاجی امیر از ارا بابان آواز است ارا تنگ و ارا زنگ نگار خانه و نگار خانه مانای و نام مانے
 نیز از هر که و بطن باد بهار سے بچهره فردی و بود چو خانه ارا تنگ از تو خانه زین ارا تمان از حال بدن
 است از نجاست میررضی ارا تمانی سے ارتفاع بنایت بلند شدن و فارسیان یعنی آنچه از قطع و جاگیر هم استمال
 نمایند شیخ شیراز فرایده چون رعیت کم شد و ارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان از هر طرف زور آورند و با حفظ حاج
 اهل تخیم مقدار مسافت بلند شدن کوک ارا فنی تا سمت ارا س دفاعیت آن خود درجه است خواجہ شیراز سے ارا قاب
 قدح ارتفاع عیش بکیر و چرا که طالع وقت انجان نمی بینم اراج بالفتح قیمت دیها و یعنی قدر و منزلت مجاز است
 یعنی بر کندن بلفظ کردن مستعمل حکیم سوزنے سے بطل بهایه مایون چاهت و دوازدهی رانح و اراج کردم از محمد
 صاحب قدر و منزلت و خبر قیمتی و گرا بهما چون پیرایه و گوهر و اطلاق آن بر جواب و منزلی مجاز است ملاطفا در تعریف
 عمارت سے چو آید بنمیزل از محمد و شود محبت پست گردون بلند و نظای سے سپه را جواب چنان از محمد و
 پسند که از شهریار بلند و مرا با چنین گوهر از محمد و بهیچ آید بگوهر پسند سے بران چار پیرایه از محمد و
 گزینایه که و گردل پسند از محمد و قدر و منزلت و بلفظ کردن یعنی حاصل کردن و ارا هر که سے در سوار سال
 پوشمند سے و بر دم ز طوفان از محمد و ارا حامی عثمان از چوبی بے تامل گذشتن عونه سے ناشی رهوا
 جلوه نو و ارا حامی عثمان از پیش و یعنی در بهاداری صوبه توصیف آن بر در و ارا حامی عثمان از پیش پید است ای از پیش
 در سوار جلوه نوت و ارا حامی عثمان و ارا دو وصف او که ای نمیتواند گفت یا انکه ارا حامی عثمان از پیش از هر ای جلوه نعت

از ذرات کوشش کل + زمین بزم صلیب انبیا برین اخراج شد + ملائکتی سے وجہ بیرون رفتن عقل از سر عاشق بکسر
 کرد و ازانی سلطان بر شہر اخراج شد + سودای سے آشفته زلف اوست ہر جا نامیت + دیوانہ چشم اوست ہر جا جوایت
 سے زندانی آہ اوست ہر جا سوزیت + اخراجی چشم اوست ہر جا آبی است اکلرستان مہجور سے سے تیوانہ شلہ اہم
 پر پروانہ شد + کوئندہ تالگویم اکلرستان توئے اکلرکات فارسی بوزن آخر کثرت افزودہ لالہ کہ + انرشیہات
 اوست کلیم سے کرم ہدیہ مکان کرد و رانائے سلوک + لالہ ہجر آتہ ابرسہ سبکدوش + میر محمد فضل نامیت
 سے نامیت ز سوز عشق دلم و دہشود + کرد مال درگاہ محبت احسم + بفتح جبین و شکیب کہ برود و پشانی سے افتد
 ملاطفا سے می کشد ناز کہ لان رحمت بد غوطل + فردا جین بر جین از انعمہ روی سطر است احسمہ رو ترش و دین
 مجازت و بالفظ کردن مستعمل ملاطفا سے نیابہ جو بر صفحہ خط انکو + جو سطر کاغذ کند انمہ رو + مع الدال الہلہ او
 بفتح رسانیدن و گزاردن بریان کوئی چہری چون ککایت و فقرہ و خدمت و در فرض دانند ان دینی مرد و شاہ مستعمل
 فارسیان است صاحب سے ہر جو در خاطر عاشق کہ رو میدہے + خوش ادا یا با دہم داد ادا شدہ + قدم بجاہان
 در قضا عار و پشیمانے + ادا کنی سجدہ سپرے اگر بجا نہی بار + فطرت سے بگریہ کرد ادا و دل غم نہانی را + دعا سے
 مابرسا نہ ہزہنے را + طالب آملی سے سر ہر مرد ز دانش رستی در سلع آہ + جو طالع پیش کہس فقرہ شوقی ادا کردم
 اورے سے بر بھری کہ چٹکے شش ادا کنند + بر سہ قریا یہ آن میرفتاب + بد ادا و جا بک ادا و خوش ادا
 و تارہ ادا ادب بالتحریک نگاہ داشتن حد بر فرے دینی طور پسندیدہ مجازت و بالفظ کردن + دوا دوان + دغور
 مستعمل دین از عالم کوشمال خوردن بود ویر خسرو سے ایک نمود سے ادب روزگار + محبت یاران بغنیت نماز سے زن
 کہ خدائیش اب نفس را + سرود ہوتن نہد و دف + توادیہ نفس بازیش کن + بے ادا ہذا ادب و خوش کن +
 صاحب شہام و زہت سودے جزو رشید جانم + بوجوب کل ادب کہی معلوم در دبستانم + شیخ شیراز سے ہر کہ در
 خوردن ادب نکند + در بزرگے فلاح اندر خاست ادب طراز استاد معلوم یعنی سے کچھ ادب طراز درین +
 انکت حدیث ترا بخیرین ادب آموز شد و نیز منی شاگرد معلوم دانند ان چون خادم پیش مخدوم و نوکر پیش آقا
 و بچہن ادب کا رادب سنج و ادب آموختہ و ادب پروردہ مرزا صاحب سے ادب پروردہ عشق و
 خبر گے زمین + نوزد انشی برودہ شرم و عجب مراد سے چشم دیوانہ نکا ان آموز شد است + انجو شرم است کہ با لہی سحر
 داشت + مرزا بیدل سے بیارہ ادب کاران کہ از بخت است + چشم مشکل کہ بر رخسار جانان شکفتہ + ملاطفا
 در تعریف اہل بیخانہ سے و لیکن ادب سنج بزار کوئی + بجا می آتا حتی تا ابدہ گوئی + میر خسرو سے انکہ خوشنویس کتر است
 با ادب انو حکان خمر است ادب بیخانہ کنایہ از سرخا و طہارت خانہ کتر اسلحہ و بیت انکار نیز کوئند حکیم شرف الدین
 شفا سے کہنہ جالب و بجا محمود است این + یاد م لاشہ خراب کش شہوت + میر علی شیرازی در جہا کوئی سے
 نہ حصہ تار قضا را + در ادب خانہ خود دانرا + محمد علی سلیم سے چند پاس ادب کسی وارد + انجمن فیت این بیخانہ است
 اکستان کتب دبستان بخت نہر خفایت این بہت ادب گاہ بکات فارسی مطلق جامی ادب مرزا بیدل
 سے شاہ بخوری بازی جاہ شطرنج + مخور و کز بے بساہ شطرنج + شاہ ان ہشکہ و ادب کاہ تاز + از شہ گفتن

خواجه شیراز سے قریب سیوہ حسن از جهان بیرغور کہ ہرگز وہو اختلاط ناساوست + ہناسہ اختلاط عورویان
زودیر بسم خورد + ازرگ کل بشتہ باشد گوی این لکھستہ را + عالی سے گزیدہ بخیر و از مجلس گریزان بشوم بد میوز
برسم در بخار لکھ اختلاط سے خوشی کی کیفیت صحبت خواہ + زمین نوع کرم دار و بادہ باختم اختلاط سے غوبان
ترجمی کو جو سیلے در شمس + تا اختلاط را بشمارم کردہ ام سے طہر سے حکمت از حکم بر اثر راز + گنہ اختلاط با دربان
اختلاط چسپ و اختلاط چسپان و اختلاط سرشیش گنا بہ از اختلاط بسیار کہ بحدہ تراز رسیدہ باشد
و حد سے دل خستہ ام از رقیب است ریش + بکسیا نے اختلاط سرشیش + محمد علی طالب جواد فائے سے نیت چسپان
با ضیفان اختلاط افتیا + رشتہ در انوش گوربت از گوربت + مرزا سرخوش سے تن مدہ اختلاط چسپان را
جاسہ تنک زود پارو شود + طہر سے زحمت از پلو نین در اختلاط چسپ نیت + در غراباں از دنجاب چون دو بشت
برہت اختلاط برانہ و نانی برانہ نشان در گیر شدن اختلاط مخلص کاشی سے راہ گردانہ بہر جا بندہ مخلص
ز دور + اختلاط میں جنین با درواہ افتادہ است پریشان اختلاط و سرشیش اختلاط و تنک اختلاط مختصار
گزارہ کردن سخن و را کو تہا رنمن را بنظر کردن متل سے صاحب بہ تنک خشبی نیت می کشی + چون لالہ مختار بیک
جام کردہ ایم + میرغوی سے چون تو بسیار توانست ازیر اندر جهان + چون تو بس بگو جہان ابریکے کرد اختلاط خستہ
وزن کتہ چاروہ نیکو تہی مطلق مقطوع از حیوان در عصا مجاز است و ازین بیت سلمان ساد جی نئی سب استفادہ میشود سے
شب قضیم سکنات زار رفاع سبلہ + یکتہ حاصل بشو کبکشان سے آورد سے کتہ سنی تراختہ کتہ + ہر درازہ کنند
یک تیر کتہ + تا کے بود این چار غایہ ریان + خوبست کہ بنی تراختہ کتہ + تا شیر سے خوش خرابا زامردان
عالم یکشم + بر خورسل خدگے خانہ ایشہ اختہ بگی و اختہ چگی بمودہ دکات تاری در تر کے شخصی
کہ خدکرون جرمات بہتہ رابہ باشد و در دفعہ اصطل را بر خور کو بندہ اختہ بگی دین از اہل زبان تحقیق پرستہ و بمعنی
در دوا صطل جبکہ در این اگری دما رنج عبد القادر بد اولی نہ کور است اختہ خانہ جالیکہ گادو اشتہر مثال آن را
در ان اختہ کتہ دین از اہل زبان تحقیق پرستہ حکیم شغای سے حقہ در اختہ خانہ غلبت + دوش بردوش صدقہا سببش +
سہ در اختہ خانہ عالم چو او غاری نیت + خربکہ چون تو جہاد کے گنہ پالاش + اختیار برزیدن بمعنی مختار مجاز است
نظامی سے مرسل خاص شہر یار منم + دار کز ریش اختیار منم + بمعنی غلبہ و قدرت و تصرف باللفظ وادون + دشمن + و لقا
برکون + و دشمن مستعل خواجه شیراز سے بارے خیال یار ز پیش نظر مشو + چون بردصال یار ندایم اختیار + صاحب
سہ در خود گمان منزلی ہر کہ است + بر صدر اختیار کند استانہ را سے دشمن خانگی از ختم بردنی ترہست + اختیار مر خود را
بزبان کندہ می + اسیر سے ہرز اسیر یکقدہم از دل فائدہ ایم + تا اختیار خود بنم دست ہشتہ ایم + مرزا بیدل سے
و نہ رحم بہ کنون ای سیم معج + کان شوخ اختیار بہتہ نقاب داد + میرمنز سے نذر و اختیارا لایح تو دل بندہ
خان را سپردل وادم بہتہ اختیار اندر اخراج برادر دن طہری سے و شد برو دل در جوت و حکامش + خراج
حرف غیر حکام و زبان کتم + و فارسیان بمعنی برادر دن کنایہ شہر کے یاد ہو گزشتہ دن یار در دن شخصی از خانہ با برط
کردن دیر از ذکر سے و بمعنی شخصی از جی معنی انکہ از شہر یا دیر برادر دہ باشند مجاز است سلیم سے تاب یک افغان خاد

بیست و چهار خوشگاران این + چون شای تو گویم قضا نه حجت + اگر چه در حق من کرده بسی احسان **ششم** با شمع
 زندگاران جمیع چشم با تو یک آفتی + بفرموده با تحقیق حجت + بکنی راه را نمودن حجت + که آن تیره کردی که چون
 شام بود + بگذر بوسیله کرد و شام بود + احیا بارینه اشارت بخود یا شخص غائب نظر بر حال سابق و این با خود است از مصراع
 مشهور که نقل شده مصراع من با آن چهار بارینه که هشتم + نهم + از اهل زبان کوه است که هر صیغه ضامی رای می بیند
 حال که ای بکس نیز استمال کنند و در غیر مصراع هشتم اول یعنی اول است میر خسرو + که تو به نمی کرده بودی بگو تو ساقی شادی +
 باز همان حال خدا چه بارینه را احمد زنجی نام مردی صاحب خوارق عادت که قصه از آن وضع کرده اند و در قصه او مسلم
 مردی که اکثر ذکر او می آید احمد که بسیار خوش رو بود که آبله بر آورد و واحد که بهیمه زینت بر داشت
 و احمد که گری نه داشت و رفتی بر جای خود زود و واحد که قره لعین آدمیان است بر
 کورے ابلیس و احمق ریش است کند و عاقل محاسن و احمق رستایش خوشش آید
 احوال جمیع حال و بجای مفرد نیز مستعمل می شود + که در حال خود عیان از صورت احوالها + آینه در دست
 تیرا در راهها + و اما به نیز گذشت احوال کسی که رفیق استغفار احوال او کردن و به بیمار داریه ن خالص
 + تو خودی افتد و به با چو گویم بگو + روز خوشتر اگر احوال از ناگزیرند + آجیا زنده کردن و با لفظ کردن مستعمل
 تنها به بجهان اشک از غمش که دریم ایا چو شمع + روز خوشتر که کشت آخر شب با چو شمع + صاب + چون زمین
 مرده گرا بر کرد و تازه روی + از عرق روی تو چای کند آینه صانع الحیا را المجمع آخر روز منصف علم ستاره
 و به ضعیفی و از دون از صفات او است اشک نمک گل از شبیهات است و با لفظ افتاد و شمرستن مثل دین
 کنایه از شب زنده و روشن و بیدار بودن بود یعنی به بکشد آخر خود شام و سجودیده من + که کار نکشت که بر فرقه بودید
 من ظهری + شب بجهان ریس آخر مردم + هر شک از چشم تر بر دین بر آورد + حکیم + امید کام یافتن
 از روزگار + فلک کلاب از کل آخر کشیدنت + اشک آخر مرده از دیده کردن بچکه به مصیبت فبت که در و کینه بمر
 ناصری + نه نام هر شب از شوق که امین خوشتر + نه نام در به ده آبی آبی بریند از آخر آخر و ناله دار فو
 آخر که در آب انرا ذوات الذنب خوانند و با لفظ و ناله در پیاید آخر سوخته کنایه از طبع شوم و ناله بار که به شمع همدی
 + آخر خود را هر سوز که نیم + که سیه روی مایا کند و بر ما + ملاطاف غنی + شمع + هم چون کند بزم فلک از روشن
 آخر خود نام چون پر پروانه فتنه آخر کار و بیان عبارت از درفش کاویان که که ده آنگه بر که فیدان ساخته بود و اله
 هر دی + در توبیف بهینه + که بی زعم اهل با شمع ظهور کرد + با پوست پاره آخر بیخون کاویان آخر ضمیر کنایه از آبی
 روشن دل آخر سپاه + با شای که کشت کباب + رفته باشد آخر شناس و آخر شمار و آخر شمر
 جنبه پس چشم حکیم نمایی + خداوند خاندان و حکم طالع قدرت + اگر خوشی به طرباب + چرخ آخر عمر کرد + بلند آخر
 دیو آخر آخری خال که چشم فردی + یکی آخری گفت از آن پس براه + کنایه از یرم مراده شاه اختراع جزئی
 نو برید آوردن و با لفظ کردن تسل علی فراسانی + و کارگاه عشق که یارب بهینه باد + هر کس که بود طرح خوشی خیر کرد
 احتیاط + آئین و با لفظ کردن + دواستن + و مرد روشن + و بر هم فودن + و کرم کردن + روشن مستعمل خواجسته شیراز

صاحب سے زاب تیغ اتر دلوئی بکندارہ ازین شراب نمی و سبوی بکندارہ نامالینہ مجروح اثر دارد و زخم چندانکه
 بهسم باندہ عراب و حاست و خواجہ جلال الدین سلمان سے جگرم خوش شد و از دیدہ و رون رفت و رفت و از داغ و زاق تو
 هنوز از جگرم سے عاقبت ہم بکندہ نالہ سلمان اترے و کی کندگی گراندم کہ نمائندہ اترم و طہوتے سے دل بہت این کداریہ
 برز و شرر و دل بہت این کہ بر نالیند و اتر و اوصد الدین انور سے از بوسے تو ربودہ نشان شکست خالیہ و در
 رسے تو گرفت اثر اتر و آفتاب سے نمودہ و دلی وعدہ و خلقش ان اثر بکندہ قصب نمود کہ ماہ و آفتاب و میرمنی سے
 برسمن از مورچہ و اتر نشان و برقر از خالیہ و اتر و مورچہ را چند ہی برمن و خالیہ را چند ہی برقر و عونی سے
 ہر کرد کہ از خاک شہیدان تو خیزد و صدقہ و در و اتر سے بر اتر اوست اثرستان از عالم نظرستان طہری سے
 پیش ازین تیغ نفس و دم تاثیر نمود و آہ بر جہت و در دم اثرستان گشت بہت مع الحیم تبار می اجارہ کبکرای ہبلہ
 بزد و ادین خانہ و جران و مزد و فارسیان بالفظ گردن بینی مزد و کرن استمالانیند و الہرے سے ای ازفت بگروا می شتی
 و برچہ شکوہ و پردہ لی مستغرق بہت بخلابن نبی انسان کہ مگر و زرقاتی را اجارہ کردی از حق و پیجو گشتی سے اجارہ کردہ
 و پائیم بکلیانہ وصل و پائیم در و من شرساری کہ اجازت کبکسوزی مجسمہ ستوری و ادون و فارسیان بالفظ کرن
 و نورستن و ادون استمال کنند و خورشید از سے نمیدہند جابت را بسیر و مفر و پائیم و مصلاد آب رکن باد و سلمان
 سے نایا کون و خواسم چیزے و از تو کون اجازہ و پائیم و میرمنی سے مجرہ بہت و لم حقائق تو چہ ستارہ و این
 مجرہ بیک بوستہ باختر ازت کن و صاحب سے اگر چہ خوش بود سیر بستان تنہا و کاندہ ایلم جارت زباغبان تنہا و
 اجاق و اجاق بالضم و غین مجرہ و قات و یکہ ان و اشدان و نیز منی و ودان و خانہ ان بخر گشتی سے بکشتان
 بے تکلف مشران از پرتخ و بر کنار جوہر کامی اجانی بستاند و محمدیہ شہت سے با جاق شاہ مردان ہر کہ غمی میکند و
 خانہ اش را از غشی از خانہ روشن گرفت و والہر دی سے رشع برش گرفت و الیک می بیند و پر پروانہ جای ہمیشہ دن
 در جابج او و تا غم غل نبی برداغ و داغ است و ملاحظہ سے شلہ طبعان را بخیر و چون خودی از دودان و در اجاق
 از انش سوزان کف خاکسرت و نیت با کدودہ و امانان اجاق عشق صاف و تیر کے از دودان انش از چہ بہت
 اجتناب و در رشق و بر نیز کہ و بالفظ نودن و گرفتن بتسل محمد سید شہت سے بخش کر چہ دنیا ناید اجتناب و
 نشو و روح طلسم کنج از لوح فرار و انور سے تا بر بساط طرک زخاک زردی طبع و زردی زعفران نشو و سبزی سداب و
 سے با اجاب حضرت تو میرج حیات و بگرفتہ حادثہ زخاب تو خضاب اخیر بالفظ مزد و ادون و در اجاورہ
 شلہ و بالفظ بردن بتسل عرفے سے اندوز و از عبادت بردان مددی او و اجری کہ برمن برداز طاعت صتم و
 اجری خواہد اجورہ جو ار رابہ خواہد شغای سے باین دوزان کہ ہری خواہد ہراند و فردا یہ ہر راب ہم را
 سنجو کشتی سے نہ اجورہ خواہد غم نمر و مت خضر و توجہی کہ درین مافہ بچراغ و دم و شانی نکلو سے لذت و صبح
 تو محض من زمان اگر بہت و نہ کہ بہر لحظہ اجری خور این کار آمد اخیر اجمع خود فارسیان بہاد و الف جمع سازند حکیم خانہ
 سے شاہ و انشی کہ دقتی ہای کدوین و کل اجزای کتی را کند از ہم جدا جل بالتحیک مرگ و مدت و دقت خیری
 از جال بچ اجل کیسا نرمی از کیک کہ برائی شین خوانند بوحہ تجانی رسیدہ و شین مجرہ ان عرب پس بردن تخالی بن

نعت از دوسه درین عالم نباشم که از دوسه اگر پسند + بر ربانی نشایند بر خود این حاجب را + این اسبیل شخصی که در
 رعایت خویش ایستاده باشد و غریب فساد و غیرت شده و از مستحقان گشته و این زبان بخصی پخته لیکن ظاهر نیست
 که طلق مسافر از کینه و در غیر حسنه سازی که از ملک مال جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهین منی است مخلص کاشی
 س بهین احسن تو از غلط شده است یا بر کعب + و در غنمه و در این اسبیل خواهد شد انبای جنس بقیه صیغه جمع است
 و در بسیار بقیه منفرد استمال گشته از عالم اهل مجانب و این من و مردم و یکم و لایک و امثال آن که با وجود بودن صیغه جمع
 بمنی منفرد استمال کرده اند ابو الطالب کیم س شکر آید اندامها که اهل غزلت اند + خلوتی که انبای جنسی کجده انجا کثرت است +
 ابو العباس و ابو الحجه و ابو المظراق کنایه از انکه ناسل و گیسو دارند نیز گویند خواجهی که مانع از شیخ از این
 ابو العباس روی پر خنده + آنکه در هر مقلد و کوشش میروید و بینی ذکر + حکیم شغای س دیدن بر فرد وطن + هیچ مخلص + هر یکی
 خواهد بود الحجه گواه است س دست مشرب ازین که ابو المظراق س + اندرون غنمه و گوئی که مگر بیرون است ابو اب
 و در مطامع مزایان و فرود جود مطالبه است که ندری آن اهل مال بخواهد گنبد دور نه کاه از ابر کوسی دکاه ابو اب
 خوانند و ابواب کردن موهبه کردن و پاسبان بودن نشانے لکوه بقیع و زرنامه از راق خلق را + در گوشه و در خوش
 ابواب شد درست + ایام از هر دره و در ستم در بردن + کی معنی تواند ابواب کرد اسامع الفوقانی اتاقه
 بقات بر کلاه و بجهت دین حرکت و با لفظ زون + و افادون + و در سخن مستعمل طالب آملی س از دود و جگر برش تا زیم
 صد آه اتاقه و از تار و ز + زلالی س اتاقه کرکن را از سرانند + چو بلبل از درخت بل درشته س اتاقه زد بکله گوشه
 ام و سینه مهر + که می خراج سنان که شاعر اتفاق اتاق خانه در قریب ترکی اتقیاع در پله فتن س
 و شریقت منوی توجع پیش حاضر عام + در شریک گشته چون سیر اتقیاع اتل تو تل تل هر پنج فوقانی
 و بر سه نام عبارت از کلام مصل غیر صریح اگر چه موزون شد منظوری س به خوش جا به ترا چرخ در رکاب دود + که اتاقه
 خورشید پاک کرد غسان س شرف و شیل است جو کلمات کلام + شرف یاران و در چون اتل تو تل تل اتفاق با همگر
 موافقت که در واقع شدن کاری و بخشی بالفظ + افتادن + و بمنی اول بالفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم س کند از سر هر س
 س اتفاق + جو سیران سیم اتفاق + شیخ شیراز س همه در اتفاق میازم + که لشب با خدای بر دارم +
 خواججه شیراز س بیارگاه تو چون با در امانند راه + که اتفاق جلوب سلام با فدا تو + بنشین و تشدید دو هم تحفیف
 آن آرایشی مودت که بر جاها کند تحقیق نیست که در اصل نام از ازیست که بر آن تو کنند و بجا بمنی اول شته گزفته
 و بالفظ کردن کشیدن مستعمل و مباهاتین کار را تو کش گویند و تو کشیده جامه که بر آن تو کشند و تو کشیدن
 بمنی تمبازه کشیدن و زبان بر آورده رم کردن سکنیر آمده و جید س جو س که در آن کوی بکشیم + بیاد تو کش
 انومی کشیم + در بیدار تو کش مگو + که کند و در کشم چون تو + شرف س بغیر من که بر تن نقش بویا دارم + تو
 کشیده که دارد قبا عیانی + سیفی س انوی گرم بر پیش رخ خویش باد + که کند آتش و در کل روی تو اثر + صاحب
 جامه را هر چند تو پیش تر است + و داله هر می س باز جاز فکان تو کردند + و حق بید زرب مسکون + مع التامر المشکله
 اثر بوزن شرف نشان آثار جمع و بالفظ بختن + و رفتن + و نودن و کردن + و ماندن و رفتن + و در سخن مستعمل

حکم خود کسی سے بمن عارضان پیش خسرو پای + باو از بر شیم و با یک دای + و بقیع سخن ہم آمده ملا فتنه یزدی سے تو ان
 صورت سخن را بافت معل + که بر شیم خاییش خود بر شیم + لیکن بقدر هست که اختلاف حرکت با قبل دمی با آنکه از عیوب غیر
 ملقبه قافیه است در کلام سائده که کام بسیار واقع شده چون نرزش + و کوشش + و آسایش + و شاعر + و ساغر و مرده + و
 و امثال این تقدیر محتمل که لفظ بر شیم در بیت مذکور از پیش قبل بود و او اند علم بحقیق الحال ابر شیم گرو بر شیم گر آنکه
 ابر شیم بسیار خسرو در تعریف چنگ سے برده ز ابر شیم و از بر شیم + گاه بر شیم که در کوی تاب بر شیم تاب
 از عالم موسی تاب طالب ایی سے چنگ زبره شکن تار بند + سر زلف بر شیم ماب لاسور + سینفی سے دست بک کد ارم
 من یار خراب + تاب در رشته جان از ابر شیم تاب + ابر شیم زن + و بر شیم زن + و بر شیم نوار کنای
 از مطرب و نوازنده خواج نظامی سے بر شیم نوازان شعری سرود + بگردون بر آرد ده آواز رود + و خیر سرود بر شیم
 زن و عشاق می زد + سرودش بر دل مشتاق میزد ابر شیم زون + یعنی باز درون و ساز نو سخن بود خواج شیراز سے
 من غلام مطربم که بر شیم خوش سے زند + ابر شیم کشیدن کنای از بار کردن ابر شیم خواه کبرایه و خواه کنای کبرایه
 خواج نظامی سے گراینده کوبار مردم کشد + یکی شمش کشد که بر شیم کشد + ابر شیم تفرض ابر شیمی که بمقراض ریزه ریزه
 کشنده دام آن اکثر داخل مباحین میانش مخلص کاشی سے کبدر طیب کز پے تفریح دل پس است + ابر شیم مقصود خط
 تبارک + ابلق + و در نگ بو کاو پ + و در نگ خصوصاً که یک سبید و دیگر سیاه یا مندی باشد مبر ایلم
 ابلق زون + معنی بر سر زون و دلالت شخصی که در فن خود تماشا پیشد بر سر سر نیز و بشیر بلونان و کشتی گران
 و شاطران بر سر زنده سبید بر سر زون امراء و خانین نیز با ثبات و عو سے تربت نزلت است زیرا که همسایان کنی نشند
 نیشو خبر بر سر زنده بدر خانه که و بر کلاه + و ابلق طرب کلاه + نیز گویند محمد سید شهن سے آنکه ابلق سبید و روق
 چون طاکوس سبید + این زمان تحت الملک بند جو مرغ سبیدوار + محسن تاثیر سے و بیک سخن از طوطی نظم نزاود +
 ابلق زود کنی زند پر بانم + طاهر و جید سے علم کس بر دی گشت مرگش نظر بند + بزرگ شمع سر از ابلق خود و خطرا
 میزد صاحب سے باشد همیشه در صفت عشاقی سر بند + آنرا که ابلق طرف کلاه شد ابلق گول و این مراد است
 ابلق باک + و ابلق پناه ملا فتنی زو سے ند اگر دلی برود پس یاکا همه + و زنده چندین خود کوبت
 جیت ای ابلق + و در جی طاک سے تیغ زند که راجه و دانش بود + شاو کند خاطری که بود ابلق پناه + و این ابلق
 ادست ابلق گفت و در دانه باور کرد این سیرین بسین مهرانم مجری که در زمان خود نظیر زشت سیح کاشی سے
 سر بر خواب بر پیشانم بری زلف دوست + این سیرینی نمی یایم که بغیرم کند + این مایلین خنای دیکم ابلق
 که از یک دار بود و صاحب فاکوس که بدست بن باین بن نه انتی لیکن فاسیان ابلق است حال ابلق سلمان
 سے دل بر سبید خون است کوی + ز نادر بن باین بن ثانی + و این بین بدون الف نام شاعری است که بعضی از شاعران
 بطریق استاد درین کتاب مذکور شده این الوقت به مصلوح صوفیه صافیه تقابل ابر الوقت است و فاسیان بنی
 شخصی که تنها بمقتضای وقت ملا نایه و مصلوح سابقه و لاحق را در نظر دارد و استعمال کند محسن تاثیر سے تحت این الوقت
 راسخ از سعادت بهره نیت + واه وقت ساعت از غریب نمی آید بدون + این صاحب نام مصنف کافیه خان آرزو

ماه نو ابروی زلال ز روشب رنگ خضاب به خوش خضابی از پله ابروی ز رنگت ابرو و قراخی و ابرو و کشاون کنایه از
خوش خلقی و شگفته روی بود و خواجه نظامی سه دل شبه و ران مجلس تکبار به بابر و غراخی در آید بکار شکسته کاروان مجلس نوهاست
سردان را طلب که ابرو کشاد و نامدم گیلان سه به پیران این خانه ابرو کشاد و بر دی جوانان دل او کشاد ابرو و کمان
ابر و هلال از سامی بر بیت و هلال ابرو و کمان ابرو و نیز گویند مولانا ساسنی سه می کنم از دل برون ابرو و هلال خوشی است
سر جو امید هم خوشی غزال خوشی را به صائب سه که چار تیغ نکاشش زهر قاتل بچکه نیست که چنان چشم از آن ابرو و کمان
برداشتن ابروی تلخ و ابروی ترش کنایه از ابروی بر چین و این در وقت غضب عتاب باشد ابرو و هم در کشیدن
و ترش کردن و گوشه ابرو و ترش کردن و کره کشیدن و ابرو و کج کردن و چین کشیدن کنایه از
خشم گرفتن و بیدار شدن شیخ شیراز سه حرمت بودمان آن حس چشید که چون سفره ابرو و هم در کشید و در آن نمیه
عابد سر پر غرور و ترش کرده بر فاسق ابرو و دور به سلیم سه طاعنم را نیست بخون خدمت حسن قبول به از محمود ابرو و
مواب میکرد که به ابرو شکور سه او کرده ترش گوشه ابرو و ترش هم به من منتظر آنکه چه دشنام بر آید به اگر ابرو و چین کشید
سند چون روی بنید که خسارم بر از چین گشت چون خسار جهان به بابا قاسم سه شادی خندان و بیرون آمد
ابر و ترش کرده به عجب آب چاشنی با چشانی تلخ کمانا به بر سر سه پس از مایت مدینه مین کج کن ابرو و که مغل
به پیشانی که مده در غه کم گیرد ابرو و جنبان زن و ابرو و زدن ابرو و بار و کون و رضا و ادن شمس الدین محمد مبارک
سیستانی سه کان با کف ز بخش تو پهلونزند به در پیش تو لاف نافت آهونزند به تو بخشیدن صد کج کمر به ابرو و زدن
گره بابر و زدن به و جیده نه مکن است که جهان با ابرو و جنبان به که نواز کشیدن ناز از زور کمانش را ابرو و چین کشیدن
از تقول است از عالم چشم حین و لب حین و غیر آن کلیم سه میجد ابرو و صبح می بر چشم حباب به نیست خیرای دل و زور و
طوفان نشود ابرو و نازک کردن و تنگ کردن کنایه از ناز و خسر و کردن و این از اهل زبان تحقیق به بسته ملا
ابو البرکات میرد ابرو و این بیت طالب آملی سه مکتوده چین ز ناحیه تام و هنوز به صد ناز خفته در خم ابرو و خاشاک نشسته
که بعضی کج طبعان باین بیت از تراکت ابرو و نازک کرده بگردار بر و خوبان ناز می کنند و از روی خاشاک می نشینند
پس به بعضی از محققین نوشته اند که زبان ناز اهل زبان بعضی ناز کوشت چشم نازک کردن است نه ابرو و نازک کردن
محقق حکم بود و ملا میفاحی حسی در مناسبات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان شاه آورده که از پهلوی تربیت افتاد
ضمیرش ماه نو ابرو و بچرخ نازک می کشد میرزا اسماعیل صفایانی و میرزا به عشرت تخلص طغای زاده را علی بن نجاد و عادی علی بن
فرمانی بالاتفاق قابل صحت است به سچ کی که رابران انکار نیست ملا میر سه تنها بهین است تراخو نازک به در بصفت
میان چون نوازک به بابر و می تو شباهتی دارد از آن به از ناز کند هلال ابرو و نازک به شده از لطف صاحب شاد
از آن با بجز نازک کرده ابرو به حاجی محمد قاسمی در تعریف تیغ سه چو در غمره ابرو و تنگ می کند به سپاه کر از اسب میکند
و در تعریف کمان سه چه نه که گمان سازد ابرو و تنگ به بود تیغ و نواز ابرو و تنگ ابرو و ششم به لطف و ضم شین عجمه
پس افکنده گرم نیکه در شیم بدن غمره نیز آمده و تار ساز که بر غمره نوازند و این مجاز است طغرای جو مضرب گرد و شیم
نوار به و دود در کاشش کف نموده به خواجه نظامی سه نای جهان خارج آنکی است به ظل در بر شیم نه در جلای است

سے ہشت کن بارہوی جو چوگان کہ تانہ دوم چون کوئی سلطان و خان آرزو سے زخون عاشقان بروی آن شوخ و جو
شاین تر از درگران است و عاشقید کہ نہی سے کش و کبار و دل از کلید بروی قوت و عراج و تکرار کے لئے زن و ان تنگ و
بر بھی شیراز سے اگر داری سواد و حسی چشم زین بار و در پیشانی و کتاب حسن و ربکا کا حل و برسی بین و ملاطفا سے
خیزد کہ شوخ و تزییم کہ عطا و بے تنگ کشد و در و بر و تراز و ملائعید حسی سے قلم بروی سخن ساز است و
بر عشاق نامہ پرواز است و ملاطیف و نیش پور سے دلاکار کہ انہ کہ رنگ ترا کہ ام مقبل بروی در و درنگ و
و ابرو کے عرق آلود ملائعید و نیش ان شبکہ کوہ چاچہ در لفظ خامہ نشان یاد بروی طاق ابرو کہ کہ در دست
دو بے غم اور احاط تو ان گفت و ابرو کہ در خوبی غبت یعنی نظر پر کشیدہ باشد خبر حسد و طلب کہ دو خاقان اتفاق ما کہ گرد
باز کہ ابرو کے طاق را ابرو وی پرستہ ابرو وی پرست و ابرو وی تنگ مقابل ابرو کی شاد و نر از ابرو
سے انکہ دل در بروی پرستہ بستہ و غافل شود کہ در طاق بستہ سے در ویدہ و ان ابرو کی نظر کن و زہار ازین
از کہ کہ بستہ کند و خیر خود سے دل ہم در طاق جازا قبلہ سازم بروی او و چون نظر در طاق آن ابرو کی پرستہ بستہ
سے چنان از رخس چمن و ابرو وی تنگ کہ در چمن بگرد بد عارہ سنگ و اوی عارہ سنگ کہ گرسین آن پیچ و در متصور
میت از شاد و شہت آن ابرو کہ یہ در ویدہ و گرسین گیر و ابرو وی کشیدہ و ابرو وی بلند عبارت از ابرو وی وراز
بر نیاس قد کشیدہ و در من بلند و صائب سے چشم و در ز ابرو وی بلند تو کہ است و چون در عید دل خلق ایامی خوش
علیم سے سان در کمال لطافت و صبر وانی و چشم نیم بست و نے ابرو کی کشیدہ و ہلکی ہلانے سے حسن و در حضرت
جای دل و دیدہ و چشم سیدہ و گوشہ ابرو کشیدہ و ابرو وی بلند کردن و ابرو کشیدن و فہم ابرو وی بلند کردن
و ابرو و نمودن نمود از شدن و در اشارہ کردن بار و برسی اول خواجہ شیراز سے ہلکی شدہ نیم زین نم کہ بطوری شگفتش و
چہ شد کہ بنایہ ز طاق آسمان ابرو و طالب اعلیٰ سے رنیک بلکہ ناطقہ عید بخیریت سے کار و بلند کردہ ہلال معانیم و
بسنی درم و دالہ ہر سے ابرو و بنا کہ جان و ہم جان و بی سبیلہ سلم کردان و وحشی سے رسیدن و فہم ابرو وی بلند کردن
و وحشی کہ ابرو کشند کہ در گذشت و سنجو کشی سے در غفلت کہ گوشہ ابرو کہ بلند و گرم ز رنگ جسم برابر و ہند ہلال و گذشت
اشادہ و کہ خبر فرب و خوان بزرگ بودن نہا بجاد و مال و بر تمام پر کشیدہ میت کہ موقع این قلمو بحث بلند شدن
گوشہ ابرو است نہ ابرو و در کشیدن کن یہ در نقش کردن ابرو و زائدہ در ویش و ابرو کہ خطاب با قباب سے چہرہ
آسمان جو و از خوش تر کشیدہ ابرو و ابرو وی مرد و ابرو کہ انار شجاعت از ویدہ اشد بر قیاس حلقہ مردانہ
چشم و مردانہ ملازوی مردانہ ملاسانی تلو سے فراز و ارتقا و چرخ روان بر نیبازم و مگر در عرصہ طاق ابرو کے مردانہ با ہم و
ابر و وی این تعظیم و تجر بہ ہر بسنی ابرو کہ در کہ بر سرخی زندان شدہ ابرو کہ در میان شہت سے کہ چشم شوخ زین ابرو
باشد کہ در از نگاہ شمشعہ ای و جو کہ خوشامست ابرو وی فلک و ابرو وی شام و ابرو وی ال زرنگ
از ہوا و اجہ جال البرق سلمان سے درخت ابرو کے فلک و چشم ابرو کے قباب و چشم و ابرو وی فلک از ہوا و دیدہ اند
غیر سے سے نہ ہوا و است نہ ابرو وی شام و کہ چون بر سر و ہوا بار غام سے تسلیم چون چاکران کہین و فلک پشت
دستی نمہ بر زمین و خواجہ کرانی سے برارندہ تیغ میخ و زنیام و کشاندہ چین زار بروی شام و خافانے سے ہوا و ابرو

داین مقابل این خزانست که در موسم خزان بار و موسم بهار است که از آب ابرنیا نحر و دریا میشود و دانش سنا که بر این آب کن
ابر نیا نحر در بهار و قطره نامی میتواند شد چرا که هر شود و چون فصل خزان یا حال شد شکم و نه نخچه کل و نه قطره که گویم ابر نیا نحر
ابر عالم گیر ابریکه روزهای بسیار علی الدوام میبارید و آذر ایند سکه چتری گویند صفحان جعفره ابر بر آیه که کردن بچوب
مقتدر بار و کوه و صحرا را بمان خود ابر و باران ازین ابر قفسله ابریکه از طرف قبله خیزد و این البته بارنده میباشد دانش
میرسم از کعبه گریان میکشایان عشرت کینه و بچوب قبله باران و در قدم ابریم با ابر هر دو و ابر هر گاه خبرت بشکل و طایفه
که آب بر دارد و دعوا مکت دریا و تبار سکه سفید گویند و قیل گیم است یا چون میر محمد افضل ثابت سکه سبک بارش اشال
گشته عالمگیر و چوب ابر مرده گفت آب کرده تصویر و سراج اشترای کس غم چشم ندارد و جز دل پر شور من و فو که گریه است
غلیان است ابر مرده را ابر تصویر میر صورت ابریکه جفتی تصویر کشند ملاقات سم مشهوری سکه گریه ظاهر شود و دیده حیرت
زده را و ابر تصویر بصورت دیگر میبارد ابر بخشش و ابر دوست کنایه از جوهر و خشنود انور سکه سکه
ابر بخششی که بوقت بنیادت و گرد و فراخ و صله تر از کنایت ابر که روش از صفات است میر خری سکه
بادیت کوه یکد کوکویت بود و بر قیست ابر که روش و ابریت برق دار ابر و نیز کردن و بد کردن از بار و غایبان
بالفعل کردن یعنی بیزاری استعمال نمایند حرس دبلوی سکه زلفی از ان کم و بیکه ابل پیت و بموم از ان زلف نشک که انکین فیه
ابر ارم استوار کردن و بستوه آوردن و فارسیان بالفظ آوردن و کردن و دادن و کشیدن و دوشن استعمال نمایند
ظهور سکه در بحث جنم بر بنهار و ابرام با قضا و ادیم و مرزا جلال ابر سکه زلفهای نظاره چون میکیزم و ابریم
من ابرام بلبل ندام ابر و حاجب ابر و ابروان جمیع این خلافت قیاست و بطنه اقبال و تیغ و دلار ای و دلکشی
و ککش و لفریب و شوخ و بزغاب و عشوه ساز و پرغم و بر چین و کج و گریز کینه توز سبکست و سرگران و رسا
سیتاب و غنبرین و شکیب و شال و طفر و فون و فون و ازون و فون قوسی و سوره فون و طاق و طاق مراد و طاق کشته
عبار همیشه و دزد کمر بسته و هلال ماه و بیکشبه تیغ تیغ باز و مقراض و کز و چکان و فوس و کمان و کمان سیه توز و کمان
کماندار و ناخن بکیده بل دود و محراب و محرابی و قبله و قبله و مصرع و مطلع و بیت و شاه بیت و رحل انبوسی
سایه و بال و بال شاهین و صیقل و ترازد و قلم و از صفات تشبیهات است خواجیه شیراز سکه مطبوع تر و نقش و صورت
دست باز و طفر و نویس سکه شکیب شال تو و صاحب سکه در کمانه ابردی علقه اقبال و تیر خجسته زان و غش کمان
می آید سکه اشارت نم ابر و توکیست نیت و قبلاات شوخ از قبله تا افاد است و گزارد و سکه چین بر چین و بیت
ابر دی تو چون مشهور نیت و ملاجی میخود سکه ایکه از شوخی بکفت و ابر و تیغ از بهر علم کن با چرخ معاد روشن شود
خبر سکه ملک ابل زنجها جا گرفت و کمان و ابر و بچوب گرفت و حضرت سکه دوشمیر از در یک قبضه ابر و سکه
تالش و کرم و میده آن تند خوار و هر چشم آتش و شیخ اثر سکه اگر بر همان زلفه است ما و تو گیتی و بنون تو سکه
ابر دی یار من نیاید و غنی سکه از ان روشنی با نیت ابر و ککشاید که از جبهه خویش و در تعریف جام سبر سکه
بر و مقراض او بسته و سکه پیچیده یا مقراض ابر و زلالی سکه بی بسته عید ابر و از دود و کز نظاره زلف کعبه
زود و میر خری دانش سکه سر نوشت فد تو ان خواند از خط پیشانی و ابر و شاه بیت مطلع انوار کیت و میر خسرو

میرزا جلال ابر و

و الله و می سے در شان خوش بهار و رباع به خواند از سر و آیه غنیه حجابی و آیه حجاب آیه کریمه که در باب
 ستر فحش از نظر نامحرم نازل شده اسمعیل الهی خشن و میدوید و محبوب تر کلام و گویا که باز نازل شد آیه حجاب به
 خان آرزو است انداختی بچهره بر نور خود نقاب به نازل نشان حسن تو شد آیه حجاب باب الالف لمقصوده مع لمار
 القاری ایابا بکسر بر بازون از خبری و با لفظ کردن و در سخن متعلی ملاحظه کل از خبر خود بیک دارد ابا به بدیم سار
 غنیه که حجاب و رباع خوش خصوصاً هر مطبوع عموماً ملاحظه در بحر اکول سے زندگی کر میا تواند کرد و از ابا کی با تواند کرد
 آب م با نفع مدایت در اصل ابو بوده و فارسیان تشبیه استمال کنند مرز اعوب نامح سے حسنه بنیک بد خود باید
 و از اذه شناس مد خود باید بود و اول سنی انجید آمد یعنی بر سرت آب و حید خود باید بود ابا کی لا کفیل پوشش بهار و از ابا
 المصنفات ابر خود بریده و ناقص و فارسیان یعنی بر انگه و ضایع استمال کنند حسن پیشرم از نگاه و ابروس از نشود
 این از بچین باشد با نوح چون میدرخد آبسد نام علی معروف که احد و حروف خمی بدان نشسته شود ابجد طفلانه حروف
 بخی که عبارت از الف با است تا آخر صاب سے روی در عشق حقیقی از مجاز آوریم چشسته بزم زلوح خاطر و طعنه انداز
 ابجد تجرید خوشستن و رعیت ساطع ترک خوش و از رویه و ابجد روان سخن کنایه از موضع انجید و از بر کردن آن
 گویند فلان ابجد روان ساخته یعنی الف با تواند تا بیکر چه سه عرض نمیکد بر چایل است و در بحث بدان ساختن باید
 ابدال با نفع جامع البت در مردان غیب و فارسیان یعنی قلند استمال کنند و کو چک ابدال بر قلند و کو چک بفرشت
 سلیم سے چگویم که ابدانی تو مند و هزاران کو چک لبش چالوند و ملاحظه و صفت شمس سے چو در فقر شد از لکن نمیکد دار
 شمس کو چک فقر چندین هزار و در نجات افس آرد و نامکمل حل و فقه در سلوک درگاه حق از مد صد تن اند که م
 ایشان از اختیار خوانند و چهل دیگر ایشان را ابدال ابدالی خرافت تمسوخ و کیم در پیش چشم نام شخصی سے کر کویم سخنی
 از حسن ابدالیهاست و از دقت و نیک بوق و دکت خوین کویم و تو به مشهوری سے بهدم کاشکی میو و چون
 کو میگردم با دجله چند ابدالی کردن کو چک ابدالی کردن و در پیشدن ابر ظاهر ابر کب است از آب کفنی است
 و آب بهمد و اگر کلمه نسبت است بر فیاس بیشتر یعنی خاتم و لهر تحریک لام و ای سوزنی خراجه و در تحریک نون سین
 مبدل یعنی بیان و شایه که خود بود بر فیاس ابر که در شایه کنایه بوجه خطوط الهی است و قطفان بر غیر نهی و شوار مانند اشتر
 بضمین کدو سه کی تباخی غایت بهر تقدیر خشک بر بیان و گوهر افشان و در بار تازه رو سبکو و مشکین و برین
 شک و مرش رود و ساسه از صفات و پنجه و سنبلی از شبها است و است میان و حریفی سے سنبلی ابر و کل برق زکیا
 اند و رنگها آینه چهره برنگی است و کیم سے برین پنجه ابر شمعان از ان گمشد و کربانی با بر شش اذکر شمیر است
 ابر سیاه پستان ابر سیاه باران با ز کاشی سے اسالی خوش بهار است ای بانجان مبارک و ابر سیاه پستان
 بر پستان مبارک و ابر رحمت از آنجا که رحمت او سجا نام با بر تشبیه داده چنین گفته رضی و شمس سے تن مستی
 در ابر رحمت و اوایم و برده پوش عیب با طعت نمایان کی است و خود میر است نامکم زرد یا کرد بر فرد و بقدر
 نشک از ابر رحمت آب نجویم ابر تر ابر سیراب بر رضی و شمس سے نو بهار آمد که بر زمین بر در شود و بخت کل با به نور
 چون در سر شود ابر نیان و ابر پاران و ابر پاران و ابر بیک در رسم بهار و درون

من یحییٰ آئینه که بر شارب عام آید و نه در عین معرفت بر ایشان نظر میگرد و سه که ام آئینه روح احوال من میخاند و نه بدو
 کوی آئینه بر پیشانی بیانه میخاند و نه در عین معرفت بر ایشان نظر میگرد و سه که ام آئینه روح احوال من میخاند و نه بدو
 آئینه بر انگشت نشان دادن زنان هند آئینه مختبر است با سبب نیکین بر گشتن که می نشاند و در گشتن می پوشند
 شاید در ولایت هم دواج داشته باشد و از آب بلیک جو یا سه میانه فاش از حلقه زلف سیاه و یا نشاند است
 بر گشتن آئینه را و صاحب به این قوم خود را که گویان بر صورت اند و بخت نیکین خود از آئینه سازند که هر مبر
 بر چار سوی خود میان و که غیر آئینه نیکین نمیباشد آئینه نیکین بر دست پر و ختن و آئینه نیکین گشتن
 صبح بامدن است صاف و روشن کردن آئینه نیکین گشتن محمد زمان را سبب بر پروانه سازم سینه خویش و نیکین گشتن
 آئینه خویش و صاحب به تا نوزد آرزو در دل نکرد سینه صاف و مابین خاکستر آئینه را بر در خیم
 آئینه بر رسم خورون صاحب به بنشاند عفو را بر چین سازد و جرم ما آئینه که بر هم خورد از راستی مثال
 آئینه پیش و در پیش دشمن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت
 از آنست که چون آدمی مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اهل بر آن شخص حیات وی آئینه در پیش نفس میگذارد
 پس از عکس مرئی شود مسکوت و ولایت آئینه سازد و آئینه که آئینه باب زد کمال اسمیل به شاکر
 عبارت و خط تو کرده اند و هم صبح آئینه که رسم شام شکسای و باور کاشی به یک عیب تو حد مرتبه بر تو آورده
 بعد از که سر منزل آئینه گران است و مرزا صاحب به میشود هر چند آرزوی کرم آفتاب و می کند بنم بهان آئینه ساز
 بیشتر به چون آب و ایم آئینه سازیت کازو و در پیش خود تویر گرفتار بوده و هیچ کاشی به نقش و جهان دید
 تون در کف یک دست و کو خضر و سکنه بکنند آئینه ساز و نفاق شمشهدی به دلستانیکه بر داده نقاب از روی خود
 ز بهار از بزرگ کل آئینه ساز می کند آئینه خانه و آئینه وان و آئینه کیر و آئینه زار بر کلام مودت جلالت اسیر
 شمشهدی به از نفیض منت جب آئینه زار است و بر این از اندام تو لرز بهار است و صاحب به ایما از وی
 تو شد که زمین آئینه زار و باید از نورش ستانه چو سیاه که منت و عری به سر بر زده ام بامه کنان زری چیب
 مشرق تا مشا طلب و آئینه کرم و آصف به آورد پس از ریت رخسار و چشم و مشاطه حسن آئینه و آئینه وان
 ملا پیش کشیده به هر پاره و دلم چینی از نگاه دوست و آئینه چون گشته شد آئینه خانه است و فحش نماند که هر چند آئینه
 دان و آئینه خانه من حیث الحقیکیت لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آئینه دان بر کسیه یا خانه چوبی که گشته گمانه را در آن
 نه آئینه خانه خانه باشد که در آن نقش و نگار آئینه ریزه یا گنده چنانچه از آیات مذکوره نیز من تحقیق میشود و نقل
 آیه نشان دوباره از کلام الهی آیات جمع و طبع مبین از صفات اوست و با لفظ بر حاسن مستعمل پسند آن در حروف
 بنجم باید در مضامین میشود و بی رحمت و عذاب صاحب به انصاف نیست که رحمت شود و عذاب و چینی که حق زلفت
 بدو بر همین وزن آیات متشابه آیه نیکه تفسیر آن محتاج تاویل است چون الرحمن علی الخس استوی دید الله فوق ایهم
 خان آرزو به مانند اگر چه مصحف گل یاد و مانند آیه متشابه ماول است آیات محکمات را باینکه محتاج تاویل نیست
 سلمان حاجی به حکوم باد ملک ترانا اسائن و زیات محکمات و احادیث حکم است آیه طبع آیه بسیار در از

می نماید بنیکر آینه مثال دار نه منظر نظرت به خود هم نفس آموز گرفتاری خوش است چشمت بخت به تصویر نهادت آینه صلی
بچشم فارسی آینه کو بهاری لغوه علامت جانده و نیز کنایه از آفتاب نظای به جو آینه چنانکه برید به سکه رسیده را سوچین کشید +
یوسفی طلب به آنرا که رسد از مرض شکر کند چون دیگر که مایه خوار از من این پند به آینه چینی بنظر آورد + زانده تار یک نشیند
یک چند آینه دست آینه دور اگر ترکان با خود دارند و نیز کنایه از آینه فتح مثل نظای به که در دیوار و بارو
خوش به در آینه فتح چن رسد خوش به بکشد که بخیر و در جام و به در آینه دست تبت آن بکشد + آینه حبابی نوعی از آینه
مدر که بشکل حباب سازد خاص به آن خط است از شرم و درین جای به شد از عرق خورش آینه حبابی آینه لوار آینه
که بر دیوار آینه نصب کنند آینه طلاس کنایه از خوش برد بال طلاس سلیم به دارم به سیاه و چو طلاس + آینه رنگ بسته
چینه آینه شکر کنایه از آفتاب قیامت تیران گفت که هناده نشی است نظر بر آنکه چنانکه آینه احوال خود معلوم میشود چو چوچلی
خود از قیامت معلوم میشود زیرا که رنگ و در هر کس در آن روز ظاهر خواهد شد من صاحب به مایه در پرده شکر نیک و سیاه و کجاست
دل ز دعوی شده سیاه آینه شکر کجاست آینه طمیت و آینه طبع و آینه دل و آینه خاطر آدمی پاک
سرفش روشن دل به صاحب رسد گویت که آینه خاتران + مارا بطریان طون گفتگو کند + میان امر علی به از حسن توانی
دوران چشم به آینه + گویت نقاب به بر خشم شرم بهمت + نظری نیست پوری به محبت آینه طریان به می تره خود +
در چنین بزگی جای کرمانی نیست + حکیم به دوران بزم طلاس آینه طریان + آب بقا به سبزه زنگارید + آینه خوش
لفظ صانعیت و فانی ز تازی نیست + سالک قدوسی به ز خاکستر سی نفس با برقی می خود + نشاید که پنهان چو بر آینه چو شاک
آینه پیل آینه که بر آتش بر طیان بنده علی انصاف در جنگ در چاچی به فرخ آینه پیل نور در نبرد + مردن بر
نقدار قرینا بر کلف + نظای به زینت پیل در یک شمر + صحت به سبزه بر جای در آینه تاب آینه رنگ
و صفات تیغ صیقل زده مثل نظای به در خشیون تیغ آینه تاب + در فشان راز خمر آفتاب + فند رنگ تیغ آینه رنگ
من آینه ام که من افاد رنگ + آینه دار بال و آینه نای و سحر لبی ترش سجام است اما دعوت حال کسی که
آینه پیش رو که در فیضی به رنگ تره بعد از فراز جاوید + آینه نای روی خورشید + فیض اثر به حال خوشم نایه دار به
زرد که موهبه افلاس دکن نای + صاحب به خلق نیک که را دارد و می باشد ز خود غافل + به بنده عیب خود هر کس که آینه
دارن شده به آینه دار روی و شرم و حیا است + به یونیس سر و توبه قیاس است آینه رو آینه خسار
آینه طلعت آینه سیما از برای محبوب است حکیم به سلیم نیایی خود امانا بنشیند + زرد و هر که زبان آینه سیما
می شود + صاحب به روان حکیم که آینه طلعتی به شد + نفس زردم ارگاه به بنی آید به فغان که آینه خسار من نشید اند +
گوشنای تهر زبان خور دارد + میان امر علی به شمس ترم از خود می متعارف کند + به هر چه بران آینه بدیم نظری است
آینه فیسر و آینه زرد و آینه پرواز و آینه پیری صیقل گران آرزو به چشمت دل اگر آینه بر سر است
که خالیت + در دیده اودام تاناست که خالی است + امر علی به دخی است که در کشور من شوق است + حکیم که در نفس
آینه بر دارن است آینه با خشتن و آینه بر شانی بسین رسم خوان است که در لایت است که در لایت است
آینه بر شانی می بنده صاحب به هر چه در خاطر می گذرد میداند + سالکی آینه بسته است به پیشانی من

خوشی

عمر عالی تر آنکه بود + بیشتر آینه نقش نگاری دارند سه شوق دامن گیری مثال آن یوسف تھا + دست بستار زنجی میکند
 آینه را سه تماشای تبار یک کس ببرد و زنی پسندم + که اگر این است حسن آینه چشم شور میگردد سه عاقبت از خانه آینه هم دیگر شد +
 در بهشت آتش بخ سبزه پرد نیگردد و در سه خوب کردی که رخ از آینه چنان کردی + بر پریشان نظر قابل دیدار و نیت سه این
 دسکاه حسن یوسف نهاده اند + یک چشم برت زیبا مر آینه + عاقل اسم شهیدی سه برست عجب در صفای دانا را +
 زمین آینه را بر آینه باشد + و نقش سه گدازد و عکس و عکس شایسته + کلکنت باغ آینه تنها چه یکنی + هر صبح بهره و زرخ
 بچراوه دوست + آینه روز نامه چرخ نگاه دوست + حسین ثانی سه نم آینه کلاه صیقل رس + برقی آینه بر دکان بستم + میر
 صید می طهر سه صوای آینه است تو کوئی طریقی بر عمر + صفا روان گذشت و در نقشمانه + زمی خوردن غور و غش
 از جادوی آینه + نگار ساق آینه بے پروا شود پوشش + طاهر و حید سه ز جرج و از گون کے کار عاشقی و از گون کرد
 سفید عکس از آینه رقصش لکون کرد سه من کی آینه گفتم تا بودم کلیم + روی غم از بس که دیدم از جلافت ده ام +
 طاجامی بخود سه بچو آینه خدارم خبر از هستی خویش + پای تا رسیده ام گوش شنیدن باقیست + میرزا رضی دانش سه هر
 صبح بهره و زرخ بچراوه دوست + آینه روز نامه چرخ نگاه دوست + شوکت سه شربت دست تصا چون شربت آینه ام +
 نیای خانه دل شد بخت آینه سه صفای بر بر جانهای آگاه از دامن شد + کل آینه را خاکستر کفن چمن شد + مرزا محمد
 زمان را سخ سه نقاشی راکف آینه و اگر + به عالم نشا رو دیگر صلا کرد + خان آرزو سه ای بری از شیشه آینه و شست
 یکنی + نیت با خود مهرت کار تو از افسون گذشت سه تو خود ز کوچ آینه هم نمیکند سه + چگونه در نعل آریم تنگ آه
 ترا + مرزا بیدل سه از در بسته بر سه همه باز است + آینه مگر حاجت دردش دارد آینه گرفته کنایه از آینه
 ناصات دینره صاحب سه از یکس سپهر خجالت نمیکند + آینه گرفته که درت نمیکند آینه بونما و قد نما و جامه کا
 نخته آینه کلان سه کام بن دندان دیده شود سالک نیر سه چون شمع بر آتش خود چشم خدارم + آینه عروانی ما جامه
 نایست + طافرح الله شوتری سه آید تا در آغوش عکس جالت از شوق + آینه بسکه بایه آخر بدن نماند + مرزا
 محمد رفیع را خط فردینی سه لوح هزار داستان پیش نظر نه دیده بین + صورت حال خود از این آینه بدن نماند + میرزا حبیب الله
 برادر میرزا عبداله مذ شفیح سه هر ذره ام زیادت از یک با صفا شد + آینه ای دایم آخر بدن نماند آینه محراب سه
 آینه که صورت محراب داشته باشد تا سم نمدهی سه اگر از خود می غافل شود دنیا بے دارد + برستد خویش را آینه
 محراب سه دارد آینه سنگ آینه بوزین تاثیر سه عبت ده دل سختی کنان عشق از دست + که فیتی بود آینه که از سنگ
 است آینه و رو آینه بی سیاب که نگاه از ان بگذرد سه بهادر اجنت مست رنگ بوسازد + نقاب راخت آینه و رو
 ساند آینه تصویر آینه که بران تصویر کشیده باشند به ان سبب مثال دران نفوذ تواند کرد و این از اهل زبان تخفیف بوسه
 و نندام نوشته که پس نیت آینه بی سیاب تصویر نصب کرده در عمارت با نصب میکند صاحب سه صلح کردیم بیکس نقاش
 جهان + محو یک چهره بود آینه تصویر شدیم + نشین افتاده است از بسکه عکس بدی دوست + میکند آینه تصویر مثال
 دار آینه تصور نما و آینه مثال دار آینه دور که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای ملاحظه کنند
 که این صورتها در صفت آینه کشیده اند و این کار رنگ است سید شرف سه بیک نقش عارضت در دیده با بر جا بود +

درسم و سادت و با لفظ اوان و کز قن و دوختن و لیسن و و نادن و کرون و و براند حق و ساز کردن و تاز کردن و تانہ شدن
 مستحق و طغادر و توحید سے برغالی این میخانه داد و زنتار و طیش پانہ و او سے بہار آمد و باغ این گفت و خزان بیت برین
 گرفت و خواجہ شیراز سے امید ہر سالان کردان اگر امید آن دگر و قدرت این سر و تار و طعت لطف جان ہد و خواجہ زلفی
 سے چو شکست از شیر بہشت را و براندخت آئین زرق و را و چو غول شب آئین بد ساز گرو و زورہ بردن مردم آغاز کرد
 سے طالب آئین ترنم نازہ ساخت و چون ساز و غنہ لب آمل بہت سے غمزدی سے چشم زخم و طرت اندیشہ حور و بری
 بستہ آئین خاطر از رنگارستان با و طاعصری تریر سے آسانہ سینہ را زورہ و چار کین کینہ و بادشاہ حسن اندیشہ را این کینہ
 سے اسیری لاجی سے جہان حسن را بیت و آو آئین و عدم راجہ سی کہ خود بین و میر غری سے سرور سرور از ملک شاد و ناز
 دین و کہ کینے دوسرے آو گرفت آئین زور کین و عثمان بخاری سے ماہ نور دین و بیای بیت آوردہ بہت و تانہ نید و طرا
 جہان آئین و طاعصران لافنی سے نہ کا بہر داریان و آو و بیکونہ آئین کین آو و آئین خوب آئین آئین آئین
 کین یہ طبع و شفا و تاج و پیر رفاغی سے پیر چہرہ چون زور قن و طیش و زورہ آو دخت آوردیش و عروسانہ بر کرسی
 زرق و شست و شہنشاہ را گفت آئین بہت آئین لگا و ملکیکہ زمان بخل و طعت و زیب و آویش خود را کینہ از غل
 کردن و شاد و زون و کین نازہ و شین و سرور کین و غیر کین میر خسرو و عوال خاک شیرین سے با آئین گاہ شیرین دل آو
 زریکار سے کین شقی شب و زورہ و آئینہ و آئینہ و بدو تانے مریت و طرا ہر امل و کین بہت آو این بوزن و می آئین بہر
 کین لانی زریکار و جہل از آئین ساختہ اند و کیم کب از آئین بنی زیب و آویش علی نقیہ برین و آوان بیضہ منی بہت و نام
 سلاکی کردہ و چار آئینہ گوید و طلاق بہت و پر شین سان ہر و صبح منا طرا ہر و جید و تر تعریف چار آئینہ سے نایہ ز آئینہ
 بر شقی سوار و چار آئینہ تیغ و کردار و بد چاچی سے ماہ و شوق کناش از رخ و طیش و آئینہ زربت سارین افاق طرس
 و مینی اقل صا بخیار بی زورہ بے رنگ و چہرہ نا و گوہر نگار و رفا و طوی نا و جرت نا گینے نا تصویر نا و خود نا
 خود بین و خوش جلا و خوش شرب و روشنند و روشن نہاد و پاک دیدہ و چشم پاک و چشم پاک بن چشم براب
 چشم تر چشم حیرت چشم شور و دیدہ شور و بر شاق نظر و خیرہ چشم و درد و درد من و دست و کف و لوح سادہ
 و صفہ نامہ و نیمہ مصحف و روز نامہ و چرخ کفہ و فرد مطی و حوان و نمہ شقی و تاشا و تاشا غایہ کفہ و خانہ و کہرہ و بانہ
 بہشت و شل چشمہ چشمہ کوزہ چشمہ حیران و جری و طوفان و زورق و صوا و زمین و سقف و رستہ و رنگ بہتہ و رنگ خودہ
 رنگ دیدہ و نار و زورہ و جشت و صبح و خازکن و ساو جام و شینہ و برق و صفات و شہادت است صاب سے
 آئینہ خازکن و شہادت است و از صفا و با شندہ و دیا رفاغی سے و خمیر و روشن و صبح و زورہ و زیت و کف ہر تیرہ و چون آو
 زورہ و ایم و حیدہ شرف سے حیرت حسن و زور و خوش چون راہ و بہت و شینہ و آئینہ بر شقی کل دار و دیدہ و چون قنح
 میک گفت و کدی و خوش کین و بر نفس اند و زوی و پس آئینہ و طالب کیم بن بردن ساقی از صفت و طرا فادہ ام و باید
 آو این زعام آئینہ و بر شقی و صاب سے این زبان شہد نامہ و کیم و زرشین آوین و صبح و آئینہ و زرشین و شہد نامہ
 سے رنگش کوزہ و آئینہ گوہر نگار و نقد و صدف و خوشی از زورہ و گوہر شہا رقتہ سے کجا و بل نظر بیکرہ خود را کئی
 کو صبح آئینہ ساز و خواب و بیدار شین سے سادہ و لوح کس کہ پیر دین و خدا تو و نمہ شقی و تاشا کئی آئینہ را سے سیوان زور

رحیم کی طاق ایوان کہ اصطلاح بنایان نیک گویند پھر الدین قاریابی سے جو زبرد وقت صبح از انقی سباز و چنگ بہ زمانہ تیز کند نمند
 مرا آہنگ و علی خراسانی سے بیل آہنگ سفر میکند از سکن خویش بہ کل ازین باغ گر خیمہ بیرون زدہ است و خواجہ شیراز
 سے بشنو کہ طربان چمن راست کردہ اند و آہنگ چنگ بر بطو و آواز نای ولی سے چنان برکش آہنگ خیناگری و کہ نامید چنگی
 برقص آوری و ملاطفا سے جو نور و زانمہ آہنگ داد و غم کند شد از سر و دوش یاد و سیدی محمد عرفی سے رشک بر عدل تو صد
 مخالفت و توار و دمنے زیر کند کوک و نہ ہم را و زلالی از زبان مور سے بیاتاسوی دشت آہنگ بہ کہ دل سلیم و دیدہ تنک چنگ
 سالک برک سے درین کشتن کہ بوی از دفا نیست و بقیہ بوزار و میل آہنگ آہنگ حصا از نام مقامی از موسیقی میر محمد بن بندر
 سے حصاری شد نبات اندر نشاپور و وظاہر لفظ آہنگ جزو نام نیست تاثیر سکل کرتا شیراز ان عارض حصا گنتہ است
 تنہ سنجی کہ بیل با آہنگ حصا را شگستان آہو بلی معنی فریاد و آواز بلند نیز گفته اند و نیز کنایہ از چشم مجربان لیکن ازین بیت
 در دیش والہ بروی مہی مطلق چشم متفاویشود و دیدم بوی از دیدہ و از چشم پوشید و آہو شنیدیم کہ بکر بردار آہو و معنی
 عیب بالفظ نہاد و کردن و گرفتن ستل را نمی سے نہیں شہر بر از صید عیب است و دشت را نیز مراران آہوست و خان آزد
 سے نیم کہ در شیش بود پس حکم و بیت الہی است بہر باب قسم و دخل بجا جو خوردہ کیرے کش و گویم ای سک میکرا جو چرم
 آہو بان از عالم سکبان دساربان محمد علی سلیم سے کام دل جلوہ کرد دست ترقوت کوتاہ و نفش مچھو سکنا آہو بان است
 آہو پامی ببا ی فارسی کنایہ از تیز و حیرت دہوی سے خود از یک کلک بویای چندان نافہ اور زد و بکر یکنا قصدا ہو کند
 ہزات آہورا و اصطلاح بنایان خایمش ہلو کہ شکل ہے آہو سازند میر خسرو سے زان بساط و اوق آہو بکے و کردہ نیم نفش
 آہو بکے و ابو الفرج رونے سے ای مایون نیای آہو بکے و آہو در تو نہادہ خدای آہو چشم و آہو لکنا کنایہ
 از مشرق خویش کہ با عشاق انس میکرد تہا سے مانجہ جلوہ آن آہو لکنا افتادہ است چشم ترکس را کہ می نیم براہ افتادہ است
 صاحب سے پیچ کاغذ و دوز آہو چنمان و نافہ را موسی ازین واقعہ چون سر شدہ است و مستی چشم تو در مرتبہ ہشیار است و
 خواب آہو لکنا شوختر از بیدار است آہو سرین و آہو شکم از صفات ہے است چانکہ بیا و بے بے بن را از
 میو بک شمار نہ بلکہ میں شہرت دارد لیکن نیمہ مستند یافت شدہ آہو لکشت کنایہ از رفت کہ وقت نازد و فرصت
 رفت آفاشا پور مختص شاپور پھر سے سر خوشن و جشی غلام دی چار ہلو کہ دشت و از پیش قدم شہم کرد و گفت آہو
 کہ دشت و تاثیر سے چون جوانی گفت علی کار جوان ہم کن و بچ بجا می بے ای بچہ آہو لکشت و میر سے دہم زان شوخ
 آہو چشم امید لکنا و گوشتہ چشمی نمود از دور و گفت آہو لکشت آہو دل شہر دل قاسم انوار سے گر صید عشق خوابی آہو
 دلی کن و ہمراہ عشق باش کہ شہریت در نگار آہو بانی ندہ گرفتن و آہو لکشت کنایہ انصافی و عاجز کنی کردن صاحب
 سے بود مصافق زای چن بگشتہ دلان و ہمیشہ شیر تو بروی نیک می کرد و طہری سے رقی ماندہ بمن در تلاش صید کند و
 زہی سو کہ آہو ماندہ می کردہ مع القحالی آیا فی خوش آیند در دیش والہ بروی سے براہ خامہ کہ کہ کردہ بشیر از فلک و بصفہ
 زود تر از خامہ شد ز آیا فی و ملاطفا و تعریف کمان سے زبس و لہر افتادہ آیا نش و بجان تیوان بود و فرمایش و دور و جد
 سے دل چسب کاثرہ زبانی چسبک و تسخیر زانی کلا شوخی آیا و معانی یعنی سے شکرت طبع آفاست بر چرخ فلک و چلبست یا
 بدل نمایان است بر غلہ برین و میرزا جلالی ملاطفا سے حشر بہد لطافت تہ لطیفہ ایان غیر مصنوع این زب و نیت

[illegible]

دود و سیمم کرد و برشته تا شمع از دود و پنجه موج بر روی بنیال نکل خامه جادوب افی برشته گوهر زرق مشکین
و مت قاصد همان نماند و از تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و کشادن و دیدن و زدن مستعمل آید و دروغ گو و
بدین معنی ظاهر است آید است بر قیاس این و اما که ترجمه درم است اسدی که کشش و خشی کرد بی آید و اگر است بود
کردی کرد و نیز بنی صاب آه و ناله آه کشش ظهوری که خطاب بر مستغنی آه و شش و مرانم بچاره آه کشش
آه بر دیدن و زدن و سر زدن و کشادن و کشیدن بنی جلا لکھن بر آه و میان گریه چو آه
کشش شود طوفان و زیاد شود شش و زیاد شود میگردد و شاعر گوید که مژده خوشتر جو پرسند که خون تو که ریخت و آه حسرت
کشش و سوی تو نظاره کنم و بعد شیرازی که دوش مرز و غیر آه و بندگی از دلم و نه فلک است و سخت بالاتر نیدانم چه شد و فغان
که مژده از شکست من که بود تمام آتش و زل زلزله آه که به نیم شب کشانم و پس آه زدم چون فغان و فریاد و سی نماند و آه
آه می که چون بر دم زدن دل آه تشن و مثال زدن از گریان بر درم آه بآه انداختن و پایی آه زدن از عالم آواز
بآواز رساندن و ازین قبیل است نگاه انداختن علی تر مکان و نظر زوید و همان که بر آه انداختیم و دره شوق نکل و نگاه
اندازیم و با خوشگانی آه اگر خوشگانی آه اندازد و آه زدن و زدن چرخ و بچه آه اندازد و ظهوری که از دروس جلوه آه بآه نکلیم
از شش غم و غم یکین و سیم آه از لب کستن کتابه از آه از لب کستن در ازم زدی که بر طبع از کسوف فتن و در بیت
اشرف و زین نبات آه از لب کستد چون هم آه و در جگر کستن و در شش کستن کتابه از ضبط کردن آه صاحب
که شده است سینه من بچرخ جوهر دار و زیاده نکست است و در جگر آه و ظهوری که در شش کستن آه بر شش کستن
بچاره که که گریه در دید نکست آه و در جگر کستن و ظهوری که کتابه از کمال کتب و افلاس بچرخش که بی دل و ششم آه
زیر که بجان تو که آه بچرخ نکست و کمال سیم که آن کینه را که بنوا در جگر آه و دروغ آه زدن کنون ز خوان شکر کست
ظاهر و نفعت کست است آه کستن ظهوری که سیم که آه چه در خواب و چه در بیدار که که بچرخ باند و درگ و در شش
آه در کفن یا خیری یا خیری یا خیری صاب که مرا آه از خوشی در دل و روانی می چید و که از بی نوزنها دود و کشان
بچرخ آه که بچرخ زیرا که چون آب بران باشد بخاری مانند آه از ان بر خیزد و نورانی که کس بچرخ دنیا بر دیم و در پس
چه زردیم چه سنگ و آب است حرکت بطی و بی فتنی و جهان بآه است چنانکه گویند آه از انجا که ریخت و در وقت شراب
خزون آه زهر در پال ریخت و دام و توار آرمیده صاحب که دعوی است که ای خوشن ما کن و نقش با بر گزیند و دم آه
یکم که آه دل اندازد و بزرگ از حد می بری و یا و گریه شمع انجا که آه است و آه است که جناب خیر المذھبین شرح این است
که این کار دان مرد آه است و چه آه رسم خدمت نیار و دیای و میفرماید که آه است رای مقابل نیز رای نیست تا مذموم بود و بگوید
مرا و زنت که رای او است که دانی را بپند و در محبت است که داند آه است خوی کتابه از نرم خوی کی از دما و در تعریف
است که هم بپند است و هم بزرگ و هم آه است خویست و هم بزرگ است کتابه از نرم خوی که در دما و در دما و در دما و در دما
که مقابل از دما است که دمی و کفایت خمش میاز دمی و آه من حید و این دو قسم بود و بالا و آه را و دمی در دما و در دما و در دما
و هم آه من سود و دما من که با هم آه دیم یک از ما و آن گوی می تراست که دما است و هم آه من حید و این گوی است که هم از
میان غارت است و نعل اسبان شد و خیریم آه من و شش شادان شد و بچه دما است و در دما و در دما و در دما و در دما و در دما و در دما

[illegible]

۵۳
 چرا که این بکلی بسیار و زیاده و او بے تامل درمی یابد آن روی آب آن طرف دریا که در شند پار بجای فارسی و در هندی
 گویند ملا عبد الله با تقی سے بداند غفلت در آن روی آب نه جو بیدار شد زان قیامت چو خواب مح الو او او از
 وطن جدا شده و پیریشان صباب سے فلک با مردم ممتاز خصمی پشتر وارد به کمان اول کند آواره تیر روی تیرش را به
 آواز مطلق صوت مراد آوای یا چند بامبدل است و آنحضرت آن شجر گشتی سے بلبل ملکی نرم بر و شروان به در
 منہ نظر ز نوی اندام آوای و بیجا صوت بلند را گویند اسم از آنکه از مردم دلاور تو کے انجہ در وقت غضب بر آید یا از
 مطلق مردم در وقت الحاح و خطر از سر زند نظامی سے چو آواز بر پیل برکش ز به به زدی تیرش از خود باش زدی به فردوسی
 سے یا آواز گفتا که مانده ایم به با مر تو سر کسیر فکنده ایم به بیت اول یعنی اول و دوم یعنی دوم است و یعنی شهو و متعارف
 نیز مجاز است فخر کرانی سے اگر نو میدارین در باز کردم به بختی در جهان آواز کردم به یعنی امین علی خراسانی سے و خوش
 از بخت شنیدم خبر وصل ترا به من دعا کردم و از شش بیت آواز آمد آواز خرشید و خرین صوتی که از بسیار فریاد کردن
 بلند تواند شد آواز ہی نیا پور سے از بهیم بیوزند ان غم بحر به آواز خرشیده دیگر گرفته است آواز دادن
 و کردن و کشیدن یعنی و نیز یعنی طلب کردن و اینجا ز است کمال اسمیل سے رسید وقت که فریاد آن صبی را به
 که جان زخمه بداد و نمیدهد آواز به شانی تلو سے جبرئیل کے ناله آواز سیاه کشید به پرده شرم از رخ این راز سیاه
 کشید به صاب سے عاشق دل شده هر چند که آواز دهر به که و تکیں تو شکل که صدا باز دهر به خضر دبا و دیشوق ز بهر آواز
 من به آنقدر در غم است که آواز کنم سے بی تکلیف من غیر فتم نرم او سلیم به سر حشیم برافوش مرا آواز کرد آواز کردن
 گوشش مرضی است که در گوش بهر سه و خود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم
 سے ملک خضر از برے کما ہی است که گوش تو آواز کند گوش کن به میرزا عبد الغنی قبل سے درین کشور ندارم نهم پائے
 محم را به به بگوئش من گوی از گوش خود می آید آوازی به خواجہ صفی سے ہم شب میکند گوش من آواز به و لم بگوید آواز
 من است این آواز و آشتن صاحب آواز بودن آواز دادن کلیم سے دل بهیده افغان تو ناسازنداره به چون
 شیشه که شکند آواز ندارد به صاحب سے نمیبود و نقد خواب غرور و بران کلین به اگر میشد آواز شکست شیشه به
 آواز چیدن و چینی م بیدل سے ندانم دل سیریت اما نقد دانم به که در گوش چیده است آواز زنجیر سے
 آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن یعنی آواز بلند شدن و بر آشتن و بر آمدن لازم منه
 محمد سحقی شوکت بنار سے سیکل کلون قیام چون بی رفتن ز جانیرد به ز دست از رفتن رنگ خا آواز باخیرد به صاحب
 سے مهربان زین که در خاموشی جاوید ماند به چو کشید نکس که کرد آواز در محفل بلند به خواجہ شیراز سے صبا بقدم کل را
 روح بخشد باز به کجاست بلبل خوشگو که برکش آواز به غزل سر نا امید صرفه برد به در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
 آواز گرفتن و افتادن و شستن خوشبیده شدن آواز کمال انجده سے بوی تو چون شید کل غلب است به
 چند ان کشید ناکه آواز گرفت به و یعنی نه شدن نیز آه سلیم به بکشتن دام زلف سر شمشیر ز صیادی به یکی بلبل گرفت
 دیگر آواز بلبل را سے آن مرغ چمن از اثر باد خراست به کا داز تو چون بلبل تصویر گرفته است به خبر سرو سے نوین
 قریب صوفی راز ده کار به ز حلا و غزلش آواز به عاشقانه تلو سے مرغ چمن ز ناله زارم سحر گما به چند ان کشید ناله

[illegible]

بهت آورد که کشتی سے برآورد و چنان آید و چنان دوست گدا هم که گفته اند چو آمد توان کشید بوشی + بگرشیدن یعنی
بهت آوردن بهلولت و بی منت چنانکه بیا به آتش گرفت و رفت یعنی جاگرم ناکرده رفعت بالاند و در گذشتن
است و هم بپشتی پشش گرفتن آمد و بود و سبب کشتی سے رسیدم و در آید شست کفیس + پنداشتی که آمد و شش گرفت و رفت +
آمد شدن و آمد شد آمد و در و آمد رفت و رفت آمد یعنی ملاقات شد بهی سے نشان چاشنی شد و شمره
پشتی را که که آمدند نفس را جنبش یکد ان باشد + تاثیر سے نشان ای کیست از بغرت + بکوی آورده آمد
شد و چارگی است + و این اصل بود و حلقه است که کثرت پنهان شد شد میر شای سے شربت خیال توام و در غمی پنهانی
کو چربی آمد و در و یکند و آمد خوشامد سر آمد و آمد بر آمد آساس م بالظ افنادن ستملی اسیری انجی سے و زمار از
یس که بر پادشاه + عاقبت بر پاش آس افنادن آموزگار کار شال و استاد و معلم ادب آموز + بر آموز و لغت
آموز و دانش آموز + و در و شش شیزه سے کعبه در و آموزگار پشش + که بخت کرد که چون خوش + فردوسی سے از ان
بر میرزی نبر چون بود که که آموزگار شش فریدون بود آموختن یا اگر فن دین لازم شد که هر دو آمده و از استاد قسم
نواختن مستفاد شود و تماشای نوزسم که شش کشاید + وید و بی ارست تو ازین نبرین آموخت + آموختن بهسم
کران و بهسم شدن آئینز و آئینز و میل بهسم و چن در و پنهان و آئینز آئینز + شله آئینز و وید و آئینز و آئینز
میرز است استاد و قتی سے اگر شاد و برنت کشور بود + جو آئینز و شش مکر بود + و حسن تاثیر را عیبت که در ان خسار
رنگ آئینز و حسن رنگ آئینز + نفع خدک آئینز و چرخ رنگ آئینز و نفع رنگ آئینز و نفع رنگ آئینز و نفع رنگ آئینز
که در ان و ششام سنگ آئینز و او سے که هم زنی رنگ بنجا که طعن و ششام از قفا + با دست و کل دیوانه را و ششام سنگ
آئینز تو + سے فخر اخون و برنگ زمل رنگ آئینز تو + و ششام از قفا + با دست و کل دیوانه را و ششام سنگ
قوة سبزه ترن سے + شکل غریب آئینز و ششام از قفا + با دست و کل دیوانه را و ششام سنگ
الطف و رنگ آئینز تو + شاهی بر و زین گشتان از و بر و زین گشتان + خود غار میدارد و جهان از قفا + با دست و کل دیوانه را و ششام سنگ
و آئینز است نور اعتبار آئینز و نظر نثار آئینز و خاطر غبار آئینز و قد نظار آئینز و فخر عار آئینز و مساعد نکار آئینز
محل عار آئینز و ریش شیشه آئینز و شعر عار آئینز و شعر عار آئینز و شعر عار آئینز و شعر عار آئینز
صائب سے جواب فتح رنگ آئینز و ان + هزار بار به از قد نظار آئینز + آئینز کار بکاف و موافق و سازگار
آئینز شش اختلاط و لفظ و ان و در ان بهسکه بطل با نفعی سے بوشش چون جان دید آئینز شش + با و در خوشانه
آئینز شش + چلی نبریزی التماس بنوان سے خاک ریش را اگر با سر و آئینز و دند + میوانم که از ترک ان زیکه بگر جدا
آئینز کلمه است که برای اجابت و عا گویند و فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و سندن در لفظ حسنت بیاید جمع
النون ان اسم شاره است + در چنانچه این اسم شاره نزدیک و انان و انها + جمع آن و در ششید است که بکره شاره
ان ان بهش انان بالفت و نون گویند و در غیر انان انها بهاد و الفت و گاهی در انان نیز استعمال کنند اتقی بعضی گویند
جمع بالفت و نون افاده معنی تعظیم کند و بهاد و الفت افاده معنی تحقیر کند و کلمه انشان مرکب است از این و شان که نون آن از جهت
تخفیف حذف شده و تعظیم این زیاد است از انان که جمع این است و غیر بالفت گویند برین تغییر نشان بیاید معر و بایه

دشمنید حق بدست نداشت آلوده درامن کنایه از فاسق حافظه که من آلوده درمنم چه عجب چه عالم که او بصمت است
 آلفته بر زن و منی آشفته ز داهل مشرب ملاشائی تلو که زان کز زیر جامه زیر انداز و راز نهفته را تماشا کن و شانی ادا
 بچک معنی فلک و من آلفته را تماشا کن و فو قه بزوسه و در جهان چون شتر آلفته رندی نبود و فشار ساغر زدنیت پلا
 اختر آ لکی قسی از مالکی که در عرف مالکی بنون نمند یکم س تا شد ظفر را لکی و مالکی سوار و او کبر و او سوار همه
 دیگران گرفت و او کبر و او سوار با غم نام او شهر از بند معلوم میشود و دوم ظاهر از خف او میرست مع الیسم بر
 توده و افراز نیست بزرگتر از زمین را بدان شما را کنند و کجده از دست و چهار رسته در غشی از باج نیز از خود است چو فت
 یک باج نیز قریب آن خوا بود میر خسرو و چون یک باج رفت از یاد و در ملک از غیرش نماند مبرور آماج در باج
 و آماج خانه جایگه دران خاک تو دکنه دیر توده خالی که بر عشق تیر انداز سارنده خاک توده گویند سوزن
 س بر کنه تیر تو بر خاک در آماجگاه و بزرگ بر کنه پنداری باج و کلند و وحده و آماج خانه چو کرم گذر و دگم گفت
 آماج تیر نظر و میرا می خندان شود از گوش کنان فچه زنی و بر سینه باج و در شناخ کل ز تیر و تا نیر س آماجگاه
 تیر حواش نبشود و آلس که خوشی با جهان نیز می گرفت و سالک یزدی سینه آماجگاه و در نادک اندازن ندیه و
 اینجا را بدول از تیر تفاعل میرسد و دینی اول س تا نیر آلسی که در آماجگاه و دهر و متنازده حد یک بلار افشانه است و
 آما دون و آما میدن بهر دو یا جای کردن شدن آما ده جبا صاحب س از ترک بهر قبل خود آما ده است تیغ و بیجا
 مگر که چه ناید می کنه آمال جمع امل و تحریک که یعنی میست و فارسیان آنرا مفرد و قیاب زوده با لفظ که علامت جمع
 ایشان است استعمال کنه یوسف والد س فعل و کسب است و کنه آما ده و بخورده حد جاکه نایک گره و میشود
 س هر چند صاحب میروم سامان ناید می کنم و ز نقش بستم میسر شسته آما ده آما دن س مقابل رفتن و یعنی نمیدن
 شیخ شیراز س نیکو دودل س کنه نظر کیرای تو و شکوه بکر کے و خلوت تنگ جاب آید و میرزا مقیم و میری س
 فلک بچشم سخط شو کته دارد و شکوه بچشم جاب می آید و دینی است و نفس آن حضرت شیخ س سینه جاک
 چه سازد شکوه دل و سیر س کجا و غشی می آید آما دن گنجاه محو شین گناه اینر سبائی سترادی س نیا من بچه
 و مرض قبول نیست و یعنی که عبادت گناه می آید آما دن تقصیر واقع شدن تقصیر و غشی س بی لطفی خیال تو بددم
 که سوختم و غشی بگو که از تو چه تقصیر است آما دن پری گرفتن بری لای خیر خسرو س چه پوش خیالم دیشب گفست
 بسایه و کمشب با زین دیوانه را بری آما ده بدله و لطفه و تحقیق نیت که شکار از بچه سبک دست و دهر آما ده
 و دهر و دایچه بنگر بود آما ده و دساخته گویند و اینجا است شریف س فرق بین عشق و دهر و سوختم از دل و گفت
 آما ده و دیگر بود ساحت دیگر آما دن حنا سیاه شدن خاشاک رفتن آن بند س فیت و دیران زمین سامان تحویل کمال و
 نایب سوسی نهستان خار کنن فدا آما دن خسری یعنی بیرون آما دن صاحب س کنه چشم بود و چه غشی می آید
 یوسف از نیل و بچشم نایب بیرون آما دن کار و آما دکا کنایه از اقبال و حید و توفیق بکر س نادر و کائنات
 زرس این صدا مگر کنه آما کارش آما دایه تا نیر س که چنین عرش و صفت نم یارم و رفتن بکر بود آما دن کار مرا و
 آما ده را بگو می تو ان کشید غلبت مشهور یعنی چون دولت رود و در بگو تو ان کشید چهل ترین و جی توان است

[illegible]

مع الکاف آقا ایل ایران چون مقدم از خدایین لفظ را بر علم شخصی بر تقییم بستند چون و خوارند از علم بر سر تحقیر بود و این
از نقاشان و نجاسلوم شده مع الکاف التاری آک عیب و ذولیت و صدمه و سبب سوزنی بهر دو منی بسته
آمی نرسید بر تو زمین + صمدار دراز تو رسید آک مع الکاف الفارسی آگاه خبر دارد و پوشیار چون مردم آگاه
دول آگاه و خاطر آگاه و وبال لفظ کردن متعل صائب س خاکساری بر یک پیش خاطر آگاه ماست + چون بکر که تخی خاک
بازیکه ماست به مطلب زتر کردن زانوست تحصیل شکست + در ز معلومات عالم در دل آگاه است + می زوا و ضلع
دنی مردم آگاه را + پای غریب آلوده ز غریب پریشان فایع است + علی خراسانی به برسد پیش طرب چون شاخ
کل افتاده است + باد و صبا ساز و دگر ساز و دبا آگوش + آفتاب پور طهرانی س آک هم نر شکو و دسم بخر کرد و غیره
جنون کسی ز بهارم خبر نکرد + مهنوی س دی زیادت آگاه از گنج دل باغ خان + دی ز نامت و کرامت اشکستان و دین
آگاهی و آگاهی خبر و لفظ شنیدن و آمدن و دور دن و دوشین و دوا دن و دینا فنن و دهر دن و دینا فنن و دهر دن
س برید باد و صبا و دشم آگاهی آورد که در محنت و غم و کجوتی آورد + صائب س چه آگاهی حال آخار و دکان آورد
می آشنای که خالی بر نیک و لب جاش + محمد صای پاشای تبریزی س که خود و دوسو ملکر می ده + کو غفلتی که از تو آگاهی
نظامی س در گرفت این سخن بشایجهان + کاکای درشت از حساب نهان + خود کسی س بر فتنه تا مرز توران زمین +
همی آگاهی فتنه شش چنین + جو آگاهی شوی بشیندن + زبید ادا بر شش آمدن + جو آگاهی که بسام دیر که شد پور
دستان بانه شیر مع اللام آل سنخ و مینی قییم یک کرده اند کهانی اگر شنیدی رسام است از آنکه چون شد چاکر یک
آل یا صیب لون چاکر جامه آل صائب س رحمتی شیشه خانه باقی حق کن + از تو کن دور نشد آن رنگ آل را تا نیر س
یکه بگوید رنگین حیات بخش چین شو + که نعل باغ و شش بود ز چهره است + قیامت اضافت این لفظ تباری خطاب بین
بیت خامه است و همچنین ناظم هر که در مثنوی یوسف زینیا رنگ آن شده در دهنده و غنیت که بیخ آن یک سنخ دارد و جامه با
بدان رنگ کنند و در نیت که مینی یک سنخ از رنگ همین یک کف پشته چرا که بیخ ذکر در دهنده و دستان با طهر است مالک برود و
است جمله که در آن نوزائنده را شود و آن خالی است که در آن نفسار از دهن خون بسیار بنظر آید درین مینی نیز راجع بهان
اول است و ازین میت خواجه جلال الدین سلمان س با عطایا کف بخشش اکل رنگ + مثل لجه دریا بود و لک اکل بهینی
مراب مینی هایش آستفاد میشود و تبرکی مهر بادشاه از آگوند آل تمایلی در نامه نوشتن بصا جفران بقصر دوم س به جود
نقاش نقش حیر + شداد آل تمناش زمین پذیر + و طاهر انهر را در خطی طرح میدهند پشته چنانچه در دیار ما هر
سلاطین و ثمر و در خطی نخل یا در آری سنخ نگاه میدهند یا آنکه در قدیم ایام مهر بادشاه بر منشی را شکسته بنوعی می زدند
و باید دانست که در دفتار سلاطین هند که آبی ایشان اند که آل تمنا یعنی بنشیندن زمین و قطع معوزند آن بودند و
آل مینی فرزند آن پشته که عربیت و تمنا یعنی هر ترکی مینی فرغانی که بنام فرزند آن کی مهر کرده بر هند و لاکا بنی س بهر نزل
عالم منصوب و نصب نمید + آل تمنا نیست از سلطان و دیا با رکل + صائب س نه ترن و ایق نیر شریف شای است + چنانچه
آل تمنا ای است س در مختصر سنخ و دگر که بر خرد خاک + آل تمنا یعنی شهبادت هر که در و در چین آل شیر از شرب
منفی ناند که در تمام دین است ایران زکی و کاز کل کار نه کنند آل گویند آل منصور است بیشتر از شرب شیر از شرب شیرت دارد

چون خدایان و فرشتگان از آنجا دعوت + که در این کتاب گفته اند

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

است نه مطلق میخشد و نه رشت با وج خوبی اگر آفتاب کردی که در آفتاب که خوش چو تویی و گزینا شد آفتاب
 گیر سایبان و سپر شود و اگر ملوک و اماران بایک کنند بهی ستر قندی سه ز روی قدر بخوان آفتاب گیر که زد
 بطایفه بر رخ خورشید ساختی صبار آفتاب چین و آفتاب روی و آفتاب رخ و آفتاب حلو
 از آسمانی محبوب صاحب سه نوشته است بروی تیان خط غبار که آفتاب رخان صید خاکساران اند سه رنج
 ذره با چیز نرسری کند که که زیر پرده هزار آفتاب رود و آفتاب شش شعبه بقلب اصناف یعنی روشنی آفتاب
 غرض سه جاده ترا سپهر سمی بود که هست که آفتاب شش شعبه در گردش قطاس آفتاب زده و آفتاب
 زار و آفتاب آلود و آفتاب پوشش از عالم کل پوشش نادر گم یابانی سه میان دو تو مجنون
 همین قدر فرق است که من پری زده گشتم تو آفتاب زده و واضح سه آینه شکسته دلی و او عکس نفس
 شد بکله ام چو پنهان آفتاب زار صاحب سه مکر در آینه جام عکس خود را دید که که رنگ طارش قیمت آفتاب
 آلود سه ز سایه تو زمین آفتاب پوشش شود که اگر تو دیده دل ما جلا توانی کرد و غنی سه بهند که که کشمیر
 پانجه دانه که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده آفتابی رنگ بنایت سخن و نیز بهی متغیر شکسته رنگ از ریخت
 که سبب آفتابی سبب خبر مرده و اندر اگر گویند تا خبر سه که از ناب خاکش آفتابی گشته است و بهی جان می آید از
 سبب زخمه آفتاب نشو زده صاحب سه از تراکت بیکه دارد چهره او آب و تاب آفتابی میشود و رنگش سیر با تاب
 سه زلف شب غفران از رنگت بکسوی گیت چهره زور آفتاب سه از فرخ روی گیت پس آفتابی شدن عبارت
 از شکسته شدن رنگ باشد صاحب سه قیمت و ان در اینجا این دو رنگ که در جنت و خواهی آفتاب خط سبز رنگ
 آفتاب سه را و چرخ که که آفتاب داده هستند قی سه نوی غیر از این تا اثر آن رو میشود و بهر کجای آفتابی گشت
 خوشبو میشود و با مطلق لوطیان رنگ حامی زیر اگر چون تر میشود آفتاب میدهند تحفیک کام رود رنگ تر شده باشد
 و بجای گوید که آفتابی بایر نیز صحیح و این از ازل زبان تحقیق رسیده مرزا زکی نیم سه بهر دوست و پیش آفتابی میشود
 خورشید و زان آن به هر گرد داخل جام میگردد آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکارا شدن سالک فردوسی
 نمیتوان چو در آن کوچه آفتاب سه که در بر سر آن گوی آفتاب بخور و میرنجات سه هر کجا پنجه پر زد و کشتی آفتاب
 آفتاب نشود پنجه خورشید و که پنجه که او را آفتاب داده باشد و این از ازل زبان تحقیق رسیده آفتاب بر سر
 بام رسیدن و آمدن عبارت از رسیدن آفتاب به سمت ابراهیم صاحب سه از دل غم می گذارنگ بکام آمده است
 آفتاب سه بجای بر سر بام آمده است آفتاب بر لب رسیدن و بلوون و بدیوار آمدن و بر دیوار
 رفتن و بر سر دیوار رسیدن و شدن و بلوون و بکوه فرو رفتن و خوش استن یعنی خورشید
 بر سر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان تنهای عمر و دولت دنیا و سه که ستم زجر تو از کار رفته
 و خورشید عمر بر دیوار رفته و ظهور سه از سر کوشش بهسرت رفتن آفتاب و آفتاب عمر خود را بر سر
 دیوار دید و میرخشد و به به من بهر خنده پیش مرد بر لب بام که آفتاب بر من چاره دیوار آمده سه هر کجا پنجه
 بر بهت دیده آفتاب بر سر دیوار شد و میرخوی سه بر کاسیاء عدل تو نباشد بر سر آفتاب آفتاب بر سر دیوار

طرف مذکور با قیام از جهت بودن وی بصورت آفتاب بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و ماهی نسبت باشد انوری
در جشن آسمان و شمس تور نیمه شام و ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب و صاحب س از پا که نهان کنده حسن حراز
با آفتاب خفته یک بستر آینه و بهر تقدیر یعنی دل روشن تابان و درخشان بلند خیز بلند پاک گوهر صبح آرا
انجم سوز چنان تاب جهان آری عالم تاب عالم سوز عالم آری گیتی پرور بیدار دل تفسیر دل
تازه روی مصفا تنه کرد فلک سیر فلک جولان از صفات و شمع شعله مشعل طلاء زر لعل یا قوت
مهر مهره لاله زرد آلودی ترنج بنان قرص ورق جوی چشمه دایره علم خنجر شمشیر تیغ جام
ساغر قدح پیاله کف پنجه پنبه خشت فتیل کوی طفل چشم مردک آفتاب از شبها
دست طهوری خطاب باقی س که چون در هویت ز طوفان شوق شود گریه شمع شبستان شوق ز نظر
اشک چشم پر آب و زند بر زمین مشعل آفتاب و عالمی س پوشش رخ که ز آفتاب نقره ماه و زنده نش
ناقص عیار خواهد ماند و کلیم س چشم بار یک بین اگر باشد و قدح آفتاب موداد و خان آرزو و صبح
سینه از داغ اعتبار گرفت و روزنامه من مهر آفتاب که گرو و عسری س چراغ دل بیخود زنده و زرم سیه دور
کوشم آفتاب از ذوق میر و در شبستانش س معجون همت از گهر سوده بایش و یا قوت آفتاب بهان در آدرم
س باین بیرکنی و قیمتی آن طرفه یا قوت و لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش و فلک بدر یک آفتاب
اگر وید و دور عدل تو حسن زمانه فانی و جمال الدین سلمان س صفت قدر تر است نمرتی که شرف و دایره قیام
شمس دیوار دوست و داله هر که س چمن پیرا صبح کیمیا خار خوش دارم و بهر شامی ترنج آفتاب پیش دارم
زالای س نمیکه گریه شخت آفتاب نه نه و بریز دارم چون کل سیر دیوار و صاحب س چون خاست یکدش
کوی آفتاب و دستی که آشتا ترنج ذوق شود و باقر کاشی س خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب
از حاتم آفتاب شکتم خار صبح و اشک دیگر در اوقات آفتاب بیاید آفتاب زرد سکون وقت غروب
آفتاب و همچنین آفتاب بر در سیدین صاحب س شود زرقن روشن دلان جهان کلین و که زرد روی من
آفتاب زرد کند و سلمان ساوجی س زانه و روشنش تیره کرد و زودان رسید آفتابش زرد و میر خسرو
س گریه و شمت و شال و آفتاب و بروی شو تو نیز که هست آفتاب زرد و شوکت نجار س بیرون خود
شدیم از آن خط ز کنار و بستیم باز خویش درین آفتاب زرد و وندرام از محبت ساطع یعنی خرپزه شیرین ده
آفتاب مغربی تیغ آملی س زحمت آفتاب مشرقی شد بر کنار اندم و که ادرا آفتاب مغربی زیب بیان شد
آفتاب و عشوق و مکانیک روی آفتاب جانب او بود صبح کاشی س چون آفتاب رو تو در دل را دریم
کرد و قضای سینه ما آفتاب رو و شرف س اسی ماه سیر عرصه آینه میکنی و در آفتاب رو توان بود نقد
صاحب س ز نهارتن بسایه بال باده و تا آفتاب رو قناعت میرست آفتاب خاطر کنایه اذاعی
روشن دل انوری س اسی چرخ استمال و میر خرقم و اسی آفتاب خاطر دای شتری خطر آفتاب سوار
کنایه از مردم صبح خیز شب بیدار آفتاب کرد و آفتاب گروش کنایه از تمام روی زمین این آفتاب

دور کنی در گفتن کسی را بای رانهای خود نشان دهی و خود منضم سخن بپاشی و اختیار این صورتها در وقت ایستادن و نشستن
مهر بسیار چه در وقتیکه آدمی کسی را بپای تاده بغل کردی گویند فلانی را در آغوش گرفتند الا اختار فیما بین و باغوش
کردن سینه نمیشی است میر خستو سه شاه بردیش بر نظر کرد چست و دید و آینه خدا درست و گرم خود حبت زنجیر نه
کرد باغوش تن از چند و دو می چستی در کنار گرفتن چنانچه درین بیت سه کاه زویده به شارش گرفت و کاه دوباره
بکنارش گرفت و در آغوش بمبئی کتیر و نبه اغلب که تر که باشد شیخ شیراز سه ای خواجہ ارسلان و آغوش فرمان
ده خود مکن فرغوش و بمبئی اول خانه و باغوش بگشتن از تشبهات است تنها سه سیر بر آغوش آغوش
او مام و سردی که رخت رنگ بهار را ز کنار و خان آرد و سه چون بلال کس که جامی از لب غلغوش خورد و
باوه وصل کسی نزد سحر آغوش خورد و مدام صاحب سه موج ملکن نیست بیدار شود صورت پند و باغوش کرد و
همنان چاه نیست و با لفظ کشاون و کشون و دور کردن و باز کردن و کشیدن و با لفظ دادن و کنایه از بر
شدن کنایه مضطحت و درین مال است طنز سه ندای که فکاش چه آغوش و مکر دی شانه از سر فرغوش
صاحب می چکد کچراوت ز تو چون سر نیست و قاتل نشد بر آغوش کشیدن دارد و باغوشی سه آغوش
صلح با همه کس باز کرده ایم و رویم کنده چین چین نماده است اثر سه خطریان تر هر کس تا شامی کند و بهجو
رجل صحت آغوش طبع دایمی کند و قاسم شهبازی سه نکشود عبت زغم من آغوش نما و هر چه بیشتر تو ناب
کر سه بود و یوسف بیگ سه نقص و دست تلاش ملی و مردان پنجاک مکر آغوش داده اند و میرزا بیدل
سه کل قصد یکنمود ز تنگی و بکاردین و مگر چون بخت یثیثت رنگ آغوش مع الفاء آفاق مجنونی کلبی کرانه
است و فارسیان بمبئی جهان استمال نماند و با لفظ کشاون استمل خواجہ شیراز سه بهر طرافت گرفت و بهر آفاق کشاوت
صیت بسودی و آواز سه سلف آفاق استمال آفاق کیر انا لکلی سه از این پیشتر که دری در ضمیر و ولایت
ستان پیش آفاق گیر و میرغوی سه یک جبال از طلم آدمی بود و آفاق نبه و یک سرنگان جود او داری بود و دیار
آفت بلا و سبب آفات جمع و با لفظ کشیدن در زمین استل میرزی سه خروش از شهر نشاند و رنگی که کشید
و بهر آفت برانگیزد و هر آنکه بی که بر خیزد و مدام ملک المخلص مشرتی سه یارب کس که چنیت دم بچله داد است
آفت فتنی روز قیامت نکند آفت زده و انکه باو آفت رسیده باشد آفت فکری کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم بیگدی و صورتگری طاقتی نر دسه سه مست بریز تا جاستند و کان سپهر و می که گویشب و در آسمان
آفتگی آفتاب جرمش آفتابان جمیع شیخ شیراز سه جان نورانی از عبادت و کوهی آفتاب استند و بان
و بمبئی شراب و بمبئی طلق ملک و بر تو مجاز است و قیاس آن بر آفتاب خطا زیرا که آن کلمه علوه نیست که با کلمه ترکیب
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آب تاب بوده که بمبئی گرم کنند و آب باشد و با بقا بدل کرده اند بمبئی گمان برده اند
بر خلاف آفتاب که مرکب است از آب و دانه و آینه بمبئی قسمر آه و طلاق آفتاب بر قسمر مجاز است و بمبئی گفته اند
آفتاب سه بمبئی نظر فیکه آب گرم در آن کرده بر بعضی از نه و دو قوت داده سازند و با طریقی خاص که آب در آن کنند
اعمال از آنکه گرم بود یا سرد و اکثر آفت که این آب در تجوید و خود متوجه اند و آن استمل شود و دنیا که در وجه سیم ظرف

در

بازو را آشنای آشوب شود و غوغا و با لفظ انگندن . و استادن . و شستن . و بر جاستن بختل و با لفظ کردن
یعنی بجوم آوردن شیخ شیراز به خیالش چنان بر سر آشوب کرد که با م و دغش لکه کوب کرد . و کمال نخجده سه در جاک
کمال آمد و انگند صد آشوب . و یارب بمن نشوخ جهان را چه فتاد است . و خواجہ شیراز نه مست گشتی و از غلوتیان
ملکوت . و توشای تو آشوب قیامت بر عاقبت . و علی خواستے سے زان پیشتر کہ روز جزا کرد و آشکار بہ آشوب بستیخیز
بکون مکان نشاد . و سوت را کن کہ چنین برسم او فند . و کاشوب بر چین زلف نور عالم او فند آشوب گاہ
و آشوب گشتم عوفے سے ان گشتی ام کہ برز بر جخله موج . و آشوب گاہ سوجہ عوفان بمرست آشیان
و آشیانہ مطلق خانہ حیوانات و نہاد بر خانہ ملکوت سمندر و زبور اطلاق یافته و بمعنی سقفت خانہ و این مجاز است
از خیانت کہ خانہ یک سقفتہ را یک آشیانہ و دو سقفتہ را دو آشیانہ گویند غنی سے ابلبلان بلند سازیم خانہ را . و خوش
کرده ایم خانہ یک آشیانہ را . و عوفے سے جو آشیانہ ز زبور شہد روز وصال . و ز نو شخندہ تو ام خانہ بان شود شیر
و شوکت سے چنان ز شوق طلب کرم رفتن را ہم . و آشیان بزم بود کہ ہم . و سلیم سے در بیابان چمن چون
آشیان ملکوت . و تار ای دامنم پیدا از نوک خار کعبت . و با لفظ بستن . و کد آشتن . و چیدن . و نہادن . و گرفتن
و ساختن . و کردن . و انداختن . و برداشتن بختل غنی سے بیل برداشت آشیانہ را . و کل گفت کہ خس کم و جهان کپ
بکیم سے کند قمری خیال سرور خاک آشیان بند . و ہر جا سایہ افتد بر زمین از قد بر عنائیس سے پرواز بر من بسر کشے
کل میرسد . و در سایہ نہال مگر آشیان کنم . و آملی سے ناکرہ سیر نلگہ یارب چلو نہ حجت . و بیل بطرح خانہ
من آشیانہ را سے رحم است بر تو دل من کہ آشیان . و بر شاخار شغلہ کنش گرفتہ است . و ابلی شیرازی سے
مجنون روز کار شد تم نامای عشق . و پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت . و خواجہ سلمان سے نصرت کہ مرغ پیغہ
پروا تیغ اوست . و بر شاخار رایت او آشیان نہاد . و عرفی سے آشیان زغن و زار غنجدیم بسر . و سر قدم
ساختہ بر خار میلان رستم . و سایہ آتشاش مظلومان . و گردمان صحراندازد . و آشیان خراب کردہ باز . و پیش
برج کو تر اندازد . و تنہا سے زخار جویر آئینہ در نفس حیرت . و بشاخار نفس بستہ آشیان مرا . و صاحب سے
در کلتانیکہ روید دام چون سبل ز خاک . و کہ بر شاخ طبعی آشیان بند کسی سے ز برق خرمن کل خانہ دامن ہم شو
بشاخ کل کند اریہ آشیان کستار . و انور سے دست عدل کہ نخواستہ آشیان دانہ نہاد . و بکک را در غلبت مین و مفتاز
و والد ہر دی سے بشاخ غار کند از خیمت آشیان مرغی . و بایہ تعل کنند از درختہا انار مع الغین المعجمہ اعاد الہ
زبکہ و اسطہ کا زمان دیگر باشد و ہمیشہ او بود از اہل زبان تحقیق پوستہ آغاز شروع و شد ای خبری و با لفظ
داون کردن بیک منی مستمل بہ آغاز سر آغاز خواجہ شیراز سے شبی چنین بسو کہ ز بخت جو استام . و پنج سر اجام
خود کم آغاز . و بر خندہ سے صفت روم را تیرا و از داو . و فوس را بچو لاکہ آغاز داو . و ای جولان زدن آغاز
دادا عوش و آگوش بکاف فارسی و دامچول تنگ آعوش . تہی آعوش . سر عوش و آعوش
نجدت واد محمد الدین علی توسی گوید کہ اصحاب لنت این دو لفظ را مترادف و بر کنار نوشته اند اما تحقیق لنت کہ در لغت
گرفتن در فعل گرفتن باشد یعنی دستہا باز کردن و مجبور دستہا باز کسی اتنگ گرفتن و در برگرفتن و بسینہ منضم ساختن بود

بخت سے فتنانِ خلقی برائے کہ کمالِ توسلست و جزا نکت من استغفره روزگارِ بزمیم و بیخ شیراز سے جو بر کردت
 این شیخ گیتی فروز و بگفت ای تمکارا شفته روزگارشما مقابل بیکان دوست پنازدن در آب آشنای
 بوزن داه واه و آشنای بوزن غرقاب ہر روز میر علیہ و شنار شنای محففت آن عطار سے زمین را خون چل
 غرقاب میکرو کہ ہای زمین آشنای میکرو و فروسی سے بزرگان بدش باند راہ و زوریا گد زیت کی آشنای
 را ہر دی سے بحر عیانرا کہ روپ جایش غرق جاست و عمر بچن سچ کہ دم حرف درک آشنای و دوستان دیا
 آشنای و برون برون جان ازیم غرقاب و آشنای یعنی دشت و باز تندر آب مجازت خاقانی سے
 با علم آشنای شود از آب بر سر آ و آب بر سر آ من از علم آشنای آشنای و آشنای و آشنای و آشنای
 گر بکاف فارسی و آشنای از بوجہ دزائی ناری شکر و دے سے تا دل من با ہر ای نیکو ان آشنای
 در شکر یکہ گدازم جو ہر آشنای و ابو شکر سے کسی کا ند آب بہت و آب آشنای و آب از چو آشن
 ترسد ہواست و حسن غلوی سے آن آشنای شکی کہ خیال بہت نام او و در سچ خون ویدہ من آشنای و است
 سید حسن شہرانی سے دل بہتہ روزگار پر بند قشدن و پیشرفت نقای جو بن برق شمن و چون مردم آشنای داند کہ
 دشتی ز دشت و عاقبت غرق شمن و یعنی اول بالظن کردن و رفتن رشتن و کشتن بصلہ پستل صاحب سے بلیو
 تو کہ کس آشنای شدہ بہت و بیکرم کہ دگر با آشنای گود و مخلص کشی سے رقیب امن مخلص گرفت از سر کوش
 سب گزیدہ ندیم کہ آشنای گیر و علی خراسانی سے کرکن کا ریم اما خاطر اسوی دوست و می کہ بیک لکار از حجت آشنای
 آشنای روی مراد و آشنای کہ بظاہر آشنای شد اما اختلاط بسیار با آشنای کہ ان فی السراج و خبر کہ کچھ دیدن
 ردی از آشنای شدہ اورا سے روز و شب آورده ام و مرستی بیکانہ و چون کم صاحب دارم آشنای روی دگر بیکانہ
 است حسن کشتی از حلقہ موش و پرنیادی است و آموز لعل آشنای ویش و زل برون درو چہ آشنای ویش و مرستی بیکانہ و پرنیادی
 سے ٹیکہ بانی عاشق زیت حجت آشنای و با و طریقت آشنای و کربا زو و غلطی سے آشنای و ترشانی پندہ پندہ آشنای و کربا زو
 آشنای و ویرین آشنای بے بہرہ و ہمدگر آشنای کی خود را بیکری آشنای ساندہ و نشان و بہ ویرین محل گوینہ آشنای
 دادہ بعضی عجبی آواز آواز ان گفتہ اند ظہور سے باز داوندہ آشنای ہما و داغ دلرا نشانہ بودہ است و مخلص کشی
 سے مرانا خیال تواد آشنای و رسیدم بیکان عاقبت از جوابی و صاحب سے غمین اگر مرید بیکان کی است بہت
 کے نکاحش بلکہ ہم آشنای میدہ سے بلکہ از چشم بیاہش دیدہ ام بیکانہ کی کی نکاحش بلکہ ہم آشنای می و
 آشنای زدہ از عالم آفت زدہ انکہ آشنایان سیرا و نفرت ہر ساندہ آشنای بیکانہ چہ رسد و فریب
 بہین منی است آشنای بیزار راقم سے زلمہ منی بیکانہ یکند دشت و دل میدہ من بلکہ آشنای زدہ بہت
 و طہری سے ایدل و بیکانہ کی میزان کہ باور یکند و ہرچہ کہ دی آشنای آن آشنای بیزار آشنای مقابل بیکانہ
 و بالظن برین بصلہ را و بالظن افتاد و در گرفت و آشنای و آشنای و آشنای و آشنای و آشنای و آشنای
 زو آشنای کمال فحشہ سے یار کو برین فحشہ را و رفت و بیز آشنای را و صاحب سے صبر برین عرق کہ
 از غم کردہ است و تا تو آشنای ماور گزیدہ بہت و کمال اسبیل سے من آواز از خوش بیکانہ کشم کہ کافا با تو

سے میکنے دم لایا تا آستخانی بخورد و عطر و ادویه شمالی خوش آمد می رود و اثر سے از خوش آمد تا بدم آمد صاحب خانه
 و آتش مالان خوب بگیزند فال شان را و **آتش بختین** کنایه از سر انجام خوب و ادب بر آید کسی مله در
 سے کار خورشید بسیدن نمی آید زمین کو ملک می بزرگین هر روز آشی دیگر و محمد قلی سلیم سے اجل شد بر سر جناح
 بر کس و بیک توپ پختی آتش بر کس و تاثیر از غم بیوده دینا سربل روی من و طرفه آشی بختی هر کاسه از آتش
 من و آتش خیر آشی که در نگر با بقرا مساکن دفع کنند مرزا اطاهر حیدر سے می شود بقیه بر کس می کند
 گریه بغیر و زان نمید کسی پس نک در آتش خیر آتش خمار آشی که بخورد مخمور دهنده تاثیر سے نیست خواب دل
 خون جگر کشیدن و مستی عشق اگر آتش خاری دارد و ارادت خان دواج سے دواج آن با و که در نثار دنیا
 خورد و در کد خون جگر آتش خار است مرا و بی آتش خماران با دهه بین است که در کد خون جگر بخورم شفیق اثر
 سے تا شود آتش خمار بختی بهر اثر و یک چرخ اذ آه شب تا سحر در آتش است آتش تغیریه سالک پیر
 سے بر سر خوان بخیلان نان نیگردد و سفید و خبر آتش تغیریه دهان نیگردد و سفید آتش دقیق بدل آشی که از
 آرد و برنج پزند و بعضی آتش حلیم را گویند که آتش الحوقات آتش پز بقیه ای فارسی آتش را خوب
 بزود طاعون سے چو از یک صلت بر آتش طعام و کند آتش بزک را بر خود حرام آتش در آرد و اثر
 سے محن کاغذی کارش را که لنگر کو تبین و هر که را باشد مناسب صحن شدار و زکاشی پرده چینی سقر لاط
 ز صحن آتش دار و طاس کجرات آشتی بوقت صلح و با لفظ در زمین و دادن بصله استعل میریزی سے
 عدل و انصاف تواند همیشه ایران زمین و آشتی و ادب است بشیر زبان روده را و خواجہ نظامی سے از دنیا
 برم رنگ ناوشتی و دهم با در ابا چراغ آشتی خورده و آشتی خواران طایفه که بعد از آشتی حرف
 دوستان بنامید و اکثر خبرین باشد اندک طوای آشتی شهرت دارد و انجام است آشتام خورده چون در
 آشتام و آتش شام و دوزخ آشتام و خونا یا شام و با دیشام و جگر آشتام ملک قی سے جان فدای
 دوزخ آشتامی که در کرامی شمر و اعطش میگفت و چرخیمه کوثر داشت و حیرت و شکست سیز طوفان
 آتش شوقست و دلم که با دگر آتش آشتی آشتی بریشان و دریم شدن و بریشان و دریم کردن
 آشتی بریشان و دشواری که با لفظ کشیدن و پذیرفتن بصله از مستعل مرزا صاحب سے آشتی ز عقل
 پذیرد و داغ و فانوس کرد باد شود و چراغ و مفید غنی سے در حین هر چند قامت سر و سوزن می کشد
 از آتش آشتی چون بید مجنون می کشد آشتی عقل و آشتی مغر و آشتی دل قریب نبی هم آبی سے
 غاتم در کف آشتی عقلیت و که از خوشان نزدیک خون است و در نشاط آشتی مغر و آشتی مغر و آشتی مغر
 داغ و نمه مخمور از آشتی نمستان است و آشتی چرخیده از لالی سے زردوش میشود و آشتی ام
 چرخ و سر سیم است و زده چون در مهر آشتی کاکل از آسمای مجبول است آشتی حال و آشتی حال
 و آشتی روز و آشتی روز و آشتی صاب سے چه آشتی حالان نام و اراده است و اگر چه در غم مطلب
 بی زبان فتاده ایم سے دست نوازشی جو زلف آشتی و غافل مشور صاحب آشتی روز کار و بزم

این یه از کمال و دستگامی مغزت و از تو بود و مغز و موقر بودن بر سبیل و دوا تم تا تیر سه جا و در کشته غم از پاس ابر و نه کرد
 با چشمه خضر آسیای من به اثر سه میل زاده بگی از چله و نیاست بدین به آسیای دولش از آب طلا میگردد
 آسیا سنگ جزیر که بران صاف و کوچم نم میکنند و این از ابل زبان تحقیق بکشد و قلب اضافی سنگ آسیا
 صائب به چان شده است ز سودا و داغ ضعیف به که داغ بر سر بزم آسیا سنگ است آسیا زنه و آسیا
 آثران برای فارسی افوازی آنهی که بران آسیا تیز کنند و یعنی از نیمه بوزن پانیه نیز آمده به گشت آسیا است آسیا
 آسیب بیای مجهول الی که بر دوش پهلوی که بر دوش و آنرا بر بی صدمه و عورت خنده و دیگر خوانند و معنی مطن گوشت
 دالم مجاز است آسیب کار کنایه از ظلم و نمودی میخسود و که تو شوی رنج بر آسیب کار چشم دل غمزه
 غمزه آسیب زدن و رسانیدن و گردن بمنی صدمه رسانیدن آسیب رسیدن و امدان
 واقعا و ن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم من ظهور سه کشید جان صعب از آب گل
 کشیده زازاد اگر جز دل به مشبهی به بخش هواری که آسیب در شتی کشی به صافی آینه پیکار کند و سواران به اثر
 سه قصه آن کردم که ذوالقرنین نامی خوانمش به عقل گفت ای خاطر است آسیب نقصان یافته سه سرور لقی جان
 در پایش افشام ولی ترسم به که آسیبی رساند از گردن پای جانمان را به خاقان سه که جز بر چه دست بدارد و بدم
 در چه زهر چشم به آسیب خورده ام به علی خوانسانی سه از سبزه ترور دن کل میشود و نسرودن به آسیب بر که تو ازین پیش
 نیقاد به طاکاتی سه به علم گوش ز غم آن تی بخش آسیب به که جرم میوه چوبه پوست شد ندیه نرست به عربی سه
 نایمان گرد است آسیب میا به بریش به که بر بنده حرز کفر بازوی ایمانش به استاد فرخ سه اندو هم از است
 که یک در مغنا به آسیبی ازین دل بفتد بر یک آیه مع اشین المعجمه آتش بر جزریق که آذر تو ان شامیه بلکه
 طعام و خورده چنانچه از مواقع استعمال شود و معنی او را جامه مجاز است اسمیل اما سه شال که سینه چنان شکم پرست
 باش به که مید و تب آن پیر بن که دانه شش به و همچنین من اشد آتش با و روی بعوده و داود مغوح
 و را و دال بهلین آتش منسوب بیا و در کشته شربت در خوانسان این شش دغا یا نام بالی آن شهوان مخفف ابا و دست
 و اسیر و امانه آن آتش بر میزد آتش تر ویر شش که بخود بیا و نه قبلان سه خون حکم خوش است
 با صبح مرشک به زانسان که میان آتش بر میزد رشک به زلف تو بر از دل است زانگونه که شام به بر شامچه
 فرا هم آید بختک به و آنرا به اصطلاح طب مذوره گویند آتش خلیل بنمای مجده آتش عس و ظاهر خلیل نام واضح
 این آتش است آتش دم بخت نوعی آتش نرس و اعطاز از حیضانت بکه میوز نفس به آتش دم نمایی بر سه
 خود فیها که آتش تو در کاسه تست به رزق و نصیب تو در استین تست جاتے کیلان سه ترایم
 از تو و تلو است از تست به و که آتش تو در کاسه تست آتش سماج به در دو فو قانی بهیم نو سه از آتش که نانک
 کرده و دران ریزه سلیم و بر جیو کول سه وید از بکه جو دست انداز به آتش سماج کشت و نیکه گدار آتش بیکان
 کند بیستر که خد بیستر محبوب است و آن غایه سگالی است یعنی سگالی به شمالی بهیم و لام که یه از تلق و جابجایی
 که از تر شکم برستان کنند و آنرا دست و از تر شکم خود سازند و در کتب قدیمه یعنی دیوانی و قلبنانی شفا سه سه

[illegible]

و یافانم و گنجینه استین پاره پوشیده است احوال مرا استین ندانستن میانند و ناداری اثره در دوزخ مقیم سرستی
گرفته است و چون بپایند آمد و بهر استین نهشت استین از دوزخ و بر داشتین آواز دادن و خبر داد کردن مفید غنی
به حیرت بخشیم ز راه خاکسار برده بود که بادی کنی بر داشت از دور استین استین بر گذر که به سودن کنایه
اشک چیدن مولانا سانی به نزدی نزد ضعیف من استخوان پیداست و از سبک بر گذر که استین بودم استین مهر
تیز کردن و زانی علیار متد و شرح این بیت انوری به ستریز کرد و دست حوادث استین و چون دامن تودید که
رونگار و پوشیده که استین ستریز کردن کنایه از دست و از راکوتاه کردنت کنایه اصطلاحات یعنی حوادث و جاه و
دانت که رفت تو پیش از دوزخ کار است بخو که دامن تو گریان است و دستی که بتلا دل کشیده بود کوتاه کرد و دور خود
دزدید و درین تامل است چه معنی مذکور تمام عبارت ستریز کردن دست از استین است نه تنها استین ستریز کردن برین
تقدیر از یافانم فیه نباشد تنگ استین و کوتاه استین همان مقابل زمین دامن مرکب است از اسب یعنی سیاهان
بر کله نسبت است و تشبیه از چینه گوش و سته اده بود و سچ و تنگ چشم به گنگام به خرام و کج خمار و کج و دغاب
و دوزخ و دوزخه بین و غم همین و آنگون و نیلگون و کبود و خضر لباس و مینای آینه فاسم و نادره کار
و نادره فن و تنگ میدان و بلند و کلان کار و پنهان و فراخ بر و آسپا آسپا و ایره ساز و جاکمیر و فشنه باز
عربده جو بستیز و کار و بیدار و بنیاز و گرم عنان و فلاتون شمار و شب زنده دار و بشیشه رنگ و بشیشه سار
آنگین رنگ و آنگون سلب و مرو کلن و سنگین و زبون گیر سیه کار و بوفان و به خضر و گوهر و ترد دامن
و دن و لاجورد قیافه از صفات و جام و ساغر و کاسه و بشیشه و کوزه و سربسته و خم و سربسته و تیز و مسقف
حصار و کوی لاجورد و چنبره گرداب و ناقوس و از تشبیهات است دولانا خوشی از شونی ناظر و منظور و بیا
و بعضی به برین تشبیه داده اند لیکن لفظ طلس طرفه و قوع دارد آسمان ماب و آسمان چونند و آسمان
و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان قیامت و آسمان
جناب و آسمان پامی و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیر و آسمان گیر
بر کدام مرزا جلال طایفه چون آه بگویم آسمان گیر و چون نفس یک جبهه جاکمیر و سیوم در لفظ آفتاب بیا به
ظهوری به سرم بجمده بر دوزخ و نمی آید و آستان تو نام که آسمان خیر است و در تعریف کوس پور ستریز
آسمان منظر از منظرش و در فتح بر ملک باز و درش و مذهب اصابت به از خونین عالم بیکانه را که کرده ام و
آسمان سیرم زمین خانه را که کرده ام و بکفت دار و کندای آسمان گیر و زمین از سایه نازک نهانش چه عینی به تبارک
و الله از آن آسمان رنگ و کنعل آینه بخش ندید رنگ و رنگ و میز خسرو و گوهری ده که چرخ تاب بود و
دور و گوش آفتاب بود که آن که هرگاه آسمان تاب است و کینه دوزخ و دوزخی آفتاب است آسمان را بابر و پوشیدن
کنایه از ارمی بنایت انگار که امکان نهانی نوشته باشد نظامی به اگر بکرت چندین مجوش و بابر و سنی خود
آسمان را بخش آسمان را بر زمین آوردن کنایه از مرغوب کردن باور کاشی به آسمان را بر زمین آوردن
تا در بر و تو چنین آوردن آسمان با زمین و دختن کنایه از کمال اقتدار برتر اندازی بود و دوزخی که من

استین بر گناه استین بر رخ کشیدن رو پوشیدن و حیدر استین بکشد از موج بر خ دختر ز + چون قد ح
چشم که بردست قدح نشان است استین بر چشم گذاشتن و پرویدن گذاشتن کنایه از چنان گریستن
چنانکه استین از وید بر داشتن و از چشم بر داشتن و از قره بر داشتن و جدا کردن
بید اگر استین والد هر که استین از قره امروز که برداشت که باز کشتی با در او همه طوفانی شد + مشوا از گریه مار بچه
که بغایه نیت + استین از قره بر داشتن ابر بهار + قدسی استین از قره ترک جدا کرد که باز به سیلی آمد که گردا
فرو شد دریا + مرزا صاحب سے اگر دیوانه استین از چشم بردارد + کند فواره خون کرد با این بسیاران را +
که نه استین بر چشم خود سنگین دهان صاحب + اگر من استین از دیده خونبار بردارم + اول بگریخته طوفان رخ
دیگر بسیار بید + استین که از استین از وید بر داشتن کنایه از خنده زدن مرزا صاحب سے در آن من که تو
بردار استین زدن + در استین که از شرم خنده پنهان کل استین بردهن داشتن کنایه از دامن پوشیده
داشتن مرزا صاحب سے استین از شام کل دارم بردهن + نچند از شرم تنگ خنده پنهان او استین بردهن
بغرفانی و استین شستن کنایه از بسیار گریستن خواجہ شیراز سے که بردداشتن از خون جگر شوی + هر که در این تپان
راه ندارد + میخسرو سے در آن گوش از یاز سینه پرور + که در من پاک و استین تر استین شستن و
شستن و مالیدن و چیدن و بر چیدن و بر زدن و و زدن کنایه از آماده و میاشدن
بر آگاهی و قریب بهین معنی است استین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن ظیر الدین فارابی
سے جو سبیل تو سراز برگ یاسین برنو + نکت بر بخت خرم استین برزد + والد سے موبو میر قصد از ہم جدا قتل گاه
ویدہ ام بر ساعد از وی استین چیدن سے در دایم گشت و شوق کشتن جان داد باز + کرے عزیز والد استین چید
رفت + امعی سے استین بالید و دامن برزدن میا که مست + داعی ابن کفت دهم از هم زدست + سلیم
سے داغ دست خود دایم داغ سازم لاله را + استینی لشکم تراشی دامن زدم + مرزا صاحب سے آه نجین
از شکسته استین سی + پیر ابن سپهر قبا کشیم + حضرت سے خوش نیامدی زمینای بلورین بخت + شوخی بک
خانیش استین بالا کند + نتمن جان سے تا بخود صید گریاش زیر دامن است + استین هر که در قصد ستم بالا شود +
کلیم سے استین گریه را لگا هر که بالا نیرم سے سیل سیلاب بر رخسار دریا نیرم + قاسم شہدی سے ساعدش
پنهان بین ماند هر گمی که هست + شوخی رنگ خایش استین بالا کند + معراج ثانی این بیت بعد معراج مانے
بیت سابق است پس در جذبات اوله باشد عبد اللطیف جتنا سے فرود باد تو بهار سپهر پروانه را + زو جنونم
استین گریه بالا چو شمع استین بر شمع و چراغ زدن کنایه از خاموش گردانیدن اناطالبا آملی سے
در بزم سینه مانوان یافت خردم + برداشت که بر شمع استین زند + کلیم سے گردون شبیشتی ام ننگین زند +
طالع بجم گشته ام استین زند استین به بینی گرفتن گذاشتن استین به بینی تا بوی بد باغ نرسد سلیم در طبع
سے رود بوی باز هر سو بوسیل + به نینے زان گرفته استین میل + استین کشته و یا ص کنایه از
افلاس شرف سے خوار گشت از بخت افلاس شرماء ام + گوش بر حرفم ندانند استین کشته سے گوشه فقر

در برابر آسایش دیوانه بر بزم بخورد + خواب جمال الدین سلمان سے میکنے غارت جبرودل و دین سود آیش + انکار و سچ مارو
 چشم از دنیا آیش + خواب مار از خیالش نمود آسانی + بعد ازین سچ نہیم خواب آسایش + وبالفظ خاستن کنایہ از
 حاصل شدن آسایش خواب نظمی سے کشادہ سرتبہ گنجینہ + کرد خیر و آسایش سینہا آستان و آستانہ
 و آستانہ + باد و بالقدیر بالحدیث کسکی کپش در فشانہ و بلند از صفات اوست وبالفظ آستانہ تسل مرزا صاحب
 تلاش میدہ میکنے سرخو رشید + ستادہ است بلند شان حضرت دوست + یحسین دہلوی سے حسن رجوع چنان در پیہ
 شاه گنجیت + کہ خبر آستانہ کویت در چنان معرض + سنائی سے پشت خم داد و نہاد و از قبل خدمت عذر + رو
 افروختہ از شرم بر ستادہ دور + دور بندہ ی . آستانہ بقوفانے مخلوط الہا بوزن آستان مکان داد است استر
 مقابل ابرہہ بطور سے رکوت خانہ نصرت تشریف + کم ابرہہ یی ای استر چنج + مسیح کاشی سے درستان
 وجود افتادہ ام یک بارہ وار + سقفت گردون میدرد از استر میدہ شتم + وبالقدیر نیرادہ آستان بوس
 مہمی آستان بوسیدن بر خورشید + بادشاہ ہند شان کہ خواب آمد + آستان بوس تو در خواب ناکارہ آستان
 روبرو آستان نشین خبر کہ ام معرفت طالب اعلیٰ سے کہی زیادہ کہیہ سچہ کرد انم + کہی بطرن ضم خانہ
 آستان بودیم آستین ترجمہ کہ ضم کاف رفتہ یہ ہمہ کہ کیست مہی سودن دین و کلمہ نسبت است زیرا کہ سادہ را می
 سایدہ نظیرین لفظ آستین کہ مرشد یہ دن است و طہر لفظ آستین ترکیب مہی معاد و شنی است بہر تقدیر آستین
 محقق کو چو کچہ باغ از شہبہات اوست زلالی سے ناکارہ آسمان از شفق لاله کون + آستین دور من زدن شہیدان
 خضاب + شغائی سے حکیم از یہ بینا مین قدر لافہ + کہ دست از آستین پر برین بردن کرد + فطرت سے دل را برد
 شوخے نازک اندامی کہی آید + بدزدی بوی گل از کچہ باغ آستین باد + کمال اسمیل سے مدح اشد از شہین کہ آست
 صدر میر کم است روح ترا از آستین + خورشید سے آہ ازین طایفہ نذوق ساز + آستین کو تہ دوستہ دواز + حکیم حادق
 فخور سے سے ہم زخم دل باران شود + آستین دیدہ گریان شود آستین کل عبارت از مقدار کل کہ در بین
 گنج خواجہ شیراز سے ترجمہ کزین چین بزرے آستین کل + کہ کلشنر کل خار سے کردہ آستین فشانہ دن و زدن
 بر چیزے از چیزے کہابہ اند و گرد و دین و ترک وادی آنرا مرزا صاحب سے سچہ کاری بی تامل کہ چہ صاحب خوبیت
 + بے تامل آستین افشانہ دن از دنیا خوش است + نامم ہر سے کی شراب از دست این خوابہ کش خواہ گرفت +
 اگر از ناز آستین بر آب کوثر میزند سے انکہ آستین بدو عالم فشانہ اند + با مین زدست کہ تہ خود چو سبکند + بدون
 حکم کہابہ از نقص کردن سماع خودن خاقانے سے تا بصوب جانش و محرم قدسیان سے + خیر چہ سچ آستین از مرص
 بر نشان آستین بر چین کشیدن و بر چشم کشیدن و بردل کشیدن و بردیدہ کشیدن کنایہ
 از دلا سادہ فخور سے نمودن مرزا صاحب سے انکہ دامن بر چنان عمری ز دین زمان + آستین بردیدہ دفعہ مزارم میکند +
 نیت خوار ازہ بخوار می دل تنگ مرا + رشہ کہی آستین چشم سوزن میکند + اسیر سے از سبکہ مینا نفس کشیدن
 شد شعلہ ہر کہ بردل من آستین کشید + سے در خوار کوئی چشم رو بکھنڈ کی گشت کم + آستین بر چین کش خاکسار خوش رہ
 آستین بر کناہ کشیدن کنایہ از کناہ کشیدن بر خورشید سے جو دشمن بیاری شود عذر خواہ + بہرحت آستین

عظم و دقتان و پراهن بیل کند از برگ خرازم آزادی ترجمه خریست فیضی شکر و سپاس و بالفظ کردن مثل خواجه
 نظامی سے ہم آزادی توبہ نیروان کم + و گزشتن آزاد مردان کم + سلمان سے سان بوسن اگر جنبہ را کنی آزاد + بعد
 زبان کنسم از بندگی آزادی آزار رنج و بیماری بالفظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن کشیدن و دین
 مستعمل طوری سے که از دشمن سید هر دم صد آزار + همه بردار و بی آزار بشین + حکیم سنائی سے مکتبت دل با که از وادی
 راضی + مکتبت تن با که از دگیری آزار + صانعی سے که توانم دوسه روزی کن آزاد و دم + که دل خون شده ام با تو بزرگ
 در گشت + شاعری گوید سے کم کن آزار دل با که با این کیسی + خان دمان ویران کن چون ناله در فرمان دوست + نظری
 نیشابوری سے بی سبب که کردی آزارم غل از من باش + کرده ام خاطر نشان و غنیص صد تقصیر + خرنی سے اکنون
 شکست خاطر انکار من کن + پر دل شکسته ام در آزار من کن + سنجو کاشی سے از جغای خود نگو ایسم خبر داریت کم +
 خاطر آسوده داری چه آزارت کنسم + محمد احق شوکت سے آینه ام از نور نظری می کشد آزار + تا عاقبت کار من غنفسان
 چیت + خواجه نظامی سے ز خلق ارجه آزار بنم یسے + نوح ایسم که آزار داز من کسے + و ظاهر امر کب است از لفظ آزار
 یعنی عصب و شتره و آزار که نسبت است و چون شتره از بیار برای نفسانیت پس استعمال این مرکب یعنی باریک باریک تجوز بود
 و معنی آزار دادن نیز آمده اسیری لایبی سے کاشکی رجی بی آن فتنه گیارا + تا که دی پیشه خود اینهم آزار را +
 آزارده پشت کوزه پشت و چار و ایک پشت اورش شده باشد که نه لفته آزارم بوزن ششم رفتی مدارا
 آزارم ساز اگر رفتی مدارا کنه خیر شود و آمد و آورد و پیرای راز + قصه آزارم باز هم ساز آزارم +
 از نمون تجربه و امتحان و اول بالفظ گفتن و دوم بالفظ کردن مستعمل زلالی سے طراز استین را از نمون کرد + نمودار
 به بیجا بودن کرد + خیر شود و چون نمودار نمون کرده خوش + خواست بیرون فتنه ز پرده خوش + و با بقصر نیز
 نظامی سے فکته آزارم + ان چار چیز + چنان بود که گفت بل پیش نیز + بخت آزما + زور آزما + دست آزما +
 آزما + سنگ آزارم + اسین الملهک آسا غمازه و آزار فازه هم گویند و بالفظ زدن و کردن کشیدن مثل بهر
 سے چنان نمود من و دشمن باه نویدار + چو ماه من که کنه کاه خواب خوش آسا بهش فخر سے از ان پس که کشیدم
 بسی ز تپ اندوه + ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا + ملا میر در کارستان آورده شتر پیکار جوان کمان آسا
 بر تیر آسا می کشیدن تن آسا و لا سا و و آسا آسان منده دشوار بصله برستل میر منوی سے که چه از بجران او
 دشوار گردد کار من + وصل او بر من همه دشوار با آسان کنه آسان نیوش آنکه حرف را میری نشود خواجه نظامی
 چه پنداری ای مرد آسان نیوش + که آسان پر از دور توان کرد خوش آسان کشای خیریکه با سائے کشاده
 شود مرزا صاب سے اگر چه بر دل دریاست با عقده من + خوشم که عقده ام آسان گشت بجز جاب آسان
 که آری عبارت است از گفتن چیز یا آسانی و نگین شدن از فوت مطلبی خواجه نظامی سے آسان که آری می شمار
 که آسان زید مرد آسان گذار آسانی سهولت و بالفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل نیز معنی خواب و آسایش از این فو
 است تن آسانی و تن آسای بهر دو بای تمنا می سنائی سے روز بیکاری و شب آسانی + کی رسی بر سر بیکاری آسایش
 راحت و آرام و بالفظ کردن و یافتن و دیدن و برسم خوردن مستعمل ملا جامی نهادندی سے بهر زمان دل از غم جانانه برهم خورد

شانی تلو سے من از کجا و تنای دل بنیم بس کہ گرمی برم بخیال تو آرزوی چشمہ بہ اسیر سے کہ فریم از فحالت با فحالت چون کم
 یار در دل بود و من آرزو کردہ ام کہ کمال خجہ سے آرزو بردہ ام کہ چشم تو باز بہ کشدم کہ بشوہ کاہ نیاز بہ شفیع سے
 ز بس نہ اشت بہینا لباس بر کردن بہ بخاک بر جسد تو آرزو میکنم بہ ظہوری سے در شتم حمد از روی مرہ پیش بہ از کمال
 جگر اجان در تن است بہ نظمی سے غوری چہ باید بر استن بہ نہ بر چہ خویش آرزو هستن بہ محسن تاثیر سے
 یک صمد ز فک کہ آئے نجانہ ام بہ تا چند عذر آئے دمن آرزو برم آرزو آمدن ہسم آمدہ میر منبری سے
 آرزو نامہ ہمے نبداد یا نہ آبتشاہ بہ روزگار عظم باروزگار مستعین آرزو کردہ وارزو کاہ بنی نظمی سے
 دران آرزو کاہ ذخاویس بہ مکدر آرزو با مقابل کس بہ ظہور سے سورج کشتہ سینہ ام از داغ حسرت بہ چوشت
 آرزو کردہ ام روز نے چنین آرزو خواہ وارزو مند وارزو ناک وارزو سنج بر خبرہ سے
 بنجاک پای اچو سنج آرزو سنج بہ چو درویش حریص از فکر گنج بہ زلالی سے پے اظہار عشق آرزو ناک بہ چو بل
 از کمال تمہت دمنش پاک بہ نظا سے دل شہ چو زان کتہ آگاہ شد بہ از ان آرزو آرزو خواہ شد بہ
 ارشش بہ حمد و القصر نام زد سپر طہا سپشاہ کہ تیری ملکوت رست کردہ از اعلیٰ ہمدانہ اختہ بود در وقت مصالحہ
 بازو سیاب دار باب تو ایرغ بالاتفاق قابل اند بر صدق اینہی ہر سے سلطان سلاطین فتن جہنم کمان آرش بہ
 بہرام زحل ترکش لشکرش ایران آروغ بہ حمد و القصر آروغ بہذت و اوروغ بہذت ہرہ مخففت
 و وروغ بواد و زروغ بزہ تازی سیر آوردہ اند بہ ستاد این بیت پور بہا جی جی سے تیز کندہ چون روغ
 اخترست بہ خود کہ رقم جلد بہب و شترست بہ داین ظاہر اتخلف است آروغ شدہ چون قاف در فارہ بنایدہ
 پس بقاف ترکی باشد یا از تیر لہجہ بود چنانچہ عقیان حال غین راقات می خوانند صاحب جام جام سے با حین
 خوردن و چنان آروغ بہ کی برے رخت خویش بر عیوق بہ باوق کاشی سے اری شک تو چون بہت ہمدان پردوغ بہ
 تا چند ز نے از دہن کون آروغ بہ آب تو جگر سوز چو خون ناحق بہ نان تو کوکچون سو کندہ دروغ بہ کمال اسمیل
 کہ و چو صبح آروغ از قوس آفتاب بہ آنرا کہ تو بخوان کرم مہمان کنے بہ زاملا چو قناعت ہمیزند آروغ بہ ز خوان
 جو ددی از بسکہ خوردہ معدہ آرز بہ انور سے زاملا ہضم نیاید بہ کو زہ رفقاع بہ گر کسی مان خوردہ بردش
 آروغ زند آرنی سالک یزدی سے مرغ ازنی کو ز شوق لن ترانے میکنہ بہ پیش موسی خار خار وادی المین کل است
 آرمی بیای بچول کلمہ ایجا بت کمال اسمیل این لفظ را دین بیت چنان کہ کہ این یاد جب الخف گردیدہ سے
 از پے وصل چنان بحر چین بہ آئے بنیاد باشد و دی بہ داین از جہت سکتہ بود مع الزار التاری آرزو پیش باہم
 داین ترجمہ حصہ بہ بالفاظ شانہ متعل شیخ اوصدی سے ز سرعہ بدہ بر خیزد بر من نشین بہ تازانی نشانہ تو آرزو بل
 خویش آرمند و آرزو زور بوزن نامور و آرزو زور بوزن شاپور حریص انور سے سہ مرد باشی حمیت
 قانع بہ خاک خورای طبیعت آرزو بہ کمال اسمیل سے دین تیر جان باز ماندہ از پے حبیت بہ اگر شد جگر گوشہ
 عدوت ازور بہ حکیم ہدی سے بچہری فریب دل آرزو بہ کہ باشد نیادش بدان بیشتر بہ سوزنی سے جاہ
 بہ خواہ جاہ ادب کہ آرمند بہ کردین حسرت بمیرد باک بنود کو بمیز آرزو آرزو آرزوہ جاب خیر المہ تقین غیر

بر او خود کام آرا مگذازد از عالم خواب که کلیمه اش میگردم بر بیانی نیم + هم دماغ شلوا ام آرام کام کلیم است
 + آرام گرفته آرمیده و خیر سروسه باز آید تا بنای دیبوزی + در شور و یارین دل آرام گرفته آرمیده ساکن
 و بهار و کنا یا رتقل مزاج گرفته و در اصل معنی آرام است + در آن زلف و دل نظر کن دل خود + ندیدی اگر نشی آرمیده +
 مرزا صاحب است آرمیده نگاه بود در جهان ما + در نیم آرمیده اقیل و قالی نیست + دیوانه خوش بعاقل برابر است +
 در یای آرمیده با علل برابر است + صاحب بین بود دل بی آرزو + ما + امروز زیر چرخ اگر آرمیده است + و اگر بود
 در آن زلف و اگر کن دل خود + ندیدی اگر نشی آرمیده آرایش زیبای و زینت و با لفظ کردن و دادن مستعمل
 آرای + دل آرمیده + نشاط آرای + انجمن آرای + بهار آرای + چنان آرای + چمن آرای + خانه آرای + دکان آرای + هر که
 آرای + صفت آرای + موب آرای + بزم آرای + رزم آرای + سخن آرای + منی آرای + عقل آرای + فهم آرای + خیال آرای + بهنگام آرای
 کشور آرای + گوهر آرای + ملک آرای + عالم آرای + خود آرای + محل آرای + تخت آرای + جمال آرای + حسن آرای + لشکر آرای + سپهر آرای + کشت
 آرای + حکمت آرای + لباس آرای + زیور آرای + بیکر آرای + دفتر آرای + نکته آرای + نظم آرای + نثر آرای + محشر آرای + حرفی +
 نزدیک بنمای انگشتان عشق می آیم + در دست آرایش کند که نگاه + صاحب به بنیادی خود ام آیش + که کسی آن نیست آینه دانه آینه
 غرضه آینه که آرایش جنگ و او + بان آره که در آرایش یار آرزو + تمامه خوش آینه و لاغور به بهار آینه خام یوه آینه آینه
 و تخلص خباثت سراج الدین یعنی آرزو و حله الرضوان آرزو + وانه بنون آنچه بهان آرزو کند که انی السوریه آرزو
 در کجا کشیدن و در کجا گذاشتن و آرزو بر بستن کنایه در حاصل کردن آرزو و مقصود رسیدن خیر سروسه
 کسی که دست بفرزادک دولت تو زند + بهار آرزو آرزو در کار بر بندد + مرزا صاحب + تو می که در آرزو پرست
 این است + که آرزوی هر که آرزو کند + غنی + هر که کشیده آرزوی خویش در کنار + من دست خویش در غل
 خود کشیده ام آرزو و سوختن و آرزو و در دل شکستن و در دل شکستن و فرو شکستن کنایه از حاصل
 نشدن آرزو حسن غرضه + آرزوی آرزوی دل تکی + در دل آرزو و در شکستن + ظهوری + در دل ساغر
 من آرزوی با ده شکست + سپهر رنگ با سینه بنای نیست + مرزا صاحب + آرزو و چون سوخت در دل حرص را
 عاجز کند + مور سیانت بر آرزو خاکست که آرزو و در جگر شکستن شده مرزا صاحب + بهار آرزو که شکستی
 آرزو و بجز + فردا که این نفس شکسته مال و پر شود + معنی حاصل شدن آرزو نیز آمده ملائمه یعنی به نرس تو نظر
 کردم در خوش نشستم + ببنگ سر آمد آرزوی خوش نشستم + کمال آرایش ستم کلیم زمان کباب کرد + آرزو +
 نرس بیار شکسته + بوحده نه بنون نفی آرزو کشیدن حسرت بر دهن و دماغ کردن سالک تو بینی + ای مرده
 فریب لب آید ز گد + خرد آرزوی بوی شراب تو می کشد + خان آرزو و میفرایند این ظاهر است و انظم است
 و هیچ نظار روح تا آخر آرزو و خواستن و آرزو و داشتن و بختن و کردن و آرزو و بردن و بجا
 بردن و تراویدن هر کدام مودت مشهودی + با شک حسرت آرمیده آرزو و تراود + زیم فتنه آرایش
 با صطرب کلیم + مرزا صاحب + آرزو و بایک دل و در یک بکرت می بندد + چون باشد خام شیر خام باور
 خورده است + دست از کوه آرمیده آرزوی می کنم + زلف شکستن تر آرزو و بوی می کنم + شانی شکسته

تنها به ناله جان تربیت آدم میشوند + حرفی بگوش سیلی استادی کشم + مرزا صاحب سے اگر از حق ایام شود + دم نرم +
روی من تربیت سیلی استادی کند + در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ این و آب که در
فامسی مذکور میشود چنانچه تصور او هم سیلگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ابراهیم و محمود بن سیلگین است و از
بین عالم است طالب کلیم تخفیف ابو طالب کلیم و تذکره تواریخ مذکور ابو طالب کلیم خودش تاریخ رفتن خود و مصوب عراق گفته
سے ترفیق حق طالب آدم + و لافنی در تاریخ وفات او که به سے حیث کرد و ابراهیم بن کلیم بن پرید + طالبان آن سیل باغ نعیم +
داده تاریخ از این است + طور منی بود روشن از کلیم آدم با دم میرسد چون شمع منقش شده باشد و پیش منی برود و ادو
او برود از وقت این منقش میگوید که آدم با دم میرسد بنی کن که فردا من بچان شوم و تو بمن حاجت آری سے شریکین را برهنا
تجلی دیگر خوان + ثبت کن در دل اثر آدم با دم میرسد آدم آبی با نفاذ نوعی از حیوانات بصورت آدمی که آداب بهم رسد
نامش شهدی سے که نرم در پناه که هر که خشکین گردد + جهان گشتگیر و آدم آبی میشود آدوستان از عالم کلمات
در دشت و البر و کسے خاک از بیست و نسر او ان + آدم ز نو گشت و آدوستان آدم گری ایجا کردن آدم و برقی
آدیگر سے و پنجاه فرقی باریک است سے گفتی نذر لطف که میلی سبک است + نرمنده آدیگر بیای توام + فونی سے با وجود
هره که دیبا که دم حیف نیست + بر سر باز در دران که آدم گری آداب جمع ادب و فارسیان این را بهاد و لغت نامه
سے تا نیر دل شد شریکین از دید گستاخ بن + صاحب نظر گردین از بی ادب آدو با مع الذال المعجمه ذر بفتح ذال شمه
آتش و با لفظ بر کردن بنی روشن کردن حال الدین سلمان سے تا سپند شب سوزند به فتح چشم به + محمد بن زین محمد فروزه بر کرد
آذری + آذر بر زین بنم آتشک است که آنرا یکے از ایله دین ابراهیم مذشت که بر زین نام دشت بنابر کرده حسین فای
بفتح موحده آورده و در وجه سیمیر گفته که در زکے کیخسرو سوار با و صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن دین را بنش که برود
و تازان دلاوت حضرت نماد استند که آن نش منطقی شود که هے اشرح آذین بوزن و منی آیین و با لفظ تبسین متعلی
سے از بکے قدر خویش صدش را + بسته روح القدس زخله آذین مع الرالو المعمله آرام جمع یکم که منی آسپهر است و در ناکس
قادر و سکون و امر به منی و در امکا و این مجاز است از عالم تخیر که منی شکار و شکارگاه و شکار کردن است آمده فردوسی سے
بر روی نشینه آرام تو + زجاج و کلین بستر و نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قار است بقاف که بهر معنی مذکور آمده کمافی قول
تعالی فی قار کلین و نیز باغیکه در موره سازند و به منی مشترک در شکر و این تعادل بن بفتح بابی موحده و در لغت به منی آرام
تمام مرکب آورده اند لیکن تا سندیهم زسد جزم کلی ببحث آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر معنی اول با لفظ رفتن درون و رفتن
بر کردن و دادن و در استل تحتین در لفظ ما من باید کیخسرو خان سے در عشق غم اندوخته بیاید + و غیر نظر دوخته
بیاید + تا دل نشود داغ نکیر و آرام + این سوخته را سوخته بیاید + حاجی صادق ثابت تخلص سے کل زکی از ان عارض
مکفاهم نداند + سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد + سیف الدین سے اے برده زمن تو را و آرام + نرود من بقرار آرام +
اسیر سے نیت رحی که ترا در شتم تاخیر حیت + حید و حشی کی گرفت آرام تا سبل نشد + انور سے فاموس جورد
فتمه نخر توئی شکست + آرام ملک دین بسیار تمام داد + حال الدین سلمان سے دیده از یکک دیام تو شامین
شامین + کرده با شیر به و این تو آرام آرام + مرزا صاحب سے طفل با زنی گوش آرام از معلم می برد و پنج و اندوگی

بختش + آب یگر دودل سنگین خشم و عجز من + می تراود و آتش از بخت ز نهادم بچشم آتش زیر پهلوی کس درون
 کن به از مظلوم بودن کمال اسمعیل به تخت زلف تو آتش زیر پهلوی خویش به بگسترده پس نگه بین سنگ گشت آتش
 به ستار بخت و چنین لاله به ستار بخت عبارت تازه است که حضرت شیخ می یی لاله به ستار زدن استمال نشود و اند
 و بخت سجادون بسیار آه و خاچه در به ستار بخت پیش ازین میاید به از پس از مشرب پروانه لغت است + آتش سجاد
 لاله به ستار بخت اسم سلطنتی شدن کنایه از گشتن شدن و غضب کردن و فارق در اوقاتین ذکر صله است که معنی اول
 از به آید و معنی دوم بر آتش شدن غلبه بهیم است که بر باد و دو خاک غلوری + ساقی این آتش چه شوی غلام
 مع آثار المشقه آثار جمع اثر با تحریک که معنی نشان و فارسیان معنی بنیاد و در هندستان معنی پنهانی دیوار
 استمال کنند همین ثنای که بر بنهار دست نبات بنابند + شاید که تا قیاسش آثار نکند + تاثیر به رسم
 اگر بیدل شوک گویند بی نام خود + تاثیر این غمخیز را یکبار آثار می کن مع الحکم التامی السحر بنعمیم هم تازه
 خشت بخت درین عربیت آجر تر آتش از بخت امارت آشفیده در بنا بکار بردن استعدایت زیرا که مرکب است
 از عواید فارسی آجیدان آجیده و دفعتن آجیده و آجیده و آجیده بخت ساک هر که گریان می توانم پاره کردن کاهی
 از دست + چو سالوسان برهن خرقه آجیدن نمیدانم + فطرت به خوانند و یوم لغتی زخم خدگی + این کجا پر خون
 من آجیده هستی است + شانی نگو به گزشتن شود پنهان غرض یکدند + بر آجیده جابر حاه نورس + و در شنبه
 روی سوادین را موی سوادین نیز گویند چشمی و مع مدوح به صبارا گریا نوزده حکم کار چشش + بار موج را بار
 چون آجیده و سوادین آچارانیم فایم به دست و بند و درشت و ناموار ملائیر و هم کول به بی آچار کرم زار
 است + کام سخن زمین آچار است مع الحار المعجمه آخ ناله زار باد و با لفظ زدن قتل ملا فونی یزدی به توان
 تا کرد مغرولی سوراخ + چرا باید زدن هر خطه صد آخ آخور بود و مدوله و موطوطه مخفف آخور که معنی جاک خوردن است
 و بجا از بخت اطلاق کنند بختی جای که اسپان را دران بخت دانه و کاه دهنده و بدن و دانه و سوزانده آخر کاه مشله
 خیرشده به ابق ایام در آخور گشت + زاده فقر و تفاخر گشت آخور حیرت کنایه از مکان بسیار پیش و فراخی
 منت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خاکی به رخش ترا بر آخور سنگین روزگار به بر کنایه و دختر غیرین
 چرا + ترس آب و فروری گریه بخت بازمانه + آخور حیرت و بخت ازین آخور لاله دارد و دفعه اصیل
 و میرا خرد نیز گویند خاکی به آخور جبریل است آخر ندارد و یعنی آل به دارد و چنین کنایه عانت گویند غصه کشی
 به چشم از شب بینها به جور و دشمن شد + که بر عاشق که هر کس تم آخوند ارد آخر صحبت تمام شدن محبت
 و در محاربه بقام آخر سخن مستل می شیراز به غمزه بهت دنبال نگاه + آخر محبت مستان خجسته است +
 مع الدال الاله که آدم بفتح وال به آرد میان و ابوالشیر گشت است قدم خاکی عبارت ازین است و معنی از
 اهل تحقیق آورده اند که حساب بیخادای در تفسیر سوره فجر نوشته که اولاد عابدین عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
 عادت گرفته میشود چنانکه هر بنی هاشم با ایشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از این است نیز درست باشد
 ساک فروتنی به کوزبان گفتگو کویده مردم شناس + که بود ترکیب آدم صورت دیوار + عجب لطیف شان تنها

آتش نشستن و مردن و خفتن لازم نه مراد صائب است آتش سودانی خواهد با فسون اجل و مرغ تواند نمود از بستر
 مجنون گشت و حیدر که بکشد حفظ توارخ نقاب و آتش سوزنده نیروز آب و بکشد بصیغه اثبات و نیرود
 بصیغه نفی و اگر بکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها به افشوده شد زگره دل داغدار ما و خاتوش گشت آتش
 کل در بهار ما و طالب آملی که گری عجیب زخوی تو بود که در جهان و هر آتش که مرد بخوی تو جان سپرد و معانی به
 نشست آتش دل چهره بر سر درای ماه بود که شکسته آتش نشسته و حافظ به یارب این آتش که در جهان است
 و سرودن ز انسان که کردی بر خلیل و یکلم به زبیس که خون و دهاشته سیراب و باب تیغ آتش تو ان گشت و
 آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر دردی آدمی طاری میشود
 و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیا به مرزا طاهر حیدر در تعریف جلاله که به چوبیسی بچاق گوشتش رسید و
 از آن سیل آتش از چشمش پرید و مرزا صائب به خانه که زردی آتشناک او روشن بشد و تا قیامت سجد آتش
 از چشم روزنش آتش پریدن و آتش همیدن م پسین در آتش زنگ گشت او تجمان و صبح به طبعین
 چون برقی جبهت از مضطرب حالان دهر و آتش نامی بر او زوید و سیاه آتش از چرخ جستن چنانکه فارسی
 در حق معروف که بار نیارد و آنرا در تازی و لب بضم دال جمله گویند ذاعالی علیه الرحمة و شرح این بیت او عبداللین انوری
 به بی آبرو دست تو هر کس که آفت یافت و از دست چرخ جبهت چنان که آتش از چرخ آ و رده که چون چار و ده
 برودت است جستن آتش از او است غریب بلکه محال نیابراین در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت
 غایت واقع شود گویند آتش از چرخ جبهت که آنرا اصطلاحات انتهی بعضی گویند چون چار سال خورده شود خود بخود
 آتش در بیفته و سوخته شود و بعضی بگویند که بعد از هر سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات سائده دلالت بر حق
 نمیند دارند و تواند که خیار تجانی دخی بجهت باشد و آن سرود تر است و آتش از چرخ جستن محال و گویند این توجیه است
 شعر مشهوره من از فشرده دلاں سوز عشق چون جویم به زهی محال که آتش بر دهن جبهت زخار و عرفی به
 چنین که ناله زدل جوشد نفس نزنم و عجب دارد که آتش بر او دم چو چرخ و شرف در تعریف سراسر این زمان از
 بخوبی آن چو ب صاب جوهر است و که در دهن خشین آتش بر او چون چرخ آتش جستن و آتش طلبدین
 یعنی آتش تازه کردن و تیسر کردن و آتش بر خاستن از چیزی هر که ام معروف
 بر او پسین در بحث تنبیه و خواجیه شیراز به حافظ این غرقه بنید از که جان نبری و آتش از خرده سالون کر است
 برخاست و سعدی به دیدار مینای و بر نیز میکی و بازار خویش آتش تا نیز میکی و محشم کاشی به زعفر بخورد
 آنکه قصد خرمن ما و ز نیز ساختن آتش نفاق تو کرد و مرزا صائب به روی رنگ دهانی از این بهرسان
 و گویا آتش ازین کار دان طلب به فیضی به چون نگرده سوز دل افزون که دست لطف او و جنبه از دغشم
 گرفت و شمش راناز که کرد و آتش بچیدن و چخیری یعنی مژده محمد زمان و استخ به شرار شعله زد در خرمن او و
 جو خون بچید آتش دهن او آتش تراویدن و چکیدن از چیزی چندین بحث بسوخت دل بخت بخت و
 چون شمع سوزگون چکه آتش ز بخت ما و مرزا صائب به زنگ بر آن غرقه امروزی چکه آتش و گویا بکند دل رسید

بسیار کشید میر محمد علی راج سے آب گرد و شکر از شرم کلاهی کہتر است + بلکہ نفس خورد از دماغ خر کلای کہتر است آتش
کردن و بر کردن و کشیدن یعنی آتش روشن کردن و بر خوردن و تان از چندی از میکہ ہر دین جہنم + کہ لالہ زار
برشت آتش خلیل کشید + حکیم سے پنجہ کل بین گذر سہ ہائی تہیم + زیر ہر کلین زینائی می آتش پر کند + سلمان سے زرب
رزد مجلس باغ آتشی کن زمان + شاخ عویثت برابر پناہ پیش ازین + صدی سے آتش کہ تو سبکی محال است + کین یک
فروشنید از جوش + در معراج اول کلید از مخد دست آتش بند غمیت و آسون کہ نوازان خوشن آتش سرد شود
ایر خسر دہ نسخہ از خطرات اندر دل سوزان ہن + سحر آتش بند یا تو نہ تپ بخوش آتش فشان کنایہ از چیری
گرم و گیر کہ ز دور دل گیر چون دستان آتش فشان دوم آتش فشان مرزا صاحب سے اردم آتش فشان آیتہ الکریم
گر نساہی آب باری پیش روشن گذر آتش پیاہہ شوخ و شنگ شہرت سے سرکش تپاہہ ام آسان گرد و دام تو
ز ہطراہم شلہ جوا کہ گرد و دام تو + طفا سے طفل بسیار است کہ شوخی دود بر رو شمع + پچ طفیلے جو طفل شلہ تپاہہ
میر خسر دہ پارہ پارہ گشت سرا سردل پرانسم + در عرای مور شسم بین پاہہ تپاہہ پشد + آتش دامن زون
یعنی دامن آتش زون از بہتر فروختن آن والد ہر سے رنگ بقیہ کی کفر آتش دہن زد + زہر ہفتند کہ در کلاہی
شد آتش فروختن م دیز کنایہ از فتنہ و آشوب بر کھنچن شیخ شیراز سے میان دوتن آتش فروختن + ز عقل
است خود در میان سوختن آتش از آب بر اور و ن و افروختن کنایہ از مغرب کردن و از غیر ممکن را ممکن
گردنیدن از قبیل آب آتش بر اور و ن میر خسر ی سے من چو خواہم کہ در فدا آب آتش بر کشم + ابو جواد عزد
تشریر آتش فروزد از آب + والد ہر دی سے ز آتش اب برادرہ عشق و آتش از آب + نزل بیہہ نیار دہہ ایم
نہ بہت آتش کشودن و آتش کشیدن از چیری یعنی آتش برادرہ دین سین و آب از ہن کشیدن کہ گشت
دانش سے شہبای عجبی اواد و سحر کفریم + آتش نزل کشودیم آب از بگو گزیم آتش از سنگ یا روییدن
کنایہ از ایجاد کردن آتش از سنگ و این ستادہ است آتش از سنگ بر اور و ن در آتش نزل کہ گشت مرزا
صاحب سے نیم پروانہ تا برگد شمع دیگران کردم + پسند شوخ من از سنگ میر و اند آتش را آتش از کھنچن
کنایہ از بجا آمدن چنانچہ آتش زیر پا داشتن بقرار بودن خواجہ شیراز سے غلام آن کلام کہ آتش
انگیز + نہ آب سرزندہ در سخن ز آتش تیز + مرزا صاحب سے عیا شوق طبل را نیند نام ہن دالم + کہ آتش زیر پا
دار و کل از شوق گریبا نش + عا شسم شہدی سے دلم آتش زیر پا دار و کی توان دیدن + ز نقش ما نشان
خارہ ہر دان دیدن آتش از چشم کسی گرفتن کنایہ از ترسانیدن نعل آب از چشم کسی گرفتن چنانچہ گشت
اشرف سے بے عارض توضیح زبان کہ دماز + افروخت رخ از طوقہ فراخت بناز + خورشید ز خاطر ز گریبا
ہر آہ + تا آتش چشم شمع را گیرے باز + تاثیر سے از ان آتش چنانہ دوانی میشود روشن + کہ در خدی بدر از
چشم گریان پس کرد + علی خراسانی سے ہر کس کہ سوز عشق ز افغان من گرفت + آتش سیکاب حشمان من گرفت
در وادی واق تو ہر کس کہ او خاد + آب بقا ز دیدہ گریان من گرفت + آتش کشیدن و آتش فشاندن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میرانہ آتش آتش خاموش شدن و آتش کشیدن

چشمی دم در کسم خط آب از دوشش به سوی ای دل آتش شد از حیرت سپید اینجا کسی چون چشم از آن خسار آتشناک
 بردارد به کرچین سوزم گوشت میرسد صبحی بگوش به آه آتشناک یعنی منظر افلاک سوخت آتشین جبین و آتشین
 سیما و آتشین عذار و آتشین خساره و آتشین روی و آتشین خسار و آتش و آتش
 طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسامی محبوبت میرافضل ثابت به دلم از وصل آن
 آتش جبین کم میکند خود را به چو شد پروانه با شمع قرین کم میکند خود را به محسن تاثیر که امین آتشین طلعت چراغ محفل
 است آتش به کمال افتاده است از مهر و در چشم روزن ما به در آتش طلقان باغ و بهاری و آتش صائب و نازیم
 روز خوش تا سر دگر دم بکنن خود به پیشگاه آتشین صد آتشین خساره ام به سپند خال لب آتشین عذارند به بخون
 طبعیه لعل تو تا جدار اند به میروم از خویش بیرون پاکوبان چون سپند به تا کجا آن آتشین سیما بغیر آدم رسد به
 به ز آتشین جلوه من شهر کیاب است خرین به آه ازین برق که در خم دها میسوخت آتشبارانکه هوای و انار
 و گلرینه و مانند آن بسازد آتش بار بر که هله بارنده آتش میرزا منوچهرت به بازار شوق تا ناشای بری خسار من
 دست برسم نیزند نرکان آتشبار من به دو آب آهین تاب تیغ آتشبار نیز که شت آتش زده آتش گرفته
 آتش سیده آتش دیده به معنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین پسین در لفظ لاغریا به آسمان چو خانه
 ز نور آتش دیده است به در تر این سقف آتش بار چون خواه کسی به طاهر و حید به زمین چو کاغذ آتش سیده خواهد بود
 به سر ز لاله اگر موج بر کنار اموز به داغ بر سینه ز بیضا قیتم میگردد به شام بحیران تو چون کاغذ آتش زده به آراختن
 واضح به بزرگ کاغذ آتش گرفته روز ازل به هوای اوز شمر رفت تار و پود مرا آتش نشین از عالم خاک نشین
 میرزا بیدل به چه امکانست دل از حلقه غمت بر آوردن به سپند بزم مارانالک پس آتشین شد آتش فکندن و
 آتش انداختن و آتش بخن و آتش زدن و چیرری و پس بصله را بنیاد که به آتشین آتش و آن
 کنایه از سوختن راست و برین قیاس آتش فکندن و گرفتن از چیرری و آتش گرفتن معنی آتش فتن
 به دل به بند و زلف تو در میسرود به آتشی در بار غنبر میرو و به میرزا صاحب به از شکر خنده به آتش بجهان
 افتاد است به این چه شور است که در عالم جان افتاد است به بر ضعیفان جسم کردن رحم بر خود کز دست به و آه
 بر شیر که آتش در میان افکند به به روشنی سلیم از بسکه فخر دم پس از مردن به چو آتش زنده میکردم اگر در بویا
 افتم به بابا فغانی به یار باین نغمه که بر درخت کابریش عود به آتش انداخته و زرقه پشیمه ما به مرزا بیدل
 به ز عشق شعله چو بر خاست دود از غم مل به بت این شیر آتش ریخت بیدل در تیانها به ملاقش همی به
 بهمین عشق آخر بر می بخش ز غم به از آن خار که در دل و آتش زدم خود را به محمد قلی سیلی به باز تیر فر به بر جان
 پلاکش ز دورفت به بهجوبق آه و در خرمنم آتش ز دورفت به ابوطالب کلیم به بطعم کدورت از می بخش گرفته است
 پیرانهم ز بوی کل آتش گرفته است آتش خوردن و آتشامیدن و نوشیدن به منی خان اردو به باوه
 بوسه سی حوصله سوز افتاد است به آرزو دیده و دانسته نوش آتش را به میر خسرو به عاشق که میسوزد و آتش از من کش
 که بود به خمیکه آتش بخور در احت شمار دکارا مصرعه نکشت میسر طوفان آتش شوق آتش خوردن و نخوردم

۲
 نامرکند + خند گوید آتش خان صاحب کن + کوبت گوید او دشمار گریخت + نماز حسن بی عاشق که طبع آتشین جولان + چو بی
 پروانه شد فانوس را پروانه میازد + که شد کاروان سالار شوق آتشین بایم + که برق دیو دور و نبال مذهب رنگ میگرد
 + میخسود + جنبیت بسکه آتش پگشته + بلال نعل بر دین را گشته + مولانا مظهر در تعریف اسپه به بنجا که
 بود + پرورد آتش آنگی + که آب و کوه کفایت کند بیا و شراب + آدرین دشت مرا آتش خان فشا + ایم +
 عکس خورشیدیم در آب روان + قاده ایم + خون رعبت را بخوش کرد لب میگون تو + + بوسه آتش خان سازد
 رنج کلگون تو آتش پرست بگر آتشکار بکات ناسکی گنجی و حامی مطنی و آنگر و هر کار و پیشه او آتش باشد
 و نه ایمنی که از نیند آمده و بچنین آتشهای بنی نرم کردن کان آتش بر چاقی کردن و نرم کردن تیر بر است کردن
 و بنی مطلق آتش دادن و گرم کردن و تراود آتشگری زکی قی + زلف چون بانغ نشیند فک تسخیر کند + که در چشمهای
 طوفی که زنجیرم کند + اسیر + آب و رنگ لاله گل میسد + + سایه پرورده است آتش کار مرد + نفع اثر +
 خدایکانه از حاصل سفر دارم + نبرد و رخ بران چون یاس آتشکار + سلیم طهرانی + ز عشق لاله رخان + پروردی
 دارم + ولی بر آید چو دست آتشکار + شاو گوید + که ان ابروت را کم نرم + + آتشکار روی نظار گرم +
 آتش + تیر خم گشته شود است + آتشکار + + پیر از حایت عشق جوان میگرد آتش آنگیز یعنی آتش
 آنگیزن چون خون بر بنی خون بختن + خواجه نظامی + فروز برید آتش آنگیز شان + زکریا شست آتش تیر شان +
 و نیند یعنی فروز نیکه + جبارت ازان چو بهای باریک + خد است که در وقت افروختن آتش ابتدا به آتشند چه در رفتن
 آتش ضعیف چو بهای قوی متغیر میباشد آتش افروز + مرغ قفس گویند که وی هزار سال زنگ لانی کند پس
 سربازی میزد + آتش افروز در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 بصورت که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 اندک آب در آن آتشند + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 فروز نیند آمده + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 بیت حکم نماند که آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 آتشک + برق و گرم شب تاب مرضی که آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 نه کور در زمان گذشته بوده + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 و غرض آتشکی گویند آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 کینه + اسی سوزن کنان ز قاتم اندیشه کینه + با قبحه دنیا کینه + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 بفتح را که در آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 و آتشک آتشین و سرشک آتشین + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 نزدی که در آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است
 آتش آلود و آتش اند و قریب بنی هم است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است + آتش افروز که در آتش است

حسیست این بیت میرزا عبد القادر و حذر ز زمره غلیب مابعد که که است بنقار همچو تشکر و ملاطفاً که کند
 آن گل باش کیر تنباکو نظر و بغیر فولاد و ام غیبت مرغان شود و شود زین مشت خس و رطله و دوتیره و دوزخ و بغیر از من
 که خواهد بود تشکر و دوزخ **آتش کش** بفتح کاف تازی چیزیست سرپین شکل سبیل که از متصل و مجاری نفس ابران
 میکشند و آن غیر اینست و بعضی مرادف تشکر نوشته اند و قریب بهین معنی است افراشته محسن تا شریع و بتوسو از آن بگذرد
 گر غصین احوال من و خامه شود آتش کش از تمثال من **آتش فام** مرزا صاحب و افسر سرگرمی مهر از فروغ
 جام دوست و خرده انجم سپند روی آتش فام دوست **آتش برگ** عبارت از مجموع شک و حقایق و سوخته و این
 از ابل زبان تحقیق پوسته شهیدی قی و بیاساقی شب عید است فکر عیدی من کن و باش برگ و از نو چرخ باده روشن
 و غوغالی شهیدی و در رست خاک وجودم چون مگرد و سوخته و شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمنه آتش مزاج
آتش طبعیت و آتش نهار و آتش نسب کنایه از تند مزاج که باندک چیزی در جوش آید قدسی و
 آتش مزاج من بگذارد این عتاب را و چین بر چین ندید کسی آفتاب و ملک شرقی و میگویم که آتش رنگ یا گل
 بو بگرداند و ای آن بیت آتش طبعیت خوب گرداند و محسن تا شریع که ام آتش طبعیت گشستن در نظر دارد و که از هر لاله
 بنشسته است در خون چشم بر راهی و خواجه جلال الدین سلمان و اگر چه دشمن آتش نهاد سوخته دل و زتاب تیغ تو در
 سنگ خاره ساخته جاست آتش خاطر کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از دسرسر زند
 آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتش سخن و آتش سخن و آتش سخن
 سخن و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گرد و صاحب بگل شعله زند ناکرمت و آتش
 نفسی مثل تو گلزار ندارد و از سینه آتش نفسان دو و بر آید و چون خامه صاحب کنه انشای قیامت و به
 بهر دایم که افتد بلیل آتش نوای من و زشادی چون سپند از دانه آتش فریاد بر خیزد و بلب آتش بیان صاحب
 از دل بیگانه و گفتگوئے عشق چون تجال میگرد که به شکوه ام آتش زبان گردیده است از غوی دوست و آه
 اگر بے بر این آتش بریزد روی دوست و یکلم و اعطای مار انکه دارد و از چشم زخم و کوسب آتش دم و از جوب
 خشکش مبرست و شیخ شیراز و سدی آتش زبانم و ز غمت سوزان و جوش و با همه آتش زبانم و در تو کیر انجم
 آتش تار بنون و بای مشکه کنایه از غمزه و کریان آتشین جان کسی که از آتش سوزان شود بلکه بهین آتش مرای
 جات او باشد مرزا صاحب و آتشین جان چون سمنه رشو که دیوان مرا و سطر و دو و دل است و سنی است آتش
آتش دست و آتشین دست و آتش نیجه کنایه از کدگیر دستا و ما هر در مستحق و تند و تیز در کار
 مرزا صاحب و هر چه هر کس بود در دل مقصور میکند و اینچنین نه آتش آتش دست در عالم کجاست و شوق
 آتش دست را نامزد که بے تحریک است و آسبای هر طرف چون آسمان گردان کند و جوش غیرت میزنه خون شفق
 از آتشک من و برق را ترکان آتش دست من خورده است و بنید اوم و یک عشق آتش دست اگر در او
 من عاجز چه با این بغیه فولاد میگردد آتشین پای و آتش پا و آتش انگ و آتشین جولان
 و آتش عثمان کنایه از جلد و تیز و صاحب و آتش غنم رخه در گردان کند و گریه و پادشاه کیم شمشیر را

شنگ آتش که در دل نیک بهمان است و آتش سے ہی کہ از شمع خود ادریان آئین + زند کے چون آتش نظر بہمان
 خوش است آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و آتش پیمانہ و آتش جام کنایہ شراب
 ظہور سے کہ در دست بزرگوار سے ز ساقیان + عجیب و غریب آتش پیمانہ سویم + شغائی سے ساقی یاد آتش بید و بزرگوار
 از نور باد و مجلس مقصود بزرگوار + خواجہ جمال الدین سلطان سے جو شراب لعل ساقی ریخت و جام طور + آتش سیال در آب
 زلال آمدید + ملک فی سے خیر کہ جام از کعب ساقی بر ایم + بر آتش سیال کی جلوه نایم آتش حفت و طاق
 محسوس است در تعریف بنا کو سے دید کہ حسین و دو در آفاق کہ باشد آتش ہم حفت و ہم طاق آتش تاک
 شہاب آگہو مفید بنی سے از انتظار بادہ ہلک چسبکی + ساقی کیاب آتش نام چسبکی + آتش ترکہ از لب محبوب
 و شراب ملی خراسان سے شاید ز بادہ از بیاد طراوے + این شنگ لب آتش تر بردہ ایم ما + آتش بستہ بوجہ
 کنایہ از زرقہ و سند آن در آب کشادہ گشت آتش ان مثل پر خسی سے دو گوہر است بہین وقت شرط
 مجلس ما + قینہ معدن و تورہ سلک ما + یکی جو آب ز راندہ ریان جام قرح + یکے جو برگ گل اند میان آتش ان +
 آتش کدہ و آتش لاخ و آتش خانہ و آتش زار و آتش گاہ یعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدہند
 لیکن بنظر فقیر نیادہ و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرمودہ سے بادہ غرابہ و تجالہ بود ساغر عشق + طرفہ
 آتش کدہ بر لب غمور زندہ + و این زار چہ اوعای دبا لہ بود چنانچہ نشان درین بیت مرزا صاب سے از جنون گفتہ
 قلم بردار و از من روگردان + در بن بر زانم سودا نیستا شنگت + و حال آنکہ نے در زان شنگت متعارف باقر کاشی
 سے و ہدیہ شدہ بر دشت کاشین رو + ولی ناز کہ آنرا ساختہ شکار + کراوت خان واضح سے شب بیاد
 اسی بہارستان بنو خنے تا بحر + بوستان سینہ ما طرہ آتش زار بود آتش زدن و آتش زرنہ عبارت از مجموع شنگ
 و جقائق و سوختہ و این اہل زبان تحقیق پستہ منو چہری سے ای خداوند کہ روز خشم تو ازیم تو + در جہد آتش شنگ
 آتش و آتش زرنہ + نظامی سے ضمیر نہ زدن بلکہ آتش زدن است + کہ ہم صفت بگرد آہن است + و خان آرزو
 بمعنی روشن کنندہ و آتش موآ و صبر رشتی امر و اساطین خصوصاً شیر آوردہ اند استناد بہیت مرزا طالع کجہ و دین
 تامل است چہ بمعنی آتش برگ ہم درست میشود و ہونہا سے روشنی ما چو آتش زدن بر آتش نیست + کہ چہ برگ آتش چو آتش
 دولت ما روشن است + و ہم بمعنی است درین مرزا جلال سیادت نہ صرودہ شمشیر چون تیرے کہم در گلشن شود
 عروق از جن شنگ جواز آتش زدن شود آتش گر آنکہ کار آتش کہ از عالم زرگر و آہن گر آتشگری راوت آتش
 کدی طرا سے جواخان از ہر گل نگری + کہ کتبہ بکف برگ آتش گری + سالک فردوسی سے بیتن تیرہ بر سر
 دیدہ ہم زار + کہ کین گردون بقصیم تیغ کین آتشگری + و کچھ سینانی سے بیکہ تو قسم ہی بد سرگرم در میدان عشق
 میتوان کردن ز تو ہم تیرہ آتشگری آتش گیر و آتش گیرہ افرادیکہ بہ ان آتش گیرہ و در عرف ہند آواز پناہ
 گویند و بمعنی فاسی ہند بہت و خردہ کہ بہ ان آتش گیرہ و بمعنی چھاتی سینہ گفتہ اند مولانا جامی سے شہ آتش دان
 و آتشگیرہ این منشی عواجن حسن + کہ بہر خان و ماہا سوختن ہند آتش + محسن ماشر سے قاتلہم کہ در پیری ترا
 تسخیر من + آتش خشم ترا بکف آتش گیر من + بیت اول مثال معنی دریم و بیت دوم مثال معنی اول است و بمعنی

۴ چو قباب بجان سوزد و بجز آتش سوخ + چو روزگار بچو چرخ بفرمان + ز عکس او همه رو بپا پر از لاله + بزم
او همه روی زمین کجاستان + از دست تاج بشیر شمع و نور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت الوان + سپید
ز و بسم در چو بکس برست + سیاه و سبزه بزم در جلاله نمان + بفعل بچو سپهر اندر و مضرت و نفع + بچو بچو همه اندر
فندانی نقصان + غریب بچو حیات و مهربان بچو جیل + شریف بچو عقل لطیف بچو جان آتش خاموش
آتش که شعله زشته باشد + یا قوت بکش که آتش خاموش است + چون برگ بچو پیش زبان رو بچو شست آتش قافله
سیلیم + چشم من چو آتش و آتش و مال + نزدیک مینمای دوری چه فایده آتش منزل و تشریف روان
و آتش وادی آتش باشد که کلدان از جای که کوچ کرده باشد یا در راه بر آفتاب و درخت باشد آن آتش و آب
بماند خواه در منزل خواه در راه مهیند و دلال در شبی در آتش طریقت حسین ثنائی + بے رهبری تو شعل مهر +
چون آتش که روان نمیند + آتش نمی بخشد محمد استی شکست + کی دلیل منزل جانان تو از شدت آتش منزل
کجا از رنگ راه آید بر دین + ابواللب کیم + گمراه از آفتاب و غمت آتش منزل شده + گم کرده در میان نیز راه کاروان +
مرزا صاحب آتش قافله ادا دل روشن شده + که با سر بر بیداری رهزن شده + رضی دانش + دلیل رهرو شکست
آدم و شب + چاکر آتش و ادب است در راه و شب + سلیم + چشم من چو آتش وادی شب و حال + نزدیک مینمای
دوری چه فایده آتش و تقان آتش که در آفتاب بعد از در کردن زرعیت در بیست و نیت زنت تا سیال آینه زرعیت
قوت گیر و خاقانی + فلک چون آتش و بقایان کین می باشد برین + که بر ملک سیم است مساجی و بقای آتش فارسی
نار فارسی و کتب طبیعه که کور است که نار فارسی و جبر و مراد هم اندیاد و مرض نزدیک هم و آن شور + چند است که بر بدن
چو آید سوزان باد و در شعله و در آن آبل زردی یعنی تجاله نیز گفته اند و بعضی برانند که آتش خاموش است که در وقت
زروشت در فارس نسر دخته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و ظاهر
نار فارسی و تجاله را بحیثیت شدت سوزش تشبیه بان آتش و آینه خاقانی + دید مرا آفتاب آتش فارسی زب +
نطق من آریان برده نیکه دری آتش خاموش و آتش که فرو و متبر خلیل علیه السلام اوردان نشانه بود و بام اهری برشان
سفر است نعمت خان عالی + تراگر باغبان سید کی می داشت این نخوت + گلستان بیور برین آتش نمرود میگردد +
خواجیر شیراز + باغ تازه کن آیین زروشتی + کنون که لاله آتش و آتش نمرود + مرزا صاحب + غیت دگر
ز دنیا بنده تسلیم را + آتش نمرود گلزار است ابراهیم را آتش طلوع و آتش موسی آتش که بر موسی روشن شده بود
آتش بر زمین آذر بر زمین که بیا بد لیکن ازین بیت خواجیر جلال الدین سلمان یعنی آتش خلیل مستفاد میشود که کسی آتش
بر زمین ندیده بود بدید + آتش و آتش و آتش و آتش که بریت آتش که از جهای گوگرد و آفرود
دشتی که گوگرد که باند که گوی آتش در آن گیر و در عرف هندوستان خلکی که باب گوگرد بیا لاند و یا سلامی خوانند جلال
سلمان + نمونه است ز حراق آتش که بریت + چراغ لاله که هر شب زیاد گیرد + بدان چراغ شب تیره با بحر طیل +
مهر طایف ادا کی زیر گیرد آتش روز و آتش صبح کنایه از آفتاب نظامی + که چون آتش ز روشن گشت
چراز و دشت گنبد پیر گشت آتش خشن پوشش کنایه از لب و خط محبوب و آینه آن در محبت خشن پوشش یا آتش

ابله که بخت نش از آب بر او نشینش متخذ شود ساکب نزدی سے خارشکم که درین بادیه ازلی آبی + مید چ آب آبله
 مدالی آبله بر پا رنجستن عبادت از که زبایدن و گشتند و آواره کردن و عاجز و در مانده که درین خود چه نظمی سے
 زبیکان ترک ان بن مرطه + توان بخت دیکه کس آبله + مدد نفسی سے به پیکار ترک ان بن مرطه + توان بخت
 بر پاشان آبله دل شکستن کنایه از زشتی نفسی که درین یافتن ان مرزا صاحب سے دید چو غریب دلم
 لا رسنان خاک را + آبله دل شکست لا اطلاق آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سبکدوشی و کم از کار خدا صاحب
 سے از بار غم اگر چه دو انگشت فاسم + شکسته است آبله و نیز بر آبله پاک که آبله بر آبله بر آبله بر آبله بر آبله
 سے در گلی بر شش از غریب که است + که زبیکه زبیکه آبله پسته دارد + بحرا که بر صدف گوهر خود مینازد + و
 بادیه سیم آبله بای دارد + سیح کاشی سے سر بر او نمای تو بخت نکست + آن نگار باین آبله پا ارزانست
 آبله پرورد آبله ریزد آبله فرسا و آبله فرسو و در صفات پادیز دستل عرفی سے است + و بخت
 نعمت شقم + و درخ جگر آبله ریزد از نفس است + مرزا صاحب سے پاست آبله ریزد از نقد تراستم + که غوطه زد
 بکشدند ای صبح سراب سے صاحب چه کسی طلب آبله فرسو + هر کس بجای که رسید است رسید + جلال اسیر
 سے کی بشو و شکستن دامن و دن + پای طلب که آبله پرورد غریب + ابو طالب حکیم سے خزان بادیه را چند
 نشان است حکیم + اول آنکو قدم آبله پرورد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله و میدان
 یعنی ابوالبرکات میر سے پاکر ده از مرده در راه نودی + از انکه ده آبله که ده است پای + محمد سید شرف
 سے فی بین و ادب است پای بخون آبله + که ده است از نفس پیش رو + سون آبله + طغرا سے زار و از شعله
 بلبله + زده پرده کوش جام آبله + میخسرو سے بود بر نش قدش زیر پای + ز نفس مید آبله سرتا بپای +
 محیر که نظمی سے دی مدد و شش چوبان کل است + جانم ز صبر که وصله است سے جذبان و انتظار بچودم
 از تنگ پای نره ام آبله است آبله از هم گشتن و آبله بیرون دن یعنی مرزا صاحب سے زبیکه آبله
 دل زبیکه + نفس شسته که بر کشیده میانه + دل بر غم اگر آبله بیرون داد + از گهر بادیه را دامن دریای کرد + آبی
 نیلگون نیز یک سلیم سے بر نیاید ز خاک و طلی کام جهان + همچو آن نشند که پیران آبی دارد + و نوعی از گور که در نیم رنگ
 و میوه سروت و بنیمنی فارسی و اورانهر است و آنرا در فراسان بی و در فارسی عواقب گویند و جماعت که تقسیم است فی طبیعت
 آن همه آنها باشد و نام قبیل آبی شدن آب کنایه از ساکن و بخت شدن آب انوری سے هر کجا شرح صفای
 تو دهنه + آب آبی شود از جراتی آبی شدن بر هم شدن معاطه و از پس خادون کا رنجی ان عالی در محاصره قلعه
 حیدر آباد و در قلع شانه و هم شتر طایفه و مقتضای فاقه فاهیم فی الیم معاطه جذبان آبی شد که دست از جانش گشتند
 مع الفوقانی آتش م و نش تحف ان مینه + تیز + هوار + آرمیده + آسوده + نشسته + بی زبهار + چون
 سنگ است + ناب چون گرد که بکوف فارسی سوزان + سوزنده + از صفات + و میرزا صاحب سے آتش هوار
 بخوابد کباب عاشقان + زبانه اندوی عالم سوز خود کیشا نقاب + سولوی سے سوزی اندر دخت تم نش دید + و جهان
 عبدالرزاق در تعریف آتش سے زمانه سیرت و گردون بخت و در با جوش + زمین گزار زمانه نعل آستان جولان +

و اینجاست مشهور و معنی خوب و نیکو مجاز است میرغزی سے روز از در شادی و شراب است و بادوران که او خواست
و معنی ستایش و آفرین شوق از آبادانیدن است یعنی ستودن و آفرین کردن بصله بر متعلی خواجه نظامی سے کہ آباد و جو تو
شاه و میر سے کہ پیغام خود خود گزاری چو شیر سے دور یعنی نسخ سے کہ باد آفرین بر توشاه و میر سے و نام اولین بنجر شمس
کرتاب اور اساتر دند برب اور آبادان خوشند و در دبستان آوردہ کہ اور امہ آبادی سرگوند و دی بعد از تمیز بیکل استنجر
پارس کہ موسوم نقفور است خانه ساخت و از آبادانم کرد کہ کنون بکوشہ شہرت دارد و باد و در دبستان یعنی وہ کہ ترجمہ قریرہ
است استن حامل است شدہ معانی یعنی سے از کیشہ پنجاہے جو دو عجب نیت سے کہ لاسی ترون بود است نعم را
آبستنی و ادون کشنی و ادون انوری سے کہ ابر بر تیغ کو بر کوہ بسیار و آبستنی دارد مادہ کار را آبستنی روز
بقلب ہما فہ روزیکہ در ان در زہ کرد خواجه نظامی سے آبستنی روز پچارہ کشت ہر شہر و زوشو سے خود آوارہ کشت
آبگینہ شینہ و بلور و الماس و آئینہ مرزا صاحب سے بر دی کار نسیم بران قناعت کن سے زابگینہ نظر بر قنایہ داشت
سے زبکہ دلبرین شہنشاہ جمال خود است ہر آبگینہ زرخ کرد خواب میشود سے زابگینہ پشت بدیوار وادہ است پیسیاب
از شاہ ہر اضطراب را بد معنی اول گینہ مخففت است حکیم سوزنے سے ہر کہ دل از ہر تو چون نقرہ ندارد سے زانش
غصم در کہ از باد و جو گینہ سے و معنی شراب خواجه نظامی سے چو آن جام کھنجر سے نمائند سے پیام آبگینہ چہ بایر فشانہ
و اینجاست آبکہ کبتہ آب کہ ترجمہ جابست و جاریہ از صفات و خیمہ جس یکتش صدف گوش ویدہ
مینا ویدہ ورنہ غنچہ چشمہ کوثر سبوی قدح تور عقدہ جوے جویبار از تشبہات است خان
سے جگہ قطع شود را غصم کہ در ہر کام سے تور آبکہ آرد بکوش طوفان مرزا صاحب سے قدم از صدق دین رحلہ
میاید زد و میحل از قدح آبکہ میاید زد و امید واریا شمس چہ انوید سے سبوی آبکہ پراز شراب میگرد و چہ
نکایت کم از گرمی صحرای طلب سے شکہ ہر آبکہ ام چشمہ کوثر شدہ است سے غنچہ آبکہ ام برگ قناعت دارم سے روزی
من زد و عالم سر خاک باشد و خادر آتشہ جگر سربابان نہ ہر کہ چون آبکہ در راہ طلب دیدہ درست سے بی دیدہ
بینا چہ گل از خان توان چید سے حسرت آبی کہ در و آبکہ غنیت سے خالص سے از ضعف ن کبوی تو چون بای سہ
مشکل بکوش آبکہ آواز پارسہ و کلیم سے در بیابان طلب از اثر گرم رو سے صدف آبکہ پراز شراب افتہ ام سے
بسیار کفش آبکہ ہمارہ میشود و تاکس سراغ آن کہ بے ہاکنہ سے غنی سے خبر کمین شکر خاست بدشت سے
خبر آبکہ کردست دہر پان سے مرزا بیدل سے خاکسار تو طپیدن کنہ آغاز چہا جس آبکہ بیرون دہر آواز چہا
ہر دفرسا آبکہ فرسودہ آبکہ رخ فلک کنایہ از آفتاب آبکہ روی آدمی چپک رو آبکہ دار بال
شدہ و اطلاق ببتن و غیر از آدنی نیز آہہ اشرف سے زبوسہ و زینش چو دامن گلچین سے رسجدہ خاک و شرب مجور سے
آبکہ دار و خان آرزو سے زین آبکہ دیوان کہ چین ساز خیال اند و یک سادہ ندیم کہ پرکار نباشد آبکہ پستان
نعمہ کہ بر سر پستان شہد و عقد پستان نیز گویند شاعر گوید سے نیم از پرورش در کشتی روضی سے زانکہ خون خردہ ام از
آبکہ پستان آبکہ زار از عالم گلزار طالب آملی سے عاشقان را نہیں آبکہ در پادلی است و بلکہ در ہر بن کو آبکہ زار
دارند و والد ہر دی سے ہر سوی بن از رخ سفر بای کھار است و چون شہتہ تسبیح تم آبکہ زاری است آبکہ دولہ

و منفعل کردن شدن تاثیر شکر کرد و دل از جهانی به جلاوت چاک آب از نشو و پیش لب لکس خاست + صاحب سے
 نظر بران رخ چون آفتاب توان کرد + بیک نگاه دل خوش آب تران کرد + بال غنیمت جان لطافتی دارد + که از هزار
 انگشت آب بیکدو + نظرت سے دقتی در بر شوه لب تشنه دیدار باند + آنقدر صبر کردی که دلم آب شود آب بر بنیاد
 بستن در صد خانه خرابی بود و اینجا بسم آب بختن یعنی آید آن است تاثیر سے آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن +
 بر سر غریبیکی این خانه را ویران چرا آب از دامن زلفش و بدان کردید آن آب چشم کردید آن
 کنایه از آب حسرت بدو کن ملاحظه سے قدح را در تمام لب خیش می + زیاد و جسته است آب از دهن رفت پشیمت
 سے از خرمید شیرین تو به ایمان + دیدم در آب حسرت به آن بیکدو + غمی سے بسی شکل بود دل کند از خوابان
 پس از محبت + هنوز آب از غم ریخت چشم چاه بیکدو آب چشم کرد و دامن تشنه از دی درویش دلی سے
 چون زود و کجمن در بستون که به محاب + صورت شیرین بگرداند روان در دمه آب آب از بال استن حسرت پشیمت
 تا آب جگر نشو و نظرات سے تیغش که با سری ندارد + آبیت که بسته شد بالا + شجاع العین صفحانی سے از اده روان
 کمر لعل بسته + همراه طلبان بار بفرود بسته + اکی سبزه طرف جو سراز خاک برار + تران پیش که آب را از بالا بسته +
 آب و روغن کنایه از غلط دوست و دروغ و مکر و تزییر که بر دهن ملوی ملوی سے آب در دهن نیست در دهن
 راه حلیت نیست غلط پشیمت + دل ندارد ز کف + دروغ آب دهن هیچ نفوذ دروغ آب و کل کنایه از طعنت و غالب
 لشیری درخت آدمی تاثیر سے از من خستیا تو کن در دل تو نیست + در پنج چو از آنچه در آب و کل تو نیست آب بدان
 گرفتار کنایه از تجرب نمودن ظاهر و حیدر سے ناش چو زبان کند انم لبان بر چشمین شود اگر بدان گیرم آب تن +
 آب آوردن و خبری و رسیدن بخبری و دادن بخبری هر کدام مروت ابوطالب حکیم سے شناساز
 زلف تو خوش کامر شدستم است + که در آب دین باغ بشما و سدا لب تیغ و قتال آن کنایه از عمل مخصوص
 که عبارت از اکبری است سیر از مفرطت سے دشمنی زنده و کعبه بر روی سینه ناش + که هر دم میدهد آن تن غوازه زهر چشم
 آبش + صاحب سے از زهر چشم آب و تیغ سرور + از جمله تو هر که دل از دست داده است آب و رنگ کنایه از
 رونق و صفاء با لفظ افاد + و دادن + بردن + و گرفتن + منحل مندا صاحب سے ز نویدی کلی امید آب و رنگ بیکدو
 که زلفش بکی تجا بهای سرب بیکدو + میر از می درش سے آب و رنگی تازه درش من را داده ایم کسب و غمی غلط بخون لاله
 در گلزار + عسکری سے زوی داده دلم آب و رنگ بیکدو + زام تو به یام نمیه رنگ می گیرد + طالب اعلی سے نشاهدان
 خیال تو آب رنگ برد + عروس خاطر شاط صفا + علی خراسانی سے آب و رنگی که از فیض تو در دهر افتاد + حرم از
 حلق نوشد مدح این سحر حصار استن با بعد بالقصر و کبر سده و فتح آن دشمن مجتهدین و جهان شدن است حاصل
 بالمعده استن گاه جای خفن و جهان شدن بجای تو خدا و طهارتانه مجاز است که شهور شده قریب الیه بر سے نه می باز
 شناسند ز جبر سر کین + به کلماتی شناسند ز نشن گاه آباد و خند ویران و آبادان خیر علیہ آن چون شادمان
 آبادانی سوری آب انی نفعیت آن سے شناسی از آبدانی عالم ساز کرد + چه آنکه در جهان خرابش ندیکس + در مرکب است
 از آب و آد که نسبت است چنانچه در پاسا بیای فارسی مراد و پاسبان نوشاد خون چشم هری برد حسن خیر و نیک است

باشد و الله اعلم اب تا حسن بنفوقانی بول کردن و این لفظ در ذخیره خوارزمشاهی بسیار متعل حکیم رودکی سے ز قلمب
 انجان سوی دشمن تباخت به که از هیتش شیر ز آب تاخت به مخفی نماید که قافیه این بیت مثل قافیه بیت شیخ شیراز است
 سے یکی و ربیا بان کی نشنه یافت به برون از جیاتش متقی دریافت به خواجہ حافظ سے صلاح کار کجا و من خراب کجا به
 بہ بین تفاوت رہ از کجاست تا کجا به و میتوان گفت کہ تاخت بمصر اربع دوم بموحده است پس آب با خن کنایہ از شکستن بخت
 و بر قیاس زنگ با خن آب را بر سیما کیستین ترود و تلاش بمجد تمام از اہل زبان سموع است مخلص کاشی سے بطول فکر
 توان جمع کردن لای و نیارا به چرا بہودہ باید آب را بر سیما کیستین به و قریب بمعنی است آب در گره زدن صاب سے
 تا یکی پوشیدہ از ہم صحتان اغوزون به در گره تا چند آب خوشی چون گوہر زدن آب افکندن و بستن و چیرہ
 و بر چیرہ آب دادن و سیراب کردن بمعنی دین و دشمن بصلہ از سبعل مختصم سے کہ از خمار دہم جان عجب دارا بدیل پاکہ است
 از آب من آب زندگانی است آب گرفتن کنایہ از آب خوردن مخلص کاشی سے چه پاک از میکشی بکام جوش خط
 نکویا ترا به کہ چون نگزار کرد و دہقان آب بگیو و یکلم سے در باغ دہر خبر بر پر مردگے نداد و کوئی نہال بخت من سباز
 تبر گرفت به سلیم سے ما بہ نگزار معانی اب گوہر بستہ ایم به زنگ گلہا کی سخن رازنگ یکر بستہ ایم به و پھور سے
 کسی کشتہ از نخل جان بہرہ یاب به کہ از جوی مھرت برو بستہ آب به میند ائم چه است این کہ بر کشتہ جگر بستم به کہ ان
 جرفوشہ ہی دانہ جگر بر بخیزد سے و چمن از طراوت نمیش به آب بر رو از خوان بستم به چانی گیلانی سے برگ وید از
 محبت خوشہ بند و از وفا به جای آب از خون ما بر تاک انگور فکندہ به صاب سے اگر نہ روی تو آئینہ را دہد پر داز به
 و کہ کہ آب درین جویا رہی بندد به میر مغر فطرت سے بوی جان میشنوم از چمن زخم نگر به آب جویان ہم خمر قائل بستند
 یکلم سے در مرثیہ حاجی قدسی سے آن نہالے کہ بود آب گہر لایق او به است و دھقان جل آب بیا از ترش به و ذراب
 و در این شدن خانہ کمال فجد سے از گریہ مرا خانہ چشم آب گرفته است به در قصہ چشم تو مرا خواب گرفت به محمد اسلم
 سالم سے ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفته است به یونان کہنا است کہ اشب گرفته است آب آمدیم بر خاست
 یعنی ہر گاہ صاحب مدار و صاحب مائدہ توجہ کار شد پس بگماشتہ و نایب او احتیاج نماید آب پچیدن و آب
 برداشتن اول و بحث قدمت و با پچیدن دوم و بحث نظر داشتن بر چیزی بیا بد آب و ویدن شانی نگو
 سے می خیال تو مخور وصل را بیکر به چان و دو کہ بدل آب آشنابہ و د آب بر روی کسی بستن و بر کسی بستن
 و آب از چیرہ بستن و گرفتن و بچین سر آب بستن کہ و بحث سربا د کنایہ از باز داشتن آب فانی سے
 بمردادہ راضی ہش و ملک جادوان کنواہ به کہ آب زندگانی بر سکنہ زرین کند بستند به شفیع اثر سے آب بر رد
 انام خویش بستند آن سیاہ به پس باب تیغ شستند از جیش کردارہ به محسن تاثیر سے بخ عشاق طلبکار رفتن تم است
 به آب از نشنه دیدار گرفتن ستم است آب از دریا می کشد یعنی از مال دیگری بخش میکند بی انکہ از اجازت
 بگیرد و اندیشہ باز پرس نمیدارد آب از چشم گرفتن کنایہ از رسانیدن و بدون صلہ نیز آمدہ اثر سے مردم
 کزیدہ کہ در از حق دور نیست به چشم تو آب چشم زاکو گرفته است به مخلص کاشی سے ز بیم غیبت از ہر دیدہ صمدی
 خون آید به کسی ہر چنین گرفته آب چشم مردم را به آب شدن و آب کردن کنایہ از کہ اختہ شدن

عشق اگر خواب که آبی بر رخ کار آورد + محض کاشی سے تا آورد ز حمد تو آبی بروی کار + دارد زبان ز سبزه لب جو بار
 صائب سے کمری آورد آبی بروی کار آورد + باب زنگانی آبیسیای مانیکرد + حافظ سے گریه آبی بر رخ سوختگان
 باز آورد + ناله فریاد سر عاشق میکن آداب پیوست انداختن یعنی پسیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن مانند
 پسیدن دل و درجیک بر آب است و نه از طفلی را که باغ شود اصطلاح لطیفان گویند که آبی پیوست نکلده است و مثل میوه رسیده
 شده است محمد سعید شریف سے میوه شیرین تر شود چون آب اندازد پیوست + میزند خوش حلاوت آن لب تجاوار +
 سلیم در صفت خربزه سے آب هر که پیوست و نکلده + شده ز فرم زد و فرزند + ظهوری در تعریف ابنه سے زاین بنیه
 حلاوت آب در پوست نکلده + خشک نازه منویش لذت قند + درد غم که غمگامی حزنی + از ریشہ اویازدی ایقده
 آب و چخیری کردن کنایه از دلی که بر بدن چون آب در شیر کردن در شیر رختن در شراب کردن و دوباره کردن
 و در بنا کردن و در گریه کردن پسین چایچه گذشت کیم سے اشک میریزم چون برگه شوق از حد گذشت + چون شود پیوست
 میان آب و درینا کنم آب و چخیری بودن کنایه از منشوش و غیور خالص بودن چیزی بسبب غلی آب میان داشتن
 منشوش بودن آب امتیاز خان خالص سے برگه گوید که می زبان دارد + منشوش آب در میان دارد آب و در جنس
 کردن و در کا ل کردن قیمت زیاد از ارزش گفتن و آب داشتن متاع است که قیمتش زیاد از ارزش کند
 از اهل زبان تحقیق پرست و در عورت نه این است غش داشتن متاع تا دیگر براتو ان در قیمت طاروقی مدانی سے
 بلکه کفتمش ای کل دلم بچ بخور + بنده گفت که در جنس خوش آب کن + سلیم سے استی ما کرده ام سرمایہ بازار خود + کار
 ام نش میکنه آبه که در کا ل کنم + ز نهار که زد کان ایام + آتش نحر سے آب دارد + آتش سے بر کسی نیست
 فیض گردان + ابار و متاع و دلالی + تاثیر سے آبیکه در متاع تو سے غمخوار و ذلت است + دارد و سیل هم خرابی و کان
 دکا لا آب کردن سیرانه نادم گیلان سے یتیم است و گویا شهابی شکم + که گفته بود که کالای خوش آب کنم
 آب او رو متاع کنایه از قیمت سهل و ارگان یافتن آب استادن کنایه از ساکن شدن آب در ظرف
 سے شد عاجز از یافتن مار منون + استاد آب تن و دوان است خون آب بر سر هم بستن در آب باغ گذشت
 و آب بتا آورد و در جنس در حاکم شخصی خواب که جنس را بهجت نازل بجز و فرزند میگوید آب بناورده است یعنی از زبان
 و مفت فیت و دین ترجمه مثل ته فیت محض کاشی سے چون دین بحر بر آشوب نظر باز کنم + چشم من آب بناورده باشد
 جاب + و بخین آوردن آب خبری که در بحث خود بیا به آب بر لب رختن م علی خراسانی سے انقدر زانامیدم
 که قف سوزم که + گریز آب کس بر لبهای من بوزم آب آتش شد یعنی آتش و غوغا بر خاست بعد از سبب
 آب از جگر تشدید کنایه از عطا و بخشش کردن بطور غلبت آب بر کبر و شستن و سروا و ن فریب
 دادن و از جا بردن آب و در زیر جامه خواب کسی رختن و آب بر کبرسی آمدن کنایه از مضطرب و سیر
 شدن و گردیدن سلیم سے درین سخن پنهان نقد تمام که از غفلت + جو سبزه مرد و آب انجمن بر مر + باقر کاشی
 سے کی نشیند انجا که بیز آیم + جای روم که آنجا بایا باشد + نظامی سے بجای بنجد عقاب و لیسر +
 که آبی توان شستن اورا بریز + و در بعضی نسخ چنین نظر آمده سے که زانجا توان شستن اورا بریز + و اغلب کمرن صحیح باشد

رسیدن و سلامت آمدن بنیامند و گریستن چشم آینه و چشم تر کردن آینه و از پی داشتن آینه و آب پانی ریختن زیر چنان
است صائب که کشت کس که بر احوال مسافر گریه چشم آینه به بنال مسافر گریه چنان افتاد و اطلاق دل بهم محتاجان
که وقت رفتن آینه چشمی تر نیندازد و مسافر کاشی که سکندر از پیغم آینه داشت چین و دایع به چشم زباده خیمت کشید
وقت شدن به یحیی کاشی که آنکه بدامن حیات آویزند و مردن سفلیست چند از آن بگریزند و مرز انظام دست غیب
نه دیده را تر کنم از تنگ چو رفتی ز برم و در قفای سفری آب بر آینه زنند تا تاثیر رخ و گریه بحال بریان کردم
آب بر آینه زنند قفای سفری آب بر آتش ریختن و بر آتش زن کنا یا تسکین دادن و غضب فرو نشاندن
قناری که آبی بر آتش دل با سچ کس نزد و چند آنکه پیش محرم و بیگانه و سوختن و کلیم که بر سوختن آماده لم چنانکه کشتی
اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد و شیخ عطار که بر آتش می زنی آبی و آتش در دل خراب وزن و صائب که
شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست و آه اگر آبی بر آتش بریزد روی دوست و زور یا کم مکرر دو
سوزش بنیان من صائب و مگر آبی زنده بر آتش من بر آتش آب ریختن و آب فشاندن بر خیزی
و آب زدن و آب پاشیدن کنا یا از گردن و غبار فرو نشاندن ظهوری که بنام باقی صحرای خراب
که بر آتش خضر پاشیده آب که بر آینه می زنند چشم و نفس فرشت جلاله آه است و فشانند چو بتارک
خویش آب و بچشد ز فواره با در زاب و صائب که آب بر آتش فرو نشاندن ستم است و ورنه آب نشاندن
ما آب زلالی دارد و حافظ که خرم آنزور که بادیده گریان بر دم و نازم آب در میکده یکبار و دیگر بامیر شاهی
سفری از میانه بخوری بخون دل آب زخم بر او تو و رفته بامن شمره سجده که نیاز آ آب بر روی آب و بدن
و آب با آب رساندن چابی آب دادن نظام دست غیب که بان رسید که خاک از میان کناره کند و در چشم
ترم آب را آب رساند آب بر دیده زدن و آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن و ریختن و
آب بر چهره ریختن و چمن عرق بر روی ریختن کنا یا از بیدار و پوشیدار ساختن صائب که زبانش بر دهن چنان
نظاره تو که کشیم آب مگر بچهره گل ریخت و کلیم که بعد از یک جواب من بیدل آمد و گریه آبی بر خم ریخت که بیدارم
که آبی زایه بر رخ پای خفته زن و باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت و دوت که بے سوز دل است آبی بر آتش می زنند
ساعتی پیران فانس بهم پر کنند و ملا واقف که یک صدم بطرف یکستان گذشته چشم نموز بر رخ گل
آب میزند و طاعلی رضایتی که سیر نم تو ان تماشا کردنش در خواب ناز و کرکاه که در خم شمش آب بر روی میزند
مرز ابوطالب خلف مرزا ابراهیم که غضب آلوده چو خواهنده که خیر و از خواب و کلفه اران عرق خفته بر آتش میزند
با بافتن آنکه به پیش خورشید رخت گل رفته بود از حال خویش و خوش ابر بهاران از ترحم آب زد و خواجه حافظ شاعر
که بخت خواب آلود بیدار خواب شد مگر و زاکمه زود بر دیده آبی رویه رخشان شما و خواجه صفی که گریه
امشب چشم کل خواب عافیت و آب بر دهن طفل را در عین خواب خوش زدم آب بر رخ باز آوردن
و آب بر روی کار آوردن و آمدن کنا یا از زدن رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان که آبی
برو کار من آمد زوده باز و دن نیز اگر چه باز نیاید بکار و محمد علی افسر که بیستون را می کند کلگون خون کوکب

نماند در کرم آب و این سینه چشمان + هنوز زنده و بران خزان چهل بلند + منیر سے مکرم فرما تراز آب بیکانت + که تا بهشت
 ز کجاست آب و در کرم آب و شستن تازه و سیراب شدن مسلمان سادگی سے ہر روز تخم طرب کا شستہ + تراز آب
 ز شش آب میداشتن آب و اداون متعدی از دی و آب و اداون بخود تیغ آب گیسو کردن است میر مغفرت سے
 ز خشم جانم از شر خدای بنی بند زبان + و خجناز ترا آب بشم داود اند + حکیم سے و ہر کما مت نہ ہفت کہ مبد
 کلاب + تا نیا بد بیان آب بگزار نداو + و اثر ال کردن و این مجاز است حکیم زلالی سے ز انگیز خرام آن بریزا
 و در دو بار خلوت آب میداو + ز غلط ترین کن ریزی + زمین آب و آوای ز انگیزی آب از دیدہ پاک کردن
 کنایہ از اشک بر چہ بن شیخ شیراز سے برعت بکن آتش از دیدہ پاک + بشققت بیفتا نش از چہرہ خاک آب
 چغیری برودن کنایہ از خوردن ہنبار گرد و ہند آنرا خواجہ شیراز سے ہر چہ برسد اکرم روزا درت تمام +
 جود از حبیب محشر کرمی رعایت + شیخ شیراز سے بہت کرم آب و دیار برود + با عاز دین آب غری برود +
 نہد انغوریز و جودی سے از گریہ کا خانہ دل کی شود تمام + تعمیر این خوابی آب می برد + منت خان کا سے چون
 یافت نہ در دم دیدہ ہر آن تو + این خیلے آب برو کہ بروندی در آب + و پنہنی غلبا آب شد سید حسین خالص سے
 پایا ال خلق شستن اندک آبی می برد + کہ شہک طاعت بیکار از بل رخص کن آب بر دوشن مجلس کنایہ از صفا و رقی
 نہ آشتن خواجہ شیراز سے محمود جام ششم سانی بہ کشہ ابی + درود قدح کا بھی مجلس نماز دے آب بردن با جہرا
 کنایہ از طول رموض و علم و شستن با جہا و صوت دستہ دشتن آن تاثیر سے عراز بر پکاری ماب می برد + این آب جہرا
 بہ برین چقدہ آب می برد آب چکیدن از چغیری کنایہ از کمال لطافت و نازکی از چغیر نظامی سے بچہ منہش کاب
 از و میکید + آبش بر آب ملق کردہ + خاقانی سے ہر کجا در خجند یاں صدر است + ز آبش نکر آب می چکد شش +
 آب از دستش نمی چکد + آبش بگلو فرو نمیرود کنایہ از نہایت نخل داساک بود آب بہت و برد
 و در دست کسی بختن و کردن و آب بیامی کسی بختن کنایہ از کر کے و خدمتکاری کردن صائب سے
 سنگین مردے در سچ و تاب نشکند دارد + کہ آب زندگے زلفش بہت شانہ می ریزد + آثار مان در شج سے مرورا
 شایستہ دولت کنہ فرامبری + آب بردست بزرگان بختن و بختن است + محمد علی سلیم سے بیازاہ کہ در ساغ
 شدہ ابی بہت سازا + کہ کوثر آب تواند بہت تاک اورید + صائب سے مددگار است کہ در درخان می ریزد
 آب بردست سبک گردستانہ ما + طغرا سے چون نہ پوش شدی خدمت قیصر کنی + آب چون آئینہ بر دست کند
 کنی + باقر کاشی سے در شش بکام خاطر دیدم + صد لطف بہان از بخش فہم + چون طاق زیدہ در ختم
 آب بپاش + چون فوطہ بگردش کردیم + فطرت سے درہ شوقش زمرگان طرح صد سیلاب رفت +
 از نتوان بہت دیدہ من آب بخت آب از منزل بیرون بختن کم کلیم سے شب کلیم از دیدہ میباید شرک
 روز از منزل بران می برد آب آب ز انیسہ خوردن زندگانے کردن آب آئینہ نہ با بیات صائب سے
 داغ بہت داغ خضر کہ در عباد اوچرا + نام سکند آب آئینہ میخورد آب آئینہ بختن و آئینہ زدن
 و راز ان رسم است کہ قفا شنی کسی کہ سیر برک بماند گذشتہ آب بران می ریزد و این را شگون زدر سیدن

زاهد را دماغ از آب می ترشد و بجز لنگه که آب در چشمش است نه آید. بدلیل آنکه صفا باشد به به احتمال فرموده اند چنانچه در مشتمل
 طغرا واقع شده و نیز مرزا صاحب در دستهای عدم فرجست شراب نوشند اند که شراب و آب رقیق بوی شیشه دمیال با زایید
 آب از سرگذشت کنایه از کمال نزول عواطف و اخلاص بود یعنی چندان گزشت که هر ران گریه فرود شد و حاجه جمال الدین
 سلمان در غرقه دریا بلبه پایان حیران را اگر دستگیر می کنی دریا بکاب از سرگذشت است و درش حرف از ساقی
 نقل می و ساغ که شت و ریخت چندان آب از چشم که آب از سرگذشت آب از کلو بریدن کنایه از در ماندن از آب
 سلیم به همین بریدن آب از کلو قناعت نیست و کلو بریده درین بحر بچوهای باش به نخل در خوان کرمانیت از بقیه
 که کلو خوی خوشی های آب دریا را برید آب در حلق شکستن و آب در حلق شکستن و آب در حلق
 گره شدن کنایه از بند شدن آب در کلو و این ظاهر انحالت است که آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و در فم
 و آنرا بکیندن گویند و جده بدیده گریه می شد که زحیرت یار به این طریق که در حلق شتاب شکست چسبنده های
 به در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش و در حلق به کمال تو چون سخنان نشست و مخلص گاشی به زمین
 از جوی شمشیرت گلویم تر نشد و آب بیکان تو هرگز نشسته است آب و گریه کرون کنایه از گریه ساقه کردن
 ظهوری به شوق تعین که محتاجی به آب در گریه می کنند از آن آب جگوم کنایه از دولت و مال سحر گاشی به زان
 بنود آب و سحر و فای مال اگر شد بقای ممت باد آب بر لب چکانیدن بهشت از مرک بود اعلی حلالی به
 کسی که بر لب آب چکاندنیت جزیده و زنجبت بدو و آنهم بعد خون جگر حاصل آب بغیرال میوین و آب
 به پروین میوین و آب بلکه سودون و آب بنگ سودون و آب در مان و سودون
 و آب در مان و کوفتن و آب بجوار کوفتن و آب و سبد کردن کنایه از حرکت نمودن و کافیه
 کردن ظهوری به آوردن نهال بخودی بار و سبد و آب و سبد کردن و قدسی به شکایت فلک بگون چه سود و
 نسوده هیچ خردمند آب در مان و خیر سر و به بگد اتم چوب و سبزی دل مرا به کس آب را بنگ ناید مسای آب
 به عدد که آب شدش خود کوب چند نیش به که پیش ازین توان کوفت آب را بجواز و اوحد الدین انوری به
 سیم گریه نداری بزنج باد سنج و نان میروزه دار که بکده آب مسای و جمال الدین به الزاتی به عمر کان وقف
 روح شان کردم و آب میوین و پروین و میر مغزی به هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن و هرگز نشود بر تو رواست
 محال و کان چاره چو بنیدن که است بسوزن و وان حلیه چو میوین آب است بغیرال آب در شکر و ارد
 یعنی که از ان و ناتوانست آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد یعنی شوخ و بیجا است صاحب
 تمام محبت و لطف است عشق بنده نواز و چه شد که آب بر مروت چشم اغوان نیست آب در جگر نداشتن
 و نبودن و نماندن و نکند اشتن کنایه از کمال نکبت و افلاس و حاجه جمال الدین سلمان به با آنکه آب در جگر
 نیست بهرشی به باشد خیال می توام میهان چشم و ظهوری به آلودگان که آب ندارد و در جگر و دریا به
 دیده ترشت و شوکند و ابن مین به در جگر چه هزار اشقرا نماند و لیک بحر لیت کف را بر تویی بر زول
 صاحب به نکند آب در جگر آه نشین و در برگ کل زرنی نشین و کلاب سوخت و با باغی به

شعوی سے اگر درگاہ خوداری کم چشم آرد و نہ نہ یک نغم این جرحت آب بر دارد + سید اشرف سے
بجو زخم کند کہ آب بر دوشود و خند شکستہ شد و نہ نہ یک نغم این جرحت آب بر دارد + سید اشرف سے
بسکہ سیر آبست ششیر تو زخم آب دید + وجد سے زار منت حسان دریا بر نیانی + کند افغان جو مجرک خوش آب
بر دارد + آب از لوس کشیدن وجد کردن و آب از آتش کشیدن و بر آوردن و بر آوردن
آوردن کنایہ از مری غریب غیر ممکن کردن اثر سے در گذاردن دل عجب ہستی ہر کان ترا + آب از آتش بردن
آوردن کہ شیشہ گر + میر غری سے من جو ہم کہ در فدا آب از آتش کشیم + او جو خواہ خود نشو بر آتش آرد و ز آب
صائب سے منشین مندرہ کہ پئے سامان شک و آہ + آتش ز سنگ آب نہ کشیدہ اند + آب از زمین می توان
کردن با سائے جدا + از دل خون گرم پاییکہ کشیدن شکل است + ملا حشی سے دیکر دبا و بزرگ سازیمای +
گر با من آب از آتش بردن آورده ایم آب کشا و دن ایضا خون کشا و دن آب بر آوردن و جاری
کردن و در گریہ آوردن سے آب از دیدہ غور شدہ کنایہ صائب + در دل نہ نہ خدا یک نہانستہ ترا + حکیم ازرقی
سے بزم تیر لبستان آب از دیدہ روشن + بگو نیرہ کننایہ آب از چشم نامینا + ملا مفید غنی سے زنجیر منت
خندہ یا نقاب کشا و + دامن شیشہ ز شوق لب تو آب کشا و آب چشم آمدن و چشم کردین م +
آوردن چشم مندی آن صائب سے ہینت آب چشم پایہ میگردد + جبین پر خرابات بسکہ نورانی است +
سے ترا از گریہ بار بار در درگی نیست + مگر چشم تو از در خندہ آب آید آب و سر آمدن بسرقت کسی رسیدن
میر خسرو سے ناگہان آمد چو آب زندگانی بر سر + ز ندہ ام از مرکب اندر مرکہ مراد + کاہی لفظ اندر معنی بر آید
ایضا سے پس از اہم دشمن از فرود دیدار خواب آمد + گہی بر حاتم کا نہ سر بر من آفتاب آمد آب در دامن آید
دبا و دامن آمدن و در دامن کشتن و آب کشا و دامن و دامن پر آب کشتن کنایہ از کمال عشق
و شوق بود بجزئی آب دامن آوردن مندی بہت کمال خندہ سے پار ساز لب ساز دبا و آب آمد + دیکر از مری نقل
چرا تو بہ + پیشخ امدی سے چہ آب در دامن آید نبات نازب او + اگر یکام رسد ذوق آن دامن خندہ ش +
فغانی سے چنان پایہ دردی کشان بال بندہ کہ خاک ز بوس آب در دامن کردید + ملا مفید غنی سے زنجیر منت
نابت نقاب کشا و + دامن شیشہ ز شوق لب تو آب کشا و صائب سے حدیث ریخ تو ہر جا کہ در میان آمد +
دان زخم شہیدان پر آب میگردد آب رفته در جوی آمدن کنایہ از دولت رفته باز آمدن آب جوی
آمدن مندی نہ آب در جوی بودن و آب در جویا کردن کنایہ از صاحبیت و قبالت دبا و
میر خسرو سے ای دیدہ بزمین بخشای + کا موز تر است آب در جوی + میر غری سے بجوی تو ہمہ بہر دامن است
خسرو ز گریں بواجوی تو چشم + مولوی منوی سے راحق این آب لا در جوی تو + آفسرین بر دست بر بازوی تو
صائب سے باز آید آب زخم ہستی بجوی ما + دیکر کہ خاک تربت مدبر کند + ملاش با دہر آب گوی نوشند
آرین کشن + چو خاک کس گردد آب ہی در جویا بر او + ظهوری سے شاید آب رفته نام دیکر بجوی آید گوی + حرف
تجدید بنیاد گریہ آید مراد + حضرت شیخ آب رفته دایم کہ بخت شہید + دشو خواستہ ہو نہا سے کہ دی خشک ہا را

و نیز آنکه از آب خوردن چنانکه گذشت سه عمر جاویدان گردود جمع با فرزند بی بی آب خضر از جام بکشند که
شانی تملو سه شانی کیم که یاری از جام من کشند بی بی چو که آب خضر از جام میکشد به مرز صاحب به ماسکو و جان
بی سبب غیب زنده ایم به سبزه آب از چاه زخمه ان میکشد به میر مغزی به شب و روز کون باده کشد مالامال
آنکه در شام و سحر آب کشیدی قدری به و یک مشت ری کشد از چشمه حیات به روی موافق تو بدان آب شسته باد به خواج
شیراز سه چشم من از پی این قافله بس آب کشید به تا بگوش و لم آوار و بار آید به و بمنی شستن قدسی به
در از خیال می خضر آب کشیدم به تا عشق چنانند من لذت غم را آب بدین کشیدن مضغه کردن کلیم به
عاقبت زاپس و رقدج باده نهاد به بسکه عاتق به بن آب کشیدن دارد آب کفشن شاره آب طلب کردن
خزنی به دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت به آب سلیقت و کنایه بنخند ان تو داشت آب بخوردن
کنایه از کمال سرعت و اگر این خیال کشند که از خوردن آب غصه فرو نشیند پس بخوردن آب کنایه از فرو خوردن غصه و
نظمی به چو پر خون شد آن طشت رنگی چه کرد به بخوردش چو آب به و ابی خورد آب از قلم خوردن در بعض
بیار بها که آب بگلو به شواری توان فرو برد و قلم بخورند تا شیر به نرگس از چشم تو دم زرد بود و بخش زرد صبا به رنج و
دارد اکنون بخورد آب از قلم به لا اوری به کی که سه نرگون غم به بریش دم خورد به نرگس درم فشانند و آب قلم خورد
آب زرد و از دیده ریختن کنایه از اشک خوین ریختن چه صفرا کف خون اوست فردوسی به فروخت از دیدگان
آب زرد به آب دو دیده بهی چاره کرد آب جارو کشیدن و آب جارو کشیدن
آب پاشیدن بر جاد بالای آن جارو کشیدن از اهل زبان تحقیق پیوسته آصفی به بسی ثرکان تر سودم در ان شام
نومیدی به کشیدم آب جارو بی زهر جلوه میدانرا به تا شیر به تا گیر و منصب دیدار جانان دیده ام به آب جارو
میکشد از اشک ثرکان دیده ام به قول او تا گیر دلخ و احتمال دارد یکی آنکه تا بر آنهتای غایت غایت فعل آب
و جارو می کشد و دیگر دینون نفی بود و دیگر آنکه تا بر آنهتای غایت غایت فعل آب
ام که در هر دو مصراع نه گور است نیز و احتمال دارد یکی آنکه همچنانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد دست و مصراع دوم فاعل
فعل آب و جارو میکشد نیز و بعد از وی فاعل غایب که مشوق را مخدوف باشد و دیگر آنکه در مصراع دوم وضع نظر
بجای مضمر بود و همین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خوشین را زیرا که خوشین را جلوه مشوق می بندارد
فانده این را در محلی استعمال نکند که در ان دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن راه از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا هیچ
از لفظ آب و جارو بیکار نماند و هر چند آب کشیدن بهی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن بکوبیدن در
ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جارو مفعول کشیدن واقع شده بنابراین صحیح باشد آب کشیدن
زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب در دیدن زخم و آب دیدن زخم
بمنی تافیر به جان بر اه شهادت بک رکاب کشیدم به که زخم من توانست آب بر دارد به چنان عقیق تو از خون خلق
شد سیراب به که از مشاهدش زخم آب بر دارد به صائب به زخم کل آب از نوای آید ارم میکشد به شود بلیل
خلعت از جوش بهار میکشد به آشکارا سینه بر رخ شهادت میزند به زخم عاشق آب در دیدن نمیدانم که صیت به

گوشه خرد آب کشد است + صاب سے چرب زندگی میوشده لب تر میسازد + اگر پنج دو عالم بگوشی عشق می آید
 سه مردان اگر نفس بفرغت کشیده اند + در زیر پنج آب شهادت چشیده اند + مولوی سخی سے آب دیدار اگر نتوان
 کشید + هم بقدر تشنگی بای چشید + وزیر یعنی پرورش یافتن صاب سے خار گل آب از بهارستان وحدت میخوردن
 زلف و در تیر غیب و زشت افتاده ام + آب از یک چشمه خوردن کنایه از حکم مساوات و شستن در کاری تاثیر
 گرم سیر و غسل آب از یک چشمه خوردن + یک در بسته ندیدم که دیوار نبود آب خوردن دل کنایه از قوت گرفتن دشمن
 شدن دل و این از ابل زبان تحقیق پیوسته سے صاب و شستن از محبت بخش خورد آب چشمه که بخور شید در خانه بکران
 است + عبد الرسول استقا سے گوشه ابروی دیدم دلم آب بخورد + نشسته دیدار پنج آید کسیم آب بر پس خوردن
 و از کون خوردن کنایه از کون مردان و کون مردان شرف سے ز جلا و بواسطه غایتش گردن یاد + چون نهال آن مردان
 آب از کون بخورد + خاقانی سے پیش بزرگان آب کی روشن است + کاب بر پس بخورد بر صفت بسیار پیش روشن است
 یعنی غرت و اعتبار و رفتی و پیدا و جلال الدین و فضل بن یونس سے بر در محقق بودن عمر ضایع کردن است + خاک بر آبی شود
 که آب بند کاش روشن است + صاب سے چه آب روشن اندین چرخ نیلگون جویم + که از بخور شقی آفتاب سے شوید +
 آبی در میا نیست یعنی رودخانه در میان است و این از ابل زبان تحقیق پیوسته میخورده سے هزار بار بگوئی تو بگذرم روزی +
 اگر نشاک خود آب در میان بود + و عینی فی صلح میخورده و در صفت برد در کاره پیکان بود + از تیر و تیرابی در میان
 بود + شیخ شیراز سے رفتی در آبی در میان هستی دای میزوم + اکنون جان چند شتم در یک بے پایاب را آب غوبال
 می خشد یعنی نفی از پیروی و کسی نمیرسد و این از ابل زبان آب بردار سخن که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این
 از ابل زبان تحقیق پیوسته است آنجا نه سترج و آنرا اقامت جائز کند بیلم در جو سه رود آبی کشت بر لب جو + هر
 جا بے شد باغچه او + و حضرت عرش استانی از اجماعت خاندانم که شسته اند اهل ایران خرد می گویند و جای ضرور فارسی
 هندوستان است آبشار رگزار آب که از بالا به پهنای بزرگ و طغرایه اش بچشم میبارد + آن تازده
 می خست بلی میبارد + و در آبشار قافون سرود + و تیره خسته چرخش نی میبارد + آب ششخو بود و مدد دل در
 قسمت محل اقامت اقامت کردن و کناره رودخانه که آنجا مردم و سایر حیوانات آب خورند طغز و ابله می سه رفعت
 برتر از چرخ برین است + خرد و بخش را ششخو این است + آب روان زمین است که آب باران در آن جمع شود
 و آند آب یعنی دوم در بیت بوستان سے قد نشسته در آب روان یعنی که روانه کسیراب مرده غریب + طالب آبی
 سے از می باخورد از دست نسیم + موج بستی کند در آب ان آب بی بحام خوردن و بی فشار خوردن
 و آب بی بحام وادن و آب بی بحام رساندن کنایه از مطلق انسان و خود سر معاش کردن سه روانی و
 تفریح ریزنی که محمود + کشت نشسته آب بی بحام رسان + طهری سے خرس نو که برقی و با دانش دانه + با سخی
 سم نرمی کاش دانه + چون ابل ارادت کف داد و صفا + هر چند که آب بی بحام وادن + بی سحر قندی
 سے همیشه نافر به کلام یعنی پنج + خود در چشمه خور آب بی فشار + اشرف سے چون کیت خاشه شون که آب
 بی بحام + می خورم اما صفا من به ستر و گری است آب کشیدن بر آردن آب از چاه دانه آن نیز کنایه

تحقیق از کتب

آب و زهر جسم دال طرفی تنگ سر که در محل و روزهای تنگ باشد و چون آب در آن کند و شش بند سازند آب از منافذ
او پدید آید و چون در آنش بکشند آب رنگین گزید و از آتازی سترانه و در عرفت بندین چو را بفتح بای فاری و جیم فارسی و او
بجول خوانند فصاحت خان راضی به چو آب در دهر انکس نبر و غیره به زبان دربار او پزیاوه از دهن است به دقوی
از رنگند بای آب که پنهان آب از زیر آن رود و از عالم کایز و بعضی گویند مخالی که در آن آب بسیار عین باشد و آب استگی گذر و بعضی
تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب در آن درود و دم شود و این در ایران اکثر دقوی خانه ها باشد ظهوری و در تعریف فیصل
سفر و رفت دریا بکقوم او که دید آب زدی چو خرطوم او به و نیز خند که به نه بای بزرگ باشد و از آن رخنه آب بجای نه
و با نچه های غیر صاحب آن نهر برود و ملاطفا در مدت الفتوح و در تعریف آب انگ آورده به شود و اگر آب زوش بسته یکدم
نمایند چشمه آینه بی نم به بود چشمه سارمه و آفتاب به کمین آید و در محیط سرب آب یکا مبه نان خوشی م که از است و شیر
و تخم سپید و خمیر خشک و سر سازند و بازی مری خوانند مومن استر آبادی به هزار تن که با تلخ و شور و حریج به نایم منظر شهید
و آبکامه تو به سنج کاشی به صفای شش کسته نایج غنیمی به مفروش کوچین جین آبکامه ام آب کشش نفع کاف
بازی کشنده آب از چاه و مانند آن در دیش و اله مری به مرگین از قطره فشانی است بیاد به همچون رن آب کشان
بر سر چاهی به طغرا به بران آب کشش میتوان بود اشک به کشم را به دوش آورد جای مشک به و نیز معنی غورنده آب و این
مجاز است بر خرد و به باش از سفال کین آب کشش به که از کوزه نو غورند آبکش به درک اوراق نباتات سالک یزدی
به که گوش تو آبکش شناس است درین باغ به آب کشی برگ کی رشته ساز است به سیج کاشی به تا به زور و دال من آب
کشیده به نوشید به از آبکش برگ کباغ آن آب کور بکاف نازی کنایه از کسی که مردم از آب دال من ارتفاع نمکنند از عالم ملک
کوژ مولوی معنوی به فاقه صاب بصورت بیشتر به سر بریدیش زجیل آن قوم مر به از برای آب چون شش شند به نایک
آب کور ایشان به آب گردش و آب گردانیدن تیر دادن آب و مکان بیا را و آب گردانی متعددی از دقوی تاثیر
به غم زفت از دل بی بخش بفریادم رسید به چاره آزار آب گردش بود بیمار و شانی تکلوه به هر زمان عالمی افکند به
خاکساری و آب گردانی به و نیز باریکه از خوردن آبهای مخلقه خصوصا در سفر به سم رسد غنی به دارد بر زمین طام شراب
گردش به زاهد نیاید این از بیم آب گردش به و نیز کنایه از مرکب خوش فکار حکیم از قی به آب گردش مکی که با بی شکاک
نعل نیست از خاک نرم میکشد عیار به و روزی قسمت محمد حسین شهرت به سیر و دو برج فرزندان پدر میکند به آب
گردش طفل اشک از چشم تر و میکند آبگیری بجای بکاف فارسی و آب گری به دهن تخانی آب دادن تیغ و خنجر
آزاد اثر به کردی از گریه زار که زمین قطع نظر به کرده ای که در تیغ ترا آبگیری به طغرا به توان از خاک کوشش آبگیری گردش
تتم از بسکه بر سو جو بار زخم بکشد به تاثیر به باشد سفله را و غرور شش به نخواهد تیغ جوین آبگیری به مرز اثر
خان تخلص به شد تازه آبگیری تیغ جفای او به ممنون شدم ز گریه به اختیار خوشن آسپار بیای تخانی انکه باغات
و غرور غات آب رساند دیش به بر برگ کل زرگی بل نشان بود به دقوی که بود دیده ما ابیار کل به سیج کاشی به
ساکن کوچه جبرتم رعد سرد من شده به لاله دشت جبرتم برق شد آبیار من آب کشیدن و آب کشیدن
و آب خوردن و آب نوشیدن بهی فاسم شهیدی به هر کس که دیش شد لب بزم حضور است به از چشمه

در قلعه سازند و از آب باران پر شود و شرف سه بکه میگیرند و شوق آتشین رخسارها بکشته آتش خانه را از تنگ آب باران
زلالی سه اگر شمع دیوارها نقاب کشند چه شود و رنگ مر و مهر و آب باران آب تر از و بسکون بام علی مخصوص
سماران دنیا که بر دهن آب از جای بجای جان آسان می شود و خان آرد و سه بگوید و شرف تمام آرد می باید خوش درس
علم آب بر تاز و گرفت است آب رسیده و آب خورد و آبیده و آب زده و آب غارت که با هم تراز اند
لیکن نابر استمال آب دیده و آب زده و آب رگونی که بسبب افتادن و داغ از آب و آب اصلی برگردیده باشد و آب قنبر نزل
شده باشد و زخم آب رسیده و زخمیک آب را زده و دیده باشد و بسوی غم آب خورده و غمی بسوی کشت باب سیر کند و چیزیکه
در و خانه آب منجذب نشود و اثر سه کسی را و اینجا زاده و خشک و غم آب خورده و چشمت قابل شراب شود و غنی
سه بیا که در شب بر چرخ چشم گریانم و چو زخم آب رسیده و غمی آید و صاب سه شیرینی نشا طهارت اگر گرفته است و
جمع از چو تر شک آب دیده است و ناموم گمانی سه تو پاک انمی این کل زنج حسن تو نیست و کس است لاله کل و انداز
و آب زده و و میواند که در اینجا بسنی پشیده شده باشد چنانکه بر کلهای پر مرده میباشند بر سه طرولت و مانگی و اینجا
ضعیف است که منی آوده و طوشت باب باشد و مقابل پاکه انمی این را بخوابد سالک قزوینی سه متاع تحت دل چشم آید
افتاد و دیگر میخواند غم آب دیده و تاثیر سه شکر با نقل و تنگ نشیده و متاع آب دندان آب دیده و آب
خورد و آب خورست و روزی میخورد و آب خورده و زخم را سوسین و کاب چشم شد بر کوی که است و زکی
پدانه سه تا توانی شکر نیست کن و خوشی کن و آنجوری را فرزند بر هم مبادا گل شود و آب دندان نوعی از ناز که ترجمه
نمان است و نوعی از ناز و نوعی از ناز که ترجمه خبر باشد و نیز نام حلای فلفل کشی سه پشتها خوش ناگو از ناز است
قسم بدایقه حرص آب دندان است و و بر هم صاحب مصلحات بدون و او عطف قسم جدا و بدایقه حرص طرولت و آب
دندان است خبر منب است و این مثل مایل چه خوردن قسم ناگو از نیست بلکه کرده است و مطلق میوه لطیف که تصادم دندان
نشود و میر و چو با هم بسته سه در و شوق و نوعی میوه دندان است و کربفان آب دندان است و غم سه سه
آبدان حریف آمده است و طالع غم خوش رفاقتی دارد و در و حلق کول و غم و خبر غمت و اینک ن و این مجاری است
با افغانی سه تا کی خندید و دلگرمی افروز و شمع و آبدان کشتن و آتش زبان بودن و شمع و او حد الدین انوری سه
حاصلت ناگو از و حدوت باز و آبدان تراز و کس توان یافت بیاز سه حادثه و زرد و د و افق و خطر و چرخ
پسکات و احوال آبدان یافته و طالب آبی سه زهی به تیر و کان تو نم نشاند سپر و غمی بخش زبان و آب دندان تیغ
و با خدا و کایه تر خفا دندان حکیم نزاری قهستانی سه بیاد و سه دندان و دندان خدا است و کد و دلم زده و آتش باب
دندان آب و دانه و آب و دندان خود محاوره است و آب و عطف و کد و غمی سه در و خوب شب آوده
بخون و خدنگ و تبیر خزان نیست که دشمن و نیست آب پاشان آب بر تران و نشی در پاشان از هر ک
باران غلیظ شد و غمی تبیر و تبیر باران بارید و پاریسان آن روز را بعد گرفته دندان روز و کد و خوش کد و آب و کلاب
بر یکدیگر باشند و آن روز با این نام و سوم شد و نظری شب پوری سه از سپر چشمان غمی آب چشمیت نماند و ابریزان
میشود و در زیر چشم آید سه آب پاشانست و کوی بر رویان زرد و تا غالی بای و کل چشم بر روی کن و آب و زو

سکنند و جب در آنجا بسیر رود و آن زمان آب عرفان گویند و دیگر مردم بآب عرفان و دیگر مردم
 هم بخیر در قستان که آب آنرا چون بر دارند و در کنند و هر قدر سار که در آن نوبی باشند از دنبال آن شخص
 رنج آید و بخشد سار کند که در آنجا را بکشند و بر آنکه سازند و بخشد سار کند که در آنجا را بکشند و بر آنکه
 از جگر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زان خوب و زنان دریا بر می آیند و بازی کنند و چون
 روز و از نظر غایب شوند آب ایدر شیشیه رنگیت نیم بانی و این از اهل زبان تحقیق پرسند
 علم رودی و کشمیر حاجی محمد خان قدسی سوادش سرکه چشم بهار است و بهشت و جوی شیرین است
 های سنگ رنگیت سفید بیل بسا و آب زیر گاه انداختن کرد و حله کون قدسی
 بر گاه اندازد و یک کار بعد حله بر آید اندازد و بهار است که عیب چرخ را پوشیده و بهار است
 و آب زیر گاه کنایه از حیل و کار و جهان و غنی انوری به بسا خرم که آتش در زنی بهار
 زیر گاه است و در این جا بسنی مردم برزور و فرینده اخذ کرده اند خاقانی به با جهان آب زیر گاه
 به آب نزر که کنند و صاب که در مار عاقبت همواری دشمن خراب و سیل کار آب زیر گاه
 به آب زیر گاه را باشد خطر از بحر پیش و صاب از همواری اهل زمان غافل باشد آب خفته
 نیچ و برت و ذوالدم و درید و نمشیر در غلاف کرده آب مریم کنایه از غفلت و صلاح و نیز شیر و گور
 و آب بسته و آب منجمد و آب منعقد و آب خشک کنایه از شیشیه و سیاه طور
 و انوری به آتش سیال و بدستی و آب منجمد و در بدستی بخواب از ساقیانش ساغوی به در آید
 نیز و در پای سید با صنم غمخوش و بان و در بن و رخ شانی مشکو به چون آب منجمد اندازد و آب
 به بند و آینه به تو بر چرخ کهن صبت بخور جام می و حامله از آب خشک نش تر و شکم و محمد الدین
 و دفع با جمع هوا آب خشک و خاک با شاق من که شد بر نش تر بسته اند و طهر الدین قاریابی به
 مان بهت نام او و لذت حله در گ جان و شود روان آب حسرت استمال این با لفظ دیده
 آمد و ظهوری به در خلق خفته گره آب حسرتی و دانسته است و درم از آرزوی کیت و باقری
 و هر که بگرد لب زمان گردد و ملازمت آن آب حسرت در دهان گردد و صاب به خیال روی او
 برود و که آب حسرت اندر دیده آید و در آن گلشن که آید و در آن محل گهر باوش و ششم غمخوار
 آن گرد و خیش شیراز به گدشته ما در دیده آب حسرت و گریان چو در قیامت چشم کنایه
 آب شور و خفت قلی یک و الی قلص به هر چه نوشته بس و درم کرد و فریاد کاین آب تنگ
 ب باز بجد و زای تازی شناسد و طغرا به طفل تنگ از جگر چشم خود بخورد و قرار
 دست و پا با سوار است آب اندام و آب پیکریای فاسی کنایه از نازک اندام و طیف
 و کوکب یا قه نشده انور به بهی از مخدرات در و به آتش با سق آب اندام و خاقانی
 و آخر آنرا و آتش زده آب پیکر آنرا و آب اینا ر عوض و نالاب کفانی که به ذخیره آب

که بعضی از آن اشتقاق کنند و آنرا در وقت پند و نصیحت بای فارسی آب سبیل کردن و آب خیر کردن
 کردن آب مرزا صاب به برعل و عقیق کند آب خود سبیل به بر سبیل او سبیل کند خون خود حلال به ملاطفره
 به کل چینه آینه زانوش و دیر به بشکرت آن کند آب خیر آب زرد آب طلا و آب نقره یک زرد
 و نقره در آن حل کرده باشند غنی به بل نیست که خن زده است بر دل چرخ به نوشته مغز ابروی او بآب طلا به
 سنجو کاشی به از آب زرد خورشید و نقش بود به کین را نسبت تیشه فرا میرسد به و شراب و بنی زرد آب نیز آمده
 و بنی قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی به در مجلس غارت زدگان طرب و عیش به ساقی زخوابت برهان آب
 زرد آورد به چه نای قافیه این غنزل بر نظرد و محو اشال آنست آب آهین آبیکه در جوهر آهین است کلیم به دل کو
 دارد صفا قحاج فیض مرشد است به آب آهین چون تواند شست از آهین غبار به آب آهین همه از دیده زنجیر چکید به
 بکه در سلسله بند تو بشوین کردم به آب آهین تاب و زرد تاب و نقره تاب آبیکه آهین زرد تاب
 داده بار در آن غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده به بیمار خورند غنی به مگر در دل خیال تیغ تشناب را بگذاشت
 که بچون آب آهین تاب خون من بخوش آمد به زکی ندیم به شود زگریه ظالم تسلی مظلوم به بزخم آگوار است آب آهین
 تاب به آب داغ با صاف آبیکه سنگ را آهین گرم در آن انداخته باشند و جده به بچو آب داغ از آتش باخته
 است به هر که بعد از آشنائی با تو مار دیده است به بدون صفا و عیقه از آب افتد صاب به از سیاهی تازه
 گردد آب داغ زندگی به شد غار چشم لیلی پیش اندازد هر آری آب آهین آبیکه آهین زرد آن بگردد غنی به
 کسی که چرخ لطفی دید جوری در قفا دارد به جو آن خوشه که سر سبزی ز آب آهین دارد آب خنجر و آب تیغ
 و آب شمشیر و آب حسام و آب بستان و آب پیکان و آب تیر کنیه از تیر
 و دم شمشیر و غیره صاب به بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن به آب تیغ توان محو کرد تیغ جوهر را به
 جمال الدین سلمان به گذشته روز و شب آب حسام از سر دشمن به نشسته سال پس هم خدنگت در دل آمد خنجر
 به چکونه آب پیکان شمشیر دشمن آید به چکونه سازد از آید مزاج آب بار و غن به وجه ملائمت جوهری بل کند
 تا تیر به آب تیر جو سوزن بدون روز و حریر به ابو طالب کلیم به گرچین شاد آب از خون شهیدان میشود به
 آب پیکان سبیر خواهد کرد چوب تیر را به آب دم تیغ جو خنجر کدرانم به خنجر زده کند زلب زخم کن را به سنجو کاشی
 به این چه آتش بود ز آب دم تیغ تو خاست به کز مار کشکان یک نیزه بالا نش است به خان آرزو به زشتی

تو شیرین نمیشود + تا تر نمیشود لب خشکتاب تلخ + فضل الدین خاقانی سے زیر ہمای جو سیم کن کم + آتش بستہ
 باب کشادہ + علی خراسانی سے تا کف ساقیستان کشت چون ابرمطیر + آتش دل شعله زن گردید از آب بصیر + مسیح کشا
 سے مفتی بہ جرم میکشی ام میکند ہلاک + خون جلال بین کہ باب حرام ریخت + خاقانی سے جہد + خاصکان کنند امرور +
 کتاب عشرت ردان کنند امرور + باقر کاشی سے خراب آب مخان شوکرہ باد من + کہ گرم و سرد جهان ز عہد الی گذرد
 میرزا صائب سے نغمہ شیرین درند قسم بی شراب تلخ نیست + زاہد خشک است سازانجا کہ آب تلخ نیست آب نشین
 شراب تند اسیر سے ز عشق مرتب حسن نشین پید است + رشید شہ جہر این آب نشین پید است آب آتشناک
 و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب تلخ مز اصاب سے دست و لب در چشمہ آتش بشو چون آفتاب
 بعد ازان خود را بر آب آب آتشناک زن + ولہ ز خاک سپردہ تر و از باد سرگردان ترم + صائب سے علاج درد من از آب
 آتش رنگی آید + یحیی کاشی سے بیاساقی آن آب گلزار رنگ + کہ کہ صبح زن کل کند گاہ جنگ آب گریہ باضاف
 عام الی الخاص شکست ظہور سے خود را آب گریہ دسم یا یاد آہ + کہ بہتیم عبار ضمیر نیست + آب آتش زودہ
 کنایہ از آتش گرم خاقانی سے زاب آتش زودہ کزیدہ دود سوی دمان + تنگنای نفس از موج شرمی بندم آب جگر کنایہ
 از خواب و رطوبت جگر و اسباب معاش و بر نیقاس آب در جگر دشتن نظامی سے بیاساقی آن بادہ چون گلاب + بر نشان
 بمن تا دریم خواب + کلابی کہ آب جگر باد دست + دوائی ہمہ درد سر باد دست سے سنان کثر کی نیزہ می ارش +
 باب جگہ یافتہ پرورش سے روزی خوین دمان از غیب صائب میرسد + محل اگر در سنگ شاہ در جگر میدارد آب + آقا ہی
 نیش پوری سے ز آسمان کیت کردت پیرین درست + وز خامیت کردت آب در جگر + آب دماغ و آب بینی
 آہیکہ اندازہ بینی بر آید شرف سے بر سر ہم کہ نہ دشمع سان آب دماغ + ہرکرا بینی جو ضیل اکنون بود و خطوم دار آب
 دمان خوک از دمان بگیند و استمال آن بالفظ در دمان کشتن شایع است و بالفظ فرو خوردن و فرو بردن ہر دو محاورہ ضعیف کمال
 فحشد سے انچه ضایع شود بجز است + بر رخ آب دمان و دشنام است + میخسرو سے صفت تیغ کہ جسم پیش گوید +
 کز بہر تو فرد چند برم آب دمان + سدی سے برخاک گل قطرہ از آب دمان + تا بوم و بزمناہ جان کرد باز آب نشین
 بضم ہای فارسی و آب نواف بنون و فافلفہ مرد خاقانی سے از فرخ انکہ بہت بہت تو نسل بر + خصم ترا آب
 پشت خون شود اندر زار آب طہیت آہیکہ جسم خاکی بدن پر شستہ شدہ شوکت بخاری سے بود اسیر زن با دامن
 خویش + فتادہ ایم کہ آب طہیت خویش + کلیم سے ہر اطمینان ز غم روزی شمار نیست + صد شکر کاب طہیت



بسم الله الرحمن الرحيم

بهار آفرینی که بزرگ زبان این رشته ادب است سخن که هست فسرده و غنچه ناطقه بشر را ملو و سنگاه رنگ بوی مصطلحات نموده
 سنگ قدش او ذائق را از ابد و لطافت آید چنان در قیام نگردد و نهاده که بی استعجاب یافت مطامش توان آورد و خامه منتش مصرع
 چیده و سبیل را در نخله کنارین چمن از سودا و طراوت اندر بیا مان تسویه رسانیده که بی استعجاب بفهمی ای تازه آن راه تو این بردار ای که
 از فوط با سیدگی ای ریاض مضامین تحمیش و جوت آن خوش منقار تحریر بنگار منقار کز کس نظیر و زنی آید بنا بر طبعه عدلیب اندیشه در خیابان
 کرده توصیف جید و زکری که کسی به یکجمله بهار است نهائی چند بر شاخسار شهودی سراید سبحان الله اینچه عالی فطرت که روشنی طبع
 متدشش افروز خورشید را در تابش و بوار طمکت تمام نشایند و صفای آینه در فضای زانوی سخن را با نیده اگر چه در فصلت نهایی
 نراده است تا با کمال زبان و اینها از صفای عرب عریتم حاج سبقت و پیشه سی سی ستاند و در گل زمین نسخه اعتبار نگاشته تا رسیان
 ریشه خط نسخ میدواند اگر چه آن مظهر شیرین غیبی جامع فنون لایمی بسیاری از تالیفات طبع و الا بر صفحه و زنگار بیا دکاری که آهسته است
 و مشام را باب علم را به فیض را به یکتا یافته اش به خیر و روانی تا آید با شسته خاصه در قیام مصطلحات کتابی موسوم به بهار عجم با لیت فروود
 است که اگر مایه کلام ذایقه گیران خوان سخن نگار ازین شصده وادی بیکجمله و مقابل ملاحظه کفایت ایشان طریقتان شیر از را آید خیرت
 نمک از یک پیش رو که اشتی است که در طبیعت بی غلبان نهایی الاصل بهر تو ازین خوششید تا به محاذی و دم برشان نقش فارسی را
 با فسرده که در بهر برسانند نهاده و ضعیف محروم و فراموش ازین بهار کمال درس رنگ است و دیگر گفت پس از شاه مسوده
 نهایی هم از آن کتاب که تا نسخ جمیع مسودات سابق است چون زلف جوشان گلزار و درویشان بود چنان اندیشه که انتخابی
 نماید و بطریق یا و گار که از دوازده وادی بیکجمله شاد که از دجله و ظهور گرفت و در سینه بنگار و یکصد و شصت و دو صورت تمام در فیت
 اگر مطالو کنندگان منصف مزاج را درین منتخب سهوی ملحوظ گردد دست از اصلاح آن در استین کشند و به عا و خیر یاد آورند که هر آینه

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

مصطلحات محاسبية

در مطبع العلوم با اهتمام بنده کریم بخش بقال
بیع در آرم



۲۳۳
 دولت بیشتر خدا را بگوید و سزاوار کند و قسم بسیار بخورد و بی رحمتی که از بند خویشین عیسان است و سزاوار
 است و سزاوار نیست مع الیم بجم بافتی و از بلند مقابل زیر بام مشیخ آن و ظاهر اکلام که گفتی است و در کتب
 مرکب از نیت و نیز ضرب دستی که بر در نام بر سر کسی زنده مراد است و با لفظ زدن و خوردن مثل لغز او تعریف نمود
 و چون قوال بر حش زده گفت پس هم و هم از غم زده و غم زده هم و ملا فو تے یز و کے سے عارضیت بهما زده بر سر رخ
 خوشی و را به نسبت سزاوار بر کون شک از فر سے به نسبت آن مورد معدیم که شود صد پاره و کله از آبن
 از وضع کنی بر سر آن مع النون بن بالضم پنج و پانچ هر چیز نیز بر علیه نون مشیخ آن است و واقعی سے موج
 کریمی بر آید از لب و دیا و رنگ هر لاله گشت از سربابون و وحید سے بر آید و از پنج و نوبه و جو بر سر غور سے
 ضرب چون بکنه و ر بکنه نیت و سباب غار غار است زیرا که اثاث است گویا اصل و بیع جمعیت خانه است
 جاده بن بکنه و خار بن مشاخ بن بن و داندان طے خراسان سے چون گذشت از لب و ر بکنه بجای و قش
 آب حیران نموده و بن آید و داندان است و بگا و و بگا گاه منزل و مکان و بجا که نقد و خنس در آن نموده
 نظای سے زینهار نگذرد که از کوه راوست و بناگاه و مصلش بن غار است و ظهور سے و در ترک ساز
 حسن سر آمد چنین که دید و موز خوش غبارت بجا گشته است بن و بنه بالضم مطلق طرف و جانب خواه
 بیت فوق باشد چون کوچه بن بیت و بن بستر مراد است که چه سر بسته خواه از جهت تحت چنانچه در بن بیت مشیخ
 شیراز سے سخن در است و داندان بن و میا و سخن در میان سخن و بن و اما ان باضافت کنایه از زمین و پان
 و من سے اسی شامی چید کن تا بهر سلطان خمیر و از گریان تاج سار کوز بن و اما ان سیر بر بن ساله که بن سال
 است و در و کے سے گشته زین زنده بر شاخ به بن ساله و چان چون شک به چیران نشسته زاله بر زاله بن
 سخن فلک شدن سخن بنیاد کردن و در و کے سے سخن را فکند و هر کونه بن و بران بن نهادند و بکسر سخن
 بنسداد و در کشت الفقه کنج و در و کے چیده و ممول خانه و در که محافظت کند ظهور سے و بکفش بحر
 و ایر بارید و این سر آمدند ان و در بن دار و بنا حاضر و سر بکشی که یزدان در دل احمد نهاد و خر طے بخور
 خر طے بنیاد نیت بنیاد و خواب ظهور سے و در حارم شراب بنو حسم و در سراج بن آب بنو حسم
 بنو ان نکاهیان احوال و سباب و ملا سرور از نسخه میرزا یعنی لکایان خرا و دره بن نسبت و من
 بسته کوچه سر بسته صاحب سے دل مر از غم زلف و در ای نسبت و بد ز کوچه بن بسته بکس نرو است و
 تاثیر سے شاید فته گذر سے بوی و در و کے و بجا و کوچه غنچه عجب نسبت که بن بسته شد است و از بنی مستفاد
 میشود که بن مطلق یعنی طرف و جانب است خصوصیت پان و در و بن ندارد و بنه بستن کنایه از فقر و
 نظای سے بن بسته زین کو سے نهادر و بهنم فلک بر زده بارگاه بن کار خور ان کنایه از اندیشه
 و در و اق بمرودن بنیر الدین ادانی سے تو سر وقت نگه دار بن کار خور و که فلک نیز درین دو قمر گردان است
 بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از استوار بخت دولت بنیاد با کسر عارت و بر باراضات است
 و با لفظ کردن و شدن و نهادن و گذشتن و افکندن و زانوختن و بر خاستن و برخیزدن و شکستن

اگر ایش و بیان کو بربندے درخت باشد شدن آتش و دود و گرد و غبار و چو تن
 و موج و چاشنی و نثار و دست و تیغ و غیران یعنی در تیغ شدن در تیغاس بند کردن بچو تن
 و اسیر و ابرم برجا می شود تیغ بند و محشر زخم شهیدان سینه افکار است و اثره چون دولت زمانه
 محال است بے زوال و کرم چو آفتاب شد اقبال بند و عابر پیاورد برین بچو قائل بند و میشود دست
 کرم مانا کو سایل بند و بیدل و موج ایک شکن از خاک نگر دیو بند و بحر جزیم که در آبل طوفان کردیم و دود
 یاس از خانه عور شدی خواهد بند و یارب آن آیت مدد محرم جوهر کن و آخز گریه نثار تو تم بند شد
 انشک انقدد چکید که عام شراب داد و صائب و خواجہ جن بند شدن از غبار خطا و آخسریان و دود دیوار
 میکشد و خشت خم و خاکستن شیشه افلاک را و گریه بدست گرد و جوش این صبا بند و از آفتاب جانی
 صبح سربند و عسر و آزار و یات زرا که از قند بلند است و ان آستان صائب و تلاش
 بید و یکند بر خورشید و ستاده است بلند آستان خانه دوست بلند شدن و روز و شب و
 کلبانک و سخن و نفس و آه و بود و غیران و در شدن صائب و زول
 گفت و داد و سینه تاب بند و نشد از سنگ بر بے این کتاب بند و عوش نور خورشید و اسود بند
 روز و آفتاب کرد و چون شود شب بلند و عذیبان از خیالات سر بر پاکشید و هر کجا صائب و کلبانک
 کلک بلند و راه هر چه و خصم از بلند نشد نفس ناصواب او و بے گفتگو عوخته شد جواب او و
 خواجہ شیراز طبع زحمت و تویار و کرم زند و زین قصه نگذرم که سخن میشود بند و حضرت شیخ
 و بنود بر و هر چون چشم امید و بوی خوش بار و در و دیوار بند است بلند شدن گوشه ابرو
 در مقام بید استمال کنند صائب و کلام گوشه ابرو و بلند شد یارب و که بچو قبله یا قبله گاه میزد
 طالب آئے و مرین عشق چو آید اجل یا لبش و کند بلند بتفہیم طوط ابرو و بلور بوزن ستر
 و بنود و نور تبا و منقوط و نون شد و دام سنگی سفید براق سعادت و فارسیان بختیستمال نمایند
 و خام و ناب بنون از صفات است بلورین هر چیز منسوب بلور چون دست بلورین کنایه از دست
 صبح خواجہ شیراز و بری کل کران دست بلورین ستم و آب حیرت شد و در چشم کبریا بماند و بچو
 بلورین عین که از اسکا آب و بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سرین
 و بلورین ساعد و بلورین پنجب از اسکا محبوب است آتفه و بیکر کند کران مجذوبین و بلورین
 سرینان سین ذوق و نظایه و بیکر کهریز زین و زین نام و بلورین عین بلک بجا و خام
 بلوغ بعد و رسیدن کو دک و فارسیان یعنی بلوغیت استمال کنند سندان در لفظ
 رفتار بیا به بلهانه منسوب به بلور جمع البه است طے خوابانے سنگها غفلان بن انداختند و
 بیکر کرم بے مدتش بلهانه رقص و عقل حیرت در باز بچو در فلک و بر دار زشت گیتی خند و
 بلهانه کن بلکه ستار بختین دین و هر و متخذه و فغانے مغیر علی استار و لو طیان و دغاران و ولایت

سر بر آن خط نشود و گیر + بلکه خیر قبت در آن شد نفی کرده + در نه بقلیم ساز خیز و نگر + بلکه مردم بیکجا برآید
 کر نظیر انظرے میکنی امروز بکن + بلکه از درد و فراق تو بفر و از سد + قیاض بهی س + در مردم و کل و یکا سکن آن
 نر زیدیم + بیکامه معان جمن بیکه تر پش + عا س + بیتا بے و گشت م صحبت خدایم + یکبار بیا بلکه تن
 نوشید + اسیر س سفر و چ ستمیده بقلید مباد + مردم بیکه نه است مایه دکنه بلغار نام شهر بی این
 در محل بن خار بوده چنانچه خواج نظامی در رقص تعلیمات در و ج سیمه آن گفته س بن خار خواندش بکسان
 بنام آن بن خار بنیارت گشت **بلند** بافتج و باضم هر چه درازی بر س فوق و رشتند چون نش
 بلند و نرگان بلند و کمان بلند و بالا بلند و بیا بلند و در بلند و گاه بجا بر دراز س طرف تحت نیز اطلاق کنند
 چون در من بلند و عیار بلند و زلفت بلند و طره بلند یعنی دهن و غیره و دراز بجا رسد از اینجا مستفاد میشود و گاهی
 مطلق و در است و اندام بلند و در س بلند و شهباه بلند و شگبیر بلند و تنی بلند و غور بلند و خد بلند
 آمده و در نیمه مجاز است و یعنی بزرگ و عظیم انسان و گران نیز بخیز چون س بلند و حرف بلند و زلف بلند
 و قبت بلند و دولت بلند و شهر بار بلند و حسن بلند پسین در لفظ از جمله گذشته است آصفی س بیکانه در شمس
 من مشب نشست و خاست + سوز دلم از نفس پست بلند است + شای س ایروزم من قصاب کدول بلند
 است + تیسیر که خنده ام ز کمان بلند است + سلیم س گفت که س زلف از او بی جوا بدل سر کشته
 نام بروی جنبای نیست نه د س بلند + صاب س که در کا بخش نگار شد نرگان بلند + جو نه با
 در بکران نرگس کا کل ربا دارم + چو سودا زین که بلند است جامه فانوس + چو سچ دفت نیاید بکار کریم شمس
 شود هر حلقه بیشتر پے نگار غنیش + ز نید و بر کمر شمع کر زلف بلند خس را + بعد جوامع کل دلاله در بدن
 نو برو + اگر نسیم در آن طره بلند افتد + مالتی تها میر س س نرگش چشم نه لک بی + از در تنی قل
 بلند است + و بعد س نوشید است ز پر شنای + زان عرق غنای غنید است س بوسه بار است
 خود داده است سارا زلی + تا با قبال غنای طاق ابر و بسته است + حرف س آه ازین و حد سنگ
 از آن حسن بلند + که دلم را جز در شربت دید از تویت + سنجو کاشی س عذبه شوق بلند است ز یعقوب پیر
 که کمان دشت که در سحر زنجای است + ز سنجو ز خطای رفت به پذیر + غور سبه قابل بلند است + بیدل
 س تعز کردن در زبانی رفت یکبار نیست + گردن منصور را حرف بلند ش دار بود + طور س س صبح حرم
 وصل در دواز بے محل + شگبیر بلند س زده لک جرس + ز بی طبع پست و اتفاق بلند + کرندی نیاید
 بسوزان سپند + خسرو در ترفیت حوض س موج بلند ش که رسد تا باه + ماز و آب ایبر سیاه +
 داله بر س س یار سیم سر دق و سیم نفی مکتوب است + روزیم گاه بلند است و گاهی کوتاه است + کمال
 اسمیل س با قبت بلند تو این خاکه ان پست + چندین شگبنت نیست که چند ان بر نیست + بر من س
 س در خانه ان بکس ز حسروان نبود + این دولت بلند که در خانه ان رفت بلند کرده کنایه از نواخته
 و در بنگر خد بر من س س گردون بلند کرده و در انکروست + دولت عزیز کرده و در انکروا بلند و پست

ضمیمہ گفتہ برآں اگر تا کسی حکم مجبور او کرد و قسم را معین و تشہید کرد کہ چو ادویہ را بر بلکہ من آوردہ اقصیٰ شخص گفتن بلاس از کند ترض خوانان خلاص شد چون با صبح خبر نجات او شنید نجد مت آمدہ گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بودہ وفا بایہ کرد در جواب نہ صبح نیز نصیحت او علی نمود و صبح از محبت بسیار آزرده شد و گفت سہ با ہمہ کس بلاس و با ما نیز + در احوال مثل است چون در مقام فریب کسی باشند کہ اورا فریب توان داد این مثل خوانند و از شمار قدما چنین طایفہ ہر کہ بلاس یعنی کمر و حیلہ آمدہ و خلاق معانی فسراید سہ کردہ انداز سپہ گرے قومی + با ہمہ کس بلاس و با ما نیز + انہی بلا یا لا درسا بمحبت بلا پرورہ و بلا جو سہ و بلا کش از اسما سہ عاشق بلا حسین + بچہ فار سہ و بلا گردان + بکاف نیکہ کنایہ از صدقہ و فرہانے صاحب سہ بے بلا گردان فخر و در ز چشم شور حسن + دایہ بر شمس کہ را از نظر پروانہ را + فوٹے سہ نیکہ میزند لب اورا بلا حسین + کہ حرفش بود همچون نام شیرین بلبلان با تحریک نام ساز کہ لب نوازند بلبلانی انکہ بلبلان بنوازند سیفے سہ شوخ بلبلانے کہ شیرینے حالی کان شکر و قند و ملاحت بلباتی + آزرده شود جان من بیدل از نیم + ہر کہ بیان را بلبات بر سہ بلبل شدن و بلبل کردن تندے آزدے بر سر شور آمدن عاشق شدن خان خالص یعنی دویم سہ در فلک کہ غنچہ گشتہ باز + کل کہ کہ بلبل تو کردم + سلیم حبیبی اول سہ سواجی ہر آئینہ بلبلش کہ است + ہرگز طوطے کا گفتگو چہ میداند + سفدر را کہ میتوان از لاف و دت منح کرد + با غیان چون در چین کل و بے بلبل میشود بلبل جزییت معروف و نیز نام جہ نعل شنگ کہ جوشدادہ میفر و شنند سہ انکہ از غش بر شوش منت + کلر خ بلبلے فروش منت + بلند + با تحریک راہ خامہ واقف از چیرے چاکہ گویند من بلبل فلانجا ہستم و فلانجا ہستم اول مجاہد است چرا کہ بون و قوت رہنمای باشد فطرت سہ بردہ از خود دم در دوز انکہ شش را + بلبلے نیت نیز از دم آہو با بلبل مرغی معروف کہ در ولایت میباشد و انیکہ در نہدستان میباشد مرغی دیگر است بلایل جمع و خوشخوان خوشگوے + خوش نند + خوش آہنگ + خوش آواز + خوش ترانہ شیرین نفس + تشن نفس + تشن زبان + تشن نوا + رنگین نوا + فرد نوا + نوا ساز + نوا بردار + بلند صفر شوخ زبان + نیکام طراز + شوریدہ + بے درد + بے طامع + محبوب + زار از صفات اوست بلبل مزاج و بلبل نوا و بلبلستان ہر کہ نام معروف و الہ ہر کہے سلیم و لہا کردہ جس از چہ خوبے را + زبک کل در نفس زبان دادہ جا بلبلستانے را + مخلص سہ نوا بردار کہ بود صیر خامہ مخلص + کہ دیگر بر سر شور آورد بلبل نوا بان را + طالب سہے سہ بین بلبل مزاجے دارم آن غیرت کہ گر رودے + کل از با لم و بخت دل از شفا نگذارد بلبل طنبور جو بے کہ بر کاسہ طنبور گذارند و آواز ترک و طنبور نیز گویند و اصل سین لفظ خرس است اہل غرابا نیز دادہ بلبل نامیدہ اند و نہدے کہ بویج خوانند نامہ ہر سہ در مجلس ستان و کل فٹ نے ساتی + صد رنگ خان بلبل طنبور بر آورد + در این استعارہ است و معنی تواند کہ مراد از بلبل طنبور دآن حضور باشد یا جادہ مشبہ بہ الی مشبہ بہ + ہر لا غیر بلکہ بدون کاف لغت عربے و کلمہ اضراب است و فارسیان بکاف استعمال مانند و متاخرین در مقام غن ہم آرد میر نجات سہ در دست نیکہ شستن من گفت مقدور + خیر کلفت از خانہ بر آبلکہ تو باشی + اشرف سہ

ز کے ذیم سے بارگاہ طرب بادہ پرستان پہنچے شغفی بخش ابر کے مستان ابرہت + پس ارداغ جگر لاکر آج کلاہ
 بخش لگزار دادند مع الکاف انعامی نگاہ بافتح منی زکیمی ان بروقت خودت وزیر یعنی زود و شتاب بگفت
 آن یگوند کجتر سے کرد یعنی بروقت برخاست و دیگر کرد و این مجاز است چه منی و دیگر کردن از ان استفاد میشود و بیاد
 منی خود و مجدم باشد بگماز با کسر شرب و منی بخش شرب و پیا کد شرب خرد و منی مجاز است و با لفظ کردن نیز مکمل
 فرد سے سے یکے نرم سام لکھی ساز کرد و نہ روز اعدان نرم نگار کرد و بگماز نشست یک روز شاه + ہمید و نزلان
 ایران سپاہ یگنی خون پاک معروف شرب کز برنج و ازین سازند حکیم تر از سے سمت گشتم زجر عه یگنی +
 شد از اجم زینک ستنی مع اللام بلا بافتح زحمت و کرده ملید و دیات جمع و فارسیان بنی اربسبار غریب کار
 عده فوق الطاق استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و یحیی چه بلا و چه قیامت سپین منی اما منی دیم لفظ کردن
 با ترکاشنی سے نه مجنون دشت این است ز فراد و تکلف بطرف باقر با کرد و و منی اول با لفظ کشیدن و یحیی
 بر سر کسی آمدن و باریون و چندین و روشن و با لفظ کردن و بر چیدن کنایه از در کردن و بود خواج
 شیراز سے میوزم از فرات روز بجا بگردان و بجران بجا میشد یارب بلا بگردان و محمد سید شریف سے
 رفته از بگوشش جابجاست میرود + خار خار دل کر چند با یست او + میر محمد افضل نامت و در غیاب الم از زبان
 جاسم آجراتی کر بلا بر سر عدو آرم چه به قتل گاه رفیقان خوش رو آرم + شیخ شیراز سے طبع کرد بال بنیاد
 بلا رحمت بر جان بچارگان + صائب سے بیا بگوشش بقتل چشم کبود و بلا پرست از در کردن بنیاد رنگ میزی
 دست و پاک میکنم زان کس بنور سے و من کر مرے شد بک آسانی می کشم + خسرو سے بگماز بر سر و از آرم بود
 این دل + ناکاه ترا دیدم بر خوش بلا کردم + سلیم سے طالع مشہرت پروند بلا شد در عشق + ورنه بیجا
 دل از ہر کس سے آید + با ترکاشنی سے چون رفت تو از صبا بجنب + از ہر طرف بلا بجنب + کلیم سے از در و دیوار
 میبارد و بلا در راه عشق + یک بر ایم پیش رو ماند کہ طوفانے نہشت + ہنور سے سے صد بار ہم آروش بر سر +
 زخم تیرے کہ از کمان تو رفت + قیاض لاجبی سے قیاض کہ رطلہ زدن چنان بود + آخو بلا زارہ دستور برآمد +
 میرغبات سے غمان تنگ من دو چار خواب کرد + در بجز دوستان چه بلا کریم میکنم بلا کی آسمانی و بلا
 سیاہ کنایہ از آفت بزرگ بلا کس فراہانے علیہ الرحمہ و شرح ابن بیت کہ سے خوشم لکھن کہ است
 طبع او بگشت و کان + قتل گفت این شرح خدا بہزل با بن ہم بلاس + آرد وہ گزیدہ نفسی از تقاضا سے
 فرض خوان بنیر یکے از استنایان شکوہ کرد او گفت اگر من ترا زین واقفہ بہ نام لکھا این چند گفت
 فلان مبلغ از مال گفت اگر خواہے کہ خلاص شوے و از تقاضا سے ترخو اما ان از وہ یا شمی خود را بنو شہرت
 وہ دہر چہ از تو سوال کنند در جواب آن بیج گواہ بلاس آن شخص این نصحت را بگوشش گرفته چون صبح را دواع
 کہ یکے از فرض خوان بہ و رسیدہ سلام کرد در جواب بلا گفت و ہم برین قیاس جواب طلب فرض مسایر کلمات
 ترخو اما بلاس میگفت تا کہ ما بنیشان بنزاع و خامیدہ بنماز قاضی و رفتہ چون خشم دعو خود قاضی عرض
 کرد از دوسے پرسید کہ ترا در جواب این دو سخن است گفت بلاس و یحیی در جواب قاضی مان گفت کہ در جواب خشم

سے زمین بندست بزرگ شکر گفتم حسین بن + کشفود است بخل با نذر خیا با نیا + وزیر کنایه از دول کردن دورین فطحه
خواجه نظامی کنایه از دست دراز کردن است بر حریف سے بران روی انگذرب چو باد + به تیغ از مانی بخل کنش
چنان زد که از تیغ گردن ریش پس دشمن فتاد و دروایش + بفسلے چیزے کہ در بخل گنجہ و بجزار مینوی کر چک
دار هر که سے یار هم مرد و دم بخلے مطلق است + روزیم کاه بلند است دلی کوتاه است بخل زون و
بخلک و دن کنایه از سخاوت کردن و بخلے مینوی کنایه کردن و بخلے مینوی سخو شدن نوشتند و تحقیق است
که کنایه از خوشی کردن است از روی استنزاز بر کسی چنانچه در نهد وستان در اکثر موم انیالت دیده میشود و در
ولایت هم بوده باشد مولوے سنوے سے تو غمخوارم جفت کمتر زن بخل + جفت انصاف نیم جفت دغل + ملک قحی
سے شاه مهرگان کشا ده که + بخلک میرند بغرور دین مع القاف تقبال در نهد وستان مینوی غله فروش
شهرت دارد لیکن بختی صیغ جال بال امله بجا قاف است و فارسیان مینوی کسی که سیوه نل به دانار و دگر دگان
و نیز فرود شد استمال نماید و جده سے چکوم ز تقبال صاحب جمال + از ان خط بند از ان زناک مل + اسیران
بر اطرش از شهر دود + نذر پوش از کرد و کلفت چوبه + از ان میرد دل بر کله + جو انکور شد خوشه ابله +
نزدکان ترخش دل بر دیر + ز سوراخ غریب خون چون پیر + طغرا سے به تقبال میران دین در غم است + که از ان
دلو او کا نش بر است + و ازین بیت مولوے سنوے مینوی عطار مستفا میشود سے بود تقبالے و اور اطو علی +
خوشنوا و میرد گو با طوطے مع الکاف التاء بکمال در فرنگ عبد الدین سے تو سے بضم باد و او با در چے
لیکن در نهد وستان بختی هر دو مینوی دار و نه بطح و او چچانه و کسی که اطمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستهل بکر بکر
دو شیر و ابکا رجع تو سے گوید و بعضی بلا که اگر زیادت الف استمال یافته از فقرات عوام است و معجم همان
بدون الف لا غیر در فرنگ اخلاق نا هر که اول پر خیر از بعضی موانع مینوی نازک لطیف مستفا میشود چون سخن بکر
دستی بکر معنون بکر و کنه بکر که دست زده و مع دیکر ان باشد و چنین بوسه بکر و نیزین لفظ خرده گرفته لیکن بر طریقه شرای
تا آخر که استعاره دور سے آند معجم تیوانه شد ز لالی سے جوشد بر وزیر شیرین خان تاب + ز سر جوش شکر
بر داشت غاب + که شاید بشکند زان بخل نوشین + خاربوسه بکر شیرین + مرزا عبد الغنی قبول سے خرس
که ننگ در برش مشب کشیده ام + معنون بکر که تواند نجواب است + تانیر سے مینوی بکر اگر د قرقر زیت جوا + شیرین
همه باشد می ارباب سخن + داده بکر که شود از و نهد و باشد بر اسی سے نقل شیرین چکنے لب لب شدر طلب +
باده بکر خواهد که مستهل + سخن گفتن بکر جان سفت است + نه هر کس سر سخن گفتن است + خاقانے سے از کنه بکر و نوک
خامه + من موعے شکافم و توندان + میرزا انو فطرت سے مینوی بکر که اگر پیدا شود فرد است چرخ + مطلع
خوشبخت معنون بکر بسته است بکر لنگاه معشوق که هنوز و در باینا و خفته باشد با ترکاشی سے از م طفل بکر که ہے
که در خیال + چشمش نموده غارت یک خان دمان هنوز بکارت بردن با لقمه از لاله بکارت کردن طالب است
سے بکله خایه غم بکر بود و خرز + نگاه برده شکاف منش بکارت برد بکر کس بفتح اول در اهر و دوم فارغ
دین مملو نوعی از سقراط خوب که کلاه و باران سازند آداب دوران کم سرات کند و از روغن چرب شود و زنی

[illegible]

جو طفل بستان زبان گریه تر جان منت بسته نگار خون دکات فارسی نفسی است از کوسیقی
 طعن سے ازین ده جور بر طوشتن نارس است که نقش چینی اش بسته نگار دست بسته نیشکر باضافت کر نیشکر
 بسیار را بسم بند و آن را در معرفت بند پناهی دلی نیز خوانند کلمه سے قلم سے شد سے ترکش اندر کر + بیک
 ضرب چون بسته نیشکر بسته مقابل کشاده چون در بسته و کلا بسته و امید بسته و نظر بسته صاحب معرف
 خانه دل بصفا از نظر بسته بود + شیخ صغیر از سے امید بسته براد و یله چرخانده زانکه + امید نیست که مگر گشته
 باز آید + زکرا بسته بندیش دل گشته مار + که آید چشمه جوان درون تاریکی است + در حیرت نفسی که در ستر آباد
 و کرکان سازنده در بخت که حیرت در تخته ہے شکبه وار سبده و قاسم زکرا برور چاک شکبه بند پیش
 بکند و نیز بکند یا + چه که رخت و تماش دران بند و قاسم شہد سے عشق مغل از کجا جا و دجلش مذکاب +
 بر دو عالم از صاع حسن او یک بسته است + طایفه بخانی سے رنگ نمونہ زکرا سے توحش سے بندم + اندوان بسته
 بر پشت بخت سے بندم + و تھے شخصے کہ گزرا بانوں و غمیت بسته باشد تا بر عروس قادیان و طوشتن ہر فارسی
 بند دستانت ہما اند آن یافت نشد + دانش علم با حقہ الحال بسته رحم کنایہ از عظیم دنا و از کن الدین سے
 اسے در نظر خود تو مقید درم + و ز زبان شبہ تو جهان بسته رحم بسراق باضم در سے مہلہ وقت یا قوت
 ند و درین ظاہر بند سے سرب است در حلقہ کبراج یا کبراک بضم بای فارسی و کات تار مغلوط ابا و کات فارسی
 با ترکہ خے سے نزد گوشی است انکہ ازین گوش + کردہ بسراق زار پیکورا + بکشف ہے فارسی و تھانے
 جہول زندہ و کات فارسی و داد و صرف ملک است بجانب زیر باد و لول با نفع کث و دادان خواہر جلال
 سلمان سے در شمع ذاق توغن راچہ دہم بط + بشرط ادب است کر این نام نہ ملی + بسته میان و
 میان بسته مستند دامادہ خدمت بر سر سے سے نادر خدمت او در حب است از نیستی + قضا کشادہ زبان است
 و بخت بسته بیان + چنانکہ ہینہ بہت بسته بیان است بخت و خدمت قضا بر ناکادہ زبان + کہر بسته + خالستہ
 سربست + سربستہ بسمل کبر اول و بیوم ذبح کردن و ذبیحہ در و چہ نیمہ آن گفتہ اند کہ وقت ذبح کردن بسملہ
 کہ عبارت است از بسم اللہ بخواند ہر تقدیر لفظ شہادت فارسی الاصل بیت و چرخ بسمل استار بہت مزہبیل
 سے تیغ نازت آستین فی الدن جو ہر جرا + یک طبلن میکنہ کا شش چرخ بسمل + با قرکاشے سے دین کو کہ دست
 آید دوم بسمل مرا + انجان میرم کہ بنود حسرتے در دل مرا + آصف سے قائل من چشم سے بند دوم بسمل مرا +
 نامانہ حسرت و داراد و در دل مرا + مرزا جانے میرے سے فوق تیغ نور اوشت چنین رقص کنان + و بر طبلان
 نہ مرا از حبیت بسمل بود + مرزا جانی سے تو خون خود بسمل نوشندہ لم بر خاک + و جیتی کہ کو نہ خون ہما از تو +
 بسملہ مخفقت تمام بسم اللہ علی خراٹے سے از محفقت روئے توہ پشائے پر خون + بسمل شدہ تیغ تو صد
 بسملہ و درو بسم اللہ تینا و تبر کا بجایے مبارک یاد گویند سے تر گشتن من گز قضاست بسم اللہ + بیایا کہ
 قضا تابع رمانے تو باد + قبول سے بسم اللہ سے کہ نگار شہدے کو جواب + موزہ دن جہت انجیر بقران
 مقدم است بسم + بلکہ مخفقت بسم اللہ آدم جائے کینا نے سے ورق جو کہ از بسته باز کشاید +

بہتہ مذہبیل نربار کاہ + درازد حبش بن کار کاہ + حکیم فردوس سے بغیر و تاب روش کا و دم + زندقہ بہتہ
 بر پیل خم + درام کردن چون مارین کا شے + زبان خنم توان کرد کو تہ جزیہ خاموشے + بانسوںے دگر این را
 کے می تران بستن + دنیا کردن چون حصن بستن صائب سے عکس رخ تو آئینہ را چون لکارت بست + بر گوشہ چہرین بن
 حصار بست + ظہور سے مصرعہ زحمت کے مہار رائے تو بست + دار آستن و ترتیب دادن چون تحفہ بستن و اندازہ
 بستن با بافتا نے مصرعہ آفرین برداش آستاد کین اندازہ بست + والہ ہر سے تحفہ ز جان بستہ ام
 نثار ہری را + وزدم روح بندس بہا ہری را + درختین چون تو بستن محط ہر نصیر آباد در احوال مجدیست
 نوشتہ کہ او تعارفات مرغوب و بستن تو بہ کردہ + آب سارین چون در جو بستن و بر جو بستن ظہوری سے
 کے کشتہ از نخل جان بہرہ یاب + کنار جو سے بہرہ بر بستہ آب + اگر نہ روئے تو آئینہ را دہہ پردازہ دگر کہ آب
 درین جویا سے بند + درین ہمہ مجاز است بست بافتج بر دور فرات حضرات بفاصلہ یک کردہ
 کما پیش از چہرہ منہ در آمدن دو اب خوب بست کنند دہر گناہ کار کے یا داد خواہ کہ دران بست در آید کے فراخ
 حال اونے تواند شد و خد فرات مقدسات بجایت داد خواہ فراخسم آمدہ داد او از بیدار گستانہ
 میا کے چوب بست زنجیریت ہم کنند اثر سے زبست عشق اگر عاقلے با بیرون + حصار عافیتی نیست تہراز
 زنجیر + محسن تاثیر سے کر کاہ دل خستہ زلف چون شست است + ستم سیدہ علائش شستن بست است +
 دزدی سے نسیم جواز کو سے لو غبار + خود را بہ بست دیدہ مای توان کنند + بہر نجات سے بست است بہوم
 سرہ چشم سیانش + خون کردہ و در بست نشستہ است نکاش بست و بند و بند و بست کنایہ
 از استحکام و ضبط بست و کشا و ترجمہ حل و عقد بست شستن از حد تجاوز نمودن خانہ عاقل سے
 بر وہ لزدل کہ خال بست بہت را کہ کشتہ است مذام و گزین بست مرا بستان با نعم باغ و این کار سے بست
 بستین مع دور فرنگ بستان کھڑا رہا کہ میو کے خوشبودان بود بست مخفد بہد بدل
 و بوستان شمع آن دیوان گفت کہ بستان مخفد بوستان است زیر اگر کہ بست است از بو بخندہ و بوستان
 کہ افادہ منی جاہی و بسیا کہ خیر سے میکند چون گلستان و عارستان و درکستان و بوستان و نام کتاب
 ابو الیث و نام کتاب شیخ شیراز و با لفظ کردن متعل و با لفظ خوردن کنایہ از رستنی و دنیا با ت باغ خود و شیخ شیراز
 سے در کوہ سیرہ و در باغ شیخ + مع بوستان خود و مردم مع + باقر کا شے + اگر سکام باغ و زراعت
 خورد + میان خاتہ بستان میوان کرد بستان پیرا و بوستان پیرا و بوستان بان باغان و
 سد سے + برد بوستان بان باغان شاہ + تراہی دے بہم بستان شاہ + تراہی بغوئے نو بادہ
 غرضش پس بہتہ اند سے + بردہ رضوان بہتہ از بے برد گرسے + از تو بہ فضلہ کہ اندازہ بستان پیرا
 صائب سے اگر از دور باش بوستان پیرا نہ بند + سزا یک طعن نافر سے کند سرور دان بیرون بستان
 سرا و سرا بستان و سرا بوستان خانہ کہ باغ و شستہ بہتہ ظہور سے کل امید باہی جہنم
 از سرا بوستان و محال بستان شیرین نام تو نے از کجی و اگر باغ شیرین بر خواند بستان

و حصار بستن و ترتیب دادن و اندازہ بستن
 و درختین چون تو بستن محط ہر نصیر آباد در احوال مجدیست
 نوشتہ کہ او تعارفات مرغوب و بستن تو بہ کردہ + آب سارین چون در جو بستن و بر جو بستن ظہوری سے
 کے کشتہ از نخل جان بہرہ یاب + کنار جو سے بہرہ بر بستہ آب + اگر نہ روئے تو آئینہ را دہہ پردازہ دگر کہ آب
 درین جویا سے بند + درین ہمہ مجاز است بست بافتج بر دور فرات حضرات بفاصلہ یک کردہ
 کما پیش از چہرہ منہ در آمدن دو اب خوب بست کنند دہر گناہ کار کے یا داد خواہ کہ دران بست در آید کے فراخ
 حال اونے تواند شد و خد فرات مقدسات بجایت داد خواہ فراخسم آمدہ داد او از بیدار گستانہ
 میا کے چوب بست زنجیریت ہم کنند اثر سے زبست عشق اگر عاقلے با بیرون + حصار عافیتی نیست تہراز
 زنجیر + محسن تاثیر سے کر کاہ دل خستہ زلف چون شست است + ستم سیدہ علائش شستن بست است +
 دزدی سے نسیم جواز کو سے لو غبار + خود را بہ بست دیدہ مای توان کنند + بہر نجات سے بست است بہوم
 سرہ چشم سیانش + خون کردہ و در بست نشستہ است نکاش بست و بند و بند و بست کنایہ
 از استحکام و ضبط بست و کشا و ترجمہ حل و عقد بست شستن از حد تجاوز نمودن خانہ عاقل سے
 بر وہ لزدل کہ خال بست بہت را کہ کشتہ است مذام و گزین بست مرا بستان با نعم باغ و این کار سے بست
 بستین مع دور فرنگ بستان کھڑا رہا کہ میو کے خوشبودان بود بست مخفد بہد بدل
 و بوستان شمع آن دیوان گفت کہ بستان مخفد بوستان است زیر اگر کہ بست است از بو بخندہ و بوستان
 کہ افادہ منی جاہی و بسیا کہ خیر سے میکند چون گلستان و عارستان و درکستان و بوستان و نام کتاب
 ابو الیث و نام کتاب شیخ شیراز و با لفظ کردن متعل و با لفظ خوردن کنایہ از رستنی و دنیا با ت باغ خود و شیخ شیراز
 سے در کوہ سیرہ و در باغ شیخ + مع بوستان خود و مردم مع + باقر کا شے + اگر سکام باغ و زراعت
 خورد + میان خاتہ بستان میوان کرد بستان پیرا و بوستان پیرا و بوستان بان باغان و
 سد سے + برد بوستان بان باغان شاہ + تراہی دے بہم بستان شاہ + تراہی بغوئے نو بادہ
 غرضش پس بہتہ اند سے + بردہ رضوان بہتہ از بے برد گرسے + از تو بہ فضلہ کہ اندازہ بستان پیرا
 صائب سے اگر از دور باش بوستان پیرا نہ بند + سزا یک طعن نافر سے کند سرور دان بیرون بستان
 سرا و سرا بستان و سرا بوستان خانہ کہ باغ و شستہ بہتہ ظہور سے کل امید باہی جہنم
 از سرا بوستان و محال بستان شیرین نام تو نے از کجی و اگر باغ شیرین بر خواند بستان

بیار میدان + قلم سنجید + است نیک بزم شریک برگزید کسی بیادند و جوانی این پیر + از حیدر نهالی لایم
شکست بزم را + که از یک سپید شنب که صد فزاد داشت + تنها به شب که از یادش بزم شریک انداختم +
اصل عالم را در آتش برون کباب انداختم + ریغ به بزمی نکرد و بار که حاضر گشت نیر + برگزید انود و دوزخ بهشت
طالب آملی به دزدی کشان عشق برساند بزم خوشی + الماس در پالیز به فرگشتند + نزاری قسما
به اسباب حرب به کین بزم بیارای + اطلاق کوات بر کسره و چینی + ایرشای سبزه دلی به وقت کل
غوان بزم پیش در سحرانند + شاهان را از دواغ بر دل شسیدانند + علی خراسانی به شکسته شنبه نخبه
به باز تا خاک + بزم شاد گیت که بر یک گزده است بزمه گزشته مجلس خوابور کس به ارم نقشی از بزم
بزم او + قیامت شود از بزم او بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در آن جمع شدند داراب بیک جویا به
خوش شد مغل خوش را در درین مغل که پیشه چون گریه قوت عیب بزم سنگینش + بزمی که جانی که در آن بزم
واقع شود از عالم ترنگه و مجلس کا حکیم به توضیح مهرزدی بزمی که دوزخ + فلک همیشه جو فائوس سپان قباد
نقش به جوشان نشسته در بزم شاه + نشسته حلقه بزمی که + بزم آراک + بزم نشین گنایه از
صاحب مجلس میر خسرو به بزم زمان بخت یافت به + بزم نشین بازمی کرد به بزمی که کمال کات
فایه جای عزت و عمل از دوان در نهران اشرف به لب شکو دراکه ده را در حرف + بزم سخن در بزمی که حرف
دیز محو به است ی گویند که حال به بزمی که رسید و ام منی بخت آن کار رسید و ایم دکنایه از دوزخین محاوره است
از به بر کراشوق محبت سپید + جو صالت چو قندام رسید + نیت و شوار تر ازین رو به + کس ندیده چنین بزمی که
بزمان محسوس به دایم بزمی که کلام بزمی که کرد و کسی که او به کس چنین بود بزمان + دیبا که
خامی و دوزخ فارسی شستن در بزمی که است مع اسین المله بس با نفع در اصل بخن کفایت است و بجا زبانی
بسیار و منی که نیت از دوزخ بسند و بسند + نرید علیه آن نقاشی به جویدم تر ازین که دشمن
بیک از دوزخ بزمی که + ملا دوزخ بزمی که من بزمی که شستن راجت شمشیر نیت + میتوان افشاند
و دایه که بزمی که در + و بزمی که در عجب به نشد به ستل و از نشان کوست که عند التعلیف به دن و اعطفت هم استعمال
به با دوزخ به در مع باد شاه به سوال از یکدیگر بس + سوال و بزم از بهر سوال است + و چون کلام بزم
داخل شود منی شرم بزمی که در صورت جمله دیگر که حکم جزا و بعد از آن به باید دان با کات بیانیه بود که بزمی که
چنانکه که حکم قیدیم رستم شرم و جزا بود چنانکه که گوئی از بس دیوانی سر سحر از دم بسا نرید علیه بس بزمی که اول
شیخ شیراز به به بسا بزمی که بزمی که که خرننگ جان بزمی که بزمی که دوزخ بزمی که مستفاد میشود که گفت درین
ترکیب بر افاده منی رابطه است مثل لعن و بیاد دوزخ و دوزخ و غیران بسا بدن کسی و بر کس
حرف شدن دوزخ و قوت با کس صائب به از دوزخ و خست که آخر کرد + دوزخ به شعله غمی که کس بی آید
میر خسرو به زودست جو نریم به که نیم رو به + و یک بر دل خود نیک بس نایم + خراب بزم و بزمی که بس نایم +
که میچ با جو تو به بنفس لایم بس که دوزخ کم کردن و کس گرفتار بزمی که بزمی که بزمی که بزمی که بزمی که

لات + و بعضی بر اہمہ وزن افاعنہ بصیغہ جمع استعمال کرده اند و این دلالت دارد بر آن کہ جمع بر ہمہ باشد نہ جمع بر ہمین دست
 بر خرد کہ بر اثبات لفظ بر ہمہ یعنی بر ہمین پسند آورده اند منی مصدر مستفاد میشود و ہوتا ہے از نقد بر ہمہ بر نفسی
 پوشش + حریر و بر تیان انگنہ بردوش + ہر تقدیر لفظ بر ہمہ تراشیدہ فارسی زبانان مترسبت و در کتب تلویح مثل
 اکبر نامہ و غیرہ مذکور ہر ہمہ بالتحریک بر او کیون عربان مثل تیغ بر ہنہ و لورے بر ہنہ و یعنی چالے و مجرد مجازت چون
 درخت بر ہنہ درخت بے برگ و پچنین درین بیت سلیم سے کلی دارم ز رنگ و بو بر ہنہ + ہر ہی سرود جواب جو بر ہنہ +
 صائب سے نے پارہ جگر خود آہ را اثر + از شکرت شمع کو بر ہنہ را + طالب آئی سے تیغ در برنگی فاش کند
 جو ہر خوشی + مصلحت ہست درین شیوہ عریا + بر ہنہ پاک + بر ہنہ قدم بنی بر ہنہ رو + عجیب کثرت
 بر ز آسمیل ایا سے تیغ زبان جگر ہر جو ہرے ذارد + تا حلقہ سے خط شد خوش بر ہنہ رورا + صائب سے زہی
 نقاب حالت بر ہنہ روئے + خوشے تو زبان بند کام جوئے + بر ہنہ پایا گداشتن یعنی در جاتے کہ باز کفش چالے
 باشد پا گداشتن بر چیز سے و جد سے چگونہ حرف تو بے پردہ با قریب رزم + بر ہنہ پا نتوان پا برد + خار گداشت
 بر ہنہ گو انگہ بے پردہ حرف زند و صریح دہشت کندہ بگوید ہمیرن قیاس بر ہنہ زد و جوف غفلت کا شے
 سے بر ہنہ ہر کہ زند حرف در برابر خصم + حریف خوشی نیاک انگنہ چو کشی گیر + مذ اسمیل ایا سے اگر عیب تو نخواہی شے
 بر تو ماند + ہر این تن خود گردان بر ہنہ گورا بریدن بالضم و تخفیف را نشدہ آن قطع شدن چون خواب بریدن
 از رنگ برین شیخ نظام سے یکے زخم زد بر تن پہلوان + کزان زخم لرزید شیر جوان + بدو ریو خفتان زہ
 بارہ کرد + علی بن کہ بولا دبا خارہ کرد + پیرید بارو سے تانیدہ ہو + لیکن شد آ زردہ در زیر زور + بیک ناخوشہ
 کہ بر رسید + ز زنگے رک زندگانے برید + و لعلہ با بر باقر شراق سے اور انتوان با بر خیر بہت + مارا نتوان
 از شمشیر برید + ہر رضی آریا سے نہ چنان سب با تو پیوندم + کہ بریدن توان بشیرم + و سلب ذرا یل کردن حکم انور
 سے + و زوزار عدم غمغیا واک + برد و صحت را شیانہ فجر + طاہر و جد و ترفیع شرف سے زول کردہ اراج بابا
 جو فعل برید بہت خواب مرا + محمد سید اشرف سے نے ہن از تیغ رکھا سے شہیدان ہی برد + رنگ فن را ہم ترش
 روی جان می برد + و ترک کردن و گداشتن ملا عشرت سے یک لطف نمایان تو در حق من این بود + نزد عدہ تریاک
 تو تریاک بریدم + و سودا بریدن برسم خوردن معاملہ ملاقا سم سے مار از نفع و سود و سودا بریدہ است + سودا بریدہ
 است و چہ زیبا بریدہ است + و راہ بریدن لگی کردن راہ حکیم سوزنے سے راہ باید برید و درج کشید + کیسہ باید
 کشاد و پیوندم + و اب بریدن آب دیدن و دشمن محمد قلی سلیم سے ہن بریدن آب از کوموت نہت + گلو بریدہ
 درین بحر مجو ہا ہی پیش + و از شیر زستان بریدن باز و دشمن از شیر خوردن محمد سید اشرف سے خط شکنی بہت
 قطع محبت می شود + ہا سیک طفل را مادر زستان سے برو + شیخ اثر سے آفر عمر خدمت و لطف کے کہ برید + مادر و ہر
 بخون دل عاشق شیرش + و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بحت و سایل را ببطا در شوت و ادون خانہ بریدن
 خانہ را در دیدن و نقب زدن گویند شب خانہ یا دکانش را بریدند سید اشرف سے می تراشد خانہ بہر خبر گفتن
 می + می برد و گیر نمیدانم کہ این خانہ را + و اب بریدہ اب باضم و خوشگوار جا کہ گداشت مع الزوال التاریخ

و تلویح کون

بخشائی سے ناز کفرم خبر پشہ ناز دین چہ نہ بر سر میثاقم سے مصلحا خاقانے سے بدل ساقم خبر دارو بہر سر
 رواد طلسان چون پر سقا بروت بشتین ز مجر سبلہ برو و خفت آن فردے سے کہ دار و گنہ پایا باد
 نہ بینے بروکے پرتاب او و مفتاح اول خفت ابر و حکیم سنائی سے ہر کہ ابرو کو تو بند زبے خدمت تو جسم بروکے
 ترک بشت جو بروکے تو بود بروت بر تافتن بصلہ لکنا یہ از ہوا رخسار کن در برو گزیدن بود و سندان در حفظ
 بر ریش فراغت بشتن گذشت بروت کے بر کن کنایہ از رسوا کردن زانے سے خلک کو شمشقی عالم
 تیر بروت کہندے برن شیر و انورے سے بازی خواہے شناخت * بر کندہ قدر بروت و قسم بروت
 کے رخت مخلوب در بون گزیدن زانے در شکر دیار سے پند از حفظ چو باد و جوت * از تپس کسی فردوز
 بروت برتو کسی پند نہاوان ظرافت و شو کردن زانے سے شگوفہ دیر سہاے شاوے * برتو باور پند
 برون عید پیش از جہ برون تو کبر اول دوا و معرفت ہی برے تو استاد و دد کے سے یا کن زرت اندازان تختہ
 تو ر و غار خواہیدستان * جہ مویات موی کنہ ہی * برہ برون تو لبسان * کزانی السور کے برہ دو مار
 کنی یہ ز چرخ کے تقویت او از اطراف پند و ششانت کہ برہ و ابر کے فری بسیار از دوشیں شیر و ہندوان را شیر
 مست نیز گویند و بگفتہ اند چرخ کی از سوانح و حوادث روزگار کا ہشی و نقصانے در درہ نیاد لیکن درین بیت
 افضل الدین خاقانے محمول جصیف ہست کی لایقنی علی السائل سے عشق تر از اولاد کاہ دل دہکے جگہ لا غوازان
 نے شود چون برہ دو مار کے برومند متبع تراد برور دار صائب سے بچہ تقریب کے از تو بر زند خود نہ ہر ارے
 نہ زور و نہ برے ہے برہ کہ رفتن کنایہ از عجز و بون رفتن خاطر خسروے از ہر کنہ تا برہ کرے دگر براہ *
 ای بے تیر و در سے اسد شورہ برہ ہند بہ تشدید و تحقیق آن کنایہ از ماہر و تجربہ کار حسن بروکے سے عزت
 کہ در کنہ عشقیم * فرہے برہ ہند عشقیم * ظہور سے جو ارک دواہ گزیدن * نباشی اگر برہ ہند سخن * گوشت
 کہ قون جگہ یہ ہند جگہ نہ و بہاگران فرزند دھارن جاعہ بریک شتر سے قون ہست شاعر سے بسیار طبل
 نوز سے زوے * صلا از پے برہ ہندی زوے * در سیان کے خیمہ و سندان در کنہ دواز خواہد آمد میر جی کاشے سے
 نقش شس گر سفند بہار ہست * چہ عجب برہ ہند این کار ہست * داراب بیک جوہارے از بیک خورہ خون و لم را بیک
 شیر * آجے چشم او ہیں برہ ہند * و ظاہر ابرہ ہند بدون ہے ہوز چاک گذشت خفت ہست برہمن بون
 سرزن و برہمن بون تیر زن تو سے از ہند وان کہ میلتر و بہتر از ایشان دیکرے نیت بر کنہ فرد علیہ
 و بہمن خفت آن ناصر خسروے بر عہدے را بہل در کا کن * کہ جی رازید و پرستے برہمی * ہوسر کاشے
 سے خرمشان اباد از زلفت * گر بہر مینہ پیمان زانہ * ملا قاسم شہدے سے بیت برہمن را بیک سنگ زانے
 سے خود * ہر چہ زانہ شد یقین آخر کاشے خود * طالب آمل سے تاول برہمن ز شوق فنا سے مہوش *
 جنبی از دم ابرو کے منم باستی * میر خسروے دایم آرزو کہ حکایت کہم بات * لالہ غلام کے تو صبر بگ ز پرت
 بون بہمن نہ بد شغ خوبت ہی منم * ز ناز گشت و لگد زہر کے لات * کہ جی بر برگ گل پاداشد آرزو بات *
 حیف ہند ہر قلم ز بگارد دست بات * کہ جیہ برہمن در شکہ خدان ترا * نیکند ناز و برہند بر لات *

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

افسانه برک که از امانا شاخ برگ دیگر پوند و هفت از عالم شاخ پیوند و کل پیوند مرزا صاحب به در حرم حسن برشی
 که برخیزد ز خاک و از پر پر و از ما برگ پیوندش کنند و مرزا عبد الفتی قبول به بوسه هم بان غرور و دوار کل
 خویش و برگ پیوند است شقاوت او و میرصدی به برگ پیوند از خود از شله انجا تحمل شمع و می شود
 در دم بر و هفت از هفت ایش لاله زار برگ بند ی محمد طاهر نصیر آباد در احوال لطیفه آورده که او در کس قلندران
 برگ بند بوده بعد از ان شال پوشی خستیار غنوده میخی دلفی و خرقه می پوشید با خبر معلوم شد که برگ بند کس
 قلندران است از چرم و پوست مرزا محمد کبیر دولت آباد در صحبت همین بانو شیرین به جو کل هر چند با و ان پاک
 زحمت برگند ان بمینا که برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صاحب به از ریزی که در و ایام
 نوپار و در برگ ریز شاخ بوصل غمر رسید برگ بکاف فارسه پاره از مال و دود که پیش در دشتان دست
 آذینان مطالبه باقی کنده منفور حکمت به شعر کلین مر کس توانه روان و برگ در و خاز و د کف به برگ
 برگ بستن بیرون بان بستن ملاطفا در درت الفتوح آورده فخره نمون به بستن برگ سبز سرخ است
 برادر برگ کلاب برگ کل شخ که از امانا به در و خاز و اند نه آن در لفظ خانه و ارباب به برگ گنج
 درق گنج در رخسار میرزا طاهر آمده برگ گرفته کسی که دستگیر به او کرده باشد چون قطره برگ گرفته خود را جهان نیم
 بر آسمان رساند و از کف را کند برگستان بر آسپ افکنند کنایه از آسپ به برگستان به برگستان
 به شند و همین جامه پیرو جوان به مکنند بر آسپ برگستان برگستان و در فردوسی به همارا آسپ
 صد هزار و فزون است برگستان و سوار بر مالیدن بالازدن آستین و پاچه تبار از جهر ساختن کار به
 در و ان شدن لبتاب سنجو کاشی به چون آسپ به کلاه کیره کن و بر مال و ست و ساعد و انکور بشیره کن و صاحب
 به چرا از آوه در دشت سرانگه از آوه که سر و از خاک بر مل ساق بر سایه می آید و به مجاز از کجین و شتاب شن
 ظهر به شب وصال که بردان خواست بر باله به بسوخت حیرت انیش که بال و پر ننگ است برنا و بر خاک
 و برنا به بافتن و باضم جان چون دولت برنا و نشا برنا میفری به ایزد و ناماد نشا را آفرید است از کرم و دولت
 برنا نشا را پر و دید است از شهر و داله هر که به داله از پرید جان است سخن و در می کینه نشا برنا است و
 شاه بود جامه عشق و پیری سر سبز شتی در سوای بود و ره به بر دی اگر باز به دلم برنا می برنج زرد و برنج
 شامه بشین سحر و دلام برنج مرغ عشق طم این شما که در دل سخن بر فروخت و از کج زرد برنج شامه بود برنا به
 مصغر بنا به چو نه با هر کشت سیغی ز به نفوس و وصف آن برنا به رخا به خوش قد می کند به برنج
 زنده و کبیر زای تازه و خون زده برنجی که طمع تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده یعنی مطلق خبر غم
 است خصوصیت به برنج زنده تاثیر به است از برنج زنده به ناگوار تر و از اطفال مرده دل اظهار زنده گی و
 برزند و برنده در محبت برادران گذشت بر نفس بقیم اول و نون و قیل کسب نون و سکون را و سبب
 جامه و کلاه پیشین کنده که از چشم سیه با فقه و داور آسپ هم شنیده و ان لباس بیشتر نصار از ترسایان است و هر که از اند
 و صاحب کشف اللغات آورده که در حراج کلاه و دار از می و بعضی گویند کلاه نهران که فرکیان باشد و بعضی

زبدان مازجا میند + برودے باغبان دوزین باغدار میند + غنی سے برحق بریند و کھندہ ہر دواز یا غش + تا کہت کل
 بخندہ آید با غش + فیعی سے آئینہ طلعت نظر سوز + بریچ دیر و قریح روز بر کار + باضافہ دکات تاز سے
 روی کار و دیار سر کیند مشوق و کلبا یہ کون و کفل برجات سے باور و مرکز فتح و طفر حقش یار + آن بر کار کہ برست
 دلم را از کار + سینہ از تو سے سیمبر خوش بر کار + در کھزار بود و شدہ برود بھار + دالوادی گویند این ز ک
 خوش بر کار سے دار و دے سر کیند خوشے دار و دینچین در کار + باضافہ موضع مخصوص و گویند خوش بر کار سے دارد
 یعنی کون و کفل چاتی دارد + برکت + التوحید + الیدین + فیرون و فارسیان سکون استمال نمایند عبد اللہ تاقی
 در سراج سے چو افتاد بر آفتابش عود + شنداز بر کشت چشمہ دیہ نور + قد سے سے جان با دشمنی دوستی
 فغانہ + کہ در غم عمر برکت نماند + و برکت شدن کنیہ از تمام شدن و درون برجات سے مطر باضافہ آ
 آباد و خود عزم بان + کہ سبک نالہ دیگر برکت خواہم شد + برگ ورق و پوست سے است کہ قلندران آن را
 مانند لنگ بر کر بندہ و از چیتہ قلندران را برگ بند گویند شاعر ہالان برگ بند نازنک برش + و نیز کنایہ
 ساز و سامان چنانکہ گویند برگ دوز و ساز و برگ صاحب سے مدت عمر کم وقت بہار ان نکتہ + و چو در پوست
 مگر برگ سفر ساز کند + رخصت و انش سے چو شد دل کشا برگ طرب بیرون فرستادم + بکے سرش از خود
 نے گلگون فرستادم برگ بغرا و برگ گل قلمبے بغرا کہ زود آمد تھے کردہ بگل برگ
 سازند بغرا بھامی کہ آن را برگ کہم گویند سیم سے برگ بغرا لطیف چون شیرین + ہمہ تن گوش از بے کتین +
 نازک و نرم و دلکش اندیش + بے سبب برگ گل نشد انش + و از خیال است برگ بالودہ بکے فارسی قلمبے
 بالودہ کہ بکار و برتہ و برگ کش نیچے تخت ہر کدام غرا و دنیاقت منو سے طبعش چو بھار برگ انش فساد +
 سیمبر خود بزرگ شش افادہ + خوش کہ بان سپہن سرد + باخوان غیل ہسم قاش افادہ + بریگی شیر سے
 سے کاسہ بند چو غربت مودہ + از خوش دل چو برگ بالودہ برگ سیمبر کنیہ از چیز بسیار کم بہا صاحب
 سے بے نوبان را برگ سیمبر کای و کن + چون زینرنگ جہان خج خزان خوابی شدن + انصاف نیست گریخت
 بعد صد بہار + بے برگ سیمبر و در بہار ہم برگ سیمبر سائل انت کہ گدایان موقع بر نشی برگ
 سیمبر شغیا سے گدازند تا میرے بوسہ میدارند و بہار خد طبع + خط سیمبر کھزاران برگ سیمبر سائل است +
 برگ سیمبر فرستادن کل فرستادن غرا فقرہ شرب و زان از فقرہ نازہ برگ سیمبر کای بجانب طویل
 رہ اند نمودہ اند برگ سیمبر بحدہ و نیمتو و خجہ نو سے از بیکان کہ بصورت برگ سازند و بعد برگ عقبی باضافہ
 ہسم گویند فضا سے پی کہ خود ہی و بوسید سے + پیشیں برگ پیشیں برگ بیدی + اہی بہنے سے
 سازد برہی صفی خاکش ظم قلم + گرسایہ چار کند برگ بید تو برگ چنار بجم فار سے دون آخر سے ہلک نوعی از
 رنہا و این از اہل زبان بچینی چوستہ برگ نے خون دلکیت ہر برگ برگ فی سیفے جہی سے سردن سیمبر است
 سیمبرین راست بچون تیکہ + چون بیالائی قیائی برگ نے بند کمر + دونی از غریبہ غریب تا خبر سے شکام برگ
 بشکرستان + برگ نے او شود نو جان + نوا جان بیخ و دونی ہم ناز سے کہ کان برگ بوندہ و ان باضافہ

کرده چنین درے که ز برف و زمین چسبیده بود آب چون سندان و بے دمی بر چشم برفت چون الماس
 بے وزید بے بر چهره باد چون سوان و شیفغ اثر بے برف در کسار میانه ز صحرای شیر برق درخشیدن
 برق در دوشنی که از ابر چمکد و آنرا نبار سی و خش گویند در پنجه از برق در نوای ابر بر آنگده شود خنود و خنود و خنود
 بدر خشد و ابر را بسکافه عقیقه نامند بر قات و بر برق جمع و عالم سوز و خانه سوز و آتش دست و بیک سیر و بیجا با
 بمرت از صفات و جوی تیغ چراغ معراج طفل از تشبیهات است و بالفظ زدن و ریختن و چیدن و درخشیدن و افغان
 مستعلی غزای زریکینی مصرع تذریق و جهان گشت در انشای غرق و صائب و فروع و دیو بر تری و برین گشت
 که چنانکه شیر از زبان بلبل گشت و کلیم و از بر کنار برق بلاد و جید نشت و باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت و
 خواجہ شیراز بے برقی از منظر لیل بدخشید سحر و دو که با خرمن بخون دل افکار چه کرد و ارادت خان در صحن و بر برق
 شعله یا خوش در بجان افتاد و فروع ماه در آینه کنان افتاد برق شدن کنایه از شتاب و رفتن و دیدن
 برق لشکر ظاهر کنایه از شمشیر است زلاله و ایاز از برق شکر کند خوشد و بخوش شعله فزاد و شد و
 برق حاصل کنایه از آراخ کنسند و غار مگر ناصر علی و دل و دین جمع کردم خط شکستش نیا شد و هجوم مور
 نزدیکت کرد برق حاصل و برق آهنگ و برق شتاب و برق تاز و برق جولان
 و برق سوار و برق غمان و برق نگاه و برق سنان و برق چکال هر که ام سوز
 صائب و زول که صیغتان استعانت بر چو در بانی و که شیر برق چکال از نیستان میشود پیدا و فریاد این
 برق نکان که کردند و رمی بکلی کاغذ و حوصله ما و با تو چون کردند خوابان کز کودکی و هر کس بے برق
 جولان بود زیرین ترا و خار حوائی طاعت پر دبال سپهر و تاز بیکه دل برق غلام کردند و بخوش چشم
 چو چشم درین چمن صائب و که چون ستاره صبح است برق جولان کلی و طالب آهلی و طالب از عرصه اندیشه
 بزدن غلام تاخت و تاسن ماطه را برق عمان خواهم کرد و منظر ت و از نیکه سمند تو بره برق شتاب
 صید از نفس سوخته برینج کیا است و مرزا بیدل و ما برق سواران چکند سیمی غبارم و دایمان گیتی است اگر پیش
 برآرد و میان ناصر علی و برق تازان قبا که دل بستند و چون شرر بر نفس سوخته محل بستند برق کشتا و
 و هر کجا خاست نشاء و طلب و شوق برق کشتا و ستاد و برق قع با نعم رونب زان عرب فارسیان
 بمعنی مطلق رونب بالفظ زدن و برین افکندن و بسن و یعنی از رخ بر انداختن و بر افکندن و برداشتن و از روی
 در کشیدن و فرو بستن و درین دستا فن استعمال کنند و سر زدن و حسن عبادت را برق نیان زدن و
 زشتی اعمال را لوح و قلم درشتن و مکر و عاتق و جوش زول که حسن قبول و شکافت و رفع و تاسر حد زبان آید و اسماعیل
 و آنرا بے راهی کس نهایی الله الله و یا پرده بر فلک یا بر فعی فرومل و شیخ نیلوز و یا خلوتی برادر یا بر فعی
 فرومل و در نه شکل شیرین شوار جهان برآرد و ظهوری و که برداشت برق زرخ راز را و که انکشت
 بر لب زود آوارا و طالب آملی و دست حسن جو برق زرخ بر اندازد و زمانه بر سر خورشید چادر اندازد و جمال
 الدین سلمان نیست بدان نیم غایت که در کشد ناگه و زریه نشاء مقصود برق حرمان و سید حسین خالص و برق رخ

برادر شمس را در پیشین چپ شمشیر بر سرش. وزن خوش نیز بنده دوم بر یون خاقان سے چون پنج رسیدی
 آتش آینه + باغش کس و برش تیغ + طالب کلیم سے شمشیر آینه جهان را برش نماند + یک سوهر دوروزن ابریم
 جدا ساخت + شیع اثر سے خطر دار و دل اثر کان او پیش از نگاه او + که باشد بیشتر حسب برش تبارخی دارد
 و تجمی فاش خربزه و خزان عاز است و دید در تعریف فاش خوش سے در نیت خراز غم ادو خوش + دنیا مرا
 بس بود یک برش بر تن + بر تنده + بران + پیرا قطع کنندہ جا که گذشت برشته وزن
 نوشته بران کرده شده دهر چرخ نهایت در خوب محبوب بود حسن برشته کنایه از حسن بنبره کلگون دهر برشته
 کنایه از چهره انشین صاحب سے سخن بران بلب آید با چون گرانند + بچهره از جگر ما خندان برشته تراند + دبا برشته
 کنایه از بار در دند داله سے جزو داغ جگر سوز که یار است برشته + در کس نخوان بست دل اموز که یار است +
 یکم ز لاله نوبادی سے دیگر من دان شد که بر خوان برشته + تسبیح کنندش همه در خوان برشته + سے نوروزده نام
 سخن بر سر توحید + از جسم کهن سوخته جان برشته + توحید خدا نیست که کل دارد و خوانده + در خون دل در خوان چهره
 دیوان برشته + هرگاه که در خرمن و گلزار خواند + درش است برش تیغ فزون برشته + کل کرد داغ بهار شعله آتش
 غارت بوی دوم افغان برشته + در جوش در کند و در مطلع خوش + صحرای غزل از خوانان برشته + کنایه
 دامن مید ان پیشت + بر خیزد و فکس ترکان برشته + دیکار بر شکر خنده عاشق هر کدم + حسنی که مجلس بود از آن
 برشته + از کرد برش دارد تیغ نشانے + رنگی که برشته است بخوان برشته + برود که شکرش سخنان اند شکر بار +
 بر شور رنگ خنده سیاهان برشته + خواب کفش کرده نکارین گفت و کلیم + نالنده هم بای دمان برشته +
 افودت ز خانی سخن مطلع دیگر + چون مشعل برق فزوان برشته + در آتش دگم من گریان برشته + بر شاخه
 روشن گل خندان برشته + دهر بر چرخ تجربه شش کردم + دیدم ز شقایق سرود امان برشته + دامن شقایق
 بمن از دور نشان داد + از خاک دل لاله گریان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوز خندان + ز غیبت نهان
 غنچه ترکان برشته + داده ز کباب نبات سخنام + آن حق با قوت به خشان برشته + بر سفره لخت جگر
 خوان دل برش + با داغ دوری بهر دمان برشته + خاموشی ام ندر چنگ جگر سوزنده آهنگ + قانون نواد
 رگ نالان برشته برشته ته چیز سے کہ تو برشته شده بهند لاله سے عام برشته تپش داغ دل آلود
 + ساتے مستانه آتش ز گن گنیه عصا بر نحو + تبین بجز شایع میان ہی کہ مانند غیر نماند و از نظر نامہ شریف
 علی ندی منی نادید معلوم شده خواجہ شیراز سے عاشق از قاضی تر سیدی بیار + ملکدار بر سر سلطان خیم
 نمت خان صاحب بخوے با داغ و سرب تکفک بزرگ و کوچکی بیم یخت بر قباب اون کنایه از دل مرد درون تو مید
 ساختن و ترکیب از عالم کلاب و کباب است نمانی سے بر قباب ہی دی تو را + ما از ترنخ بیک شام چوب
 در زنگها و غیره ولف را در منی این بیت نامل است حرف م و سیم از تشبہات است و با لفظ باریدن
 در معنی و که سخن داندن و دیدن مثل شیخ خیراز سے بوی چمن برآمد برت چیل کہ خست + کل بانگ ز آه و بلبل
 بوستان + نقل سے سے نقشه کرده سر خیز تیز + چو از بهار آسمان برت وز + کلیم دو کے سے بعلی اند کرده

خسته شد از مشرب زرد آن سپهر را که گران مشرب بود افتاد و شد راه را با آخر پرود و بالفتح غلام دکنیز و از بیت اقلی
 بنی دایه دعا بدست نهاد و این ظاهرهای است و چون از راه زحان دور و هر شد برده اش و ز شیر خرد کرد و درون
 بردی بالفتح نام یک از انداز جولا ان بر یک شیراز سے مردشان در کمال نامرے و دستہ اکوستان شان
 برود و بر زمین نام آتش نام یک از تابان زردشت که تشک و بر زمین نام او شہر است میرا ہی سے اگر چه
 داشت سرگشت تهرشن آن قدرت و که بر کشد ز دل قدم آتش بر زمین برسات و برشکال بالفتح نشه
 ہندیت بنی ہوسم بارش و ہا سیان تجریک استمال نمایند و الہرے سے در ہر گرم گربود نیست عجب کن چنے
 سدنے دسنے یوانی نہ ہا است سے در لفظ گرم برور سے بنی مرقوم و اندر ہمہ ہند بنایت برسات و باقر کاشی
 سے دروزیکہ باقر کر حریف می و رسیدہ نم تہہ برشکال میگند و طالب کلیم سے شہادہ نے بزم طرب و
 سرلوان تر از آب در برشکال و سیح کاشے سے تنگے دل ہا کہ باشد چنین در برشکال و قطرہ حاشا کہ از دست
 سحاب آیہ ہرون و طالب ہنے سے ہی برتر و کا ہر ترشح کو نہ کہ باران و بیاد چشم من بگر ہوائی برشکالے را و
 بر خاستن از خیزی و از سر خیزی بر خاستن ترک کران خرابہ جمال الدین سلمان سے گزودر باغ سے لاکہ ترک کلمہ
 غنچہ کیار کے از بند قبا بر خیزد بر خاستن شور بلند شدن شور و بظن شدن ان و این از صدا و است طاهر حید
 سے چو من بگر کہ در بیت بن ناکہ دارد و سرم شد خاک و از سر شور و بر خیزد برود عجز سے روز آخر شباد و چہا روز
 اول آذر در سراج بخور ز شیخ شیراز سے ہجان از نیب برود عجز و شیراز خورد و طفل دایہ بنوز مرد آشن خیار
 و قبول کردن طایفہ سے غرمت ہر برود سود در محشر و است و دین و دانش عرض کردم کس بخیری بر داشت
 صائب سے قامت نم گشت رشت با طاعت بر داشت و چہرے شرم تو رنگ نبالت بر داشت و عبد اللہ
 فیاض سے در عطا کا رویہ و سرے است دام و این چہ کار است کہ بر داشتہ کار کم است سے ہزار خفہ آلودہ دین
 می برداشت و چہ دولت است کہ بر میان با لغات است و چہ جای و روداد آشتن جہاد قانی سے تا کی از جور تو دل
 بار چہا بردارد و آن قدر جور با کن کہ خدا بردارد و حاصل کردن بدست آوردن غفر سے اگر خاک ہائے ظلم داشتہ و
 ز دست تحف کردہ برداشتہ و ہمراہ گرفتن حسنین سے از بہت سرستان بردار خیرین خضرے و تہا توان رفتن
 صحرا سے محبت را و سلبت کردن و بریدن و جسدے شب ہجران نوا چون این دل میناب بردارد و چشم صورت محل
 قحائم خواب بردارد و مسافرتن و ایجاد کردن حسین ثنائے سے نہ کی سپر ضمیر سے کہ چرخ آئینہ فام و زکود راہ تو
 سیامی خزان برداشت و اگر گفتہ شود کہ خضر از عالم زانیت کہ توان برداشت بلکہ ہمراہ گرفت سے باید و اگر گویند
 نعر برداشتن در محاررہ آمدہ کو ہم نعر ہمراہ برداشتن آمدہ نہ تہا نعر برداشتن و بر نقدیر تسلیم خضر از عالم نعرنت کہ برداشتہ
 شود چہ در صورت برداشتن تعیت می باید و خضر کہ ہم پیہر است و ہم راہ نامی راہ کم کرد کان تابعیت انتہی باید و است
 کہ ہمراہ برداشتن و تہا برداشتن یعنی ہمراہ گرفتن با خود از برداشتن یعنی اختیار و قبول کردن طاهر بصیر آباد و در حال
 دے قلی یک دلہ حاجی محمد قلی نوشہ بنایان و سماران را برداشتہ متوجہ مقام شد و بچین در حوال محمد صالح یک دلہ
 میرزا مومن آوردہ کہ برادر خود را برداشتہ روانہ اصفہان شد باقر کاشی سے ہا رست بلایخ تو شہستان اہل و

نوشته او برات بر شاخ آمو و برات بریخ و بسوی یخ کنایه از خواه برجا که حاصل نهشته باشد
 قهقن یک سکن مراد از من من مشرب با ۱۰۰ سوسه یخ چه نویسی برات آتش را ۱۰۰ پاوره سکه سستانه شیرین
 برات برات ۱۰۰ نزع تو بر شاخ آمو برات برات ۱۰۰ عبد الدین علی قوسی گوید برات ۱۰۰ قباد و جامه مستهل
 کوته نشسته در درایت از نهان و بر ستاد این لفظ بر تبه ستارت است که در غیر بکاس نیز استعمال کنند چنانکه بعد از نظام
 خردان بقیه که جو زبان و پند آفرین بر تبه گویند و بنیسه نوشته اند که همی که در سوره کنذای همراه او و بخانه عروس
 سده بیک سینه آن یار و در درگاه کام است و آن نیز بیت نشسته غالباً استعمال منه و ستانت بے برات در وقت
 منبت بیت مجوی بر دم بر پی و داد و آتش باز سے مار دیش و دیگر لوازم آن را گویند و برات بر یک از آن شخص را بگو
 بر بخون بافتن و نشسته و نام دشتی که سکن بخون بود و میرنجوت سے بهر تیر غراب آباد با یارگان و بر سده
 نیز بخون ترش سلطان گرد و زنگه نیم سے فراد بستیون چو من شید بیت ۱۰۰ با بیل شیرین سخم سودا نیت
 ۱۰۰ و بخون شری بخون ۱۰۰ خور سے و دم که آتشش بید است برابر شدن صحبت است و موافق
 آید من صحبت تر است نصرت سے و در لم خیال تر بار کرده ایم ۱۰۰ صحبت اگر بر از شود که رک و ایم برای خوشی و دین
 ۱۰۰ و طلب جوون و با متعین شدن در کار سے پاوره سے اصناف نیت آنچه بودن برات نویسن ۱۰۰ سودا نیت سود
 از خوشی یک زبان ۱۰۰ بر سے فلان مراد بخیر فلان را مراد علیه سے فلان و بهر فلان خسرو سے بچرم اگر چه بخون
 غنیمت بود گناه ۱۰۰ و تون من بر زبر است ثواب را ۱۰۰ از سے سے هر ان شال که تو فیج تو بر ان نبود ۱۰۰ زمانه سے کند
 غیر است ۱۰۰ بر لبط نام سینه سروت و پنجه از تشبیهات دست کمال اسمیل سے اگر زنجیر بر لبط معافه علم ۱۰۰
 زنجیر بناب بر دین آورد چو شیر زبان بر بند ۱۰۰ وزن در سینه شخصی که در کار سے مهارت تمام داشته باشد
 میگویند که نه سے این که در بند است و سینه سینه بند بر تن مشکبر سینه کنش مقابل فردن بر ج ۱۰۰ بالغنم
 سروت بر ج جمع بر ج شریا کنایه از دمان محبوب بر ج زهر مار کفچه مار کنایه از درشت دانه رود بید مانع
 و سوز و در کفشد اشتیاق سے بچرم زهر مار که به بشیم می ۱۰۰ چون که تو تر خانه از غنمش مشکبک ساقم ۱۰۰ و بهی اول
 بگوید سے نیت جز زهر زهر است حاصلی او را که ۱۰۰ طالع ضمت چو عقرب بود بر ج زهر مار سے جو بر ج زهر مار از خشم نشسته ۱۰۰
 جو افی سینه بال از دسے که نشسته ۱۰۰ سے در کمال غنمت و شو سے بر تیر جای زن خود خندید ۱۰۰ در مقام
 نفین و دشنام گویند برای آتش بیرون آمده مراد آتش گرفت و رفت غرت فرزد اکا دسے سے غنمی
 که باغ و اذم خون خورن ۱۰۰ آمو چو پس از هزار غدر آوردن ۱۰۰ بنیشت زنه دلم و ماخو بود ۱۰۰ گویا آمو برات آتش بود
 بر لبط سکه بر لبط از سده سے چون در آواز آمدان بر لبط سے ۱۰۰ که خدار انقم از بهر سده ۱۰۰ بر ج خاستر
 و بر ج اولیا و در کتب تواریخ نام برج از قله برات ملاطرا سے تا ندم سودا ۱۰۰ عطار برج اولیا ۱۰۰ از سوده
 دلم مانع است مشک افروزی برج قید بقاوت و تحا سے ام بر جی از حصار در نید و عسفر دشت بر جی که در ان قید
 کنند برج کمان بر ج توس و خانه کمان و حید سے زاده ماه برج پردا کشد حجاب ۱۰۰ جوید که از برج کمان
 خود پیدا برج کبوتر و برج کبوتر خانه در ایران رسم اکا عار بنید چشمه چشمه در صحرای سار و آن خاصه برات

چون نخل بر مندر خود زرق خدارم و پیر دگران است و اگر ترے بہت بر ہمہ سوگند یعنی ہمہ را سوگند بہت طاب
 آئے سے غنم از اوج طاعت کنند و بر ہمہ سوگند کہ خوارم کنید بر یخ زدن و بر یخ کوشتن و بر یخ نہان
 کنایہ از بسج و نابود و کلاکشتن و بے نبات و پایا پیدائش مردن پس لفظ زدن در اینجا یعنی کوشتن و نقش کردن شد نفی
 سے بہار شاہ بر یخ زند نام او و نیار و درین کشور آرام او و چہاں غربت ہر یک از یخ سرشت و بخت غربت ماکہ بر یخ
 شیخ شیراز سے مرادات و رحمت کن خیریں و چو کردی مکافات بر یخ تو پس بر یک قرار و بیک قرار
 بیک و ندانہ و بیک پر کار یعنی بیک و تیرہ صاحب سے مدوام ہلال ہلال شدہ بدر و بیکار
 کہ در روزگار می ماند و ہزار بارہ زدن یاد گرفتہ ہلال و چراغ بہت کہ بر یک قرار میوزد و فصل در الفاعلی
 کہ کلمہ ہزار بارہ جزو کلمہ است ہر بار ہر معروف و مقابل حریف بد معنی باللفظ کردن شدن و بلفظ داد دادن
 کنایہ از پیشواریت بود و برابر کشیدن یعنی برابر زدن کردن سے در توازن و بوندگ تماش صاحب و
 کہد و شکد را ہر کہ برابر کشید و نفی می سے زشتا و سے و منزل برابر دہد و غیر سنگہا فروش دیاکشید و در بعض
 تسبیح است و شہا گزند کمال اسمیل سے پرس کر تو چو نہ شکستہ دل گرفت و چہار دہ چون با بخت برابر
 حال اللہ علیہ السلام سے با کمال خوشن بے نیند نام چرا و ہزار بارہ آئندہ با خود برابر میکند و صنی سے من با تیرہ برابر
 کنم آن دورا و جفت ہند کہ در آن دایرہ بنیم ادا ہر او و ہزار ان بالغم و تشدید واقع کنندہ و ہر نہ
 و ہر نہ بالغم قطع کنندہ از عالم کشند و کشند یعنی گوارا و ضم مجاز بہت چون آب بر نہ چاہکہ کہشت سید شہرت
 سے از ان دل آرد و سے زخم دیدم دارد و کہ آب تیغ بر نہ است گردم دارد و ملاشائے کھوسے بدلان آتہ
 بہ شام نہ اندگر نہ و خبر تجر بہ آتر از بنی باہ و دیدہ سے وہ ننگ عشق بہت بلند و دل چون دم ارہ
 باشد بر نہ و بعضی اغوش و کنار چاہچہ گویند بہر کشید و بہستان نور سیدہ در بودا سیدہ ہر خسرو سے کہ چو خوشوق
 کشیدش بر بہ ہم دہ از انا عاشق اثر ہر اہر است بوزن محاورت لغت عربیت یعنی ہزاری دور فارسی ہر است
 بوزن قنات توشہ نخواہ کہ بموجب آن از خزانہ زر طلب بہت سے آید و معنی خواہ مجاز است صاحب سے کردارہ
 عدم از خوش نیفشاندہ ہنوز و تکچشمیان حوادث بر ترم دادند و بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن بہستان
 و آوردن و زدن و شدن و خارج شدن و بر گشتن قبول ہشدن خواہ و زور بوصول بآمدن بہت مل و بلفظ رادن کنایہ
 از ذکر گردانن آرد سے مگر ہرے تو اصل جابجہ کہ تھا و برات مکر توجیع او ہیرانہ صاحب سے بزرگ کرد
 برات قسمت حق خون مخور و نیت مکن باز گردیدن از بہستان شیراز سے سربہ بر خط فرمان کہ برات خط نہر و چون
 ز خط صفحہ رخسار تو ضیاء نشود سے نیت مکن کہ بعد تیغ و دوم برگردد و خط شہزادک تر بہت کہ راجع نشود و چو
 سے جو لو کہ تحصیل نفایات و بناوردہ بر محل خوبان برات سے سہرے کہ خدمت فراک او کرد و کیم و برات کوسہ
 بر نفا کہ بہستان گرفت و خواہ شیراز سے روزی بلین کہ در دیوان عشق و خرمی جراتند ارا بہر و زلالی سے
 برات زلف بر جان می نویسم و چون دارم بر نشان می نویسم و طاب نصیب از می محل بگ نیت و ارا بہر
 نشہ و خون کوشندہ نہ و نظائے تعریف مدوح سے اگر ماہ نور اہر سے دہ و نقص کمالش بخاتے دہ

کل راسد بیست مسن تو بر گوش میزنه + بزم سن رخ او کنی به خوبه + بماد گوید و بر گوش افتاب کشد + عالی سفر سفر
 خود عوبی تازه به صبا + باین بیاض مدی به گوش یاد کشم + زوایه سے لگوشتش نقد گوهر می کشیدم + جو باو صبح
 بر گل میزورم + بر مصوم کاشی سے زینت شریف شدم در قزاق گلستان را + خور و گوش میفرسے که در بهار کشتم
 فقرت سے در شمع از گنج نگ بیل این نو ابر گوش خورد + کاچه بختیم در گنج دل بوده است + طالب است سے
 بر گوش خورد نام رسا و سے چه شود + که صاحبان دید و بختش کے ذریعہ پر لب نہادون تجرع نمودن طالب است
 سے یکا که بر لبیل نشین این نیم + نوا است بگر در دان این نیم بر لب زدون کنایه از گنجین ظهور سے
 بر لب زدوم تا مردم سرست نگ + با شند بے تنگ از غفلت نگ + پیش کبرم سخایت دست و زبان + بگر
 شبل خراش کویای نگ + منت خان سے است در ان چون دیدند که حامله زنی شد بگر لب زدوم بر لب زدوم بر لب زدوم
 که زنی از فرخ ابرین مامل است از دینیت کی اگر ضبط حرکت مکرده اند دوم لکه این بیت بر منی مذکور دالت می کند
 خدایا نگ میسر و منی نه است پس رنگ زدون کنایه از قیام کردن نه بود چرا که زدون یعنی بیدن و دور کردن آمده
 کمانے نوادر معاصر بر ملک زدون حیا گرفتن و اطلاق آن بالفظ طلائع است و مجاز بر فقره و غیره نیز آمده
 و بعد سے رقیب و سیه پنهان جو کبر از لبس پوشی + جو خط فقره بر سنگ محک پنهان سے ماض + صاحب سے
 تا بر ملک زدوم می شیرین ترخ را + دارم ز کوسه رغبت دشنام پیشتر + نیت بکار درین مرحله یک شتر خار +
 همه بار ملک دید و بینا زدوم + خواجه حسین ثنائے سے سرنگ نیت را بر سواد ویده مقیم + که دست عشق
 بے سیر بر ملک زدوم + میر خسرو سے هر چه دیدم ز تو پنداک + یزدوم بر ملک بنیای بر فراح کفایت و مبراج
 گفتن یعنی بدوق مزاج خواب حوت زدون شیخ شیراز سے مکاتبت بزرگ مستمع گوی + اگر دانی که دارد با وسیله
 ظهور سے ای شند بخون سیر سوزا کینه من + تا چند کرون فکرم تیغ دقت + بجز تو جو حوت کشتن بن گوید + گویند مزاج
 او بیل نرمن بر شرکان ویدن در نظر آدن طالب است سے جو بزرگان ویدان جلوه کاهم + جو کل غفلت
 از برای نگاهم بر مردمان بنیدن مردم را بام خود آوردن بر ماخن استیادون بادب تمام استیادون که از لایق
 و نیست نه دام اطاعت نمودن در معترضاتش بنیمتی بر ماخن گشت نهادن بر هم خوردن و بر یکدگر خوردن
 صاحب سے نیت خبر هر خوشی طلقه بر در را + سے عذر و بر یکدگر از چشم کویا خلوتم + میزرا بیدل سے باطن بوده
 از یکدگر بر هم میخورد + عجز تا خواهنش بر لبان بیدل است بر هم زدون محشم کاشی سے که گمان سے بود
 دل کان شیخ خلوص حجاب + چون زعفران دم زد صد و دمان بر هم زدند بر هم چیدن علی قلی یک سے
 زین و داغ تو بر هم جیه ام در سینه سوزان + چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام مشب بر و بازو کشان
 کنایه از دست دوازده رسی یعنی نمودن و سندان در لفظ دامن کزای سیاه بر و سندان بر و و بر و بر و
 و بر و دست نخل بار در نظامی سے مبارک و ختم کبر و ستم + برادر یکم که در بختم + شیخ خیر از سے بر و سندان
 بدان مایون درخت + که در سایه او توان بر درخت + نادر خسرو سے اندیشه بر ماخن خوب و بدوست
 بر سیر و علم نیز دوازده برگ و بر ما + صاحب سے بچه تقریب کی از تو برومند شود + نه برادر نه برادر نه برادر

خردمند و شریف که بر کار بر گردون نهادن و بستن و افکندن و بر گردن
 افتادن و گرفتن نبرد و حال گردن چرخ را و بر خود گرفتن صواب است بخود از فتن خود شیرین دان و تفریق
 هر که چون نبرد و کار عشق بر گردن گرفت است ویت امروز کے قابل زین و خون و آفرین سلسلہ بر گردن ہے امت
 مہرے سے عمدہ آرا اگر چہ سحرانوش کردہ و صدف دست گردن نیسان و شکم و لکیم سے ساقیان و قریبی کریم
 مانده زماک و خوب کرد که گردن میان بستن و طالب ہے سے اس عزم چرین و ز تو کم خون دل بریز و لکند
 گردن محبت سیاه نہ و ملا میقدحی سے بیقرارے کرده و بر خلعت رسوائے ام و پرین چاک بول بر گردن نهادن است
 حکیم صدر الدین کا شانه سے عشق بیبرے یا موز و کس شاکر و خام و از خجالت جرم خود بر گردن استاد است
 بر گرد و تقریب است یعنی زکات و اصلی خود بر گرد و در خواب و صلی شدن قد سے عشق و خاطر از این اندر
 خورے گرد و که چون شایخ مانده بیوہ بسیار بر گرد و سلیم در چاکو سے سے سفره جو یا کینہ گشت و خاشاک
 خشک و شله برگشت و مہرے سے پچا و حیرت افکند محبت بر گرد و بنور و پریم فتاد کاش بر گرد و برگشته
 خراب و تباه و بی سحر قد سے بر کدہ بادید و برگشته باد و اگر چشم بر گرد و دو سے بر زرم و از نجاست
 که قدر بازیر اک نقش بر آواز نشیند برگشته فارگو بند صاب سے کار یک بر آدم نشد از نقش موافق و امداد که برگشته فارم
 جہ توان کرد برگشته ترک کان بلب صاف حکیم سے چشم صفت زلفی برگشته ترک کان تویت و بچا و صد عاشق
 و بر قفا رادید است و صاب سے اگر چه امید مظهر بنکر برگشته نیت و می کند صید دل آن برگشته ترک کان شیر
 برگشته ایام و برگشته محبت و محبت برگشته و برگردید و محبت و برگشته طالع
 و برگشته لیت بماند از بد و محبت برگشته سر اسیر لای سے تو حال زار این برگشته سر و ہزاران ہر چه
 از آذر و بر زرا دنی دانش سے و در گردید و محبت از پنج ہم خود سے نمی بیند و یک پہلو دل افتاد است و درود کے
 گیسو سے صاب سے در مل بعد از برگشته طالع و ہند جان و نقش گین خشک جو من و شیخ شیراز سے نہا
 منت گنم ہر شہر بار کہ برگشته بنی و در گرد کار و برگشته دولت طاعت شریف و سرگشت حسرت ہذاں گزیم
 از خاک شے سے چون کند عرض نیاز از دے بگردان دے خود و این سرے با و برگشته ایام است و پس و برگرفته
 نو آمد و پردہ و لیکن چہ غمی از آزار خاک برگرفته سخی است نہ تھا برگرفته مگر درین بیت موقلے سلیم سے چون نظر
 برگرفته خود ارجان سلیم و بر آسمان رسا و از کف اراکند و خواجہ شیراز سے با برمی کہ خاطر آہستہ کردہ بود و
 عیسیٰ حی خدایعزت و بر گرفت برگشتن قمار براد و بشستن نقش در قمار از اہل زبان و غنیمت پیوستہ سے موسیٰ سفرہ
 جبرائیل سرگشت و خشک شد خاک و شندہ برگشت و در سفر از گردن شانی تلو سے بخون و کہ تو خود دم و چون
 بادہ ناگوار برگشت برگوش خورون و بکوش خورون و کشیدن حوت و کشیدن مرغے کہ بر طبیعت گردن
 کہ بکوش سیدین شینہ شدن و برگوش زردن و کشیدن و بکوش نردن و کشیدن
 شتو ازین ملا فنی نیز دے سے و اعطاف من بگوشت من فسانہ بہشت و کا و از این پہلو بن از دور میرسد و خرد
 عینے بکوشم بنزد دور ان دے و بادرم نایہ کہ بنو سیح بر خط قمار و سلیم سے از محبت تو باد و رہ شش بنزد و کل را

بچان : جانتا دل : با بر طرف شدیم و با بر طرف نشد : دارم بیکشی چشمت این جور : این نیز بخور کم
 رفت بر طرف نشد : بخورست با بنال تو دل و دوش غلوتی : آمد بشنیم مباد بر طرف نشد بر فشانیدن
 حرکت دادن دست را تا هر چه دست بیفتد از رخا یعنی شمار کردن اخذ کرده اند هر چه سے بسنبل تا بسنبل هار نشان
 که آورده از زلف ساق نشان : صاحب سے یاد دیر بودی سرور و ان تا جان بر فشانم : بیفتان زلف
 که فکیش تا میان بر فشانم بر فلان یکیدن یعنی بر فلان متادون و بر فلان گمان بردن و بر فلان تابستان
 که نه از لغات بر فلان تسلیم نیست ای محاسبه و بانه برکت صاحب سے کج است اگر است بویرا نه
 نموده : بیخ است اگر بر سر غمزن ملی نیست : مولا کا تب سے بستند خطا از دے خود کا تبی از عشق : دیگر
 قلم نیست بر این بنده و دیگر : هر که دیوانه بخوار صاحب مردم است : در دیار با قلم بر مردم آگاه نیست :
 با فغان سے اندر و غمزه آتے و مشتوق پرستیم : بر با قلم نیست که دیوانه و دستیم : پس صاحب بران که تنها قلم
 نیست بخین آرد و میخشد بر قلم و ان سر انجام دادن و پشیمان کردن ز لالی سے فردا آتد قضا از عالم پاک
 که بر قلم نزد غمزه اکتفا : محسن تاثیر سے خود : دارد و زدن خانه سماریت : تا چه بر قلم نزد پهلوان
 قلم کا ریت : غمزه و دست کا نه ابر سے نوشته گلستان بر قلم زدن را ابر سے ساز سے می شمارد
 بر که نسبتن کے را مقرر گردانیدن بر کسی را کاری صاحب سے سوم گرد و سنگ خارا در نقش چون کون
 در سے کرم که بر سر هر که بر کار است بر که رسوا بود : تا بجد کردن که را در منسوب خود گردانیدن : و جد سے
 سوار است سرانج بر که از خوش : که از غم و دیان : فاد است پیش : و در تعریف قصاب سے سوار است خوریز گرم
 شکار : که بر که خود است دارم سوار بر کسی نشانیدن و شستن حرف و جزان از عهدہ دعوی
 خود بر آمدن و حرف خود را در دست ساختن و دست نه ان آن میرزا ایدریان شخص سے نظر بر با به عرش خموشی
 عنوان گفتن : سخن هر جا که بر که نشیند بر من نیست : تا نیر سے و اے راستی سرایه صاحب کلاهی کن :
 بر که گفتن سے خوش نشان و نشان کن سے بود از من تلاش و غش این تارا : نشاندیم که بر کسی
 از کت جگر دارم : بر کشیدن : سرور و زدن زرتی دادن کے را و بر تیر از فردون فصل کا شته
 سے صاحب است عظیم بر کشیدن خود را : و از جمله من بر کزین خود را : از مردک دیده باید آموخت : وین
 بر که را اندین خود را بر کشیده : نواخته دیر درده انور سے و دامن سایه بر کشیده اوست : که از
 راز روز مستور است : بر کف گرفتن و نهان و لا میفیدنی سے ما فراق نرگس او بر کرده است :
 بر کف میل هر که عصای زنده ایم : میر منو سے از بر ترانوبه و سوگند شکستیم : بر کف قدح باره نهادیم
 و بر بار بر گرد و دیدن صدقه گردیدن از عالم بر گرد سر کے گردیدن ملک قبی سے بر گرد و فوشار : و نیز نگ تو کردم
 و بران سر شستی و جنگ تو کردم بر کاشتن : در جمع نیست اغاخ کردن و بر گرد و بنیدن سے رشک بر نش
 و بناله رده زوایی : و یار از ناز اگر رده زوایه که کانت بر کشتن شمشیر مانند آن مشهور بر گرد و کشیدن
 غمزه در رخا کمانه از سنگ است یا کمانه از کوه حاصل هر دو کیفیت صاحب سے از کشتن کمانه که براید :

خوش برخواستن شیراز به مجال صبر تنگ آمد یکبار و حدیث عشق بر صحرای کفتم و بطورے سے رازنا بر سر
 بازار بند گرهه و آه زنجیر پاک دل دیوانه استیخ زدن و کشیدن یعنی غرظت سے دربان گرے
 کشد بریخ تا بخیر و ناخوش را شست صاف او ترازد و کرده است و سعد سے به به نغمه بیضه که سلطان ستم روا دارد
 زند لشکر پاش هر مرغ بسنج و صاحب سے دل مطیع بخون رفتنای خوشین و بریخ می کشد رگ غامی کتاب
 یحیی شیراز سے چون بیاد کتاب آه کند و گوشت بریخ از کف کند بر سنگ خوردن سر و بر سنگ
 آمدن ناخن و تیسر و بر سنگ آمدن پام و پنچین سنگ آمدن پاسبان سے عشق از بس
 سرین خورد بر سنگ و کند و ایم چو پا که برودان درد و صاحب سے سنگ نخن ترش لب که می آید و دهان
 آبله پا براب می آید سے به اثر ناچند باشد ناکه شکیمرن و تا که از گوش گران بر سنگ آید تیرین و کلیم
 سے صبر از دهننت و صله تنگ آمده است و ناله ناز و دل تیر سنگ آمده است و دجید سے در نام سنگ
 آمدن پاروم برآه و گوئی که در بریدن را و توفیق ام بر سر سخی زدن گل رنگین شدن او را قتل چاول کوسم
 خوب رنگین نیاید بهر کجده بالیده و رنگین میگردد و دانش سے جام سے در دست و در مرغ چین وستان خوش
 کل چو بر سر زند وقت بستان خوش است بر شکستن اعراض کردن و بیدار شدن سے از روی خوش
 است بر شکسته آبکاه ناز و در خوش شکسته فغان ناز و خوش و مسود مسلمان سے بقول دشمن بهر شکست
 از من و چه شد چه کرده ام از هر چه چو گرفت و شکستن لطف و کاکل کنایه از هم و کردن موای زلف و کاکل
 و بر شکستن مجلس کنایه از بر هم خوردن مجلس ملاظیر سے مجلس چو شکست تا شایه سید و در بزم
 چون نماند که جا بایسد و حافظ سے چو شکست صبار لطف غرافتش و شکسته که پوست زنده شد
 جانفش و در دربار یافتن نتجیان نادر شاه مجرایان میگفت که سلام بر شکست بخاندای خود برید بر شایه
 یعنی لازم بود بر شمار اجات و حفظ این امر خان زمان زبانه سے بهر بیای می از خون دلم لالال و بر شایه
 مر ابر بر گفتن بهر بهر شکست پاشستن بیتا سے جماع شدن چه در احوال بر شکست پاشیده سے هر زند
 که با تو در انور و در کفم و بر شکست پاشستم و تا فو کفم بر شیر نرین نهادن کنایه از کمال قوت و طبعه نرین
 در آب و در زین نهادن گذشت بر صفحه صفحه شکستن و بر مسائل شکستن کنایه از مطاعه نمودن کنایه و مسائل
 آن و محبین ورق و ورق شکستن چنانچه عبد الرزاق فیاض سے گشتیم مسائل و درش تمام بود و بهر باره دلائل و هم
 تا تمام بحث بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن و از خوش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی
 سے بزم بهر بستان سرگشته بر طاق نذر و بهر که بر نرین مستان بجا بخون نیار و بهر سے هر که نماند بهر بند
 تصور و راق و ذوق آزاد گے نه بر طاق و دست غیب سے رنگوان جهان و در هم گزند و شتم را نهاده
 بطاق بلند بر طرف شدن و در شدن و بر کنار افتادن و یلم سے محبت یا و تو که طوفان مگرد بر طرف
 ناخذ اکو تا ریف ساحلم بنده مرا و لا شریف سے در او که در دمن و در بر طرف نشد و از عالم بن بلا
 به عابر طرف نشد و مگر و گذشت مگرد از دو طیب و بیک شریف چو ابر طرف نشد و جانفش و نتجیان

از آغاده و میا بردن بود بر کار صائب سے ایستاده اند بر سر پاشکله امام + مشب که ام سوخته همان نقش است
محمد یکس جان بے یخ تو بر سر پاشکله است + دل در غمت بر نقش سوزان نشسته است + او سے بے بند زنجی
نایمن ز خصم بستاند + نشسته بر سر پاشکله و بر بر بیان + محمد قلع سلیم سے تیر چو اکام که ز بس بے تعلقی + بر جا
نشسته ام بر سر پاشکله + جسم به غمی است درین بیت ملائمت سے پرستاران خنده شوخ ذریا پستاده
بر سر خدمت یکجا + بر سر زلفین و بر سر که شستن خرمی یعنی خواجہ شیراز سے سر اداست و اداستان حضرت
دوست + که هر چه بر سر برادر دوات راست بر سر کار آمدن شروع نمودن در کار که بر سر سر آمدن
در سخن آمدن ملاطاف غنی سے ملو حسن تو آور در برابر سحر + تو خایسته دمن نمی نگین بستم + در زلفین نشخ
بر سر فکر بر سر کشیدن و بر سر کشیدن چون سنگ کس نشیند و پالوده جام دانه آن میخی یکبار خوردن
مشرب تمامه بر خاچه از وے خیر سے نماند ابراهیم او هم سے پیار است نامرد او هم بر سر + ازین و عدد و برق
و ادم بر سر + اگر تیغ دارد تو ساغون کش + قدح را بر سر سازد بر سر کش بر سر و بر سر خجک آمدن
و بر سر دست و بر سر دست آمدن گنایه از کمال قرب یاد رفیق و رفیق خود آمدن بود خواجہ اصغی
سے دست در زلف سیاحت من در روز دوم + آتم سو تو چون شب بر خجک آتم + منیر سے هر دل که نرم دل
مست آمده است + بر یاد لب توی پرست آمده است + تا شانه بر زلف تو آورده است + بندخت که شب
بر سر دست آمده است + خورالین طے سے کوخت که یکدم بر من مست در آید + زلفش کشم و شب بر سر دست بر آید +
و ازین عبارت که در ماضی از زبان شب بار آورده که چون بر سر دست سے آیم خجک از آفتاب بر ایلم یعنی
کمال قوت و طلب استغفار میشود و قریب یعنی اول است بر سر خجک آتم شب گنایه از قریب که خبر رسیدن شب
است چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین استغفار میشود و الله اعلم بحقیقه الحال بر سر کے دویدن
و دو و نیدن گنایه از سر زنده کردن کے راجع یعنی حرکات و سکنات بحیثی که از آن یکس در غضب آید و از جبار و
ملاطفا سے کل خیر سے زخرات بر سر چون زدود + که ز جرب خود کرده + آباد کشمیر + والد هر دے سے در پر پاشکله
کم و اسیب غیم بین + بلکه بر سر میداند بر مثال کاکم بر سنگ و بر سنگ شستن و نشاندن
گنایه از خوار و بے اعتبار شدن و کردن میر کئے کاشے سے بت سنگین دے هر سو به برنگ + نشانه و نشان
بر سر سنگ سے تاخیر سے برینا و دم شهرت نام چون نقش نگین + چرخ کج قمار بجای بر سر سنگ نشاندن از آن
غده سنگ چو اورنگ + بنشسته زان بر سر سنگ بر سر خود و بر سر خود و بر سر خویش
و بر سر خویش گنایه از خود مرد خود آکے در کشف الله بر سر خویش به تقال خود محمد سید شرف سے کافی
نبرد بارش گردن که شسته است + بر کرد و بر سر خود آسمان برفت سے انقدر تیر میوان بودن + بر سر
خویش و پیش خود بر پا + خمسی بخشی سے کاکلت چند بگردن تابان گردد + بر سر خود که از ش که بر پاشکله گردد
بر سر قدم بولند در موهنی بودن چون کے به بیت الخلاء رود که یزید بر سر قدم است شاع سے مکر آن زلف
ببخشی دارد + که شب در در بر سر قدم است بر سر کسی خیری شدن شیر کردن برادر و ازیر جاتی خود

است + بر میدی سے دروہر کہ بہت ہیابی جنگ است + بر روی کسی کہ ناستا درنگ بہت بروی دست
برون باغ از در اترام مردن محمد جعفر بہت سے تاکشور بخود سے مرالہ صفت + این لارخان برود کستم
بروند بر روی نیاورن اندوی بررگے ادے خارج کسی بروینا درون وحید سے کستند از بر پرانے
کریش خوش مارکنین + نے آند بروی بررگے عیب پیری را + بروین و بر رخ و بر و بر سر درون
در حجت ساطع کرم خاب گردین در گفتگوی در چاکیرے گرم قاب شن و خوشی کون طخا سے کازون گردن
لب زان کستم + دروہر سرم بہر نادان گرفتن سے اشکم زبک نگاہ تو بریدہ میدوہ + این خون گرفتہ باہر خود
رقیب شد سے پال در عشق شد اخسار دل رفیع + چون شک اگرچہ بر سر ترکان دیدہ بود سے این قطوہ
خون بر رخ تو حبت ہا سے + کہو کہ دل از غصہ بروے تو دیدہ است + صائب سے دان تنگ تو در دگر کار
تنگ گرفت + غبار خط تو بروے آفتاب دیدہ بر رخ انگشت سیما ہی کشیدن رسوا نمودن شاہور
سے ز روح سید ششم ہاک حرف بگیا ہوا + بہت بر خود کشیدیم بدین انگشت ہیابی را + بر رخ و بر رو معاف
چہرہ حسن و با صافیکت رو کہ گناہ از چہرہ در رخسار برداد دل و دشت خار ہے جہان نیز کردن بیاید کاشی
سے کلبا بر خوش تواند بر آون + بگرم کہ خار ہے جہان نیز کردہ است + حکیم سے کزشت ازان بر روزگفت جفتش
سزد + کون نہادہ زہر حلقہ چشم بر کشش + صائب سے چون صفحہ مسطرزہ آید نظر + از بیلے بر حے
اخوان بر رویم سے در خوشگاشے از بر روی دوست برودہ ام + ہا بر یک شو شاہ کن تار پودا + قد سے
ہمار رفت بچہ دم کل از بر روی + کزشت بعد ندیم ہلال ابروے بر روی ہم امت دان و بر روی ہسم
شکستن چہری مشہور صائب سے ہر طرف لالہ زنی بہت نظر میناید + داخ بروے ہم فنا جگر میناید
عسفی سے بسان رنگ زینجا زلف بچکش + بروے ہم شکند شیوہے طارے بر روی کسی نازیما کا لا
وامند آن زون گناہ از رو کردن دباگر دین آنرا بود خواجہ جال الدین سلمان سے را کہ خیر نیستی را
درک خود خوشی کن + کہ در باز درین خواہند بر رویت زون کا لا + صائب سے زان است پیش بہر جا
برودہ ام مباد + بر روی من زندہ لایک نمازین بر زمین منت مینہد ای تکبر در دم دعوت و مقاد باطل
نمودارد و در واقع جان نیت بر روی و یا بل بستن گناہ از امر حال کردن چہ دریا تر جہر بہت و بسن
بل بران متذکر بلکہ حال مگر تصرف و اعجاز خواجہ نظام سے متناسے شہ اکہ آید بہت + کہ بروے دریا نوان
بل بہت بر زمین زون و بر زمین نوختن و افکندن و بر زمین قد بردن م مزاہا
صافیت زہر زہم اکہ از روی نیاز + ساہا بر روی کشش چون دعایہ ششم + دازین بہت کہ نیز از دست
بر زمین زون حور شید گناہ از رو شدن آن مستفاد میشود سے بر زمین چند اکہ زہر خورشید یا رخش
آسمان نگ دل از خاک رویش بر نہاشت + دازین ازان قبیل است کہ مال قارہ زہر از زمین بہت بر زمین بہت
دست ہر کہ کم خردہ خود خجہ درویشان کردہ + میگذارد و مجتہادون جملہ کجا بر زمین بر زمین افتادون حشر گناہ
از خواہے اعتبار شدن آن صائب سے عیوان خواند از زمین خاک احوال مہا + بکہ پیش یا رحم بر زمین

نامش و بی نامش این شهنشاه سبزه درای سے میخ از خود بپای دلم را کند و زدیوانه کے بردل گیرد و بروش
 و بر سر نو مسلمان تیغ برون دوشستن : چون کا فوسے نقل نہ کیست تیغ بروش یا بر سر گزشتہ تیغ حکام
 کشند و این بر تہ پر و تار تہ او کند آقا شاپور ہی سے دست خشم کین گیرد و بدوشمیر : ازان قبل کہ بروش
 در مسلمان تیغ : طعنا سے چون شود کا فوسلمان بر شش دارند تیغ : نیست خشم سہد و چشمت کر بود در پا او
 بروش و دندان زدن رغبت بلطفت کردن چه دنیہ یعنی ترین دندان یعنی خوش آمد و شرف سے زند
 ہر کہ بروش و دندان خوش : بشانہ بیاباک سازد زرش بروش فکند کنا یہ زدن خوشن خاقانی سے حدیث
 عشق را ہر از فکند بر دل سر کردن کنا یہ زدن خوش و نیزہ گرسیدین دالہ ہر سے عاقبت بدبیر
 زوت : فسر زدہ و زکند و عدت سے خام این پیر کے کہ ہر اکرد : نشات بہشت بروش سرور دل
 خوردن و بردن و خوردن و بر طبع خوردن کنا یہ زدن خوردن و بخانہ سلیم سے بی لہو
 لہو بر طبع یا خشم بخورد : کما کمل بر رخ بود خشم بخورد : صاحب سے اگر این رنگ دارد خندہ
 شرم بزارش : کل این باغ خواہد خوردن باغبان خوردن سے تیر از انکیش سے آرد دلازار سے بروش
 بردل جو کہ بخورد گشت درین ترا : اثر سے در دندان کمال خوشی صاحب و کاندہ : بخو تیر من تا کی بردل
 بنویسے : تاثیر سے ہر دے دایمان را بہت بردہا خورد : گر خدا داد دست میدا کے دلازار کے مکن : طعنا
 سے دست و چاک مکن این آرد باغ : جو زیادہ خورد خورد باغ : خوردن خوردن یعنی رسیدن و رسیدن
 شہر آہ : چنانچہ در موقع خود معلوم میشود بر شام خوردن و بر شام افکندن شلہ فہیر الدین فارابی
 سے غبار بکب شاہت یا سیم بہشت : کہ جو سے من دلمان و شام جان کند بر سر و روز افتادن روز
 بروی روز افتادن روز و بروز افتادن روز کنا یہ زدن بسیار ظاہر و آشکار شدن یعنی سے گرچہ این گریہ
 خرمین شب انداختہ : عاشق ان نیست کہ بروز بقیہ رازش : مولانا نابی سے ہر شب زبیکہ سوزم ازان
 شمس و لغز و خواہد افتادن از من آخر ہر روز : روز تہ ہر کے جان از شرر شلہ خشم فروز : کہ راز شب
 افتادہ ہر روز بر سر و دیدن شوخی گستاخی کردن یعنی سے نوان شست جو ششم برو کل گریان :
 دے بدوق دیدن برو غار خوش است : محمد قلی سلیم سے جو تیغ نیست محار خشم پیشہ : برو شگ دو
 بخو آب شیشہ : ہر کے سے زین ساز دودہ غولتے ہر کو سے : آدینتہ تارش دل ناپید ہو سے :
 ہر باراد شگفتہ تریش آید : صمد بار اگر بروش نمہ بروی استیاد و بروی کشیدن
 و بر رخ کشیدن حریف در کش شدن کردن مقدم فشرودن با حلیف در جنگ شفع اثر سے اثر این
 شیوہ دارد در کناہ عافیت نورش : زبید او شش خواہد استیاد و رنگ برو : صاحب سے ز جلال
 نظر مجروح میشد کے نیکویش : چنان دلاوہ خطرا کا بنین استادہ بروش : سلیم سے نو بہار است و جو غم
 سوی نامون میکند : شور رسوا ہر برو مجنون میکند : دالہ سے دل از غلامی خشم خواہت دارد دالہ : کشیدہ
 ہر خوش از دغا گواہ ترا : محسن تاثیر سے بخو مسطر غلام ہر کاراہ سخن : تا بدست آورده رہہ برو شستادہ

تنها چاد او که با خود رو بر خود دم و شش تمام خود را تا تیرے بر خود و امر و زکرم با من + این فیض را شاد من بود
 صاحب سے جان تازه میشود لب مدح پرورت + هر کسی که بر خود توجاهت بر خود سے اگر سپیدگان کم بر خود
 چشود + که شعله نیر تنظیم خار بر خیزد سے از تو تا دوریم از ما دور میگردد جات + با تو چون بر خود کم از زنده گے
 بر خود کم سے هر کسی عاقلند با جرات ترین شود + در هر جای که اگر احباب بر خود زنده بر حشمت زانو و همچنین
 بر سر پاشستن معمول زمان ابر و است که وقت در ضلعت خشت زیر پا گذاشته بر سر پاشیت و دور بر بر دیا
 زنده تامل سهل از مشیمه بر آید شانه تگوبه و در تو که گاه و وقت ویم است + چون نشیند بر سر پا
 کلک عیسی شانه + غمرا سے پیش از آن که زادیه بیند و کلین بدو + طفلها سے غمزه بر خشت لطافت زاده بود
 بر درازون و کشیدن و کردن و بدار بر آوردن و بستن یعنی لایسم ولایت
 چنان است که چوبی غم نصیب کند و آدمی را درین بخت بستره بر داری میکنند و بطوریکه در نه دستان کشند رسوم نیست
 سے خالص آفسوده کز خونے پروانه بود + شعله را شمع کبوتر چه بر داری کشید + در هر دو سے یکم کشیده و در هر
 دور باش نگاه و بر داری + زفره علیل از حقیقت کل بود + غیرت عشوقش عار بر آورد + مولانا شانه سے
 خطا شخته ملک ستم بستره داری + آنکه باز کم کند از داری که ام است امروز + صاحب سے کردنی و ارم از وی بیان
 بار یک تر + سرنمی چم اگر بر داری که کنی + استاد و زنی سے طایعان معاصیان را سر بر آید صلیح + در هر
 بر داری جمله بر کره داری + امیر شاهی سیر داری سے من گرفتارم بحکم عشق بر داری کشید + تا بگو سے دست دشمن
 بیندم با داری گیر + نظا سے سے بغیر مودنا خوار کرد نشان + هر کسی بستره بر داری کرد نشان + طاشا سے تگوبه
 سے بدین رغبت که من جان و سر بر کره تو میازم + بوسه ناکان عشقت را چه بر داری خواهم زدیوار و بدو دزد
 و عیار که چنبرے را از پیش کسی چستی بر داری و راه خود گیرد گویند فلان طرذ بر داری و بدایت چنانچه در کجای نه دست
 نیز سلیم و صفت ارب سے بسنگین باری که او در قاف + که بر داری و بدایت اعراب بر داری که رب خند
 اے مصلح مخصوص و بچندی از دوا این زبان الواد است بر داری عرفان ندون و در عالم عرفان ندون
 از عجب و شرم بیرون آمدن سے ز شرم است که آواز انگیزی صاحب + تونیر بر داری عرفان زن و کم پیش سے
 داده سیله بخون دامن ناخوس ز دست + زده بر عالم ناخوس ز رخت دارد + بر داری زون و بر داری ندون
 زون کنایه از بیرون رضن نظامی سے هر کسی آن نیده بر داری شود + که با خود خود برابر شود + ملاطرت و در هر
 سنجید سے تگوبه چار شاخ ابر سر زده + غم از صحن این باغ بر داری زده + صاحب سے هر کسی شارب طرفه
 تفرقه است + زده بر داری زن از آن خانه که در بسیار است بر داری و باون کنایه از بیرون کردن کمال اهل
 سے زنج سیاه و در داری و باون و چون وید ویم طائوس گشته بر داری و باون + نظامی سے که کرده از خانه
 بر داری + که تاج اقبال بر سر نه بر دست بازون از خود سخن پاشات کردن صاحب سے زن
 بر دست و با کعب خود پوشیده و بخوابی + که میگردد زبانا و اشارت لال بر دست گرفتن باور کردن استوار
 و دشمن بر سر می سے هر که که بر دست خراب + هر چه او گوید بر دست گیر بر دل گرفتن کنایه از ناخوس

از حوصلہ بر خود رسد و دلون دبر غمائی خود مغرور بود و نیز گناہ از بند بر حق و قبول کردن مرز اسبیل سے این مقامی
 کہ تو بز خویش چیدہ + چون اشک بر شتر و پاد رکاب گیر + صائب سے چون نچہ این بساط کہ بز خویش چیدہ +
 تا میکشی نفس ہمہ را باد بردہ است + و بمستی اول ز اہد علی بن سحی سے تو کل پیش اورنگے ہارے + نیاید
 انقدر بز خویش چیدن + محسن تاثیر سے این لطافت فی بمن دارد نہ برگ پلہن + یکند بر تن گرنے ناز بر خود
 چیدہ اش سے میرسد از انقلاب دہر بر خود چیدہ را + انقدر خفت کشتی را از طوفان میرسد بز خویش
 بالیدن بخویش بالیدن بر خود بالیدن بخود بالیدن بمنی سے چون ظہور سے
 ز تو بز خویش ز بس بالیدم + آنقدر چاہے ماند است کہ از جابروم + صائب سے ناخن دخل است صائب ہش
 خوش سخن + آبخان کہ کاوش آب چاہ + مبالغہ بخویش سے ز کلاک من زمین خشک صائب بستان شد +
 کہ چون مطرب بود تر دست بر خود چک مبالغہ + میرزا اسبیل سے اہم از طغہ دل ایچ بالید بخویش + رشتہ
 فریب نشد از خوردن ہلوسے چراغ سے خموشی را ز بانہا میرسد اعمار حسن او + چشمش سرستہ از خویش چیدہ
 ترکان شد سے چون شمع ہر کہ سوختہ داغ نیار بود + بالید جامہ جامہ بخود از تو سے گر بسوزد آہ مخون بخ
 ایسے نقاب + ہشرم مبالغہ بخود چہ کہ محل میشود بز خویش بستن و بر خود تراشیدن و نہاوان
 و بر خود بستن بر خود قرار دادن چیز سے کہ در اصل نبودہ شد ساک یرد سے آسپا ہلک بردن منفت اند
 تا دلے بز خویش سے بندم غبارم کردہ اند + وحش سے اگر ہشد ز خجہ خاد آں راہ + ہم بز خویش از آں راہ
 شفع از سے بصورت منی انسان میرے کہ شود راہ + مبالغہ از چیدہ و ستار بر خود آدمیت را + طالب کلم سے
 کہ بچو تیر سو بخویش رفت لب + کہ نہ ترے او مایہ سترزل شد + ساک یرد سے من دریا + بر خود بستن چون
 جاب + ز شگنی بخورم در بندہ اداں شتم + خواجہ جمال الدین سلمان سے بچس سودا زلفت را بخود بخود بست
 کان بعد ز بخیر بردہا سکین بستہ اند + حکیم ز لے سے بخود مسود شایہ تر تراشید + تراش شک بر محمود
 + شید بر خود زدن و بر خود شکستن و بخود شکستن کتا محل نا ملایم کردن و در دنیا و دن گوید خیلے
 بر خود زدم کہ این کار کردم و بر خود شکستم کہ فلان کار کردم یعنی کاریکہ مناسب و خرم نبود و این از اہل زبان
 تحقیق پرستہ تاثیر سے زلفش از درد بخود ماصفت سے چیدہ + لکہ بر خود شکستہ شوئے طرف کھش سے نہ سے
 کہ ز موجت رسد بخود شکن + بوضل بحر سے تا جاب و اراجا + سینہ شرف سے بر رطف اگد آخر ہے کو نام چودہ
 خیلے بر خود زدم تا ہر باش ساختم + مخلص کاشے سے کہ کشد خجہ تقلم غیر مشب + کہ نیست + زانکہ بر خود بندہ این
 چو بندہ بار را سے ہر شکستے باتو کار مویا میکند + بچو زلف یا را کہ کم تو بر خود شکستی + بر خود کشیدن
 سوار کردن بالون فاعل را بر خود محسن و داعی آوردہ اگر نام و کے از عمل شیعہ اعلام تا شیدہ از تعلیف بر خود
 بر کشیدن استغنا نماید نشاید کہ نہ کون کہ عبادت اوسین و در بہار دانش ہم نہ کور است بر خوردن از خیری
 گناہ از منتفع و کامیاب شدن از خیر سے بر خورد و و خورد و و بر خوردن کسی پیوستن در سیدن
 بوی در گرم بر خوردن مبالغہ است و شفای رہبر و بر خوردن بستہ و این غریب است + جدا از خود شستم آنقدر

زده است * ارزو بر در جلال زده است بر جلال از و یعنی ارزوی بے پروا گنجه ناکشند و بے تامل و فکر شدت
 در آید و بر در جلال از و ن خستناک شدن نعمت خان عالی و محاسن جود را با دو فیکه بپاشد بر جلال نفاط بپاشد
 خان چشم نموده بود و در شسته بر در جلال زنده و دلشش گرفته کشیدند بر چوب بستن در پیشگاه عدالت چوب بستند
 نصب کنند و عایمان بران بستند چوب و تازیانه میزنند چنانچه در هندوستان در محن جو تیره گوئی بے مین عمل کنند فطرت
 سے شاد و در زاده جان مردم غمناک را * جو برگردون بستند بر چوب تلانی تاک را بر چخیری افکندن و انداختن
 سوختن و آتش خیز بے باران خیر امیر شایخ سبزواری * غم نا آید * خوردن و خندیدن و رنج میدارد * همان تهر که بازو کارام
 کار فرودار سے مجال گفتگو تنگ است کوشی زبان در کش * همان یکین نصیحت را بوقت فرصت اندازد * و مجر دے
 با زار قیامت گردد آید چون تو محبوبی * حساب و در محشر را بر روز دیگر اندازد * حساب سے را هر در انگار آرام
 در منزل خوش است * خواب خورد و در بین در غلوت کور کند بر چخیری کشیدن پیشکش کردن شاهی سے
 عاشق کرم زنده زلف خون زیر زلفش * و در جان کشد بر تو برنجی بجان از و بر چیدن دور کردن شرف سے رفت
 در کجید نش جایست و میشود * خار خار دل کبر چید بملای دست او * و در آتش طهر سے رسم طلبم
 رسیده و غم بر من * از هر بنایم شکر می بیند از بر چیده * مات لکیده و افش مالیده باشد بجای سے
 از زنده افش زده حسن لاف * و قوس بر میبویاگر بر چیده * مات * محتمل کاشنی در صفت است * از نرم گل
 سخت سم مالیده * بر چیده * مات * و خود مکر کجک بن زبیر ترین لایعویان بر چخیری و فتن مشغول بودن
 این بآن بخوبی چشم زدن از آن چشم بر زار و طهر سے کل اگر دوخته بر چوب تو خود را ریش * و جیب دست
 ز خوش تو دیدن و در پنج خیری لرزیدن و بر سر خیری لرزیدن کنایه از جسم آلوده بچیز بے دالک شدن
 از چیز بے شیخ سبزواری * جو بید بر سر ایمان خوش میلزم * که دل بست کمان ابدیت کافرش * و حساب سے
 دلم پیاسه * و اما ن پنج میلزد * که ملبان همستند و با جان نهار جرسب * نخواه یعنی برونی ارزو سے دل
 بر خلق یا بر گلو مالیدن کار و و خجرو مانند آن کنایه از فرج کردن و بگو بریدن و سبب آن
 در بحث کار دیار و اکثر استمال آن در غیر اشخاص کنند و در اشخاص غریب است بر خر خود و شستن
 و سوار شدن یعنی با دوش کردار و رسیدن از بل زبان تعقیب پیوسته عالی سے ماچر خراش زنده * و بر خر خود
 نشست باز آن خر * طهر سے امید است سوار دارم از گردون * و جو عیسی ام بخیر خود مگر سوار کند بر سر
 نشاندن و سوار کردن و بر کاوشاندن کنایه از تشهیر کردن و سوار کردن و بنیدن جلال از و
 سلمان سے لاجرم محتسب عدل تو برگدا و نشاند * زهره رازین سیب که در جهان گردانید * که کمال اسمیل سے نشاند
 عدل تو برگدا و زهره را چون دید * که منبت نفسی از خراب جدا * حافظ شیرازی سے یا رب این نو دو تان را بر خر
 خود بر نشاند * کین همه ناز از غلام ترک ستر میکنند بر خلد سر بردن کنایه از بپایداری و پیشگی یافتن بر خوان
 شستن و بر خوان نهادن هر کدام معرفت شیخ اودالدین سے بر خوان بستن از و دل بران نهاده ام *
 در گنهار خیل خیالت کبابا بر خوش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن و اضعاف زیاده از حوصله

کردست خوابان مستند بر بکرم + بر پا بستن بمی بزور بر جستن بخیج شیراز سه دلی بخان برد عا داشت دست
 کشته بر بر آورد و بر پا بست بر پا خاک زردن کنایه از ذلیل و خوار گردنیدن بر پا کسی افتاد و ن
 کنایه از نهایت بجز در کجاک کردن و درین بیت مراد صائب که بر دست و پا افتاد و واقع شده بابر تلبیب است
 و الا تنها بردست افتاد و منی زارد سه بفریاد کس از خواب صومی بر نخیزد + مگر بر دست و پا آن بریر و آفتاب
 افتد بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن مراد است بدارم خوابیدن بر چشم زردن حقیق و آفتاب
 و اعتبار ماسق و درستن و اینجا چشم منی شوک عا دست مخلص کاشی سه صوفی نم کرر کشته بر سر گذارم تاج را +
 زرد بکمان و صدم بر چشم زرد و علاج را بیک لاک زین بر آمدن به پشت زین بستن کنایه از بر پشت اسب
 بر آمدن بر خسر سه بیک یک بار انسر و در بستن + غلاماش به پشت زین نشسته سه جو مرکب هر رقص شد
 سبک خیز + بر آمد بچو بر پشت شبیدیز + سوفا ناسانی سه جو مردن از بیالاسه زین بر آمد سه دست +
 سرور گشمن بن خنبن بر آمد سه بر باد کردن و دادن کنایه نیست دنا بود کردن و بر پاشان شدن
 و خنبن با و رفتن نیست دنا بود شدن و بر پاشان شدن ابو طالب کلیم سه که تماشای نواز خاطر
 دنا دارد و دنا عشق تو گشته نیست که بر باد دارد و مخلص کاشی سه چراغ برق روشن و زرد محمد بر سوفا
 اگر این خرم بخیر را بر باد میگردم + بر را کافیه خنانی سه نقش زرد و در حسن سبک گجازه نمود + دودمان
 خوشین را عاقبت بر باد داد بر تر از و زردن اسنان کردن و قدر خیز سه در یافتن مخلص کاشی سه تاک
 سنجیده با تاج حسن و در سال و ماه + آسمان خورشید و در برابر تر از و زردن بر جا ثبات و بر قرار و با لفظ
 درشتن دنا زن ستم صائب سه از جوئی و در غایب بر سینه مانده است + نقش پا جذازین طاقس بر جامه
 است + نفا سه علمها سه پیشه بر پا داشت + بان رسم دیرینه بر پا داشت بر جان قدم نهادن
 کنایه از ترک جان گفتن و برگ خوردن بودن بر چرخ خوردن و زردن پوستن بجز سه جون بر تنگ
 زردن + دیر سپاه زردن + در خون زردن + در زردن + همچنین بر آب زردن که پیش ازین گذشت مفروضه
 سه بسکه کردم گریه خون دیده تا بر در رسید + آب این سر سیمه طیان کرده بر بل بخورد + کلیم سه تارقه انیم
 تو بر در نشسته ام + بیاب عشق بر در صلح بخنبن زند + صائب سه برده وحدت تمام نعمه منظور نیست +
 بمل جون منع بر آهنگ زرد میل شود سه اهل وحدت را نباشد خجک خضم برودن + از شکست خوشین قلب
 اندازند + ملاحظه سه کند گرم آواز شیش از غون + فلاطون ز صولش زند بر خون + ظاهر و جد سستی
 تهر سه کنده آتش غمی از سیم تمام + بوی کشش خردی اگر بر شام + اظهاری قیام سه بخت دل خون جگر هر که
 ز ترکان بگذرد + کشتی کشتی بر خرد و طوفان طوفان بگذرد + صائب سه طره خم غیش شب به شب میلزد +
 کریمی بجز انج دل سوزان خرد بر جلا زردن و بجلا زردن و بر و جلا زردن از حجاب بر آمدن
 دلی برده شدن انسرین سنج کاشی سه تا بریزیم خون دشمن خویش + بچو شمشیر بر جلا زده ایم + اسیر
 سه زاهد از دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه دنا زار سلامت باشد + اثر سه تا سر نیست ام از صفا

بر آوردن ان نزاع کردن و بر کشیدن و عین و غنیمت و عمارت کردن و دیوار کشیدن و در آوردن کام و حاجت
و جمع می کنند آن و بر آوردن نیز می نمایند چون بر آوردن در وقت و عین و غنیمت کردن چون بر آوردن و دست
بر کام و در بحث خود باید و در سرساند بوی خود را بخور آن خوش + کوب بر آرد و محسب باکل در بخاند + با سر
کاشته + ریزم همه غنیمت دلی به پانده چشم + از گریه کم خواب کاشته چشم + تا صورت دیگر به پانده در دست
آراستگ بر آوردم در خانه چشم به با هم و حال تو که بر غم حسودان + را سبت که توان بکل دستگ بر آورد +
و با فغانی به عشق که در چاه خوار غم انداخت + و انکه سران بکل دستگ بر آورد + صاحب به هر چند
برگردد آن خان جهانم + چون خانه دارم خبر از صاحب خانه + شانه تلو به هزار نخل بخون جگر بر آوردم +
ایده سبت که یک فوتم فرخنده + از نیابت که چون دو کس با هم از خود یکجا پرورش یا نه گویند فغانه و فغانه
با هم برگرد اندیشه یکدیگر پرورش یا نه اند مخلص کاشته + صدار هم چه تنع بر نه چون دانه + چاشنی
که ز غفلت به هم برآمده اند + و ظاهر کردن قدی به نشست موافق بکے نقش موم + با هر که در صبح زدم جگر
بر آورد بر آهوسوار شکر کنایه جلد و شتاب رفتن و نیز کنایه از زاده بسیار دیدن و نیز رفتن کردن سلیم
چون سبب من سوار غم شکار شد + شیرازی که گریز بر آهوسوار شد + ملا عبدالله اتفه به شند آن
از بران آهین شکار + با نادر آهوسوار + میر خسرو به چون روان شد شاه شیران کن بر آهین شکار +
از بر آهین شیران کنشت بر آهوسوار + و جدی به دست آن که چون جان تو در برد + که بویان شکار فلان
سوار آبراه بر دلی بر سر بدیلم به در دوزخ عکر خواه و نخواه میکند + چنانکه میر به آهین بر آهین سگزد +
بر آورد و چیزیکه پیش از کردن کار به نیتنا مقرر نمایند اثر به توان کرد به پانده تنه دیار + به سبت نیزان بر آورد
شکر نظر به + چهره به به ماسیده است دیدن راه گم + که بر آورد در رسیدن کرد است بر آورد به شانه
عبد و حصار فردوسی به جواب از به است این بر آورده را + چه سافیم در مان خود کرده را به نیز کنایه از خواسته
و پورده مراد بر کشیده + خواج جمال الدین سلمان به آقا به تود و متب و خور خوان تو دست + آهین
بر آورده را به تو خور است بر بنا گوش زدن کنایه از تو انچه زدن و آگاه گردانیدن نظاس به دیگر به
خون در جگر خوش زد + قضا را قند بر بنا گوش زد + بر سید بون با درنگ کنایه از ظهور اجتماع
است جات گیلانی به باب و بهر اعتدال + بر بید به به با درنگ است بر سبت قاعد و رسم
بر سبت به که نشود نمکند و این مقابل برشته است + بر سبت قاعد به درشتن سلمان به
من چه بر سبت ام نه و نه سخن + کاش چون لاله دانه بنجم بود لال بر پا چه برید یعنی جلی تر سید
ترجمه محاوره نه است طرا در جو یونجی + چون نظیر بر عین افتاد بر پا چه برید تراد و شلوار بر عین
به آن قابل مقصد که در جنگ از یکدیگر شلوار بر سبت بر درشتن و پذیرفتن طالب است به
از ان مقفا سر کردم انقول طالب + که خوش فایدهم بر تافت بر درشتن بر پا کردن و شندن
یعنی نصب کردن و بر انجمن فاضل به جان خود را خواهم از شکر خاکی رخت + میروم نزد سبت

[illegible]

باد قہای قدر تو کہ بقایای وجود تو فرین جو قیامت بدو مگر اول شیخ دوم است و بدین شهرت دارد و اگر پنج
 اول بود پس از خود از دویین خواهد بود و طوریکه سے در مگر بدو سواران عیب است و از لاشه سوار ترکست از کرون
 ملاطفا و ترغیف براق سے زرقاران آسمانی سے بدو و بدو جادہ چون کھنکان راہرو بدیع تازہ و نو نام کی از
 نسر زدن ان میر غمر سے جو مکتبی غرور شب نشینان و بدیع آثار ماضی خفان بدیع رسم و صفات کاتب
 و قلم بدیہہ بافتن سخن بے اندیشہ گفتن و سخن بے اندیشہ حکیم سے غنی و کار فرودستہ نیست میر سیم و کار بدیہہ شکم
 بردار و اما مع الذال المعجمہ بدل بافتن خیر سے بردار و در سخن و بالفاظ کردن مثل شیخ شیراز سے جو بدل
 تو کردم چو غنیش و ہنگام پیر مراغہ زنجیر بدل بافتن سخن نیکو و لطیف و عجیب از رشیدی کہ در تحجب اللغۃ
 یعنی مذکور آورده و در فرنگ یعنی خواندن شرابانگ شونہ اول شیخ دیر سے ہو و تحریف یعنی اول است بدل کہ شیخ
 و بدل کہ گوئے ملاطفا و جود سے بیاض پیشین شاعر کہ گوئے و کار دست ہنگام مراد است و مع الزال المعجمہ کہ
 مخفی ماند کہ چون کلمہ برین معنی صحیحی ہر دو کلمہ نخست شراب میگویم کلمات و کلامی را کہ بصل بر بزرگ است و استعمال از ہم سیم
 سمن بر نسرین بر پیغمبر پیغمبر را ہر سال بر سپید کار فائدہ بر یعنی در و بالعکس چنانچہ بد
 میرزا جلا کا لطفا و شونہ کہ در و بدو مراد است و کمال بل کہ کہی اند از حق کلامہ صائب سے نیست و در و از خون
 این خورد و غما بر سیم و در حیرت چو ن لالہ سودا بر سیم و میرضی از خیالی سے سترالین چون نہاد از کہ در دہی ال
 است و خواب شیرین چون کہ اند کہ شور بر سیم و درین تقدیر اقرض یعنی برین شوخ حضرت شیخ سے ساتی
 سنگدل مرا چند بہانہ میدہد و بادہ ناب و کلفت شور شراب بر سیم و کہ بر مینے و در سنجو از عدم است و بدو مراد
 آمدن و بر و آب آمدن کنایہ از طہار و آشکار شدن میر حسد سے جو فوج مہمان توختہ تر است
 خلیفہ ہم خلاف خصم دریت و بر آب آمدن کان انش و کثیر و جوش آورد و دلیل انش تیز بر آب بتن سیر
 کردن طغرا سے زبان برگ پان تار و دامن غنچہ انش و بدیم و بر آب کریم کلین انفسہ حال را بر آب و انش
 زون و کمال تکلیف و محب بودن و سی بیفادہ کان نہانے مگر شکر سے مندی دارم از خود ہسران و
 نیز مراد آب و آتش و غنیش و شہا و شمع و صائب سے بہت آن خلجہ بر آب و آتش نیز خود را و برات خط
 جو حکم آسمانی بر نیگردد بر آب نوشتن میرا و حسن فراوانے طیار لغتہ در شیخ این بیت انوری سے
 ہر چه مفتی را بہت قلم بہت گرفت و قضا پر آب فوسید جو آب تو سے را و نوشنہ یعنی مفتی را تو بہر قصد
 کہ سلم بہت کرد خواہ نقصد تو سے ہر خواہ بارادہ فتویٰ ہی را کہ چہ خود نوشنہ باشد قضا جواب آن فتویٰ
 و رد آن را بر آب مینویسد یعنی جواب آن حد و آن صورت کی بند دایان است آنچه در معنی این بیت مشہور است
 و چون صاحب اصطلاحات بر آب را یعنی و حال آورده مکن است کہ بر آب نویسد را یعنی در حال نویسد فرا گیریم
 تا محصل معنی آن شود کہ ہر چه اضافی را ہی نیست قدر و در اصطلاح دینی جواب سوال اہل عالمی طریقت ہنیکہ قضایات
 کہ انصاف را ہی تو صیبت و توجہ تو سے خواہی پیش از آنکہ بر عمل آید یا نہایت موافقت و متابعت کہ نسبت تہوار و
 و دوائی ہنیکہ انصاف تو سے میدہد و فی الحال مینویسد و اللہ اعلم بر آب نہاد و در باد و نہاد و ان کنایہ

[illegible]

بد پسند شکل پسند لیکن غمی از جوهر لفظ مستفاد می شود استاد فرخی سے تخیالیں ابرویدہ سے نقش کشند
 بد پسند ان همه بصره مان فدا و بد جلو اسپ کی مطاوعت سوار کند طہر سے سے بریو لان باش تیر غمان +
 تو سن رذکار بد جلوت بد حال و بد خو و بد مرد و بد خواب کسی کاذ خواب بیدار کشند
 بد خوئے آغاز و آئین حال کشند طفل مشاہد میشود شرفت سے بیان طفل بد خوئی خواب آلودہ دارم +
 مگر بیدار سازم یکدش بد خواب میگردد سے پس از عمر کشند بیدار از کشند جانان + مگر دخت بنی نام بد خواب
 است بندار سے پس از عمر کشنی در غلوت اورا اگر باجم + شود بد خواب بنجم جے ناماوس ناما بد خو
 دوریکہ عذره نشود از رحمت کرست طعم باجو کے چون غرق طوس جب متن داند آن وحید سے شہد محبت
 درند قسم چون دو کبر خور است + تابیا چشم یار تو دارم الفتی بد خووان خطے کدوب خاوند نشود محمد شفیع
 در عطف سے جوہر از تیغ زبان شد ریخت نماندن مرا + گفت و گو کچھ سطر بے نقط بد خووان بد روز و
 بد بخت بینی خوشی سے یکصد بار ہر عمت من بد روز را + من نیدارم کہ روز کے چند بارم میکشد + شیخ
 شیراز سے بد بخت کے کہ سرتاب + زین در گاہ کے در گاہ بد رقعہ + وزن دوجہ را ہر در در منرب
 جاح کہ در ہر فافلہ دلکایان کے باشندہ این نعت مولاست در کے بڈال مجھ کلیم سے دل چو فریب و عوز
 بصرو خد چہ میکد + بد رقعہ چارہ کے کشند نہر نے شراب را بد زہرہ کناہی از در و دل در سندہ شیخ شیراز
 سے سراندر در عاشق صادق است + کہ بد زہرہ بر خوشین عاشق است + میر خسرو سے خود بین دشمن
 بد زہرہ را + آب وہ از زہرہ او دہرہ ہا بد زون بینی بد کردن خسرو سے برون خوشی را چون فال بد زد +
 جان فال بد اورا حال بد زد بد سودا و بد معاملہ انکہ معاملہ نیا رستے کہ نخلص کاشے سے ہر پر سے
 روئے کہ پیشد خوشی او اور ساگ + چون برون او در خطا التہ بد سودا شود + طہاب قلی بیگ دے سے
 جزو لغت دل بدو از صبر ہم نفع نظر کردم + بد سودا چو کار افتاد مرد از سود و خیر بد مشکون بین حکیم
 رکنے کاشی سے روز یکہ مر ازین وہ دیر از بد + تا بوقت مرا قبل و دیوانہ بند + این نقل مکانیت کہ
 بیازا + زین خانہ مشکون بجانہ بند بد ساز چیر کہ ساخت خوب مذمتہ شد بد خسرو سے کورہ
 نے مگر از چرخ چرخ خوشی اختیارند + شہید شد چرخ چشم دار اگر دماز است بد سکاال مرادف بداندیش
 میر مرے سے خوشین باجم بدست خوشین گشت ہے عجب + ایکہ با تو بد کالیہ و ز تو باز ایستاد بد عہد
 متقابل نیک عہد نے انکہ عہد خوراد فاکندہ دارین بیت خوب لفظ سے بد عہدی بینی بہ ظنے بد گمانی
 مستفاد میشود سے دل خود بد عہد ازاد کن + ازین خوبتر شاہ را یاد کن بد عمت مکر اول در شجر ہم
 چیرے نو کو درون دچیرے نو درین پیدا کردن دچیری نو کہ درین پیدا شود و بی جان اعراب جمع ہمار سیال
 نے دوم بالفظ نہادن استمال کشند خوشی سے گر چہ تو نے جاہر ام سہل است از در و دم کن + تو ان نہادن
 بد معنی عاشق در مان کے رسد بد قرح سام انکہ عاقبت بخیر مذمتہ شد در ویش و از ہر دے سے پارل
 انکہ از باب عیاض کلکس + مجذوالہ نیست بد قرحام در سوا بر زمین + بد قدم شوم قدم اثر سے بد قدم

سیکت و در برانزد که هم قیاسی تنگ داشت و طالب آبی سنجیده از چشم دل کشود تا آنکه شوم و پنهان
آب شمسین از آنکه داشت به پاهای بگرم نیکو نگریزد و کل و با تارین است زوی توشت بود عیث به قاسم
مشهد سے منہ نموشی ہی تشہیر کن کہ درود بود و غلام صد بخند بر لب از اگر سازم و انم را تا قطع مع کردم
و از خلق بریم و بہر بخند کہ غرقہ دوم قبلہ باشد و صاحب سے بخند از جو ہر زخم بر چشم شوخ آفتاب ہرہ
بحوب در گردیدہ ان سازد مرا و غمی سے بیکہ سر رشته غار سے از دست زنت و سبب بون استیم بخند
رب بر تہ بخند بر روی افکند دن و انداختن و نھادن و بخند بر روی کار فلکند
بخند بر روی کار فلکند و بخند بر چہرہ رفتن و بخند کردن گنایہ از فاش و رسوا
شدن و گردن نہ شوکت بخار سے به شرم بدن گردیزم تو از خواب و بر چہرہ رفت بخند ز رنگ
برید و ام و بر چہرہ سے سوزن بلی شو بخند پر دلم نہ و برین چشم بہ روز پردہ شاد سے بد و صاحب
سے بخند بشم و کل بر رخ کارنا وہت و از نہ حیران تو صاحب نفرت سے نیت کہ نیت و مخور بر دل اگر زخم
و دن از چشم سے و ناک و زک کہ سے بذات برور کہ لاف و مو سے شیراز سے تازم تیغ ناک شدہ
و میان و نمان بخند ام فر بہ کارنا و و ایر الہ بن خلسی سے بخور دن اگر بہ سر تیز سے و بخند برور کار می
نکست و شیخ صد قی ہندہ سے بود پیوند زلفت دل بہان و بخش این بخند را بدو زلفت و سالک یزد سے
سے و یک بخند کنہ از من بنہ شود و صد آفتہ چاک ز لب گریانہا و طاق سم مشہد سے نفس کش
و بخند بر لب و رو مکنہ و غم گردیہا از رخ کش فاشاک و بخند بر اندام بر آمدن بر آمدن خیر سے بر خر سے
یز سر سے زہار کہ آن خیر قیامت بندہ و کار کش بخند بر اندام بر آید و بخند دوزم و جد سے جد گوید
کس از شوخ بخند دوز و گرد بخند چشم بر گشت روز مع الدال الہلید آمد مقابل خوش آمد بر لب سے
برن خون کشم از آنکہ بہ کہ گرفت و نامہ عایکہ حبیبیت بر بخاکشن بد آخار بنین معجمہ در ہلہ و بدور
و بد سرشت و بد طینت و بد کھس و بد گو ہر بمنی او شکور سے یکے زنت روئے غار بود
و گرد سے بر دم از سے بارود و صاحب سے ہمہ دند معلوم کہ و ظالم کیت و حسن بد گو ہر اگر از با کیرت
شیخ شیراز سے کنون بشین بہر دست یافت و بر دست مرد کے و جہم تیافت و میر محمد باقر دانا و شراق
تخلص سے بود بہ ندیم جز فلک چرکے و عادتہ نکشت از ان مدیکی و صاحب سے بخاموشی زک و شمن
بر رک شراین و جو ککش فولاند لکد و در قفا وارد بد او ا کیلہ او کے خارج از سر زند داکن معروف
است تعامل خوش ادا و نیز کے کو در او کے قرض جلد جو باشد رسد آن در خواہ کے خواہ کردن بطریق بہام
اشعار بمنی اول است چنانچہ بیاید بد آموژ انکہ تعلیم بیافند باشد سلیم سے بیل کلار ایرانم بہ آموز کلم و
بر نیسا بہ و مانع سنبیل و دیکان نہ بد آئین و بد وضع و بد راہ و بمنی محمد سعید شہر سے
زندہ رخس جابر امجد کردہ و فلک شمیر راہ کردہ و مثال اول در لفظ بر زمین نوختن بیاید بد طان
منافق و دور مرزا صاحب سے ز خاکسار کے سلطان خرب مخور و شود کزنہ جو ز نور گشت خاک س کو و

[illegible]

در بلبان . بر آتش . رخ زرد . کران لشکر بسکروج . گوهر نیرنگوهر بار . گوهر زهره . از صفات است و منی کاران
 گشته و به از خا بر اصطلاح اهل بکلا و غیره است و در فارسی شیرآرد و زرع الله شوستری به تیر سینه در یادان کجی عشق
 به بحر فدا نسریه در باره و اگر مراد از دیار و دهانه باشد بحر جارت از محیط خواهد بود و منی خورد فکر چنانکه گویند
 بحر که در قلم یی بنور که در قلم زک قدیم به دل مبتدی طلب گوهر یا پیدای . زورق اسکن سده و بحر عجب دریای .
 بحر اخضر و بحر خضر اکسایه از آسمان فراید بال الدین سلمان به باغیت تنها کبریات . بیدون زریان
 سیرت آدم . از بر دوش جوهر خضر . آدینه صد هزار ششم . بر سر زریه . زریه طبع تو بر دانه و داده .
 به بر شیر و به بحر اخضر . آب بحر اصول و بحر نسیمه وزن نهمه که در عرف هند تال گویند بقول
 وزم چنانچه بحر شعر وزن شعر با مطلع بحر دنیان صائب به و بحر شعر فاشی از لاف بهتر است . دست
 در زحمت بختناور است بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زده ذوات کمان بهم رسد این از
 اهل زبان تحقیق برسته از صائب به با قاست نهم حلقه کوشش در دل پش . و بحر کمان رود گردان زشتانه
 به نیست مکن تیر در بحر کمان لشکر کند . چون منصور دل بر بر آسمان پیدا شود . و عمر اقامت خم ناز ندارد
 زشتاب . تیر ابل ابر از بحر کمان تر نشود . فقرت به جبر هر خطه طوفانے نسا ز گشتن دارا . کنی
 چون خیمه سپین نهان بحر کمان دارد بحر من نهی باشد . اے حرمت مرا نمی شود . کل کبک لول دفع
 دریم خیمه بن خون و دیزان و با لفظ کردن تسلط ما شریف به خون دلم خوردی و کردی حلال . جان زتم
 برده و گرای نعل مع النصار المجمعه بخار بالتم سرود درین حریت و بیجا برابر اطلاق گشته که قال فیض
 المبتین بخار می در بلاد سریر مثل طاقی سر کشاد و در دیوار خانه سازند آتش دران پر کشند تا خانه گرم
 باشد و منی علم فصل درین مرکب است بخار استخرا گشتن به با بخور بخار که تو بر شک . از گریبان صبح
 مانع ارم . نفع اثره لشکر دے را کوبے اهل دنیا با ریت . از بخار به است نارین قتها در هر مکان .
 با ترک گشتن به در بخاری مرغ و برکت جام می . و زکار برت و باران یا دباد بخت . با لفظ بهر نصیب
 و این در عربی نیز آمده و در عرف منی طالع مستل و بیدار . ملید . عالی . بر غر دار . جوان . مرغ . فرغده
 و فیروز . و بخته قال . بزرگوار . ملک گیر . توانا . قوی . گران . بمقبل . رسا . جرب دست . تیر به
 حلت آفرین . شور . تلخ . دندان خای . بر کشته . برگزیده . بگون . و از کون . و زرم . شوریده . پریشان
 پریشان کار . پریشان روزگار . خرومایه . میسرایه . تباہ . ناتمام . به . بے اثر . بخت کیز زمین کبر
 زبون . تا فرمان . ناشاد . بخت . عان تا فاعه . غوده . خوا سیده . خفته . خواناک . خواب لود
 خواب زنده . خواب زده . گران خواب . شکسته . از صفات است بخت سیر و بخت تر
 با صافه کنایه از طالع خوب صاحب به درین ستانرا سیر است از ان بخت خادوم به که ششی خون خود
 در دست دپا یا بریزد به سندان در دست پای بیاید بخت بر کشته بقلب اخافه و بر و کون
 بخت شیخ شیراز به الا تا تو اینی بلا بر خود . که آن بخت بر کشته خود در بلاست . به چه صاب که باو

[illegible]

گزشت است + خواجہ شیراز سے کس نہ انت کہ نثر کہہ مشوق کجاست + ایقدر بہت کہ باک جرسی سے آید +
 سرسے جاسی سے درۃ فک کہ دوست دامن رسم + لیں بکے رسد ز دور باک جرسم + ملا قاسم شہیدی سے
 عشق آہ و از صلف در باک جرس نیت + بر خاست میفریکہ بایان نفیس رنیت باک بر قدم زدن ملبذیز فتن
 سلیم و قطیف سے مسجد فروستان علم زد + موزن باک نرا نجا بر قدم زد + آسیابان + آسبان + آسبان + آسبان
 سگ بان + بان بان + از بان + باخیان + بوستان بان + پاسبان + بالیزبان + پشت بان + پشتوان
 پشتی دان + بہان بان + فرس بان + دربان + فرس بان + درازد بان + دشت بان + دید بان + رازبان
 زنجیر بان + زندان بان + سایبان + ستوبان + فیلبان + شتر بان + زبان باک خلیل الہی نجای سحر
 از اہل زبان تحقیق پرستہ کنشی گیران چون در لغت راز جابر دارند و خواہند کہ بر بنش نیازند اللہ اکبر میگشند بیاک
 بلند آواز خلیل الہی گویند بیا کہ محفرت ہر وقت درشت و زغات اللہ اکبر میگشت بر نجات سے
 گوش بر حوت تو بہشت نہ تابی + گاہ و گشتے جو گشتے باک خلیل الہی باک و وار و ہر دور ہر ہر باک
 اتمام و تکرار کہ نقیبان پیشا پیشا بان در وقت سوار یا زندہ دین بہ اندم صور با و ر تصدیق سخن قبول
 کردن آن را با لفظ کردن + در آشتن + و اما دن بستل با تو کاشے سے تو دوری ز غیر استغفر اللہ از محال است
 محب گریا و جور سادہ موسی با درم فست + شمر دے و لم برے و خوشتر نیک کر من + بگویم بیدلم با و زوارے +
 سائب سے باور کہ میگند کہ از ان چشم سرمہ سے + آن ز دور پیش یا میروان شنبہ با و رچی در منہ و مستحق طاعت
 دانش نہا گویند معلوم نیست کہ نیک کجاست لیکن مجاہدین تو سے در ذیل نجات فارسی یعنی چاشنی کیر و پنیکار
 عام نوشتہ صاب کشف اللہ یعنی معنی تفسیر نموده ظاہر معنی لول از من جا گرفتہ باشند شیخ آذر سے
 چون سمت از افاق کند شبر فلک + با در چے خون تو ز نہر کہ نازد + نازد خون در سے نازی گریہ کہ ترجمہ
 ستور و خیل و ہر بہت مع البار التاری بسر + وزن کردہ بیت از قسم شیر ہو رجم و فارسیان
 سکون استمال غایتہ و جبہ جابر از پوست ہان در نہ کہ بہتہ نگام فلک پوشیدے آواز جبر بیان باضافہ
 نیز گویند و نام دیو یکہ کو ان نیز گویند شش و دوازہم در عدد و شام گشتہ از پوست با و زہ ساختہ آں زندہ از غرق
 و حق الین بود تیغ و تیر در کار نیک و دتا فرین یعنی پہلوان استمال گشتہ و معنی دیباہی معلی کہ در ارض اہوم بافتہ
 و آن بالوان مقلدہ در نظر جلوہ کند طالب آملی سے ہر نرم دلی زابی اینک نیک + بن حکہ داغ ہر ہانم +
 زکی ندیم سے بسر زال فلک بر بیان پوشش ہوا + شوہر و خیرند رستم بوستان بہرست + حکیم فردوسی سے
 یکی در خفا گریہ بیان + آراب و زرقش نیاید زبان سے نہ تیر و نیزہ کہ آید شش + نہ از سیح ز غنی فکار
 محمد سید اشرف سے کرم رد و قلب ہدکار کی کند شمشیر قباب بر بیان ہرست + تاثیر سے خریک سخن
 از طوطی نطق نر او + اہل ز دورنگے نزد ہر بیانم مع الفوقانی بہت باصم صنم بہت اشرفی
 و بہت زر صورتیکہ ہر شہر فہای مسکوک ہشد چنانچہ در عہد اکبر سے دہا نیری کردی شہر نے بصورت لگا و
 در مثال آن نفیس بیکہ وند محمد سید اشرف سے اشرف از حرص چہ چسبی نزد رسم لکہ + چون شہر شہری از ہر

[illegible]

پیش رفتن و پیش بردن کار را بر نفس فیر کے جیشانی سے کار بالا برد دست نیاید بر کام و ہر کردار و ادہ آن فاش
 بالانشو و حکیم سے کار محنت کر دین رہ اینچیں ملارود و رہ نوردان راز راز نو خاریا یکشید و صاحب
 سے مشوقید ہر اگر چه توفیق است و کار جریہ رد کار ہر بالا رفت و دینر بالا رفتن بند پروردگار کردن بدی
 سر قذے سے ای سرد با قدر و کد ارسر کشتی را و بسیار پیش قدمش بالا بتوان رفت و گویند فلان کس سبب
 نیز تک بالباس زرین بالا میرود یعنی این جزا متاخرت دارد بالا کر رفتن کار رفتی و نظام رفتن
 کار فاسم کو با دے سے جو کل بر سر زمین جا گرفت و بچن راز و کار بالا گرفت و خواجہ شیراز ستم
 عاشق یاکا لکشدش و کار جانشان بالا گرفت بالا رفتن و مانع کنایہ از نجات و غور ہر سازدن
 مزا اسمیل ایام بالا میرود و ترے داغ و چون آفتاب دوزدار چراغ مابالا رفتن سال و عمر
 آخر شدن سال شروع شدن سال نواز عمر طبعی بالا بردن خود کے اردو کے دجید سے بہت برام عدم را نفس ہارابین
 زینہ باشد کز انجا عمر بالا میرود و اسمیل ایام کے ترے می تواند دل و احوال مرا و سے برد بالا سپردن
 بہن سال مرا و نمت خان کے سے بچو از ناتوان ہا بجا کے سرمد عالم و کہ میوز و نفس بر کاہ بالا میرد سالم
 بالا و ادون بلند ی رادون غور کے کشتم از بالا رضوان منفعل و با قدش کسور بالا بلادہ سے بدرا کے
 پاک ہر امید دیکر و برسم خوب خود را امید بالا و معنی تریف کردن آورده اند غور کے سے سدرہ
 درستی است از بالا او و دانش پیودہ بالا امید بالا لکشدین قدشیدن صاحب سے یکند
 در سایہ و کنتن کنون استادگی و سرد بالائی کز آن خوش بین بالا کشت و در دل من دوزر انشودنای دیگر است
 رنگ بر آئینہ ام چون سرد بالا می کشد و آقا زمان و شرح سے مدد را مال خوار کے کمی کد طہان حص و شمع
 کو نہ میشود چون شعلہ بالا میکشد و سیح کاشے سے دلرم کردن نہان و ز خاک چون بیخ دخت و یکمین
 بچون نہال نازہ بالا می کشم بالا پار و دم کوزیدن لاف و کذات بجا زدن دارین محاورہ است
 بالا خا نہ خاتہ کہ بر پشت بام سازند عبدلنی قبول سے از چو کا قمش تا بر شد بہت پسینہ صد چاک
 بالا خاتہ است و محسن با شیر سے در غیب ہما سے فطرت و رتب افتادہ ام و بچو ز بیم خاتہ کہ بہت بالا خاتہ است
 بالا تر از سیما ہی زلمی و گر نہا شد ہر گاہ کسے را در امر کے نجات حاصل شود دن بردن و ہر میکوید
 کز اردن امر کے دیگر رتب و آنرا بر خود گوارا میکند بالمش و بالشت بقوفانی و بالین
 کتہ و معنی مسند مجاز است سنائی سے تاکشت خواب بر بالمش و بالمش کہ زما در بالمش و چار بالمش و بالشت
 و چار بالمش و بالشت بالمش پر و بالشت پر تکیہ کہ بہا در ان آئندہ ہشتد ہی کاشے سے
 با سر پید و تان دولت نگر و حفت اگر و از بر و بال ہا سازند بر بالشت را و ملاحظہ سے صد مرغ دل
 بمبار از بال خود کشد بر و جاکہ آن بر برد بالشت پر نثار و بالمش نرم زیر سر کد اشتق و زیر سر
 نہادون کنیہ از خوشحال گردانیدن کسے را بطریق خوشامد تیتال کہنے البران و از اہل زبان تحقیق ہوتہ
 سر خوش بکردن از راہ مسخر و شیتد سے راحت نہادہ بالمش نرم و زیر سر دخت از مگر ہا بالین

بالا خوانے خود را از انچه هست زیادہ فراموشوں سے ایک خود را بعد ساز و طرز سے خج و مجلس و کستہ ہائے
 زیر بالا خوانے دارد بالا دست نیکو و تہر و قوس و غالب چون متاع بالا دست جنس گراہنا و نفیس و زیہا
 سے عالمی ہرسم جلوہ ز نخل قدش و کران فروشم و دارم متاع بالا دست و وحید سے از میان رسم و آیین
 بزرگیہ و گریہ و سرور و بزم بالا دست خود جامیدہ و نورالعین خود سے لطف بالا دست ناسخ و خوش
 نواخت و صد مجلس صاحب خود اشناخت و صاحب سے حسن بالا دست را از انشی چون عشق نیت و بطریق
 قسے سرور و ابتہر و طمائل ز دست سے عشق بالا دست بزحاک و وجود و نشست و از گہر کو تہی بر رخ و زیست
 ملا مفید نمی سے چون بفضل قدش و خوشم رسد و حسن بالا دست و در قش بالا حی چشم ابر و ویر ز میر
 چشم ابر و حوت دست کفن بیشتر و چاکہ حوت دست بر روی غلب خوان گفت استمال نایند نمی با کہ
 ابر و بالا سے چشم است نیتوان گفت ابر یک نفر سے شکایت چون کم از جو چشم فتنہ بکرتا کہ کو گیم
 ترا با کہ چشم ابر دست میر نمی و حکیم ز لے در حسن کلو سوز سے پاک توان گفت کہ جو بود و ز چشم ترا بود
 سالک فردین سے مرنوکی جگر و در کو گویہ و کہ بر بالا چشم نیت ابر دست و دکانہ از حوت ہل فتنہ اند
 چیز سے رازک تو خوں کو طرا سے کل چو سان گوید کہ در بالا چشم ابر دست و چشم نرکس ابر و گردہ ابر و ندیہ
 بالا گرفتن بہنشی کشی گرفتن طالب آبی سے باز این سر محنت زدہ سودا گرفت و در سینه نہال آہ بالا گرفت و
 بچہ جان نقابم و دنفس و کین دل یکی رنگ سیدہ گرفت و خواہ شیراز سے حدیث عشق ز سر و منور و
 در صفت قامت بالا گرفت و میزدایدیل سے قانش و در غموشی از نگاہ گرفت و این صدای فتنہ
 از تر نظر بالا گرفت سے راز و دنفس بالا بگیرد و شلہ جرش بہتہ با دم فشا نہ چون مسج و دانے و صاحب
 سے آتش سودا از جو بکل بالا گرفت و شوخ این طفل پیش از بستن گوارہ شد و ز لالے سے جو قطرہ
 سے لود بالا گرفت و وہ در یکا بے پہا گرفت و آہ قطرہ و آدم کہ نودیا جد است قطرہ است و چون ترے کو
 یعنی بدیا پیوست عین دیات میرضی دانش سے فتنہ از رفتار طلاس چمن بالا گرفت و خوش خزان از این
 جلوہ مائل میگند و درین بیت میر خرو سے اگر مردن در چمن جای کرد و عجب شہد از مرد بالا بگیرد و عبادت
 زرد افراختن و جلوہ کشیدن است و شخصی را داخل کہہ چیر سے از مال مورد و دین را و عرف بندہ اکاس لینا
 گویند مخلص کاشی سے سرور و بار نہ ارد و ز حوت نقد سے و گزافا متبر رعا سے تو بالا کرد و سلیم سے
 بے سبب نیت ہمہ گردش و فلک اینجا و شیشہ ترکم کہ انیس میگند بالا گرفت و وحید سے فدیت آفتاب
 کہ ستویان چرخ و از دفتر حال تو بالا گرفتہ و پیچے خود جلی و بستہ از دفتر بر آردہ اند و از بایہ اعتبار خود مکنندہ
 و معنی طبع گرفتن و کان مانتہ آن بر خرو سے لعل بود و بر سے او ستاد بود و خط و کان ز راستہ و لا گرفت
 و تفوق خط بر لعل طوع دارد و معنی بر روشن و لا گرفت و نقاب و امثال آن مخلص کاشی سے نحت بد فتنہ
 نجواب آہ سکبر کجاست و کہ نقاب از کل رخسار تو بالا بگیرد و بالا گرفت و بالا بردن کار بہنشی

برآید و گزافه سلیم است استیم در دل تمام شد. باقی درستان بغیر شیب باقی و گزافه را یعنی نفی کفتم دیگر خیار
 شمایست یعنی در این حرف و در سبزه از آن در باغی جانے یا صد شو و تاخیر + حرفی بر کفتم تھے گزافه را
 پاک بکات تازے از لیشہ و ہر سربالغظ و شستن ستمل شیخ شیراز سے تو پاک شمس برادر دارا کس
 پاک + از تہ جانیہ پاک کہ از آن بر سنگ + میر نرے سے اگرچہ عشق عظیم است از و نداد پاک + کس
 کسند و گزافہ و شہر یار بود یا کو بکات تازی نام شہر سے گزافہ سلیم سے نتوان فیت دے خوش بجان ای کا کو
 چہ روز کا و شو کے کچھ رکھ دیا کو بال باز و جاستن بر مرغان کہ بہان پر گزافہ و شستن کسند و گزافہ
 از کفمت تاسر ناخان در چار و تاسم و در پرنہ کن با پایان سر و میاز بر پر اطلاق کسند و گزافہ مال گلس و بال
 شستن و بال کسند نیز لبتہ اند چنانکہ در لفظ شلہ زون یا سلیم سے بر غور و جہین و تامت و زفاوش + این صحوہ
 کسند بیجے او متعارفش + بال پوش است و حقیقت اورا + چکن بال کس علاقہ و تارش + اثر سے گزافہ یا
 پر تو اند از و جہین سے تو + یکشد بر و نہ بچون موج بال پر و آب + مساب سے شک این بہت متواضع
 بال واد + مید گزافہ شمس شبان ترا و میکنم + کمال اہیل سے بچون کشف پسند مراد کشد اجل + آنجا کہ نیزہ
 نور بہت بال را + انیر الدین او کسے سے بال مرغ طرب از بادہ نکین روید + وادان این کہ دلس سوی خود پر است
 خواہ شیراز سے عقاب ہو کشید بال در شہر + کمال گزافہ شستن و تیرا حقیقت + و بال لفظ رستن و دریدن
 کشیدن + و کشادن + و زدن + و آئین + و وادان ستمل و بال و کشیدن و بال و وادان نیز آید + بال
 تدر و قیل گنایہ از بر سیدہ گناگہ و سپاہی و تدر و واران کرد میرزا جلال اسیر سے بر نیزہ جواز نگار سے
 قدح و موج + بال تدر و دیدہ و آئینہ ہوا بال و کشیدن خان آرزو و میفرماید صحیح بال و کشیدن است
 نیز را جہ معتمد و صورت مذکور است پس لفظ در غلط کاتب ہند فقیر بولف گوید کہ لفظ در معنی بر نیزہ کہ چنانکہ
 در بحث از عہدہ و تادین معنی از عہدہ بر تادین گذشت پس غلط کاتب دران دحل باشد با تر سے ویر کہ چکن
 تیغ نکین بر کشد + زمبش ملک بال و کشد بال افکندن گنایہ از عاجز و دمانہ شدن + بیدہ بال
 سیکال + فراغبال + سرخبال + سوزن بال بالا در اصل ترجمہ فوق است بعد از ان معنی در را
 یافتہ برامات ہان نسبت بعد از ان معنی قد و قامت و تحقیق نسبت کہ معنی بلند و بلند سے ہر دو آمدہ و انہما مقابلہ
 این باب است و پستے ہر دو صحیح شدہ و معنی مقدار چون پیل بالا و نیزہ بالا و سند ہر کہ ام و در موقع خود باید و میرزا
 از سے مشتوق و تشبیہ سر و جانور دادہ و این غریب است سے او تابلان دیدہ تابلان زمر و جانور + گزافہ سستی
 بہان زیبا بکار اندک + تارخ و بال او معلوم گرداند ترا + کا سان ماہ گویا بہت سر و جانور + بلال بالا و تدر
 پیل بالا + نیزہ بالا + بلند بالا + چوب بالا + دست بالا + سپید بالا + سر بالا + سہی بالا + نمشاد بالا +
 بالالطبتہ و بالالوراز و از قامت خواہ شیراز سے ز دست کوتہ و خوزیر بام + کہ از بالا بلند
 شمر مادم + چہ طہر سے سے بالالورازان مشو نیز چک + کہ رحمت کند کوتاہی و ز چک بالالچاق + مجملہ
 غالب مقابل زیر چاق میرنگات سے ہمدان تو میر چاک و زدن و چاق + ہمہ چون و بکھا سے چمن بالالچاق

ستریت آتقی سے کہ ناگاہ از طرف باغات شہر برآمد کیلے کہ درختوب دہرہ و محمد طاهر نصیر آباد کے در احوال
 مرزا محمد شفیع مازندرانی نے نوشتہ کہ او در احوال حال شرف باغات خاصہ بودہ و باغات نام محلہ در صفائے کہ
 کائن انرا کثرت و او بکس اندر سند ان در لفظ تکبیر یا باغ یا باغ کتب از بسیار شکفتہ و خرم حیا
 نجدے سے چمن اتانیمت در دماغ است و نژاد کے پوزا دل باغ باغ است و در اکثر نامہ سے ہونے پر چمن
 معطر دماغ و زربے چمن آرزو باغ باغ باغستان و دستان نام جا کے در احوال باغ
 بلبل باغیت در صفائے باغ آہو و باغ زراخان و باغ مراد از باغ ہرات اند
 اول از کتب تراویح و غیرہ ثبوت پیوستہ و دریم گویند احوال حکم شین ہر است و الہ ہر دے در تعریف ہرات
 سے خجاست کہ ہفت است و وجدان شود از دوق و در فال گرایہ صفت باغ مراکش و سلم سے دوق کلکتہ خراسان
 رفتہ است از یاد و در سو و نہ سپر باغ زراخان مکیم و لال باغ و طویلی باغ و رحمت بخش و تہاب باغ و
 نورثان و جات بخش و نوکبہ باغ سی شہر کے باغ ہزار جرب باغ عبد الباقی و باغ نصیر و باغ
 ولکشا نام سب باغ دقت محسن تاثیر سے در برم شراب قدس سانی و کیفیت باغ عبد بانی و گلزار و کہ رنگ
 میوت و قند ہی شہر مالک است و شیرین نسبی خوش نظمی و نصرت دو آن نصیر نامی و ہر کس سلیقہ آشنا
 یت و دل بستہ باغ و کثافت باغ نظر باغیت در کرمان کہ در باج کلان دارد تاثیر سے دیدار سیل
 ستر شکم رنگ مدد باج شد و تا بر خسار تو کے باغ نظر افتادہ است و جلال سیر سے اشکم از ادبیت آب گریو
 آہم از شوق رخت باغ نظر میگردد و برنج و اعطے تا مگر کل روے تو در چشم زراست و دامن باز و حلق و باغ
 نظرات باغ نسیم باغی است در شہر علاظہ سے ہر کہ گرد و بر فیم بر باغ نسیم و کرکشتہ در باج صبا
 در شہر باغ ہزار و رخت باغی بود و در زمین ساختہ سلطان محمود باغ بخش باغ تصویر کہ بر پارہ دل کند
 و مانند آن سازند باغ شیرین و باغ سیاوشان ہر کام نام کو از سبقتی منہ ہر سے قربان
 را و کل خوش لیا داد و مصلحان باغ سیاوشان یا بر سیاہ و نظمی سے جو کہ کے باغ شیرین شکر بار
 شد کے باغ از زمین بو سش شکر خوار باغیان و باغ پیرا یعنی در ویش مالہ ہر کے سے جس حسن پر
 بے جو نہ و باغ پیر کے کہ بر در دو تھان نیاز با عیگرچی عصیان و بیفر ہنے اتقی سے کہ وہے
 ز عقل و ریاست ہرے و در انجا زدہ کوس با عیگر کے باغ سبز نمودن کنایہ از مدہ کے در رخ و کوزہ
 کردن تا خدش باغ علی است کہ از بزرگان دران و اعداد میں پر دہ دخت را و غیر کوس سبز سے کہ نہ و در حقیقت
 اسلے نہ از دماغ سے غبرین خطے ہر ام مدہ خام کشید و باغ سبز سے ہر طرف نمود و در او کشید باغ
 سپید نام باغ نامی سے سپیدہ دم رنگ گاہ خسرو و سونے باغ سپید کہ در او باقی و نصیبیت
 از مصافات پر دہ از نجاست مولانا وحشی باقی شہر ہر کے باقل کو دکنشان رئیس برادہ و نام
 مشخص کہ در شہر آفاق بودہ و سخی کہ بکھٹے دورانہ کے بیان شود و جلاطی طبا آوردہ من باقل کن کہ در شہر
 ہرنا ساختہ باقی و دستان بقدر و شب این مثل در دکانہ کہ کار کنند و تہ از ان موقوف و بندہ

انور سے ترائیچان اٹلی کو در حمایت تر و ترو دبا شد و در باه اوده شیر نیرست **باششی** بشین مجید جربان
 نرسان قوسان اثر سے مندر از تیغ این دلاک ہٹے ۱۰ کہ سر بازیت اینجا تر تر شے + و در شکر کی یعنی سردار چون
 توچی باشی + و بلا باشی + و بزان نمیت خان کے در جو کس کو می غا بچان بسا در سے و در جگر لویان سہ افزا + ہر یک
 بھاب مجید باشی **باطل** نا چیز ذاتی و محروما یہ و با لفظ شدن و کردن مستعمل باطل شدن روزہ عبارت از سہ
 شدن روزہ و درین سیرا خود است از منی اول از احمد ظاہر ششما لقب بنایت خان سے پاکان سبب فساد ہرگز
 نشو + و از آب وین مذکورہ کہ و باطل + و در ویش و الہ ہر دے سے از دل اسہان ہر سیدان ہر دے + سحر باطل
 شود آغبا سے کہ مجازاً یہ + خواہہ شیراز سے مظلوم را ہر ہر شکوے دل خوش بود + ناگہش سیل فنا نقش اہل باطل
 حاجی محمد سے منہانے سے خواہ کہ کئے زوانہ فرمن حاصل + مینا رزد دید انک اما از دل + آخر سحاب بن کہ
 ہر قطردان + و در بکر گشت و سحر باطل + و میوان گفت کہ این تحریف است و سحر باطل با بصیغہ جمع باطل یعنی بشین
 بلکن از بصورت فانیہ مملو شود قابل **باطل** خوار چیز کہ باقی را از برد انور سے را ریت آتی است حق گتر
 قلمت بنیریت باطل خوار **باطل** تیرا کہ جبک باقی کہ نظامی سے زحق دشمنی جب باطل ستیز + و بن چون
 کستہ باطل از حق گیرز باطلکہ بہ سطلح اہل و قاتر ایران خود باطل و مسوخ و سندان در لفظ متنازدون بیاید -
باطل اسحر غلام و درون کہ البطل سحر بان کسند محمد جان بیگ بن رستم بیگ و خستانی سے جن ابرو خط اراد
 مجنون ترا + نازریا باطل اسحر است اسون ترا + فطرت سے باطل اسحران نرگس جادو جب کہ + و خرم منبر نور کمر
 اور یکند باطن درون چیز سے و لغزین دغا + و وہ بھی ہے یا طن گدانشن + و باطن زدون + و خوردن سنجو کما
 سے غفلت مشہا با بن روزم نشاند + باطن شب زندہ دار کے خوردہ ام + و طوری سے رنج اسوگی کشیدہ دم +
 دے اور باطن فنا خورد + تاثیر سے ساتی نہ سیمیت از یکدہ شد + گو یا کہ ترا باطن زاہد زندہ باشد +
 خرتے یزدے سے زنے گرا بنگاہ دیگر نوا + زند باطن ہرزہ گوئے ترا + صاحب سے تو فکر خوش کن شیخ
 کہ میں سہل است + و شراب و ترا باطن شراب زندہ سے دل کار خود بہ من پاک دعا گدشت + و خیال را
 باطن ہر دو فاگداشت **باطن** برہم خوردن بنوش در آمدن دل مزا بیدل سے باطن اسودہ از کجرت
 برہم خورد + و نچہ خواہ نفس برب رساند بیدل است + و باطن + و تیرہ باطن + سبب باطن + خراب باطن -
 بریشان باطن - آشفہ باطن - شوریدہ باطن - اسودہ باطن - آزر دو باطن **باعث** برا کینزہ و منی و سلیہ
 و علت سبب مجازت و با لفظ کثین مستعمل بوجہ جمع علی غرسانی سے کس نیت باعث من غراہم کہ بے
 تکلف + و در خدمت تو یا ہم از خدمت تو باعث + و کلیم سے نخت را خوش من کینتہ + و ہجرت باعث
 ویرانیم باغ از مولے حبیب اللہ خان صاحب ترجمہ فاموش شینہ شدہ کہ باغ لغتہ عربیت و بیوان
 جمع آن چون تاج و نیجان و مار و نیران و و عرف ہند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافقی لسانین بود
 و دلکش و و تقریب دار استہ از صفات و عروس از تشبہات دوست خیر الدین فاریا بے سے عروس باغ
 مکر جلدہ میکند امرور + کہ با دغا لیلہ سائیت و ابرو لولہ بارہ باغات جمع باغ و این ترا شیدہ فارسی ز با مان

بگوشتش بازوی کین باز کرد بازو کشادگان کنایه از جوانی و سخاوت کردن مخلص کاشی به بدست کند
 نیست مقبول دعا ز نه بار بان پسند بازو بکش بازو ستون کردن رست کردن بازو در کمان کشیدن و پند
 آن کسیر است ستون خشت بازو به پیدین می گشت و ناتوانی از زور کمان بازو زدن بازو زدن
 چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند از تنه اجل بازو زبان هر دو میرفت و چون اندر چو دران شناور و داین
 مقابل بازو خوردن است و خود به پیشی منظور از خدایت خود را و زو به تریخ خود را نمود و سیف بازو
 بازو دادن کنایه از نریاری دادن بازو و تیغ نمودن کنایه از اظهار قوت و تمیز زدن کردن اتفه
 کشیدند شمشیر ایدریغ و پشمن نمودند بازوی تیغ بازوی مروت و دعا قریب و بدین معنی بالفظ دادن
 و خوردن و بدین معنی اول بالفظ بختن و درون و کردن مستعمل مخلص کاشی و خیم را در دوزم شب نمود از گردن
 چشمی و چه بازو کرد دامن گوش افلاک را دیه و مذهب صاحب و سکتا سے خاک برآورد گے راجع شست
 طفل بازو بر کمر و نام توانست کرد بازو شست نمودار خند و با چو برن و گریه و در پرده دار و چرخه خدان
 بر خسرو و او بر دم جان و تو در بند پرده و ادم و من بعد از خود با هم تا تو ام کار می و نظامی سے دلا جبر
 زمین بازو بختن و هر دو رنگ در آئین و بند بازو به بیضه بازی و تم بازی و جفت بازی و خرقه بازی
 دست بازی و باز بازی و زبان بازی بازوی حامی بجای بجز بازو ضعیف صاحب و بازو
 ماگر چو اهل خام می ایچشم و در عقب دارد تماشا اسے بکن نزد بازی با کثیر جرات از بازو کرد یک
 باشد بر بدن وحشی و شیم مات بشوخی غایبانه تو و با بخت که بازو خوش با کثیر است بازو میرو و زیر
 بازو است که اگر طفل بان نیاز سلیم و هر دو دزد و دیگرے راجش می آرد سلیم و میکند دوران
 جو طفلان بازو میرو و زیر بازی بازی یعنی به بچه بر دای کار کردن صاحب و بنای طاقت بن گرجو
 از بستن افراد و نیاز بازی آخر با مال نے سواران شد بازی سکل و بازو گے گریه بختن در لفظ
 چنانچه حکیم فارسی به بیاض نظامی سے جینار که بر بازی گشت و پس از پرده آئین سر است بازی گوش
 بکات حاکم طفل که گوش بر بازو بازی طفل دیگر باشد و ان عبارت از طفل بازو دست است و بجز فارسی بانان
 هندوستان بکات بازو خوانند خطاست و قیاس دوران و بخت نیست زیر اگر اکثر زبان و دان من تحقیق پرست
 و جوهر لفظ ولات و در دو بکات فارسی باشد بازی که چیزیکه بدان بازو کنند و نیز کنایه از کار آسان و
 مسخره بازو گے که و بازی گاه قریب یعنی هم است بیان ماحصل سے جو خاندی درس از او
 طغان مشهور دزدان و که در مجرای بازو طغان است بگفتا و ظهور سے از شونه طغان شده بانال و سوسا
 بازو که لایع دلائع است دل و با و ملائنه نکلو سے بادی و مشوق که در خدمت شانی و عربیت که بالایع
 دل و با سکت و بضم سین جمله و کات بازی دان و دره و فائز و بالفظ زدن و کردن بسنبل سراج الدین کمر
 سے جو با سگ کنند از خار و فرار از موه نو مایه فرار و خود بر طیان مرغی سے ای برادر یا گاه
 می و چند با سگ زخم ز خواب و دمار باشد لبین مجر جانور سے مروت که بدان شکار کنند انور سے

زمین کہ بازار دران واقع شود از عالم بزمگاه و مجلس گاہ خود کسی سے چو کا وہ بردن شد ز در گاہ شاہ و بردن
 گشت بازار گاہ و میر منور سے چون کار کا شتر و نبد و دروم گشت و بازار گاہ شکر شاہ از بنج سے تو
 بازار ہ انکہ در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازار کان جمع و بازار کان بخت لفت دویم مخفی این و اطلاق ان
 بر شخص واحد از عالم ترکان و دندان کہ جمع فرہ و دندانست و معنی مفرد استعمال میشود پس بازار کان بضم چاہکہ عوام خوانند
 محض غلط باشد و بیج بفتح بہر تقدیر معنی سوداگر مجاز است و بہن شہرت دارد و بازار کشیدن و بازار نہادن
 معنی بازار تر تیب دادن شیخ شیراز سے قیامت کہ بازار مینویزند و منازل اعمال بکودند و میر خسرو سے زاب
 کل تن مردم جو قلعہ است و بشکل تنگ و معنی چارہ سہرا است و درو کشید بضر چارہ بازار سے و کہ رخت
 ہر دو جہانش بچار بازار است بازار آراستن شدہ نظا سے و جزو نیگونہ بازار سے استند و بخون
 از کندر امان خواستند و جو بازار من بے من است و بان رسم و آئین کہ بخو استے بازار زردن کنایہ
 از فادہ خاطر خواہ برداشتن و از اہل زبان تحقیق پیوستہ کہ بازار زردن معنی بازار آراستن است میگویند و رفتون
 دن کہ بازار زردہ اند و چادر ہانکندہ طہر سے آبیے نخورد و خواہ پیرس از خوش و بر طالع خود پیوہ کند
 و ہانش و بازار زردے گرفت اقدا دن و راہی روے برستہ زندنش و بازار زردن کس کہ کث از تو دکانے
 سرمایہ سود و دہان است ز پانے و زرد و دکانے تقوی فردشان و زردہ بازار از خلاص ریای
 حکیم شفا کے و جس دل گرفت صلائی بر خریدارے زردیم و شترے خوان کا لائق بازارے زردیم
 صاحب سے امر و ہر کہ سنگ ملامت بارساند و کو دست خود پیوس کہ بازار نیزند بازار زردہ جسکی اند
 مکرر بازار ہر دہ ہشت و ہنوز خرید نشہ ہشت بازار بر چیدن بازار برداشتن صاحب سے چار بازار عمار
 بر مکرر گشتہ است و دقت آن کہ کہ بر چینی این بازار بازار کردن ہنکا مرچیدن اسم از انکہ بخوبی باشد
 یا بزرگشتے گویند با فلان بر خوردے کریم با طرفہ بازارے کرد و این از اہل زبان تحقیق پیوستہ آصف سے
 مصر و لہ و تہ و ادیم و غیر ان غافل و کہ با یوسف حسن توجہ بازارے کرد و مراد بازار زردن بازندگی کنایہ
 از مکاری و چالی تاثیر سے بکہ بازندگے از مردم عالم دیدم و صورت کجھ خلق بفرے آید بازو عضد
 و آن از دوشن نامرفی باشد و ہر یک از دو چوب طریض در و این مجاز است و توانا و کشورستان از صفات
 ادب سے یا زدن توانا و قوت ہر دست و خطاست پنجہ کیکن ناتوان شکست بار و چیری دوشن
 قوت و دستہ او آن دوشن شفا کے سے ای دل باین قرار فن لان عاشقے و بازارے یک نگاہ نازد
 شکب تو باز و در از کنایہ زرد و از دست و غالب خسرو سے بنزشت ہمیں باز و دلاز و نوبت سنجہ
 نوبت نواز باز و شکن کنایہ از بسیار و زرد و زرد نظا سے و ترنگ لہا ہے باز و شکن
 بے خلق را بردہ از خوشین باز و براقر احتن و براوردن و بازار کردن باز و عینہ کردن دست
 یا زمین ہرے زدن یا گرفتن چیزے نظا سے چو گفت این سخن در کہ بستیاد و برآمد باز و عنان بر کشاد
 سے بہر جا کہ باز و برافراختے و سر خم در پائیں انداختے و خسرو سے و شکر روی در و ساز کردن و

یحوران مدار باز گوے + چون ز مجلس سیر و گردن لب پیمانہ پیش + یعنی صحبت شہباز کے یحوران لطفی دارد کہ
 سکوت از ان بہتر از ذکر آن کہ وہ بہت نظیر نیش پوری سے سخن ارب و دست پشید بر م برون دینا بدل بزرگوار
 حسرت بامید باز گوے باز شدن گوشہ چشم بچیزی اتفاقات کہ وہ بوسے خواجہ شیراز سے گوشہ
 چشم رضائی بہت باز شد + چنانچہ غرت صاحب نظران یہ کہ باز چیدان بروشن خواجہ شیراز سے عفا
 سخا کر کشود و ام باز چین + کا نجا ہمیشہ با و بہت بہت دوم را باز چیدان بخائی عجب چون کے صدارت
 کے کہ بنوان مٹوے گوئید باز چیدان سے بلکہ سخن اور گفت و صدارت اور کہ کہ رہے البران باز کشیدان یعنی کو
 علامے فہائے در مکانات آوردہ و انکہ دیاب باز کشیدان فقرہ چند قلمے خودہ اندانہ آخر باز شدن از جای
 یعنی پر کشتن و صدارت کہ وہ میر منوے سے باز شد از عراق خرم شاد + سبقت دولت انیسر الدین باز شد از
 فرق کردن میان دو چیز ہر اسی سے خرم و تیرہ آب ندیم در ان بین + حاکم سچ باز شد از کاب بازار
 ظاہر در اصل بازار بودہ زیرا کہ وہ چہن جا اگر طعمہ دبا + میفرودند و در و راہم بنیے مطلق جاے فروختن استعمال فتنہ
 و ہنر بہت وارد و گرے و خلاصہ حاجت نہای سے قصہ و توفانہ ہر کوے شد + عشق را بادل سودا زودہ بازار
 و بازار تیز و گرم + در و ان کہ باز بازار راجع ہو و مقابل ہذا کہ وہ + مسرودہ + شکستہ + بستہ + کہ نہا یہ بازار غیر عادی
 است و ہر نقیاس بازار تیز کردن + شکستن + خواجہ شیراز سے کہ نہ کہ وہ بازار با سحر علی بن + سراجے جو رہہ رونق پر
 لشکر + صاحب سے بہت مردانہ خواجہ کہ کشتن از جہان + بوسے بایکہ بازار زینجا شکستہ + خواجہ جلال الدین
 سلمان سے ہر کجانی تو بازار اصل تیز کہ + حاجت کہ کہ ان بہت چہ در زمان شہد + دسود و معاملہ دسودا زین بازار
 گویند ہر صیغے سے نیت سودیکہ زیاں نش بود در دنیال + مارے ندیم از ان شہر کہ بازار سے نیت + قرارے لیکلے
 سے با ہمہ ناہر ہے بیوفا خانہ کے مرا + کا ذمہ کہ دریافت باتو این بازار نیت + شکوفی جریاد خانے
 سے فتنہ بازار کے ہشتن نیت پر سیدم کہ حجت + گفت آشوب ہے در خوشتر میزم + عرسے سے من گویم
 کہ درین شہر تہنگارے بہت + ہمہ ہند کہ بازار جو بازار بہت + دسودا زین متناس رونق و دراج کشتن متناس
 مرزا و فرط سے نازیبا ترا چہ پروئے نیاز سوے + در ویا کہ حسن بازار سے نازدین متناس بازار چہ
 منصور بازار حضورے سے نیکن زمرنگ کہ نہ دارم + بازار چہ جگر فروشان بازار ارمنی کسیریم و منی از ان
 مکہ کہ قربان دکان کنند و بازار کہ در نجاست دبا کردہ اسبیل است کلیم سے ساکن میت الہی لاکر دست ایت
 خانہ زانہ دیکر سارے بازار نے بازار فلا پکیز تیز است اسی رونق و در و اج در و خشم کاشی سے
 کہ نہ کہ خجریہ ادا بار خنیز بہت + کجاست کہ کہ بازار مکان نیت بازار اول یوسف قیمی کہ بازار
 یوسف نرد و تاجر بہر کہ نش از جاہ بان فرد خند و کتب ان نیابہر خلافت رویت بہت درم با ہر وہ درم
 یا ہندہ درم بہت و ہنر قیمی بہت اول یوسف تیز کہ وہ بازار دویم وقت بیوہ در صدارت زینجا ست ظہوری
 سے دکان حسن فروختے اگر تو پکیزے + قیمتی شہر یوسف اولین بازار + سیکو فتنہ بہت اول + ہفت
 یوسف کہ در زمان تویت سے قیمتی خودہ ان کہ قیمتی + بوسے یوسف دوم بازار بازار کاہ + انقدر زمین

نبروی دارد + با خوشی همیشه سوز و درد می دارد + که خاک شود و عدو و دیر باد و رو + غافل نشوے که باز گردی
 باز پس احوال سے بر سوخته مرغ گیم باز پس آمد + از پس که گلستان تماشای تو کم است باز آورد + هر
 ماچی سے بختان دناک و سوز نیست + و فراق دوست باز آورد + آب باز + خوش باز + آشنای باز + شکبار
 بچه باز + بر باز + پاسے باز + پاکیز + پیش باز + تیغ باز + شمشیر باز + جنگ باز + جوگان باز + حصہ باز + شہید باز
 جان باز + خاک باز + خاکباز + خانه باز + خوش باز + خیال باز + دعا باز + دخل باز + دال باز + دالک باز
 دید باز + دنیا باز + رسن باز + رسیان باز + روباہ باز + سادہ باز + سخت باز + سر باز + سبک باز + شاہد باز
 تمار باز + کبوتر باز + عشق باز + بازار **آشیان طبل برآوردن** باد صفت است و انیکے ہرے دوستی کردن
 دالہ ہرے سے ازان و دان جو جان کر احدث گو + آشیانہ طبل چہا پرے باز باز وید کردن تحقیق
 چیز سے تفحص کردن شرف الدین طبریز سے حسب تیمور نامہ در قصہ عاشق شدن طیل سلطان بشاد ملک عمہ امیر خانی
 و تحرات مزاج صاحب نے ازیں ماجرا صدور حکم با خضار شاہ ملک و پوش ساختن خلیل سلطان آوردہ حکم شد
 اور باز دید کردہ ناچیز سازد و مینی نسیدن و نمود آوردن در کتب طبلہ در خواص بعض ادویہ آوردہ کہ فلان چیز آہستہ آہستہ
 باز دید کند باز آمدن شد و مینی توبہ کردن بخریت چنانچہ درین مصرع مشہور سے باز آواز آنچہ کردی باز آ
 و مینی اول شیخ شیراز در دیباچہ گلستان آوردہ فقرہ باد آردن کہ خاطر باز آمدن بر آئے نشستن غالباً
 باز اقامت و نگیری رجوع شدن بوی انور سے سے درینا کہ شاید عایا اقامت + چون چنین است
 درین حال پسین ذکر دست باز بستن و باز خواندن مزید علیہ حسن و خواندن و درین بیت خواجہ
 نظام سے ہمان دادہ خوش باز بست + کہ نہ ابرایان کردست + کہ نہ اید از نفس نمودن است کہ چہ دادہ
 برویم و چرا دادہ بودیم دیوانہ کہ مینی اندیشہ این کار شد باز مینی بس چون بعد باز دادن نیست + نابود کردن
 و بقلم باز دادن خط طلبان کشیدن بر چرخے باز خریدن از چہری خلاص دادن و داندن اردہ ملاحتی سے
 بفرستہ خود را رخت باز خریدیم + آن خط خلاصے کہ بدادیم دریدیم باز و اوان برگردان خواجہ شیراز
 سے بانک گاوی کہ صد باز دہد مشوہ مخ + کہ نہ ہاگوئے بصفای باز کردن جدا کردن دکان و حشی سے
 ہمہ را گشت بگوید کہ با خاطر جمع + این زمان باز کند تیغ و کہ کنایہ باز و آشتن از چہری منع کردن از دے
 آقا زمان زرکش سے کہ باز از طواف خانہ دل باز داشت + راہبر را منزل نزدیک کامل میکند + یعنی
 پہنان داشتن است و خرنی سے تو بگوی چہ فاد است بکوار توالی + من نہ بیکانہ ام این حال زین باز داری +
 باز خوردن چہری و دجارد شدن و پوستن بجز سے میر خسروے شار کہ رعایا بچین باز خورد و چشم خارہ
 کل سنج کرد باز گرفتن از چہری و پس گرفتن کلیم سے زمانہ از شب بام چراغ باز گرفت + پس از وفات
 من آورد و بر زارم سوخت + خواجہ جمال الدین سلمان سے خورشید رخسار من باز گرفتن + درین نظر
 و باز گرفتن + لیکن درین بیت مینی درین داشتن نسب نباید قائل باز گو بکاف فارسی سخن گفتہ را
 اعادہ کردن طہرا در البانیہ آوردہ کہ از رنگینی من چہا رسو صفحہ چہ دل باز کو مرزا صاحب سے صحبت شہرہای

تصحیح

حسن و بدو سے لب باریک تو زیر خط شکون دیدم و چون ملائے کشت با کلاه بروں سے آید و دمی کم در عرض
 چون راه باریک کلیم سے ہر گنجی باریک شد رات قدم از سر نہ و جادہ گزار تا دور پیش آید تضرع بپیش
 کاشی سے تن رسوای من و دھم آن کو خیف و گشت باریک کا بر شیم سازش کردم و دھم در حق چون آب باریک
 بسبب باریک و محیط باریک کہ کنا یہ از کم اب شدن بہت صاحب سے نازک تر بہت از رنگ جان گفتگوئی
 باریک نہ محیط جو آدمی کو سے من سے از تواضع عنوان مخلوب کردن خصم و میشود باریک چون سیلاب از پل بگذرد و
 باریک بین انکہ با معان نظر نگردد چون ستارہ شناس مانند آن و منہی خدیش ناتوان بین مرزا صاحب سے
 از سر خوان فلک بر خیز کاین باریک بین و میشود لب گرد نہ لب زبان و اگر باریک خیال شاغراک خیال
 صاحب سے ہر کہ چون شستہ ز باریک خیالان گردید و روز نش تک تراز دیدہ سوزن شد باریک شدن لاغر شدن
 و چنان از جاکہ بدر زون دیدہ در تعریف متعول کش سے حدیث رفت در روز یک شد و جو آشوخ را دید باریک شد
 کاشی سے بنیاب نشد اگر از ناب جانس و پس ہر چہ باریک از شہر بدر رفت و صاحب سے باز روشن
 ویلے تیر شہاب سے نیت شیطان و کہ شد باریک زابہ تامل عید پید شد و محسن تاثیر سے آب شد باریک تار
 و بچوئے تو دید و کل سپر زاخت تا خسار نیکی تو دید باریک شدن کردن علالت و ہوا بہم طاعت و پسند
 آن در لفظ با حساب بیاید باریک لیسیدن در کار تجویز نام و اسیرین و کمال خوب سے آخر اسرار کلام و دن سے
 حرب سے شہر نظم کرد و عقل و نایب تا اب گشت لیس و و ہر سر شستہ حرفے نکات و کہ کو بنگا قد از باریک لیس و
 بکوتہ تا غلط کسر فید و کہ از دستش نیاید خوشنویسے باز و جانور سے صورت کہہ ان شکار کنند و از ستار
 باز سے گویند و نیز معنی رفت و زمان چون از ان باز چنانچہ درین بیت میر مرے سے کمال دولت سے ستودہ چو شہ
 کور و بندہ از نہر متاثر آدم باز تا اکنون باز چتر کنا یہ از با جز بہتہ و نیز معنی ذات چتر و برین تقدیر مضامین
 مشبہ بہ الی مشبہ شد حال الدین سلمان سے شاہی کہ باز چتر ہر کہ کہ بر کنا یہ و طوئیں چرخش آمد و سایہ ہارون
 باز و تیار نوی از باز و کیں بسیار اہل و کباب میاشتہ در دور و دور کچھم او تحریر سیما بہت در غایت فطرت
 و نزاکت کہ انی اللہ نے تغیر الدیار باز خانہ م دبر کے خوشحال گویند باز کو یہ طہر سے سے استماع
 کلام تو کوشش کہ ہر چین و باز کو یہ نام تو لطف شکر خا باز ما مذہ و پسند از احاطہ و طمہ و خزانہ کاشی سے
 افتاد دل چار نظر اول ربدو و کہ باز باز ماندہ لیساد میرسد باز لیسین یعنی و پسین چون نفس باز لیسین و لکھ
 باز لیسین و سنہن در لفظ فیرہ بیاید باز جای بیچم ہنہ و او مکان مستقر شغل سے از ان شستی اذام
 زخم آرمی و عمان درو سے کہ در شہ باز جای و میر مرے سے بکثرت زمین ولایت شد باز سے خوش
 چون یافت از علامت بخون تو نشان باز گرد و باز گشت ہر کام بیخ کاف فارسی عود و در حجت عمو
 و اعادت بیک از ہر بر ہر سیکہ ہوا و کے خصوصاً درین راتبار کے گشت گویند قدسی و زخمہ کہ بخنن تہجد بندہ
 سے شنید سے بہ بکثرت آنکہ وہ دشت و کہ با را بود باز گشت و در از نور لام تخلص سے باز گشتن کن تو چون
 تیر سحر در چنان و کہ گنجائی میر سے از بہت بر گشتی بہت و استاد علی اکبر ماریش صفیان سے انکس تفسیر خودی

دسل باران چون در آتشک بر خاست به گریه نادی کم از باران روز عیدیت باران پدید و باران
 زده آنچه باران بران رسیده و ذکر و باشد رضی دانش به درین چشم تر و دانش زرافت این ایم نیست
 زرافت زین کشت باران وید و راه چکان پیک سے خون کشته ماز بحر باران وید و زین غم شده چون سیل
 بهار ان وید و گردست بن زنده میرزد آتشک به مانند درختا سے باران وید و میر حسن و کوه بارخ کو
 کرده بر بام آید و چون کل نوز خاسته باران زده و سنجر کاشته سے ملاز وصل او نو مید و در آتشک رسوا
 بے دقتان بشوید دست ز کشته که باران زد بارید ان معروت لازم و شمع هر دو آمده و ظاهر شدن مجاز
 است مثل کل کردن عرنه سے از جام کینه ام چور دست و خو چکان و میبار و از خوش که تمکاه کسی است و
 کلیم سے بحر تم چو درابر سفید باران نیست و چه دجله است که در چشم شکبار من است و صائب سے نا امید
 برده اش که میباریم ما به رزق فارون میشود تخمیکه میکاریم ما به بار و سر و فارسیان بمنی نا خوش و میزه
 استعمال کنند اشرف سے نقل جالی سیله و شیرین به در تو و چون گفتن لطیفه مشهور بار است و
 باروت و بار و بهال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمنی دار و نعلنگ مجاز است زیرا که
 جزو عظم آن شوره است و بار و مخفف آن مرزا عبد القادر تونے دزد که شیر قلعه است و بهیوخت هندو
 در ان کا زرار و به جوار دت کا مذروے افتد شرار و اشرف در تعریف تیغ سے دشمنان داده از یک طبله
 بر باد و تمام خرمین باروت را کافی بود برق شرار بار و نوبت و مرتبه ذوق و کونه فردو سے ازین
 بار و کفارب بار کشت و دل مردم خفته بیدار کشت و در بمنی باب جهانکه گویند در باره فلان یعنی در باب
 فلان و در حق فلان طالب آملی سے دان ما بکلو خوشه پر دین دارد و سے دقتان نبود و بیده در باره ما
 ظہر سے میتوان یافت غرض تربیت رسوا کے است و کرده ببطا قی این فکر که در باره ما و و کلمه نسبت نیر
 است که افاده معنی دستار زده خیر سے میکند چون عشق باره و دشاعر باره و دختر باره و در و سپی باره
 و از دما باره و دزن باره و دغلام باره و دشب باره و بمنی زن بکاره که شهباز دوست دارد و اشرف
 بر دور و از جمل غلامان بود و حصار و زین رو غلام باره توان گفت فوج را و فردو سے شبنان
 ملا و از دوزن از حد است و شهنشہ که زن باره باشد بد است و مولو سے منو سے و نیت شہرت طلب
 این خسرو شاعر باره و تاز بیت مغول و شعور دان نغمیم و مبار بدون مانیز به نیتی است و درین شعر این بین
 اگر چه بچه باز بر اے میجو دست میشود لیکن آئمه تہ برا کے ہملہ آورده اند سے انکو بچہ بار و طفل کالیت و اے
 بکہ کشد ز حیر در بچہ و دویار و در قلعه که آنرا در تاز سے فضیل و در فار کے سور و بار و بود و نیز خوشند ز لالے
 و رشتو سے میخانہ سے باره از کہ کشیده برو و زده فغنی ز سل بردار و و حصار حسین ثنائے سے خاتہ پیش
 مرابام در آمد فرد و باره صبر مرا رختہ بدیو او شد و اتقی سے دویند بالایار و و بام و کشید و غمشیر و قیل
 عام و و اسب تیز و بازک مخفف بارک اللہ ظہر سے در تعریف نور سپور سے بر ایوان کند چون
 سلام آفتاب و و دہا برو کے طاق بارک جواب باریک نازک و لطیف چون کمراب بارک مخفف ان

کشیدند تا فردا و دهر + کمال نچند + در بیت کدای تو باشد فرو نوز + بر شش اگر کشند شهبان بارگاه را +
خسرو ز قصر آنگ بجزا که در خسرو کشیده بار که بر سینه نو + جو بهنگام آید کشد که از بار چای + کشد شهبان
عسکر مملکت سر + سائیه حق طایقین با جود جهان کن + کا طلس بر خردان مغرش بار جا کند بار بر در
و بار شش شیخ شیراز + گادان و دخان بار بردار + باز آید میان مردم نزار + میر نوز + سبب بسیار بار
اندک + چاکران بیش در کبان کم کاست + بار گیر بکاف فارسی + سپ جات کیمانی + نقش نماز ترک
با کفتد نجاک + بر خند بار گیر پیمان + هم از پوست + و نوک جات + و بر خور خن خا بنان بهادر + مشغول بجزا
فرش + مشغوف با رگ بر دجله + چیلر تخم فارسی + بچول کم هم نیست + با کسدا + باری تکی که کیمانی
بارد و بجای زهر پاشا + بزرگ را گویند و قوسی بنی خداوند در شید + از سامانی بنی خداوند روزی آورد + لیکن تنها بار
بنی روزی دیده نشد + دال هر + پست ملک صفت رحم قدحیات الوزرا + انکه بر کل جهان بود خداوند است
میر خدی + بار خدای که اندک + بار خدایان جهان کسب + بار و درختی که بار آورد باقر
کاشی + نیدانم نهانی را که نامش آرزو مردم + شود روزی زاب دیدم من بار ویرانه + صائب +
بر نخل بار در سنگ نورد و در میبار + اگر اهل + امانه شوم صائب طاعت را بار و بند مصالح خیر
چون رشت + نسیج دوال و مال آن بر شمشیر طرا و رقیبه + بربیع ششم کب + بار و بند + زگرش
بود تا سحر بهر مند + و در محاوره بند و از هم گویند باران ترجمه مطرب لفظ + برین + و دوان + و زون
و گرنین + و خوردن + و ستان + و یکیدن + و کشتن + و برین بستان طاب یکیم + ز خاک آدم + انهم
داران غم + رخت + سببش روان ازین قره شکباریت + میر + دگر + یی + آید + نقد + نشین + باران
گدازه + میر خسرو + روزی + و فرخش + بادین + گریه + خسرو + قناد + ابر + خوا + بیت + اندوزین + باران + میر
نور + اگر زمین بجزا جود و خود باران + و دوز و تران را بود نیم بهار + کسرخ برید زبیر +
زمین + گدازه جود تو کیم از زمین را باران + انور + گز دست او بیغذ + فلک یک + نجاب + دوزش
ایچنان باران + دگر + بطیر + حسین + شانی + خانی + میر + امان + اندر + احسان + دست + هر کجا باران نیست
سجانه + میر + اعلی + شیراز + گریام + دود + چون از دل کشیدم برق آه + ابر + نم + دیده + نمیده +
باران گرفت + صائب + از دست ترک + زجود + کجا + دیم + و ارمیان + بود + باران گرفت + باران
تیر + و پیکان + و باران + کمان + بنی + نور + کهای + علم + در سپر + باران + کمان + بنی + باران
حاجه + کلاه + سقر + لاط + که در باران + پوشند + سجد + شرف + زره + دستگیر + ویران + بود + که باران + تیر + باران + بود
نور + العین + دقت + گفت + مال + نشنه + باران + پیکان + کسی + آرزو + اب + زجر + کمان + دارم + میر + اعلی
ایا + کسوت + فقر + است + ایام + تر + و + خرقه + بنشیند + کشت + باران + غلظت + جاک + کمال + شرم + ریش
عرق + نشانه + باران + است + اورا + شناسی + جمال + الدین + سلمان + زگر + حقیقت + نشانه + بند + آسمان
دید + بر دوز + تیر + باران + پوشد + که باران + باران + باران + دوز + عید + بنی + رخصه + دوش + وصل

آوردن کمال اسمعیل سے سود بر طبق عرض آن عرض نہاد و کشتاخ خاطر آنجنس میوه دارد و بار به طالب آملی به شوق
 شد باز بدل ذوق تماشا طالب به رسم ایشان کل جلوه باغ آورد و تماشاخانه لکھو سے دخت خشک بخاک کمر ستر
 بود و بر دزدکار میر کبیر بار گرفت بار آوردن صاحب آوازہ شدن در حالت نسبت بدخت فخر آوردن
 در حالت نسبت بزن وضع حل در حالت نسبت بر حال پیدا کردن فرزند است صاحب سے از انواع ہنر برورده
 بودش و پذیرائی گوشت بار آوردہ پوش بار انداز فرود کش کردن قد سے از حسن و خادین دشت صدا
 سے آید و کہ درین منہل برفوت کن بار انداز بار فکس محل فرود کش کردن طالب سے سے سکر از عین دلالہ
 ستان نشا طرا و بار فکس تو اقل عین ایشان بود بار خانہ پشتہا سے متہ کہ آنرا در منہ اٹالہ گویند
 دالہ ہر سے در بار خانہ دل باغ و داغ نیست و این کار در آن فافلہ سالار آتش است و سید شرف و درخت
 تنہا چنان تاجر گوید سے ہمہ در پشتہا سے بار خانہ و بکاش کردہ کار و بریانہ و دغالیں آتشہ و متہ کہ ملوک و امرا
 تجفکے ہسم فرستند آن در بند پچر خانہ شہرت دارد و چیزیکہ در آن پلبیدی پر کردہ از خانہ بیرون کشند فوٹے
 بزور سے منہم ازور کے طرز فرمودم و کابچین بار خانہ جاوید و باد وقت برودت اکہ بمن و ازورہ کینہ دینی
 و زریہ و چہ بار یعنی نجاست است از نجیت اکیرے را کہ آب حمام میخ و در بند در آن فرہم آرد بار کین کوند حکیم
 حاذق سے عوض کوثر کہ مشرب الروح است و نادو نے ز بار کین منست استغفر اللہ بار کرفتن ہلستن شدن
 بہ ہی سرفد سے بار کبر ذریم لطف تو اکبار باغ و پچنجان کرور قد سے دخر عزان گرفت بار نہا و ن بچہ
 زادن و بعلیہ بر یعنی با دلہ آشن بر چرے صاحب سے بار قتل خود پوش دیگران توان نہاد و در میان عشقیا زان
 کو کین مردانہ رفت و سراج الدین قمری سے زمانہ حاطہ اندہ و شا طاکہ و ویک بر دل اعدا بار تہا و بار کین
 کتایہ از سفر کردن و تہیہ سفر کردن و حشی سے اے رفیقان بار خواہم بست یا من کجاست و حاضر سازید
 نامن کار سازے میکنم و نظری سے مسافران چمن ہارسیدہ و کوچ اند و شاخ و میز و شاخ بار سے بندہ
 دالہ ہر سے سے شد بار و دل تفرقہ مشغول کار ماند و ادبار بست و خاطر مازیر بار ماند بار کین زبان
 ظہور کردن رنگ از چہ علیہ یکے از اخلاط چارگانہ و ریخال گویند زبان بار بست تاثیر سے جہان زرفن صاحب
 سخن دلیل شود و زبان جو بار بند و بن علل شود و گویند بجا عدم اقدار بر بقا رکہ آن نوع یا است و از اہل
 زبان تحقیق پیوستہ کہ حالتی است در مرض کہ در علیہ بنیم بار سفید سے بزبان سے بندہ و در علیہ صفر ابار زور سے
 بار کاہ و بار چای تجیم مطلق مقام بادشاہان و امر اکہ در آن مردم را بار و نہد خواہ از سنگ و گل باشد
 و خواہ از خیمہ و چادر و معرفت حال و یونانہ عبارت از است و آسانجاہ و عرش آشتیاہ و زمین ہان و بر شیم
 خطاب از صفات است و با لفظ کشیدن و درون یعنی بر بار کردن خیمہ و با لفظ بستن یعنی بار کردن آن مستعمل
 خواہ شمشیر از سے بیاساتی انجام چون ہر دواہ و بہ تازم بفلک بار کاہ و تظا سے سے فرہی بار کاہی
 بر شیم خطاب و ستوش ز زرخش از شیم باب و دمنزل کم و بیش نزدیک شاہ و طویلہ فرود بست و زور
 بار کاہ و با تھی سے بہ بندہ بر فیصل برابر کاہ و در آرد جنبش مابین کار کاہ و یکے بار کاہی چو سیاہ

تو این نکته از دکان برداشت با ده گار و با ده پیما می و با ده خوار و با ده نوش بنی با ده
پیرست و با ده فرسای کنایه از دایم خوش وقت حریف با ده فرسای و بر تارک آسمان زده است
با ده پیو دن و گسار دن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن
بسی جن بر وی به با ده بسیار میاماساقی و کوفاییکه که مست شود و صاحب به با ده بر خوردن بسیار نشستن
سهل است و کرد بر تری مست مکرر می شود و حافظ به کیت حافظ تا نوشند با ده به آواز زدود و عاشق کلین
چو چندین تحمل با پیش و با ترکاشی به مار زدن از عشق و جزون دم زده ایم و با ده عشق زیبا نه آدم زده ایم
مغر فطرت به در گجا زده با ده قیامت حسن و کمرده خوشه کلهای نیست رنگ ترا و مخلص کاشی به دو چهار کند
از گوش یکسان غرست و چشمت این با ده خدایم ز کجا به کمره با ده نام و کنایه از امر ناگوار چه خوردن
شراب در طومعه و غرست طانسانه نگو به سیر اندر عیان از می مراد و مسکین بنور با ده ناما بریزند
و عجیب از صاحب بصلطیات اشرا که بین بیت در سنه ناما را در ده حالی که نوش نیست با ده جوان شراب بریده
مقابل با ده پیر که شراب بین است مظهر کاشی به آنکه در پیران مردار و جو به آرزو و با ده پیش نساقت جوان
لایه کشید و میریزد به چه پاک از آن که چنان سرگشت و فاش خوش شد و کخانه گرم و معنی خوش است
داده جوان با ده پشت و از شرابیکه خیرای قوت و نه دست در آن و میخند به پشت مقابل با ده به پشت
صاحب به از سینه کندم نوشن اگر کس حبیب و زان لب و خط شراب پشت و از بوسه را با ده بی پشت از
سند و بیرون میرود و بر سر بهای نو خط و قوامی دیگر است با ده سر خوش و بجم کنایه از شراب و صاف
داین مقابل در دست با ده تا بر کشیدن شراب با خط خوردن میریزد به ای غم تیره زلف
با ده روشن یار و دے بسره و ده کیش تا بر با ده به پینه چیدن کنایه از تنگی و قلت شراب قاسم
مشهد به به سبب سبب نشاط مسک افاده است و میوان با پنه جندار شبیه با ده را با و به صحرا و
جمع با دیه پیما می و با دیه شام و با دیه گر و بفتح کاف فارسی یعنی و دایم از عالم دوزخ آشام مظهر
به جرس محل مقصود چنین نمه سرا و بنای قدم با دیه بیای منت و کبر نشند نه سیت طهره از من
شا به من قدم با دیه شام منت بار بار یک و شکم زن استن باشد و بار یک بر سر پشت و مانند آن که از ده
و با لفظ کشیدن و بر دشمن و در فتن و در فتن بستل و میوه چای زنجیری چون زنگبار و هند و بار و در دبا
و شاخ و دخت چون کل بکار و در برابر و حید به بزدوم کز نفس تحت جگر از آنکه زارم و بر نشان بر طرف
چون برگ کل از بار میریزد و نظامی به خود ریخت آن نازه کلهای زار و وزان نازد کس بر آید بخار و به طے
خراسان به هر که آستان وطن شد طیش نا محرم است و کل اگر بر بار بود خبر دیوار خست و دوشیست
چنانچه یکبار و در بار و بار نه چون اگر کلهای بار و لب شکر بار و طیل و زرگ و پاک گویند بار خدا و از اول
گویند فغانی و در زم فغانی بار و در دوزخین با خود است بارگاه و دیگران چنانکه گویند و یک بار که پشت و
پسیدی و نجاست بار و اوان و اوان و اجازت و اوان و اوان و در و شاخ و مانند آن میوه آردون

با ضافہ کر ہی کہ در میان دو حلقہ زنجیر کہ بسطش زنجیر می باشد و دانہ زنجیر نیز گویند قطرت سے داغ خشک را دروغن بادام
 زنجیر سے بہ بیند کس کہ این دیوانہ عاقل می تواند شد ۔ علی رضا سے تجلی سے سران بخون کہ انداز نکاہت کردہ
 تسخیرش ۔ نہند از چشم لیسے مغرور بادام زنجیرش بادام سیہ بادام کہ بزنا بوت مرده اندازند خسر
 سے در بادام سیہ ہر سو میفلن در نظر ہارے ۔ ہکدہ اش کہ در درے بر سر تا بوم اندازے ۔ و نیز گناہ از چشم مشرق
 جامی سے چشم تو جادوست یا آہوست یا میا خلق ۔ یاد بادام سیہ یا زکس شہلاستان یا دوسر سیہ گناہ
 از یک چشم بادام لفظ نہایت مخفی تارنقرہ کہ با طلا اندودہ بہن سازند و جاہا بدان فہند و پوشندہ
 این قسم جامہ را بادام پوش خوانند خالص سے برغور و جان کرم کہ آتش بدلم زد ۔ چون شکر سرا با طلا بادام
 پرشے بادہ شراب کہ بچان از خم برآورده استعمال نمایند و این مقابل عرق است کہ بخور کشیدہ اطلاق میکنند
 صائب سے عرق پاکلی کہ ہر کجا جو بادہ بود ۔ حرارت زادہ کجا چون حلال زادہ بود ۔ سالک فردبے سے
 پیشہ ملت لب سیران کن بے نکست ۔ عرق نہد کجا بادہ شیراز کجا فادہ مخفی ماندہ شرابیکہ یکا کشیدہ
 باشند آزمای یک تہہ در پنجہ از در قرع ابنیق لذاختہ کشند می دود آتشہ گویند صائب سے می دود آتشہ را
 نشہ در باشد ۔ خوش آزمان کہ لب یار گرد از زبان سنج ۔ و بیت درویش دالم ہر دے کہ بادہ یک آتشہ
 بستہ درین صاف نمی آید مگر بر عرق محل نائل است و ہونہ است سے ہر دانہ غلبہ کے مکند فرق ز پستے ۔ و در بادہ
 یک آتشہ بہت اینہمہ مستے ۔ بی یک آتشہ دود آتشہ کردن در نہستان دواج دار دودر ولایت نیت مگر شراب
 قندی کہ آندہ از شراب کرے ہم خونند پس می بینی شراب انگور سے چنانچہ صاحب فرہنگان نوشتہ اند نیز دست
 نباشہ ہر تقدیر معنی ز کیے آن منسوب بیاد است زیرا کہ خوردنش اکثر بادو غرور و سرے آرد و بجا زنا لہ شراب
 را گویند مثل کاس در رفت عرب کہ مبنی کا بہت بہ شراب نیز اطلاق کنند پس بادہ ہر دو منے مراد سے باشد
 شیخ اوحے سے کاه خوردن و بادہ کمر نوش ۔ تا نیا بد بہت رقت نوش ۔ و بینی شیشہ و صرا حجاز است
 کمال جہند سے ساقیا بادہ بگردان کہ ملویم ز خوش ۔ تازہ نے زمین ہستے بار گیر ۔ دروشن ۔ حوصلہ ہزار
 عقل سوز ۔ مرد آزماے ۔ مردانگن ۔ طاقت گداز ۔ خام ۔ شوخ ۔ برز ۔ پر ۔ کہتہ ۔ جوان ۔ از صفات
 ادب بادہ انگور و مادہ شراب کہ نمی خلص کاشے سے غربت افتادہ جو دخواہ وطن میگردد ۔
 بادہ را شیشہ شیراز کہ شیرازے ۔ ملا مقلی سے بیادہ نوش کہ خواہد گشت در جنت ۔ خار بادہ شیراز
 از شراب جلور ۔ حسن تاثیر زیدی سے حسن و عاشق و مشوق ہم بخوری خوش است ۔ بادہ شیراز کہ شیشہ
 شیراز را ۔ طاہر و جد سے لالہ رنگ ز دلبران ممتاز ۔ ساز چون کیفیت بادہ شیراز ۔ صائب سے بہر معنی ہے
 زمین لفظ را بردار کن ۔ بادہ شیراز را شیشہ شیراز کن بادہ قرقرے و بادہ شفق و بادہ
 لیسے شراب سنج بزرگ قرقر شفق ملا طرا در وجود سے از دوش در بادہ قرقرے ۔ و زد و یک
 خم کرم سے بری ۔ صائب قسم بسای کوثر کہ از شراب کو ششم ۔ زیادہ شفق چو آفتاب کہ ششم بادہ
 فردش و بادہ خانہ مشہور حسین ثنائے سے تو بزم ساز عشرت کہ صبح بادہ فردش ۔ بے صبح

در کلاه دار با دسر افکندن و گردن و دداشتن و بودن و باد و در برودت افکندن و
 با در کلاه افکندن و دداشتن و باد و زیر پروان من و دداشتن کنایه از مغرور و تکبر بودن و
 خیال غاص و اندیشه تباہ کردن خواجہ شیراز سے ہرگز انزویہ باران مینا شک و زیر پروان باد و در چون صاحب
 خواجہ جمال الدین سلمان سے نگرش و سخن نیکند و باد و در کلاه و پروو کوزند و کوزہ پروان من تمام سے راستی را
 سروس و غناست از نیک باد و در سرفکند است مینا با تو ہم بالاست نیت و جلال سے باد و افکندہ اندر برودت
 قوت از من نظر باند قوت و میر خسرو سے سوئے خسروین کہ خاک پاست و اس کے باد و افکندہ در سرفرو
 سے ہمیش ہرگز در کد باد و پروو بود سرفکند است و در حسن شگوفہ روئے تو شد بدون و باد و کد از جوئے
 خود بود در سرم باد و بخود انداختن و گردن شد شفا سے در جوڈوئے سے ذاتی خونت گردن مینا نیت
 البرز جو زخمین مینا نیت و چون باد و جوین برودت کند و پروردہ زیر پروان مینا نیت باد و گردن چشم
 اسید چشم از بادہ بریح و مجاز غرور و نخوت غلص کاخی سے نوت بود اہل نظر کاوتر چہ شد بلا چشم کسی باد و کد
 باد و بدامن گردن کنایہ از اغیر مکن بظہر آوردن و ہذا ہوا صبح در صلاحت خود در غنائے والدہ ہر دے
 سے بر باد و خرم پس صبر و سکون را و زلفت جو زینک کہ بادلمان باد و زعفر شستن و در و مانع
 شستن مینا دین استہارہ است میر خسرو سے منت از دراکہ شبہ رخت سلطان نیت و در مانع ملک باد و
 سیکہ نیت و ثنائی سے باد و خیز باس نور و خوشکان و چون ہی ہستیکہ خواب گران نیت و علی خراسانی
 سے جای بر خاستن نیت اذان طفقہ سے و بر سر زلف چلیبا سے تو چمن باوشت باد و شدن کنایہ از بدین
 و بہر بن باد آمدن و وزیدن و میدان و گردن و حبتن و چیدن و دویدن و
 چپیدن و فرو شستن ہر کہ ام معروف شیخ خیلاز سے جو باد اندر شکم چپہ فردی و کد و اندر شکم باران
 رد و باد و احمد الدین انور سے برستانہ قدش قضایا و کفت و کہ حبت باد کن رشت کرد غیر و ہرگز
 سے باد و نفرت حبت تا شہید یزید شد باد و آب و بہت رفت تا شہید اوشہ آبار و خواجہ شیراز سے باد و زلف
 نوادہ جہان بہر سیاہ مینا از سوئے زلفت میران نو فرما و علی خراسانی سے مید و چون باد و بر شیب
 فزانہ چمن و پیش عاشق در طریقت کوہ با صحرایی است و شفا سے با بر لب شہکما حد چمن کل مدیم و باد و ان
 امید سے کنار من دم و نام غزل بین خایہ در و یفت است فوسے زوئے سے کردہ ام باد و بفرمانی نگر از زنی کرد
 یشکر گو بہر زن با من نو ہے ہر سے و اما آتش و میدان کنایہ از اندوختن آتش نور الدین طہر سے
 اگر نے دم باد بر شمس و بسوز و در خشک در شمس باد و ام ترجمہ نوز و کد بہ از چشم محبوب و کما جو چشم محب
 نیز اطلاق کنند والد سے محبت پیشہ ملازکہ منع از دوستی بود و شود زین معنی باد و ام طریب و مانع او و
 باد و ام حیک بدر حاجی سے پستہ بی را نشان در پس باد و ام چیک و تا در ہر شمس نقد ترانو باد و ام
 و در مقرر باد و ام توام مینا شوکت سے دارد یک اصل کفر و اسلام و باد و ام و در مقرر و اول مینا و اثر
 ناک از رشک نگہ از دجال خود و ہدم را و بسنگ از یک گرسا و دجا باد و ام توام را باد و ام بر خیر باضافہ

هلاک. نه مردیت کزو باد ساریت پاک به سوز نے در تریف شراب سے بادہ کزوے جدا گرد و بخیل از ارم و
 بادہ کزوے شود پید حکیم از باد سار به میر منرے سے هر که باد باد سار که در درو زمین به گشت درو زمین از
 باد ساری خاکسار باد فروش و باد خوان و باد پیران بای و دیم فارسی کنایه از خوش مدگوی
 پس آنچه بعضی محققین گمان برده اند که باد فروش فارسی ترشید اهل هند است از عدم اعتبار بود چرا که شاعر مذکور
 بهند نیامده و بدخشانی الاصل و بدله المولد است نصیر به بدخشانی سے بسان باد خوشان چه باد بیای به که در شرف
 ذرات از کرده ابرار به ظهورے سے در کوی تو برادر کنان طیل و قمرے به کل باد پیران سر و سوادار ندارد و در
 زن مخلص کاشے سے این آه کشان در دل افسرده به ترویر به درو عوے آتش نفس باد پرند به شفیق اثر
 سے هر که باد پر ایت درین جزو زمان به میان بنک قناعت جو فلاح دارد به و نیز باد فروش شخصی که انساب
 مردم یاد کند بر سبیل مدح و انرا در عرف بهات خوشند بهای نازی مخطوط التلفظ بهاد و الف و ای مثله شاده به
 درشید سے ترجمه باد خوان بلفظ باد فروش کرده و بیصورت بهینا ترادف بود باد و پیرانی کردن به اصطلاح
 ادبستان کوزدان طغرا سے غیر سرهائے گلوش ساز دیگر کوک نیست به از نے انبان شکم چون باد پرانے کند به
 باد و خان جای باد کنار دخی هر ا اصطلاح مکان سفل را گویند در اصل خانه باد بود که بقلب استمال کرده اند کسی سے
 عمر چگونه جہد از دست خلق به باد چگونه جہد از باد خان با و گیر بکاف فارسی دیای معرفت مکانی که بر
 تابستان سازند و از هر چار طرف باد دران در آید تیارے غرض گویند تاثیر سے دلم فرخ رختهای شنادره
 ز باد گیر نفس خانه ام سوادارد به حکیم شفا سے بهیتی تو سر بریده گیر به عجبی است دندان گرازا نظری عجبی است
 از چار طرف تیز دروے بچد به از بهر سبیل باد گیر به عجبی است به مسیح کاشے سے تا کردم در نش دل در سرے
 خویش به دامن زند بر آتش من باد گیر من با و و و مثله ملاطفا سے غیر از نفس که هر طرف دارد و نهران باد و
 توان شمردن خوش هوا خشنا در سب را با و خوردن کنایه از کتاب هوا کردن بر خسرو سے سحر که غنچه بکر باد
 خرد است در پرده به هان سخی او به گواهی زنهان دارد باد و خور و باد و خوره مرضی است مخصوص است
 با تو کاشی سے اسبت کرم که خوش شرم کرده به چون بر شود بلاے بهرم گردد به هر چند که باد بخورد و در بر و
 عرش بسیار و تمیض کم گردد به میریحی شیراز سے خطیه سے شکم فیل از هوا چون جنج بر کرد به گرائی استنها را
 باد خور کرد باد لچ بلام و حتی نے معروف دیم تارے نوعی از توب ملاطفا سے باد لچ سحر چرخ چون کلو که کار
 شود خزینه باروت بے درنگ ستاره به باد سنج و باد پیا کنایه از بهرزه گوهرزه کار دین فعل را
 باد سنجیدن به باد بیودن به باد در دامن کو فتن گویند بر خسرو سے آب دیدند بر کوکب و شکن به کوفته چرخ
 باد در دامن به شیخ شیراز سے که چند از مقالات آن باد سنج به کنی ملک دارد نقرمان نه گنج به حافظ شیراز
 سے جو با حریف نشستی و باد بیای به بیا دار حریفان باد بیار باد کشیدن رنج و محنت کشیدن ملایم
 سے تو نوش خورے دائم و بد خواه جزو تر به تو باد کشی دائم و بد خواه کشد باد باد در کله دامن کنایه از
 تحت و غرور نظیرے بنشاپور سے مرا گزست کبری در دماغ از کبر بای تست به جاب از خوش دیر باد و تحت

سے میان را در استخوان بسوزد و مغز و مخیلفان را در پشت نقبہ کہ باد باہ و مہور سے کہ کردہ و نامزدہ مارا و بجاری
مباد باد و افراہ یا و کسورخ باضا مرضی است مروت یلم سے باد و سرخ آو و رور سے خاک از کلگون او و بسکہ
کہہ احوال در رنگ سپر چہرے یا و بان خیمہ کشتی کویت شد و فن کشتی برستون نبد و دینر بدہ قبا کہ بر زیر
سینہ واقع شود و آنرا از جانب چپ برہت و اندر است بچپ نبد و دست زیر و دست بالا ہم خوانند و پس پیش
مگر میان دینے گریان دینے استین نیز گفته اند حکم اند سے زانکہ مکس او چون نور بر دست انگذہ دست
بیسردن کردہ پسند ارے حکم از باد بان و ہر تقدیر یعنی اول بالفظ لبتن در کشیدن بیک منی مسئل میر منر سے
سے اندر و غواص مکت کو ہر آردہ کہفت و اندر طلاح دولت بر کشیدہ باد بان و میرزا اسر نظرت سے
با و چشم منی شوق دارم خطاب مشب کہ رنگ خوش برکتے سے باد بان نبد و ابو الفرج روئے سے
باد بان بر کشیدہ باد صبا و منزل کشت از طبع ہوا با و پایے ہر چیز تیز شدہ رد عموما و اسب خصوصاً با و
کاشے سے شوق مکہ کہ دل زبانی خیزد و پشتر سے نامہ بدست اگر ہم نامہ باد بان را با و زان باد و زہ
و باد و میرزا و باد و نیرن و لوہد سکون کے چھول و شمع زے تازے مرد و جکہ دہض باد ہند و ستان
بجنا یا سے مروت و چہم تازے دونوں بالفت کشیدہ خوانند و این از توانی لسانین بود حکیم سے مارا کہفت
اختیار رنہ و خرباد بدست باد و زانیت و شیخ شیراز سے شیرین لضا بت بر گس چندان کہ شدہ ی مکنہ
اد با دینر بچون در دست میرا نہ کس و مسود سید سلمان در تعریف پیل سے دست گوئے کہ با در قاراش
خاستت از د باد و نیرن گوش و میر خسرو سے باد و زہ دست بدست ہمہ و زردم اد با دہ بدست ہمہ و علی
خراسانی سے مارو در خوب و احث زرگس جادو کہ او نامہ من باد و زان شدہ لغت ادرا باد کرد باد و شش
بزن و منے باد و زان کہانی السور و دشت باد و ان نوی از باد و زان شہد ببار بزرگ کہ در میان خانہ آو نرند ہلکا
در میان در کنا کش آرد کہ نے ابران غلص در فرنگ خود و زمین لفظ دشت باد و نشنہ باد و کش شاخ را گویند
کہ بہر دست صاحب باد و بچیانہ و شاخ کشیدن بزرگویند باد و دست کن یا زمرست و فصول خراج طالب اعلی
سے گرم نتیجہ محبت است ان طالب و جو سود و خرمن گوہر کہ باد و زہ و ریخ الین لباتی سے جن برینہ شکوہ
زنگل کہ باد و دست چمن زور کم خورد غم مال و شفا ئے سے ہر زمان در یکے فوسنے از کجا پیدا کنم و من
حریف باد و دستی اے زکرا ن سیم و تا شیر سے کثای از گرم از غنہ ولی دے و کہ سچ باد بہار کے جو باد و دستی
نیت باد و ور کہفت و باد و در مشت و باد و بمشت و باد و بدست کنایہ از
مغص دہرہ کار و بالفظ خندن جوہون مسئل زرد سے من چہ گفتیم بچیدن نشنہ و ز کفہا را بدست
مارا بدست و ابن بین سے تکیہ بچار چیز سے مکتے کہ شوی زین اسید باد و بدست و بردن سے زن تصبی عام
خوبے لمر و تواضع مست باد و واد کنایہ از مردم بے خلق سچ انگار و مردم تنگ و زور دہر باد و واد
دردم دنیا و درد مردم مکت کہ سبب جن دشنہ ہند باد و سار و باد و سار کنایہ از سبک و
بے تکلیف و دجایی و تہی مغز و این فعل را باد و ساری گویند حکیم ہدی سے مکندن بردے نن اندر ہلاک و

گرفتند بدم باد و تنگ و سبزه کشی از باد و پشت دست تو بر سپیده جهان و در آسمان خاده یکبار در قفا و
 روزی از بر استانه قدش تنه یار و گفت که حسب باد کمان داشت کرد منیر و قدی از چنان باد
 شمشیر دست نشاند که در زمین عمر بخت نماز و شوکت نه گلشن پیش آب در نگیل دارد از موج بخون و غنچه
 سینا جو کل از باد شکم بشک و بر نیقاس باد و جاق و باد که در باد ششام بمباد نفس کو در فصل سابق در بخت
 باد و چرخ کز قن که نشسته با و مخالف بادیکه کشتی راز زبان دارد و این مقابل باد و افاق و باد مراد است
 و کجی در غیر کشته نیز اطلاق کنند بخشیم کاشی به بر هم زده دارد کل نازک و رفت را و آن باد مخالف که گذر
 سوسه خورد و صاحب و با چون باب بود سبکبار و نور نسیم باد مراد بود از موج خطر مراد و چه بخونا خدا کرده
 از خدا خافل و ندارد این سفر باد مراد غیر باد یا و در گلین ایله کنه کنایه از شر و شسته اند بسکن
 چنین نیست بکده اهل آن بر سبیل خیل است در بین هر دو منی فرقیست علی سناست و باد گلین است شر و خاک
 زمین است ز و نور عشق این دکان چون آب در نش بقرار باد و کسر و کنایه از آه سرد و دم سرد و نور
 دل زیم که باد سرد بر تو بگذرد و در زرب خویان که لای بر امان از آب و پروت و باد
 سبک است کنایه از نخوت و غرور مخصوص مردان چنانچه باد و کسو نخوت مغرور مخصوص زنان شیخ شیراز است
 باد پروت و نخوت اندرینست و آرزو که از کل بقی بیست و فاسم انوار و در مصطفی گزید که دریا بخت
 بگذارد باد سبک عاده شود و خواجده نظامی از شمس که ناز تو نور کرد و از بادت بدت خود ببرد باد و دم
 براد ما حفظ کنایه از خود ستایی و خود نمایی فردی که من از ابریم که باد و دم و نادم که نرس چاشند و دم
 می خراسانی که بود ز باد و دم حادثه بر نامه ایشان و وجه خصم تو یوسته بر باد و دم و خواجده حال الدین
 سلمان است غایب استی می باد و مشر و سازدی و کمال عالم را جوئی بنیاد بر باد است دوم باد و دم
 میست از فاضل با خافه بمنی دمه اسکران نوشته اند با ستاد این بیت حکیم فردی که بد انگاه با یکله باد و دم
 کثرت در زیم بابهم و لیکن ظاهر است که بدون صاف باشد خال با و سلیمان کنایه از دولت و شمت
 سلیمان و بمنی بادیکه تحت انحضرت را در لشکر مردم ایشان را از جاسی بجائے می بر حقیقه است کافی للخط
 با و عیسی و باد و سیحی و باد و سیح کنایه از دم سیح که بدان اجای مونی میگرد و اله برده
 چه آب خضر و باد و سیح هر دو کثرت و در است مرگ اگر در انتظار این است با و کنگو بیفج کاف تار
 و با بنه نوز و سکون نون و صم کاف و دم و دو معروف مرض عرق النسا که در پای مردم پیدا شود و صاحب
 اضطلاحات الشرا که در جهانی که کنگو نام رگ است که از آذین از عرق لب گویند و باد و کنگو ماده
 ریخی است که در بزرگ انتصاب یا بد موجب مرض گردد و شرف و کز اینچهرت همچون در و زانو غنیمت کبر است
 چون باد و کنگو باد آورده نا خوانده مراد است آب آورده صاحب و با میان بیرون کن این کسناخ
 باد آورده را و خوش نمی آید بکل این آهای غنیمت باد و افرا و باد و فرا و باد و فره و باد و
 بی و با لفظ بر دن مستل بر منزه است معوم صم تو در جبر کشته نو و بران زمین که بر روز و زم باد و افرا

آدم برکت و دانش سے سایہ یزیدین جیجا افتد حسن جلوه آئیں + باج رعایا ز سروان قامت بر عاکرت + و این
تخصیص عیادت بلکہ مطلق باج گرفتن از دوازم علیہ خود است با حصصان و ابو حصصان کنیہ از مسلم صیان چرخ
ی و صا و ہمتین و مینا ہا کیا خنہ را گوشتہ کہ یکبارہ در زیر بال خود آوردہ و دانہ خوراند با حصصانہ کنیہ از رخ طعنانہ
و بعد با خنہ کوڑا نے المکھات یا خنکشتال کہون یازی نزد و شطرنج و گوی سنگارہ مانند آن دور با خن
باد و اون چون عمر در در و در یک با خن شکستن زنگ چشم با خن با بینا شدن صائب سے میت کار پر کے
در اقصا صفتن + بہت چشم کس کہ این آئینہ را بدار کردہ + میان صرطے سے با خن زنگ برب و مل تو چون
رکے نمود بہ چہرہ ام زرد شد از بر تو چہا بے خویش + معزظرت سے شیخ ابن خربا خنہ رکت نیجا بہ
و این خنہ زنگ با خنہ داغ با خنہ باد + ہر کلاہ است کہ در محل دعا و استخار کنندہ و ہمین مخفف و ادا است
از عالم شود و ادا از مرد علیہ آن دعا بیز است کہ کلمہ مذکور را حذف کنند اگر فریاد آید پسند چنانچہ چشم بدور دنیا کے
چشم بہ دور باد و ادا آن وزیر بھی پسند و برقیاس بادی بیای خطاب و ادا دہد بصیغہ جمع معنی ہاشمی دہا شد
و حید سے نزلت با ادا مبارک اودہ است و جام باد + کاران اپنی با عالم از عالم نام باد + عربی سے دشت خستہ
ادو حبش + جادو کا بیش در اسون باد + دایمی فی سے نشین برقیب بد قلم + تا بر طول باد و غم + نظا سے
سے متاع گرانا یہ کہ سد مباد + و کر باد و فرعیب سد مباد + تو سر سبز باد درین گستان + اگر شد ہی ہر دنہ خن
سے خرابین بر بہر ہم تراش خصال + کہ با و بر و مند از دہہ سال + خواجہ جلال الدین سلمان سے ہیشہ تاکر جہان
جہانین شہد + پناہ و پشت جہان + جہانین باوی + لیکن این لفظ را نازک خیالان حال و دقت منشیان این طغر
از نشا دوم انگارہ دق بیاب ایشان است و ادا ہمیں مدد و سبب و غراطہ مجاز است پسند آن و لفظ بار خاند
بیاد چون باد خامہ و باد گرز و باد تیر و باد کسان و باد تفنک و باد و سمشیر
و باد و مرج و باد و شمس و باد رکاب و باد تازیانہ و باد پشت دست
باد سیلی و باد نگاہ و باد سنگ دانندہ آئی وحشی سے زبا و گرز توہرام را شود و غشہ +
ز کس تیغ تو خورشید را شود و حقائق + چہرے از برای چشم بھرت و سر بازار رزم + باد گرش میفرود شد
تو تیکہ استخوان سے باد تیرت غنچہ در ادا نوخت + رو طہرے در جگر بیان شکن سے بیش کسرش بیاد سیلی +
بروانہ گشتہ چراغ است + طالب ہے سے زبا و مرج ماندہ زرق موداح بے نگر + حداب تیغ گرا دشتی جباو
طرفانے + ہر خسرو سے بکاہ موج تو را بدو خاند خسرو + ہزار زرد در خوا بکاہ و خاقانیت سے رقم ترش ترشے
را باز مل و در دہیم + باد گرش آسمان را باز زمین کیسان کند + محمد قلعے سے موسی مدد کوہ است شد از باد
مرج تو + اطہار زہر چون سرزدان بار کردہ طہرے سے بیابان نور کے کہ از باد و رسم + برینان کند جادہ نامچہم
مولانا مظہر سے آب رسان و باد کا شیش شد و دین + بسر و فضا و پشت اقرار اہا + شائے تگلو سے اندم
قیامت است کہ از سے بخت و خنجر + از ادا تازیانہ چو دانش مند را + واکہ ہرے سے اگر می ترسی از باد نگاہ و ابوس
والہ + ہر برادرانہ نذر شہر ہائے آتشستان کن + ابن سین سے پچو سیرخ کہ مودان ہر دوزخائش + نہ جو کون گشتہ

نسر زان که بایست که است و با نسر است و آزاد که در خورد است و سندی است بابل که بایست که نام شهر
 از عراق در اینجا چای است که مروت دارد و در آن سندی است که مولانا شهره جو خورد شید تا بنده پر که بابل +
 زور رفت در صحرای بابل + شیخ شیراز به بین کمال دارد حسن و کشمیر و چین بلخ دارد سحر در بابل +
 می تو یک فراسی است که نوبان که ساراند و جهان پر فسون + صد خط زول بیا دو بابل کشیده اند + نیاس
 قافیه وین نسرل برل وکل که شسته و در بعضی شمار بابل دل و ماته آن قافیه کرده اند از عیوب غیر طبقه قافیه خوانده
 بود که بنهم هم نمی باشد چنانکه درین بیت نه برے است در دکن این چشم پیدا میشود + باج خواه سحران بابل است
 و عا شید است نه برے است من بکرت حرف آن خال زرخندان چون کنم + سحر چون وصف دارد و چه بابل
 کند با با خن بابل نجای مجید نام کوی ویز در دور حوالی که تود حسن تا نیر از لاله دکل جوظل بنیم + بابا
 تنه ان میست نه برے بابل و با و لے و بول لے ظاهر مخفف بولی است و بنیم با و
 و ادن و بولی و ادن سیر کردن عا ز رکنارے بر جانور دیگر دین جانور خواه خانگے باشد خواه بچا
 سیف است نه بر بابل مرغ خوش شاه این را + کله چارچو مرغ دلم شود و شفقار + طغرا سے باز دار فلک از
 بهر تو را لکنی ام + خواست بولے بهر کس از اخترا + امین مستی سے شامین بخت خیم کنگار ترانیا فت +
 دست زمانه هرگز محتاج بابل باج و با تر + بیجم دز هے فارسی در ایضا نازی زری که سلاطین تو
 ز سلاطین نصیف در عایا گیرند و محمد الدین علی قوسی گوید نمنا و فواج یعنی جزیه نیز اما اکثر استعمال آن یعنی زریست که
 در دین اندازد که نام سبب در که زانند از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن + دستن + دستادن + و خوردن
 ستم سده سے چو دشمن خرد دستاے بود + ملک باج و یک چرا می خورد + خواج شیراز سے سرزد که از همه
 و بران ستالی باج + از آنکه بر سر خوان عالمی چون باج + طهرے و نوحی شراب سے شام عشق ستان ز خورد شید
 باج + جان شیر سانه کشید باج + حسن خان و دلا حسین خان شامو سے روے تو باج حسن ز گلشن گرفته است +
 از کج فواج پاکے دامن گرفته است باج و یک نوعی از باز که از باج عشر گویند سده مصرعه ملک باج ده
 یک چرا می خورد باج و سبب الیضا نده نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی تحقیق رسیده که یعنی فواج زیادت
 باشد پس بیا از یعنی کمال زیادت آمده و تا نیر سے باج دنباله مر از زور قیامت گیرد و بهر مرده دیده کند که شرب کوتاه
 مرا که کزانی الفت با جدان طرفه که زرباج در آن گذارند و آزاد در هندوستان غولک گویند باجی باج
 که از خواهر از ثقات ایران سمع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مراد آن انهمی چنانچه بعضی
 گمان برده اند اشرف سے بتوزید که خراج از همه خویان گیرے + شاه حسنی در ایل و شیرین باجی +
 استاد می دانسته صاحب مصلحات الشعرا سے ثواب که باشد بجهان تاراجی + حساب شده و خلط او با باجی +
 زربا گیر و زوجه فرج لولی + باشد این قوم از برایش باجی باج بان باز باج گیرنده که عبارت از
 صاحب باج است که از انی الدار الا فاضل باج خواه + آنکه باج از بازگانان گرفته بمرکار رساند نظای سے
 اگر ترسی از هنر و باج خواه + که غارت کند آنچه بنید براه باج رعایای گرفتن از کسی در رعایای غالب

زشت و زیبا و بلند و پست از روشندلے و در نظریه بیکانه چون که بندهام سے اگر خدایت در کل بایه تو خالی داد
 بیکه قتل انیمترلی بیکه نه انه میخند و سه خار دیوار تو با نظار گے و باغبان و از دلاز اهرے بیکه نه انه میگوبد سخن
 بیکه بستر خفتن کنه از کمال بے تکلفی و بسند آن در لفظ آفتاب گذشت با یک چشم دیدن و یک چشم
 دیدن بنظر مساوت دیدن در میان دو چیز متفاوت و بینها تفاوت نکردن حسن تاثیر سه در از طرفت و کوشید
 تا بان بن پسند آمد که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد و نیار با یک پاستا و دن م بیکه پر کار
 کند اشتن بر یک اندازه اسمعیل ایامه بیکه پر کار دارد که گذارد و چون دورے دیوانه با بیک
 پیما نه کشیدن که نه از لاله صاب و در دین نیما را به باب خندان بیک پیما نه سے بایه کشید فصل
 و ویم در کلماتیکه مصدر ربایه می کشد که نه از لاله صاب و در دین نیما را به باب خندان بیک پیما نه سے بایه کشید فصل
 شیب و فرار از جهان و پیش عاشق در طریقت کوه با صحرانیت باب لایق و در خوردن عربیت
 و بنی ریح و در خوب راجح و کن زلالے سے بیازد که دلال است و دلار و سناخ الهم باب است بسیار
 صاحب سے در ملک وسیع رحمت و هر جنس که سے برند باب است سے با و صخره کنه اشک آه رایو قوت
 که این قاع کرانایه باب مجدم است و طالب است سے دل پر آبله و در بلک ثمرکان ناز که کاین سناخ تو باز
 که فرودشان است و معنی در سیک دوم فارسی نیز آمده و این مشترک بود در نه ده فارکے سے هر دور
 در جهان عشق طلب و پاری باب و ان دنازی است و خواجہ حال الدین سلمان سے در شیه امام حسین علیه السلام
 در حق باب رشاد علی بابها و هر کجا فطیله درین بابست در باب شمس سے باب خبر گوارت اجازت و امارت
 دانسته اند بر خود انقاس من مایون و انور سے در شان و ادایت حق بود میرداد و او باب رقت
 زندگے نام باب خواه و حسین ثنائے سے از نهرا سے و در شمس امدت و دانش اکنون جهان فراخ تر است
 که جهان را در چه هر نظام و نقطه کان به پشت باب در است و خاقانے سے خورشید سے دل هم کردیم
 خلق و سیر خاتم زلال خود که نه در باب بابا با می و دعوے کمال و خود نائے تاثیر سے بیکه موزونے
 بیابای سلم داروت و از مضامین خوش بایا خاقانے خوشتر سے و محرمیه شهرت سے مایش این ناذا در طریقت
 بر حق شیطان که آدم و حوا و کشتن خورد و با آن قدر و با بک باب زان سیح کباب نه انه سے منع کباب غانه
 اگر آفتاب راج وستان نمان بشا خج باب زن سید و طے خواسنے سے بیکه بود سپند افش بر خیر کن جو مرغ
 دشمن اور که نه حادثه بر باب زن و صاحب سے چون بر دبال و که جنگل شاه باز تو و از سر شاخ باب
 زن منع کباب می پرد باب است لایق و ستر ادر میر خسرو سے ناخن از گنخت چون بر تر شود و باب است
 انداختن مرشد و در اصطلاح اهل و فدا تر افاده منی مسوب که چاکه فلا ایسب با قلان خرا جسر ابا بت
 فلا یث و آنچه میگویی که اگر چنین شود و نیم بانی است یعنی انیم بانی است یعنی انیم حبالی است عزن سے قانو
 کشته بایت چشم از نه نسبت گرفت و مردک حکم بهل در ویده بینا سے سن و جمال الدین عبدالرزاق سے
 تحت ناز و می باب است این است و سناخ خجده می و لایق آن است و اجد الدین انور سے سے فرزانه

و هر بری و بره بسم افتاد و اسباب نراخت بسم افتاد چهار بار بسم خورد و آن میا کناه از حرکت یافتن میباشد
 تا پنجه در انت سبب آن حرکت بر بسم خورد و اثره بکند و نم باشد که گویا بسم آید و بخش + می خورد و بر بسم تر بسم گر
 خورد و میا بسم بسم خورد و آن در بسم خورد و آن منک صاب و از نسبی فقر ایام بر بسم بخورد و از ورق
 گر بیل و هزار اندیش کن + بسم رختن شکر انبوه و عجم آوردن شکر شمع و بے رشک
 که خورد و ترکان چشم تریم + خون بخش آید و جزیره از دوصف شکر بسم با هم ساز کار می آید و آن بسم
 مراقت و آن شدت و بهمانون و نوبه بر جبهه ترکیب بهان شفت + که بسم سازگار و داده این مانا کار از
 با هم شیر و شکر بود و آن کناه از غایت اختلاط و ارتباط ظهور و در نکایت سیم از بخت شور و زهر آید
 شیر و شکر است بهند رختن حسا بر سیاهی زدن خانه بستره دانش و راه دور بند بابت طین دارد
 را + چون غائب در میان رختن پندستان خوش است بیا در سیدان و بیا و کد شستن و بیا و
 آمدن و درین کمات سه گانه لفظ یا و بلی خال است و پختن بیا و پختن رختن در خیال خیری و نین و خشی
 و بخت کبیرین خاکسار و بسم رفت + و بسم بیا و در کوه یار و خیم رفت + و با ترکانی و هزار و نوز
 سوزن و قمار در جگرم + بگفته که شکر و بسم بیا و کد شستن + و اول در دست و از شکر بر سر کشیدن بیا و
 بیا و کسی جام کشیدن و بیا و کسی شراب خوردن و بیا و کسی شراب خوردن و بیا و
 که بیا و و آن به آنکه اگر بیا و خای شراب خوردن و بیا و فلان و آنکه آن شخص حاضر باشد گویند بسم
 فلان میرسد و بیا و در آن که ازین پیش بلفظ + باده بر بیا و خودم میدا و + خود و بسم بلی
 سنج در جام زرد + نهمن بر و زاده بخورد + میرسد و بسم بلی + بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 تا خود بیا و تواند ریش تحت شهر یار و جز و زبان بر کشا جام بلی بلی زرد + مع خدانه گویا و خدانه خود
 رختن است که در شخص حاضر نیز بیا و در فلان شمال کنند و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 یا قوت و شش + بان نوش لب و گلفا بر شش + میرسد و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 مرغ برون شاه بیا و نیست و بیا و ندارد و در بیا و ندارد و بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 در بزم جیدن بیا و خشی و زرد که خشی و پنجه کشیده دوست عهد و عار انجا طریقت ترا بیا و نیست +
 می خواند و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 بکتر و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 شدت و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 نیان جاشت محتاج کردن و درین مبالغه در افلاس است زالی در سلیمان نامه و بسم بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 سخن را بیک روز و محتاج کرد بیک ندانه ناز کشیدن و خندیدن و سخن گفتن بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی
 خندیدن و سخن گفتن صاحب و در بهارستان بکتر و بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی بلی

و در آن زمان که
 در آن زمان که

ذکر کنند مله از ان عدو کثیر بود و گاه جز عدد مرکب بلکه از عدد کثیر با نوازا و غیر عدد کثیر را میباشند مثلاً درین ابیات سیر منوی
 کسمه بر سه گفته در لوده بر سه کجا بسیار نوده به جو در نوا دایم آن کجا بر سه اندام به سه بوسه زرد لب و انگار
 باید که سه آفریده است از لب محروم به باید که گشته توان سبب معلوم به هر روز سه کسمه نه تو رسوم من است
 امروزد چو از داده رسوم به و همچنین در بیت کمال اسمیل که هفت آب ذکر کرده و بسیار خواسته چنانکه گذشت و نیز
 باید دانست که اکثر عادت مله وطن امور عظیمه بعد وقت جا کشیده مانند سواخت سبزه دار صحن سبزه و سیاه سبزه و در دریا
 بنشیند اطلاق آن بر عدد و کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد و گویا باشد بهر تقدیر عدد اعداد هم از آنکه مفرد باشد یا مرکب یعنی
 هر دو جز را ادا داشته باشد یا زیاد از آن اطلاق آن بر عدد و قلیل حقیقت است و در عدد کثیر مجاز و همچنین اطلاق و عشرت
 عادت و اوقات به مطلق عدد و کثیر نیز مجاز است چنانچه از نقلیه معلوم شود و آنچه شیراز سه ده روزه هر گردن افسانه است
 افسون و نیکی بکاران و صفت نمائید و صاحب سه کشتی سه از دوسه حوضه چه میشود و صاحب
 چاه شیند زردم چه تو به نقاشی سه بهر چنگاری در آن مرغزار و روانه شده چمنه خوشگوار و شیخ شیراز سه
 کجا هر چه در آرد کجا که میسر است و این چرخه عمر که مرگ از قضا است و در دهه سه میان بخشی و بهر کفایت
 سه در چمنی سه گل من چرخه شش شه و دین گلستان همیشه خوش باشد و او سه سه از حاتم طای مثل شه
 بحد و گمان چند به او بر سه یک نگاه و تو سه که جان بخطر دار سه از حجت خود و نیز چو حاتم طای غلام تو بخواه
 میروزه سه کینه خوشی کنش است یکی و هم من بنده یکی شست بکر و صاحب سه من بیکر ز تر یا بکم سینه باز
 تو بعد روز یکبار بنار سه یاد هم به هم آمدن و به هم رسیدن و به هم بستن و به هم
 آوردن و به هم آمدن و به هم پیوستن و به هم پیوستن و آمدن و در چیز یا زیاد از آن ظهور سه حاصل حقیقت
 اسباب جز جرت بود و به هفت تا بیل که فرغانه سه به هم آمده ایم و به هم برگردان خشم گرفتن و دیدن شدن
 به هم برگردن نیز در برگردن و خواب و بریشان کردن به هم زدن و بر هم زدن شده منظر است
 سه به هم زدن و در رنگ بریده را و بر با هم یکس رقم وصل یا رفت و طالب سه سه حل بود عشق در اوردن
 محنت است و بهر چه جذ و قزاحت به هم زدن و با قرا کاشی سه چشم به هم زدن افاده هر سه گشته چمن سه
 به هم بریزن و بر شش رنگان تو به برز طاهر و ده سه چنان که سنگ در این آتش بوزان شود پیدا و زدن سه
 هر دو عالم را به هم جان شود پیدا و صاحب سه از شتیاق تو به هم زدن و در عالم را و باین نشانه و کفایت و بکلی
 به هم نزد است سه ز چشم شوخ و تلک میریز و زبر و بیک نگاه کسی که سه به هم نزد است و شیخ شیراز
 سه به هم بر کن نانو سه سه که آبی جانی به هم برگردن و به هم خوردن و به هم کردن و به هم شدن و به هم شدن
 و در دو به جا خنده جز ترکیب قمر و نایز به هم خورده زبانی به هم در شکستن و و خیر کن یا از تراج
 دادن و به هم پیوستن و نقاشی سه آتش سه سه که به هم در شکست و به هم در داده یا قوت به هم زدن دل
 بر هم زدن و در شش بر سر ضیاع و تفرع آمدن طبیعت سه سه هر دو که بجا است به هم زدن و در مارا و
 بجز کن کس افاده در آتش سخن ما به هم افتادن کنایه از مردن و بریشان شدن او سه سه در پنج جو بیری

بلاغت می بکشد و زان کمالک من بنامزد چه عالی مشرب است و حکیم سنائی سے چوت آراست ہے غلام ایزد و
 چشم بد دورده بنام ایزد بنام کسی دایره ساختن دایره همان است که در عرف بند آفریننده گویند و آن کانی
 باشد و ذکر بران نام مردم نویسد تا بخیری بصاحب دایره بنده میرمنزے سے بر جا که بنام ایزد دایره سازند
 زان دایره نام تو شمارند ختن بنام کسی نظم کردن عبارت است از تصنیف کردن بنام و شیخ شریز
 دے نظم کردن بنام فلان و مگر باز گویند صاحب دلان بنام کسی تسبیح کردن بنام کسی را تعظیم و بزرگ
 یاد کردن میرمنزے سے ہی کنند بنامش و شنگان تسبیح و کندی از حسن تبارکان مکرار بنام بادشاهی
 زر زون و ساختن ای سکه زون صاحب سے سکه مردان مزار سے معرفت کم خرج کن و فتنه دارد
 بنام بادشاهان زر زون و میرمنزے سے تا عشق دوست بردل من گشت پادشاه و بربخ بنام او همیشه بنامیرنم
 شفیق اثر سے بدست بود پس دانی کمی بنی عشق او و زر سے باشد که قلاب بنام شاه بسیار دیرمنزے
 حرف زون و نبر می جواب دادن بمعنی ملائمی پس بحقیقت بنام درویش داله بر سے خان مان
 لاله را باز از عاقلش مید و کل نبری در صفت خوابان جویش مید و به نم گذاشتم بمعنی کارش را تمام ساختم
 بنام بی خبری که اشتم بمعنی قرار کردم داین هر دو اصطلاح لوطیان است از اهل زبان تحقیق بویست بوا
 و بواجبی از عالم زیادت و زیاده نقصان و نقصان نقصان منوط سے تعریف علی بفقیر ممکن نیست و
 کنایش بجز در سبب ممکن نیست و من ذات علی بواجبی نشاسم و اما در نم که مثل او ممکن نیست و امام فخر رازی
 که خردم در خوراثات تو نیست و داسایش جان بجز مناجات تو نیست و من ذات ترا بواجبی کے دانم
 دانه ذات تو بجز ذات تو نیست و میر خسرو سے پس آن که در بحر درویش و بواجبی بود و بار برداشتن
 بهر دو دست سر خود گرفتار کنایه از تیر بودن و فرماندن در کار بهر دو دست سپیدن بختری
 بایام و حاجت خواستن آفریند صاحب سے بکرم که جواز لغت یار باین قرب و بهر دو دست بسبب تن می سپید
 با هر که خواهی و بهر که خواه بمعنی ملاخشی سے بهر که خواهشین که جان نه شیوه تست و که از تو در دل
 من راه بگانی نیست بھر کام و بھر دو کام و بهر بھر کام کنایه از مسافت قلیل نظامی سے بهر بھر کامی
 دران مرغزار و روانه شده چشمه خوشگوار بهست و بود و حاله کردن انقباض خبر موجود کردن شفیق اثر
 سے هر کس که هست و بود و بیند زبان و سود و مانا بود و حاله او بهست و بود و بهفت آب شستن
 و بهفت آب شستن و بهفت آب شستن کنایه از شستن مبالغه و چون مقرر است
 که اکثر در زیادت نظر زیادت معنی میباشد برین تقدیر در سپن زیادت مبالغه بود و خواه نظامی سے جو نمخوان
 خضرے درین طرف ج و بهفت آب شستن و بهفت آب شستن و بهفت آب شستن و بهفت آب شستن و بهفت آب شستن
 میا فغانی سے از در غما سے لاله را بفرخت صد علم و بشیبه ام که عشق بهفت آب شستن و بهفت آب شستن
 دران نیست بهفت آب خاک دویہ کند و بدست نو که گوید چین سخنها باز فاعله ضابطه فارسیان است
 که چون خواشد از عدد قلی کنایه کنه یکی از اعداد واحدی آزند و معنیهای آن ده است و چون عشرت و مات و الوت

برست آوردن گویند فلاخیز بکیر اور دم یا فلان شخص بکیر من آمد بلفظ و قلم حرف نمیزد یعنی مجاوره تجارت حرف نمیزد
 نظریستی کن بی حرف نمیزد و این از بل زبان تحقیق بچسند و در نسخه تدرام حرف خوب زدن چنانکه گویند کفلا
 حرف نستعلیق نمیزد یا مانند و یا مانند کلمه تشبیه است میر خسرو به چراشده در بهشت مادر چهار چگون
 سه فرزند شد با دگر + چو این بر سر هم زین پر دادند + چو از بانند یکدیگر اند + پسین در بحث و در دانی نادانی
 با و شدن پناه گرفتن بلاق طبع بودن نا خوش آمدن بذاق سلیم سخن بذاق توبه و دغ اگر چو
 است هر سخن را بشکر عطر و هم بسیار و خوشن در از سمار و دوشن گذشت بکتاب و اول و دیدستان
 و اول و در کتب نشانده در دل بکه مار بکلمه آشک رنق را + این طفل را که پستان نیده + شیخ شیز
 به بادشایر سپر بکتاب داد + لوح سیمیش در کسار نهاد بچمن دارد و با من دارد و کنایه کردن بچمن
 در بحث با کسی دشمنی گذشت بموی نمید است یعنی با هر سهل و توفیق است بدی سرفندی به ناز بلفظ تورک
 جان را پیوند است + زنده که من دل خسته بموئے نهد است بموشیدن بدست آوردن سبوت بخت
 و اله هر چه به او آید بدون دل سهل منج پزیت + کشید حسن بموی خرد پناه را + و ازین با خود است آمد
 بر میوه ان کشید چنانکه گذشت بمهر گرفتار فتن مبر کردن چیزی را مضبوطی به بایه نرا بهر خوشی و دهن گرفت +
 نتوان چو طوطی از دهن کس سخن گرفت بهر رسانیدن شد بمهر رسیدن یعنی مبر کرده شدن طوطی به
 گواه کرمی خون داغ آید بیکرا + بهر لاله هزاران رسید محضرا + اشرف به زوانه بندی بر نفسی علی اشرف +
 بهر شاه رسانید محضر خود را بهمان چون لفظ همان بمعنی ضیف و ضیافت هر دو آمده پس به بهمان معنی اول
 زائد بود بمعنی دیدم ظرفیه کمال اسمیل به بے ثناء و طبقا به دیده برز کرد + چو خواند خیل چمن را بهمان نرس +
 زلا به خروانش بقصر خوشین برد + بهشتی را بهمان چمن برد + کمال حجب به مشکبانه بوقاق که فرمائی
 سر بهمان بن کید چه گوئے آید + میر خسرو به مذر به اگر آن ماه بهمان بن آید + دوران ملک تفرمان
 من آید بنا چار و بنا کام فرورد لایه خواج شیراز به دست پنج تومان به که شد صرف بکام +
 دهن آفر که بنا کام چه خواهد بودن + و اله هر چه به فکر بخیر و فسونگر کن و دهره بر + هر که از خانه بنا چار استاد
 رو به امید دارد از تو بنا کام رود نهاد + آب شتر نصیب بباد انتظار را بنا کام و بنا کاج بمعنی
 بنه سوزن به زهی دولت که من دارم که دیدم + جو تو معج کرم را بنا کاج + اسیری لایبی به
 عالم تعلیش که بنا گاه میدهند + میدان یقین که بر دل آگاه میدهند بجا کسی خبری نهاده و رشت دادن
 و معنی مطلق دادن نیز مستعمل بقرکاشی به معنی کرک کردن بجل کده کده + تم نسیم بافتن و خاشوش کش
 نبات کسی حرف نهاده و نهاده و استهزا کردن اشرف به نگوهر است که بشد بجهت گرداب + نهاده
 جو درو حرنه نبات در بار بنیا میزد این لفظ را تیناه تبرکات در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال
 کنند در این در اصل بنام انیزه بوده که بکثرت استعمال اضافه قع شده حتی که در رسم خنایز بدون الف نویسد جز
 به زری مایده رویت لاله را کوش + بنایز و زری خط و بنا کوش + خواج شیراز به آبجویش از منظر عفت

بگفت تیغ دعا به آسمان برتخت کس نه بد پر پا به من به اورے سے کردن بقیایت بگفت آورد رکابش به
 آرسه چه عجب کب ثروت کار گفت است به میر عبدالحسین که شانه عارف تخلص به گدائی دل بی آرزو شهنشاهیت
 کر این چنین گفت آورد سلیمان پیش به میرنسیه به بودی تو برصل کبھی لشکر خدمت به گفتند که کریم خراسان
 بگفت آسان بکنند کشیدن م بگرد فلان و بگرد سر فلان رفیق تر باشن تواف بگرد بگردین
 به گفتی میرود ز سرگورے او دجید به غوغا کن بگرد دست چون ببرد به ملا فتنه یزدی به من بگرد بخته نرم
 کھانش کر صفا به رید صدره بر بدست افتاب خاوسه بگرد رفیق و بگرد است یعنی تباہ شدن تباہ
 است ملا خراسه به از رکس گھماشخ و زرد است به ڈال کشمیر در پیش بگرد است به صائب به زرفیق
 نودل خاکسار رفت بگرد به نیاسه به سر شکیب و قرار رفت بگرد به طنز به سے زدن دل شده روشن چراغ
 کو کبریا به بگرد رفت سر پیش ظلمت شب ما بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است در اینجا لفظ مشکل
 به معنی نفی است یعنی کمال دور است از بخت صائب به نزل نقل مکان است اوج لامکان به آسمان بار بگرد
 بارسیدن مشکل است بگرد چیز می رسیدن مثله تاثیر به خوابیده سبزه که زخما تو دیده ام به صد
 نخل دو خواجہ بگردوش میرسد به عبدالمطیف خان تنها به هزار خنده بگرد که در تم زسد به مگر پنجه چو خوراعت
 خراب کند بگردون فلان اکثر استمال آن لفظ بارود خون منت است و با غیر آن نیز آید خواجہ شیراز به
 شکہ سرد نیادر م به و کون به کردم زیر بار منت است به تاثیر به هر چند کل سلم خوبان گلشن است به گر
 چهره میشود تو خوش بگردن است به لا اورے سے ساقی بین تو بگردین است به گر غلط گفته ام بگردن من به
 بگرد آوردن بگردوش آوردن رسم به رسد چون نوبت ما جام سے از جانی جنبه به بگردارد بگرد بگرد
 بیایه مار بگورہ قضاغ نیامده است یعنی راه دخل تصرف بسته است و نیگزار که سرودن کند و شش از تیغ
 قضاغ دندین با خود است و قیل در مقام استقام گویند ملا پنجره کوره قضاغ است که دست کس با آن میرسد
 حاصل کلام آنکه حصول آن ممکن است نه متعجب بگوش کشیدن و زدن شنوایند ناز اهل زبان
 بتحقیق پیوسته که بگوش کشیدن مایه ن گوش کسی تا خبر دار شود و پوشش آید و حالتی که تبار و جد و حال یا غیر آن
 از خود رفته باشد بگوش آمدن و رسیدن و خوردن شنیدن بگوش دل
 شنیدن شنیدن حسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز به پند سده بگوش دل شنو به رچین
 است مرد باش و برو به اسیر به ملا پنجره آید بگوش به شنائے حلقه بر در میرند به مخلص کاشی
 به جفت باشد بگوش بگوش یا بگوش یا بگوش به این در میآید بگوش کر کشید به ملا فتنه یزدی به
 در عطر ن بگوش من افسانه بهشت به کا و از این دهل من از دور میرسد به فردہ عیشی بگوشم میرند دوران و
 با درم نایه که بود هیچ برخیر اعتماد به طنز به بگوش بگوش شنیدن حکایت خست به بدست صبر نهادم کل
 بیزارے به حکیم زلالی به جو این رازے بگوش غوغا سے خوز به شش غوطه چون دل فرود به عبدالمطیف
 خان تنها به حوئے بگوش داغ ز خواب میرنم به انگشت زخم لب سبلا بیزنم بگرد آوردن

شانرا با کسی نبر کی گردن خور بهتر از دستن سلیم و بر خاک ابرو خود ای آسمان مریزه برگزیده است
 بزرگے ہا کے کسی و بر کے سپردن اعتماد و دشمن چیز را بخود یا دیگرے مخلص کاشی سے
 و دشمنہ دنیا دے اعتبار و جزا بقدر آبادی سپارے با کسی دست و رفتن از عہدہ اور بنیادن
 خواہ شیراز سے سرور شہنشاہ دوم کارے بسر زنت و با او بیچ جلد و دوست و زلفت با کسی دست و نفل
 ز رفتن و لوون دست و نفل یکدیگر در آوردن بقصد بدین زدن حریف خود را ملافونے سے از در
 آسمان چھیلے و کا ترش با دپاست و نفل و حکیم کنائے کاشی سے فطاک دست و نفل مردم بخوب
 برین و کہ تماشاست تماش دوز بر دست ہم و در سراج میں کوئی برابرے و سامت با کسی در ساختن
 و سرگردون و بسرگردون و بسرگردون کنایہ ز سازش و موافقت گردون
 حکیم سے سان غلطہ و شمع است افت من و تو و ہمیں کے شد و یک در نیسانی و ملاطفت و در صفت پیر معان
 سے بخون گرمی کو با شمشیر و کول بر و شد ز نفس شینت گر و ز کے ہونے سے نیا در از غم خود خبر تو انم کرد
 نہ با جہ غم او بسر تو انم کرد و صاحب سے از باغ و قلم زیر پھری گل است و چند ان و مانع نیست کہ با کل
 برم و شیخ شیراز سے و ز نور ساخت با خاطرش و ز مشرف علی برکن و خاطرش و با کے سر
 و دشمن بمی سئل محبت و دشمن و حضرت شیخ شیراز چین بستہ سے با سیران و فاکش چہرہ و اشت کو
 خبر و کشتی از ناوک و دلار بیار با کسی و دشمن کنایہ گردن طالب سے با نو دارم با نوے گردن و قابل
 بر طرف و دیدہ و خورشید و در کشتا و بر عالم برین و سنج کاشی سے و چہرہ زرد نیار یا اندر برم و بخود خیال گیرند
 کہ با من دار و سلیم سے سلیم نعم و دارم بطورہ ہنسنے و خندہ گفت کہ نہ و زبان چہ میداند و محسن تاثیر
 سے عین رتھی نیت باب علت و حقیق تو حد و حریف و امن دار و جلال اسیر سے ز ناراج خوش را ہے
 و ہا کردہ ام بیدا و نگاہش سرگران و ہر کہ میگردد و من دار و سے چہرہ باند میگردد و ہرنگے و نید انم چہ دار و ہا
 امر و ز و ظہرے سے چہرہ و زرد آرد و در شور و اگر با کو ہن شیرین دار و با کسی طرف شدن
 و طرف افتادن و بیکیان و قنادون حریف و در کشت شدن فاسم شہدی سے ناکل فائدہ باہر ان
 و بیطرف و افتادہ و یک بیطرف و دو بیطرف و صاحب سے با زدن کان کھیرت افتادن از نفل است و
 محتسب بجا کر بستہ بہت در این ہے خم و چہرہ تیغ زبانان ضد یکجا نب و کے کہ روشن بر شین رنگ خارا
 نیت و با کسی گرفتار کسی را بفل و گرفتار سنہا من در باز گردن یا بد با کسی تش شدن با او در مقام
 چشم بردن سے بہت کہ بر باد و در خاک چھوڑے و سانی میں آتش چہ شوے عالم کت با کسی دست
 و نفل رفتن و لوون دست و نفل یکدیگر در آوردن بقصد بدین زدن حریف خود را ملافونے سے از در
 سے از در آسمان چھیلے و کا ترش با دپاست دست و نفل و حکیم کنائے کاشی سے فطاک دست و نفل
 رے خواہ جہین و کہ تماشاست تماش دوز بر دست ہم و دینی برابرے و سامت و سراج میں کھفت گردن
 و گردن و گرفتار و در ضمن تصرف خود در دین حسین شائے سے آن درون بر شیم کہ چون کریم کھفت

در رفت با کسی در میان داشتن و در میان نهادن و کردن و زدن کنایه از لشکر کردن
 و فعل آوردن تنه پس آن بالفاظ از چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تکم است شیخ شیراز سے بکفت از بی
 با من اندر میان + جواریان کیدل یکوشم بجان + حسین ثنائی سے من از نظاره بخود چشمش گشتم + بادل نزار گون
 سخن در میان نهاد + صاحب سے کارے کن کردار حکیم سوز داغ را + با برسم حرام نمک در میان نهم + وال
 هرے با در بر میان نهی از بنا بحث + از حرف زلف و کمال ادکن دراز بحث + امیر شاهی سبزه دار سے
 بر شب بل ملکیت خود در میان نهم + دل راز سوز عشق تو دے نهان نهم + اینی زیوے سے فلک هر که قسم
 بکنه با دارد + پوشش پوشش گر این گنگو ادا دارد + میر حسد سے ملک هر چند میزد بادل ریش + که در محراب نهد
 سوز دل ز ریش + میر منز سے یارب چه بود آن شب کان باه رو من + با من تجلوت اندر تار و راز کرد
 با ترک شعی سے بر من شعی نیکو رد کر شعی تو + تا ماز راز دل کنم با خدای تو با کسی در یک پیر من جوان
 و در تیک پیر من و در زیر یک پیر من بودن کنایه از کمال قرب بود حکیم سے گل بستر تا نیشانی نیشانی
 من + شمع سان با شعله در یک پیر من خوابید و ام + صاحب سے با خیال یار در یک پیر من خوابیده ام +
 بر نه دارم سوز بالین هر که بیدارم کند + بے دل مینا سزایه پروه غفلت + با هر کنان اگر در زیر یک
 پیر منی + سے در تیک پیر من بخور بشد با پیک + هر که را صاحب ز قسمت خلق نیک افتاده است + اگر
 خوابی یوسف در تیک پیر من باشی + مده تا کن است از دست دامن فرصت خود را با کسی خوش افتاد
 و خوش داشتن و خوش بودن در امثال این بوان لفظ خوش بکفت موصوف سئل میشود آن
 لفظ موصوف لفظ حال است جلال الدین صند سے از لب گوهر قشای نیت چشم رنگیب + چشم گریان مرا با
 سئل خد انت خوش است + مولانا سانی سے خوش من با در صنف بر سے + که با من آن سپر خوش دارد
 امروز + با ترک نئے سے در سینه عجب دے شوش دارم + دین طرفه که با صحت او خوش دارم + ستر با ایم
 بسخت زانک گر کم + آ بے بجای بنگ آتش دارم + قاسم شهبادی سے ز لب بر دم این روز کار خوش دارم
 نشست هر که به پهلوی صاحب شد + مرزا محمد مجدوب تخلص سے عشق با آه و ناله خوش دارد + مست
 با هم پایله خوش دارد + کمالی نخبه سے زلف عشق کر کش افتاده است + عاشقانه زبان خوش افتاده است +
 نظامی سے دران مرغزار خوش دو کرک + خوش افتاده راکه خوش بود جا + میر حسد سے مرا بشکل رسوا
 خوش افتاد + نخبه یارے قیسان بزرگان با کسی زبان داشتن از خوشین را از کسی از نمودن ظهور سے
 سے انکه در دوش به لم لطف نهانی دارد + آگم بالبین ناله زبانی دارد با کسی در فلکند و در فغان
 و در آوختن و در آوینر کردن کنایه از با هم بچیدن حکیم سے دیوانه کن زلفم از غایت سودا + با باد
 در آوینم و با شان در افتم + ظهور سے خاقان میر تیز شو سے گذشته است + خود را چرا نشاء خاقان
 در انکم + مصرعه بسیار است و زیقه + صاحب سے ندارد حرفه کشتی با بر دستان + بود با خاک
 دریم هر که با گردون در آویند + بر حسن دلی سے شانه که در سوز زلف و در آوینر کنه + آری آنجا کار با در هر جز

تمام دران باید کرد تا بترس اندرین دست که موش بصراره رود و مصلحت نیست که لشکر ده کاره سپه پارا بعشق
 کسی چرخ خواستن و طلبیدن بنگاه گران ولایت و زمین کرے بنگاه چون مردم نشسته کار بنید درق
 بر گردانده بر سر که ای آینه گویند چرخ عشق نیلیم سه درین مجلس خلک از مهر خورشید و گرفته کاسه در دست
 از مرید + بر رویه زهر زین باغی + عشق شاه بنوازه چرخ + آصفی سے قبلت غم پرور و مطلم
 بشق لار خان یک چرخ مطلم بفرزند ی برداشتن پس خواند کے لافن برز احکام شرنے سے جرخ ان
 مدد که گوارا در پیشم برداشت + چرخ عشق بفرزند بے خویشم برداشت + ملا داتق غلجانی سے دل مان دوز
 پدر از مرید + برداشت + که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت با فلان چهره دار یعنی بااد چه صورت دار
 اشرف سے که اے نثار جام تو نشا اے وگر + تنویر بار تبر پاک گفته نرسی + غفر اے میدار شش بخود من در چاه
 سخت + اے دوست که گشت باز غفران چه دارے بفلان گفته نرسی یعنی انبیر عظیم الشانی و بر کار خود سوار
 که فلان که مرگد عمر است اور گفته من نرسی بقایم ریختن کنایه از خاک ناکرده عاجز آمدن نظامی سے بجزیر ماند
 مجنون از خیالش + بقایم ریختن یل با جالش + و مطلق خطر تجاوزان بازی حرفت غالب برین دار راه مجر
 از دست ریختن گفتن بکے قایم است چه در وقت گویند فلانی بقایم ریختن طهر سے صفت خطر تجاوزی مجروح
 سے چون بجز خورش از یکنیز + صفت بردار بقایم بریز و بقر اول فخر زون با جفا طعن گفتن بقسم
 گرفتن و دادن کنایه از خوشن شغای در چو مکی سے هر دو بسیار نفیست اندام کادل + آن کے
 بقلم گیرم داین را گویم + اثر سے وادیم دوز خود ز کشتن بقلم + پیش چشم تو که غار گریه بسیار است
 بقلم آب خوردن کنایه از آب بسیار کم خوردن صائب سے قانع بهت بوشیدن زبان جهان حسن + از بوشنه
 را بقلم آب خوردن است بکار آب و لون دایم از خوردن بکار بر و لون در مثل آوردن نهی سے
 صیقل گریه بکار برد + هر که آینه بنگ نهاد بکاسه و نمک محتاج شدن کنایه از کمال ثبوت و افلاس اثر
 سے حدود از حد پس بین قدر که بود + بکاسه و نمک چشم شور خود محتاج بکاسه برون نبرد تمام برون شمشیر
 سے ز فند سے که مردم بصورت خورند + کاسه با بیتی بکاسه برون بکام کشیدن در کام ریختن طهر سے
 سے بنام تو صد شهباز شک چشند + طلاوت بکام تو کے کشند بکام کسی دیدن بر حسب دعا و آرزو سے
 وی دیدن نظیری سے خود را بکام دشمن خود دید هر که او + بادوستان تغافل دشمن نواز که با کسی برابر زون
 و با کسی بر آمدن و از کسے بر آمدن و با کسے دست زون از عهده شل بر آمدن و برابر سے
 کردن صائب سے کی حساری تیواند ساخت طوفان ز تور + نیست مکن غم بر باد باهی بر زور ما + خواجہ شیراز
 سے ماه اگر تا تو بر آید و بخش سازند + دولت احمدی و مجزه سبحانی سے اندران موب که بر پشت صبا بر بندین +
 با سیلان کے بر آید من که مردم مرکب است + درین میت یعنی بر بے پرشای سرور سے که در برده شای زان و ان بجز
 جو با دست امان برابر زده + خود کسی سے جادو بان باو شد دست زد + چنان که زده باد شای نزد با کسی دست
 نرفتن از عهده او بر نیامدن کلان سے مرد در شش نهادم و کار سے بر زنت + با ان هیچ جلد را دست در زنت

قماش و غیره شیرین نشود و شکر آبش بشیر و شکر برآید بشیر و شکر پرورده شدن ملائحتان تگوسه
 کجا بر سر عالم لب جواب کشاید و شکر لبی که بشیر و شکر برآید بشیر و شکر افق اادن و انداختن و افکندن
 رایگان از دست انداختن و افق اادن حسن رفیع شد فصل طرب نظر بعینا اندازد و بردار اکت غمی است در پاندا
 به هر جام که بے باوه به بست تو نهند و چون ساغر لاله اش بھوا اندازد و طرا به بر سرم گرافتر شایکند و روزگار
 چون کلاه لاله بردارم بھوا افکنم بھوا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و سو عالم بالا بردن
 رفتن محاوره مقریت کو لفظ بیرون سترک باشد سلیم سے نہ ہیں تہا رو کھان زینجا بستہ است و بیرون
 غیرت بہر سو کاروان بیرون رود و حضرت شیخ سے بر خیر سوئے عالم بالا بردن رویم و از خود بیاد آن قدر
 رغباردن رویم و مارا بزرگ نمونہ دل ز کھان گرفت و چون لاله سینہ چاک بھوا بردن رویم بعد رنگ
 شدن متغیر شدن بسبب محلات و انفعال مترادف رنگ دادن و گرفتن سالک بزرگ سے تہنا
 نشد از محل ترغاب بعد رنگ و در عالم سیر گشت می باب بعد رنگ بطاق بروی کسی کاری کردن
 بیاد کسی کار سے کردن و اکثر این ہشتاب زدن و بہر چہ بد معنی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن
 مستل بشیر و سلیم سے زاہد اشتہا بحر بابا شایب باب زد و ساغر سے ہر دم بطاق ابرو کے محراب زد و آغم کہ
 می بنمہ ز بنجر میوزم و ساغر بطاق ابرو کے شمشیر مخیرم و اشرف سے خوش اندک مست نشینم برابر رویت و
 کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت سے باشد بطاق ابرو کے در کاه عایش و ہر کس بہر کجا کہ کند کس اعتبار و
 خان ص سے بیوان کے شیخ کا ہی بردر نیانہ ہم و قطرہ اشکے بطاق محراب رحمت و طالب آہی سے در سجده
 طاقت بنیانہ نخل است و جامی بطاق ابرو کے محراب میکشم و طہر سے سے بطاق ابرو کے چون در کشم جام
 بسر غلم و بدوش خود انا م شہر در محرابم اندازد و بطاق بلند کہ اشتی فراوش کردن تہنا کے کدشت
 کا شکست نابے عہد ترا و قضا بطاق عید سے ز شیشہ دل با بطاق خانہ بودن و افق اادن چشم
 عبارت از اخالت کو آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانہ دوز و دیا بسوئے رسان چشم بہانہ
 رکنی سیح سے بطاق خانہ از آن چشم دم ترع و کھان خانہ من چشم بر سر تو بت بطاق چرخ رسان
 مبانہ در وقت و عیدی است علی خراسانی سے بلیع قافیہ سنجان کہ در معالج نفسم و بطاق چرخ رسانینہ
 اہلی را بطرح دادان و بطرح فروختن فروختن میں زور خواہ بر جایا یا نبو کران و این از جهت بیکار
 جس نہ کو ریاز جہت تباہ شدن آن بود نہ انداختن جاسی را کہ حکام بکند اراں می دہند کہ تہدیر چ از انا زر قیمت
 بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی کو نید و جد سے اسیر آن کل رعنا کہ محل میگوشت و شکر بطرح فروشد ز تلخی
 دشنام و صائب سے منکہ صد خون جگر داغ میدادم بطرح و یکم در روزہ داغ این زمان از لاله با
 بعرفان بیرون بیرون عمدہ تحمل کردن دیدہ و دانستہ ہم کدر اندن طہر سے جانی از این دلی از رنگ
 میاید مرا و اہلہ خوری عرفان تحت بیرون می برم و علای فہامی ہم در اکبر نامہ بنمینی آورده بعد م بار
 دادان نیت و نابود کردن بصار اہ رفتن موش و مور گنایہ از صوبت راہ و صوبت کا کہ اہ

سے نزدیک حسن کرد و عاشق شوقش است و چون حرف بزند بسوز زلف شاد آتش و ریغ سے بسوز زلف
 اگر حرف زنی شکل نیست و شکل نیست کہ با حین جبین یگوسے و آقا اسد دلایر اسیم خوشتری سے کرم
 جو ستر اغول کم کشنه چشمش و گفای بسوز زلف کو در زیر برادست و غفر سے چون بسوز زلف کو در سائے
 امی بجام و سرکش بازند وید و پیمانہ را بسکسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کے
 رسیدن و آمدن و آقا دن بجال اور اور رسیدن محمد کاظم نے سے مدوم زن بران جان چور
 تو خواہے کہ و چه بهر جا بگویم کہ بسوز تو خواہے کہ و لا اوی سے بچہ باز رفتہ باشد ز جهان نیاز مندے
 کہ بوقت جان سپردن بشیر سیدہ باشی و محسوس تاثیر سے آقا سے اگر در بسر وقت بلا کش و تاثیر دے
 گفت خدا تو بزرگ و محو سیدہ شہوت سے درین وقت شدم ملین و محو سے نئی آمد و بسر وقت زیاران
 وطن یار سے نئی آمد و مناسب سے بسر وقت دل من گزین مستانہ می آئے و نوحہ انداز سے بر حرم دے
 از کباب من بسر کسی گردیدن کہ پیش گردین حسن تاثیر سے انکہ یکشم تھی را ہزار بار و کرم جان بسر
 صنی را ہزار بار بسر یا آمدن از مرض شفا یافتن درین محاورہ است مفید بنی سے عمر اچھو کہ ضعف از
 شکن زلف تو داشت و زین شکست آمدہ اکنون بسر باز بجز بسنگ آمدن یا و سنگ آمدن یا
 یہی گذشتہ گوید سے و شینہ بکوی دوست از شکست گفت و نایدن سے دل بسنگ آمدہ و وجہ سے دوزخ رنگ
 آمدن یا دوزخ راہ و کوی کہ در برین را و تو میشہ ام بسنگ فشان شستن تیر شدن جبین شای سے
 با این سپہر شکی ترا کہ تیغ و بزنہ تر شود و بسنگ فشان شستن بسنگ کشیدن خنجر و تیغ
 و اندازن تیر کردن حالے سے بسنگ بر رخ بزمے ترک کرنا کشید مشب و درین جان سخنی من بس اندازن
 بشاخ و یک شاخ و یک شاخ چادر افکندن بکمران زمان رضای
 تا عرض حسن ترکیب و مناسب اعضا و قطع خود دہند و جد سے بسوزیم بر دقت رسیدن و کز شینہ یک
 شاخ چادر فکند و میرغبات سے اگر تیر یک شاخ افکنی چادر و کز شکوہ کرد و بشا خسار رسید و صاحب
 صہر غل بزرگو ذہین باغ بلی است و کز خیر کے فکندہ یک شاخ چادرش و میدے سے از شکوہ نہر طوط
 کشتہ نہالی جلور و جو بزرگان چادر افشا انداختہ بشیرم رفتن شرمندہ شدن خواجہ بشیر از
 بشیرم رفتن بایمن از ان اندام و بخون نشسته دل در غوان از ان عارض بشرط کار و خیریدن رسم
 کہ خوبوزہ و در بزرگان از جہ امتحان بکلی و حامی آن بشیر کار و بخیرند و قاضی از ان ترشیدہ بیکرند و این کباب از
 کے را بعد امتحان ہشتائی گرفتہ پھر سے سے بشرط کار و دوست رازینجا بخور امل و ترغ و تیغ را نا نام
 کہ نرین کہ سودار ابا بشیر چو رسیدن کسی را بر ابرائیم ہر کار کردہ ہر شد بشیر تہہ بہ نمودن آقا رہی
 شاپور سے خدکش اگر کرم پس چه کرم نہ نام و کہ بشیر ان چشم بشار انداز سے رسد بشیر
 نشان دادن در ولایت ہم است کہ ہر دادہ و کار گزیدہ را در شیر می نشان دتا دفع بہت کہ کہ با سے یاد
 زلف تو شبہائی تباب و مہم گزیدہ است و بشیرم نشان د اند و تاخیر سے انکہ بشیرم نشان د نہر غائب

معنی مذکوریت بلکه در محل تعلیم متمثل بشود پس زون و بسر کردن با خرمایندن جزیرا و وقت
 کردن با چیزهای زر کے ہدائی سے نیار از غم خود خبر تو انم کرد و نہ با جفا سے غم او بسر تو انم کرد و مخلص کاشی
 سے زلف مشکین را کند کردن عشاق کن و سے برے تا کے بسر تنہا شب و یجور را سے سنجز سخت جانے بکھفتہ
 چو تو زمیت و مارا کمان بود کہ کیش بسر برد و میرزا صایب سے از باغ رقم نہ زیر پھری کل بہت و چند ان
 دماغ نیت کہ بالکل بسر برم و پیش شیراز سے دان در تخت بچان ہوسی و و این عمارت بسر برد کسے و
 سے در اقصا سے عالم گشتن سے و بسر بردم ایام باہر کے بسر چیری نہادون صرف چیزے کردن
 سلیم سے از طبع خیس خوشی چون ناف و کون را بسر شک نہاد و تخت سے ای از تر باتن تو انیہ صاف و
 چون تیغ زده خوش بر کئے زلفات و رقی بضاقت حریفان آخر و کون را بسر شک نہاد سے چون ناف
 بسر آوردن پیش با خوردن طہور سے از غاشیہ دار کے تو خوشید و از گرم رو بسر آورد
 بسر آمدن و بسر آمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر
 شدن و در سر شدن و بسر رسیدن کن و از آخر شدن و در بادفتن قاضی احمد
 سے خود بہت بر سر آن میر رسید و کفعم کہ صیت گفت کہ عمرت بسر رسید و خیر سے و جو روز نہ کانے
 با سر آید و ہاند کہ از این در در آید سے و کین چہ عیش شد نہ مردہ و نہ زندہ و نے بر سر تو آئی نے عمر
 بر سر آید و عمر بر سر نہ در سوئے مرا و این ہوس زین جان بجاصل زلفت و سید شرف سے بر سر آمد
 مرد و کج گشت لبنا نے ہوز و وقت طفلے رفت در گیر گشتا نے ہوز و سے بیایے شوق را این رہ بسر
 شد سے حافظ و بہت بچر نہا کے کسی عیان فراق و نظا سے سے زر و سیم آن بندہ در سر شود و کہ با خواجہ
 خود آدر شود و سید حسن شہر سے سے نکوی با سر زلفت کہ آخر و مکن انہا کہ دوزی در بر آری و انور سے
 سے صاحب کہ زیر فلش تیغ سکون یافت و حاتم کہ از دست کر مش کان بسر آمد و بسر آمدن نیز گنایا از خیر
 بر آمدن و جوش کردن دین محارہ بہت صائب سے صبح ما آہ شرابار من از جا برداشت و دیک کہ وصلکان
 زود بسر آید و بسر بچیدن دستار دمانند آن حقیقت و سموع شدہ کہ با مطلق لوطیان فعل بد کن
 را گوید میر نجابت سے بر کر شدہ دستار زر سے سادہ باشد بر سر می بچم و مرزا امان اللہا نے سے
 غیر پندار و بسر دستار زر بچید دام و این نہ دستار بہت در و بسر بر بچیدہ ام و و نام قنی از شتی چا بچہ در بحث
 بر سر بچیدن بیاید بسر تازیانہ گرفتن بسر سوار بچیدال و قتال گرفتن بسر تازیانہ بچشیدن و
 و اوان چیزیراہل و و دمایہ دستہ باشا تازیانہ عطا فرمودن نظا سے آوریہی چہان بہ تیغ فراز و
 بسر تازیانہ داد سے باز و انور سے سے خسرو بسر تازیانہ بخشہ و چون ملک عراق از ہزار باشد بسر
 رشتہ رشتہ بر سر سختی آمدن کہ در انشای شروع کردن سر رشتہ آن از دست رقتہ باشد و نہ آن در بحث
 آسمان از کجا در میان از کجا کشت بسر زلف حرف زدن و سخن کردن با ستنا دلی بر و
 و کنا بہ حرف زدن مفید سے ناخن جو شادہ در جگر زلف میکنم و ابو حنن سخن بسر زلف میکنم و صاحب

سخی زربان داشت + اندشت و زویش نربانها بزبان و بزبان دشمن و بزبان گرفتار
 کنایه از زبان زد کردن و رسوا کردن و در نفیر گرفتن و فریب دادن بکوت و صومنا ملایم سخن تاثیر بر سر
 هر فردی دل داجان و دارد + هر که از کجایش برهنه دارد + صاحب سحر و جادو بگوید + و در دلش +
 شمع دارد بزبان که چه بگوید + و وحشی سبیل کلمه میگوید و دلش بصدور کلمه + کل بود که مردم بزبان گشت
 داشت + من چون دین یزدوم در جایی خوشین + و ثلکان او عبت بزبانم گرفته است + ترسم از اخلاط ذکر
 خیر این گروه + و بزبانها انگشت لعل شکوے ترا + شانه شکوے آن لطف گو که تا برش زود بکنم + از گوی
 سخن بزبانم گرفته بود + از کسکه پدیده + و در نزدیکی با کجای نام سرگردان دارد + جنوم از شکایت عالمی از زبان
 دارد + و کلیمه چنان گشت مرا که آن دنان و میان + که می توان بزبان چون جز گرفت مرا + محمد سید اشرف
 س و کیم طبع عشق بتانم گرفته اند + طوطی نیم چرا بزبانم گرفته اند + سخن تاثیر بر سر زبیر که دیده گرفتار
 گشتام + حرف که مردان بزبانم گرفته اند + طالب سبیل سببش بزبان گرفته کوه + از خاطر غم
 شدم و از خوش + میر خدیویش سببش سببش در جویان انگشته است + و بچوبیل پیدل را
 بزبان انگشته است + و در دلش دانه هر دس سببش بزبان مردم انگشته است + ستم از فیض خوشبها
 گرفتار نفس + ملاک قزوینی سببش زبیر که جو سببش حرف زبیر + چون شمع سوخت هر که از زبان
 گرفت زبیر خاک بدون و گردن و سپردن و در زیر خاک کردن و زیر خاک
 کردن یعنی شمع شیراز سببش زبیر که خاک گل کس فقیه + یا هر چه خواند + و زبیر خاک کن سببش
 و آن بر لاشه را که سپردن زبیر خاک + خاکش چنان بخورد که استخوان نماند + محمد قلی سلیم سببش زبیر که بخورد
 زبیر خاک بخورد و آن زبیر + این سخن مالک کجوش اهل دینای کشد + طابنتی تها فیر سببش جانا نادل مارا
 زبیر خاک بگنبد + باین ستم زده در یک هزار توان کرد بسا مان پر رسیدن بطرز دخواه پسیدن حافظ شیرازی
 سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش
 که بیاید بسر خوش یعنی استقلال خود کس که کشف بسر و چشم و دید + بجهت
 تعظیم ابرام در وقت قبول کردن کار سببش گویند و درین میان زیاد از آن است که تنها در چشم شاعر گویند
 قدیمی زبیر که دیده + کله و شمشیر بسر و دیده + و خواجه سلمان سببش دیده + و در دیده +
 لایق دین شاد + سببش دیده + آید بسببش + دیده بر پا سببش خواجه مایه ی بسر وقت کسی
 رسیدن و آمدن و افتادن کنایه از رسیدن در وقت سخی و مصیبت بر سر کس تاثیر سببش
 افتاد سببش اگر در بسر وقت بگشت + تا نیر دل گشت + و سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش
 نکلین و دخواه سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش
 سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش
 دران شمع شیراز سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش سببش

محمد قلی سلیم زبیر که بخورد که استخوان نماند + محمد قلی سلیم سببش زبیر که بخورد

که مقصود پدر چون رفتن است + زباودن بجانے خویش بجاست + ساطع شیرے سے شد چہرہ با تو انہ شستن
 چرا + در ماندہ تو انہم جانان برو خویش + رود بخی شرم بسیار کردہ چنانچہ بیاید بر نور کشتن شستن
 واقعا دن مثل ادجال بدگرے گرفتار آمدن و بچین بدرد کسی شستن عبارت است از آنکہ
 بنیکس ہم حال او طارے کرد و صفت خان جعفر سے کس کہ شبی شست با تو + بسیار بروز باشند + باقر
 کاشے سے ہر ان سینہ کو داغ عشقہ ندارد + ایسی بروز گر بیان نشیند + زلالے سے اگر خواہی بدرد او نشستہ
 فرد تر شود بہا شکستہ + تاثیر سے جد ضرور منع تاثیر کہ بخون نشستہ ناصح + یعنی دگر نہ گویم کہ بروز او نشینی +
 بر حسد و سے جواز نقش بدین روز واقعا دم + بدین کے شب کن چندین تطاول بروی کار آوردن و
 آمدن بمرصہ آوردن و آمدن خواجہ جلال الدین سلمان سے خطا برو کے کار در آورد عاقبت + سرکشند
 زلفند ابکی بزرگان نہاد + صائب سے یا قوت ابدار تو آورد عاقبت + خلی برو کے کار کہ ریحان بگردفت
 بروی کسی چیزی کردن بحضور مواجہت کسی چیزے کردن ملاحتی سے اسے سبزہ انجیخت تو دارے
 کہ فالہ سان + ہر سو کے پیالہ برو کے تو میکند + خواجہ شیراز سے در ان سات کہ جام می بادست او شرف شد
 زمانہ ساغر شاہ برو کے عسکراں زد سے شراب خانگی از ترس محتب عذوہ + برو کے یار بوشم یانگ نوشا
 نوش سے عید است و موسم کل دیاران در انتظار + ساتے برو کے یار بہین ماہ می یار بر شمس فرا
 داشتن بر شش اوریدن جد فرغت یعنی بدین است از بخت مترج را رہا الفراع کو بند شاعر گوید سے
 ہر کار از باروت تیابہ + ما بر شش فراتے داریم بر لیسان کسی بچاہ رفتن بکودن ویر کے بتلا بستاندن
 از اہل زبان تحقیق پیوستہ تاثیر سے فرد شو بچان و نے زطل اہل + مرد بچاہ باین لیسان پوشیدہ + ملاحظ
 سے ترک وطن کسی بارادت نیکند + یوسف بر لیسان زینجا بچاہ رفت + ظہرے سے از کوئی بدون یار
 بخت + ہر کہ درجہ بر لیسان تویت بر لیسان عجی افتادون باخت مجلی سر و کار افتادون از اہل زبان
 تحقیق پیوستہ طرا در عجب یوچی ہر کہ با ورض دامد بر لیسان عجب افتادہ بر لیسان چیزی بستن بزور و تو
 آن کردن رشید و طوطا سے اسے شیخ بخیر و جذبر خود خدی + تو سوز دل مرا بجا ماندے + فوق است بیان
 سوز لزل خیرد + مالکہ بر میانش بر خود نیب + جانی گیلانے سے شمع از سوزن + بہر نرم + غلبہ بر خود
 بر لیسان بستم بزبان و درآمدن بزانشن ہنفسے بزانو درآمد در ان منگاہ + کہ کس بودے از ان پیشاہ
 برشتی رساندن درشتی بماندی کردن ایما سے برقع از رے نکوشن کشاید تان + تابرشتی نرسام
 نماید رودا بزبان افتادون و بزبانہا افتادون و بزبانہا افتادون و افکندن شہر شدن
 و کردن اعم از آنکہ بزبونی و عیب پند یا بخوبی و در زبان افتادون و افکندن و درشتن نیز بیاید سے راز من از
 لب خاش بزبانہا افتادہ + گر جد از حامہ بیشن تر او دشمنی + سے از جام نام جم بزبانہا افتادہ است
 ز بہار و رباط جہان بے اثر باش + شیخ سے بزبانی جہانی افتاد است + چون سخن ہر کہ آدمی زادت
 حکیم سے خواہم ز پس پردہ نقوی بردافتم + چند سے بزبان ہر کس چون خبر افتم + صغی سے در سخن کل

بنابر مصلحت اطباء و کرامت آن بانو که نه من بر اهل سخن پاشیده شیکه که این قسم ترکیبات در شمار استادان بسیار گشته مثلا
ترکیب لفظ کز بکات فارسی بازی بازی که محقق از است حتی که در فارسی جامه بر او بپوشد یعنی جامه زیبای آنده صورت
قبیح نباشد براه استادان انتظار کشیدن سالک توپنی که بک از حسرت انتظار قیامت زایش + بلکه
استاده بود ریخته خون بر پایش براه سپردن نفرین دو عالمی بود که تر ابراه جدو بودیم
اسے باطن جدم ترا خواہ زد و نیز گویند براه اجاعم پسر دزد و باطن یعنی دو مان است و در دعای جنگ آخرین پسر
مستمل گویند براه جد سپردم ہے جدم آن آخرین گشته خواہ داد و این از اہل زبان تحقیق بپوستہ قدسی سے کہ یکسخت توار
راہ خانہ مکر و جو چشم منتظر نفی سپردہ ایم براه + محسن تاثیر سے بے تو دشمن شمرم گر بمہر چشم شد + کہ خدا
باز خوش گشت سپردم بر پیش + لیکن زمین بیت در رسم یعنی کازیک کردن دو کا خوب گفتن مستفاد میشود سے پوستہ
خیر خواہی دشمن طریق است + بے راہ دور براه سپردن طریق است + و در صورت از چنداد بود براه
افکندن و انداختن بیدار کردن در راه نمودن و ستر آگ در بحث اندازہ افتادن کشت صاحب
سے بال و پر شد شرفی من نک نشان خفته را + من براه انداختن این کار و ان خفته را سے رگ خواب از فرود گیا
رشته را شکم + بوی این اگر نخواہان غفلت را براه مکن + براه افتادن خطاط و دیگر مناسب افتادن
انتظار و یعنی انتظار کشیدن سے را گردانند بر جا چند مخلص زدور + انتظار من چنین با براه افتادہ است
ظہر سے سے براه افتادہ خوش سوار کا کل + جدا از حسرت ہر مو میرم + عبد اللطیف خان تہنا سے تا فکر جلہ
آہو نگاہ افتادہ است + چشم زکریا کی بینم براه افتادہ است + پس شخص صاحب معطلی است کہ تہنا با لفظ خطا
آوردہ صحیح نباشد براه افتادن قریب پنجاہ سہیدن در براه کردن کا تاثیر سے بے سرا بجائے
من خوب براه افتادہ است + بجز زین خانہ مارا دو دیوار سے غیب براه بردن سیر بردن سلیم سے در روزہ
کہ خواہ نچوہ میگذرد + چنانکہ میری آنرا براه میگذرد براه و اشستن کنایہ از تردد و انتظار و در و چرخ
درین در بیت خواہ نظامی واقع است لیکن شیمی چشم براه اشستن مستعمل میشود تہنا براه اشستن بزرگ
و اول رنگ کردن چیز سے را مسندان در حای قدح یا بے روز آرد و اشستن شب مجاورہ طریقت
حضرت شیخ بروز آرد و اشستن بزرگ شب است حال فرود اند و این غریب است سے ظلمت کہ عاشق زان چہرہ نور کن
تا چند بروز آرم تاریکے مشہد را بروز اشستن اشستن خواب و حال گردنیدن با تر سے از اشب فراق
بروز سہ اشستن + تو در شب چراغ شبستان گیتے + اثر سے روشندلے بروز یا ہم نشدہ است + فانوس
ز شمع خود تیرہ روزگار بر و در ماندن بشرم حضور کسی از چہرے کہ توان گشت گشتن شلا گویند این
شعبہ دلم نبوت کیسی ہم لیکن کلیم گز سنگ و این ذارم برود ماند م با و اوم طرا در فردوسہ بصفت
کشیم شفقہ خطا مکر خان اگر برود در نیماہ خود را بنفشہ زارش میرساند بیانا سے مرا سو اجزائے دیدن +
برودر ماند و حکم از پریدن + شمع اثر سے و لم با و دم دنیا مار و میل انیرش + برودر ماندہ است انبیا ام از بے
غیا رہا + وحشی در قصہ خاطر منظور سے برودر ماند پیش از کار + جویش گفت چون شد حرف بسیار +

قلب باللفظ کنیه و خایکین کشیدن و کشان دگدن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوش آمدن مستعمل کمال اسمعیل
 همیشه با دجنان کاوردن سوکے دوت به گرفته کم جهان خزان بدنان باز به حیرت و سو بدنان میگویم که گفته اند
 به بین مرجان خود را میگویم چه به حیرت و دلوکے سے دارد و بل ز دوست لبنت قصه به لب پیش دار تا که بدنان نویسد
 و حیدر سے آن عقیق لب که از نفس تکلم ساده است به که اجازت میدهد جان بدنان میگویم به انزال دین خلعتی سے
 لب و دندان ترا سجده برم چون پروین به که جهان المیه تابان تو بدنان منی هستند شاهان شکر لب به توجیلین
 از ان میان بدنان من تویی به میر مغزے سے و خوش بدنان بگزیم لبنت به زانکه لبنت بود بدنان من به نشانی
 سے اگر کنج فواید فدا سازش به اگر فکرم از سر بندارمش به اگر میل دارد بجان هم خوشم به بدنان گرفته نوبت
 کشم به هر چه آن خوش آید بدنان او به تا نبند کردن ز فرمان او به یکم در شدت لب سے تا سوز و در تن
 من یا دگر دوست را به ز استخوان بیکان جایار بدنان میگویم به در صفت شکر سے تان چون لعل خندان بکشانند
 عمره مالیش بدنان بکشانند به نور سے از پشت دست پاره بدنان کند چرخ به تا خوش خوش لب تو بدنان
 روزگار به دفرمان علی المرتضی از صطلاحات آورده که بدنان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل مایل
 چه معنی مذکور تنها از لفظ خوش مستفاد میشود و دندان را دران و ضلالت بدنان فرو کردن خوردن و درون
 مظهر سے آن روز که گفته قضا سفره روزی به ضمت جگر خویش فرو کرد بدنان به لیکن میتوان گفت که محمول
 بر حقیقت است بد و راندن صائب سے چون فلاح بگرد خوش بگرد به هر چه بد دل گران بد و راندن
 بد و ستی قسم به دوستی و این در بران بسیار شایع است سالک زدی سے بد و ستی که ز دشمنی سنی آید به
 نه ز خود شده چون شیشه سنگ طاره ما به و حق نیست که تخصیص دوستی بجاست بلکه در غیر مستعمل چون بجان تو
 و بجا کپایے تو در مثال آن بد و لت فلان مثل باقبال فلان در دلش و اله هر که سے چرا بد و لت دل
 مریح زمانه نباشم به که است حادثه بار تمام لبنت و پاهای صائب سے هواد و لبنت بر کے سخن من شده به
 قدیمه که از خاتم سلیمان نیست بد و قرات و استن کنایه از شناختن بواجبی ده نفر بوده اند که قرات را وضع
 کرده اند و عاصم دهم از ان جاعلان ظهور سے به ای شیخ ز اهل محبت میدانم به در بیع عوام حرمت میدانم به
 مصحف خود سے تو پر که کردی به رسوست به قرأت میدانم بدین اقتادون کنایه از روشیدن و زبان
 ز مردم گفتن بزبوتی و عیب شریف سے خویش را در نظر خلق نگه دار غریز به که نظر با جو قادی بدینها افتاد
 بر آب زدن غرق کردن حسین بیک خوشی سے لیکن دوزم جوا جاب زدیم به به خیر یعنی بکنج نیاب زدیم
 تا شبهه ز بیج در و ابر خیزد به برویم بپنجانه و بر آب زدیم به اسے خراباتی شمیم درندی دوستی اختیار کردیم میتوان
 که در اینجا بر آب زدن بمعنی در آب انداختن و غرق کردن بود و بصورت مغفول به بیج در و انداختن و علی التقابیرین
 مغفول فیه اب است بر از بودن بمعنی زار گفتن خواه نظامی سے شکر باره بانوک دندان باز به شکر
 خواره را کرد دندان دراز به و این عبارت از شکسته کی و تراکت بخیر نبی مذکور است که آواز شل بسیار هستند
 بود و زبیر دندان دندان دراز کردن کنایه از حریف کردن و این بدن بود فامده اگر گفته شود که استعمال لفظ بر از

و بہر دو دست آویختن و چسپیدن در چہرہ و بہر دو دست لکھا ہوا شستن
 بعد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چہرہ چسپیدن بھی کاشی سے کہ دیش از کمال
 نغور سے ۔ بہر دو دست و دندان نگہدار سے ۔ خان خالص سے بھی باید زور می وقت غشہ ترسیدن ۔ بہر دو دست
 می باید بجام باد چسپیدن ۔ مسیح کاشی سے دل در من حیرت تراوید ۔ آویختن در بدست و دندان ۔
 شفیق اثر سے ہر کس اثر نہیے از شکلہ خویش بند ۔ چسپد بدست و دندان بر کار خود چو نائی سے ناید ہر کچون
 مسواک جمی را بہر دست سے ۔ کند اہل دعا بدست و دندان نگہدار سے بدست و پائی کسی فتادان
 انیسوی در یک نام غلبہ شوق و مستی و حال صورت میکروانا تنہا پائے افتادان در زبان غدر خواہے و شفاعت
 بود شہن سے اگر روز بہر دست و ملت سے لکھون قبا انتم ۔ بہر دست و پائی انتم نقد از دست و پائی انتم ۔
 بدست و پائی کے چسپیدن میرزا صاحب سے آپ سے بچد چہرے بہر دست و پائے سرد ۔ لکھنوی
 آتش مشاد بالنگہزد بدست و دیگر سے باز گر گفتن خسو سے کئی کو کیز لعل و بخواہی ۔ نام بہر دست
 و کری کیرانی ۔ ایدل کز سوار سے کسی در نہیے ۔ تا چند مرا زیاد اویر سے سے بند نام کہ چہ غنہا خوردہ ام بہر دست
 دیگر سے انسون کر من یا میکرو بدست کم گرفتن و بہر دست حقیر و بقدر استن مراد من بخشم کم دیدن
 سے مراد سے بخشم بدست کم درویش را ۔ گر تو شناسی و اویشناسد خویش را ۔ صاحب سے ہر کچون
 مشرب بہر دست کم لکھنوی ۔ کز کتب بنیز بہر دست چہرہ مان سفید بدست چہرہ بخشم ۔ بارام غفن طالب سے
 خوتے درم از کوس لاف ۔ عشق در سے بہر دست چہرہ بخشم ۔ و زون سرور است
 صاحب سے ز شوق عشق اگر گل بر سر ستار می بستم ۔ سر شوریدہ منصور را بر دار می بستم ۔ حضرت شیخ سے از بس
 مرا بشرب پر دانه الف است ۔ و نفس بچا لالہ بہر دست استام ۔ در انش بہر دست از کشت دین از قبل
 سنگ بہر دست بہر دست است است است درین بیت رضی آری تانے سے خوشا خواہے کہ چون کم بہر دست من از غرت ۔
 جو کل مجیدم و بہر دست و ستار می بستم ۔ صاحب سے از دل پر خون قربان شہادت میرود ۔ لاکہ داعی بنا ہوا
 شہیدان استام ۔ و انش ز چشم ہند نک سو گشتہ است ۔ کہ لاکہ کو شہر ستار استام بہر دست چہرہ داوان
 ہدیہ و مخفہ داوان خانے سے جان بہر دست چہرہ ہم آواز ۔ کز غیب طوق در ہر انداز وید عالم کن شروع
 کردن در دعا و خیر از دع ۔ عاآدہ ام ہم دعا بدست برار ۔ بدل چسپیدن در دل جا کون و بدل
 خوش آمدن محمد سید شہوت و ترقیبت سرا ۔ از خاصہ انچہ در خاطر بود از است و بس ۔ غیر کیلایم نمی چسپد
 بل زین چارہ ۔ میرزا طاہر وجد سے بلکہ مردم را نمی چسپد بدل غیر حرام ۔ تا شود جزیین خون میشود
 رزق ملال ۔ صاحب سے از استخار بخش اگر چہ عالم در غلے لکھ ۔ بدل غفلان سے چسپد چہرہ ہای شیرینش ۔
 باول زون کنایہ از صحت کردن و نیکو اندیشیدن و می تواند کہ زون در اینجا یعنی گفتن بہر دست میر خسرو سے ملک چہرہ
 بزود دل ریش ۔ کہ در محراب ہند سوز دل خویش ۔ بد تبال لکھنوی و عقب کہ شستن صاحب سے بلکہ
 جولان کند شوق بیکر خوش را انہارا ۔ بد تبال لکھنوی منزل درین رہ کا کہ انہارا بدندان یعنی از تہ دل و منیم

سے درس ہی دوزخ رفت کہ فرست پیچیدہ ام + غارے ام غازی بخون خویش بازی میکنم و در خون کسی شدن
 نوازدن قتل و ہلاکت و شدن مختارے سے مردان از رشک و خون میکن شوند + چون بحال عشق اویا و میکن بزند
 بخون گرفتن فراسم شدن بلب خون و قصاص خواستن خواجہ جمال الدین سلمان سے خدا اگر کشند را شہیدان +
 بگردن بخون برین بہانہ + من دامن آن کنار گیرم + در ہر دو چہاں کنار گیرم بدار بستن و بدار بر آوردن
 بہی و تخمین آن در محبت بر دار زدن یا یہ در دیش والہ ہر دے سے زمرہ میل از حقیقت کل بود + غیرت و خوش
 بدار بر آورد + مولانا سائے سے عیاض شخہ ملک ستم بستہ بدار + انکہ باز مکنند از دار کدام است امروز بدار من
 کسی نماز کردن کنایہ از کمال عفت و پاکدہی دے سلیم سے ز پاکدہی من بیشنیشا + کہ عجب صبح بداران
 من نماز کند بدار من کردن و فرور و خجستن و رنجیدن بمنی طالب سے کو صبا کردن من نرگان
 کل نشانش کنم + انجہ دل در استین دارد بر لاش کنم بدار من کسی اگر بستن میر خسرو سے غنچه رفت از چمن
 کل چون بر پیوند داشت + بست محکم در من خود را کہ با دیش بدارم آمدن و شدن معرفت
 نظاے سے مرا خود سے و خود بدارم آمدی + نظر خجہ ترکن کہ خام آمدے بہ در میگویم ای دیوار شنو
 ابن مثل در جا گوید کہ با کسی حرف زنند و مرض از ایشان خواندن بگیرے بود سلیم سے نازم خستہ اگر یہ شب +
 بر میگویم سے دیوار شنو بدر یوزہ آمدن و فرستادن م بدر یوزہ کف گرفتن حضرت شیخ
 شیراز سے جو صحرایے مختار زمین کف گرفت + بدر یوزہ آسمان کف گرفت بدر و آمدن و آوردن
 سد سے سے جو صحرایے بدر آورد و روزگار + در عضو را نماند قرار بدست باش یعنی درین نماند مضائقہ
 کن در ہر شیار و آنگاہ باش خواجہ شیراز سے جو بروایت دل یافت لشکر عشق + بدست ہش کہ ہر یاد دنیائیت
 گرت ز دست بر آید مراد خاطر + بدست ہش کہ خیرے بجای خوشین است بدست داشتن و نگاہ داشتن
 و بدست کسی وادون و سپردن و بدست آمدن و آوردن و آوردن
 و بدست کردن و آوردن و شدن در ہمہ اینہا دست یعنی قبض و تصرف و اختیار و قدرت
 است نظاے سے چہ دستان توان آوردن بدست + کران زکیان را در آید شکست + شیخ شیراز سے
 بدست آوردن دنیا نہریت + یکے را کرتوانے دل بدست آرد سے در چہاں دوستی بدست نشد + کہ از دور دلم
 شکست نشد + خواجہ شیراز سے طبیب را نشین نبض نشنا سے + بر بدست کن اے مردہ دل مسیح دمی +
 سے شکیخ زلف پریشان بدست باویدہ + کہ کوکہ خاطر عشاق کہ پریشان باش + عشقت بدست طوفان خواہد برون
 ریحان + چون برق زین کشاکش بنداشمی کہ رستی سے شکستہ ز غیرت زبافت دم دوش + کنار خویش جو دیم
 بدست بیکانہ + انو سے سے دشمن کیڑ کاہ فنا زبان بدست کرد + کانیجا بدہ بود کہ با جانش دشمن است + بر خسرو
 سے صوفی کردی جو بخلوت نشست + کہ دفاک سجہ پر دین بدست بدست چپ مروان کنایہ از بسیار
 مدد و چہ در عقد انامل شمار احد و عشرت انامل بدست راست مخصوص است و شمارت والوف بدست چپ
 خاقانے سے عاشق کشتی بتیخ غمرہ + جدا کنکہ بدست چپ شمارے بدست و دندان نگاہ داشتن

کسپر دی بخودت به مردم مایل ازین هیچ بخود سپاردن به حسن تاثیر سے آنقدر تا کسپر دست بخود ضم مل به غیر
خود را بجوینت گیر و بحباب به کلیم سے نیست نفس دون امانت و ابرو چو هفتاد به حق بدست مات گزینی بخود سپردن و
صائب سے زود باشد که زینک را بفریاد آید به آنکه چون که سپردست بخود بکنی بخود با لیسدن و بخویش
با لیسدن بمنی محمد باشم شهید سے تا باشتن برسد روز قیامت میشود به لیکر شوق خرامش به مباله بخویش
و بهین فانیه و رویت از صاحب از غیبت که بخیر از دست سے هفتاد بان از که از راه مباله بخویش به و صد
پیر سر بخود با لیسدن بخود بخود با لیسدن نیز که به یوسف یک سے چون صبح بر که سوخته داغ نیاز بود به با لیسده به
حاجه بخود از که از راه و از دو تکان واضح سے شب به چرم اشک قباب گتن دیده بود به این شایع خط بخود صد پیر
با لیسده بود بخود و چسپیدن بمنی بخود چسپیدن تاثیر سے کرده که بد از خط بر چن یا قوت لبش به غنچه سے
چند بخود از مل خندانش هنوز بخود چسپیدن کنایه از شکر بخود و از آن حید و ترفیع جواب دوز سے
شرح خود با لیش چو با لیسده ام و از اندر بخود بقدر حید ام و دینر کنایه از بد رفتن صائب سے خوش جواب
گهر یدیم تادریا به چیده بلیم بخود بخویش غوغا سے بیدل مباد و هم بخود چیده به صبح و دزد زبیر سستی
من به چست نیت بخود جنیدن حرکت کردن و خرد شدن و بحث بر خویش جنیدن بیایه و کونیه تا بخود
جنبه چنین میشود بخود شکستن بان بر شوکت کنایه بخود و بخود از خود بخیر بودن شهبازی
سے جو نقش ام که برداشت دم از شوق و بخود بخود در پیغم که دم از سخت بخود که کم بودن بر خود غلط بودن
خود پسند خود که بودن کمال فخر سے آفتاب از کوهت من تا تو بیام منج به چون بخود کم است خود استایه
آفتاب بخود و آفتاب و بخود برداشتن نفی کره سے تا خطر زخمش بر زده با من بخش نیت به چند ان بخود افتاد
که بر آفتاب نیت بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن
و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن
و خاص خود دانستن و بمنی بر خود و بر خویش چاکنه یا یکا شے سے یا مال دل یا به به که دم عرض به نوشتن
است بخود نام دم دین را و اسمیل یا به به نیت نزد بخویش کعب دارد به به هر که که از بخویش غاری
چرا سے سرنگ دید که بان نشیند نام به که بسته است بخود بقدر که کوهر و دانه هر سے به خواب بلیل و گل
آمد سے لکه که گرفت به که لیکن بخود آن دین بخویش خدین و سالک نزد سے من دین دریا دلی بر خود
بستم چون جواب به که شکسته بخورم در نیت نادان ستم به آسیا سے خلک بروان من افشا به تا و به
بر خویش می بندم بخورم که اند به صائب سے نهادن تو سو ان بخود می گیر و در نیت اند زمان
مروفت به آنچه به نین معلوم شد به خصوصیت بلفظ خود و خویش خازنه بلکه بلفظ ایشان و تو سر تسل
شیخ اثر سے بر کنی حاکم از قابلیت مردم دینا به که توان چون خاستن بر ایشان اودیت را به مخلص کاشی
سے اگر دفاع سے تو سپرد ام منج از من به اند که عمری نیت اعتبار مرا بخویش بازی کردن
کنایه از خوا ان قتل و هلاک خویش بودن شیخ شیراز سے لکه جنگ که بخویش بخویش بازی میکند به سلمان سے

بنجاک چنان کنایه از خوار و ذلیل و رسوا کردن بنجاک برابر کردن و بنجاک سیاه برابر کردن
 نیست و نابود کردن و خراب ساختن مولانا صاحب سے جو سر دناز تو مشکین لباس و بر کرد و مرا جو سایہ بنجاک سیہ
 برابر کرد بنجاک کردن اصطلاح کشتی حریف را بر زمین نوخن و از جابر و شسته پزد و دست و پد و پاشل چاروا
 استادہ کردن و نجات سے چه شود گزیرین اے در خاک کنے و با فلک کشتی ضمانہ خود پاک کنے و دفن
 کردن سلیم سے پچھر از لباس عزادون آریم و سر بریدہ و خورشید را بنجاک کینم سے میکشم و رخا طہر خود و
 آرزو ہے کشتہ را در خاک بنجاک رفتن دفن شدن سندان و عرشہ خوان بیاید بنجاک خون شاندن
 صائب سے نشاندی از فریب وعدہ صدمہ با رم بنجاک خون و مکروم شرم کیمبار از دل امید دارم بنجام
 کشید و گرفتار بنجاک سیاست است کہ آدمی زندہ را در پوست رکاو و خرد و جوان میکشد با ترکاشی سے ائمہ از جامہ
 آزاد کیم عریان است و یارب از پوست بر آرد و بنجاکش گیرند و طالب کلیم سے شود و لطف ہوا بر تنش تابے
 حیرت و درین بہار کہ کار از کشتہ بنجام بنجر من کسی افتادون در صدد خرابی و پاہلے از بودن صائب
 مردم چرا بنجر من ما و افتادہ اند و ہرگز بسہو خاطر بوسے تختہ ایم با خرس در حوال رفتن و شدن
 و باسک در حوال بودن با غیر جنس صحبت دشمن و غدا بکشیدن انورے سے طمع کو کہ بہ در اتیان فروشد و
 کہ بخل امروز باسک در حوال است و یخسرو سے خواجہ کہ با نوش زبان آور است و باسک حشی بجال اند است
 ملا محمد شریف یوسف و رانے سے در حق شاعران پے کردن و بہت با خرس در حوال شدن و شفع اثر سے
 با جبین خرمی بفرمان نورقم در حوال و درند سودایم و ماغ این تماشایا نداشت سے طہرے کجا ہمیشہ کہے تواند و
 کہ کردند با نفس خود در جوش و ملا طہرا سے جو با خرس توان شدن در حوال و وہ رشوہ غلات بی قبل قال و
 و سہم در حوال بودن بیاید بخیر آمدن و بفروخت آمدن خریدہ شدن و فروختہ شدن بنجاک
 ریش کرفتن بتلاگردانیدن بنجاک ریش دآن خشک است کہ بر دے جرحت بستہ شود انورے سے کیر فلک
 از بنجاک ریش و من درندہم بنجاکشیم نم بخط بلا سر و ادان کنایہ از بلا و محنت کشیدن و بدان رخصے بودن
 کہ رنے الملوقات بنجواب و ادان و بنجواب کردن دراز کشیدن بقصد خواب صائب سے حقان
 کہ یادہ مردانگی نمیبایم و کہ چشم شوخ تو بر ہم را بنجواب کند و با ترکاشی سے مگہ فہیدہ آن بدخو کہ خواہم کہ
 دل چاہے کہ میفتد بہر سو مید و خود را بنجواب مشب بنجواب رفتن پایی خدایت کہ شبست در غصو
 بودن بہم رسد سے از کوشش تو میرد از پیش کارا و باے خواب فتنہ زنا در رکاب بت بنجواب آمدن
 مری شدن چہرے در خواب میان ناصر طے سے خواب آید خیال او کشیدم در نخل گلش و خزان میگشت دیدم
 جہم در گلشن زکس و دالہ ہرے سے خواب میل و کل آمدے مکر کہ رفت و گریستن بخود آن دین بخوش خندین
 بخود پیروان کمان چہری بخود داشتن گویند ہر چند من بسیار بخود سپردم لیکن فلا نے کوئل من زدا ز اہل زبان
 تحقیق بوسہ و حق است کہ کسی سپردن بمعنی اعتماد داشتن است خواہ بخود خواہ دیگری چنانچہ در بحث خود بیاید
 مخلص کاشی سے بود و شہرہ دینا بے اعتبار سے و جہا انقدر ابا و میساری و اثر سے کڈہ از سر جزری

دخلی نیباشد در نیقاس پاپایستاد و بیارفتن میر خسرو و رفتن جانرا بچشم خود دیده بچشم و من چشم خوش
سے چشم کجایم میسرود و سعد سے بچشم نوش ویدم دریا بان و کہ آہستہ سین بر دار شتابان و
بچشم کسی شیرین کردن خوش آمد کردن مرزا صاحب سے گوشہ گیر خواہ چشم خلق شیرین کردہ است
خال شکیلی کرد کچہ دان یار است چشم روشنی کسی فتن برے مبارکبا و گفتن کجی رفتن میرزا جلال اسیر
سے برق بنگاہ کرم تو انیدہ را گشت و اشک چشم روشنی خارہ میرو و ابو طالب کلیم سے بچشم روشنی دانہای
کندہ روم و چشمش نمک تازہ در مکہ ان کرد و حسن تاثیر سے حرف از فروغ دے تو بہر گاہ میسرود و بخت
بچشم روشنی ماہ میسرود و در چشم روشنی یابد چشم داشتن نظرنہ کردن حسن بیک نفع سے چون
کے از چرخ بگریزد کہ مردم را چشم و چو ابروئے ثمان پوستہ میدہد و نگاہ چشم شنیدن کنایہ از دیدن
وحید سے روشن گہر پوزن سار بے نیاز و بشو بچشم و کو در تیم را چشم کم ویدن بچشم صفات
ویدن بچشمی بر آوردن و بچشمی گرفتار چون در دروازہ داند آن یعنی نہ کردن در و غیر آن دارین خود
است یعنی پوشیدن صاحب سے جو رشتہ ہر کہ شد از پرچ و تاب من آگاہ و تاب میدہد خود و دیگر گرفت مرزا
سے بخیر دان بوسہ ز لعل لب و دیگر گزند و پستہ بے پوست جو گزند لب دیگر گزند و درویش والدہ ہر سے نہ علم
گفت پرستار دولت ترک ہو و دیگر عید است سرگشت سرشتکے بجا گزیر چتری زدن میل کردن بچشمی کہ کن
بیک رز سے بچشمی کردن کے بکوی زندہ چہ باک و در بوستان حسن تو بادام ہوس است و خواہ شیراز
سے فرصت نگہ کردن جو در عالم اوقات و زہا بجام سے زرد از غم سران گرفت بچشمی بسخندان چہ
بار بار بشنودن سے بار بار سایہ بنجدیم خود را در قمار و از زمین بزمین شبت بار خاتم و خان کردہ سے
مئی حلال کہ دیدہ چنین لطیف و بجام را بدہ بنجد میرہ باز اینچین کا ورا و ان کنایہ از نعمت غیر قریب یافتن
دستہ آن در لفظ از خفا و ان گذشت بحاصل کردن و شدن یعنی حاصل کردن بشن استاد فرخے
سے چکار بود کہ تو سے آن نہادی سے کہ کام خوش بحاصل کردے و فکر کار و ای شگفت آنکہ بی کیدہ خوارم
گشت و تا بحاصل شو خوش نام و بچک آید نیک بحال آمدن بحالت اصلی آمدن اثر سے مجسم در ص تباشر
آورد از آفتاب و بحال از حکمت آید مزاج روزگار با حال کے و بحال کے قیاد و بحال کے
نور شدن چہ بی سہرند سے چون نمی ہست بحال بن کے آن بہ کن و مبارزین در گوشہ انیم بحال خوشین
جہا لہدین سلمان سے کے چشم تو بحال بن آمد کہ شب و روز و او خفتہ دست بہت و در کار و حرا بہت و
خدا لکھا نا بکار گے بقیاد و زوضعت حال تو بحال بن ثقیلا سے بحباب گرفتار کنایہ از معتبر داشتن
تا نیر سے تا زخوب کند آنکہ جان شب و روز و چہ حساب کہ بر اثر نقش بحباب بحرف او نیباشد یعنی سخن
اونی شنود وین محارہ بہت با خبر ساختن برق سردان تفکاتین اسلام تفکات نیر گویند سلیم سے
برق آہ از جلال بسیار و تباہ از با خبر و نامہ اشغکان ہم چون گہبان انفس است بخاطر سلطان ای ہرے خاطر
فلان سے خراسان سے از من کہ شہرہ ام ہم انشاء بچشم کن و بحرف ہم خاطر و بوزن گوش کن بحال کہ سلطان

کہ اور باشد معنی درست نمیشود مگر آنکه نسخہ دیگر برسد غیر نسخہ ما خود بجوال رفتن و رجعت در جوال شدن بسیار
 و نیز باخس در جوال شدن مرقوم شد بجان آمدن و آوردن و رسانیدن نامحسوس و بیدار
 کردن و شدن بجان آمده نامحسوس بیدار نظامی سے چه پر سے زبان بجان آمده + گلے در کونوم
 بجان آمده + صاحب سے رسانید بجا که قدم یا مرا + که رسانید بجان این دل بیمار مرا + و خشنه سے از انم
 کس نمی پرسد اگر پرسد کسی عالم + با دو گویم غم خود + نقد رکن من بجان آید + ظهور سے قسم بجان تو و جان
 هر که زندہ تست + که بلخ تو ظهور سے زبان بجان آید + و درین بیت نیز خسرو معنی با خود نیست بلکه معنی زبان
 و مطلوب کردن است + که توصیف خصم بجان آورد + مردن که زبان آوردن بجوشش آوردن معروف
 بجان کس قاتل در صد قتل او بودن سالک نزدی سے خلق عالم خوش بجان بیکه که افتاده اند +
 بر رخ هم می کشد از کینه آشوب با بیکه چیری رفتن و در جامه کسی در آمدن شکل بخل او شدن
 تاثیر سے هر جا حدیث حراة جانانه بر دو + معج بود بیکه بر بجان میرود + سحر بدین آینه یا و کشتن کرد +
 صبا بیکه پر سے رفت و از چمن بر غایت + سبزه کاشی سے چون کرد تو کرم که حجاب بستاند + در جامه
 بردان و در آیم مگر ریش + سالک نزدی سے پر زردان بیکه اسوان در جلوه می آید + اگر چشم صیادان در فکر
 نکافت ز پیراخی رسیدن خدمت بزرگ یابد و تے رسیدن مراد ملک شرفی سے بر خیر که خود را
 بچرخ سے برسانیم + تا قوت برسم زون بال دبر سے هست + تقای سے روز سے از انجا بفرستے رسید
 با دسیهان پیراخی رسید + که از انی الفرائج بچشم این کلمه در وقت قبول کردن امری بر زبان راند تیطما
 لامر به خواجہ شیراز سے گفتیم کیم دمان و لب که مران کنند + کفنا بچشم هر چه گوئی بجان کنند + معنی نماند که ربط
 بین المصرین در بیت مذکور تا ویلے و تو جویی می خواهد و غلب که معنی قوله کیم برسبیل استقام الکمار سے باشد سوال
 از زمان نباشد فاعل بچشم آمدن بزرگ آمدن در چشم کس سلیم سے هرگز مرا چشم نیاید فلک سلیم +
 در حیرتم که از چه بود چشم من کبود + تحفه دل کی بچشم آید که در بر من بیان + گل زبیدی سے جو صحف و در فرات افتاده
 است + کلاه دولت خسرو کی بچشم آید + که خاک گوشه غرت کلاه جاہ منت + بچشم آوردن و
 بچشم کردن اعتنا نشان خیر سے کردن و بر کزیدن از افضل خرابدقائے سے غم تو در دل من بخورد و خاکی
 است + که هر چه زور بچشم آورد و شب وزد + طغرا سے عالم جم خوش را بچشم کند + چون در آید بچشم جانانه
 حکیم خاقانی نه مارا بچشم کرد که ما صید او شدیم + زان پس چشم رحمت برانظر نداشت + خواجہ شیراز
 بچشم کرده ام ابرو ما بسیار + خیال بنظر خلق نشسته ام با بچشم خوردن و با چشم خوردن
 چشم زخم رسانیدن تا غیر چون جواهر سرور در هر کس کمال جوهریت + بخورند ز رخسار حسد بچشم اهل بدکار
 و حسد سے افتاد کیش لبکه خوش افتاد شمار + خوردید بچشم این دل صبار + مارا + صاحب سے ترسم
 ز در بچشمش بخورند اهل نظر + لب که چون خواب بهاران لب او شیرین است بچشم دیدن مخفی نماند که خبر
 احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما وقتیکه گفته شود که بچشم خود دیده ام یا بکوش خود شنیده ام اصلاً کذب دان

ہرگز عطا فرماں محبت پروردگار بیش و کفن زیر علم رفق تن برگ وادان میر شمسو سے جان دید چون ایر
 سلطان نجاش + بستہ کفن و تیغ زیر شمش شد بتنگ آمدن از خیز کے عاجز و طول شدن صاحب
 سے بیک آمدل از یہد میبار و کبود گرم + مگر انجی کسم پیوند فریاد سے بغیر یاد سے یکا لایق و در خورد و این لفظ
 در اصل مرکب است لیکن کثرت استعمال ہے ان نیز از خود کلمہ نشد و کلم مفہود ارکدہ پس یکا یی خود و یکا کے
 خوشن و امثال بن نیز بن سنہ باشد بحال الیہن کمان سے ایکہ چانت در دل بدلم رمی کنی + کردہ باش
 رمی و انکی یی کے خوشن + خواجہ شیراز سے عودس خواور سے از خرم روی روشن او + یکا سے خود بود اندازہ
 خیر دان گرد + درین بیت شیخ شیراز سے چریا سے پس ہرگز این کرم کلمہ کہ دست جو تو با غاغان آدم کرد
 و بچین درین بیت سے تو یی کے پر چر کرد سے خیر + تا پانچ ششم و ارک از بہر + یعنی در حق پس و حق پر
 بہر نیاید اگر چہ مختلف در بیت دوم یعنی اول نیز درست جو از شد و عجب انت کہ یکا یی تو مبنی بار تو استعمال
 یافتہ کلمہ مبنی عوض تو ہم آمدہ کتب سے دل کہ تر است جا یکہ پاک ز غیر زائد ام + ہم تو یکا یکہ بچین تریکی تو
 صاحب سے سپرد و جاتو ہر کس ز بزم ہر دن رفت + تو نے یکا سے ہم بچین یکا سے نوبت + و مبنی اول است
 بوسہ یکا و حرف یکا ہم گوید سے کے رہ بوسہ بان کج دین خواہر و سہ کہنے کہ ز من حرف
 بجائید است سے دیوان و خود را نشان بروز خشر + در حد چشم یکا یک بوسہ زیادہ + و تحقیق انت کہ یکا
 ترجمہ بوجہ است پس حقیقتہ باشد و غیر انہیہ مجاز یکا افتادن از ناوانے از با افتادن عوا و حسی سے در ہوا
 لکھنی صددہ جو منج بہتہ ال + کردہ ام + انگ پر و از یکا افتادہ ام یکا افتادن بیمار باز کشن مرض
 کہ اندازہ اصطلاح اچھا لکھ گوید خصوصاً شفائی سے خستہ و محبت سہر جو نہایت + ہمارا بار کشتہ و دیگر یکا
 افتادہ است + نظام دست غیب سے گزشتہ بار و گزشتہ تو جان خواہم بخت + بیم مرگ است جو بیمار یکا یی
 افتد + حکیم شفا سے خستہ جانے کہ تبدیر تفاعل باشد + باز بہر نیز کزدہ است و یکا افتادہ است +
 یکا افتادن عضو از جا رفتہ بجائیدن عضو ذکر و بدشرف سے رد و از جب وطن آدم غای سری خاک
 عاقبت عضو زار رفتہ یکا سے افتد + اندران کوئی کہ چشم تو سفید کیسی + ہما جہر پاش کہ یار یکا سے افتد یکا
 ماندن ہاتے ماندن یکا کد اشتن ہاتے کد اشتن بابا قاتے سے فراد رفت و کدہ طاعت یکا کد اشت
 کار نامہ نامہ در پیش ماند اشت + صاحب سے در میانہ و گزشتہ نامہ + از دل با چر یکا ماندہ کہ بار آمدہ
 و نیز مبنی کہ اشتن و این از خاصا صددہ لفظ ماندن کو کہ لازم و مند سے ہر دو کہہ نظا سے سے اگر زیر کے باکی
 فرنگیر + کہ باشد یکا ماند نش ناگزیر + مخلص کا بنے سے خواہم کہ چیز سے یکا ماند از من + کہ دیگر جو عی نیان
 لازم یکا آوردن بغیر آوردن چیز سے چون سیما ت ونگی و خان صاحب سے غور و عشق ز نیا ہانہ
 انہر بہت + و گزشتہ یوسف ماند گئے یکا آورد + خواجہ نظا سے سے سیاہی کنگو سے چاکہ سر + نشاط
 سخن را یکا یک چکا + پس و از نشا و یکا آوردن لو کہ در حق نشا و بود و یکا یک اگر جو در اصل مبنی نامکنت
 لیکن در یکا مبنی وقت و دیگر یہ استعمال یافتہ از نماز است و حق انت کہ درین بیت بدین تغیر و حذف فعل کرد

رئیس علی بیسج بند است + بی بی سرقدے سے تا زیر لغت تو رک جان بر میوند است + ز د کے من دشتہ ہو سے
 بند است + ظہرے سے دستار خود را کے کم سر بند است + زخم من ابید نجر می تر بند است + از آہ بود آواز تش
 شوق + کو باد سر کو پچی در بند است + تباراج آمدن و رفتن و وادون معروف سدے سے
 کل تباراج رفت و خار بماند + کج بردشتہ و مار بماند سے بیکہفت نقدش تباراج داد + بدرویش سلین و محتاج داد +
 یہ پیلو رفتن زوی از رفتار کو دکان کو در میا کمال می باشد ملا آثار بخارے سے عاشق ازاد طلب مشق
 ریاضت کردن است + طفل از آموزا دل رہ بہ پیلو میرود + تباراج یعنی تازہ دالہ ہر دے سے بفر دہم کل از غم
 خیر و را + رستم تباراج این وہ صد رہ برید را + سلیم سے غفلت تباراج باعث تاز و نیاز شد + کو تاہ کو زلف
 شکتیت در از را تباراج یا نہ گرم کردن + تندے سے مدد شے بر سر کار آوردن + ماعتش انکہ سبب را ساعے
 قبل از سر ای یک میدان جوان دہند و تباراج یا نہ گرم کنند تا در سوار حرکت کنند و در ماضی نفس گزشتہ نشود با باقی
 سے تاکے وہ خان مراد مفلک است + علام تباراج یا نہ گرم دشتہ است + شاپور سے اہم تباراج یا نہ
 دگر گرم کر دہ است + تا در کہ ام سر کہ سر مید + مرا تباراج و کشیدن وزن کردن تباراج سید حسین خالص
 سے آب انگو بسکتہ بود از ہر ایے + کشیدیم مکر بہ ترازو سے قدح + سلمان سے تا کند زہرہ شاد قدم نشو
 در غم تباراج کشد از بیت المال بقیں برداشتن و برگرفتن تحمل نالایم و مکروہ کردن کو بندہ مر و طالی
 چہا کہ من بندہ است دین از اہل زبان تحقیق پیوستہ و حق است کہ یعنی قبول کردنست رفیع سے بچکس گلہ از فقر و بیکے
 کن + کرند و شرط دینی رسد بن بردار + دانش سے بن حرف لباس از خود نمایان برنیدارم + جو محر اجاس
 عیانی من و منی دارد + ظہرے سے آوردہ خوش معاہدہ بردریان + جان دادہ ایم و مرگ بن برگرفتہ ایم +
 تبلیغ و ترش رضا وادون کنایہ از تحمل رنج و سخت شدن خاقانے سے تبلیغ و ترش رضا وادون بخوان گیتی بر +
 گزشتہ خورے از بیشتر خوری ملو اب تنگ اگر ہ بدر کردن لطیفان ایران نوے دارند کہ برے دفع تحمل کس
 فواید جن از سر و اشود گویند بہ تنگ و ایام بدر کردیم و تنگ دایرہ دایرہ و دفت را با نگشتان زدن است تا صدا
 بر آید طرز اور در سالہ جدیدہ آوردہ حرمت مشغولی سازد با تنگ دایرہ بدر کردہ است بہ بیخ چیدن یعنی بریدن
 نامم ہر دے سے گزینہ شدم بخون کشیدہ مرا + در شمع شدم بہ بیخ جہنم مرا + سیلے خورہ خشک و تم کوی +
 از خاک تیمم آفریدہ مرا بہ تیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن کشتہ شدن بہ تیغ نقایے سے جنین تا
 بقدر استقامت و مرد + تیغ آمد از رویان در نبرد + بر میدے طہرائی سے در کشتن عیار مدہ رحمت ابر +
 جفت است کہ نام و بشمشیر در آید با تیغ و کفن و در غلہ خواہی آمدن و پیش کسے رفتن و عرض
 کردن معذرت کہ در پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از طہار کمال عجز بود خواجہ جمال الدین سلمان
 سے غلام خواجہ بودم کہ زبان کشتہ از خواجہ + در از پیش او شرمندہ با تیغ و کفن رفتم + صاحب سے از دے
 کہ گرہ در دل کستاج من است + بہترین است کہ با تیغ و کفن عرض کنم بہ شرف سے این زمان کہ خدندہ است
 اسبب دست اندازی + برف نبود از بچہ سے بیٹے بہ تیغ کو سہل + کوہ با تیغ و کفن در غلہ خواجہ آمدہ

چشم دیدن و بگوشت شیدن و زبان کفن و دست گرفتن اشغال این کلام بر آید بود چنانچه صاحب موصوف و تفسیر
 توله نمائے دامن و آنچه نے الارض برین تصریح نموده غنی سے جو شیخ شہر تراوید در نماز است و آدمی گھر
 بپایستاد و رفتاد و صاحب سے پیش سایل چه ضرورت بپا بر خیزد و از سوال تبخیم گدازد خیرند بپا کے
 حساب آمدن ما خوشدین بحباب صاحب سے قدم شمرده اند حسن و قزوه خط و جو عالمی کہ بپا صاحب
 سے آید بپا کے خود آمدن و رفتن اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بپا یا ملائے بپا یا خود صاحب
 سے درین نسبتان شبی را هر که دارد زنده چون ششم و چراغ آفتاب آید بپا کے خود یا نیش سے چنانکه کل بشر حاضر
 سے آید و بپا کے خود سر عاشق بر آید و سلیم شادان یا از بس شرح چشم افتاده اند و کل بپا کے
 خویش از کلین به امان برود و بر نسیاس بپا یا خود بگور آمدن که عبارت از آمدن به بیک است و خارج
 نفا سے جو با گور گیران ماند زور و بپا یا خود آید گوران بگور بپا کے خود و گرفتن و بپا یا غیر
 سپردن و حصه و گرفتن و بجهه فیرادون زاهد بلغان سخی سے میان واد خویشند جو انیم خون قسمت و
 بپا کے خود گرفتن سر سبز یا با نرا و بیانا سے بیکه بے پرواست جان منکر قلم نش و چون خان مرا
 آخر بپا کے خود گرفتن و طالب آملی سے از دور جو پیته سران طرف کلاست و بوسنده بپا کے تو بپا اند
 سے را بپا یا کسی رفتن و گرفتن است و بیکری رفتن و رفتن مرزا صاحب سے رود چگون
 باین صفت کار من از پیش و که من بپا کے نسیم مردم از خویش و بپا کے قافله رفتن زمین لے آید و
 جو آفتاب به تنهار و سمرقند ایم و دالهر و سے معلوم شد جو صبر بپا کے خود گرفتن و کز فوج حسن عتوه بود
 میر سید بپا کے کسی خیری نہاد و ادب است که چون بگذارت بزرگه منت رفت شون بکیر سے بطریق
 سید بکند است بس اگر آخیز صاحب شان آن بزرگ است بر حاد و الا خیفه و پائے او که اند خطی نشان و صبر
 سے شید موس آن کرطوب چون کس است و نه بپا کے قدح هر که شش درم دارد و به پرکار ماندن بقاعده
 و قانون ماندن صاحب سے نمونای بزرگانه آید پرکار از اثر ماند و زفیع جام ذکر خیر و دوران و جرم را
 به پشت کمان گرفتن کنایه از تیر بردن و خن صاحب سے زلفش هر دو دست خاتم گرفته است و ابرو
 ادب پشت کمان گرفته است سے تاثیر با اشاره ابر و زهر طرف و سنگین دلاں به پشت کمان گرفته است به پشت
 بسم رفتن بگوید بیک کار کردن و بجا رفتن را گویند شفا کے سے رفتند به پشت هم ذرا دند و جار و
 زان بکنتی از قوم شما گفتند و ادب به پشت جوابیدن با رام خواب کردن سید شرف سے کون که بچو
 نور و برے خود ویده و عروس و بزرگشادی به پشت خوابیده و به یقی در نبد است بعنم بای نازک
 یعنی باز که خبر سے موت است و از زمانه فان به لفت کاسه کبری و بسته است نیز شنبه
 شد و هم چنین بگوی نبد است و بهج در نبد است و بگری و نسیمی نبد است صاحب سے
 فانی من بیکه بپا و در نبد است و بیکه بپا سزاخ و شند اندما و سبک کاشی سے این بند گراست
 بیک حرف نور نبد و بیکه سے زبان تا شود این مشکل آسان و شرف سے کج بکنتی بوی رشید است بپا

کستردمان بر سر سیسمه شاد و زلفک از سلیم که برسی + جز آفتاب بخت خود حساب کند با استین هم از
 بهین گرفتار استین برین کشیدن اثر استین گرفتار استین از بهین + با آب دیده شست زرخاره
 ام قمار باطن کسی که اشتن به مای بر سپردن چنانچه در لفظ باطن بیاید بیا و خیر سے گرفتار
 پیر سے رساندن برین باد چاق و باد تفنگ و باد سنگ و باد کله و باد دشنام و باد نفس که مراد است
 اثر سے گرفتار است باد نفس غلیظ را + قیقه شهر چو قصاب تا به رو پوست + نادم گیلانی سے باد سنگ
 از خم سپهر بنار + کو به بن کو اک نشان سنگ مرست + شرف الین طے شقای سے قوسے ماسک
 است که قی خود ترا + گرفتار سر مرز چون باد چاق و باد واد و گردن و رفتن نیت دنا بود گردن
 و شدن اوز سے به باد و برگ و کوبت سال بردام + مراشد از ادبیت زندگانی فوج + میر حسد سے
 روز چو پتے شد و بادش کن + این دم پرست یا دشمن کن بازار افتاد و آوردن کنایه از افشا
 در سواد کن و گردن از اصابت سے عیب صاب نهران چند بیاماد آری + چند از ان کین هر گل کف بر خار آری +
 سر ناسان سے خواجه نیراز خایه نیراز بنقد + از غیر ان کبدر و رعایه لباس بیال سے پریدن و
 پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن بحایت کے برگزینی فروختن دین از اهل زبان تحقیق
 بیوسته بهین پر ناز بیال دیگر سے کردن طاهر و حید سے کمال عشق از ان از جمال دیگر سے باشد + جو رنگ چهره
 بردارم بیال دیگر سے باشد سے میکند جولان بیال عشق شو بهما سے من + شمس بے پروانه چون گردید تیر بے
 پرواست + صاب سے از نسبت رخ تو من ناز میکند + سبیل بیال زلف تو پرواز میکند + منظر اب بر دل کند
 آن زلف خیز نام نفس + بکند آری بیال مرغ حشی نام رقص بیال بردن بمرز رسایه بن عبد از ان
 فیاض سے رتبه افتادگی را خورش بیال برده ایم + سایه بر آری خود سے انگزد دیوار نا بهر حیرت سے رفیق
 غور کردن در نیکو کار گویند جر فکر رفیق با بحر فغان کار زخم با برگ کند ناستن کنایه از استین که آن
 الممکات به لبست آمدن راه نشدند راه جلایه کاشی المخلص یقین سے نادول شقیه از بزم رست
 آمده است + راه اندیشه لبست آمده است به بیاض و ورق و کاغذ بردن سوده را صاف
 کردن فیض سے سود و کلک را آفتاب میداند + که برده ام به بیاض بحر سوده را + قد سے سود و خمر مرا
 خامه چرخ برد بیاض + زرشک آورد آری سیاه چشم سود + طالب طے سے نقد آن را ز بردن برود +
 دان و درق را ز بردن برود سے حوت نهی تو کجا غنچه برودیر + از نوک خامه اش نقطه زرق و چک + پوشیده
 نماد که در شرادل یعنی با خود است و در هر دو شعر از معنی نوشن است پس از ماخن فیه نباشد به بنیاد آمدن
 شمع شدن نوای شیراز سے ماده صافی شد و درغان چین مست شدند + موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 به بیرون کشیدن یعنی بیرون کشیدن واد هر که به بر بدم و بوم شعله زانست + عشق به بیرون
 کشید را ز درون را با بے ربا سے ساختن خاموشی گزیدن بیاستادن و بیامر خاستن
 و آمدن اخلاص است از تنها استادن و برخاستن چو مکن است شخصی باسته یا بر خیزد و اما نه بیای خود بر خیزد

عین کندن بنا و نیز کنیہ از خراب و دیران کرون صاحب سے چندین هزار خاندن دل برسد باب + تا از میان کرد بیکه سوار
 سے بنای عمر مسیح و خضر آب رسید + بنور شد و کشت آب در گاش سے آب لڑا شک نشادی بر سام خاندن
 اگر کشت بست من عاتق سوار من + عالی سے نیت حکم کرد بنیاد و بنا تا آب + چون جاب اینجا سے بنیاد
 مید اینم ما + حکیم بدل کرد مستی عاقبت زمر ریای را + رسانیدم آب زمین می بنیاد تقوی را + سے بنای میکده
 عتب آب رساند + بنای صومعه شید بجان بر پاست سے رنگ خاندن بنایم رساند آب + بنجای می تو
 چشم امید اوار + عبد الله و دست فی سے رسانے چون بنائے و آب افزون شود محکم + کے باید کرد دل
 بر ربط صانع طینان بند + صاحب سے چگونہ شمع ز رنگ قلی گزارد + روح خواند آغیہ را آب رساند
 میر خسر و بر بنیاد بر نوز آب + تا مگر دو دگر آب خراب + آب کند کج بنا خراب + زود فتنه گز رسانے
 آب + حسن تاثیر سے بود گزیر پیشانی ام بکات نیز + که زود خانه صبر را آب رساند آب حمام ضیافت
 کرون در ایران رسم است که چون کسی در حمام بنشیند و نشانی از فتنه و درد شود آب گرم بر پایش ریزند این را
 ضیافت حمام گویند اثر سے ہم اہل جهان گرسے کشتاد گریہ مردم + پیایے یکہ گزیرند گاش آب شامے +
 و در محاوره باب حمام ضیافت کرون کنیہ از ضیافت سیچ و بوج است سیچ کاشی سے یکہ گزیرند و مافت از
 جامی + کم ضیافت خشکے آب حاشی آب کشیدن در آب غوطه وادون طالب آٹے سے خود راہ
 مگر دو پاک از نیل را + چرخش گلاب زرم و کثر کث + سلیم سے خوش اخریف که بچون جاب بی دلم +
 سیاده و من آلوده را آب کشت با انیسر اقرار آوردن نیز و رنگ با قرار آوردن تاثیر سے روی انگلی
 ز بقدر سے بازار آورد + خوسے لو با نبر کشت ابا قرار آورد با تشپا رہ کیر اندن بد نال کسی مصلحت
 و عینہ بر کشتن اشرف سے شایخ سے شوشے دستاد است دار افاده است + یار چون ششم بشپا رہ کیر
 است با تشش گرفتن آمد + بود مبالغه در دگر کشتن است طالب آٹے سے برقت جان شتاب سے کزین آمد
 بود + کمان چکر آتش گرفتن آمد بود + و ازین قبل است آمد آتش گرفت درفت چاکہ کشت با شمس
 آمدن و بیایان آمدن و بسر آمدن یعنی حکم سے کز نبر ششم نامہ بجران آید + خاندن شستر از نامہ بیایان
 حافظ سے نفسم با خراک نفسم نیسیر شمس + بنجران نامہ در ایسی و از روی ماند از و یا انداز و یا انداز + باید
 که بر انداز و یا انداز و فاد سے در حاصل نمی خاد و لا محجب است حال طلاق بر انداز و در کسند که معنی تعین ملحوظ
 باشد در قبیل طایف اعلیٰ بالنسب و انجا که نفس بیانیس دعا بود و لفظ با آوردن تیر است چنانچه نمک انداز و علم
 و ازین فطره جلف سے یعنی با دام مستغاف شود و یا انداز و کز نزدیک دور + چنانچه جانتا سیر است
 محل باغ شت عالم افزود با + چنانچه شش شمل بود با و با کشت حساب کردن و وادون و کشت
 گرفتن و نر کشت گرفتن سپردن شمار کردن تاثیر سے بر نقد دل کسے بردن دست خوش نگار +
 آخر با حساب با کشت مید + میر خوی و توحید سے فیت این اصل کثانے باشد ادا بر اثر + مبت آن
 دود که بر کشت گیر سے در شمار + کمال اسمیل سے چون کل تازه خطا نفس کشت بگیر + بمر اس و گشرد

ایشک قاسی اگر در غده و بر افغانه ایشک پزده و کفانی دشمن بچود کاتب تازی قضای دروازه و اقایسی سردار
 یکن از زینک ترکه ایشک بر دن قحطی منوم شده و غیره فقره ایشک اقایان چار با عصا
 مرتفع بنم و نسیم بزم خسته استاد و نصیر ابادی در احوال علی قلیخان شاعر نوشته که جدیشار الیه در زمان شاه
 عباس رضی دیوان سبکی و ایشک قاسی کشته و دیوان بود ایو ار با کسر وقت و صرفه و قوسه با نقیض و نقیض پیش از
 هیچ متقابل شکیبگر که رفتن پیش از شام است هر دو لفظ مصطلح سازان است چون قافله رفت بسین بر راه افتد گویند
 دیوار کند و اگر وقت بحر و افتد گویند شکیبگر و پس ایو ار داخل کردن با ده از در است و شکیبگر مگر آن کین
 در تحاد و مطلق بر رفتن راه و در دست است شرف الدین علی نیر و گویند چنانکه ایو ار که در شرف است
 بر دراز و در میگیری بر و شب زنده دار کن + کو ایو ار در در دین شکیبگر هم دارد + ظهوری که در دم
 ایو ار نامی نوبسم + که شکیبگر آرد بر خیزم + به پیش کرد ایم خوابی چون نه بالین + خبری که کنی شکیبگر
 در ایو ار می بینم + سالک ترویجی که فلک با دید و بیدار شکیبگر ایو ار است + و باین پایه خواب بود خوابی
 قطع نترها ایو ار با نقیض و بزرگ و با کسر عربیت یا مترب و با لفظ فرد افتاد و بصله برستل خواب و صفت
 به در بزرگ و نیاز که ایو ار غرور + مافیت بر سر فروز و زده ایو ار طراز از عالم سخن طراز
 طالب آملی که اے شاه خیال تو ایو ار طراز چشم + وقت حرم باز تو در شمس نیاز چشم ایو ار کف
 در عالم آملی که جاسی خواب و دید از نه بفتح کاف نام که در بران و این از ایل زبان تحقیق پوسته ز که نیم
 بر و در نزل ایو ار کف سایشی دارد + اگر زار و ری با خود برگ تاک بر دار بایب البیاضی نمی مخفی نماند
 که درین باب معنی کلمات معصوم بیای صله باز آمده اند و معنی نفس کلمه و اندک بر فقره و تفسیر مینما و فصل سرار یافته
فصل اول در کلماتیکه معصوم بیای صله باز آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ باح الالف و بدون الف تغاد و حاصل
 معنی ندارد پس آملی که طایبان الف آنرا از نفس کلمه اعتبار کرده تنها گفته اند که معصوم بیای صله باز آمده اند و فصل بر ترتیب
 حروف نجی بر مابیت حروف و دریم که گشته که بای تبار تحریف الف هرگاه با لفظ دیگر مخفی گردد بے اعتبار حروف لفظ با بعد
 خود یا مفروق می باشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الای بای فار و اگر که معنی الف و کسر لفظ با بعد کسر می باشد و عند لغتم
 آن معنوم می باشد **باب وادون وفتادون و سیلاب واون** در باب فرد و فردی فرد
 افتاد و مرزا مصائب که در بر می آورد از رنگین لباسان چشم شور + و او شبنم و قمر کل را سیلاب نظر و قیاس هر دو جهان
 با باب خواهد داد + طراوتیکه ز رخسار یار می بینم + لا اوری به هر کجا که خورشید با ده تن خواب ده + بنای خانه ناموس
 باب ده + مرزا بیدل به بیدل ز آبر و طلبی دست شسته ایم + کین آرزو بتای جهان با باب داد با بیدل
 کنایه از فریب وادون سلیم که خراب اند که مرا خواهد از شراب کند + جو بهیبت که راند با باب با می را + هر چند درین بیت
 نمی حقیقی نسب است اما هنوز اشارت به بیت و طرف لطف هانت داشته این در شمار متاخرین بسیار خواص صنفی
 به نمودن چهره در آینه تا سوزی دل زاهد + به سوزی چهره آید آب بر نه مسلمان با باب رسیدن
و باب رسانیدن و بر آب بردن و بنیا و مانند آن حکم و استوار کردن و شدن از جهت

در از روشنی سپهر آمده نظای سے نمود و ملکوتش در این فرد و دوم که نسبت این آبادی و سوم که خردمند را خود
 از داد و ادست و پناه خدا این گویا دوست و میر خرد و خدا بر ماند گے یاد کرد و حصار و عا این آباد کرد
 بر حسن دہو سے این آبادیت و در اعتقادی و مابیان بحرین کشت طلائع استند انیمہ یافت
 یعنی این که اسم شاه به قربیت خانے سے اید کو کہ آسمان ابل برود نید و اہل جو نامہ در عدم جیت کن آسمان
 و نین بیت سیف الدین اسفرنگی یعنی این مستفاد میشود پس پرودہ سنی آمده باشد سے کہ ہر علم شکستہ شد و رفت
 و اید بعد بارہ شد کہ انیمہ است این اسم شاه به قربیت چنانکہ آن اسم شاه سید جمع ہر دو با لغت ملوک و دیہا
 و لغت نیز سے اید و سنی چنین مثل نین بیان نمی طہور سے در تربیت عارت شاه نواز خان سے عالی ہمت جاسے
 پستے کند و این طرح خود را از دستے کند و بر خاکستانہ کا در با ہی بغقان و سنگین بہت نیاز زمین نشستی کند و
 کا ہر یعنی تقسیم درین نوع ہم آستان سے یاد سے با قہر اہر زہ کند ترک عشق کس و اینہا کن کن کی ہی بہر کن
 سلیم سے چند انبار از انکو سے از تو ہنہا کو نیابند و نیز بنے ویز و اند آئی سید حسین خالص سے فراد و
 کہ کہ کن اینہا فائدہ است فائدہ ہر گاہ کہ از یاد یا میر یا لفظ این یا آن معادن نشود حرکت و قبل این لغت
 خود شایع است و مکنش جائزہ خواہ بشیر لہ سے من از ان حسن بعد از درون کہ بوسعت درشت و دستم و کہ عشق از پردہ
 صحت برودن از دنیا را و عرنے سے علم عشق تر از تر جان آورده ام و این ہا تا سایہ بر این سخن از ان
 ہا با خانے سے بکے در و نشان معیشتم ضررہ اشکے و کلاز این خاک بوی مردم آزدو سے اید سے از و ب
 نقش خوان خانہ نقاش و یہ و در نہ در این معق زنگار سے کی در کار بست و حکیم سے بکرم فارغ البال و این چن
 ندیم و در قید دام اگر میت و زندہ اشیا است انچہ بیان کن یعنی این کو نہ میر مرے سے بود کسور و مشیر
 بہر ت خواہ نظام و فخر ملک است کون شیں تو کسور مشیر و این سخن سان کہ وزیر است بہر شیں بہر ہم بہر سان
 کہ بہر شیں بہر بود ازیر این جامہ بر قامت فلاںے بریدہ اند یعنی یاقوت اینکار میں اودارد و ہر خانیہ
 درین بیت مجر د سے ہر کس کلاف کو نہ نشینی زندہ خطات و این جامہ را بقامت مفاہریدہ اند سے لباس فقر
 براندہ منت سلیم و کہ جامہ است کہ بہر قدر من بریدہ خدا این سر و آن سر یعنی ازین تر تا آنسر میر نجات
 سے خوش بود کو نہ زندان بین زندہ و این سر و آنسر کلزار کل از انے و در اصطلاح کشتی گیران است کہ کہ سوار و راجہ
 کشتی گیر سے جریب غالب را کہ یہ این سرش کن دان سرش کن مینی انیظرت و نظرت بکردوش تازہ باد را بہ انیمہ
 یعنی این قدر انیمہ نیست ای جہان جہانکیت سید غلام نبی نسیم بخاری سے اے چارہ کا ان لغت شام خواہ
 کشت و کرد در امان و دوا خواہ کشت و زخمی کہ رسید بر دلم و بہریت و این دو سخن زخم را خواہ کشت این
 زہایدہ ام یعنی این بر منیت خلا بعد فقر و انیمہ نشندہ باشند و ہر گویند کہ او در میان میر ویم سیک از ان پایہ
 و گویند من این را یادہ ام از اہل زبان تحقیق رسیدہ این حیلگی کا را این عظیم کار سے شکل اہریت این
 خاکدان و این ستمکہ کہ از دنیا صاحب سے خون و در کے من پیش میشود سنگ و درین ستمکہ
 حاصل خلاص بہت مرا و بیک ہوا بود چون کمان دو خانہ او و خوشا کسی کہ ازین خاکدان جو تر کشت ایشک

استغناء بر رویت نه کرم سحر که بر نادان کی ایراد کم کرد و نه ترکمان و نه زوشتکا و نه هارمطالی و دیگر بدیم
و شمس شاه جهان کم ایراد ایشان نیز منجم غائب و که هر یک تعظیم بر منیر و حد غائب نیز آرد و ایشان
در مرضی استمال می باید که تشریح در مریخ خفق بود و فرقا که یک کس را من حیث التعظیم تا بم مقام جامع گردانیده باشند
و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعظیم و ایمان در محل تحقیر مثل میشود و این محل نظر است بر مغزی
نه که در آن در خدمت او چون خداوندان شدند و از پس اکرام و خداوندی که با ایشان کند و دو قصیده دیگر آورده
که به آن مصارع و ایشان مقام ساخته اند و تراب و خاک ندارند بیکو نه خبر و مگر که صاعقه باید بر منجم بر سرشان
و تراب ایشان خون گشت و خاک خاکستر و اجتماع منیر ایشان بطرف نیلگان و مخالفان دلالت صریح دارد بر تحقیر
و تعظیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعظیم صحیح نباشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را با لفظ و تون جمع آوردن
زنا ناموس و می دارد و می باید چنانچه درین عبارت معانی شیخ ابو الفضل که بر ملک من و فاطمه ایمان و شیرین و قنون
از پیش مذکور بشناسان که لارا انکار کرده نمی چند با خود در میان آورد لیکن در تو میمان میتوان گفت که چون
با میان فرقه است و منیر ایشان لایق است که با دراج شود و همچنین شیرین نیز گزیده است و بطرف انهم لایق است
که منیر ایشان بگردانند پس چون بطرف این برود و فرقه در جاع منیر مطلق باشد و منیر جمع آید و درون لایق بود
و فارسیان بر آئینه هم سینه جمع می کنند سلمان و غره چشم و شوخ اندولی آمده اند و ابروان تو بر پیشانی
و ایشان بر سر و منی است که تا لفظ آمده باشد استمال نباید کرد و شیخ خود سند است که تتبع بسیار کرده بر آ
و شجاعت کلام و دستنمی باید و منها الزن قبل است لفظ ناک نامان درین بیت حکیم مندرج است و اندر آیهام تو بر خون
غرد و مگر که ناک نامان کس شده خرد و در روز بد سیر العفر بنین مجرور و آیه که آب رگنا سیرج
سے هر کس و قرب لی مع الله بود و اول به این جزو و خواه برد و ان میزرت که در دناگاه و کز شوق پیای اویان
و او بر ایمان گردید و بنیدی بالبا و الدین گردانیدن بنیدی بنفشه و لفظ آوردن و تاز و کردن و بصله با و با لفظ
بر افشاندن نیز مستعمل مرزا صاحب سے بیاد در جلوه ای سم و دران تا جان بر فشانم و پیشان زلفت کا و کشش ایمان
بر فشانم سے بیاد و تاز و کن ایمان بنو بار امروز و کشد قیامت موعود و انگار امروز سے ایمان بخط بنبر تو آورده که
چشم سپاه مست نزاکت فری بجات و ایماق بافتح و قاف الی ای قافیات جمع و این لفظ غیر فارسی است و ملا فخر
یزدی سے کلید قفل معاج است زردی کوز و سرخس از چه بلو گیرم و کدام ایاق احمیه الا لعلها و اسای سجد احمیه که هم
منے عالم مرید قادر و سمیع و بشیر و متکلم است ایمین لی ترس و این در اصل آری بوزن ضامن است
که فارسیان با ملا فتح میم استمال کرده اند و با لفظ ایشان و دشمن مستعمل و لفظی آن لفظ نامیر مغزی سے قر قیضه
ششیرت نامین و زمل ز پیک پیکان تست نام بر و ا سده سے بر تر این زمانه ششیرت و تانیه انتم
انچه خصلت است و نظامی سے مشو بوزن امین که زن ناست و که خربسته بگر چه دزد آشناست ایمین آباد
در عنصر دانش محل امن بهشت و کعبه الله یعنی مسمو ایمین از عالم ختم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول بر قلب آباد
یعنی مسمو باشد و اگر معنی ایمین آباد و گفته شود پس لین یعنی ایمین بود بر قیاس خاموش و فراموش که معنی خاموشی

جمہور و ملت + بر قدرت حق تعالیٰ کلام گستاد + ایسے جیفت وای دیرخ وای وای و
ایسے وای در مقام دیرخ و تاسف گویند مہرے سے مہر او کو باز دل بیرون نہ رہے جیفت دل + لطف او
کردست برادر ز من او کے من + و با حرف زندانیر استمال کنند اعم از انکہ محل است باشد یا غیرت چنانچہ در نصیر
کہادہ تاریخ فوت ہایون بادشاہ است سے اسے دیکھا شاہین از بام آفتاب + و دیکھا ہر بعد ازو سے لفظ نصیر
نیز از صائب سے اسی معنی ہے کہ شد سچ مردکان + چون حافظ از سر امر کلام ما + سے غالب ہی زویدن دیرانہ
کردہ + اسے دیکھا اگر کفار و فاسق بر کج + سید محمد عرفی سے چون زخم تازہ و دقت از خون بہا لیم + اسے
دیکھا گر شکوہ شود آشنایم + منفطرت سے ناگہانی زند کر لب خاموش من + آسمان قریب در دارد کہ اسے و گوشت
ایا یخ و ایا یق + بافتخ پالہ و بادشع این است سے چون لب ایا یق لب جہد مجتہد + جان لب
سے بہر دم از حسرت ایا یق او + و بالفظ + یخین + کشیدن + وزن + و بر لب ہادن + و برکت داشتن + مستل
تاسم سے تا چند تا روح زند و داغ دل + اسے عشق منی کہ بریز و داغ دل سے کشد یاد تو بر کس ایا یخ چشم غزال +
کل نکاہ بچینہ زبان چشم غزال + عاظر از توحید سے جو قمرے ایا یخ از کف اوزدہ + زند و دانش ہانک کو کو
زودہ ایا یخ غنائہ ظاہر ایخانہ است نصیر آراہ در حال رضی قلی بیگ و لدغ ایدیک نوشتہ کہ دخل عاقلہ ایا یخ
شد ایشار بر کزین و بالفظ کہ در کستل دالہ سے چو او جہا بخصیسی سپرد و چو کر کرد + پرستانہ این خصہ عہدہ غیار
ایجاد در وجود آوردن و بالفظ کردن مثل صائب سے میگردن در ہر نگاہی خود سے شرم آلودہ + از عرق ایجاد
چندین دیدہ بان ازو نشین + میرنجیت سے رشتہ طینت شان از دساوش طیان + نہ کردہ از نظر لطف شان خدا
ایجاد ایندو بیای بچول نام بزرگ باری تعالیٰ ایندو تعالیٰ متعارف است ایندو تعالیٰ نیز مستل است
عاشا نے گفتوے غریب شہدہ باز سے حرف ایا یخ گئے + و دجہار من شدہ ایندو تعالیٰ تا چکنہ ایندو سپاہ
انکہ پناہ ایزد کے داشتہ باشد از عالم گردن بارگاہ و انکہ پناہندہ باز دہودہ از عالم خیر خواہ کہ مہنی خواہندہ خیر است
خواجہ لطف سے پناہ باز دہ بیکہ گاہ + نقدہ یہ مرد ایندو پناہ ایزد و تر آتش جہر یکہ تر شیدہ ایندو پناہ
نتر کشندہ ایندو چون سکر کش کہ مہنی تر کشندہ شک است عاظر از تر عین مہر توت سے مہنی چو ایتو در غیر آتش
چو فرودہ چرخ ایندو تر آتش اسحج بوزن و مہی سچ دالہ ہک سے وہان خصم تو شد خامیش کہ اوزد و صبح + بچہما سے
چاہ ایا یخ یک طاب نسبت + و آفرینشیدن و بچہمی ترکیبت مولوی سے ترکی قہجی بر کرد از نو زد و کف ایا یخ +
نغم من دہی شایا بشر مسک ایا یخ نوش نوش با لکیر نجات سے از قہبان کھد و دہی صبح جام باہرہ +
در صبحی ہانک ایا یخ مید اینم مایستادن باران بازماندہ بارش ظاہر و جد سے کجا زدیم ہن
منقبہ کریم یہ کہ ایتسادن باران بہت مردم نسبت + مولوی جامی در نجات در جامی تسد ایتسادن باران
بہی آمدن باران نیز ہستمال فرمودہ چنانکہ در چل باب فرغانی رنے اندہ عہدہ میفرماید کہ اگر آمد و گفت ایا یخ
و حاکن نام باران آید دعا کرد ز مان باران در ایتساد و ہنقدہ دیکہ ہان مرد آمد و گفت و حاکن نام از ایتساد دعا کرد نا
از ایتساد انجی لکاردہ ایراد فرود آوردن و بالفظ گرفتن و در کستل سکر کاشے سے اگر طفل نکاہم دیکستا

سے جون سرزنشیں بہت اُفتادہ خود میروم بہ بچو طفلان اول شب خواب می آید مرا بہ او لکتر بہتر درین ترکیب کلمہ
 اول تجریت مستعمل میشود و منی تفسیل در آن موقوف نمیشد نجیب الدین جبراقا نے سے طرہ در زیر کلمہ کہ ہاں اولتر بہ
 کہ سرزنش تو بہر باد رکندہ او ماحج برادہ مدد کہ در قومی آشی کہ از آرد سازند و آنرا در بعض بلاد سلطان سجوی
 گویند غالباً مختصراً سلطان سبوت نیر در پیر کول سے لشتاب او قند ز شوق او ماحج بہ نیمہ دور کے کند ز عشق کما چ بہ
 مع الہا اہتد اراہ راست یافتن و با لفظ حسن مستعمل مولوی منوے سے چون شمار دم امین و مقتدی بہ سرند دم
 جلد جوید استہا ہرستان بالفتح نام الکہ در نوے یزد تاثر سے تا بنیر و افکندہ امر با قدر سلطانی ام بہ کشتہ
 تزیین کا و ہرستان بہشت ثانی ام بہ طاووتے یزد سے در تریف یزد سے نسیم کشش سبیل خیر از بنیرہ بہ
 بلا گردان ہرستان شدہ باغات کرناش اہل بخیمہ بموحہ مفتوح و غای مجہدیکہ تھانے رند و خواہانے
 ہم شرب را ز دار بادشاہی کرد کہ نیمہ سرعت جہا سازند علقہ فراش خانہ نیمہ دوزان بسیار فرہم ہر روزہ پالان
 دور کے ہم در آن مجمع حاضر شدہ برسیدہ دشمنی گفت ہنگامی نیمہ ام نبی از شما ام حکیم سید عطائے سے ایکہ نصیب
 نہت از شیر جان میکنی بہ تیغ ہم از اہل نیمہ است از کہ ہنای میکنی بہ مرزا جلا طبا جلا در کتبے کہ در طلب
 طالب حکیم نوشتہ فقرہ یاران ہم اہل نیمہ اند کجہ کل نمیکند دینہ از روے کار نمی فتہ اہل نشست
 گوشہ نشین تارک دینا سے خرم دل شریعت کہ بایا چشم یار بہ نشست گوشہ ز اہل نشست شد بہ میر خسرو
 سے خط و گفت در آغاز خاستن کانیک بہ نم کہ فتنہ اہل نشست خواہم شد اہل فرضہ تنہا جانیکہ
 بر سوہل عمارت تجار باج گیرند اشرف در قصہ ما جر سے باہل فرضہ رسومات وادہ بہ عسور و رشوہ سوات
 وادہ بہ فرضہ زمین کث وہ و فراخ ہرگز اندر و دریا کہ کار و دینان آنجا خود آئند و از آنجا در کشن نشستہ اہل قبل
 جمیعکہ در محاصرہ باشند چہ قبل منہی محاصرہ آدہ اہل قلم معروف و مخبران و قمر صائب سے شود سعادت
 دولت نصیب اہل قلم بہ ہماز کہ چہ این استخوان بر زرد امانت بالکس خوری کردن و با لفظ کشیدن مستعمل
 چنانچہ در لفظ اعانت گذشت اہمال از مادہ ہل در لغت عربیہ یافتہ شدہ لیکن اہمال تقیید ہم از مادہ ہملت
 منہی ہملت وادہ آمدہ بر این تقدیر طلبان بہدیر حسن دہلوی سے ساتی بدہ می کہ دہرا حتی ہجر بہ تحیل عمر بن توجہ اہمال
 میکنی مع التھانی ای حرف نہ است در عربیہ بالفتح و در فارسی و ہندی عوام بیکہ محمول و این از توافق سائین
 بود اما در ہند کہتے ہی ہمای ہند است سے اے در و مرا نمیکند اے بہ بیدر و مرا نمیکند اری سے جو پوسف
 گفت با و ای زینجا بہ فتاوہ از باز زینجی زینجا بہ و یچین درین بیت ملا میر حسین نیشا پور کے کہ از جملہ نیشات عل ترکیب
 کفہ باسم آدم سے رنگ من کشیدہ یاد بعلت کلون بہ دیدہ ای ماہ در سقہ پل کردہ بخون بہ عبارت
 دیدہ ایم ترکیب یافتہ با تحیل لفظ ماہ و در لفظ آہ کہ جزو آخر تحلیل است حرف آنو کہ بھی است و تیار زوہ سقہ واقع
 شدہ مہل نشہ لفظ دم کہ مراد خون است ایام روز اجمع یوم و فارسیان منہی وقت و روز گار و نہ کام نیز
 استعمال نمایند سے چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است بہ فیضی بدہ دور در سا غرچہ کل خوشبو ایام العجوز
 سہ روز از خراہ شاہد دیہا روز اول ماہ آوار ایام فرستادن کنایہ از ایام فریدن و اگر سہ در سقہ اگر

[illegible]

بهمان نما آورده که در زیر کمر آدم و حوا اول خیره که در پشت تناول کردند انکور بود و لاجرم در عیش نشاط افتادند و آخر آنچه
 خوردند گندم است ناچار در آن ششم و هفتم برود روزگار خود گذارند و ناز و نجات که گفته اند انکور سبب شادی و راحت
 است و گندم بایر اندوه و محنت انکور کوب طغرای ناز و لذت اگر شیر انکور کوب به شدی بیشه تا که
 در زیر چوب انکور کمر در چشم مروی منوے سے انکور چشم است حالت گوی به دور مصطلحات نامت
 شمس تبریز نوشته آن خطاست و شورے که از انصاب مواد عقیده در بدن پیدا شود شرف سے پیش کش
 که بر دشت راسل نکه به دختر زود انکور کی و تشکے انکور مشقالی نوعی از انکور که دانه شمس بقدر مثال
 بود یعنی سے خواجہ اکون خوش طبع نبود که خوردے چون شبک به دانه انکور مثقالے که در مذاق بود به
 یعنی اطمینان سے بگویند و صفت خوشه انکور مثقالے به که بر نظم توانا فلک عقیده تریار انکور زه در قند خورد
 کنایه در بارے مغرب خوردن خسرو سے شیرین کارے شیرین دلنب به فراوان خورد بود انکور زه در قند
 انکھن و انکیزیدن بر جهانیدن و بلند کردن در جستن و بلند شدن زلالی سے تشکد حتی از انکیزیدن به
 سرینے باکر چون شسته در به و ایجا کردن تا فریدن عرنے سے در چنین فصلے که از فیض هوای نو بهار به در زمین
 شور میرد و بنوک خار گل به شاید از گلشن صفت به در گلزار زمین هوای به برود و عکسوت انکیز و از هر تار گل به و آنچه
 بعضی معنی در شرح بین قطعه نوشته که طلاق انکھن بر کل جا نزدیک است و استعاره را در اینجا خطیست که نزدیک است
 بر سرے خطاب معشوق سے از بهرستم جشن آدیتی از سوسن به در بهر بلا سوسن انکھن از بهر انکیز نوعی از باز
 غریبه که شهرت با انکیز زلالے سے زاندام با از شوخ خون ریز به منتشر میگند با دام انکیز به تشک انکیز به
 دست انکیز به دست انکیز شهرت انکیز به راحت انکیز به مسرت انکیز به سرد انکیز به نشاط انکیز به فساد انکیز به
 مع الواف و افنی مانده که او به و وی به و ضمیر غائب اند چنانچه آن دین نزد اسم اشاره زیر که اشاره
 جمع شود و گویند انکور چنانکه در عهده ارجل بخلاف انکور که ضمیر غائب است و با جمع جمع نشود و گویند او مرد و وی مرد
 و او به ضمیر ملکم نیز آید و این مجاز است سے صاحب عقیقه است که کمتر وصل نیست به مارا اگر تا تمنا سے او کند به
 سے آشنائے که زمین و در کرد و صاحب به در خوابات جهان منی بیکانه است به و در جمع این ضمیر و فعل و غیره و فعل
 هر دو بود اول شهرت و ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزلے سے چرخ فانوس خیال عالمی حیران درد به مردمان
 چون صورت فانوس بر گردان درد به عرنے سے هر تشنه که لب با نذر آب لبش خورد به از لبیکه فشرود است
 کعبه در نویم را اوشان به جمع او که ضمیر غائب است ظاهر در اصل اون شان خون بعد الواد بود که بعد محضف
 چنین خوانده اند از عالم ایشان که محضف این شان بنون بعد اتحانیت و میواند که اوشان مرکب از ضمیر غائب باشد
 بلکه شان علامت جمع است و گاهی معنی نیز آید و او در اینجا ضمیر غائب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده
 که الف به به او بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تغایل ایشان و اوشان
 درست میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در اینجا هر دو ضمیر غائب گفته او با شش با نفع مردم
 مختلط جمع پوشش بر خلاف قیاس الے سے بکس را دران مباد مبادش به تا که هستند و چنین او با شش به و فارسیان

آن طایفه بزرگوار مولوی معنوی سے شیر کز خوش شد بکشتک بزد و سوسے برز رفت تا تنگ کند و انوری سیارک
ہر انگشت زمان کرد زدن و من دغم تو باندہ انگشت کز ان انگشت در سوراخ مار یا کز دم کردن کنیہ از
دیدہ و دانستہ غولشین روبرو محض ہلاک بکندن و جید سے زالی چہا نہ شدہ خواہستگار کہ وہ انگشت سوراخ مار و
شیخ شیراز سے و اگر وہ گندارے طاقت پیش و مکن انگشت در سوراخ کز دم انگشت زدن بر چیزی
انگشت آلودن اپنیز چون نمک می و بزبان طعنه خراشے سے تا خورد و زلف بستہ با بچہ چراغ و بی انگشت سودا سے
از انگشت زبیم و صاحب سے کمزور است کسی تھو خورد شیرین را و نم کز نمک انگشت خشک زده ام انگشت
بر در زدن نصبت باز کردن موہن چہرے و صفت کس سے بکشانہ بادا اگر سرزند و بے نصبت انگشت
بر در زدن انگشت افشردن اگر آیندن قدسی سے بچہ غفلتی کہ بود و رکعت است و گفتش و ادب انگشت من
افشرد و خبر کرد مرا انگشت بر جبین نہاد و سلام کردن حکیم زلا لے و در شتو سے زده و خوشید سے
چرخ تعلیم و رت رامہ و سال و بر جبین مہند انگشت ہلال انگشت یہ بینی نمیتوان کرد بینی جابگیر مکان
خوف و تہمت ہند انگشت در کون کون سروت انگشت و انگشتی و انگشتی
تر جہ خانم در ادب ہر دو کب از انگشت و بکے از کلمات نسبت است و بالعقلہ انگشت کردن مثل ہر خسرو سے کہ چہ
سیمان خود انگشتی و خضر اور زرد و کیمین و شیخ شیراز سے کہ بود و شش گہنی و انگشتی و فروانہ و در شش
شتری و طالب آبی سے بیاد و چہام و کی نم ثبت و انگشتی بکین و بکیم سے مبدہ ملک سیمان بکفت
شہوت بہت و طفل و در دست حلو بہتر از انگشتی است و دمنغی نماز کہ چاہیہ اطلاق انگشتی بر مجموع
اشبای سے کہ نہ کنگین و خانہ کین و ملکہ است ہی آید گاہی بر خانہ کین مع ملکہ اش نیز آید و میں مراد است و ریت
میر خسرو کہ گذشت میر خرو سے سے انگشتہ کہ انگشتی ملک و کوزہ و گلابہ و انگشت سیمان و انگشتی
نفا سے سے بہت آن تباہی کس ہر روز چہ پیر انگشتی سے مباحث تا روز و بزد انگشتی سے چون مسیح بہت
کہ بہ بانک خود کس انگشتی سے حالت انگشتی زکھار عبارت از انگشت کہ بادشاہ ان چار چون خواہند
کہ کسی را ان انگشت و مردم فرام و ال از کوزہ سے کہ تصدیق و سے انگشتی سے باتیر سے بوی مہند چاہیہ شیخ شیراز
فسر ایہ پنج جو تیر و دار و یہ پیش وزن و اثر سے کہ کہ لب لب از سخن و او کی و کار نیت و تیر خاوشی
کم از انگشتی نہایت و صاحب سے از ان وین انگشتی نہایت میاید گرفت و بعد ازین تیر لب لب چہا میاید گرفت
قیمت سے تا نیر و خون اور اصل ان شیرین وین و دار و اندر کفت معین انگشتی نہایت انگشتی و انگشتی
کہ زنان در انگشت پاکندہ و میاز چہرے و تبدیلی اعتبار صاحب سے شد سے ہر ملکہ انگشتی بای کتا و شش و نیر و
بر کر آن شش کز کفت و شش و اندہ ایما سے تھ جو نم خضو انگشتی بای کرد و قد و قیمت جو انی است کہ لازما
عنصر کا شش سے خط جہاز طوطی با گوش تو پیدا میشود و ملکہ زلف تباہ انگشتی یا میشود و دارین مطلع میرزا
صاحب کہ سہی بہر امان کے مانع نامی و اندہ شد و ملک اما کجا انگشتی یا تیر اندہ شد و بینی مانع و صحت فدا میشود
انگور بازی غلب گویند و صاحبی و قحری و صیتی و ملائی و کشت از انواع ادست و صاحبات چہا

من فراسانی سے تا زوزان شد و از این معانی هر رخت + ماه نکشت بلب مینهد و میران است نکشت گذشتن
 و نهاده دن بر چیرری و در چیرری کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من چندین بار تر بگفتم که نکشت
 در کار من کن و نکشت کشیده و داشتن دخل و اعتراض نکردن و این از ابل زبان تحقیق پوسته نمس طی
 سے کر نه نکشت اکنون است موسی را دوست + چون شجاع رہے اور اراج شرے سرود + اور سے سے نہی
 تقویت دین نهاده صد نکشت + تا تر بر بیعت است موسی را + صاحب سے منه نکشت بکفار بزرگان
 ز بهار + تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد + تا چو شمع نکشت بر حرف تو نگذارد که + باز زبان نشین در خنجر خوش
 باش + خشم نکشت چرا بر سخن من تهد + بر سر جوب جوب بعد املی را نکشت بگوش نهاده و بند
 کردن سوراخ گوش نکشت هاشمیه نشود حکیم سے تیش سخت و لے مینهد نکشت بگوش + نتواند که بدرد دل نهاده
 رسد نکشت در چشم کردن ز محنت و ترس کردن نصیر سے نهاده سے هرگز بکنی نکرد تو بر چشم + بخرایه
 نکرد که دیگر چشم سے شد کیسه تھے دیدہ ام از تشک ز طعن + هر دم تره نکشت کند در چشم نکشت بر چشم
 نهاده و بر دیده نهاده و گذشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن چشم لبین سلیم سے جوزا نشین را
 ز دوست بر پشت + نهاده و چون تره بر چشم نکشت + صاحب سے با تہیستی نهاده نکشت بر چشم قبول + در دل
 لے برگ را زد سے تمنای نواست + غنی سے میگم هر گاه از جانان نگاہ را تهاس + سے نهاده بر دیده نکشت
 انتفاش را به بین + غلامی سے نهاده نکشت بر چشم آن پر دوش + زمین را بوسه داد و گفت شب خوش +
 نکشت بر لب کسی زدن منع کردن از سخن گفتن تنہا سے حرفے بگوش داغ ز خواب نیرنگ + نکشت زخم
 بر لب سیلاب نیرنگ + عبد السلام جامی سے ہزار صاعقہ پہنان بر لب دارم + برود و وزن نکشت بر لب ز بهار
 مرزا عرب ناصح سے بازم خر خوش دل زبان خوش نیرنگ + نکشت ز لب فاطمہ نیرنگ + میرضی دیش سے
 در مدبر کل ز حسرت می ناله سے کند + نکشت اگر ز لب لب خشک جام ما + معصوم کا نئے سے تالہ کو را ز نار
 بیدرد مرا + لب نکشت ز لب بند بردن سے آید + صاحب سے ز غوطہ بخور لب بر کس ز دم نکشت + این
 عکده یک خاطر مسرور ز درد + زن نکشت ریتا بے مرا کے مدعی لب + کہ در بادہ من جہر بگرد از عینا + بادہ
 کلزنگ ترازو را سیراب کرد + مینزد نکشت سے را لب پیمانہ ام + ظهور سے وصل تو بگر لبش نکشت زود
 از شوق نیا بدین غنہ ہم + حکیم سے جدار حل لب جام ہائے دارد + زوم جبر لبش نکشت کرم شیون شبن
 نکشت کشیدن بر چیرری و در چیرری کنایه از نکشت ناسخن مجاہد سے رسم جوار حاق نواز
 شوم + در من کشند مردوزن نکشت چون طلال + اشرف شاہ سے کہ ز عکس رخ چون ہر نو جویند نشان +
 عقل و رجال کشد بر متابان نکشت نکشت کشیده داشتن از چیرری کنایه از اعتراض نکردن و عیب نرفتن
 صاحب سے ز حرف مردم عالم کشیدہ دار نکشت + کہ زود عمر تو کوتاہ چون قلم نشود نکشت نیل بر خان مان
 کشیدن کنایه از خان وطن یا دواوی شیخ شیراز سے یا مرد بایا از رزق برین + با کش بر خان دمان
 نکشت نیل + نکشت زدن و نکشت زدن از غلط و غلطی نکشت را بر نکشت جان زدن کہ صدا

سیمه برای کشنده گردیدن به تیغ آفتاب خود و سرسایا گرا چون شمشیر انگشت بنیهاوت کرد انگشت شک مثل
 کز بنی البرهان انگشت ششم به مطلق و طمان تره انگشت موس نوعی از انکورد نوی از حلقه انگشت
 عروس مثل انگشت کش و انگشت نما انچه انگشت بنامند او را دین ترجمه مشار که
 بالبنان است و از بنی متعارف و مشهور است مال یا قه مرزا صاحب به بی ریاضت توان بنی شهره افغان شد
 سر جولا غرود انگشت نما میگردد و از بنی شومالک بزدی ستغاد میشود که معنی رسوایز مستلست پس اطلاق انگشت
 بر نیکبندی و بدنامی که عبارت از رسوایست هر دو صیغ باشد مثل شهرت پر دو معنی به گذر نام که تا کل کند رسوای
 خاتم انگشت ناگشت کز نامی دارد و نظامی به ستون شد فرومند از پشت اموه انگشت کش انگشت اول انگشت اول حکیم
 تر به قبتان به بیروم بخور با خود جای گویم و تا که از دست اول انگشت کش نام شد انگشت پنج
 بیای تا به عهد و پیمان دوست آید ز کمال بخند یعنی اول به سرشته تراش از دست و پیمان انگشت پنج ماسخن
 زلف و در باست و دینی دوم در صفت قلم به مکتوب چون در شود انگشت پنج دقتش و حرف کید و حور و در انگشت
 شاه مکتوبان و وزیر بنی مدخل و در قرانی کرده شده مکتوب به بخش زبان دوران جلد سیج و بعد حور و کرده
 انگشت پنج و بر خسرو به جو خورای که کم که انگشت پنج و باز نشه کوئی و میندیش سیج و موطاظر کرده
 ثمره بی آورده فقره نام و کرد از چون و ابه قضا به تیغ مشیت بریده از نهایت کوپکے جانے انگشت پنج دوران
 زید محمول بر حقیقت است انگشت خوردن و کزیدن و خاییدن در نداشت باشد در بنی
 انگشت خواره یعنی انگشت کزنده صاحب به از کرد از شمع روشن شد که در بنم وجود و مداری بنی دوران
 انگشت خود خاییدن است و حضرت شیخ در حالت لبته و این عمل مایل است به بنی تیغ و از شرم
 و انگشتی با و جو شمع یکدم انگشت زبهار غل و چون سیدان قبدل اکون نمیدانے که حیث و ان زمان
 انگشت پنجا که بجایم شوی به سنجو کشی به نشه چشمان بعد از عمل و سیرب شده به من بهان میگرم
 انگشت که قسمت این است و بر خسرو به ناخن به نیم کز یا دت کند جنگ انگشت اگر چه می نگیزد نام
 عجب و زالی به بنی براد حسن از نظاره و مشواند شمع انگشت خواره و زالی به سازم شده از پرده
 سوز و انگشت خرم جو شمع نادر و انگشت بر کسی خاییدن نوعی از تهدید که قویا بر صفا کنند خاتمانه
 سلسله اندر سخن نکر خایه و رویت انگشت بر قر خایه و کز به بعضی از شمع انگشت بر شمش و نعمه بشنو
 یعنی در اجرت و در کلاخ مخفی یا ظاهر کند انگشت بریده را مالک میکند گنایه از شخص نازان و خود را
 انگشت خوانه مطلق بر کمال اسمیل به خاده خود را نمیکند خفا و نگشته تا که بر بر تره مانده نشان
 انگشت بدان بنیان و در دین ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن گنایه از بخت بخت ماندن
 بر خسرو به در تاشی آن زبازیر و مانده انگشت دوران تا ویر و خاتم انگشت کبر و زراست و در
 دانش از کسی انگشت بدان بازماند و بر حسن و دعوی به جو به خواست انگشت نهاد و بدان و بر من این کار
 بیکبار چنین ناک کبر و تیغ شیراز به خنجر و انگشت بر لب گرفت و که سدی و از انچه ویدی شکفت و علی

کردن یعنی چنانکه گشایا بر عمل فراموش آیند در آن سرکه مردم گرد آیند با قره فتنه سازند بشیرین نمی و در عجب که بپوار
شد شیطان گفت عمل انگشت عمل و انگشت ششده انگشت بشهد آلوده چنانچه انگشت
نمک انگشت نمک آلوده نظیر یثا پورے سے رہ نداد آن قدم بر کوئے تو فلک پیکر نمکدان تو لب
زخم انگشت نمک + میرزا اطا هر جده کدشتن از نمک بر من ریس دشوار میباشد + یک انگشت نمک پانچم
بر شیرے سے غش را چشم کس شیرین نمی بیند و است انگشت عمل در دیده پر دانه + ملا مفید بنی سے تابکامی
کشد انگشت بشهدے روزگار + می بند چون نے بهر بند آلود جانب نخرش انگشت آفتاب کنایه از
خطوط شمسی و سندان در لفظ با انگشت حساب کردن میباشد انگشت اسما میل اسما که دست گرفته اس را
بدر دست به ان گردزند انگشت حسرت و انگشت حیف و انگشت دروغ یعنی ظهور
بر مرک رنگ غیر تیان اصلا فرون + انگشت حیف در دندان زیدیه + فطرت سے دلم را برده از کف جلوه
خورشید سیاه که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب اش + ملا قاسم شهدے سے شود انگشت حسرت سرور کام
چمن پیرا + جو در گلشن بگلوه کر آن قدر عمارا به عسری سے حرم باد و ذوق عشق اکر تا جان ددل باشد + لب
دندان شام میزنم انگشت حسرت را انگشت رد مراد دست رد انگشت اعتراض
و انگشت دشنام مثله مدین مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواه شیند کد آنے البران صاحب
انگشت اعتراض بگفتر مانده + مار به حرافیت بگفتر آگهی + قدسی سے بود حسن آواز انگشت رد + انگشت
در در من عشق زد + ملا قاسم شهدی سے میزض یا به جو حرف انگشت رد روی نه + حاجت مساک کی باشد
دمان پاک را + محشم کاشی سے بر حرف من شود قلم انگشت اعتراض + تیغ درخ کریمان آورد کسی + انگشت
اشارت صاحب سے گرد دست افتد جواه نوبانے مرا + خلق را انگشت اشارت تیر بار انگشت
نیدامت و انگشت پشیمانی حکیم سے در دهن موزه حرمان من + نیت خبر انگشت پشیمانم انگشت
تعجب و انگشت تحیر و حیرت بدین دشتن بدندان گرفتن یعنی انگشت حیران
مثله زلالے سے دمانها در نایش چشم قربان + زبانها در دمان انگشت حیران + آصفی سے دارند بدندان
نوجوان + چون شکر انگشت تحیر به بن + محمد صالح سے تقصیر بسمه که فرادان دارم + اسی پنج جو چشم حیران
دارم + از کرده زشت خویش تا نوز جزا + انگشت تحیر سے بدندان دارم + میر خسرو سے عروس با قلی ایک
انگشتان سیاه کرده + کجا نفاذگی که انگشت حسرت در دمان گیرد + شیخ عاتقی سے بوقت بدندان فلک انگشت تعجب
چون من به در انگشت لب یاد گرفتم + طالب آملی سے گردیده نر کس مثل نوز پد + انگشت تعجب لکڑی احترامیت
انگشت ز زنهار و انگشت امان یعنی مرزا حبیب العبدین مرزا شیخ سے از جنایت علم زاله برادر شسته
شد + آه انگشت امانیت که برداشته دل + میر صیدی طهرانی سے انگشت زنهار برادر و شکر + تا تلخایم
بهانی بهر یار سید انگشت شهادت کنایه از انگشت سیاه دین در معنی اقرار استعمل شود از جهت آنکه در شهید آزار
بر می دارند خالص سے شب که در بزم سخن از دروغ خوب تو گدشت + شمع پیش از بهر انگشت شهادت برداشت

حبیب رحمت هم باد غم که این بون + فراغت آورد اندیشه مطایرو + درین بیت بسوی پرس دور کردن مستفاد
 میشود و این بیت است از غنی یعنی این کردن استخوان فیه شاد را که تو بشادی و طرب دل نه دلس + از بے سخن
 ملک اندیشه بر + شیخ شیراز میفرماید که غم را که اندیشه کند کم رنگ + هرگز نگذرد از گمانه پیک +
 از صاحب سبب از عیبهای گران است پشت من بر که + ز محتسب کند اندیشه سنگ بر که کم است + دل عاشق
 چه غم از خوشی + در این دارد + گشته نوع چه اندیشه ز طوفان دارد اندیشه نما کنایه از چهره نهایت است
 و پاکسته و که اندیشه در آن نیاید + این آرایه مبالغه است صاحب که در دل من گر بسوی بوسه گردید + اندیشه
 از آن چه اندیشه ندارد است اندیشه من و اندیشه ناک منی تخمین در لفظ زمره ناک بیاید
 نو از غنای من در آن بگذرد + اندیشه ناک + برگشته و شد بر سرم تر خاک + اندیشه سنج از عالم
 سخن سنج میرسد و چه در شند + باشد اندیشه سنج + کزین در کبیدی رساند کج + پس اندیش + بد اندیش
 خیر اندیش + نیک اندیش + دلت اندیش + ستم اندیش + سهوا اندیش + انزال فروز و تادین و خرد
 آوردن در آب از مرد و باشند و فارسیان نیز چنین آب خواهد از مرد باشد یا از زن با لفظ کردن و زدن و
 دادن استمال نمایند و در تریب و خبر بر زالی است و صفت خوشی اندام قلم بشی + قلم انزال داد و رفت
 از خوشی + و در تریب خلوت + از انگیز تم حرس شمال + نخل خوشی میرد صورت انزال + خوشی من
 زنده اند که هر که او را کم + زنده انزال بی عقل سازد جان بقران + انزوا گوشه گرفتن و با لفظ گرفتن
 بر من + معنای دلست خوشی و خبر خرم است + توان گرفت بید و در خانه انزوا انس با لفظ خوش
 گرفتن بخوبی و با لفظ گرفتن مستل مرزا محمد صادق بن مرزا عبدالحسن متشی الممالک + ادب نگذشت تا کیم نمی بر سر
 کوبت + بدین و خوشی تا کیم کوبت + کیم + انس میگیرم بدوم بر نیایم نیم + هم فانی شعله ام آنگاه هم
 معنی است انس + لکسر بصلاح ارجا طرقت دردن عشق خلعت خوشی و با لفظ مخاطبان طرقت است قلم
 اندیش است و طرقت چپ خوشی + از کاتب منع از بے ایجاد رقم را + این بر دو جهان انس و خوشی قلم را
 انشا آفرین دانا کردن و از خود خبر گرفتن و با لفظ کردن استمال اثر + می کند کلک سخن برد از نشاطی +
 می کند تان خورشید را شود و ستان مرا + سنج گاشی + آگاه و لا کز ادب در نباشد + از مطلب خود بیت دو
 کرده ام انشا انشا و بال هله شو خواندن و تریب کم شده کردن و با لفظ کردن استمال انصاف داد
 دادن در استی کردن و نیمه رسیدن و یعنی قید روز نیز کرده اند یعنی اول با لفظ دادن و کردن و دیدن و شدن
 و کشیدن استمال پس در صفت زدن بیاید قدسی + رضوان که میستود کلستان خوشی را + انصاف داد و خود که
 بجز بزم جنب نیست + خسرو یارب که از آن خدا ترس + انصاف تر نکسته لبستان + و نفی این با لفظ
 دنا هر دو میرزا کافی خفایه + در دیار که تو می بودم انجا کافیت + آرزو که در غایت نا انصافیت +
 انصاف بالای طاعت مثل است کاتبی + من کیم که بجه بر پیش بر خوش + انصاف گفته اند
 که بالای طاعت انعام نمت دادن و بصله استمال بر منری + است بید و نهایت با تو انعام خدا + تا جهان

چو بارش کنی آسرا نماند در دست + و اگر هر کس که تا چاک اندوخته است درین غریب است صفی الدار را دیدم که با
تولش دیدم از تنبیه زدن تا چاک اندودا + و ازین غریب تر چه صبح اندوخت درین مطلق علی رضای کنی
تغاش از صفای چهره صبح اندویدم کرد و کل خسارش از قباب گرد آلود میگردد + صاب من از روشن چراغ
از غدار آتش اندوختن + مگر چشمی بسم و در کس خط آب اندوختن + بیل من حقوق کسی بکم رام تلس نشود + تا دو
عالم چون اندوخته نشود + ظهوری من از صبح زیت اگر سایه بر سها افتد + شود درین درین شب اقبال دو
بر طرقت شد صدراع زده و درع + چه پیش رخ و شب لای انداخت + حورنی من امیدایم شیدا بیک بوش انداختیم +
خرقه از دود آتش خانه اندوده را اندک مقابلی بسیار و مقابلی بغیر و مقابلی فراوان نیز آید اگر چه در کام
نزدانم است و در المذقین بغیر نیکو کار در مقام محرم و نفی مطلق استمال کنند شل کم خاک که گویند یک کلمه بیکبار
میشود و غرض عدم ارتکاب است با شمع چنانچه درین بیت نظامی من پیشش چون آفتابم من است + فردم فراوان
غریب اندکست + چه غرض نیست که من فی کلمه زبیرم درم مکرر دعانت که دریب اهلانیت چنانچه منی
بکی بگوید که دروغ مکرر کو در غرض کن نیاید که من رخت دلاورم که اندک دروغ خود میگفته باشی لیکن اختیار نماند
ایکلام بخت است که آری بمقتضا من شربت از اقسام چنین قیاح بکلیه پاک نماند بکس اگر منظور امری
که ممکن لا بیان باشد و اگر خبری من و محمول بر صدق نماند + و ازین قبیل است درین بیت من مراد من بگوید بیان
یکه + درستی فراوان زبیر اندک + و درین لفظ مرکب است از اندامی چند چنانچه در بحث لفظ اندوخته شد
و کلمات تصنیف و زعم فیکر کات نسبت است تصنیف اندک سال خود سال اسیر من شرفی من در دود دارد
آفتاب من در نبل + هر صبح از جلوه فطن اندک سال بود اندوه غم دلال اندوه مخفف و اندامان صبح آن
در شمع احوال من اندوه در رسته و شالش در صفات جلوه یاب و در لفظ و شستن و کشیدن و خوردن و گفتن
مستعمل شیخ شیراز من گویند و خلیف و دشمنان + که لا حول گویند شادی کنان + و یکی از شرفا گویند من در
سجده اندوه تو داشت هر کسی + آتش بر طرقت شد آن اندامان نماند + بر خسرو من بسا کس اندوه فردا کشیده +
کو من مودت و در دوا نماند + اندوه لیکن و اندوه پاک و لیکن و لول اندوه گسار شکسته + و
سید حسن شهرتی من خند خندان لبند و بر لب نهاد + جام من آن بچو من اندوه گسار + خافان من من اندوه گسار
من شد و اندوه من گذشت + و در من چو که اندوه من اندامان من + اندیشه من در دلال و منی بزم و هر کس
مجاز است سلیم من از آه خسته در دل من از دما سلیم + سیلاب زین خواب نماند + و منی خالی نیز آمده + و باه
خام + و در دود از صفات است و در لفظ کردن + و در شستن + و خوردن + و لیکن + و اندامان
مستعمل فردوسی من در آن پس کی چاره ساختن + و زهر گویند اندیشه اندامان من + و تفسیر من سوی لوح من
نیاز به دست + که اندیشه در لوح محفوظ است + و بر سر من من اگر چه آن لب بیداد و پیشه + همه اندیشه بید
در دود + بران عاشق نیار و کرمیداد + که ادبها میروا و در دود + و هر چه از اندیشه دران نبوی چالی از خدا من +
زاکه من بر نوبت تقدیر آید کیان بود + و آنچه شیراز من بگوئی بر سالی که در دست + و در کردن اندیشه بید

زکین برقرار ماند + دعوی کردن آفتی به نخواستم و در دل خود بخند اندازم + یا دم استم و زخا تر سیدم +
 اندازم صد آهنگ سوزاند از بنده است خدا و درست + دینی برین مجاز است خیالهای صلاهی که اگر چه دور
 اند و شش و شست بے باز مرا + شوق انگیزان کو یک اندام مرا + سنگ انداز + و حکم انداز + و حلقه انداز + و
 خاک انداز + و دست انداز + و بار انداز + و بر انداز + و پا سانداز + و سر انداز + و پس انداز + و پشت انداز + و پیش انداز + و
 نیر انداز + و جمع انداز + و چپ انداز + و برج انداز + و انداز + و در مقابل اقتضا سنی جرأت و باراکه استعمال کنند
 بنام گویند فلاغی انداز + و نیکار و یا انداز + و اذیت یعنی حوصله و استداد آن ندارد که درین کار جرأت و اقدام
 را نه که خود سست سببها عامل بر یوان فری بودم + هیچ کس با من انداز + و تفریر نبود + قدری بجز تو در کشتن من
 بر دل بکار + که شفا عکس انداز + و تفریر نبود + دیکس و تخمین و تقیاس نموده نشان در نیمه مجاز است و بالفاظ داد
 و نموده شن و گرفتن و بستن مستعمل فلان سلا آفرین بر شش استاد کین انداز + و بست + نظامی سبب چو انداز + و چشم
 خویش گیرد + بر آید صد پیش گیرد + و زهر سال خورد + و دتر انداز + و یکرم بقدر انداز + و نگه دارم انداز +
 هست خوش + و آرام بفرم دست خوش + و ملاطفت در ترفیع نترن سبب کسی که در حق داد انداز + و شش + و تبار
 و بسته شیر انداز + و اندام مطلق عفو سبب آدمی که اگر چه عصبانیا را از لیکن شهور مفت اندام و سینه و خل
 من افساست و تفصیل آن در لفظ مفت افسایا به و مجاز نام بدن بلکه مطلق جسم را گویند اندام کل و اندام کوه
 و اندام آفتاب سیم که و درجه جمال الدین سلمان سبب آن که نسیب بخش اندام آفتاب + و پوستیه محمد جودل برق
 در بین + شش پنج ترا که کوه + و پند بر عکس + و کوه را از اندازانیم فتد بر اندام + و پند بر عکس + و خشاک اندام کل انداز
 رنج بار + و اندام کسی را مباد + و دینی خوب + و سبب بزم مجاز است و نفی لفظ و نور و نیت + و خود ازین صاحب
 سبب آفرین پس غلط کرده خود میداند + و زنده یکسر درین باغ اندام نیت + و دینی خوب + و دفعه و دفعه و طوب
 قریب هم است دینی سینه لطیف + نازک + زیبا + سیم زنگ + حریر + یاسمین + زخم آرنج + ارضیات و تشبیهات
 است و بالفظ گرفتن و در دیدن + و تخمین + و وچیدن + و و آشن + و بالفظ دادن خوش سبب و خوش تر سبب خوش
 مستعمل ملاطرا سبب یوحصل نمود در برم آرام گیرد + و صحبت تو که را من اندام بگیرد + صاحب سبب یعل تو زون
 دل من کام گرفت + و سر قد تو را خوش من اندام گرفت + و میداد از سادگی اندام آتش ریچوب + و نیکو
 بچوب کل کند عاقل مرا + و از اندام بر پا پله + و می مردم بگیرد + و اگر صد سال اندامش دهر آدم بگیرد + و کلمه
 ننه تاب کرد و دانه که سرین + و شمع است و همین قاسم اندام ندارد + نظامی سبب چو در روز بجه
 اندام را + و گره بر روی گوش خرم را + و بر خور و کرم در دست بر نشان بزد اندام + و سیم در د
 بجای نیت ز سیم اندامان + و زان سبب هر ای قصه اندام میر نیت + و چوب برگ کل که اندام میر نیت +
 بدین اندام و گل اندام و سیم اندام و چهار اندام و سنگ اندام و خوش اندام و من اندام و اندون
 اندامیدن بافتی طبع کردن و پوشیدن خیر کیمیز سبب چون دیوار کل و سبب ملاقات سیم شهادی سبب خانه مار
 چو کل از خون دل بکین کند + و نیکو و یا از انداز + و اندام و ده است + و شمع شیراز سبب چو خراشیر سبب اندام و دست

گر فن کمال اسبیل سے بجز خدمت توفیقہ انما یکنہ بہ بہر کجا کہ پیش رویش روز و نسل و نژاد استقاع سود گرفتن و با حفظ
گرفتن مستقل و الہیہ سے میگویم از زبان نور حرف و فاعل بہ از چ می برم سوی دیوانہ انتقاع ۱۰۰۰ جسم بالفتح
و ضم جیم ستا با جمع نجم و تخم و اندہ بسیندہ شیشہ از تشبہات اوست کیم سے و فلک از تخم چشم بزارفت بہ اما جو گریہ
تخم شمر ندارد ۱۰ صاحب سے از تخم تمام میوزد ۱۰ بیچ خورہ زمین تخم پاک خوش مرید میان صری علی
سے از خون غورے بازار جهان انداختہ شیشہ از تخم طاق آسمان انداختہ ۱۰ جسم کہہ از عالم تنگہ
درویش و الہیہ خطاب بہ خطاب سے خاک از پوشت طبع سفید ۱۰ جسم کہہ از تو بوستان شد انجم شناس
کنا بہ از تخم کسند این در انجمن سبیا ۱۰ جسم سپاہ در صبح ملک استمال کنند و این از جهت افزودنے
سپاہ و فیروز کے بود انجام و اوان سلمان و اوان سے صاحب چہ فاعل اندازد شیشہ حساب ۱۰ جی کہ کار آخر
انجام دادہ اند راہ انجام رہ انجام بہ انجام نیک انجام حسن انجام سر انجام امین
مجلس مجمع و نیز منی جمع و فراسم آمدہ و این بالفظ شدن و بر ہم زدن و یعنی حلقہ و صفت ۱۰ بالفظ کشیدن مستقل
و این مجاز است ملاحتی سے ہستی غور و شش پنجاہ کرم مکہ پشت ۱۰ افسردہ کہ محبت بر ہم زد انجمن ۱۰ بالفظ
سے جهان از دلیران نکر شکن ۱۰ کشیدہ جو انجم کی انجمن ۱۰ شدہ انجمن کار و اوان دہر ۱۰ زفر رنگ خسرو کشند
ہر ۱۰ انجمن سبای مصاحب نظامی سے ہمہ انجمن سے انجم شناس ۱۰ تبدیر شریل صاحب قیاس ۱۰
انجمن آرای و انجمن خسرو و انجمن طراز رئیس و صاحب مجلس صاحب سے انکو در خلوت آئینہ
ندارد آرام ۱۰ چہ خیال است شود انجمن کسی انجمن گاہ موصی کہ در ان انجمن واقع شود از عالم بزرگ گاہ و مجلس گاہ
نظامی سے بہ بیت در ان انجمن گاہ بود ۱۰ زوال شیشہ لک گاہ بود ۱۰ انجمن درختی است معروف و اطلاق
آن بر باران مجاز و پستان از تشبہات اوست جامی سے مہمان و ایکہ پستان انجمن ۱۰ پے طفلان باغ از شیر
پر شیر آمدہ بوزن و معنی چند و آن در شیبہ ی بیان یک دودہ است و در اوقات تفضلا و فرنگ نویسی بیان کردہ
دو برابران ترجمہ بض و ذیف و آن از ستہ مانہ بود و ہر تقدیر منی انجمن و گمان و در بردارہ و اندک مضمر است الوری سے
عدد و ساہای دولت نو ۱۰ چچو تاریخ با فصد و جل و انداختن چتری را از بختی منی بخت و دشمن چتری
بر چتری صاحب سے دولت حسن تو وقت است شود بزرگاب ۱۰ کار بار چہ بوقت و کار انداختہ ۱۰ دودہ دن در تھا
باشد میان را و خفن را ۱۰ باغوش مجہ اندازد خواب رخت خود را انداختن و رفتن از کاری کہ در سر انجام
آن باشند دوست بردشتن و پے کاری انجمن از ان فن مخلص کشی سے بہ بہت از پے عرض نیاز انداختہ زخم ۱۰
تو بیرمان خوش ناز بر من تاختی رفتی ۱۰ صبح عبارت از دست کہ کار کہہ و انی شول بودم از ان دست برداشتم و در ان
شدہ منی آنرا موقوف داشتہ و پے بکار شدہ و مفاد ہر دو قریب ہم است و این از اہل زبان تحقیق پر پوستہ
انداختن م و ماضی و از ان خبر سے و چہ انداختن و در غیب و اوان آنرا دین غریب است و الہیہ سے
نے انکہ من کام از زبان وقت تو دارم ۱۰ در صدر دل انداختہ ام بہر تو چاہے ۱۰ و کسروی جین ثنائی سے پیش
تا جملہ ساز طالع تو ۱۰ ہم را خوش ناز خرمندہ ۱۰ یعنی خوشتر عن سے بہر لیکن شوق بہت تو با نظم کین

بالفتح وادامجول جمع و مجلس و بمنی مقابل خلوت بود فطامے سے بانوہ سے با جوانان گرفت و بخلوت پہلے
 کاروانان گرفت و مجموع و فراسم آمدہ ہو گوید سے جو بانوہ شدت کر بیکران و عد و عوت از نام نام اوران
 و بمنی بسیار و کثیر میر خسرو سے کہ پہلے بمنی دید بانوہ و نہ در دریا شود حاصل نہ در کوہ و انتخاب برگزین
 و بالفظ زون و کردن و اقامدن مستمل نظیر نیشاپور سے مراست و حرمت سے انتخاب افتادہ امام سادہ
 رخ و عشق پاک و بادہ صاف و وحید سے زویدہ ام زود خاک اگر شود جسم و بران مگر زوے تو انتخاب زود
 میر سے چہرہ خور امیر شیدائے بریر و یان زمین و انتخابے میوانم روز دیوان شما و سلیم سے ہلاک مشرب
 صیاد و دام برد کشم و کہ چاہے کل زمین بلبل انتخاب کند و صائب سے کمال حسن تر نقص اگر بود اینست و کہ شیوہ
 ہائے ترا انتخاب توان کرد انتخاب زوہ و انتخاب آلودہ و زکیدہ و وحید سے کہ بہیم مصرعہ خواب
 آلودہ و میوانم گفت بیتی انتخاب آلودہ و صائب سے بیاض کردن اور از نقطہ زیری خال و توان شناخت
 کہ گفت است انتخاب زوہ انتشار پر اگندہ شدن شفیخ اثر سے مگدشت باز جادہ مسطر بروق سلم و نامک
 اور بہت روی انتشار یافت انتظار چیز چشم دشمن و بالفظ و دشمن و بردن و کشیدن و کردن مستمل
 سلیم سے کشم بردن ز جهان انتظار راہ روان و غبار فاطمہ کار در بر باطمینت و باقر کاخی سے ساقی خوش
 است در معان بادہ سحر و سے در پالہ ریز و کش انتظار جیح و صائب سے منی توفیق غیر بہت مردانہ
 چیت و انتظار خضر بردن ایدل فرزانہ چیت و عاقل بیک خویش نرزدان نبرد و اکی چشم روز خشر کش انتظار
 و مرزا بیدل سے خوشا چشمی کہ دارد انتظار دیدن روئے و کہ آن دل کہ میباشد گرہ در حسرت روئے و میر منور سے
 سے اگہ چون مہر و عالم را بیدش خردہ واد و پیش از آدم کرد عالم عدل اور انتظار و ظہیر الدین خاریا بے سے
 زار و دلتے کہ خلک تپے پید و میکرد در ریجہ تقدیرش انتظار و انور سے باری کسی کہ ملک بود انتظار او و
 نے چون نوی کہ ہرزہ بے انتظار ملک انتظاری بیای نسبت اگہ انتظار داشتہ باشد طالب اہل سے بدل ز تو
 اشک ریز حسرت و چون گوشہ چشم انتظار سے و انتہوے بفتوئے واد و نون تجانی رسیدہ نام ظیفہ اول
 حضرت میرزا بزم نصاری حافق گیلانے سے نزدیک کیتہ عالم تو و انونی پیدوست ملزم استعاش بلند
 شدن و نیکو شدن و بر خاستن و فارسیان بمنی عیش و نشاط بالفظ کردن استعمال نایند سے می بہت من می پمانہ
 مگدازد دست و استعاشی ہر دم از روئے دل مایکند و خواب نیست خیال میسر کہ شبی و خیال خواب کم شاید
 استعاش کم و انتظام رہت شدن کار و تربیت نیکو در شتہ کشیدن چیزی را و بالفظ دادن و بر خاستن
 مستمل حسین ثنائی سے بہت دست تو گوہر جان پریشان شد و کہ انتظام جواہر زیماں بر خاست انتقام
 کینہ کشیدن و بالفظ کشیدن و گرفتن مستمل ملا مفید بمنی سے انتقام ز خصم مگدقن صفای سینہ است و
 صیقل آئینہ باشد دل ز کین برداشتن و سلیم سے انتقام خویش خون بیکان و نیمیم کہ کہ بعد از من چہ بر قائل
 گذشت و صائب سے انتقام خویش از دوق ملک خواہ کشید و صائب آن داغ سید روزی کہ در بحر را خواست
 طائر و جد سے ٹیکے بر اہل کرم چون قبول نیت و توان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش انتقام نسبت

جا کہ غنا خندیدار حکیم است امید گوشت شدن صاحب سے چند اندوہ سے چیل نہ پری شو کہ سید + کو تہ شود امید
 چو شیخ سحر + امید بر آمدن حاصل شدن امید سوسے سے امید بستر باید و سے چه فائدہ زنا +
 امید نیت کہ مکر گذشتہ باز آید امید مکرخل کسب یا زامیر المؤمنین طے صلوات اللہ علیہ امین استوار و مقید علیہ باللفظ و حق
 + و کدکین مثل طالب آئے سے طالب نم کہ عشق دین ایہ مقید + برگنجاسے راز دین بکنہ مرا + شیخ شیراز سے
 خدا رس مبارکت گار + امین کو تو رسد پیش در مع النون + انار طوق قدر نوی از انار تاثیر سے
 خون بہہ لارہ بپا رخس + در گردن نادر طوقد ارش انار یا سیمین اناری کہ روز روز چل بار و بقولے صد بار
 سونہ یسین بران دم کند گویند ہر کہ انما میثارت کفر سے بخورد تمام سال از امر غن جہانے در امان باشد
 شاہ و مہر طے سے فرکتو غیر نے تاج + نار پستان نار یسین است + سالک خود بے سے کند ہوسہ لغبار
 برنے تاج + کہ گفت سبب ذوق کم زار یسین است + صاحب سے سبب غیب اگر بدست افتد + بہتر از شد
 یسین است انما الیاء و انما الدوست اشغال این ترکیب از مخمرات تاخرین است طے خواہے
 سے در قتل کاو عشق انما دوست نیز غم + این گفتگو ز در و رسن بشود فردن + کل کلمات انما الیاء بکلیش دود است
 بر سر دار خیال بر منہ کتم + انبار بفتح تو جامع نیز فارسیان یعنی ذخیرہ باللفظ کردن و بہا و استعمال
 کند مہر سے کے توان از بندہ و نغ انبار کہ + گرفتار آہ خشم سوز نیت + آرزو و میکارم دانا بر حشر مہم
 نقش برین اگر چشم بزمین دشمن است + با تو کا شے سے چنان از سے انبار سے کتم + کہ صرف عدم محض ہستی کتم
 انبار وار صاحب ذخیرہ جو نات پسے سے اعتبار سے شیم پیش بہ انبار دار + صد ہزار انبار غم دارم
 بے اعتبار انبار از شریک انباری نزد علیہ ان و لیا شریک حشر سے چکوہ مرگ تواند کہ خلق را بکشد
 اگر چشم تو با مرگ بندہ انباری انبار ناک بفتح دزدی نازی و ذون بفتح کشیدہ و کاف تاسے ترجمہ
 مشترک کہنے اللغات حدیق امل است انبار و ہبسانہ بفتح ظرف چری کہ دران زاد لنگاہارہ
 یعنی قشہ دان + خود ازین بہت انبار چخہ مضران ایسان با و کنایہ از اود سے فریب و بیکار
 انبار سلیمان و انبار چخہ سلیمان و زینیل سلیمان حضرت سلیمان انباری داشت کہ ہر وقت ہر چہ بچو
 از دہری آمد ملا و فابری سے اسیر نقد مردم بپاش تپاشے + توکل تو جو انبار چخہ سلیمان است + سلیم سے باب
 سفر ہر مرد و ہقان + زہمت بچو انبار سلیمان انبار حشر و انبار چخہ حشر بنیل حشر + و طہا بر اعتبار از ارب
 است کہ رب دران لنگاہارہ و حیدر تعریف کل پر سے در آب بقا شہر دران غوطہ غور + جو انبار چخہ حشر از آب پر
 انبار شناسنا و رنجک بر دایہ می کشنا و بعد از آن در دیکہ بعضی شہا تواند نمود و حیدر سے درین دریا
 کہ او آتش نہ بیند روک حاصل را + جو انبار شناسنا و راز ہا پر کردہ ام دلرا + بیشتر بفتح اول ضم سیم کلوب
 کہ افرا زیت + انگہ راز و افراز سے دیگر نیز بہت کہ دکان آتش گیر خود آرزو در عت بند دست پناہ خواند اثر
 سے جز از اثر آتش از مہیا کمان توان گرفت + نیت کمان بر گرفتن دل باز از نگار انبار شط کسنا شدن
 خواہ جلال البر سلیمان سے با و شامہ در حضرت برسم عودہ نیت + انبار علی بنابہ بر امید رحمت ابوہ بفتح

مرزا حسن و اب سے سرچہ باشند کہ میں از تیغ تو مساک کنم + ترسم از اگرہ خاطر فراک کنم + مرزا صاحب سے توار و تفران
 تخم امید دست دارد کہ در کرم کنند ابرو بہار امساک + امضا علامتی است کہ بر پشت خط و قبائلہ نویسند
 و معنی لغوی آن گذرانیدن باشد ملاشانے نکلو سے گز دیوان فضا حکم نجائے آیدم + نیست مجرا کہ نہ بر پیش دہشت
 + چن خطائے سے نویسم خطی زین نیایش کرے + سبجل باصفا سے پیغمبر کے + امکان دست دادن
 و جائزہ ممکن شدن و بالفظ داشتن مستعمل اظہار فرود گذشتن و مہلت دادن و از یاد چرخے کو تن بدر کردن
 و بالفظ کردن مستعمل صاحب سے زدل مجبور ہر روز اہل میتوان کردن + ازین قطرہ خون صدامہ لاش میتوان کردن +
 امن بافتنچ بہر اس شدن و فارسیان یعنی امین و بہر اس در امن ترجیحی امین تر است مال کنند صاحب سے سکند
 کا زرد نفس چو گردید مطیع + درو چون شختہ شود امن کتہ عالم را + درو تر نکشتی صاحب ازین بجزان + گوشہ امن
 تر از خلوت خاموشی نیست + فوق جبرائے بداد چشم خون بالا رسید + سپنہ خم امن شد از جوشن ماحصبانشت +
 از ہر چشم سنگدلان امن شتم + چون بستہ در لباسی بود ز شختہ + میرنجات سے اگر کوئمال برق حواد شمس امن +
 خود را جو موم مہر ہیمن زرنبد آفتے باضم تشدیدیم انکہ بدیش میرد از تربیت پدر مردم بودہ در کف
 مادر با قابلمہ و دایہ پرورش یابد و در غوغا نا خواندہ و بے سولہ را گویند نظامی سے پس انکہ قلم بر عطار و شکست +
 کہ آئے لیکر و قلم را بدست امید ترجمہ رجا دامل است و بلند دراز + فریب بستہ + مردہ + از صفات ذریخیر
 از شہبہات اوست ظہور سے بیازوی دل ز در غم سے برم + کہ ز بحر امید در ہم درم + میرنفرے سے
 خواندے کہ آہ ام جان بود + درو امید بستہ خلق بسیار امیدوار متوقع و بالفظ بودن مستعمل امید
 داشتن و افکندن و بستن بخیری و در چرخے یعنی کمال خجندہ سے چہ بندم
 بران وعدہ امید نیز + کہ دہرہ ام انتظار است و پس + خواجہ شیراز سے تشنہ یادید را ہم ز لالے دریا +
 با میدی کہ درین رہ تجھ امیدارے + میر خسرو سے صبح بر آورد جو چتر سپید + بست سپاہی بسید سے امید +
 استاد فرخے سے جو زیر شتم و نوید شتم از ہم وطن + امید خوش فکندم بیشگیر جان امیدوار کے مقابل
 تا امید و بالفظ فرد و مردن مستعمل نظام سے فرو برد امید و ار کے زرد + کہ بمسال را اسود رایہ بگرد امید
 بر میرہ امید نو میدی رسیدہ طالب سے نوید کے وصال نوحہ است گداز بود + صد جاگرہ زدیم امید بریدہ +
 امید گشتن و بریدن و برخاستن بصلہ از امید را پے بریدن و پے
 کردن یعنی نوید شدن خاقانے سے یلیم در مضیق خارستان + کہ امیدم ز گلستان بر سجا + کمال
 خجندہ سے کمال از غصہ خود را کشتہ گوئے + امید گشتن از تنیت بریدہ است + با فرقانے سے مردم حسرت
 جان از امید کسلہ + دوختہ دم براہ نو دیدہ نیم باز را امید ورجان سبکستن کنایہ از بند کردن امید
 در جان محیر الدین بلیقانے سے جبہ بد کردم کہ با ہم نکستے + امید وصل در جانب نکستے + امید دادن
 امید دار گردانیدن خواجہ جلال الدین سلطان سے دل از وصل او نشان بے نشانی میدہ + جان بد بدارش
 امید زندگانی میدہ امید کردن امید شستن علی خراسانے سے امید و دابر دل عاشق نشیند +

است اما منت و امان بافتح زبهارى ولى جی و با لفظ دادون و خوشن ستم اول در بازار آیین باید دو دم
 خوابه جال الدین سلطان سے مواز جهان بخواد که مرچل در و در هرگز داده است کسی ایان امان پذیر و اما وار
 هر کدام ابو طالب کلیم سے نیت نفس و ن امانت و دیگر عبارت و حق است که خیر سے بخود سپرده ام به شخص
 سے اثر آخر زلف بزن و لفظ اول و دوم به امانت و از خود که دم زنا وانی برایشان را به اخیر سرده و با دایه که ضمیر
 برود و امان امانت امان پذیر بود است مجنون پیر و ان مجنون که عبارت از عشق بیگانه است و نفس گناه
 است مجنون زشته توبیذ و فکر و جو سواد خون میباشد به نیت و خوش حسابی که کاران عشق به چشم بیله
 غدر خواب و است مجنون پس است ام الصبیان نام دارد و بچه که اطفال را سبب زند و در کتب بطریق کمال
 عارض شود و رفته سے زبهار بزرگ کو که شادان به باشد و رفته ای و احتیاجان و زن صاحب زند و خوش است
 نت به دشوار بود علاج ام الصبیان امتحان آرزو و ن و با لفظ کردن و خوشن ستمل مذا بیل سے مانع خون
 من چون نیک رنگی بر نیاید که استغنا کبر و دست و نیت امتحان دارد و ملائیس نهانی سر سے چه دانسته
 خیر بزرگ رفته هان باز و تو جانی امتحان دست و خیر کرده بانه و ظهور سے شادی عم کر برایش مکر و بدین
 یک است به امتحان کریم عشرت چند روزی به نیت به طالب بیله سے مخان خامه میگویم به مصف و سکوت به
 یک رسم علی شده تمام نام کو که کل گرفت امتحان ایچ به نیت خیر به بجزر و با لفظ افتاد و ستل خوابه جال الدین
 سلطان سے با بره خاک کویت بود و اما اتصال به پیشتر از ان کاتر جعفر میان و طین امتحان به رشدن لفظ
 کردن و زدن یعنی میوه زدن حکیم زلالی سے قبل صد جل و عی جملاند که جان از برق خوار ملاز و طالب بیله
 سے زجام در و چنان می کشیدم که بوس نامم به نیت فقر خدایان رخس خردم کاتر که دم اعتبار به شدن
 مخلص کاشی سے ایشی ملک البری مرض سپاه نازده و میکده و میکده بر حرم امتیازده به کلیم سے که نظر سود و باز را
 اعتباری داده است به هر چه را اول دمی چند و ناکمی است اعدا و در کردن و سبب دادون خیر سے در با لفظ
 کردن ستمل ملاطرا سے شکر خنده است بیکه ادا کرد و توانی نرمی کار قان کرد و عبد لطیف خان تنها سے
 سر و سار گیس نمی کو ناکه ادا و اندر و در خوشی میرسد فریاد و امر و ز م و این زبان و این مجاز است
 شانه نگو سے اموز که نیت که در میکده عشق به ایشی نے خون جگر شام بر آید و امر و زنیه نسو اموز
 میر خسرو سے ازان به نیت اموز نین جور که دل بر دوستان و برینه دارد و امر و ز فردا که کنایه از دفع وقت
 و عمل کردن مناسب سے نفس اموز فردا سے کند و بر بوسه وادها و نیداند رضا چون دشمنی کم درستی دارد و امر
 جمع امیر و ناریان یکا مفود استمال میکند و اله هر که سے دین با حق و سبب کف نامده دینا به با بمل بجز به بیمار
 امیر امان و حکیم الملک محمد حسین شهرت سے از حضرت منصب یکرم خون شاد و در خاطر اگر داشته با حکم امیر استم
 اے امیر شوم امشب مشترکت و در خوشی گذشته و شب آینه میر خسرو سے خرم شده است
 امشب بر بار خواهی آمد به سر من خدا که در کسوار خواهی آمد به شیخ شیراز سے امشب مگر بوقت بخوان این خبر و
 غنا پس کرد و هنر زدن کربس و امساک و استیاد و نگار داشتن و چنگ کردن و باز داشتن مرزا

و جنب کرد و این که گشت شیراز را در آن شد و نوبت هر که با این که بر آید به اختیار از پیش انداخته بر روی ایستاد
 و در زیر پای مرقع قرار داشت آسمان و عشق این سواد اقل الله کبریت و خواججه شیراز سه فرق است زانچه خیر نکند
 جان دوست و آباء اگر بنشیند و اگر بکشد و پیش شیراز سه نمش سید و دومی سید که میم باز و رسید و بر سر
 انداخته شیراز الله الله از قبیل عربی الطریق که در آن شد و ای احمد زاده و باطل کسی کاری بکنید یا حرفی بگوید
 که غضب روی نمود و پیش پستمال میباید پیچید و در حدیث آمده الله الله سینه بجای و غایب سیان و در مقام حب پیر پستمال
 نایب که از اقل الله زاده عربی عاشق بسم آمده و عشق الله محرم را از زبانم حرف دوست و این
 ندرای پنج اگر مرسته زوی سر زده است و باقی است بگویم آن زن را شاد و طوطی شتری در آن غوغا
 الهی که است که در حقیقت زمین و تبرک است با آن که سینه در وقت نهجیات و آنکس مدعا پیچید درین بیت
 سه و بی پیچید که است و کجی از او نه جادید و باقی هر چه در دستان این عبادت تقدیر کنند که این بحال است
 دست کرد و بی پیچید که کند که از او که از پیچید این بیت با تو کاشی است بر این سینه که در آن عشق دارد و باقی
 انداخته بر این سینه و بگویند درین بیت سینه خان که است و نیست هر که در این سینه ای که آمد و الهی بر یک پیچید ضایا
 انداخته پیش و در حقیقت است که در پیچید الهی نفس بر این سینه است بعد از مدتی اصلی و آن که از یک اختلاف خطاب
 و نیست در یک سوره که در این دست نیست که از او که از پیچید خدا از قبیل وضع سطرهای سطر است و درین تقدیر
 مستی قرآن از خدا باشد که در پیش تو پیش گنبد او را باشد و لایم و قابل الهی پس او از قبیل نکست پناه حکمت
 و بیست و شش و شصت و بیست و شش اگر موصوف آن میر میست که نعمان است با او در فاج و قتل طبعی است و کار فجاج
 است و در فجاج و در قتل محتاج نیست و راضی است و اگر در بدو معنی و فجاج و قتل محتاج بلکه دارد الهی است نغمای
 سه و شصت و گمان الهی پناه و صد و سیزده و بر او براد المعنی فی بطن الشاعره صاحب غفر نفس
 آورد که سواد فطری گفته بود و در نهایت فصاحت و بدو غت و پیچید که و تعداد آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 و اسلام و پشت که از آن می آید و بر او براد و از آن لفظ خیر بر می آید و قیام آن آیات در پیش حضرت
 میفرستد با همان نظر تعداد انبیه و هر گوشه آن با او که انداخته نویسد که المعنی فی بطن الشاعره از آن در قتل شد
 و استمال و بیست و شصت و بیست و شصت خوب در یافته نشود و آن محض معنی باشد مع الیمم امام سبوح
 را از کفانی که در وسط القدر بیست باشد و از آن که در مقول سبوح و کل سبوح نیز گویند سید حسین خالص به بر خود صلاح
 بسته بود عاری در صلاح و بر از امام سبوح و از آن غار چیست و ابو نصر نصیر به و خدائی به همچون امام سبوح شادام
 ز جوب بستک و بعد از علی و آل علی که بود امام و غنی به شود و بر او یقین پیر و سبوح مرا و امام سبوح که از خاک
 که با باشد ام الکتاب روح محفوظ و سوره فاتحه و آیات حکمت و عقل اول امحیات سفلی عناصر
 اربعه امحیات علوی علوم و مقول و نقوس و ادراج ام الحما مٹ شراب ام الجیش و است
 ام الدماغ پوست نترام الطریق شایع امام ام الرزائل جبل ام الفضائل علم ام الطحام
 کندم و سده ام النجوم کشتان در میان امحیات است اما ایامی بر روی که اول و آخر و ظاهر و باطن

مانا شد از این القاب جمع لعب و فارسیان در محل حضور استمال کنند حسن هر که باشد وقت که گری بوزن آب خود
 یا کوهی محرم انتاب شود و در پیش مهر و کرم است فشان و بر رویش اگرین گشتی آب شود الماس یا نفع و لاد
 وجود در تیغ و خنجر از نجاست که بخیه فولاد گشتی که از نایب الماس گویند صاحب به قصد خنجر الماس گویند با و که در نجاست
 از تیغ زبان میگردد و مرا بچون مهربان و باغ و در استخوان ششی و که مانده بجه الماس را از ترکان در تیغش و علی خراسانی
 به مر که در دل صید پاره ذوق در رسم نیت و هزار خنجر الماس که رسد چه نعم است و دو بری هم قیمتی و اس ظاهرا و سرت
 این است و با حفظ تر استیلا و دانشان و چلیکین مستقل بین در زهر چلیکین یا به الماس پان انضبار و
 خان خالص به رسم علاج تر خشم دل نمیکند و الماس پاره برسانند خداین الماس بیکانی تیغ بای فاسی
 ظاهرا و می از الماس نو که در است که بشکل بچون بود سلیم و اعتبار از خراط گناه من بود و استام گفت این الماس
 بچه گرفته بگر الماس خالدار الماسی که داغ سیاه یا پنج و شش پندرسین را بسیار بدین شمارند صاحب
 به نقش و باغ عیب شیشه کوهی ساده را به قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار الماس ریزه بقلایضافه
 مشهور الماس یار و الماس رنگ و الماس گون و الماس فعل هر چهار صفت
 تیغ مشتمل الماس تراش انکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جوهر حکاک که در شرف به عشق بر داغ
 دلم سوخته الماس نشانده و در شکم چه عجب که بود الماس تراش و ظاهرا از در و درخت است که سنگیت
 سفید مشهور تا صورت وقوع هر سه الماس شیرینی و الماس نباتی نوعی از الماس الماس نبات
 کنایه از نجاست سیر به سینون مدن الماس نجاست گردید و ششم کل تراشیده دم قشبه الماس بود و
 فردوسی به رسم هر سه الماس بود و نه نکام گنج است و در دود الم بالجو یک در و کردن در دالام
 با بعد جمع و با لفظ کشیده استل مفید یعنی زود و زمانی شود آرسیده خاطر و که در داغ دل جوهریم الماس کشیده
 الم که از عری سے آه که بلبل یک زد انکه بجه استی و چاشنی ستم و دلطف الم که از راه المک
 بوزن کنک رنزار و در عنصر و شش به نیتی تر که گفته تاثیر و در صیغ باغ بجه سنگی و افتاده چوبسته درانی
 زه لے سے زباس عدش در چشم شیر میشه ملوی و چرد جوڑه ابو برین انک سواره و دقتین دیوار که بر او
 ز کلاه بر حفظ نشکر کشند و آنرا موچال خوانند خسرو به پیشش المک کل کشیده و سپه را در رویش
 دل کشیده و مطلق دیوار باغ و قصر مریم شاه به کون است چوبسته بودوی در شش و در چشم ابل ذوق
 به انک در بهشت و طهده در صیغفت سپه و چو چمنها گلنده از عجبی و گفته تا در انک بهر زبان الوط
 زود و آبش و معنی گویند ظاهرا جمع لوطی است از عالم زود و صد در که جمع زود و صد است و از تقسیم جمع عربی
 فارسیان در الفاظ خود می آرد بلکه لفظ فارسی را در وزن عربی نیز استعمال کنند مثلاً او ان و او اس جمع
 کون و کس و نظایر این بسیار است از عجبی و درین نامل است چو در زود و صد و در حوت عاده هر کدام فای که است
 پس اصل بود و نه لوط از حروف اصلی میت پس جمع لوطی بهر قسم درست باشد مگر انکه گویم در لفظ غریب شده
 و معجم لوطوزن سقوط بر فیکس بود که جمع نه دلیت الله اکبر و قل الله اکبر نام محمد و کلمه

سود و حکیم سے شروع الفت قدیم ہر کوئی کہانہ کشیدہ + چند اشعار نہ سنئے درخاک لکھن بہت + صاحب سے الفت قدیمی
کو فرستے جاکے بولیں + سپر سپر نو خوابیدہ بہت درپیش الفت کشش بھوج کاٹ آزی سودا بلا مضبوط
برنگہ و چاند خاکش ورنہ آستان مسلح و دلان تو کس است حکیم سے دو بیان سرت بات الفت کش دارد + سودا
و ترکیب خند و موی سپر الفت کسح ہزار و خلعت مشہور حیات سے تفسیر بیانش دھم سچ ترارد + فرست
کروند الفت سپر نہ کرد + الفت برتر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن کنایہ از فحش کشیدن در
شہادت + میر سیم است کہ بت را در خاک کرد + الفت باز آمد نا اترن نوشتند و ہر ابر بر قہر خند کشند صاحب سے کہ شد
ہست + فرست + در الفت کشد زمین سرایش با پیش + نہا بہر و سوز الفت کشد بر خاک + بہر زمین
کشد + ہر وقت و رفتیش + در خاک کشید الفت تیغی کشد + ہر سیم سیم کہ بے + اگر نہ ہست الفت کبر سینہ بریدن
و بر سینہ کشیدن و بر تن کشیدن در دین سیم است کہ عاصف و قلند ان دہانیاں الفت کبر سینہ
کشد و کہ بر تن و دین ہم کشند صاحب سے تو کہ بر سینہ الفت کشی از مہر و + آہ زمان زند کہ آن قاسم
و مجرینی + نہوت غذا و سر سیم قس مالم سوزیت + این الفت بر سینہ ہر دانی با کہ کشید + تا سیر سے افواہ کشد
بر سینہ ہر دم + دل زندہ با کہ پیش سیم ہی + و غدا ہر شاہ و زمین منی است و ہمیر سیم آریخ فوت ابر شاہ بطریق تہم
و در پہ الفت کشد و یک فوت ابر شاہ + ہر شاہی سے داخلان تو بر سینہ بریدن الفت + اسے نوشا
ہر کوئی کہی ہر کوئی الفت تازیانہ فعلی کہ بصورت الفت از ضرب تازیانہ بر بدن بہید آید میرا ہی سے
ہر وقت دیدن خیالی است + ہر کہ کہ بر تنم الفت تازیانہ است + الفت قاتمان ہر کان کلاہ طاب
سہمہ و ہست الفت قاتمان فرخ کش + زبا ہر کو کہ چشم نشد بلیک + محمد علی سلیم سے کہ نمہ سچ رنگہ
ستیز و خود نم + سودا و توان است قاتمان ہر کانم الفیہ کنایہ از اتساع شلیفہ کنایہ از فروغ از نیابت
کہ ان بہ کو رد و شلیک کو نہ حکیم سوزنے سے حکیم خورد و راعی بہید کہ کہ کہ است از سر الفیہ کلان بیند الفیہ
و شانیہ کنایہ کہ کبھی سے تفریت باد بر آریا ہی شلیک لکھن بجایہ جامع ترتیب دادہ بود از مفت قلم علوم
شد و کہند آن در لفظستان پیادہ تحقیق است کہ کتاب مذکور حکیم از رنے است و نیز الفیہ و شلیفہ نام دورن
بہ کار و دوسری گویہ شلیفہ نام و در الفیہ حکیم از ری در عجز قاضی کرک سے شد بجان الفیہ غلام اورا + بخورد
شلیفہ تمام اورا پس اپنی فرج صحیح باشد الفت بالفہم خور شدن و با لفظ وادون و دہادون و برون
استل فرخ شمس الدین شہر سے زہری ملک با شیشہ الفت بتوان وادون + در ان است کہ بے کار ساز سے
در میان ہشہ + و اللہ بہ سے آنقدر کا ندر طبیعت عشق و الفت نہاد + حسن را از ربط صد خد ان عراسا شد
در نشر سے بیکہ دل الفت بشک از شوق آن کا کل گرفت + داغ عادت یوے خوش جز خیم کل گرفت +
الفت آموز و الفت پناہ سوز و مظهر صین مرزا این نواب خرمزدا سے خارجہ دولت
از عشق بہیہ کنہ + الفت آموز سے کہ بہان کرد انش را بشک + الطريق الطریق بطریق تہذیب
منو دے اعدا و اللہ بہ سے لا سچی سے وقت کو چاہد لفظ الطریق است الطریق + رہ خطرناک است یاران

و کبریا همان کند خاک انجا + **التفات** بگو چشم بگشایم و دم بدم از صفات او است و با لفظ بودن و کردن مستعمل
 مانند شغیر در سه برابر که جهان هر کس اتفات نمود + رخ تو در نظرم آید این بخشش آید است + حافظ دوام وصل سیرت نفیض و به
 نشان آن کم اتفات بحال که گنبد سه چون غایت که گشتنی و گذشتنی + صاحب چرا اتفات بنیاد کسی + شیخ شیراز به
 زنجیرت برد اتفات نه کرد + جوان سربلور و کی پیر مرد + سنجیر کاشی سه غمزهات جاز افشان تیر زنگار است + اتفات
 بر مراد و مردان کرده است **الامان** که الواسیت که در وقت نزول حوادث و امانت گویند یعنی آن فریاد کردن و امان
 خواستن بگوید با لفظ زدن و در دشمن و بر دشمن مستعمل صاحب سه زدن و امان از عالم ایجاد بر خیزد + بیکای کرد از
 بنیاد هستی و او بر خیزد + طاعت از دل بیا که من تعان برداشت + زنجیرت جانی من سنگ الامان برداشت + تیر از تنم
 برآمد که گشت زینهار + از خون گرم من لب تیغ الامان زدن **التماس** و زوایستن دین در عوایس و استسار است
 باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی از خوردن بزرگان و نیز کاغذ که خداوان احوال خود در آن نوشته بزرگان میزند
 و در مقام شفاعت بهسم گویند و بجا زبنت و جیده مردان چون باغ از بجا کل پادشاه میزند + التماس عاشقان نهاد
 هر جا بنده + معنی اول خواب حال الدین همان سه باز راه افتادگان و اول در گشته ایم + از ولایت التماس رهنمای
 می کند + مخلص کاشی سه و از گشته شدن نیت + نقد برد + که پیش یار که غیر التماس مرد + الحاصل چون از
 او کردن مطلبی یا جزئی و خواسته که سخن را مختصر کنند با لفظ حاصل کلام و سخن مختصر سخن کوتاه و مثال آن گویند و در نهان
 سکویا مراد است هم اند و نه بجزه نیز از نیل است **الزام** لازم کردن و برنگزیدن انداختن کادی و مقرر و بجزه کردن
 کسی را و با لفظ دادن و استمالی عاید ظهور سه از برای محبت بخت گشتی می کنم + میدی در سخن الزام من بصلان نیت
 عاشقانه سه چه بصر که از پیش بکینات زدن + بختی تو که الزام اهل طرد و **العطش** با نگرانی نشانی گشته شدن
 و با لفظ گفتن و زدن + یعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قی سه جان خود سه و زنجیر آشامی که در کرای حشر + العطش گفت
 میل چشم که زشت + ظهور سه که کم بعد از نیم عطش شعله زخم + یکسان فرد که میرزا شکر شیر شدیم **الغ** غنیمت
 و غنیمت و در ترکی بزرگ جلالا جلالا در دو جیده سه کاف و تر سایه و کبر و رخ + جلد را در سوی سلطان **الغ**
 حرف سه مراد و کنایه از رمی که بصورت **الغ** باشد از عالم **الغ** و از صائب سه گریبان چاک می عشاق از ذوق فنا
الغ برینست که در ذوق بسیار باشد **الغ** تعظیم عبارت از التفکد در سب لفظ تعظیم و در حق خداوند است
 مراد اسمیله ای سه در زبان جهان که بپای تعظیم اند + در گشتن بر جا **الغ** تعظیم اند **الغ** کوفیان کنایه
 از چیزی که خلاق معانی فرایه سه کردن که در چون **الغ** کوفیان هم + عجم و لفظ از برای زنجیرت زود مرا **الغ**
 تنجوری انی خود که در رسم خدا کلام الله بجا می نموده و نیت تاثیر سه جرم که زخمی ام زده و زخمی که بکشته میستم با **الغ**
 تنجوری نشد **الغ** و از **الغ** و عیال بصورت **الغ** سوزند و جیده سه حلقه ای ویده بنده کان زنجیر شد +
 چون **الغ** و از **الغ** بیان شد طاهر پیری را و در تعریف عطار سه و در کفیت مصلوبین شکر را که کوسند **الغ** و از **الغ**
 شکست مرا + و در عمارت سلطین بنده و انی باشد که بر اسب آن باین که گنبد طاف و سه نزدی سه حاجت حاصل دینا
 دین شان سه **الغ** و از **الغ** که نودی بر زبان **الغ** قد از برای مجرب است از چه راستی قامت دی از عالم سرود

[illegible]

سے تربیت سودی نمی بخشید و استخوانیت و برسن نامیده میباشد زدن کبیر را و ملاطفتی میباش پوری سے کبیر اگر
جلو از نور گردد و قلب را از نور کبیر چو گدازه درین کبیر سیل و کبیر گر کبیر از تیر سے بدعا پنج
دہننے در لب از نور و اگر کبیر این قلب چو تیر شدیم و نظامی سے جو در کوزه مرد کبیر چو تیر برد آہن
بر آورد و ز کبیر رنگ و کبیر مرد می باضافت کنیز از شراب صائب سے بدہ بدت من
کبیر رنگ سے ساتی و کہ چو برگ تران دیدہ است خسارم و جاتے کیلاتے سے نقد جان از کج و مرور و میفوق
نیک از ان است و زود بستان دور بہا بفرست و آنچہ کبیر مرد است اکنون الحال دظاہر اکنون و نون
است فردوسی سے دلی بر کجاہ آن است نون و کہ سارے یکے چارہ بر نون و مع الکاف الفاری کمال
و بعض فتنہ بان کہ بعد از چاییدن بان کسی و نہد یا بعد از زدن این لفظ نہد سے است خان آرزو سے بان خورد بان و
الحال آن نیست نہدی و این بر سر بہ پیام چو رنگین ترہ دارد و مہر سے چمن از بان کزیت زکین و تہجہ چون
بشکفد کز کمال و اگر تر جہ برد از شریطہ است کہ درنت خریبان بجای بای تردید تسل کذافی الحد بان
و مجسم دوزانی علیہ الرحمۃ و شرح ابن بیت سے مدزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است و ناف ہفتہ است
و کز غزہ ماہ رجب است و آوردہ کہ در زمان قدیم ہر شنبہ طوک خشنی میکردہ اند و بی خوردن و عشرت شوق منشدہ اند
و در ان سال کہ حکیم ابن قسیدہ کفہ غزہ ماہ رجب بحسب اتفاق شنبہ بود و مہر و ارادہ و شنبہ کہ ان شنبہ ہر ہفتہ عظیم
ماہ رجب جشن کنند و مجلس می سازد و خطاب با کردہ سے گوید کہ اگر چہ غزہ ماہ رجب است اما زدی است کہ ناف ہفتہ
است یعنی در وسط حقیقتہ است و از قدیم الامم طوک این روز را عشرت میکردہ اندہ اذان است اینچہ در منی این است
مشہور است اما نسب و محبوب من جنت اللفظ و المعنی ہست کہ گویم حکیم و عظام لفظ اگر اچانکہ رسد ہمت دانش
تعالی عنقریب تفصیل نہ کند و عرض ہے نزدیک ہست مال کردہ و محصل معنی بیت استقامت از کہ صلاحیت خطاب و شنبہ
باشد بر خیا را حد الامرین یعنی این روز و چہس ازین وجہ کہ ناف ہفتہ است فرخند عیش و عشرت است و از نیت کہ غزہ
رجب است سخن زہد و عبادت چون خواہد گذشت و مزج کلام جہت خواہد ذات ہفتہ است یعنی شنبہ ہفتہ است
و ہنگام عیش و طرب بسر برد یا اگر غزہ ماہ رجب است و از نیت راجع است باکہ زہد و عبادت بگذرد و باید دانست کہ اگر
بموجود غزہ ماہ رجب در شنبہ بشویم عرض حکیم تحریر بر بادہ خواستن و فرم کہ ان خواہد بود یعنی این روز ناف ہفتہ و روز
بادہ خواستن است یا غزہ ماہ رجب است کہ این موضع سچ بان نماز کہ روز عیش باشد عکس نماز بر روز عبادت است
چہ روز شنبہ اگر جشن قدیم چہن سے گذراند و در چنین روز آمیزدہ نباشند و ہمچنین در شرح ابن بیت سے این طرفہ
کہ ہست بر اعدائی تیر تنگ و پس چاہہ یوسف است اگر چاہہ بیزن است و بے جان چاہہ بیزن است بواسطہ
انکہ بر دشمن تیر تنگ است یا چاہہ یوسف است بواسطہ انکہ زکریا بی نور تو تنگ است و با کفہ حق ہست کہ احتمال
اگر بعض ہے نزدیک خصوصیتی باہل خرس دارد و بلکہ دعا و عمو مادہ بل خراسان خصوصاً اگر کتاب کردہ اند حکیم فردوسی سے
ستم کار تو ہمیش از دلوگر و ہر مند و ہمیش از بے ہر اگر زانکہ فرید علیہ اگر کہ حرف نہرط است صائب
خوشیدہ بدر کردہ تمام ماہ و اما قصان مبارک از انکہ کالی و بواسطہ انکی سے شعلہ کہ از انکہ درین فصل بیان کنایہ

و از نیت بکند
و از ان است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

واقامت در موصی محوط باشد چنانکه گویند بادشاه برکنار دریا نیمه افکند و این را در عرف مندر چاه دنی گویند پس خیر میکند
از عالم خیر افکندن باشد که محوره اهل هند است و سیاط فلک در شش بار فلک بر تو فلک پس فلک بلیک فلک
شیر فلک پس فلک خصم فلک دست فلک زور فلک زور فلک زیر فلک سایه فلک
سر فلک افکند همسم فلک سه کلاه اندر دانه و فلک میر خسرو و شش بل در شش افکند همسم به علت
مطلوب در هر دو کم افکار با نفع و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میر مفری سے آن کل ز داغ دست خود افکار
گشته است و هرگز کسی پست خود نیکار کرده است ایفون بمیل ایفون بیای فاسی عصاره خشخاش و زیر بونی یا زهر
طهر سے زخم خوبست اگر کوزه حرم نشود و زهر بر منیت اگر است خوش ایفون است و من دریا بونی خیر است
که مثل ترخین از هزار نرد و منفرد گردد ایفون در شراب یا در باد و در کون و در تخمین پست و ادب شراب
همستی کذاره آرد و حیرت و سنا هر که باشد یا تو بخود و در کار تو و ای زیر لب گفتار تو در باد ایفون و رنج
ایفونی خیری شدن عادت کردن بخیر سے هر ترک آن دست نداشتن طهر سے که کوزه زخم پس هرگز نرد
حرم را و صفت در دست که ایفونے انسون گردد و با فر کاشی سے عربیت که ما جتی نم شده ایم و سرباید
رنگ ایل عالم شده ایم و با تو من و غم جدا نکردیم رسم و غیره پشنا سے نم شده ایم و دهن دست درین
بیت صائب بطریق ابهام بسته سے ترک ایفون را ملاجی برتر از تغلیل غبت و اندک اندک ز آشتیان جهان بگایه
ایفون زدن و خوردن بونی حیرت و سے این نکلنا موقع خوبست سر بر آرد ایفون زده است حارس
ست است با سبان و ملاو فیرو سے قوت کسی بکجا رایه بکوزه مودیش و از هر پش از ال انکه ایفون نرد
مع القاف اقامت استادن در پادشاهن و فارسیان بونی در جا بودن و تلکین گرفتن بالفظ کردن و بعضی
ضیافت شخصی که از جائے وار شود بالفظ فرستادن استمال نایه محمد صید شرف سے بر در یکده یک ماه اقامت کردم
اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم شب از قهاب باش باج میداد و هر منزل اقامت میفرستاد و حکیم شفا سے
سے چون آدم بهر فرستاد آسمان و صد گونه رنج و غصه برسم اقامت و صائب سے نیران غربت از رو گوهر
بالب است و در بکره وطن چنانست که کسی اقبال زمانگی قبول کردن و شب آمدن و خبر سے بفرستی کسی و آن سادگانه
شدن در دی بجز سے آوردن دردی کسی بجز سے گردیدن و فارسیان بونی دولت و ثواب استعمال کنند و این گویا
از موصی سادگانه شدن افکند کرده اند و ملکه از صفات است و بصله با و از هر دو متعل میزد صاحب سے ز اقبال محبت در صفای
نیرم جولان که طفلانی سواد یه چشم و در مشورش و بوسه با بر دست خود و ادبست همار ازل و تا بقبال بمند آن
حلق ابرو بسته است و شیع اثر سے چون دولت زمانه محال است بزر وال و گیمر چو اقبال باشد اقبال من بلند و
میر مفری سے ز اقبال بطبع بنده و ریاست و دران دیار مزاج تو گهر باد و چه مشکل نه که کسی که اقبال بکمرستان
باقبال تو هر کار که مشکل بود آسان شد و این خدای بزر واری سے عشقت در دهم بر جان می بست و باقبال تو ام
ز بهنای غبت و میر خسرو سے ز اقبال غمت نریکونه شادم و که هیچ نداشت که غبت یا دم و اقبال سکندرو
اقبال سکندری بونی خدای سے کنون بساط سخن پروری و ز کم کوس اقبال اسکندری و عرفی سے اقبال سکندر

یا قوت دست افشار بستد این غریب است به لبستی گرسنه دهنم بیهای مکتوس و شود یا قوت دست افشار ملخه
آلودش و زو افشار انبار شریک دزد و این مجاز است گویا دزد افشار میداد تا از مفتی بردارد و زو افشار
نیز گویند پا افشار نلین چو سبزه کشی در صفت آب و کا داد و غبا نهی بسیرین و بردل خاک گرسه
افشاری و خطاب بتم به چار عصر نبل اند و نه به هفت کوب بجه افشاری افشاره و افشاره
خلاصه چیز که از افشاردن بیرون آید افشاره عرب آن دو کسی گوید عصاره هر چیز مثل غوره و آلوده
آن دعوا کند از آبشله بعد و قصر غنند افشاره که عصاره ابوشیب به افشاره خون دل از چشم او و
رنجته ملاون نرگان خود و طالب است به اول از خوانا به غم زینت و با د و داند از افشاره دل زبانه
کند افشاره روزه کشادن و با لفظ که در تن ملطافه از غم روزه بر من بسی بایر کرد و چو ساغوبی بایه افشار
کرد و افقی دوم و افقی زار هر کدام محمد افقی شوکت به عاقلان از دیدن قبال دزد غافل اند و خوش
رازمین دشت افقی زار بیرون کرده اند و باقی دان نامه مینویسم به منتقش بهر دزد و نگینان افغان در تاریخ
فرشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افغانه از نسل قبلیه فرعون اند و قتیکه موسی بران کافران غالب آمد بسیار
از قبایان تو بر کرده بدین موسی منگی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال چل خستیار اسلام کرده و جلا دهن گریه نه نه
آمده در کوچه سلیمان که باین ملتان و پیشاور است ساکن شدند و قبال ایشان چون بسیار شد موسم بافغان گردیدند
و چون اولاد ایشان بسیار شد سموره هندوستان مثل کرمان و پیشاور متصرف گردیدند و راجه لاهور که بار ابراهیم
خویشی درشت قصد دفعه افغان نمود اما افغانه با دادر مردم کابل و پنج جندکرت دفع کفار کردند و کفایت
خوف آب نیلاب بمقام خود در بر است مراجعت میکردند و مردم کابل و پنج نیز بنی نهایی خود میرفتند و بهر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوستان کیجا انجامید ایشان جواب میدادند که کوستان مکتوب افغانستان
مکتوب بخیر افغان و غوغا در اینجا چیزه دیگر نیست ظاهرا برین سبب مردم فارس گفته ایشانرا افغانستان و خود
شانرا افغان می خوانند اما اینکه منهایان این طایفه را پیشان گویند و به سیمه آن خا بریت افغانستان
انداختن و بر زمین زدن میر خسرو به این سخن گفت و به بکین افشار و او گفتندش تین در کب براند و به
بمنی نهادن چون بنیاد افکندن میر خسرو به جوان بنیاد برادر خود افکنده به گنا و خویش را برین چو بنیاد
و بمنی کشردن و برین چون سفره افکندن و زبان افکندن حسین نمائے به مکر و باخ ارم با منی
گفت که تیغ باد سخن غیبه از زبان افکنده و کمال اسیر به هر کجا چهره تو سفره تو به افکنده و بهت
آمد و آجبا بیان شیرینی و با کسی افکندن کنایه از طرقت شدن شیخ شیراز به نکه با سر بهوت بر نیاید
اے عجب و با کسی افکنده ام کو بکله زنجیر را و به باب غیر الله قیقین دشمن این بیت تعالی
که ملک بزرین چار حاق افکنش و زمین بزرگ پنج زبست ز نش و نوشته که چار حاق نوی تیر و اگر چه
استمال خیمه افکندن درستی فرد آورده و غوغا ندانند فیه استاده است چنانکه شاو کو به سببین زبانه
که بران این منزل سوانده و لیکن که بیستی برادران و نسب نویست و بهر می نویست و بهر می نویست

باغی می باشد جهان + رخی که درون از پرده این راز نشانی + والی هر چه است من نیز هر آنچه می شود اخفا + دل داشت
بر نو کردم **افشان** اگر افشا را کنند سپهره اگل که چشم افشا که صد رازی گردد + اگر در گمان زخم برسم بر پرده
می گردد **افشان** امر افشان دادن و نشاندن شده آنچه بر کاغذ و جبران از طلا و نقره محلول کنند و این را در وقت
افشان غبار گردید و نیز که غده و جبران که بر افشان کرده باشند و کاغذ ز **افشان** و کاغذ ز **افشان** و
کاغذ افشان به هر چه استیل و زنجیر که خواص است یعنی ز **افشان** سرسره و افشای چشم مور که بند و مغبی را بر نشاند
و بهر تقدیر با لفظ و آشتن و دشمن و در کون استیل محمد رضا که می کشد بر رخ بر غل کرده + افشان نقره
بر ورق آبی کرده + میر محمد حسن تجارده طومار بود که قلم از شکله آیم + چون کاغذ افشان زده افشان شررند + سیلیم
سے صفی کنین خوان خود سلیمان جلوه داد + از سرشک ما جبران افشان چشم سرور داشت + محسن تیر سه ابرو سر میانی
انبساط عاشق است + از ترشح جویان افشان سرور کنند + رفیع و عطسه بوجوه داد خالش قلم گرد میسازد
ورق را که ایام افشان چشم مور میسازد + طاهره افشان دماغ چون دم طایر کشتم + چشم از نیکو غیر که بر
میز و عجب انفی قبول به به جسم کوی بر نیان است و دیوانم قبول + که چهره اوراق افشان چشم موریت + چشم مور
چشم مور سرور + بر افشای خود دیده افشا کنند چون فیض سرور بسیار نازک محسن تیر سه که زلف و عین
دل که به چشم می کشد + قمر سرور می خط سیاه می کشد + ترش رود از مد خط چشم مور می کشم + تو نیای خود و چشم
میر به کشم **افشان** ریختن و پاشیدن و تار کردن و حرکت دادن چیزی را بطریقی که در افشان و بر
افشان و دست افشان + بر تاق در هم دینار و جله افشان یعنی جله بستن و افشان دادن و افشان
است صاحب به یاد جلوه اے سرودان تا جان بر افشانم + بیفشان زلف که در کشن تا میان بیفشانم + حاکم
سے نزدیک بود و خلاصه کانی + آواز زده و جره افشانی + صاحب به شمع روشن شد و افشان دیده بیافشان +
خوشه برشت هر کس دانه ای افشان + ابو طایر که کیم سے دیده آند که شد افشان افشان + کین تک و ورق
من در خود طوافش نیت + حسین خائے سے بے عقاب تیر بر سر و شکار آنگه نام + چله از شمشیر جویان
بر کمان افشاند ام + میر خسرو سے این سخن گفت و چه بکین افشرد + او کنگش زین در کب برده + افشان
انگ افشان + بهار افشان + چرخ افشان + پیکان افشان + بستم افشان + ترنم افشان + جان افشان + دامن افشان
دست افشان + راحت افشان + زده افشان + ستاره افشان + سجده افشان + سر افشان + سر کوفشان + کلیم سے دیده
آورد که شد افشان افشان + بستم + کین تک زورق من در خود طوافش نیت + افشردن و افشاردن
چیز برخت هم گفته بر در خیمه خلاص آن بر آوردن و این زانیا می عسکر کین سے آرد و دارم که در آغوش تنگ آردم
بر قدر افشوده در بیفشانم تر + و خلاصیدن و زور بردن چیز سے و چیر سے و حکم دستور کردن و دشمن صاحب
سے و دشمن چله بکند افشانم که می شود + لب باز کردن بر پرده وانه بوسه را + طایر سم شمشیر سے ز لب
خیال سر زلف او دیده افشردم + بهر کجا که نگام فدا در شک افشان افشان + افشار امر یعنی و افشردن
و چیز کینه و بر خیزد از هم افشرد شود و چون سیم دست افشار + زور دست افشار + و داراب بیل جو یا یا تو دست

بناب نیر المہ تعین میفرماید کہ یک حالت نشاط و شادایت و دیگر حالت غم و اندوه اما قسمی که شادی و نشاط
 طبیعت نبود غم و مکر و هر یک ماضی حال گردیده باشد این حالت بنی بر اینست کہ گویند و بالفظ شنیدن مستعمل می‌باشد
 یعنی سہ ہونے کے ساتھ دار و زرنگ ہونے کے ساتھ ہی کثرت افسوس کے ہر کہ شمار آخر شود باز و بعضی کو فتح یعنی کم شدن
 در حالت اولین استفادہ شود افسوس و فوسوس بدون غم و حسرت و دیرین و کلمہ ایست کہ در وقت
 حسرت و دیرین گویند و نیز بعضی طنز و تمسخر و در تشبیہات است و بالفظ خوردن و دوشیدن و کردن و در غم مستعمل
 نواب شیراز سے دیگر کلمہ طلبہ نیم بوسہ افسوس و از حقہ و شش چون شکر افسوس و ریزد و زکشتن و بوسے
 و شش افسوس کنان و نیم شب و شش یا لین بن آمد شبست و اثر سے فی ہین و انرا ذراع چنان افسوس خورد
 ہر کہ شد بر خوان سہی سپہان افسوس خورد و خوش افسوسی ریل بن بت و خوشوار من دارد و کہ آن کشتی بخون
 آلودہ و دم دروہن دارد و زلالے سے تر ابا یہ کہ شب بید و افسوس و خیالش را خورد و شش فانی
 اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و زنگ افسوس
 افسون و فسون بدون غم و عزیمت و بعضی مکر و حیلہ مجازت و بالفظ خواندن و دیرین و دیرین
 و کردن مستعمل الہ ہر دے سے و صفت کہ مضمون سے کہ شوق ریت مکر شش افسون و اندر چہ خط ز نقطہ بیرون
 علی خوانے سے آرزو ہر و محبت در دل و ابا کرد و اینہ افسون بر ہا آرزو نیز گشت و محمد قلی سلیم سے بسکہ
 بر من چشم او افسون سودا میدہ و چاہناخن حلقہ زنجیرم از پا میدہ و در مصرعہ اول دیدن یعنی مہ دلون
 در دوم یعنی دیدن افسون جدائی افسونیکہ بر آید کہ دو کس خوانند و آواز تبار سے دعای بعضی گویند
 یکلم سے دم تیغ را ساحر سے شد پدید و فسون جدا اعضاء میدہ افسون خوردن فرب خوردن کوکو
 منزے سے در دفتر اول در حکایت زن اعور ابے سے زن براورد و باگ کے ناموس کشی و من فسون تو
 تو ہم حذر کشی و افسون کر کی افسون است کہ چون پیش کسی شد دیگر سے بر و غالب نباید نفی سے سید
 مارے افسون کر کے درو و سرہامی باز سر زبر کے درو و گویند جملہ کر است چہ کر کشتی شہرت دارد و فی ہا کہ
 ناربود صفت کر کہ ہم دشت پس از دہیت شود بود افسون سیجا کنیہ از ایجای موتی دان استعمال بجای اعجاز
 از شوخیہاے شہرت اسیر کوچی سے بآن لب جان بخش اسیر کہ تو دانے و افسانہ افسون سیجا نتوان گفت و
 افسونے افسون زدہ تا نیر سے افسونے چشم نیم است و آن زکس نہ اندازد جا دو و ذرا بخار نام شہی کہ
 بسی را از اعدا بطعن سے زجا در آوردہ افسون کرد و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرواز
 بنی نفی سے چہ عزیمت کرد و بچہ بن خطر و با فسون کرے برد و بایہ لب و طہرے سے فسون برد از زار عشق در
 عالم نیباشد و دم طفلان نادان مسید ہر پیران و انارا و آن فسون خانان کہ درن جان با فسون میدہند و
 پیش بن بعل فسون خوان لب از افسون لیتانہ و بعل فسون برد از خوشی سے بقر بان لب بعل فسون برد از او کردم و
 کہ بہمان گرد و آتش با فسون از یخو نرا افشا خاطر و شکار کردن و بالفظ کردن و دشن و دوان
 مستعمل سحر کاغذی سے سرازل و رازا بید و می و چون طنز و طعنی تو ہر جا دید افشا و تا نیر سے قاری و ریت

و فسانه پر و از معنی فاضلی سه از خواندن این فسانه راز و کش خواندن فسانه پر و از معنی خسرو سه باز بستن از حکایت
 حال و او شد از راز و خرد فسانه سگال و طالب آبی سه افسانه بیخ قیت لب خون چکان و صد جا زنده جرت چکه از
 زبان و آصفی سه کساخت کوکبن را فسانه عشق شیرین و بد اکیم با هم افسانه ساز دیگر افسانه بستن
 تریب و اودن سنج کاشی سه بر که کج و نیت کو بیستون پیش غم و من کجا بودم که در فسانه فزادست افراسیم کوسل
 سین به نام معنی افسر ظاهر ابدال بسفر فیه علیه بسفر معنی بر سر یا محقق بر سر فیه علیه بر سر است و بجای معنی تاج
 استمال فیه و شهرت گرفته و الفاظ بر کشیدن و بر سر که اشتن و بر سر نهادون و بر سر گرفتن و بر تارک زدن و معنی
 دفسر بر سر بستن لازم منه و افشردن معنی صاحب افشردن و در نجار است خانه سه و هر سپهر یک بناد و از خاک و
 بر فرق و قد افسر جان تو نشست و نعمت خان عالی سه افسر عقل چو بر تارک فزادند و کل داعی خوشش بر دیوان
 مدد و میر معزی سه شاه چین را داد حکم آسمانی کوشمال و تاج را بی حکم تو بر سر می افسر گرفت و دانکه بر سر نهاد افسر نه
 بستوری تو و سر آن خیزه سر اند بر افشار بود و ملاطفا سه ند و فانی بود بایه افشردن که سلطان بین سپهند بر سر
 سلیم سه بیا دم زمرت سایه بکلاه و بدوش بر سر شادان کنار افسر را و بر خسرو سه بزرگان که بر افسر نهاد و
 اساس آن همه بزر نهاد و یک خلف از در نسبی بر کشد و بر سر صد چکل افسر کشد و تنها سه کشته فرام روان در بحر
 شور و عشق و یکبار و بر سر نهاد افسر حجاب افسر کزنی که بر سین به کاف فارسی زده دزای تار سه
 نام شایر که در زمان قدیم در ملک سیدان تجارت بوده بلند افسر و خوشید افسر افسرده
 بالقع و ضم شین بر مرده و معنی مرده و بیگ بسته مجاز است چون افش افسرده و تنور افسرده و شعله افسرده و چراغ
 افسرده و تاب افسرده و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تب و افسرده شدن انداز کنایه از کاسه شدن بازار
 و افسرده شدن قصه کنایه از تبدیل شدن قصه با و کاشی سه شده قصه ام افسرده چو فسانه بخون و بدست که رسوای
 جهان چه توان بود و ظهور سه زدم شان خسرو است و از پرشور و نگو میفرشند طراش و صائب سه شدر عشه
 بر که بر بال طلب تو و کج افند افسرده و کار فیت تو و آب حیات آتش افسرده و امن است و بخون عبت به این حرا
 فیرد و ملاطفا سه دیر تیره بخون فسرده چرخ و دلی بیطرات چو بکشته دین و ملاطفا سه بزوی سه بلکه
 بازار آتش افسرده است و از فحالت خریق بحر تب است و دکلهای افسرده کنایه از گلهای خزان بود افسرده
 دل و افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل بخت دل دیهر سه از صحت
 افسرده روان بخور افش و جوی که بکوه چکان بخور افش و نظای سه فسرده و از آید بکار و علم اودگان را
 شود عکسار و افسرده دم و افسرده بیان کنایه از بوی که دیگر که خوش تر باشد و بر دل ترند
 رضی درش سه نیست بزرگ افسرده و آن گوش مرا و یکی که صیفش بر دوازدهش با و صائب سه سخن است
 از دنده دلی گرم شود و لب افسرده بیامان لب کو کبیت افسرده جهر کنایه از کم مهر افش سه از این افسرده
 مهران بوی دسور سه نمی آید و زبانه کل بجا که لاله نار سه یکشم خود را افسرده پستان کنایه از عظیم وزن
 بر که از رازان باز مانده باشد خاقانی سه کیم شود اجهات دوران و بسته رحم و فسرده پستان افسرده دلی جاس

و بهر سوزی نشان افتاد است و اگر بپاییم ز ناله چو درون شود هنوز و در خانه و لم بقصد آفتاب عشق و دوست را هرگز
 بقصد راه بر فسق سرم و تا نشان جبهه ام برستان افتاده است افتاد و لایق دور خوردن کلیم به جامه
 درون شهید انکش و بجام نیاز و برای شاخ گل این رنگ قیامی افتد و بمنشی واقع شدن به آبی از عشق تو رسوا
 شد و از بافتاد و کم برین نوع تر عاشق رسوا افتاد و قدسی به به پامی که کد باد صبا یا دمرا و در دم از دست
 و نه انم که چه افتاد مرا افتاد و خیرنی بگیری بمنشی بر قوت ماندن این چیز بران چیز دیگر مرزا صاحب
 امالی هم نداد بهم دست خطیار و عشق خون من به بهار در گرفتاد افت و انداز عبارت از حرکات خوش اند
 کردن طافه یزید به آفت و انداز منی را نیده ام و کرشیش نشان کان بیکد افت و خیر عبارت
 از حالت بینین شتافتن و بسته رقص و نیز گنایه از نشیب و فراز و بر یک سوار ماندن تا نیر به برین مدار
 مهر و یوفای گل و زودتی شوالین که افت و خیز دارد و طالب آملی به نفس پند اعدا از بهیت تو کند و بهیت
 و خیر تو دو چوبی ای افتخار نازیدن بجز به و بالقض کردن مستل بر مغزی به در عدل خبر بد و مکنده عالم افتخار
 در خود خبر بد و ترند ملک وستان اخداست باقی اول ستایش عجب و نیکو مگر از افتد بمنشی عجب و نیکو مگر
 بمنشی ستایش خان آرزو به مکر دم شیخ را از نجاسای چون و چهارم شد و کافحتای بر دین خود و در زبانم بود
 افروز آتش افروز آینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز
 چمن افروز جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زمین افروز
 سامعه افروز افزار و فزار آنچه بر سر دگردن اسب و خرسند و بالقض بر سر دگردن و کشیدن مستل طافوی
 یزدی به سوار گیت تا ز دشت گفتار و چنین در حلق نام کرد افزار و طاشانی تگوسه که خود برست بر مرغی شود
 سوار و دجال دیو بر سرش افزار میزند و سلیم به آن کی افزار خراز کرشید و بر سر خود کرد و جو خرمید وید
 افزار بر سر کشیدن مثل اسب را انجام انداختن داله هر دو به خصم از مرتبت خرمی شود چه شد
 خواهم کشید بر سرش افزار دشمنی افسانه بافتج حکایات گذشته بالقض خواندن و کشیدن مستل و بمنشی
 بالقض کردن و درین ترکیب کردن بمنشی گفتن بهم آمده و بمنشی چیز به اصل حرف غیر واقعی بالقض شدن و در نیمه مجاز است
 سیف الدین هفترنگی به با مردمی و مردیت افسانه شد به هر و انار جو دحاتم و انار زال سام و خیر سرده
 ده که دیوانه دلم باز باز از افتاد و من میگفتم کافسانه هجران کنم و خواجه شیراز به مارا به شیخ افسانه کردند
 بران جابل شیخان کمره و بردفانه خوان و فسون بدیم حافظ و کزین فسانه فسون مرایی یاد است و طالب
 آملی به ایل افسانه و بر کشتا و قفل گنجینه گوهر کشتا و افسان و فسانه محففت و افسانه با کد و افسانه و اواف
 الهیزه مشبع آن عادی سلطانی به آن موی که در ستایش آید و زلف و کلمه موی شانه و مردی حتم به برش تار
 حکمت کتم نه افسانه و سیف الدین هفترنگی به به پیش خلق شب رعد بر منافقت و مارتعه قایم فسانه
 من و پورهای جامی به جدش گفت من ندارم زر و اوفسانه خوان و بیخ مبر و بر مغزی به تو در شوگی
 و ان نفر در بودند و جو نامه نوی کو بود هزار فسان افسانه ساز و افسانه بیخ و فسانه مکال و

کنند ملاقاتی ننگه سے نوبی مراد توئی مطلب توئی مقصود ہے ہمہ تویی دیکھیں است اعتقاد می ماہ میرم بر پیر خراب است
 مخلص به جو طفل اعتقاد سے بلا ذارم اعتدائی کی کسی است کہ خاندانی نقش شلث درج و غیرہ بعد اد بر کند بر آئے
 حصول مقاصد اثر سے بکیت مرتبہ خشت الی و اعدادی ہے کہ ہر دورا شدہ بر کردن برافن اعراض و بر رفتن
 بلفظ کردن استیل اعتراف گرامی پیشین و بالفظ کردن و دادن استیل اعلام آکا ایندن جمال الدین سلمان
 سے جای نیست کہ بر حال منش دم آید و حالت من بخلاف اگر علامت شد اعتماد و تکیہ کردن بر چیزی و بالفظ کردن
 در اشتن بستل در زمین بیت خوبہ نظامی سے بنود اعتمادش در ان مرزوم ہے کہ بہت ایمن کیا دوسرے مردم بہ تعبیر
 و خل شدن لفظ حصول بر اعتماد و صلہ آن در آورده چلوئے سے کہ طوطی کے بقول در بندہ ہے و بر خون دار و اعتماد و جہ نعم
 ملا شائے نکلے سے زہر پیر آن ماہ میشود معلوم ہے کہ بر محبت من کردہ اعتماد و مرز ہے صاحب سے بکیناقتہ زہار
 اعتماد کن ہے کہ در در ہفتہ میر چارہ ہلال شود و فاضی نامہ خرچہ ہے چہ اعتماد کند کس بعدہ ات ای کل ہے کہ کچھ بچہ
 زبان و در تر زبان دار ہے و در دیش دار ہر سے زخمہ راز دل خود کو صبا انجاست ہے کہ اعتماد بخود میکنی خطا
 انجاست اعجاز و ریزر اجلابلا بلا طبا سے اعجاز در ان حکما رہ ہے چون خوشید آمان سوارہ اعجاز بکلی
 باز گیری و جید در شدت شوق یا کہ باشد نیکو پیری کہ از را بگویی ہے از رخ یکدم فتنہ ریش سفید او پامع الغین المعجمہ
 اصح اصغ بضم ہر ہزہ و تشدید غین اول و از یکہ در کلو بگرد و در وقت غوغا کردن دانند آن ملا فوقی یز سے
 بود کمرانیت در وضویت ہے کشتی در آب تاصد بار رویت ہے کئی از غفل تا خود را غار سے ہے نوائی اصغ را کو کسار
 انحرای بالضم و غین مجہ ہے پہلہ و پامع تیر کی در ز و چنانچہ از نصاب ترکی دار اہل زبان تحقیق سیرتہ و باز نوبی
 باز مقلی کہ بنقلم تو شیخاں بر صید رخا سریت خود بردہ بر آید و در دو غایان جس خوش خورد طبل نمود مذہب کی
 رسد ما گہاں چکل بخون مغان بخار بندہ و از اب یک جو ما سے شوخ خوشی کہ زبیدا و خوشے تو ہے خوشے
 دوبلہ باز نکلا ہم بسے تو ہے اعرا یز خسو ہے چند کرا نہ بخون غرا گنی ہے خاند زبور شور ایندہ کیر اغیار
 جمع غیر مغار سیماں یکا مفرد استحال کشد کاشی سے کریم از ناکان از نیکانرا اعلیٰ جیت ہے درست دشمن استنا
 یکجانہ یا غیار جیت ہے خاقل از مہمتی یا رسیدار و جید ہے رسم یک بر طوت اغیار بودن بس جراح القا
 افتا و کی کنا ہے از کثرت و افلاس و جید سے یا نیزند بہم مردان از توت دولت ہے بس از افتادگی از بہم
 جدائی نیت یا از را افتادہ کنایہ از غار جز درون سے سہمی افتادہ است ازادہ ہے کس نیاید بیک افتادہ
 برت افتادہ پیش فتادہ بد افتادہ دل افتادہ دور افتادہ افتادہ دل
 دل بجائی تر ارد اس گرفتن دل بد انجی و بچین گرفتن دل و در کجا گوئید و در نیاد دل میکیر و دمی افتدای قرار نمی گیرد
 ہشتہ سے چون دلم مذککائی این نفس افتد کہ من ہے بیضا افلاک را در زیر پر دارم بیاد ہے مخلص کاشی سے
 در جہان فکر افات کی کند باور کلم ہے سرو تصویر ہم درین کشتن نے افتد دلم ہے بصلہ از بختی نیزار است کمال خبند
 سے افتادہ دل از بار نہ انیم چہ افتادہ فریاد زخو حیکہ طول است فریاد ہے علی غرسانے سے بکیناقتہ و میکیدہ
 پیش از جید ہے کمال بختی بلخ رمضان افتادہ است ہے نالہ بخت عذر و بر ہفت سید غیر ہے بر کثرت ہر سے

او داریم ما به موج سیلاب از رک سنگ است در کسار و مع الطار و جهل اطراف گوشه با جمع طرف و فارسیان این را
 بهاء و الفت جمع نمایند کمال اسمعیل به بدن نادره خرقه آری بهیم به سرید ویدی بر اطرافها اطراف تخمیری امتثال و
 فرمان بردار با تفتی به هم خیل به غلغله و کندر به به فرمان بر و اطراف تخمیری اطراف رکشن نش و جراح
 و فرو شدن و بالفظ کردن متعل و اله هر که به مرک اطفا حرات کند عاشق را به سنگ نش بهان نش خود در
 ریاست اطراف و دیده و روشن و بالفظ بودن و وادون و یافتن مبتل اسیر به لایچی به و اعط نامان
 چگوید از جلال رک دوست به چون بسیر این سخن هرگز نبوش اطلاع به و اله هر که به توان پذیروان قیابی صفای ضمیر
 چشم اهل پوشش اطلاع بر سرار اطلس نوعی از جامه و دین معنی ورنه و ستان نیز شهرت دارد و جامه
 ساده ربه نقش اطباب دراز کردن سخن بسیار گفتن و بالفظ دادن و آوردن و رفتن مبتل و اله
 هر که به بدین عمر که تا نشود لب بایدت لب که جز طول ال و گفتگو اطاب به آورد به میر حس و طوی به
 هر خطبه را ای خطیب ایجاز واجب دیده به امروز در روشن نگار طب و تمجید را مع الطار و جهل اطراف و اتف کردن
 و پیدا کردن و بالفظ کردن متعل به با و از علقه اظهار درو میگویم طالب به جوار بر و تبا اناب بر سرگوشی
 نیندا تم به نا حشر و کمال عشق تو اظهار میکند خسرو به محبت شمع ز بر سوختن ندارد پاک به ملائمتی به ایدل ترا
 حلال محبت حرام باد به اظهار شکوه خد کنه کنه لکجا از و به صاب به غافل از در دنده ری ل بایر حیف به
 پیش عیبی در در خود را میکنی اظهار حیف مع العین المله اعادت بیمار پرسی و باز گردنیدن و بالفظ کردن
 و شدن متعل طهری به تشنیت زعادت و حیوین زکشت به هر چند به علقه اعاد شد به خواج و جل
 الدین سلمان به باز آید ای بخت مایون سعادت به جان به تن زنده ماکر و اعادت اعتبار عبرت گرفتن
 و عبرت مک کردن و ماندن ایش از به جزع و فراق و پذیرای یک نگاه داشتن و دیکو نمودن و بالفظ رفتن و فساد و رفتن
 و کردن متعل مخلص کاشی به یک دل بود محتاج آن چشم زلف از بریشانی به من از اول باین طرار کردم اعتبار دل به
 با و کاشی به چون نقطه محیط زمین و زمان شود به از جا و او گیرد اگر اعتبار چشم به علی خراسانی به برش علی قنوم
 به شب زنا تو به زمین شکسته دشمن زجه اعتبار گیرد به ملاش لنگو به نیم آنکه کریم محبت سگانش به سر بر
 از ان درشته زمین اعتبار گیرد به بدر جابجی به از غلط که در شبیه کلکش در خط آوردم به بر انبا به زمانم
 نایامت اعتبار افتاد به ملا معبدی به زرنگ کریم من زنده اعتبار بهار به کفنه لاله شکم که به رهبار
 اعتراف اقرار کردن کنایه و خزان و صبر کردن و بر سیدن خیر به بر شافتن و بالفظ دشمن و آوردن
 متعل و اله هر که به بجز عیبی و خضر اعتراف آری اگر وقتی به دمی در عاظم آری و غمها به نهان بینم به
 اسیری لایچی به زاینه جلال تو دیدیم هر چه بود به عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف اعتصام جنگ
 زدن و چیز به و بالفظ کردن متعل و اله هر که به در دین جو اعتصام بحل اللین کنند به آن به صحن تن و زدن
 کنند به و اله هر که به فضل خدا جل منین است در را به هر جا که شد بحل منین اعتصام کرد اعتقاد و دل
 گرفتن و قرار دادن و بخت محکم شدن خبر به و بالفظ دشمن مبتل و فارسیان که بر عیای معروت بهان نیز غنی

از خبر و تفرقه ناکه از نزد رود و شد اصلاح نیکو کردن خلقت انسان و بعضی ستردن موسی مصطفی غریبان است و بالقدر کرمان
و کوشیدن و یافتن سستل به چون باز نیاید زبنت و نیکو خسرو و اصلاح مزاج سگ دیوانه چه گوئیم به عیسان
بیک سوجی به گرجین اصلاح خواب یافت خط عارضش و ناکه مقهرش در گوشش فراخواهند شنید و اثرش کن رفسره کلک
ضخ را اصلاح به که خط ساحت به بهره باشند تحسین و محمد طے سلیم به دفع گشتی آتش آب میاید و کجاست
بوده که اصلاح این مزاج کیم و از نصیحت چند اصلاح و دلخوش گتم و بچو موج آب باشم تا یکی سوان شنگ و التفات و دهر بای
راعت ضایع کن و مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را و در گشتن بهینه بهار رعایت و اصلاح نخل بوم کند فضا
گرم و صاحب به پیری نیکوستی است که اصلاح توان کرد و بر در زن نازان خانه که تمیز دارد و بیکه اصلاح خط خوب دارم
در نظر و در میان خواب هم تصحیح توان میدهم و حاجت نیست به اصلاح خط خوب ترا که خط ساحت پیش هم کس معیوب است
اصلاح پذیر بر توبل کنند اصلاح به ابوطالب کلیم به از سخن حال خراجم فضا اصلاح پذیر و بچو دیوانه که از کج خود آباد
اصم بشد به بیم کرد فاسیان تحفیت آرد حیات کلماتی به زار بیایم دسود کند و گوش گردون که با نام است
اصحاب منتقل یاران و صاحبان که در رستان به در منتقل حلقه زده نشیمنه داز به باب حزن بکازند و بجا نشی ارباب
مشهور استمال کنند و این از اهل زبان تحقیق پرست تا غیره در محفل کلبه زبانی سپند من و صد نشین بگذار و اصحاب
منتقل اصول به اصطلاح موسیقیان تمیز و لایت ایقاع است که در عرفت نه تال خوانند و اصطلاح موسیقیان
کشید دلی که چک که با کشتان نوازند و فارسان بنی حکایت نوزن و خوش آینه نیز استعمال کنند ملا نشی به
بیش اگر بر بے به ضرب است شو به چاکه بے دوت دے خود بخود وصل گئے و سلیم به زکاراے موافق
غرض بجهان و جوان مولی کردن در دم جاع آرد و جدید به زتاب یلی غم چون صد دوت کای به درون
ز وایه پامی انهم و بصول به حسن تاثیر به زار و بچکار و غازی و انیش و درون حق و بین چه اصولی گرفته و
و در بقیام چه مولی و کول گرفته نیز گویند بے اصولی و اندامی منت فغان عالی به جلایابی و انصوفی ار و
به در قاص بے اصولی او و اصول و کچول جنبانیدن سرچ در در قاص اصول فاخته نام اصول
که در شب سوز فاخته گویند میر خسرو به باز بیل چکند و در پرده های تنگ کل و در هر مل فاخته بیل بر نشان گشت باز
مع الضاد و المعجمه اضطراب خلل یافتن کار و بر نشان شدن حال و جیدن و وزیدن و طیدن و زدن و شمشیر
و زدن به بیکه و دلقطن به بیکه و بالقدر کشیدن و دشتن و دردن و اکنیدن و درنخن و دباریدن و دوان
استعمل اسیر به شکیم اضطرابی داد و در حاجی شهادت را به که چون صبح از سر شوریده ام فراک میگزود و طالب
اسمی به کنون که بر بوم اضطراب تازه میریزد و نسیسی که در دوا هم از شیرازه میریزد و قاضی ناصر نجاری به
خط باروری و اکنه یی نام اضطراب و ملک محمود زبانت بچل کرد و خواب و مزاج صاحب به جان کردن
لب خاش غراب مبارز و زار میدان و اضطراب مبارز و درین محیط که طوفان فوج و بیکه دوست و بهر نسیم
جو موج اضطراب نتوان کرد و تنها به غالب خمر یک حاصل عرافت است بدان و پیوده اضطراب تلف کشیم
تاثر به دلیل باک دلم ز تو انقدر که نیست و که بار قیام تو دید و اضطراب نکرد و اضطراب سختی از نیکان

۴. بیلگه از ادبیات کلاسیک است

حسن و جمال زن ادراک نمایند از و التماس طلاق نمود و از زن را طلاق داد و او را نکاح و اورا عقد کرد و سلیمان بوجود آمد چون طلاق
 مذکور مقتضی آن بود که داد و از ادراک یک زن پیش از داشت التماس طلاق کنند ازین سبب حق تقاضای در گذشته فرستاد
 و ایشان بیامند دستور سے خواستند و اب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیایند ایشان باز گشتند و از راه
 بام آمدند و بوسلم گفتند که ممکن است که آن خصمان که بر سر غرقه برآمدند و بر عرض خاصه نمودند از جنس شمشیر بوده باشند چنانچه هر
 در آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند و ذکر نواج بر حقیقه خود باشند نه بر سبیل کنایه و خوف ادا از ایشان
 بجهت دخول ایشان باشد بر خلاف مجری عاده و بدون رخصت و مقابله که متوجه شده باشد بجهت حکم او باشد قبل از تصدیق
 مدعی علیه فافهم گویند که داد و ایشان را نمیدانند تا آنکه نزد او نه نشینند و چون یکبار نظر او بر ایشان افتاد و بهم برآید و
 ترسان گشت و گمان برد که دشمنان دیند که بقصد قتل او آمده اند که آن فی سبیل الصداقین فضل الدین خاقانی فرماید
 سے قد جہای چون اشک و لودی از می + پریشانها کے سلیمان نماید **اشکبار** بموحده در ہے ہلہ شک
 رنجین رسد آن در لفظ از دولت گذشت و امر بدیعتی و اشک ریزندہ کلیم سے بحیرتم جو در بر سقیدہ باران نیست +
 چه و جہاست که در چشم اشکبار من است سے برخاک آدم انہمہ باران غم که رنجیت + سبیش بدان ازین ترہ اشکبار
 نیست + **اشکبار** بموحده و زای تازے **اشک فشان** بقا و **اشک** ریزندہ **اشک**
 ریزان مرید علیہ و جمع آن نیز معنی اشک رنجین چون آبریزان و طریران کہ معنی رنجین آب و گل است و جید سے کہ کیانیکہ
 در اشک کہ میناشدہ اند + اشک ریزان مرا بخوش تر میرند + کلیم سے اشک حواش نیست آفت سر ہے ما +
 زانکہ اشک ریزان را رخ خانہ سیلابت + دیدہ آندوز کہ شد اشک فشان درستم + کین تنک زورق من
 در خور طوفان نیست + طہر سے زور و گریرہ برٹون آدریم دربارا + نازنک بار ما جای برگرتنک است اشک
 فرخوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ رسد آن در اشک حسرت گذشت **اشک** چیدن کنایہ از اشک
 پاک کردن مرزا صاحب سے بکنند با اینچہ جو ہر روز کے تیغ پاک + آنکہ سے چیدہ بر من شک از ترکان من اشک
 فشان و باریدن و چکیدن و رنجین معنی پسین کنایہ از خوش و مخلوط شدن نیز باشد کسی گوید کہ من
 حرف می شنیدم باران گویند ہمیشہ شبنم و دخی بریزیم یعنی خوش شبنم مرزا صاحب سے شمع روشن شد جو اشک
 دیدہ بنیافشان + خوشہ بردشت بر کس دانہ اینچہ فشان + ناما میے بر دہ اشکے کہ میباریم ما + رزق قارون میشود
 تخمی کہ میکاریم ما اشک آلود و صفات روی چشم اولی در تفسیر خدای گذشت **اشک** رستن زلالی
 سے ز چشم شمع اشکے گرم دیدہ + کہ اشک از بر پر داندہ شود + **اشک** دیدہ **شکستن** بند شدن شک دیدہ
 بازگاشی سے رفی و شکست از دوری تو + در دیدہ ام شک در سینام آہ **اشکبوس** بالکسر غم مبارزیکہ
 بد افرا سیاب آردہ درستم اورا گشتہ سے از شکبوس گریہ تا نیر غم مخور + نرستم است عشق تو بر ذلک تر +
 اشکنہ کسب اول دکان تاری دنون ترید ملائیر در بجا کول سے خورده مانند غم ثوبان + از بے شکہ غم
 خوابن شکانیان بالکسر طبقہ از سلطان عجم غور سے نظر چشم تر من زرد سے جوت کن + ز خانوادہ شکانیان
 ہمین مانند است مع الصاد المہملہ صفت نام برده از موسیقی سے مطرب در صفیان جو سرود این غزل نزل +

لبه چشکی بچون دیده ترکرد + صاحب به دست بخود بهای خویشین مهر به عشق لک روئے آتش را که می شود بخور
اشک کباب اشک ایرد اشک محاب و اشک نسیان کنایه از قطرات باران اشک
ز دست خفشنده خاک است اشک محاب + ز خرم حکم او دای است شک جلال + اشک کوه کنایه از
جلل و قوت و ادله هر دس که محبت را نه در هر جزا نیرست خاص + پس چه شک که رایا قوت حر اساخته +
اشک و او دای صاحب مرات جهان نادر ذکر ابواب است در درخت که بکنام عرض دیز نظرش و جوانی
افتاد که می گزیت نه جبریل پرسید که این گزیت و سبب گریه او چیست گفت این داود بنی است و موجب بنگای او دای است
که از صدد در خواهیافت پس از مدت جانی احوال که جبریل گفت شربت آدم بود و سقنت عمر بر داود ترسم کرده و بقلعه دعا
آورد و گفت ای نذر عمرین چهل سال که کن در ایام جایت او به نیرای دعای او استجاب و چون سن آدم به صد و شست رسید
غور اسیر قصد قبض روح که کرد آدم گفت عمر من یکم ای هزار سال سرار نافه و هنوز چهل سال باقی است این شتاب چیست
گفت نه ز چهل سال بر او بخشیده آدم نکند و دعا آن بود که انکار کند بعضی گویند آدم گفت که نمی فهمم حقیقت چیست
ام و اگر بیستم متحقق شده بود اکنون رجوع کردم غور اسیر صورت حال مرض بارگاه جلال گردید و زمان شد که چهل سال
دیگر بماند از دوازدهم که در او در رحلت و دو پس از انکار جناب خلافت حکم در باب الاطاعت از حضرت غرت نفاذ
یافت که مردم در قضایا دعا طاعت حکم و بولات مقرون با ساجی شهوت و ترسب نایند کسی را بعد از اقرار بحال انکار نماند
در ذکر داود علیه السلام در درج گریه او چنین گفته که ز غم میخفت به حضرت یحیی که در برابر پشت بود و رخسار غریب از وزن
خانه در آن جز نای ای او شست به حضرت صورت او میخشد و دست بر پرده بال او ماییدن گرفت ناگاه مرغ نند و در وزن
بهید از حضرت بر خاست و از آن روز که نگاه کرد زنی دید که بر کز غزل آن غریبه بود و دانکه نو دهنه زن و دست بر او افتاد
و بقول آن زن از نسل یوسف بود و در شورش او بر نام و دست او چون در خنک گشته شد به حضرت کس پیش آن زن
فرستاد تا او را در عقد بکنج خویش در آورند زن گفت به آن شرط تا قبول می کنم که اگر از من پسری شود که شود او را
از نسل هر شب پیش من بخشی از حضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام از او بوجود آمد و بعد از آنکه از حضرت تقربیه دید یافت
که نیر خدای بد بگریه و ادب استغفار کرد و در بر خنای و از ده سال و بقول شهر چهل شب از در گریه شد تا حقیقتی که توبه
او پذیرفت از حقیمه و الحکیم جمده المفسرین و علم الهدی میر تقی و در تریه الانبیاء و بعضی از اهل تفسیر آنچه در تفسیر
و کرده اند و مقبول شرح و عقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه او را باز نه را خطبه کرد و در یک آن رسید که بدی عقد
کند او یک آن را بادی از اعی و واقع شد و در وسط آن بر سر خداوند و او که بعد از اتمام این از غمی خطبه نموده
داد که زن بر وسطه نشاند و به غمی خطبه او را قبول کردند و در آن روز که زن بود آنرا نیز بحال خود در آورده و داد و باز
استماع این قصه منوم شد و چون که طریق ترسب متقنی آن بود که داود در حق آن نزاع کرده و دلیل او بقول خطبه او را
سازد و در ترک این ضد و ب خود از هر چه خود خطبه نموده و حق خالص بجهت توبه او برین امر و در فرشته بصورت
و در مدتها صبر پیش و در ستاد و در یکم از زبان داود و در را جایز بود که تا فاس بر او نوزن و در کج و در دلفانی
و چه تا ارباب نترسج شود و در صورت عادت و طریقه عودت ایشان بود و چون داود آواز حسن

شست * خوشه اشک که خوش طایر ام افلاک بنرسد نارد بود حلقه فروس گردد موج اشک * چشم کرمان است شرفیاست
 الهان در عباس سے یکس زبره نظاره چشم تو داشت * ملک اشک من این غمی بادم گرفت * دانش بیکند بار خیزل
 بر دمساز اشک * که زهر نے بکین بچو استین دارد * زلالی سے جو نامہ مستع راجان خراشید * نثار نامہ سیم اشک
 باشید * خوش در شبنم اشک چکیدہ * بزرگ زعفران نم کشیدہ * گزدوز بر کلرک اشک * بچیدہ لاکہ اذاع
 رشکی * عالی سے از سیم آہ منوم کہ در کلزار عشق * غنچه آہ اشک کلگون مراد می کند * ملا جامی بخود سے
 بیل شود از شوق تو آہ کلشن خوبے * ہر بیضہ اشک کہ ز چشم ترم افتد * والہ ہر دے سے آرام مدحی کو ز دل تلم کو
 چون منع اشک باز نیاید آشیان * وبال لفظ * جیدن * و جکدن * و باریدن * و افشاندن * و بختن بستل و بسین
 کنایہ از مخطوط شدن اشک در روع و اشک خشک کنایہ از اشک ساختہ مولوی جامی سے چراغ
 کذب را کا فزوش زن * بحر اشک در غش نیست روغن * زلالے سے کہ آہ خون کرمی بازار رحمت *
 کن اشک خشک در کار رحمت * اشک شیرین و شکری و شکرین اشک کہ از گریہ شادی بیزد جانا
 سے بس اشک شکرین کہ فوریزم از نیاز * بس آہ غبرن کہ بعد آبر اورم * زلالے سے درہ در کجہ بختابہ کری *
 مست غلطیدن اشک شکری شک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک اشک کہ از گریہ سیم بیزد سے
 زلالے سے ز اشک نیم شور حسرت آلود * نمک کیر مذاق دیدہ محمود * صائب سے جان محم کہ اشک تلخ در چشم
 نیکو * قیامت کہ مکدن بشکند در چشم حیرانم اشک آل و جگر کون و کلگون و لالہ کون و لالہ
 فام و پیازی و لعلی و عقیقی و حمای و خونین و خون آلودہ اشک منی علی خاسانے سے
 چشم تو آہستہ سر مر ناز است * از دیدہ عشاق و دما اشک بیاز سے اشک تشین و تشناک و
 جگر سوز اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و فداست و پشیمانی بر کلام کلیم سے
 صدر ہم اشک نہ است اگر از سر گذرد * عرق چشم کجارجہ پنجن خواہ برد سے جان باید فداست اشک مصیبت *
 کہ لبتی بان شود بہر کمر * اسیر سے بہار غنچہ تصویر صفحہ چمن است * شکلی کل سیراب اشک حسرت کیت * صائب
 سے چون صدف ہنچہ پیش ابر دست آویشن * اشک حسرت را فرو خوردن کہ بہر نشن سے ز درخشاں را کوشب
 نامہ ناشسته اش * ہر کہ دست از دامن اشک پنہانے کشید اشک شادی و اشک طرب
 گریہ کہ از غایت فرح رود * ہر دے سے اشک شادی پنہانے دیدہ و دیدہ * مستعدہ فرو دیدن بادی اشک
 تیسیمی عبارت از اشک سبکی صائب سے مید و دما اشک تنہی بکہ بر رخسارہ ام * سینہ چون کشتی بدیا
 منہ نہ گہوارہ ام اشک تاک و اشک دختر تاک کنایہ از شراب انگور زلالی سے بدخلوت
 زبرہ در دامن خاک گوارا تر ز اشک دختر تاک * صائب سے بانک تاک بشویند زخما سے ہوا * کشیشہ
 بر سر من خشکے خار شکست سے اشک تاک از می برستے غدر خواہ من بس است * این رک ابراز گناہان پاک
 سیارہ امرا اشک صراحی کنایہ از شراب سے ز شوق بزم تو دیدہ دل سلان * خرام اشک صراحی
 زانہ عود است اشک کباب رطوبتی کہ از کباب بر سر نش بریند زلالے سے جلیہ اشک کباب نمیزد

از زکون و فارسیان یعنی اندر وی طعنه کشیدن و صاف و سخته از صفات اوست و با لفظ سوختن و روشن شدن
صاحب سے ہشتہا چون سوخت و از غلظت سے صبح کباب و خوان مارغ پران کرنا شد کہ با صبح و اشتعل بصر
اول و سوم و چهارم علیہ تندی و ندر و تندی و با لفظ کون و آوردن و کشیدن مستعمل غلظت سے از ان بادہ
سازم کن و شمع کہ قندم ز غش کشد اشتعل و نادر و گرج غم اشتعل و قدرت عقل از گرد آب رخ و بیر خسر و
سے اندیشہ تا صبر کرد و غم بزدل و دیدہ بختلم کہ اشتعل جلال بصر جم تازی و شدید دوم اختر نبات
کشن و قلال مرغ کہ غار گویند اشتعل صبح و یا غام کو ناباد سے ز بکشد و آستہ روئے آب و شتر
اشترک شد چرخ چون حباب اشترک نصب از مضافات از نذران بکشد بیک و یا ریخ عالم از بے عباسی و شتر
طاهر و جید سے مقام اشترک است و آب شیراز و اگر آب و چو در جهان بہت اشترک بفتح اول و دین نای شتر
و صبح در تغلب الفتح یا یی و عدہ نام طاعی تحت خان جائے سے تو بیاس و کس برده نسب و اوست و دران سده اشترک
عباس و س بدل ہلہ نام و اما اشترک کہ در مع از شترک بیشتر و در دو کس بالفخ نام قبیلہ درین اشترک بفتح نظرو
آب عموما قطرہ آب چشم خصوصا و از شرکان چکیدہ . اقتدہ . سینہ فرسا . سرنگون . بے آرام . بقرار . بی اثر
بے بہانہ . بہانہ جوئے . مضطرب فروش مصکب کام . گرم رو . دشت چہا . صحرابند . پریشان سفر . پریشان
نظر . جگر غار . جگر پرواز . جگر سوز . و لغزو . دل پرور . درد آلود . حسرت آلود . داماد . دریا دل . عانی . گم گشت
رفا . محنت کش . زرگان پرور . فرہ آری . نگاہ آلود . نظر باز . ناب از صفات و صلی یا قوت . الماس
و زکوہ . شیشہ . آئینہ . تسبیح . دانہ . خوشہ . نار . مضرب . تم . تکرہ . شلہ . ستارہ . کباب . سیل
سیلاب . و جلد . طوفان . صبح . حباب . بیضہ . حباب . نمک . زنجیر . مسافر . ناقہ . کیت . بشیدیز . کلکون
کل کلشن . کلک . لالہ . خنجر . بشیم . طفل . نقطہ . شورا . بیخانہ . از شہادت اوست جلال اسیر سے گردش
چشم طفل ساغر بریزنا و اشک کلکون است و در طلب شیدیز ماہ و والد سے از دل تخم شکرک سینہ فرسا خوش نادر
خنجر یک روان در باغ و محراب خوش زده و زلالے سے بکزداری کل کل سرخوش خون بود و حباب خنجر شکرک سرنگون بود
طعنه کشیدن ہی سے صبح شکرک بے سخن و طعنه طلب بکند و جنس ریک روان بانک در باشد مرا و یکلم سے شند و این
اوند کا دم زکل شکرک و کردیم مواد داغ ذوق بدلترا و مفید یعنی سے زینت حسن بہت از اس شکرک مفید و
صلی ششم نمک چاک گریبان بکند و از اشک بہت زینت مو سے میان ترا و ذوق خوشی زب بکر کردہ ایم و
بے مرسیاب اشک از دیدن ہر دم کم نیباشد و بیاض دیدہ ہم صبح است بے ششم نیباشد و خان آندو سے
مشق کے فارغ و صلاح خراج حسن شد و شور با اشک ہنر کن بیا و دشت و پلہ سے زفرکان بیاض و صبح
اشک و کو تو کو آند ملک بار شکرک و نکاہت فشد شکرک باب اشک و ششی تر کردی بہت باب اشک و
سے فرما ازین و دیدہ چشمی فرما و جب بخت بکد اشک پرور و در بکر زخمی بکشد بکر کردہ و ششید
اشکے دستا دم بہین احوال صیبت سے کجا با فتنک این کیوہ ملی گردد و اگر از حدی ای را شند شصت صاحب
سے از اشتیاق ذکر تو در دیدہ باشند است و ہر بار شکرک بکشد و از ذکر صاحب از سہا گرد و کورت را شست و

کہ او ساخت این پیکر مستقیم + اگر چه بر سنگند انداختند + ولی پیش از آنکه برش ساختند + و گفت لابی کش این نو بود
 در سطوی خزان را بود + و گفت و دم تبارخ عام + که شنبه پور در پس رالاب نام + ازان بهره کردست اندر سپهر
 بر آراست ز میان ترازوی مهر + بیگونه این ماجرا که هست + کند هر کسی بر کسی لازمت + تحقیق چون کرده شد
 بجزمت + درستی شدش از اسطود دست + فقیر مولف کو به ترکیب لفظ یونانی + بلفظ رومی محل تامل است
 شکسته یوزن برگه افزایست + درد در گران که چوب را بدان سوزان گنستند آواز در عت هند نهانی خوانند
 بر این مثل قلم سنگ ترشان باشد + و جید + بر آری حدود از پنج و نه + جو بر سر غریب ضرب چون بکنه اسلامی
 خطای کبر بزمه دلام نرمی از نقاشی + و گره نی که بر نقشها سازند آواز اندر دمی سیر گویند و تنها اسلامی و سلمی
 سینه آه + شهرت + طالع شهرت چنان دارم که دوران کر کشد + حلقه بنام من اسلامی خطای میشود + خط پیشانم
 و انج سودا در نبل دارد + باین سر اسلامی خطای لوح چنین باید + حسن یک بیغ در تعریف نقاشی + در ای دور که
 کبر + بود از طراوت درش همار + سالک سیر که خطا باشد اگر نبی بدل نقش خطای را + کثرت لوحی بود سلمی
 نواز سلام بر آری اسلام مسلمان شدن استاد و پشت دادن بخیزه دنیا به کسی بدون نسبت کردن
 حدیث یکسی + بلفظ کردن + و دادن بستم مخلص کاشی + مدار بارش بیم از کف مخلص + و در جوشن استاد این گن +
 دار بر دے + کرده ام در نظر خوشین استقباش + بستی و نظرت بمت بفقری استاد + اسیر محسوس شبیه اسیر
 مع و فارسیان یعنی معده استمال کرده اند و در نیت که بخینی نیز عو به باشد چرا که فیل نیز از اوزان مصدر است چون نعیم
 یعنی نیت + نفی + معارج کسان بعد قتل اسیر + بر دیم از بر یاقا حریر اسیر خانه و اسیر جا زندان
 خاند محشم کاشی + مادر اسیر خانه از زلف بود غیر + من در کج بودم + و او در عذاب بود + چنان گیلانی +
 نگار خانه چین است این زلف و رخ است + اسیر جا دل است نه طره گیسوست اسیر می ای اسیر بودی میر
 خسرو + که نگین زلف تو که چین اسیری + که زکمان ابرویت خسته زخم تیری + و بر نیقیاس بے نظیری
 در بین غزل و اف است مع الشین المعجم شارت بالکسر زعفران شارت جمع و درین مخصوص است بسرداب
 چشم + و ابرو + و شره + و غمره + و زلفت و مرزا صاحب و شعر خود اشاره میان زیر لبه دین غریب است +
 نیای صبر که هم سنگ کوه الوند است + یک اشاره که میان او نبه است + و بلفظ آن + و دین + و دیدن
 + و کردن + و دادن + و استمل میر خسرو + در همه ملک اشارش داده + و شکاه و زارش داده + هر که ز ابرویش یک
 اشارت دید + پیش جوکان او جوگوی و دید + نظامی + شارت چنان آواز شهریار + که بخام خاقان
 چه در یک بیار + و خواجه شیراز + و ش از جاب + صفت یک شارت آمد + از حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 + آن کس است اهل شارت که اشارت داند + نکته + است بسی محرم اسرار کجاست + فریه سیامت از کرد و خون
 ما اشارت + و تو ازین چه سود و آری که فیکنی مدارا + و خواجه جلال الدین سلمان + نمی آرزوید ان فو که تو ساعد
 بیار + و زونین و اشارت کن بخشی یا بار دئی + و جید + بشارت بودن یا رخ که بیا + اشاره الیت کرد
 ز مسجد کاه من است + میر مخی + جان من اشارت نکشت دل کن + کاند اشارت تو تو لم قرار نیست استها

۹
 اور استخوان زیر کمر و در و حکم کہ نے باغی شکرستان شکست و حکم طویان رشک استخوان شکست استخوان
 و زناوت و کلکو گرفتن بند شدن استخوان و زناوت شیخ شیراز سے توان بکن فرد بر دن استخوان و زشت
 و لے شکم بدو چون گیر داند زناوت استدراک و لغت یعنی تدارک است یعنی دریا نمن چیزی رفته را و ازین میت
 سیدی محمد شکر یعنی عجز یا قدر تصصیر استفادہ شد و رقصہ بستہ پیش و بمودم و خویش را و مقام استدراک
 استرہ بضم اول و سیم تیغ سرتر اشی و این غبار را خود است از استردن کو یعنی ترشیدن است و استرہ
 لیسیدن کنہ از دلیرے و جانباز نوشتہ اند استرہ بفتح اول و سوم چاروے مردف است کہ بازی
 نبل و تبر کے چکر گوشت ستر کجوف ہمزہ دست بخت را ہر دو مخفف آن استغفار اعراض خواستن و بالفظ
 کردن و خواستن مستعمل پس گذشت شیخ شیراز سے صاحبان از نگاہ تو کہ بندہ و حافان از عبادت استغفار
 استعانت باری خواستن شیخ شیراز سے ہر آنکہ استعانت ہر دیش برو و اگر بر سریدون نہاد پیش برو و
 استغفانام مری م و بالفظ گرفتن یعنی متلاشدن برض مذکور بود انورے سے زیادہ صولت و خاک خواہ
 استغفار و زلف بہت او آب گیر و استغفا استمداد و مدد خواستن و بالفظ کردن متل سے این نزل را پیش ازین
 ہر چند آن کردہ بود و صاحب از روح فنا نے دیگر استمداد کرد استیلا طورے چہرہ را ز دی زبون
 خویش سازد و ز خوشتر و مہرآت را اگر بر دل نہ استیلا دہند استغفا بی نیاز شدن و بالفظ کردن و زبون
 و ہایہن متل طالب آبی سے و چہاں کہ نسبت کرنا پیش استغفا خورد و بعد ازین شاید کہ استغفا ہر استغفار پنم و اسیر
 سے سے دارم کہ نہ از عجز و بخت و از گن و نہ نہایہ لطف دین و نہ استغناکم و محمد اسحاق شوکت بخارے سے
 خاک شدہ گردون زبس بالیدہ استغفا یا و ز آسمان گذشتہستی کر چہاں برداشتم و افضل الدین برکہ کے کشیدم
 افضل ساغرے از دست بر پستی و کہ استغفا از ان بر جوش کوثرے تو اتم زد و نور الدین محمدے سے در و صلات
 آنکہ استغفا ز دی بر کانیات و صبر و حیران کای یکندہ و یا نہ کبیت استقبال بہ پیشوا رفتن و بالفظ کردن متل
 طہیدی سے سینہ استقبال دینی کرد کو خامی بزد و شعلہ را با دو و آہم دوش بجای بباد استوار بضم حکم یاد استوار
 بنون مبدل استوار بخت ہمزہ مخفف آن ملین مجاز است و بالفظ آمدن و دشمن مسئل خسرت خیال پیش اسان و
 ز نہار استوار شد کہ یاد است و کمال اسمیل سے ہر آن فریب کہ از عشوہ بہت در بارم و مرا زادہ و لے
 استواری آید استواری محکم و بالفظ را و ن متل پسند آن و حافظ جادو کشان بیاید اسطرلاب و سطرلاب
 نام آنی است کہ ارتفاع آفتاب و سایر کہکبہاں گیرند و سطرلاب و سلاب مخفف آن اسد الکما گوہ سے بکفیت
 این و سلاب زود برداشتہ و ہر وہ دیدہ و نگہداشتہ و سنجو گاشی سے حیوان فیت زوہرین بکفیت غلش و
 آن لفظ کہ نیاجہ جوار سطرلاب و مدور و چسبیدہ آن بر خمر و در اندیکندہ سے چنین آوردہ سے پہونے سطر
 ترا زود و کہ در کہ عدل باز بود و در منیم باز برسی زلاب و بودہم بکفیت ورم آفتاب و جوہر نام را
 بہ پیوند راست و تبرک بہ عوزدن سطرلاب خاصیت و میں آن کو راہ سطرلاب بہت و ترازی و خوشیدہ شدہ
 درست و در کار و دنان و دین وادرے و دو کہ نہ غرور نام آوری و کجی کفیت لایہت نام حکیم و کہ ادانت

خوب آمد + ساله سے چشم درویش بوسه داد اندر دواع + اذن بخون رتقذات الرقاع استخوان سحر
 و تخم خرا و آرد مانند آن استخوان بختن همزه محقق آن منبر هرے در تریف دانه انگور سے اندر کش سبت کی جان رس
 سال + دان هر سه دل آزار سه باره استخوانیت سے تمام رحمت و لطف اذ اهل دل صائب + که میوه بهشت استخوان بندار
 غامضی رضایتی سے در قطره قطره غم پیکان ابراست + چون استخوان که بهان در دانه انار است + دینی اصل چاکه
 گویند فلان استخوان بزرگ دارد دینی اصل و نجیب است بهر تقدیر یعنی اول شیر پنبه زار + قلم صبح از شبها است
 صبح کاشی سے در شب عذ کاش امید میرمیشتم + غیر صبح استخوان صبح دگر میشتم + حیدر زنی کاشی سے بعد از
 زنت با قلم استخوان ما + سر بسته نامر است بنا مهربان ما + ملا سالک زدی سے عجب مدار که طوطی شود رنگ ما +
 شکر ز در درویش استخوان دارم + میان سر سے الهی ذره دردی بجان دین + شر در پنبه زار استخوان دین +
 نعت خان عالم خود بر توی نمکن که درین یکی بود + شمع قرار با قلم استخوان با استخوان سنگین نجیب تریف
 اسمیل ابا سے خوبم از هرے دل در بری بکنی + بر این بابا به استخوان سنگینی استخوان دار حکم دقایم نام هرے
 سے ریاضت است سب کفکلی حکم را + کسی که خشک بود فرش استخوان دار استخوان زبا و استخوان
 رند و استخوان رنگ سک دها که سایه آزار مبارک گیرند استخوان کاری خاتم بندی
 کاتبی سے استخوانهای ان ای آه بگردون برد + استخوان کار سے صندوق ملک چند کنی استخوان بندی خیری
 و استخوان خیری بستن کنایه از درست کردن الکافه و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا
 را مثال آن نموده معنی سے استخوان بن که از سنگ بخون شدست + استخوان قصه فرما و بخون بسته اند + تاثیر
 سے حکم از عشق تیان جان خراج دشمن است + استخوان بندی ما پنبه داغ تن است + صائب سے بے قناعت
 توان شد رسا و دندان + استخوان بید دولت بهان پوست استخوان نشان دندان ریخته شدن استخوان
 در زمین تخم خرا و دزدین بر کاشتن کنایه الملقحات استخوان شستن کنایه از کمال محنت کشیدن میرنجات
 سے استخوانها که شکستیم بدرگاه تو مله + کسک خوشی خوانے چه گویم ترا + زاهد علیخان سخا و درسخا اندام میر عبد الغنی
 سے در کوئے تو عمر نشستم عث + دل جز تو به گیرے بنسیم عث + در پیش تو اعتبار سک میش از دست + ما نهیم
 استخوان شکستیم عث + دینی استخوان خوردن ملاشائے تکلوه بدق
 خوش آن ها که بس از مردم استخوان شکنه استخوان فروشی ستایش ابا و جدا چاکه گویند فلان استخوان بزرگ
 است اگر استخوان فروشی که جادو دار دین از اهل زبان تحقیق پوسته استخوان بجای دندان استخوان دندان
 از استخوان درست کردن و تیاریم با این بتن در زایکه دندان نیار مرضی است و تحرک بهند تاثیر سے فوری زفت
 که نرا به جانشین گردد + چون استخوان که نبند مردم بجای دندان استخوان از زو بقلب جاذبه محمد قلی سلیم سے
 ز تاثیر بر نفس هرگز + ها که انداز استخوان دزد استخوان خوردن و خاییدن و مکیدن و بلودن
 و پوشیدن و نختن و بکنن فرو بردن و بالیدن بوجه هر کدام استخوان در حکم بتن
 و استخوان زیر کلو دشتن صائب سے جان ناساز کاری عام شد در روز کارن + که طفل از شیر

[illegible]

و در هم چیدن و بهم افتادن مثل سپین کنایه از پرتن شدن با نور سے در پنج جو پر سے جوانی بهم افتاد و کباب
 فرغت بهم افتاد و چنانرا پس بهم افتاد و در معراج اول کنایه از مردن و فوت کردن باشد نظامی سے بود هر یک
 قدرایه پیش و گران پیش بر سازد و کباب خوش و باقر کاشی سے اے معارض پیش ازین و در هم چیدن کباب بخت
 دم نزن کان خاطر نازک ندارد و تاب بخت و علاخی بخود و بستان بخود و آفتاب عمر کباب سفر و مید و چون سایه
 در بخت نماند و دم هنوز و دانش سے نوشته پاره دل بار بار خاطر است و تا توان مود درین ره میکشد کباب با
 یحیی گیلانی سے بر اے وصل او هر دم اگر حد حیلہ کنیم و فلک یکیک برکے و دریم کباب میسازد و اسپ
 م دورند کسے کنایه است و او و عقاب طلعت و پلنگ میت و قوی توایم و دراز گیسو و دراز کردن و آخته گوش
 خرغام بر گرد شکم و آتش شکم و لاغریان و چیده میان و آسوسین و کوزن سیرین و فریبین و فسران کفل
 طوطی پر و کوتاه سم و قمر سم و روین سم و باریک دم و غوغا و دم و از صفات است ثنائی در تعریف
 اسپ سے زحل او بر زمین و زکام او کوته زمین و در نیک او که زمین در طبع او خالص غضب سے باد و بکار خوش
 او نادر و جولان کنش او و صحرا و دریا پیش او چون مهره پس بالو مجب و آسوسین خرغام بر کبوترانش خورشید فر
 خار ادل و سندان جگر دین سم و این غضب سے بهیم شیر و تن زنده بیل چشم چراغ و جو غم بر سر کوه و
 جو دال در دلیم و قوے توایم و فریب سیرین و چیده میان و دراز گیسو و آخته گوش و گرد شکم و انور سے
 پلنگ میت و خرغام دم و کوزن سیرین و عقاب طلعت و عقاش کوه طوطی بر و قوی توایم باریک دم فسران کفل
 دراز کردن و کوتاه سم میان لاغر و بکاه و بویه و بود در دپا سے او دم و بوقت حله صبا در دست او مضمر
 بوقت جلوه کسے چون تدر و خوش نثار و بکاه حیلہ کسے چون کلاغ حیلہ کسے خوش پوشیدنی زرد و کمال
 خیال و بر بدید سے زنده و شتر و عثمان بنیارس سے افش مزاج و کوه توان و دوانا و کشته که در و بحر و درین
 ملاطفا در تعریف براق سے چرا که این اسپ آتش شکم و رمید و زمشیر گرام و عبد الواسع حیلہ سے آباد
 بران باره میمون مایون و خوش کام و جو نیم و دره انجام جو دلدل و خواجه نظامی سے خرمنه خلقی و هم
 نکاو و در تراز و در صبحگاه سے جو دم از همه سکه مطلق خرام و جواد شیر و تیز رفتن تمام و ابو طالب بکلم سے بر بعض
 از بهیم بقوت اندیش و که بیداع است از پس نادن خوش اسپ و کسی نوعی از اسپ که داغهای خود
 سیاه دارد و مثل گیس و درنده و ستان نیز همین نام مشهور است محمد فکری سلیم سے پید است برابر اب فرست که ندارد
 افشا نادن دم فایده اسپ و کسی را اسپ و سطرلاب چیز است شکل حیوان که در سطرلاب بر بالا و صفحه عکاسی
 نصب کنند اشرف سے بکله از یک که در دم و جوار عکس است و کرکشی چون اسپ سطرلابش از آسمن جدا را اسپ و کثیر
 آسمنی ستریز که در پشته کفش کنند بر تاختن اسپ و بعلی جهاز خوانند و همیز که در فارسی استعمال یافته ظاهر المله آن
 اسپ یا م اسپ که برای واک چوکی در منازل که اندام علای فحاشی نوشته مرزا کوکر را از کجرات با اسپ یا م
 طلحه بودند اسپ و کجل سید اشرف سے بخود دم در پے آتش و خ و غل و توسن عمر سنت اسپ و کجل
 اسپ چوکانی اسپ که در جوکان بازی تربیت یافته باشد صاحب سے قامت خم مرکب چوکانی راه فنا

[illegible]

وہابیہ

۹۱

کامیاب یارو یا دت رفعت است + چاره در دامن بچاره یا دت رفعت است + مفید به گفته استاد و رفت از یاد می ترسم
زیریم + عظم و از دینش گوش خود اگر کم کرده ام + عرسه به گرجا بی آواز دهم کین ترانه است + حاجت برآورد بسیار
چکم را + کر بریم علیه منجر و سرشت + بیم دوزخ برم از یاد چو امید نیست + خواجہ شیراز به کو نام از یاد و بعداً چه میری +
خود آید ننگ یا دینار به زخم با حضرت شیخ + دلی در دست به پروا نکار غافل دارم + که در آتش خاطر می برد
ستی کبابش را به یارے که غمی میرد از یاد خراب است + خون کرے اگر هست درین بزم شربت از یک چشم
و یک چشم دیدن و یک چشم دیدن بنظر سادات و دین و دین متغادین را دینها تفاوت
کردن چنانکه گفته به مطلب کوین بر وقت اطاعت کردن است + میتوانم دید از یک چشم چندین کار را + تاثیر به
بر از قطره خورشید تابان این پسند آید + که با یک چشم به بیند بزرگ و خورد دینار را از یک دست صد بار خیزد
و از یک دست صد بار بنیاید این مثل در همه چیز مشهور است طاهر غنی به برد همیشه دل از کف صد استیقا
صد اگر که ز یک دست بر نه آید + طاهره غنی شکر طرب ساز کن + بطور دین را هم آواز کن + چرا گشت طنز و
از نه جدا + ز یک دست هرگز خیزد صد + غامضی است و از نه بر کوبان است + نیست ممکن که ز یک دست صد بار خیزد +
از زمین و این منقسم دین فرغ یعنی چنین نیز گفته اند به معنی تنها این شیر آید + چنانچه در محبت نشستن بین
بیاید کاتبه به که صد بلای باشد جانم بگیرد آم + زین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست + با دو کاشی به
بسمات کند است که از ره عشق + صد ازین قافله در رکبه زاده اند + ظهور به به عالی محبت های پستی کند +
این شمع بخور در آستین کند + بر کاغذ اندک و راهی بفغان + سنگین است بازین نشستی کند + جمال الدین سلمان
به که دم شمس بر جان کزین باشد صد جان ازین + جان گرچه باشد تازین هرگز جانان که رسد + که در خبر زور و باد
حیدر کشاد + بلکه ازین قلعه را سایه حق و کثا و به کاسه خوان فلک چیست که در مطنخ + روز صیافت ازین کاسه
زاد ان شکست + شیخ شیراز به ازین مباره فاد فرمی + ملایک صورتی طافس زیبے + که بعد از ویش صورت
زمیند + وجود بار سازد شکیبی به جیح گوید که چشم پیش تو در آید بخوم + در زوایا ضمیمه تو ازین بسیار است +
قاعده یعنی از شارمین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی به ازینکه میریدین تمام شانه شود + که کثاده مگر دو
زطره شمشاد + نوشته که مصراع اول مبتد است + مصراع ثانی خبر مبتد او این غلط فحش است زیرا که مکرار و غیره + متعلق
خود مبتد ا واقع نشوند مثل حدوث چاره در کلام عرب و نیزین مصرعین اسنادیم نیست بلکه ازین متعلق بقوله کثاده
نکرده است کما لا یخفی من له ادنی شعور از یک کریبان سر بیرون آوردن و از یکجیب سر بر آوردن
صائب به حسن و عشق از یک کریبان سر بیرون آورده اند + این شعر در سنگ بار و اندکرم صحبت است + از حجاب
عشق در بیرون در چون حلقه ام + با تو که از یک کریبان سر بیرون آورده ام از یک پیمانه نوشیدن و یک
پیمانه نوشیدن صائب به خار خواب و بچاره خوشه و سیه + چینی + ز یک پیمانه می نوشتم می در شیم
شبه لایش به کم نه از لاله صاف دور و این پیمانه و باب خندان بیک پیمانه می باید کشید ازین باره
نوارین باب و ازین است و ازین در و ازین روی یعنی از بقوله قدوسی به ازین سخن

از میان هر دو بزرگوار و سکو شخص و دورے از میان انداخته شدن حجاب و رفع شدن حجاب و اگر قرآن آن بلفظ در میان
 باشد یعنی در چنین بود نظریه سے جو زمان کار کرد بر بدو ختم + حجاب از میان کرد و انداخته از میان گنارہ گرفتن
 م بیا فغان سے شدہ ام خراب آدم کہ چنان میان نازک + دہم بہت دانکہ زبان گنارہ کرد و بر مسمار و خوشن
 و مسمار و خوشن سخت بہت و کمال حیات و کمال ہشتن ہشتن سے تا کہ ختم با د از ختم بہت طریقی + دقتہ ذرا
 بہت خوش از مساکل از نسق قیادون. لی ربط و بر نشان شدن کلم سے کر از نسق قیادہ احوال باہر نقصان +
 مقید بہ قیمت کی انداختہ کسوتن از نظر فتادون و فکندن و از چشم افتادون کشت از نفس انداختن
 خاموش بنے صد اگر سیدین ملاطراف شکوہ دادہ دوم از نفس از ختم مرا + شو بہود و چشم نفس از ختم مرا
 از ختم سازا قیادون خارج رنگ شدن شمع از سے بہ نفس صدا نشود از کے بلند + افتد زخم ساز
 جو کتار میشود از ختم چیری کلاہ و آتش ہم طور ہم نفس بدون سلیم سے عجب بہت کہ مینہ بخارہ کے دل از ما +
 چون انداختہ داریم کلاہ از ختم کشتن شراب و از ختم بیرون رفتن آن گنارہ از ختم و حاصل شدن
 شراب ملاطراف جو بیرون رود این شراب از ختم + خود چشم آید آب از ختم + میرزا خودی قوی قوتی سے
 از خوش شدن نہ نہ بانصاف می شود + چون کی کردند کدرے صحت بشوی از زخم گوش کمال اطاعت
 از قبیل از بن گوش در محبت دل کشت از ہر باب و از ہر در یعنی قسم ہر کدہ بین و حفظ طریقی
 بیاید اندر سے دوش بیا خوش می کفتم + من دوستدار از ہر باب از ختم پائیدن متفرق و بر نشان شدن
 و کردن لازم و مندی ہر دو آمدہ اول شہر بہت دمانے چنانچہ درین مقطع سے دل روشن ہم میباشد از ختم صاحب
 گمان کے بردہ آن ہا سیما میرا شد سے شور و محبت میرا میباشد زہم + موج کی شیرازہ محبت و بہت
 محبت جسم و روان زرد ہم میباشد + یک نفس شہر بہت زندہ جان کل بہت از ختم کشتن دراصل یعنی
 از ختم جہ شدن و یعنی مردن و نیزہ و بیا بد مجازت و بر تقاضا از ہم کدراند و دل ہر کے باین ہا مبدی از
 کم کشتیم + جو از ہم کشتیم از ہم کشتیم + علامی شیخ ابو الفضل و دوستدار اعلیٰ زشتہ کہ اگر انداختہ شد مترو
 یا زستان و او موجب فساد می شد اند از ہم کدراند اند شرف سے خوش کسی کہ خوش زہم کدراند +
 بہیتی جو مقروض از ہم کشت + خشم کاشی سے زخم نا خوردہ کدراند زہم سے سکین دل + ارکان بزرگوارہ
 انہما دارند کلاہ + سلیم سے چون تا بر بن را میکند پاک + گریان و قبا از ہم کشت بہت از ختم کشتن
 معاملہ انفصال بہن معاملہ باقر کاشی سے خوب مجلس دار انفصالی میکہ ام + کہ معاملہ از ہم یک کدراند
 از ہم کشتن کار بر ہم شدن و انفصال بہن کار مرزا محمد علی ملی سے کہ چہن خون دل خودیدہ بہرہ کرد +
 دیدہ بہرہ خود و کار دل از ہم کدراند از ہوا گرفتن سخن و اندان از یکدیگر مکن ہند چیری حاصل کردن نظام
 دست غیب سے مدیکہ بود بر تن اقبال ویر خدای + تا نام نہ کوشیدہ زو گرفت + باقر کاشی سے گفتی
 زو کے جدا شوم من + این حرف گفتم از ہر من + از ہر برون و از خاطر برون و از نا رفتن
 فراموش کردن و در خوش شدن مگر یا در ختم لغت از نیز یعنی از نا رفتہ آمدہ حاصل سے و مدد و کلاہ

برایمید و غده شب در میان زلف او. روزگار می کشد که روز از کیسه بامید دو سه جو کل زخرد و من سه باغ گلین است.
 رو مادر که از کیسه بهار روم. اثر سه نقد عمر خویش را صرف غریزان کرده ایم. هر که از یاران رود از کیسه رفته است.
 از کله بستن. پرواز کردن و در زدن ماطره فقره اگر منظور از شکل و زویر تهدید که نفس می نشست
 در پای دارایان از کله آتش می جست از کسی زبک دشتن منفعت دشتن سه زخون ماکو و تیغ گلین. سلیم
 از کسی زبک نزار و از کسی کسوت و جامه برداشتن مرید و خلیفه او بودن تا میر سه کوی از یک یک کعبه
 کسوت دشتن. هر که بقدر ثروت برسم زدن بازگه. شوکت سه طوطیم جامه حسن آینه از من دارد. بال من فتنه
 بقدر آینه است از کسی کیشیدین و برداشتن جو رستم او برداشتن بیانا سه کیا بم کردی از راه پیان
 دلاجه از تو میا کیشیدین. فرخ الله شو ستری سه چشم توجه دانه که از دماجه کشیدیم. از نشسته خود که خبر
 در شتر باشد. یکلم سه بر دبار چیت جو از دشمنان برداشتن. ورنه جان پروردست از دشمنان برداشتن.
 از کوه همان برون تراود که در دست از کوزه هر چه هست بمان شود در اصطراح اول مشهور دوم
 از ناصر خسرو سه از کسی ذخیره در دل دشتن ای شکوه در دل دشتن سمبل ایما سه در کشین اهل محبت فکر خیره
 کفر است از یکس باشد در دل ذخیره مارا. چه ذخیره مبنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید از کسی ماندن
 پای کم آورد و کسب سه دل و دین در تماشایش در بامن نماند. پاکر دوستی کردم که از دشمن نماند از کسی
 در حساب بودن اندیشه دشتن در حیاتا کردن متلا شخصی که بر همه کس میدود و همرازی بر جاق خود کرده است چون
 شخص دیگر که نقطه مقابل است میرسد اندک احتیاطی بکار می برد گمنا ب سه با صبح رو کشته از از آفتاب باشد
 از هر که دم شمرده نزد حساب باشد. با تو کاشی خطاب مبنی سه برون ده از ان تار پر چق و تاب. که زار باشد
 از و در حساب از کرد را به رسیدن کنایه از سفر رسیدن است او سه رسیدن از گرد راه نخواهم. که گمشاید
 خنجر من واکند. صائب سه تا کرد با دآه بگردن میرسد. از گرد راه قاصد مخون میرسد از دل تو انیهایمی
 شنوم یعنی از دولت تو که نهی اللغه از کلو کشیدن مراد از عین کشیدن که گذشت مخلص کاشی سه
 اگر از سینه بے یافش برآید. نفس از کلو بای کشیدن از گوشه دل نهادن از دل و انوش ساقن انور سه
 سه برگوش نهاده سز زلف. و ز گوشه دل نهاده مارا. و برین بیت التفات از خطاب بعیت از لب
 واکردن و از لب کشادن م مزا بیدار. انور سه عنایان نگهت کل شد درین کلشن. مگر دنیا نقل
 واکند حرف از لب جوی. حضرت شیخ سه از غنچه لب بکشا با مرده دوان حرفی. بیکر بدم جاکن عجا رسیا
 از گری بر آمدن بضم لام از دستا بخت بر آمدن شرف سه زاهد از کوه بصد دل بر آید برون. در حل مشهور
 شد و از زری آمد برون از ماست که بر ماست مبنی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صا. رشود
 چنانکه تدارک آن تواند کرد و نیزند از میان برداشتن و در انداختن مرید سید سه صیت دانی زندگانی دل
 زبان برداشتن. خورشیدین دار قه رفته از میان برداشتن. درویش دانه برده سه یکدم پیش اگر خضم از میان
 برداشت صلح. که تکی زود که نای است نه از خیر است. انور سه آید عا نش مارا در مجلس حاضر شدند.

در نہ از دم نیست سے زبس خوش دل ہوید ما من + نمی نازد رویا دیدہ من + از فلان چہ کشاید یعنی چکار می آید
 سے شکہ بر بے دور او صبا خاک شدم + چہ کشاید ز سیم کل دہوی چمن + حضرت شیخ سے ہر زخم برے دل عاشق در
 فتح است + زین پیش ریتج ترست کہ کشاید از فلان خیر بر آوردن کا ہر انشاخاص کنی ظرفیت دران موقوفہ
 نیز ایہ حسن تاثیر سے ہر صحت تو باد مخالف موافق است + نویدم از غنہ کن ہر خبر بار از قفا بر آمدن علی حصار
 سے ہر کس کہ ز بزم ابرار + شک نیست کہ از قفا بر آید از قفا جبین کردن کشاید از روی بایں کردن اور سے
 سے و نقش نشود وقت اگر نہ روز + در حال کند از قفا جبین + قصودت شدن نماز از قفا جبین + ہر کشتن قفا بابر ملک
 سبحانی ہو و در مقام خود مطر است یعنی او مثل سیلان نماز از قفا جبین + دلا چاکہ قفا بابر بجا نہ برے او بر کشت
 نماز را او کند برے معنی نیز قفا سے خود جبین بیکہ نیے رو سے بابر پس کی کند و بر میگردد کما فی اشرع از قبل
 فلان از طرف فلان درین شایع است و کما ہی معنی از برے بترایہ از قلم افا و ن حرفت سہ ہر فلان
 حرف در ہنگام نوشتن صائب سے باب غرت بلند سے گیر از افتاد گے + از قلم چون حرفی افتد ہر کشتن بجا نہ
 از کار رفتن و شدن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار رفتن و
 معطل و ناکارہ شدن از کار و بار و ن معطل و ناکارہ کردن کا شیدہ سے ہندی سے و مانع خستیان سبکہ بادہ
 بروز کار + کون بکوش طرب ہم نذر پیدا نیست + سلیم سے برین کشت سرے و از شوق و دیش + بچون ہزار
 دست اینچہ از کار و بار شد + نظیر سے نما شوق نوشتن بجای خواہ + قلم از دست بگیرد کہ از کار شدم + ہر
 سے دست و بازویم دشمن ہزار کار رفت + کار کردم در چنان چنداں کہ دست از کار رفت + صائب سے
 کہ این مرد لا لہ از کار افتاد نوشتن + کاز خیال از کار افتادہ سے تیرا نہ کہ از کار و د عالم و اگر +
 دست ہر کس تا شائے تو از کار باند + حکیم زلائے سے تماشائی زبس میرفت از کار + بردش آب نیز نقش و وار
 میر خسرو سے خواستم تا بر دم و طلب رفتہ خوش + یارم کہ رخ از پاس من از کار رفت از کجا و حساب آمدن
 یعنی در حساب نیامدن حساب راجع تحقیق میفرماید بعد لفظ افتد و جہان یعنی نفی دیدہ شدہ الا درین شعر سلیم
 بروز خستہ را داد خواہ چندان است + کہ خون من کجا در حساب می آید + حاصل کند از بسیار داد خوانان نوبت ہفام
 بن خواہ رسید از کلک برآمد نقش نوشتہ شدن نقش خواہ شیراز سے ہر از نقش یاد کلک من سے +
 چہ پذیرے نقش نکار بار رسد + از کیسہ رفتن کشاید از قفا شدن و کشتن چیز سے ہر شخص و ہر شخص ہر شخص
 از کہ رفتن شکہ صاحب معطلات گوید درین ترجمہ عاودہ شدہ است و معنی قید چیز کہ در گاہ بستاند
 چون سیم در دما تہ کن نیز کہ اند میر خسرو سے جان ہر دوزمن چو کہ نیز نہ برفت + مردن است از کہ از چہ میرد +
 لیکن بابر شہر مصر عدول جنہ است سے او مرد و بنا ز کہ میر نہ برفت + و جاب راجع تحقیق میفرماید این مثل بہت
 در محلی کہ کاری کنند و شخصی بی نقصان خود فرست و ماند می گویند از کہ او میرد و معنی نہ نقد و مثال از دران
 و معنی نیست فقیر و لغت گوید این بجا میگردد فارغی صیح صائب سے خون بچکہ زنجہ مختار سیلان + زین نقد تازہ
 کو کہ ز در کار رفت سے در باب فیض محبت روحانیان کہ زود + چون بوسے کل ز کیسہ نکار میرد سے بابر

گزیده از کتب عجیب و غریب که در آنجا نوشته شده است که چون شاه عالم به نامی روم به غیر مودتاسنگ سازد روم به بزرگی
 آن نقش در خواسته به بر پرورد نقش شده است از شاخ کنده بنفش که تازی از شاخ مبدار کرده زلاله سے
 و اگر کسی بنفش است از دند و به چون برود از شاخ کنده از شاخ پیوست کردن به بونه کردن نهال که از برگ
 به بونه گویند مثل نقی که است درخت بنفش با پیوسته بار درخت که کند که بوستان به از شاخ بنفش به پیش از شیر
 باز کردن و از شیر بریدن درخت غفل نوشته شد از صحرای جستن و آوردن و از صحرای یافتن
 که به درخت در ایکی یا فن چه جستن بنفش یا فن بسیار که به بنفش در مودت خود معلوم خواهد شد نقی اودعی سے زحرا
 تیا و درون بریم در آن که از بار بود به صحرای کنگه سے به سلیم سے به بنفش چون ناتوانی از کجا فن از کجا به یافت از صحرای
 کرد و روانه بن خوش راه بهشتن سے کے بنفش یا بنفش برابری کنیم به یا اگر دیوانه خود از صحرای جستن به
 از صد افتادون و از نو افتادون و رفتن به صد شدن علی خراسانی سے تا در شدم از تو دلم
 زدن خدایت به نفس کاین قبل که یا زوارت به سلیم سے دل فرین می نیت گزوانده به اگر شکسته
 شود که از صد افتادون و از نو افتادون و رفتن شدن و سندان در کشودن نیت بیاه از طاق قبال
 و افکندن از بیای طبع افتادون و افکندن نظرت سے جلوه کرد که افتاد آفتاب از طاق صحن به دستش
 انشانی که آفتاب از کنار به نیت از طاق دل افتادون کنایه از خوار و بی اعتبار شدن سے
 به دمی با و از عالم متعین به نیت مناسب سے که از طاق دل رفتن بین افتاد و چینی به چنان افتاد از طاق دل
 به چنان مناسب به که وقت رفتن آینه حسنی تر نمی سازد به محمد خان قدسی سے فغان به اثر از طاق دل به سیر
 به خوشان به اثر از چشم با بیان فساد به حضرت شیخ از طاق دل فرد بخین بسته و سندان اطلاق فرد بخین به صحن نیز
 فغانی از زانگی نیت و به نیت به نقاب زلف زعفران اگر بر اندازے به صحن ز طاق دل برین فرد بریند از
 عدالت رفتن مزاج کنایه از فساد شدن مزاج به خسرو به رفت جهان از عدالت مزاج به حجت و غایز
 حرارت مزاج از عهد به برآمدن و از عهد و آمدن و از چیز کے برآمدن و از کجایی
 برآمدن یعنی دای عبارت است از کارے و از عهد و خواه سر انجام دادن نقای سے چاشنون از روز و از ره
 فنون به که آید از کار و سکندر برودن به مناسب سے به نیکین زلف ابد از خود و به در آن به در کجایی و دریا برینی آید
 ازین آتش به شدت الدین شغای سے زه که دکان غمره غار شغای به که حوصله از عهد آن ناز در آید به
 تمام قول نبی بر قافیه راز و اعزاز و لفظ در آید و رویت است و این از خصائص لفظ در بشد که در بعض مواضع
 یعنی به استعمال شود از خلاف برآمدن کنایه از بی تکلف و بی حجب شدن تا نیر سے خوشا و یکدلی عشاق سینه صاف
 بر آئی به کشی پیاله و چون لاله از خلاف برای از فکر افتادون فراخوش شدن شغای سے ز شغل عشق فی
 کاوشنا هم فی سلیمان به زکریا و من افتاد و به برین رقص از فلان برآمدن و بیرون آمدن
 ترک آن کردن ظاهر و جید سے بخون ز لوج دل اندوه معنی زنده نبوی به باین روش ز خارش با نه برودن کجایی
 و به نیت است خضر تشنه از حشر به جوان برودن آید به که در مودت مادی زدن بیاید از فلان نمی ماند ای

[illegible]

مرزا میقم سے کسٹم ہلاک و حرث توام درد بان ہوزہ افتادہ از زبان و تو سے ہزبان ہوزہ محمد رفیع سے از بس
 بحال و اعطد دستہ ناکہ کردہ افتادہ از زبان قلم ہرزہ مال ما علی خراسانی سے جہا بازار از زبان اندازش ہنگام
 گوینے پسرد و مرغ بستار و چو میکرو و چمن باعث از زبان درآمدن و از زبان بستن کنایہ از
 سہو کردن در تکلم از زبان بر آمدن حروف و مانند آن معروف از زبان کسی چیری بستن و با خرق
 و آوردن نقل کردن خبر از زبان کے کہ او گفتہ باشد محمد قسے سے نافذ از من سادہ دل از پردہ بردن
 جملہ سازان زبان تو خبر سے آرنہ تاثیر سے کمال سے شود بیجے کہ از من مدعی گوید چو آن لالی کہ بسیار کسی حرف
 از زبان او بہ تنہا سے کی گفتہ ایم کل برخ اور بر بہت و بلیل عبت و دروغ مکر از زبان ما سے قدسی از زبان من غرضکو
 مگر نہ حرفے تازہ بست و یا راوراق تعال را چہ شیرازہ بست سے مژدہ وصل ضرورت تو ہم باور کن بہ از زبان
 ز ظہوری خبر سے خواہم بہت از زیر سنگ و ن آمدن از ہلکہ شد بہ خلاص یافتن مرزا صاحب سے
 آمدن زیر سنگ بردن ہر دلی کہ ریخت و بر خاک بیوہ تنہا خام را از ہر پار و نشدن کنایہ از زد و ستاب
 ردان شدن حکیم ترار سے ہستانی سے ندارم حال با زین پیش پروا و داعی کن ہوان شود سر بای اندر
 دست کنایہ از کار کے کہ حجت و حلیہ کنند و سخنی کہ بی مائل و اندیشہ گویند خواجہ نظام سے سخن تا چند
 کوئے از سر دست و ہانا ہم تو ستے ہم سخن مست و نزاری ہستانی سے ہین دم موزہ پوشم از سر دست و
 از سر سازم قدم با سر بیامیم و میر خسرو سے شہ بران تا چہ باز از سر دست و کہ در آید بہ پیل بند شکست و
 از سر تازیانہ و اولان بانشارہ سر تازیانہ بخشیدن و این کنایہ از حقارت و فرد باگی ما بہ الجود بود و احد الدین انور سے
 گیتی بسرستان کنایہ ہم و پس از سر تازیانہ و ادیم از سر خبری برخاستن و کدشتن کنایہ
 از ترک آن چیز کردن و بمعنی تنہا از چیز سے برخاستن کدشت از فلاخیز بیرون آمدن از سر فلاخیز بیرون
 مثلبہ محمد الدین بلیقانے سے زمین جان خواستی جانرا چقدر بہت و نوشین کر مر جان میوان ہست و صاحب سے
 آنقدر پیش کہ من از سر جان برخیزم و چون خیم خانہ ام کے بندہ نواز کردہ و اسیرے زول کسی کہ باین ترک ساز
 میگردد و جگہ نہ از سر دعو باز میگردد از سر خانہ افتادون باید دانت کہ سر خانہ بمعنی حدیثین بہت بل از سر خانہ
 افتادون بمعنی از پایہ خود افتادون بود و آنچه بعضی از فضلا نوشتہ اند کہ کنایہ از کم زور شدن مستلزم سننے مذکور بہ
 و این مخصوص بفقہ گشتی بہت اگر چہ در غیران ترستل بہت سے میل سنگ از سر مہ دارد و غرہ فردا نکش و ترسم
 از خمر قند ز کس جادو نقش از سر سوزن و سر نشدن و از سر سوزن کدشتن بہولت تمام بر آوردن
 چنانکہ باندک حرکت سوزن خار از پا ہرے آید و نیز در اطہار توتون حال گویند کہ فلاخے کاہ از شعیب سر سوزن مگر
 دکاہ از بوی علقانی نمیتواند بہریت شالی نگو سے ستم کہ از فریبی بکجہ و ز شعیب سوزن از لاغر سے گذارند و
 تاثیر سے دقت بہت غیر از سر سوزن بردن خود و از سبکہ گشت بوی دماغ ضعیف بہت از سر رفتن کنایہ از
 دور شدن از سر بدر رفتن مثلبہ خواجہ شیراز سے ہوائی کوی تو از سر نے بدو کسی و غیبی دل کشتہ باطن
 باشد و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی جوش زدن و یک نوشتہ اند از سر و اشدن و بار شدن

و میرشدن شیخ شرازه که کت از دست برآید و می شیرین کن + مردی آن کت گشتی بر لبه بروی + خواجہ شیراز
اگر از دست بر خیزد که با دل و ششم + ز جام خمری نوشم زبان عرک جیم از دمان با بر سر و آن آمدن کنایه انداختی
که هیچ کجی در کتب نباشد از دست گشتن و از جهان گشتن + هر چه بان ماند کنایه از مردن و حلت کردن
بجلم خفته و دجده + بنود عجب زوهر گرد و برگرد و بکرم گشتن آن توراه که از دست از دل بر آوردن و از انوش کردن
حسن یک صورت + از آن زبان که توراه از دل بر آورد + مسافرم هر خاطر سے کمی گذریم از دل کشیدن
صائب + دهنم که بغیر از این در میان که از حرف بگفت از دل بیابای کشته از دل و کت یا فتن
گویند هر که از دل شود دولت باوردی آورده تاثیر + فردی نیست که سودی بر پیش کل کند + دل عجب به نال از دل دارد
اشرف + از بخشش رخت کبی میا + چنان که دل آید پرک دنیا از دهن کرفتن و از دهن کشیدن صائب +
یک زدن بختی حرف را ز بهار + باسیا چو شد + با سار زوب را + میرزا محمد اسماعیل یا + هر چه در دل کند و کی زبان
سے آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرد + محمد قاسم سلیم + خوش انداخته دلاوی ز جام زرف کشند +
حوزه نقطه از دهن تنگ + حرف کشند از دور و دور بوسه زدن + مالتو در ادب + تعظیم صائب + غرت دایه خون
دار که فرامده عقل + بوسه زدن در برین مهر مایین زده است از دست یکم بود و ان خیر میرا نهایت خیر بود و آن
صائب + بیاج چشمی شنبی زده دایه + ز دست هم برانید کلمه دارم از دیده خواستن + بخود کمال تمام خواستن
میر خسرو + بیار است قلب جهان زور + که نریده خبر است از زور از راه آفتاب و آن راه که در حق بر نیافس
از راه افتاد و آن ترکمان + با چو خرم دین بادیه + بے مردن + هر که از راه فشد باز بر او اندازیم از راه دور
آمده و از راه دور رسیده کنایه از نعمان تازه و نازک یعنی گویند عادت از جهان غیر سلیم + چون مصری زین شوقی
غرتش چار + از راه دور آمده مصنون تازه است + فطرت + از راه دور میرسد این گوهر سماع + فاضل مباحث
از سخن ویر و دیر با از راه بردن و از راه انداختن کنایه از فریب دادن از راه رفیق فریب دادن
صائب + بغیر یک کی زاده + بوسه من اگر یاد رفت + خواجہ شیراز + درین گوشه گیر می ششم زده چشم
+ اکنون شدم چوستان بر هر چه توائل + شوکتی سے که فریب که بر کفش از راه ترا + سکت تنگ آمده از کلمه آه ترا
از راه که + رفتن + اظلام کردن اشرف + سخن بگفت حسین + ان چه در پیش + ز راه که زدن شد و از
دخل بجایش از رنگ اندیشه خون کشیدن کنایه از نهایت فکر و اندیشه کردن از رنگ گشتن تنبیه فتن
زنگ حافظ + ایچون تیره کون شد خضر جلی کجاست + کل کشت از رنگ خود با بهار + چو شد از زبان
دار صمد افتاد و آن جالی سخن از زدن از زبان انداختن و افکندن سدهای آن سنی جالی سخن زاده و آن
آتش پور اکتس شاپور + دشمن خود خودم یا اگر او را دوست دوست + از نقد کفتم که او را از زبان انداختم
مخلص کاشی + از بے تغییر ز حال نظم الکا + بود + از زبان افتاد و کشتی بغیر از کلمه + صائب + شمع در کج
فانوس مبنه ز زبان + نشود چشم نمکوی تو از خواب خوش + ز کس سنا پیش از بر زخم میا + شوخ چنان بوس
از زبان کند + بود + سلیم + دل فرین می نیست که زو افتد + اگر شکسته شود که از صدا نشد + مرزا معتم

این چه فریاد است ؟ مرا قدا دول از کف ترا چه افتاد است ؟ زوال دین ظهوری سے قناده زلف بیخ کنی خواہش ہے
زده بر کرار و بے راہش سے اجل کر کف از خسته است بغض ؟ با بین قبضہ جان عدد و کردہ قبض سے درینا کہ دست برد
شد ز کف ؟ عمل باید از کف بفرغ ؟ امثلہ دیگر در بحث دین و عیان بیاید از خط میر و شیدن کنایہ از مثال
و اطاعت نکردن میر منبری سے از خانیان گروہ کے کہ خطا شدہ بیرون ؟ جنگ اور ان بجا جانان زدند از خندہ بقفا
افتادون کنایہ از خندہ شمار کردن شیخ شیراز سے در دوم جو غنچہ دے از خا ؟ کہ از خندہ فستہ جو گل در قفا ؟
از خون گشتن کنایہ از بخل کردن خون مرزا طالب خلف مرزا خان بیگ سے ای خلق تو بر خلق عیان از رہ میں ؟
موقوف شفاعت تو جرم کوین ؟ اینجا کہ شفاعت تو باشد ترسم ؟ ز خلق حق بکدر سے از خون جن از خون سستن
پاک کردن از خون از دارا و تختین سیاست سے معروف میر خسرو سے بددت از پائے خود پر آسمان خواہد شود ممکن ؟
جزا دار اندازد از زے لکوش انکوسازان از دایرہ افتادون از حلقہ افتادون بے رتبہ شدن صوفی شیراز سے
صوفی ہر کس کہ بوالفضل افتاد است ؟ از دایرہ زد قبول افتاد است ؟ از گردش چرخ است کہ بد میر قسم ؟ این
دایرہ سخت بے چول افتاد است از دست شدن قفس و بیرون و بیرون بروش کنایہ از خود گردانیدن
خواجہ شیراز سے مرادی دیگر بارہ از دست برد و بہن باز بمودمی دست برد سے پردہ مطہم از دست بردون خواہ برد ؟
آہ از آنکہ درین پردہ نباشد یارم ؟ انور سے از دست مشور نقطہ من ؟ پائے تو اگر چہ در میان ؟ علامہ
عصار سے زراہ شوق گشتند سے جو مرست ؟ بجام اولین ز قند سے از دست از دور لایق و نمرادر ز دور
بدون ہمزہ مخفف آن دہرے فارسی نیز آمدہ میر منبری سے ای من رہی آناہ کہ چہ مت وجہ ہشیار ؟ اندر ہر عاشق ز دور
بوس و کنار است ؟ کنس کہ گرفت از دور تو بیدہ دوری ؟ تا از دور تو در شد است از دور است از دست و سنگ
آر و بیاید یعنی منظور از باہم سائیدن و سنگ آرد است نہ انکہ عتب باہم بسایند و ضایع شوند از دست ہر کر قفس
نیت و نابود کردن از دور در آمدن و دورا و دوران از راہ درآمدن دور آوردن و این از نصیحت رفع ابہام بود
از راہبہای دیگر غیر صنوع دین در عربی نیز آمدہ ہو لو کے سنوی سے اطلبوا الاراق من شباہا ؟ و اطلبوا الالبیت
من ابوابہا ؟ باقر کاشی سے کسی کہ دست خیالم بدیش سیرید ؟ بہ بین چگونہ در آرد و بخش از در من ؟ خواجہ شیب
وزیر شاہ عباس ماضی سے چنان کہ ز دور آمد اہل نامہ اسیم بختی ؟ فغان از میلان برخاست چون سو کے چمن رفتم ؟
ظہور سے قصیدہ میر خوردن دوستان در سفر ؟ بیار یکہ خافل در آید ز دور ؟ و الہوہ کے سے در خط مخری از درینا نہ درآمد
سر کر بختہا کہ کنہ ہرزہ درای ؟ و بعضی از محققین ہند کہ معنی اندون درآمدن دور آوردن است پس معنی این بیت آن بود
کہ درینخانہ درآمد و شروع کرد و عطف نصیحت کہ پیش رندان ہرزہ در نصیحت دینی بیت سابق یعنی قسم یاری و مشوقی کہ درون
خانہ یار سے در آید و داخل ہند کہ خانہ کیت و تختانہ عاشق ہند از دولت فلان ای بد دولت فلان طنز سے
متنفر کردہ از دولت ہشکار ؟ مقامات برواند استوار از دست کنایہ از برابر و مجسم تاثیر سے با ما قریب
مترکز گشت ز نامہ ؟ بدست ماست اما از دست مانا باشد و محکوم و مطیع و ز دست شیخ عطار سے شہر یار از دست
تو بسیار است ؟ ہر کس کفن تاب را این کار است از دست برآمدن و از دست برخاستن کنایہ از بخت کردن

کس در لاف نسبت نرکان زندی است + از خاک برگرفته چشم سپاه دوست + او ستاد علی علی ماهر است چون مستبد
سخت دماغ اندر ستارای مرا + برگرفت از خاک کرده آن نشین مرا + حاجی سیریدن سابق تخلص سے برادر و سرور
افقاده خود از خاک + باها کے سایہ پالی ہاگرد و بند + صائب سے درمن رشت جنون عالم نو میدی نیست +
خواہ از خاک مدائیکہ پاد رشت سے سرور نگہ کند سرکشی از سایہ خود + چہ خیال است کہ از خاک مرا برادر +
از خاک ستاندن و باب وادون از خدا بیلانی در انحال کلام مفول فعل بای خودی باشد
ملاجریاس می رنجی و سنجستی + اسے محبت از خدا بیانی از خواب بر آمدن و در آمدن نمی بیدار
شدن نظام سے رطب چین در تکرار و دشمن خواب + دماغی بر نفس دہلے پر آب + خواہ شیرازے نفس بیدار
کام از تو برنے آید + فغان کہ بخت برین خواب برنے آید از خود رفتن و شدن و از خویش رفتن و از خویش
بر آمدن و از خود بر آمدن و از خود گشتن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از خودی بر آمدن
از خویش بر آوردن و از خود بر آوردن متدی نہ و بر نیقاس از خود رفته و از خود گشتہ
و از خود درم کرده صائب سے از خود کشمکان را آئینہ بنیاد است + پرستہ صاف پشد بکہ یکبارہ است +
عاشق کر گشتہ را از گوش دوران چہ پاک + صبح از خود رفته را از بحر بے پایان چہ پاک سے باہمی متوان از خود بر آوردن
چہ را چہ یکبارہ بر بر نزل میرا ندکاروں سے اسے از خویش بہادر و تمنا تو مارا یکسہ دوا و بغیر و کس تماش سے تو مارا
سے کہ از خویش برود آمدہ چون مردان + پاش آسودہ کہ دیگر غری نیست ترا سہ کلیل از خویش بہر خار کہ خواہی بود
کہ درین روز تو ساز ترے نیست ترا سے ہر روی ترا باز کی بود ہاست + با چنین بستکہ از خود بریدن شکست +
سے صائب از خود برے کہ فرط طریق عشق + کام خست از خودی خود کشن است + و صفت مردان کہ بیرون رفتن از
خود طاعت + باد بان گشتی می کمر از بجادہ نیست سے کسی کہ غفلت خستہ شد جو بخون بر بنی جید + ہر خودم کردہ آرا
ز دام و دومی بند سے بوسے کل و با دھری سپر را ہاند + کہ برے از خود ہارین فائدہ نیست + مولوی مولوی سے
ز خود شدم ز جہل پر از صفا اسے دل + گفتیش کہ بے خوبے خدا ای دل + برزا ابو الحسن انو سے سے بھلی
کوئی سبکہ دھام از خویش + کمان بند مرغان کہ جای ما خلیت از خر فلکند کنایہ از ذیب دلاں دعا جزا
موی سے دھام انسان را از خر فلکند + چند بغیر بر این دھر چند از خرافات دن و از دست دھر
جستن کنایہ از مردن و نابود شدن خود و نظامی سے ہندوستان ہری از خرافات + ہر مردہ را بکین کا ذرا
از خچہ کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست
دادن و از دست ہستہ شدن و از کف رفتن و از کف کشیدن و از کف انداختن
و از کف افتادن و از کف جستن و از چاک جستن و از کف وادون ہر کام مروت
صائب سے ہر کہ در فید خود داری کہ کہ بدعا + آب را از خچہ کہ ہر نشین منگل است + محمد اسحق شوکت سے
کلی دولت زیکش میدہی فاکشتن + اگر رنگ خا باشد ز کف انداختن دارد + شیخ اثر سے منم از کف
کے کہ ارد ساعہ شکیلا + بیشتر در طبع بل آب پشد شیراز + خواہ شیراز سے ہر کجا از خودی زام +

اینصبر عجبده را از چخیری و از کسی بریدن جدا کردن و باز روشن چون طلوع را از شیر از چخیری پاکشیدن این
 آمدن مولانا شائے سے دست ارجیات خود من بپا رفته ام چنانکه آن طبیب از سر من پاکشید دست چو طفراس
 سب و در سر خود کلاهی ندید و نخل گشته از زرد که پاکشید چو از چو و ستم از کلام فرود ام ظاهر غفلت ارچه دستم باشد
 طالب سب سے نمیدانم رستے کز چه دستم چو عبادت پیشه یا عیان پرستم از چوب و از سنگ چخری
 تر کشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن کنایه از پھر سازدن چخری از
 جای که حصول آن اناجاء وقوع نداشته باشد صاحب سے ندیدم چخری کو کہن تا در دول گویم چو بشیر بیکاری صنعت
 رنگ آدم تر کشیدم سے ز چوب خشک خوبان می ترسیدند شتاقی چو کو چون زلف نشان از شانه هر سو محمدی دارد
 مخلص کاشی سے کر شود آینه دل آب حسنت راجه پاک چو می کند پید از زیر سنگ حیران دگر چشم دیدم از درد وحشی
 سنگ بر دل میزند چو هر زمان در دلی از سنگ پیدا می کند چو حیدر سے کے تواند بر رخ فراد خسر و راه لبست
 زو عشق از سنگ می آرد برون مشورت از سنگ پیدا شدن لازم آن عالم سے سخت رو بهایا مردم چون
 کشم از بهر ذوق چو روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود چو از چخیری بر جاستن کنایه از ترک کردن آثرا
 و بد معنی از چخیری بر جاستن غایت دارد و حال لدین سلمان سے کر تو در باغ روی لاله کند ترک کلمه چو غنچه یکبارگی از سب
 تبا بخیزد چو از من جان خواستی جانز احقده است چو نوشن کزمر جان توان غایت از چخیری و اتموش کردن
 و از چخیری یاد کردن در امثال اخبارت لفظ از معنی را که علم مفعولیت است مستعمل میشود بس معنی خبر را از پیش
 کردن و چخیری را یاد کردن بر دو خواجہ شیراز سے گویم از من بیل سپهرودی یاد چو که در حساب خرد نیست بود قلمت
 داله بر می حکمی نوشته سے حکمت نیم بزم نفهمید گے چرا چو از من بن مشابہ و اتموش کرده چو باقر کاشی سے
 تو خود کے نیکنی از من و اتموش چو کجا جان میکند از من و اتموش از چخیری خریدن و باز خریدن کنایه از آیدان
 و خلاص دادن وحشی سے بفروخته خود از غمت باز خریدیم چو آن خط غلامی که با دیم خریدیم چو مخلص کاشی سے گرفت
 روی مرا درد گشته بود خارم چو زمیروش با بنو ج خون خوش خریدم چو صاحب سے از تند باد حادثه شمع انج
 چون دست دست بست رعایتی از چخیر کے کل حیدر کنایه از فیض پرشتن و تاشا کردن صاحب سے بسر
 باغ وستان اجتناب جیت عاشق را چو که سبب از کار خود و او شیرین کار کل چند چو زنجونم که فیض خود دین از
 شهریان دارم چو که از دیوانه من کو چه باز از کل چند از چخیری که آشتن و گذاردن و گذاردن
 چخیر از نظیرت با نظرت گذاردن سے ندیدم دولت نذر آشت چو سنا از سزا سنگ خار آداشت چو حکیم
 قطران سے در بدولت روزگار از چرخ کبدر دسرم چو خادم این در گم جاوید خاک این درم از حد بر دل نایده
 از انچه نیاید بکار بردن با تو کاشی سے خبر شد جان من بسیار قدش کم شود چو بسیار ناز حد بر در گمستی از خود
 از خلق کشیدن نوعی از غنچه را ضعی سے در دول بر که میکند اظهار چو بایش چون خان ز خلق کشید از خاک
 بر و آشتن و بر گرختن کسی کنایه از تواضع و یکایک رسانیدن و بر تنقیاس از خاک برداشته و
 برگرفته پسنی جو بادقائه سے بغیر من که بھنا یا مال روزیم چو کسی نماند که بخش از خاک برگرفت چو دانش سے

[illegible]

عنه نذلات لطافت با دامن رنگ دوست به زبان صبا تندی آرد و بر دلش زبوست و طالب آملی سے زبان سو
بوس بیا به من میده لباس و زنیو فنا زبوست بر دهن بکشد مرا از پهلوی کسی چتری دیدن کنایه از شفقت یافتن
از بوس از پهلوی کسی کاری کن کنایه از کارے کردن با عانت و امداد وی چشم صوری سے دیده ام گوهر دامن
ریخت از پهلوی شک و ابرو ایم زرش از پهلوی سے در بای کند از پی رفتن در بے رفتن از پیش پیش رجبه
قدام است نیمی پیش پیش تاثیر سے آنکه بر دول روشن زبان بود و از پیش پیش مثل دولت روان بود از تو این
و از من این در امثال این تعال لفظی آید مخدوف می آید چنانچه درین بیت سے از و ناز و عتاب و عشوه و زنا هر بیا
زمن عجز و نیاز و بندگی و جانفشانها و خوابه نظامی سے ز تو آیتی درین آموختن و زمین دیو ایدیه بر دوش
سے زمین حسن و در نمودن ز تو و بجان آمدن جان نسرودن ز تو و ای بجان آمدن از من در صورت هر دو جمله مستقله
باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا از تقصیر که شش کنایه از عفو کردن ملامت نمایی سے چون تیغ در زمانه بهمت شود
علم و صاحبی که از تقصیر بگذرد از خیری فرو کشیدن فرود آوردن و سندان در لفظ غجابه یا به از جا آوردن
و بر آمدن تندی شدن دامن از اهل زبان تحقیق پیوسته و از جا رفتن و شدن و از جا جلیدن و از
جابر خاستن از خیر بر آمدن و بچو صلی کردن و از کاشی سے بوقت غضب دوست را از مای و کرا ز جانش
جانفشانش بیای و مرزا صاحب سے ز نقش خور و یان بر دو کوه گران از جا و مگر تملیک شیرین بکے بند مینون گردد
خواج شیرز سے سیله است آیدیه در دهر که بگذرد و گر خود دلش ز سنگ بود همز جادود و میرنجات سے بهوان
سر کوی تو خوش در ره سیل و گریه انداز خوشی کرد که از جازم و حکیم سے یکی یافت گریه از خدا و ز رشک آن که
یک بر ای ز جا و خواج نطاش سے گران زلف دیدم آیدیه ز جوی و نذر در دران دادر که بای و رفیع و اعظم
سے ز بار غم چه بر دایک بار آمد جود رفتن و از آن رسم که از جادو نیام از گزینها و در عطف زدن سے میردن نایم
بهر خان ز جا و کز کنین بخاطرے نشیند غبارا و توجی نیشا پورے سے آسمان نهند طفلان زود از جابر دود و تیک
سخن قیم و استیم بر جابل است از جادو آوردن و بر آوردن و از جابر دودن متنی نه مرزا صاحب سے
سے کوه را از جادو در دشوخی تنال حسن و نقش شیرین را بنگ خاره چون زبده است و تاثیر سے نباشد هیچ در کجا
قرارم و عجب حسنی مرا از جابر آورد و رفیع و در عطف سے چنین که بکے فشرده است با تملیکش و که میواند بر دهن ز جادل
مارا و مفید می سے دل از مشوق دیرین آنقدر بخود نغسے گردد و بکرمه نوی از جابر دود وانه مارا و شرف سے
بر دم از جایش بر آرم تا به نیم قاشق و بر سر جگ آردم تا سیر کفارش کم از جابر دودن کسی را ترقی دامن
کسی را در قدش از دودن دود از خاک بر دهن ساک بزدی سے رفعت و بیای دودن معراج پستیها بود و کشت
قار دهن بر آرد و دشت از جادو آسمان از ترس نهند وانه فلک در دود رفیع و کندن میر می شیرازی سے یا نند و انبیا
کنن از ترس زخشم و کندن ز دوستی چون از بهر خربه از جوش شستن م صاحب سے خم بر می نشت از جوش
بیهاست است نشیند و نکرود خامشی تهراب اظهار عاشق را از جای آمدن کنایه از خیال کردن کاری نظامی
سے کز آبی ز جایی نهدار جا و و گز ندرت سپرم ز بر بای و و جاب خیر المه تعین میغاند که بر کاه گویند طاش

کند میل چمن به سرور از پاؤ گدازد دل کل شکند و طاعتیست که ای کل تمنا قد رعای تو را به انبای در آوردنمای تو را را +
 با و کاشی به کم و کون اگر بخت از کون باشد + ز پاؤ را کم اگر که سبتون باشد به مریت و لیران عشق را در دم +
 که فکند ز پنجم را در خشتند + صاحب به سیل افق دگه دیوار را از با کند + سرکش را روی میالد و بار بر زمین + قفا
 مشهده به سست بنیادست عشرت خانه با میان + افتد از بار کشته تصویر بر دیوار ما + علی خراسانی به
 صد سرور و اندکی جلوه رفتار + از پاؤ فکند خیال قدش شب از پاشیق کنا به از قیام سبتوه آمده اند به شبن مرزا
 صاحب به دو عالم گردش بر دایره شمع از پاشیق شنبه + یک عاشق کجا آن نشین خسار میازد + حافظ شیرازی به چون
 وجود من شب با بحر فردا + می سوخت چو پروانه تا نذر ز پاشیق است از پیرده بر و افق دل کنا به از سودا فاش شدن
 مرزا محمد قلی بیلی به تافته مارین ساده دلی از پرده برون + جلد سازان ز زبان نوجوی آردا پیر کار افغان تیز حال
 و ضایع و بیکار شدن مرزا صاحب به قاده است چو تقویم کنا ز پرکار + بدو بر من تو جو جو کو بهما به تا بقیاد است
 از پرکار غربال بین + غریب خدایه چندین چشم از غش پاک کن + فیتی به با حرف تو چون بقیه کم کار + بر کار فم
 فتنه پرکار + ظفر به به یکجند بغض از کار افق + دستی کش از کدورت ابن بار افق + اکنون دست مرزا خط
 دایره است + مقدر حق در صلاح ز پرکار افق + در بنیاس از پیر کار شدن و از پیر کار فتنه و نیز کنا به است
 پیچ و شدن ظم دے بنظر نخی ز پرکار رفت + زودوار گله را در کار رفت + مولوی منوی به سان خود بخوار رفت
 ساقی وصال + چون پرکار شدی برده در قفس در از پیر صیف کشیدن کنا به از رسو اند بل نمون کس سلیم به
 در چمن بر که با کوسه را می بیند مرا + از پیر سر چون قیام یکشد میل صیف از پیر شدن کنا به از در شدن طرا
 به سبت من ز جام تو این نفع پس + که دایره غلغله می رسد از پیر پست بیرون آمدن بیرون شدن بیرون افق
 کنا به از خودی خود بر آمدن خوشی با ذرات و نون خسر و به جاندار از پیر کم کسوی دست + چون غنچه خاست بیرون افق
 پست + جلالت کاشی مخفی یعنی به در غش از نزل خرمید شتم + میدیدم آنچنان از پیر پست بیرون شدم +
 خواجہ جمال الدین سلمان به کندر بچ چادر سرزند حلقه خنجران + سنان مرزا از پیر بدن از پیر پست چون اقسام + صاحب
 به چون غنچه خیال است که از پیر پست براید + چند کدو در یک بر حصار دل + هر کار از پیر پست چشم آب شرم است +
 زود کنا به برون ز پیر پست چون بادام تره صبار از پیر پست نیاس به برون جوار + چشم تو بجا بیفتد بر روی کج
 به غنچه از پیر پست برت آمد و با بیداران + جامه پاک کیدیم در فصل بهار + در صیقلات کنا به از خود دے خود
 بر آمدن در کشف حال خود که آن عبد از نون فیاض به در آوای در دل چند کدو شنبه پیش بار + بچو شک از پیر پست برون
 قدم با در زشت از پیش خود که فتنه حیرتی شتول و توجبه شدن بان قدسی به از چنکه ای الی بران کنا روز از
 بیکس از پیش خود که فتنه تیر از پیش فتنه حیرت سبز شدن حیرت تاثیر به به دلیل کدو کدو روان عقل +
 در ویکه که حیرت من از پیش برده از پیر خزان امیکار + انکه بعد از همه کارا + ایقاده کدو محمد خدیو انبیا را
 از شر خود نوشته از پیش پای کسی بزحمت و تپیم از پیر خاستن تاثیر به مانعین بسبب بی دنیا کدو ایم + از پیش
 پای با و خیر و غار از پیر پست بیرون آوردن و کشیدن پست کدو که بتا به کج گویند مولانا نانی به

[illegible]

ظهوری سے قلمت از نور و رفتاری و صفی را کرده رشک بوسلمون و بکبلا بند از انغون صیر و تار قانون شهرت ارغون
ارغون سعد از اسای محبوب بخیر و روی رسید آن ارغون ساعد کل شادی است و داد خسرو را که خدمتکار خسرو است
این ارغون زن آنکه از انغون بوزد و از انغون نام سار سوخت ارغون محض آن که برو میان دارند و وضع این افلاطون است
منانے بنی سے کہ جوش گیر ہر خوشیم بشکند و پنشن مالہ درگ ارغون بر کووم و نظائے سے زیونانیاں ارغون بٹے
کہ بر دوش ازل ہر کسے و ظہور سے بکبلا بند از انغون صیر و تار قانون شهرت ارغون ارضہ بضاد محمد برجہ است
کتاب و پینہ و نذر انجورد جلالای طباطبا نوشتہ شتر اگر کسی کتاب بخورد ارضہ و کتاب بخورد اگر کجہ بکاف فارے
و جیم تازی بوزن منمنہ نوعی از خوشبو بہادین لفظ نہایت نعمت خان عالی سے بخودی تنگ در خوش کشید است مرا
آن قبا تا برد درش اگر کجہ پوش آمدہ است و حقے نماند کہ مجموع قبا تا بردوش اگر کجہ پوش کہ اسم محبوب است باقیل خود
متباد آمدہ است خبر این متباد ارم مکبر اول فتح دوم نام شہر علا و نام پدر علا و نام ذات املا و سکندریہ
یا موصیت بفارس ارم زار از عالم گذار و لالہ زار طرا سے بریختہ ہر گوشہ اندو سے پوش و ارم زار ہر سوز گوی پوش
ارم پوشش از عالم پوش چہن طرا سے ہمان کی کہ ہم را دہ رنگ و کجہ و زکمش ارم پوش کہ کجہ و ارمغان و
ارمغانی بفتح اول ضمیم راہ آورد و یہ کہ بر استان از سفر برداند سے از بہار خانے الفغان کلیم و دانم
ز شہر ہنگ بدی کشیدہ ام بہنجر گاشی سے ہر کین بندہ کاش از مصر و تاجریوسف ارغان شہ ارغی بفتح اول
و کسر دوم امرارات بنی نامہ از فارسین آنکہ کلمہ پنداشتہ بسکون شمال نایند سالک سیرک سے مرغ اری کو ز شرقین ترالی
یکند و پیش جوسی خار و کو این کل است آرزہ بوزن ذرہ از کیمہ دودگران و مانند انہا دارند از محض آن و باعظ
کشدن و کشیدن و نہادون مستعمل و صانع از آرزہ کرد با شتر از آرزہ کش گویند ملاطرا سے زندادہ کہ چون نام کار کاش
ز سین سیادت نہادہ پیش و ظہور سے جواز جام شد بخیم جدا و بفرش کشیدانہ دست بلا و صاحب سے
سر و کار جلوه کینڈانہ رخائش و قمری از شہیر خود آرد نہد برائش سے کہ حجاب آرد کہادہ تابکش و غیرت کی بچو خود
اتجا برد و خود سی سے خوشو نایہ نہد و کمر و برم میانش سیرندہ و نہد منشن و نام جھشید و کہ سیرندہ و میانش زار
اری بفتح و یا بھول کلمہ نہ است مشترک در سبک عوام شفا سے اری کیدی تو کجہ درک کجا شتر کجا و لان خبر کہ
نہانی جز نے پیش کن مع الزار القاری از کلا شہر از اریپامی بسکون مہلہ و انیرا پامی ہشباع تھانی
تھانے شہ سلمان سے در دیاری کا ندوز اہل کرم دیار نیست و ناگہان افتادہ دور ماندہ ام بابت من سے یک
بیک را کرد عارت بسیر و بایان شہر و نایستار سردانہ از اریپامی و میرین و مرزا عبد النبی قبول سے ای آنکہ رجوش اہل
است ازارت و زین فعل قبیح سچ نایہ عارت و ہر جا خواہی برو جوشبر و شکر و از آب می است راہ راہ ازارت و
کمال اسپیل سے چون یک آنکہ موزہ ندارد ہرانیہ و درپاسے می کشد جو کہ تر از اریپامی و باید نیست کہ چون دستار
مخصوص سبب بچنن از انخصوص است بیای پس حیاچ نامہ باین کہ مصاف کلمہ بسوی یاد سرکہ الکا کہ زیادت تصریح منظور
باشد و انیک بفک ضافہ ہم آمدہ از جہت کثرت استعمال است و بالفاظ بسن و دور پار کردن و دور پاکشدن بکینی مستعمل
بسین گذشت و ملا فونی نزد سے مکرہ کو بآن لب کرم التفات خوش و تاکلی از اریپامی پامی و حکیم سنائی سے

[illegible]

از شته گفتن به پادشاه شترخ اویس کرده میرزا حسینعلی درین اوب که خبر سر بهیج جا گذار به تمام خاک
 دل نشاند است ایگزار ادرار با کسر پخته بخش کردن و فارسیان یعنی راتبه و وظیفه استمال کنند ادرار
 خوار راتبه غار خواجه پهل الدین سلمان به ملک جهان تراصد چون بحاب ادرار جوار به خرمن فصل تراصد چون عطارد
 نموشه پس ادراک دین و دیاقن و رسیدن کودک یلوع و میوه و مانند آن کمال نفع و نفعی به لفظ کردن مستعمل
 مناسب به چشم از آن حسن جهانگیر به ادراک کند به در حیا به بقدر جلوه کند دریا که ادریم جرم و بخار و آن پستی
 است بخیر که جانبین دشانت آرد مولانا جامی به ادریم طایفی در زیر پاکن به شرک از رسته جانهای یکن مع الرار الممل
 ادرابه بوزن قراب گردن چوبه که بران بارگشته و بعضی در رسم خط عرابه عین نویسد و این غلط عام است و صحیح علاوه
 بعین و ال یمنین عبد القادر تونے به عرابه پئے توپ بردن بختک به جو موشه که ادر و با حل نهنگ اراجی
 ایگه مردم را بر ادرابه سوار کرده میردینی به به جامه اراجی من کند کدر به بچون ادرابه در پئے پیش دوم بسر به روز که بر ادرابه
 سوارانه و بران به در و بریت از بهرین شترخ بیشتر اراجیست به بچیم مایه بوزن اجادیش در کسر اللغات خبرهای شتر
 جمع ارجان با کسر سلیم به هر سو میدید که چون اراجیست ارباب جمع رب و فارسیان یعنی مهرور میستمال
 کنند عبد الله ظاهر سلطان به درویش کس نه ایم دار باب کسی به باره بود چشم بر ارباب کسی به نخی جگر که در حش و ادریم
 بران کسی نه ایم در باب کسی ارباب و و بکسر والی رئیس ده اربابان مع ابو تراب زبجی بهانی به دل خون گشته
 که ارباب ده عشرت بود به روزگار است که در مخرج علم بزرگ است به ظاهر نصیر آبادی در احوال زار به نه نوشته
 که به شش حاجی امیر از اربابان اولایت است ارنیک و ارزنگ نگار خانه و نگارخانه مانع و نام مانع
 نیز از هر که به بطن باد بهار که بچهره فرود که به بود چو خانه ارنیک از تو خانه زین اربابان از حال بهان
 است از نجاست میررضی ایتمانی به ارتفاع بنایت بلند شدن و فارسیان یعنی آنچه از قطع و جاگیر هم به استمال
 نماینده شترخیر از فرماید که چون رعیت کم شد و ارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان از هر طرف زور آوردند و با صفت
 اهل تخیم مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت ارباب معایت آن لغو درجه است خواجہ شیراز به راقاب
 قدح ارتفاع عیش گیر به چرا که طالع دقت انجان نمی بینم ارج با لفتح قیمت و بهای یعنی قدر و منزلت مجاز است
 یعنی بر کردن به لفظ کردن مستعمل حکیم سوزن به بفل بهک هابون چاست به دو با زوی رازع و مع ارج کردم ارجمند
 صاحب قدر و منزلت و خبر قیمتی و گر بهای چون بر این دگو و اطلاق آن بر جواب منزل مجاز است ملاطفا در تعریف
 عمارت به جوایز به بنمیزل ارجمند به شود بهت بهت گردن بلند به نفا می به سپه را جواب چنان ارجمند به
 پسند آذر شهریار بلند به مرا با جنین گوهر ارجمند به بهی چت آید بگوهر پسند به خزان چار پیرایه ارجمند به
 گر نمایه که و گرد پسند ارجمندی قدر و منزلت و با لفظ کردن یعنی حاصل کردن دالر هر که به در مدار سال
 به شمند که به مردم ز طوفش ارجمندی به ارجحای عثمان از جزیری به نامل گذشتن معنی به ناشی به
 جلوه نو به ارجحای عثمان از پیش به یعنی در هر داری جلوه توصیف آن سرور به ارجحای عثمان از پیش پید است ارجحای
 در به جلوه نعت ادرحای عثمان در دو وصف او کما بهی نشیوان گفت یا ادرحای عثمان از پیش ارجحای جلوه نعت

از ذرات کوشش کل + زمین بجز صلیب اندر برین باخراش شد + ملائکتی سے وجہ بیرون رفتن عقل از سر عایش بر سر
کردارانی سلطان بر شهر خراج شد + سودای سے آشفته زلف است بر جانیست + دیوانه چشم است بر عاویشت
سے زندانی آه است پر جاسوزیت + افزای چشم است بر جانیست + اهلکستان مہر سے سے متواضع شد
پیر پر داند شد + کو مندر تا بگویم اهلکستان توئے اهلک کاف فارسی بوزن آخر کثرت افزوده لاله کره + از تشبہات
اوست کلیم سے کرم مذریک مکان کبر در دنا سے ملوک + لاله کرباب بر سر سید نیلوفر است + میر محمد فضل ثابت
سے ثابت ز سوز عشق دلم و دینشود + کرد مال در گره محضیت احسم + بفتح جبین در کج کبر بد و پشیمانے است
علا طراسی کی کشنا نیکه لان رحبت بد غوطل + فردا این بر جبین از غم روی طرست + احمه رو ترش و دین
مجاز است و بالفظ کردن متعلی ملا طراسی سے یا بد چو بر منظر خط را کتو + چو سطر کجا قد کند غم رو + مع الدال الی لاهل او
بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره و خدمت و در قرض ماندن و دینی و مردمانه ستم
فارسیان است صاحب سے ہر چو در خاطر عاشق گذر و دیدنے + خوش ایام باد + ہر قسم او ادا و ان شدہ + قدم بجا بجا
و رخصت خار و پشیمانے + ادا کن سجدہ سہو سے اگر بجای بی بار + فطرت سے بگریہ کرداد و دل غم نہانی را + دعا سے
ما بر ساندہ بیز ہنرے را + طالب آملی سے سر ہر سر را نشان رستی در سراج آگہ + چو طالب پیش ہر کس فقرہ شوقی او اگر دم
انور سے بر مری کی کہ حلیہ چشم او کند + بوسند قریا یہ آن نیر انقاب + بداد او چاک + او خوش ادا
و تازہ ادا + ادب با تحریک کفایت و شوق حیرت سے دینی طور پسندیدہ مجاز است و بالفظ کردن + و درون
مستل دین از عالم کوشمال خوردن بود و خسرو سے ایک محمد سے ادب روزگار + محبت یار ان شریف تازہ زن
کر خدائیں ان نفس را + سر و دوق نہ بد و فساو + تو از پیش برانیش کن + بے ادب از ادب و ادب و خوش کن +
صاحب سے فارغ است سوداے جزوار شدہ جام + چو بکل ادب کردی مسلم در دبستانم + شیخ شیراز سے ہر کہ در
خوردیش ادب نگنہ + در بزرگے فلاح اندر خاست + ادب طراز استاد و مسلم قیمتی سے بچند ادب طراز درین +
اگت حدیث تج و شیرین ادب آمووز شدہ زیر بینی شاگرد و مسلم داندہ امن چون خادم پیش مقدم و ذکر پیش آقا
و بچین ادب کا را و بچین + ادب آموختہ + ادب پروردہ مزا صاحب سے ادب پروردہ و عشق
خیر کے دامن + سوز دوش می بردہ شرم و بجا ہم را سے چشم و دواز کھا انا نور شدہ است + از بفرم سے کہ با لیلی
ماست + مرزا بیدل سے آبیار + ادب کاران کبار بخت است + چشم اشک کبر خسار جانان بشکند + ملا طراسی
در تریفت اہل بیخانہ سے و لیکن ادب بیخ باراد کوئی + بیانی نا اخی تا ابد کوئی + میر خسرو سے اگر خوش نمی گزرت
+ ادب آموختن خمر است + او بچانہ کنایہ از مضافہا + تخاصس کہ از استلحہ بیت اہلک ازیز کیند حکیم شرف الدین
شفائے سے کہنہ جالب + او بچانہ محمود است این + یاد ملامتہ خراگش شوم است + میر محمد شیرازی و چو اکول سے
نہ صہ تا رفقا را + در ادب بچانہ خود داند + محمد علی سلیم سے چند پاس ادب کسی وارد + بچین غیب این را بچانہ است
+ اوستان کتب دبستان بخت نیر غفایت این است + ادب گاہ بکاف فارسی مطلق جای ادب مرزا بیدل
سے شاخ و خوری بازی چاہے طرح + نور نکر و بے بساہ شطرنج + شاہ آں + کہ در ادب گاہ تازہ + از شہ کفن

نیز در این کتاب
در بیان این
کتاب

خواهد شیراز به نریب بشود من از جهان سیر نمودم که هر که در دو اختلاط نامشاد است + آنها به اختلاط جوهر و یان
زود برسم میخورد + از رنگ گل رشته باشد کوی این گلکسته را + عالی به کرم صابر خیزد از مجلس گریزان بشوم + میخورد
برسم در بنج از تکم اختلاط به نگوشتی الکی گفت محبت خوا + زمین توقع کرم دارد داده با خشم اختلاط به خوابان
نرمی که چو سیله در چشم + تا اختلاط را بشمارم کرده ام به ظهور به نکت از حکم بر اثر راز + گفت اختلاط با دربان
اختلاط چسب و اختلاط چسبان و اختلاط سرشش کنا به از اختلاط بسیار که بجهت مزاج رسیده باشد
و به دست دل خسته ام از رقیب است ریش + بکپا به اختلاط سرشش + محمد علی طالب براد فانی به نیت چسبان
با صیرقان اختلاط اغنیا + رشته در نوشش که هر است از گوهر جدا + مرزا سر نوشش به تن مد + اختلاط چسبان را
جاست تک زود به خود + غمرا به زحمت از پهلوشین در اختلاط چسب نیست + مرزا بال از دنجاب چون دو بابت
به است اختلاط برادر قتل و ننی بران رفتان در گیر شدن اختلاط مخلص کاشی به راه گرداند بهر جا بنید مخلص
زود + اختلاط بر چسب با در او افتاد است پریشان اختلاط و سرشش اختلاط و تک اختلاط اختصار
کرد و کردن سخن را در کوتاه رفتن را بنظر کردن تسل به صائب به تک چسبی نیست می کشی + چون لاله اختصار یک
جامه کرد ایم + میر منری به چون تو بسیار نوانت آفرید اندر جهان + چون نویسن بود چهار بر یک که اختصار خسته
وزن خسته چاره از نیکو بینی مخلص متعلق از حیران در معنا مجاز است و از این بیت سلمان ساد جی نبی سپستفاد میشود به
شب قضیم نکت از ارتفاع بنده + بیکه حاصل بدوش کبکشان به آورد به ارکده نبی تر نخته کند + هر که در آرد کند
یک خیمه گشته + تا که بود این چهار غایه ریان + خوبست که نبی تر از خسته گشته تا شیر به خوش فریاد از مادران
عالم بکشم + بر سر سنان خسته گشته خانه آب به اختصار بگی و اختصار جی بموده دکات فارسی در تر گشتن شخصی
که نه کردن جرمات به استوار بود باشد و در دغه اصطلح را بر او خور گویند + اختصار بگی این از اهل زبان تحقیق به استبداد یعنی
در دغه اصطلح به بخور از این اکبری دایره بعد القادر به اذنی نه کور است اختصار خانه جائیکه گاه و اشتراک اشال آن را
دران اختصار گشته این از اهل زبان تحقیق پرسته مکیم شغای به خسته در اختصار خانه نعلت + دوش بر دوش صد قطار سپشت
به در اختصار خانه عالم جواد خدای نیت + خریکه چون تو جهاد کند بیانش + اختیار بر کردن نبی مختار مجاز است
نغای به مرز فاضل شهریار منم + در کبیر نش اختیار منم + و معنی غلبه و قدرت و تصرف با لفظ دادن + و شستن + و لفظ
+ کردن + و دشمن مستل خواهد شیراز به باره خیال یا از پیش نظر مشو + چون بر دصال یا بر مداریم اختیار + صائب
به در خود گمان نمرتی هر که است + بر صدر اختیار کند استانه را به دشمن خانگی از خضم بر دنی تربت + اختیار بر خود را
نیز بان مکنده می + اسیر به بر اسیر بکفیم از دل فانه ایم + تا اختیار خود بجم درست خسته ایم + مرزا بیدل به
و نه ترجم است کنون ای سیم مج + کان شوخ اختیار به دست نقاب داد + میر منری به نذر و اختیار را با هیچ تو دل بنده
عنان را ببدل دادم به دست اختیار اندر اخراج بر آوردن ظهوری به باشد بر و دل در جوت و حکا تمیش + خراج
حرف غیر یکم در زبان کنم + و فارسیان یعنی بر آوردن کنا به نکت از شهر به یاد هر استادان یا بر آوردن شخصی از خانه یا بر
کردن ویران کردن و معنی شخصی اخراجی یعنی آنکه در از شهر یا دیه بر آورده باشند مجاز است سلیم به تاب یک افغان نذر

نیز در این کتاب
در بیان این
کتاب

بیکنده و عارفان شگفتان آیین + چون نمای تو گویم تضادند چست + اگر چه در حق من کرده بسی احسان احتشام بافتح
نزد نگاران جمیع چشم با تو یک اتقی سے بغیر و تا بر تعقیب تخت + یکے ابرو غمخیزند چست سے کہ آن تیرو کردی کجرون
شام بود + دیگر کسیه کرد احتشام بود احمد پارینه اشارت بخود شخص غائب نظر رجال سابق و این اخلاص است از صراع
مشهور کوشش شده مصراع من همان جو پارینه که ستم ستم + از اهل زبان سماع است ککای صیغه ضامی رای می صیغه
حال ککای بی انگشتان استمال کنند و در غیر اص ستم اول یعنی اول است میر خسرو سے توبه زنی کرده بود و لکوت است قی شادی +
باز همان حال خدیجه پارینه را احمد زنجی نام مردی صاحب خوارق عادت که قصه خوان و منیع کرده اند و قصد ابوسلم
مردی اکثر ذکر ادب آید احمد یک بسیار خوش رو بود که آبله بر آورد و واحد یک بهیمه نیریت برودش
و احمد یک ری نزد شست و رفتی بز جایه خود زود و احمد یک قره لعین آدیتیان است برا
کورے ابلیس و احمق ریش است کند و عاقل محاسن و احمق رستایش خوش آید
احوال جمیع حال و بجای مفرد و ترستل اکثر سے اے کرده حال خود عیان از صورت احوالها به آئینه دار است
تیرا در ماها + و اما همانیز گذشت احوال کسی گرفتن استفسار احوال ادا کردن و بیمار و رسیدن خالص
سے توفیق افتد و ما چو گویم بگویند و در خشر اگر احوال از ناگزیرند احتیاجا زنده کردن و با لفظ ادا کردن متعل
تہا سے کجمان اشک افشایم که درم اجا پو شمع + و در خشرے کشت آخربش با مجموع + صاب سے چون زین
مردہ گرا بر کرد و تازہ روی + از عرق روی تو چائے کند آئینه صانع النجار المعجمه خشر روزن صفد علم ستاره
و بهیمنی و از رون از صفات است اشک نمک گل از شبها است و با لفظ افتادن و شمر و متعل و این
کنایه از شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غمی سے بکند و خمر و شام و سحر و دیدہ من + کار نکشت کند خمر و دیدہ
من ظهر سے سے شب بچران ریس آخر خمر دم + و سرشک از چشم تر بر دین بر آورد + یکیم سے امید کام یافتن
از روزگار + و فکر کلاب از گل آخر کشیدنت سے اشک خمر از دیدہ کردن یکیک + مصلحت نیست که در یک کینه بگردد
تا صرط سے اندام پر شب از شوق که این خمر خشر + و نک و پرده آبی آبی ریزند آخر از خمر و ناله دار نو سے
آخر کرب آنرا ذوات اللذب خوانند و با لفظ و ناله در بیايد + آخر سوخته کنایه از طبع شوم و نابارگ + و شمشیر
سے آخر خود را منہ سوزان کنیم + و کسیه روی مایا کند و بر ما + ملاطاف غمی سے شمع آیم چون کند نرم فلک از روشن
آخر ختم چون پر برداشت آخر کار و بیان عبارت از درفش کاویان ککای ده آهنگ برے فرید و ن ساخته و ناله
مردی سے در تریف و عین سے کوی نرم اقل ماسخ ظهور کرد + با پوست پارا خرمیون کاویان آخر ضمیر کنایه از آبی
روشن دل آخر سپاه با و شاه ککای بسیار بهشت باشد آخر شناس و آخر شمار و آخر شمر
و بندن خیم حکیم غماری سے خداوندانند و حکم طالع قدرت + اگر خورشید مطرباب و چرخ آخر خمر کرد + بلند آخر
دو آخر آخری خال که خیم خودی سے یکی آخری گفت از پس برآه + کزینان میرم سواد شاه آخر صراع جزای
نور پرید آوردن و با لفظ کردن متعل علی فرامانی سے و ککای که عشق کربا بهیمه باد + هر کس که بود طبع خوشی خمر کرد
و احتلاط آئین و با لفظ کردن و خواستن و مرد شدن و بریم قدن و کرم کردن و آئین متعل و آخر خمر از

صاحب سے زاب تیغ اترور کھڑی بکھڑا و ازین شراب لای و سبوی بکھڑا و نالہ سیکہ مروج اتر و دارد و در رسم خندان
 بہسم ماندہ عواب رعاست و خواجہ جلال الدین سلطان سے جگر م خون خشد و از دیدہ بردن رفت و رفت و از دواغ زاق تو
 ہنوز از جگر م سے عاقبت ہم کمنہ نالہ سلمان اتر سے و کی کندی کراہم کہ نمائند اتر م و طہور سے دل است این کراہیہ
 ریز و شر و دل است این کہ بر نالہ دیدہ اتر و اوحد الدین انور سے از بوسے تو ربودہ نشان متکث غالیہ و وز
 دوسے تو گرفت اتر وہ واقاب سے بنمود و دلی وعد و خلقش ان اتر و کاہنہ قصب نو و کراہ و واقاب و میر مری سے
 بر سمن از ورجہ دار نشان و بر تفرز غالیہ دار اتر و مورجہ راجندہ ہی برمن و غالیہ راجندہ کشی بر فر و عرفی سے
 ہر کہ از خاک شہیدان تو خیر و صدقا فہ دور واد سے بر اتر اوست اترستان از عالم نظرستان طہوری سے
 پیش ازین تیغ نفس آدم تاثیر نمود و آہ بزحمت و در دم اترستان گشت است مع الحیم تہار می جاہرہ یکسرای مہلہ
 بنزد وادن خانہ و جہان دزد و فارسیان بالفظ کردن یعنی مزد کفن استمال نالہ دیدہ ہر دے سے ای از رفت بگراہی شتی
 و بر بکشوہ و بر دلی ستورق و مت بخلای ہی انسان کہ گمر و از قی را جاہرہ کردی از حق و سنج گشتی سے احاد کردہ
 و ہم گھلایانہ وصل ہایم دورہ من شرمساری آید اجازت یکسوزی مجتہد سوری وادن دفاہر سیاقی لفظ اتر
 دواستن دواستن استمال کنندہ خواجہ شیراز سے نید نہاد عاقبت را بسیر بر مفر ہایم و مصلاد آب رگنا باد و سمن
 سے ناباکون نو اتر ہم چیز سے و از تو کون اجازہ می خواہم و میر مری سے جگرہ است دلم حفا عشق تو بر ستاجر وین
 جگرہ یک برستہ با خسر اجازت کن و صاحب سے اگر چند خوش بود سیر بستان تہا و گرفتہ ایم اجازت را باغبان تہا و
 اجاق و اجاق بالضم دین مجتہد قات ویکدان دانشدان وزیر مینی دودان دفاہن ان سحر گشتی سے بکشتان
 بے تکلف شریان از ہر پنج و بر کنار جوہر کامی اجاعلی بستاند و محمد سید شہوت سے با جاق شاہ مردان ہر شخصی میکند
 خانہ شس را از شتی از خانہ روشن کردنت و والہ ہر دی سے رشع رشع اکوفیت والیک می بیند و پر پروانہ جای میریزان
 در جان او و تمام غل بنی ہر دواغ و داغ است و ملاطفا سے شلہ طبعان را خیر و چون خودی از دودان و در اجاق
 از آتش ہوزان کف خاکستر است و نیت با آلودہ و افان اجاق عشق صاف و تیر کے از دودان آتش از جوب است
 اجتناب و در شدن و بر سیر کردن و بالفظ نوون و گرفتہ بستم محمد سید شہوت سے ہنش کز چہ دینا ناید اجتناب
 لبس و لوح طلسم کچ از لوح قرار و انور سے ماہر با طرکز خاکی زردی طبع و زردی زعفران نشو و سبزی سداب و
 سے با اجنب حضرت تومع حیات و گرفتہ حادثہ زجانب تو ججانب آیتھر بالفتح مزدادن و مرد اجورہ
 شدہ و بالفظ بردن شمل عرفے سے از دودان زعبادت زردان مدوی او و اجری کہ برمن بردار طاعت منم و
 اجری خواہد اجرہ جوار را بہ خواہد خای سے باین دوان کہ اجری خواہد دہراند و فرد ناید بر رباب ہم را
 سنجو کشتی سے اجرہ خواہد فر دہم نہر دہت خضر و توجہی کہ درین ماہ بجرانہ روم و شانی نکو سے لذت روح
 و مخصوص زان دگر است و نہ کہ ہر خطہ اجری خواہد کراہہ اخیرا جمع خرد و سیان بہاد و الف جمع سازند حکیم خاقانہ
 سے شاہ و انشی کہ دقتی ہای دکا دین و کل اجزای کتی را کنند از ہم جدا اجل بالخریک مرگ مدت و دقت فوری
 ارجال بح اصل کیا زوی از کیا کہ بر شش خواہد بوحہ تجانی رسیدہ و شین مجرمان موب پس بردن تنائی لین

نه از دست درین عالم نباشم گزافه رسی اگر پسند + بدر بال نشایند بر در خود این حاجب را + این اسبیل شغفی که در
و بیت خوشی است پیش نه باشد و بفرست نشاده و غیر شد و در مستحقان گشته دین از اهل زبان تحقیر پرسته لیکن ظاهر است
که معلق مسافر را گویند و در تفسیر حسنه مسافری که از ملک مال مبادا نه باشد و در محاوره نیز همین عبارت غلصه کاشی
ست چنین که حسن تر از قند شده است پیر کباب + و در مفسره در این اسبیل خواهد شد انبای جنس نفع مینه جمیع است
در رسیدن به شمره استمال گشته از عالم ابدال مجاب دریا من هر دم و یکم و لایک و انشال آن که با وجود بودن جنبه جمع
بسی مفرد استمال کرده اند ابو طالب یکیم سئید که اینها که اهل غزلت اند به خلوتی که انبای جنسی کجده انجا کز است
ابو العباس و ابو الحجه و ابو المظفر اقی که از انشال دگر گویند و از خواجه جو کرمانی که شمع از این
ابو العباس روی بر خیزد + آنکه در هر جمله ذکرش میرود یعنی ذکر + یکیم شغفی که به در هر فرد وطنی و هیچ گفتن + هر یکی
خواجه ابو الحجه گوید است + دست مشرب این که ابو العباس + اندرون دهنه دگر گشته که مگر بیرون است ابو اب
در مصلح سرایان و در وجود مشرب است که نوری آن اهل عقال برانده گشته و در نه کاه از ابد و کسی دکان ابو اب
نمودند و ابو اب کردن مهند کردن و پاسبان آوردن نشانی گفتند و بقیع در نامه از راق خلق را + در گوشه از فرشت
ابواب شد و دست + ایات از هر درسی و سائید بنیم در پرورش + کی می تواند ابواب که در اسمع الفوقانی اتاقه
بقایات پر کلاه و جنبه دین ترکیت و با لفظ زون + و انداد + در نشن + مستمل طالب آملی که از دود جگر برش تا زخم
صد آه اتاقه و از تار و ز + زلالی که اتاقه بر کشان را از سرانند + جو بنبل از درخت کل درشته که اتاقه زد بلکه گوشه
ام و دین مهر + که ای خواجه سنان که شاعر اتفاق خاند و در منک ترکی + اقتبای در پله فتنه
و در حقیقت میثری بهویش خیر و عام + و شریعت گزیده چون سیرابان اتل تو تل تل هر پنج فوقانی
و برتبه و مسمارت از کلام و منیر فیج اگر چه موزون شد مظهری که خوش جا و تر صیخ در کتاب دود + کند اتاقه
خوشی پاک کرد خان که شرب و منیر است جو کایات کلام + شربان دگر چون اتل تو تل تل اتفاق با هر
موانعت که در واقع نشد که ای و بنشین با لفظ + اتاد + و منی اول با لفظ ساختن و کردن مستمل کلیم که کند از سر هر
بے اتفاق + جو سر و سران هم اتفاق + شیخ شیراز که همه در اتفاق میازم + که کتب با خدای بر دارم +
خواججه شیراز که بیارکاد و چون با دریا باشد راه + که اتفاق جواب سلام با فدا تو + بنشین و تشدید دوم و حقیقت
آن آرایش سرود که بر جا ماکند و تحقیق است که در مصلح نام افزاریست که بر آن تو کنند و بخار منی اول شمشیر گرفته
و با لفظ کردن کشیدن مستمل و میان شرایین که در اتوکش گویند و در نوشیده جامه که بر آن تو کشند و اتوکشیدن
منی تمیاد کشیدن و زبان بر آورده دم کردن سک نیز آمده و جید که جو سک کردن کوی پوشیم + بیاد اتوکش
نوی کشیم + زبید یا در اتوکش مگو + که گفته در انشم چون تو + شرف به غیر من که بر تن نفس بویا دارم + تو
کشیده که داد قبا عیانی + پسینی به نوی گرم بر پیش رخ خوش باد + که کند اتش و در کل روی تو اثر + صائب
جامه را هر چند تو بنشین تراست + و دانه هر دی که باز جاز فکان تو کردند + و قی بید زرب مسکون + مع الثمار المشکله
اثر بر زن شر نشان آثار جمع و با لفظ بنشین + و گرفتن + و نمودن و کردن + و ماندن و رفتن + و نشن و نشن مستمل

حکم فردوسی سے سخن عارضان پیش خسرو بیای + با دوازده بر شیم و با یک نامی + و بفتح ضمیم ہم لہم ملا فوسے یزدی سے توان
صورت سخن را بافت معلوم + کہ بر شیم خایش بود بر شیم + لیکن انقدر بست کہ اخلاص حرکت با قبل روی با انکہ از عیوب غیر
ملقبہ قافیت در کلام پانندہ کہ کلام بسیار واقع شدہ چون نرزش و کوشش و آسائش و خاشا و دساغ و دمر و کز
در مثال انکارین تقدیر محتمل کہ لفظ ابر شیم در بیت نہ کور نہ برین قبل بود و اللہ اعلم بحقیقہ الحال ابر شیم گرو بر شیم کہ انکہ
ابر شیم باز و خسرو در تعریف چنگ سے بروہ زابر شیم و از موطاب + کاه بر شیم کہ کہ موطاب بر شیم ماب
از عالم موعنے اب طالب اکی سے بچک دہرہ شکنین تار بند + سر زلف بر شیم ماب لاسور پسینی سے یہ تہمت کلام
من یار خراب + ماب در شند جان از ماب بر شیم ماب + ابر شیم زن و بر شیم زن و بر شیم نواز کنای
از مطرب دوازندہ خواجہ نظامی سے بر شیم نوازین شری مردود + بگردون بر آوردہ آواز رود + خسرو سے بر شیم
زن و عشاق می رود + سر و شوش بر دل ششاق نیز ابر شیم زون + یعنی باز زون و ساز و سخن بود خواجہ شمس زون
من غلام مطرب کہ بر شیم خوش سے زندہ + ابر شیم کشیدن کنایہ از بار کردن ابر شیم خواہ بکریہ خواہ بوی کرایہ
خواجہ نظامی سے کرایندہ کوپار مرد کم شد + اکی شیم کشد کہ بر شیم کشد + ابر شیم تفرض ابر شیمی کہ بکفر افسرینہ دینہ
کنندہ و نام آن اکثر داخل معاین میباش غرض کاغشی سے بکندہ طیب کرپے نفعیج دل بس است + ابر شیم تفرض خط
تبلان را + ابلق و دنگ بکرتا و پ دوزنگ خصوصاً کہ یکے سپید و دیگرے سیاہ یا بندنہ می شد مریا بلکہ
ابلق زون + معنی برابر مرد زون و دلائیٹ شخصی کہ در فن خود متماز پشید برابر سر نیزند و بشیر ہلوانان و کشتی گیران
و شاطران بر سر زندہ و سید سر زون امراد و خانی نیز با ثبات و حوسے ترب منزلت است زیرا کہ ہمسایین کوئی کشند
نخستینہ برابر سر زندہ و در خانہ آمد و بکلاہ + و ابلق طرب کلاہ + نیز گویند محمد سید شریف سے انکہ ابلق سید + و فرق
چون طاکس شدہ + این زمان تحت الملک نید و مرغ سہوار + محسن ناخبر سے خریک سخن از طوطے نظم نژاد +
ابلق زون دوزخی زندہ پر بانم + طاکر و سید سے علم کس بر روی کشت مرگش نظر بند + بزرگ شمس سر زون خود و خط
سیر ز صائب سے باشد ہند و صرف عشاقی سر بند + آواز کہ ابلق طرف کلاہ شد ابلکہ گول و این مراد است
ابلکہ باک و ابلکہ پناہ ملا فوسی یزدی سے زہ اگر دلدی برود پس یا کابہم + ورنہ جذبین عود کورت
جبت ہی ابلکہ آب + در حیرتک سے بیخ زندہ کنہ را جوہر دلش بود + شاوکنہ خاطری کو بود ابلکہ پناہ + و این نظر
ادست ابلکہ گفت و دیوانہ با در کرد این سیرین بسین مہلہ نام مہری کہ در زمان خود نظیر نہشت سیح کاغشی سے
سر سبز خواب پریشانم بر روی زلف دوست + ابن سیرینی می یام کہ قبرم کشد + ابن مایین نجانی دینم کاراد + و
کہ از یک مار بود و صاحب فاکوس کہ بید صبح بن باین بطن ہنرہ انہی لیکن خدایان بہت استحال کنندہ خواجہ جلال الدین سلمان
سے دل یوسف مہر خون است کوئی + زندہ و باین نام فانی + و ابن مین جہن العت نام شاوکی است کہ بھنے از شاد
بطریق استناد و ابن کتاب نہ کہ شدہ ابن الوقت + ملاحظہ صوفیہ مایفہ تعالیٰ ابر الوقت است و فارسیان بھنے
شخصی کہ نہ بقضائی وقت علی مایہ و ملاحظہ ساتھ و لا حقہ را و نظر دارد استحال کنندہ ناخبر سے بخت ابن الوقت
را سخ از سادات بہرہ فیت + ماہ وقت ساعت از غروب نمی اید بردن + این حاجب نام مصنف کا فیدہ خان آرزو

ماه نو ابروی زال زرد شب زنگ خضاب به خوش خضابی از پله ابروی زرخیزت ابرو فراخی و ابرو کشادگی کنایه از
خوش خلقی و سنگینه روی بود و خواجه نظامی سه دل شنبه در آن مجلس سبکبار با ابرو فراخی در آید بکار شکر که روان مجلس زوینا و
سران را طلب کند و ابرو کشادگی نامدم گیلانی سه بهیران این جابجا ابرو کشادگی ابروی جوانان دل ابرو کشادگی و ابرو و کمان
ابر و هلال از اسامی برجسته و هلال ابرو و کمان ابرو و نیز گویند مولانا ساسانی سه میگویند از دل برون ابرو و هلال خوش را به
سیر صوابید هم خوشی غزال خوش را به صواب سه که چار تیغ نگاشته زهر قاتل بچکد به نیت امکان چشم از آن ابرو و کمان
برداشتن ابروی تلخ و ابروی ترش کنایه از ابروی بر صحن و این در دقت غضب عتاب باشد ابرو و هم در کشیدن
و ترش کردن و گوشه ابرو و ترش کردن و کره کشیدن و ابرو و کج کردن و چین کشیدن کنایه از
خشم گرفتن و بیدمان شدن شیخ شیراز سه حرمت بود زمان آنس چشید که چون سفره ابرو و هم در کشید و دان نمیه
عابد سر بر خور و ترش کرده بر فاسق ابرو و دور به سلیم سه طاقم را نیت همچون خدمت حسن قبول به از خود ابرو و
محاب میگردد که به دوشکوره او کرده ترش گوشه ابرو و زخم ششم به من منظر آنکه چه دشنام بر آید به اگر ابرو و چین کردن
سند چون روی بنید که خسارم بر از چین گشت چون خسار جهان به بابا فکاهی سه شادی خندان و بیرون آید
ابر و ترش کرده به عجب چاشنی با چشانی تلخ کمان را به بر خسرو پس از ما نیت می بینم به من کج کن ابرو و کمان
به پیشانی که مدد در غره کم گیرد ابرو و جنبانیدن و ابرو و زدن شاه ابرو و کردن و رضا و او نیت پس از این محمد مبارک
سیتانی سه کان با کف ترش تو پهلونزند به در پیش تو لاف نافت آهوتزند به تو بخشیدن صد کج کهر به ابرو و زدن
گره ابرو و زدن به وحید سه نه نکتین است که جانان با ابرو و جنبانیدن به که تواند کشیدن ناز آن زور کمانش را ابرو و چین کردن
از تقول است از عالم چشم حین و لب حین و غیر آن کلیم سه میگوید ابرو و صبح می به چشم حجاب به نیت خیرای دل و زور می
طوفان میشود ابرو و نازک کردن و تنگ کردن کنایه از ناز و خسر و کردن و این از ابل زبان تحقیق به بسته ملا
ابو البرکات میر و ابرو و این بیت طالب آملی سه مشکو به چین زنا صیه تا تم و هنوز به صد ناز خفته و خشم ابرو و خاشاک شسته
که بعضی کج طبعان باین بیت از تراکت ابرو و نازک کرده بگردار ابرو و خوبان ناز می کنند و از روی آفتابش کج می نشینند
پس به پنج بعضی از محققین نوشته اند که زبان ناز ابل زبانی ناز می کند که در پشت چشم نازک کردن است نه ابرو و نازک کردن
محقق حکم بود و ملا میفاجی حسی در منشات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان بشاه آورده که از پهلوی تربیت آقا
ضمیرش ماه نو ابرو و بچرخ نازک می کند میرزا اسماعیل صفایانی و میرزا به عشرت تخلص طغای زاده زاهد علیخان بخادمات علیخان
فرمانی با لاتفاق قابل صحبت آتش به کجی که را بران انکار نیت ملا میر سه تهنانه همین است ترا و نازک به دار بصفت
میان چون نوزادک به ابرو و تو شهابی دارد از آن به از ناز کند هلال ابرو و نازک به شده از لطف صابا شستار و
از آن با بجز نازک کرده ابرو به حاجی محمد قاسمی در تعریف تیغ سه جو در غره ابرو و تنگ می کند به سپاه که از اسب میکند
و در تعریف کمان سه چه شد که کمان ساز و ابرو و تنگ به بود تیغ فولاد ابرو و تنگ ابرو و ششم با تیغ و دم شین سجه
پس افکنده کرم پیل در شیم بدن غره نیز آمده و تار ساز که بر غمه نوازند و این مجاز است طغای به جو مضرب گردد و شیم
سوار به و در در کمانش کف نموده و خواجه نظامی سه نوای جهان خارج آنکلی است به ظل در شیم در جلی است

سے ہشت کن بامروی جو چوگان ہکا تا ترقی و تم چون کوئی سلطان چہ خان ازندہ سے زخون عاشقان بامروی آن شوخ چہ جو
شاہین ترانہ سرگران ہست چہ عاشقید ہندی سے کشادہ کار و دلم از کلبہ بامروی ہست چہ مرا جو تکتہ کے زان و ان تکتہ کو
بیر بھی شیراز سے اگر داری سواد اچھی چشم ز لب بامروی پیشانی چہ کتا بحسن در با کا دل بامروسی بین چہ ملاطرا سے
خیزا برو شوخ تو ندیم کہ عطار چہ بے تنگ کند دھرم و دایرہ ترازو چہ ملا معبد جی سے قلم بامروث سخن ساز است چہ
بہشت ق نامہ پرواز است چہ ملا نظیر نی شاپور سے دلاکار کہ آئینہ کو رنگ ترا چہ کوام متعل بامروث و دنگ تارا
و ابرو عرق آلود ملا معبد بنامہ ہشتان تشبیہ کہ وہ چانچہ در لفظ خامہ ہشتان یا بامرووی طاق ابرو کہ کہ درشت
دو لبہ نیم اور طاق تو ان گفت بامرویکہ در غول جفت بنی نظیر شستہ باشد خبر خسرو سے طلب کہ وہ خاقان اتفاق ما چہ کہ
باز کہ ابرو طاق را ابرووی پیوستہ ابرووی پیوست و ابرووی تنگ متقابل ابرووی تنگ شاہ فرزا صاحب
سے اے آنکہ دل در بامروی پرستہ لبستہ چہ غافل مشکو در تہ طاق لبستہ سے درویدہ در ان ابرو بچی نظر کن چہ زہار ازین
زند کہ لبستہ خند کن چہ خسرو سے دل ہنس در طاق جازا قبلہ سازم روی او چہ چون نظر در طاق آن ابرووی پرستہ ہند تم
سے چنان از رخس چین در بامروی تنگ چہ کہ در چین بگردیدہ غارہ سنگ چہ ای خامہ سنگ کہ گریستن آن بیچ و بیچ منصور
نیت از شاہچہ پخت آن ابرو دیگرہ در آیدہ گریستن گیر و ابرووی کشیدہ و ابرووی بلند عبارت از ابرووی دراز
برقیاس کہ کشیدہ و درین بلند فردا صائب سے چشم چہ در ز ابرووی بلند نہ کہ ہست چہ چون مر جید دل خلق یا باغی خوش
ملیم سے سا ان در با لطف است و صبر بانی چہ چشم نیم ہست و نے ابرووی کشیدہ چہ ہلکی پھرنے سے حسین و جبراست
جای دل و دیدہ چہ چشم سپیدہ گوشت ابرو کشیدہ چہ ابرو بلند کردن و ابرو کشیدن و فحم ابرو بلند کردن
و ابرو بنمودن خود بخشن در شاہ کردن بامروسی اول خواجہ شیراز سے ہلالی شد نیم زمین غم کہ باطنی شکنش چہ
چہ چند نہ کہ بناید ز طاق آسمان ابرو چہ طالب اہی سے انیک ہلاک ناطقہ عیدہ خنورت سے کابرو بلند کردہ ہلال معانیم چہ
بسنی درم والد ہر سے ابرو دنیا کہ جان و ہم جان چہ بی بلندہ علم گردان چہ وحشی سے رسیدن نیم ابرو بلند کردہ
توحشی کہ ابرو کندہ کردہ گشت چہ سنجر کاشی سے در غفلتی کہ گوشہ برو کندہ غند چہ نیم از رنگ جسم برابر و ہند ہلال چہ گشت
اشاہ کہ خوبتر فریب چہ تو ان بزرگ بودن تنہا بجاہ و ال چہ بر تنال پر کشیدہ نیت کہ موقع این قطبہ بحث بلند شہن
گوشہ ابرو ہست نہ ابرو و ابرو کشیدن کن یہ از نقش کردن ابرو نیز کردہ دروش والد ہر سے خطاب بقاب سے چہ چہ
آسمان بدو چہ از خوش تر کشیدی ابرو و ابرووی مرد و ابرو و بکہ از اشجاعت از پید اشیدہ برقیاس جلدہ مردانہ
چشم دیر مردنہ باز دی مردانہ ملا شانی تکتہ سے فرار دار تغیر چہ مردانہ نیم بازم چہ مگردہ عرصہ طاق ابرو کے مردانہ یا ہم چہ
ابرووی بین تعظیم تعبیر جہلہ بسنی ابرو کہ نہ کہ بسر فی زندہ باشد ابرو کو دیکھان ہست سے کہ چشم شوخ زین ابرو
باشد کہ بودہ از لکھا شمشادہ ای و بگردہ خوشاست ابرووی فلک و ابرووی شام و ابرووی ال زر کندہ
از راہ نو اچہ جال الدین سلطان سے دشت ابرو فلک چہ چشم آفتاب چہ چشم و ابرووی فلک از روبا لا دیدہ اند
غبر سے نہ نو فوست نہ ابرووی شام چہ کہ چون ہر مردہ بار غام سے تسلیم چون چاکران کہین چہ فلک پشت
کسی نہ بر زمین چہ خواجہی کرانی سے برادرہ تیج صبح از نیام چہ کشانہ چین ز ابرووی شام چہ خاقانے سے اہ لہر کہ

والہدی سے درشان بخش بہار و باغ + خواند از سر و آید بندہ ای آئینہ حجابی و آید حجاب آید کریم کہ در باب
ستر خوان از نظر نامحرم نازل شدہ اسمیل الہی بخش دید و گردید محبوب رنگارم + گوئی کہ با نازل شدہ آید حجاب +
خان آرزو سے انداختی پیکر بہر نور خود نقاب + نازل نشان حسن روشد آید حجاب باب الالف المقصورہ مع الہام
القناری ایا با کسر بر از وزن زنجیر سے و با لفظ کردن دو سخن متصل ملاطفت سے کل از غر خود بیک دارد ابا + بدیم نازک
غیر کرد و صبا + و با فتح بخش خصوصاً ہر مطبوع عموماً علامت سر و بحر اکول سے زند کے کر میا تواند کرد + از ابا کی با نوازند
آب م با فتح مد و دین اصل ابوودہ و فارسیان تشدید استمال کنند مرز اعوب نامح سے حسد بیک بر خود آید
+ از ابا و شناس مد و دین بود + و اول سنی ابجد + کہ بینی بر سرت آب و صد خود آید بود ابا کی لا کرم فعل بخش جبار و کائناتی
المخففات ابر خودم بریدہ و ناقص و فارسیان معنی بر آئندہ و ضعیف استمال کنند حسن پیشم از نگاہ + و ابوس از ترشود
وین از بچین باشد باغ چون میدرخد + کجس نام علمی حدوث کو اعداد و حدوث تخی جان و نہ نشود ابجد طعنانہ حرمت
تخی کہ عبارت از الف ہا است تا آخر صائب سے روی در عشق حقیقی از نگاہ آورد کلیم + شستہ یل از لوح خاطر یزد طعنانہ
ابجد تجرید نوشتن و رعیت ساطع ترک برش و از زود نون ابجد روان ساختن کنایہ از آموختن ابجد و از بر کردن آن
کہ کینہ فلاں ابجد و ان ساقی تخی الف با تخذادہ تا بر گیر چہ رسد غرض ایکہ بر جاہل است و در بحث مدان ساختن باید
ابد ال با فتح جواز است از مردان غیب و فارسیان معنی قلندر استمال کنند و کو چک ابدال ہر قلندر کو چک فقر مند
سلیم سے چکویم کہ ابدالی تو مند + ہزاران کو چک ابدالی جلاوند + ملاطفت و صفت شمع سے جو در فقر شد از کل بیکداز
شدش کو چک فقر چندین شرار + و در نفحات اقدس آوردہ اناک اہل حل و عقد در سلکین در گاہ حقانہ صدق اند کہ م
ایشان را اختیار خوانند و چل و کلان ایشان را ابدال ابدالی خرافت و تمسوخ کلیم در جو حسن نام شخصی سے کہ کویم سخی
از حسن ابدال ہاست + از زود و نیک بون در کث خوین کویم + تو سے شہدی سے بہد م کاشکے موجود چون +
کہ یکو دم با دایہ چہ ابدالی کردن کو چک ابدالی کردن و در پشدن ابرم ظاہر کہ بہت از آب کوئی است
و آب با کد و را کہ کلمہ نسبت بہت بر قیاس کثرت معنی خاتم و ہر تجر یک لام دای ہد معنی غریبانہ و سر تجر یک نون دین
صلہ معنی سببان و شاہ کہ مفرد بود بر قیاس ابر کہ در شاہ کنایہ ابو جہد خطوط الہاست و حفظان بر غیر نہ سے و شور نامند اشتر
بضمین کدو سے کی سبای نہایت ہر نقدہ رخشک + کریمان + گوہر افشان + در بارہ + تازہ رود + سبکو و مشکین + ہر بند
شک + ترش رود + عام سے از صفات و چہ سبیل از نشیبات اوست بیان خاطر علی سے سبیل ابر و کل بری کہین
اند + نہ کہ آئینہ چہہ برنگے اوست + کلیم سے بریر بندہ ابرستان از ان کم شد + کہ بای نا برش از خندار کثیر است
ابریا ہستان ابرسیا باران با ز کاشی سے اسال بخش بہار است ای باغبان مبارک + ابرسیا ہستان
بر ہستان مبارک + ابر رحمت از انجا کہ رحمت او بجان عام با ر شعیب وادہ عین گفتہ رضی نفس سے تن سستی
در ہا ابر رحمت وادہ ایم + چہہ بخش عیب با طفت نایان کی است سے خود سیراب کا کم زردی کا در خرد + نقد
نشدے از بر رحمت آب بخویم ابر تر ابر سیراب بر رضی نفس سے نو بہارند کہ بر زمین بر در شود + بہت کل باہ شور
جنون در سر شود ابر نیان و ابر ہسار ان و ابر ہسار و ابر ہجاری ابر کہ در کسم بہا بارودین

من یکنه یحیی آئینه کو بر شامع عام آویزند نه عمر من حرف پریشان نظر کے سیکر دوس کہ ام آئینہ روا حرام این بچانہ می بندد
کہی آئینہ بریشانی پمانہ سے بندد مرزا بیدل سے تا دارسم بجلوه و اما ننگان خاک به برپا من زابل آئینہ بسته اند
آئینہ بر انگشت شاندن زمان بند آئینہ مختصرے با سوب کین بر گشت رے می نشانند و در گشت ریز می پوشند
شاید در روایت هم دلج و شسته باشد داراب بیک جویا سے مینا به خنفس از حلقه زلف سیاه به یا نشایند است
بر گشت رے آئینہ را به صاحب سے این قوم خود را که کون بر سر دست اند به قنقن کین خود از آئینہ بسیارند که هر بهر
بسر چار سوی خود میان به که غیر آئینہ کجای کین نمی باشد آئینہ نجاستر پر و ختن و آئینہ نجاستر کشیدن
صیغ با بندن است صاف در روشن کردن آئینہ نجاستر محمد زمان را سب سے بر پروانه سازم سینه خویش به نجاستر کشم
آئینہ خویش به صاحب سے تا نوزد آرزو در دل نکرد سینه صاف به ما بین خاستر این آئینہ را بر دو خیم به
آئینہ بر رسم خورون صاحب سے بنشانه عفو ترا بر چین سازد جرم را به آئینہ کے برجم خود را از راستی مثال به
آئینہ پیش و در پیش داشتن و پیش نفس پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت
از انت که چون آدنی مسکوت یا مشرت بر مرک میگرد و اهل بر است شخص حیات دی آئینہ در پیش نفس میگرداند
بس اگر عکس می شود مسکوت و الایت آئینہ ساز و آئینہ که آنگه آئینہ باب زد کمال اسمیل سے شاکر
عبادت و خط تو کرده اند به هم صبح آئینہ که رسم شام شکای به با تو کاشی سے یک عیب تو صد مرتبه بر او تواند
بشد که سر منزل آئینہ گران است به مرزا صاحب سے میشود هر چند خود آردی کرم آفتاب به می کند بنم بهان آئینہ ساز
بیشتره چون آب دایم آئینہ سازیت کار تو به در پیش خود تویر گرفتار بوده به مسیح کاشی سے نقش در جهان دید
نورن در کف یک دست به که خضر و سکندر بکنند آئینہ ساز به ملا فام شهیدی سے دلستانیکه بردارد نقاب از روی خود
نوبهار از برگ گل آئینہ ساز کے میکند آئینہ خانه و آئینہ دان و آئینہ کیر و آئینہ زار هر کدام موقوف جلالت
شبهستانی سے از فیض منت جیب قبا آئینہ زار است به پیر این از اندام تو لریز بهار است به صاحب سے ایما زردی
تو شد که زمین آئینہ زار به باید از نورش ستانه چو سیاه گذشت به عرفی سے سر بر زده ام با به کنان زیکی جیب به
مستورق تا قاش طلب و آئینہ کیرم به آصفی سے آورد و پیر زینت رخسار و خوشبخت به مشاط حسن آئینہ و آئینہ دان به
ملائیش کشمیر سے هر باره دلم چنی از نگاه دوست به آئینہ چون گشته شد آئینہ خانه است به خفیه ناند که هر چند آئینہ
دان و آئینہ خانه من حیث المعنی یکیت لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آئینہ دان بر کسیه یا خانه چوبی کند که آئینہ را در آن
نهند و آئینہ خانه خانه باشد که در آن نقش و نگار آئینہ ریزه یا کند چنانچه از ریایات مذکوره نیز من تحقیق میشود و فاش
آیه نشان و باره از کلام الهی آیات جمع و ملقبه بین از صفات دوست و با لفظ بر حاشی مستعمل کنند آن در حروف
بحم باید در مضامین میشود و بی رحمت و عذاب صاحب سے انصاف نیست که رحمت شود و عذاب به چینی که حق زلف
بد و بر همین مزن آیات متشابه ابابیکه تفسیر آن محتاج تا بدیل است چون الرحمن علی الرحمن استوی وید الله فوق ایهم
خان آرد به ماند اگر چه مصحف کل یاد را به مانند آیه متشابه مائل است آیات محکمات را بیکه محتاج تا بدیل نیست
سلمان با جی سے محکوم با و ملک ترانا با ساس من به زیات محکمات و احادیث محکم است آیه طلبند آیه بسیار دراز

می نماید بنیک آینه مثال دارد منظر نظرت به خود هم نفس امروز گفتمای خوش است چشمت لبست و منبر نور داشت آینه چینی
بیم جاسی آینه که در باری لغوه لا محطه نماید و نیز کنایه از آفتاب نظامی به جو آینه چینی آمد به چه کسکه در سپهر اسو چمن کشید +
یوسفی عیب به آنکه رسد از در حق تو که در میان دیگر با خود دارد از من این چند آینه چینی نظردارده + خاندا یک نشیند
یک چند آینه دست آینه در کاکر و کبان با خود دارد و نیز کنایه از آینه شمع شعله نظامی به که در دیوار بار برده
خوش + در آینه شمع چمن سوختن به کبک که بخیر و زجام و به در آینه دست قبت آن کشید + آینه حبابی نوعی از آینه
مدور که شکل حباب سازد خاص به آن طفل است از شرم و دین نجای به + شد از عرق غار آینه حبابی آینه دیوار آینه
که بر دیوار آینه آینه حبابی کنایه از خوش بردن طلاس سلیم به دارم به باطوط طلاس آینه رنگ بسته
چینه آینه شش کنایه از آفتاب قیامت تیران گفت که ضایع شیب است نظریه که چنانکه از آینه احوال معلوم میشود بخیر و احوال
خود از قیامت معلوم میشود زیرا که یک دور هر کس در آن روز هر چه شد در صاحب به ناکمی در برده شد نیک و بسا نیک است
دل زد عوی شد سیاه آینه شش کجاست آینه طینت و آینه طبع و آینه دل و آینه خاطر آدمی پاک
سرشت روشن دل به صاحب رسا گوشت که آینه خاطر آن + مارا بطایان طرف گفتگو کند + میان امر علی به حسن توانی
و لان چشم به آینه که در نیت نفا به رخت چشم به هست + نظریه نیش پوری به محبت آینه طایان به می تر و خود +
در چنین بزرگی جای که انانی نیت به کلیم به دوران بزم طلاس آینه طایان + آب نفا به سبزه و کف میده به آینه خوش
لفظ ضایعیت دفالی از آنرا که نیت طلاس که زوینی به زخاکه به نیش با من می دهد + نشاء که در پنهان جوهر آینه بخت
آینه پیل آینه که بر آتش بر طایان بنده علی مخصوص در جنگ به در چای به فرغ آینه پیل نو بر در نبرد + بدون برد
مقدار فرغ نفا به نظری به آینه پیل در یک شتر + صحت به سبزه به جای در آینه تاب آینه رنگ
و صفات به شمع شعله به شعله نظری به در خشیه نیت آینه تاب + در فتن تر از چشمه آفتاب + قدر رنگ به رخ آینه رنگ
من آینه ام از آن افاد رنگ + آینه دار به ال و آینه نمای در سبزه نیش تر شش مجام است اما در عین حال کسی که
آینه شش رو که در فضی به رگشته بعد فرغ جا به آینه نمای روی خوشید به فیض اثر به حال خوشم آینه دار به
زردار که مدفوع به طلاس در کدوای به صاحب به فتن کش که در آورده و می باشد ز خود داخل به به بنده عیب خود هر کس که آینه
داران شد به آینه دار روی تو شرم و جای است به به طوشن بر دو نوبه عباس است آینه رو آینه خسار
آینه طلعت آینه سیما از برای محبوب است کلیم به بیگم نیلای خود آتشا ششیر + در بر هر که آینه سیما
به شوم به صاحب به در آن حرم که آینه طلعتی باشد به نفس زردم آنگاه به برنی آید به فتن که آینه خسار من نشیند +
گوشنای تر به بنان خط دارد + میان امر علی به شش تر از دلی متفا گشته به به خرد بران آینه بدیم نظری به
آینه فیسر و زو آینه زرد آینه پر داز و آینه پیری صیقل گر خان آرزو به به شش دل اگر آینه نیز است
که خاست + در دیده دام تاشا که خطی است به امر علی به فتنی تاشا که در کشور من شوق است به به کلیم که در نفس
آینه بر دار من است آینه اخترین و آینه بریشانی به شبن رسم خورین ولایت است که در ولایت
آینه بریشانی بنده صاحب به به در خاطر می کند و میداند + ساکنی آینه بسته است به بریشانی من

توضیح

عمر سالی نمرانه نمود + بنیشتن آینه نقش نگاری دارند به شوق دامن گیری شمال آن یوسف تھا + دست بستار زین میکند
آینه را به تماشای تو بر هیچ کس نپذیرد تو نه پسندم + که گران است حسن آینه چشم شور میگردد سه عاقبت از خانه آینه هم دیگر نشد
در بهشت آینه رخ بے پردا بیکر دوزخ خوب کردی که رخ آینه چنان کردی + هر بریشان نظر قابل دیدار تو نیست به این
دستگاه حسن یوسف نه بود آید + یک چشم چرت ز پاتا مر آید + عاقبت مسم شهادی به برست جبرست که صفای دانا را +
زین آینه را بر آینه باشد + درخشش به گنج آینه بکس تو عکس نشان کنیم + گلگشت باغ آینه تنها به یکنی + صبح بهر دوزخ
بجواب دوست + آینه روز نامه چرخ نگاه دوست + حسین ثانی به تم عکس رکاب متصل را + برقی آینه بر دکان بستم + میر
صیدی طهری به محو آینه است تو کوئی طهری عمر + صدکا روان گذشت دور نقشمانه + زمی خوردن غور حش
از جادوی آینه + نگار سناور آینه بے پردا شود پوشش + عیار وحید به ز جریخ دازگون که کار عاشق دوزگون کرد
سینه عکس آینه است نقش نگون کرد + من کی آینه گفتم تا بودم کلیم + روی غم از بس که دیدم از جلافت ده ام +
ملاجای غم به بجز آینه ندارم خبر از هستی خویش + پای تا شده ام گوش شنیدن باقیست + میرزا رضی دانش به هر
صبح بهر دوزخ بجواب دوست + آینه روز نامه چرخ نگاه دوست + شوکت به شرت دست تصا چون شرت آینه ام +
نیای خانه دل شد بخت آینه به صفای جبر جانهای آگاه از دامن شد به کل آینه را خاستن چمن شد + مرزا محمد
زبان را سخ به نقاشی راکف آینه واکرد + به عالم نشاء دیگر صلا کرد + خان آردو به ای بری از شیشه آینه حشت
یکنی + نیست با خود مهرت کار تو از فسون گذشت به تو خود زکوچه آینه هم نمیکند + چکو نه در نعل آریم سنگ آه
ترا + مرزا بیدل به از دوز در بسته برده همه باز است + آینه مگر حاجت در دلش دارد آینه گرفته کنایه از آینه
نما صاف دیر صائب به از بکس سپهر فحالت نمیکند + آینه گرفته کدورت نمیکند آینه بنما و قد نما و جامه
نقشه آینه کفاله کتام بن دران دیده شود سالک نیر به چون شمع بارش خود چشم دارم + آینه عیانی ما جامه
نمایست + طافرح الله خوشتری به آرد تا در آغوش عکس جالت از شوق + آینه بسکه آید آخربن ناشد + مرزا
محمد رفیع را خط خردنی به لوح هزار درستان پیش نظر نه دیدن + صورت حال خود ازین آینه بنما + میرزا حبیب الله
برادر میرزا عبدالعزیز شفیق به هر ذره ام زیادت از یک با صفا شد + آینه ای داغم آخربن ناشد آینه محراب
آینه که صورت محراب در کشته باشد مسم شهادی به هر از خود می غافل شود قیابے دارد + برستد خویش آینه
محرابے دارد آینه سنگ آینه بلورین تا نیر به عفت + ده دل تنگی کنایه عشق از دست + که فمینی بود آینه که از سنگ
است آینه درو آینه بی سیاب که نگاه از ان بگذرد به بهار اجنت مست رنگ بوسازد + نقاب راخت آینه درو
سنا آینه تصویر آینه که بران تصویر کشیده باشند به ان سبب شمال دران نفوذ تواند کرد و این از اهل زبان خفین بگویند
هند ام نوشته که پس پشت آینه به سیاب تصویر نصب کرده در محرابها نصب میکنند صائب به صلح کریم بیکش نقاش
جهان + محویک چهره بجز آینه تصویر شدیم + دشین افتاده است از بسکه عکس روی دوست + میکند آینه تصویر شمال
دار آینه تصور نما و آینه شمال دار آینه دور که تصاویر را در تقای او گذارند و چون تماشای ملاحظ کنند
که این صورتها در صفت آینه کشیده اند و این کار فرنگ است سید شریف به بیکه نقش عارضت در دیده با بر جابود +

[illegible]

در خیمه کی طاق ایوان که به صلاح بنیان تنگ گویند طهر الدین خایه بانی به چو زهره وقت مروج از افق مبارز جنگ به زمانه تیز کند نموده
مرآت تنگ به علی خراسانی به دلیل آهنگ سفر میکند از سکن خویش به کل ازین باغ مگر خیمه به بیرون زده است به خواجہ شیراز
به بشنو که مطربان چمن راست کرده اند به آهنگ چنک بر طبقه آواز نای دلی به چنان برکش آهنگ خنیاگری به کرنا سپید جنگی
برقص آوری به ملاحظه به چو نور در زانم آهنگ داد به قسم کنده شد از مردوش یاد به سیدی محمد عرفی به مشک بر دل تو صد
مخالفت به نواز دهنی زیر کند کوک و نیم را به زلالی از زبان مکر به بیات سوسی دشت آرم آهنگ به که دل شکم و دیده تنگ تنگ
سالک سیر به درین کشتن که بوی از وفا نیست به نقشه بوزار دلیل آهنگ آهنگ احصا از تمام مقامی از موسیقی میر محمد ابن سردار
به حصاری شد نبات اندر نشا پور به و ظاهر لفظ آهنگ جزو نام نیست محسن تاثیر به کل مکر تاثیر از ان عارض حصار گشته است
تمه نخی کی کند میل با تنگ حصار آهنگستان آهنگ طبعی فریاد آواز بلند تیر گفته اند و تیر کنایه از چشم مجربان لیکن ازین بیت
در دریش دالبردی بنی مطلق چشم ستفا و شود به دیدم بوی از دیده و از چشم پوشید به آهوشنیدیم که کبریا در آهوه به و معنی
عیب با لفظ نهادن و کردن و گرفتن استل راضی به نہیں شہر براز صید عیب است به دشت را نیز نهران آهوست به خان آزد
به نیم که در تیش بوبس حکم به بیت اللہی است بہر ارباب قسم به دخل بجا چو خوردہ کیرے کشش به گویم کی سک کیرا بوجہ چرم
آهوبان از عالم ملکبان و ساربان محمد علی سلیم به کام دل جلوه کرد دست تصرف کو تاه به نفس نامچو سگ تاه آهوبان است
آهوبای بیای فارسی کنایه از تیز و میر حسن دہلوی به خود از یک کلک آهوبای چندان نافه آوردند به کبریا یک فصد آهوبکند
بربات آهورا به در به صلاح بنیان خایه شش پلو که شکل پائے آهوسازند میر خسرو به زان بساط و آهوباک به کردہ نیم کش
آهوباک به ابو الفرج رونے به ای جاپون نیای آهوباک به آهوی در تو نمانده خدای آهوشم و آهولکاه کنایه
از مشرق تو خوش که با عشق انس کیرد تہا تہا تا بیکر جلوه آن آهولکاه افتاده است به چشم زکس را که می بینم براہ افتاده است
صائب به هیچ کا نشو و در ز آهوش چمان به نافه را می ازین واقع چون سر شده است به پستی چشم تو در مرتبہ بسیار است به
خواب آهولکاهان شوخ تر از بیدار است آهوسرن و آهوشکم از صفات است چنانکہ یاد به بعضی بن را از
میر و کشتارند بلکه بین شهرت دارد لیکن بمعنی مستند یافت نشد آهولکاه شست کنایه از است که وقت نماند فرصت
رفت آفاشا پور مختص شبا پور کھڑے به سر عرضان خوشی تو الم دی چو از پلو کدشت به از پیش زخم قسم کرد و گفت آهو
کدشت به تاثیر به چون جوانی گفت ملی کار جوانان ہم کن به ریح بجای برے ای بخیر آهولکاه شست به میر به دشت زان شوخ
آهوشم امید کنکہ به گوشه چشمی نمود آزد در و گفت آهولکاه شست آهول شست دل قاسم انوار به که صید عشق خواہی آهو
دلی کن به ہمراہ عشق باش که خبر است در شکار آهوبانی نڈہ گرفتن و آهوی ملک گرفت بی انصافی دعا جزی کشی کردن صائب
به بود مصاف توای صبح بگستہ دلان به پیش تیر تو آهوی تنگ می کیرد به ظہری به رقی مانده بین در تلاش صید کند به
زہی سوار کہ آهوی مانده می کیرد مع اتحمالی آیائی خوش آیند در دریش دالبردی به براہ عامہ کد کہ درہ شیراز ملک به صفحہ
زود تر از عامہ شد ز آیائی به ملاحظه و تر تعریف کمان به زبس دالبر افتاده آیائش به بیان میتوان بود و قرنائش به دور و حید
به دل حبیب تاثر ز آیائی چنک به تسخیر فرای کلاز خوشی یا به معانی غنی به شکرت طبعه یا است چرخ ملک به محبت یا
نیلو نمایان است بر خلد برین به میرزا جلالی طباطبا به حسبه در لطافت تانہ لطیفه ایان غیر مصنوع آهمن زب در نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چرا که این بکلی بسیار در نیاید و او بی‌تامل در می‌یابد آن روی آب آن طرف دریا که در شند بار بهای فارسی در می‌آید
 گویند ملا عبد الله باقی‌سے بدانند نشانی در آن روی آب به جویدار شد زن قیامت چو خواب مع الواء و آواز از
 وطن چو شد که در پیشان جباب سے فلک با مردم ممتاز صحنی پشتر دارد به کن اول کند آواره تیر روی کرش را
 آواز مطلق صوت مراد آوای با حمد هما بدل است و آنحضرت آن سحر گشتی سے بطل لمن الملکی زخم بردش روان به در
 فیه نظر نوی اندام آواز و دیجا ز صوت بلند را گویند عسم از آنکه از مردم دلاور قوے انچه در وقت غضب بر آید از
 مطلق مردم در وقت الحاح و اضطراب بر زن نظامی سے چو آواز بر پیل کرش زبے به زدی نش از خود باش زدی به فردوسی
 سے با و از گفتا که مانده ایم به با تو سر کسیر فکند ایم به بیت اول معنی اول و دوم معنی دوم است و معنی مشهور و متعارف
 نیز مجاز است فخر کانی سے اگر نوید ازین در باز کردم به برشتی در جهان آواز کردم به معنی امین علی خراسانی سے و دش
 از بخت شنیدم خبر وصل ترا به من دعا کردم و از شش جیت آواز آید آواز خراشیده خرن صوتی که از بسیار فریاد کردن
 بلند تواند شد آواز بی‌نیاز پور سے از بهیم بیونزد ان غم جیر به آواز خراشیده زجر گرفته است آواز دادن
 و کردن و کشیدن معنی و نیز معنی طلب کردن و انچه مجاز است کمال اسمیل سے رسید دقت که فریاد آن صیدی را به
 که جان ز غصه بداد و نمید آواز به شانی تکلوه صبر اسکے ناله آواز میا یکشید به پرده شرم از رخ این راز میاید
 کشید به صاحب سے عاشق دل شده هر چند که آواز دهد به کو و تکلین تو شکل که صدا باز دهد به خضر با وید شوق زهر آواز
 من به آنقدر در نما است که آواز کنم سے بی تکلف من غیر فتم نرم او سلیم به سر حشیم برافشش مرا آواز کرد آواز کردن
 گوشش مرضی است که در گوش بهر سر و خود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم
 سے ملک خضر از بر آواز است که آواز کند گوش کن به میرزا عبد اللهی قبول سے درین کشور دارم بهر بهانه
 محرم راز به بگویش من گوی از گوش خود می آید آوازی به خواججه صفی سے همه شب میکند گوش من آواز به ولم بگوید آواز
 من است این آواز و آشتن صاحب آواز بودن آواز دادن کلیم سے دل بهیده افغان توانا سازندار و به چون
 شیشه که شکند آواز ندارد به صاحب سے نمیبود بنقیر خواب غرور و بران سنگین به اگر میشد آواز شکست شیشه به
 آواز چیدن و چیرنی م بیل سے ندانم دل بهیریت اما بنقیر دانم به که در گردن نفس چیده است آواز زنجیر سے
 آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن معنی آواز بلند شدن و بر خاستن و بر آمدن لازم منه
 محمد سحی شوکت بنار سے سیکه کلون قیام چون بی رفتن ز جانیر و دوست از رفتن رنگ خا آواز پاخیزد به صاحب
 سے مهربان زن که در خاموشی جاوید ماند به چو شنید بکس که کرد آواز در فعل بلند به خواججه پیر از سے صبا بمقدم کل راج
 روح بخشد باز به کجاست بیل خوشگو که بر کشد آواز به بزل سر نا مهید خردند بر و به دران مقام که حافظ بر آرد آواز
 آواز گرفتن و افتادن و شستن خواشیده شدن آواز کمال فحشه سے بوی تو چو شنید کل غلب است به
 چند آن کشید ناله که آواز گرفت به معنی نبه شدن نیز آید سلیم به کلشن و ام زلف سر شمشیر ز صیادی به یکی بیل گرفت
 دیگر سے آواز بیل را سے آن مرغ چمن از تر با و خراست به کا و از تو چون بیل تصویر گرفته است به بر خرد سے نوذن
 قرض بونی راز ده کاز به ز صلوا غر زش آواز آواز به عاشقانه تکلوه سے مرغ چمن ز ناله زارم سحر گوی به چند آن کشید ناله

[illegible]

[illegible]

و شنبه حق بدست شماست آلوده و امن گناه از افلاس حافظه که آن آلوده و امن چه عجب و هر عالم گواه صحت است
 آفتاب برزن و منی آشفته زنده اهل مشرب ملاش فی الخلوه زان مرکز بر حماره زرا انداز و راز نهفته را قاشا کن و شانی اورد
 بچک بنی فلک و من آفتاب را قاشا کن و فوخته بر سوسه و در جهان چون شتر آفتاب زندی بخود و فشار ساغور دمیست پلا
 اختر آگهی قسی از پالکی که در عرف ناگهی چون نو خند کلیمه تا شاهد نظیر را کی و ناگهی سوار و او کبر و اوسه را بمهر
 و بکزان گرفت و او کبر و اوسه با نظم نام و در شهر از نه معلوم میشود و دوم ظاهر اخف و اوسه است مع المسمی
 توده و افرا زبست بزرگ از زمین را به این شیار کنند و کعبه در جهت و چهار رکنه و منی آن آماج نیز اخف است چو قش
 یک آماج نیز قریب آن خواهد بود و میر خسرو و چون یک آماج رفت از آنجا و در تلک از غیر نفس نماند مبرور آماج و آماج
 و آماج خانه جایگه در آن خاک توده کنند و نیز توده خالی که بر آماج مشق تیر انداز سارند و خاک توده گویند سوزنی
 و بر کند تیر تو بر که خاک و آماجگاه و بزرگ بر کند پنداری و آماج و کلند و جدید و آماج خان جو کردم کند و در گفت
 آماج نیز نظر و برای سبب خدان شود از گوشش گمان بخت برقی و بر سینه آماج و در شایع کل نو تیر و تا تیر س آماجگاه
 تیر حواش نباشد و آنکس که خوشایان بجهان بنویس گرفت و سالک یزدی و سینه آماجگاه از آنکس اندازان ندیدند
 و پنجاه بار دل از تیر تامل میرسد و منی اول و تا تیر آنکی که در آماجگاه و دهر و متناز شد ملک بدار افشا نه است
 آماج و آماجیدن بهر دو یا چهار کردن و شستن آماج و به صاحب از مرگ بهر قتل خود آماج و استیخ و بجا
 مگر که چنانکه می کند آماج جمع اهل و تحریک کلینی است و فارسیان از آن مطر و اعتبار نموده و لفظه که علامت جمع
 ایشان است استعمال کنند و منی و الله و نقل در کتب است و گفت نوشته آماج و نیز خود صد جا که یک گره و میشود
 و هر چند صاحب بیرون سامان ناید می کنم و در نقش بر سینه و کسر شسته آماج آماج من متقابل رفتن و منی بنیاد
 شیخ خیر از سبب دیگر و دل بر کشند نظرت بگیری تو و شکوه بر که و خلوت تنگ جاب آید و میرزا تقی محمدی
 فلک بچشم نظرت شوکت دارد و شکوه بچشم جاب می آید و در منی است و در نقش آن حضرت شیخ سبب جاب
 چه سازد شکوه دل و و سیرت بجا قسی می آید آماج گناه محو شین گناه این را نیز بی بر داری و نیاز من بچه
 و مرض قبول است و بیتی که عبادت گناه می آید آماج تقصیر واقع شدن تقصیر حشی و بی لطفی خیال تو و مردم
 که سوزم و وحشی بگو که از تو چه تقصیر است آماج پیری گفتن بر کی بگری خرو و جو پیش خیال و در شب بکلفت
 به سایه و که مشب با زاین و دیوانه بگری آماج ندید و لطفه و تحقیق است که شوار و بچه بکودت دهم آماج آمده
 و در بهر دایچه بنگر و آماج آورده و ساخ گویند و اینجا است شریف و برقی غنی عشق و خود خواستم آماج و گفت
 آمده و دیگر و در ساحت دیگر آماج و حنا سیاه شدن خاشا رفتن آن بنده و سیت و در این زمین سالما بکمال
 و نایاب سوسه نهستان خار کنن آماج و پیری منی بیرون آماج صاحب و که از چشم بگوید و جو خوش می آید
 و سفت از نبل و این ب نیاید بیرون آماج کار و آماج کار گناه از تقابل و جدید و تریف بکر و ندارد و کائنات
 و من این صده و که آماج کارش آماج و بجا تیر و چنین عمر شود و صفت نم و در آماج و رفتن و بکر و آماج کار مرا
 آماج را بگو می توان کشید ثلث مشهور منی چون دولت و آماج و بگو می توان کشید چهل ترین و بچی توان بست

[illegible]

مع القاف آقا اهل ایران چون مقدم کردند این لفظ را بر علم شخصی برآوردند پس چون بخود انداز علم برآوردند مخیر بود و این
از تقاضای آنجا معلوم شده مع الکاف التازی آک یب و زولیت و صدمه و کاتب موزنی بهر دو معنی بسته
آکی رسیده بر ترمین + صداره از توریس آک مع الکاف الفارسی آگاه خبردار و بهوشیار چون مردم آگاه
دول آگاه و خاطر آگاه و با لفظ کردن متعل صائب به خاکساری برک عیش خاطر آگاه است + چون بکره قومی خاک
بزرگ آگاه است + مطلب از تکرار کردن زانوست تحصیل شکست + و زنه معلومات عالم در دول آگاه است + می کرد و ضلع
دنیا مردم آگاه را + پای خوب آگاه از خواب پریشان فایده است + علی خراسانی به بسند میمنه طلب چون شایخ
سل فاده است + باد صبا ساز و کمر سوز و دبا آگش + آقا شاپور طهرانی به آک هم از شکوه نسیم خبر کرد و غیره
چون کسی زیبا را خبر خبر کرد + ظهوری به ای زیاده آگاهانه گنج دل باغ جان + دی زمانت ذکر آنرا شکرستان بهمان
آگاهی و آگاهی خبر به لفظ شنیدن و آمدن و آوردن و روشن و وادان و ویا فتن و بودن متعل خواجیه
به بر باد صبا و چشم آگاهی آورد به که روز محنت منم بود بگوئی آورد + صائب به چه آگاهی رحال با خا و نادرگان آورد
می آشنای کانی بر نیکو دلب جاش + محمد ضای پاشای تبریزی به ناک خود به سوسه کش می دهد + کوغلی که از تهر آگاهی
نظامی به در گرفت این سخن بشایه جان + کاکلی و شرت از حساب نهان + فردوسی به بر فتنه تا خرد توران زمین +
همی آگاهی یافته شش خن + چو آگاهی شوی شبنم زن + به بیداد و بر شش آمدن + چو آگاهی که بسام دلیر به که شد پور
وستان بهانه شیر مع اللام آل سنج و معنی قیام نگ کرده اند کانی ارشدیدی رسام است از آنکه لون شاه چاکر نگ
آل یا صاب لون چاکر جامه آل صائب به رمی همیشه خانه دبا تی قن کن + از این کن و آتش آن رنگ آل را به تانیر به
کیم بیلده رنگین حیات بخش چمن خو به که فعل باغ و تاش بود چهره است + قباحه اوصاف این لفظ بتای خطاب بین
بیت خا بهرست و معین نظم هر دو در شوی یوسف زینکار کتب آن شده دور هند و ختیت که پنج آن کتب شمع دارد و جامه با
بدان رنگ کنند و در فیت که مینی نگ سنج از رنگ همین گنج گزیده بسته چرا که بخ ند کور از هندوستان با طرحت مالک برادر
است هملک که زبان نوزانیده را شود و ان خیالی است که زبان نفسار از در فتن خون بسیار نظر آید و این مینی نیز بر صحن
اول است و ازین بیت خواجه جلال الدین سلمان به اصطلاحی که تشریف اکل رنگ به مثل بگردید بود و لکوال به مینی
سرب مینی نایش است متفا و میشود و تیرکی مبر و شاه از آگونی آمل تنای قی و زمانه نوشتن بجا جفران بقصر دوم به بر بخت
نقاش نقش حیر + شداد آل تناش زمین پذیر + وطنی بر انهر و در خطی سنج میکرشته به شند چنانچه در دیار ماهر
سلاطین و کمر و در خطی مثل یاد دارد از سنج نگاه میدنند یا آنکه در قدیم ایام مبر و شاه بر مناشیر داشته بنفرت می زدند
و باید دانست که در رفتار سلاطین هند که با ای ایشان اتراک اند آل تنای مینی خشیعین زمین و افطاع موزر زمان بود و بنفرت
آل مینی فرزندان بهند که عربیت و تنای مینی هر ترکی مینی فرغانی که بنام فرزند آن کسی مبر که به هند مولانا کانی به بهر عزل
عالم منصوب و نصب نمید + آل تنایست از سلطان دیدار با کل + صاحب به بهر تین لایق شریف شایه است + بهر
آل تنای ای است به رده شمسرخ و بولکه بر خرد خاک + آل تنای شهابت مبر کرد و در همین آل شیراز شرب
مخفی ناند که در تمام دایه ایران زمکی را که از کل کار نره کنند آل گویند آل منصوص است بشیراز و شرب شیراز نیز شهرت دارد

میکشاید که نوشته فرغانه با قضاال به که آن است که نگین نبال

و صاحب سے لیسید ہشت آفتاب برب بام از غبار قطہ و در کی ای سکر مہربان خواہی گشتن و مکن استاد کی زین پیش
در تعمیر ام و اگر کہ آفتاب برب بام از غبار خدایت آفتاب برب بام آدوست و سایہ خواہی کرد کی
ای من و دل بپرسم و سالک نروسی سے غرور و زبردستار این نو دوران و آفتابی بپروردار امید انیم و شیخ
مشیر از سے بی سخت ران در چنگ و در غرور است رفت آفتابش بکود و ای فرد رفتن غرور است آفتاب
در کبود آفتاب پس کو و آفتاب پس دیوار کنیہ در وقت شام شکست سے زینت بام در دست
نور پیار و کو کرد پس دیوار آفتاب است آفتاب نشستن و بر زمین نشستن کنایہ از دانش آفتاب
و جہت بر نیز نہ قیام کو نیز تو زو و ہم و عالم شود سیاه و بنشیند آفتاب آفتاب و قہساب بکل از دور
افتادہ و در غایت بہر شب آفتاب اندر سر آمدن ای بستر آمدن سر خرد سے پس از ما ہم دوش
از خرد و دیدار خواب و ای بزمی بزمی کہ من آفتاب آفتاب بر آسمان تن سے تعلق کرد و بدین
میں ثانی سے بر وقت دی نو چنگ لیستیم و آفتاب بر آسمان بستم آفتاب و ادن در آفتاب دین خیر را
من سے ہر شب ہم تو بہ و در قسم کو شرباب و بایہ تبار تر شد و در آفتاب آفتاب خوردن تناثر
شدن آفتاب زینتی و تب کشیدہ حکیم سے کتاب پس تو ام قد رفتہ کو و ہم و سایہ ذوق کرد اگر آفتاب نو
مناصب سے و این مشن چنگے زحل طبع و غم است میر و کو در آفتاب کم آفتاب گرفتار گشتن
ہم آفتاب نو وید ہال برینان سے ز آفتاب رفت آفتاب ی کرد و زنا و طاعت تر آفتاب بکیر آفتاب
پاشیدن و آفتاب افتادن و دیدن و افتادن و تابیدن و جہیدن بر خیزی کلیم
سایہ ہم سے ای بزمی کہ زندہ بزمین و آفتاب افتادن و این مایہ است و خواہی امنی سے بہر وقت مجاہد ہے
رشتہ نو سے و خواہی کرد و در آفتاب سے و ای سے وید و کشتار نظر کن کا فتاب رو سے دوست
از پس بر زو سے ای کند پشید کے و ابویا بکیم سے و ام ما کردہ آفتاب ببار صبح و ہدیتہ تاکہ بنا و چراغ
پیش از شام و بختی سے بیکجا و چون در آفتاب و بکود جہد بزمین آفتاب آفتاب ویدان خیزی
و جہی بزمین و بزمین بزمی کہ بکشد بکود کر آن رنگ با و انجا و ترا و آفتاب از سایہ برق لگا و انجا و آفرین
و جہی بزمین بزمین و بزمین و آفرین و کون و کون بزمین بزمین سے کشتہ بزمین بزمین و آفرین
کو بار تو بار و بزمین بزمین و بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
یا کشتہ بزمین بزمین و بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
در بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
قد آمدہ بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
آفرین کو تو بزمین و بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
کوی را فرشتہ شناس و بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین بزمین
سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

رفتار

است تا مطلق میخسرو و دست با حق خوبی اگر آفتاب کروی که در آفتاب که خوش چو تویی و گز نباشد آفتاب
 گیر سائبان سپهر بسته و اگر ملک و اماران بایکند بدی سرفندی به نزدی قدر جوان آفتاب گیر که زد
 جلا پنجه بر رخ خورشید ساعی صبار آفتاب جمین و آفتاب رومی و آفتاب بخ و آفتاب طوبه
 از آسمای محبوب صاحب به نوشته است بروی تاج بنط غبار که آفتاب رخان صید خاک را نماند به تیغ
 ذره پاچیز بر سر میگذرد که زیر پرده هزار آفتاب رود و آفتاب شش شعبه قلب اصناف یعنی شوشی آفتاب
 عونی به جبهه تر سپهر سندی بود که هست که آفتاب شش شعبه در گوش طاس آفتاب زده و آفتاب
 زار و آفتاب آلود و آفتاب پوشش از عالم کل پوشش نام گمیلانی به میان با تو بمنون
 همین قدر فرق است که من بری زده کشته تو آفتاب زده و واضح است که آفتاب شسته دلی و او عکس فقیه
 شد کلبه ام چو بانه آفتاب زار که صاحب به مکر در آینه جام عکس خود را دید که کز رنگ رض قسمت آفتاب
 آلود به ز سایه تو زمین آفتاب پوشش شود که اگر تو دیده دل با جلا تو آنی که کردی غنی به بهند که ز کشته
 پانهد و اند که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده آفتابی رنگ بنایت سنگ و فیضی میفرستد رنگ از یکت
 که سبب آفتابی سبب پر مرده و اندازد اگر گویند تا خبر که اگر از تاب غبارش آفتابی کشته است به بهیجان می آید از
 سبب زنده آفتاب بنور که صاحب به از تراکت بیکه دارد چهره او آب و تاب که آفتابی میشود و کشتن بر سر تاب
 به زلف شب غرقان از لکنت یکسوی کیت که چهره زرد آفتاب به از فرغ روی کیت که پس آفتابی شدن غبار
 از سنگت شدن رنگ باشد صاحب به غنیمت و ان در اینجا این دو رنگ که دجبت که خواهی فیت حضور سیر و دیگر
 آفتاب به را به و چرخ که آفتاب واده به شدن تی به خوی میر که بر زانو شیران رو میشود به هر کجای آفتابی کشت
 خوشبو میشود به و اصطلاح لوطیان رنگ جامی زیر که چون رو میشود آفتاب میسده خشک بکام رود رنگ به نشسته باشد
 و بجای گوید که آفتابی بیا بر نیز میجو و این از ابل زبان تحقیق رسیده مرزا زکی ندیم به بر بدست و پایش آفتابی میشود
 خورشید و زان آن ماه هر که در خل جام میگردد آفتابی شدن کنایه از ظاهر و آشکار شدن سالک فردی
 نمیتوان چو در آن کوچه آفتاب باشد که بر سر آن کوی آفتاب مخور که میر نکات به هر کجا پنجه بر زور کشای بهتر
 آفتاب نشود پنجه خورشید و اگر پنجه که او را آفتاب واده باشد و این از ابل زبان تحقیق رسیده آفتاب بر سر
 بام رسیدن و آمدن عبارت از رسیدن آفتاب به سمت ابراس صاحب به از دل نمی گز رنگ بکام آمده است
 آفتاب به عجبی بر سر بام آمده است آفتاب بر لب رسیدن و بودن و بدو یار آمدن و بر دیوار
 رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بودن و یکوه فرو رفتن و خوشستن و بخین خوردن
 بر سر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان انهای عمر و دولت میا و غه که ستم زجر تو از کار رفته
 به خورشید عمر بر دیوار رفته و ظهور به از سر کوشش به سمت رفتن آفتاب که آفتاب بر سر دیوار
 دیوار دید به میخسرو و به ماه من به خورشید پیش بر لب بام که آفتاب من بچایه بدو رانده به هر چو پنجه
 بر بهت دیده که آفتاب بر سر دیوار شد به میر غری به هر که سایه عدل تو باشد بر سر آفتاب پیش بر سر دیوار

طرف مذکور با قناب از جهت بودن وی بصورت آفتاب بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و ماهی نسبت باشد انوری
 در جشن آسمان و شش تو ریخته تبار و ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب و صاحب س از پا که نهان نگذشتن خراز
 با آفتاب خفته نیک بستر آینه و بهر تقدیر معنی اول روشن تابان و درخشان و بلند خضر بلند و پاک گوهر صبح آرا
 انجم سوز و چنان تاب و جهان آری و عالم تاب و عالم سوز و عالم آری گیتی پرور و بیدار دل و نشین دل
 تازه روی مصفا و تنه کرد و فلک سیر فلک جولان و از صفات و شمع و شعله و مشعل و طلا و زر و لعل و یاقوت
 مهر و مهره و لاله و زرد آلودی و ترنج بنان و قرص و ورق و جوی چشمه و دایره و علم خنجر و شمشیر و تیغ و جام
 ساغر و قدح و پیاله و کف و پنجه و پنبه و خشت و قتیله و کوی و طفل و چشم و مردک و آفتاب و از شبها
 اوست طهوری خطاب بهاتی که چون در هویت ز طوفان شوق و شود گریه شمع شبستان شوق و زهره
 اشک چشم پر آب و زند بر زمین مشعل آفتاب و عالی و پیش رخ که ز آفتاب نقره ماه و زنده نش
 ناقص عیار خواهد ماند و یکم و چشم باریک بین اگر باشد و قدح آفتاب بودارد و خان آرزو و صبح
 سینم از داغ اعتبار گرفت و بروز نامه من مهر آفتاب که گو و عسری و چراغ دل بیفزود و در زمزم سیه دور
 که شمع آفتاب از ذوق میرد و شبستانش و معجون همت از گهر سوده بایش و یاقوت آفتاب بهادون در آردم
 و باین بیرک و قیمتی آن طرفه یاقوت و که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کاشش و فلک بردمک آفتاب
 اگر دیک و به دور عدل و حسن زمانه فانی و جمال الدین سلطان و صفه قدر تر است نمرتی که شرف و دایره آفتاب
 شمس دیوار اوست و والد هر که و چمن پیرا صبح کیمیا ی خار و خس دارم و بهر شافی ترنج آفتاب پیش من دارم
 زلالی و نمیکه گریه شش خشت آفتاب نه نه و برین دارم چون کل سیر دیوار و صاحب و چون خالیت میکوش
 کوی آفتاب و دستی که آشتا ترنج ذوق شود و باقر کاشی و خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب و
 از جام آفتاب شکتم خالص و اشک دیکه در مرادفات آفتاب بیاید آفتاب زرد و سکون وقت غروب
 آفتاب و همچنین آفتاب بر در سلین صاحب و شود زرقن روشن دلان جهان عکین و که زرد روی من
 آفتاب زرد کند و سلمان ساجی و زمانه روشنش تیره کرد و ز دوران رسید آفتابش زرد و میر خرد
 و گریه و شمت و شب آفتاب و بروی شود تو نیز که هست آفتاب زرد و شوکت بخار و بیرون خود
 شدیم از آن خط زر کنار و بستیم باز خویش درین آفتاب زرد و دندرام از حجت ساطع یعنی خرپزه شیرین ده
 آفتاب مغربی تیغ آبی و زخمت آفتاب مشرقی شد بر کنار آمد و که اورا آفتاب مغربی زیب بیان باشد
 آفتاب و روشن و مکانیک روی آفتاب جانب او بود صبح کاشی و چون آفتاب رو تو در دل را دریم
 کرد و قصای سینه ما آفتاب رو و شرف و ای ماه سیر عرصه آینه میکنی و در آفتاب رو توان بود انقدر
 صاحب و ز نهارتن بسایه بال باده و تا آفتاب رو قناعت میرسد آفتاب خاطر کنایه از آفتاب
 روشن دل انوری و ای چرخ استمات و میرخ انتقام و ای آفتاب خاطر دمی شری خطر آفتاب سوار
 کنایه از مردم صبح خیز شب بیدار آفتاب کرد و آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین این خرق

در کنار گزشتگی را با ای رانهای خود نشانند و بخود منضم ساختن بخند و امتیاز این صورتها در وقت استیادن و تسکین
ظهر میا به چه در و فیکه آدمی کسی را بستانده به نعل کردی گویند فلانی را در آن خوش گرفت و نه الا اختار و یا بختی و با خوش
کردن سبزه نمینی است میر خستوسه شاه بردیش بر نظر کرد چست و دید و آینه خود را درست و کرم خود چست بخت بلند
کرد با خوش تن اچند و موی چستی در کنار گزشتن چنانچه درین بیت سه کاه زودیده به شمارش گرفت و کاه و دانه
بکنارش گرفت و در آن خوش یعنی کتیر و نه و اغلب که ترسکه باشد شیخ شیراز سه ای خواجہ ارسلان و آن خوش فرزان
وہ خود کن و آن خوش و دمیسی اول خانه و با ساغر گلشن از شبها است تنها سه سبزه با گلشن آن خوش
لوحام و سردی که رخت رنگ بهار از کنار و خان آرد و سه چون بالاکس که جای از لب خانوش خور و
بافه وصل کسی نزد سنا و آن خوش خور و مندا صاحب به موج گلنیت بیدار شود صورت پذیر و با آن خوش گردان
همان چاه نیت و با لفظ کثاون و کشودن و در کردن و باز کردن و کشیدن و با لفظ وادون کنایه از غیر
شدن کنایه مصطلحات و درین نال است طعنه از ادای که فلکیش به آن خوش و کردی شانه از بر سر و آن خوش
صاحب می چکه کپڑاوت ز تو چون سر بهشت و قاتل نشاند بر آن خوش کشیدن دارد و با قرا کشی سه آن خوش
صلح با هر کس باز کرده ایم و رویم کشا و چون چنین خاند و اثر و خطریکان ترا هر کس تماشای کند و بهجو
رحل مصحف آن خوش طبع دایمی کند و قاسم شهبیدی سه نکشود عبت زخم من آن خوش نما و هر چه بر مشیر تو ناب
کرده بود و یوسف بیک سه نقص هر دست تماشایی و مردان بنجا که مکره آن خوش داده اند و میرزا بیدل
سه کل قصد میگردد رنگی در کنار من و مگر چون غمزه نکش به شکست رنگ آن خوشم مع الفاء آفاق مع آن یعنی کرانه
است و فارسیان یعنی جهان استمال نمایند و با لفظ کثاون و استیل خواجہ شیراز سه بهر طرافت گرفت و بهر آفاق کشا و
صیت مسودی و آواز شمس آفاق استان آفاق گیر کنایه از آن پشتر که دوی در میر و ولایت
ستان پس آفاق گیر و میر منری سه یک جبال در علم ادب بود آفاق بند و یک رشکانه جو و اداری بود و نیاز
آفت بلا و سبب آفات جمع و با لفظ کشیدن در این سخن استل میر منری سه خروش از شهر زنانه در کله ای کشید
و نهرا رفت بر انگیزد بر آنکه ای که بر خیزد و مزایا ملک المتفص مشیرتی سه یارب یکس که بخت دم بلب و اداست
آفت رنگی مدتیامت نکند آفت زده انکه با و آفت رسیده باشد آفتگری کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم بیگدی و صوبیگری طاووفی نزد سه بست بیز متاع فتنه و کائن سپهر و می که کویا شب و در استمان
آفتگی آفتاب جرمش آفتابان پیش شیخ شیراز سه چنان نورانی از فرج باد و که کوی آفتاب مستفاد و آفت
و یعنی شراب و یعنی طلق ملک و بر تو میز است و قیاس آن بر آفتاب خطا زیر اکوان یکله علقه نیت که با کله تاب ترکیب
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آفتاب بوده که یعنی گرم کنند آب باشد با آفتاب دانه کرده اند و بهیچ گان بردانه
بر خلاف آفتاب که مرکب است از تاب دانه و ماه تهنایمی قسم آمده و اطراف آفتاب بر سر هر جز است و یعنی گفته اند
آفتاب به معنی ظرفیکه آب گرم در آن کرده بر بعضی از نرد و خود متاذه سازند یا ظرفی خاص که آب در آن کنند
اعلم از آنکه گرم بود یا سرد و اکثر آنست که این آب در تجویه و خود متاذه و مانند آن استل شود و نیز آنکه در تجسم ظرف

بجز آشنای آشوب شود و غدا بلفظ افکنند و آستان بگشمتن و بر خاستن بلفظ کردن
یعنی عجم آوردن شیخ شیراز به خیالش چنان بر سر آشوب کرد که بام و دماغش لکد کوب کرد و کمال نخجده در جان
کمال آمد و افکنده آشوب و یارب بمن آشوب جهان را چه فدا است و خواجہ شیراز به مست گشتی و از غلوتیان
ملکوت و تماشای تو آشوب قیامت برخواست و علی خواستہ سے زان پیشتر کہ روز جزا کرد و آشوب بختیگر
بکون دکان نشاند و سیرت را کمن کچین برسم افند و کاشوب چین زلف نور عالم افند آشوب گاہ
و آشوب گستر مرنے سے ان گشتی ام کہ برز بر جہنم موج و آشوب گاہ موج طوفان بمرست آشیان
و آشیانہ مطلق خانہ حیوانات و اندہ ابرخانہ ملکوت سمندر و زبور اطلاق یافته و معنی سقفت خانہ و این مجاز است
از نجاست کہ خانہ یک سقفتہ را یک آشیانہ و دو سقفتہ را دو آشیانہ گویند غنی سے ابلبلان بلند سازیم خانہ را و خوش
کرده ایم خانہ یک آشیانہ را و مرنے سے جو آشیانہ زبور شہد روز وصال و زو شخند تو ام خانہ ان شو و بر
و شرکت سے چنان ز شوق طلب کرم رفتن را رسم و آشیان بتمد بود قد مکہ رسم و سلیم سے دریا بان چون
آشیان ملکوت و نامہ ای دامنم پیدا از نوک خار گیت و بلفظ بستن و کند آشتن و وجدین و دہادون و گرفت
و ساختن و کردن و انداختن و برداشتن بستل غنی سے بیل برداشت آشیانہ را و کل گفت کہ خشم و جهان پاک
بکیم سے کند قمری خیال بر در خاک آشیان بند و بہر جا سایہ افتد بر زمین از قدر غنائش سے پرواز بر من بسر کشے
کل نمیرسد و در سایہ نہال گر آشیان کم و آملی سے ناکرہ سیر تلکہ یارب چگونہ حجت و بیل بطرح خانہ
من آشیانہ را سے رحم است بر تو دل من کہ آشیان و بر شاخار شملہ کش گفند است و اہلی شیرازی سے
مجنون روزگار شد تمامای عشق و پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت و خواجہ سلمان سے نصرت کہ مرغ پیغہ
بر لاد تیغ اوست و بر شاخار رایت او آشیان نہاد و عوفی سے آشیان زغن ذراغ بچیدم بسر و سر قدم
ساختہ بر خار میلان رسم و سایہ آتشاش مظلومان و گردانان صرصر اندازد و آشیان خراب کردہ باز و پیش
برج کو تر اندازد و تنہا سے زخار جوہر آئینہ در نفس حیرت و بشاخار نفس بستہ آشیان مرا و صاحب سے
در کشتایک روید دام چون سنبل ز خاک و بہر شاخ بعلبذی آشیان بند کسی سے ز برق خرمن گل خان و ان بزم خوش
بشاخ گل گذارید آشیان کستار و انور سے دست عدت کہ نخواستہ آشیان دانہ نہاد و کبک را در فحلت بین و مقام نواز
و والد ہروی سے بشاخی ار کند از صحت آشیان مرغی و بسا بقل کنند از درختہا شمار مع الخیر المعجمہ غا و لالم
زبیکہ و اسطہ کا زبان دیگر باشد و بہن پیشہ او بود از اہل زبان تحقیق پرستہ آغاز شروع و تبدای خبری و بلفظ
داون و کردن بیک منی مستمل بہ آغاز سر آغاز خواجہ شیراز سے شبی چنین بیک کہ ز بخت جو استہ ام و پنج سر اجام
خدا کم آغاز و میر خند و صفت روم را نیز آواز داد و فرس را بچو لاکند آغاز داد و ای جولان زدن آغاز
داد آشوب و آشوبش و آشوبش بکاف فارسی و دمجبول تنگ آشوبش و آشوبش و آشوبش و آشوبش
نجدت واد محمد الدین علی موسی گوید کہ اصحاب لنت این دو لفظ را مترادف و بر کنار نوشته اند اما تحقیق لنت کہ در لغت
گرفتہ در فعل گرفتہ یعنی دستہا باز کردن و مجموع دستہا باز کسی تنگ گرفتن و در گرفتہ و بسینہ منضم ساختن بود

[illegible]

سے یکند دم لایا تا استخوانی بخورد و عکاز در آسمانی خوش آمد میرود و اثر سے خوش آمد تا بدم آزند صاحب خانه
به آتش مالان خوب یگیرند خال فشانند را به آتش بختین کنایه اسرار انجام خوب و اون بر آید ای کسی ظهور سے
سے کاسه خورشید بسیدن نمی آید زمین و کونک می بزرگین هر ذراتی دیگر م و محمد قی سلیم سے اجل شد بر سر رخ
بر کس و بر یک توپ بختی آتش بر کس و تاثیر از غم پیوده و دنیا سربلی روی من و طرزه آتشی بختی هر کاسه زانو سے
من و آتش خیر آتشی که در نگر با بقدر مساکن وقف کنند مرزا طاهر وحید سے میشود و بقدر هر کس میکند
کریه بنیر و زان بیدار کسی پس نک در آتش خیر آتش خمار آتشی که بخورد محمود و بنده تاثیر سے نیت خواب دل
خون جگر کشیدن و مستی عشق اگر آتش خاری دارد و ارادت خان صبح سے و صبح آن باد که در نثار دینا
خورد م و در کد خون جگر آتش خمار است مرا و بنی آتش خماران باد بهین است که در کد خون جگر بخورد شفیق اثر
سے تا شود آتش خمار بختی بهر اثر و یک چرخ از آتش شب تا سحر در آتش است آتش تغیر سے سالک بزرگ
سے بر سر خوان بخندان نان نیکو و سفید و خبر آتش تغیر بهان نیکو و سفید آتش دقیق بدل آتشی که از
آرد و برنج بزند و بعضی آتش حلیم را گویند که آنے الملققات آتش پیر بقیج های فارسی آنکه آتش را خوب
بزد طاعت سے چو از یک صلت بر آید طعام و کند آتش بزرگ بر خود حرام آتش در آید و اشرف
سے صحن کاغذی کا ریش را که لنگر کو تبیین و هر که را باشد متنا سیر صحن آتش در و زکاشی پرده چینی سقر لاط
زمین آتش در و طاس کجرات آشتی بوقت صبح و با لفظ در زمین و دادن بصله با هتل میر میزی سے
عدل و انصاف تواند همیشه ایران زمین و آشتی و ادب است بشیر زبان رود به را و خواجه نظامی سے از دنیا
برم رنگ نداشتی و دهم باد را با چراغ آشتی خورده و آشتی خواران طایفه که بعد از آشتی حرف
دوستان بنامید و اکثر خبرین باشد اندک اهل آشتی شهرت دارد و انجازه است آشتام خوردن چون درد
آشتام و آتش شام و دوزخ آشتام و خونای شام و بادیه شام و جگر آشتام ملک قی سے جان خدا
دوزخ آشتامی که در کما چی شر و عطش میگفت و میل چشمه کوثر نداشت و خیر سر و کنت سیر طوفان
آتش شود فست و دلم که با دگر آتش آشتامی آشتی بختین برین و در هم شدن و برین و دور هم کران
آشتی بختین بختین و شوریدگی و با لفظ کشیدن و پذیرفتن بصله از متعل مرزا صاحب سے آشتی و عقل
پذیرد و باغ و فانوس کرد باد شود و چراغ و باغ و میبختی سے و زمین بر چند قامت بر دوزخ میکند
از آتش آشتی چون بید بخون می کشد آشتی عقل و آشتی مغر و آشتی دل و آشتی نبی هم آملی
غانم در کعب آشتی عقلیت و کز آشتی از نزدیک خون است و در نشاط آشتی تیز و مصیبت خوش
و باغ و نغمه مخورانه با نیو نم ستان است و آشتی چهره نیر آمد زلالی سے زردوش میشود آشتی غم
چهره سر سیم است ذره چون در مهر آشتی کاکل از آسای محبوب است آشتی حال و آشتی حال
و آشتی روز و آشتی روز و آشتی صاب سے چهره آشتی حالان نامدار کرده است و اگر چه در عرض مطلب
بے زبان فتنه ایم سے دست نوازشی جویر لعل ششانی و غافل مشور صاحب آشتی روزگار و پیر

این به از کمال و دستگی می مغفرت و درود بود و مغفرت بود و بسبیل دوام تا تیرت جاد و کشته غم از پاس ابرو و کرد
 با چشمه خضر آسیای من به اثره میل زاهدی از پله و نیاست بدین به آسیای دلش از آب طلا میگردد
 آسیا سنگ چرخ که بران چاه و کوچ نرم میکنند و این از اهل زبان عقیق پرگشته و غلبه فاضل منی سنگ آسیا
 صائب به چنان شده است ز سودا و داغ ضعیف به که داغ بر سر میزرم آسیا سنگ است آسیا زنه و آسیا
 آتزن بزی فارسی افزای آهنی که به ان آسیا نیز کشته و به معنی آتینه بوزن پانزده نیز آمده به گشت آسیا است آسیا
 آسیب بیای مجول می کند و روش به یک می رسد و آنرا به بری صدمه و بعثت غم و دگر خوانند و معنی طعن است
 دالم مجاز است آسیب کار کنایه از ظلم و دوری میز سر و سر که تو شوی رنج ز آسیب کار به چشم دل غم ز
 غم آسیب زدن و رسانیدن و گردن بمنی صدمه رسانیدن آسیب رسیدن و آمدن
 واقا و ن و یا فتن و کشیدن و خوردن لازم من ظهوری به کشید جان صدمه آسیب از آب گل
 کشتایه زباز و اگر حرز دل به شبهه می به بغض بهوار که آسیب و دشمنی کنی به صافی آینه پیکار کند سودا زباز به انور
 به قصه آن کردم که ذوالقرنین ثانی غم نمش به عقل گفت ای خاطر است آسیب نقصان یافته به سرور نقی جان
 در پایش افشام ولی ترسم به که آسیب می رساند از گرنه پای جانم را به خاقان به که هر چه زهر چه دوست بداند و بداند
 در چهره هر چه صدم به آسیب خورد و لم به علی خوانسانی به از سر ز تر و نکل میشود و نرسد به آسیب به تو ازین پیش
 نیفا و به ملاکاتی به به علم گلش ز غم آن می کشش آسیب به که جرم میوه چوبه پوست شد ندید ز است به حونی به
 نایمان گشت آسیب میا بد بیرش به که بر بند حزر کفر بازوی ایافش به استاد فرخنده به اندویم از است
 که کور و زغا جا به آسیب ازین دل بقدره بر جگر آید مع اشین الحجه آتش به چیز رقی که آند او ان شامیه بگشت
 طعام و خورد و نه چنانچه از مواج استعمال شود و معنی ادر جامه مجاز است اسمیل اما به شال گرسنه چشمان شکم پرست
 باشش به که مید و تب آن برین که دودش به و همچنین من شمار آتش با و روی بومده و دوا و فوج
 در ادوال بهلق آتش منسوب بیاد و کوشهر است در خوانان باین خورش دفا نام بانی آن شهیدان محقق به باد است
 و ابیورد دالاله آن آتش پر میز و آتش ترو میر ششی که بخورد یا ر و به قبلان به خون جگر و خوش است
 با صبح ششک به زانسان که میان آتش بر میز ز ششک به زلف تو بر از دل است ز انکو نه شام به بر شامچه
 ذرا هم آید ششک به و آنرا به اصطلاح طب مذکور گویند آتش خلیل نجای میوه ششک دس و طهار فیل نام واضح
 این شش است آتش دم نخت زوی دوش آنست و اعطاز به حیافت بسکه میوز و نفس به شش دم نمی بر
 خود به یک آتش تو در کاسه است به رزق و فیض تو در استین است جاتے یکلانے به تراکم
 از تو و تلواته از دست به و که شش تو در کاسه است آتش تتاج به در دو قانی و دم نوے از شش که نان یک
 کرده و دران بر نه سلیم در جگر کول به و به از یک جور دست انداز به آتش تتاج کشت و به گدار آتش بیکان
 که پیستر که خدیج سر سوب است و آن غایه سگالی است یعنی سگالی میم و لام کنایه از تق و چای پی
 که اکثر شکم پرستان کنند و آنرا دوست و نیز شش خود سازند و در کتب قدیمه می بیند و یونانی و قبطیانی شفا به به

[illegible]

ایمانی که منجم استین پاره پوشیده است احوال مرا استین گذاشتن مبالغه داری اثر سه در روز ختم کردی
گرفته است و چون بهله کند در همه استین گذاشت استین از دو بر و داشتن آواز او و خبر دار کردی مفید یعنی
به حیرت مشتغول را و خاکسار برده بود و کوبادی کنی برداشت از دور استین استین بر گذر کریمه سودن کنایه از
اشک چیدن مولانا سانی سه زردی زرد ضعیف من استخوان پدید است و زردی که بر گذر کریمه استین دوم استین مسر
تیز کردن فراموشی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری سه ستریز کرد دست حوادث را استین و چون دامن توید کردی
روزگار و نوشته که استین ستریز کردن کنایه از دست دراز راکوتاه کردن است کنایه اصطلاحات یعنی حوادث و چاق و پود
داشت که رغبت تو پیش از روزگار است بخو که دامن تو گریبان اوست و دستی که تها و کی کشیده بود کوتاه کرد و در خود
وزید و درین مامل است چه معنی مذکور تمام عبارت ستریز کردن دست از استین است نه تنها استین ستریز کردن درین
تقدیر از این فیه نباشد تنگ استین و کوه استین آسمان مقابل زمین و این مرکب است از اس یعنی اسبایدان
بر کله نسبت است و تشبیه از چینه گوش و استاده هر دو هیچ و تنگ چشم به گام به خرام و کج رفتار و کج و خا
و دوزنگ و خورده بین و غم این و انگون و نیلگون و کبود و خضر لاس و مینای و آینه سام و نادره کار
و نادره فن و تنگ میدان و بلند و کلان کار و پناور و فراخ بر و آسیا آسا و دایره ساز و جهانگیر و فتنه باز
و عربده جو و ستیزه کار و بیدار و بنیاز و گرم خان و فلاطون شکار و شب زنده دار و بشیشه رنگ و بشیشه ساز
و آینه رنگ و انگون سلب و مرد و کلن و سنگین دل و زبون گیر سید کار و یوفا و بد اختر و بد گوهر و تردامن
و دن و لاجورد قبا و از صفات و جام و ساغر و کاس و بشیشه و کوزه و سرشته و خم و سرشته و تونر و سقف
حصار و کوی لاجورد و چمبر و گردب و ناتوس و از تشبیهات است و مولانا وحشی در مثنوی ناظر و منظور و بیابا
و بعضی پریشان تشبیه داده اند لیکن لفظ طلسم طرف و توح دارد آسمان ناب و آسمان پیوند و آسمان
و شش و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان قیمت و آسمان
جناب و آسمان پامی و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیر و آسمان گیر
هر کدام مرزا جلال طایب سه چون آه بیکم آسمان گیر و چون نفس بیکم چنانکه بیوم و لفظ آفتاب بیاید
طهر سه سه سرم سیمده بر در و دنی آید و آستان تو نام که آسمان خیر است و در تعریف کوس پور سه زمین
آسمان منظر از منظرش و در فتح بر ملک باز و در شش و مذا صاحب سه از خونین عالم بیکانه را که کرده ام و
آسمان سیرم زمین خانه را که کرده ام و بکف دار و کنده آسمان گیر و زمین از سایه نازک نهانش و عنی سه تبارک
و الله از ان آستان نازک و کفعل آینه و شش نیده رنگ و رنگ و میر خسرو سه گوهری ده که چرخ تاب بود و
در خور گوش آفتاب بود و کان که هر که آسمان تاب است و گفته وز در و در و بی آب است آسمان را با بر و پوشیدن
کنایه از امدی غایت زنگار که امکان نهانی نوشته باشد نظامی سه اگر بیک وقت چندین جوش و بایر دهنه خود
آسمان را پیش آسمان را بر زمین آوردن کنایه از مرغوب کردن با و کاشی سه آسمان را بر زمین آوردن
تا در بر تو چنین آوردن آسمان با زمین و و خشن کنایه از کمال اقتدار برتر اندازی بود و دوسری سه کن

استین برگاه استین بر رخ کشیدن رد پوشیدن و جد سے استین بکشد از موج برج دختر ز + چون قدح
چشم که بردست قدح نشان است استین بر چشم گذاشتن و پرویدن گذاشتن کنایه از چنان گویست
چنانکه استین از دین بر داشتند و از چشم برداشتند و از قره برداشتند و جدا کردن
پیدا اگر استین والد هر که استین از قره امروز که برداشت که باز + کشتی با دوا و عده طوفانی شد + مشوا از گریه با بخت
که بیغایه نیست + استین از قره برداشتند ابر بهار + قدسی سے استین از قره ترک جدا کرد که باز + سیلی آمد که گردا
فرد شد دریا + مرزا صاحب سے اگر دیوانه من استین از چشم بردارد + کند فواره خون کرد با دین بیابان را +
که لند استین بر چشم خود سنگین دهان صاحب + اگر من استین از دیدہ خونبار بردارم + اول بگیر خنده طوفان رخ
و یکر بیاید + استین که از استین از دهن برداشتند کنایه از خنده زدن مرزا صاحب سے دران من که تو
بردار استین ز دهن + در استین که از شرم خنده چنان کل استین بردهن داشتند کنایه از دهن پوشیده
داشتند مرزا صاحب سے استین از شام کل دارند و ایم بردهن + نچند از شرم تنگ خنده چنان او استین برداشتند
بفرغانی و استین شستن کنایه از بسیار گریستن خواجہ شیراز سے که برداشتند از خون جگر شوی + هر که درین تپان
راه ندارد + میخسرو سے دران گوش از نیاز سینه پرور + که در من پاک و استین تر استین شستن و
شستن و مالیدن و چیدن و بر چیدن و بر زدن و و زدن کنایه از آماده و میباشند
بر آکاری و فریب بین معنی است استین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن ظهیر الدین فاریابی
سے جو سبیل تو سر از برگ یاسین بنو + نکت بر نکت خرم استین برزد + والد سے موبو میر قصد از هم جادو قتل گاه
دیدہ ام بر ساعد از دی استین چیدن سے درد ایم گفت و شوق کشتن جان داد باز + کرے عزیز والد استین چیدن
رفت + امعنی سے استین بالید و دهن برزدن میا که دست + داعی جان من گفت دم زدم ز دست + سلیم
سے داغ دست خود ایم داغ سازم لالہ را + استین بشکم بر تیشی دهن زدم + مرزا صاحب سے آه نجین
از شک استین سی + پیر ابن سپهر قبا کی نسیم + طرقت سے خوش نایمی زمینای بلورین نختن + شوخی یک
خانیس استین بالا کند + نتمخان ماکے تا بخود صید گریش زبرد دهن نخت + استین هر که در قصد تم بالا شود +
کلیم سے استین گریه را که با لا میزنم سے سیله سیلاب بر رخسار دریا میزنم + قاسم شہدی سے ساعدش
چنان من ماند ہر زنگی که دست + شوخی رنگ خانیس استین بالا کند + معراج ثانی این بیت بعینہ معراج مانے
بیت سابق است پس در جذبات تو را باشد عبد الطیف تہنا سے فردہ باد و تو بہار سپهر پروانہ را + زرد جو نغم
استین ز گریه بالا جو شمع استین بر شمع و چراغ زدن کنایه از عاشق گدازیدن از با طالب آملی سے
در بزم سینه مان توان یافت خردم + پروانہ که بر رخ شمع استین زند + کلیم سے گردن نشینہ تہی ام سنگین زند +
طالع یغیم کشتہ ام استین زند استین به بینی گرفتند گذاشتند استین به بینی تابوی به باغ نرسد سلیم در طیف
سے رود بوی بهار سو بوی سیل + به بینی زان گرفت استین میل + استین کہنہ و یاس کنایه از
افلاس شہرت سے خوار گشت از کثرت افلاس شہر ماہ ام + گوش بر حرفم ندانند استین کہنہ سے گوشہ فقر

و بہار آسائش دیوانہ برہم بخورد + خواجہ جمال الدین سلمان سے یکند غارت مجرور دل و دین سودائش + اگلہ و سچ مارم
 چشم از بنائش + خواب مار از خائش نمود آسانی + بعد ازین بیچ ندیم نجواب آسائش + و بالفاظ خاستن کنایہ از
 حاصل شدن آسائش خواجہ نظامی سے کشادہ رستہ گنجینہ + کہ زخیرہ آسائش سینہا آستان و آستانہ
 و ستانہ + امد و بالقصرہ بالحدیث ہستی کی پیش در نشاندہ و بلند از صفات اوست و بالفاظ استادان متعلی مرزا صاحب
 تلاش میدہ یکند سرخ رشید + ستادہ است بلند تان حضرت دوست + میر حسن دہلوی سے حسن زور چہان در سپاہ
 شاہ گریخت + کہ خبر ستانہ لوہیت در چہان نعرش + سنائی سے پشت خم واد و نہاد و از قبل خدمت غدر + رو کے
 افزودہ از شرم بر ستانہ دور + و در بندہ ی . استہان بقوفانے مخلوط الہا بوزن ستان مکان ملاوت استر
 مقابل ابرہہ غور سے زکوت خانہ فقرت تشریف + کم ابرہہ یحیی استرجیح + مسیح کاشی سے در رستہ
 وجود افتادہ ام یک ابرہہ وار + صفت گردون میدردہ از استریدہ شتم + و بالقصر نیرادہ آستان بوس
 معنی آستان کو سیدن بر خیزد + بادشاہ شاہان کہ نجواب آمد + آستان بوس تو در خواب نسا کہ آستان
 ر و ب و آستان نشین ہر کہ ام معرفت طالب آئی سے کہی بزادیہ کہی بکہ کہ دانم + کہی بطرن ضم خانہ
 آستان و دیم آستین ترجمہ کم خیم کاف و تشدید ہم در کہی کہی سودن دین کہی نسبت است زیر کہ ساحہ رامی
 ساید و نظیرین لفظ آستین کہ فرسیدہ دن است و طہرا لفظ آستین ترکیب بنی صفا و خوشی است بہر تغیر ہستی آستین
 محقق کو کہ کوچہ باغ از شبہات اوست زلالی سے تاک کہ آسمان از شفق لالہ گون + آستی و در من از خون شہیدان
 خضاب + شغائی سے کلمہ از بر بیضا من قدر لافہ + کہ دست از آستین پیر بن بردن آرد + فطرت سے دلم ابرو
 شونے نازک اندامی کہ می آید + بدزدی بوی گل از کوچہ باغ آستین بااد + کمال اسمعیل سے روح اشد از آستین کہ آست
 صدمیم است روح ترا از آستین + میخسرو سے آہ ازین طایفہ ذوق ساز + آستی کوتہ دوست دراز چہیکم حادق
 فچور سے ہر ہم زخم دل یاران شود + آستین دیدہ گردان شود آستین کل عبارت از انحصار کل کہ در آستین
 کچہ خواجہ شیراز سے ترجمہ کرین چہن ہر سے آستین کل + کہ گلشن گل خار سے کردہ آستین فشانہ دن و زردن
 بر چیز سے و از چیز سے کنایہ از دگر دیدن ترک وادین آتما مرزا صاحب سے بیچ کاری بانی مائل کہ چہ صاب خوب نیت
 + بے مائل آستین افشانہ دن از دنیا خوش است + ناظم ہر سے کی شراب از دست این خوانہ کش خواہ گرفت +
 آگہ از آزار آستین بر آب کوثر یزدن سے آگاہ آستین بد عالم فشانہ اند + اولین ز دست کہتہ خود چون بگویند + بد و دن
 صلہ کنایہ از نص کردن و ساجہ نمودن خاقانے سے تا بصبح عشق در محرم در میان شری + خیر چہ بیچ آستین از مرصق
 بر نشان آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیدہ کشیدن کہ
 از دلا سادہ بخوار سے نمودن مرزا صاحب سے آگہ و این بر چہان عمری ز دین زمان + آستین بر دیدہ شمع مارم یکند +
 نیت غر از آہ بخوار می دل ملک ہر اہر شہد کہی آستین چشم سوزن یکند + اسیر سے از سبکہ بندہ انفس نفس کشیدہ
 شد شعلہ ہر کہ بر دل من آستین کشید + سے در غبار کوئی جسم نہ بگذرد کہی کم + آستینی بر چہن کش خاکسار خوش رہ +
 آستین بر کنایہ کشیدن کنایہ از گناہ کشیدن بر خسرو سے چو دشمن زبانی شود و خد خواہ + بر محبت کشیدن آستین

بہار

عظم و دقتان و پیر این بیل کند از برک خرام آزادی ترجمه حریت نیز منی شکر و سپاس و بالفاظ کردن شامل خواجه
نظمی سے ہم آزادی تو بنیر دان کم و و گیش آزاد مردان کم و سلمان سے سان یوسن اگر بنده را کنی آزاد و بصدد
زبان کسم از بندگی آزادی آزار رنج و بیماری بالفاظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن کشیدن و درین
مستقل نظری سے که از دشمن سید مردم صد آزار و همه برداردی از این بین و حکیم سنائی سے ماکیت دل با که از و کرد
راضی و ماکیت تن با که از دگیری آزار و صافی سے که توانم دوسه روزی کن آزاد و دم و که دل خون شده ام با تو بزرگ
و درست و شاعری گوید سے کم کن آزار دل با که با این یکی و خان و مان ویران کن چون ناله در فرمان اوست و نظری
نیشاپوری سے بی سبب کر دی آزارم فجل از من باش و کرده ام خاطر نشان و غنیص صد تقصیرا و خرنی سے اکنون
شکت خاطر انکار من کن و پردل شگسته ام و که آزار من کن و سحر کاشی سے از جفای خود منجو اہم خبر دات کم و
خاطر آسوده داری چه آزارت کسم و محمد بحق شوکت سے آید ام از نور نظری کی کشد آزار و تا عاقبت کار من بھنسان
چیت و خواجه نظامی سے ز خلق ارچه آزار بیم نیسے و نوح اہم که آزار از من کے و خاطر اہم کہ است از لفظ آزار
بہنی حوس و شرہ و آزار کہ نسبت است و چون نرد از بیماری نای نفسانت پس استمال این مرکب یعنی بایک بسبیل تجز بود
و بہنی آزار دادن نیز آید اسیری لاجبی سے کا شکی رحیمی بی آن فتہ عیار را و تا کر دی پیشہ خود اینہما آزار را و
آزار و شیت کوزہ پشت و چارہ ایک پشت اور شیش شدہ شد کہ نے اللغۃ آزارم بوزن شہم رفتی و مدارا
آزارم سازا کہ رفتی و مدارا کند خیر شد و آید و آور و پیرای زار و قصہ آزارم با زرم سازا ز مایش و
ارمون تجربہ و امتحان دادل بالفظ فکندن و دویم بالفظ کردن شامل زلالی سے طراز استین را از مون کرد و نمودار
یہ بنیا بردن کرد و خیر شد و چون نمودار مون کردہ خوش و خواست بیرون فتہ زپردہ خوش و بد بقصر نیز آید
نظمی سے فکند آزارش بدن چار چیز و چنان بود کہ گفت بل پیش نیز و بخت آزار ما و زور آزار ما و دست آزار ما و
آزار ما سنگ آزار ما مع اسین المہملہ آسا خمیازہ و آنرا فاذہ ہم گویند و بالفظ زدن و کردن کشیدن شامل بہر
سے چنان نمود من خوش ماہ نو دیدار و چو ماہ من کند کہ کاہ خواب خوش آسا ہمیش فخر سے از ان پس کہ کشیدم
بسی رتب اندوہ و ز فطر خواب طالت زدم بسی آسا و ملائم در کارستان آورده شریکا رجوان کمان آسا
بر تیر آسا می کشید تن آسا و لا سا و و آسا آسان منہ دشوار بصل میر منوری سے کہ چہ از ہجران او
دشوار کرد و کار من و وصل او بر من ہمہ دشوار آسان کند آسان نیوش آسان کہ حرف را میر بری نشود خواجہ نظامی
چہ پنداری ای مرد آسان نیوش و کہ آسان پر از دور توان کرد و کوش آسان کشای خیریکہ با سنے کشادہ
نشود مرزا صاحب سے اگر چہ بر دل دیباست با عقده من و خوشم کہ عقده ام آسان کشاست بھو جواب آسان
کنداری عبارت است از گشتن چیز یا آسانی و نگین نشدن از فوٹ مطلبی خواجہ نظامی سے آسان کناری دمی می شمار
کہ آسان زید مرد آسان گذار آسانی سہولت و بالفظ شدن و کردن و گرفتن شامل نیز منی خواب و شیش از این فوٹ
است تن آسانی و تن آسانی بہر دوای تنائی سنائی سے روزیکہ ری و شب آسانی و کی رسی بر سر بیطانی آسایش
رحمت و آرام و بالفظ کردن و یافتن و دیدن و برسم خوردن شامل ملاجی نہاد می سے ہر زمان دل از غم جانانہ بہر بخورد

که لفظ آزاد را که استعمال میباید و حق کسی که بر حق طاهر و قید عیان داشته باشد مثل شخصی در زنجیر زندان اسیر بود و از این
 خلاص شود آزاد گردود ازین قبیل میتوان گفت قید غلامی چه آنهم که یا زنجیر است بر پای بنده و آزاد شده مستعمل میشود و حق
 کسی که دلش از قید رسته باشد پس مرتبه آزاده از آزاد غایب باشد و تفرقه دیگر اگر کسی را گویند که اختیار و ادون خلاص
 زندان و آن بدست دیگر است باشد اما چیزی که ختم یا خلاص شدن از آن بدست انگیس شاید پس بر پای یافته از چنین بند آزاد
 گویند و در محبت که هر که آزاد بود و علامت برستی خود را که آزاد بود مستوجب علامت باشد و از آزاده بجهت بیان حرکت
 است چنانکه در جام و جامه که بجهت تفرقه معنی یافتند پس گفته اند و انداختی و لفظ آزاد با گردن مثل است خصوصاً با لفظ بنده و آزاد
 آن و طایفه با لفظ زبان بسته و دین تامل است و علم را که از معنی جز است آباد و زبانم را چو سوسن سازا و آنچه
 بے عیب و مجرد است مستقیم تسبیح گفته چنانکه گویند قد طمان ازادی دارد و معنی قد است و گویند از جای خود از آنجا
 یعنی است بر خیز و چون معنی اطلاق از آزاد بر دست نامت کنند و سنا گویند سر و آزاد از آنست که دست بر و خزان با دست
 و سوسن شنیدند از آن آزاد گویند که از بزرگ آزاد است و رشیدی گویند سوسن آزاد از آنست که بر کاهش است است
 و بر سبب نیز اطلاق کرده اند و اعطاف خود تنی به غم گوارا تر بود آزاد که از سر و در آن است و ب معنی بیدار باشد و از آنست
 مرزا صاحب به قسم دیگری که باید از دست و نسبت بر و سوسن آزاد می گویند و تحقیق آنست که معنی هر تفهیم طای
 مهله حقیقت است و معنی دیگر همان ازین بیت و الهام هدی که در لغت در احوال اسلاط گفته معنی کامل تمام مستعمل میشود
 و بود نه بر سال آزاد و از دولت خانه زاد است شاد آزاد و در و طبع و آزاد و و بفتح و آنکه بیچ
 چیز تنقید باشد مرزا صاحب به منز چون کامل شود از پوستی نیاز و از دود عالم طایفه آزاد مردان فارغ است
 و بر سر آزاد و طبعان سایه بال باشد و اگر کسی بچشم از تیش فرادست و فرض بین است آزاد و دهان غرت خاز
 قطره چشم درین مرحله باید زد و معنی آزاد و آنکه غم سبب سفر و توشه در جاکه با کمر بسته بود و
 و خباب خیر المذنبین در شرح این بیت و در غرض نظامی که به خنده صرافت آزاد مرد و در آئینش زرب و قصه کرد
 میفرماید که صفت صرافت آزاد مردی همیشه آنست که این قوم از بس که قادر تحصیل فواید خویش اند و بنده غرض خود
 بکوت سهم که در آن غرض ایشان را و علی باشد نیکویند و آن صرافت که نهیم گفتگو بان در دیش که دغالی از ده دلی
 بنده و نیز با آنکه هر چند کسی مردانه باشد تا با نوقت جنگ کردن را رضی خواهد بود که تمام شجر یافتن هم داشته باشد
 اشخصی که در جنگ است کسی مقین میداند که از همه که نتوان بر آمد و میان و ادون خود در کند و این مردی است بلکه زیاده
 از آن است و آزاد مردی عبارت از همین باشد و از پی و دین بیت که اگر با من آنهم نبردی کند و نمردی
 که آزاد مرد کند و تحمل که مصرع دوم چنین بود مصرع نمرودی که او را و مردی کند و درین تقریر مکرار
 لفظ او بر آن تاکید دارد و مردی بر آن جمله معنی جوان مردی باشد و الله اعلم بحقیقت بحال آزاد نامه خط که بر آن
 ازادی کسی داشته و بنده ای بهمانی که من باده نوش مطرفه که از قید و زخم و آزاد نامه بر خط سافو میزند
 و حیدر دیوانه میخورد زرشید و خشن و چون بنده که کم کند آزاد نامه را آزاد و خست و خست
 در جهان و آزاد و خست طاق گویند چون بهایم بخورند و در حال میرند و خویش و الهام هدی که آزاد و خست و خست

شانی تلو سے من از کجا و تنای دل بمیم بس کہ می برم بخیال تو آرزوی چشمہ اسیرت گر خیرم از خجالت با خجالت چون کنم
 یار در دل بوده و من آرزو ما کرده ام کہ کمال خجندہ آرزو بردہ ام کہ چشم تو باز بہ کشدم کہ بشوہ کاہ نیاز بہ شفیع سے
 ز بس نہ اشت بہینا لباس بر کردن بہ بخاک بر دوسو تو آرزو میگفتن بہ ظہوری سے دشتم صد آرزوی مردہ پیش بہ از نگاہ
 جلد را جان در تن است بہ نظمی سے غوری چہا بہ بر آستن بہ نہ بر چہا خویش آرزو دہستن بہ محسن تاثیر سے
 یک مجہد زفت کہ آئے نجانہ ام بہ تا چند عذر آئے دمن آرزو برم آرزو آمدن ہم آمدہ میرن سہری سے
 آرزو ناید ہمے بیدایانہ آبتشاہ بہ مذکار معصم باروز کارستین آرزو کہہ و آرزو کاہ یعنی نظمی سے
 دران آرزو کاہ ذخاؤ بس بہ مذکار آرزو با مقابل کس بہ ظہور سے سرانہ کشتہ سینہ ام از داغ حسرت بہ پیچوت
 آرزو کہہ ام رز نے چین آرزو خواہ و آرزو مند و آرزو ناک و آرزو سنج بر خردہ سے
 بنجاک پای او چرخ آرزو سنج بہ چو در دیش حریص از فکر بگنج بہ زلالی سے پے اظہار عشق آرزو ناک بہ چو لعل
 از کان تہمت دمنش پاک بہ نظا سے دل شہر چوزان مکہ آگاہ شد بہ ازان آرزو آرزو خواہ شد بہ
 ارشش بالمدو القصر نام زو سپر طہا سپشاہ کہ تیری حکمت رست کردہ از آمل بہر داند اختہ بود وقت مصالحہ
 باز آسیاب دار باب تواریخ بالاتفاق قابل اند بر صدق نمیشی ہر سے سلطان سلاطین شمشیر کمان آرش بہ
 بہرام زحل ترکش لشکرش ایراز آروغ بالمدو القصر آروغ بہذت و اوروغ بہذت ہمزہ مخففت بہست
 و و روع بو او و ز روع بزہ تازی سیر آوردہ اند بہستند این بیت پور بہا جی جی سے تیز کندہ چون روع
 ہشترست بہ خود گرفتہ جلد ہب ہشترست بہ دین ظاہر تحریف است آروغ شدہ چون قاف در فارابی نایدہ
 پس بقاف ترکی باشد یا از تخریج بود چنانچہ عقیان حال غین راقات می خوانند صاحب جام جام سے باچین
 خوردن و چنان آروغ بہ کی برے خست خویش بر عیوق بہ باوقاشی سے ای شک تو چون بہت مردان پر دوع بہ
 تا چند زنے از دہن کون آروغ بہ آب تو جگر سوز چون ناحق بہان تو کلوچون سو کندہ روع بہ کمال اسمیل سے
 کہ چو صبح آروغ از دوس آفتاب بہ آنرا کہ تو بخوان کرم سہمان کنے بہ نہ تملقا و قفاحت ہمیزند آروغ بہ ز خون
 جودوی از بسکہ خوردہ معدہ آرز بہ انور سے ز تملقا ہضم نیاید بہر کوزہ رفقاع بہ گر کسی مان خوردہ بردر ش
 آروغ نہ آرنی سالک یزدی سے منع ازنی کوز شوق لن ترانے می کند بہ پیش موسی خار خار وادی لہن کل است
 آرمی بیانی مجہول کلمہ ایجا بہت مکالم اسمیل این لفظ را دین بیت چنان بہتہ کہ این یاد جب الخدیف گردیدہ سے
 از پے وصل چنان ہجر چین بہ آئے بخار نباشد و دی بہ دین از بہت سکتہ بود مع الزار التاری از خوش ہار ہم
 دین ترجمہ حرص بہ بالفظ نشانہ مستقل شیخ اصدی سے از سرعہ بدہ بر خیزد بر من نشین بہ تازمانی نشانہ تو آرزو
 خویش آرمند و آرزو ر بوزن نامور و آرزو ر بوزن شاپور حریص انور سے مرد باش جی حمت
 قانع بہ خاک خورای طبیعت آرزو کہ کمال اسمیل سے دامن تیر جان باز ماندہ از پے حبیت بہ اگر نشہ بکگر گشتہ
 عدوت ازور بہ حکیم سدی سے بچیری فریب دل آرزو کہ کہ باشد نیارنش بہان ہشتر بہ سوزنی سے جا
 بہ خواہ جاہ ادب بگ از مند بہ کردین حسرت بمیرد باک بنود کو بمیز آرزو آرزو آرزوہ جاب خیر الم تصیق بنو

بر اول خود کام ما آرا مکن از عالم خاک که کلیمه اش بیکرم مردم بر میانی نیم به هم دناق خلط ام آرم کام که هم سخن است
 به آرم گرفته آرمیده و خیرشده و از آهه تا بنمای و بسوزی و در شور و یارین دل آرم گرفته آرمیده ساکن
 و هموار کنایه از شکل مزاج گرفته و در اصل معنی آرم است و در آن زلف و آله نظر کن دل خود و ندید ی اگر نقش آرمیده
 مرزا صاحب است آه شدنگاه بود تر جان ما و در بنم آرمیده و اقل و قال نیست و دیوانه خوش بعاقل برابر است
 و ریای آرمیده باطل برابر است و صاحب همین بود ولی آرزو می ما و امروز زیر چرخ اگر آرمیده است و عالم هر دو
 سه در آن زلف و آله کن دل خود و ندید ی اگر نقش آرمیده آرایش زیب و زینت و با لفظ کردن و دادن مستقل
 آرای و آله که نشاط آرای و انجمن آرای و بهار آرای و چمن آرای و خانه آرای و دکان آرای و مهر
 آرای و صفت آرای و موب آرای و بزم آرای و رزم آرای و سخن آرای و منی آرای و عقل آرای و فهم آرای و خیال آرای و بهنگام آرای
 کشور آرای و گوهر آرای و ملک آرای و عالم آرای و خود آرای و محل آرای و تخت آرای و جمال آرای و حسن آرای و لشکر آرای و سپه آرای و کشت
 آرای و حکمت آرای و لباس آرای و زیور آرای و پیکر آرای و دفتر آرای و نکته آرای و نظم آرای و شتر آرای و محشر آرای و عرفی
 و بزرگ نمایی کشنگی عشق می ایم و در دو سر آرایش کشنگی که من و صاحب به بهیابی خود ام آرایش و که کسی آن نیست از بهیابی
 خواست بانی کشنگی که این جنگ و او و بان که کاهد آرایش یا آرزو و تنها و پیش کشنگی و لا خود و ده و کاشته خام بود و مضامین
 و تخلص خباب ساج الدین عیان آرزو و علی الرضوان آرزو و انسه بنون آنچه بان آرزو کشنگی که انی السردی آرزو
 و در کجا کشیدان و در کجا کشیدن و آرزو و بر بستن کنایه از حاصل کردن آرزو و مقصود رسیدن خیر و
 کسی که دست بفرآید دولت تو زند و هزار آرزو و در دوزخ و در بند و در آصاب سه تو می که در آصاب است
 این است که آرزو می ما در کنایه که آرزو و غنی به هر کشیده آرزو می خویش در کنایه من دست خویش و در بل
 خود کشیده ام آرزو و سوختن و آرزو و در دل شکستن و در دل شکستن و فرو شکستن کنایه از حاصل
 نشدن آرزو و حسن غرضی سه آخرای آرزو می دل تکی و در دل این آرزو و فرو شکستن و ظهوری سه در دل ساختن
 من آرزو می ما و شکست و سپهرنگ با سینه بنای نیست و مرزا صاحب سه آرزو و چون سوخت و در دل حص را
 عاجز کند و موربات بر آنه ز خاک کشنگی آرزو و در جگر شکستن شکست مرزا صاحب سه هزار و که شکستی
 امر در دوزخ و فردا که این نفس شکند بال و پر شود و بعضی حاصل شدن آرزو نیز که ملا میفیدنی سه بر کس تو نظر
 کردم در خوش نشستم و بسنگ مراد آرزو می خویش شکستم و کمال آرایش هم بکرم زمان کباب کرد و تا آرزو می
 ز کس بیار شکند و بوحده و بنون نفی آرزو و کشیدان حسرت بردن و تا کردن سالک تو بینی سه ای مرده
 فریب لب آب زنگه و خضر آرزو می بوی مشرب توی کشد و خان آرزو و میفرمایند این ظاهر است و انعم است
 و میخیزد و مچ تا آخر آرزو و حواستن و آرزو و داشتن و بچتن و کردن و آرزو و بردن و بچا
 بردن و ترا ویدن که کدام مودت مشبهی سه با شک حسرت ز دیده آرزو و تراود و زیم فتنه از لب
 و مضطرب کبیم و مرزا صاحب سه آرزو و بیگه دل و دیگ بکرت می بزد و چون باشد خام شیر خام ما در
 خورده است و دست از کاه باشد آرزو می شکستم و زلف شکستن تر از دور بوی میکنم و شانی شکسته

تنہا سے باقی جان تربیت آدم بنیشتہ + حرفی بگوش سیلی استادی کشم + مرزا صاحب سے از انجی ایام شود + دم نرم +
 ردی من تربیت سیلی استادی کند + در اصل بنی آدم بود کہ از جہت تخفیف لفظ بنی را حذف کردہ اند مثل لفظ این دو کلمہ در
 بعضی مہذون بشود و چنانچہ تصور وادہسم و بگشگین کہ در اصل حسین بن منصور وادہسم بن اہم و محمود بن بگشگین است و از
 بین عالم است طالب کلیم تحف ابوطالب کلیم و تذکرہ تواریخ مذکور ابوطالب کلیم خودش تاریخ رفتن خود محبوب عراق کفہ
 سے ترفیق رفیق طالب آدم + ملا علی دہ قاریخ وفات او کہ بہ سے حیث کہ دو بار این مجلس پرید + طالبان اسلیل باغ نعیم +
 وادہ قاریخ او این است سے طور معنی بود روشن از کلیم آدم با دم میرسد چون شمی نقل شدہ باشد و پیش منی برد و کمال
 او پیر از وقت این مجلس سیکو کہ آدم با دم میرسد یعنی کن کہ فردا من بچان ششم شوم و تو من حاجت آری سے شریکین راہرنا
 تابی دیگر خوان + جنت کن در اول از آدم با دم میرسد آدم آبی بانہ نوعی از حیوانات بصورت آدمی کہ آداب بہرہ
 داسم شہدی سے کہ نرم در پناہ کہ یہ ہر کشگین کردہ + چہان کشلہ گرو آدم آبی میوزد آدستان از عالم کلستان
 دروشب والہ ہرکے خاک از بہت بفساد ان + آدم ز نوگشت و آستان آدم گری ایجا کردن آدم و بقیہ
 آدمیکر سے و بقیہ فرق باریک است سے گفتی نہ دلفت کہ میلی سب بہت + شرمندہ آدمیکر ہیای توام + فونی سے با وجود
 ہرگز کہ دیہاکہ کہ دم حیث نیست + ہر سہر باز در دران کہ آدم گری آداب جمع ادب و فارسیان این را ہاد و الفت نماید
 سے تا شریکین از دیدہ و گستاخ میں + صاحب نظر گیرد چنین از بی ادب + ادب ہامح الدال المجملہ ذر بفتح ذال نجمہ
 آتش دہ لفظ بر کردن یعنی روشن کردن جمال الدین سلمان سے تا سپند شب بسوزاند بفتح چشم بد + محمد بن زین محمد فرزدہ بر کرد
 آذری + آذر ہر زین بنہم آنکے ہیٹ کہ آذریکے از ایکہ دین اہر اہم مذشت کہ بر زین نام مذشت بنا کردہ حسین خای
 بفتح سوحہ آورده و در وجہ تسمیہ کند کہ در زکے کیخسرو سوار باد صاعقہ بر زین مرکب لو افتاد آن دین را پیش کردہ بردند
 و تازان ولایت حضرت نمادہ اشتہ کہ آن آتش منطقی شود کہ ہے اشرح آذین بوزن معنی آئین و با لفظ استل سنا
 سے از بے قدر غرض میسرش را + بستہ روح القدس زخا آذین مع الراء المہملہ آرام جمع یکم کہ معنی آسورہ است و در نگار سے
 تو در سکون و لمہ بنمینی وادہ اسکا + دین مجاہد است از عالم تخمیر کہ یعنی شکار و شکار گاہ و شکار کردن ہر شہ آمدہ فردوسی سے
 بردی نشینہ آرام تو + زبان و کین بستر نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قرار است بقاء کہ ہر دو معنی مذکور آمدہ کما فی قولہ
 تنی فی قرار کین و نیز بانیکہ در مہرہ سازند و بنمینی شتر کہ در شہ و این مقابل بن بفتح بابی موحده و در لغت بنمینی آرام
 تمام مرکب آورده اند لیکن ہا سہ ہم نزد جزم کلی بر صحت آن نیتوان کرد و ہر تقدیر معنی اول با لفظ رفتن جبرون و رفتن
 بکردن و دادن و دامن بستن مستعمل کنین در لفظ ما من بیاید کیخسرو خان سے در عشق غم انداختہ بیاید + در غیر نظر دوختہ
 بیاید + تا دل نشود داغ کیر و آرام + این سوختہ را سوختہ بیاید + حاجی صادق ثابت تخلص سے کل زکی از ان عارض
 کھفام نہاد + سنبل زمر زلف تو آرام نہاد + سیف الدین سے اسے بحدہ زمن وادہ آرام + نزد من بقرار آرام +
 اسیر سے نیت رچی کہ ترا در شتم تاخیر حبیت + حید حشی کی گرفت آرام تا بسل نشد + نور سے ناموس جورد
 فتنہ بجز قوی شکست + آرام ملک دین بسیار تمام داد + جمال الدین سلمان سے دیدہ از یکک دیام تو شاہین
 شاہین + کردہ با شیرید و این تو آرام آرام + مرزا صاحب سے طفل با بزی کوشش آرام از علم می برد و پنج دار و نمکی

بنفشه ترش + آب بیکرد و در لیکن نیمه از عجز من + می تراود و آتش از بخت ز بهارم چشمش آتش ز بر بیلو کسردن
 کن به از مظلوم بودن کمال اسمیل به تخت از لغت تو آتش ز بر بیلو تویش + بگسترده پس لکن خنجر سنگ گشت آتش
 به ستار بستن و چنین لاله به ستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ یحیی لاله به ستار زد و کمال استمال فرموده اند
 و بستن بیک زد و بسیار آه و خاچه در به ستار بستن پیش ازین بیا به از بس در مشرب پروانه لغت است + آتش بیک
 لاله به ستار بستن اسم تلخیصی شدن کنایه از کسر شدن و غضب کردن و فارق در ادواتین ذکر مصلحت است که معنی اول
 از به آید و معنی دوم بر آتش شدن مثل به بیم است که بر باد رود و خاک بپوری + ساقی این آتش چه شوی غم
 مع آثار المثلثه آثار جمع اثر با تحریک که معنی نشانت و فاسیان معنی بنیاد و در هندستان معنی پنهانی دیوار
 استعمال کنند همین ثنای به که بر غبار دست نبات بنابند + شاید که تا قیاس آتش اندازد کند + تا اثر به ترسم
 اگر بیدل شود که گویند بجام خور + تاثرین غم نه را بیکار آمار می کن مع الحیم التاوی آجر بضم هم از به
 خشت بخت دین عربیت آجر ترش از بخت آتار آشفیده در دنیا بیکار برد و این تحذیرت زیرا که مرکب است
 از حر و فاسی آجیدان آجیده و دخن آجیده و آجیده بجه ساک هر که گریبان بی تو نم پاره کردن کاهی
 از دست + چو سالوسان بر تن خرقه آجیدن بنده ام + فطرت به خراسته و بگویم انفی زخم ضد کلی + این بکار خور
 من آجیده هستی است + شانی نگو به که گزشتن شود پند خوشید کند + بر آجیده جامه حاه نور سا + و در شنبه
 روی سوادان و این را موج سواد نیز گویند و حسی مدح مدح به صبارا که میان نزد حکم کاری حفظش + بار موج را
 چون آجیده و سوادان آچار از بیم خاک هم دشت و دشت و دما هم از مینور و بجا که ل به بی آچار در دما
 است + کام سخن زمین آچار است مع انحرار المعجمه آخ ناله و سواد و با لفظ ندن متعل ملا فانی یزدی به تون
 تا که دستوری سوادان + چرا به زدن هر خط صد آخ آخور بود و مدله و موقوفه مختف آخور که معنی چاه خوردن است
 و بجا از مطلق اطلاق کنند یعنی جای که سپان را در آن بسته دانه و کاه و دند و درون و نویسنده آخر کاه مشله
 نیز شده به ابق ایام در آخر گشش + زاده فقر و تفاخر گشش آخور چرب کنایه از مکان بسیار بیش و فراخی
 منت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خافانی به رخس تر از آخور سنگین روزگار به بر کنایه و فقر و غیرین
 چرا + ترس است و مغزای که ریاضت بازماند + آخور چرب چهار بنام پیش ازین آخور سالار دارد و معطیل
 و بر آخور نیز گویند خافان به آخور سار جریل است آخور دار و بینا ل به دارد و چنین کنایه عاقبت گویند معطل کنایه
 به چشم از شب بینها به چرخش شد + که بر عاشق که هر کس تم آخور نمیدارد آخور صحبت نام شدن صحبت
 و در عاده به مقام آخور سخن متعل بجه شیراز به غمزه است و بنال نگاه + آخور صحبتستان جنگ است +
 مع الدال الملهک آدم بفتح دال به رادیمان و بولوش گشت است و آدم خاکی عبارت ازین است و معنی از
 اهل تحقیق آورده اند که حسب بنیادی در تفسیر سوره فجر نوشته که با ولاد عابدین عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
 عاقله میشود چنانکه هر بنی هاشم یا هاشم پس اطلاق آدم بر او و آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد
 ساک فردوسی به کوزبان گفتگو که دیده مردم شناس + که بود ترکیب آدم صورت دیوار + عجب لطیف جان تنها

آتش شستن و مردن و خشن لازم نه مرزا صاحب سے آتش سودانی خواهد با فسون اجل + منع تواند نمود از آتش
مجنون گذشت + وحید سے کہ بکشد حفظ توارخ نقاب + آتش سوزنده نمیرد از آب + بکشد بصیغه اثبات و بند
بصیغه نفی و اگر بکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها سے آتش سوزنده زگره دل دانه ارام + خاموش گشت آتش
کل در بهار + طالب آبی سے گرمی عیب زخوی تو بزد که در جهان + هر آتش که مرد بخوی توجان سپرد + معانی سے
نشت آتش دل چهره بر سر درازی ماه + بود که شعله گشت آتش شسته + حافظ سے یارب این آتش که در جان کن
+ سر دکن ز انسان که کردی بخیل + کلیم سے ز بس که خون دهاشته سیراب + باب تیغ آتش تو ان گشت +
آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر دردی آدمی طاری میشود
و از چرخ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیاید مرزا طاهر وحید در توفیق جلاله سے جو سیلی بچاقا گوشش رسید +
از ان سیل آتش جشش پرید + مرزا صاحب سے خانه که روی آتشناک او روشن بشد + تا قیامت بجهت آتش
از چشم روز نش آتش پریدن و آتش چیدن م پسین در آتش زنگه گشت ارادگان در صبح سے طبع من
چون برق جت از مضطرب حالان دهر + آتش نامی بر دوزیدن سیاه با آتش از چار جستن چار بجم فارسی
در حق مروت که باریار دوا اثر از تازی و لب بضم دال مگر گویند وانی علیه الرحمته در شرح این بیت ابو حلالین آورده
سے لی آبرو دست تو هر کس که آب یافت + از دست چرخ جت چنان که آتش از چار + آورده که چون چار در آتش
بر دوت است جستن آتش از دوا مریت غریب بلکه محال نابیرین در میان اهل ذر شل است که چون امری در نهایت
غرابت واقع شود گویند آتش از چار جستن که آنے الاصطلاحات انتہی بعضی گویند چون چار سال خورده شود خود بخود
آتش در دمیقت دسوخته شود و بعضی بپند که بعد از هر سال این صورت روی دها بر تغیر ابیات ساهته دلالت بر حق
نمیرد دارند و تواند که چار تجانی رخای بجهت آتش و آن سرود درست و آتش از چار جستن محال و گویند این توجیه است
شعر خسرو سے من از فشرده دلاں سوز عشق چون جویم + نه نهی محال که آتش بر دوزن جهد ز چار + عرفی سے
چنین که ناله زدل جوشد نفس نزنم + عجب ما که آتش بر اوردم چو چار + اشرف در توفیق سرما سے این زمان از
خوبها آن چو ب صاب جوهر است + که در دوزن خشتن آتش بر اورد چون چار آتش جستن و آتش طلبدین
یعنی آتش تازه کردن و تیز کردن و تندر کردن و آتش بر خاستن از چیرگی هر که ام مروت
بر دین و بحث تنبیه + خواجہ شیراز سے حافظ این غرقه بنید از مکر جان نبری + که آتش از خرده سالوس که است
بر خاست + سعدی سے دیدار مینای و بر نیز میکنی + بازار خویش آتش تا نیز میکنی + محشتم کاشی سے زمر بخورد
اگر قصد فرمن ما + ز تیز ساختن آتش نفاق تو کرد + مرزا صاحب سے روی رنگ دجانی از این بهر سان +
و گویا آتش ازین کار دان طلب + مفید بخنی سے چون مگر دوزل افزون که دست لطف او + جنبه از دغشم
گرفت و زشم راناز که کرد + آتش چیدن و چکیدن از چیرگی چندین بحث بسوخت دل بخت بخت ما +
چون بجهت آتش دوزن آتش تراویدن و چکیدن از چیرگی چندین بحث بسوخت دل بخت بخت ما +
چون شمع سوزگون چکه آتش ز بخت ما + مرزا صاحب سے ز نوک آن قره امروزی چکه آتش + مگر بکشد دل رسید

بسیار کشیدن بر محمد علی راجع سے آب گردنش از خرم کلاهی کمتر است + بگلکش خورد و از داغ و خلکاهی که تر است آتش
کردن و بر کردن و کشیدن یعنی آتش روشن کردن میخورد و بتان آغوری از میکده بردن جسته + که لال زار
برشت آتش خلیل کشید + کلیم سے پنجہ کل میں گذر سہ را می یابیم + زیر بر کلبن زینائی می آتش بر کند + سلمان سے ز آب
زد و مجلس باغ آتشی کن زمان + شاخ عویلت برابر بنام پیش ازین + سدی سے آتش که تو سبکی محال است + مکن دیک
فروشنید از جوش + و در هراع اول کلمه از خند و آتش بند غمیت و آسون که خواندن و روشن آتش سرد شود
از خرم سه و نه که خطرات اندر دل سوزان بن + سحر آتش بند یا تو نیت پنج آتش فشان کنایه از چیزی
گرم و گیر که زد و در دل گردون دستان آتش فشان ددم آتش فشان در صائب سے از دم آتش فشان آیته را یک
گر سازی آب باری پیش روشن گذار آتش پاره شمع و شنگ شرف سے سرکش آتش پاره ام آسان گردد و دم تو
ز صراط مستقیم جدا گردد و دم تو + طفا سے طفل بسیار است که شونی و در بر و شمع + پنج طفلی به طفل شعله آتش پاره
میخورد و پاره پاره گشت سراسر دل پر شمع + در عرای و شمع بین با آتش پاره شعله + آتش دامن زدن
یعنی دامن آتش زدن از جهل و فروختن آن والد هر که سے رنگ بقیه کی کفر آتش دامن زد + زینب قند که در کلاهی
شد آتش افروختن م و نیز کنایه از فتنه و آتش بر کفین شیخ شیراز سے میان دوتن آتش افروختن + به عقل
است خود در میان سوختن آتش از آب بر آوردن و آفر و ختن کنایه از مغرب کردن و از غیر مکن را مکن
گردیدن از قبیل آب آتش بر آوردن میخوردی سے من چون خواهم کرد و آتش بر شمع + اوج خواهد خورد
تشویر آتش افروزد آتش + والد هر دی سے ز آتش آب بر آورده عشق و آتش از آب + ز دل بیوه نیارده ایم
نم بخت آتش کشودن و آتش کشیدن از چیزی یعنی آتش بر آوردن سین داب از این کشیدن که گشت
و آتش سے شبهای عیالی او را سوخته کردیم + آتش ز دل کشودیم آب از بگل گرفتیم آتش از سنگ یا رویدن
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است آتش از سنگ بر آوردن در آتش مثل کینت مرزا
صائب سے نیم پروانه تا بر گشت و دیگران کردم + پسند شمع من از سنگ میرواند آتش را آتش از کفین
کنایه از بخت گرد آتشین چنانچه آتش زیر پا داشتن بقرار آوردن خواجہ شیراز سے غلام آن کلام که آتش
اکتبر + آتش بر سوزند در سخن ز آتش تیز + مرزا صائب سے عیا و شوق طبل را نیند انم مین و انم + که آتش زیر پا
دارد کل از شوقی گریبان آتش + علقاشم شہدی سے دلم آتش زیر پا دارد کی توان دیدن + ز نقش نشان
خار پا هر روان دیدن آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه گشت
اشرف سے بے عارض تو شمع زبان که در آواز + از دخت رخ از دود و اخلاخت باز + خورشید و خاسته از زبان
بر آرد + تا آتش چشم شمع را گیرے باز + تاثیر سے از ان آتش چراغ دودمانی میشود روشن + که در خردی پدر از
چشم گریان بر سر کرد + علی خراسانی سے هر کس که سوختن ز آفتان من گرفت + آتش سیکه آب چشمان من گرفت
در ادای ذوق تو هر کس که او فتاد + آب بفاز دیدہ گریان من گرفت + آتش شستن و آتش فشاندن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میرانند آتش آتش خاموش شدن و آتش شستن

چشمی دم در کوسم خط آب از دوشش به سویای دل آتش شد از حیرت سپید اینجا به کسی چون چشم از ان خسار آتشناک
بردارد به کرچین سوزم گوشت میرسد صبحی کبکوش به آه آتشناک عرفی منظر افلاک سوخت آتشین چین و آتشین
سیما و آتشین عذار و آتشین خساره و آتشین روی و آتشین خسار و آتش و آتش
طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسامی محبوبت میرافضل ثابت به دلم از وصل این
آتش جبین کم میکند خود را به چو شد پروانه با شمع قرین کم میکند خود را به محسن تاثیر به که این آتشین طلعت چراغ محفل
است آتش به که کل افتاده است از مهر و در چشم روزن ما به در آتش طلقان باغ و بهاری و آتش صائب به نذیم
روز خوش تا سر در کم کن خود به پیش اگر آتشین صد آتشین خساره ام به سپند خال لب آتشین عذار اند به بخون
طیبه لعل تو تا جدار اند به میروم از خویش بیرون به کوبان چون سپند به تا کجا آن آتشین سیما بغیر دم رسد به
به ز آتشین جلوه من شهر کیاب است حزن به آه ازین برق که در خون و بهای سوخت آتشبار از آنکه بوی دانه
و گلزار و مانند آن باز در آتش بار بر به هله بارنده آتش میرزا منوچهرت به بازار شوق تماشای بری خسار من
دست بر هم نیزند نرکان آتشبار من به در آب آبن تاب تیغ آتشبار نیز گذشت آتش زده آتش گرفته
آتش رسیده آتش ویده به منی چون خانه آتش ویده دومی آتشین پس در لفظ لاغر بیا به آسمان چون خانه
ز نور آتش ویده است به در تر این سقف آتش بار چون خواهی به طاهر و جید به زمین چو کانه آتش رسیده خواهد بود
به رسد زلاله اگر موج بر کنار اموز به داغ بر سینه ز بیضا قسیم میگردد به شام بحران تو چون کانه آتش زده به آراختن
و ضح به بزرگ کانه آتش گرفته روز ازل به هوای او ز شرفیت تار و پود مرا آتش آتشین از عالم خاک آتشین
میرزا بیدل به چه امکانت دل از حلقه نیت بر آوردن به سپند بزم ماراناله پس آتشین شد آتش فکندن و
آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن و خیزی و پس بصله را نیز آه به بختین آتش و دن
کنایه از سوختن رست و برین قیاس آتش فادان و گرفتن از خیزی و آتش گرفتن منی آتش فتن
به دل به بند و زلف تو در میسرود به آتشی در بار غیر میروود به میرزا صائب به از شر خنده آتش بجهان
افتاد است به این چه شور است که در عالم جان افتاد است به بر ضعیفان جسم کردن بهم بر خود کدورت به و آه
بر شیر که آتش در میان افند به بد روشی سلیم از بسکه خوردم پس از مردن به چو آتش زنده میگردد که در دوریا
انتم به بابا فغانی به یار باین نغمه که بر درخت که ابر شیم عود به آتش انداخته و خرقه پشمینه ما به مرزا بیدل
به ز عشق شعله چو بر خاست دود از خرمن آلم به بت این شیر آتش ریخت بیدل در نیتانها به طاق آتش مهدی به
بهین عشق آخر بر منی زخم به ازان خار که در دل و آتشم آتش زدم خود را به محمد قلی سیلی به باز تیر زده بر جان
پلاکش ز دورفت به بهجو برق آه و در خرمن آتش ز دورفت به ابو طالب کلیم به طعم کدورت از منی آتش گرفته است
پیرانهم ز بوی کل آتش گرفته است آتش خوردن و آتشامیدن و نوشیدن به منی خان از زده به باوه
بوسه بسی حوصله سوز افتاد است به آرزو دیده و دانسته نوش آتش را به میر خسرو به عاشق که میسوزد آتش از غنش
کی بود به شمعیکه آتش منور در احت شمار و کار را مصرعه نکشت سیر طوفان آتش شوق آتش خوردن به نوح دلم

نامرکتند + خدوگر آتش خان صاحب کن + گوشت گریه او خوشمار گریه شمع + ناله حسن بی عاشق کرمش آتشین جوان بدجولی
 بر دانه خند فافس با پروانه میازد سه لکشد که روان سالار شوق آتشین بایم + که برق و باد در دنبال خند رنگ میگردد
 + یخ سرد سه جنبیت بسکه نقش پاکشده + بلال نسل بر دین را گشته + مولانا مطهر در تعریف اسپ سه بجای که
 بادیه پر درده آتش آتشکی + کز آب و که کفایت کند بیا دوشربا سه آدین خشت مرا آتش عنائی آتشاده ایم +
 مکتب غرض شیدم در آب روان قاده ایم سه خون رغبت را بخوش کرد لب میگون تو + بر سر آتش خان سازد
 مرغ کلگون تو آتش پرست گبر آتشکار ککات فارسی گنجی دحامی مطبوعی و انگر و هر که که و پیشه او آتش باشد
 دهنه ایمنی که گزیننده آمد و پنجه آتشهای زخم کردن کان نقش بر چاقی کردن و زخم کردن تیر بر است کردن
 و معنی مطلق آتش دادن و گرم کردن ترا داف آتشگری زکی قی سه زلف چون بان نشیند که تسخیر کند + که در نگاه می
 طوقی که زنجیر کند + اسیر سه آب در رنگ لاله گل میدهد + سایه پرورده است آتش کار سرد + نفع اثر سه
 خدایکانه از حاصل سفر دارم + هزار داغ بران چون پاس آتشکار + سلیم هر نه سه ز عشق لاله رخان بر دلی
 دارم + دلی پر آینه محو دست آتشکار + شاعر گوید که گمان ابروت را کنم زخم + با کشتار روی نظار و گرم +
 انشرفت سه تیر نم گشته شود دست با تشکار سه + پیر از خاصیت عشق جوان میگردد آتش آلیگز معنی آتش
 انگشتن چون خون ریز معنی خون بخشن خواجه نظامی سه فروز پرید آتش انگیز شان + زکریا نشت آتش تیر شان +
 و نینه معنی فروز نیکه عبادت ازان چه بهای با یک خود است که در وقت افروختن آتش آتیه با آتشند چه در رفتن
 آتش ضعیف بچو میسه قوی متذکر میباشد آتش افروز مرغ قشش گویند که دی هزار سال زندگانی که پس
 سرنمای بزم مجا آورد دور آتش بال و پر یک که بزنده آتش سوزد که در دوی بسوزد و نیز طریقی میان آبی آتش و آتش
 بصورت که جانور که در چشم دین و آتش باشد در موضع دمان دی سوراخ با یک سازد هرگاه خوانند آتش میفرود
 اند که آتش در آن گشته و آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش در آتش سوزد که در دمان و آتش میگویند و معنی
 فروز نینه زنده آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش در آتش سوزد که در دمان و آتش میگویند و معنی
 بیت حکیم شاکر که آفتاب سپهر با همه قدر + آتش افروز دیدن آن من است + و معنی مطبوعی و مدحی نیز مسوعت
 آتشک برق و گرم شب تاب مرضی که که آتش با درنگ آبله رنگ هم گویند و این لفظ مستحدث است زیرا که مرض
 مذکور در زمان گذشته بوده و در کتب قدیمه طب مذکور نیست و بهر تقدیر کاف درین ترکیب سه نسبت است و صاحب
 زفر صاف آتشکی گویند اشرف سه هر شب در شاکر آن بیت نکی + شمع سوزد و آتشکی + آتش خراک عالم آتش
 کینه + اسی سوزن کن زاتم آتش کینه + با قبه دنیا کینه آتشش + آتشک جنم آتش کینه آتشک رو
 نفعش را اندک آتش رود از عالم راه رود و کب رود سندان در لفظ کهن ناک بیاید آتشک آتشین
 و آتشک آتشین و سر شاک آتشین مرزا صاحب سه صاحب ششم است چمن و ابروی آتشک + عرف
 نزدی نو کرد است کل به امن پاک + بلکه صاحب ریز در چشم رنگ آتشین + نیت مکن یا نیت آن که هر نیا
 آتش آلود آتش اند و در قریب بنی هم است سه نشد روشن چراغم از عذر آتش اند و شمس + مگر چشمی

حسنت این بیت میرزا عبد القادر سے حذر ز زمرہ غلب با بیدل کہ اگر هست بقدر ہجو تشکر و ملاطفت سے کہ کند
آن گل باغش کمر تنبا کو نظر و بغیر فلا دوا م غبت مرغان شود و شود زین مشبخت خس در شعله دود تیرہ دوزخ و بغیر از من
کہ خواہ بود تشگیر دوزخ **آتش کش** بفتح کاف تازی چیز است سر بہین بخیل بیل کہ از متصل بخاری نفس ابدان
میکشند و ان غیر ائبر است و بعضی مراد آتشگیر نوشته اند قریب بہین حسنی است افرا نیہ محسن تاثیر سے بہت سوزان مگذرد
گر غمچین احوال من و خامہ باشد آتش کش از مثال من **آتش فام** مرزا صاحب سے فسر سر گرمی مہراز فروغ
جام اوست و خردہ انجسم سپند روی آتش فام اوست **آتش برگ** عبارت از مجموع سنگ و چاق و سوختہ و این
از اہل زبان تحقیق پوسنتہ شہیدی قی سے بیاساقی شب عید است فکر عیدی من کن و باغش برگ ماہ و چراغ باد و درون
و غزالہ شہدی سے در بہت خاک وجودم چون گرد و سوختہ و شعلہ میریزد ز آتش برگ نخل آن سمن آتش مزاج
آتش طبیعت و **آتش نھا** و **آتش نسب** کنایہ از تند مزاج کہ باندک چیزی در جوش آید قدسی سے
آتش مزاج من مگذرا این عتاب را و چین بر چین ندید کسی آفتاب و ملک شرفی سے نیکو کہ آتش رنگ یا گل
بوگرداند و الہی آن بہت آتش طبیعت خو گرداند و محسن تاثیر سے کہ ام آتش طبیعت گشتن در نظر دارد و کہ از ہر لالہ
بنشستہ است در خون چشم بر راہی و خواجہ جال الدین سلمان سے اگر چہ دشمن آتش نہاد سوختہ دل و زتاب تیغ تو در
سنگ خارہ ساختہ جاست **آتش خاطر** کنایہ از تیز فہم و کسی کہ با سوز عشق بود و سخنہای عاشقانہ از دسیر زند
آتش دم و **آتش نفس** و **آتش نوا** و **آتش زبان** و **آتشین زبان** و **آتش سخن** و **آتش سخن**
آتشین و **آتشین بیان** کنایہ از تیز زبان کسی کہ تقریر او در گرد سے صاحب بجز شعلہ زند نالاکر مت و آتش
نفسی شل تو کلزار ندارد و از سینه آتش نھان دود بر آید و چون خامہ صاحب کند انشای قیامت و سے
بہر دمی کہ افتد بیل آتش نوای من و رشادی چون سپند از دوا آتش فریاد بر خیزد و برب آتش بیان صاحب
از دل بیگلے و گفتگوئے عشق چون تجال میگردد گرہ و شکوہ ام آتش زبان گردیدہ است از خوی دست و آہ
اگر آبیے بر این آتش بریزد روی دست و کلیم سے و عطر مارا نکند اردخدا از چشم زخم و کوسبی آتش دم و از جوب
خشکش مبرست و شیخ شیراز سے سدی آتش زبانم و ز غمت سوزان چو شمع و با ہمہ آتش زبانم و تو کیر ایمت
آتش شمار بنون و ماہی شلہ کنایہ از غمزدہ و زبان آتشین جان کسی کہ از آتش مغر ز شود و ملکہ بہن آتش سرمایہ
جات او باشد مرزا صاحب سے آتشین جان چون سمن رشو کہ دیوان مرا و سطر دود دل است و سخی بہ آتش
آتش دست و **آتشین دست** و **آتش نیچہ** کنایہ از کدگیر دستا و ماہر در صنعتی و تند دتیز در کار سے
مرزا صاحب سے ہر چہ ہر کس بود در دل مضور میکند و انجین نقاش آتش دست در عالم کجاست سے شوق
آتش دست را نام کم بے تحریک و استیای ہر طرف چون پیمان کردان کند و جوش غیرت یزیدہ خون شفق
از آشک من و برق را مگر کن آتش دست من خج زده است و ہمیدہ دم بیک عشق آتش دست اگر دل را و
من عاجز چہ با این بغیرہ فلا دمیگردم آتشین پایی و آتش پای و آتش انگ و آتشین جولان
و آتش عنان کنایہ از جلد و تیز و صاحب سے نال آتش عنانم رختہ در کردان کند و گریہ یاد رکہ ہم شہر را

شک آتش که در دل نیک جهان است و آتش که در شمع خود ادریان بخت + زنگه که چون آتش نظر پنهان
 خوش است آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و آتش پیمان و آتش جام کنایه از شراب
 خور و سگ که در دست بزرگوار و ز ساقیان + عجب در آتش پیمان سوختیم + شغلی که ساقی بیا و آتش بید و بزرگوار
 از نور باد و مجلس مقصود بر فرد + خواجہ جمال الدین سلطان سے چون شراب لعل ساقی ریخت و جام بطور + آتش سیال در آب
 دلال آمد بید + ملک منی سے خیر کہ جام از گلب ساقی بر ایم + بر آتش سیال کی جلوه نایم آتش حفت و طاق
 محمد سید اشرف در تریفت متنا کو سے خیر کہ کس حسین دود در آفاق + کہ باشد آتش ہم حفت و ہم طاق آتش تاک
 مشابہ گو رفیع یعنی سے از انتظار بادہ ملاک چسبکی + ساقی کباب آتش تاک چسبکی + آتش تر کنایه از لب عجب
 و مشابہ ملی خراسانی سے شاید ز بادہ از بیاد طراوتی + این شک لب آتش تر بدو ایم + آتش بسته بموده
 کنایه از زرقه و سہ آن در آب کشادہ گذشت آتش ان متعل میز خدی سے دگر گہر است بین وقت شرط
 مجلس + قینہ معدن بن و تورہ سلک + یکی جو آب ز ادریان جام قدح + یکے جو برگ گل اند میان آتش ان +
 آتش کدہ و آتش لاج و آتش خانه و آتش زار و آتش گاہ یعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدهند
 لیکن بنظر فقیر نیادہ و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرمودہ سے بادہ خوانہ و تجالہ بود ساغر عشق + طرفہ
 آتش کدہ بر لب غمخوار زدن + و این باز جہ ادعای دبا بود چنانچہ نشان درین بیت مرزا صاحب سے از خون گفتیم
 قلم بردارد از من رو گہار + در بن برناخم سودا نیستانی نکت + و حال کردنی در آتش نکت متعارف با تو کاشی
 سے و ہمدردہ ز دشت کاشین رو + ولی نمائے کہ از ساخت آتشکار + اراوت خان ضح سے شب بیاد
 ای بہارستان بنوشے تا سحر + بہارستان سینہ ما طرہ آتش زار بود آتش زدن و آتش زدن عبارت از مجموع سنگ
 و جہاق و سوخته و این از اہل زبان تحقیق پستہ بنو چہری سے ای خداوند کہ در چشم تو ازیم تو + در جہ آتش نکت
 آتش و آتش زدن + نظامی سے ضمیر نہ زدن بلکہ آتش زدن است + کہ ہم صفت بکدہ استن است + و خان گرزو
 یعنی روشن کنندہ و آتش کو + و صاحب روشنی امراد سلطان خصوصاً سنہ ۱۰۰۰ ر و اندہ استناد بیت مرزا طالعہ و جہ و درین
 شامل است چہ یعنی آتش برگ ہم درست میشود و ہونہ سے روشنی ما را چو آتش زدن بر آتش نیت + کہ چہ ہر کس چہ را
 دولت ما روشن است + و ہم یعنی است درین مرزا جلال سیادت سے سرودہ آتش چون قبر سے کم در گلشن شود
 طوق او چون شعلہ جو آتش زدن شود آتش گر آنکہ کار آتش کند از عالم زرگ و این گرا آتشگری اراوت آتش
 کدہی طرا سے جہان از ہر گل نگری + کہ تہ کف برگ آتش گری + سالک فردینی سے بیتون تیشہ بر سر
 دیدہ لم فراد + کہ کن گردون بقصدیم تیغ کن تشگری + و بیچہستانی سے بیکہ تو قسمی بر سر گرم در میدان عشق
 بیتون کردن ز غم تیغ آتشگری آتش گیر و آتش گیرہ افزا کہ بران آتش گیرہ و در عت ہند از آتش پناہ
 گویند و یعنی فاسی ہند است و خدہ کہ بران آتش گیرہ و یعنی حقایق تیشہ گفتہ اند مولانا جامی سے شدہ آتش دان
 و تشگیرہ این شنی عوان حسن + کہ بہر خان ما ہما سوختن پشندہ اعوانش + حسن مایہ سے قاست ہم کہ در دہری ترا
 تسخیر من + آتش خشم ترا بگرفت آتش گیر من + بیت اول مثال منی دویم و بیت دوم مثال منی اول است و ہمین

بر آفتاب جهان سوزد ز کجوتر شوخ + چو روزگار بکج چرخ بفرمان + ز کسلس و همه روئے هوا پر از لاله + ز جرم
 به روی زمین کفارستان + از دست تاج بشیر شمع و نور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت الوان + سپید
 بهیسم در چرخ کس برست + سیاه و سبزه بیم در جلال نهان + بغل بچو سپهر اندر و فقرت و نفع + بچوم بچو مهر اندر
 نه دلی و نقصان + عزیز بچو حیات و حبیب بچو اجل + شریف بچو عقل و لطیف بچون جان + آتش خاموشش
 ی که شعله نهشته باشد + یا قوت بخش که آتش خاموش است + چون برگ بنفشه زبانه رود بچو ست آتش قافله
 بهیسم در چشم من چو آتش آتش وصال + نزدیک مینای دوری چه فاصله آتش منزل و تشریف روان
 آتش وادی آتش باشد که کاروان از جای که کوچ کرده باشد یا در راه بر افتد و در آن آتش در آنجا
 نه خواهد در منزل غدا در راه و سبزه دلاوت و زینتی در آتش و طیت حسین ثنائی سے بے رهبری تو شعل مهر +
 نه آتش که روان نجیب + ای روشنی نمی بخشد عمد است شکر سے کی دلیل منزل جانان تو اندر شدت + آتش منزل
 از شک راویه بر دین + ابرو لب کیم سے کمر از آفتاب و غمت آتش منزل شده + کمر کرد در بیابان نیز راه کاروان
 اصحاب سے آتش قافله اول روشن باشد + که در اسرار بیداری رهنر باشد + رضی دانش سے دلیل رهرو و شکست
 مادر شب + چنانکه آتش و آفتاب است رهنما و شب بهیسم در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک مینای
 ری چه فاصله آتش و متجان آتشی که دافین بعد از در کردن ز رعیت در بقیعت زنت تا سیال زنده ز رعیت
 ت گیر دختانی سے فلک چون آتش و بقایان کین می کشد برین + که بر ملک سیم است مساجی و بقای آتش فارسی
 فارسی در کتب طیبیه نه گوشت که نام فارسی جبر و مراد هم اندا و مرض نزدیک بهیسم و آن شور سے چند است که بر بدن
 بر آید سوزان باد و روشنیه روان آن بیل زردی یعنی تجاله نیز گفته اند و معنی برانند که آتش خمار سے آتشی است که در وقت
 دشت در فارس فسر و خفته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و طاهرا
 فارسی و تجاله را محبت شدت بوشش تشبیه بان آتش داده اند خاقانی سے دید مرا گفته لب آتش فارسی زب +
 ن من آذیان برده بکته دری آتش نمرود آتشی کفر و متبر خلیل علیه السلام که در آن نشانه بود و بامرایی برین
 را شد نعت خاقانی سے تیرا که باغبان سید کی میدشت این نخوت + گلستان بیو بر من آتش نمرود میگردد +
 اجب شیراز سے باغ تازه کن آیین دین زردشتی + کنون که لاله فرشت آتش نمرود + مزار اصحاب سے نیت دلیری
 بنیاند و تسلیم را + آتش نمرود کفر است ابراهیم را آتش طور و آتش موسی آتشی که بر موسی روشن شده بود
 آتش بر زمین آذر بر زمین که بیا به لیکن ازین بیت خواجہ جلال الدین سلمان مبنی آتش خلیل مستفاد میشود سے کسی که آتش
 زمین نیده بود بدید + خوش چو آتش و آتش و دیده زینش آتش کبریت آتشی که از جبهای گوگرد افروزند
 تشبیه گوگرد که بانگ گری آتش در آن گیر و در عرف نهیستان خلکی که باب گوگرد بیا لایند و یا سلامی خوانند بحال
 سلمان سے نمونه است ز حراق آتش کبریت + چراغ لاله که هر شب زیاد میگردد + بدان چراغ شب تیره بحر علیل
 لطیف اوراق کل زیر گیرد آتش روز و آتش صبح کنایه از آفتاب نظامی سے که چون آتش ز روشن گذشت
 از دود و دشت بگذشت آتش خس پوشش کنایه از لب و فوطه محبوب دهنه آن در محبت خس پوشش یا به آتش

اید که بخت نش از آب برودش نش میزند و سالک یزدی سے خار شکم که درین بادیه از بی آبی + میدهد آب مر آبله
 دلدابی آبله برپا رگین جارت که زبانه در گشته و آواره کردن و عاجز و رانده گنبدین خوبه نظای سے
 زبیکان ترکان این مرطه + توان بخت دپا کوس آبله + مدد نفس سے به پیکار ترکان این مرطه + توان بخت
 بپاشان آبله آبله دل شکستن کنایه از زوشتن نش دل شکستن یا فن این مرطه صاحب سے دید جو غنیمت
 لاسان خاک را + آبله دل شکست لاله لاک آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سبکدلی و کم آزار خدا صاحب
 سے از باطن اگر چه دو انگشت فاسم + شکسته است آبله در زیر پا آبله پاکسی که پاهای آبله برآورده باشد مرطه صاحب
 سے در گویا جرسش از غنیمت گره است + کارو یکدیگر آبله پائے دارد + بجای که بر صدف که هر خود میزند و در
 بادیه هم آبله پای دارد + سیح کاشی سے سر بر او قنای تو بخت نکست + آن نگار این آبله پا در آستانے
 آبله پرور و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات پا و در دستل مری سے است و این صفت
 نغمه شقم + دوزخ جگر آبله ریز از نفس است + مرطه صاحب سے پاهای آبله ریز از نقد ترجمه + که غوطه زد
 بگوشه ای صحرای صاب چه کسی پاهای طلب آبله فرسود + هر کس بجای که رسید است رسید + جلال اسیر
 سے کی میشود شکسته شدن امن وطن + پای طلب که آبله بر در غنیمت + ابو طالب کلیم سے خزان بادیه را چند
 نشان است کلیم + اول آن خودم آبله پرور دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله و میسدن
 بنی ابوالبرکت میر سے پاکه از فرده و راه نودی + از انکلیه آبله که است پای + محمد سید شرف
 سے فی بین دارد بر است پای عمن آبله + کرده است از نقش پایش به + سون آبله + طغرا سے زوار از شکله
 ببله + زود پرده کوش عالم آبله + میخسود سے بود بر نش قدش زیر پای + ز نفس مید آبله سرتا پای +
 محمد میر کلیم سے دی مدد و شش جزایان کلیم است + جانم ز صبر که مر صله است سے جذان رفقه تبار بر خودم
 سز شک پای نره ام آبله است آبله از هم شکستن و آبله بیرون آون یعنی مرطه صاحب سے زبیکه آبله
 دل زبیکه + نفس خسته که کشیده میانه + دل بر غم اگر آبله بیرون داد + از گنبد بادیه را دامن در می کرد + آبی
 نیکنان نیک سلیم سے زباید زلف و طلی کام جهان + بچو آن نشنه که پیر این آبی دارد + نو می از گنبد و نیم رنگ
 میوه معرفت و یمنی فارسی و اورانهر است و آنرا در فراسان بی و در فارس عراق به گویند و جماعت که تقسیم آب فطرت
 آن بهبه آنها باشد و نام قبیله آبی شدن آب کنایه از ساکن و نچ شدن آب انوری سے هر کجا شرح صفای
 تودنه + آب آبی شود از حیرانی آبی شدن برسم شدن معاطه و از پس فادان کا نمنی علی و محاصره قلعه
 حیدر آباد در قیاح شام و هم شرفایه و مقتضای فاعل قائم فی الیم معاطه جذان آبی شدن که دست از جانش میزند
 مع الفوقانی آتش م و نقش تحف آن بلند + قیز هموار + آرمیده + انسه + نشنه + بی زبهار + هر ک
 شکست + ناب بنون + گرد و یک کوف فارسی سوزان + سوزده + از صفات + مرطه صاحب سے آتش هموار
 بخواب که با بر عاشقان + زبانه از وی عالم سوز و کشتن آفتاب + مولوی سے موسی اندر دخت هم نش دید + جان
 عبد الرزاق در تحریف نفس سے زمانه سیرت و گردون نوب و در با جوش + زمین کنار دران نعل و آسمان جولان +

و اینجاست مشهور یعنی خوب و نیکو مجاز است میر معزی سے روز از در شادی و شراب است و آباد بران که او خراب است
 و معنی ستایش و آفرین شوق از آبادانیدن است یعنی ستودن و ستبرین کردن بصله بر متعلی خواجہ نظامی سے کہ آباد جو تو
 شاه ولیر به کہ پیغام خود خود گزاری چو شیر به و در معنی نسخ سے کہ باد افسرین بر توشاه ولیر به و نام اولین بنبر شمس
 کرتاب اورا سار وند هب اورا آبادان خنشد و در بستان آورده که اورا مه آباد میسر گویند و وی بعد از تعمیر بکلی استنجر
 پارس که موسوم بقفقور است خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که اکنون بکعبه شهرت دارد و آباد چه در بستان یعنی ده که ترجمه قریه
 است البستن حامل آب است مثل معانی یعنی سے از کیش به پنجو به جود و تعجب نیست به که راستی مردن بود است نعم را
 آبستنی و اوان کشتی و اوان نوری سے که بر سر تیغ تو بر کوه بسیار و آبستنی نادر دهم مادر کا نرا به آبستنی روز
 بقلب اصفافه روزیکه دران دروزه کرد خواجہ نظامی سے آبستنی روز بچاره کشت به ر شهر و زشوه سے خود اداره کشت
 آبگینه شیشه و بلور و الماس و آینه مرزا صاحب سے بروی کار زر سین بران قناعت کن به ز آبگینه نظر بر قنایا بدشت
 سے ز بکه و لبر من تشنه جمال خود است به با بگینه زرخ کرد خواب میشود سے ز آبگینه نشت به یوار واده است به سیما
 از مشا به و اضطراب را به و معنی اول گینه خففت انت حکیم سوزنے سے هر که دل از مهر تو چون نقره ندرد به زانش
 غم در که از باد جو گینه به و معنی شراب خواجہ نظامی سے چو آن جام کخیر و نماند به بیام آبگینه چه باید نشاند
 و اینجاست آب که کنبه آب که ترجمه جاب است و جاریده از صفات و خیمه . جرس . کفش . صدف . گوش . دیده
 . دنیا . دیده . و ر . غنچه چشمه . کوثر . بسوی . قدح . تور . عقده . جوے . جویبار . از تشبیهات است و آنرا
 سے چگونه قطع شود را غم که در هر کام به تور آبله آرد بچش طوفان را به مرزا صاحب سے قدم از صدق دین در حلقه
 میباید زد به می محل از قدح آبله میباید زد به امید واریشام چرا بنویسد به بسوی آبله پراز شراب میگردد به چه
 سخایت کم از گرمی صحرای طلب به منکه هر آبله ام چشمه کوثر شده است سے غنچه آبله ام برگ قناعت دارم به روزی
 من زود عالم سرخا باشد به خار آتش جگر سربابان ندر به هر که چون آبله در راه طلب دیده و است سے بی دیده
 بینا چه گل از خان توان چید به حسرت آبی که در و آبله نیت به خالص سے از صفات کبوی تو چون بای بار
 شکل بکوش آبله آواز پارسد به حکیم سے در بیان طلب اثر کریم رو به صدف آبله را پر ز شریافته ام به سے
 بسیار کفش آبله باره میشود به تا کس سراغ آن کبر بے پیا کند به غنی سے خبر کمین شکر خاست بدشت به
 خیمه آبله کردست دهر بر پان به مرزا بیدل سے خاکسار تو طعین کند آغاز چرا به جرس آبله بیرون دهر آواز چرا
 آبله ز س آبله و سوز پر آبله آبله رخ فلک کنایه از آفتاب آبله روی آدمی چپک رو آبله و اربال
 مثل و اطلاق است و غیر از آدنی نیر آه اشرف سے ز بوسه دامن نشین چو دامن گلچین به رسیده خاک بوش بچور سے
 آبله دار به خان آرزو سے زین آبله دیوان که چمن ساز خیال ندر به یک ساده ندیم که پر کار نباشد آبله بستان
 تنم که بر سر پستان شه و عقاب بستان نیز گویند شاعر گوید سے نیم از پرورش در کیتی راضی به زانکه خون خرد دهم از
 آبله پستانش آبله زار از عالم طرا طالب آملی سے عاشقان را زمین آبله و بادل است به بلکه در هر بن مو آبله زار
 دارند به و الله هر دی سے بر روی بن از رخ سفرایی کفاریست به چون رشته تسبیح تم آبله زاری است آبله و لاله

و منفعل کردن و نشاندن تاثیر و شکر گردد دل از جهانی بطلاوت چاک آب از شود پیش لب از سره خامیت + صاحب سے
 نظر بران پنج چون آفتاب توان کرد و بیک نگاه دل خوش آب نتوان کرد و بال غنیمت جانان لطافتی دارد و که از نهار
 انگشت آب بگردد + نظرت سے رفتی و در بر شده لب تشنه دیدار بماند + آنقدر صبر بکندی که دلم آب شود آب بر بنیاد و
 بستن در صد خانه خرابی بود و اینجا جسم آب بپن بپنی آید و ن است تاثیر سے آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد و تن
 بر سر خود می کشی این خانه را و بران چرا آب از دمان رفتن و بدمان کردید ان و آب چشم کردید ان
 کنایه از آب حسرت بدمان آمدن ملاحظه سے قدح را و تمام لب چشم می + زیاد بود است آب از دهن فونت چشم
 سے از خرمید شیرین تو با عیان + و بد و دما آب حسرت بدمان بگردد + غمی سے بسخی شکل بود دل کند از خوابان
 پس از محبت + هنوز آب از غم ریخت چشم چاه بگردد آب چشم کرد و اندان متدی از دی درویش دلی سے
 چون زود و کهن در بستون گردید آب + صورتی شیرین بگرداند روان در دیده آب آب از بالا بستن چشم بر بستن
 تا آب جگر نشود طغرا سے تیغش که با سری غار و + آیت که بسته شد زبالا + شجاع الدین صفهانی سے زاده روان
 گمراهی بسته + همه طلبان بار بفرود بسته + اکی ستره طرف جوسر خاک برار + زان شیک که آب را زبالا بسته +
 آب و در غم کنایه از غلط طراست و در غم و مکرو ترویر که بر دهن مولوی منوی سے آب در دهن نیست در دهن
 راه حلیت نیست عقل و بخشش + دلی غار از گنگار و در غم آب دهن هیچ نفوذ و در غم آب و کل کنایه از طریقت و آب
 لشتری درشت آدمی تاثیر سے از من خستیا تو کین در دل تو نیست + و پنجم چو از پنجه در آب و کل تو نیست آب بدمان
 گر قفن کنایه از تجرع نمودن طاهر و حید سے هاشم چو بدمان که در انم لبان بر چشمین شود اگر بدمان گیرم آب تنج +
 آب آوردن در چنبری و رسیدن بچنبری و دادن بچنبری بر که هر دو ابوطالب کلیم سے شاناز
 زلف تو خوش کامر و خندم است که در کعبه درین باغ شمشاد است آب تنج و امثال آن کنایه از عمل مخصوص
 که عبارت از اکبری است نیز از موقوفات سے و چشمین زده و کعبه ابروی سیه تاش + که مردم میدهند آن تنغوز از هر چشم
 آبش + صاحب سے از هر چشم آب دهن تنغ سردا + از جبهه تو هر که دل از دست داده است آب و رنگ کنایه از
 رونق و صفاء بالظ افاد + و دادن + و دردن + و گرفتن + مستعمل مندا صاحب سے ز نویدی کل ایست آب و رنگ بگردد
 که از لبش که تجا نهایی لب بگردد + و میرزا رضی دانش سے آب و رنگی تازه دانش من را داده ایم که سبزه می غلط بخون لاله
 در گلزار ما + عسفی سے زوی داده دلم آب و رنگ بگردد + زام تو بام آینه رنگ می گیرد + طالب اعلی سے خواهان
 خیال تو آب رنگ برد + عروس خاطر مشاطه صفائی + علی خراسانی سے آب و رنگی در کافض تو در دهر افتاد + و خرم از
 حلی تو شد مدح این سحر حصار استن با مدح بالقصر و کبر سروده و فتح آن دشمن جو به مقتن و چنان شدن آبست حاصل
 بالمعده استن گاه جای منتن و چنان شدن یعنی توفاد و طهارتخانه مجاز است که شهور شده قریح الدهر سے نه می باز
 شمشاد و جبر سر کین + که گستاخ شمشاد نه استن گاه آ باد و حید ویران و آ بادان خیر علیہ آن چون شمشادان
 آ بادانی سرور آ بادانی محبت آن سے شامی از آ بادانی عالم گشته که + چندانکه در جهان خرابش ندید کس + و در مرکب است
 از آب واد که کلمه نسبت است چنانچه در پاسا و بیای فارسی مرا و تاسبا و بنون نامش هری هری حسن خیر و نجابت

باشد و الله اعلم اب تا صحن بوقانی بول کردن و این لفظ در ذخیره خوارزمشاهی بسیار متعل حکیم رودکی سه ز قلمب
 انجان سوی دشمن تباخت به کار میتش شیر ز آب تاخت به مخفی نماید که قافیه این بیت مثل قافیه بیت شیخ شیراز است
 می کی و بریا بان گلی نشند یافت به برون از جیاتش ملق دریافت به خواجہ حافظ به صلاح کار کجا دمن خراب کجا به
 به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا به و دیوان گفت که تاخت بصرع دوم مجوده است پس آب با خن کنایه از شکستن پیکر
 و برقیاس رنگ با خن آب را بر سیما بستن تردد و تلاش مجد تمام از اهل زبان سموع است مخلص کاشی به بطول فکر
 توان جمع کردن مایه و نیار به چهره پیوده باید آب را بر سیما بستن به و قریب بمعنی است آب در گره زدن صاب به
 تا یکی پوشیده از هم صحنان ساغوزون به و در گره تا چند آب خوش چون گوهر زدن آب افکندن و بستن و چیرگی
 و بر چیرگی آب دادن و سیراب کردن بمعنی درج و شستن بصله است مثل مختم به که از خار دهم جان عجب دارا یدل به که است
 از لب من آب زندگانی است آب گرفتن کنایه از آب خوردن مخلص کاشی به چه پاک از میکشی بنگام جوش خط
 نمویانرا به که چون گلزار کرد و دهنان آب بگیرد و یکلم به در باغ و هر خبر بر پر مردگه نداد به کوئی نهال بخت من باز
 تبر گرفت به سلیم به مایه گلزار معانی آب گوهر بسته ایم به رنگ گلها یخن را رنگ یک بسته ایم به ظهور به
 کسی کشته از نخل جان بهره یاب به که از جوی مهرت برو بسته آب به نمیدانم چه است این که برکت جگر بستم به که ان
 جرفوشه های دانه انگور بنیخو به در چمن از طراوت بخش به آب بر روی از خوان بستم به حیاتی گیلانی به برگ وید از
 محبت خوشه بند و از وفا به جای آب از خون ما بر تاناک انگور افکنند به صاحب به اگر نردی تو آینه را دهر و داز به
 و اگر آب درین جویا بر می بندد به میر منظر فطرت به بوی جان میشنوم از چمن زخم مگر به آب بر جوان به هم خرقا مل بستند
 یکلم به در مرثیه حاجی قدسی به آن نهالے که نبود آب گهر لایق او به بست و دهنان حل آب بیا از ترش به و در آب
 و در این شدن خانه کمال فحند به از گریه و افغان چشم آب گرفته است به در قصه چشم تو مرا خواب گرفت به محمد سلم
 سلم به هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است به یونان کنه است که اش گرفته است آب آمدیم بر خاست
 یعنی هرگاه صاحب مدار و صاحب مایه متوجه کار می شد پس بگماشته دنیا به او احتیاج نماید آب بچیدن و آب
 بر داشتن اول در بحث قدمت و با بچیدن دوم در بحث نظرداشتن بر چیری باید آب و ویدن شانی تلو
 به بی خیال تو مخمور وصل را بگرد به چنان دود که بدل آب آشنایه و د آب بر روی کسی بستن و بر کسی بستن
 و آب از چیرگی بستن و گرفتن و بچین سر آب بستن که در بحث میر یاد کنایه از باز داشتن آب فغانی به
 بهر داده راضی باش و ملک جادوان کنوا به که آب زندگانی بر سگد زین کنه بستند به شفیق اثر به آب بر روی
 انام خیرش بستند آن سیاه به پس باب تیغ شسته از جیش کرده به محسن تاثیر به بخ عشاق طلبکار گرفتن تم است
 به آب از نشند دیدار گرفتن ستم است آب از دریا می بخشد یعنی از مال دیگری بخش میکند بی آنکه از اجازت
 بگیرد و اندیشه باز پرس نمیدارد آب از چشم گرفتن کنایه از رسانیدن بدون صلح نیز آمده اثر به مردم
 گزیده که رمد از خلق دور نیست به چشم تو آب چشم را گرفته است به مخلص کاشی به زیم خوب از هر دیده و صد سیلاب
 خون آید به کسی هر چنین گرفته آب چشم مردم را به آب شدن و آب کردن کنایه از که رخت شدن

عشق اگر خواهد که آبی بر رخ کار آورد و غلص کاشی سے تا آورد از حد تو آبی بر روی کار + دارد زبان ز سبزه لب جو بار
 صاحب سے مکرمی آورد آبی بر روی کار آورد + باب زدن کانی سیای مانیکرد + حافظ سے گریه آبی بر رخ سحرگان
 باز آورد + ناله و ناله پس عاشق میکن آید آب پیوست انداختن یعنی پسیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن مانند شش
 بلبلدن و لوزیک بر آب است و انداختن را که باغ شود اصطلاح لطیفان گویند که آبی پیوست نکلند است مثل میوه رسیده
 شده است محمد سید شرف سے میوه شیرین تر شود چون آب اندازد پیوست + میزند خوش حلاوت آن آب بجا آورد +
 سلیم و صفت خنجره سے آب هر که پیوست و نکلند + شده زغرم زد و لوز مرصده + ظهوری و در تعریف آنه سے زبان این
 حلاوت آب در پوست نکلند + شکست تازه مغزیش لذت قند + در دماغ گردن فک می خردی + اندیشه او باز دانی الفقه
 آب و چغیری کردن کنایه باز دانی بجا بردن چون آب و شیر کردن و شیر بخن و در شراب کردن و دوباره کردن
 و دنیا کردن و در گریه کردن پسین چایچه گذشت کلمه سے شک میزدن چون هرگاه شوق از حد گذشت + چون شود پیوست
 بیجان آب در میان آب و چغیری بودن کنایه از منشوش غیر خالص بودن چیزی بسبب غلی آب میان داشتن
 منشوش بودن آب امینارخان خالص سے برگوید که می زبان دارد + بخش آب در میان دارد آب و جنس
 کردن و در کار کردن قیمت زیاد از ارزش گفتن و آب داشتن متاع است که قیمتش زیاد از ارزش کنند
 از ابل زبان تحقیق پیوسته و در عورت نه این است عشق داشتن متاع تا دیگر براتوان و رفعت طاروقی بهر آن سے
 بگر که گفتش ای کل دلم بهر بخر + بنده گفت که در جنس خویش آب کن + سلیم سے رستی را کرده ام مرا به بازار خود + کار
 بر آتش میکن آبی که در کار لاکسم + زنه را که زد کن ایام + آتش نخر سے که آب دارد + شرفن سے بر کسی نیت
 فیض کردن + ابرار و متاع و دلالی + تاثیر سے آبی که در متاع تو سے فدا جود دل است + دارد سیلیم غزالی که آن
 و کالآب کردن سینه آینه نادم گیلان سے چاکم است بگر که خوشهای شک مرا + که گفته بود که کالای خویش آب کنم
 آب آوردن متاع کنایه از قیمت سهل و آسان یافتن آب استادن کنایه از اسان شدن آب در مغز فطرت
 سے شد عاخر از فاقه مازنون ما + استاد آتین و دهان است خون ما آب بر سر هم بستن در آب باغ گذشت
 و آب بیا آوردن جنس در عاقل که شخصی خواهد که جنس را قیمت ازل گیر و فروشنده میگوید آب بیاورده است یعنی از آن
 و صفت نیت و این طرح شل و نیت غلص کاشی سے چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم + چشم من آب بیاورده بانه
 جواب + و همچنین آوردن آب خیر که در محبت خود بیا + آب بر لب و رختن م علی خراسانی سے انقدر آنا امیدم
 که تفت سوز بگر + گزیر آب کس بر لبهای من بسوزم آب آتش شد یعنی آشوب و در عاقل خاست بعد از نیت
 آب از جگر کشیدن کنایه از عطا و بخشش کردن بطبع در غبت آب زیر کمری داشتن و سروا و ن فریب
 دادن و از جگر بودن آب در زیر جامه خواب کسی رختن و آب زیر کمری آمدن کنایه از مضطرب و سیر
 شدن و گردنیدن سلیم سے درین چنین چنان فتنه ام که از غفلت + چو سبزه سرود آب انجمان بریر مرا + باقر کاشی
 سے کی نشیند انجا که بیز آیم + جای دوم که انجا بلای باد باشد + نظامی سے بجای بخشد عقاب و لیسر +
 که آبی توان بستن و از بریر + و در بعضی نسخ چنین نظر آمده سے که انجا توان بستن او را بریر + در غلب که بر من صبح باشد

رسیدن و سلامت آمدن بنیامند و گریستن چشم آینه و چشم تر کردن آینه و از پی داشتن آینه و آب پانی بخن نیزستان
 است صائب سے کیت نکس کہ بر احوال مسافر گریہ چشم آینه بنال مسافر گریہ چنان اندام از طاق دل ہم صحتان
 کہ وقت رفتن آیم چشمی تر بنسازد و مسخر گاشی سے سکندر از پیغم آینه داشت چین وداع و جم زباده خبیت کشید
 وقت شدن و بجای کاشی سے انامکہ بامان حیات آویند و مردن سفرست چند از ان مگر نیرند و مرز انظام و غیب
 سے دیدہ را ترکم از تنک چورفتی ز برم و در قهای سفری آب بر آینه زند و تا شیر سے رفی و گریہ بحال بریان کردم
 آب بر آینه ریزند قهای سفری و آب بر آتش رختن و بر آتش دن کنایہ از تسکین داون و غضب فرو نشان دن
 فغانی سے آبی بر آتش دل با سچ کس نزد و چند اندک پیش محرم و بیکانہ و سوختم و کلیم سے برے سوختن آمادہ لم چانکہ کئی
 و گریہ بر آتش من آب رخت روغن شد و شیخ عطار سے گریہ بر آتش ہی زنی آبی و آتش در دل خراب زن و صائب سے
 شکوہ ام آتش زبان گردیدہ است از خوی دوست و آہ اگر آبی بر آتش بر بند روی دوست سے زوریا کم مگرد
 سوزش نہان من صائب و گریہ زند بر آتش من لعل سیر آتش آب رختن و آب نشان دن بر خیر سے
 و آب زون و آب پاشیدن کنایہ از گرد و غبار فرو نشان دن ظهور سے بنایم بان قصر عالی جناب و
 کہ بر گریش خضر پاشیدہ آب سے براہ گریہ آبی میرند چشم و نفس فرشت جولاکنہ آہ است و نشان دن جو تراک
 خویش آب و بچشد زوارہ باد ز ناب و صائب سے آب بر آتش گلو سوز نشان دن ستم سے ورنہ لب نشند
 ما آب زلالی دارد و حافظ سے خرم آنور کہ بادیدہ گریان بردم و تازم آب و دیکہ یکبار و گریہ امیر شای
 سربواری سے ہر خری بخون دل آب زخم براہ تو و رفتہ بامن ترہ سجدہ کنایہ از آب بروی آب وین
 و آب با آب رساندن پانی آب داون نظام دست غیب سے بان سید کہ خاک از میان کنارہ کند و رستہ چشم
 ترم آب را آب رساند آب برویدہ زون و آب بروی زون و آب بر رخ زون و رختن و
 آب بر چہرہ رختن و بخین عرق بر روی رختن کنایہ از بیدار و ہوشیار ساختن صائب سے زہش برد چن جان
 نظارہ نو و کشنم آب مگر ز بچہ گل رخت و کلیم سے بوی کہ خواب من بیدل آہ و گریہ آبی بر خم رخت کہ بیدارم
 سے آبی زایہ برنج پای خفتہ زن و باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت و دوت کہ بے سوز دل است آبی بر آتش میرند
 ساعتی پیران فائوس ہم پر کنند و ملا واقف سے یک صدم بطرف کلستان کہ نشند و کشنم ہوز بر رخ کل
 آب میرند و طاعلی رضا بجلی سے سیر ہم توان تماشا کردن در خواب باز و کرکناہ کہ ہم شمش آب بر روی زند
 مرز ابوطالب خلف مرزا ابرہیم سے غضب آلودہ جو خواہند کہ خیر از خواب و کلفہ از ان عرق خفتہ بر آتش میرند
 با افتادن سے پیش خورشید رخت کل بوقتہ بود از حال خویش و بر آتش ابرہامان از ترم آب زد و خواجہ حافظ شیراز
 سے بخت خواب آلود بیدار خواہ شد مگر و زانکہ زود بر دیدہ آب سے روئے رخشان شما و خواجہ صغی سے گریہ
 مشب چشم کل خواب عافیت و آب بر روی رخت از زمین خواب خوش زدم آب بر رخ باز آوردن
 و آب بروی کار آوردن و آمدن کنایہ از رونق رفتہ باز آوردن دامن جمال الدین سلمان سے آبی
 بر کار من آمد زودہ باز و دین نیز اگر چہ باز یاد بکار ما محمد علی اسر سے بیستون را میکند کلگون خون کوکب

نماند در بگرم آب و این سی چشمان + هنوز زده ویران خواجه بطلند + میره ملکم نه قرآب بکانت که تاب نشن
 ز گدشت آب در بگرم آب و دشمن نماند و سیراب دشمن سلمان سادگی سه همه روز چشم طرب گاشته + ز آب
 ز رش آب میداشتند آب و اوان متدی از دی و آب و اوان بخود تیغ آب گیسو کردن است بر مغفرت سه
 ز خشم جانم از شکر خنده نمی بند زبان + خجنا ز تر آب بشم داده اند + یکیم سه و هر کمت ندهفت که می
 کلاب + تا نیا به میان آب بگزار ندا و + و اثر ال کردن و این مجاز است حکیم زلالی سه ز انگیز خرام آن بریزد
 در دو بر اعلوت آب میداد + ز غلط ترین کن ریزی + زمین آب و آبی ز انگیزی آب از دیده و پاک کردن
 کنایه از اشک بر چیدن شیخ شیراز سه بر محبت بکن آتش از دیده پاک + به شفقت پیش نش از چهره خاک آب
 چغیری برون کنایه از خوار بے اعتبار گردیدن آنرا و آنچه شیراز سه هر چه برسد آیم روز از دست تمام +
 جو از صیب محشر کر می رعایت + شیخ شیراز سه دست گرم آب و بیا برود + با غل ازین آب غری برود +
 نعبه الغوریزه جودی سه از گریه که خانه دل کی شود تمام + تعمیر این خرابی سی آب برود + منت خان کاس سه چون
 یافتند مردم دیده و سرانجام تو + این خیل آب برود که بر دهنی در آب + و بخشی ریغ بسیار آب شد سید حسین خالص سه
 پایال خلق کشتن اندک آبی می برد + که شایسته طاقه بیکار از بل رقص کن آب بر دشمن مجلس کنایه از صفاد رفتی
 ز دشمن خواجه شیراز سه محمود جام ششم ساقی به کشته آبی + در دهنه کجی مجلس نماند و آب آب بر دهن ماجر
 کنایه از طول دعوی و عظم دشمن با جواد صوبت سختی دشمن آن تاثیر سه غیر از بر ایاری ماب می بود + این آب
 به بن چقدر آب می بود آب چکیدن از چغیری کنایه از کمال لطافت و نازکی آنچیز نظامی سه به چرخش کباب
 از دیکمیکه + آبش آب معلق که و + خاقانی سه هر کجا در خنده یا ن صدریت + زایش نگر آب می چکد شش +
 آب از دستش نمی چکد و آبش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت نخل در ساک بود آب بدست و برد
 و در دست کسی ریختن و کردن آب به پای کسی ریختن کنایه از کس که خدا نکاری کردن صاب سه
 سنگین چرا که در هیچ دماغ نشکند دارد + که آب زنده گز زلفش بدست شانه می ریزد + افکار مان در صبح سه در در
 شایسته دولت که فزاینی + آب بر دست بزرگان ریختن نان ریختن است + محمد قلی سلیم سه بیازا که در ساغ
 شنه آبی است سانه + که خوش آب تواند بدست تا که دریند + صاب سه روزگار است که در درینان می ریزد
 آب بدست سبزه گریه سانه + طغرا سه چون ند بخش شدی خدمت قصیر کنی + آب چون آینه بدست سکر
 کنی + با قرکاشی سه در محاش بکام خاطر دیدم + صد لطف نهان از بخش فیدم سه چون کس ز دیده ریخته
 آب بهاش + چون فوطه بگردش گزیدم + فطرت سه دره شوقش ز مرگان طرح صد سیلاب ریخت +
 از خواند به دست دیده من آب ریخت آب از منزل بیرون ریختن مکیم سه شب یکیم از دیده میباید شرک
 روز از منزل بر دنی یزد آب آب ز آینه خوردن زنده گان سه کردن آب آینه ز باجیات صاب سه
 داغ است داغ خضر که در عهد او چرا + نام سکنه آب آینه نمیداد آب بر آینه ریختن و بر آینه زدن
 و ز این است که قعاشی شخصی که میره مر و چند بیک بر آینه گدشته آب بر آن می ریزد و این را شگون زده رسیدن

زاهد را دماغ از آب می ترشد و بجز آنکه آب در تن می آید و لیکن اگر صفا باشد به پستانمال فرموده اند چنانچه در مشرب
 طرا واقع شده و نیز مرزا صاحب در دستند عای عدم فراموشی شراب نوشته اند که شراب و آب رفقه بوی شیشه و پیاله باز آید
 آب از سرگذشت کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گزشت که هر ران گریه فروشد و خواجه جمال الدین
 سلمان در غرقه دریا بنی پیمان حیران را اگر دستگیری میکنی در باب کاب از سرگذشت و درش حرف از ساسانی
 نقل دمی و ساسانی که در ریخت چندان آب از چشمم که آب از سرگذشت آب از کلو بریدن کنایه از در ماندن از
 سلیم در بین آب از کلو قناعت نیست و کلو بریده درین بحر چو ماهی باشد به نخل در خان که میانیت از بقیستی
 که کلو می خویش با آب دریا را برید آب در حلق شکستن و آب در حلق شکستن و آب در حلق
 گره شدن کنایه از نداشتن آب در کلو و این ظاهر انی است که آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و در فک
 و اندام بکین گویند و حیدر بدیده گریه می شد که در حیرت یار و به ان طریق که در حلق نشد آب شکست چسبندهای
 در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش و در حلق و بکال تو چون استخوان نیست و مخلص گاشی در نهین
 از بوی شمیرت کلویم تر شد و آب پیکان تو هرگز نداشت است آب و گریه کرو کنایه از گریه سنا که در
 ظهوری در شوق تعین نکرد محتاجی و آب در گریه میکند بران آب جویم کنایه از دولت و مال بجز گاشی در آب
 بنود آب و کاسجو و نهایی ال اگر شد بقای هست با آب بر لب چکانیدن بیشتر از مرک بود اعلی خراسان
 کسی کو بر لب آب چکاندنیت جز دیده و زنجبت بدو آهیم بعد خون جگر حاصل آب بغربال پیودن و آب
 به پروین پیودن و آب بلکه سودن و آب بسنگ سودن و آب در مان و سودن
 و آب در مان و کوفتن و آب بجوار کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت نمودن کافیه
 کردن ظهوری در آورده نهالی بخودی بار و صبر کند و آب در سبد کردن و قدسی در شکایت فلک بگون چو سودن
 نوده هیچ خردمند آب در مان و خیر و دے بکدام چو آب و بسوزی دل مرا به کس آب را بسنگ نسیه مسای آب
 در حد که آب شدش خود کوب چندشیش و که پیش ازین توان کوفت آب را بجواز و اوحد الدین انوری در
 سیم گریه نداری زنج باد سنج و نان میکرده مدار که آب مسای و جمال الدین عبد الرزاق در عمر کان وقف
 مدح شان کردم و آب پیوده ام به پروین و میر مغزی در هرگز نمند بر تو اثر چاره دشمن و هرگز نشود بر تو و اصلت
 محال و کان چاره چو بنیدن که است بسوزن و دان حلیه چو پیودن آب است بغربال آب در شکر و ارد
 بنی که از ان و ناتوانست آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد و بنی شوخ و بیاست صاحب
 تمام محبت و طفت است عشق بنده نواز و چو شد که آب بر موت چشم اخوانیت آب در جگر نداشتن
 و نبودن و نماندن و نمک داشتن کنایه از کمال نکبت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان در با آنکه آب جگر
 نیست بهر شبی و باشد خیال مردی تو ام میمان چشم و ظهوری در آلودگان که آب ندارد در جگر و دریا بابت
 دیده ترشست و شوکت و ابن مین در جگر که چو زار اشقوت ماند و یک بجز بیت کف را تو ای بوزل
 صاحب در نداشت آب در جگر آه نشین و در برگ کل ز تنیدی ز شرک طاب سوخت و با با نهنی در سه

پشاور سے اگر درگاہ خود اسی قسم چشم درد و ...
 بچہ زخم کہہ کر آب بردن و خود و خود شکستہ ...
 بسکه سیر است خشیه و زخم آب دید و وجد ...
 بردارد و آب از لوس کشیدن و جد کردن و آب ...
 آوردن کنایه از لری غریب غیر ممکن کردن اثر ...
 آورد بر کشته شکر و میریزی سے من چو سیم کرد ...
 صاحب سے منقین مسرودہ کہ پڑے سامان شک و آتش ...
 کردن با سبب جدا و از دل خون گرم بیک کن کشیدن ...
 مگر با من آب از آتش بردن آورده ایم آب کشادن ...
 کردن و در گریه آوردن سے آب از دیدہ نور شید ...
 سے بر غم تیر بستاند آب از دیدہ روشن و نوک ...
 خندہ یا نقاب کشاد و دامن شیشہ ز شوق لب ...
 آوردن چشم مندی آن صاحب سے همیشه آب چشم ...
 سے تر از گریه ارباب درد دل نیست و مگر چشم ...
 میر خرد سے ناگهان آمد آب زنده کانه بر سر ...
 ایضا نے پس از اجماع و شش از خرد ویدار خواب ...
 و بدمان آمدن و درد دامن کشتن و آب کشادن ...
 و شوق بود بچری آب بدمان آوردن مندی است کمال ...
 چرا تو بد و پیش از حدی سے چه آب در دین آید ...
 فغانی سے جان پالہ دردی کنان ببالہ شد و کہ ...
 ثابت نقاب کشاد و دامن شیشہ ز شوق لب ...
 دامن زخم شہیدان پر آب یگر دو آب رفته در جوی ...
 آمدن مندی منہ آب در جوی بودن و آب در جوی ...
 میر خرد سے ای دیدہ بزمین بخشای و کامر ...
 سندرگمن بہا جوی تو چشم و مولوی منوی سے ...
 صاحب سے باز آید آب رفته ہستی بجوی ما و ...
 زین کفن و چوناک کس گر آید آب می در جوی ...
 تہذیبیاری گریہ می آید میر تہذیبیاری آب ...

و نیز گفته اند از آب خوردن چنانکه گذشت سه عمل جایز و آن گرد و جمع با فیه و بی به آب خنجر از جام می کشند که
شانی تکتو سه شانی یکم که یاری از جام من کشد یعنی چون آب خنجر از جام می کشند به مرصع صاحب سه ماسک و در آن
ی سیب غنیمت زنده ایم به سبزه آب از چاه زخم آن می کشند به میر مغزی سه بشت در روز کنون باده کشد مالامال
انکه در شام و سحر آب کشیدی قدری به آب یک مشت ری کشد از چشمه حیات به روی موافق تو بدان آب شسته باد به خواج
شیراز سه چشم من از پی این قافله بس آب کشید به تا بگوش و دم آواز در بازار آمد به یعنی شستن قدسی سه
در از خیال می خنجر آب کشیدم به تا عشق چنانند بمن لذت غم را آب بدین کشیدن مضغه کردن کلیم سه
عاقبت زاهر و قدح باده نهاد به بسکه عاتق به بن آب کشیدن دارد آب گفتن اشاره به آب طلب کردن
خزنی سه دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت به آب می گفت و گاهی بزخم آن تو داشت آب بخوردن
کنایه از کمال سرعت و اگر این خیال کشند که از خوردن آب غصه فرو نشیند پس بخوردن آب کنایه از خوردن غصه بخوردن
نظمی سه چو بر خون شد آن طشت رنگی چه کرد به بخوردش چو آب به دانی بخورد آب از قلم خوردن در بعض
بیارها که آب بگلو بشواری توان فرو برد و قبلم می خورد تا شیر زنگس از چشم تو دم زبرد و بش زده صبا به رنج و زدن
دارد اکنون بخورد آب از قلم به لا اوری سه کی که سه نرگون غم هر بیش دم خورد به گرس دم فشانند و آب قلم خورد
آب زرد و از جیده نخستن کنایه از اشک خونین رختن چه صفا کف خون اوست فرو رفتن سه فروخت از بدین
آب زرد به آب دو دیده بهی چاره کرد آب جارو کشیدن و آب جارو کشیدن
آب با کشیدن بر جاد بالای آن جارو کشیدن از ابل زبان تحقیق پیوسته آصفی سه بسی ثمرکان تر سودم در آن شام
نومیدی به کشیدم آب جاروبی زهر جاده میداند تا شیر به تا گیر و منصب دیدار جانان دیده ام به آب جارو
می کشد از اشک ثمرکان دیده ام به قول او تا گیر دایح دو احتمال دارد یکی آنکه تا بر آیه انتهایی غایت غایت فعل آب
و جاروی کشد و دیگر بنون نفی بود دیگر آنکه تا بر آیه بیان علت فعل نه که در دیگر موصود باشد و علی تقدیرین قول او دیده
ام که در هر دو مصراع نه که درست نیز دو احتمال دارد یکی آنکه اینجا که در مصراع اول فاعل فعل بگیرد دست در مصراع دوم فاعل
فعل آب و جارو می کشد نیز از بدین معقول فیه وی غنی جلوه که مشوق را مخدوف باشد و دیگر آنکه در مصراع دوم مفعول مظهر
بجای مضموم و همین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو می کشد خوشین را زیرا که خوشین را جلوه مشوق می ندارد
قائده این را در عملی استعمال نکنند که در آن دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن راه از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا هیچ یکی
از لفظ آب و جارو بیکار نماند و هر چند آب کشیدن معنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن بکنایه بکن
ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جارو ب مفعول کشیدن واقع شده بنا بر آن معنی صحیح باشد آب کشیدن
زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب زدن زخم و آب کشیدن زخم
معنی تا فیر سه چنان برآه شهادت بک رکاب کشیدم به که زخم من نتوانست آب بر دارد به چنان عقیق تو از خون خلق
شد سیراب به که از مشاهد این زخم آب بر دارد به صاحب سه زخم کل آب از نوای آید ارم می کشد به شور بلیل
مجلت از خوش بهارم می کشد سه آشکارا سینه بر تن شهادت میزند به زخم عاشق آب زدن بدین نمیداند که صیت به

گوشه خور آب کشد است + صاب به چوب زنده گی میوشد و لب تر میسازد + اگر پنج دو عالم بگویی عشق می آید
 سه مردان اگر نفس بغیرت کشیده اند + در زیر پنج آب ششما و چشمه اند + هر گوی سوسه آب دیدار اگر نتوان
 کشید + هم بقدر تشنگی بای چشمه + و نیز یعنی پرورش یافتن صاب به خار و گل آب از بهارستان وحدت میخوردن من
 ز غفلت و تمیز خوب و زشت افتاده ام + آب از یک چشمه خوردن کنایه از حکم سادات و شهنشاهان در کاری تاثیر است
 گرم سیر و بخل آب از یک چشمه خوردن + یک در بسته ندیم که دیوار بود آب خوردن کنایه از نفوذ گرفتن خوش
 شدن دل و این از اهل زبان تحقیق پیوسته است + صاب دلش از محبت گلشن خورد آب + چشم که بخورشید درخشان بگردان
 است + عبد الرسول استقامت که گوشه بر روی دیدم دلم آب به خورد + نشسته در میان تیغ و آه کهستم آب از پس خوردن
 و از کون خوردن کنایه از کون و دهن و کسوف و زحمت و بلا و افسوس غایتش که در زیاده + چون نهال آن مردفت
 آب از کون میخورد + خاقانی به پیش بزرگان آب کی روشن است + کاب از پس خوردن و صفت بسیار آبش روشن است
 یعنی عزت و اقتدار و دین و دیار و جلال الدین محمد فضل بن برید به برادر خنوق بودن عرض می کرد آن است + خاک آن
 که آب به کاش روشن است + صاب به چه آب روشن با این مرغ میگویند جویم + که رخ چون شفق آفتاب به شوی +
 آبی در میا قست یعنی رودخانه در میان است و این از اهل زبان تحقیق پیوسته میخورد + هزار بار بگوئی تو بگویم روزی +
 اگر زاشک خودم آب در میان بود + و یعنی فاصل که بر خورشید و وصف هر دو که آن پیکان بود + تیغ و تبر آبی در میان
 بود + شیخ شیراز به رقی در آبی در میان تندی و آبی میزد + اکنون همان پنداشتم در پای به پایاب با آب غریب
 می بخش یعنی یعنی از سبوی که کسی نیرسد و این از اهل زبان آب برادر سخن که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این
 از اهل زبان تحقیق پیوسته است آنگاه مستراح و از اقدم جائز گویند بیلم و بیجوسه رود آبی که شست بر لب جو + هر
 جا به شد باغچه او + و حضرت عرش استانی از اجماعت خاندان نام که آشته اند اهل ایران فردی گویند و جای ضرور فارسی
 بهندستان است آبشار رگزار آب که از بالا به پنهانی زیر ریزه و طغاسه آب بچمن میسازد + آن آناه
 گلی خسته بی میباید + دارد لب آبشار قانون سرد + و تیره خسته چش نی میباید آب شش خور + و او صد و ده
 قسمت محل اقامت کردن و کنار رودخانه که آنجا مردم و سایر حیوانات آب خوردن طغاسه و الهامیه به زلفت
 برتر از چرخ برین است + خردش عرش را آنجا خوردن است + آب روان زمین است که آب باران در آن جمع شود
 و آینه آب یعنی دوم در بیت بوستان به قد نشسته در آب و ان عین + که دانه که سیراب مرده غریق + طالب آبی
 به از می ما خورده از دست نسیم + موج بستی کند در آبن آب بی بحام خوردن و بی فشار خوردن
 و آب بی بحام و آبن آب بی بحام رساندن کنایه از مطلق انسان و خود سرکش کردن به روانی و آن
 تبحر یعنی که مخورم + بکشت نشسته آب بی بحام رسان + ظهوری به خشن و کبرق و با دانش دانده + با سخنی
 سم نمی کاشش دانده + چون اهل ارادت بکفت واد معان + هر چند که آب بی بحام رساند + به بی سرقه
 به پیشه تا فرس به کلام با این چرخ + خوردن چشمه خور آب بی فشار + اشرف به چون کیت خاشه شرف که آب
 بی بحام + می خورم اما معان من به ست و دیگری است آب کشیدن بر آردن آب از چاه و مانند آن زیر کنایه

آب و زهر جنم دال طرفی تکسر که در سفل و روز نهایی تکس باشند چون آب در آن کنند و شش بند سازند آب از منافذ
 او بر نیاید و چون در آنش بکشاید آب رختن گیرد و آنرا تباژی سراقه و در معرفت بپندین چو انبسط بای فاری و جیم فارسی و او
 مجهول خوانند فصاحت خان راضی به چو آب در دهر اکس نبر و غیره چو زبان و سراقه او بر زیاده از دهن است به زوئی
 از رگهای آب که پنهان آب از زیر آن رود از عالم کالیز و بعضی گویند مغاک که در آن آب بسیار عین باشد و با شکی بگذرد و بعضی
 تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب و روان فرود و دوم شود و این در ایران اکثر در توی خانه ها باشد ظهوری و در تعریف فیصل
 سه فر و زنده دریا بکلوم او به که دید آن زدی چو خرطوم او به و نیز رخنه که به نه های بزرگ باشد و از این رخنه آب بجای
 و با غله های غیر صاحب آن نبرد و ملاحظه در مرتب الفتوح و در تعریف آب انگ آورده به شود که از شش بستیم که
 نماید چشمه آینه بی غم به بود چشمه سارمه و آفتاب به کمین آبد و محیط سرب آب یکا مبه نان خوشی م که از دست و شیر
 و تخم سپند و خمیر خشک و بر که سازند و تباژی مری خوانند و من استر آبادی به هزار شکله که با تلخ و دشوار و جرح به نیم منظر شهید
 و آبکامه تو به سنج کاشی به صفای شیکه تبارنج غنیمی به مفروش کوچین جین آبکامه ام آب کشش نفع کات
 تازی کشنده آب از چاه و مانند آن در ویش و الدهر دی به مرگانی از قطره فشانی است بیادت به همچون رن آب کشان
 بر سر چاهی به طغرا به بران آبکش میتوان برداشت که کشم را به و شش آورد جای مشک به و نیز بعضی خورنده آب و این
 مجاز است میر خرد و به مباحث از سفال کهن آبکش به که از کوزه نو خورند آبکش به در کب و اوراق نباتات سالک نزدی
 به که گوش تو آهنگ شناس است درین باغ به هر آبکی برگ کلی رشته ساز است به مسیح کاشی به تا بزر و دیا دل من آب
 کشیده به نوشید به از آبکش برگ کباب خون آب کور بکات تازی کنایه هر کسی که مردم از آب فنان ارتفاع نمکنند از عالم نان
 کور مولوی معنوی به فاقه صالح بصورت بیشتر به سر برید به شش زجیل آن قوم مر به از برای آب چون شش شدند به نان کور
 آب کور ایشان بدند آب گوش و آب گردانیدن تیز دادن آب و مکان بیمار را و آب گردانی متعدی از دوی شیر
 به غم زلفت از دل بی تیغش بفریادم رسید به چاره آثر آب کوش بود بیمار را به شانی تکلوه به هر زمانم بجای آنگند به
 خاکساری و آب گردانی به و نیز بیمار که از خوردن آبهای فخلقه خصوصاً در سفر به هم رسد غنی به دارد و بر زمستان جام شراب
 کوش به زاهد نیاید اینجا بیم آب گوش به و نیز کنایه از مرکب خوش فکار حکیم از قی به آب گوش مرکبی که جای شکاکم
 نعل سخت از خاک بزم میگیرد عیار به و روزی قسمت محمد حسین شهرت به سیر و دو چرخ فرزند از پدر میکند به آب
 گوش طفل اشک از چشم تر و میکند آبگیری تجانی به کاف فارسی و آب گری بدو ن تخانی آب دادن تیغ و خورشید
 آنرا اثر به کوی از که زار که ز من قطع نظر به کرده ایاکه که تیغ ترا آبگیری به طغرا به توان از خاک کوش آبگیری کرد و
 تمام از بسکه هر سو جو بار زخم بیکان شده به تاثیر به باشد سفله را و خورانش به نخواهد تیغ جوین آبگیری به مرز اثر
 خان تخلص به شد تازه آبگیری تیغ جفای او به ممنون شدم ز گریه به اختیار خوش آبیار بیای تخانی آنکه بیانات
 و فرمودات آب رساند نش به بر برگ کل ز گریبیل نشان بود به معزی که بود دیده ما ابیار کل به سج کاشی به
 ساکن که جوهر تم رعد سرد من شده به بلکه دشت جهر تم برق شد آبیار من آب چشیدن و آب کشیدن
 و آب خوردن و آب نوشیدن بهی فاکسم شهیدی به هر کس که دلش شند بزم حضور است به از چشمه

[illegible]

سکینه او جب در آنجا بسیر رود و آن زمانم آب عرفان گویند سه دیگر نردم آب عرفان + دیگر نردم
مخمس در قستان که آب آنرا چون بر دارند و بپزند و هر قدر سار که در آن نوحی باشند از دینال آن شخص
مخ آید + پخته سار آنه کورنخ را بکشند و در آنکه سازند و آنچشمه را که چشمه سار هم گویند چشمه بین است
ترجمه بحر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زمان خواب و نازان دریا بر می آید و بازی کنند و چون
رنگ و از نظر غایب شوند آب ایدر شیشیه رنگست نیم نانی و این از اهل زبان تحقیق بپوشند
نعم رودی در کشمیر حاجی محمد خان قدسی سه سوادش سرکه چشمه بهار است + بهشت و جوی سبزش آب
ی سنگ رنگست سفید یابل بیا و آب زیر گاه انداختن کرد و حله کون قدسی سه
برگه اندازد + یک کار بعد حله براه اندازد + سه مهر است که عیب هیچ را پوشیده + بهشت
و آب زیر گاه کنایه از حیل و نگار و پنهان دفعی انوری سه بسا خرمن که آتش دزدنی بپوش
زیر گاه است + دار بین جابجی مردم فرزند و فرزند + اخذ کرده اند خاقانی سه با جهان آب زیر گاه
به آب نر که کنند + صائب سه کردار عاقبت همواری دشمن خراب + سیل کار آب زیر گاه
به آب زیر گاه را باشد خطر از بکرش + صائب از همواری اهل زمان غافل مباش آب خفته
بیخ و برت و زواله و مراد غم شیر در غلاف کرده آب مریم کنایه از غفلت و صلاح و تشریه بگور
و آب بسته و آب بنجد و آب منعقد و آب خشک کنایه از شیشیه و سیال بطور
آن انوری سه آتش سیال دیدستی و آب بنجد + و زنیستی بخواب از ساقیانش ساغری سه در آب
یز + در بای سید با منم غمخوش دان + و برت و یخ شانی نکلوه چون آب بنجد بگذارد و زتاب
آیند و آینه سه تو بر چرخ کهن صبت بجز جام می + حامله از آب خشک نش تر و شکم + محمد الدین
برای دفع یا جمع هوا آب خشک + خاک پاشان من که شد بر نش تر بسته اند + طهر الدین قاریابی سه
مان بهشت نام او + از تف حله در گرجان باشد روان آب حسرت استمال این بالفظ دیده
آمد و ظهوری سه در خلق خفته کرده آب حسرتی + دانسته است مردم از آرزوی کیت + باقر کخی
که هر که بگرد لب زمان گردد + حلا از لذت آن آب حسرت در دان گردد + صائب سه خیال روی او
پیرود که آب حسرت اندر دیده آینه سه در آن گلشن که آید و در غن لعل گهر باوش + ششم غمخوارا
دان گرد و خشیخ شیراز سه گدشته مارا در دیده آب حسرت + گریان چو در قیامت چشم گناهان
آب شور نجف علی بیگ والی قلع سه هر چه نوشته بود بسو کردم کرد + فریاد کاین آب تنک
آب باز بر جده و زای تازی شناسد و طغرا سه طفل تنک از بحر چشم خود بخود گیرد و قرار +
ش دست و پا با سوار است آب اندام و آب پیکر یا ی فاسی کنایه از نازک اندام و لطیف
بر کوکب یافته شده انور سه سه مجی از مخدرات درو + همه آتش با من آب اندام + خاقانی
تر اختر آینه آتش زده آب پیکر آینه + آب ابتا ر حوض و نالاب کلانی که بر آینه ذخیره آب

نیست خالی آرزو آفتوخ باکین + که چون آب سنان استاده است دور گذر باشد +
 این شراب در تعریف خربزه سے ساخته آب کمانش کین + چاشنی آب کمانش بزمین +
 از شراب دعا که ان کتابت کند بر دهنش میر خشر در تعریف قلم استعمال فرموده سے آب سید خورد
 مست + کیش چو گلبرگ بفتد ز دست + کمال اسمعیل سے پی کرده سر بریده آب سیاه رفت + چون خادم هر که
 است یک زبان + دنام علی که چشم رانیا کند و آنرا بازی نزل المار خوانند سے گر برم آب سیاه از دیده میگردد
 سپید + که توان کردن بلای تیره روز را علاج + و آب سیاه آوردن چشم و بر آوردن چشم و مجین آب آوردن چشم
 چنانچه گذشت آب گرفتن چشم را عبارت از مبتلا شدن چشم بملک مذکور بود و بر نقیاس آب سیاه در آن چشم و بر آن
 چشم را کمال اسمعیل سے رسم بنگت بر بر سپید + و در آن چشم فور آب سیاه سے ای غنچه که خند هر دم از سر گیری
 دل حیدرت کلب زیم بر گری سے + اسے نرگس شوخ دید و چهره او + چشم آب کیردت که ساغر گیری + رضی دانش
 سے نمی نسیم ز خون بد بشت و پندارم + که چو آب سیاه بر دهن چشم آید + میرزا زانجامی شهید سے دیدن بر در آن
 آب سیاه آورده است + و در شمشیر شهادت موج آب نقیاس + و آنچہ محمد الدین علی قوسی نوشته که غیر از چشم کین نیست
 که آب سیاه بر آرد و عمل نظر است چه کاه و در دست بسم زدود آید و آنرا از دهن باز می آید و آنرا در دهنی پس خوانند اشرف
 در جو آب سے که در دهن روشن باجو هرار و شمشیر آب سیاه آورد و قلم وار + و دیگر که از حوادث و کمالات
 زانی و انبیه مجاز است چنانچه در آب شمشیر گذشت ابن جلال سے جهان اگر بر آب سیاه گرفت چه پاک + چو در انیم یکی نان
 و یکی گور + و کل آنکه میرابی سے دیدم ز یک روز سیاه و گریسم + آب سیاه و امیر زانو گرفته است + قضی سے است
 خط و دست که چون بخت سزایه + آب سیاه چشمه نوشید بر آید + و آب غلیظ و عقیق شرف الدین علی نوری در نظر نامه
 آورده بر لب آب سیاهی که در میان فاصل بود و فرود آمدن آب هر وارید و آب گوهر طرعت نزل المار حکم خاقان
 آب کو از زیر زمین منی بسته و صفت شمشیر سے الحق بنگ بند دی دینا نازنیکوی + صغش چو آب لوی از چشم هلاکت
 داز عیاب اتفاقات آنکه در عوف بند نموتیانه خوانند و این بعینه ترجمه آب مراد است میر خشر سے چشم کس نیک
 آب مرادید می بنم + زبس گردیده آب از عقیق کل بسیار میانه + مراد اصائب سے آب مرادید آورده است چشم
 جوهر سے + که بر شمیم ناما باز آورده است سے گوهرم را چون بنگ بلی تیر سے بنگ + آب مرادید در چشم حدود
 آورده ام سے بچ چشم از خود بار آورده که بر خاتلم + این صفت از نظار ابریشیان فارغ است + رضی دانش
 سے اینکه میرزا بیاد آن در گوش شنگ نیست + چون صفت از آب مرادید چشم پنجم است آب باران از آن
 خاکساران نام سیرگی در کابل و دواچی خواجه سید اران که آن نیز سیرگابیت سے اگر چه جای خوش کابل آب
 دار است + بهشت که زمین خواجه سید اران است آب شیر از گناه شراب و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
 شفیق اثر سے مراد بر گشت گشت غایت کلاز طبیعت ما + اگر در خاک پنهان باشد آب شیرازی + و جد سے بود
 اشرف است در آب شیراز + که آب در آن در جهان است + آب شیرین نه است در دوا لی تیر سے صائب
 چشم از نقطه سودا فیه که که بر آب شیرین خبر سارا فیه که آب مرغان نام سیرگی در دوا لی تیر از

که بیرون از آن اسحاق حسد و از او عرفت پس پیر بای فاری آب میل کردن و آب پیر کردن
 کردن آب مرزا صاحب سے بر بل و عقیق کند آب خود سبیل و بر سبیل او سبیل کند خون خود حلال و ملاطفت
 چو کل چنید آینه ز آتش و دیر و بشکانه آن کند آب خیر آب زرد آب طلا و آب نقره یک در
 و نقره در آن حل کرده باشند غنی سے بل نیست که زدن زده است بر دل چنچ و نوشته مضرع ابروی او بآب طلا و
 سنجو کاشی سے از آب زرد بخور شیر و نقش بود و کین را نسبت تیشه فراد میرسد و شراب و بنی زرد آب نیز آمده
 و بنی قید شراب و عنقرانی نیز کرده اند علی خراسانی سے در مجلس غارت زردکان طرب و عیش و ساقی زخوابت زمان آب
 زرد آورد و چه نای فایه این غسل بر نظر و حد اقبال است آب آهین آبیکه در جوهر آهین است کلیم سے دل کو
 دارد و صفحا محتاج فیض مرشد است و آب آهین چون تواند شست از آهین بخار سے آب آهین همه از دیده زنجیر چکید
 بیکه در سلسله نیر و شیرین کردم و آب آهین تاب و زرد تاب و نقره تاب آبیکه آهین در زرد تاب
 داده بار بار در آن غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده به بیمار خوردند غنی سے مگر در دل خالی تیغ اشیاء را بکشد
 که بچون آب آهین تاب خون من بخوش آمد و زکی ندیم سے شود زگریه ظالم تسلی مظلوم و بزخم را گوار است آب آهین
 تاب و آب داغ با صاف آبیکه سنگ را آهینی گرم در آن انداخته باشند و جید سے همچو آب داغ از آتش را خسته
 است و هر که بعد از آشنائی با تو را دیده است و بدون هماغه و عیقه از آب افتد صاحب سے از سیاهی تازه
 گردد و آب داغ زندگی و شد غار چشم لیلی پیش اندازد و مر آب آهین آبیکه آهین زرد آن بگرد غنی سے
 کسی که زجرخ لطفی دید جوری در قفا دارد و جو آن خوشه که سر سبزی ز آب آهین دارد آب خنجر و آب تیغ
 و آب شمشیر و آب حسام و آب بنان و آب پیکان و آب تیر کایه از تیرے
 و دوم شمشیر و غیره صاحب سے بخون دل بیشتر نیست از دل آرزو شستن و آب تیغ توان محو کرد از تیغ جوهر را و
 جمال الدین سلمان سے گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن و نشسته سال و نیم خدنگت در دل اعدا و خیر
 سے چکونه آب پیکان نش بخور دشمن آید و چکونه ساز دارد از مزاج آب بار و غن و وجه ملایمت چو دشمنی بل کند
 تا تیر و که آب تیر جو سوزن برود و روز حریر و ابو طالب کلیم سے ز چنین شاد آب از خون شهیدان میشود و
 آب پیکان سبب خواهد که چوب تیر را و آب دم تیغ چو بخاطر کد انم و خیاره کند زلب زخم کین را و سنجو کاشی
 سے این چه آتش بود ز آب دم تیغ تو خاست و کز مار کشکان یک نیزه بالا آتش است و خان آرزو سے ز شوی

بود آب بوج حاشا حق است از او و روست دو چند بر سر سار و ای و طاق سم سیدی و در بهر دو
 خاموش نشین چون جاب و آبروی غولش میبازد نفس کرمیشی و شیخ شیراز در حکایت دهقان به لبش کرمی
 بر خنجر سوز و گناه آبروی نردی بر در آب و دست باضا و غمناکین میسکه دانی دست در دست و وضو
 سازند و بجا زلفی وضو استجا کردن اشتها یافته و بکثرت استعمال نهاده آن مایه شده کمال فحشه نماز عید خواهم
 ارمان ساقی بیار آبله و برای آب دست باغی برقی قدح شویان و سلیم به نیاز می رود باقی کن اگر دختله و آب
 او شفا بخش همه بیمار است و علاج درد دل و زنت ای ساقی و کز آب دست تو بوی گلای می آید و میر مغزی
 حورین را به بهشت آرد و آید همه شب و کادمی و در بزم اورسد و بشکیر و آب دست همه بر روی کشیدی و گلای
 خاک پایت همه دزد رفت دیدی و جو میر و آب دست کی گرفتن کنایه در کمال اعتقاد به بزرگی انفس بود و سندن آن در حفظ
 صوفی بیاید و آب دست یعنی قوت و خوبی و لطافت دست مجاز است کمال فحشه که است ای نقش عارض آفرین و بد که
 آب دست از وی آشکار است و طالب آملی و آب دست و گوهر نشان و شود خشتی عرق در باز گوهر آب دست
 کن بفتح کات ناری آبیکه بکاوش دست از زمین براید و این در را منی گویان بهر دست شیف اغرد و خیر حاتم به نافع طایر
 آب دست از کرم و آب دست کن باید بر آورد و آب عرق غوی که از مسامات بدن بدون آید و این از عالم اضافی عام
 الی انخاص یا اضافی شبهه بر الی المشبه به تاثیر در آب عرق لبک فتاد و زده شوخت و فواره شدن شمع که در
 انجمن است و میر سیدی طهرانی به شنبان باز در بزمی که می آید بن گرمی و کز آب عرق پُر کرده چاه زخمه ان را و
 و آب بکجوان و آب جاوید این و آب زندگی و آب زندگانی هم و حضرت شیخ آب
 سکنه سبته و این غریب است به تشبیه حیات تن اگر آب رنگد و دلی زندگانه چشمه حیوان تو با به تاثیر
 سبب بر مضمون کین نمیشود و این است و منی تردد حقیقت آب جاوید این است و کلیم و آبجوان نیست چون خاک
 قنات سازگار و زعفران سبیده ام آب بقا را دیده است

حیاء و آب فحلت و آب شرم و آب نجالت و آب انفعال کنایه از عوق شرم و اثر
 بکشتنی که در آید بجلد نخل قدش و جو ابراز سر و آب انفعال گذشت و قاسم شاهی به هر خود بینی جو بردارد
 نقاب از روی خود و آب فحلت لبس بود و خسته تصویر را آب کل بضم کاف فارسی گلاب حاجی مخفر تبریزی
 ز شرم کشتن خوشی بر کل عارض چه می آید و کسی زخمه سبیده از آب کل نمیشود آب عورت و آب سحر
 آبیکه سافون در میان راه و خورده مرزا ملک شرفی به دل پیار دارد آب عورت سازگارند و نفس شریفان
 از مهر با نهای میادیم و سالک نردی به کل کن در دشت در طاق گهر سازد و مرا و خطره بارانم و آب بفرسازد و

باب کشاده * علی خراسانی * تا کف ساقیستان کشت چون ابرمیطیر * آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر * مسیح کشی
 * منفی به جرم می کشی ام میکند هلاک * خون جلال بین که باب حرام ریخت * خاقانی * جهد با حاصلکان کنند امر در *
 کاب عشرت روان کنند امر در * باقو کشی * خراب آب خان شوکره بیاد من * که گرم و سرد جهان ز عبدالی گذرد *
 میرزا صائب * نغمه شیرین درند قسم بی شراب تلخ نیست * زاهد خشک است سادخا که آب تلخ نیست آب آتشین
 شراب تند اسیر * ز عشق مرتجع حسن دشمن پید است * ز شیشه جهر این آب آتشین پید است آب آتشناک
 و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ شراب پیغ مرزا صائب * دست لب و چشمه آتش نشو چون آفتاب
 بعد از آن خود را بر آب آب آتشناک زن * و له ز خاک سرده تر و از باد سرگردان ترم * صائب * علاج درد من از آب
 آتش رنگ می آید * بجای کاشی * بیاساقی آن آب گلزار رنگ * که که صلیح زن کل کند گاه جنگ آب گریه باضات
 عام الی الحاشی شکست ظهور * خود را با آب گریه بسم یا یاد آه * که بستم عبار ضمیر نیست * آب آتش زده
 کنایه از آتش گرم خاقانی * ز آب آتش زده گردیده دود سوزی دمان * تنگنای نفس از موج شد می بندم آب جلگه کنایه
 از خواب و در طوبت و جگه و باب معاش و بر نیقاس آب در جگه و آتش نظامی * بیاساقی آن باد و چون گلاب * و بر نشان
 بمن تا درایم خواب * کلابی که آب جگه با دست * دوائی همه در دسر با دست * سنان کنیز کی نیزه می ارش *
 باب جلایه * پرورش * روزی خونین دمان از غیب صائب میرسد * لعل اگر در سنگش * در جگه می آید آب * و آقا همی
 نبشاپوری * ز آسمان کیت کرد بدت پیرین دست * و ز خاست کرد بدت آب در جگه * آب مانع و آب بینی
 آبیکه اندازد بینی بر آید اشرف * بر سر هم بکند شمع سان آب مانع * هر که بینی چو فیض اکنون بود فرطوم دار آب
 دمان خیمه از دمان بگیند و استمال آن با لفظ درد دمان کشتن شایع است و با لفظ فرو خوردن و فرو بردن هر دو محاوره ضعیف کمال
 فخذ * آنچه ضایع شود باز هست * و بر رخ آب دمان و دشنام است * و میخسود * صفت تیغ که با جسم پیش گوید *
 که زهر تو فرو چند برم آب دمان * سعدی * بر خاک فکن قطره از آب دمان * تا بوم و بزمانه جان کو باز آب آتش
 بنغم بای فارسی و آب نافت خون و فلفله مرد خاقانی * از فرخ آنکه هست بهیت تو نسل بر * خشم ترا آب
 پشت خون شود اندر زار آب طلیعت آبیکه جسم خاکی بدین رشته شده شکست بخاری * بود و سیزتن با نام خست
 خویش * فتاده ایم گداز آب طلیعت خویش * کلیم * مرا طبع بدین نوع روزی شمار نیست * صد شک کاب طلیعت

کلی نسبت است چون مرد آب و گردابی می سرخاند و گرد آب و گرد آب بکاف فارسی می گویند

تنک آب و غرق آب و گرد آب و سرخاب و خوتاب و پایاب

و نیکاب و تیزاب و دو شتاب آب حیوان گوار و آب حیوان گهر

مذوف ای آبیکه گوار ای آبیمات دلد و در عالم شراب خوشگوار و محبوبیست خواج نظامی سے شکله

کندهای مرده با نور سے بیاساقی آن آب حیوان گوار + و لتسرای سگدر سپار آب آوردن چشم

بستاشدن چشم بملت نزل الما که آن آب مرورده آب سیاه نیز گویند مرصایب سے چشم پل که نظر شاه آب

آورد و بود + شد منور چو چشم پیر کنان و زمان آب عیسوی کیش لفظ کیش که معنی ملت و دین است از بعضی شمار می

عادت و غوی و تصرف و قدرت مستفاد میشود مثلاً در بیت بوستان سے کسی کو کم ز عادت خویش کرد + بتدریج خود را

ملک کشید کرد + و ازین قبیلست درین بیت زوالی سے یانغ و رانغ آب عیسوی کش + و تودش بود در خاکستر خویش +

برین تقدیر از غوی عیسوی اعجاز داشته که ایضاً می گویند آب برنده ه بنعم موحده و دن زده آب باضم و خوشگوار

دیز که کد ساطع و شال آنرا میرد چنانچه درین بیت تاثیر سے تا دیدار اشکم از من طع بریده + آبی برنده تر زین هرگز

کسی ندیده آب و در این مطلع بر دال همل آب تغلق اثر است سے ازان دل از روی زخم و دهم دارد + که آب تیغ

برنده است اگر چه در این مطلع آب تنک آب که در حق تاثیر سے باذک که تا علم توان و بهی بودن + چو آب اند تنک

بیت و با ساز و شنادر + صائب سے هر آب تنک کی همت من آشنان کرد + من و بوی که از یک حبش زین نهیایا

آب باریک بر حده شد و در حق نیما است که در اول قتل و حق منظر است و من در دهم با جود قتل غمی مستطیل بودن

نیز مشروط و مجاز + که یایه توکل و قناعت اطلاق کنند باضافت شبه الی الی شبهه بر از غمی و نفس سے ابرسان یایه دارا آب

باریک نیت + هتم و نفس زدیابی نیاز افتاده است + در دیش حسین و الدهری سے ز کچ وصل و دوشیانی قسمت باشد +

می خرد آب بارکی نیاید بهره سوزان را + محمد قلی سلیم سے هر قدم خنم بر راه و وصل میگردد و قون + آب بارکیم که می آیم بوی تازه +

آب ایستاده و آب مرده آب ساکن مقابل آب روان و برین قیاس استیلون آب صائب سے نیت صائب

بحر املکان جا آرام و قرار + هست ایستاده گیاه آب که هر دو کناره افشادگان عالم با فایر سبزه + این آب سحرده بدیایر سبزه

آینه که بچرخش من نشان رسد + چون آب ایستاده با آب روان رسد + نظرت سے شد عاجز از رفعت و دهنون با ایستاده

آب تیغ و روان است خون ما آب شمع و آب نارنجون که از شراب سرخ نظامی سے زمان اردن با وقت بهار +

مهی ناز غلابی آب ناز + سے من و آب شمع و سر بر شاه + جهان کو فرو شو با آب سیاه + آب رز و آب ناز

تقدیم همل بر همل و آب انگور و آب تاک و آب عنبر که برین همل و بفتح نون کنایه از شراب انگور

صائب سے می شود آب روان چون برگ تاک شود + مرقد و آب روان است که در خاک شود + حکیم رودکی سے بنشین

ختم و دخان و جهان و نشان + لبنا و ز کعب عناب بلبلان آب عجب + علی خراسانی سے فشرده ریش شوقی که سئ ما

رضوان + که هر صبح سئ غلده آب تاک برده + آب دندان شکن آب بسیار سرد و بوی کشی و در تعریف حوض که تره

مهرت بهت و سر و آن سخن + یا شامین آب دندان شکن + آب محلی نام بود که در عراق بحم مین بوزر که شیر سلطان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بهار آفرینی که بزرگ زبان بهان رسیده و گشت سخن که هست فسرده و غنچه بطه لای را حمل و سنگاه رنگ بوی مصطلحات فروده
 سبک قدرتش اوراق را از دوا لطافت آید چنان ورق و نخل گزیده که بی استعجاب یافت مطالعش توان آورد و خامه منقش مصرع است
 چیده و سنبل را رنجه کنکارین چمن از سواد طراوت انهد بسیاران تسویه رسانیده که بی استعجاب به فهم نمی آید تازه آن راه تو این بردارانی که
 از فرط بالیدگی ای ریاض مضامین تجریش وحت آشوش سخاوت تجریر بکار و متعاقب کمرس خط دردی آید بنا و طبعه عذیب اندیشه و خیالان
 کرده توصیف و جید روزگار می کشی به یکجند بهار است نتوانی خیزد بر شاخ و شهود می سراید سحان الله انچه عالی فطرت است که روشنی طبع
 متدشش از نور خورشید را در تاپس و بوار ظلمت تمام نشانیده و صفای آینه و فضایی را زانوی سخن خواسته اند اگر چه در خصلت مندی
 نژاد است فاما با کمالات زبان و بهینار صفای عجب و جستم حاج سبقت و پندستی می ستاند و در گلی زمین سینه اعتبار نگاشته فارسیان
 ریشه خط نسخ مید و اند اگر چه آن خط هر شیون غیبی و جامع فنون لاری می بسیاری از تاریخ طبع و الا بر صغیر روزگار بیا و کاری که داشته است
 و مشام را باب علم را به فیض را به یکتا می یافتش به خیر و مردمانی نا آید داشته خاصه و در مصطلحات کتابی موسوم به بهار عجم تا یافت فروده
 است که اگر مایه و کلام ذائقه گیران خوان سخن بکنی ازین شومه ناسدیکه کرده و مقابل ملاحت گفتار ایشان طوطیان شیراز را آفرید حیرت
 گمانه بیک در پیش رو که آشتی است اگر در طبیعت رخ طبعان نبندی الاصل به توان ازین نور خورشید تا به محاذی دم هریشان نقش فارس را
 با فسر و گلی که در بهر رسانیده نبند و ضعیف محروم و قرا و من اندر من که از ان بهار کمالات درس رنگ است و او میگرفت پس از شاه مسوده
 منقشی هم از ان کتاب که ناخج جمیع مسودات سابق است چون زلف جوشان گلزار و درو پریشان بود چنان اندیشه که آفتابی
 نماید و بطریق یادگار نگذرد و از یادوری بخت میدشاد که از دوا جلوه ظهور گرفت و در سینه بکار و کیصد و پنداشت و دو صورت تمام بدین
 اگر خطا گویند گمان منصف مزاج را درین منجیب سپهری بخود گزود و دست انداز صلاح آن در استین می کشند و به عا و خیر یاد آورند که هرگز

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

مصطلحات بحار

در مطبع العلوم با اهتمام بنده کریم بخش بقاب
طبع در آرم

